الكباب
كتاب الحسن
في معرفة الأئمة الأطهار

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس وحمد مر آفریدگاری را که منزّه است از کلّ [illegible] کس بدو ماند ونه او بکس
لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ سلطانی که بساط عظمت او در اوهام نگنجد
وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وجای دیگر فرموده وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا ونقصان
فنا و زوال بر چهرهٔ کبریاء او ننشیند وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ قهرمان قدرت جلال او
بوزیر ومعین محتاج نگشت وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ وذروهٔ مقدّس او نه بمثابه ایست
که بپریدن طاوسان عقول بشریّت وارواح ونفوس ملکیّت بدان ارتفاع توانند جست یا مصاعد
توانند شد وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا بصیری که بصر هیچ بصیر او را در نتواند یافتن
وبکنه او نرسد لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ مقدّری که در مشیمهٔ ارحام نقش جنین
جنین بندد وَهُوَ الَّذِي يُصَوِّرُكُمْ فِي الْأَرْحَامِ كَيْفَ يَشَاءُ و در سه تاریکی صورت آفریند
قوله تعالى يَخْلُقُكُمْ فِي بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ خَلْقًا مِنْ بَعْدِ خَلْقٍ فِي ظُلُمَاتٍ ثَلَاثٍ قادری که قادر
بالذاتست نه قادر بقدرت چنانکه مجبره گویند صانعی که عالم پر انوار واشجار وجبال وبحار در یک
نفس کرد کان تواند نهاد وعالمی که اسرار پنهانی بداند بعلم کن فیکون که يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى حیّی که زنده
ابدست که وَهُوَ حَيٌّ لَا يَمُوتُ واجب الوجودی که هرچه موجودست از وجود اوست وحکیمی که هرچه آفرید
بحکمت جفت آفرید که وَأَنَّهُ خَلَقَ الزَّوْجَيْنِ الذَّكَرَ وَالْأُنْثَى خالقی که شب برد و روز آورد وَيُولِجُ النَّهَارَ
فِي اللَّيْلِ واحدی که كُمْ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ است صمدی که همتا نست فردی که لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ است مریدی

مریدی

که فعل او احسن است کار هی که کاره فعل قبیحست بخلاف مجبره که ایشان میکویند که فاعل خیر و شر
اوست واهل عدل را این اعتقاد نباشد که ایشان حق تعالی را عادل دانند نه ظالم که اگر بدین صفت
بودی بعثت انبیا علیهم السلام عبث بودی وخود در کلام مجید میفرماید وَمَا اللّٰهُ یُرِیدُ ظُلْمًا
لِلْعِبَادِ نصیری که ناصر هر نصیری اوست پادشاهی که جملهٔ مخلوقات سر عبادت برغبت بر عتبهٔ
جلال او نهاده اند که قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ عزیزی که عزیز کردانید
بنی آدم را بعز ایمان واسلام وذلیل کردانید کافرانرا بکفر ایمان واسلام قوله تعالی أَعِزَّةٍ
عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَذِلَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ بزرکواری که کل آدم علیه السلام را در صحیفهٔ سلک
اربعین صباحا کشید واو را بکرامت برکزید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ
وامر کرد بملایکه که سجدهٔ آدم کنید اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا وبعد از حمد باری تعالی جلت عظمته
ودرود وصلوات بر صدر کونین بدر خافقین خواجهٔ قاب قوسین مقصود عالمین ماه طارم
طاها باغ اصطفی عندلیب بوستان وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ بادیه پیمای بیابان ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ
ستارهٔ آسمان وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ یتیم أَلَمْ يَجِدْكَ يَتِيمًا فَآوَىٰ ماه روی وَالضُّحَىٰ سیاه موی
وَاللَّيْلِ إِذَا سَجَىٰ ناوک انداز وَمَا رَمَيْتَ وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ ترک تنک چشم مَا زَاغَ الْبَصَرُ
وَمَا طَغَىٰ سید رسل وهادی سبل مفتی جزو وکل خطیب منبر قُل داعی اهل
طغیان شفیع جرم وعصیان مسند نشین صفهٔ صفا شاه پیش بین قبهٔ عالم وفا شمع
جمع جملهٔ انبیا خواجهٔ بنین وبنات آدم وحوا مکرم مجتبی محمد مصطفی علیه افضل الصلوات
واکمل التحیات وبر وزیر وابن عم او طاووس باغ هَلْ أَتَىٰ بازرکان أُولَٰئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ
قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَىٰ پیر خانقاه صدق وصفا سفره کشنده يُوفُونَ بِالنَّذْرِ دارندهٔ رایات وَالرَّاسِخُونَ
فِي الْعِلْمِ صالح صَالِحُ الْمُؤْمِنِينَ انسانی که هرکز نبود که ذکر مذکور ملک وبشر نبود لَمْ يَكُنْ شَيْئًا
مَذْكُورًا ساقی شربت دهنده وَسَقَاهُمْ اعنی سَيِّدَهُمْ شَرَابًا طَهُورًا شاکری که حق تعالی از وی
شاکر بود لَا نُرِيدُ مِنْكُمْ جَزَاءً وَلَا شُكُورًا راکع وساجد وقایم أَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّيْلِ سَاجِدًا
وَقَائِمًا عالم علم قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ قاضی اقضاکم علی بهتر
وبهتر عَلِيٌّ خَيْرُ الْبَشَرِ مَنْ أَبَىٰ فَقَدْ كَفَرَ کلیم طور مناجات انبیهٔ کعبهٔ نجات وارث
مرتبهٔ هارونی خطیب منبر سلونی رفیق بدرقهٔ توکل رستم رخش دلدل سرلشکر ابرار نور الانوا

طهر الاطهار مفتاح المغالق والاقفال امیر المؤمنین وامام المتقین ویعسوب الدین وقاید الغر
المحجلین اسد الله الغالب ومطلوب کل طالب علی ابن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیه وعلی ذریته
الاطهار وبر یازده فرزندان او که موصوفند بآیه اِنَّمَا یُرِیدُ اللّٰهُ لِیُذْهِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَیْتِ
وَیُطَهِّرَکُمْ تَطْهِیرًا که از نسل ویند صادقان یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَکُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ اند
وبر موالیان ومومنان ومحبان ایشان وصحابه پاک رضوان الله علیهم صلوات الملک المنان بدانکه
جمعی از دوستان که جلیس وانیس این ضعیف بودند ودم از محبت خاندان اهل بیت فِی بُیُوتٍ اَذِنَ اللّٰهُ
اَنْ تُرْفَعَ وَیُذْکَرَ فِیهَا اسْمُهُ میزدند واز مردان رِجَالٌ لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ ان
بحثان رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللّٰهَ عَلَیْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضٰی نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ یَنْتَظِرُ بودند ازین کمینه
کمترین درگاه عزت است محمد بن ابی زید بن عربشاه ابی زید الحسینی العلوی الوارمینی غفر الله عنه
درخواستند که البته انتخابی روشن از کتب علمای سلف در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام
ودر کیفیت وتوضیح احبا واعدای ایشان بیان کن چنانکه بفهم عوام برسد این ضعیف بحکم
وَفِی اَنْفُسِکُمْ اَفَلَا تُبْصِرُونَ نظر کردم وخواستم که مختصری بنیاد نهم عروس غواص خاطر نگذاشت
ودر بحار فکر غوطه خورد وچندان درر ولآلی بدست آورد که مجلد تحمل آن نتواند کرد واسم
این رساله را احسن الکبار فی معرفة ائمة الاطهار کردم وتوفیق جمع کردن این کتاب را از حق جلت
قدرته درخواستم انشاء الله که حق جل جلاله وعم نواله وعز اسمه توفیق بخشد وزبان این ضعیف
از سهو ونسیان وخطا وزلل نگاه دارد بحق حقه وسعة فضله ومبنی این رساله بر هفتاد وهشت
باب است اکنون ابتدا کنیم بفهرست این رساله وآن اینست والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
باب اول در ذکر آنکه امام چگونه باید وصفات او ودلیل بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام
باب دوم در ذکر کلام ونبوت وامامت واصول دین که آن هشت است بدلیلی چند باب
سیوم در ذکر مناقب وفضایل امیر المؤمنین علیه السلام باب چهارم در ذکر آنکه چون
بود که رسول صلی الله علیه واله وسلم امیر المؤمنین علی علیه السلام را ابو تراب خواند باب
پنجم در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین علی علیه السلام بگذاشت که شیخین خلافت کردند باب
ششم در ذکر اخبار واحادیث نبوی در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام باب هفتم در ذکر
منقبت امیر المؤمنین علی ع وآن دلیلست بر آنکه وصی رسول الله صلعم باب هشتم در ذکر آنکه

چون بود که امیر المؤمنین علی عم بنفس خویش منازعت نکرد و با طلحه و زبیر و معاویه و عایشه منازعت کرد
باب نهم در ذکر ترجیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جمله انبیا و رسل و اولوا العزم صلوات الله علیهم اجمعین
باب دهم در ذکر فضیلت امیر المؤمنین علی عم بعد رسول بر کل خلایق باب یازدهم در ذکر آیاتی
که در حق امیر المؤمنین ع نازل شده و آن دلیل است بر امامت وی باب دوازدهم در ذکر آیات
و اخبار که نواصب افترا کردند در حق شیوخ و آیات و احادیث در بطلان آن باب سیزدهم
در ذکر دلایلی چند در امامت امیر المؤمنین علی علیه السلام و آن مشتملست بر بیست وجه باب
چهاردهم در ذکر انکه ابوبکر و عمر و عثمان بدعت نهاده اند و انچه تابعان بر سیرت و اقبال ایشان بر رفتند
و آن هفتاد و هفت بدعتست باب پانزدهم در ذکر خصایلی که صورت و معنی در شیوخ جمع
بود فی نفسه هریک را در زمان اسلام در اثنای حال در صحبت رسول ص در هیچ منصب در نیامدند
باب شانزدهم در ذکر احوال شیوخ و آیات که در باب ایشان نازل شد و از نسب ایشان و تابعان
وغیرهم که با اولاد رسول ع کردند و نکت چند در اعمال ایشان و مدت خلافت ایشان باب هفدهم
در ذکر آیات و اخبار که لعنت بر معاویه واجب است بدلایل و اخبار باب هجدهم در ذکر
خروج عایشه و طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب زوج البتول و ابن عم الرسول حاصف
النعل و امیر النحل امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام باب نوزدهم
در ذکر قتل عایشه بحیله معاویه و در وفات محمد ابن ابی بکر بحیله عمرو عاص و معاویه بن خدیج در
مملکت مصر باب بیستم در ذکر علو مرتبه امیر المؤمنین علیه السلام باب بیست و یکم در ذکر مرض
رسول صلی الله علیه و آله و سلم و وفات او علیه السلام باب بیست و دوم بر اجماع کردن نواصب
به ابوبکر و ذکر صحابه که با وی بیعت نکردند و پند وی دادند و قبول نکرد باب بیست و سیوم
در ذکر معجزات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باب بیست و چهارم در ذکر
احتجاج رسول علیه السلام با جماعة بنی اسرائیل باب بیست و پنجم در ذکر مناظره کردن
رسول ص با جماعتی از مشرکان قریش و یهود باب بیست و ششم در ذکر مناظره کردن رسول صلعم
با جماعتی از اصناف دهریان و ثنویان و مشرکان و غیرهم باب بیست و هفتم در رفتن رسول ص
بحج الوداع و وصی کردن امیر المؤمنین ع را در غدیر خم و بیعت کردن صحابه با او باب بیست و هشتم
در ذکر آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله از عبد مناف تا با آدم و اسامی ایشان بتفصیل

در ذکر

در ذکر حجت کرفتن امام زین العابدین علیه السلام در چیزی چند در علوم دین باب پنجاه و پنجم
در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر ونام امام زین العابدین علیه السلام باب پنجاه و ششم
در ذکر معجزات باقر العلوم محمد بن علی علیه السلام باب پنجاه و هفتم در ذکر احتجاج باقر العلوم
محمد بن علی علیه السلام با جماعتی در اصول دین و غیر آن باب پنجاه و هشتم در ذکر کنیت والقاب
ومدت عمر امام محمد بن علی صلوات الله علیهما باب پنجاه و نهم در ذکر معجزات صادق المصدق
مولانا جعفر بن محمد علیه السلام باب شصتم در ذکر احتجاج صادق صلوات الله علیه وآله
باب شصت و یکم در ذکر کنیت والقاب مولانا امام جعفر الصادق علیه السلام باب
شصت و دویم در ذکر معجزات مولانا موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما باب
شصت و سیم در ذکر احتجاج موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما با هارون الرشید
وابو حنیفه باب شصت و چهارم در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر مولانا امام موسی
الکاظم علیه السلام باب شصت و پنجم در ذکر معجزات امام المعصوم والشهید المسموم
علی ابن موسی الرضا صلوات الله علیهما باب شصت و ششم در ذکر احتجاج رضا علیه السلام
با اهل کتاب ومجوس باب شصت و هفتم در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر علی بن موسی
الرضا علیه السلام باب شصت هشتم در ذکر معجزات امام محمد التقی بن علی بن الرضا علیهما السلام
باب شصت و نهم در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر امام محمد التقی صلوات الله وسلا
باب هفتادم در ذکر معجزات امام علی النقی علیه السلام باب هفتاد و یکم در ذکر کنیت
والقاب ومدت عمر علی ابن النقی صلوات الله وسلامه علیهما باب هفتاد و دوم در ذکر
معجزات مولانا حسن عسکری صلوات الله علیه باب هفتاد و سیم در ذکر کنیت
والقاب ومدت عمر امام حسن عسکری علیه السلام باب هفتاد و چهارم در ذکر
معجزات صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام باب هفتاد و پنجم در ذکر ولادت
صاحب الزمان صلوات الله علیه وآله و دلیل خبر در خروج وی باب هفتاد و ششم
در ذکر آنکه امام دوازده اند و دلیل برآن از احادیث وآیات واخبار بخلاف نواصب
باب هفتاد و هفتم در ذکر آنکه جمعی از نواصب کفته اند باب هفتاد و هشتم
در ذکر رفتن موسی بن نصر العبدی عامل عبد الملک بعرب بطلب شهرستان سلیمان بن داود

علیهما السلام و عجایبها که انجا بر دیوار نوشته بود **باب اول در ذکر انکه امام چگونه باید**
وصفات او و دلیل بر امامت امیر المؤمنین علیه السلام بدانکه جملهٔ امت رسول صلی الله
علیه وآله وسلم متفق اند که امیر المؤمنین علی علیه السلام خلیفه خدا و رسولست اما اهل سنت و جماعت اورا
خلیفهٔ چهارم میدانند اما انجا اهل شیعه و مذهب امامیه اند اعتقاد ایشان آنست که او خلیفهٔ اول
است و وصی رسول الله بعد وی و قومی معاویه را معاویه را خلیفهٔ چهارم میدانند اما انجا اهل این فرقه اند
خوارجند و ذکر مقالات ایشان در تبصرة العوام و مقالة الانام مسطور است بذکران حاجت نیست اما
آیه قران و احادیث بذکر آن وارد است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بقول خدا نص است بآیهٔ إِنَّمَا
وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَوٰةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَوٰةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ و اگرچه معنی
آیه عامست یعنی آنانی که ایمان آورده اند و نماز بپای داشتند و زکوة مال دادند ولی خدا و رسولند اما در ین
موضع ولی بمعنی متصرفند و در آخر آیه حرف واو که واو حالست اعنی حال آن باشد که این زکوة در رکوع داده
باشند ابو نعیم حافظ روایت کرده که بدین صفت امیر المؤمنین علی را علیه السلام یافتند دلیل دیگر آنست
که خلافت شیخین را اهل سنت و نواصب گویند که باجماع بود و بمذهب اهل البیت اجماع نیز نبود زیرا که
افضل صحابه و بنی هاشم مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام و سلمان فارسی و مقداد اسود کندی
و عمار یاسر و حذیفة الیمان و ابی کعب و ابو الهیثم بن تیهان و سهیل بن حنیف و محمد بن ابی بکر
و خالد سعید عاص و عبد الله عباس و عبد الله مسعود و سعد بن عبادة الخزرجی و جابر عبد الله
الانصاری و ابوذر غفاری و خزیمة ثابت ذو الشهادتین و ابو بریدة الاسلمی و قیس بن سعد عبادة
الخزرجی رضوان الله تعالی علیهم اجمعین بیعت نکردند دلیل دیگر آنست که جملهٔ امت رسول صلی الله علیه وآله
امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام متفق اند و در خلافت شیوخ اختلافست پس اتفاق
بهمه حال از اختلاف بهتر است پس محقق شد امامت وی دلیل دیگر آنست بمذهب امامیه اثنی عشری
باید که امام معصوم بود که قوم نامعصومند پس امام معصوم باید تا رعایت خلق کند بامور دینی و تمشیت
کار اسلام نماید و چون خلق که رعیت اند نامعصوم باشند و امام نامعصوم پس ایشان را معصومی باید
تا بوجود او خلق بپرهیزند از حرام و مرفه خاطر باشند و امام هادی خلق باشد تا ایشان را از فساد با صلاحیت
آرد و چون شیخین معصوم نباشند پس کار دین مهمل بماند و اوابه تسلسل انجامد و تسلسل باطلست
و امت حق از باطل ندانند پس حق و باطل یکسان بود و این معنی خدا و رسول نپسندند اما اخبار و احادیث

بسیارست در حق امامت وی و علمای دین آنرا در سلك عبارت کشیده اند اما این ضعیف بقدر حالت خود

از کتب علماء سلف یاد کند عبد الله بن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه وآله نقل کند که حق تعالی

لوائی آفریده است پیش از آسمانها و زمین بدو هزار سال عمود او از زبرجد و بر رواء او نوشته که لا اله الا الله

محمد رسول الله آل محمد خیر البریة چون آل محمد بهترین خلقند از آن رسول صلی الله علیه وآله ایشانرا با قرآن

برابر کرد یعنی هر که با قرآن و اهل بیت ایمان ندارد کافر باشد چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از دنیا رحلت

میکرد فرمود کتاب الله و عترتی قرآنرا ابسوختند و اهل بیت را هلاك کردند جندی به تیغ و جندی بزهر

و موسی کاظم را قلعی وار ریز در کلو ریختند و هر جا که محب و موالی این خاندان میدیدند هلاك میکردند

و چون ابو الدوانیق عباسی علیه اللعنه صادق صلوات الله علیه زهر خواست دهد از و سوال کرد که شما

بچه چیز از خلق بهترید گفت بانکه جمله امت خواهند که از ما باشند و ما نخواهیم که از دیگران باشیم

روزی از عبد الله عباس رضی الله عنه برسیدند که در حق امیر المؤمنین صلوات الله وسلامه علیه چه میگوئی

از فضیلت وی گفت ذَكَرْتَ والله احد الثقلين سَبَقَ بالشهادتين وَصَلَّى لِلْقِبْلَتَيْنِ وَبَايَعَ البيعتين

وَاَعْطَى لهُ سبطين وَهُوَ اَبُو الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَرُدَّتْ لَهُ الشَّمْسُ مَرَّتَيْنِ بعدَ ما غابت عَنِ الْقِبْلَتَيْن

وَجَرَدَ السيف تارتين وَهُوَ صاحب كرتين فمثله فى الامة كمثل ذى القرنين ذاك مولائى على بن

ابیطالب ترجمهٔ حدیث گفت نام یکی می برید که از آن دو بنگاه یکی اوست یعنی قرآن و عترت و فی قوله

اِنِّی تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْن سبق بشهادتین یعنی توحید و نبوت و بدو قبله با رسول صلی الله علیه وآله

نماز کرد به بیت المقدس و کعبه و دو بیعت با رسول ببست بیعت عقبه و بیعت شجره و اورا دو بسط

دادند یکی بسطة العلم و یکی بسطة الجسم و او بدو حسن و حسین است علیهما السلام است

و دو بار آفتاب را از برای او باز آوردند بعد از آنکه فرو شده بود و دو بار تیغ بر آهیخت یکی برای تنزیل

و یکی برای تاویل و صاحب دو کرت و رجعت است و مثل او در میان امت مثل ذو القرنین است یعنی خداوند

سد دین است همچنین خداوند من علی بن ابیطالب علیه السلام هم مقرّ شدند بعلم و فضل وی دلیل

دیگر آنست که در امامت وی از قرآن و السابقون السابقون اولئك المقربون فی جنات النعيم آمده و

در معنی این آیه چند قول گفته اند یکی آنانکه سابق بودند در متابعت انبیا سابق باشند و سابق را بر لاحق

برای آن فضل باشد که اقتدای خیر و طاعت از و گیرند و بر سیرت او روند فَلَهُ اَجْرُهَا وَاَجْرُ مَنْ عَمِلَهَا اِلَى

یوم القیمة ابن سیرین گفت سابقان آنانند که بدو قبله با رسول صلی الله علیه وآله نماز کردند قوله تعالی

والسابقون الاولون من المهاجرين والانصار کعب الاخبار کفت اهل قرآن باشند که فردای قیامت تاجها
بر سر دارند عثمان بن ابی سوید کفت انان باشند که سبق برند از دیگران بمسجد رفتن فی سبیل الله
عبد الله بن سمیط کفت مردان سه اند یکی آنکه افتتاح عمر بخیر و طاعت کند و آنچه کوید بران بایستد ان
از جملهٔ سابقان و مقربان باشد و دیگر آن بود که ابتداء عمر بکناه تخلیط کند آنکه توفیق دریابد و توبه کند و باز درکاه
حق تعالی شود او از اصحاب الیمین باشد و اهل بهشت باشد و بدست راست رود دیگر مردی باشد
که از آغاز عمر معصیت کند و بران اصرار نماید و ملازمت کند تا مردن او از اهل دوزخ باشد و صاحب
دست چپ بود عبد الله عباس کفت معنی آنست که سابقان بنماز پنجگانه سابقان باشند و به بهشت
بروند عکرمه بن ابی جهل کفت السابقون الی الاسلام ربیع انس کفت الی اجابة رسول الله ضحاک
کفت الی الجهاد قرطبی کفت الی کل خیر چون نیک اندیشی آنکس که جامع بود سبق را درین همه خصال
جز امیر المؤمنین علی ع نبود اما سبق اسلام اتفاقست پیش جمهور که اول کسی از زنان که ایمان
آورد خدیجه علیها السلام بود و از مردان امیر المؤمنین علی ع و از بنجا کفت علیه السلام سبقتکم
الی الاسلام طرا غلاما بلغت اوان حلمی میکوید ولی السبقة فی الاسلام طفیلا و وجیها و میکوید
علیه السلام صدقته وجمیع الناس فی بهم من الضلالة والاشراك والنکر و مانند این بنظم
و نثر میکوید و کس برو انکار نمیکند و حدیث ابوذر غفاری رحمة الله علیه که کفت از رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم شنیدم که میکفت یا علی یا علی انت اول من امن بی و اول من یصافحنی یوم القیامة
وانت صدیق الاکبر والفاروق الاعظم بین الحق والباطل وانت یعسوب الدین والمال یعسوب
الظلمة و در اخبار مانند این بحدیست از طریق ما و مخالفان و نواصب اما سبق در نماز قوله علیه السلام
صلّت الملائکة علی و علی علی سبع سنین لانه لم ترفع صلوة من الارض والسماء الی منی و من علی
و از امیر المؤمنین علی سلام الله علیه روایتست که کفت در چند موقف ولقد صلیت قبل الناس سبع
سنین و حدیث عفیف بن عبد الله عباس بن عبد المطلب رضی الله عنهم والله لا اعرف علی
هذا الدین غیر هولاء یعنی النبی علیه الصلوة والسلام وعلیا وخدیجة و سبق در جهاد پوشیده است
و شخصی که بدین صفت باشد چکونه شیوخ برو سابق باشد حکایت روزی جماعتی از صحابه را
با یکدیکر تعصب افتاد شخصی کفت شیخین فاضلتر اند دیکری کفت که امیر المؤمنین علی علیه السلام
فاضلتر است در کلّ امور شرعی و اهل شرع از و مفاخرت کنند که او در مدینهٔ علم رسولست چون

میرفتند اتفاقا بحسان ثابت رسیدند کفتند مارا چنین مسئله واقع شده می باید که از سر علم آتش غضب و تعصب
مارا فرو نشانی که تا ما جمله بر رفع خاطر باشیم و بسخن تو خرسند شویم حسان ثابت لحظه بخود فرو رفت
و تفکر کرد بعد ازان این بیتها انشا کرد و نسبه پاورد مناسب حال ایشان اینست شعر قیل لی قل فی
علی مدحا ترتضی تطفئوا نارا موصده کیف لی فی حق من فی حقه جار ذو اللب الی ان عبده و رسول الله
قد قال لنا لیلة المعراج لما صعده مسح الله بظهر یده فاحس القلب ان قد برده نعلی واضع رجلیه لی
فی مکان وضع الله یده چون این بیان و جواب کافی از حسان ثابت بشنیدند جمله مقر و معترف شدند
که امیر المؤمنین علی علیه السلام از کافه صحابه فاضلتر است زیراکه رسول صلعم فرمود که اقضاکم علیا
چون بحدیث رسول قاضیتر امتست پس افضل باشد اما منافقان میخواستند که آفتاب شریعت محمدی را
بکل جهالت و عداوت اطفا کنند نتوانستند قال جل جلاله یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم
نوره ولو کره الکافرون و حق تعالی بعد از رسول علی را مخصوص کردانید و با رسول برابر کرد قال الله تعالی
اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که
الاسلام عریان فلباسه الحیا و زینته الوفا و مروته العمل الصالح و عمارته الورع ولکل شیء اساس
واساس الاسلام حب اهل البیت علیهم السلام چون اساس دین و اسلام اهل بیت اند واجب باشد
متابعت ایشان کردن واکر شیوخ را حیا و وفا و سخاوت و عمل صالح و پرهیزکاری بودی کار روحانی
اهل البیت بدانجا نرسیدی و کسی ایارای آن نبودی که اهل بیت را هلاک کردانیدی و هیچ وقتی بدتر
ازین باشد که فدک و اخماس که حق اهل البیت بود منع کردند و مال بیت المال که حق فقرا و مساکین بود
خود فرو بردند و حق از مستحق باز کرفتند لاجرم ظالمان آل محمد را حق تعالی در قرآن لعنت کرده الا
لعنة الله هم الظالمین و جای دیکر فرموده الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة
واعد لهم عذابا مهینا وای بر ایشان که آل محمد را برنجانیدند فردای قیامت از خدا و رسول شرمسار باشند
ویل لمن شفعاؤه خصماؤه یعنی وای بر آنکس که فردای قیامت شفیع او خصم او باشد هر که اهل بیت رسول را
برنجانید رسول را برنجانیده و هر که رسول را برنجانید خدا را برنجانیده و که خدا را برنجانید ماوای وی
دوزخ بود **فصل فی تشبیه المثل** بدانکه چون پادشاه دنیا قومی را بحکومت بجانبی فرستادن آن
قوم را البته یرلیغی باشد که بدان کار کنند و خلق را با طاعت پادشاه آورند و چون یرلیغ داشته باشد
آنرا پهلوانی و بهادری باشد که سرلشکر آن قوم باشد و نایب و وزیر پادشاه باشد و او را خلعتی

باید دیگر آن قوم از سخن و صواب دید او بیرون روند و از حکم پادشاه روی بتابند او بحکم یرلیغ پادشاه
که نمونه است بضرب شمشیر ایشان را براه آورد اگر قبول نکنند ایشان را هلاک کرداند چون حق تعالی که پادشاه
دنیا و آخرت است رسول الله را صلعم بکافهٔ خلق فرستاد و او را یرلیغ قرآن بداد و برسم پادشاهان دنیا ذو الفقار
که تیغ آسمانی بود بوی فرستاد که این ذو الفقار را بداماد و ابن عم و وصی و خلیفهٔ خود یعنی امیر المؤمنین علی
علیه السلام ده که او ولی و بهادر و پهلوان و شیر ماست تا هر که از حکم ما بیرون رود و از جادهٔ شرع ما
پا بیرون نهد او را بزخم شمشیر که فرستادهٔ ماست در فرمان ما آورد شخصی که او را این منزلت باشد
چگونه او را با کسی برابر کنند که او خدمت لات و عزی کرده باشد کسی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
او را پرورده باشد و شب و روز ملازم امر حق تعالی بوده تا حق تعالی چه آیه فرستد و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم چه فرماید تا منقاد امر حق و رسول باشد و شخصی که مرتبهٔ او نزد حق تعالی چنین باشد
که کار حق و رسول بنظام آورد و بدست وی تمام شود بندهٔ لات و عزی و منات را با خدمتکار
خدا و رسول هیچ عاقل برابر نکند عجب بی بصرانند که دُر را با خرمهره برابر کنند از انست که چشم نواصب را
رمد کفر و ضلالت گرفته است چنانکه مصنف گوید شعر کند نای سبز اگر چه باز مرد ما لیمت زیرکان
دانند که بود چون زمرد کند نا آنکه زین قوم نجات روی بر تابد بدهر رخ بگرداند از و در حشر فردا
مصطفا آل و اولاد رسولند طیبین و طاهرین دارمان یا رب تو اندر سایهٔ آل عبا چون ایشان را
بخلق فرستاد و ایشان را یرلیغ قرآن بداد و ذو الفقار که تیغ آسمانی بود بدیشان داد حق تعالی فرمود
که البته ایشان را خلعتی باید و تشریفی که کهنه نشود ایشان را تشریفی داد از بیست و نه حروف ابجد به
حرفی ایشان را آیتی بخلعت بداد و تشریف بدین نمط که ذکر آن میرود الف محمد صلی الله علیه و آله را
الفت و زلفت بداد بسم الله الرحمن الرحیم سُبْحَانَ الَّذِی أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَیْلًا از الف علی را علیه السلام
تأیید بداد که هُوَ الَّذِی أَیَّدَكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِینَ از ب محمد را صلی الله علیه و آله بشارت بداد که نَصْرٌ
مِنَ اللَّهِ وَفَتْحٌ قَرِیبٌ از ب علی را بر و نیکوکاری داد إِنَّ الْأَبْرَارَ یَشْرَبُونَ مِنْ كَأْسٍ كَانَ مِزَاجُهَا كَافُورًا
از ت محمد را تنزه داد تنزه وَتَقَلُّبَكَ فِی السَّاجِدِینَ از ت علی را پرهیزکاری و تقوی داد هُدًى
لِلْمُتَّقِینَ از ث محمد را اثبات داد ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ و از ث علی را ایثار لقمه وَیُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ
وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ و از ج محمد را جدل داد وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ و از ج علی را جهاد داد که
یُجَاهِدُونَ فِی سَبِیلِ اللَّهِ و از ح محمد را حفظ قرآن بداد که حم وَالْكِتَابِ الْمُبِینِ و از ح علی را

ح

حب بداد که یا ایها النبی حسبک الله ومن اتبعک من المؤمنین واز خ محمد را خلق حسن داد وانک لعلی
خلق عظیم واز خ علی را خیر داد که اولئک هم خیر البریة واز د محمد را دعوات داد وداعیا الی الله باذنه
وسراجا منیرا واز د علی را دعا داد که یدعون ربهم خوفا وطمعا ومما رزقناهم ینفقون واز ذ محمد را
ذروه داد که ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم واز ذ علی را ذکر فاسئلوا اهل
الذکر ان کنتم لا تعلمون واز ر محمد را رحمت داد وما ارسلناک الا رحمة للعالمین واز ر علی را رکوع
داد وهم راکعون واز ز محمد را ما زاغ البصر وما طغی واز ز علی را ازلفت الجنة للمتقین داد
از س محمد را سراجا منیرا داد واز س علی را والسابقون السابقون اولئک المقربون
واز ش محمد را شاهدا ومبشرا ونذیرا واز ش علی را ویتلوه شاهد منه واز ص
محمد را صدق داد لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق واز ص علی را صبر ونیکوکاری بداد
وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا واز ض محمد را نفی ضلال بداد که ما ضل صاحبکم وما غوی
واز ض علی را رضای خود بداد رضی الله عنهم ورضوا عنه واز ط محمد را طاعت داد واطیعوا الله
واطیعوا الرسول واز ط علی را الطیبات للطیبین والطیبون للطیبات واز ظ محمد را ظل
مد الظل واز ظ علی را اظهار کردن دین داد لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون واز
ع محمد را عصمت بداد والله یعصمک من الناس واز ع علی را عزت بداد ولله العزة ولرسوله
وللمؤمنین ولکن المنافقین لا یعلمون واز غ محمد را خشم فرو خوردن داد واغلظ علیهم
ومأویهم جهنم واز غ علی را خشم فرو خوردن داد والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
واز ف محمد را فر بزرگ بداد فبما رحمة من الله لنت لهم واز ف علی را فوز داد واولئک هم
الفائزون واز ق محمد را قرب بداد فکان قاب قوسین او ادنی واز ق علی را قنوت داد امن
هو قانت آناء اللیل ساجدا وقائما واز ک محمد را کفایت فسیکفیکهم الله وهو السمیع
العلیم واز ک علی را اکمال دین بداد والیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت
لکم الاسلام دینا واز ل محمد را سوگند نامه لعمرک انهم لفی سکرتهم یعمهون داد واز ل علی را
لطف بداد والله لطیف بعباده یرزق من یشاء واز م محمد را رسالت داد محمد رسول الله
واز م علی را مودت داد انما نطعمکم لوجه الله واز ن محمد را نور بداد قد جاءکم من الله نور و
کتاب مبین واز ن علی را نور علی نور بداد واز و محمد را ولسوف یعطیک ربک فترضی واز

وعلی را ولایت بداد اِنَّمَا وَلِیُّکُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ واز ه محمد را هَادِیًا مَهْدِیًّا داد واز ه علی را هدایت بداد

وَلِکُلِّ قَوْمٍ هَادٍ واز لا محمد را لَا تُلْهِیهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَیْعٌ عَنْ ذِکْرِ اللهِ داد واز لا علی را لَا یَرَوْنَ فِیهَا

شَمْسًا وَلَا زَمْهَرِیرًا داد واز ی محمد را یمن واقبال بداد یس وَالْقُرْآنِ الْحَکِیمِ واز ی علی را یُوفُونَ

بِالنَّذْرِ وَیَخَافُونَ یَوْمًا کَانَ شَرُّهُ مُسْتَطِیرًا شخصی که حق تعالی او را چنین مدح کند عجب کاری باشد

که شیوخ را بروی مقدم کنند این از جمله گناه کبایر باشد زیرا که رسول صلی الله علیه وآله وسلم

او را نفس خود خواند **الحکایة فی المثل** چنین روایت کنند که در ما تقدم پادشاهی بود بعدل

وانصاف هر پادشاه که بعدل وانصاف نباشد چون ابریست که او را باران نباشد چنانکه رسول

صلی الله علیه وآله فرموده که اَلْاَمِیرُ لَا عَدْلَ لَهُمْ کَالْغَمَامِ لَا غَیْثَ لَهُ این پادشاه را جوانی ندیم بوده

پادشاه او را بغایت دوست داشتی وشب وروز ملازم ومعتکف پادشاه بودی ویکلحظه از خدمت

پادشاه غافل وغایب نبودی وبا اینهمه محبت که پادشاه را با وی بود روزی چند از خدمت پادشاه

غایب شد روزی پادشاه از وزرا ونزدیکان خود پرسید که فلان جوان خوب جوانیست وعجب میدارم

که چندین روز است که از صحبت ما غایب شده است تفحص وتجسس کنید که اگر او را مرضی بدید آمده است

بعیادت او رویم یا از ما شکایتی دارد پای انصاف بمیان آریم **القصه** رفتند وآن جوان را یافتند

او را مرضی ومکروهی نبود او را بحضرت پادشاه آوردند پادشاه از وی سوال کرد که چرا از صحبت ما غایب

شدی جوان جواب داد که بخدمت پادشاهی دیگر رفته‌ام گفت چرا از ما مگر شکایتی داری موجب

وسبب چیست گفت خدمت وبندگی تو میکردم چون پادشاه نشسته بود مرا بپای می بایست ایستاد

وخدمت این پادشاه که بنده میکنم میگوید دو رکعت نماز که میگزاری یکبار بنشین تا خسته نشوی

قوله قِیَامًا وَقُعُودًا وَعَلَی جُنُوبِهِمْ واگر پادشاه خفته بودی مرا می بایست بیدار بودن این پادشاه که من

خدمت وی میکنم میگوید که من نمیخسپم لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ وچون پادشاه خفته بودی مرا محافظت

پادشاه می بایست کردن این پادشاه که بنده خدمت وی میکنم میگوید که من ترا نگاه میدارم فَاللهُ خَیْرٌ

حَافِظًا وَهُوَ اَرْحَمُ الرَّاحِمِینَ وچون پادشاه طعامی تناول کردی تا سیر ومطمئن نشدی مرا یاد نکردی

این پادشاه که بنده خدمت او میکنم میگوید که من طعام نمیخورم وبتو میدهم وَهُوَ یُطْعِمُ وَلَا یُطْعَمُ

پادشاه چون این حدیث از جوان بشنید بغایت او را خوش آمد واین سخن از وی پسندید اکنون

ائمه معصومین علیهم السلام بر سیرت پروردگار میرفتند ونمیخوردند وبه بندگان حق تعالی میدادند

همچون

نه چون شیوخ که مال بیت المال که حق فقرا و مساکین بود بناحق میخوردند و بظلم و جور و تعدی حق
از حقدار منع میکردند و از حق تعالی نمی ترسیدند و سیرت معصومان چنان باشد که حق تعالی پسندد
و قبول کند بندگان خدای تعالی آنانند که دست تولا در دامن محمد و آل او علیه و علیهم السلام زنند
واستمسك بالعروة الوثقى در خبر آمده و روایتیست از ثقات و عدول که فردای قیامت که موقف سیاست
شفیعی طلب کنند بپای علم آدم صفی صلوات الله علیه آیند گویند پدر مائی و ما از مائی و ندما
از تو امروز ما را شفیعی شو و از برای ما نجات طلب کن آدم علیه السلام گوید که من بکار خود درمانده ام
و مرا رخصت شفاعت نیست ساعتی بگریه با ایشان موافقت کند از آنجا بپای علم نوح علیه السلام
آیند و گویند سیدانیم ای شیخ المرسلین که قومی بدعای تو نجات یافتند و قومی بدعای تو هلاك شدند
میباید که امروز ما را شفیع شوی او گوید که من بکار خود درمانده ام و مرا رخصت شفاعت نیست
از آنجا بپای علم ابراهیم صلوات الله وسلامه علیه آیند و گویند خلیلا نه دوست خدائی و دوست سخن دوست
بشنود خلیل گوید من دوستم اما از من دوستری هست و شریفتر گویند کدام است ابراهیم علیه السلام
گوید من شما را دلالت کنم و بپای علم رسول صلعم که خلاصهٔ کونین است برم صلی الله علیه و آله وسلم
غزل ای نام تو کشایش بند بلای ما ۰ وی یاد تو سعادت هر دو سرای ما ۰ با ما بلطف کار کن ای
واحد احد ۰ هرچند بگذرد ز عدد ها جفای ما ۰ یارب بحال ما نظری کن بحق آنکه ۰ ما بندهٔ تو ایم تو هستی
خدای ما ۰ نه نه عجب نباشد اگر شر و بود ۰ گفتار ما جو هست نبی پیشوای ما ۰ آید رسول روز قیامت
بزیر عرش ۰ پس فرق سر برهنه کند از برای ما ۰ از حرمت رسول و ز فضل خدای پاك ۰ کرد بهشت با همه
نعمت عطای ما ۰ رسول صلی الله علیه و آله وسلم ایشان را به بیند و گوید بیایند ادخرت شفاعتی
لاهل الکبایر امتی مرا داده اند دوستان و شیعه ما امروز از شفاعت ما محروم نمانند و دشمنان ما
و منافقان از شفاعت ما محروم باشند فما لنا من شافعین ولا صدیق مومن را که محبت محمد و آل او
در دل باشد اگرچه گناه داشته باشد گناه صغیره در قیامت بموافقت رسول صم و آل او و در دیوان او
ننویسند و دوازده امام علیهم السلام کمر شفاعت دربندند و خلعت کرم ذو الجلال بگیرند و از برای
موالیان خود شفاعت کنند منافقان و دشمنان آل محمد ندانستند که از گناه کبیره توبه نباشد بدان
سبب خون بناحق همی ریختند و اهل بیت رسول را هلاك میکردند و حق آل محمد از فرزند رسول باز
میگرفتند بندا شد که بتوبه و خون ناحق بتوبه بر نخیزد القصه محمد رسول الله گوید که مهر مهر من

بر انگشتری دل نهاده اند رَبَّنَا آمَنَّا بِمَا أَنْزَلْتَ وَاتَّبَعْنَا الرَّسُولَ امیر المؤمنین علی ع گوید که در قیامت چشم
بر شفاعت من نهاده اند وَلَا يَشْفَعُونَ إِلَّا لِمَنِ ارْتَضَى حسن بن علی ع گوید که گوشوار احسان من در گوش
جان کرده اند لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ اراده از احسن حسن است ع و از الحسنی حسین ع و زیاده نه
نه فرزند از نسل اهل البیت در تفسیر چنین آمده است که حسین علیه السلام گوید از خوان محبت من
شهد شهادت چشیده اند و در موافقت آل و اولاد من تعزیه داشتند وَالشُّهَدَاءِ وَالصَّالِحِينَ
امام زین العابدین ع گوید ایمان را بدوستی من مزین گردانیده اند وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ
وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ محمد باقر ع گوید که نزاها بحمد من سرایده اند که وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ جعفر صادق علیه
السلام گوید در میدان محبت من بقدم صدق دویده اند وَهُوَ الْوَلِيُّ الْحَمِيدُ موسی کاظم ع گوید بر از روی
روزگار من بسیاری غصه خورده اند وَالْكَاظِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ علی بن موسی الرضا ع
گوید همواره رضای خدا و مصطفی و آل او طلبیده اند رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ محمد تقی ع گوید
در تقوای ما فزوده اند وَكَانَ تَقِيًّا علی نقی ع گوید ذکر معانی من بسیار کرده اند لِسَانَ صِدْقٍ
عَلِيًّا حسن عسکری ع گوید بی ریب احسان من نهاده اند وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ
محمد بن الحسن المهدی ع م گوید مدتی در انتظار من بسر برده اند که فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ
حق تعالی بشفاعت رسول و ائمه دین سیآت از مومنان بحسنات مبدل گرداند قوله تعالی إِنَّ
الْحَسَنَاتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئَاتِ و درجات ایشان رفیع گرداند کسانی که بدین سیرت باشند و حق تعالی
مدح ایشان در قرآن یاد کرده است و مودت ایشان بر خلق واجب گردانیده قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ
آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا و رسول صلی الله علیه و آله گفت من محب فرزندان
خود را روز قیامت شفیع باشم دشمنان اهل بیت خود نباشد وَيْلٌ لِمَنْ شُفَعَاؤُهُ خُصَمَاؤُهُ کجا رود
که او را مر کاهی نباشد الا دوزخ قوله تعالی وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا الآیة و رسول فرموده که من شفیع محبان
فرزندان خودم حُرِّمَتِ الْجَنَّةُ عَلَى مَنْ ظَلَمَ أَهْلَ بَيْتِي وَقَاتَلَهُمْ وَالْمُعِينُ عَلَيْهِ أُولَئِكَ لَا خَلَاقَ لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ
وَلَا يُزَكِّيهِمْ وَلَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم شفیع ایشانست که اهل بیت او را
گرامی دارند و بهشت حرامست بر انکسانی که بیداد کردند بر خاندان من و بر کشتند کان فرزندان من و
ایشان را نصیبی نیست در آنجهان و ثواب خدای تعالی هیچ بدیشان نرسد و ایشان را عذابی دردناک باشد
رجعنا الی القصة امام باید که معصوم باشد و او را ده صفت باشد اول نسابتی درست تا طعن

یقین است که هر کرا رسول ص شفیع
او باشد او از اهل بهشت است و رسول
شفیع م

نژند دوم شجاعتر از خلق باشد سیوم سخی تر از خلق بود چهارم زاهدتر از خلایق بود پنجم فاضلتر خلایق
ششم عالمتر خلایق بود هفتم معصوم هشتم منصوص بود از قبل رسول نهم صاحب معجز بود دهم
ثواب از همه بیشتر بود دران روزکار که امام باشد ومقتدای خلق بود بدین صفت امیر المؤمنین ع
است چنانکه روایتست از امام معصوم شهید مظلوم حسین بن علی علیهما السلام قال خرجنا مع جدی
رسول الله ومع ابی علی علیهما السلام من طرفات المدینة و مررنا بنخل من نخلها نخلة فاخری هذا النبی
المصطفی فجزنا فصاحت نخلة بثالثة هذا نوح وابراهیم فجزناها فرابعة بخامسة هذا موسی واخوه
هارون فجزناها خامسة لسادسة هذا محمد النبیین ترجمه حدیث بر لفظ سید معصوم شهید
حسین بن علی علیهما السلام گفت بگذشتم بنخلستانی از نخلستان مدینه درخت اول رسول را دید دیگر
درخت را گفت این پیغمبر خدای وان ولی خداست علی بن ابی طالب بنخل دوم رسیدم بنخل سیوم را
گفت این نوح پیغمبر است وآن دگر ابراهیم چهارم درخت آواز داد پنجم درخت را گفت بشارت باد
ترا ای نخل که اینک موسی وهارون پنجم درخت آواز داد ششم درخت را گفت بشارت باد ترا
ای نخل که این محمد است مهتر وبهتر پیغمبران وعلی بهتر همه وصیان رسول تبسمی کرد وگفت
یا علی گوش داد درختان که از برای ما چه میگویند از فضیلتهای من وتو درخت وسنگ وآسمان
وزمین ایمان بدین خاندان داشتند الا تنی چند از صحابه که با این خاندان دشمنی داشتند
وجور وظلم کردند بدین خاندان وجماعتی دیگر که از پس ایشان بودند هم نسبت ایشان رفتند
از صادق صلوات الله علیه السلام پرسیدند که یا ابن رسول الله رغبت عالمیان به ابوبکر وعمر
مایلتر بود یا به عثمان جواب گفت که ابوبکر وعمر بر عالمیان عادل بودند الا با ما ظلم کردند وظلم عثمان
عام بود بر جملهٔ عالمیان وجملهٔ امت رسول متفق شدند بقتل او واکنون اگر اجماع حق بود برغم خصم
که گوید اجماع بود اما بمذهب امامیه که ایشان گویند که اجماع نیز نبود چنانکه از پیش ذکر آن برفت
اگر اجماع حقست قتل عثمان نیز باجماع بود حق باشد اتفاقا القصه ای برادر دست در دامن
محمد وآل او علیه وعلیهم السلام زن چنانکه شاعر گوید بیت دست در دامن مردان زن واندیشه
مکن ؛ هر که با نوح نشیند چه غم از طوفانست ؛ بدین خاندان تولا کن که شفیع تو باشند وترا
با ایشان حشر کنند یَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمَامِهِمْ جملهٔ امت را با پیشوایان ایشان حشر کنند
ان شاء الله تعالی فصل جاء رجل الی الصادق المصدق جعفر بن محمد صادق صلوات الله علیهما

قال یابن رسول الله امس امرتنا باللعنة علیهما والبراءة منهما فالیوم تقول بخلاف ذلك فقال علیه السلام

معاذ الله ما في قولهما خلاف اما قولی کانا امامین فقال الله تعالی فی محکم کتابه وجعلنا هم ائمة یدعون

الی النار لا ینصرون حسین کفت که مردی پیش امام الشهداء المعصوم صادق المصدق رفت و کفت

ای پسر رسول خدای چه کوئی در حق ابوبکر وعمر جعفر صادق صلوات الله علیه جواب داد و کفت ایشان

امامان عادلان قاسطان بودند وبهترین امت وبزرکان حق ورحمت خدای بر ایشان باد مرد برخاست

وشاد از پیش امام بیرون رفت جابر برپای برخاست وکفت یابن رسول الله دی روز مرا میفرمودی

تبرا کردن از ایشان وامروز چنین میکوئی بخلاف دی روز صادق علیه السلام کفت معاذ الله که قول

من خلاف باشد اما قولی که کفته ام که امامان بودند قول خداست وَالَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وهم بربهم یعدلون

یعنی روز قیامت قومی امامان باشند که ایمان بآخرت نیاورده باشند واز عدلها کردیده اند و در تفسیر امام

حسن عسکری آمده است مراد یعدلون آنست که یك خروار را عقر خوانند وتنکی را عدل اعنی ایشان

عدل دیکر با ایشان ضم کرده باشند معنی آن بود که خدای را پرستیده اند مثل لات وعزی دلیل آنست

که با آفرید کار خود ایمان نداشته باشند بحقیقت وانچه کفتم قاسطین قول خداست که ایشان بیدادکنان

بودند با آل واولاد رسول که حق ایشان از ایشان منع کردند خلافت وامامت که حق ایشان بود بظلم و

جور فرو کرفتند وبدان نیز خرسند نبودند قصد عرض کردند وبخون ایشان وآبی که مهر مادر ایشان

بود بدیشان ندادند بیدادکیان بدتر ازین باشد که با آل رسول علیهم السلام کنند لاجرم فردای قیامت

هیمه دوزخ باشند اما قول انچه کفتم سادات هذه الامة انا اطعنا سادتنا وکبراءنا قول خداست که

بعضی مهتری کرفته باشند در دنیا وبزرکی جسته باشند وآخرت بدنیا فروخته بی راهان باشد

وازین راهی اقبح تر وبدتر باشد آن همه بیدادکه با دختر رسول خدای فاطمه زهرا علیها السلام کردند

که فدك که حق او بود بدلیل آیه وَآتِ ذِي الْقُرْبَىٰ از وی بود وپدر در حال حیات خود بدو تسلیم کرده و

مالك ومتصرف بوده مدة نه سال وصاحب ید بود بیدادی که از صاحب ید بینت خواستند بخلاف

شرع محمدی وکواه مثل امیر المؤمنین علی وحسن وحسین علیهم السلام وقنبر واسماء بنت عمیس اعشمیه

که زن ابوبکر بود وام الایمن که او از اهل بهشت بود قبول نکردند وکواهی مملوك آن روز رد نکردند بخلاف

قول خدا وعدالت کواه صلاحیت است وایشان کویند ودر کتب ایشان مسطور است که امیر المؤمنین

علی علیه السلام از اهل بهشت واز عشره مبشره است هرکه او کواهی بدروغ دهد خانه که در بهشت دارد

بدوزخ

بدوزخ مبدل شود عجب کاری که ایشان اینهمه دشمنی کردند وجهال امت ایشان را متابعت داشتند
وفاطمهٔ زهرا را از مدینه بیرون کردند تا در بقیع خانه ساخت وآنرا بیت الاحزان نام کرد موجب
آن بود نوحه وگریه بر پدر خود میکرد بدین سبب اورا از شهر بیرون کردند که این پدر که ترا بوده مرده
است وکسی دیگر نمرده است ظلم وبیدادی با اهل بیت رسول بیش از آنست که در عد وحصر آید
امّا ازین صریحتر بیاید انشاالله تعالی که حق عز اسمه مهلت دهد تا آنچه حق باشد درین رساله
گفته شود رجعنا الی القصه ایشان که بیداد کردند با عوام الناس سزای ایشان دوزخ باشد
وای برایشان که بیداد با اهل بیت رسول کردند ورسول علیه السلام ایشان را چنین دوست داشته
ودر حق ایشان فرمود قال النبی علیه السلام فاطمه مهجة قلبی وابناءها ثمرة فؤادی وبعلها
نور بصری والائمه من ذریتها امناء ربی وحبله الممدود بینه وبین الخلق من اعتصم بهم نجا ومن تخلف
عنهم هوی رسول صلی الله علیه وآله چنین دوست داشته وای بر اعدای ایشان واولاد او روز قیامت
قولی کانا علی الحق والحق علینا امیر المؤمنین علیه السلام است که حق با علی وعلی با حق است واما قولی رحمه الله
رحمته رحمت خدای بر جد منست محمد مصطفی صلی الله علیه وآله بدالت وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین گفتار خداست که نفرستادیم ترا یا محمد مگر رحمت جهانیان تا ایشان را از دوزخ باز آوری
وکنتم علی حفرةٍ من النار فانقذکم منها اما قولی وبرکاته امّا آنچه گفتار من که برکات فاطمه است مادر من
ودختر رسول خدای که جد منست با ایشان وایشان بر فاطمه جابر جعفی برخواست خرم وشادان
از پیش جعفر علیه السلام بیرون رفت حب این خاندان درجاتست وبغض این خاندان درکات
چنانکه مصنف گوید دوستی کردن همی با آن گروه از عاقلیست حب آل مصطفی بهتر ز صد
صوم وصلوات نکتة فی الحکایت مصنف این رساله درسن بیست سالکی بود که بجانب اردوی
اعظم السلطانیه رفته بود بحضرت پادشاه اسلام غیاث الدنیا والدین محمد الجایتوخان نور الله قبره
وطاب مثواه حکایتی در بندگی او عرض میکردم در باب آنکه از سادات تمغا خواستند وحکم
یرلیغ نافذ شده بود که از سادات تمغا وغیره نخواهند رجوع این بنده بخدمت نوبین اعظم امیر علی قوشچی
شد زیرا که او محب خاندان بود ومعتقد وموالی اهل بیت بود روزی در بندگی او نشسته بودم وجمعی
نواصب آنجا حاضر بودند ومجلس خاص بود بنده عجز ویتیمی خود وتمغا که از بنده می خواستند از خرید
وفروختی که میکردم بعرض رسانیدم چون حکم یرلیغ لازال عالیا نافذ شد بعد ازین حکایت

امیر علی طلب الله ثراه از بنده سوالی کرد که منقبتی در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام یاد کن که فایده
باشد بنده با عقل خود مشورت کرد وگفت جمعی از نواصب حاضرند هرچه خواهی گفت از قرآن گوی که آن
پسندیده آید این ضعیف گفت که حق تعالی قرآن مجید وتنزیل مبارک که فرستاده است درین کلام سوره‌ایست
که او را والصافات میخوانند ودرین سوره یاد کرده سلامٌ علی نوحٍ فی العالمین انا کذلک نجزی المحسنین
انه من عبادنا المؤمنین وهم درین سوره میفرماید سلامٌ علی موسی وهرون انا کذلک نجزی المحسنین
انهما من عبادنا المؤمنین وهم درین سوره میفرماید که کلام عزیزست سلامٌ علی آل یاسین
انا کذلک نجزی المحسنین انه من عبادنا المؤمنین الآیه یعنی آل واهل بیت که فرزندان علی‌اند با
چندین پیغمبر برابر میکنند مثل نوح وابراهیم وموسی وهارون ومحمد واگر بقرائت ابو عمرو
وحفص وابن کثیر که ایشان بحال میخوانند یعنی آل یاسین در قرآن انبیا ودر توریت نام علیست
برین قول امیر المؤمنین علی را با چندین پیغمبر برابر میکند وپیغمبران مفاخرت بدین خاندان
میکردند چنانکه ابراهیم صلوات الله علیه از حق تعالی درخواست وگفت بارخدایا از نسل من چندین
هزار پیغمبر آوردی وچندین را پادشاه گردانیدی بارخدایا میخواهم که بعضی از ذریت مرا امام
گردانی حق تعالی دعای او مستجاب گردانید وازین احوال رسول ما را باخبر کردند وانجا که فرموده
اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلماتٍ فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال ومن ذریتی قال لا ینال
عهدی الظالمین جمله پیغمبران خود را بر فتراک دولت این خاندان می‌بستند ودوام دولت این
خاندان درمیخواستند درخبرست که ابراهیم علیه السلام وصیت کرده است با فرزندان که دست
در دامن محمد وآل او زنید که فردای قیامت رستگار شوید ودین شما بمحبت وپیروی این خاندان
تمام شود قوله تعالی ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن
الا وانتم مسلمون صدق الله پیغمبران صلی الله علیه وآلهم وصیت میکردند که خود را برین خاندان
بندید اگر مسلمانی میخواهید چون امیر علی طاب مثواه وجماعت نواصب که حاضر بودند این جواب
از بنده بشنیدند جمله نواصب تحسین میکردند طمعا فی ماله وبطشا فی خوفه وامیر علی از صفا
عقیدت دیدهای بنده ببوسید واحکامی چند که میخواستم تمام کرده تسلیم بنده کرد ودیناری چند
بیاورد که بنده خرج راه کند قبول نکردم باحکامها خرسند شدم وازانجا بیرون آمدم آری حب اهل بیت
نیکوست نه بطمع که علماء سلف ازبرای مال ومنال دین بدنیا فروختند وسخن باطل افترا کردند ازبرای

طمع دنی

طمع وسخن آن خوب وپسندیده باشد که از قران وحدیث باشد چنین که رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ومن یشهد ان لا اله الا الله انا وحدی او شهد بذلك ولم یشهد محمد عبده ورسوله او
شهد بذلك ولم یشهد ان علی بن ابی طالب خلیفتی او شهد بذلك ولم یشهد ان الائمة من
ولده حجتی فقد جحد نعمتی وصغر عظمتی وکفر بآیاتی وکتبی ان قصدنی حجبته وان سألنی
حرمته فان نادی لم اسمع دعاءه وان دعانی لم استجب دعاءه وان رجانی اخیبته بذلك منا وما انا
بظلام للعبید ورستکاری دنیا وآخرت بمحبت خاندانست **رجعنا الی القصه** امام باید
که عالم بود وباسوردینی تا خلق از طریق باطل دور شوند ومنافقان بوقت حکومت محبت ومتابعت آل محمد را جان
از خاطر خلق ببرند ومحبت وپیروی شیوخ چنان در دل خلق مستحکم کرده اند که بصد هزار احادیث وآیه شمه از آن
از دل خلق نبردی ونتوانی که مدح اهل البیت کویی یا خوانی وقبول نکنند ونشنوند کویند از روافض
چنین نباید شنیدن ایشان که در خدمت رسول صلی الله علیه وآله بودند ومنقبت وفضیلت
امیر المؤمنین علی میدیدند بعین الیقین اما قبول نمیکردند چنانکه در خبر است وراوی این
حدیث جابر بن عبد الله الانصاری رحمة الله علیه روایت میکند قال رجل مات بالمدینه ولم اشهد
النبی علیه الصلوة والسلام جنازته فقیل یا رسول الله ما رأیناك نزلت الصلوة ولم یصلی علی احد
غیرها فقال انه یبغض علی یبغضه الله ثم التفت الی علی فقال یا علی عفر ذلك ترجمه حدیث جابر بن
عبد الله الانصاری روایت میکند که شخصی را در مدینه وفات رسیده بود رسول الله بر جنازه
او حاضر نشد ونماز بروی نکرد جابر رضی الله عنه ازو پرسید یا رسول الله هر کرا وفات رسیدی
بنماز وی حاضر شدی وبروی نماز کردی بر فلان شخص که امروز وفات کرد بر جنازه او حاضر نیامدی
و بروی نماز نکردی موجب آن چه بود مرا معلوم کن تا فائده باشد رسول صلی الله علیه وآله گفت
ای جابر از برای آن بروی نماز نکردم که او امیر المؤمنین ع را دشمن میداشت خدای او را دشمن دارد
یبغضه الله تعالی ایشان این سخن از رسول صلعم شنیدند اما از حقد وکینه قبول نمیکردند زیرا
که بخدا ورسول ایمان نداشتند **حکایت فی المثل** هر که با آل محمد دوستی کند ضایع نشود
خبر است که منافقی دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بود این منافق ناموافق را زنی مؤمنه ومحب
ودوستدار محمد وآل محمد علیهم السلام بود وهر کار که کردی درود وصلوات بر محمد وآل او فرستادی
واز ذکر امیر المؤمنین علی خالی نبودی این منافق ناموافق بدین سبب همه روزه از وی در کین بودی

وبنجیدی بسبب آنکه اورا خویشان ومتعلقان بسیار بود رنجی ومکروهی بخاطر آن مومنه نتوانستی رسانیدن
این منافق را یاران موافق بودند دشمن امام با ایشان مشورت کرد که زنی دارم دوستدار علی واورا هلاک
نمیتوانم کرد چاره این کار چیست وتدبیر چگونه کنم که اورا هلاک کنم گفتند این کار را بهانه باید تا بدان بهانه
اورا هلاک توان کردن وداد خود ازوی توانی ستدن انگشتری قیمتی بحضور ما بوی سپار وبوقت فرصت
آنرا ازوی بدزد وبحضور ما آنرا در دریا انداز وبه این بهانه اورا هلاک کردن این منافق بحضور آن یاران
موافق انگشتری قیمتی که تعین کرده بود بوی سپرد وبوقت فرصت آنرا ازوی بدزدید وبا آن همه که آنرا
در صندوقچه نهاده بود بذکر خدا ورسول وعلی مشغول بود آن منافق انگشتری بر گرفت وبحضور
آن منافقان آنرا در دریا انداخت خرم وخندان شدند آن منافقان که بدین بهانه زن را هلاک
کنند با یاران گفت بیائید تا بخانه رویم وبحضور شما انگشتری ازوی طلب دارم وبدین بهانه وی را هلاک
کردانم آن منافقان را بخانه برد با زن گفت چیزی بیار تا پیش این مهمانان نهیم زن گفت در خانه ما کولی
نیست که تناول توان کرد مرد ببازار رفت تا گوشت ونعمتی چند بخرد گوشت در بازار نبود قضارا صیادی می آمد
وماهی چند تازه وتر بر طبق نهاده لرزان وجنبان می طپید ازان سبب که تازه از نهار گرفته بود منافق گفت
بنقد بهتر ازین نمی بینم که این ماهی بخرم وبریان کنم وپیش مهمانان نهم القصه ماهی را بخرید وباروغن و
هرچه در بایست بود بخانه آورد وپیش زن مومنه بنهاد وگفت تعجیل کن واین ماهی را بریان کن زن برخاست
وکارد برداشت تا ماهی را پاک کرداند شکم ماهی را بشکافت قضارا انگشتری که در صندوقچه نهاده بود
در شکم ماهی دید برخاست وبتعجب بماند وبر سر صندوقچه دوید انگشتری در صندوقچه نبود عجب
داشت که انگشتری را خود در صندوقچه نهاده بود متعجب بماند با خود اندیشه کرد وگفت چیزی نباید گفتن
تا حال بکجا میرسد القصه ماهی را بریان کرد وپیش منافقان فرستاد تا تناول کردند وسفره برچیدند
منافق گفت با زن انگشتری را بیار که در بایست زن گفت کجا میبری منافق گفت زنان را با کار مردان
چه کار است انگشتری بیار زن در خانه رفت وانگشتری را بیاورد وبشوهر داد منافقان ازان بتعجب
بماندند که بحضور ایشان در دریا انداخته بود آن منافقان انگشت تفکر بدندان تعجب بگرفتند
ودیگر یکدیگر می نگریستند که در حضور یکدیگر آنرا در دریا انداخته بودند آری برادر بدانی که دوستی
امیر المؤمنین علی علیه السلام در دنیا وآخرت بکار آید ای مومن دست در دامن این خاندان زن تا
رستگار باشی آن منافقان که آن حال بعین الیقین بدیدند وقبول نکردند خسر الدنیا والآخره کردیدند

دکر

ذلك هو الخسران المبين **فصل** بدانكه منقبت امير المؤمنين على عليه السلام بسيار است

اما اين ضعيف بقدر وسع خود در سلك عبارت ميكشد آنچه اينجا مناسب و وصف الحال باشد

قطعه چو لا اله بگفتی بلا فتی بگرو • مالكت از شاخ لا ثمر آويزد • بذات پاك خدا و بجان پاك رسول

كه دشمن على از خاك دوزخی خيزد • امير المؤمنين على عليه السلام با جمله انبيا مناسب بود با خوت

اما علم او زياده بود بر كل خلايق بعد از رسول اگر سليمان عليه السلام امير مور بود امير المؤمنين على ع

قامع ما ربود چون آدم عليه السلام حقايق دانست چون شيث ع قبول كرد چون صالح عليه السلام

صلاح المؤمنين بود و چون نوح عليه السلام حقايق دانست و سفينه بدست آورد و چون ابراهيم

عليه السلام در منجنيق نشست و چون يعقوب ع غم خورد و چون يوسف ع حسد اخوان ديد و چون

موسى عليه السلام بر ثعبان ولايت يافت و چون هرون ع انت منى شنيد و چون خضر عليه السلام علم

دانست و چون زكريا ع زخم بر سر خورد و چون يحيى ع شهيد شد و چون عيسى ع ترك دنيا بگفت و

چون محمد مصطفى صلى الله عليه و آله بهتر همه عالم بود اى عاقل على را دوست دارد و دشمن مدار كه زنه

ما در دريده باشى مگر نشنيده كه خواجه عالم فرمود يا على لا يحبك الا مؤمن تقى و لا يبغضك الا

نا جر شقى على آنست كه جبرئيل ع مداحى او مى كند لا فتى الا على لا سيف الا ذو الفقار خدايش وصف

ميكند انما وليكم الله و رسوله چگونه او را دوست ندارى كه هر كه او را دوست ندارد در شريعت محمدى

و نص قرآن و آل نباشى عيسى عليه السلام گفت انى عبد الله امير المؤمنين على عليه السلام گفت

انا عبد الله و اخ رسول الله بابه اخوت از پايه خلافت بزرگتر است عيسى را پيش از بلوغ كمال عقل داد

تا با صغر سن حمل نبوت و جعلنى نبيا تزكيه خود را گفت و جعلنى مباركا امير المؤمنين على را عليه السلام

پيش از بلوغ بخارق عادت كمال عقل داد تا رسول صلعم او را باسلام خواند و محلى كه او قابل دعوت رسول

آمد پيش از وقت باسلام در آمد ديگران و شيوخ بوقت از سهم تيغ او باسلام در آمدند باز امام تزكيه

نفس خود را گفت كه سبقتكموا الى الاسلام طرا و غلاما ما بلغت اوان حلمى پيش از آنكه بحلم رسيد قدم او براه

اسلام چنان مبارك بود كه بمقدم او همه قدم در نهادند پس ديگران او سابق بود و ديگران لاحق زيرا كه

رسول صلى الله عليه و آله از جمله عالم عترت را برگزيد بقول حق تعالى و هر حديث كه وى فرموده اگر از خود

گفته باشد آيه و ما ينطق عن الهوى هيچ فايده ندهد الا از كذاب و قول خداى گفته باشد چنانچه

فرمود ان الله تعالى جعل ذرية كل نبى فى صلبه و جعل ذريتى فى صلب على چنانكه در خبر است كه روزى

رسول صلی الله علیه وآله در خانه ام سلمه نشسته بود گفت یا ام سلمه هر که میخواهد که آدم را به بیند با علمش

وصفوتش ونوح را با شکرش وابراهیم را با خلتش واسماعیل را با ذبیحتش وداود را با خلافتش و

سلیمانرا با مملکتش وایوب را با صبرش وعیسی را با زهدش وموسی را با مناجاتش ومرا که محمدم با طاعتم

این مرد را به بیند که درخانه است ناگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام درآمد ام سلمه رضی الله عنها گفت

یا رسول الله اینهمه درحق این مرد میگوئی گفت من از قول خدا میگویم انجاکه فرموده است آدم را گفت

بعلمش وصفوتش ان الله اصطفی علی را گفت ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا نوح را گفت

انه کان عبدا شکورا درحق علی گفت لا نرید منکم جزاء ولا شکورا ابراهیم را گفت وابراهیم الذی وفی

علی را گفت یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا اسمعیل را گفت فلما اسلما وتله للجبین الآیه

علی را گفت من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله وداود را گفت یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض

علی را گفت بآیه اسم اعظم که ده حرف است لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم اجمعین

سلیمانرا گفت وآتیناه ملکا عظیما علی را گفت واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا ایوب را گفت انا

وجدناه صابرا نعم العبد انه اواب علی را گفت وجزاهم بما صبروا جنة وحریرا موسی را گفت و

کلم الله موسی تکلیما وجای دیگر فرموده انه کان مخلصا وکان رسولا نبیا علی را گفت ان الابرار یشربون

من کاس کان مزاجها کافورا عیسی را گفت واوصانی بالصلوة والزکوة مادمت حیا علی را گفت

یقیمون الصلوة ویؤتون الزکوة وهم راکعون مرا که محمدم گفت انا اعطیناک الکوثر فصل لربک

وانحر علی را گفت عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا ذات پاک خود را جل جلاله گفت وهو

یطعم ولا یطعم علی را علیه السلام گفت ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما واسیرا

راوی این جمله ام سلمه رضی الله عنها ست وبروایتی ابوامامه روایت میکند از جابر عبد الله انصاری

از رسول صلی الله علیه وآله که گفت شنیدم یقول من احب ان ینظر الی اسرافیل فی هیبته والی میکائیل

یعقوب فی حزنه والی یوسف فی جماله والی موسی فی مناجاته والی ایوب فی صبره والی یحیی فی زهده والی

عیسی فی سنته والی یونس فی ورعه والی محمد فی حسن خلقه فلینظر الی علی علیه السلام وقال ایضا

علیه السلام قال ومن فیه ولیسعون من خصلته وخصال الانبیاء یجمع الله فیه ولم یجمع ذلک فی احد غیره

فاذله الشجاعة والسخاوة والعلم والورع والنسل والصمت والعزة والنهی والیفیاء والجمال والعفاف والعبة

والحجة والسلم والامن وکف الاذی والمواهة والانس والحفظ والفقر والتاویل والتنزیل ومقارنة للابطال

والقصر

والنصر والوفاء واحد العهد والزوجة الطاهرة والبنون الكرام والصبر الرجال والصلوة والتسبيح والتحميد
والامر بالمعروف والنهى عن المنكر وقيام الليل وكثرت الباس وكف الغيظ وغض البصر وعفة الفرج
واكل ام رحله والامانة والوصية والعترة الطيبة والهدى والنحل واللذى والمنار والعمل الوصى والحوض
والقبلتان والسعان والفتح والرضوان وكف النفاق وخلوص الصدر وصدق اللسان وحسن الذكر
وكثرت الثناء ومحبة الله ومحبة رسول الله ومحبة الملائكة واخوة النبى وتقدم الذكر واجابة الدعوة
وقتل الابطال والفتوح الكثيرة وترك الظلم والطريق الواضح والحجة العليا والنصيب من الجنة
والذكر مع النبيين والزهد مع الزاهدين والقنوت مع القانتين وتقدم الايمان والصفاوت
الابوت والشرف المعالى وبسط الكهف وكمال الدين وغيظ القاسطين والبراة من النار وحفظ الحسن
والفصاحة والدراية وحسن اللقاء ونشر الحسن ومباهات الملائكة فتولية لا سيف الا ذو الفقار
وتسبيح الحصبا بكفه وكلام النمل فله بير معطلة وقصر مشيدة القصر نفسه والبر علمه عليه السلام مثل
لا آل محمد ستطرف شخصى كه رسول صلى الله عليه وآله او را اين مدح ميكفت وفضيلت او بر منافقان
ميخواند وبر ايشان هيچ اثرى نميكرد لاجرم كه ايشان در عداوت محمد وآل او عليه السلام جارى شده
بودند ورسول بقول حق على را امير المؤمنين خواند كه اين قصه بجايكاه خود بيايد كه اگر ايشان مومن
بودندى امير المؤمنين على امام وامير ايشان بودى بحضور رسول بردى سلام كردند بامير المؤمنين
وبعد از رسول ابا كردند چنين شخصى از جمال نواصب او را با شيوخ برابر كنند وابو بكر بمعنى وفا
كهنه وابا نداشت شخصى كه امام ومقتداى عالميان باشد بايدكه واقف جمله امور دينى باشد واين
همه فضيلت وصفات كه رسول فرمود در وى باشد اما بر منافقان ميخواند هيچ اثر نميكرد ومنافقان
ميخواستند كه در جهان پادشاهى كنند وبعيش وطرب مشغول شوند از براى آنكه باخرة
ايمان نداشتند شخصى كه منصوص از قبل حق تعالى بود ورسول ويرا بقول بارى عز اسمه فرمود كه خليفه
بحق بعد از رسول امير المؤمنين على باشد وبچندين آيات وبينات او را مشرف كردانيده چون افضل
نباشد چنانكه راوى اين خبر ميكويد بدين نمط روى جابر بن عبد الله انصارى عن امام امير
المومنين على عليه السلام انه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله حدثنى جبرئيل عليه السلام سمعت
من رب العزة انه قال من علم ان لا اله الا انا وحدى وانا محمد عبدى ورسولى وانا على بن ابى طالب
خليفتى والائمة حجتى ادخله الجنة برحمتى وبعفوى ونجته جوارى واوجبت كرامتى واتممت عليه نعمتى

وجعلته من خاصتي وخالصتي ان ناداني لبيته وان دعاني اجبته وان سئلني اعطيته وان مرض شفيته ابدا
وان سكت بدأته وان اساء رحمته وان فرّ مني دعوته وان رجع قبلته وان قرع بابي فتحته شخصی که بیگانگی باری
عز اسمه اقرار کرد که آفریدگار ویست وبر رسول وی که محمد است وبامیر المؤمنین علی که خلیفه ووليست
وبفرزندان وی که ایمه اند واولاد وی را حق تعالی و بهشت می برد برحمت خود ونجات وی میدهد از عذاب
دوزخ ومیگوید که اگر مرا خواند دعای وی اجابت کنم ودر همسایگی خود ویرا جای دهم و واجب دانم کرامت
باوی کردن واگر سوال کند عطایش بدهم واگر بیمار شود شفایش بدهم واگر نومید شود اورا برحمت خود
مستغرق گردانم واگر از درگاه من بگریزد اورا باز خوانم وقبول کنم ویرا با جمله گناه واگر بر در بسته آید بروی او
بگشایم تا بدانی که بهشت نصیبه دوستان محمد وآل او علیهم السلام است منقبت وفضیلت امیر المؤمنین
علیه الصلوة والسلام بسیار است از نقل مخالف وموافق خلافی نیست که گفته اند که میان مهاجر
وانصار اختلاف افتاد در باب خلافت مهاجر بر انصار حجت آوردند که الایمة من قریش و
رسول وعلی از قریش بودند واولاد این خاندان بسبب قرابت رسول ویقین که انصار این قرابت
نداشتند وامیر المؤمنین علی وحسن وحسین علیه السلام که فرزند رسول بودند بآیة فقل
تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم وهیچکس بجز این قوم معصوم
نبودند که بر قول ایشان اعتماد توان کرد وهیچکس لایق این کار نبودند ودر صدد این کار در نیامدند
از برای بعد از قرابت وارتفاع عصمت وانتفاء نص در صورت یا از برای خوف خود لا تقدموا بین
یدی الله ورسوله واتقوا الله وهیچ یک از ایشان اقدام نتوانست کردن بدین امر خطیره کبیره الا ابوبکر
وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون رسول الله صلی الله علیه وآله فرمود که ان الله اختار
من ولد ابراهیم اسمعیل واختار من ولد اسمعیل قریشا واصطفی من قریش هاشمیا پس نشاید که شیوخ
وصحابه جمعی را که باری عز اسمه برگزیده باشد مخذول کنند ومؤخر رعیت دانند وجمعی که مخذولان
حق تعالی بودند مقدم گردانیدند ونترسیدند که تقدم بر امیر المؤمنین علی وآل وزر ووبال باشد چرا که
تقدم بر علی تقدم بر رسول است واختیار باری عز اسمه رها کردند واختیار ابوسفیان منافق و
وخالد ولید فاسق وعمرو بن العاص لعین ترجیح نهادند بر اختیار باری عز اسمه وجلت عظمته و
بر رسول چون این معنی ظاهر وثابت شد امامت وخلافت وی ثابت باشد از عبد الله رضی الله عنه
پرسیدند که گفت ما احب علیا الا من عرف نفسه وما ابغضه الا من جهل نفسه مشهور است

بحق

بشنو مخالف و موالف که امیر المؤمنین علی علیه السلام در کعبه بوجود آمد چنانکه عباس عبد المطلب
رضی الله عنهما مع یزید بن تعب نشسته بودند مابین فریق بنی هاشم الی فریق عبد العزی بانا ببیت الله
الحرام اذا انت فاطمه بنت اسد بن هاشم ام امیر المؤمنین علی علیه السلام وکانت فاطمه رضی الله عنها
حاملة لتسعة اشهر وقد اخذ الله فرمت نظرها نحو السماء فقالت یا رب انی مومنة بک وبما جاء
به من عندک الرسول وبکل نبی من انبیائک وبکل کتاب انی انزلته وانی مصدقة بکلام جدی ابراهیم
خلیلک علیه السلام وانه بنی من انبیائک وبنی بیتک العتیق فاسلک بحق هذا البیت ومن
بناها وبحق هذا المولود الذی فی احشای الذی یکلمنی ویونسنی بحدیثه وانا سوقنه وانه احدی
آیاتک لما یسرت علی ولادتی قال عباس عبد المطلب ویزید بن تعب فلما تکلمت فاطمه علیهما السلام
ووعت راینا البیت قد انفتح من ظهره ودخلت فاطمه فیه وغابت عن ابصارنا ثم عادت الفتحه و
التزقت باذن الله فرمنا ان ینفتح الباب فعلمنا ان ذلک امر من الله تعالی ولقیت فاطمه فی البیت
ثلثة ایام وقال اهل مکة یتحدثون بذلک ویتحدث المخدرات فی خدرهن فلما کان بعد ثلثة ایام
انفتح البیت من موضع الذی کانت دخلت فیه فخرجت وعلی علیه السلام علی یدیها ثم قالت معاشر
الناس ان الله عز وجل اختارنی من خلقه وفضلنی علی المختارات ممن مضی قبلی وقد اختیار بی
شخصی که بدین وجه باشد که در کعبه در وجود آید و خود کعبه باشد ولد علیه السلام علی کالکعبه
چگونه او را با دیگران نسبت کنند در خبر ست که عفان بن ابو العاص بن امیه فقال فکان عفان
من ذلک نعمل کل شهر صنما من دقیق واقط و عسل فعبده شهرا ثم یاکله ویقول من رایت من اکل آلهة
غیری فسمی عفان اکل صنم وفیه یقول الشاعر معادا معاد الی ان اکون کاکل آلهة با اصریه السغب
ولا طالبا طلبا ولو کنت معسرا ولا نامضا وصل الجلیل یا رب ولا فاعلا فعلا یعود مبته علی وداع
بعد ذلک با الحربان درجه واین درجه یکی نباشد تو اصب اگر چشم بصیرت باز کنند بدانند حق
از باطل روزی رسول صلی الله علیه و آله فرمود بنو هاشم طراز الاسلام و علی طراز بنی هاشم
هرچه رسول در حق امیر المؤمنین ع میگفت آن جماعت حسد می بردند چنانچه فرموده است
امیر المؤمنین علی علیه السلام انی حسدت فزاد الله لا عاش ما عاش یوما غیر محسود ولا یحسد المرء
الا فی فضله بالعلم والحلم والاحسان والجود وکار دنیا از حسد خراب شد و ظلم در دنیا بسیار شد
زیرا که حق را ناحق کردند وروی در باطل آوردند واز حق اجتناب نکردند لاجرم چندین بی برکتی

درمیان خلق پدید آمد ذکر امامت میرفت بخاطر این ضعیف رسید که لشاید که این رساله خالی نباشد

از کلام نبوت و امامت کلمهٔ چند گفته شود بمذهب اهل البیت صلوات الله وسلامه علیهم

بر موجب موجز تا یادگاری باشد درمیان اهل اسلام فخاصه شیعه و محب این خاندان اکنون

مقر سخن و خلاصهٔ کلام خواستم که در دیباچهٔ رساله بودی تا بهتر بودی اما چون این زمان

در خاطر این ضعیف گذشت بقدر وسع خود از حق جلت عظمته مدد خواستم و از ائمهٔ دین

و علماء سلف فخاصه از سلطان اهل البیت حجة الله علی الخلق وصی الحسن والخلف الصالح

مولانا محمد بن الحسن بن محمد الجواد بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن امام الناطق جعفر بن

محمد الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن امام الشهید حسین بن علی صلوات الله

وسلامه علیهم اجمعین الطیبین الطاهرین که این رساله باشارت وی تمام کرد که مولف

درخواست از وی کرده بجمع کردن این رساله امید بعفو باری عز اسمه آنکه خطا از قول مولف

دور گرداند اکنون مبدا کنیم بمطلب والله اعلم **باب دوم در ذکر کلام و نبوت و امامت**

و اصول دین که آن هشت است بدلیلی چند بدانکه اول چیزیکه بر مکلف واجبست نظر است

قال الله تبارک و تعالی قل انظروا ماذا فی السموات والارض وما تغنی الآیات والنذر عن قوم لا یؤمنون

و اگر نظر نبودی مکلف حضرت خالق را نشناختی چون این آثار و انوار و اشجار و زمین و آسمان

و جبال و بحار و ماه و آفتاب و ستارگان و قدرتهای حق جلت عظمته نتوانست دیدن الا بنظر

چون نظر کرد دانست که در این بحار ممکن نیست و نقش بی نقاش صورت نبندد و عالمی بدین

بزرگی البته او را صانعی و آفریدگاری باید چون اول نظر واجبست در معرفت طریق آفریدگار اگر

گویند نظر چرا واجبست گوئیم از بهر آنکه معرفت باری تعالی واجب است محال بود و معرفت خدای

حاصل نشود الا بنظر پس نظر واجب بود و اگر گویند که از بهر چه معرفت واجبست گوئیم از بهر آنکه

شکر منعم واجبست و شکر منعم بی معرفت محال بود پس معرفت واجب باشد آنکه بگویند بهر چه شکر منعم

واجبست گوئیم از بهر آنکه دفع مضرت واجبست و از آنست که مکلف بر خود نعمتها می بیند و

بضرورت می داند که چنین نعمتها را شکر واجبست که اگر شکر نکند مستحق ملامت و عقوبت

شود و منعم این نعمتها از وی باز گیرد پس چون چنین بود و برا خوف حاصل شود و این مضرت بود

و این مضرت از خود دفع نتواند کردن الا بشکر پس شکر واجب بود قوله تعالی لئن شکرتم

لأزیدنکم

لا نبینکم اگر گویند از هرچه دفع مضرت واجب بود گوئیم دفع مضرت کردن بر عقلا واجبست اگر گویند طریق
معرفت چیست گوئیم آنکه بدانی که عالم محدثست البته او را محدثی باشد و محدث او مختارست و قادر
و عالم و حی و موجود و یکی است و دیدنی نیست و عالم است اگر دیدنی بودی یا جسم بودی یا عرض
یا جوهر هر که جسم بودی البته او را مقامی بودی که مسکن وی بودی و از حال بگردیدی پس نشاید
چرا که او بیجا و بی‌مکانست و بحث درین باب بسیار است و آنچه خلاصه است گفته شود بحمد الله و دیدن
وی محالست و در محل نیست و عادلست و اگر گویند بچه دلیل که عالم محدثست گوئیم بدان دلیل که گردنده
است از حالی بحالی دیگر و آن حرکتی است و سکون و نور و ظلمت و جز آنکه همیشه بر یک حال بودی
و دیگر ما را بضرورت معلوم شده است که هرچه موجود است اثر است یا موثر و عالم موثر نیست لا
آنکه اثر بود زیرا که واسطه نیست میان این هر دو دلیل و دیگر آنکه عالم محتاج بآفریننده است و
آفریدن آن جنبیدن و آرمیدن بود و اگر گویند بچه دلیل که جنبیدن و آرمیدن آفریده است گوئیم
بدان دلیل که معدوم میشود و اگر آفریده نبودی معدوم نشدی اگر گویند بچه دلیل البته این عالم را
محدثی باید گوئیم بدان دلیل که بضرورت میدانیم که نوشته را نویسنده باید و جامه را بافنده پس
این جانوران او زمین و آسمان را اگر گویند بچه دلیل آفریدگار عالم مختار است گوئیم بدین دلیل که
آفریدگاری باید البته
اگر موجب بودی یکی از دو فساد لازم آمدی از قدیمی حق تعالی قدیمی عالم لازم آمدی یا از محدثی
عالم محدثی حق تعالی لازم آمدی و این هر دو لازم باطل است پس موجب بودن حق تعالی باطل بود دلیل
دیگر که اگر موجب بودی آن تغیر حق تعالی لازم آمدی از بهر آنکه تغیر معلول دلیل بود بر تغیر علت
اگر تغیر در علت نبودی در معلول نبودی دلیل دیگر اگر موثر موجب بود اثر کند هست هست کند
و یا نیست نیست اگر هست هست کند تحصیل حاصل کرده بود و این عقل را محالست و اگر نیست نیست
کند پس موجب نبود مختار بود اگر گویند بچه دلیل خدا قادرست گوئیم بدان دلیل که فعل از وی حاصل
میشود که اگر عاجز بودی فعل از وی حاصل نشدی اگر گویند چه فرقست میان قادری ما و قادری
حق تعالی گوئیم که حق تعالی قادر بذاتست و ما قادر بقدرت و عند مجبره آنست که حق تعالی قادر بقدرتست
الا او قادر است که از نیست هست میکند و از هست نیست اما قادر بقدریم که از ما ممکن نباشد که
بیکروز از شهری بشهری که صد فرسنگ باشد برویم و یا یک پای بر زمین نهیم و پای دیگر بر پای مع هذا
اگر گویند بچه دلیل حق تعالی عالمست گوئیم بدان دلیل که فعل وی محکم و متیقن است و با فایده و بسیار

فایده از وی حاصل میشود که اکر جاهل بودی چنین فعل از وی حاصل نیامدی واکر کویند حق تعالی
بچه دلیل حیّ و موجود است کوئیم بدان دلیل که قادر و عالم است وقادر و عالم نتواند بود تا حیّ و موجود
نبود اکر کویند بچه دلیل مرید فعل حسنست کوئیم بدان دلیل که بر لفظ انبیا و کتب که فرستاده است
امر کرده است بحسن واز معاصی نهی فرموده وامر کرده که از حرام و فسق و فجور دور شوید واجتناب
کنید از جملهٔ عصیان که اکر مرید حسن نبودی بهشت نیافریدی واکر کویند بچه دلیل کاره است از
فعل قبیح کوئیم بدان دلیل که واجب الوجود است وفعل قبیح از جاهل موجود شود چون عالمی او درست
باشد اولی آن باشد که فعل وی حسن باشد و مجبره هر معاصی وظلم وفساد وقتل که در عالم واقع میشود
رجوع وحوالت آن با فریدکار میکنند عجب کاری باشد که کتاب فرستاده بر زبان پیغمبر آن صلوات الله
علیهم اجمعین که از معاصی اجتناب کنید و با بندهٔ خود کوید که فعل قبیح مکن وخود کند پس عالم
نباشد که جاهل باشد نعوذ بالله من ذلك این معاصی اکر جاهل کند لازم آید که از وی صواب نباشد
تعالی الله عما یقولون الملحدون علوا کبیرا واکر آن یکی فعل خواستی کردن آن دیکری نخواستی که او آن
فعل کند محال بودی و دیکر آنکه اکر دو باشد یکی فعل نتواند کردن که آن دیکر را معلوم نباشد یا نه اکر بتواند
جهل آن یکی لازم آید واکر نتواند عجز این لازم آید وجهل وعجز بر خدای محال بود اکر کویند بچه دلیل دیدن
وی محالست چرا موسی صلوات الله علیه کفت رَبِّ اَرِنِی اَنْظُرْ اِلَیْكَ الجواب حق تعالی کفت یا موسی
لن ترانی ولکن انظر الی الجبل عجب که موسی علیه السلام با جلالت وعظمت مرتبه نتوانست دیدن
وی را چکونه جاهل تواند دیدن وآنکه موسی علیه السلام کفت ارنی انظر الیك وانبیا را نشاید که سوال
محال کنند در استدعای این رویت مجبور و مقهور بود کما قال الله تعالی یسئلك اهل الکتاب
ان تنزل علیهم کتابا من السماء فقد سالوا موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة
بظلمهم اکر بالتماس رویت مصیب بودندی حق تعالی ایشان را بصاعقه هلاك نکردی ونکفتی قد سالوا
موسی اکبر من ذلك فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم الصاعقة بظلمهم واهل شیعه هم دلیل عقلی
دانند وهم دلیل نقلی واهل سنت تمسك بدلیل نقلی کنند وموسی صلوات الله علیه کفت که
حق تعالی نتوان دیدن ایشان کفتند لن نؤمن لك حتی نری الله جهرة چون موسی علیه السلام نفی رویت
کرد ایشان کفتند تو کلیم خدائی ترا برسالت بر کزید کما قال جل جلاله یا موسی انی اصطفیتك علی
الناس برسالاتی وبکلامی یعنی تو بخواه تا بتو دهد وبتو نماید ما نیز بواسطهٔ تو بتوانیم دیدن موسی را کر

واکر کویند دلیل حق تعالی یکی است کوئیم
بدان دلیل که اکر دو بودی احتیاج
لازم آمدی ٤

کرد عنادونی

عناد قوم کفت وسوال کرد و موسی هفتاد هزار مرد از بنی اسرائیل برکزید و از هفتاد هزار هفت
هزار برکزید و از هفت هزار هفتصد برکزید و از هفتصد هفتاد اختیار کرد کما قال الله تعالی واختار موسی
قومه سبعین رجلا لمیقاتنا چون بمیقات رسید کفت ارنی انظر الیك اکرچه دانست که رویت جایز
نیست امّا از بهر آن کفت تا ایشان بدانند که چون موسی علیه السلام نمی تواند دید ایشان بطریق اولی نتوانند
دید پس یقین شان حاصل شود که رویت جایز نیست دلیل دیکر آنکه سوال موسی علیه السلام از بهر هدایت
قوم بود نه از بهر خود که بعد از تجلّی چون با خود آمد کفت اتهلکنا بما فعل السفهاء منّا اکر کویند خود قوم بود
چرا کفت اتهلکنا بسفهنا اکر کویند از بهر قوم بود چرا کفت تبت الیك تو می کویند که سوال پیش از دستوری
کرد و اولیتر آن بودی که دستوری خواستی بعد از آن سوال کردی واکرچه نه کبیره بود و نه صغیره از آنجا
که منزلت و رفعت رسل رفیعست اکر وقتی ترك ادب کرده باشد استغفار کنند که انبیا بمذهب
شیعه از جمله خطیات کبیره و صغیره دور اند که ایشان معصومان و برکزیدکان حق تعالی اند دلیل
دیکر آنکه اکر دیدنی بودی جسم بودی اکر کویند چرا خدای تعالی جسم و جوهر و عرض نیست کوییم از بهر آنکه او
خالق جسم و جوهر و عرض است و خالق غیر مخلوق بود دلیل دیکر آنکه اکر جسم و جوهر و عرض بودی
بمکان و محلّ محتاج بودی و احتیاج بر خدای تعالی محال است پس جسم و جوهر و عرض بودن محال بود اکر
کویند بچه دلیل خدای تعالی عادلست کوییم بدان دلیل که اکر عادل نبودی فعل قبیح از وی حاصل شدی
واین دلالت کند بر عجز یا بر جهل یا بر احتیاج و عجز و جهل و احتیاج بر خدای تعالی محالست پس
باید که عادل بود اکر کویند که خدای تعالی بر قبیح قادر بود یا نه کوییم آری قادر بود از بهر آنکه قبیح از جمله ممکناتست
و خدای تعالی بر جمله ممکنات قادرست پس باید که بر قبیح قادر بود امّا از وی فعل قبیح موجود نبود زیرا که
عالمست و قبیح از بندهٔ خود جایز نمیدارد و چکونه خود کند و بحث این پیش برفت تکرار پسندیده نبود
اکر کویند تکلیف حسنست یا قبیح حسنست از بهر آنکه خدای واجب کرده است و هر فعلی که حق تعالی
میکند حسن باشد پس تکلیف او نیز حسن باشد اکر کویند محمد صلوات الله علیه و آله بچه دلیل
رسول خداست کوییم بدان دلیل که دعوی نبوت کرد و معجز بر دست وی ظاهر شد خارق عادت
و موافق دعوی و هر که چنین بود رسول خدای تعالی بود و معجز مشهور است مثل قمر شکافتن و درخت
از خاره بیرون آوردن چنانکه در باب معجزات کفته آید که باب بیست و دوم است اکر کویند بچه دلیل
امیر المومنین علی علیه السلام با یازده فرزند وی امام اند کوییم بدان دلیل که پیغمبر صلوات الله علیه و آله

کفت الایمة من بعدی اثنی عشر اولهم علی و آخرهم مهدی و نیز امیر المؤمنین علی را کفت انت منی بمنزلة
هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی و اتفاق است عند المخالف و الموالف که در غیبت موسی هرون
ولی الامر بودی بجای موسی و اکرچه قوم او را فرو کذاشتند و کوساله پرستیدن اختیار کردند همچنان که
بعد از پیغمبر صلوات الله علیه و آله قوم امیر المؤمنین علی را فرو کذاشتند و بی باطل شدند با آنکه
پیغمبر وی را خلیفه کرده بود و شیوخ و نواصب از وی رو بکردانیدند چنانکه مصنف کفت شعر
با خر و خوک بکو عیسی مریم چکند انکه کوساله پرستد نه سم خر کیرد بیکی بغض علی جنت اعلی مفروش
که روا نیست مسلمان ره کافر کیرد پس امیر المؤمنین علی علیه الصلوة و السلام بنص حق بود یا باختیار
اکر بنص حق بود وی بود با یازده فرزند معصوم علیهم السلام و اکر باختیار خلق بود اختیار امیر المؤمنین
علی علیه السلام کمتر از اختیار کسی دیکر نبود پس بهر دو وجه امام امیر المؤمنین بود با یازده فرزندش
علیهم السلام و معصومان اولیتر بودند از شیوخ اکر کویند که حشر اجساد سمعیست یا بصری کوییم سمعیست
اکر کویند چرا انشا باید که حشر اجساد محال بود کوییم زیرا که جمله انبیا از ان خبر داده اند و دروغ بر جمله انبیا
محال بود پس خبر بحشر اجساد محال نبود و اکرنه کذب انبیا لازم آید و قرآن بذکر آن ناطق است کما قال
زعم الذین کفروا ان لن یبعثوا قل بلی و ربی لتبعثن ثم لتنبؤن بما عملتم و ذلک علی الله یسیرا اکنون انچه
مقصود است اندکی یاد کردیم تا مقصود حاصل شود و کلمهٔ چند در اصول دین کفته شود تا فایده بود طالب را
ان شاء الله تعالی **الکلام فی الاصول** بدانکه اصول دین هشت است اول توحید دوم عدل
سیوم نبوت چهارم امامت پنجم امر معروف ششم نهی منکر هفتم تولا هشتم تبرا و بر جمله عاقل
مکلف واجب بود که این هشت اصول بداند تا ایمان حاصل شود و مؤمن باشد و طاعتش قبول باشد
و معصیتش مغفور و هر که بی معرفت این هشت اصول طاعت کند طاعتش مقبول نباشد تا کر بدانی
اکر کویند توحید چه باشد کوییم توحید انست که خدای یکی است و بی همتا و کس بوی نماند و مانند وی
نیست لا مثل له چنانکه در قرآن میفرماید لیس کمثله شیء و هو السمیع البصیر خدای عز و جل را مثل
و مانند نیست شنوا و بینا بر حقیقت و بدان که خدا تعالی یکی است آنست که او را دوم نیست چنانچه
در قرآن مجید کفت و الهکم اله واحد یعنی خدای عز و جل یکی است و جای دیکر میکوید قل هو الله احد
و بدان که خدا تعالی آفریدکار همه چیزها ست چنانکه کفت و الله خالق کل شیء و خدا تعالی روزی دهنده
همه جانوران است چنانکه کفت ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین اکر کویند عدل چه باشد کوییم

عدل

عدل آن باشد که بدانیم که خدای تعالی عادل است و حکیم است و عابث نیست چنانکه میفرماید
إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ یعنی خدای تعالی حکم نکند الا به نیکوئی و عدل و بدانکه خدای تعالی
ظلم نکند بر هیچ خلق حیث قال جل جلاله إِنَّ اللهَ لَا يَظْلِمُ النَّاسَ شَيْئًا وَلَكِنَّ النَّاسَ أَنْفُسَهُمْ
يَظْلِمُونَ حق تعالی ظلم نکند بر آدمیان ولیکن آدمیان ظلم کنند بر نفس خویش و حق تعالی ظلم نکند و نفرماید
نهد چنانکه فرمود وَمَا اللهُ يُرِيدُ ظُلْمًا لِلْعِبَادِ یعنی خدا راضی نیست بظلم و کفر آدمیان پس درست
شد بدین دلیلها که خدای عادلست و حکیم یعنی کارها بحکمت کند و بحکمت آفریند و هر ظلمی که در عالم
میرود جمله فعل بندگان است و هیچ فعل خدای نیست و خدای ظلم نکند و هر خیر و شری که
از بنده واقع میشود فعل بنده است و بازگشت آن به بنده میرسد قال الله تعالی مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ
وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا عمل نیک که بنده میکند بدو میرسد و بدی که میکند هم بدو میرسد بخلاف
مجبره که ایشان خیر و شر از خدای می بینند اگر خیر و شر از خدای بودی جزای عمل نبودی و تکلیف
نبودی و بعثت انبیا عبث بودی و بهشت و دوزخ نبودی و الا بهشت بودی بحقیقت که بهشت
عوض ایمان و عمل صالح است و دوزخ جزای عمل قبیح بنده چنانکه حق تعالی میفرماید ادْخُلُوا
الْجَنَّةَ بِمَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ آیة مناسب این در قرآن بسیار است بدین قدر اختصار کردیم دفع ملال را
پس ثابت شد که حق تعالی حکیم و عادل است و فعل قبیح از وی صادر نشود زیرا که قبیح از جاهل
صادر شود و حق تعالی عالم است مسئله اگر گویند نبوت چه باشد جواب نبوت آن باشد که بدانیم
که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله پیغمبر و پادشاه و رسول است از خدای بخلقان چنانکه در
قرآن میفرماید وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ محمد نیست الا رسول خدا و جای دیگر
میگوید مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللهِ یعنی محمد رسول خداست بحق و جای دیگر میگوید بسم الله الرحمن
الرحیم يس وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ این قسمست که یاد میکند که یا سید یا محمد بحق این قرآن محکم إِنَّكَ
لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ بدرستی و راستی که تو از جمله رسولان و فرستادگانی عَلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
و براه راستی پس بدین آیتها درست شد که محمد رسول خداست مسئله اگر گویند امامت
چه باشد گوئیم امامت آن باشد که بدانیم که بعد از پیغمبر امیر المومنین علی بن ابی طالب علیهما السلام
امام بحق باشد و وصی مصطفی بود بقول باری تعالی چنانکه حق تعالی فرموده و از پیش رفت
و تکرار از برای درایت است و بعبارتی دیگر گفته میشود إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ

ويؤتون الزكوة

يقيمون الصلوة وهم راكعون يعني بدرستی و راستی که ولی خدا و رسول نیست الا آنکس که نماز میکرد
و در حال رکوع انگشتری بدرویش داد و هیچکس را این اتفاق نیفتاد الا علی علیه السلام را و
واندرین دعوی خلاف نیست و در جای دیگر میفرماید یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من
ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی ای رسول ما صلوات الله وسلامه علیه واله برسان امامت
امیر المؤمنین علی را بدین قوم پس مصطفی صلی الله علیه واله وسلم دران منزل که غدیر خم گویند جبرئیل
این آیه آورد و پیغمبر صلوات الله وسلامه علیه واله وسلم درهمانجا که جبرئیل علیه السلام رسید وآیه نازل
شد فرود آمد واز پالان شتر منبری بساختند وحضرت ختمی پناه بر منبر شد چنانکه مشهور است
وگفت یا ایها الناس الست اولی منکم بانفسکم یعنی که اولیترست بشما از نفسهای شما جمله گفتند الله ورسوله
یعنی خدا اولیتر است و رسول وی پس مصطفی گفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی رسول گفت
هر که من بوی اولیترم این علی بوی اولیتر است با ما ست پس این بگفت وطاعت او بر جمله مکلفان وخلقان
واجب کرد بقول خدا ونص قرآن وآیه محکم که میگوید واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
یعنی هر که طاعت خدای دارد وطاعت رسول دارد و هر که طاعت رسول دارد باید که طاعت امام دارد
یعنی طاعت امیر المؤمنین علی علیه السلام امامت علی را بر خلایق عرضه داشت وطاعت او بر مکلفان
واجب گردانید آنکه دست بدعا برداشت وگفت اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله یعنی رسول صلی الله علیه واله گفت بارخدایا دوست دار آنکه علی را دوست دارد
و دشمن دار آنکه علی را دشمن دارد ونصرت کن آنکه علی را نصرت کند وخذلان کن آنکه علی را خذلان کند
پس بدین آیه وباین خبر درست شد که بعد از پیغمبر امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام امام
برحق است و فرزندان وی تمام تا دوازده امام علیهم السلام چنانکه خبر رسولست که گفت الائمة من بعدی
اثنی عشر اولهم علی والحسن والحسین وعلی ومحمد وجعفر وموسی وعلی ومحمد وعلی وحسن وخلف
الصالح محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین وخبری دیگر گفت علیه السلام والائمة من بعدی
بعدد النقباء بنی اسرائیل ونقباء بنی اسرائیل دوازده بودند قال جل جلاله منهم اثنی عشر نقیبا پس
درست شد بقول خدا و رسول که امام بحق بعد از رسول ص دوازده اند وکس را درین دعوی خلاف
نیست و درین درجه نیست الا اثنی عشریان والسلام اکنون در امر معروف احادیث بسیار است اما
آنچه مقصود است گفته شود وحکایت روز غدیر بشرح وبسط گفته میشود بموضع خویش ان شاء الله

الموفق

الموفق والمعین مسئله در امر معروف اکنون امر معروف واجبست که اگر واجب نبودی چندین
پیغمبران وایمه معصومین را هلاک نکردانیدندی و مقصود ایمه این بود که خلق عالم را با طاعت
حق آورند اما ایشان که شیوخ بودند در پی دین نبودند اما ایشان بمراد خلق عالم زندگانی کردند
نه بامر آفریدکار و نه بقول رسول اگر شخصی فسادی کردی یا خمر خوردی شیوخ وی را حد شرع نزدندی
مثل مغیرة بن شعبه که سخن وی بمقام خود بیاید و حق تعالی گفت که بندگان را نیافریدم الا که
مرا پرستند کما قال جل جلاله وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون و جمله عبادات از نماز و
روزه و زکوة و حج و جهاد و خمس و غیرهم پس امر معروف واجب باشد و خلق را با طاعت
حق تعالی خواندن چنانکه حق تعالی فرماید که ان الله یأمر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی و
نهی کرد جمله بندگان را از مقبوحات چون نهی کرد از جمله خطیئات پس نهی منکر واجب باشد و خلق را
چنانچه حق تعالی فرمود جل جلاله ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی چون نهی فرمود پس از
مقبوحات و ... باشد اجتناب کردن چون حق تعالی را فعل حسن است مرید فعل قبیح نباشد و خالق
خیر و شر نباشد اما مرید خیر باشد که بنده کند و مرید فعل قبیح نباشد و حق تعالی بر بندگان از ان
مشفق‌ترست که بر ایشان بدی خواهد چون نهی فرمود در کلام عزیز وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی
یعظکم لعلکم تذکرون چون پند و وعظ داد واجب باشد اجتناب از خطیئات و تولا کردن زیراکه
امر معروف تولاست با میر المومنین و فرزندانش علیهم السلام زیراکه حق تعالی دوستی ایشان را واجب
گردانیده است بآیه قل لا اسألکم علیه اجرا الا المودة فی القربی چون مودت ایشان واجبست برما
نیز واجب باشد متابعت این قوم کردن زیراکه امیر المؤمنین علی ع همنفس رسول بود و جمله کتاب
خود در تولاست و نهی از منکر تبرا است از شیوخ و متابعان زیراکه تبرا از دشمنان آل محمد واجبست
تا تولا درست باشد مثلا اگر عمروی با زیدی دوستی کند و این زید را دشمنی باشد و این عمرو با دشمن زید
دوستی کند او را مصیب داند پس این دوستی حقیقی نباشد که مجازی بود اگر عمروی با زید دوستی
کند بروی واجب و لازم آید که از جمله دشمنان وی بیزار شود تا این دوستی حقیقی باشد اکنون
امت رسول صلی الله علیه وآله وسلم رسول صلعم و امیر المؤمنین علی و فرزندانش را دوست میدارند
اما با دشمنان ایشان بغایت دوستند و دوستی دشمن آل محمد را مصیب دانند و دوستی آل او
در دنیا و آخرت از دوزخ نجاتست چنانچه دوزخیان در دوزخ گویند و قالوا لو کنا نسمع

او نعقل بالضمیر امامة امام الکبیر ما کنا فی اصحاب السعیر فاعترفوا بذنبهم فسحقا لاصحاب السعیر
یعنی دوزخیان در جحیم گویند اگر ما شنیده بودیم یا می دانستیم بعقل وضمیر تقریر امامت امیر المؤمنین علی
علیه السلام روز غدیر واگر دانستیمان که مقر شدن با مامت وی نجات از آتش دوزخست ما که از اهل
دوزخیم پس معترف میشدیم که گناه ما آن بود که ما منکر امامت وی بودیم بعد از رسول علیه السلام
پس از دشمنان وی تبرا کردن واجبست خدا گواهست که هرچند نواصب او را دوست میدارند
او دشمن ترست مر خاندان رسول را صلی الله علیه وآله وسلم چنانکه رسول فرمود راوی این خبر
ابو نعیم حافظ از عبد الله مسعود روایت میکند لکل شئ آفة وآفة دین معاویة هرکه دشمن
امیر المؤمنین علی علیه السلام باشد حال وی این باشد که روایت میکند علی بن نصر بغدادی
معروف بابی حسن حنفی و در کتاب خود آورده است که رسول صلعم در بطاف بود پیری مسن
در پیش وی آمد کلاه پشمین بر سر نهاده وعصائی در دست گرفته و بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
کرد رسول جواب نازنداد گفت یا رسول الله از بهر من استغفاری کن رسول الله وی را از پیش خود
براند امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت یا رسول الله کرم وحلم تو تقاضای آن نکردی که اینچنین
شیخی مسن را از پیش خود براندی رسول صلی الله علیه وآله گفت یا ابن عم این ابلیس لعین بود امیر المؤمنین
از عقب وی بدوید تا و برا دریابد و بکشد ابلیس از هیبت امیر المؤمنین بیفتاد و امیر المؤمنین علی بر سینه
او نشست تا آن لعین را بکشد آن لعین بخندید وگفت یا علی تو مرا نتوانی کشتن که من از جمله منظرانم
قوله تعالی قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم اما یا علی
ترا بشارت باد که هیچ دشمن تو نباشد که با زن خود مجامعت کند الا که من شریک وی باشم در آن صحبت
اکنون دلیل این آیت است وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم وما یعدهم الشیطان الا غرورا
اکنون آیة وحدیث بشنو و دوست علی باش دوستی علی ایمان است و دشمنی وی کفر **فصل** آمدیم با آن
حدیث در منقبت وفضیلت وی علیه السلام وصفات او تعیین کنیم تا اعادی کور شوند امامت
وخلافت او حق است چنانچه قاضی القضات در کتاب محیط یاد کرده است نکته که خلافت وامامت
امیر المؤمنین علیه السلام اثبت واوکد است از خلافت شیخین زیرا که خلافت امیر المؤمنین علیه السلام
هم نص است وهم اختیار وخلافت شیخین اختیار تنها پس امامت او ثابت شد اما برغم نواصب
که ایشان گویند خلافت شیخین باختیار است اما بنزد اهل شیعه که ایشان گویند اختیار نبود زیرا که

بنی هاشم وافضل صحابه بر ایشان بیعت نکردند چنانکه اسم ایشان از پیش رفت وصدر الایمه موفق الدین
ابن احمد المکی روایت کند از سلمان فارسی رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه واله قوله علیه السلام
علیکم بعلی بن ابیطالب علیه السلام انه مولاکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه وعالمکم فاکرموه وقایدکم الی الجنة
فعززوه واذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوه واحبوه بحبی واکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی
الا بما امرنی جلت عظمته اکر بقرآن واحادیث است امامت وخلافت وی ثابت شده است
از قول مخالف وموالف اما نواصب اورا خلیفهٔ چهارم میدانند بهر دو قول امامت وی ثابت است
اما در خلافت شیخین اختلاف است **فصل** در دلیلی که بیامد در امامت ائمه علیهم السلام
راوی خبر ابن بابویه قمی رحمه الله علیه کوید که در عهد مولانا امام بحق امام مسلمانان سر لشکر
ائمه حسن العسکری علیه السلام در قم دانشمندی بود مولانا زین الدین نام مردی بود معتبر و
فاضل و زاهدی که در ایام او بر قلم و علم او اهل زمانه را اعتماد کلی بود این مولانا زین الدین فرمود
که شخصی از من سوال کرد که شیوخ بعد از مصطفی صلی الله علیه وآله خلافت کردند ایمان که آورده
بودند در عهد رسول ایمان ایشان بطوع و رغبت بود یا بجبر واکراه مولانا زین الدین گفت من
از جواب او در ماندم و با وجود علم و فضلی که مرا بود با خود گفتم که اگر گویم بجبر واکراه ایمان آوردند
خلاف گفته باشم که در هیچ کتابی نیامده است و نه گفته اند که آن جماعت با رسول صلعم محاربت کردند
واگر گویم بطوع و رغبت ایمان آوردند از اهل بهشت باشند و مستحق مدح و ثنا نه مستحق نفرین
در جواب او تاخیر کردم گفتم امام زمانه حسن عسکری در حال حیاتست در شهر سامره
ومن درین چند روز بخدمت وی میروم این سوال از خدمت وی بپرسم چون مرا عزم افتاد
جماعتی از مومنان و دوستان اهل بیت رسول صلی الله علیه وآله خبردار شدند هر یک تبرکی از آن
ایشان دست داد بخدمت امام علیه السلام فرستادند وموالی سه کرباس شسته بداد که این را بخدمت
امام برد و عورتی یکمن ریسمان بداد و شخصی هزار درم سفید در کیسه مهر کرده بمن داد که این را
بخدمت امام بر و هر شخصی تبرکی میدادند مع هذا میرفتم منزل بمنزل تا بیک منزلی سامره رسیدم
بر سر چشمهٔ بوضو ساختن مشغول شدم کیسه زر فراموش کردم چون بشهر سامره رسیدم بخدمت
مولانا حسن عسکری ع رفتم و سلام کردم امام جواب سلام باز داد ساعتی بنشستم و امام مرا از
رنج روزگار بپرسید و بسیاری تلطف کرد و گفت ای فلان بچه کار آمدهٔ گفتم بزیارت امام گفت

مهمی دیگر باشد گفتم نه یا امام امام زاده مهدی محمد بن الحسن را علیهما السلام را دیدم در خدمت پدر
نشسته بود پنج ساله امام علیه السلام فرمود اگرچه بخدمت ما بقصد زیارت آمده اما بجهت مصلحتی دیگر
آمده اول سوالی چند داری که شخصی فلان نام در فلان روز از تو سوال کرد و تو جواب او ندانستی و آن مختصر
چیزیست و امانتی چند که مردم بتو داده اند که تسلیم ما کنی آن کیسهٔ زر که هزار درم در وی بود چرا فراموش
کردی بر سر فلان چشمه آب و بیامدی مولانا زین الدین [illegible] مرا از زر با یاد آمد رنگ رویم متغیر
شد و لرزه بر اندام من افتاد و از خجالت برخاستم تا بیرون روم بطلب زر امام علیه السلام تبسمی
فرمود و مرا گفت بنشین و دل خوش دار و ایمن باش که آن زر بمن رسانیدند و دست در صندوق
کرد و آن کیسهٔ زر بیرون آورد که [illegible] نگاه بود و نشان من و نشان صاحب زر بر آنجا بود پیش من نهاد
و گفت این آن امانت است یا نه من گفتم بلی یا امام آنگه سر کیسه بگشاد و از آنجمله یکدرم برگرفت و بمن داد
و گفت صاحب این درم مزدوری با بکار گل برد و نماز شام لبی غایب شد و مدت ده سالست که
این درم در دست او بمانده است آن درم را درمیان این زر انداخت که وکیل امام است
و مال غایبان امام را باشد نه رنج کسی ما را نشاید بوقت مراجعت این درم با وی ده و بگوی با
صاحب این زر که آن شخص در شهر ری سقائی میکند در فلان محلت بدست معتمدی بوی فرست
بوقت مراجعت آن درم را باز با صاحب این درم دادم و حال بگفتم آنچه از امام علیه السلام شنیده
بودم و بنشانی که امام داده بود صاحب مالی از قم قاصدی بگرفت و بر وی فرستاد و آن درم
بمرد سقا داد و کرباسها بخدمت امام علیه السلام بنهادم و دو کرباس برگرفت و یکی را بگذاشت
و فرمود آن جولاه که این را بافته است یک کلابهٔ ریسمان کسی دیگر مختلط کرده است مشتبه شده است
بما نشاید و چون اماناتی که داشتم بخدمت امام علیه السلام تسلیم کردم فرمود که سوالها که داری چرا
نمیکنی ده سوال داشتم و شرم میداشتم هر ده سوال را امام ع باز گفت که این سوال داری رجوع
سوالها بخدمت امام زاده محمد بن الحسن علیهما السلام کرد و گفت ای فرزند جواب سوال مولانا
زین الدین بگوی امام زاده فرمود اول سوال که گفتی که ایمان شیوخ بطوع و رغبت بود یا بجبر و اکراه
نه بطوع و رغبت و نه بجبر و اکراه بل طمعاً للخلافة والریاسة ایمان ایشان از سر طمع بود بخلافت
و ریاست و در کتب اوایل خوانده بودند و شنیده که در آخر الزمان رسولی چنین بدید آید و دعوی پیغمبری
کند جهان بروی قرار گیرد و بیت المال جمع کند و همه شاهان جهان او را مسلم و مسخر شوند و سالها

دولت و سلطنت در خانهٔ قریش بماند و او را فرزند نرینه نباشد و عمر او کوتاه باشد و ویرا اخلاق بد
باشد و طمع او کوتاه و صاحب معجز باشد در کتاب شرف النبی علیه السلام از تصانیف استاد ابو سعید
عبد الملک بن ابی عثمان الواعظ آمده که ابوبکر علیه ما یستحق در حال جاهلیت بخواب دیده بود که
ماه بزمین آمد و در شهر هبوط کرد و بر بام کعبه افتاد و پاره پاره شد و در حجرات مکیان افتاد
و پارهٔ از آن در حجرهٔ ابوبکر افتاد و آخر آن همه پارهای ماه بهم آمد و ماه تمام شد و ابوبکر این خواب
با کس نگفت تا آن سال که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بتجارت بشام میرفت و مال خدیجه و
و ابوبکر در میان آن قوم بود چون بنزدیک دیر بحیرای راهب رسید نزول کرد بحیرا آن ابر که کله
بسته بود بر سر رسول صلی الله علیه و آله بدید آن قوم را ضیافت کرد و رسول علیه السلام را با بو طالب
سپرد و گفت زینهار که این کودک را از کید دشمن محفوظ داری ابوبکر چون چنان دید خواب خود را
با بحیراء راهب بگفت و ظاهر کرد بحیرا گفت کودک را برسالت بخلق فرستد ایزد تعالی و ترا بعد از
وی امارتی [illegible] فتی بدست افتد ابوبکر را فرحی در دل افتاد و این خواب و تعبیر پنهان میداشت
بر طمع خلافت چون بر رسول علیه السلام وحی آمد رسول ابوبکر را بدید او را دعوت کرد بدین
اسلام ابوبکر گفت بچه دلیل گفت بخوابی که دیدهٔ و بحیراء راهب تعبیر آن کرد و استاد ابو سعید
واعظ از جملهٔ نواصب و سنی بزرگ بود وی روایت کرد رجعنا الی القصه چون رسول
صلی الله علیه و آله دعوی پیغمبری کرد خلق بر چهار فرقه شدند فرقهٔ اول ایمان آوردند بدل
و زبان و اول ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام بود چنانکه فرمود سبقتکم الی الاسلام طرا
غلاما ما بلغت اوان حلمی حق تعالی در اول سورهٔ بقره از اخلاص و یقین و صدق و ایمان
ایشان پیغمبر را علیه السلام خبر داد قوله تعالی وَالَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِمَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ وَمَا أُنْزِلَ
مِنْ قَبْلِكَ وَبِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ أُولَٰئِكَ عَلَىٰ هُدًى مِنْ رَبِّهِمْ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ
فرقهٔ دوم ایمان نیاوردند ظاهرا و باطنا انکار کردند و اقرار نیاوردند نه بدل و نه بزبان
حق تعالی از کفر ظاهر و باطن ایشان رسول صلی الله علیه و آله را خبر داد هم درین سوره سَوَاءٌ
عَلَيْهِمْ أَأَنْذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنْذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ فرقهٔ سیوم آن بودند که بظاهر ایمان آوردند
و در باطن ایشان ایمان نبود هر یک بغرضی و طمعی از آن جماعت بودند یعنی شیوخ و حق تعالی
هم درین سوره از کفر باطن ایشان رسول علیه السلام را خبر داد قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ مَنْ

يقولُ آمَنّا بِاللهِ وَبِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَما هُمْ بِمُؤْمِنِينَ يُخادِعُونَ اللهَ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَما يَخْدَعُونَ
إِلّا أَنْفُسَهُمْ وَما يَشْعُرُونَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ فَزادَهُمُ اللهُ مَرَضًا وَلَهُمْ عَذابٌ أَلِيمٌ بِما كانُوا يَكْذِبُونَ
فرقه چهارم که در غیبت بودند حق تعالی بولایت و وکالت ایشان که عالم الغیب بود باقرار ایشان
رسول را مژدگانی داد آمَنَ الرَّسُولُ بِما أُنْزِلَ إِلَيْهِ مِنْ رَبِّهِ تا رسول علیه السلام بولایت ایشان شب
معراج گفت وَالْمُؤْمِنُونَ كُلٌّ آمَنَ بِاللهِ وَمَلائِكَتِهِ وَكُتُبِهِ وَرُسُلِهِ لا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِنْ رُسُلِهِ
الآیه و مولانا زین الدین میگوید چون این جواب و بیان از خدمت امام زاده بشنیدم بروی
آفرین کردم و درود و صلوات فرستادم بر رسول و آل او پس درین خبر فایده انست تا بدانی
که خلاف شیخین برحق است یا نه و آنها که منکر وجود امام محمد بن الحسن علیهما السلام اند
که هنوز در وجود نیامده است بر هستی و اثبات هر چیز دو گواه عدل تمام باشد درین کتاب که
ابن بابویه قمی رحمه الله علیه ساخته است و تالیف کرده جمل مرد عالم زاهد صالح فاضل صاحب
قلم و صاحب علم و فتوی معتمد القول هستند که گواهی میدهند که امام محمد مهدی علیه السلام را
دیده اند در طفولیت و در بلوغیت و در کهولیت و کلام حق تعالی بدکر این ناطق است قال جل جلاله
وَعَدَ اللهُ الَّذِينَ آمَنُوا لَيَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِي الْأَرْضِ كَمَا اسْتَخْلَفَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ که هیچ شکی و شبهه
نیست که وجود امام در هر عصری و عهدی از برای لطف باشد و نشاید که حق تعالی لطف را از
میان خلق جدا کند حیات وی حضور خلق و سبب مغفرت و رحمت زنده و مرده باشد که اگر — هادی صح
نه وجود او بود دین بمیرد و چون دین بمیرد دنیا هلاک شود که كُلُّ مَنْ عَلَيْها فانٍ وَيَبْقى وَجْهُ رَبِّكَ
ذُو الْجَلالِ وَالْإِكْرامِ و در خبرست از رسول صلی الله علیه و آله که فرمود انا كالشمس وعلي كالقمر
واولادي كالنجوم بايهم اقتديتم اهتديتم یقین است که اگر آفتاب نبودی دنیا خراب شدی
در فلک آسمان آفتاب محمد ماه علی و دوازده برج ایمه علیه السلام پس بحکم سَنُرِيهِمْ آياتِنا فِي الْآفاقِ
وَفِي أَنْفُسِهِمْ حَتّى يَتَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ الآیه چنانکه فلک را مدار شمس و قمر و نجوم است مدار
فلک دین نیز آفتاب محمدی و ماه مرتضوی و بروج اولاد وی یعنی ایمه اثنی عشر از صلب علی
و بطن فاطمه علیهم السلام پس در حقیقت مدار فلک برین و بروج چنانکه حق تعالی در کلام
مجید ذکر میکند قال الله تعالی الَّذِي جَعَلَ فِي السَّماءِ بُرُوجًا وَجَعَلَ فِيها سِراجًا وَقَمَرًا مُنِيرًا و از
انجاست که رسول صلی الله علیه و آله گفت که النجوم امان لاهل السماء واهل بيتي امان لاهل

الارض فاذا ذهب النجوم اهل السماء واذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض یعنی ستارکان
امان اهل آسمانند واهل بیت من امان اهل زمین اند جون ستارکان نمانند اهل اسمان نمانند وجون
اهل بیت من نمانند اهل زمین نمانند کسانی که در زمین امان اهل زمین اند یقین باشد که فردای
قیامت امان اهل عرصات باشند اکنون آفتاب دولت محمدی در برج دوازدهم آمده است وازآن
فرمود رسول صلی الله علیه وآله لو لم یبق من الدنیا الی یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجلا
بنی هاشم یواطی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما والسما قمرا
رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اکر از دنیا یک روز باقی ماند حق تعالی آن روز را دراز کرداند تا از فرزندان
من شخصی بیرون آید که هم نام من باشد وکنیت من باشد یعنی ابوالقاسم این دنیی که امروز همچنین
که پر ظلم وجور است پر عدل شود وکفت علیه السلام که تا بیوم الدین فرزندان من باشند قوله علیه السلام
که کل حسب ونسب ینقطع الا حسبی ونسبی حق تعالی نخواست که خاندان محمد علیه السلام را استاصل کرداند
لاجرم امروز در هر بقعه از بقاع عالم جندین هزار سادات آل محمد هستند که حق تعالی حساب
داند ودر هیچ شهری از شهرها نیست که سادات در انجا مقیم نیستند دشمنان آل محمد ایشان را بدیوارها
میکرفتند وبقتل می آوردند وهیچ نقصان باولاد آن سرور نرسید واز منافقان اثری نیست واکرچه
هستند اما افشا نتوانند کردن که ما دشمنان آل محمدیم یا از فرزندان دشمنان آل محمد اما اکرچه دشمنند
خود دوست نمایند وعداوت را پنهان کنند والسلام **سیم در ذکر مناقب وفضایل ومنازل
ومراتب امیر المومنین علیه السلام** روایت کند ابوبکر مفسر شیرازی وانزلنا الحدید فیه باس شدید
ومنافع للناس شمشیر علی است علیه السلام یعنی ذو الفقار که حق تعالی با آدم علیه السلام فرستاد از بهشت
وحق تعالی جل جلاله اورا از ورقی از ورقهای بهشت آفریده وبروایتی دیکر آنست که پیغمبر صلی الله علیه
وآله بمعراج رفت در بهشت بدرختی رسید پر سیب سید دست فراز کرد ویک سیب از درخت باز کرد
جون سیب تناول میکرد دو کرانمایه بوان سیب زد یک نیمه تناول کرد ویک نیمه دیکر از دست نبی علیه السلام
بپرید وناپدید شد حق تعالی از آن یک نیمه سیب ذو الفقار وفاطمه هر دو خواهر وبرادر بودند در خبر است
که جون امیر المومنین علی از خانه بیرون رفتی ذو الفقار از نیام بیرون آمدی وبا فاطمه در حدیث بودی
روزی امیر المومنین علی علیه السلام در خانه آمد دید که فاطمه علیها السلام در کلام آمده بود مر
از فاطمه سوال کرد که یا فاطمه با که مکالمت میکنی جواب داد که با برادرم کفت برادرت کیست کفت

ذو الفقار چنانکه شاعر گوید سید پیغمبران رفت تماشاکنان دید نعیم و جنان جمله در آن
یک سفر دید درختی عظیم سیب در و بیشمار سرخ و سفید و شگرف پاک چو لعل و درر دست
فرا کرد و رود سید و سیبی ربود زانکه عجب نغز بود دلبر و شیرین و تر در کرامایه را بر سر آن سیب زد
سیب بدو نیم گشت طرفه کنون درنگر آنچه نبی خورد زو چون بخدیجه رسید نطفه شد و بود ازو
فاطمه نامور وانکه برفت وا رکفش خالق هفت آسمان از آن آفرید تیغ و لیکن دو سر هر دو
بگو تا که داشت جز ولی الله شوی نیک به بین تا که داشت جز نبی الله پدر القصه بر ذو الفقار نوشته بود که
لا یزالون الانبیاء یحاربون نبیاً بعد نبی و صدیقاً بعد صدیق حتی یرثه امیر المؤمنین علیه السلام
پس گفت جل جلاله و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب الآیه این ناصر علی است بذو الفقار پس عز
اسلام بنصرت و جهاد اسلام بعلی بود و نصرت شیوخ را نبود و جهاد ایشان را شهرتی نیست که فلان
روز کاری کردند با لشکری شکستند قبل الهجرة و بعد الهجرة و باقی همه روزه و ایمان بدین سکالیدندی
و کوشیدندی تا لشکر اسلام منهزم شود و شکسته قوله تعالی سیهزم الجمع و یولون الدبر باقی ابو بکر
و عمر و عثمان علیه ما یستحق ملکی نبودند یا رستمی و با شجاعی که ایشان می بایست نرسیدن رسول
را بلک در میان کفر و شرک و فتنه می انگیختند و محیل و مکار و غدار و طرار بودند و از کید عمر پیغمبر
علیه السلام ایمن نبود چنانکه نواصب گویند که رسول دعا کرد باسلام عمر اگر مسلم داریم از بهر این بوده
باشد و اگر نه رسول علیه السلام را بدیشان احتیاج نبود و پیغمبر اگر دعا کرده باشد بجهت آن بوده
که حق تعالی زحمت وی از سر مسلمانان باز دارد و باظهار اسلام بدین نمط بوده باشد که ایشان در آن
میکوشیدند تا وهنی در دین ظاهر شود و احیای مذهب یهود کنند و در دین رسول نقصان
افتد و امیر المؤمنین علی علیه السلام همه سال در حضرت نبوت در آن میکوشید و سر و جان فدای
رسول میکرد تا دین اسلام قوت گیرد تا اسلامیان مطمئن شوند و در آسایش و رفه خاطر باشند
حال شیخین با اهل اسلام این بود که شنیدی و حال امیر المؤمنین علی اینست که می شنوی اگر بی ایشان
و طریقه ایشان می باید رفت تو دانی و اگر بی این طریقه می باید رفت بسم و ع دار و حق تعالی فرمود فریق فی
الجنة و فریق فی السعیر اگر بهشت و حور و قصور میخواهی پیروی محمد و آل او علیه و علیهم السلام کن
و اگر دوزخ میخواهی پیروی آن جماعت نامعلوم باش و حقیقت اینست که اگر پیروی آل محمد کنی صواب تر
باشد که پیروی منافقان و حق تعالی فرموده ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار در خبر است

که حق تعالی

که حق تعالی فردای قیامت قومی را بدست راست به بهشت برند که ایشان اصحاب الیمین باشند وقومی را
بدست چپ بدوزخ برند که ایشان اصحاب الشمال باشند اما ایشان را که از دست راست برده باشند مقدمهٔ
ایشان توحید باشد ساقهٔ ایشان معرفت باشد قلب ایشان اخلاص باشد وعلم ایشان ایمان باشد وعلمدار
ایشان امیر المؤمنین علی علیه السلام سپه سالار ایشان محمد مصطفی صلی الله علیه وآله باشد دلیل
ایشان جبرئیل علیه السلام توشهٔ ایشان سخاوت باشد راه ایشان دست راست باشد منزل ایشان
بهشت باشد مهماندار ایشان ملک العرش باشد خازن ایشان رضوان باشد پرستاران ایشان حور
باشند خادمان ایشان ولدان مخلدون باشند پوشش ایشان سندس واستبرق باشد وانگشتری
بمحبت امیر المؤمنین علیه السلام درانگشت ایشان کنند زیراکه ایشان محب ومعتقد محمد مصطفی صلوات
الله علیه وآله باشند برانگشتری اول نوشته باشد وقالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا وبر دوم نوشته باشد
ادخلوها بسلام آمنین وبر سیوم نوشته باشد وقالوا الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور
شکور وبر [illegible] نوشته باشد وقالوا الحمد لله الذی صدقنا وعده وبر پنجم نوشته باشد وزوجناهم
بحور عین وبر [illegible]م نوشته باشد کلوا واشربوا هنیئا بما اسلفتم فی الایام الخالیة وبر هفتم نوشته باشد
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین وبر هشتم نوشته باشد فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
وبر نهم نوشته باشد فروح وریحان وجنة نعیم وبر دهم نوشته باشد هل جزاء الاحسان الا الاحسان
قومی را که دشمن امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دست چپ برند مقدمهٔ ایشان کفر باشد ساقهٔ ایشان
باشد قلب ایشان شرک باشد علم ایشان جهل باشد علمدار ایشان شیوخ باشند که دجال امت اند
سپه سالار ایشان ابلیس باشد دلیل ایشان معصیت باشد توشهٔ ایشان بخل باشد راه ایشان دست
چپ باشد منزل ایشان دوزخ باشد مهماندار ایشان مالک دوزخ باشد خوردن ایشان زقوم باشد
پوشش ایشان قطران وانگشتری عداوت آل محمد ع در انگشت ایشان کنند اول نوشته باشد قیل ادخلوا
ابواب جهنم وبر دوم نوشته باشد لاملأن جهنم وبر سیوم نوشته باشد سرابیلهم من قطران
وبر چهارم نوشته باشد ویل یومئذ للمکذبین وبر پنجم نوشته باشد فمن تبعک منهم فان جهنم جزاؤکم
جزاء موفورا الآیه وبر ششم نوشته باشد لهم فیها زفیر وهم فیها لا یسمعون وبر هفتم نوشته باشد
اعتدنا للکافرین نارا احاط بهم سرادقها وبر هشتم نوشته باشد خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه وبر نهم
نوشته باشد فذوقوا فما للظالمین من نصیر یعنی نباشد ظالمان آل محمد را نصرت کننده بر دهم نوشته

قال اخسئوا فیها ولا تکلمون اری ای برادر نجات از دوزخ بدوستی محمد و آل ویست الا آنست که نواصب سخن حق

قبول نکنند و آدمی در پی زیان خود تند از ان سبب حق تعالی فرمود ان الانسان لفی خسر چون آدمی زیان خود

میطلبد چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت رب ساع فیما یضره و هیچ شک نیست که آدمی دران میکوشد

که او را زیان دارد والعصر ان الانسان لفی خسر دوستی ال محمد سودیست که دران زیان نیست و نواصب

دران نمیکوشند و دشمنی آل محمد زیانست و نواصیب در آن [illegible]د و اگر شخصی گوید دوستی شیوخ فایده

ندارد گویند رافضی است و سخن رافضی نباید شنیدن و رافضی در لغت بمعنی انداختن است و معلوم

است که دین حق را که انداخته است و پی باطل رفته اگر شخصی گوید بدلیل و حجت و آیت قرآن و حدیث

رسول صلی الله علیه و آله وسلم که پی دین محمد روید و دوستی آل محمد که واجبست و فضیلت امیر المؤمنین علی

علیه السلام گویند کینه قبول نکنند و قطعا و اصلا در سمع ایشان ننشیند زیرا که اگر یکبار پدر او با مادر او

دخول کرده است دوبار شیطان دخول کرده چنانکه از پیش رفت اما در حق شیوخ هر حدیث کذب و موضوع

که بنی امیه افترا کرده اند و کذب آن حدیث را بقرآن و احادیث علمای دین باطل ساخته و ظاهر کرده اند که

آن افتراست میشنوند و آن را قبول میکنند و در میان جان [illegible] هند و حدیثهای موضوع پیش

ایشان حق باشد و هر حدیث که ایشان وضع کنند ما را دلیل است که آن افتراست اما هر حدیثی که ما گوئیم

ایشان را در ابطال آن سخن نباشد مثل حدیث که جابر بن عبد الله الانصاری روایت میکنند که رسول

علیه السلام فرمود در حق امیر المؤمنین علی ع که یا علی انت باب الهدی و آیة الکبری و الحجة العظمی و خلیفة

الله علی اهل الدنیا یا علی انت امام امتی من بعدی لهم ما اختلفوا فیه من خالفک فقد خالف الله و من

وافقک فقد وافق الله علی انت امیر المؤمنین اعطاها لک رب العالمین یا علی انت سید المرسلین الوصیین

و وصی سید الانبیاء والمرسلین و ولدک الحسن والحسین خیر الاولاد العالمین یا علی انت مداوی

مرض قومی کما کان عیسی بن مریم مداوی مرض بنی اسرائیل یا علی حبک شفاء فی الصدور و هدی

و رحمة للعالمین یا علی انت سید الشهداء و حبیب خاتم الانبیاء طوبی لمن حبک و ویل لمن ابغضک

شخصی را که این فضیلت باشد که مادر او در کعبه ویرا زاده باشد و خود کعبه باشد چنانکه رسول علیه

الصلوة والسلام فرمود علی کالکعبة او را چگونه برابر توان کردن با کسی که مادر او در صحرا شتر چرانیده باشد

و فرج خود را سبیل کردانیده باشد نکته فی المثل در خبرست که در ما تقدم جوانی بود یک شب

در خواب دید که قیامت برخاسته و پیغمبر و امیر المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام

خلق را آب می دادند این جوان تشنه بود بکنار حوض آب آمد تا آب خواهد مصطفی صلوة الله علیه و آله

آب از و منع کرد و کفت این جوان را آب مدهید کفت یا رسول الله چون است بجملهٔ خلایق میدهی و از

من منع میکنی بخدای تعالی ایمان دادم و بر سالت تو یا رسول الله و محب اهل البیت توام رسول الله ص

علیه و آله کفت یقینم هست با یمان و اعتقاد تو اما در همسایهٔ تو منافقی نا موافقی هست که دشمن

علی و اولاد اوست و تو او را هلاک نمیکردانی کفتم یا رسول الله قوم و قبیله بسیار دارد بدان سبب

وی را هلاک نمیتوانم کردن رسول مکرّم نبی معظّم صلوات الله علیه و آله کفت ای جوان نیک صورت

نیکو سیرت این کارد بستان و برو و سر آن لعین که دشمن علی است از تن جدا کن جوان کفت

در خواب فرمان رسول بردم و کارد بستدم و برفتم و سر آن منافق لعین از تن جدا کردم بفرمان

رسول صلوات الله و سلامه علیه از آن هیبت از خواب در آمدم و لرزه در اندام من افتاده بود

و کارد خون آلوده در دست داشتم بانک و فریاد شنیدم که از محلت بر آمد جملهٔ همسایکان محلت

خورد و بزرک را کرفته بودند و مرا نیز با ایشان ببردند و جمله همسایکان را در چوب و شکنجه کشیدند

با خود کفتم این کار من کرده ام و بفرمان رسول خدای کرده ام و چندین بیکناه در چوب و شکنجه اند

پیش حاکم روم و قصه با وی بکویم اکر قبول کند جمله را برهانم و اکر نشنود باری این خون در کردن

منست و این عقوبت مردمان بیندر کردن من نباشد و این حال بنزد پادشاه عرضه کردم و خواب

که دیده بودم چنانکه از پیش برفت کفتم چون حاکم این حدیث بشنید با وزرا و نواب و حجّاب

مشورت کرد که این قصه را چنین تقریر میکند چه می باید کرد و مصلحت چیست و جملهٔ مقرّ

و معترف شدند که این جوان اکر کاری کرده بمشورت پیغمبر کرده است و این جوان را هیچ جرمی نیست

حاکم شهر این جماعت را رها کرد و این جوان را خلعتی پسندیده بپوشانید تا بدانی که دوستی

آل محمّد علیهم السّلام هم در دنیی و هم در عقبی فریادرس است و اکر این را در حق شیخی دوات

کینی قبول کنند و کویند از کرامات شیخ این عجیب نباشد و چون در حق امیر المؤمنین علیه السلام

کوئی کویند که این بستهٔ روافض است سخن با جهال نواصب کفتن فایده نیست رسول الثقلین

خواجه هر دو جهان محمّد مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم در حق امیر المؤمنین علی علیه السّلام

کفت یا علی اَنْتَ مِنّی وَ اَنَا مِنْکَ لحمک لحمی و عترتک عترتی و دمک دمی مَنْ اَطَاعَکَ وَ مَنْ اطاعنی

فَقَدْ اطاع الله وَ مَنْ اطاع الله فمأویه الجنة وَ مَنْ عصاک فَقَدْ عصانی وَ مَنْ عصانی فَقَدْ عصی الله

ومن عصى الله فعليه لعنة الله والناس والسخط ومأويه جهنم وبئس المصير والله عليم حليم
شخصى كه چنين باشد او را باجماع امت برابر كنى مكر از خدا و رسول شرم ندارى **فصل**
هذه احاديث النبوية مخصوصة فى فضل على عليه السلام روى عن جابر بن عبد الله الانصارى
رضى الله عنه انه قال رسول الله صلى الله عليه وآله صلوة الفجر فصلى بنا واقبل علينا بوجهه الكريم
على الله عز وجل ثناؤه ثم قال اين ابن عمى وقوت ظهرى ... بنتى فاطمة الزهرا عليهما السلام فو
على بن ابى طالب عليه من وسط القوم وقال ها انا يا رسول الله جعلت فداك ابى وامى ما يقول
ثم قال يا ابا الحسن اخرج الى صحن المسجد وسلم على الشمس فانها يكلمك وهى بازغة فقال
راوى اين حديث عن جابر بن عبد الله الانصارى رضى الله عنهما فتفرقت من الازدحام و
بادرة بالخروج قبل الناس الى صحن المسجد وخرج امير المؤمنين على ابن ابيطالب عليه السلام والمهاجرين
والانصار على اثره وهى بازغة وهو العلى والحسن والحسين فقال امير المؤمنين على عليه السلام
السلام عليك يا خلق الله فقالت الشمس بلسان عربى طلق ذلق وعليك السلام يا اول
يا اخر يا ظاهر يا باطن وانت بكل شئ عليم فغضب اصحاب ... ى سمعنا بالا ... ان الله تبارك
وتعالى هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شئ عليم ونحن نرى الشمس ان خاطبت بهذه
المخاطبة لعلى بن ابيطالب عليه السلام عاتب تعيد فقال النبى صلى الله عليه اسكنوا الكل مكانه
قال ولكل كلام جواب اما قولها يا اول فهو اول من آمن بالله ورسوله واما قولها يا اخر
فهو اخر من يعلمنى ويحملنى على ويعدنى وتفضلنى على عود المنايا واما قولها يا ظاهر فهو
اظهر بسيفه يوم الفزده واما قولها وانت لكل شئ عليم يا على وجه الارض شئ من السراج و
وما لومك بد عليم فقوله شهادة يوم عظيم وقل كفى بالله شهيدا بينى وبينكم ومن عنده علم الكتاب
ثم قال يا معاشر الناس اعلموا ان اول من آمن بالله ورسوله على بن ابيطالب واول من يدخل الجنة واول خليفة
من بعدك ووصى واول من يشرب من الرحيق والمختوم والزنجبيل والسلسبيل وشنعم بن الخطاب وقال
سمعناك انك قلت ان الجنة محرمة على ساير الناس حتى تدخلها انت فقال نعم وانه صاحب اللوائين
بيدى قالها ثلثا يا عمر بن الخطاب صدق رسول الله وفى رواية اخرى فما على وجه الارض بطنها الا
فهو بذلك عليم وشهيد وهو فما من آية فى كتاب الله الا هو يعلمها وناسخها ومنسوخها وخاصها وعامها
وفى اى وقت نزلت وفيمن نزلت واين نزلت ولم على قوله تعالى وكل شئ احصيناه فى على امام مبين

ولو

ولولا ان اخاف علی امتی ان یقول فیک کما قالت النصاری فی مسیح ابن مریم وقلت فیه مقالا لا تمر ال
اخذ التراب ومن تحت قدمیک شخصی که آفتاب بدو ایمان دارد وبروی سلام کند در پیش جمله اصحاب
واحباب منافق نا موافق مرتبهٔ او میدیدند وعلم او می دانستند الا از حقد وکینهٔ ال محمد که در دل
داشتند بحضور رسید عالم قبول میکردند واغاز غیبت بلمنافقان تکرار میکردند که زینهار بسحر
بنی هاشم فریفته نشوید یعنی محمد صلوات الله وسلامه علیه که سحر پیشهٔ ایشانست لاجرم حق تعالی
احوال قلوب ایشانرا میدانست وحکایت ان بارسول ما صلوات الله علیه واله کرد وکفر باطن ایشان
بازگفت حیث قال قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم
یعنی این منافقان که بحضور تو نشسته اند ودعوی ایمان میکنند باری بگو اسلام آورده اند وایمان در
درون ایشان نیست عجب حالتی که شخصی را حق تعالی در قران چندین جایگاه قسم یاد میکند وگواهی میدهد
که او مومنست وهر جایگاه که در قرآن ذکر مومن میکند در هشتاد وهشت جایگاه امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدو اولیتر است از دیگری چگونه اورا باکسی برابر کنی که با ایمان خود بشك باشد وعمر از حذیفه بن الیمان
پرسید بدین عبارت هل ذکرنی رسول الله فی المنافقین اگر با ایمان خود بشك نبودی از حذیفه
این سوال نکردی وایمان امیر المؤمنین علی علیه السلام مشهور است در جمله کتب مخالف وموالف
وایمان شیوخ مشهور نیست واین بیت اینجا بغایت مناسب است ❊ آنکه او را بر سر حیدر همیخوانی امیر
از ره معنی نیارد پاس قنبر داشتن ❊ دوستی حیدر نزد احبا وموالیان برقرارست اما فضل او بسیارست
چنانکه رسول صلی الله علیه واله فرمود من احب علیاً بقلبه فله ثواب ثلث هذه الامة ومن احب علیاً
بقلبه ولسانه فله ثواب ثلث هذه الامة ومن احب علیا بقلبه ولسانه وبدنه فله ثواب جمیع هذه الامة و
قال علیه السلام یا علی ما عرف الله حق معرفته الا انت وما عرف احد حق معرفتی الا الله شخصی که محبت او بدل
وزبان دوست میدارد ثواب جمله امت رسول او را باشد او را دوست داشتن عظیم لیستدیده بود فی
کتاب عیون الاخبار عن الرضا عن رسول صلوات الله علیهما قال ان آدم علیه السلام لما اکرمه الله تعالی
باسجاد ملایکته وبادخاله الجنة قال فی نفسه هل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز وجل ما وقع فی
نفسه الی منا فناديه ارفع راسك یا آدم فانظر الی ساق العرش فوجد علیه مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و زوجته سیدة النساء العالمین والحسن والحسین سیدی شباب
اهل الجنة فقال آدم یا رب من هولاء فقال عز وجل هؤلاء من ذریتك وهم خیر منك ومن جمیع خلقی

ولولاهم لما خلقتك ولما خلقت الجنة ولا السماء ولا الارض فاياك ان تنظر اليهم باخراجك من جواری
فنظر بعين الحسد وتمنی منزلتهم فتسلط عليه الشيطان حتی اكل من الشجرة التی ونهی عنهما فتسلط علی
حوا لنظرها الی فاطمه بعين الحسد حتی اكلت من الشجرة كما اكل آدم فاخرجهما الله عز وجل عن جنته واسقطهما
عن جواره الی الارض اگر بيان حديث كنيم كتاب مطول شود وهرچه حق تعالی فرمود در حق امير المومنين
علی عليه السلام سزای آن وصد چندان بود اما بنی اميه ميخواستند كه فضيلت امير المومنين علی اخفا
كنند حديث موضوع افترا كردند كه نام شيوخ بر ساق عرش نوشته است بيان ابطال حديث بوضع
خود گفته شود آری آدم صفی كه برگزيدهٔ او بود وطينت او را حق تعالی بيد قدرت خود آفريد ونوح كه شيخ
المرسلين بود وشاكر حق وابراهيم كه خليل حق تعالی بود وموسی كه كليم بود وعيسی كه روح الله صلی بود ونام ايشان
بر ساق عرش ننوشت مگر نوشتن نام ايشان از آن جهت بود كه چهل وشش سال بت پرستيده بودند
شخصی كه صد سال يا دويست سال بت پرستيده باشد مگر نام او بر بالای عرش نويسند ومگر اين منزلت
ازين يافتند كه در شرك بودند وحق تعالی ميفرمايد در كلام مجيد كه انما المشركون نجس فلا يقربوا المسجد
الحرام حق تعالی ميفرمايد كه پليدان در مسجد نروند وچون ايشان بر ساق نوشته ليكن بحقيقت
كه واضع اين حديث را ايمان نبوده باشد كه حديثی چنين افترا كند الا بنی اميه وبنی مروان كه فضيلت
اهل البيت ميدانستند كه انتقام پدر وجد باز خواهند وفرزندان رسول خدا را بحيله هلاك
ميكردند تا دولت در خاندان ايشان بماند وخود اثر ازيشان نماند ودر هر بلاد چندين سادات
آل محمد هستند ان شاء الله كه بر مزيد باشد اما سخن در جمال نميگيرد ومنافقان سخن حق را اخفا
كردند وآيات وبينات كه بمدح ايشان نازل شده بود باز پوشيدند كما قال الله تعالی ان الذين يكتمون
ما انزل الله من الكتاب نتوانستند وميخواستند كه احيای مذهب خود كنند وبا مذهب انا
وجدنا علی امة روند ودين رسول را ابتر كنند وخلق را گمراه كنند چنانكه كردند وهفتاد وسه فرقه بنياد
نهادند عاقلان دانند كه در يك دين هفتاد وسه فرقه نباشد الا يك مذهب چنانكه رسول صلی الله عليه واله
فرمود ستفرق امتی علی ثلاث وسبعين فرقة منها واحد ناجية والباقون كلهم هالكة چون يك مذهب
ناجی باشد زيرا كه اين مذهبها بخلاف يكديگرند چنانكه شافعی وابوحنيفه واحمد ومالك وغيرهم
كه تلامذهٔ ايشان در يك مسئله خلاف استاد ميگويند چنانكه در كتابها مسطور است اما مذهب
اهل البيت كه امام اول آنچه گفت امام آخر همان گفت وميان ائمهٔ شيعه در يك مسئله خلاف نيست

یا این صفوت و بزرگی که انبیا را بود و نام شیوخ بر ساق عرش نوشت صح

واهل شيعه

واهل شیعه اعتماد بر احادیث احاد نکنند و بر قیاس و استحسان نروند زیراکه وی ایشان روایت کنند تا
انکه یکی از معصوم بشنوند پس بر قول صادقان اعتماد باید کردن چنانکه حق تعالی فرماید یا ایها
الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین حق تعالی فرمود که با صادقان باشید پس واجب باشد پیروی
ایشان کردن که در میان ایمه ایشان خلاف نیست اما درین موضع بدین قدر اختصار کنیم و این جمله اخبار
و احادیث که این ضعیف درین کتاب در سلک عبارت کشیده و در هر موضعی که مناسب بود یاد کرده
از قرآن و حدیث این جمله علم الیقین است باری بعین الیقین تفرج کن برو بمشهد امیر المؤمنین علی
علیه السلام بچشم سر ببین که در سابع عشرین رجب المرجب که شب احیاست و شب مبعث است
و موسم زیارت امامست که چندین ابکم و اکمه و اعرج بمعجزهٔ امام علیه السلام صحت می یابند و این
معجزه که از قبر او میخیزد از قبر هیچ پیغمبر نمیخیزد الا از تربت امیر المؤمنین علی ع و حسن و حسین
علیهما السلام و یک معجزهٔ دیگر آنست که بپرس از جمله روندگان که دیده اند که مرغ از بالای قبر امیر
المؤمنین علی علیه السلام نمی پرد الا از جنب قبه و یارای آن ندارد که از فوق قبه پرد و بهادران عالم
که بر تل نجف روند چشم ایشان بر قبهٔ امام افتد لرزه بر اندام ایشان افتد از هیبت امیر المؤمنین
علیه السلام اگر باور نداری آزمایشی کن تا معلومت شود که حق را از باطل بشناسی والسلام
علی تابعه و محبه و رسول علیه السلام گفت اوحی الله تعالی الیّ قال و فی علی ثلاث خصال سید
الوصیین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین و قال اخبرا یجب علی بن ابی طالب و ایضا عنه علیه السلام
علی منی و انا من علیه السلام رسول علیه السلام فرمود که علی از منست و من از علی ام شخصی که نفس
رسول خدا باشد البته بعد از رسول افضل عالم بدین دلیل که می آید روایت کند عبد الله بن عمر
قال سمعت عن رسول الله صلی الله علیه و آله یقول و قد سألنی خاطبا لیلة المعراج فقال علیه السلام
بلغه علی قلب یارب تب تخاطبنی ام قال جلت قدرته و تقدست اسماؤه یا احمد انا شیء لا کالاشیاء
ولا اقاس بالناس ولا اوصف بالشبهات خلقتک من نوری و خلقت علیّ من نورک فاطلعت علی اسرار
قلبک فلم اجد احدا احب الیک من علی بن ابیطالب علیه السلام مخاطبک بلسانی لیطمئن قلبک
شخصی که بدین بزرگواری باشد که حق تعالی جل اسمه در شب معراج که مقام خلوت و راز بود و در آن
میان جبرئیل در نگنجید و حق تعالی با رسول مخاطبت امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد از آن بوده باشد
که حق تعالی بدین سبب بجهت طمانیت قلب او با او مکالمت کرد بلغت امیر المؤمنین علی علیه السلام با نبی

مکالمه کرد و این را معنی دیگر توان گفت اگر از انبیا و اولیا و مقربان و فرشتگان شخصی بزرگوارتر و محترمتر
از امیر المؤمنین علی علیه السلام را اما کسانی که قفل کفر و ضلالت بر دل خود زده اند و در شرک و کافری
مستولی شده این کلام در خاطر ایشان ننشیند و اگر گوئی که نام شیوخ بر ساق عرش نوشته است
قبول کنند زیرا که حرام شیرین است و هر چه حق تعالی آنرا حرام کردانید خلق در پی آن بیشتر میروند و آنچه
حلالست قطعاً آدمی طلب او نمیکند یعنی هر حدیث که بر اهل بیت گویند حلالست و خلق بدان
نکنند و آنچه حرامست یعنی حدیث موضوع او را مسموع دارند و بجان و دل بشنوند و آنچه در
حق امیر المؤمنین علی علیه السلام گویند قبول نکنند همه شخصی لایق محبت این خاندان نباشد و هر
نفسی لایق دوستی رضوان نباشد و محب این خاندان جز حلال زاده نباشد و دشمن این خاندان
بجز حرام زاده نباشد **نکته** سگی را پرسیدند که چرا بر سر راه می خفتی جواب داد که تا حرامزاده
از حلال زاده بشناسم گفتند چون بدانی گفت هر که حلال زاده باشد چون از من بگذرد و برا با من کاری
نباشد و هر که حرام زاده باشد چون از من بگذرد البته چوبی یا سنگی یا لگدی بر من زند بدانم که وی حرام
زاده است اکنون هر که حلال زاده باشد محب این خاندان با[illegible] که حرامزاده ب[illegible] دشمن این خاندان
باشد این خاندان بزرگوارند چنانکه روایت کند عمر که قال رسول الله صلی الله علیه و آله یقول لما
خلق آدم ع و نفخ فیه عطس آدم فقال یا آدم قل الحمد لله یا آدم عرفة لولاك عبدًا ارید ان اظهرهما فی
الزمان وهما افضل من جمیع ملایکتی من خلقت قبلك وخلقهم بعدك قال یا رب هما انبایی قال عز و جل
نعم یا رب فما اسمهما فقال له تبارك وتعالی یا آدم ارفع راسك فارتفع راسه فاذا مکتوب علی العرش
لا اله الا الله محمد رسول الله نبی الرحمة وعلیٌّ ولی الله مقیم الحجة اقسمت بعزتی وجلالی لا اعذب
من تولاهما ولو عصانی ولا اغفر لمن عاداهما ولو اطاعنی وهو العزیز وهو العلی الحکیم که حق تعالی
دوست او را در دوزخ نمیکند اگرچه همه عمر معصیت کرده باشد و دشمن او را بهشت نمیکند اگر همه عمر خود
طاعت کرده باشد اما این حدیث را معنی دیگر شاید که تن اما باید که این محب ایمان و اعتقاد داشته
باشد بتولا و تبرا و اقرار بخدا و رسول و آل او علیهم السلام و گناه کبیره نکرده باشد و اگر گناه کبیره کرده
باشد با وجود ایمان و اعتقاد ممکن باشد که به بهشت رود با وجود عملی بدی که کرده باشد و اگر گناه صغیره
کرده باشد با ستغفار که کرده باشد برخیزد یا بشفاعت پیغمبر و اولاد او علیهم السلام و امام باقر العلوم
محمد بن علی زین العابدین علیهما السلام روایت کرده است که فردای قیامت اگر محبان ما گناهی کرده باشند

بحسب

بسبب مودت سا آن گناه صغیره یا کبیره مع هذا دشمنان که عداوت سا داشته باشند حسنه کرده باشند
حق تعالی حسنه را بمحبان ما دهد و گناهی که دوستان کرده باشند بر گردن دشمن ما نهند و دوستان
ما به بهشت برند و دشمنان ما را بدوزخ برند تا حدیث صادق بود که لأعذبن من تولاهما ولو عصانی
ولأرحم لمن عاداهما ولو اطاعنی امامت امیر المؤمنین علی را این حدیث بس است از قول خصم چون
چون خصم گواهی دهد بر خصم خود به نیکی گواهی وی مسموع باشد شرعاً ایشان بحضور رسول صلی الله
علیه واله وسلم اکرام میکردند و بعد از رحلت رسول علیه السلم عداوت افشا کردند و ذریت رسول
صلوات الله علیه را هلاک میکردند لعنهم الله فی الدارین روایت میکنند عبد الله بن مکار عن
ابی بصیر عن ابی جعفر محمد الباقر علیهم السلام قال امیر المؤمنین علی علیهم السلام عن رسول الله
صلی الله علیه وآله یقول اِنَّ اهلَ التقوی علاماتٌ یعرفونَ بها الصدقِ الحدیثِ واداءِ الامانةِ والوفا
بالعهدِ وقلّةِ الفخرِ والبخلِ وصلةِ الارحامِ ورحمةِ الضعفاءِ وقلّةِ المواتاة للنساءِ وبذلِ المعروفِ
وحسنِ الخلقِ وسعةِ الحلمِ واتباعِ العلمِ فیما یقربُ الله عزّ وجل طوبی لهم وحسن مآب
فارسی این حدیث انشاء الله که حق تعالی توفیق بخشد تا بشرح و بسط گفته شود بقدر وسع خویش روایت
از امام معصوم محمد الباقر علیه السلام از لفظ شریف امیر المؤمنین علیه السلام از رسول خدا گفت
مؤمنان را علامتی باشد یعنی نشانی که ایشان را بدان بشناسند و آن راست گفتن است و بگزاردن امانت
و وفا نگهداشتن بقول خویش و کم جستن فخر و بخیلی و پیوستن بخویشان و بخشایش با ضعیفان
و کم نگرستن با زنان و فرمودن امر معروف و خوی خوش و استادگی نمودن در بردباری و پیروی کردن
علم با آنچه نزدیک شوند بخدای تعالی خوشا جایگاهی که ایشان راست بجنات نعیم اکنون رستگاران
و مؤمنان آن باشند که ایشان را بدان خصلت بشناسند نبود بجود وجه رستگاران و راستگویان
باشند آنها که خلافت که حق ایشان نبود بجود فرو گرفتند بجور و حق را ناحق گردانیدند و حلال را
حرام کردند چنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که حرامٌ احلّوه وحلالٌ حرّموه وخمسٌ
استحلّوه و مانع خمس شدند که حلال بود بر اهل بیت رسول علیهم السلام و زکوة بمستحقان
ندادند و بیت المال که بر دیگران حرام بود حلال کردند در کتب تواریخ آمده است که عثمان علیه
ما یستحق از بیت المال یکروز دویست هزار دینار بمروان داد و مال افریقیه که هر سال
هفتصد هزار دینار میشد آنرا نیز بمروان که مطرود و مردود رسول علیه السلام بود داد

نیك ترسکاران باشند انها چنین خصلت داشته باشند وگزاردن امانت است وامانتی که
رسول صلی الله علیه و آله بدیشان سپرد که کتاب الله وعترتی قرآن را که کلام حق بود بسوختند ودر تاریخ
طبری آورده است که عثمان قرآن را جمع کرد آنچه او رامی بایست نگاه داشت وانچه درکار او نبود بشست و
وبعد از آن باتش بسوخت واهل البیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را بحیلت هلاك کردند چنانچه معلوم است
که امیر المؤمنین علیه السلام را در محراب کشتند وحسن علیه السلام را بزهر الماس هلاك کردند وحسین
علیه السلام راکه نور دیدهٔ زهرا علیهما السلام بود در صحرای کربلا هلاك کردند بتیغ وآبی که مهر مادر ایشان
بود منع کردند از حسین واولاد او علیهما السلام وزین العابدین ومحمد الباقر علیهما السلام راهم بدین
صفت زهر دادند وجعفر صادق علیه السلام راهم بزهر هلاك کرد ابو الدوانیق علیه ما یستحق وموسی کاظم
علیه السلام را قلعی در گلو ریختند ودربازار بغداد بخوابانیدند که امام مسلمانان بمرك خود مرده است
وبدان موضع که امام را خوابانیده بودند اهل شیعه بدان مقام نگذرند ونواصب از بداعتقادی گذرند
وجفای ایشان باآل رسول بیش از انست که بیکدو مجلد شرح توان داد ووفا بعهد کردن است چنانکه
شیوخ وتابعان کردند که در روز غدیر بر امیر المؤمنین علی علیه السلام بیعت کردند چنانکه بلفظ عمر
گفت یا علی بخ بخ لكَ اَصبحتَ مولائی ومولای کلِّ مؤمنٍ ومؤمنةٍ وبعد از رسول علیه السلام خلافت
وامامتی که حق امام بود بظلم باز گرفتند ونیك وفا بعهد بوده باشد وفرمود که کم جستن فخر است
ونیکو کم جستن فخر نیست که شیوخ کردند که امامت وپادشاهی که حق ایشان نبود بظلم فرو گرفتند
وذلیلان بودند خود را عزیز وبزرگ کردند پس فخر جسته باشند وبخیل نبودند با منافقان مثل خالد بن
ولید وعمرو بن عاص وغیرهم وبخیلی وبخل با آل محمد وزهرا کردند که فدك که حق زهرا بود بآیه وآتِ ذا
القربی حقه از زهرا منع کردند واز وی باز گرفتند ورسول در حق وی فرموده که فاطمة بضعةٌ منی من
اذی فاطمة فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ومن اذی الله فماویه جهنم وبئس المصیر وفرموده
که پیوستن بخویشانست این را قبول کردند اما اگر خویشان نیك بودندی با ایشان نپیوستندی
الا چون منافقان بودند با ایشان پیوستند وطرید رسول علیه السلام که طلیق بن طلیق بود یعنی مروان
وپدرش حکم بن ابی عاص بن امیه را که رسول علیه وآله هر دو پسر وپدر را رانده بود از مدینه باز
خواند عثمان ابی ذر غفاری را رحمه الله علیه از شهر براند ووزارت خویش را بمروان داد تا آن همه فساد
پدید آمد بدین سبب عثمان کشته شد وبا وی بخیلی نکردند تا مال بیت المال تلف کردند وفرز

رسول

رسول خدای را از کرسنکی رنك بر روی ایشان نمانده بود فرمود علیه السلام که بخشایش با ضعیفان نسبت
چنانکه ایشان کردند با منافقان ومثل سلمان فارسی وابو ذر غفاری وعبد الله مسعود رضی الله
عنهم که افضل صحابه بودند بخشایش عثمان با سلمان آن بود که سلمانرا چندان لکد بر کردن زدند
که کردن کژ بماند وبدشواری توانستی نکریستن وآن زدن بدان سبب بود که بعثمان بیعت نمیکرد
وعبد الله مسعود رضی الله عنه ازجهت آنکه قرآنی داشت میخواست عثمان که از وی بستاند
وتبدیل وتغییر بعضی آیات کند عبد الله نمیداد چندان لکد بر کردن وپهلوی وی زد که هر دو
پهلوی وی بشکست وخون از کلوی وی بر میآمد تا بوقت مردن سبب حال آنکه بوقت خلافت
خویش عثمان علیه ما یستحق بانك زد ومنادی کرد تا هر کسی که سورتی از قرآن داشته باشد و
حاضر نکرداند واتفاقا بیرون آید خانهٔ وی غارت کنند هر کس که سورتی از قرآن یا آیتی داشت جمله
بر عثمان علیه ما یستحق عرض کردند وعبد الله مسعود یك سوره داشت که آنرا سورهٔ ولایت
میخواندند بعثمان نداد وآن سوره اینست بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالنورین الذین انزلناهم یتلون علیهم آیاتی ویحذرونکم عذاب یوم عظیم نوران بعضهما من
بعض وانا السمیع العلیم تا آخر سوره چون جمله اصحاب قرآنرا پیش عثمان آوردند اهلیت آن
نداشت که قرآنرا تالیف کند آیه آیه می نوشت ودر زیر سجاده می نهاد آنکه بقرعه وفال دست
در زیر سجاده میکرد هر آیه که در دست وی می آمد می نوشت وآنچه در حق امیر المؤمنین علی علیه
السلام بود وفرزندان وی تغییر وتبدیل میکرد القصه ابو ذر را از شهر بیرون کرد بخشایش
ایشان با ضعیفان چنین بود که شنیدی وفرمود علی علیه السلام که کم نکریستن باز نانست
چند ان ایشان را از پیران افتاده بود که باز نان نمی پرداختند در خبرست که عثمان چهار هزار
غلام کمر زرین از بیت المال مسلمانان خریده بود ودر پس وپیش خویش داشته بود وحاجت بزر
نکریستن نبود وفرزندزادکان رسول علیه السلام از کرسنکی بر پای نمی توانستند ایستاد ورنك روی
ایشان زرد شده بود از غایت کرسنکی وحق ایشان از ایشان باز کرفتند القصه کار بدانجا رسید
که از عثمان هفده خطبه صادر شد که آن در مقام خود بیاید وچون بدعت وفساد او از حد تجاوز کرد
جمله خلق وامت رسول وصحابه مجموع بقتل او اتفاق کردند کم نکریستن ازین بوده باشد چنانکه
ترسا ومجوس ناقوس زدند ونوبت بنیاد نهادند عثمان علی رغم ایشان طبل زد ونوبت بنیاد نهادند

تا کسی بانکه نماز نشنود از بانک طبل اینچه معتقد ور بودند در کار اسلام بدعتها نهادند و میکردند و آنچه

یک خلیفه را از پیش معتقد ور نبود وصیت بدیگری میکرد تا وی ابداع میکرد چنانکه سیوخ در خلافت

نتوانستند که امیر المؤمنین علی علیه السلام را هلاک کرده اند بوقت خلافت معاویه که معتقد ور بود

حسن را علیه السلام شهید کردند معتقد ور نبود که حسین علیه السلام را هلاک کنند چون یزید را

معتقد ور بود که حسین را هم هلاک کرده اند هلاک کرد حال شیوخ و خلفا بدین نمط بود و فخر بنی عباس

آن بود که خلیفه نشسته بود بخلافت شرف او این بود که فرزندان زادگان رسول را اسلام الله علیه

من پیش از پدر کشته ام مع هذا فرمود علیه السلام که امر معروف کردن است امر معروف کردن ایشان

آنست که والیان بشهرها فرستادند مثل عبد الله مطیع تا نماز بامداد که دو رکعت بود چهار رکعت

بگزارد و میگفت هل ازیدکم اگر میخواهید بهشت رکعت که من سرمستم و خالد بن ولید را اگر با زن

مالک بن نویره فساد کرده بود و قصه او در مقام خود بیاید ابو بکر علیه ما یستحق او را حد نزد

و نام خالد را سیف من سیوف الله نام کرده بود که مالک را کشته بود و او را بخون مالک قصاص نکرد

و مال مسلمانان بغارت بیاورد و عقوبت آن جمله در کردن ابو بکر است نیک امر معروف کردند از

ایشان به ازین در وجود نیاید زیرا که بزرگواران دین اندای دریغا که دیدهای ایشان را رمد و سبل

ضلالت گرفته است اما اگر چنین نبودی معصوم از نامعصوم بدید نیامدی و اگر شب نبودی

روز را قدر نبودی آوخ که دیده ایشان کور است قال الله تعالی وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ

أَعْمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلًا و فرمود علیه السلام خوی خوش است چه خوش خوئی کردند که دختر رسول

خدای را برنجانیدند و کاغذ فدک را پاره کردند و دره بر شکم فاطمه علیهما السلام زدند و فرزند

محسن نام که در شکم فاطمه بود بکشتند و بروایتی دیگر در کنار و قنفذ که پسر عم عمر بود تازیانه

چنان بر دوش مبارک فاطمه علیهما السلام زد که خون از او بود دوش مبارک فاطمه روان شد

حال برین موجب بود خوش خوی خوش داشته باشند و حق تعالی فرمود که بر بند کان من روی

ترش مکردانید اکنون چون فاطمه حق خویش طلب کرده باشد و ایشان منع کرده اند البته بر فاطمه

علیهما السلام روی ترش کرده باشند و حق تعالی گوید این فعل نکنید و هر گاه که در بر شکم

حضرت فاطمه و تازیانه بر دوش مبارک او چنان بزنند که خون از دوش او روان شده باشد

کما قال حق جل جلاله عَبَسَ وَتَوَلَّىٰ أَن جَاءَهُ الْأَعْمَىٰ و بردباری کاری فراخست این معنی در

امیر المومنین

امیر المؤمنین علی و اولادش علیهم السلام بود که حق خود را از شیوخ طلب نکردند و مردار برادار
خوار رها کردند چنانکه رسول ع فرمود الدنیا جیفةٌ وطالبها کلابٌ برد باری که کردند از آن
بود که با ایشان برنمی آمدند زیرا که ایشان جاهل بودند و بر جهل خود مستولی شده و امیر
المؤمنین علی علیه السلام عالم عالم بود با جهال در ساخت کما قال الله تعالی وَإِذَا خَاطَبَهُمُ
الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا فرمود که با جهال مخاطبت نکنید ازین سبب بود و فرمود علیه السلام
بطلب علم رفتن است یعنی دانش همچنانکه شیوخ رفتند چنانکه از ابو بکر پرسیدند
معنی أبّ و کلاله ندانست چنانکه حق تعالی با رسول ما صلوات الله علیه احوال کلاله باز
گفت قوله تعالی یَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ إِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ لَيْسَ لَهُ وَلَدٌ وَلَهُ أُخْتٌ
فَلَهَا نِصْفُ و عمر بر سر منبر گفت لا تغالوا فی مهور نسائکم یعنی مهر زن هرچه از چهار صد درم
افزون باشد آنرا به بیت المال برم پیرزنی برخاست و گفت یا عمر چیزی که حق تعالی ما را زنان
داشته باشد تو آمدی که نهی کنی عمر گفت کجا فرموده پیرزن گفت اینجا که فرمود وَإِنْ أَرَدْتُمُ
اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا أَتَأْخُذُونَهُ بُهْتَانًا
عمر گفت حتی افقه العجایز فی البیوت علم ایشان این بود که پیرزنان از ایشان فقیه تر بودند
ودق بر عمر گرفت و در هر کاری که در ماندندی یا بقیاس و استحسان جواب گفتندی
و یا رجوع آن با امیر المؤمنین علیه السلام کردی و اول کسی که قیاس بنیاد نهاد ابلیس بود
چنانکه عبد الله عباس گفت اول من قاس ابلیس و نزدیکی کردن با حق تعالی است
چنانکه بحق تعالی نزدیک شدند که دوستان خدا را از شهر براندند و دشمنان خدا را باز
آوردند لاجرم فردای قیامت خوار و خجل و شرمسار باشند و هر که این خصلتها دور باشد
خوشا جایگاهی که او را باشد روز قیامت چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا
الصَّالِحَاتِ كَانَتْ لَهُمْ جَنَّاتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا خَالِدِينَ فِيهَا حِوَلًا چون حق تعالی ایمان را در
پیش داشت و آنکه عمل صالح یعنی هر عمل صالح که با او ایمان نباشد قبول نباشد و ایمان
پیروی محمد و آل اوست علیهم السلام و چون شیوخ بر اهل بیت رسول ظلم کرده باشند
ایمان نداشته باشند و ایمان صحیح مودت آل محمد است یعنی هر که آل محمد را دوست
ندارد و ایمان نداشته باشد و با وجود ایمان عمل صالح قبول باشد ای لیا عمل صالح که

با او ایمان نباشد هباءً منثوراً باشد چنانکه از پیش برفت بحدیث لا اعذب من تولاهما

بدلیل قرآن وحدیث ایمان بهتر است از عمل صالح که اگر عمل صالح از ایمان بهتر حق تعالی اورا

بمرتبه پیش از ایمان بنهادی ای بی بصر تا کی وچند راه باطل روی واز حق احتراز کنی انصاف

بحق کن تا رسته گردی از جحیم وسعیر چنانکه حق تعالی فرمود که ما ظالمان را نصرت ندهیم وهیچ

ظالم بدتر از ظالم آل محمد نباشد حیث قال ذو قوانا للظالمین من نصیر اکنون در خاطر مولف افتاد

که کلمهٔ چند در باب آنکه سبب چه بود که خواجه عالم صلی الله علیه وآله امیر المؤمنین را ابو تراب خواند

تا عوام را از آن فایده باشد وهر چیزیرا دانستن اولی تر از ندانستن باشد انشاء الله که بشرح وبسط

گفته شود واین چند کلمه در باب او خواهد گفت بقدر علم ونیت اما حق تعالی توفیق بخشد وآنچه

در خاطر این بنده میکند رد وحق است ونواصب را در آن نزاعی نیست اکنون ابتدا کنیم در باب چهارم والله

اعلم بالصواب باب چهارم در ذکر آنکه چون بود که رسول صلی الله علیه وآله وسلم امیر المؤمنین

علی علیه السلام را ابو تراب خواند بسم الله الرحمن الرحیم خبریست صحیح وبخیح که سید

ولد آدم محمد مصطفی علیه افضل الصلوات واکمل التحیات برادر وابن عم خود را امیر المؤمنین علی بن

ابیطالب سلام الله علیه گفت قم یا ابو تراب واین چنان بود که پیغامبر صلی الله علیه وآله بخانه فاطمه

علیهما السلام رفت وقت قیلوله بود فلم تجد علیاً فی البیت علی علیه السلام را در خانه نیافت فقال

للفاطمه ع این ابن عمک فقالت کان بینی وبینه شیٔ فغاضبنی فخرج ولم یقل عندی گفت رسول الله

که پسر عم تو کجاست گفت میان من ووی سخنکی رفت دلتنگی بیرون رفت ودر خانه قیلوله نکرد فقال

علیه السلام انظر این هو فجاءت وقال من هو فی المسجد ونایم فجاء النبی علیه السلام وهو مضطجع

قد سقط رداء عن شقه واصابه تراب فجعل رسول صلی الله علیه وآله یمسح علیه ویقول

قم یا ابا تراب ترجمه مصطفی صلی الله علیه یکی را بفرستاد وگفت بنگر که امیر المؤمنین علی علیه السلام

کجاست بیامد وگفت او در مسجد خفته است رسول خدا صلی الله علیه بیامد واورا خفته یافت

وردا از دوش او فرو افتاده است وخاک بر روی او نشسته مصطفی صلی الله علیه وآله بدست مبارک

خود خاک از روی او دور میکرد ومیگفت قم یا ابا تراب برخیز ای پدر خاک وگفتند این روز چنین

گفت رسول خدا پس مقتضی خبر چنان واجب کند که این که ابو تراب گفت مصطفی صلی الله علیه

وآله علی را علیه السلام بسبب این خاک بود که بر روی او نشسته بود وهیچ نام کنیت با میر المؤمنین ع

ازین دوستر

ازین دوستر نبود زیرا که از حضرت نبوت این نام برو رفته بود سهل بن سعد الساعدی گوید استعمل
رجلٌ مِن آلِ مروان علی المدینة یکی از مروانیان بعمل مدینه فرستاده بودند فأمرنی أن اشتم علیاً فابیتُ
مرا فرمودند تا دشنام دهم علی علیه السلام را ابا دادم فقال قُل لعن الله ابا تراب گفت بگو لعنت
بر تراب را سهل گفت ما کان لعلی اسمٌ احبّ الیه من ابا تراب وکان یفرح اذا دُعی بها گفتم علی را
هیچ نام نبودی بوی دوستر از ابوتراب وشاد گشتی چون او را ابوتراب گفتندی سبب تسمیه گفته است
درین خبر رسول صلی الله علیه وآله علمای دین وارباب یقین حقیقت معانی استنباط کرده اند و سبب این
کنیه او را ابوتراب شرح داده اند وهرکسی بقدر حالت وفهم خویش حرفی زده اند جماعتی گفتند
لان تراب اصل الآدمیین وعلی اصل ذریة خیر الادمیین فلهذا قال له ابوتراب ابوتراب او را
بجهت گفتند که خاک اصل آدمیان آمد ومرتضی صلوات الله علیه بهترین ایشان آمد چنانکه
اصل آدمیان آمد علی بن ابیطالب علیه السلام اصل وبهترین فرزندان ایشان آمد او را ابوتراب
گفتند ودلیل بر صحت این قول آنست که مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود انّ الله جعل ذریة کلّ نبیٍّ فی
صُلبه وجعل ذرّیتی فی صُلب علیّ گفت خدای عزّ وجلّ فرزندان هر پیغمبر را در صلب او کرد و فرزندان
مرا در صلب امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد جماعتی گفتند التراب مستقر الحیوانات وذریة علی قرار
الادمیین فلهذا المعنی قیل ابوتراب یدل علی صحة هذا المعنی قوله صلی الله علیه وآله واوفاهم عهداً
این گفتند که خاک مستقر حیوانست وفرزند علی بن ابیطالب علیه السلام قرار آدمیانند بدین معنی
او را ابوتراب خواند وجماعتی گفتند خلق آدم من التراب اولاً و رجع الی تراب آخر فطهر الاسلام من
دعوة النبی وسبق الوصی ابتداء فیرجع الیهم انتهاءً تدلّ علی صحة هذا قوله صلی الله علیه وآله فی
المهدی یملأ الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما جماعتی گفتند که ابتداء آدم از خاک پیدا فرمود
وآخر مرجعش با خاک بود چنانکه آدم علیه السلام ابتدا از خاک پیدا آمد وآخر بخاک رفت منشأش
از خاک ومرجعش با خاک ومرتضی صلواة الله علیه وآله پیدا آمد در وقتی که همه عالم سرا پرده کفر ونفاق
زده بودند ودر هر بروتی باد ضلالت ودر هر دماغی پنداشت جهالت آخرین فتور اسلام وقصور ملت
هم بیکی از ایشان زنده کرد چنانکه مصطفی صلی الله علیه وآله فرمود یملأ الارض عدلا وقسطا کما ملئت
جورا وظلما یکی پیدا آید از اهل بیت من هم نام من وهم کنیت من که بقدم صدق این عالم را بپیماید و
بزینت عدل این بساط را بیاراید ونور انصاف او در همه عالم درافشان شود در وقتی که همه عالم را چون

شب دیجور ظلمت ظلم کرفته باشد ❊ از طعنه دشمنا دین ما برهیم، تا دست بدست قایم اندر دهیم ❊

جماعتی کفتند التراب بدل من الماء عند عدم الماء قال الله تعالی فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فلذلک

ید النبی عند وفاته فلهذا المعنی قال لعلی ابو تراب یدل علی صحة هذا المعنی قوله صلی الله علیه و اله انا مدینة

العلم وعلی بابها فلم اراد ما فلیأت من بابها کفته اند که ایزد تعالی کفت ای بندهٔ من اکر خواهی که پاک

کردی وشایستهٔ خدمت ما شوی باب طهارت کن قوله تعالی اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم

وایدیکم الی المرافق وامسحوا برؤسکم وارجلکم الی الکعبین فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا

همچنین ای بندهٔ من اکر خواهی که در صف اسلام در آیی واز کفر ونکرت پاک کردی بحضرت نبوت رو

تا ترا از ادناس ضلالت وانجاس کفر ونکرت پاک کرداند وپیرایهٔ اسلام بر تو بندد وبدست ایمان ترا

جلوه کند ملکا اکر نباشد کفت بحضرت مرتضی علی رو ونقد کیسه بر آن محک زن تا چنانکه خاک

خلیفهٔ آبست چون آب نبود مرتضی خلیفهٔ مصطفی بود چون رسول نبود از بن کفت اورا ابو تراب دلیل

بر صحت قوله انفسنا وانفسکم وقال رسول الله صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فهذا علی مولاه ایضا عنه

علیه السلام انت منی بمنزلة هرون من موسی وجماعتی کفتند اورا ابو تراب از بهر آن کفتند که سجده

بر همه پاکیها که نه خوردنی ونه پوشیدنی است روا بود وبر خاک فاضلتر بود ویاران را اقوال در بن باب

بسیار است در مسایل ولیکن بقول امیر المؤمنین علی علیه السلام فرا کرفتن فاضلتر بود ودلیل

بر صحت این معنی قول مصطفی صلی الله علیه وآله که علی سبیل الله الذی من سلکه هدی ومن ترکه

ضل رسول الله صلی الله علیه وآله کفت علی پادشاه راه است هر که بان راه رود وآن طریق سپرد

بهدایت بود وهر که از آن راه بکردد کمراه شود وهر چند که بیش رود کمراه تر بود وجماعتی کفتند اول

خلیفه فی الارض بعد النبی علی الخلیفه من یتخلف غیره ویقوم مقامه خلیفه فی الارض کویند خلیفه

انکس بود که از پس دیکری در آید وبجای او بایستد پس آدم اول خلیفه در زمین است که عقب

فرشتکان آمد که ایشان سکان زمین بودند پس د ه اعلی مسکن ایشان بود وآدم را پیا وزند خلیفه ایشان

در زمین وآدم علیه السلام را کفت انی جاعل فی الارض خلیفة چنانکه آدم اول خلیفه بود در زمین

فرشتکان را امیر المؤمنین علیه السلام اول خلیفه بود مصطفی را صلوات الله علیه وآله ودلیل بر صحت

این انت منی بمنزلة هرون من موسی جماعتی کفتند که محتمل بود که معنی جامع آن بود که چنانکه

اجزاء تراب بسیار است وخارج از حساب پس هر آنکس که بثبات قدم وصبر نماید بر امامت امیر المؤمنین

علی علیه السلام و تبعیت او کند اورا از حضرت عزت مزد بیحساب باشد چنانکه فرمود قوله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و دلیل بر صحت ایمعنی قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی گفت یا محمد بگو که نمیخواهم در تبلیغ رسالت از شما مزدی و طمعی ندارم
الا دوستی خویشان من و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و هر که نیکی کند ما او را دادن
نیکی بنیکوئی افزائیم این وعده است از خدای عز و جل بر زیادت ثواب یعنی که خاک تیره اگر بسیار است
منقطع شود پس این زیادتست که ثواب آنکس که دوستدار علی است علیه السلام در بهشت منقطع
نشود جماعتی گفتند که تحمل بود که اورا ابوتراب خواند ان کثرت ذریة مثل التراب یعنی خاک را
بسیار تولد ست و علی پدر فرزندان بسیار ست که چندین سادات آل رسول صلی الله علیه و آله
از صلب وی اند و این خاک تا قیام ساعت باقیست فرزندان وی نیز همچنان باقی اند که انقطاع
بدیشان راه نیاورد تا تو دین از نسل او طلب کنی که دین درست آنست که از خاندان وی رسیدست
چنانکه رسول علیه السلام فرمود کتاب الله و عترتی اهل بیتی الا و انهما لم یتفرق حتی یردا
علی الحوض ــ در باغ هدی چو مرتضی شاخ برست ٭ کو هست امام نص زاز هد برست ٭
تا ناصر دین احمد او بد بدرست ٭ پس دین درست ز نسل او باید جست ٭ اکنون درین باب
سخن میرود که برادر نبی بود و پسر عم نبی بود تقی و نقی بود بعدها وفی بود مبارز و ولی
جوانمرد و سخی بود شخصی که نفس رسول باشد و این منزلت دارد که از بهر اسم وی چندین
معنی بر میخیزد روا بود که اورا موخر رعیت کنی مگر از حق شرم نداری چون نفس رسولست
بقول باریتعالی کما قال جل جلاله فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا
ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی
الکاذبین ترجمه آیه گوئیم یعنی هر که با تو که محمدی کالال گوید و در تو حجت گیرد در دین از
پس آنکه بتو آمد از علم ایشان را بدین راه نماید و چراغ حق را فرا دارد پس بگو بیائید فرزندان
مارا و فرزندان شمارا و زنان مارا و زنان شمارا و تنهای مارا و تنهای شمارا آنکه دعا ئیم
و زاری کنیم و لعنت خدای بر دروغ گویان کنیم و ترجمه آیت اینست اکنون مراد بفرزندان
حسن و حسین علیهما السلام است و مراد بزنان فاطمه علیها السلام است و مراد به انفسنا
امیر المؤمنین علی علیه السلام است و سبب نزول این آیه حدیث مباهله است اکنون

در چند کتاب حدیث و حکایت روز غدیر بود اما این ضعیف خواست که حکایت مباهله را
درین کتاب یاد کند تا فایدهٔ عوام بود و عبدالله عباس که حبر امت است و حسن بصری معتزلی
و سدی و محمد بن اسحق و غیر ایشان روایت میکنند که بنی نجران و ایشان سیزده تن بودند
از اشراف ایشان سه پیش رو بود و مقدم و مستولی امور ایشان بودند یکی عاقب بود و صاحب مشورت
ایشان بود و هرچه کردندی برای او کردندی و بر حکم اشارت او رفتندی و نام دیگری عبد المسیح
بود و او مردی بود از بنی کنده و دیگر مرد ابو الحارث بن علقمه بود و او حبر و امام و صاحب مدارس ایشان
بود و او را در میان ایشان قدری و منزلتی بود و ملک روم او را بزرگ داشتی و او را کنایس ساخته بودند
و مالهای بسیار بدو داده بودند و برادرش را که نام کرز بود بادی بود و سیم را نام سند بود و او
صاحب رحلهٔ ایشان بود و جمله ترسایان بودند که بیامدند از بنی نجران و برادر ابو حارث بر شتری
نشسته بود بشر بشکفید و گفت قال الابعد و مرادش بدین رسول صلوات الله علیه و آله بود برادرش ابو حارث
گفت بل تعست انت اتشتم رجلا من المرسلین انه النبی الذی کنا ننتظر گفت دشنام میدهی مردی را
از پیغمبران بدرستی که او منتظرست گفت ترا مانع از متابعت او چیست هرگاه که تو میدانی که او
پیغمبر است گفت این قوم ما را بزرگ داشته اند ما نتوانیم که ایشان را خلاف کنیم که هم و اگر من متابعت
وی کنم این حرمت دین کنایس از من فرو گیرند و برادرش ازو برگشت و سوگند خورد که عنان ستور
باز نکشد تا بمدینه نیاید بنزدیک پیغمبر علیه السلام ابو الحارث گفت ای برادر آهسته باش که من مزاح
میکردم و وی همچنان میرفت و بر شکم راحله میزد و این رجز میگفت شعر الیک یعدو اقلقا وضینها
معترضا فی بطنها جنینها مخالفا دین النصاری دینها بگذاشت و نزدیک رسول صلی الله علیه
و آله آمد و اسلام آورد و این جماعت دیگر سه تن نزدیک جهودان مدینه آمدند و ایشان در مدارس
خویش در بالا بودند ندا کردند با ابن صوریا و کعب بن اشرف و الاتباع انزلوا یا اخوة القردة والخنازیر یعنی
فرود آیید ای برادران بوزینگان و خوکان ایشان فرود آمدند ایشان را گفتند که این مرد نزدیک شماست از مدتی
دراز باز و بر شما غلبه کرده است فردا بممتحنه حاضر آیید و ایشان آمدند پس با مصطفی صلی الله علیه و آله
گفت یا ابا القاسم موسی من ابوه گفت عمران گفت یوسف من ابوه گفت یعقوب گفت پدر تو کیست گفت
عبدالله بن عبد المطلب گفت عیسی را پدر که بود مصطفی صلوات الله علیه و آله خاموش بود و منتظر
وحی جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیه آورد انّ مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب مصطفی ص

ایکام

این آیه بر ایشان خواند اسقف بیهوش شد آنکه گفت یا ابا القاسم میگوئی که عیسی علیه السلام را از خاک
آفرید حق تعالی این در وحی تو نیست و در کتاب ما نیست و در کتاب این جهودان نیست مصطفی صلوات الله
و آله گفت من میگویم چنانکه آدم ع بی پدر است عیسی علیه السلام بی پدر است ایشان بر انکار اصرار کردند در
حال جبرئیل علیه السلام بیامد و این آیه آورد فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ گفتند انصاف
بدادی یا ابا القاسم با تو مباهله کنیم گفت فردا ان شاء الله رئیس جهودان اصحاب خویش را گفت اگر فردا این مرد
با جماعتی از یاران بیرون آید با او مباهله کنید که این که این مرد میگوید که من پیغمبرم دروغست و اگر با خاص
اهل البیت خویش بیرون آید با او مباهله مکنید که او پیغمبر است و اگر با ما مباهله کند هلاک شویم و ما
با جان و مال و سود و زیان خود نرسیم پس گفت چگونه کنیم ابو الحارث که اسقف آن قوم بود گفت [illegible]
کریم مردی کریم یافتیم اورا بامداد نزدیک او رویم و از وی اقالت کنیم تا با ما مباهله نکند چون بامداد بود
ترسایان و جهودان گرد آمدند بصحرا و رسول ص با اهل مدینه و دهها که در حوالی مدینه بود کس فرستاد
که همه بیایند بیامدند حتی دختران دوشیزه که هرگز آفتاب بر ایشان نتافته بود بیرون آمدند پس جمله
مردمان که بیرون آمده بودند منتظر مصطفی ص بودند رسول خدا بیرون آمد امیر المؤمنین علی در پیش
رو و حسن دست راست او گرفته و حسین دست چپ گرفته و فاطمه علیهم السلام از قفا و میگفت
هلموا بیایید فَنَدْعُ أَبْنَاءَنَا یعنی الحسن والحسین وَهؤلاء أَنْفُسَنَا یعنی علی و نفسه وهذه نساءنا
یعنی فاطمه علیها السلام ایشان از بیم آنکه مبادا که خواجه صلی الله علیه و آله بر ملاعنه ابتدا کند و همه
هلاک شوند پوشیده میکشند آنکه بیامدند و پیش مصطفی ص علیه و آله بنشستند و گفتند
اقلنا اقالک الله یا ابا القاسم ما را از این مباهله کردن اقالت کن تا خدای عز و جل ترا اقالت کند رسول
علیه السلام گفت من اقالت کنم شما را بشرط آنکه از سه کار یکی بکنید یکی آنکه اسلام آورید تا برادران
ما باشید گفتند این نکنیم دیگر چیست گفت جزیتی بر شما فرض کنیم شما آن را میداده باشید سال
و خوار باشید و رانده گفتند این نیز خوب وجهی نیست سیوم گفتند چیست گفت حرب کنیم گفتند ما
طاقت حرب تو نداریم پس صلح کردند بر دو هزار حله هزار در رجب و هزار در صفر و سی زره و سی نیزه
و سی اسپ بعاریه برسول دهند اگر از جانب یمن مصطفی را بدان حاجت آید و رسول در ضمان بوده
تا با ایشان باز رساند و وفد نجران باز گشته شد و اندک مدتی که برآمد سید و عاقب بیامدند و اسلام آوردند
و عاقب مصطفی را ص هدیه آورد حله و عصائی و قدحی و نعلینی مع الحدیث چنین گفته اند سبب نزول آیه

که هزار جان مقدس فدای آن سرا پرده باد چنین گفته اند که مصطفی صلی الله علیه و آله چوبی

نین و گلیمی بر انجا افکند و خود بنشست و فاطمه در قفای او و امیر المؤمنین در پیش او و حسن

بدست راست او و حسین بر چپ او علیهم السلام از هزار پرده که به در و جواهر مرصع کرده باشند خو

اجزای عالم بجوش آمد و از حاملان ملأ اعلی خروش بر آمد و حور در بهشت در آرزوی آن بود

بر کنگره بهشت در غیرت آن بود روایتست از مصطفی صلعم که جبرئیل در آن وقت بیامد و گوشه آن گلیم

برداشت و گفت یا رسول الله انا منکم رسول الله گفت و انت منا بوقت مباهله دست بدعا بر د

فاطمه علیها السلام معجر بروی در کشید خواجه گفت یا زهرا چرا روی بپوشانیدی گفت ما

نفریم و دستها دوازده است گفت یا جان پدر آن دو دست برادرم جبرئیل است فاطمه د

از روی باز گرفت و جبرئیل ازین شادی کران خاندان بود در هوا می پرید و میگفت من مثلنا

السماء من الملائکة المقربین و فی الارض من اهل البیت سید النبیین چون من کیست که در آ

از مقربانم و در زمین از خاندانم روایت کرده اند از رسول صلی الله علیه و آله که گفت والذی نفسی

بیده ولو باهلتم ما بقی علی وجه الارض منهم احد ولقد حشر علی الطیر والعصافیر من ر

الشجر لمباهلتهم گفت بدان خدای که جان من بفرمان اوست که اگر من با ایشان مباهله کرد

بر روی زمین از جهودان و ترسایان کس نماندی و از حق تعالی فرمان آمدی بمرغان هوا تا کن

بمباهله من کنند تا چون دعا کنم امین گویند و بعضی از علما خلاف کردند در سبب آنکه مصطفی ص

از یاران و خاندان این چهار تن را تخصیص کرد و مباهله بر ایشان تخصیص کرد چه بود جماعتی گفتند

ایشان را تخصیص از بهر آن کرد تا عالمیان بدانند منزلت ایشان را که در امت او هیچکس نبود و نیست

در فضل با ایشان برابری کند فرا نمود که چنانکه او فاضلترین اومیانست ایشان فاضلترین ام

و شیوخ درین منصب نیامدند و جماعتی دیگر گفتند که ایشان را تخصیص از بهر آن کرد که لعن ایشان

رسول بود چنانکه مصطفی صلی الله علیه و آله کسی را لعنت کردی اجزاء آفرینش امین کردی و گفتند

آنکس که بدبخت ترین جهانیان باشد اگر ایشان را نیز لعنت کنند اجزا و اطراف و اقطار عالم با ایشان

موافقت کنند آنکس بدبخت ترین جهانیان گردد و دلیل بر صحت این فعل خدا است فهل عسیتم ان

ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم اولئک الذین لعنهم الله فاصمهم واعمی ابصارهم ا

بر آنکس که او قاطع ارحام باشد و شیوخ و تابعان او در آن میکوشیدندی تا حق از حقدار باز گر

املاء

اما شیوخ بران مقدور نبودند که امیر المؤمنین علی را علیه السلام هلاک کردانند چنانکه یک روز
شیوخ و منافقان تدبیر کردند که بوقت کزاردن نماز خالد بن ولید لعین را تعیین کنند تا امیر المؤمنین
علی را علیه السلام هلاک کرداند بوقت نماز کزاردن و چون ابو بکر چون بوقت سلام رسید پشیمان شد
که مبادا که خالد کاری بسازد و فسادی پدید آید که تدبیر آن نتوان کردن سلام باز داد و کفت
یا خالد لا تفعلن یعنی این فعل مکن ایشان میکوشیدند که پیغمبر و امیر المؤمنین علی و فرزندان
ایشان را علیهم السلام هلاک کنند اما مقدورشان نبود القصه خداوندا مرا که مولف این
مقالتم توفیق بخش تا شکر نعمت که شایستهٔ درکاه بود بجا آرم که بی توفیق تو این شکر نتوانم کزارد
و هزار جان مقدس فدای آن مهتری باد که عقد و نکاح او سدرة المنتهی بندند تا شرف در
حاشیهٔ آن باشد و غنبر کابداری او کند و فخر پیش رو او باشد و اقبال باستقبال او آید و همای
جلال پر خود چتر سر او سازد و خزانهٔ کمال خویش را بر وی نثار کند عاقد و ملک جلیل باشد خطیب
او راحیل باشد و کواه او جبرئیل و اسرافیل و میکائیل علیهم السلام باشد شخصی که حق تعالی چنین
کرامت با او کند و در آسمان عقد و نکاح او بندند و اکر این که امیر المؤمنین علی ع را بود از کرامت
و منزلت و فضیلت از هزار یکی از آن در شیوخ بودی نواصب ایشان را به پیغمبری قبول کردندی
و اکر شیوخ و خلایق با ایشان متفق نشدند حق تعالی دنیا و آخرت را بدیشان دا دو عرض کردیم
ایشان ایشان کاملان بودند آخرت قبول کردند و دیکران دنیای فانی قبول کردند و حق با ایشان
بود و ایشان با حق و دیکران دین بدنیا فروختند لا جرم در آخرت از مایدهٔ بهشت بی نصیب باشند
حکایت در خبرست که عمر عبد العزیز نامه نوشت بنزدیک حسن بصری معتزلی جبری و در
نامه کفت مرا نصیحتی کوی تا چنانکه یاد کیرم و آنرا امام خویش سازم حسن بصری بر ظهر نامهٔ تو نوشت
و کفت یا امیر اذا کان الله علیک فمما یخاف و اذا کان علیک فمن ترجوا میکوید که چون خدای تعالی
با تست بیم از که داری و چون خدای با تو نیست امید از که داری اکنون حق تعالی با خاندان مصطفی
بود علیه و علیهم السلام امید بدیکری نداشتند و خوف از کسی دیکر نبردند و امیر المؤمنین علی
و فرزندانش علیهم السلام بعد از رسول افضلان عالم بودند و هیچکس در علم و فضل برابر
ایشان نبود زیرا که ایشان برکزیدکان حق بودند بحقیقت دلیل امامت وی خود روز عبا که
مباهله کرد با رسول و هیچکس دران مقام نکنجید و دران روز محتاج بود که با وی دعا کنند و کسی

لایق ان درجه نبود الا علی و فرزندان وی که برگزیدهٔ آفریدگار بودند و کس همسر ایشان نبود شعر
یا طالع السعد اطلع وجهك الا ناجیت عنا الینا سعدك **باب پنجم در ذکر آنکه چون بود که
امیر المؤمنین علی ع بگذاشت که شیخین خلافت کردند و آن چیست و یك دلیل است**
چون پیغمبر صلی الله علیه وآله از دار فنا روی بدار البقا نهاد شیوخ و صحابه در سقیفهٔ بنی ساعد
جمع شدند و امیر المؤمنین علی علیه السلام در کارسازی تجهیز و تغسیل و تکفین رسول مشغول بود
تا جمیع بنی هاشم و جماعت انصار چون خبر یافتند بخانهٔ سعد عبادهٔ خزرجی جمع شدند که ما
انصار خدائیم نباید که کسی بر ما تقدم کند و از انجا برخاستند و به سقیفه بنی ساعده رفتند و سعد
رنجور بود و انصار بجمع متفق بودند تا بیعت کنند بر سعد و جماعت قریش پیش شیوخ جمع شدند
و جمله میگفتند که نباید که انصار بر ما تقدیم کنند که ما مهاجرانیم چون کار بدین مقام رسید که
جمله قبیلها میخواستند که از قبیلهٔ خویش امیری بنشانند جماعت انصار بسخن آمدند که ما
انصار خدائیم و پیغمبر را صلوات الله علیه نصرت کردیم بجان و مال و شما اگر مهاجرید مسکن دادیم
بجان و مال و شما را در جهاد مدد کردیم خلافت حق ماست مهاجر گفتند که سخن شما قبولست که شما انصارید
اما ما مهاجریم و از قریش و پیغمبر فرمود که الائمة من قریش اکنون بقول ابو بکر علیه اللعنة ما یستحق که الائمه
من قریش است او را از ان چند رسد از جمله قریش و حکایت این در کامل سقیفه مسطور است که
چند کفش و مشتها بر سر و روی یکدیگر زدند و خلافت بمشت و کفش بردند نه بنص خدا و رسول پس
خلافتی که بنص نباشد حق نباشد و در موضع خود شرح و بسط گفته شود بدین قدر اینجا اختصار کنیم چون
اینجا نیز و بسط گفته است اکنون ما بر سر قصه رویم تا از فایده باز نمانیم والسلام علی من اتبع الهدی
اما بعضی از نواصب که اول کار ندانسته اند گویند که امیر المؤمنین علی چرا بگذاشت که شیوخ خلافت
کردند اکنون سخن بشرع و قرآن و حدیث تقریر کنیم که هرچه شخصی گوید باید که شرعی و عقلی و نقلی باشد
تا ما آنرا قبول کنیم آنچه شرعی باشد باید که عقل آنرا قبول کند و حدیثی که بدلیل آورد عام باشد نه
آحاد که یك شخص روایت کند و حدیث باید که بقرآن و عقل و نقل برابر باشد والا کذب حدیث
لازم آید پس باید که مطابق قرآن باشد تا قبول باشد اکنون بدین سه شرط تقریر کنیم تا عوام بفهم آن
برسند و در خاطر ایشان نشیند و کسی را بروی اعتراض نبود که این که گفته اند نه بقرآن و شرع
گفته اند بدان ای برادر با عقل خود مشورت کن و ببین که این کلام معقولست یا نه اکنون بر سر قصه رویم

وبیست ویك مسئله اختصار کنیم چراکه در موضع دیکر جمل دلیل دربیان برهان امامت وی
کفته شود دلیل اول بدانکه خلق را متابعت امام باید کرد نه امام را متابعت خلق الجواب
بدانکه خلق را متابعت امام باید کرد زیراکه وی هادی خلق است وعالمترین امتست خلق بوی محتاج
اند نه او بخلق چون خلق که رعیت باشند ومتابعت وی نکنند وامام را فرو کذارند وذمت
ازحق بدارند وبی باطل روند امام را هیچ کناهی نباشد درخبرست که جماعتی بخدمت امیر
المؤمنین علی علیه السلام رفتند وکفتند که ما آمده ایم که ترا نصرت کنیم وحق را با حقدار رسانیم
امام در ایشان نظر کرد ودانست که نه باخلاص وصدق میکویند اما از برای خاطر ایشان
کفت که امروز بروید وسرها بتراشید وعلی الصباح بیائید تا به بینیم که مصلحت چیست آنجماعت
بیرون رفتند ودیکر روز بیامدند وکرد بر کرد سر تراشیده بودند امام بنور ولایت بدانست
فعل ایشان را کفت آنچه شما میکوئید بزبان میکوئید وحدیث شما درست نیست که شما
ازسر موئی برنمی خیزند چکونه ازسر برخواهید خاستن وآنانکه با امیر المؤمنین علی عم
یکی بودند آن مقدار بودند که در اول برشمردیم دلیل دوم آنست که جماعت اورا فرو کذاشتند
وبی دنیا رفتند وحکومت وپادشاهی اختیار کردند زیراکه حکومت کاری شیرینست بغایت
وخلق دست درکردن جمل کردند وان امیر المؤمنین علی علیه السلام که حق بود روی بکردانیدند
واورا لشکری ونصرت کننده نبود پس با اهل البیتی چند ومحبان که بودند مثل سلمان
فارسی پیر وعاجز ومقداد وعمار یاسر وعبد الله مسعود وغیرهم رضی الله عنهم چکونه با
باجمله خلایق دنیا که جاهل بودند وازجادهٔ شریعت بکشتند وخودرا درمعرض هلاکت
انداختند واکر جنك کردی باآنجماعت حال ومثل ایشان همچنین واهل بیت همان مثل بودی
که درکربلا باهفتاد ودوتن کردند دلیل سیوم امام علیه السلام عالم بود وایشان
جاهل شاید که امام علیه السلام خودرا باجهال برابر نکند وخودرا درهلاك نیندازد بایشان
وایشان انتقام پدر واجداد اغاز کرده بودند که اکر امیر المؤمنین علی علیه السلام با ما حجت
خلافت وامامت بحثی کند یا طلب حق خود کند ایشان بحیله درآیند واورا واولاد اورا و
محبان ویرا هلاك کردانند وحق تعالی درکلام مجید فرموده … ﴿ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة﴾
حق تعالی فرمود که خودرا ازمقام تهلکه نکاه دارید ومحافظت نفس خود کنید ومحافظت واجبست

بحکم قاعده شرع نبوی علیه السلام

ونشاید که امام علیه السلام خود را و جماعت تابعان را در هلاکت انداز د و دین و اسلام بدین سبب
خراب شود و دین با جاهلیت کردد و چگونه امام خود را هلاک کرداند دلیل چهارم آنست که حق تعالی فرمود
که شما عالمانید خود را با جهال برابر مکنید انجا که فرمود قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
معنی آیه آنست که جاهل هرکز چون عالم نباشد شخصی که او عالم باشد و رسول ع در حق او فرموده اقضاکم
علی قاضی ترین امت است چگونه خود را با جهال برابر کند پس بدین دلیل ترک حق خود کرد دلیل پنجم
آنست چون حق تعالی فرمود که با جهال مخاطبت مکنید قال الله تعالی وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا
پس چگونه امام علیه السلام با ایشان که شیوخ بودند حجت دینی فانی منازعت کند و خود را در هلاکت
اندازد که اکر با شیوخ منازعت کردی او را هلاک کردندی اما حجت بلیغ کرفت بر ایشان و ایشان قبول
نکردند که ایشان در ان کار مستحکم شده بودند بدین سبب بکذاشت که ایشان خلاف کردند و بقول خدای
تعالی با شیوخ مخاطبت نکرد حجت کرفتن امیر المؤمنین با مهاجر و انصار در باب احتجاج ذکر
کفته شود دلیل ششم با آن همه که با ایشان جنک نکرد و منازعت نکرد و حق خود از ایشان طلب نکرد
و بدیشان بکذاشت با این همه هزار ماه بر خود لعنت کردند چنانکه مشهور است در میان امت و این لعنت
کردن سنت نهادند و ایشان خود را اهل سنت نام کردند که لعنت بر امیر المؤمنین و فرزندانش علیهم السلام
سنت دانستند صد هزار لعنت بر انکس باد که این معنی را سنت داند و سنت آن باشد که فرموده رسول
صلوات الله وسلامه علیه و آله باشد نه بدعتی بنیاد نهند که نه خدا و نه رسول فرموده باشد اکر ایشان اهل
این سنت اند که لعنت بر اهل بیت رسول علیهم السلام میکنند ما اهل واجبایم که لعنت بر دشمنان آل محمد
علیهم السلام میکنیم تا روز قیامت و هرچه حق تعالی فرموده باشد آن واجب باشد که بر ظالمان آل محمد لعنت
کنند بدلیل قوله تعالی أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ دلیل هفتم اکر مولانا و سیدنا و جدنا امیر المؤمنین
علی صلوات الله وسلامه ذو الفقار نیکشید و با شیوخ محاربت میکرد با این همه که ذو الفقار نکشید
هفتاد و سه فرقه شدند و اکر ذو الفقار کشیدی هفتاد هزار مذهب پدید آمدی چنانکه بعد از پیغمبر
بر هفتاد و سه فرقه شد چنانکه مصنف تصنیف کنند و هرچه حق تعالی فرمود و بر بندکان واجب کردانید است
و رسول صلعم کفت جمله را منسوخ کردانیدند و آنچه امیه و بنی سفیان و بنی مروان بنیاد نهادند یکی را همیجای آوردند
و آنچه شیوخ ابداع کردند و بدعت بود ایشان سنت نهادند و حدیث موضوع افترا کردند چنانکه
مصنف محمد بن ابی زید کوید ❁ هرچه حق فرمود و پیغمبر همه منسوخ شد ❁ بدعت مروانیان ماندست

..ند چرا اینک تصور کن که آن باطل بود آنی و سخن مصنف راستست یا نه بطریق حق اولیتر که کار کنند

دلیل هشتم چون امیر المؤمنین علی علیه السلام نظر در کار خلافت کرد دید که هر قبیله بعضی وی میخواستند

که امیری بخلافت بنشانند و دین رسول را صلی الله علیه و آله تباه کنند و هر قبیله که او را امیری بودی و

امام آن قوم بودی البته او دینی و طریقهٔ بخلاف قبیلهٔ دیگر بنیاد نهادی و بدعتی چند کردی که در دین رسول نبودی

.. شدی تا خلق وی را قبول کنند و چیزی .. .. بیاوردندی که آن قطعاً حرام بودی و ایشان آنرا

حلال داشتندی که خلق بی حرام روند و خلق را عیب حرام اند لاجرم ظلم در دنیا بسودی ظالم از عمل بدید شود

شیوخ عدل نکردند که اگر عادل بودندی حق از حق دار باز نگرفتندی تا چندین ظلم از فساد کار ایشان صادر

نشدی که جمله خلق از آن در مفاسدت اند بدین سبب بوده باشد که خلافت را بدیشان گذاشت چنانکه

حق تعالی فرمود که انفتنه دور شوید و بی فتنه مشوید قال الله تعالی وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ

خَاصَّةً از آن سبب بگذاشت که ایشان خلافت کنند تا فتنه ظاهر نشود و نخواست که فتنه در دین پیدا شود

دلیل نهم امیر المؤمنین علی ع را اندیشه بصواب بود زیرا که ایشان میخواستند که مخالفت دین رسول

شدند .. جای مذهب بهود کنند و انکه مسلمانی منسوخ شدی و جمله عالم کافر شدی و هیچکس کلمهٔ لا اله

الا الله محمد رسول الله علی ولی الله نگفتی این زمان یک شخص مومن نبودی و اگر بودی پنهان بودی مع

هذا حق تعالی گفت با صادقان باشید قوله تعالی یَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ

گفت با راستگویان باشید چون راست باشد که در یک دین هفتاد و سه فرقه باشند و هر

مذهبی بر چند فرقه الا اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله که بر یک طریقه اند و آخر ایشان همان

گفت که اول ایشان گفته است و در یک مسئله خلاف نیست میان اهل بیت نه چون مذهب خصم که

ایشان بخلاف یکدگرند بدین سبب با ایشان منازعت نکرد تا دین رسول بر قرار ماند دلیل دهم آنست که هر شخصی

که گوید لا اله الا الله چون آن در حصن آمد بسبب این کلمه خون او حرام شد و هر که گفت محمد رسول الله

او در حصن آمد و خون و مال بسبب این دو کلمه که گفت حرام شد و شخصی که امام و مقتدای عالمیان

باشد چگونه جهت حکومت دنیای دو سه روزه و مال فانی اگرچه که این امامت و حکومت حق وی بود

بکلام حق جل و علا و بحدیث رسول صلعم چنین که از پیش رفت از آن سبب منازعت نکرد و سخن

خدا و رسول قبول کرد و گویندهٔ لا اله الا الله را هلاک نکرد به سبب کلمه که گفته بودند و حق تعالی جل جلاله

گفته که بواسطه کلمهٔ اسلام قصد ایشان مکنید قال الله تعالی وَمَنْ يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا

پیش تر از عدالت و اکرمت بی حد .. فتنهٔ ظلم در دنیا

فیها چون بوقت فرصت رسید کوش داشتند تا امیر المؤمنین علی علیه السلام بغسل و تجهیز رسول مشغول شد

فرصت نگاه میداشتند و بجنازه و نماز رسول حاضر نیامدند که مبادا خلافت از دست ایشان برود و خلافت را

بدست فرو گرفتند و چون امیر المؤمنین علی علیه السلام حق خود از ایشان طلب داشت مانع شدند و کار

جمله منافقان و نواصب بجنگ می انجامید و چندین هزار مومن و منافق کشته شدندی و رسول صلعم

فرمود من قتل مؤمنًا فقد کفر اگرچه ایشان کافر بودند بل اما بسبب کلمهٔ شهادت که بزبان گفته بودند ایشان را

هلاک نکرد این سبب بوده باشد که بگذاشت که شیوخ خلافت کردند دلیل یازدهم چون امت

رسول صلعم با امیر المؤمنین ع که حق بود در خلافت و امامت و خلق و متابعت او نکردند بغیر از مجتبی چند

که ذکر او برفت چگونه مقتدای امام عالمیانست جهت دنیی مردار با شیوخ منازعت نکرد و رسول فرموده

که دنیی مردار مرو یدکه الدنیا جیفة و طالبها کلاب چگونه دنیی مردار رود که وی نیز دنیا را طلاق داده بود چنانکه گفته

شعر اقسم بالله والآیة شهادت عن بنیة صادقة ثلاثة لیس لها رجعة طالقة طالقة طالقة چون دنیی

که مردارست و طلاق داده باشد چگونه رجعت کند و با سر مردار رود دلیل دوازدهم امیر المؤمنین علی

نخواست که بکلی کار شیعه او خراب شود در دنیا و یک شیعه را مجال نبودی که محبت وی افشا کند و

امیر و صدیق علی ع ... که شیعه وی همیشه سرافراز باشند شیعه وی چنانکه امام جعفر صادق

علیه السلام روایت کند از پدرش و پدرش از جدش رسول صلی الله علیه و آله که گفت یا علی انت و شیعتکم

فی ظل العرش یفزع الناس ولا یفزعون ویحزن الناس ولا یحزنون وفیکم نزلت آیة ان الذین سبقت

لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون امیر المؤمنین علی علیه السلام خواست که شیعه او را دستی باشد

و از حق خود محروم باشد و امیر المؤمنین علی ع در ... علم خود نگاه کرده بود و میدانست که از پشت آن

منافقان چندین هزار مؤمنان در آخر الزمان پدید آیند که محب و موالی این خاندان باشند و از

جمله آبا و اجداد بیزار شوند و تبرا کنند از دشمنان آل محمد علیه السلام و موافقت آل محمد خواهند کرد بدل و جان

و مال چنانکه این زمانست و این زمان زیاده تر میشوند چنانکه این رساله مصنف محمد بن ابی زید مراجعت

کرده بود از سلطانیه باصفهان و از اصفهان ... در سال سنه ثمان و عشرین و سبعمائة

و این زمان که سال سنه تسع و ثلاثین و سبعمائة است که بنیاد این رساله نهاد بقریب هزار مومن و موالی

هست و زاید میشوند ان شاء الله تعالی که بر مزید باشد زیرا که آفتاب محمدی بغایت نور گرفته و دشمنان آل محمد

مقهور شده بدین سبب بود که خلافت بدیشان رها کرد و با ایشان منازعت نکرد اما البلاغ حجت کرد

با ایشان

این بکلام وحدیث مصطفی صلی الله علیه وآله من کنت مولاه فهذا علی مولاه وکلام وحدیث بایشان
در نمیکرفت زیراکه شیوخ وتابعان دران کار مستحکم شده بودند وچشم ایشانرا رمد کفر وضلالت کرفته
بود وچنانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام ایشانرا بخانه سلامت میخواند وایشان قبول نمیکردند
وپنداشتند که آن دولت که در دنیا ایشانرا بدید آمده برد بدیشان جاوید بماند وندانستند که آن فا
است وخودرا درخانه سلامت نینداختند که امام علیه السلام ایشانرا بخانه سلامت میخواند والله یدعوا الی
دار السلام وایشان خودرا از جهالت در دوزخ انداختند وانکه میکفتند که حق تعالی چنین خواسته است
وتقدیر کرده است جون خواست وتقدیر اوست بهشت ودوزخ وحساب وعقاب از بهر چه آفرید و
بعث انبیا بقول نواصب بی فایده باشد وحق تعالی فرمودا وخلوا الجنة بما کنتم تعملون وآیه کل نفس
بما کسبت رهینة وآیه من جاء بالحسنة فله عشر امثالها وآیه من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها
واهل شیعه را این مذهب نباشد که ایشان خدایرا عالم وعادل دانند وکفر وزندقه بحق تعالی نسبت
نکنند جون مذهب نواصب امّا جون خلافت حق ابوبکر بود علیه ما یستحق بقول خصم وپیش شیعه مسلّم
نیست زیراکه اکر حق او بودی چرا از امیر المؤمنین علی ع عذر میخواست هرکاه که ابوبکر امیر المؤمنین علی ع را
بدیدی کفتی اعذرنی عبد الله عباس رضی الله عنه کفت در ده موطن ی شنیدم که ابوبکر از علی عذر
میخواست . . . رضی الله عنه کفت که هرکز ابوبکر علیه ما یستحق امیر المؤمنین علی را ندیدی الا
کفتی که المعـ . . بیك من التقدم روزی محفلی ابوبکر با علی وعباس کفت اعذرونی اعذرکم الله ما
تقدمنا کم عن راینا ولکن علینا علیه عبد الله عباس کفت مغیرة بن شعبه روز سقیفه بنی ساعده
پیش پدرم عباس آمد وعذر میخواست پدرم کفت لا اعذرك الله من اعذرك اعذب عنا لعنة الله
علیك ابو عبیدهٔ جراح که امیر المؤمنین علی را ع بدید علی باوی کفت وانت ایضا تستظاهر علینا فقال
معتذرة الیك امیر المؤمنین علی علیه السلام روی ازوی بکردانید وکفت هذا الهوان لا یعذرون
ولا یؤذنون لهم سیضرون زهیر عامری کوید شعر علی لعمری کان بالناس اروفا ٭ وفی العلم بالاحکام
امضی واعرفا ٭ فما عذر قوم اخروه وقدموا ٭ عدیا وتیما وهو علی واشرفا دلیل سیزدهم ای برادر
بالنفس خود مشورت کن به بین که محمد وآل او وعلیه وعلیهم السلام بهترند یا بنی عدی وبنی تمیم
وبنی امیه وبنی سفیان راست بکوی که کدام بهترند وبحقیقت نزد عاقلان محمد وآل او بهترند
از جمیع خلایق وآفرینش اما نواصب از عداوت وحقد وکینهٔ آل محمد متابع شیوخ شده اند

چنانکه قایل کوید ای بمانده چون وبیکه در وحل با فنّد دین وشریعت دایما از تو خلل
پشت بر کار شریعت روی در جهل ونفاق دست در باطل زنه یا در ره مکر وحیل چون خواجهٔ هر دو عالم
صلعم [illegible] که کتاب الله وعترتی یعنی دو چیز در میان شما میگذارم که شما گمراه نشوید تا
در دین سر روزده باشید وبر ایشان پیش مگیرید واز ایشان باز پس بایستید وفر ایشان
خبری میاموزید که ایشان بکتاب خدا جل جلاله وسنت رسول صلی الله علیه وآله عالمترین
خلقند وحق تعالی در کلام مجید میفرماید فَمَنْ یَهْدِی اِلَی الْحَقِّ اَحَقُّ اَنْ یُتَّبَعَ اَمَّنْ لَا یَهِدِّی
اِلَّا اَنْ یُهْدَی فَمَا لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ یعنی آنکه بحق راهبری کند اولیترست که متابعت وی
کنید تا آنکه راه نماید بخود مگر آنکه راه نمایند اورا وگفت حق تعالی وَزَادَهُ بَسْطَةً فِی الْعِلْمِ وَالْجِسْمِ
وگفت عم نواله اوتونی بکتاب او اثارة من علم دلیل چهاردهم رسول صلی الله علیه وآله فرمود مر امیر
المؤمنین علی علیه السلام را که خاموش تا منافقان استیصال تو واولاد تو نکنند روایت آمد از رسول
که گفت یا علی سلمنی هذا الامر من بعدی ابو بکر فان قاتلت فلك وان ترکت فهو خیر لك ثم ثانیه
خیر لك ثم ثالثه بعده عثمان فان قاتلت فلك وان ترکت فهو خیر لك چون رسول صلعم نصیحت [illegible]
بصیرتست امام معصوم لا بد تست که ترك اختیار کند وکلام بر سبیل مشورت بود ورسول از بهر وی
در اختیار افضل ونیز قوام دین بعد از رسول صلی الله علیه وآله وی بود وذریت وی واگر خروج کردی لا بد
که بنی هاشم با وی مساعدت کردندی وایشان اندك کروه بودند ومقاتله از جانبین میشد ایشان نیز
شمشیر بکشیدندی وجمله را هلاك کردندی وهلاکت ایشان هلاکت دین بودی ودر مدینه منافقان
بسیار بودند ودر خارج مدینه مرتدان وغلبه ایشان را بود پس فرصت نگاه داشتن واجب بود که اگر
فرصت نگاه نداشتندی در سر ایشان افتادندی وبانتقام پیشین که قدیم بود ایشان را با اهل البیت
رسول جمله هلاك کردندی بنا برین که امیر المؤمنین علی ع گفت چون رسول علیه السلام متوفی شد مردان از
بلاد روی بمدینه نهادند بتعزیت رسول صلی الله علیه وآله وصاحب عزا من بودم اگر بطلب خلافت یا پادشاهی
رفتمی جهانیان بر من بخندیدندی وعیب من [illegible] مثل محمدی که خویشاوند علی بود بمرد وروی بچ
دور [illegible] وی [illegible] نکرد وبطلب ملك برفت طوعا وکرها مرا اینجا می بایست نشستن اگر کسی را امام
باید طلب کند چنانکه سلمان فارسی ومقداد بن اسود وعمار بن یاسر وحذیفة بن الیمان وخزیمة بن ثابت
ذو الشهادتین وض وهم الذی بعاه نفاه ابو بکر من المدینه وابو ذر الغفاری وهو الذی نفاه عثمان

اگر

الی زبیر و جابر بن عبد الله الانصاری الجعفی و عبد الله بن عباس رضی و محمد بن ابی بکر و عبد الله بن
مسعود و خالد بن سعید عاص و ابی بن کعب رضی الله عنهم و غیر ایشان که با من یکی شدند و ملامت
من میکنند و بر ابوبکر بیعت نکردند و اینها افضل صحابه بودند که مصاحب من اند
منافقان یکی نشوند چون افضل صحابه ملازم منند و اسامه بن زید چند مدتست که
نزول کرده است تا ابوبکر و عمر را بقول رسول با خود ببرد چنانکه رسول فرموده بود که اسامه امیر بود و
ایشان رعیت و غرض رسول آن بود که چون ایشان غایب باشند کار بنی هاشم و امیر المؤمنین علی علیه السلام
مستقیم شود و امیر المؤمنین علی ع راضی باین بود که دین را رمقی ماند و بقیتی باشد و وی از حق خویش
محروم بود آنکه بران تعلل کند از آنکه دین بیکار نبود و از کلام امیر المؤمنین علی ع این معنی معلوم شود
کما قال لما بویع ابوبکر اتانی نفر من اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم اعرفتم بنصح الله و لرسوله و للائمة
و للمسلمین فدعونی الی اخذ حقی و بذلوا انفسهم فی نصرتی لیردوا الی بذلک الحق علیهم لی فعلمت انی
ان نعیت نفسی بطلب حقی مع جد الاسلام و قرب عهد الجاهلیة و المنازعة فی ذلک قال قایل فیه
نعم و قال قایل فیه و لا فی تراقی ذلک من القول الی الفعل تا آخر خطبه که عذرها انگیخت حمله مبنی بر آنکه
نمیخواهم که میان امت تفرقه انگیزم و خود را در معرض تلف اندازم که شیوخ و تابعان را دیدم که نزدیک
شده بودند بعهد جاهلیت ازین سبب خاموش شدم و خلافت بدیشان رها کردم تا دین رسول برقرار ماند
دلیل پانزده آنکه ابلیس مخالفت امر الهی کرد و ترک سجده آدم صلوات الله علیه کرد با آنکه این امر
آفرید کار کرده بود چنانکه امر کرد و آیه فرستاد و رسول علیه السلام فرمود که صحابه را امر کن تا سلام کنند
بر امیر المؤمنین علی ع و با او بیعت کنند قبول کردند بحضور رسول اما بعد از رسول عهد بشکستند مع
هذا و آدم در میان آلاف و الوف ملایکه بود و ابلیس تنها بود و جمله فرشتگان مطیع امر بودند مع هذا
با وی قتال نمیکردند ملایکه را نفرمود تا قتال کنند با ابلیس از برای آن بود که روز قیامت حق تعالی برا
کفر و اسلام سید هد و امیر المؤمنین علی علیه السلام در دین مسئله خود تنها بود با نفری اندک و ابراهیم صلوات
الله علیه قوت نداشت در حنفاة بود و القاء نار ... قوت یافت حرب کرد تا گویند سیصد غلام بخرید
تا پیش وی حرب میکردند بعصاها و چون یوسف علیه السلام تمکین نداشت تن ببندگی و بیع داد
و چون قوت یافت حرب کرد تا خود را خلاص کرد و موسی و هارون با عبده عجل سامری قتال نکردند
و چون در لشکرگاه وی مردی و زنی زنا کردند حرب کردند و همچنین بنی اسرائیل در بیت المقدس نشستند

بر وفق ما مور حرب نکرد و رسول ما در زمان شعب و غار و هجرت بحبشه و طایف حرب نکرد و رسول ما در زمان
مهاجرت بمدینه حرب کرد بوقت نصرت کننده و بترک حروب این انبیا در هیچ صورتی مستحق ذم نبودند و حال
امیر المؤمنین علی ع نیز چنان بود که مدد از اعوان و انصار نیافت و چون بایام معاویه مدد یافت
حرب کرد و امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت لَوْ کَانَ لِی أَعْوَانًا لَجَاهَدْتُکُمْ **دلیل شانزدهم** حق تعالی
امر کرد بملائکه که سجدهٔ آدم کنید و سجدهٔ آدم از قبل خدای بود پس آدم را واجب نبود که دعوت ابلیس کند
تا سجده کند و با وی حرب نکرد بلکه این معنی بخدای تعلق داشت و چون ابلیس سجده نکرده حق تعالی
گفت وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ و اشارت نکرد بملائکه تا حرب کنند یا قتال با او و حال امیر
المؤمنین علی علیه السلام با شیوخ همین طریق بود و بر انفرمود که شیوخ محاربت کند تا قتال امتا
داغ إِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ بر پیشانی ایشان رقم کشید اگر امیر المؤمنین علی علیه السلام دعوی کردی
البته اقامت بر بینت بایستی کردن و تمکین که ایشان حیلت کردندی نزد شهادت شهود پس نقصان
درجه و کمال بودی و غرض مدعی بودی و اذلال و اهانت شهود و انحطاط مرتبه شاهد و
در ... چنانکه ... مغیرة بن شعبه و جمعی گواهی دادند بر و تا عمر علیه ما یستحق دفع او
بکرد با حتال تمام و ابوبکر و گواهان بیش خلق خجل شد و نیز دعوت امامت او باظهار نبوت خواست
رسید و این بظاهر الحال درجهٔ نبوت بود و اگر امام علیه السلام اظهار معجز کردی شیوخ و تابعان
بحیله در آمدندی که این نه معجزه است این سحر است زیرا که ایشان و تابعان در آن مستحکم شده بودند
و دندان بدان کار فرو برده بآسان از دست برون ندادندی چنانکه سعد وقاص بر امیر المؤمنین
علی علیه السلام بیعت نکرد و گفت شمشیری بمن فروش که کافر را بکشد و مومن را نکشد امیر المؤمنین
علیه السلام گفت اقامت بنص معجزه است و در معجزات تعنت نباشد و از رسول صلی الله علیه و آله
مثل این استدعا کردند و وی از آن اعراض کرد کما قال الله تعالی يَسْأَلُكَ أَهْلُ الْكِتَابِ أَنْ تُنَزِّلَ
عَلَيْهِمْ كِتَابًا مِنَ السَّمَاءِ و امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود الا ان ابا بکر ایتونی علیهما و هو
یعلم انی احق منه و ولاه عمر و هو یعلم انی احق منه الا ما زالت مظلوما و الا ما زلت مقهورا منذ قبض
رسول الله و خطبهٔ شقشقیه شاهد حال است بدین نمط یعنی ایشان میدانستند که امیر المؤمنین
علی علیه السلام بهتر از ایشانست و ایشان فضیلت وی دانستند اما اخفا کردند **دلیل هفدهم**
آنکه امیر المؤمنین علی علیه السلام افضل و اعلم و اعدل و اشجع بود بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم

بسبب آنکه منافقی چند از برای حکومت و پادشاهی هریک بطمعی در دنبال شیخین افتاده بودند
بگذاشت امیر المؤمنین علی ع م که ایشان خلافت کنند جهت آنکه ایشان بدان منصب مغرور شده
بودند و با ایشان محاربت نکرد زیرا که حفاظ شریعت بود تا دین رسول علیه السلام بر قاعده بماند
وچندین هزار خون بناحق ریخته نشود و دنیا خراب نگردد زیرا که علم اولین وآخرین مید
درون و بیرون ایشان پیش وی روشن بود دانست که ایشان در آن میکوشند که دین رسول
خراب شود و هلاکت اهل البیت پدید آید چنانکه پدید آمد و جنگی در جمل مستحکم شده بر انند
که کار دین بکلی خراب شود و او علیه السلام افضل عالم بود و بکثرت جهاد وی کسی نبود قوله تعالی
فَضَّلَ اللهُ المُجاهِدینَ عَلَى القاعِدینَ اَجْراً عَظیماً حق تعالی فرمود لیس که مجاهد در راه خدا افضل
عالمند و بکثرت جهاد او کس نبود و حق جل و علا فرمود یُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللهِ وَلا یَخافُونَ لَوْمَةَ لائِم
چنین کسی را که مجاهد راه خدای باشد با این ابوبکر داری با امام علیه السلام جفا کرده باشی و در قیامت
جواب خواهی گفت روایت کند ابو درداء رحمة الله علیه که با پیغمبر و امیر المؤمنین علیه السلام رسول
صلی الله علیه و آله فرمود امش امام علی بن ابی طالب ع امشی خَلْفَهُ فهو خَیْرٌ مِنْکَ فی الدُّنیا وَ
الآخِرَةِ والَّذی نَفْسُ محمد علیه السلام بِیَدِهِ ما طَلَعَتِ الشَّمْسُ وَلا غَرَبَتْ عَلى اَحَدٍ بَعْدَ النَّبِیّینَ
وَالمُرْسَلینَ افضل مِنْ عَلِیِّ بْنِ اَبی طالِبٍ عَلَیْهِ الصَّلوةُ وَالسَّلامُ فارسی این حدیث آنست که رسول
صلی الله علیه و آله دید که ابو درداء ام که در پیش امیر المؤمنین علی علیه السلام میرود رسول خدا فرمود
که در پیش کسی میروی که بهتر است از تو در دنیا و آخرت آنکه گفت بدان خدای که جان محمد در قبضه
قدرت اوست که آفتاب بر سر کس نتافته و سایه بر زمین نینداخت بعد از پیغمبران مرسل بهتر
از امیر المؤمنین علی و فاضلتر از وی چنانکه حق تعالی گفت وَالَّذی جاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ
بِهِ اُولئِکَ هُمُ المُتَّقُونَ حق تعالی میگوید که آنکس که آمد بشما بصدق یعنی مصطفی صلوات
الله علیه و آله وآنکس که باو بداشت یعنی امیر المؤمنین علی ع م با آیه قرآن وحدیث رسول فاضلتر از
شیخین است چگونه اورا پس شیوخ پس بدلیل آیه وحدیث افضل بود و نشاید
که با ایشان محاربت کند بدین سبب بگذاشت و از فضل وی چیزی کم نیامد دلیل هژدهم
بدانکه چون رسول صلوات الله علیه و آله از دنیا رحلت کرد شیوخ خلافت را بدست فرو گرفتند
چنانچه در خبر است و محققان علما بر آنند که همان روز وفات رسول صلعم عمر با ابوبکر بیعت کرد

کردلیس خالد ولید لیس از ایشان جماعه [illegible] ی اهل البیت رسول نیز بیعت کردند بعضی از دیگران نیز
بیعت ببستند بعضی بطوع و [illegible] یعنی بجبر واکراه و ذکر سابقان انیشی برفت که جند کس
بودند وهم بران برفتند وعکرمه بن ابی جهل وعمار بن ابی حارث بن شهاب وغیره ابا بکر را ببدیدند و بیعت
او راضی شدند وهدایا و تحف ولایات قبول کردند وایشان را بنواحی یمن وشام فرستادند وجون ابوسفیان
این حال بدانست بدرخانه امیر المؤمنین علیه السلام آمد وگفت یا بنی هاشم یا بنی عبد مناف راضی شدید
که خسیس بن خسیس ورزل بن رزل بر شما والی شود واین قطعه برایشان خواند شعر بنی هاشم لا تطمع
الناس فیکم ولا سیما تیم بن مرة او عدی فما الامر الا فیکم او علیکم ولیس لها الا ابو حسن علی ابا حسن
فاشدد بها کف حازم فانک بالامر الذی یرتجی ملی امیر المؤمنین علی علیه السلام جواب داد که ای سفیان
بجدای که فتنه می انگیزی وغرض تو بد انکه میکوئی فساد است که صلاح اسلام بانکه من مشغولم بعزای
رسول جمعی گویند که اول دو روز اتفاق کردند اما بیعت واقع نشد وروز دوم عمر علیه ما یستحق گفت من
خاموش نخواهم شد من خواستم که دیروز با ابا بکر با تو بیعت کنم اتفاق نیفتاد ابا بکر گفت
کار عمر گفت [illegible] تو بتقدم اولیتری روز سیوم بیعت کردند وابوسفیان را راضی کرد [illegible]
وعلم [illegible] بکر اسامه [illegible] کار معزول کنیم که رسول بوی داده بود ومعاویه
پسر تو ابوسفیان میفرستیم وروز چهارم بود که اسامه را باز آوردند وبجای وی معاویه بن ابی سفیان را
فرستادند ومعاویه بدین سبب بشام رفت ومعنی معاویه یعنی سگ ماده بانگ کننده القصه خبر
بامیر المؤمنین علیه السلام رسید که مردم بر ابو بکر بیعت کردند پرسید که حال چگونه بود گفتند که میان
مهاجر وانصار خلاف افتاد در تعیین خلافت وهر طایفه میگفتند منا امیر ومنکم امیر ابو بکر بر ایشان
غلبه کرد بحدیث الائمة من قریش انصار مسئله تسلیم کردند امیر المؤمنین علی ع گفت فان قریشا
شجرة ونحن بنی هاشم ثمرتها فکیف فان الصحابه احتجوا بالشجرة واضاعوا الثمرة گفت قریش درختی است
وما بنو هاشم ثمره آن بنا یعنی عجب که تمسک بدرخت کردند وترک ثمره کردند عایشه از رسول صلی الله علیه
وآله روایت کند عن جبرئیل عن الله تعالی انه قال قلبت مشارق الارض ومغاربها اجد فتی الا بنی هاشم
وامیر المؤمنین علی علیه السلام هاشمی بود از قبل پدر واز قبل مادر هم که فاطمه بنت اسد بنت هاشم
بود وبا امیر المؤمنین علی گفتند که امامت حق تست چرا طلب نکنی جواب داد که من حکیم رعیت را طلب
طلب امام می باید کرد ایشان بطلب دیگری رفتند وجون رعیت بدنبال دیگری رفت امام

جرمی نباشد و بعد از رسول علیه السلام رعیت بر سه وجه بودند و از سه وجه خالی نبودند و قومی آن بودند که با شیوخ در ساختند از برای حفظ عیال و مال و حفظ سر و ایشان مالداران بودند ترسیدند که مبادا که اگر مخالفت شیخین کنند مال ایشان از دست ایشان برود و تلف شود و عیال ایشان اسیر شوند و ایشان را هلاک کنند بدین سبب احتمال کردند و فرقه دوم آن که آدمی خمول نیست و طامع است کرد ایشان درآمدند زیرا که آدمی طموع است بسبب آنکه از ایشان چیزی در بابند و خرج کنند و روزگار بسر برند در خبرست که مولانا امام معصوم شهید مسموم حسن بن علی علیهما السلام چون بدمشق رفت پیش معاویه از برای ابلاغ حجت را که معاویه قصد امام کرده بود بدین سبب ابوهریره را دید در منصب نشسته و دین بدنیا فروخته امام گفت یا ابوهریره چون است که روضه جدم را گذاشتی و اینجا متمکن شدی و جلاء وطن کردی ابوهریره گفت مال این خزینه وجه حلال است ایشان سد انسشد فضیلت اهل بیت رسول علیهم السلام را اما از برای طمع مال و منصب کرد منافقان درآمده بودند و فرقه سوم آن بودند که اعادی اهل بیت بودند با ایشان جمع شدند و دشمنی خود را افشا کردند بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله چون صحابه رسول چیزی از خوف سر و مال و چیزی برای طمع با ایشان بودند و بدین سبب بوده باشد که بگذاشت که شیوخ خلافت کردند و هرگاه که خلق بدین طریقه بوده باشند امام را جرمی نباشد و وی بی اختیار خلافت رها کرد

امیر المؤمنین ع

دلیل نوزدهم

روایت کند عقبه بن عامر الجهنی قال رسول الله صلی الله علیه و آله لو لم ابعث فیکم لبعث فیکم علی بن ابیطالب و اول من یسلم علیه الرب سبحانه یوم القیمة علی بن ابیطالب فارسی حدیث گفت رسول صلعم که اگر مرا به پیغمبری نفرستادندی بعد از من لایق و شایسته این کار هیچکس نبودی بکر علی علیه السلام کما قال الله تعالی یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک المؤمنین خدای تعالی میفرماید که ای پیغمبر بس مرا تو و آنکس که بتو متابعت کرد از میان یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام در همه کاری متابعت رسول کرد اگر بنفس بود و بهر چه و برا بود در دنیا از رسول دریغ نبود و در قران هر کجا ذکر مؤمن میکند و من نام علیست زیرا که سر مؤمنان و دین داران علی بود و حق شناس بود و دست هرگز بحرام دراز نکرد و دنیا و مال و منصب در چشم حق بین او در نیامد و بخلاف دیگران که ایشان دست بحرام دراز کردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام و فرزندان او آلوده دنیا نشدند و دست بحرام دراز نکردند

وپاك ومعصوم بودند چنانکه حق تعالی فرمود اِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ اَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ
تَطْهِيراً چون ایشان بدین آیه پاك ومطهر بودند وحرام از ایشان دور بود مردان راه خدا آنکسانی باشند
که دنیا را طلاق داده باشند نه چون شیوخ که آخرت را طلاق دادند وبهشت باقی را ترك کردند ودوزخ
اختیار نمودند واگرچه در دنیا مصاحب رسول بودند اما مصاحبت ایشان نه برای محبت دین بود بلکه
برای مملکت وپادشاهی بود واز برای دنیا هم صحبتی رسول صلی الله علیه وآله ترك کردند وهم صحبتی ابلیس
وفرعون وهامان بگزیدند وندانستند که سرای آخرت جاوید بود خالدین فیها ابداً وان پادشاهی که کرد
جزای صحبت رسول صلعم بود که در دنیا یافتند ودر آخرت ایشان را نصیبی نبود وَمَا لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ نَصِيبٍ
چون شیخین تحقیق قرآن نکردند وتاویل ندانستند که اگر دانستندی محبت دنیای فانی در دل ایشان
مستحکم نشدی لاجرم چون شیوخ پی دنیای مردار رفتند وجمله منافقان ومرتدان با ایشان یکی
شدند وایشان بدان حکومت وپادشاهی مغرور گشتند امیر المؤمنین علی بر دین حق شد ایشان
روی از وی بگردانیدند وخواستند که کینهٔ قدیم از وباز خواهند بدان منصب که او را بود بنص
رسول وایشان را عشری از عشیر آن نبود پس امیر المؤمنین علی علیه السلام برحق باشد ودیگران بر
ناحق ترك وی نه از عجز بوده باشد دلیل هشتم اگر شیوخ بحق تعالی ایمان داشتندی وحدیث
رسول صلعم باور داشتندی کلام خدا وحدیث رسول را قبول کردندی زیرا که تعالی فضیلت امیر المؤمنین
علیه السلام در کلام خویش یاد کرد ورسول صلی الله علیه وآله آنرا بحدیث مکرر کرد چنانکه درین رساله در
موضع خود گفته شود وشیوخ وتابعان ایشان آنرا قبول نکردند لاجرم بدم مرگ تاسف خوردند چنانکه
روایت کند ابو غسان ملك بن اسمعیل النهدی ووی را راهب ابن راهب گویند که محمد بن ابی بکر در حال
نزع بدرش پیش او رفت وگفت یا پدر ترا بحالی می بینم که پیش ازین ندیده ام گفت یا بنی الرحیل الی
اوعندی مظلمة لواجلنی منها واخوف ان افسق گفت آن کیست یا پدر گفت علی بن ابیطالب گفت من
که علی را بگویم وحلالی از و بخواهم که وی مردی عزیز وشخصی سلیم وجوانی حکیم است پیش امیر المؤمنین
آمد وگفت یا امیر المؤمنین پدرم بحالی است چنین وچنین وگفت من ضامنم که حلالی بخواهم از
اگر رای تو باشد برحمت فرمای ووی را حلال نمای امام فرمود که کرامة لك اما باید که بگوئی که بر منبر
واین را بخلق بگوید تا من وی را حلال کنم محمد باز آمد وگفت یا پدر در باب علی تو با امیر المؤمنین
علی علیه السلام عرض کردم امیر المؤمنین علی علیه السلام چنین میگوید ابو بکر گفت انما احب ان لا

بعد ایشان واگر من چنین بگویم تا بروز قیامت مردم ظاهر لعنت کنند بر من گویند روزی امیر المؤمنین
علی علیه السلام از محمد ابی بکر پرسید که پدر تو بدر مرگ چه گفت گفت این آیه میخواند وجاءت سکرة
الموت بالحق ذلك ما كنت منه تحيد عمر گفت احذر یا بنی ان لا یسمع منك علی بن ابی طالب ما قال ابوك
امیر المؤمنین علی علیه السلام تبسمی کرد و محمد را خبر داد ازین حال که عمر گفته بود تا علی نداند محمد گفت صدقت
یا امیر المؤمنین اما سمعته یلعنه ویقول له انت اوردتنی الموارد فقال بلی وابو بکر با عمر گفتی بسیاری ازین
سخن که تو کردی با من وایشان که شیوخ بودند میدانستند که خلافت وامامت حق ایشان نیست و
حق امیر المؤمنین واهل بیت است اما از ان سبب که جمله منافقان واعادی با ایشان یکی بودند و
چشم از حق پوشیده حق امیر المؤمنین علی ع را غصب نمودند وامیر المؤمنین علیه السلام را حقیقت معلوم
بود زیرا که رسول صلعم بخواب وبیداری از افعال شیوخ وارتداد ایشان امیر المؤمنین را خبر داده بود
وصبر امر فرموده بود لاجرم امیر المؤمنین علی ع را صبر بایست کرد تا بحق خود رسد وجز از صبر چاره نبود
مثل چون در دنیا هر کسی که بحکومت میرود البته بحکم یرلیغ پادشاه والتمغای وزیر حاکم بقعه
میشود وامیر المؤمنین علی ع بحکم قرآن که کلام حق است وبحدیث رسول که حاکم شرعست خلیفه
ووصی رسول بود وکلام حق کم از حکم یرلیغ پادشاه وحدیث رسول علیه السلام کم از التمغای وزیر نباشد
چون در شهری یا بقعه حکم یرلیغ والتمغا نشنوند اهل آن بقعه بگناه خود ما خود کردند ومجرم باشند و
ایشان را سیاست مینمایند که تا دیگر مردم از خلاف حکم فرموده پادشاه اجتناب نمایند اگر کسی سخن
پادشاه دنیا را نمی شنود پادشاه آن بقعه را خراب میکرداند اکنون آنها که بکلام حق کار نکردند وبحدیث
رسول ع عمل ننمودند مجرم اند وگناه ایشان را روز جزا خواهند رسید حیث قال الیوم تجزی کل نفس
بما کسبت لا ظلم الیوم الآیه یعنی بندگان خدا انچه کسب کرده باشند جزا بیابند ودران روز ظلم
نباشد وعمل نیك را جزای نیك میدهند وعمل بد را جزای بد زیرا که حق تعالی عادلست وایشان ازین
آیه بیخبر بودند که اگر با خبر بودندی حق با حق دار دادندی تنبیه حق تعالی احوال دوزخیان را در کلام اعلام
رسول ص کردانید که احوال ایشان چون خواهد بود حیث قال لابثین فیها احقابا لا یذوقون فیها
بردا ولا شرابا الا حمیما وغساقا جزاء وفاقا در تفسیر آمده است که احقاب هزار سال باشد وسالی
هزار ماه وماهی هزار روز وروزی برابر سالی چون دوزخیان را احقاب بسر آید حق تعالی احقاب
دیگر از سر گیرد تا جاوید در دوزخ مانند قوله تعالی خالدین فیها ابدا اگر ایشان بخدا ورسول ایمان

داستندی حق زهرا علیها السلام را باز نکرفتندی که پارهٔ از اندام رسول بود که دختر پیغمبر بود پیغمبر صلعم
فرمود که فاطمه بضعة منی از حق او و باز کرفتند واز وشهود طلب کردند بخلاف شرع که وی صاحب ید
بود واکر حق داماد و پسر عم باز کیرند عجب نباشد وچون امیر المومنین علی علیه السلام دید که ایشان
با فرزندان رسول آن معامله کردند اکر او حق خود از ایشان طلب میکرد میدانست که ایشان بهانه و
تلبیسی حق او را از و منع کنند یا او را بقتل آورند زیرا که حق خود از ایشان طلب کردن نمیدید از این
سبب بود که بکذاشت که ایشان خلافت کردند و منع کردن از خلافت این مسئله بوده باشد
دلیل بیست و یکم انکه بندکان خدا آنان باشند که از حرام اجتناب کنند چنانکه در خبرست که مردی
در سمرقند طالبعلمی میکرد روزی بر کنار جوی آب وضو میساخت امرودی آب می آورد طالب علم دست
فراز کرد وامرود را بر کرفت وتناول نمود شرع او را ملامت کرد که لقمهٔ حرام باید که از عالمان دور باشد
برخاست وپشیمان وار میرفت تا بدانست که درخت امرود در باغ کیست خداوند باغ را طلب کرد باغبان
آن باغ کفت که خداوند باغ بغزنین رفته است واین باغ در ذمه من کرده است که میوهٔ این باغ نفروشم
وبکس ندهم مرد کفت راه غزنین آسانتر است از راه قیامت برخاست از سمرقند بغزنین رفت صاحب
باغ را طلب کرد ونیافت نمودند که وی ببغداد رفته است وآنجا متمکن است مرد طالب علم کفت راه بغداد
آسانتر است از راه دوزخ برخاست از غزنین و به بغداد رفت چون ببغداد رسید خداوند باغ را
طلب کرد بعد چند روزی که آنجا عارف کشت خداوند باغ را بدید واحوال وقصهٔ خویش کفتن کرفت
وحلالی امرود که خورده بود از وطلبید مرد کفت که اکر خواهی که ترا حلال کردانم من دختری دارم که او چشمها
ندارد وبکوش چیزی نمیشنود ودستها ندارد او را از من بخواه تا ترا حلال کردانم مرد کفت رواست
اکر چشم ندارد بنامحرم ننکرد واکر کوشها ندارد باطل نشنود واکر دستها ندارد حرام بدست نکیرد طالب علم
کفت رضا دادم که چنین شخصی سزاوار منست مرد نکاح با وی ببست وامرود را حلال کرد بروی چون
بوطن وموضع خود آمد قضا را این خداوند امرود پادشاه سمرقند بود دختر خود را با جهاز واسباب تمام
بخانهٔ طالبعلم فرستاد طالب علم دختر را بدید چون صد هزار نکار پسندیده وصالحه طالب علم کفت
پدر تو با من دستانها باخت دختر بینا وشنوا بود مرد تعجب نمود دختر کفت من از خدای میخواستم
که مرا جفتی پرهیزکار ودرستکار روزی کند القصه اکنون بندکان خدای چنین بودند نه چنان که شیوخ
کردند که مال بیت المال را تلف میکردند ومیخوردند واهل بیت رسول را محروم کردانیدند از حق خویش

امیرالمومنین

تعریض وتقبیح وبحیرت خاندان رسول ولعنت کردن ایشان فرمودند وامیر المؤمنین علی علیه السلام را ابو تراب

خواندند وذکر ایشان هرگز نمیکردند وحسن وحسین را باولاد ابو تراب خواندندی وگفتندی که شخصی

خروج کرد وبر خاندان محمد ظلم کرده ومیخواهد که شریعت محمد را از میان امتان او را بردارد اما علماء

اهل شریعت ومعرفت را بجاه ومال وکثرت عطا یا فریفته کردند وحال ایشان واهل بیت ایشان

چون حال قوم فرعون با موسی وهارون علیهم السلام بود چون برصفای راهب قال الله تعالی الم تر الی الذین

بدلوا نعمة الله وکفروا واحلوا قومهم دار البوار جهنم یصلونها وبئس القرار مسلما که عامه بیخبر عالم

بودند وعارف احوال ایشان چون احوال برادران یوسف عم بود قال الله تعالی ام یحسدون الناس

علی ما آتیهم الله من فضله الایه لاجرم حال ایشان با خلایق چنین بوده باشد وملوک بنی امیه

وبنی عباس وغیرهم بسبب عداوت آل محمد که حق ایشان را غصب کردند ومدح شیوخ گفتند

وبر دل خلق شیرین کردند بجهت عداوت مال ومنال چنان پیش برفت وفردای قیامت

تابع از متبوع تبرا کند کما قال الله انا اطعنا سادتنا وکبراءنا فاضلونا السبیلا ربنا آتهم

ضعفین من العذاب وتقطعت بهم الاسباب از این آیات معلوم میشود که تبرا از دشمنان

آل محمد واجب است بقول حق تعالی یا ویلتی لم اتخذ فلان خلیلا وامیر المؤمنین علی علیه السلام

در خطبه شقشقیه فرمود بعد از ذکر جماعة وشکایت وجرأت شیوخ گفت بلی والله لقد

سمعوها ووعوها ولکنهم حلیت الدنیا فی اعینهم وراقهم زبرجها جمله میشناختند وبیدانستند

علم وفضل امیر المؤمنین علی علیه السلام را اما وساوس شیطانی وحب جاه دنیا وامارت

ایشان را مغرور کرده حیث قال الله تعالی عز وجل فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله

الغرور چنانکه شیوخ وتابعان را که مغرور شدند واز آخرت یاد دنیا دور رفتند واعتقاد بکرد

وقیامت نداشتند در خبر است که فردای قیامت که موضع سیاست است حضرت پیغمبر

صلوات الله وسلامه علیه به بهشت رود وامیر المؤمنین علی وفرزندانش علیهم السلام در عقب ایشان

وائمه گویند بارخدایا در کلام خود فرمودی که بجهنم وبجنونه دوستان شما را حشر کنم تا نور شما تمام شود

اکنون خداوندا نور ما را اتمام کن ربنا اتمم لنا نورنا واغفر لنا یعنی محبان ما را با ما حشر کن

پیغمبر صلوات الله علیه وآله روی به بهشت عدن نهند چون آن نور به بیند نگاه کنند وحسرت

وندامت خورند وحسد برند چنانکه در دنیا میبردند وحق تعالی این قصه را با رسول صلعم بیان گفت

وائمه ع در عقب ایشان ومحبان محمد ص در ورود
وآل محمد در پیش ایشان مثل چراغ باشد صح

كما قال يوم ترى المؤمنين والمؤمنات يسعى نورهم بين ايديهم وبايمانهم بشراكم اليوم جنات تجرى
من تحتها الانهار خالدين فيها ذلك هو الفوز العظيم يوم يقول المنافقون والمنافقات
للذين آمنوا انظرونا نقتبس من نوركم قيل ارجعوا وراءكم فالتمسوا نوراً فضرب بينهم بسور له
باب باطنه فيه الرحمة وظاهره من قبله العذاب منافقان كويند مر مومنانرا بالستيد تعبير
چیزی از چیزی باز کرفتن است یعنی بایستید تا ما چراغ از چراغ شما باکیریم مومنان کویند
قیل ارجعوا وراءکم یعنی باز کردید و بدنیا روید و این چراغ از دنیا بیاورید که این چراغ نیست
نور محمد وآل محمد ست وما که مومنانیم از دنیا آورده ایم اکر التماس نور دارید فالتمسوا انوار و ایشان
در تاریکی بمانند باب باطنه و عذاب خدا تعالی حجاب در پیش ایشان آورد و ایشان در
دوزخ بمانند و مومنان چون بدر بهشت رسند فرشتکان بدر بهشت آیند بعیادت مومنان
وکویند سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین مومنان آنانند که محبت محمد وآل محمد دارند لاجرم
بهشت روند ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلاً ایمان داران
در بهشت اند که ایمان چون سر جسد است یعنی اکر هزار عمل صالح باشد چون ایمان با آن
نباشد هباءً منثورا باشد وایمان اعتقاد و محبت ومودت آل محمد است علیهم السلام
تا دین درست شود و نواصب با آل محمد چنان بکینه و بغض و تعصب اند چون صلوات فرستند
آل را به علی از محمد جدا کنند وکویند اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد بحرف علی که آن فاصله است
محمد را از آل جدا کنند و رسول صلعم فرمود لا تفرقوا بینی وبین آلی به علی صدق رسول عبد الله
عباس رضی الله عنه روایت کند که از رسول صلی الله علیه وآله پرسیدم که یا رسول الله
صلوات بر تو چون فرستیم کفت اللهم صل علی محمد وآل محمد اکنون در معنی تغیر نیست الا بحرف
فاصله میشود بعلی غرض که محمد را از آل جدا کردانند بسبب تعصب وچون حدیثی یا اخباری از
رسول صلعم روایت کنند از غایت کینه وعداوتی که با آل رسول صلی الله علیه وآله دارند کویند که صلی الله
علیه وعلی آله و بزبان کویند که ما آل محمد را دوست داریم و دروغ کویند تا بدانی که عداوت ایشان
با خاندان رسول بحد خدا است وکسانی که حق تعالی ایشانرا از خلق برکزیده ومودت ایشان بر خلق
واجب کردانیده عداوت وکینه می ورزند وحق ایشانرا غصب میکنند و زبان میکویند که
ما ایمان داریم و آل محمد صلی الله علیه وآله را دوست میداریم ایمان داران وصالحان آنانند که مومن

خالدین فیها لا یبغون عنها حولا صح

اللہ

الرسول بر دل دارند چنانکه حق تعالی فرمود قوله تعالی ان الذین امنوا وعملوا الصالحات سیجعل
لهم الرحمن ودًّا وامیر المؤمنین علی ع م گفت در وقتی آنکه پیش جماعتی از صحابه نشسته بود گفت
در خلافت مرا بر شما حجتی هست این جماعت اهل شوری بودند یا غیر خلافت وامارت پس عثمان را
بدان امارت وخلافت ثابت نشود چون مرا مشاورت در قرآن فرموده باشد پس بود مرا چرا اند
میان آورد از شما بیرون نکرد وبر مقتضی رغم وی رسول صلی الله علیه وآله اهل بیت خود از خلافت
بیرون آورده است وخبر داده است که ایشان را دران نصیبی نیست پس ظلمی صریح باشد که حق را
از حقدار باز ستانند وبدیگری دهند که حق وی نباشد با آنکه نه ایشان از دلالت عصمت و
قرابت بوده باشد ایشانرا روزی امیر المؤمنین علی ع م بدیدن عمر رفته بود بوقت آنکه او را ضربت
زده بودند چون بیرون آمد عبد الله عمر را گفت بخدای بر تو سوگند میدهم که چون من بیرون آمدم
پدر تو چه گفت عبد الله گفت چون بخدا سوگند دادی گفت اگر ایشان که اصلع قریش اند متابعت امیر المؤمنین
علی ع م کنند ایشانرا براه راست وبحجت بیضا وبر کتاب خدا تعالی وسنت رسول مقیم دارد امیر
المؤمنین علی علیه السلام گفت پس تو پدرت را چه گفتی ای پدر پس ترا چه مانع است که خلافت
بوی ندهی امیر المؤمنین علی ع گفت یا عبد الله پدرت چه جواب داد گفت چیزی پنهان میداشت
امیر المؤمنین علی ع م گفت یا عبد الله رسول صلعم علیه وآله در حال حیات خود مرا خبر داده است وپس
از آن نیز در خواب خبر داده است وهرچه رسول در خواب گوید همان تعبیرش مثل بیداری باشد
عبد الله عمر گفت چه خبر داده است ترا امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت بخدا بر تو یا ابن عمر که اگر ترا
بدان خبر دهم تصدیق کنی وراست گوئی گفت چنین کنم چون بدان خبر دهی خاموش باشم وهیچ نگویم
امیر المؤمنین علی ع گفت آن زمان که پدرت را گفتی که چه منع میکند ترا از آنکه وی را خلیفه کنی وحق وی را
بوی دهی پدرت گفت بصحیفه که نوشته ایم وعهدی که در کعبه بسته ایم وسوگندی که خورده ایم با جماعت
که نگذاریم که امیر المؤمنین علی ع م خلافت کند از بعد رسول چکنم یا عبد الله اصحاب صحیفه چهارده کس
بودند ورسول مرا خبر داد که چند کس بودند اگر خواهی ترا اعلام کنم عبد الله گفت روا باشد که مرا معلوم
گردانی امام علیه السلام گفت ابو بکر وعمر وعثمان وسعد بن العاص واسلمه بن زید وولید بن ابو ربیعه
وطلحة بن عبد الله زید وابو سفیان بن الحرب وعکرمه بن ابی جهل وصفوان بن امیه وحذیفه
بن عتبه ومعاذ بن جبل وبشیر بن سعد الانصاری وسهل بن عمرو الاسدی وصهیب بن سیاب

وعبدالله بن مرداس السلمی وقیس بن ثابت الانصاری وابو بردة السلمی ومطیع بن اسود العدوی وخالد بن
ولید وقنفذ بن عمرو وسالم مولی ابو حذیفه وغیرهم برشمرد وعبدالله عمر خاموش شد وگفت یا امیر المؤمنین
از تو میخواهم بحق رسول ص که از من بیش ازین نپرسی وهیچ دیگر نگوئی سلیم الانصاری گفت عبدالله عمر را
دیدم در آن مجلس آب از چشم او روان شد انگاه امیر المؤمنین علی ع روی باهل شوری کرد وطلحه وزبیر و
عبد الرحمن بن عوف وسعد بن وقاص وابو عبیده وگفت بخدا که آن پنجکس با چهار کس که با رسول خدا اتفاق
کرده‌اند پس شما او را نبود او را با خود در شوری آوردن زیرا که آن خلافت رسول خدای بود صلی الله علیه وآله
انگاه روی با مردمان کرد وگفت مرا خبر دهید تا منزلت شما در پیش رسول ص بهتر بود یا مرا جمله صحابه
گفتند که ترا زیرا که ما قرابت تو با رسول میدانیم چون جمله صحیفه نوشته باشند وعهدها بسته وسوگندها
خورده وجمله منافقان یکی شدند یک تن باشتی اطفال وعیال وفقرائی چند که آب در جگر نداشتند
چون سلمان وغیرهم که اسامی ایشان از پیش برفت چگونه با خلق جهان بر آیند پس بدین سبب بود
که بگذاشت که شیخین خلافت کردند وامیر المؤمنین علی ع بخلافت اولیتر بود از شیوخ زیرا که همنفس
رسول ص بود وچون فضیلت بقرابت رسولست وعلم وتقوی پس وی نفس رسول باشد وعالم
وشجاعتر ومتقی ترین خلق باشد بعد از رسول صلی الله علیه وآله او بامامت اولیتر بود از شیوخ ور
عصبیت وحب جاه وطمع در حطام دنیا نبودی اختلاف در دین ظاهر نشدی ودر کار آخرت
خلل وفساد پدید نیامدی وخیر در عالم بیش از شر بودی واین کفر وفسادی که در دین پدید آمد و
ظاهر گشت از آن بود که شیوخ بر جادهٔ شریعت نرفتند وخلق را بر پی قیاس واستحسان داشتند
وبدعتها در دین بنیاد نهادند وخلق را سرگردان کردند چون چنین باشد دین خدا را بدعل بگیرند ور
قرآن بتاویل ورای خود گویند ومال خدا را بدولت خود نند پس امیر المؤمنین علی ع را جرمی نباشد
که خلق او را فرو گذارند وجماعتی جهال که احوال آن در اول کار ندانستند که حال چگونه بود که امیر
المؤمنین علی علیه السلام چرا بگذاشت که شیخین خلافت کردند چون خلق برحق جمع نشوند ودر شغل
باطل مستحکم شده باشند چنانکه حق تعالی در کلام فرمود که نیست بعد از حق الا ضلالت وگمراهی
حیث قال فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون در خبر است که از اصحاب هفت کس بر امامت مذهب بود
علی علیه السلام بیعت کردند عبدالله بن عمر وصیت ومحمد بن مسلم وسعد بن ابی وقاص وسعید بن
سالم واسامه بن زید وسلمه بن سلامه وان تابعین ربیع بن خثیم ومسروع بن اجدع واسود بن زید

داوم

و از صحابه آنکه با معاویه بودند در جنگ صفین با امیر المؤمنین علیه السلام جنگ کردند ابو درداء
ابو هریره و نعمان بن بشیر و ابو امامه باهلی و انس بن مالک و عبید الله بن عمر و خالد بن الولید و مغیره
بن شعبه و عمرو بن العاص و پسرش عبد الله و رایت اهل بغی و طغیان در صفین بدست عبد الله
بن عمرو العاص بود و او تحریض آن ملاعنین میکرد بر قتال امیر المؤمنین علی علیه السلام جریر
طبری روایت کند که عبد الله بن عمر چون دید که حجاج عبد الله زبیر و سعید بن جبیر را بیاویخت
پیش حجاج رفت و این بعد از آن بود که عهد نامه نوشته به بیعت عبد الملک بن مروان فرستاده
بود بحجاج گفت دست بیار تا بر تو بیعت کنم از بهر عبد الملک که رسول صم گفت که هر که بمیرد و امام
خود را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد حجاج پای بیرون آورد و گفت دست مشغول است
اینک بپای بیعت کن عبد الله گفت استهزا می کنی گفت ای احمق بنی عدی تو بر علی بیعت نکردی
و امروز میگوئی که رسول گفت که هر که بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد بر جاهلیت مرده باشد
بخدا که نه از بهر قول رسول آمدی بلکه از ترس آن درخت آمدی که پسر زبیر بر آن آویخته است
بدانکه بر عاقل پوشیده نماند چون از سر انصاف نظر کند که این قوم در بند مال و جاه بودند و عداوت
آل محمد در اندرون داشتند این عبد الله عمر که نواصب دعوی کنند که زاهد بود و از دنیا
اعراض کرده بر امیر المؤمنین علی عم بیعت نکرد اگر ذکر حکایت وی کنی که پیش عبد الله مطیع رفت
چنانکه مسلم روایت کرده است و گفت از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که هر که از طاعت
بیرون رود در روز قیامت او را نزد خدا هیچ حجت نباشد و هر که بمیرد و در گردن وی بیعت امام
نباشد بر جاهلیت مرده باشد و این معنی از بهر حسین علی علیهما السلام میگفت یعنی که حسین
از طاعت یزید علیه اللعنه بیرون رفته بود و او را کشتند و بیعت کسی در گردن او نبود پس بر جاهلیت
مرده باشد و هر که بر علی بیعت نکند و بیعت یزید در گردن وی باشد و بیعت نامه نویسد بعبد الملک
مروان فرستد و نزد حجاج رود و با او بیعت از بهر عبد الملک ضرورت بود که حسین بن علی ع
نزد او بر جاهلیت مرده باشد و اگر کسی مثل این در حق شیوخ ایشان گفته بودی بر کفر وی گواهی
دادندی اگر [illegible] در حق صحابه گفته است و چون پیر امام ایشان در حق فرزند رسول ص
میگوید نزد ایشان زاهد و عابد است و هیچ بد و ننشاید گفته اگر این روایت نه از صحیح مسلم و بخاری
بودی از جمله گفتندی که از موضوعات روافض است اما چون در صحیح است خناق ایشان گرفته است

انکار شوا مند کرد لیس قصد آن کنند تا بتا و بلات فاسد دمع آن کنند که غرض ابن عمر بنه این بوده و حالت

و قصهٔ او بسیار است اما اینجا اینچه مقصود بود گفته شد تا نواصب احوال ابام زادهٔ خود بدانند که بر چه

اعتقاد بوده است و چون عداوت ایشان با امیر المومنین و آل او بدین طریقه بوده باشد اگر با شیوخ

محاربت کردی آنچه در اندرون داشتندی افشا کردندی و استیصال او و اولاد او کردندی بدین

واسطه بود که با شیوخ ایشان خلافت کردندی و ذکر عداوت ایشان با آل رسول بصد مجلد راست

نیاید و السلام در خبر است که رسول صلعم از حجة الوداع باز آمده بود و در مسجد نشسته و صحابه از

از مهاجر و انصار در حضور مبارک خواجه بزانوی ادب در آمده و مستمع خواجه شده تا ترجمان زبان

خواجه بیان میکند و چه رمز بر صحرای می نهند ناگاه خواجه بلفظ در بار گهر نثار فرمود که ای

مهاجر و انصار بدانید و آگاه باشید که بعد از وفات من از نفس شما و از میان شما دودی بر آید

که جمله چشمهای شما را رمد کفر و ضلالت بگیرد و شما راه حق نه بینید از تاریکی و ضلالت و گریه بر رسول

صلی الله علیه و آله افتاد و جملهٔ مهاجر و انصار و اصحاب بگریه در افتادند و موافقت با رسول صلعم فرمود یا

معاذ اگر میخواهید که از آن دود و ضلالت برهید بقول خدا کار کنید فاستمسك بالعروة الوثقى لا انفصام

لها هر که خواهد که گمراه نشود و نجات ابد یابد در سفینهٔ محبت اهل بیت من نشیند که مثل اهل بیتی

سفینة نوح من رکب فیها نجی و من   تخلف عنها غرق یعنی هر که در کشتی محبت اهل بیت من نشیند

نجات یابد و هر که دشمن اهل بیت من باشد از دوزخ هرگز نجات نیابد القصه دود کفر و ضلالت

بدتر ازین باشد که مدت چندین سالست از بعد وفات رسول علیه السلام که مخالف و نواصب شمشیر مخالفت

و عداوت آل محمد کشیده اند و چندین هزار مومن و معتقد را هلاك کردند چنانکه زیاد بن ابی سفیان

عامل من بود در یك روز هفتاد هزار موالی امیر المومنین ع را بقتل آورد چندین ائمهٔ معصوم را

شهید کردند و چندین سادات آل محمد را بقتل آورد و حجاج بن یوسف ثقفی چندان سادات را

بقتل آورد که آسیا بخون سادات آل محمد گردان شد و از صحابه مثل سلمان فارسی رضی الله عنه

که از زخم زدن عثمان گردن وی کج بماند و مثل عبد الله مسعود که او را بلگد گرفت تا از زمان

که خون از گلوی او بر آمد و برحمت خدا رفت از ضربت زدن عثمان و سعد بن عبادهٔ خزرجی

که مصاحب رسول بود از شهر کفشد بیرون رفت چنانکه در خبر است در خلافت عمر که روزی

عمر بوی رسید در بازار مدینه و گفت یا ابن عباده مدینه را خریدهٔ دو سه روزی بما گذار سعد در جواب گفت

تمری

شهری که تو در انجا امیر باشی بر من حرام باشد که در انجا امیر باشم برخاست و از انجا بشام رفت کرد در
انجا ضیاع و عقاری بسیار داشت و از صادق آل محمد جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام روایتست
که سبب طرد ابوذر غفاری رحمه الله علیه ان بود که صادق اللهجه بود و مداح الحضرت النبوة والرسالة بود
گوید که روزی در پیش عثمان بودم صد هزار درم در پیش عثمان نهاده بود و بنو امیه بطمع آن دراهم گرد وی
درآمده بودند ابوذر رضی الله عنه گفت یا عثمان این چیست گفت هزار درم از بیت المال است میخواهم که
چندی دیگر بآن ضم کنم و انجا که من دانم صرف گردانم ابوذر گفت یا عثمان یاد داری که روزی من و تو پیش
رسول رفتیم وی را حزین یافتیم روز دوم پیش وی رفتیم او را خرم یافتیم گفتیم جان ما فدای تو باد فرح و شادی
امروز چیست رسول عم گفت دیروز بیت المال قسمت میکردم چهار دینار باقی مانده بود از خوف آن چهار
دینار که مانده بود ملول و حزین بودم امروز آنرا صرف کردم خرم شدم بحقیقت که صد هزار درم گرد پیش
تو باشد از چهار دینار باشد کعب الاحبار پیش عثمان حاضر بود رو برابوذر کرد و گفت یا اباذر چه حیج
باشد بر کسی که آنچه بروی واجب باشد بدهد و باقی بنهد کعب گفت چون مال واجب بداد باقی را اگر
خواهد یک خشت از زر بنهد و یکی از سیم ابوذر گفت ای جهود بچه ترا از کجا و نظر در کار اسلام از کجا حق
تعالی تکذیب کرد حیث قال وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يُنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللهِ فَبَشِّرْهُمْ
بِعَذَابٍ اَلِيمٍ يَوْمَ يُحْمَى عَلَيْهَا فِي نَارِ جَهَنَّمَ فَتُكْوَى بِهَا جِبَا… وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذَا مَا كَنَزْتُمْ لِاَنْفُسِكُمْ
فَذُوقُوا مَا كُنْتُمْ تَكْنِزُونَ وانگه عصا برگرفت و بر سر کعب زد گفت اگر نه آنستی که صاحب رسولی
و خرف شده بگفتمی تا ترا در حال گردن بزدندی ابوذر گفت یا عثمان دروغ میگویی که تو مرا نتوانی
کشتن که رسول ص مرا خبر داد که ترا بکشند و در رفتن نبید ازند اما ترا از بلا دبر است چون آل عاص لبی
تن رسند و دین خدا را بدغل بگیرند و قرآن را بتاویل و رای خود گویند و مال خدای را بدولت خورند جمعی
از صحابه که حاضر بودند برای خاطر عثمان تکذیب کردند ابوذر را عثمان گفت امیر المؤمنین علی را علیه السلام حاضر
کنید امیر المؤمنین علی درآمد عثمان گفت یا ابوالحسن تو از رسول شنیده این حدیث را که ابوذر میگوید صح
اتفاق کردند که ما از رسول نشنیدیم امیر المؤمنین علی عم گفت که من از رسول شنیدم که گفت ما اظلت
الخضراء ولا اقل [illegible] علی احد اصدق لهجة من ابی ذر و ابوذر هرگز دروغ نگفت جمله صحابه تصدیق
امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند که ما نیز از رسول شنیدیم ابوذر چون این کلام بشنید بگریست
و گفت الحمد لله که من دروغ گو نبودم و دروغ شما گفتید و توبیخ ایشان بسیار کرد عثمان با ابوذر گفت بحق رسول

که تو کجا را دوست داری بجهت بودن وکجا دشمن داری در بودن گفت در حرمین بودن را دوست دارم که
آنجا عبادت خدا کردم و ربذه را دشمن دارم که بدانجا در خدا عاصی شدم و عصیان آوردم و رسول مرا خبر
داد که ترا به ربذه فرستند و تو تنها زندگانی کنی و تنها میری و تنها خیزی از گور و تنها در عرصات آئی و تنها
در بهشت روی و چون بمیری در ربذه جمعی از عراق بیایند و بتو نیکبخت شوند و کفن و دفن تو
بکنند و این حال صادر و غروب بتو خبر داد پس عثمان سرهنگان را فرمود تا ویرا بربذه فرستادند
وآن موضعیست که وحش دران بیابان بسیار باشد و مهیب افتاده است میان شام و روم امیر
المؤمنین علی و حسن و حسین علیهم السلام مشایعت ابوذر بکردند و ابوذر در ربذه مدتی رنجور
شد جمعی بر سر او آمدند و گفتند چه آزار داری گفت رحمت رب العالمین گفتند که چه رنجست ترا گفت
رنج گناه گفتند از بهر تو طبیب حاضر کنیم گفت خود طبیب رنجور کرده دختر وی بر سر وی میگریست
که من عاجزه بیکس غریب و وحیده چه چاره کنم ابوذر گفت یا دخترک من چون بمیرم گلیمی من بر سر انداز
و بسر راه عراق رو که بازرگانی چند از آنجا برآید حال من بایشان بگوی تا تجهیز و تکفین من کنند
دختر چنان کرد بعد از موت وی بر سر راه عراق بنشست بازرگانان بدید آمدند دختر
برخاست و گفت ای بازرگانان ابوذر صاحب رسول متوفی شده است تجهیز وی می باید
چون نام ابوذر بشنیدند از چهارپایان فرود آمدند و بگریه افتادند و مردی از میان
چهار هزار رحله حله گران بها برداشت و در کفن وی کرد و ویرا بتجملات تمام و احترام دفن کردند
بنگر که خلیفه یا صاحب رسول چه کرد زهی صلاحیت و دیانت و خلافت زهی مقتدای سنیان
زهی ذی النورین زهی حیا و شرم مگر آن روز حیا را در خانه فراموش کرده بودند از اینجاست
که گویند که افسار خر با دم خر ماند و نه ظلم با اهل بیت رسول تنها کردند با صحابیان سلمان فارسی
و اباذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر وغیرهم نیز جفا کردند و کدام دود کفر و ضلالتی ازین بدتر
باشد که فاطمه علیها السلام را از شهر بیرون کردند و حال آن بود که بر پدر خود میگریست ایشان گفتند
این پدر که ترا مرده است کس را غم داده است و بریان هم روز فاطمه را میرنجانیدند تا وی بیرون رفت
از شهر و بگورستان بقیع موضعی ساختند و آنرا بیت الاحزان نام نهادند و دودی و ظلمی ازین
بدتر باشد که فاطمه علیها السلام را از شهر بیرون کنند و سعد عباده خزرجی چون از مدینه بشام
رفت و حال آن بود که با عمر محاکا کرده بود و گفته بود که شهری که تو در وی امیر المؤمنین باشی بر من

حرام شد

حرام باشد در وی بودن و لبشام رفته بود و حال قتل وی آن بود که ابوبکر که زکوه مال از قبیله بنی حنیفه
میخواست ایشان رد کردند که ما زکوة مال بتو نمیدهیم و خدا و پیغمبر نفرموده است و خلافت
و امارت حق تو نیست زیرا که رسول صلعم زکوة مال ما در میان ما قسمت کردی و از ما طلبید انتی
و پیغمبر ترا کی خلیفه کرد و ما که بنو حنیفه ایم بر تو بیعت نکردیم و خلافت حق امیر المؤمنین علی ع
است که وصی پیغمبر و نایب و وزیر ویست اگر زکوه باید دادن بامام باید دادن که حق تعالی
او را نص کردید لیل و برهان و این زمان منافقی چند از برای مال و جاه بر شما جمع شده
میخواهید که حق را ناحق کنید از خدا بترسید و حق را با خداوند حق سپارید که فردای قیامت
شرمسار باشید و الا روی پیغمبر را نه بینید و چون این پیغام پیش ابابکر فرستادند و مکتوب
نوشتند و سخنهای درشت دران نامه تقریر کردند و چون این پیغام پیش ابابکر فرستادند
ابوبکر اطلاع یافت از سر نامه بغایت برنجید و فی الحال خالد بن ولید را طلب داشت و لشکری
بسیار جمع کرد و خالد را امیر لشکر کرد و لشکر را فرمود که صواب دید او بیرون روند چون
خالد ولید بدان قبیله رسید رئیس و مهتر آن قوم را که مالک بن نویره بود طلب کرد مالک
حاضر شد و گفت بچه کار آمده خالد گفت آمده ام تا زکوة مال بستانم گفت ترا که فرستاده است
گفت مرا خلیفه وقت گفتند خلیفه وقت کیست گفتند ابوبکر مالک و اتباع او گفتند که وی را که خلیفه
کردانید گفت قوم مدینه اجماع شدند و او را خلیفه کردانیدند که او پیر بود و صاحب غار مالک نویره
گفت اگر به پیری میگوئی در صحابه از و پیرتر هستند و اگر بصاحب غار میگوئی صاحب غار نشسته است
یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام که پیغمبر صلوات الله علیه و آله گفت لحمک لحمی و دمک دمی و
عرقک عرقی انت منی بمنزلة هرون من موسی و حق تعالی او را بچندین آیات و بینات مشرف
گردانیده روز غدیر او را وصی پیغمبر صلعم و آله کرد چرا پنبه غفلت از گوش بیرون نیارید و شما
دران روز که حق وی را وصی پیغمبر کرد و با وی بیعت کردید از پس اقرار انکار کردید و حق را ناحق
کردید از خدا بترسید و از پیغمبر شرم دارید که فردا که یوم الحسرت و ندامت و تغابن است
با مصطفی صلی الله علیه و آله چه گوئید خالد این سخنها بشنید از مالک فرو ماند و مجال سخن نداشت
که جواب مالک گوید و هیچ در وی اثر نکرد خالد ولید گفت مرا فرستاده اند که زکوة مال بستانم
من بمناظره کردن نیامده ام و اگر ندهی و اباکنی با شما محاربت کنم مالک گفت حال بد نوجیست ملا

مسلمانیم وکوینده لا اله الا الله محمد رسول الله خالد کفت بلی درین سخن بودند که مؤذن بانك
نماز بکفت مالك کفت نماز بکذاریم واندیشه این کار کنیم مالك واصحاب واحباب وی جمله
بنماز کزاردن مشغول شدند خالد لشکر خود را فرمود که بجه ایستاده اید ایشان بنماز کزاردن
مشغولند تیغها بر کشیدند و روی در آن قوم نهادند وآن مؤمنان را بقتل آوردند مالك را
بکشتند وسر مالك را در زیر قزغان نهادند وآتش کردند وسر مالك را بسوختند و با زن مالك
درهمان شب زنا کرد زیرا که پیش از قتل مالك زن وی را دیده بود و بر وی فتنه شده وقتل
مالك بدین سبب فرمود ومالك وقبیله او را هلاك کرد وزن وفرزندان ایشانرا بغارت بیاورد وچون
بمدینه رسید خبر بعمر رسید که خالد آمده است واصحاب بنی حنیفه را جمله کشته ومالك را بقتل
آورده ومال وزن وفرزندان او را بغارت آورده چون از حال مالك عمر خبردار شد آتش در جان وی افتاد
ودر غضب شد زیرا که از قدیم با مالك دوستی داشت ومیان او ومالك یکانکی بود برخاست ونزد ابو بکر
رفت وکفت این چه کارست که تو کردی وتو میدانی که پیغمبر صلی الله علیه وآله این قوم را چکونه عزیز
داشتی وزکوة مال هرکز از ایشان نمیکرفت وپیغمبر فرمود که ایشان درمیان خود قسمت کنند ***
مقرر شد که خالد بدین قبیله نرود ابو بکر کفت نه در حضور تو کفتم که اکر یك زانو بند شتر از آنچه روزه برده
ایشانست خواهند کم نمایند ایشانرا هلاك کرده اند ومال ایشانرا غارت کنند عمر کفت که خالد مالك را
که دوست منست کشته است ومال وزن وفرزندان ایشانرا بغارت آورده در کدام ملت روا باشد که مسلمانانرا
بکشند ومال ایشانرا بغارت بیارند جانشین پیغمبر چنین باشد زن مالك واهل وعیال اورا بازن
پس فرست وخالد را حد زنا که با زن مالك کرده است بزن وقصاص بر وی بران ابو بکر کفت من این کار
نکنم که خلیفه توئیم وخالد این کار بفرمان من کرد وایشان را اهل رده نام نهاد که مرتدند با آنکه همه مسلمان
بودند وکوینده لا اله الا الله محمد رسول الله ومال وخون مسلمانان حرامست جهت کلمه لا اله الا الله که
توحیدست چنانکه رسول صلعم فرمود امرت ان قاتل الناس حتی یقولوا لا اله الا الله محمد رسول الله واذا قالوا
فقد عصموا منی دمائهم الا بحقها وحسابهم علی الله وخالد را سیف الله نام کرد ابو بکر ومالهای ایشانرا وفرزندان ایشانرا
قسمت کرد وعمر از ان مالها هیچ قبول نکرد ودر ی بخود راه نداد وعمر کفت والله لعنه ابی بکر جلیسنا ای غلطة
فی الاسلام وقانا الله شرها فمن عاق الی مثلها فادخلوه وروی اخری ومن اعاد مثلها فاضربوا عنقه وما
بغلبه آن بود که اجماع امت بدان نبود وچون اصحاب بدان راضی نبودند اکر این لفظ عمر باشد ووی الله

فلتة

فلته مانع نشدی مخطی باشد هـ اگر گویند که قدرت آن نداشت ساگوئیم امیر المؤمنین علی نیز قدرت دفع ظلم خلفا نداشت و اگر گویند عمر نگفت دروغست ساگوئیم بر حدیث که بر رسول صلعم افترا کردند در حق شیوخ هم دروغست ولیکن بفتوی وی قتل صاحب بود و خلیفه دروغ نگوید بحدیث الحق ینطق علی لسان عمر خالد بن سعید بن العاص انکار ابوبکر کرد چنانکه عبد الله عباس گفت یا بنی هاشم شما هادیان خلفید و کمال دین خدای و بنی هاشم نه چون شما اید چرا خاموش شدید برخیزید با شمشیرهای تیز

الجواب بمذهب ما چنانست که بنی هاشم تبع نشدند چون ابوذر و سلمان و مقداد و غیرهم با ایشان بیعت نکردند روزی سلمان و عمر یکجا حاضر بودند عمر با سلمان گفت اگر بنی هاشم بیعت نکردند سبب اولاد باز با رسول باشد به آنکه ایشان میگویند که بهترین خلق اند از رسول باری ترا چه افتاد که از بیعت تخلّف کردی سلمان گفت انا شیعتهم فی الدنیا والآخرة اخالف علی من اخالفهم و اتابع علی تابعهم و براء بن عازب و بریده بن خصیب نقل کرده اند از امیر المؤمنین علی علیه السلام در تفسیر فلته یعنی بیعت ابوبکر غلط بوده است خدا یا ما را از شر آن نگاهدار و از میان ایشان بیرون رفت و چون قبول نکرد از ان سال و چون وفات یافت و عمر بخلافت بنشست و مالهای ایشان و زن و فرزندان ایشان از جمله از صحابه بستاند و بدیشان فرستاد و ازین سبب خالد از ترس عمر بگریخت و بشام رفت و آنجا سعد بن عباده را بدید و با جماعتی از نواصب کنکاج کرد و تیر و کمان برگرفتند و در پی سعد بودند یک شب سعد بدیه میرفت در کمین بودند خالد تیری بینداخت و سعد را هلاک کرد و بعضی گویند آن تیر را محمد سلمه انداخت و آوازه چنین در انداختند که پریان سعد را بکشتند و بعضی گویند محمد و خالد هر دو سعد را بقتل آوردند قد قتلنا سید الخزرج سعد بن عباده ورمیناه سهمین فلم یخطِ فؤاده و از خوف عامه در جهان فاش کردند که جنیان وی را بکشتند بعد از آن خالد از شام برخاست و بمدینه آمد و در مدینه متواری بود یک روز در باغی چشم عمر بروی افتاد شمشیر برکشید تا خالد را بکشد خالد در دست و پای عمر افتاد و گفت یا عمر مرا بکش عمر گفت چرا گفت زیرا که از بهر تو کاری کرده ام گفت چه کار کرده گفت اگر دوست تو مالک را گشتم دشمن ترا نیز کشتم گفت دشمن کیست خالد گفت سعد بن عباده خزرجی و حال باز گفت که وی را تیری زدم و هلاک کردم چون این کلمه از خالد بشنید خالد را در کنار گرفت و چشمهای وی ببوسید و او را بر درگاه خود بداشت حال چنین بود و طلیق بن طلیق که مروان بود و حکم پدر وی عثمان ایشان را باز آورد و ابوبکر را بیرون کرد از مدینه چنانکه از پیش رفت حال فاروق آن بود که سعد را از مدینه بیرون کرد و خالد را باز آورد

وذی النورین که عثمان بود ابوذر را بیرون کرد وحکم پسرش مروان را باز آورد واهل بیت را آنچه مقدور بود هلاک میکردند
وبا آن همه که فضیلت امیر المؤمنین علی ع م میدانستند وعمر در حق امیر المؤمنین علی ع گفت عجزت النساء ان
یلدن مثل علی بن ابیطالب وایضا لا ابقانی الله بعدك وهم عمر در حق امیر المؤمنین علی ع گفت ان وضعت
السماء والارض فی کفة میزان لرجح ایمان علی بن ابیطالب عن علو مرتبه واین را میدانستند که حق تعالی
محبت ایشان بر خلق واجب گردانیده است کما قال الله تعالی قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله
ویغفر لکم ذنوبکم والله غفور رحیم فان تولوا فان الله لا یحب الکافرین بگو یا محمد تا خدا را دوست دارند
ومتابعت کنند ترا و دوستان ترا تا حق تعالی ایشان را دوست دارد که حق تعالی کافران را دوست ندارد و آن
کسانی که خدای ایشان را دوست داشته باشد متابعت آن قوم واجب باشد بحقیقت که حق تعالی رسول
صلی الله علیه وآله وامیر المؤمنین علی علیه السلام وفرزندان او را دوست داشته باشد پس متابعت آن
آن قوم واجب باشد وچون شیوخ اعادی آن قوم بودند وجمله نواصب با ایشان یکی شدند بدین سبب
امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود که رسول صم مرا گفت فعلیك الصبر حتی ینزل الامر الا وانهم سیغدرون
بك لا محالة فلا تجعل لهم سبیلا الی اذلالك وسفك دمك فان الامة سیغدر بك بعدی کذلك اخبرنی
جبرئیل عن ربی تبارك وتعالی وامیر المؤمنین علی ع م گفت که خلافت حق ایشان نبود ومرا بقهر بیعت فرمودند
وقصد قتل من کردند وهیچ طریقی ندیدم بخلاصی جان خویش واهل بیت رسول الا سکوت وصبر کردن واگر
با ایشان محاربت کردمی مرا واهل بیت مرا دمار بر آوردندی ودین رسول وما قوم جاهلیت شدی زیرا که
آنچه از ابداع مقدورشان بود تقصیر نکردند وچون مرا هلاک کردندی خارج اسلام از ایشان سؤال کردندی
وایشان از جواب آن درماندندی خارج اسلام گفتندی که دین ایشان بر حق نیست زیرا که جواب سؤال
ما نمی دانند چنانکه در چند قضیه درماندند وامیر المؤمنین علی ع م جواب گفت چنانکه در مقام خود بیاید
وبدعت ایشان اظهر من الشمس است روایت کند وهب بن منبه که از اکابر اهل سنت است واهل سنت
جمله قصص از وی روایت کنند وی روایت کند از عبد الله عباس که رسول فرمود اعطیت لیلة المعراج بسط
الیدین فی الصلوة یعنی دست فرو گذاشتن در نماز بعطا بمن دادند آن شب که مرا باسمان بردند یك
عمر خطاب گفت یا رسول الله مرا چند چیز خوش می آید از جهودان یکی آنکه دست بر یکدیگر می نهند در نماز
رسول صم چون این سخن بشنید بغایت در غضب شد وگفت یا بن خطاب متحیرانی که اگر موسی ع م زنده شدی
متابعت من بایستی کردن بدین نمط لو کان ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباعی وچنان خشم گرفته بود که
که عمر را

امیر المومنین علی علیه السلام منازعت نکرد زیرا که جمله عالم یکی شده بودند و عهد کرده بودند که نگذارند که امیر
المؤمنین ع خلافت کند **نکته** آنکسانی که حق تعالی را فراموش کردند وحق اهل بیت رسول باز گرفتند
فردای قیامت بدترین کافران باشند زیرا که کافران اگرچه ایمان نیاوردند اما با اهل بیت رسول صلی
و آله جفا نکردند و جفا با خاندان رسول منافقان کردند که بظاهر ایمان بزور آورده بودند جهت خلافت
و پادشاهی و با علی و آل او جفا کردند وحق ایشان را غصب نمودند **حکایت** عبدالله نیشابوری
حکایت کرد که میان من و میان حمید بن قحطبه الطائی الطوسی معامله بود روزی پیش وی رفتم
و بخانه وی فرود آمدم چون خبر مقدم من بوی رسید در حال کس فرستاد و مرا بخواند و من هنوز
در لباس سفر بودم در حال بخدمت وی رفتم و آن ماه رمضان بود در خدمت او بیارامیدم طشتی و
ابریقی حاضر کرد و دستهای خود بشست و بفرمود تا من نیز دستها بشستم طعام حاضر کرد و مرا
بخاطر نبود که آن ماه رمضانست لقمه چند برداشتم تا آخر الامر با یادم آمد که ماه رمضانست
امساک کردم حمید پرسید که بچه سبب امساک کردی من عبدالله ام گفتم یا امیر مگر ترا مرضی و علتی هست
که افطارست گفت باری مرا هیچ عذری نیست حمید گفت یا عبدالله مرا نیز هیچ عذری نیست که موجب
افطار باشد لیکن من مایوسم از رحمت حق تعالی و بسیار بگریست چون از طعام خوردن فارغ
شد پرسیدم که یا امیر چرا گریه میکنی گفت هرون الرشید بطوس آمد مرا دوستی بود انجا رفتم
در منزلگاه او شبی از شبها خادمی آمد که اجب امیر المؤمنین چون در پیش وی رفتم شمعی در پیش
وی میسوخت سلام کردم و خایف بودم از قتل و ظلم وی و شمشیری دیدم پیش وی نهاده سر برداشت
و گفت كَيْفَ طاعتك لامیر المؤمنین من گفتم اَطَعتُ طاعتی لِاَمیر المؤمنین بالنفس والمال در حال مرا باز
گردانید چون بخانه رسیدم در حال همان خادم آمد که اَجِب امیر المؤمنین من کلمه شهادت بگفتم در خاطر
من تصور شد که از بهر آن میخواند که مرا بکشد پیش وی رفتم خایف چون مرا دید گفت كَيْفَ طاعتك
لِاَمیر المؤمنین من گفتم اطاعتی لِاَمیر المؤمنین بالمال والنفس والاهل والولد تبسمی کرد و مرا باز گردانید
وچون بخانه رسیدم هم در ان حال ان خادم آمد که اجب امیر المؤمنین چون پیش وی رفتم گفت کیف
طاعتك لامیر المؤمنین من گفتم اطاعتی لامیر المؤمنین بالمال والنفس والاهل والولد والدین بخندید
و شمشیر کشیده که پیش وی نهاده بود بمن داد و گفت با این خادم برو و هرچه گوید چنان کن خادم مرا در
برد و در میان آن سرا چاهی عظیم دیدم بسیار عمیق و سه خانه دیدم در آن سرای در آنها بسته در هر خانه

بیست تن علوی از اولاد علی و فاطمه علیهما السلام باز داشته بودند پیر و کهل و جوان یك یك از اینجا بیرون
می آورد و مرا میکفت کردن این بزن و در ین چاه انداز من میکشتم تا اینجا و هفت تن را به کشتم پیری نیکو
قد و نیکو منظر را بیرون آوردان پیر مرا چون بدید کفت ای شقی شرم نداری که ما را کم از خاندان رسالت
واما نستیم میکشی فردای قیامت با خدا و مصطفی و مرتضی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام جه خواهی
کرد و جواب جه خواهی داد من که حمیدم از ان سخن بترسیدم خادم لعین کفت مکر که عاصی شدی در امیر المؤمنین
از سر خوف کردن آن پیر علوی را نیز زدم تا آخر شصت علوی را کشتم جمله فاطمی و از اولاد علی علیه السلام بودند
یا عبد الله چون حال من جنین باشد روزه و نماز من جه مزد دارد و بی شك مرا بدوزخ باید رفت چون
خلفای بنی عباس این طریقه کردند با اولاد رسول و امیر المؤمنین علی علیه السلام از انجهت با شیوخ محاربه
نکرد که تمام خلایق با ایشان یکی شده بودند و اکر جه مقدور ایشان نبود که اولاد رسول را بکشتند اما بنی امیه
و بنی عباس بقول ایشان کار کردند و امیر المؤمنین علی علیه السلام عالم و واقف این کار بود و نخواست که بسبب
خلافت او شیعه او مستاصل و پریشان و مضطر باشند و حق تعالی فرمود که منافقان بدوست بکیرید
قوله تعالی یا ویلتی لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا که دشمن آل محمد بدوستداران آل محمد را بدوست کیرید عمر سعد
وقاص علیه اللعنه امام حسین ع را بطمع ملك ری و قزوین و دیلم بکشت و بمراد خود نرسید بجهنم واصل شد
و از بنی امیه معاویه و دیکران که بعد از و بودند تا زمان عمر عبد العزیز امیر المؤمنین علی علیه السلام را ناسزا میکفت
و سب میکردند الحمد لله که دشمنان اهل بیت خسر الدنیا والآخرة ان ذلك هو الخسران المبین سوال
جمعی میکویند که جون آنها قدر و منزلت و فضیلت امیر المؤمنین علی ع میدانستند جرا لعنت بر انحضرت میکردند
الجواب ابلیس مرتبه نبوت آدم علیه السلام را بشناخت و بنی اسرائیل مرتبه موسی ع را میدانستند اما
بحق المعرفة نشناختند کما قال الله عز و جل وما قدروا الله حق قدره یعنی ایشان چنانکه عظمت حق تعالی
بود و برا نشناختند و ایمان به تقلید داشتند و حق تعالی ایشان را خذلان کرد و بمذهب ما ایشان کافر اند
بخدا و رسول و بمخالفت امام زمان و کلام خدای از حکایت شیطان فبعزتك لاغوینهم اجمعین در حق
شیوخ صادق افتاده ولقد صدق علیهم ابلیس ظنه فاتبعوه الا فریقا بر امیر المؤمنین علیه السلام و مع
هذا مرابت و رابت امیر المؤمنین علی ع و اهل بیت وی با رسول پوشیده نبود و این نمو کان لعنهم الله
علیهم خایف بودند که مبادا عامه فضیلت ایشان و علو مرتبت و عرب ایشان در عالم ملکوت
و قرابت رسول را نسبت با ایشان بدانند و بر ما خروج کنند در کتب سیر و تواریخ آمده که جون خلق

مخنیص

که عمر را روح از بدن بیرون رود گفت پناه میگیرم بخدا از خشم رسول خدا چون در حیات رسول این کار نتوانست
کردن زیرا که مقدور او نبود شیوخ در آن میکوشیدند که دین حق را منسوخ کنند و آنچه ایشان را بکار آید
ابداع کنند زیرا که پلیدان دین بودند هرگز پاک نشدندی چنانکه حق تعالی فرمود اِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ
چون مشرکان نجس اند مشرکان آنانند که بسخن خدا و رسول کار نکنند و پیروی لات و عُزّی کنند از آن
رسول صلی الله علیه و آله گفت چون شیوخ را بدست جب بردند بمقام معلوم رسول این حدیث
گوید ان قوما من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال ویذهب بهم الی النار فاقول اصحابی اصحابی ویقال انک
لا تدری ما احدثوا بعدک انهم مشوی قهری فاقول لهم سحقا روایت اُخری انّ بعد اصحابی لا یرانی بعد
موتی و شیوخ پی بدعت ابا و اجداد رفتند و ایمان از طمع آورده بودند لاجرم چون در عرصات آیند روی
رسول را نه بینند زیرا که حدیث از پیش برفت زیرا که صحابگان مُنند مرند با فسوس گوید و این حدیث
در مصابیح ایشانست اما چون ذکر چنین حدیث رود شیعهٔ ایشان گویند که جماعتی از صحابه را بدست
جب برند و نام ایشان فاش نکنند تا عامه احوال ایشان ندانند رسول صلوات الله علیه و آله ایشان را
ببیند تا ایشان در آن ضلالت و تاریکی رسول را نه بینند چنانکه رسول فرمود ان بعض اصحابی
لا یرانی بعد موتی و نیز گویند که روز اُحد بر سر شهدا ایستاده بود و گفت انا الشهید علی ما هؤلاء شیوخ
گفتند ما نیز ایمان آوردیم و جهاد کردیم و التماس آن کردند که در حق ایشان همان لفظ گوید رسول صلی الله
علیه و آله فرمود لا ادری ما تفعلون بعدی و آن لفظ در حق ایشان نگفت و ابوذر غفاری رضی الله عنه
گفت که اصحاب عقبه از اهل دوزخ اند و این چنان بود که چهارده تن از صحابه که اسم ایشان گفته شود
با یکدیگر کنکاج کرده و سنگ در دبه ها کردند و پلاس سیاه در سر گرفتند تا دبه بجنبانند و پلاس
در پای شتر رسول اندازند تا شتر رسول را بر زمین زند و ایشان رسول را هلاک کنند باری تعالی
رسول را با خبر کرد جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله قومی از صحابه در پس فلان عقبه نشسته اند
در کمین تو حق تعالی صبح را روشن کرد و ایشان در خواب رفتند و رسول بر سر ایشان رسید
و ایشان چنان رسوا شدند امیر المؤمنین علی علیه السلام در رسید و شمشیر برکشید تا
هر چهارده تن را گردن بزند حق تعالی گفت اگر ایشان را بقتل آری بغیر از هفده صحابی باقی
نماند جمله را باید کشت حق تعالی فرمود که صبر کن حیث قال وَلَوْ اَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ اِلَيْهِمْ
لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ و جای دیگر فرمود فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا حق تعالی

نیز اران فرمود که صبر کن که اگر صبر نکردی دین رسول خراب شدی و خلق با دین جاهلیت شدندی وانکه مرتد

شدندی چون ارتداد حاصل شدی بیکبارگی خلق را ببایست کشت اکنون اگرچه منافق بودند اما

نفاق را بکلی افشا نکردندی همان به که منافق پنهان باشد تا دین رسول صلعم برقرار بماند وامیر المؤمنین

علی علیه السلام نیز ازین جهت صبر کرد وبگذاشت که شیوخ خلافت کردند ابوذر غفاری رضی الله عنه گفت

مرا غم آن نیست که شیوخ خلافت کردند غم از انست که چندین خلق دنیا بشومی ایشان در دوزخ روند

و شیوخ با اتباع عهدها کردند ومیثاق نامه نوشتند که بعد از رسول اهل بیت او را نگذارند که خلافت

کنند واصحاب عقبه را این آیه در حق منزل شد وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ حذیفه بن

الیمان گوید تا آنکه به تنفیر شتر رسول صلعم کردند تا شتر رسول را بر زمین زنند وایشان شمشیرها برکشند که

رسول را بکشند اصحاب عقبه چهارده تن بودند اول شیوخ ثلثه طلحه و زبیر وابوسفیان ومعاویه

وعتبه بن ابوسفیان وابو الاعور السلمی ومغیرة بن شعبه وسعد بن ابی وقاص وابو قتاده وعمرو بن

عاص وابو موسی اشعری وابن حبیب بن ابی ثابت وامیر المؤمنین علی علیه السلام خواست که ایشان را

هلاک کند چون آیه صبر نزود آمد رسول صلعم فرمود تا سلبهای ایشان ببرند تا ایشان از صحابه دیگر

باز دید آیند وحذیفه بن الیمان گوید که آیه الظَّانِّينَ بِاللَّهِ ظَنَّ السَّوْءِ عَلَيْهِمْ دَائِرَةُ السَّوْءِ در حق ظالمان اهل

سقیفه منزل شد آری ای برادر حرام شیر نیست سگ البته مردار گردد عجبا که چنین قومی را بگذارند

وپی شافعی وابو حنیفه ومالک واحمد روند بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا وامان از آتش دوزخ بمحبت اهل بیت توان

یافت اینچنین قومی را بگذاری وپی کسانی روی که نه در دنیا فایده از ایشان رسد ونه در اخرت بفریاد تو

رسند وهر که ایشان را در دنیا مشکلی افتادی رجوع آن به این خاندان کردندی وباخرت بکار خود درمانند

فردای قیامت مقام شفاعت این خاندان را بود چنین قومی را فرو گذارند وپیروی قومی کنند که ایشان

ناحق بودند وبحدیث موضوع وافترا فریفته شوند وندانند که هیچ فایده از دروغ وموضوعات حاصل

نمیشود چنانکه حق تعالی فرمود إِنَّمَا يَفْتَرِي الْكَذِبَ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِآيَاتِ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْكَاذِبُونَ

ازین آیه عاقلان که هر حدیث که افترا کنند دروغ باشد وار جمله دروغ زنان باشند ومؤمن نیستند بآیات

یعنی آیات ایمه اثنی عشر اند وهر که بچنین آیات ایمان نداشته باشد از جمله کافران باشد وکافران

بر روی زمین چون پیروی چنین قومی نکنند که ایشان ترک دنیا کرده اند وبر ایشان جرمی نباشد که

کافر نباشند که از برای دنیای فانی شمشیر نزنند وبقول خصم رافضی اند که طمع در دنیای فانی نکردند

دو واسطه

وبواسطهٔ دنیا مرتد نشدند چون دیگران وآنها که دنیا ترک کردند وخود را آلوده نکردند بنای برطاروب
دین حق رفتند وحفظ وحمایت دین حق کردند وشب وروز بطاعت مشغول شدند ودران کوشیدند
که رضای حق تعالی دران باشد لازم حق تعالی ازیشان راضی بود از ایشان از حق کما قال رضی الله عنهم
ورضوا عنه ذلك بی دین ومذهب این قوم واجب ولازم بود رفتن ومنافقان دران کوشیدند که دین را
خراب کنند الا امیر المؤمنین علی علیه السلام بصبر وسکوت حمایت دین رسول میکرد ودر روز عقبه
که امام میخواست که چهارده تن منافق را بکشد حق تعالی صبر فرمود که صبر از فایده خالی نباشد مصنف
این رساله میگوید که صبر فرمودن از قتل آن باشد چنانکه از پیش رفت ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم
زیرا که حق تعالی میدانست که جمله عالم کافرند وانچه بحضور پیغمبر صلعم نشسته بودند جمله منافق بودند
اما منافقی را بکلی اظهار نمی توانستند کردن وهر که این چهارده را کردن بایستی زدن جمله عالم را همین
مثل کردن بایستی زدن زیرا که جمله عالم برین طریقه بوده وانچه بحضور رسول نشسته بودند ازیم ذو الفقار
بود که اظهار عداوت نمیتوانستند کرد وچون یکی را ازین چهارده تن کردن بزدندی باقی بکلی عداوت
اظهار کردندی وشمشیر در نهادندی ورسول را وامیر المؤمنین علی واولاد واحباب وآن هفده نفر
که بودند جمله بقتل آوردندی لاجرم حق تعالی فرمود که مصلحت نیست که این چهارده نفر منافق را
بقتل آوری قال الله تعالی لکان خیرا لهم یعنی نیست درین شغل خیری زیرا که حق تعالی میدید که از کشتن
ایشان خیری نیست که اگر آنها را میکشتند وبا پیغمبر وامیر المؤمنین وچندین از اصحاب او همان
کردندی که با هفتاد ودو تن شهید در کربلا کردند او نیز بکلام حق تعالی صبر کرد وایچنین قومی که بکلام
حق تعالی صبر کردند رافضی باشد وآنها که بی کفر وضلالت روند سنی پاک دین باشند وحق تعالی
فرمود فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون چون حق تعالی میگوید که نیست بعد از حق الا ضلالت
وگمراهی وحدیث دلالت میکند که اهل البیت ناجیانند وپیروی ایشان کردن از جمله واجباتست وشیوخ
که دین حق را تباه کردند وتغیر وتبدیل دران نمودند ایشان را گناهی کبیره عظیم باشد کما قال جل جلاله
فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه الذین یبدلونه ان الله سمیع علیم حکیم که آنهائی که دین حق را تغیر و
تبدیل میکنند ایشان بر حق اند واهل سنت وجماعت اند وحق تعالی در کلام ذکر اهل سنت نمیکند الا
شیعه فلان پیغمبر وحق تعالی در کلام مجید میفرماید قال الله تعالی ان المؤمنین والمؤمنات والمسلمین
والمسلمات اهل بدعت خود را اهل سنت نام نهادند وآنها که نجات از دوزخ بمحبت ودوستی ایشانست

ومودت ایشان بر جمله عالم واجبست چنانکه فرمود قُل لا اَسئلکُم علیهِ اَجراً اِلّا المَوَدّةَ فِی القُربی پس هرکاه که
جمله خلایق یکی شوند وکینه قدیم اظهار نمایند سخن خدا و رسول نشنوند ومودت القربی را برکنار نهند وپی
دیگران روند که پیروی ایشان روا نباشد از بهر این بود که امیر المؤمنین علی گذاشت که شیوخ خلافت کردند
وصبر وسکوت اختیار نمود بفرمان باریتعالی و رسول والله اعلم بالصواب **باب ششم در ذکر اخبار**
والحادیث نبوی در حق امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند که اخطب الخطبا الموفق
بن احمد بن الخوارزمی ایراد کرد در فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام لو ان الریاض اقلامٌ والبحر مدادٌ و
الجن حسابٌ والانس کتاب ما احصوا فضایل علی علیه السلام واین حدیث موافق کلام الهی است وَلَوْ اَنَّ ما فی
الارضِ مِن شَجَرةٍ اقلامٌ وَالبحرُ یَمُدُّهُ سبعةُ ابحُرٍ ما نَفِدَت کَلِماتُ اللهِ ورسول فرمود که اگر جمله بیشها قلم
ودریاها مداد گردد وپریان حساب کنند وآدمیان بنویسند نتوانند احصی کردن فضیلت امیر
المؤمنین علی علیه السلام را پس پیروی چنین شخصی باید کردن نه پیروی شیوخ که اگر مودت
ایشان واجب بودی در قرآن تاکید مودت ایشان بودی ودر کتبها وقرآن هیچ آیه نیست که ذکر
محبت ومودت شیوخ کرده باشد اگر بودی حق بطرف نواصب بودی وحق تعالی در کلام مجید
میفرماید ذٰلِکَ بِاَنَّ اللهَ مَولَی الَّذینَ آمَنوا وَاَنَّ الکافِرینَ لا مَولی لَهُم پس پیروی امام معصوم
باید کردن که کافران مولی مومنان نیستند الا آنچه حق گفته است در حق اهل البیت بر ایشان وضع
کنند که هیچ در ایشان نبوده باشد موضع کنند وافترا بر شیوخ بندند واگر شخصی هزار بهتان وکفر و زندقه نسبت
بر حق تعالی حوالت کند گویند نیک میگوید وبهتان بر پیغمبران بندند همه گویند آمنّا وصدّقنا این جمله
که حرام شیرینست ولذت دارد وحلال بی لذتست ومحبت آل رسول واجبست بدلیل این حدیث عن امام المعصوم
والشهید المسموم جعفر الصادق عن ابیه علیهما السلام عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله جاءنی
جبرئیل من عند الله تعالی بورقة آس خضراء مکتوب فیها ببیاض انی افترضت محبة علی بن ابیطالب
خلقی فبلغهم ذلک عنی چون حق تعالی محبت علی علیه الصلوة والسلام را واجب کرده است پیروی وی باید کرد
نه پیروی دیگران چنانکه رسول فرمود وراوی عبدالله عباس است لو اجتمع الناس علی حبّ علی بن ابیطالب لما خلق الله
النار چون رسول صلوات الله علیه وآله فرمود که حق تعالی مرا خبر داد که اگر جمله آدمیان عالم بر دوستی امیر المؤمنین
متفق شدندی من که آفریدگارم دوزخ نیافریدمی پس دوستی این شخص واجب ولازم بود دست تولا
در دامن محمد وآل او علیهم السلام زن تا نجات ابد یابید واگر هزار عبادت وعمل صالح کنند ومحبت ایشان

ابن خلدان در دل نباشد طاعت وی قبول نباشد چنانکه روایت میکند زید بن علی بن الحسین
عن ابیه عن جده صلوات الله علیهم قال لعلی لو ان عبدا مثل ما قام نوح فی قومه وکان له مثل احد
ذهبا فانفقه فی سبیل الله فی مدة عمره حتی حج الف عام علی قدمیه ثم قتل بین الصفاء و المروة
مظلوما ثم لم یوالک لم یشم رایحة الجنة ولم یدخلها شخصی که دوست داشتن وی این همه فایده داشته باشد
وچندین ثواب باشد ویرا واجب باشد دوست داشتن اکر منافقی چند که از قدیم الایام دشمن او بودند
و اظهار عداوت در حضور رسول عم نتوانستند کردن بعد از رسول اظهار عداوت آغاز کردند
و جمله منافقان جمع شدند تا دفع خلافت وی کردند و منع فدک از فاطمه ورد شهادت علی علیهما السلام
وغیر هم کردند روایت کند انس بن مالک قال قال رسول الله صلعم خلق الله تبارك وتعالی من
نور وجه علی بن ابیطالب سلام الله علیه سبعین الف ملکا یستغفرون لمحبه الی یوم القیمة
بشارت باد مر محبان امیر المؤمنین علی عم را بدین حدیث که محبان او را چندین ثواب باشد
و دوستی وی واجب بود و او حق است و دیگران ناحق و از اینجاست که رسول صلعم گفت
المرء مع من احبه یقین است که فردای قیامت هر کسی را با دوست او حشر کنند و در احادیث
حضرت خبر داد که امیر المؤمنین علی عم را واجبست دوست داشتن پس شخصی که چنین
کسی را دوست دارد گویند رافضی است و هرچه نواصب در حق شیوخ افترا کردند از سر
تعصب آن را گویند حق تعالی گفت که کسی جز رسول من و وصی رسول من غیب نداند پس حق است صح
این طایفه چگونه بدانستند مگر غیب بر ایشان فرود آمد و غیب و ان خداست وعنده
مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو و نبی او وصی چون خدا غیب داند و رسول و وصی وی و رسول
گفت با این همه درجه که سخن نگویم مادام که وحی نیاید وما ینطق عن الهوی ایشان صحابه نیستند
چنانکه مصنف تصور میکند و خلق چنان در محبت شیوخ متولی شده اندکه با حد او انبیا
نمی پردازند و ظلم و کفر و زندقه بحق حوالت میکنند و شیوخ را مصیب میدانند و عصیان
بر رسول و اهل بیت او که معصومانند و بشیوخ روا اندازند که ایشان نا معصومند و جایز الخطا
بودند و حق تعالی خلقان را بدوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام آزمایش کرد عن ابن مسعود
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله من زعم انه آمن بی وبما جیت به وهو
یبغض علیا فهو کاذب لیس مومن شخصی که ایمان بخدا و رسول آورده است و بر اینجا و نوشته است

که علی را دشمن سید ادد لیس بدین
حدیث ایمان درست دوستی
امیر المومنین علیست ۴

یعنی از کتاب چون دشمن علیست نیست مومن و دروغ میکوید یعنی بخدا و رسول ایمان نیاورده است
چنانکه روایت کند انس مالك قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله حبُّ علی بن ابیطالب
حَسَنَةٌ لایضرُّ معها سَیِّئَةٌ وبغضه سَیِّئَةٌ لاتنفع معها حسنةٌ وقال رسول الله صلی الله
علیه وآله النظرُ علی وجه علیّ بن ابیطالب طاعةٌ وذکره عبادةٌ ولایقبل الله ایمانَ عبدٍ
الا بولایته وبالبراءة من اعدائه پس تولا واجبست بدین حدیث با اهل بیت رسول علیه وعلیهم
السلام کردن وتبرا از دشمن آل محمد تولا وتبرا بدین حدیث واجبست زیراکه بدشمنی ایشان
طاعت قبول نیست وسودی نمیکند وبدوستی ایشان هیچ گناه مضرت نمیرساند عن عبد الله بن
عباس انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله السبق یوم القیمة ثلث لم یشرکوا بالله طرفة عین خربیل بن
صالوث مومن آل فرعون وحبیب بن النجار مومن آل عیسی وعلی بن ابیطالب علیهما السلام مومن
امتی وهو افضلهم چون سابق دین محمد اوست بروی تقدم کردن از جمله کبایراست زیراکه بنص قرآن
وحدیث در همه کار شرع او سابق است مخصوص در کار امامت وخلافت باید که هم او سابق باشد چنانکه
حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لاتقدموا بین یدی الله ورسوله یعنی بر رسول من تقدم مکنید چنانکه
در حدیثی که ابودردا روایت کرد که من روزی در پیش علی علیه السلام میرفتم رسول صلی الله علیه وآله گفت
ای ابودردا در پیش کسی میروی که در دنیا وآخرت از تو بهتر است چنانکه ذکر آن از پیش رفت وچون
او نفس رسول بود ولحم او بجای لحم رسول باشد پس تقدم شیوخ بر امیر المومنین علی علیه السلام
از جمله خطیات باشد از اهل دلی بشنودم که روایت کرد از جلال الدین عبد الغفار قزوینی که وی
مولف کتاب حاوی است واز جمله کبار اهل سنت است واعتماد اهل سنت بر کتاب حاویست
که وی فرمود بر منبر در شهر قزوین که فردای قیامت فرشته در بهشت عدن منادی کند وکوید که سلطان
اهل بهشت امیر المؤمنین علی است علیه السلام وعلم وی را بر بالای عرش فرو برند که این علم از آن امیر
المومنین علی علیه السلامست ووی چون سلطان بهشت او باشد بی جواز وی در بهشت نتوان رفتن
وجواز محبت وی وفرزندان ولیست زیراکه رسول خود فرمود که امیر المؤمنین علی قسیم النار والجنة است
وابوصلت هروی روایت کند در مجمع مامون الرشید خلیفه در خراسان در شهر طوس از امام المعصوم
والشهید المسموم اتقی من مضی بعد جده المصطفی وابیه المرتضی علی بن موسی الرضا علیهم افضل
الصلوات واکمل التحیات پرسیدند در ان مجمع که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که وی قسیم النار

والجنة

والجنة است قسمت وی چگونه باشد امام فرمود که هر که محب وی باشد به بهشت رود هر که دشمن وی
باشد بدوزخ رود وچون امام علیه السلام ازان مجمع برخاست من کفتم یا مولائی امروز ید بیضا
نمودی امام علیه السلام کفت یا ابا الصلت انچه من کفتم بر وفق مذهب وکتاب ایشان بود اکر بمذهب
خود کویم امیر المؤمنین علی درمیان بهشت ودوزخ بایستد یا نار خذی هذا من اعدائی ویا جنة
منست
خذی هذا من اولیائی قسمت وی چنین خواهد بود که کوید ای دوزخ بستان که این از جمله اعدای
ای بهشت بستان که این از جمله اولیاء ودوستان منست وشیعه ماست موسی صلوات الله علیه خود
بر فتراك این خاندان بست وکفت خداوندا مرا از شیعه علی علیه السلام کردان وانا من شیعة علی وجمله
انبیا خود را بر فتراك این خاندان ببستند وتفاخر بدین خاندان کردند وشما براه ناحق میروید وپیروی
بنی امیه وبنی مروان وبنی تمیم وعدی میکنید ومحبت ایشان شمارا باد این بزرکواران زیرا که مارا
بچنین حدیث روشن میشود که اهل حق ائمه طاهرین اند اکر درجه بایمان بود امیر المؤمنین علی ع
اول کسی بود که ایمان آورد ومصنف میکوید که امیر المؤمنین ع از انجمله بود که ایمان بوی می بایست
آوردن زیرا که ایمان از کفر حبط باشد چنانکه روایت کند ابی رافع عن رسول صلعم انه دعا الناس
اول یوم الاثنین واوجبت خدیجه آخر یوم الاثنین وصلی مع النبی صلی الله علیه وآله علی یوم الثلثا
من الغد وصلی مستخلفها قبل ان یصلی مع النبی علیه السلام احد سبع سنین واشهر وقال عمر
انه قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الله خلق ملائکة من نور وجه علی مخالف ومخالف منقبت وی
میکویند کواهی خصم قبول باشد زیرا که عمر میکوید که زندیکوست وعمر دشمن زندیاست پس شهادت
وی مسموع باشد اری نواصب هرچه مقدور بود میکردند الا انچه مقدور نبود تبدیل وتغیر می کردند
اند
دین رسول صلی الله علیه وآله را چون پیغمبر درون منافقان را میدانست که کل ایشان بچه سرشته
وایشان بچه طریقه اند اما اظهار نمیکرد اعمال ظاهر وباطن ایشان که اکر اظهار کردی بکلی انچه منافقان
در درون داشتندی افشا کردندی وشمشیرها بکشیدندی واستیصال رسول وخاندان وی
بکردندی ومحبان ایکی زنده نکذاشتندی وبکلی دین وی خراب شدی وایشان با دین جاهلیت
رفتندی وحق تعالی درون ایشان را میدانست ازان رسول را خبر کرد وفرمود والاعراب اشد کفرا
ونفاقا قومی که درون وبیرون ایشان پاك بود ومحب رسول وآل بودند کفتند یا رسول ما نیز از اهل این
آیتیم رسول ع کفت که الف لام برای تعریف بلفظ استفهام کرد تا منافقان از مومنان بدید آیند یعنی

کجای دیگر گفت ومن الاعراب یعنی از اعراب قومی هستند که ایشان لبسته کفر ونفاقند ورسول صلی الله
علیه واله درون ایشانرا میدانست وحق تعالی آیه فرستاد خاص درحق منافقان وباقی آیه مجموع منافقانرا
یاد میکرد تا ببرهان قاطع معلوم شود حال کسی که بسبب جاه دینی وعداوت محمد وآل او علیه وعلیهم السلام
باشد که آن از اعظم خطیاتست ومعاصی مع هذا اما قرآن ناطق است درحق منافقان وآنانکه با رسول خیانت
کردند ورسول صلی الله علیه واله خواست که حال منافقان بعرض رساند وظاهر کند حق تعالی اجازت نداد
که اگر فعل ایشان ظاهر کنی ایشان مجموع عالم را جمع کرداندان تو واهل بیت تو یکی را زنده نگذارند واز حضرت
عزت اجازت نرسید کما قال الله تعالی ولا تطع الکافرین والمنافقین ودع اذیهم وتوکل علی الله حق تعالی
گفت ایشانرا مرنجان که ایشان یک لحظه کفر وشرک خود اشکارا کنند وحق تعالی جهت مصلحت روزگار
گفت که عالم الاسرار بود ودرون وبیرون ایشانرا میدانست که بکفر ونفاق آراسته است لاجرم فرمود که
فرمود که ایشانرا مرنجان تا نفاق اشکارا نکنند ازین سبب بود وقال عز اسمه لئن لم ینته المنافقون والذین
فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا وقال تبارک وتعالی
فمال الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة
النعیم والذین کفروا وفی قلوبهم مرض غیر منافقانند ودر آیه دوم ایطمع کل امرئ منهم تا جارکه کافرانرا نمی
شاید بودن زیرا که کافرانرا دخول بهشت نباشد وکافران ملازمت رسول نکردند تا حق تعالی گوید عن الیمین
وعن الشمال عزین پس این طایفه اند که ملازم رسول صلی الله علیه وآله بودند ومنافق بودند وطمع بهشت
داشتند لیکن چیزی میکردند که مستحق بهشت شوند زیرا که همه روز در صحبت رسول بودند وچون خروج
ودخول با یکدیگر بنا کردندی ونقصان دین طلبیدندی حق تعالی کفر باطن شیوخ واتباع ایشانرا اظهار میکرد
وبا رسول احوال باز میگفت که شیوخ ثلاثه چه فتنه در دین می انگیزند اما اجازت نمیداد که بحضور ایشان
اشکارا کند از آن فرمود که ایشانرا مرنجان تا یکلی دشمن تو نشوند وآنچه در اندرون داشتند بحضور رسول
اظهار نکردندی اما کید ایشان مشهورست مثل عقبه اگرچه اندکی از احوال عقبه گفتیم اما اینجا شرح بگوییم
روایتست از امام حسن عسکری صلوات الله وسلامه علیه چون کفره فجره در شب عقبه قصد کشتن
رسول علیه السلام کردند بر عقبه وآنچه در مدینه بودند قصد کشتن امیر المؤمنین علی علیه السلام کردند از
بقیه منافقان که در مدینه مانده بودند قادر نشدند وفرصت نیافتند بر مغالبه خدای تعالی وحسد ایشانرا که
میداشت بواسطه آنکه پیوسته رسول فضایل امیر المؤمنین علیهما السلام میگفت وتعظیم حال ادمی نمیداد

بازان

وایشان که منافقان بودند نمی توانستند دید با شیوخ مشاورت کردند که ما در مدینه امیر المؤمنین علی ع
هلاک کردانیم بهر وجه که میسر شود وشما رسول را هلاک کنید بهر حیله که توانید که ایشان از هم متفرق اند
وفرصت چنین کم باشد آن منافقان که در مدینه بودند تدبیر آن کرده بودند که او را بکشند اما مطلقا
در برابر وی نمیتوانستند ایستادن اما بحیله میخواستند که ویرا هلاک کنند تدبیر آن کردند ودر راه (وی)
چاهی دور فراخ بکندند بطول آن پنجاه کز وبچوب خرمای باریک آنرا بپوشانیدند وچون بهار ابخاک پنهان
کردند وآن راهی بود که لابد کذر امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه دران راه بود تا او ودلدل دران چاه افتند
وکرد برکرد آن چاه سنکلاخ کرده بودند که چون درانجا افتند چاه را بسنک برآرند تا درانجا بمیرند مع هذا
چون امیر المؤمنین علی علیه السلام آنجا رسید دلدل کردن دراز کرده کردن برپیچید چنانکه لبش بکوش
امام رسید کفت چاهی کنده اند بقصد آنکه تو درانجا افتی وتو خود از من بهتر میدانی که نفس رسول
انجا برو امیر المؤمنین علی ع کفت جزاک الله خیرا چنانکه تدبیر کار من میکنی خدا تعالی ترا فرو نکذارد از
خبر او امام برفت تا کنار چاه بایستاد ودلدل میترسید که از آنجا کذر کند امیر المؤمنین علی ع (کفت)
برو بفرمان خدای بسلامت که کار تو بسلامت وحال تو عجیبست دلدل بشتافت حق تعالی آنرا سخت
کردانید وفراهم آورد چنانکه زمین هاموز شد وچون امیر المؤمنین علی ع ازانجا بکذشت دلدل دکرباره کردن
دراز کرد چنانکه لبش بکوش امیر المؤمنین علی ع رسید وکفت عجب کرامی کرده است ترا خدای عز وجل که برانجا
بکذشتی امیر المؤمنین علی ع مرکب را باز کردانید وقوم بعضی از پیش بودند وبعضی از پس زیرا که جمله باستقبال
رسول ص میرفتند که وی از غزوهٔ تبوک می آمد کفتند سر این چاه وا کنید چون آن شاخها بر کرفتند (هیچکس)
برانجا نمی توانست رفت قوم ترس وتعجب اظهار کردند از آن حال امیر المؤمنین صلوات الله علیه کفت میدا(نید)
که این کار که کرده است منافقان کفتند ما نمیدانیم امیر المؤمنین علی کفت این دلدل من میداند وکفت
ای فرس بکوی که این چاه که کنده است کفت ابوبکر وعمر وعثمان وطلحه وزبیر وابوسفیان ومعاویه و(عتبه)
وابو الاعور السلمی ومغیره بن شعبه وسعد بن ابی وقاص وابو قتاده وعمرو بن عاص وابو موسی اشعری وسعید
تا چهارده کس را یاد کرد بمشورت بیست وچهار کس که با رسول اند در راه تبوک چنانکه اسم ایشان از پیش
برفت وتکرار پسندیده نباشد پس آن قوم منافق که با رسول ص بودند قصد آن کردند که ویرا هلاک کنند
ودر عقبه خدا تعالی نکاهدارنده رسول بود وکفار بر ولی خدا علیه نتوانستند کرد وبعضی از اصحاب
امیر المؤمنین علی را کفتند نامه بنویس وحال را معلوم رسول کن امیر المؤمنین علی ع کفت ازاین حال

حق تعالی وی را معلوم کرد تا شما غم مخورید چون رسول نزدیک عقبه رسید پیش عقبه فرود آمد و آن منافقان را
جمع کرد و گفت جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد که قومی از منافقان در مدینه قصد هلاک امیر المؤمنین
علی علیه السلام کردند خدای تعالی بلطف خود آنرا دفع کرد و قصه جمله باز گفت و گفت که ان زمین را زیر
سم ستور وی حق تعالی تخت گردانید ببرکت کرامت امیر المؤمنین علی و خبر داد که علی بر در مدینه گفت
که قومی از آنکه با رسولند با وی کید کنند و خدای عز و جل دفع کید ایشان بکند از رسول و آن بیست
و چهار کس که اصحاب عقبه بودند چون سخن رسول شنیدند و کیدی که منافقان مدینه با امام
کرده بودند گفتند که محمد عجب چابکی و مهارتی دارد مخرقه بیکی بوی رسید یا کبوتری از مدینه از خویشان
وی نامه آورد که امیر المؤمنین علی را هلاک کردند چنانکه ما با ایشان قرار داده بودیم یعنی که وی را در چاه
اندازند ایشان وی را در چاه انداخته شد چون خبر قتل علی بوی رسید آنرا بپوشانید از ما و خلاف
آن خبر رسید هست و میخواهد که ما را از آن کید که خواهیم کرد باز دارد و عزم ما باطل کند هیهات
بجهانکه علی را چیزی بمدینه باز نداشت الا اجل او و محمد را بدینجا نیاورد الا اجل او و علی در مدینه
هلاک شد و او اینجا هلاک خواهد گشت بحقیقت اما بر خیزید تا پیش وی رویم و شادی ظاهر
کنیم بر سلامت بودن علی تا دل وی ساکن تر شود و از ما ایمن باشد و ما آنچه تدبیر کرده ایم بفراغ خاطر
باخر رسانیم آن منافقان جمله نزد رسول صلعم حاضر شدند و او را تهنیت بسلامت بودن علی از مکر و
کید اعدا پس گفتند یا رسول الله علی فاضلتر است یا ملایکه مقرب رسول گفت شرف ملایکه مقرب
از بهر دوستی علی است و قبول کردن ایشان ولایت علی را و هیچکس نباشد از دوستان علی که دل از
کینه و بغض و عداوت علی بشوید الا که او با کثر و فاضلتر از ملایکه مقرب باشد و خدای تعالی از بهر آن
ملایکه را سجود آدم علیه السلام فرمود که در دل ایشان چنان بود که در زمین از ایشان بهتر
و فاضلتری نخواهد بود در معرفت الله و خدای جل جلاله خواست که معلوم ایشان کند که اعتقاد و ظن
ایشان درین معنی خطاست پس آدم را علیه السلام بیافرید و جمله اسما بدو آموزانید انگه آن اسما را
بر ملایکه عرض کرد قال الله تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ
هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ایشان از معرفت آن عاجز شدند و آدم علیه السلام را بفرمود تا ایشان را
از آن خبر داد و فضل و علم آدم ایشانرا معلوم گردانید پس از صلب آدم دودی بیرون آمد
آن انبیا و رسل و بهتر همه خلق و فاضلتر محمد پس آل محمد و انگه نیکان مردم اصحاب محمد و بهتر ایشان

محمدی

محمد پس ملائکه کردانید که ایشان فاضلتر از ملائکه اند از بهر آنکه امانتی که آسمان و زمین و انچه میان ایشانست
از آن سر باز زدند و چون بر ایشان عرضه کرد قال الله تبارک و تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض
فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا آسمان و زمین این امانت را
قبول نکردند و بنی آدم قبول کردند و خود چگونه قیاس توان کرد رنج و سختی که بنی آدم دارند از وسوسهٔ
شیطان عادی و مجاهدهٔ هوای نفس باغی بجهالت و ثقل مؤنت عیال و مشقت طلب قوت حلال
و تحمل رنج و بال اعدا و حساد که لعنت خدای بر حسودان باد علی الخصوص بر شیوخ ثلاثه و ترس از
دزدان و جور از سلاطین قاهر ظالم و رنج راهها در طلب معاش خود و عیال بقطع بیابانها و کذشتن
عقبهها خدای عز و جل معلوم ملائکه کردانید که خیار مؤمنان این رنج و مشقت بر خود نهند و با شیاطین
محاربه کنند و ایشانرا بهزیمت کنند و جهاد با نفس خود کنند و خود را از هوا و شهوت باز دارند با آنکه
شهوات و هوا در ایشان مرکبست و طبع بدیشان مایل اند دوستی مال و جاه و لباس فاخر و طعامهای
لذیذ و عز و فخر و ریاست و معاسیات رنج و بلا از ابلیس لعنه الله و عفاریت وی و دفع کردن
وی از کید ایشان و صبر بر رنجها و غصهها و غمها از دست نواصب بدتر ازین جمله و امثال این در حصر
در شمرد و بسیاری بگفت خدای تعالی ملائکه را گفت شما ازین همه رنج و مشقت و بلاها فارغ و ایمن اید
نه شهوت طعام شما را میرنجاند و نه از اعدا و حساد و شیاطین میترسید و نه ابلیس در ملکوت
نزد شما میتواند کردن تا اغوای شما کند و من شما را ازین سختیها عصمت داده ام بدانید ای ملائکه که
هر که طاعت او کند از بنی آدم و خود را نگاه دارد ازین بلاها و آفتها و نکبات ایام او مستحق محبت من شود
بنوعی که شما را مثل آن نباشد و قربتی از رضای من کسب کنند که شما مانند آن کسب نتوانید کرد پس چون
خدای عز و جل بفضل شمارست محمد و شیعهٔ علی و خلفاء وی در تحمل مشقت از بهر رضای خدا بصفتی که
هیچ ملک تحمل آن نتواند کردن ظاهر کردانید که ملائکه بدانند که شیعیان بنی آدم بهتر و فاضلتر از جمله ملائکه اند
پس رسول صلی الله علیه وآله گفت که حق تعالی از بهر این ملائکه را فرمود تا آدم علیه السلام را سجود کنند
زیرا که انوار جمله انبیا و رسل و اوصیا و برگزیدگان خلق در صلب آدم بود و سجود نه از بهر آدم بود بلکه آدم را
قبلهٔ ایشان کرد و سجود از بهر خدای بود که بجانب آدم کردند تعظیم اجلال آدم را و انوار که در صلب وی
بودند و سجده جز خدا برا جلت قدرته نشاید کردن تعظیم آنکس را چنانکه تعظیم خدا کنند و اگر روا بودی
که جز از خدای کسی را سجده کنند بفرمودمی تا ضعفا و متوسطان و جمله مکلفان شیعه مرا سجده کنند

وکسی از شیعه که او از علوم وصی رسول با خبر باشد و در دوستی وی مخلص و صادق باشد که وصی رسول
بعد رسول علیهما السلام بهترین خلق خداست از بهر انکه مثل آن بلا و مشقت و غصها که او کشید
در اظهار دین بعد از وفات رسول از دست شیوخ و اتباع ایشان تا اثبات حق حقوق خدای جل جلاله کرد و در
معاونت رسول در هنگام شعب و غار و در جهاد از برای حفظ دین هیچکس نکشید آنچه امیر المومنین
علی علیه السلام کشید و هیچ صحابه را این میسر نشد و هرگز امیر المؤمنین علی علیه السلام انکار حق نکرد و
غافل نبود از آنچه که من محمدم از وی چشم میداشتم پس رسول صلی الله علیه و آله گفت که ابلیس عصیان کرد
و هلاک شد از بهر انکه عصیان وی از تکبر بود بر آدم و از آدم که خطا بوجود آمد از نسیان بخوردن آن درخت
از آن رستکاری یافت و هلاک نشد که تکبر نکرد بر محمد و آل وی که پاکان اند خدا تعالی با آدم گفت ابلیس عصیان
من کرد از بهر انکه با تو تکبر کرد هلاک شد و اگر تواضع کردی و فرمان و امر مرا تعظیم داشتی فلاح و نجات
یافتی و ناجی شدی و هیچ آن زلت از تو بر خواست نزد خدا تعالی فلاح یافت چون دست در اهل
بیت من زدند منافقان چون منزلت و قرب امیر المؤمنین علی علیه السلام از رسول صلی الله علیه و آله
بشنیدند بکلی از حال خود بیرون شدند و با یکدیگر میگفتند که امروز مرتبهٔ علی را از ملایکه مقرب
بالاتر نهاد و حال امیر المومنین علی ع با شیوخ چون حال آدم بود با ابلیس چون ابلیس مرتبهٔ آدم
علیه السلام بدید و فرمان حق تعالی امر کرد که آدم را سجده کن وی از حسد و کبر سجدهٔ آدم نکرد لاجرم داغ
وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَىٰ يَوْمِ الدِّينِ بر پیشانی او کشیدند خدا و رسول امر کرد که اهل اسلام جمله بر امیر المؤمنین
علیه السلام سلام کنند صحابهٔ که ملایکهٔ آسا بودند سلام کردند و سخن حق قبول کردند فلاح و نجات
یافتند و شیوخ و تابعان ایشان که آن عهد و میثاق که بحضور رسول بسته بودند بشکستند از
کبر و حسد لاجرم بعقوبت آن برسند و مکافات یابند سخن در آن شد با سر قصد دوم پس
رسول صلی الله علیه و آله بفرمود که اول در نصف آخر از شب کوچ کنند و فرمود که منادی کند که هیچکس
پیش از رسول صلعم بر عقبه گذر نکند مادام که رسول گذر نکند پس رسول علیه الصلوة والسلام
حذیفة بن الیمان را رضی الله عنه بفرمود تا در اصل عقبه بنشیند و نظر کند تا که بر عقبه میرود و
با رسول احوال باز گوید و چنان بنشیند که ایشان پندارند که سنگ است حذیفه گفت که من در
روی ایشان شرم میدارم یعنی شیوخ و اتباع که نام ایشان از پیش بوقت من میترسم که چون در
اصل عقبه بنشینم و کسی از ایشان بیاید و خواهد که بر عقبه رود از بهر آن مکر که ساخته اند بدانند

که منافقا

که من اینجا نشسته ام ومیدانند که من دوست خالص توام ونترسند که من با تو بگویم مرا بکشند
رسول صلعم گفت که چون باصل عقبه رسی نزد سنگی بزرگتر روکه در جانب اصل عقبه باشد
وبگوی که رسول خدا میفرماید که شکافته شوی از بهر من تا در اندرون تو روم وبعد از آن فراهم آی
وسوراخی بگذار که من از آن ببینم ونفس زنم تا هلاك نشوم که آن سنگ چنان شود که تو میخواهی
بفرمان رب العالمین حذیفه چون باصل عقبه رسید نزد سنگ بزرگتر شد وپیغام رسول بگذارد سنگ
شکافته شد وحذیفه درمیان آن رفت چنانکه آن قوم را میدید وهوا بوی میرسید وآن بیست وچهار
منافق بیامدند بر اشتران نشسته وپیاده چند در پیش ایشان بعضی به بعضی میگفتند که هر کرا ببینید اینجا
بکشید البته مبادا که خبر بمحمد برد که ما بر عقبه آمده ایم واو بر عقبه نیاید وتدبیر ما فاسد شود که اگر او
بر عقبه نیاید ما هیچ نتوانیم کرد حذیفه سخن ایشان می شنید وایشان برحوالی میگردیدند وتفحص
میکردند که کسی اینجا هست یا نه وحذیفه در اندرون سنگ بود پس متفرق شدند بعضی بر عقبه رفتند
وجاده را فرو گذاشتند وبعضی در پای عقبه بایستادند از یمین ویسار جاده وبا یکدیگر میگفتند که
وقت هلاك محمد آمد این ساعت موت خود بیند منادی کرد که کس پیش از وی بر عقبه نرود این
ساعت حالی بما رسد وکار او بسازیم وهیچ یك از صحابه باوی نیستند وهرچه ایشان از دور
ونزدیك میگفتند خدای عز وجل بسمع حذیفه میرسانید واو حفظ آن میکرد چون آن قوم بر کوه متمکن
شدند چنانکه مراد ایشان بود وباری جلت قدرته سنگ را با حذیفه بآواز درآورد گفت برخیز ونزد
رسول شو واورا ازین حال خبر ده وازهرچه دیدی وشنیدی حذیفه گفت که اگر بیرون روم ایشان
مرا ببینند وهلاك کنند از ترس خود از آنکه من این سر با رسول بازگویم وایشان فضیحت شوند سنگ
گفت آنکه ترا در اندرون من راه داد وآنچه ایشان گفتند از دور ونزدیك بتو رسانید در موضع نفس
وروزنی باز گذاشت تا تو از آن استنشاق هوا میکنی ترا بنبی خود رساند ونگاه دارد از اعدا حذیفه برخاست
سنگ ازهم فرو ریخت وحق تعالی اورا دو پر داد بر هوا میرفت تا نزد رسول صلعم فرود آمد اورا پر نبود وآنچه
دیده بود وشنیده جمله با رسول بازگفت رسول صلی الله علیه وآله فرمود ایشان را شناختی وروهاشان
دیدی گفت یا رسول الله روهاشان بسته بود وآن بیشتر را شناختم وچون اصحاب عقبه تفحص کردند
دران موضع کس را ندیدند ولثامها از روی باز کردند روی جمله را بدیدم وذات وشخص واسمهای
همه را میدانم فلان وفلان تا بیست وچهار شمرد رسول صلی الله علیه وآله گفت یا حذیفه چون خدای تعالی

محمد را اثبات دهد ایشان وجمله حق نتوانستند که محمد را اید کرد اشند وخدای محمد را بوسانند بد انچه می خواهد واکر چه
کافران اخوش نیاید پس کفت یا حذیفه برخیز تو وسلمان وعمار وتوکل برخدای کنید جون سالار ثنیه صعب
کذرکنیم خلق را دستوری دهید تا از پی ماهمه بیایند پس رسول صلعم بر عقبه رفت بر ناقه سلمان ناقه
ناقه میراند وحذیفه زمام ناقه میکشید وعمار بر جانب ناقه میرفت وقوم انچه بر اشتر بودند وپیاده کات
کرد ثنیه از دو طرف بر آمده بودند بران عقبه وایشان که بر بالا ایستاده بودند سنک ریزها در دبها کرده
بودند از بالای عقبه فرو کردانیدند تا ناقه ازان برمد ورسول را بیند از دو در مغری افتد وهلاک شود کانجا
مغرهای چند بود که هر که دران نظر کردی بترسیدی از دوری آن ودبها می جنبانیدند تا شتر رسول برمد
وناقه رسول کویا ازان اوازها هیچ نمی شنید که از دبها می آمد پس رسول صلعم بحذیفه کفت بر بالا رو وعصا بر روی
شتران زن وایشان را بینداز دکوبید بعمار کفت عمار چنان کرد که رسول فرمود شتران آن ملعونان برمیدند
وبعضی از شتر درافتادند وهریک را موضعی شکسته شد از دست یا پای یا پیشانی یا پهلو ورنجی سخت بدیشان
رسید زخمها به بستند ومتحیر شدند واثر آن جراحت باقی بماند تا آن وقت که بدوزخ شدند واز رسول
شرمسار شدند ودرمیان صحابه رسوا کردیدند ورسول صلی الله علیه واله کفت که حذیفه وامیر المومنین
علی منافقانرا شناسند از بهر آنکه حکایت کردیم از حذیفه وسنک وامیر المؤمنین علیه السلام ودلدل
با وکفت وخبر داد از جاه که در راه کنده بودند بر در مدینه پس خدا تعالی آن کید را کرد اکرد ایشان در آورد
وبمکر وحیلت خود فضیحت شدند ولا یحیق المکر السیئ الا باهله بدانکه اکثر اصحاب تواریخ بر انند که اصحاب
عقبه پانزده بودند وما درین کتاب ونزهت الکرام چهارده را نام نوشتیم ودر لبستان العوام بیست
وچهار یاد کرده است اما نام ایشانرا یاد نکرده است رجعنا الی القصه در جنک بدیدکه در پس کوه پنهان
شدند حق تعالی امر کرد بکوه تا از جای خود برخیزد وبمقامی دیکر فرود آید چنان شد وجمله منافقان دیکر باره
چون کوه برخاست روسیاه وخوار وخجل شدند ورسول از کید ایشان خبر یافت ودر مصابیح ایشان
آمده که رسول صلی الله علیه وآله در حجة الوداع کفت لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض فقال الله
ومن ینقلب علی عقبیه وامثال این آیه در قرآن بسیار است مبنی از ارتداد شیوخ واتباع وامت رسول
اکنون چون صحابه بسیار بودند اکر رسول صلعم صلاحیت جمعی اصحاب که ایشان صلاحیت داشتند
بحدیثی مدح ایشان بنا شد خود در صحابه همه منافق نبودند ذکر منافق اظهر من الشمس است
که ایشان دشمن رسول بودند ودایما دشمنی اظهار میکردند وتمعا که جمعی کویند که عدو الانس والجن

یوحی بعضهم الی بعض ابوبکر و عمر و عثمان اند و ایشان بودند که دایما کید میسکالیدند با رسول و دفع می
انداختند در کار رسول صلی الله علیه و آله و اسمعیل اصفهانی در اربعین خود ایراد کرده است که علی خیر
البشر و من ابی فقد کفر و در حق شیوخ آن فرمود و رسول در حق تعالی آنچنانکه از پیش رفت و در حق امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود که هر که او را دوست دارد مومن است و هر که او را دوست ندارد کافر است
آن مدح و ذکر منافقی و این مدح و ذکر مومنی و ایمان او لیس این را پیروی کردن واجبست زیرا که بهترین
خلق است عن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فی یوم فتح خیبر لولا ان یقول قبل طوایف من امتی قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت
قبل الیوم مقالا لا یمر علی المسلمین ملاء الا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک لیستشفون به و لکن
حسبک ان تکون بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی من بعدی انت تؤدی دینی و تقاتل علی سنتی
و انت فی الآخرة اقرب منی و انت غدا علی الحوض خلیفتی بذود عنه المنافقین و انت اول من یرد علی الحوض
و انت اول من دخل الجنة من امتی و ان شیعتک علی منابر من نور رواء مرتین مبیضة وجوههم
حولی اشفع لهم فیکونون غدا فی الجنة جیرانی و ان اعداءک غدا ظماء مظمئین وجوههم مسودة کما قال جل جلاله یوم تبیض وجوه و تسود
وجوه حربک حربی و سلمک سلمی و سرک سری و علانیتک علانیتی سریرة صدرک کسریرة صدری
و انت باب علمی فان ولدک ولدی و لحمک لحمی و دمک دمی و ان الحق معک و الحق علی لسانک و فی قلبک
و بین عینیک و الایمان مخالطک و دمک کما خالط لحمی و دمی و ان الله عز و جل امرنی ان ابشرک و شیعتک
فی الجنة و عدوک فی النار کما یرد علی الحوض مبغض لک و لا یغیب عنه محب لک قال علی فخررت له
سبحانه ساجدا و حمدته علی ما انعم به من الاسلام اگر با رسی حدیث یاد کنیم رساله تحمل آن نتواند
کرد و بتطویل انجامد شخصی که این همه حدیث داند و ... وی و محبان وی باشد و بهشت نصیب
دوستان وی و دوزخ نصیب دشمنان وی باشد چگونه در معرض کسی آورند که هر جایگاه
که در قرآن ذکر منافقان میرود الا ایشان بدان اولیتر اند و هر جا که ذکر عدو میرود در کلام و ذکر
شیطان ایشان بدان منسوب اند الا در قرآن هر جا که ذکر مومن میرود امیر المؤمنین علی علیه السلام
بدان اولیتر است و هر جایگاه که ذکر متقی میرود صفات ولیست و هر جایگاه که ذکر مودت میرود
و دوستی او و فرزندان اوست و شیوخ را عشری از عشیر آن نبود بالله که این همه منزلت و مرتبت
کرو یرا بود بحقیقت بقول باریتعالی و حدیث رسول صلی الله علیه و آله اگر شیوخ را یکی از اینها بودی

نواصب ایشانرا بخدای پرستندندی عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم ان الله عز وجل لما خلق السموات والارض دعاهن فاجبنه فعرض علیهن نبوتی وولایة
علی بن ابیطالب فضلنا هما ثم خلق الخلق وفرض الینا امر الدین فالسعید سعد بنا والشقی من شقی
بنا نحن المحلون بحلاله والمحرمون بحرامه انما اند که محبت امیر المؤمنین علی ع در دل دارند وشقی و
بدبخت دشمنان واولاد وی علیهم السلام اند زیراکه حق تعالی ایشانرا برگزید ان الله اصطفی آدم
ونوحا وآل ابراهیم وآل عمران وآل محمد علی العالمین ذریة بعضها من بعض ذریة نوح وابراهیم و
اسمعیل وعترة طاهرة زاهرة زکیة آل محمدست نه چون شیوخ که ایشان شجرهٔ ملعونه بودند اگر افعال
شیوخ انصاف بودی حقیقت که جملهٔ عالم تولا بکلی بر آل رسول کردندی وتبرا از اعادی ایشان اما
حال بکلی نیست زیراکه پادشاه عادل این زمان در دنیا نیست وعالمان بعلم وورع زیراکه پادشاهان قدیم
هرجاکه عالمی بودی یا سخن دانی در وقت مجلس خاص حاضر بودی او بسخن در آمدی وآنچه حق بودی
اخفا نکردی وبگفتی وآن پادشاهان بیدین باطل نشدندی مثل سلطان محمود سبکتکین
رحمه الله علیه که او وفرزندان او جمله محب ومعتقد این خاندان بودندی وهرکجا سادات محمد علیه السلام
را دیدندی حله وزر بخشیدندی لاجرم ملک بر وی متفق بودی وآنها که محب این خاندان نبودند
از ایشان اثری نماند مثل سلطان ملکشاه که از اعادی اهل البیت بود واولاد او بکلی مستاصل
شدند وپادشاه می باید که عادل باشد نه ظالم چنانکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که امیر
لا عدل له کغمام لا غیث له وعالم لا ورع له کسراج لا ضیاء له وغنی لا سخاء له کارض لا نبات له و
فقیر لا صبر له کشجر لا ثمر له وشاب لا توبة له کشجر لا مال له ونساء لا حیاء لهن کطعام لا ملح له چون فرمود
که امیر می باید که عادل باشد شیوخ چنان عادل بودند که فدک که حق فاطمه علیها السلام بود منع کردند وآنها
که حق اهل البیت بود از ایشان باز گرفتند وبر قتل ایشان قادر نبودند اما می سگالیدند ومواعیدها می بستند
که اگر ما را مقدور نیست آنها را اگر مقدور باشد ظلم از ایشان دریغ ندارند چنانکه وقتی که یزید پلید را مقدور شد
مواعیدها سلف عمل نموده امام حسین ع واهل بیت رسول را در کربلا شربت شهادت چشانید وچنان عالم بودند
که از تصانیف ایشان کتابی در دنیا مذکور نیست وآنچه گفتند نه بعلم گفتند که اگر عالم بودندی علم خود را کار بستندی
وبا اهل رسول مخاصمت نکردندی وحق ایشان را از ایشان منع نکردندی از آن بود که بکار آخرت عالم نبودند
واقرار بقیامت نداشتند زیراکه آنچه رسول صلی الله علیه وآله گفت ایشان بآن ایمان نداشتند که اگر داشتندی

با اهل بیت جفا نکردندی که کافران روا نداشتند که با این خاندان ظلم کنند و این زمان که بمال بیت المال غنی شدند
سخاوت ایشان آن بود که فدک را از فاطمه عم باز گرفتند و به بیت المال بردند تا غنی تر شوند و اهل بیت را چیزی
نباشد و ترسیدند که اگر ایشانرا چیزی باشد خلق بر ایشان جمع شوند و طلب خلافت که هم بنص قرآن و هم
بحدیث حق ایشانست نمایند و همیشه ظلم بر اهل بیت رسول مینمودند لاجرم ایشان را در بهشت پناهی نباشد
زیرا که تخمی نکاشتند از نیکی که حاصل آنرا بردارند و بجز بدی کاری نداشتند و خلافت که حق ایشان نبود بخود
باز بستند و اگر ایشان را بصیرتی بودی پنج روزهٔ دولت دنیا را قبول نکردندی و ملک جاوید که دار بقاست
ترک ننمودندی این همه از آن بود که چشم بصیرت نداشتند که اگر داشتندی ترک بهشت باقی نکردندی و این از آن
بود که ایمان و اعتقاد نداشتند بقول خدا و رسول و روز قیامت را باور نداشتند که اگر بقیامت و حشر و
نشر اعتقاد داشتندی حق اولاد رسول را از ایشان منع نکردندی لاجرم ایشان را در قیامت ثمرهٔ نباشد
و چنان توبه کار بودند که تا چهل و شش سال بندهٔ لات و عزی بودند و چون بمردند رسوای دنیا و آخرت
شدند و دختران ایشان چنان حیا داشتند که با بیگانگان از مدینه بکوفه رفتند و حیا مانع عایشه مجاهدهٔ
عازیه نشد تا از بیحیائی تیغ در روی ولی خدا و وصی رسول کشیدند در روز مصاف و محمد بن ابی بکر
که برادر وی بود پای شتر او را قلم کرد و وی معلق از شتر با جامهٔ رنگین بیفتاد و حیا بهتر ازین نباشد
لاجرم طعام محبت آل محمد را نمک نکردند و از بی محبتی طعام ایمان ایشان را نمک نبود قصه و احوال
پدر و فرزندان بصد کتاب چنین شرح نتوان داد سا الذکی یاد کنیم که عایشه با رسول چه کرد بجاهد
فی سبیل الله روزی بحجرهٔ عایشه رفت عایشه در حمام بود کنیزک رسول صلعم در خانه بود رسول با زن عسل
خواست از ان جاریه بیاورد خواجه آنرا تناول کرد اشتهای صحبت او را پیدا شد با کنیزک مقاربت کرد عایشه
در آمد و آن حال را بدید و سخنهای ناواجب در روی رسول بگفت چنانکه گفت که دهان رسول می کند
و سوءٔ تحریم شاهد حالست رسول گفت بسیار مگوی عسل و جاریه بر خود حرام کردم که من بعد عسل
نخورم و تقرب جاریه نکنم فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله حق سلام میرساند و با سلام
درود بسیار میفرستد و میگوید چیزی که ما بر تو حلال کردیم تو چرا بر خود حرام میگردانی برخوان
بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک والله غفور رحیم
بدان کرد با رسول و کیدها مثل عقبه و غیره و دختر این و انکه او را صدیق خوانی بر عکس باشد که هندو را
کافور خوانند و صدقه اول سوره است که با رسول گفت میگوید حق تعالی ذکر زنان نوح و لوط دین

سوره میکند که ایشان نیز کافر بودند تا رسول را با رخاطر نباشند چنانکه فرمود و مثل زد قال الله تعالی

ضرب الله مثلاً للذین کفروا امراة نوح وامراءة لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما

فلم یغنیا عنهما من الله شیئاً وقیل ادخل النار مع الداخلین و حق تعالی قصه امیر المؤمنین علی علیه السلام را

میکوید که او نفس خود را فدای نفس رسول کردانید در آن روز که منافقان عهد کرده بودند که رسول را

سنکباران کنند و هلاک کردانند بکلی بطمع خلافت و پادشاهی بدست فرو کیرند و چون در عقبه آن قضیه

کرده باشند و در بدر اینکه جمله بکریختند و رسول صم را رها کردند چنانکه امیر المؤمنین علی عم از بسیاری

طعن و ضرب که بروی امده بود بیفتاده بود چنانکه شخصی بیامد و اورا بر کرفت و برد لدل نشاند و امیر المؤمنین ع

این قصه را با رسول باز کفت رسول کفت وی را نمی شناسی کفت یا رسول الله او را تشبیه بدحیة الکلبی کردم

رسول صلی الله علیه و آله چون این سخن بشنید کفت یا علی و را نمی شناسی چشمت روشن باد که او جبرئیل عم

بود و آن روز امیر المؤمنین علی عم حمایت دین رسول کرد و فرشتکان مدد و معاونت امیر المؤمنین علی علیه السلام

کردند قوله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون

بالله الظنونا و دران روز هیچکس را مجال نبود که دین اسلام را حمایت کند الا امیر المؤمنین علی ع و جمله صحابه

بکریختند و هیچکس یارا نداشت که بایستد چنانکه عثمان کوید که من چون بر کوهی دد کوه میکریختم مدت سه

روز عجب کاری بود که بوقت محاربه با کفار حامی دین علی بود و بوقت خلافت و پادشاهی شیوخ بالله العظیم

که این مرتبت و منزلت که امیر المؤمنین علی علیه السلام را بود اکر بشیزی ازان شیوخ را بودی نواصب ایشان را

بخدائی پرستیدی عجب نیست که نواصب که کویند که رسول صم فرمود که اکر در روز بدر بلا از آسمان

آمدی هیچکس نجات نیافتی الا عمر پس پیغمبر صلوات الله علیه و آله که رحمت عالمیانست و اهل بیت

او که امین آسمان و زمین اند چنانکه از پیش برفت هلاک شوند شرح این در مقام خود بیاید و عجب آنست

واضع این حدیث را ایمان نبوده و حدیث راست در حق امیر المؤمنین علی عم که قرآن شاهد حال آنست

قبول نکنند و حدیث که مکذب قرآنست قبول کنند و حدیث که معصوم از معصوم روایت کند کویند

که وضع روافضست چنانکه روایت کند امام الناطق جعفر بن محمد الصادق عن آبایه عن رسول صلعم ان الله

تعالی جعل لاخی علی بن ابیطالب فضایل لا تحصی مما ذکر فضیلة من فضایله مقرا بها غفر الله له ما تقدم

من ذنبه ومن کتب فضیلة من فضایله غفر الله الذنوب التی اکتسبها بالنظر اینچنین فضایل که معصوم از

معصوم روایت میکند تا برسول و رسول از جبرئیل و جبرئیل از باریتعالی قبول نکنند و حدیث موضوع

بود

وبربسته قبول کنند شل عرب نیکوست کالبحر کالسفینة کالملاح هم راوی معتبر بوده است وامین کر حدیث
بر وضع کرده است وحدیث موضوع محقق نباشد زیراکه قرآن مکذب آنست وحدیث وضع بجز رسوای
خداوند نباشد عن عکرمه عن عبد الله عباس رضی الله عنه قال لعلی اربع خصال هو الذی صلی مع
النبی صلعم وهو الذی کان علیه لواه معه فی کل زحف وهو الذی صبر معه یوم المهراس یوم انهزم الناس
کلهم غیره وهو غسله وادخله فی قبره با این درجه صاحب ذو الفقار هلاک شود وعمر بماند پس حقیقت
بخاندان رسول دل راست نبودند ایمان مزور ایشان از ترس ذو الفقار بود وهر نقصانی و وهنی که
که در دین ظاهر شد همه از شومی شیوخ بود که ایشان بر جادهٔ راست نرفتند عن زید بن ارقم قال
قال رسول الله صلی الله علیه وآله من احب ان یتمسک بالقضیب الاحمر الذی غرسه الله تعالی
فی جنة عدن بیمینه فلیتمسک بحب علی بن ابیطالب وان ابی بردة قال قال رسول الله صلعم
ونحن جلوس ذات یوم فقال والذی بیده لا تزول قدم عبد یوم القیامة حتی یسئله الله تعالی
اربع شیء عن عمره فیما افناه وعن جسده فیما ابلاه وعن ماله فیما اکتسبه وفیما انفقه وعن
حبنا اهل البیت رسول را این درجه بوده باشد پس پیروی کردن ایشان واجب بود ای دریغا کر دیدها
کور نیست که میدیدند و باور میداشتند از آن بود که ایمان ایشان بتحقیق نبود و بایمان خویش بیقین
نبودند چنانکه عمر پرسید از حذیفه بن الیمان اهل ذکرنی رسول الله فی المنافقین اگر وی به رسول خود
به یقین بودی این سوال از حذیفه نکردی وایمان امیر المؤمنین علی ع محقق است پیش مخالف و موالف
واز دیگران تحقیق نیست ایمان ایشان پس واجب است پیروی قوم ناجیه کردن البته نکته در معجزه
نمودن علی علیه السلام با منافق در خبر است که امیر المؤمنین علی ع در کوفه دم آجری پخت
و در مقام دم ایستاده بود یکی از جمله منافقان ایستاده گفت یا امیر المؤمنین ترا دوست دارم
امام ع گفت اگر راست میگوئی درین دم در آتش رو گفت یا امیر هیچ عاقل در میان آتش رود
امیر المؤمنین علی ع پاره آجر از زمین برگرفت و چیزی که امام میدانست بر آنجا نوشت و بر هوا
پران کرد بعد از ساعتی دید که مردی میآید با دو پسر یکی را دست گرفته و یکی را دست چپ
سلام کردند بر امام جواب شنیدند امام گفت از کجا می آئید گفت از فلان زمین از آن ملک
که نقش میکرد و یکسال ونیم راه بود بعد از آن از وی پرسید که یا پیر مرا و فرزندان مرا دوست میدارید
پدر و پسران گفتند بدل وجان ومال ودین امام علیه السلام گفت اگر راست میگوئید دریت

میان دم آتش روید بعد با دو پسر دست بیکدیگر گرفتند و در آتش رفتند بعد از توقفی بسیار و زمانی دراز
منافق آن حال چون بدید که بعد با دو فرزند که در میان آتش خرم شد در اندرون میگفت مردک بی دین در میان
آتش مرد امیر علیه السلام بنور ولایت بدانست که منافق را در اندرون چه میگذرد گفت ویلک صبر کن تا حال بدانی
درین سخن بودند که پیر با دو فرزند از میان آتش بیرون آمد و دستها گل در دست گرفته منافق چون آن
حال بدید در درون خود گفت که جمله قریش جادو اند یعنی خطاب او با رسول بود بعد از آن امیر المؤمنین
علی ع گفت یا رجل دوستی چنین باشد جملهٔ عالم اینها که معتقدان و عاقلان بودند دوستدار این
خاندان بودند الا ایشان ملازم درگاه دولت محمدی که شب و روز با رسول بودند خلایق احوال درون
ایشان نمیدانستند میگفتند که ایشان خاصانند و همه شب و روز مصاحب رسولند ندانستند
که ایشان شب و روز میسگالند که کیدی کنند تا دین رسول خراب شود و پیغمبر را صلوات الله علیه و آله را
هلاک گردانند تا پادشاهی بدست فرو گیرند حال ایشان چنین بود که معجزهای وی باور نمیداشتند
که بعین الیقین میدیدند این حدیث عمر روایت میکند فما آیت حبکم من بعدکم فوضع یده علی
راس علی وهو الی جانبه فقال ان حتی من بعدی حب هذا واجب و لازم است محبت آل رسول
علیهم السلام بکلام و حدیث و کافران آنها اند که بقرآن که کلام حقست ایمان ندارند و نه بحدیث کما
قال الله تعالی وَالَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا بِآيَاتِنَا أُولَٰئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ چون ایشان
تکذیب آیات و حدیث کردند البته کافر باشند زیرا که هر چه رسول ع گفته از کلام حق گفته باشد
کما قال الله تعالی وَمَا يَنطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و حدیث که رسول گفته باشد از کلام و وحی
الهی گفته باشد چون شیوخ و تابعان مکذب حدیث اند چنان باشد که مکذب قرآنند پس بدین دلیل باشد
چنانکه آیه بذکر این ناطق است وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِنَا الایه هر که بآیات و حدیث ایمان ندارد و چه که رسول
گفت بحضور صحابه گفت و هر فضیلتی که صحابه روایت میکنند چیزی مخالف و چیزی موالف و لفظ
ابو بکر که گفت إِنَّ لِي شَيْطَانًا يَعْتَرِينِي چون قول وی این باشد پس جایز الخطا باشد و نشاید که قوم که امت
رسولند اقتدا بجایز الخطا کنند که از ایشان چندین خطا و ذلل در وجود آید و اگر از شیوخ این خطا
و ذلل بوجود نیامدی و حق باطل نشدی و ظلم و فساد در عالم افشا نیافتی و خلق عالم گمراه نگردندی
و عالم خراب نشدی نکته اسحق بن جعفر گوید که اعمش گفت که از اخیار تابعین ده تن پیش من گواهی
دادند که براء عازب یعنی شیوخ و اعمش را آخرین کلمه این بود ان الله بری و جان بداد نکته

گفت من میرم تبرا میکنم و میرم از دنیا
و آخرت از آنکه بر امیر المؤمنین علی ع
تقدم کردند

عبدالله

عبدالله عباس رضی الله عنه کفت روزی با عمر میرفتم آواز برآورد و آیتی برخواند که درشان
امیرالمؤمنین علی علیه السلام نازل شده بود روی بمن کرد وکفت ان علیاً احق بالامر من الجماعة
وبرا ویتی اما والله ان صاحبکم حق بهذا الامر منا عبدالله کفت من کفتم چرا حق وی ازوی
منع کردی تو وصاحب تو کفت ما خایف بودیم که عرب بر وی جمع نیاید زیراکه هیچ قبیله
نبود الا که علی یکی از ایشان کشته بود عبدالله کفت خدای عزوجل ویرا مقدم کردانید چه کونه
ایشان انتقام آن کنند ومع هذا قتل ایشان بردست وی باجازت خدا و رسول بود نه بارادت
وی پس عمر کفت ما ویرا کودک میدیدیم ومی شمردیم ازین سبب بود تاخیر وی عبدالله کفت
چون رسول صلعم سورهٔ برات بوی داد وبموسم فرستاد ویرا کودک نشمرد وهمچنین فاطمه علیها السلام را
بوی داد وهمچنین رایت خیبر بوی داد وکوچک نشمرد وچون ویرا بیمن فرستاد کوچک
نشمرد وازین نوع بسیاری برشمرد عمر کفت ما فعلنا ذلک عداوة ولکنا حقنا الا یجتمع
قریش والعرب بخدا که ما هیچ کاری بمشورت وی نمیکنیم ودیکر عمر کفت لو ادرکت سالماً
مولی ابی حذیفه ما یخالجنی فیه شک وسالم مولی زنی بود از انصار و وارث وی این زن
بود وهمچنین کفت لو ادرکت اعمش عبد القیس لسلمتها الیه یعنی الجارود العبدی ومرادت
که ایشانرا خلیفه کردانیدمی وابوبکر کفت الائمة من قریش عجب کاریست ندانم که عمر راست کفت
یا ابابکر و نیز عمر روزی کوید کار خلافت برای سالم و روزی برای جارود عبدی و روزی
برای هر کسی باشوری انداز و بهر کدام که مصیب بود بدیکری مخطی بود تو اصحاب را زین سخنان
نرسد که ویرا خلیفه دانند که مثل امیرالمؤمنین علی علیه السلام حی القایم ایستاده دارد را بکذارد
وخلافت بسالم حوالت کند ویکبار بجارود عبدی وکاه باشوری انداز دکدام را مسلم داریم
ازین اقوال فاعتبروا یا اولوا الابصار تا بدانی که مفسدت ازشیوخ باید آمد که ایشان
دریک قول صادق نیستند ومخذولان راه خدا را برکشیدند وایشان را غنی کردند رسول خدا
نفرمود که شیوخ را محافظت کنند الا فرمود که احفظونی فی عترتی فانهم خیار اصحابی مومنان را
بر اصحاب برکزیند وان مومنان اهل بیت را برکزیند زیراکه ایشان امین آسمان و زمین اند ودنیا
بنور ایشان آراسته است القصه بنده که مصنف است بر آنست که شهادت خلیفه وقت
ابوبکر را نشاید کرد خاصه بمذهب خصم که قایل بخلافت وی اند ودر قول که کفته است

بنده مصنف را بغایت خوش آمده است چنانکه خود انصاف داده است بر نادانی خود یکی آنکه
کوید ان لی شیطانا یعترینی یعنی مکوید که شیطان بمن آید اکر راست کویم خود نیك از من قبول کنید
واکر از ان بلغزیدم مرا باراست کیرید واز من مپسندید بغایت خوب کفته است ودیکر آنکه کفت
اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم اکر مصنف را ازوی هیچ سخن قبول نباید کرد که نیکو کفته است — باری این دو قول را قبول باید کردم
که بروی شیطان رفتی وبرسبقلی وبربی حقی خود کواهی داده که خلافت ازان من نیست الا ازان
امیر المومنین علی علیه السلام که حق ولیست بقول او که علی فیکم اکر هیچ قبول نمیکند این دو کلمه را
بجان ودل قبول باید کرد وبدین قول که اکر صحابه اختیار کردند بر خلافت وی و وی خود را از خلافت
معزول میکند پس اختیار نیز نبوده باشد برغم خصم که اورا باختیار قبول کردند واز کلام وی معلوم میشود
که امامت وی از قبل امت بود وحق کفت ماکان لهم الخیرة اختیار از ایشان برداشت ونیز وی کفت
که من از شما بهتر نیستم واین لفظ متناول هر صحابی باشد وباید که هر صحابی از وی بهتر وعالمتر و
بزرکتر باشد وچون چنین بود وی مفضول بوده بقول وی که کفت مرا باراست کیرید پس تقدم وی بر
امیر المومنین علی علیه السلام باطل باشد از قول وفعل وی یکی آنکه کفت شیطانی بمن می آید دوم کوید
من از شما بهتر نیستم وسیوم کوید که علی علیه السلام بدین کار اولیتر است اکنون باین کلام خلافت وی
برحق نبوده باشد پس تقدیم وی باطل بوده باشد خاصه که وی کوید وعلی فیکم یعنی علی صلوات الله علیه
مستحق این کارست ومستعد این امر وصاحب حق اینجاست وحاضرست در میان شما ویرا اختیار
کنید کلمهٔ چند کفته شد بغایت مناسب بود بوقت سقیم را روادن منفعت است چون خود بلفظ
خود کوید که من از صحابه بهتر نیستم نواصب را شرم باد باچنین پیشوا ونواصب را نرسد که کویند ابو بکر
فاضلتر است ووی کوید اقیلونی چون عمر وی بخود اقرار بکند که من از علی بهتر نیستم چون صاحب
علت کوید که وی افضل است واین بیت خواجه سنائی اینجا بغایت مناسب است بنابر آن ذکر نمود
آنکه او را بر سر حید همیخوانی امیر ❊ از ره معنی نیارد کفش قنبر داشتن ❊ فضل چنین باشد که رسول صلی الله
علیه واله در حق او کوید عن حارث الاعور صاحب الرایت قال کان رسول الله صلعم جالسا من جمیع اصحابه
قال اریکم آدم ومن علمه ونوحا فی فهمه وابراهیم فی خلته فلم یکن باسرع من الطلع علی ع فقال ابو بکر یا رسول الله
اقست رجلا بثلثة من الرسل بخ بخ لهذا الرجل من هو یا رسول الله صلی الله علیه واله الا تعرفه یا ابا بکر
فقال الله ورسوله اعلم قال ابو الحسن علیه السلام قال ابو بکر یا ابا الحسن واین مثلك واین ابی لیلی فالقا

رسولا

رسول الله صلعم سیکون من بعدی فتنة فاذا کان کذلك والزموا علیا فانه الفاروق بین الحق والباطل وعن

عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله من فارق علیا فقد فارقنی ومن فارقنی فقد فارق الله عن

عبد الله مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فقال یا محمد سل من ارسلنا

من قبلك من رسلنا علی ما بعثوا قالوا علی نبوتك و ولایت علی بن ابی طالب علیه السلام چون پیغمبران

تمسك باین خاندان کردند و ولایت امیر المؤمنین علی علیه السلام قبول نموده اند پس نواصب را ترسند

که استهزا باین خاندان کنند زیرا که ایشان تقلیدی اند و بنیاد بر زمین سخت باید نهادن تا دیر

بماند و بنیاد بر زمین شوره نباید نهادن که زود خراب شود چنانکه شاعر گوید شعر ور اعتقاد ندار

هلاك کردی ازان بنای سست کند خانهای سخت خراب ور اعتقاد قوی داری از هلاك مترس

که کوه را نرسد هیچ آفت از سیلاب ایمان و اعتقاد بدین خاندان داشتن واجبست نه چنانکه شیوخ

داشتند و در روی دوست بودند و در عقب دشمن و خلافت ایشان درست نشد نه بکلام حق و نه

بحدیث رسول و حکم خدا و رسول بدان وارد نشد ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون

عجیب کاریست که اختیار خلق جایز است و اختیار خدا و رسول باطل پس حقیقت نیست خلافت

ایشان که بر حق لاجرم دولت پنج روزه اختیار کردند و بهشت باقی که ملك ابداست رها کردند از ان

بود که ایمان و اعتقاد بخدا و رسول و آل او درست نبود و بر ملت انا وجدنا اباءنا رفتند تا بکلی

الطغان و اظهار آن نتوانستند کرد بخدمت رسول و از بیم تیغ ذو الفقار که در حصار لا اله الا الله

محمد رسول الله گریختند چون رسول متوفی شد از حصار بیرون آمدند و کینهای بدر و احد و احزاب

انشا کردند و آنچه مقدور ایشان بود میکردند و آنچه مقدور نبود وصیت بدیگران میکردند اولئك

اصحاب النار هم فیها خالدون دانی که چه کسان اند اولئك اصحاب النار هم فیها خالدون مع الحسرة

والندم و در حسرت و ندامت باشند روز قیامت و اینها دشمنان آل محمد اند **نکته** در خبر ست از جمعی

ثقات که چون اسکندر بظلمات رفت و جماعتی با وی بودند ایشان را در ظلمات مراد حاصل

نشد گفتند اگر ما با روشنائی بملك خود رویم ما را سوغاتی و تبرکی از برای دوستان باید

چیزی نبود دست در تاریکی میکردند و هرچه در دست ایشان می آمد بر میگرفتند چون از

ظلمات بیرون آمدند و بیك منزلی شهر خود رسیدند با خود گفتند ببینیم که چه چیز ست

که بر گرفته ام باز کردند همه سنگهای لعل بود با خود گفتند این عجیب بود آنکه چیزی بر نگرفته بود حسرت

میخورد و پشیمان شد که چرا من نیز موافقت ایشان نکردم و آنکه بر کرفته بود حسرت میخورد و پشیمان بود که چرا
پیشتر بر نکرفتم حال بندکان روز قیامت همین مثل باشد انچه ایمان نیاوردند پشیمان باشند که ما چرا
ایمان نیاوردیم وانچه ایمان آورده باشند و عمل صالح کرده پشیمان باشند که چرا طاعت پیشتر ازین نکردیم
حال شیوخ همین مثل دارد که پشیمان باشند که چرا با اهل بیت مصطفی دشمن شدیم و ایشان را بجا بندیدم
وآنچه محبان باشند کویند که چرا حال و مال فدای این خاندان نکردیم در ظلمات دنیا که تاریک دان و زندان
مؤمنانست لاجرم ظلمات باشد و چون مردمان از ظلمات دنیا بیرون رفتند و بیک منزل که القبر اول
منزل من منازل العقبی و آخر منزل من منازل الدنیا جون فرود آیند لاجرم پشیمان باشند عن جابر بن
عبد الله الانصاری رحمه الله علیهما قال کنا عند النبی صلعم فاقبل علی بن ابیطالب ع فقال النبی قد اتاکم
اخی ثم التفت الی الکعبة فضربها بیده ثم قال والذی نفسی بیده ان هذا وشیعته هم الفائزون یوم القیامة
ثم قال انه اولکم ایمانا معی واوفاکم بعهد الله واقومکم بامر الله واعدلکم فی الرعیة واقسمکم بالسویة
واعظمکم عند الله تعالی اصحاب محمد صلعم اذا اقبل علی ع قالوا قد جاء خیر البریه وعن حسن بن العسکری
عن ابایه وعن جده رسول الله صلعم انه قال لعلی بن ابیطالب یا علی کلم الشمس فانها تکلمک قال علی ع
علیک یا ایها العبد المطیع الله فقال الشمس وعلیک السلام یا علیا امیر المؤمنین وامام المتقین
وقاید الغر المحجلین یا علی اول من تنشق عنه القبر محمد ثم انت سمعت رسول الله صم یقول یا علی ان الله
تعالی جل جلاله زینک بزینة لم یزین العبادة بزینة هی احب منها زهدک فی الدنیا وبغضک الیها
وحبب الیک الفقرا فرضیت لهم اتباعا و بصوابک اماما یا علی طوبی لمن احبک وصدق علیک
والویل لمن ابغضک وکذب علیک اما من احبک وصدق علیک فحق علی الله تعالی یوم القیمة ان یقیم
مقام الکاذبین جدا وعیناه تذرا بالدموع فانکب علی النبی صلعم فقال اخی وحبیبی ارفع راسک فقد
یا نبی الله اهل سموات عن ابی مریم قال سمعت عمار بن یاسر رضی الله عنه یقول اکر این مناقب در مرتبت نزد
حق شیوخ کفتی نواصب کفتندی که ایشان شرکیند با پیغمبر چنانکه موضوع کرده اند که اکر در وحی
تاخیری افتاد پیغمبر صلی الله علیه وآله میکفت من پنداشتم که بعمر فرستاده اند و دیکر کویند که اکر
پیغمبر را صلوات الله علیه واله به پیغمبری نفرستادندی عمر لایق این کار بودی از بهر آنکه کفت لولا
معاذ لهلک عمر و شدت ایشان از حد کذشته است تا بجایی که نواصب کویند که ایشان وزیران
رسول بودند اکر وزارت ایشان بمثابه مشارکت بود پس این قول کفر محض باشد و یا وزیر بودند بکفایت

کردن

کردن امور و نصرت دین و بقیام کردن جز و بیا این نیز نبود زیرا که ایشان به کجا رفتند خوار و
مقهور باز گردیدند خاصه که رایت خیبر که ابو بکر بار اول برداشت شکسته و مخذول باز گردید و ثانی
عمر برداشت و همچنان مخذول و بی حرمت باز گردید و نام ایشان در هیچ جنگی نرفت الا که سیهزم
الجمع و یولون الدبر و بار سیوم امیر المؤمنین علی علیه السلام برفت و قلعهٔ خیبر را خراب کرد و مرحب را
بکشت و آن همه نعمت از خیبر بیرون آورد و فیروز با فتح و نصرت باز آمد بعون الله و حق تعالی
درستی کردن ایشان در حربگاه میگوید و گریختن و ذکر نفاق که اصحاب ایشان بودند بیشتر
از جمله خلق میگریختند و خلل در کار اسلام میکردند و هر جا که در قرآن ذکر نفاق رفت
شریک بزرگین شیوخ بودند و حق تعالی میفرماید و اعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر
فاذا عزمت فتوکل علی الله از آن نفاق توبه نکردند اما ایشان بدان نفاق بمردند و حق تعالی
از آن جهت فرمود که با ایشان مشورت کن که ایشان میگویند که رسول صلعم ما را در عقد حساب
نمیکرد حق تعالی فرمود که با ایشان مشورت کن مبادا که ایشان کیدی کنند و عذری اندیشند
و ترا هلاک گردانند و بوحی سماوی که می آمد او را حاجت بمشورت نبود الا در کاری که او را از آن
کار دهنی بدید آمدی و مشورت آن کار با حق تعالی انداختی تا حق تعالی چه فرماید و خود میگوید
که من بهوای نفس خود سخن نمیگویم الا بوحی خدای کما قال و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی
حاجت بمشاورت شیوخ نبود او را الا حق تعالی فعل و کید ایشان میدانست و رسول را گفت
که بجهت مصلحت روزگار با ایشان در ساز و ایشان از امور دین و دنیا هیچ باخبر نبودند الا می سگالیدند
و حق تعالی مکارم اخلاق بوی می اموخت از هر نوعی بمشاورت شیوخ محتاج نبود قال الله تعالی
لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك چه محتاج بدیگران باشد او را اما ایشان نه دربند
دین بودند ایشان در بند پادشاهی بودند و حال چنین بود که ایشان مرغوب نبودند دین را و رسول را
بل طمعا للمال و الخلافة و بطشانی خوفا عن سیف علیا حق تعالی خلفا را بدوستی علی علیه السلام
آزمایش کرد و سوال از امامت او خواهد بود که و قفوهم انهم مسئولون ما لکم لا تناصرون
چون سوال خلایق اول از ولایت و محبت وی خواهد بود واجب باشد ما را پی چنین کسانی
رفتن تا نجات ابد یابیم ان شاء الله تعالی وحده روایت کنند از علقمه مولی بنی هاشم قال صلی
بنا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صلوة الصبح ثم التفت الینا و قال رایت البارحة عمی و ابن

عمی جعفر و بین ایدیهما طبق من نبق یاکلان فلما اکلا تحولت النبق رطبا ثم تحولت الرطب عینا
بقدرة الله فقلت لهما ای الاعمال وجدتما افضل قال الصلوة علیك وحب علی بن ابیطالب وسقی الماء
واطعام الطعام ناقلان اخبار روایت کنند از علقمه که یك روز رسول خدا محمد مصطفی عندلیب
باغ بلاغ خطیب منبر ما زاغ در محراب رسالت نشسته پشت سیادت بمسند سعادت
باز زده وجهه والضحی آراسته وطره واللیل اذا سجی پیراسته مهاجر و انصار منتظر ترجمان زبان
وما ینطق عن الهوی کدام رای بیرون می آورد وکدام زمین بر صحرا می نهد خواجه برك زبان بیان
وما ینطق بحرکت در آورد وگفت دوش عم حمزه وابن عم جعفر را علیهما السلام بخواب دیدم که در
بهشت با حور و قصور میوهٔ بهشت میخوردند آن میوه بقدرت جبار نبق شد یعنی کنار وانکه
رطب شد پس عنب شد گفتم ای عم وای ابن عم از عمل کدام فاضلتر یافتید جه عمل بفریاد شما
رسید و رستکاری شما در کدام عمل بود گفتند ای رسول خدا وای برگزیده کبریا صلوات دادن
بر تو وآل تو و درویش را طعام دادن وتشنکان را آب دادن و امیر المؤمنین علی را دوست داشتن
از همه عملها فاضلتر بود ونیکوتر بآیه قرآن وحدیث دلالت میکند بر دوستی علی و فرزندان او
علیهم السلام علی را دوست دار که پردهٔ مادر ندریده باشی که دوستی علی ایمانست و دشمنی او
کفرست قوله تعالی لا یحبك الا مومن تقی ولا یبغضك الا منافق شقی چون حق تعالی جل جلاله
مودت ایشان را واجب گردانید اول کسی که بر علی بیعت کرد عمر بود در روز غدیر خم وهم وی بود
که بروی تقدم کرد بعلت انکه مردم ویرا کاره اند عجب که خدا و رسول ارادت دارند بامامت علی
وتقدم وی برامت وقریش با عرب کراهیت دارند وکراهیت ایشانرا اعتباری هست وکراهیت
خدا و رسول را اعتباری نیست وهم عمر گفت در حق خویش شش تن را از اهل شوری ان هذا
الامر فیکم ما بقی منکم احد فیه فعلتکم علیه معاویه بن ابی سفیان وعمرو بن العاص لکرهها
دوها نمنا ومع هذا ومعاویه از قبل وی والی شام بود و در حق عثمان گفت ما انت عثمان فوالله لوتر
خیر منك عندی وانت من اهل النار وبا زبیر گفت انت کافر المغضب ومومن الرضا باشی و
با طلحه بن عبید الله گفت من ترا دوست ندادم ونه تو مرا وتو بودی که قصد خطبه ازواج رسول کردی
ما انت ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا در حق تو آمد وبا سعد وقاص گفت انك عندی لفاروق
هذه الامة فی التحریك وبا عبد الله عون گفت تو عاقل وفصیح نیستی وبا امیر المؤمنین علی علیه السلم

كفت

كفت اما انت يا علي فوالله لو وزن ايمانك باهل الارض اوزنتهم پس كفت اذهب يا صهيب وصل
بالناس وان مضت ثلثة ايام ورضي خمسة وابى واحد فاضربوا عنقه وان ابى اثنان فاضربوا
اعناقهما وان مضت ثلثة ايام ولم يجتمعوا على شئ واحد واضربوا اعناقهم وبوليد عقبه كفت
عمر را خليفه شناسى دران ميانه يكى كفت عثمان لايق باشد باز كشت عمر كفت بر طريق انكار
بر عثمان وخلافت وى فكيف محبته لاهل بيته وحبه للمال يكى كفت طلحه شايد بودن
عمر كفت كيف فستخلفون رجلا كان اول شئ نحله رسول الله صلعم ارضا فجعلها فى مهر
يهودية ديكرى كفت علي را خليفه كنيم كفت انكم لا تستخلفون ولو انكم استخلفوه لاقامكم
على الحق دال كرهتم لاقامتكم عجب كه بر غم خصم رسول متوفى شد واين شش تن را رضا نبود
وان ايشان چيزى صادر نشده بود كه مستحق قتل باشد از زنا يا قتل نفس بغير نفس يا سعى
در فساد زمين ومثل آن وعمر بهمه مرك رخصت داد بقتل ايشان درنكريد اى عاقلان واين حال
مشاهده كنيد يعنى باعتبار اكر كويند حكم وى اكر بقتال بعد از سه روز بود تنبيه حكم خدا و
رسول بدان وارد نشد ومن لم يحكم بما انزل الله فاولئك هم الكافرون مكر خصم كويد اين
حكم بافراعنه يا قياصره وغارده بودند حكم خدا تنبيه چون عمر ديوان بنهاد دفتر بخواست بيا
باول جريده نام امير المؤمنين على بنشت پس حسن وحسين وبراى هر يك پنج هزار دينار بنوشت
بعطيه هر ساله جمعى كفتند چرا ابتدا بخود نكردى كفت نام خود در ميان بنويسم تا روزى دو
بر آمد صحيفه بخواست ونام على وحسن وحسين از سر صحيفه محو كرد وكفت اگر ايشان اين
وظايف و وظايف ايشان را بر طرف ساخت سال بسال بستانند مرفه شوند وايشان را | وكفت اكر ايشان اين وظايف
بطر نكيرند وخلافت وميراث رسول طلب كنند بايد كه على الدوام از كرسنكى قوت نموض نداشته
باشند تا منكوب باشند امير المؤمنين على ع كفت يا عمر انشدك بالله چنين كيتقنى فى
صدر الصحيفة كتب بعدها من حسابك قال اللهم نعم قال الحمد لله لم يلبسى لمحو انسانك
بيدك كويند صحيفه باخواست ونام ايشان باز بجاى نوشت اما وظايف منع كرد ونكذاشت
كه برسانند چون حال چنين بوده باشد كه هرچه ايشان را مراد بود ميكردند واز براى انكه
منافقى چند با ايشان جمع شده بودند از براى حكومت وپادشاهى تا مال مردمان بناحق
بستانند زيرا كه اكر امير المؤمنين على ع خلافت كردى ونكذاشتى كه منافقان بر مومنان حكم

وهرجا صالحی یا متقی کم بودی از حلال پرهیز کردی که مبادا حرام با آن مختلط باشد از آن اجتناب
کردی ونه وزارت وامارت بمروان بی ایمان گذاشتی که چندین بدعت در دین ودنیا نهاد وتمغا
وغیرهم که او بنیاد کرد وعلف زارها غرق کرد یعنی بسپرد چهارپایان دیگران در انجا نروند وعلف
نخورند وعلف زارها بصحرانشینان فروخت وزر بستد وبمنافقان ومرتدان قسمت کرد وعمار
یاسر را برنجانید وحال آن بود که عمار روزی در مسجد رسول صلعم بر عثمان رد کرد وگفت که تو مستحق
این کار نیستی از منبر بزیر آمد وعمار را چندان بزد که گفتند که عمار مرده است ورسول در حق عمار گفت
عمار مع الحق والحق مع العمار یدور حیث ما دار فاذا افتراق الناس یمینا وشمالا فانظروا الفرقة التی فیها
عمار فاتبعوه فانه یدور مع الحق زدن چنین شخصی که بدین صفت باشد جز فسق وفجور وظلم نباشد و
عصیان خدا ورسول ذلک بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم زیرا که رسول زکوة مال جز برده یک
ننهاده بود وامیر المؤمنین علی علیه السلام جز بکلام حق وسنت حضرت رسول کار نکردی نه چون شیوخ
که پی بدعت رفتندی زیرا که رسول صلعم فرمود که کل محدث بدعة وکل بدعة ضلالة وکل ضلالة مصیرها
الی النار باکی نیست که بازگشت ایشان بدوزخ خواهد بود چرا که هر بدعتی که در دنیا پدید آمد جمله
فعل شیوخ بود که در خلافت خویش بنا نهادند وامیر المؤمنین علی علیه السلام را مقدور نبود که
بدعت شیوخ را برطرف گرداند الا با اهل بیت خود ومحبانی چنانکه ایشان امینان خدا ورسول بودند
افشا کردی واگر خواستی که یکی بدعت ایشان را باطل گرداند نتوانستی زیرا که منافقان ومرتدان شب
وروز وگاه وبیگاه مصاحب امیر المؤمنین علی ع بودند که شاید که امیر سخن کنایه آمیزی در حق شیوخ
بگوید یا عداوت گونه از ایشان اظهار کند ویا بدعتی که ایشان نهاده بودند برطرف سازد تا ایشان بدان
بهانه یعنی که او مذمت شیوخ میکند او را هلاک گردانند اما مرتضی علی علیه السلام بخیر وشر حدیث
ایشان آغاز نکردی واگر از وی احوال شیوخ پرسیدندی چیزی بجز خیر نگفتی تا یک روز مستمعان
که نماز تراویح که عمر ابداع کرده بود نهی کنی امیر المؤمنین علیه السلام گفت این نیک نیست که عمر بنیاد نهاده
است جمله گفتند که حق وصواب است ونماز چاشت که عمر ابداع کرده بود نتوانست که آنرا نهی کند با ایشان
گفت که رسول صلی الله علیه وآله این هر دو را نهی کرده است تراویح را بجماعت با آنکه رسول فرمود یا ایها
الناس ان الصلوة فی اللیل من النافلة بجماعة وصلوة الضحی بدعة الصلوة فلا تجتمعوا لیلا فی شهر رمضان
فی نافلة ولا تصلوا صلوة الضحی فان قلیلا خیر من کثیر فی بدعة الا وانما کل بدعة ضلالة وکل ضلالة

سبیلها فی النار با این همه که حدیث بر ایشان خواند قبول نکردند امام گفت شما دانید چون سخن من
و حدیث رسول نمیشنوید عقوبت این در کون شماست امیر المؤمنین علی ع بهزار تدبیر ایشانرا ساکن
گردانید نکته فی المثل در خبرست که در خلافت امیر المؤمنین علی ع یکشبی طلحه بن عبید الله و زبیر بن
عوام بدیدن امام رفته بودند چون در اندرون رفتند و سلام کردند امام علیه السلام جواب باز داد
بنشستند امام آن چراغی که نهاده بود بنشاند و قنبر را گفت چراغی دیگر روشن کن قنبر فرمودهٔ امام بجای
آورد بعد از آن طلحه گفت یا امیر چه معنی داشت که آن چراغ بنشاندی و دیگری را بر کردی امیر المؤمنین علی ع
با طلحه گفت که حساب بیت المال می نوشتم و در چراغ روغن بیت المال بود بر من حرام بود در روشنائی
آن نشستن و با شما سخن گفتن بحث و سخنی که داشتند گفت و شنوده کردند و بیرون آمدند و با یکدیگر
گفتند که شخصی چنین زندگانی میکند و لایتها خواهد داد و الله که سرها بکاه برگی نخرد ما را مصلحت
کار خود پیش می باید گرفتن که چنین که ما اینمرد را می بینیم که او زندگانی میکند کار ما مشکل خواهد بودن
مصلحت آنست که ما برویم و عایشه را از راه بیرون بریم و بجنگ علی آوریم باشد که ویرا بقتل آوریم و کار خود
ساخته گردانیم و طلحه را طمع آن بود که عایشه را در نکاح آورد با آنکه حق تعالی از آن نهی کرده که زنان رسول
مجموع بر امت او حرامند کما قال جل جلاله وما کان لکم ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من
بعده ابدا از بهر آنکه این فعل در دل داشت که از عشرهٔ مبشره است و به بهشت میرود و از انجا برخاستند
و بمدینه رفتند و عایشه را از راه بیرون بردند تا او را بجنگ امیر المؤمنین علی ع آوردند و آن قصه در مقام
خود بیاید و حال آنکه عایشه مردم را تحریض میکرد بقتل عثمان و بعد از آن بجنگ علی آمد که خون عثمان
میخواهیم زیرا که شریف خونی بود و طلحه و زبیر در پیش قوم ایستادند و بقتل عثمان ایشان کوشیدند
و عثمانرا بقتل آوردند و امام از دست قوم بگریخته بود و بنخلستان رفته بودند بعد از سه روز امیر المؤمنین
علی ع را یافتند و اول کسی که بر امام بیعت کرد طلحه و زبیر بودند و او کسی که نکث بیعت کرد طلحه و زبیر بودند
عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه انه قال نزلت هذه الآیه بغدیر خم الیوم اکملت لکم دینکم واتممت
علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا فقال رسول ص الله اکبر علی اکمال الدین واتمام النعمة و
رضاء رب برسالتی والولایة لعلی بن ابیطالب ع ثم قال اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من
نصره واخذل من خذله عن مجاهد عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله علی منی مثل
رأسی من بدنی شخصی که پیغمبر صلوات الله علیه در حق او گوید که امیر المؤمنین علی از من چون سر است بر بدن

من شخصی که پیغمبر در حق او چنین گوید همی بزرگواری او را بس باشد القصه جمعی که بر ایشان بیعت کردند

سه گروه بودند قومی از طمع مال وقومی از خوف وقومی خود اعادی بودند لاجرم کار دین مهمل بماند نکنند

در زمان متقدم پادشاهانی که بودند چون بر تخت مملکت بنشستند اول علما را حاضر کردندی و از برای دین بحث

ومناظره نمودندی که کدام دین وملت بر حق است تا ما بران طریقه رویم پس هر دین که بر حق بودی ومحکم تر

بودی پادشاهان بران طریقه رفتندی وعدالت بنیاد کردندی که سیرت پادشاهان جز عدل نیست و

سلطان محمود چنان معتقد بود که فردوسی شصت هزار بیت شاهنامه انشا کرد ونام شیوخ را

قطعا ایراد در آن نکرد وچه خوب گفته است این چند بیت را بنی وعلی دختر وهر دو پور گزیدم وزان

دیگرانم نفور ابا دیگران مر مرا کار نیست بدین در مرا هیچ گفتار نیست برین زادم وهم بدین بگذرم چنان

دان که خاک پی حیدرم وسلطان محمد اولجایتو طاب ثراه علمای عصر را حاضر کرد وجمله علما جمع شدند پیش

سلطان محمد طاب ثراه وبحث ومناظره کردند وشیخ زاهد عالم وفاضل ومتقی ومتدین قدوة العلماء العصر

جمال الملة والدین ابن مطهر بن حسن الحلی که مقیم عتبه جلال پادشاه روی زمین سلطان محمد طاب ثراه

بود با جمله علما بحث نمود وهمه را در خدمت پادشاه ملزم ساخت بنابران معلوم پادشاه شد که مذهب حق

مذهب اهل البیت رسولست که ائمه حق اثنی عشر بوده اند وباقی مذاهب را بعد از رحلت رسول نواصب

بتقلید بنیاد نهاده بودند زیرا که جمله اعادی اهل البیت بودند ومیخواستند تا دین ومذهب اهل البیت را

منسوخ کنند لاجرم چون پادشاه طالب دین حق بودند وعادل وکامل بودند ادیان باطله را برطرف ساخت

ودین ائمه اثنا عشری اختیار نمود ونقش سکه لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله ازان وقت رواج

دین ائمه اثنا عشر روز بروز در تزایدست تا حضرت قایم آل محمد خروج کند واو زمان باطل بکلی برطرف

شود وهر کاه که پادشاه دین دیندار باشد ظلم وجور برطرف میشود ونعمت بسیار وعالم آرمیده میگردد

نشنیده که در روزگار کاوس وافراسیاب که ایشان کافر بودند همه روز جنگ بود وعادل بودند حال

چنانست که شنیده فی خاصه این زمان که سال بر هفتصد وچهل سه است از هجرت سید وپادشاهی

عادل در میان نیست وامرا که هستند همه در پی مال ومنال ورعیت بر دین باطل لاجرم در دنیا

فراوانست وچون عام الناس بر دین تقلید اند لاجرم راهها ناایمن وقحط وتنگی در هر دیار پیدا آمد

وخیر وبرکت برگرفته شد ونماز که میگزاردند بر دین حق میگزاردند لاجرم دعای ایشان مستجاب نیست

از بهر آنکه بغض آل رسول در دل دارند دعای ایشان در محل قبول نمی آید حدیث از پیش برفت لم اسمع

نزد او دین

نداه ودین ایشان بنیاد نداردکه دین ایشان محکم نیست ازان دنیا ظلمت ظلم کرفته این جمله از شومی انست که
ایشان از دین حق کشتند وبی ناحق رفتند وچون محمد بن الحسن صلوات الله علیهما ظاهر شود جمله
بی دین حق روند از عدل وی ودین حق ظلم در دنیا نیست شود خیر وبرکت بدید آید ونعمت فراخ کردد
واین از برکت امام عادل باشد ورعیت که دین تقلیدی کرده باشند وبا دین حق آمده ودوستی آل محمد
در دل داشته دنیا چون بهشت باشد ونزدیکست که چون زحل بدلو رود ودرین خانه با مشتری
قران کند در سال میزان وشش کوکب درین خانه جمع شوند که اکر هفت بودی طوفان بودی واین
هفصد وجمل وپنج یا جمل وهفت از جمل ونه بیرون نخواهد بود وچون خلق بی دین حق روند
خیر وبرکت در دنیا بدید آید چون خلق در پی دین باطلند نماز وروزه وخیرات در معرض
قبول نمی آمد از آن سبب ظلم در دنیا فراوان شد کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله کما ملیت
جورًا وظلمًا چون ظلم بر کمالست ودین درست نیست ازانست که دین خراب شده است زیراکه شیوخ حق
اهل البیت باز کرفتند از اخماس ومانع زکوة شدند از فقراء صادق ومنافقان کاذب را بدوست
کرفتند ودوستان خدارا مخذول ومقهور کردند وذلیلان حق را ودشمنان آل محمد را کرامی کردند
این ظلم از ایشان بنیاد کرفته است وعالم خراب شده است که ایشان از کلام حق تعالی غافل بودند
وتصدیق بحدیث رسول نکردند اکر ایمان بخدا ورسول داشتندی کلام حق وحدیث رسول را
تصدیق کردندی چنانکه رسول صلعم فرمود الناس کلهم هالکون الا العالمون والعالمون کلهم هالکون الا المخلصون
والمخلصون علی خطر عظیم چون مخلصان در خطر باشند دیکران چون باشند اما شیوخ
حدیث چنین قبول نکردند لاجرم نور محمدی سر بکریبان چنکیز خان بر آورده وانکه ده یازده
می ستاندند واخماس را که از سادات آل محمد منع کردندی می ستانند وحق سادات خورده کردن بمانده
است که قیامت اداء آن ایشان را بباید کرد زیراکه شیوخ تمغا وخراج بنیاد نهادند ازان دین تواصب
بقوام نیست چون حق اهل بیت باختیار تمام فرو کرفتند باری می بایست که در دین رسمی دیکر ننهند
وبر همان طریق که رسول فرموده بود میکردندی تا چندین هزار کتاب از نحش که ایشان در دین
کردند نقص آن بنیاد نهادند وظلم ایشان که بر آل محمد کردند فاش شد والسلام باب

هفتم در ذکر منقبت امیر المؤمنین علی ع‌م وآن دلیلست برانکه وصی رسول الله انست صلعم

عن جابر انه قال رسول الله صلعم مکتوب علی باب الجنة محمد رسول الله کذلك وقد قرة عینی بها کرم الله

به اخاك ووصيك وامام امتك علي بن ابيطالب فقلت ولم اكرم الله به اخي وامام امتي فقال ما تي بعبادته

الباردة ملايكته وحملة عرشه فقال يا ملايكتي انظروا الى حجتي في ارضي بعد النبي محمد علي بن ابيطالب

اخو رسول الله قبل ان يخلق السموات والارض بالفي عام جون نام ايشان پيش از آسمان وزمين بدو هزار

سال مكتوب بود پس او بهترين خلق باشد بعد از رسول صلى الله عليه وآله منافقان واعادي اينچنين

وجودي را فرو كذاشتند وپي شيوخ رفتند كه ذكر ايشان در قرآن جز بنفاق مذكور نيست عن سلمان

الفارسي رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلعم يقول كنت انا وعلي نورا بين يدي الله تعالى ناطقا يسبح الله

ذلك النور ويقدسه قبل ان خلق السموات باربعة عشر عام فلما خلق الله تعالى آدم ركب ذلك النور

في صلبه فلم يزل في شئ واحد حتى افترقنا في صلب عبد المطلب فجزانا جزوا عليا عن الامام جعفر الصادق

قال قال رسول الله صلعم اتاني جبرئيل ع وقد نشر جناحيه فاذا فيهما مكتوب لا اله الا الله محمد النبي

ومكتوب على الاخر لا اله الا الله علي الوصي عن ابوسعيد الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله

عليه وآله من احب ان يلق الله وهو عنه وهو عليه غضبان فليبغض عليا من احب عليا يلق الله وهو

عنه وفاطمه روايت كند هشام لنيذا از ابن سيرين كه كفت ابوسعيد خدري را نزو اين حديث كفت

كه ابوبكر فدك از فاطمه باز كرفت وابوبكر عطاي وي از بيت المال باز كرفت وتا زنده بود هيچ بوي نداد

عن ابوبكر بن مردويه اصفهاني در مسند خويش ايراد كرد عن رسول صلى الله عليه وآله انه قال علي مني

بمنزلة راس على جسدي وعن ابن عباس رضي الله عنه قال لما قتل علي بن ابيطالب عمرو بن عبدود

دخل على النبي صلعم وسيفه يقطر دما فلما رآه النبي كبر واكبر المسلمين فقال النبي صلى الله عليه وآله وسلم

اللهم اعط علي بن ابيطالب فضيلة لم تعطها احدا قبلها ولا بعده فهبط جبرئيل ومعه اترجة من الجنة

فقال له ان الله عز وجل يقريك السلام ويقول لك حيي بهذه لعلي بن طالب عليه السلم فدفعها اليه فانفلق في هذه

فلقتين فاذا فيها خضراء مكتوب فيها سطران الجنة من الله الطالب الغالب علي بن ابيطالب صفه محاربة

وي را اين منزلت است نه جون ديكران كه ذكر مصاف ايشان رفته قوله تعالى سيهزم الجمع ويولون الدبر

واز جهاد كريختن ايشان مشهور است كه ايشان ميكوشيدند كه دين حق را ستر كنند ودين رسول را

مخذول كردانيد وشيوخ كه در جهاد بودندي چون بيد لرزيدندي تا بر لشكر رسول وهني انداختندي وقوم را

بيدل كردانيدي ابوبكر مفسر شيرازي كويد كه اول كسي كه در جنك احد كريخت عثمان بود وحمزه

سيد الشهدا را شهيد كردند ووهني در اسلام ظاهر شد وايذا وجمله از وي بود چون سنان عثمان

دعوى

و یهودی دعوی افتاد عثمان حوالت بقاضی جهودان کرد و یهود حوالت بمحمد صلعم کرد و عثمان راضی نشد تا آیه آمد لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا زیرا که محمد صلی الله علیه و آله روزی عثمان نکرفتی و قاضی یهودان روی عثمان کرفتی ایشان اعتقاد بمحمد و آل محمد نداشتند الا بطمع خلافت و امارت در دنیا او رسول ایستاده بودند بزخم ذو الفقار حیدری بود عن ابی بکر بن مردویه اصفهانی فی مسنده الی رسول الله صلعم قال لعلی یا علی الم تسمع قول الله تعالی ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه انت و شیعتک موعدی و موعدکم الحوض اذا حفت الامم بالحسنات بدعون غر المحجلین و عن علی بن ابیطالب ع قال نزلت الآیة علی رسول الله صلی الله علیه و آله انما ولیکم الله و رسوله و الذین آمنوا الآیه فخرج رسول الله و دخل المسجد و الناس یصلون بین الراکع و قایم فاذا سایل قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما اعطاک احد شیئا قال لا الا هذه الرجل الراکع علی بن ابی طالب اعطانی خاتما صفت سخاوت او و انکشتری دادن او اینست و نادادن او چنانکه مذکور است جمالی چند که در بحار علوم تعمقی ندارند و در قرآن سیاحی نکرده اند و دُرر و لآلی بدست عوض و تعلم نیافته اند کویند که شیوخ بغایت نیک بوده اند و دین رسول صلی الله علیه و آله از ایشان کمال کرفت آنست که نواصب از غایت دشمنی که با آل محمد دارند ایشان را چنان برکزیده اند که اکر هزار تیغ بر فرق ایشان زنی از آن تقلید بر نکردند و ایشان از براه راست نتوان آوردن زیرا که غلبهٔ ظن ایشان بسبب غمهای بنی امیه و بنی عباس مستولی شده و محبت شیوخ در دل نواصب مستحکم شده عن ابن عباس رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلعم ما انزل الله آیة و فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی راسها چون امیر المؤمنین علی ع ایمانست واجب باشد بی ایمان رفتن تا ایمان درست بود و ایمان و اعتقاد درست دوستی این خاندان است و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لما عرج بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حبیب الله الحسن و الحسین صفوة الله و فاطمة امة الله علی جبیهم رحمة الله و علی مبغضیهم لعنة الله عن زید بن اسلم عن ابیه عن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان علیا و فاطمة و الحسن و الحسین فی حضیرت من القدس فی قبة بیضاء سقفها الی عرش الرحمن راوی منقبت ایشان خصم است پس دوست باشد که مکان و مقام ایشان در منزلت قدسیت است زیرا که ایشان برکزیدکان و محبوبان حق بودند عن محمد بن الحنفیه عن ابیه قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لما عرج بی الی السماء رایت فی السماء الرابعة و سادسه ملکا نصفه

من النار ونصفه من ثلج فی جبهته مکتوب ایدالله محمدا بعلی بن ابی طالب فبقیت متعجبا فقال لی الملک
لم تعجب وکتب الله فی جبهتی ما تری قبل الدنیا بالفی عام وفضیلت ایشان بر فلک وملک نوشته است وشیوخ
می شنیدند الا پی هوای نفس رفتند ودین را درجان لبستند وامیر المؤمنین آخرت بگزیده بود وایشان
بهشت باقی را بگذاشته بودند ودست در دنیای فانی زده پنداشتند که دنیا بکلی از ایشان خواهد بود وکار
آخرت مهمل بگذاشتند در خبر است که امیر المؤمنین علی علیه السلام بمقابر کوفه میگذشت گفت یا اهل
الغربة ویا اهل التربة یا اهل الوحدة یا اهل الوحشة اما اموالکم فقد قسمت واما ازواجکم فقد نکحت واما الدور
فقد سکنت فهذا خبر ما عندنا وما خبر ما عندکم فقال هاتف ما اسلفنا فقد ربحنا وما خلفنا فقد خسرنا
وتزودوا فان خیر الزاد التقوی چون سخن امام علیه السلام اینچنین باشد زیراکه او وفرزندان او آخرت
برگزیدند که سرای باقی بود وشیوخ سرای دنیا که فانی بود اختیار کردند که این نقد بود وآن نسیه وسخن
عمر آن بود که روزی ابو عبیده وعمرو بن العاص در رای بودند ابو عبیده وعمرو بن عاص با عمر گفتند ما
چنان تصور کردیم که تو خلافت با بوبکر رها نکنی زیراکه تو بقوت تر از ابوبکر بودی عمر بجواب گفت من سخنی
بشما دارم اگر شما قبول کنید که آنرا اخفا کنید من شما را معلوم کردانم از آنجا بخانه عمر رفتیم این حکایت
ابو عبیده جراح گورکن حکایت کرد که چون بنشستیم عمر خانه خالی کرد وفرمود تا هیچکس را جز ما در آن
وثاق نگذارند عمر با ایشان گفت که من کار خلافت با بوبکر حواله کردم گفتم که او پیراست ووی چنین
طمع در خلافت نکند که او را پنج روزه عمر بیش نمانده است واو چنان خود را دردم کار خلافت مستحکم کرد
وزندان دران کار فرو برد که من نتوانستم که با او منازعت کنم بسبب خلافت ومرا طمع آن بود که او خود خلافت
قبول نکند سخن امام آنست که پیشتر رفت وسخن عمر اینست که می‌شنوی [illegible] با ابوبکر منازعت نکرد
بقیاس الابد کرد تا ابوبکر سوگند یاد کرد که من خلافت بتو تفویض کنم از بعد مرگ چنین وصیت
کرد که عمر بعد از وی خلیفه باشد وعمر با شوری انداخت وعثمان بی هیچ کشته شد لاجرم در دنیا
وآخرت زیان کردند عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله حق علی بن ابیطالب ع علی هذه الامة کحق الوالد علی ولده قوله تعالی ووالد وما ولد وبا این درجه
پدری امت سو فا روا داشتند که هزار ماه لعنت بر خاندان رسول میکردند وانگاه خود را امت رسول
میدانند عجب کاری که نواصب گویند که ما امت رسولیم وبر خاندان رسول ظلم کردند الا امید بعفو
آفریدگار نداریم که وی فرموده کل نفس بما کسبت رهینة یعنی آنچه کرده باشید بدان بگرو باشند یعنی

هشتاد سال

هشتاد سال لعنت برخاندان رسول کردند شخصی بدید آید که همچنان بردشمنان آل محمد کند در جمله منبرها
ومنارها وجمله عالم حق از باطل بدانند تا در دنیا مکافات باز بینند بانچه کرده باشند از آن رسول
نموده تا فضیلتهای او خلق عالم بدانند که حق کیست الا در آن روزگار علما را مجال نبود که سخن حق
افشا کنند از ترس نواصب الا درین دورکه وقت ظهور امام بحق محمد بن الحسن صلوات الله علیه
خواهد بود وبمعجزه وی این رساله تمام می شود وخلق اندك اندك درین طریقه شیعه می آیند
ودین حق قوی میشود بفر دولت امام علیه السلام انشاء الله تعالی برمزید شود بحمد الله عن انس
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا ابا برزة انشاء الله تعالی عهد الی فی علی بن ابیطالب ع
فقال انه رایت الهدی ومنازل الایمان وامام اولیائی ونور جمیع من اطاعنی یا ابا برزه علی بن
ابیطالب امینی عنا فی القیامة وصاحب رایتی علی مفاتیح رحمت ربی امیر المؤمنین علی علیه السلام
امین خدا ورسول بود ومفتاح جمله اقفال دین بود یعنی کلید جمله درهای حکمت بود ودوستی
علی علیه السلام کلید بهشت است وکاوین حور وقصور است حب وی بهاء ملك ابد است واگر
کسی دوست وی نباشد لا یشم ریح الجنة بوی بهشت نشنود عن جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام
عن آبائه عن امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه قال قال رسول الله یا علی مثلك فی
امتی مثل المسیح عیسی بن مریم افترق ثلثة فرقة وهم الحواریون وفرقة عادوا وهم الیهود وفرقة
غلوا فیه فخرجوا عن الایمان وان امتی ستفرق ثلثة فرقة شیعتك وهم المؤمنون وفرقة اعداؤك
وهم الناکثون وفرقة غلوا فیك وهم الجاحدون والصالحون هم السابقون فانت وشیعتك
یا علی فی الجنة وعدوك والغالی فیك فی النار هرکه در دوستی امیر المؤمنین علی غالی باشد در دوزخ
شود ودوستان علی شیعه وی اند ومؤمن لاجرم در بهشت روند معاونت دوستی وی باید کرد
تا در بهشت عدن روی محبت وی ایمانست وبغض وی کفر است بحقیقت هرکدام که میخواهی
قبول کن جد الا حرامزاده دشمن وی نباشد وبدشمنی او حرامزادگی خود افشا کند وحلال
زاده که دوست وی باشد حلالزادگی خود افشا کرده باشد عن الامام ناطق جعفر بن محمد
الصادق عن ابیه عن جده قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله نزل جبرئیل ع مستبشرا
لت له واك متبسرا فقال جبرئیل یا محمد وکیف لا اکون کذلك قد قرة عینی بما اکرم الله به اخاك
ووصیك وامام امتك علی بن ابیطالب فقلت وهم اکرم الله اخی وامام امته فقال یا هی بعبادته

البارحة ملايكته وحملة عرشك فقال يا ملايكتی انظروا الی حجتی فی ارضی بعد النبی محمد قد عفر خده فی التراب
تواضعا لعظمتی اشهدكم انه امام خلقی ومولی فرشتی ملايكه كه مقربان حضرت حق اند شادی وفرح [مینمودند]
امير المؤمنين علی عليه السلام كرده اند وبشارت دهند ملايك ايشان را حق فرموده كه بعبادت وی دیده و
چشم ايشان بدان روشن است و فرموده كه وی حجت منست در زمين بعد از پیغمبر صلوات الله عليه وآله
شيوا بخين فسلی سيد بيد ند انكار وی ميكردند عجب بيعقل بوده اند كه حجت خدای را قبول نكردند جهت
دنيای فانی محجب بی بصران بودند لاجرم در ظلمت نفاق بماندند وبا چراغ نبوت وامامت نساختند چشم
ايشان نور حق نميديد وانوار حق را منكر شدند جهت انكه منافقی چند كه بر ايشان جمع شده بودند بطمع مال
ومنال تا در حكومت جمند لاجرم در دنيا زيان كردند ودر آخرت زيان نه بينند زيرا كه با انوار او نساختند
ودر ظلمت كفر بماندند در دنيا عن سعيد بن جبير قال قال رسول الله صم رايت ليلة اسری بی الی السماء
مثبتا علی ساق العرش انا غرست جنت عدن بعلی بن ابيطالب عليه الصلوة والسلام چون دين رسول
بامير المؤمنين علی عليه السلام نصرت كرفته است پس متابعت وی از جمله واجباتست ودلايل امامت
وی بصد كتاب چنين اخر نشود نكته رسول صلی الله عليه وآله فرمود كه امير المؤمنين علی عليه السلام هيچ
غزائی نرفتی الا جبرئيل عليه السلام بر يمين او بودی وميكائيل عليه السلام بر يسار وی واسرافيل عليه السلام
در عقب وی وجبرئيل فخر آوردی كه من بر يمين اویم كسی اين منزلت دارد وبعد از پيغمبر او بهترين خلق
باشد وفرشتكان مقرب حافظ ومعين وملازم وی باشند تا شخصی كويد كه شيطان بمن می آيد مرتبه
كدام بهتر باشد فرشته مقرب با شيطان الا آنست كه شيوخ رؤس شياطين ومخالفان ومنافقانند
لاجرم در دنيا اينچنين ظلم منتشر شده وخلق از دست ظلم ايشان بجان رسيده اند ويك لحظه در اسايش
نيستند والسلام عن الامام جعفر بن محمد بن الصادق عم عن ابايه عن امير المؤمنين علی عم عن النبی صم
قال له ان فی السماء حرسا وهم الملايكة وفی الارض حرسا وهم شيعتك يا علی وقال الله تعالی وانا لمسنا السماء
فوجدناها ملئت حرسا شديدا وشهبا چون حافظ آسمان ملايكه اند دربروان او اند وحفظه زمين اند
دوستداران علی عم اند پس بزركوار شخصی باشد كه حفظه آسمان وزمين محافظت وی كنند عن عمار
ياسر وابی ايوب رضی الله عنهما قالا قال رسول الله صلعم ان حق علی علی المسلمين كحق الوالد علی ولده چون
امير المؤمنين علی عليه السلام حق پدری دارد بر امت رسول پس متابعت وی بايد كرد كه او بر امت
مشفق تر بود كه ايشان بر خود زيرا كه وی عليه السلام خلافت كه حق وی بود به سبب آنكه رنجی

مخالفت

بخاطر امت رسول نرسد در توقف داشت تا زمان ظهور مهدی صلوات الله علیه و سر خود فدا کرد برای
امت رسول و جملهٔ فرزندان بر سیرت وی رفتند و مصلحت وقت نگاه داشتند و در زمان حق گفتن
نرسیدند و نگذاشتند که فسادی و وهنی در دین ظاهر شود و بحقیقت آن رسیدند و دانستند
که چون با قوم جهال یکی شوند دین رسول خراب شود پس این همه حدیث و اخبار دلالت میکند که اگر
امیر المؤمنین ع اگر توقف فرمود و اگر قیام نمود از برای آن کرد تا دین رسول برقرار بماند و مردم اندک اندک
بی دین حق روند و نظام دین رسول باشد با شیوخ محاربه نکرد و این ، بدلیل جهت آن آورد که تا عوام بفهم
آن برسند که شخصی که بدین مرتبه باشد و دیده کاه حق تعالی این منزلت دارد دنیای فانی را از آن سبب
در عقد خود نیاورد و بی جهان باقی رفت و شیوخ عداوت آل رسول را بر خود مقرره و مسلم داشته
بودند تا لعنت از ایشان نیفتد و مذهب مخالف آنست که بجملهٔ امور شرعی اگر امام جاهل باشد روا
باشد و مذهب اهل البیت آنست که امام باید که بجملهٔ احکام و امور شرعی بکس محتاج نبود اکنون
ابتدا کنیم ببابی دیگر بعون تعالی هو الموفق للصواب

باب هشتم در ذکر آنکه چون بود که امیر المؤمنین علی ع بشیخین منازعت نکرد و با طلحه و زبیر و معاویه و عایشه منازعت کرد

روایت صعصعه بن صوحان انه قال اذا فرغ امیر المؤمنین علی علیه السلام من حرب الجمل و قال
اهل البصرة والکوفة وغیرهم ما بال امیر المؤمنین علیه السلام لم ینازع ابا بکر و عمر و عثمان کما نازع علی
طلحه و زبیر و معاویه و عایشه فبلغت ذلك الیه فی الناس خطیبا فقال بلغنی علیکم الذی قالو
باجمعهم نعم یا امیر المؤمنین علی ع فقال ان لی فیه اسوة بسبعة من الانبیاء علیهم السلام اولهم نوح
علیه السلام حیث یقول فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فان قلتم انه لیس بمغلوب فقد کفرتم فان قلتم انی
مغلوب فالوصی اعذر والثانی اسوة بابراهیم علیه السلام واعتزلکم وما تدعون من دون الله فان
قلتم انه اعتزل لغیر مکروه فالوصی اعذر والثالث اسوتها اسوة بلوط علیه السلام بحیث یقول لو ان
لی بکم قوة او آوی الی رکن شدید فان قلتم انه کان لهم قوة ولقد کفرتم انه وان قلتم لم یکن قوة فالوصی
اعذر والرابع اسوة بیوسف علیه السلام حیث یقول رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه فان قلتم انه
الی السجن بغیر معصیة فلقد کفرتم وان قلتم الی السجن لعصیته دعا الیها فالوصی اعذر والخامس اسوة
لموسی علیه السلام حیث یقول ففررت منکم لما خفتکم فان قلتم انه فر لخوف فلقد کفرتم وان قلتم بمصلحة
القوم فالوصی اعذر والسادس اسوة بهرون علیه السلام حیث یقول قال ابن ام ان القوم استضعفونی

وكادوا يقتلوننى فان قلتم ان لم يستضعفوا ولم اسرفوا على قتله نعقد كفرتم وان قلتم انه استضعفوا واسرفوا
على قتله فالوصى اعذر والسابع اسوة محمد صلى الله عليه واله حين هرب الى الغار وقالوا باجمعهم صدقت
يا امير المؤمنين عليه السلام ونحن حملنا حقك ونحن نتبرّا الى الله ممن ظلمك جون اين كلام از امير
المؤمنين على ع بشنيدند جمله اصحاب واحباب مقر ومعترف شدند كه حق بطرف ولست جون
امام موافقت هفت پيغمبر اولو العزم كرده باشد كه ايشان با درجه نبوت جواب قوم جهال نمى توانستند
كفتن وجمله خلق عالم كمراه بودند وبى ناحق وناصواب رفتند جون پيغمبران با خلايق دنيا بر نمى آمدند
امير المؤمنين على ع نيز با خلق دنيا بر نمى آمد واكر بر مى آمد جمله را هلاك مى بايست كردن واو بود با
هفت صحابه واطفال چند پس وى معذور باشد كه اندك صحابه وفرزندان بكذارد وباقى خلايق را
هلاك كرداند پس دنيا خراب شود جون بوقت جنك با معاويه وعايشه وغيرهم جون صحابه با وى
متفق شدند با ايشان حرب كرد وبا شيوخ نكرد ومع هذا القصه جون بلفظ خود فرمود كه من موافقت
هفت پيغمبر صلوات الله عليهم موافقت كردم اول نوح عليه السلام كه پيغمبر اولو العزم بود هزار
سال دعوت ميكرد قوم سخن وى قبول نميكردند ودرين مدت كه دعوت كرد هشتاد نفر بوى ايمان آوردند
قوله تعالى ومن آمن وما آمن معه الا قليل وبعد از ان نوح صلوات الله عليه با حق تعالى مناجات كرد كه خداوندا
قوم بر من غلبه كرده اند ومرا نصرت كننده نيست تو مرا نصرت كن كه بغير از تو نصرت كننده ندارم وقوم جمله
كافرند حق تعالى دعاى وى مستجاب كرد قوله تعالى رب لا تذر على الارض من الكافرين ديارا وطوفان
بفرستاد وجمله عالم آب كرفت ونوح عليه السلام در سفينه نشست با هشتاد نفر آدمى وجون فرزند وى حام
در كشتى ننشست وسخن پدر قبول نكرد وكفت بالاى من دراز است بر سر كوه روم كه آب بمن رسد كما قال جل
عز اسمه قال سآوى الى جبل يعصمنى من الماء ... سخن پدر نشنيد وكافر شد حق تعالى ويرا كفت انه
ليس من اهلك اين پسر از تو نيست نكته لاجرم جون امير المؤمنين عليه السلام را پيغمبر وصى خود كرد
وسخن وى قبول نكردند واورا فرو كذاشتند ومملكت وپادشاهى تازيدند جنانكه پسر نوح بكوه پناه كرفت
وكافر شد شيوخ نيز پناه بمنافقان كرفتند كه ايشان بسيار بودند واز دين بيرون شدند لاجرم فرداى
قيامت رسول ع كويد ليس من اصحابى يعنى ايشان صحابه من نيستند جون مدت طوفان بكذشت وقوم
از كشتى بيرون آمدند از ان هشتاد نفر كه ايمان آورده بودند بخداى تعالى ورسالت نوح صلوات الله عليه
هفتاد ودو كافر شدند قوله تعالى وقليل من عبادى الشكور وهشت نفر با نوح ع بماندند ونوح كه شيخ

المرسلين

المرسلین است مدت هزار سال عمر وی بود و مدت پنجاه سال دعوت کرد هشت نفر ایمان بوی آوردند
و باقی کافر شدند القصه عجب نباشد که از سی و سه هزار صحابه هجده تن ایمان آوردند بخدا و رسول
و امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی بودند عجیب و غریب نباشد اکنون نوح ع گفت فَدَعَا رَبَّهُ أَنِّي مَغْلُوبٌ
فَانْتَصِرْ پناه بخدا گرفت خلق ویرا فرو گذاشتند و سخن وی نشنودند و وی با هشت نفر چون جواب
خلق بگوید و اگر توانست جمله خلق دنیارا هلاک کرد اند این از علم دور باشد گفت که من موافق نوح ع
کردم پس گفت من معذور باشم که با شیوخ منازعت نکردم که نصرت کننده نداشتم و با ایشان
منازعت میکنم ازین سبب باشد الثانی موافقت جد خود ابراهیم صلوات الله علیه و اولاده که
که پیغمبر خدا بود و اولو العزم بود و خلیل الرحمن و برگزیده بود و پدر بنسبت هزار پیغمبر بود عزلت گرفت
و از دست قوم کناره کرد زیراکه ویرا نصرت کننده نبود خلیل خدا شاید که از دست خلق عزلت گیرد و
قال جل جلاله فاعتزلكم وما يدعون من دون الله اگر امیر المؤمنین ع از مسجد با خانه رود عجب نباشد
ازین سبب گفت که با جدم خلیل خدا موافقت کردم چون بوقت آنکه قوم متابعت وی کردند گویند که
سیصد غلام بخرید تا در پیش وی بعصا جنگ میکردند چنانکه ذکر آن رفت من نیز با خلیل
خدا جدم موافقت کردم و با شیوخ منازعت نکردم و عزلت گرفتم و عزلت وی بآن قوم بوده باشد
که متابعت وی نکردند و سخن خدا و رسول نشنودند پس امیر المؤمنین علی ع امام قوم بود و معصوم
ایشانرا متابعت امام می بایست کردن نه امام را متابعت قوم ازین سبب خلافت را بشیوخ گذاشت
نه باختیار پس او معذور باشد و بروی جرمی نباشد والثالث گفت موافقت لوط پیغمبر علیه السلم
کردم که وی با قوم در ساخت که این لواطه میکردند سخن او نمیشنودند و حق تعالی آیه فرستاد که هؤلاء بناتی
اطهر لکم یعنی زنان پاکیزه تر اند از پسران پس قوم سخن خدا و رسول نشنیدند حق تعالی فرمود که شهر
بدیشان گذار و تو بیرون رو چند آنکه لوط علیه السلام میگفت اینهارا بیرون کنید که فساد و شومی این نه
نفر بشما در رسد چنانکه حق تعالی میفرماید تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون با لوط پیغمبر
فرمود که این نه نفر فساد میکنند ایشان را بیرون کنید یا شما بیرون روید قوم سخن لوط ع نشنودند و با
این نه نفر در ساختند تا آنکه حق تعالی ایشانرا ازان فعل قبیح نهی کرد و پیغمبر ما را محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله باخبر کرد کما قال الله تعالی ولوطا اذ قال لقومه اتاتون الفاحشة ما سبقكم بها من احد
من العالمين الآیه و حق تعالی فرمود که این فعل یعنی لواطه و استمنا و آب منی از خود بدست آوردن ایشانرا

از شهر بیرون کنید حیث یقول اخرجوهم من قریتکم جون قوم سخن حق را وازان لوط ع را اسراف کردند در
فساد حق تعالی امر کرد جبرئیل ع را که برو وآن شهرستان را خراب کردان در تفسیر ست ومفسران بیان کرده اند
که طول وعرض آن شهر یازده فرسخ بود وحق تعالی وعدهٔ عذاب قوم لوط بصبح کرده بود ولوط تعجیل عذاب قوم میکرد
جنانکه حق تعالی در جواب لوط فرمود الیس الصبح بقریب یعنی صبح نزدیکست جبرئیل ع بامر باری تعالی جوانب
آن شهرستان را دربرید وبرگرفت بآن قوت وشوکت که وی داشت وحق تعالی مدح قوت وی میکند ذی
قوة عند ذی العرش مکین مطاع ثم امین مدح قوت وامینی وی بار رسول بازگفت که او شش هزار و
ششصد وشش آیه بر مصطفی صلی الله علیه وآله خواند که یکحرف زیاده ونقصان نکرد بعد از
آن شهر را در برگرفت وآهنگ هوا کرد قال عالیها سافلها وسنگ عذاب برسر ایشان ببارید وامطرنا
علیهم حجارة من سجیل الآیه جون لوط پیغمبر صلوات الله علیه با قوم خود بر نمی آمد وشهرستان را
با ایشان گذاشت ازان سبب که سخن او قبول نمیکردید وا دپناه بحق تعالی برد وگفت خداوندا مرا قوت
نیست که با این قوم برایم که ایشان بسیارند ومن قوت ایشان ندارم که نصرت کننده ندارم حیث قال
عز اسمه لو ان لی قوة او آوی الی رکن شدید پس جون لوط نبی با قوم خود بر نیامد شهر را با ایشان
گذاشت امیر المؤمنین علی ع گفت که من نیز موافقت لوط پیغمبر ع کردم وخلافت با شیوخ گذاشتم
که قوت آن نداشتم بدین سبب موافقت با پیغمبران علیهم السلام کردم ومع هذا ازان سبب
با شیوخ منازعت نکردم وقوم بر وی غلبه کرده بودند **الرابع** موافقت یوسف الصدیق علیه السلام
کردم جون بوقت آنکه زلیخا او را بمقام حرام وزنا میخواند حیث کما قال جل جلاله وراودته التی هو فی
بیتها عن نفسه وغلقت الابواب وقالت هیت لک قال معاذ الله انه ربی احسن مثوای انه لا یفلح
الظالمون ولقد همت به وهم بها لولا ان رای برهان ربه کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء انه من
عبادنا المخلصین در تفسیر امام حسن العسکری صلوات الله علیه جنین آورده است که زلیخا
بد همت میکرد ویوسف نیز همت میکرد که از زلیخا دور شود زیرا که همت معصومان وپیغمبران بکفر
وحرام وزنا نباشد زیرا که حق تعالی از زنا نهی کرده وفرموده که از زنا دور شوید قال الله تبارک وتعالی
الزانیة والزانی فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة وجون حق تعالی از زنا نهی فرموده باشد وایشان
از کل امور شرعی باخبر باشند ومستغنی از علوم دین البته از حرام وزنا اجتناب کرده باشند وحق تعالی
جمله پیغمبران را برگزیده ومعصوم وپاک ومطهر آفرید نشاید که ایشان کرد خطا وذلل کردند که ایشان

بهترین خلق اند وحق تعالی عالم الاسرار بود ومیدانست که پیغمبران قابلیت آن دارند که ایشانرا برسالت
فرستند وایشان رسالت قبول کردند واگر ایشانرا محل آن نبودی که ایشان لایق رسالت اند حق تعالی
رسالت را بدیشان ندادی وایشانرا برسالت نفرستادی زیرا که وی حکیم است ودر واجب خلل نکند حکیم
کار به تدبیر کند چنانکه مذهب اهل البیت علیهم السلام چنانست که پیغمبرانرا پیغمبری ورسالت
عطائی است بخلاف مجبره که ایشان گویند پیغمبر کسی است که اگر کسی بودی من وتو بدیست توانستیم
آوردن القصه بطولها چون زلیخا همت بفجور کرد یوسف الصدیق ع همت بطاعت میکرد که اگر همت
یوسف ع بفجور وزنا بودی حبس اختیار نکردی الا نواصب که ایشان کفر وزندقه وظلم وجور وزنا
ولواط وجمله مقبوحات را حوالت بباری تعالی کنند که جمله مقبوحات خواست وفعل است اما
اهل عدل را این اعتقاد نباشد که ایشان حق تعالی را عادل دانند وبری از جمله مقبوحات
لاجرم معصومان بدان سیرت روند که حق تعالی فرموده باشد به آن روند که اگر یوسف علیه السلام
بفسق وزنا رفتی وزندان اختیار نکردی کما قال جل جلاله رب السجن احب الی مما یدعوننی الیه
از آن فرمود که حبس اختیار کردم ودوستر از آن میدارم یعنی زنا که تو مرا بآن میخوانی چون یوسف ع
بوقت عجز ودشواری زندان اختیار کرده باشد امیر المومنین علی علیه السلام گفت من نیز موافقت
یوسف ع کردم وحق تعالی نفرمود نوح را وابراهیم ولوط ویوسف علیهم السلام را که با قوم خود محاربت
کنید وچون حق تعالی امر نکرد که با قوم خود محاربت کنید گفت شما را هلاک گردانند که ایشان
بسیارند وشما اندک حیث قال وقلیل من عبادی الشکور چون حقتعالی گوید که شما اندکید
پس امیر المؤمنین علی ع فرمود که من موافقت چندین پیغمبران کردم وبا شیوخ منازعت
نکردم وبا خانه رفتم از مسجد که قوم بر من غلبه کرده بودند که وی مغلوب بود ومنافقان غالب
که اگر مغلوب نبودی با ایشان درنساختی زیرا که اینها که بیعت کردند با ایشان برای طمع از ایشان
یا بواسطه عداوت آل رسول بود نعوذ بالله منها یا از خوف سطوت ایشان چون خلق بد نیکو نه
باشند البته او را ترک خلافت کردن از آن بهتر باشد که وی را واتباع وی را بقتل آورند چنانکه
جعفر الصادق صلوات الله علیه وآبائه روایت کند که چون رسول صلعم متوفی شد هنوز وی را
دفن نکرده بودند که مردم عهد بشکستند واجماع کردند بخلافت آنچه رسول ایشانرا فرموده بود
تا درستان بجهل پیوستند عهد روز غدیر بشکستند امیر المؤمنین علی علیه السلام

جون از دفن رسول صلی الله علیه وآله از غزا فارغ شد بتالیف قرآن مشغول شد وترك طلب امامت
وخلافت وملك بکرد که رسول صلعم جنان فرموده بود وبا او از صحابه اندکی بمانده بود پس عمر
با ابو بکر کفت مردم جمله بیعت کردند الا علی کسی را بوی فرست تا بیاید وبیعت کند والا این کار
بر ما تمام نشود که خلق در سخن افتاده اند واکر ما از وی بیعت نستانیم وافضل صحابه بیعت
نکرده اند با علی یکی شوند وجون خلق ببینند که وی بیعت نکرده است جملهٔ بنی هاشم مدد وی کنند
وانکه بجنك بنوند واکر با وی جنك نکنیم این کار بر ما تمام نشود ابو بکر بسخن عمر قنفذ را که
پسر عم بود بفرستاد که برو وعلی را بخوان قنفذ نزد امیر المؤمنین علی آمد وکفت اجب خلیفة رسول الله
کفت ما اسرع ما کذبتم علی رسول الله فنکثتم فارتد وهم امیر المؤمنین علی عم کفت ترا باز کرد که تو رسولی
و با ابا بکر بکو که رسول کی ترا خلیفه کرد هرکز این نام بد دروغ بر خود منه قنفذ رسول بود و رسالت
برسانید عمر برخاست خشمناك وقصد آن کرد که نزد امیر المؤمنین علی رود ابو بکر وی را بنشاند
وکفت علی راست میکوید علی که رسول مرا خلیفه نکرد ابو بکر کفت یا قنفذ برو وبکوی که امیر المؤمنین
ترا میخواهد بیامد در سالت برسانید با میر المؤمنین علی عم علی کفت با ابا بکر بکو که نامی خود نهاده
که این نام غیر نام تست واین لقبی است که رسول بر غیر تو نهاد وآن منم که علیم قنفذ رسالت برسانید
عمر از انجا برخاست وکفت این کار منست وانجنین که من می بینم مصلحت در انست که علی را بکشیم من
همین ساعت سر وی پیش تو آوردم ابو بکر وی را سوکند داد وبنشاند وکفت یا قنفذ برو وبکوی که
ابو بکر ترا میخواند قنفذ نزد امیر المؤمنین علی علیه السلام آمد وکفت ابو بکر ترا میخواند امیر المؤمنین علی عم
وما کنت اترك وصیة حبیبی واخی الی باطلکم وما اجتمعتم علیه من الجور والفساد امة محمد قنفذ
بیامد وانجه شنیده بود از امیر المؤمنین علی باز کفت عمر برخاست در خشم شد وخالد بن ولید
با جمعی از منافقان ونواصب وآتش وهیمه جمع کردند وبمنزل فاطمه آمدند فاطمه علیها السلام
پیغمبر از این کار در دل پس در نشسته بود وسر باز بسته ورنجور از مصیبت پدر وکریه بسیار کرده بود
بفراق پدر هر روز بجای زیاد و بار و یاسه تا بار غشی کردی جون رسولش بیاد آمدی وانکه در خانه
آمدی حال کسی جکونه باشد که پدری مثل رسول صلوات الله علیه وآله از پیش وی رفته باشد
ومنافقان جور جنین کنند وهر دم که جشم فاطمه بر حسن وحسین علیهم السلام افتادی غشش
کردی که پیغمبر ایشان را جون نواختی وجون نظرش بر ایشان آمدی کفتی این ابوکما الذی کان اکرمکما

این ابوکما الذی

این ابوکما الذی کان اشد الناس شفقة علیکما این ابوکما کان لا ابد عنکما یمشیان علی الارض انا لله
وانا الیه راجعون لا اری احد کما ان یفتح الباب ولم یحملکما علی یافقد الفاطمة علیها السلام
شعر رایت ابی والمرتجی للنوایب علی النعش محمولا فغاصب سوالب وکنا تعصوبا به وسط روضة
فقال یا ریب الزمان الموارب کلنا الموت لا یبقی خلیلا بخله نزد اشتد شوقی زرت یا ابا ونوح
واشکوا الاراك محارب فیا ساکن الصحرا علمتنی البکا وخدیك النسای جمیع مصایب فان تلك عنی
فی الثرا الی معینا فما انت عن قلب الحزین لغایب درین میانه عمر برسید با اصحاب وکفت یا علی
در بکشا فاطمه در پس در آمد وکفت یا عمر ما لنا ولك عمر کفت که در بکشا والا بخدائی که من بیرسیم
کردن خانه است بسوزانم فاطمه کفت یا عمر اتق الله ولا تدخل علی حرمی وانا کارهة عمر قبول نکرد وهیچ
فاطمه علیها السلام نشنید وهر چند سوکندها داد عمر قبول نکرد وآتش در در خانه زد ودر خانه
رفت با منافقی چند فاطمه علیها السلام فریاد بر آورد یا ابتا ما لقینا بعدك من ابی بکر وعمر
شمشیر بر آورد وبا غلاف بر پهلوی فاطمه زد وقنفد تازیانه بر دوش فاطمه زد چنانکه از دوش
مبارکش خون روان شد وشمشیری که با غلاف عمر بر پهلوی فاطمه علیها السلام زد فرزند
محسن نام در شکم فاطمه علیها السلام کشت وبروایتی دیکر آمده است که محسن در کنار فاطمه بود
ویرا در کنار فاطمه کشتند واز خدا ورسول شرم نداشتند وروز قیامت را فراموش کردند
زیرا که ایمان بروز قیامت نداشتند واکر ایشان را ایمان بودی اهل بیت مصطفی را امان
بودی این بی ایمانی شیوخ بود که حال اهل البیت در هلاکت افتاد چنانکه شاعر کوید واینجا
بغایت مناسب حال است شعر العمر تنقص والذنوب تزید ونفس لبکی والزمان جدید
والدهر فی الذنب کیوم واحد فاذا مضی یوما فلیس یعود ایشان ندانستند که عمر کوتاه است
وکناه بسیار دارند وقیامت نزدیك دنیا فنایی ندارد پیش عقلا زیرا که یك روزه است
وفانیست با اهل بیت خواری کردند وانکفشد که این فعل از ما خدا ورسول نپسندند ونیز
ایشان سرهسار باشند که فاطمه علیها السلام شکایت ایشان بدرکاه حق تعالی عرض کند
در افتادند وباختیار تمام این منافقان حق آل رسول را منع کردند القصه چون قنفد تازیانه
بر دوش زهرا زد فریاد بر آورد یا بابا القی اهل بیتك بعدك ابو بکر وعمر امیر المومنین علی صلوات الله
علیه برخاست وعمر را بکرفت وبر زمین زد وخواست که بکشد سخن رسول بیادش آمد زیرا که

وی از جمله منظران بود قوله تعالی قال رب فانظرنی الی یوم یبعثون قال فانک من المنظرین الی
یوم الوقت المعلوم و امیر المؤمنین علی ع کفت یا ابن الصهاک الحبشی اکر آن بودی که وصیت رسول
بودی که ضعیف کیست بخدا اکر رسول قصد کشتن تو کرد و مرا فرمود کر تو را بکشتم آیه آمد فلا تعجل
علیهم انما نعد لهم عدا و امیر المؤمنین علی پای بر کلوی عمر چنان نهاده بود که بیم بود که روحش
از کالبد جدا شود خالد بن ولید با جمع منافق و نواصب بمدد عمر رسیدند و خالد شمشیر بکشید
تا بر امیر المؤمنین علی زند زبیر عوام هم شمشیر بخالد کشید امیر المؤمنین علی ع زبیر را دید
که مزن سلمان و محمد بن ابی بکر و مقداد بن اسود و بریده اسلمی بمدد علی ع رسیدند و لشکر
نفاق غلبه کرفت و امیر المؤمنین علی ع از خانه بیرون شد و فاطمه علیها السلام نوحه میکرد و مسلمانان
میکفتند ما اسرع ما نسیتم رسول الله انا لله و انا الیه راجعون ذهب الاسلام الیوم و بریده اسلمی کفت
یا عمر بر اهل بیت رسول ظلم میکنی و بر ایشان حجت نمی نهی تو آن شخصی که قریش ترا شناسند و تو لئیم حسب و نژادی
خالد شمشیر با غلاف بر وی زد امیر المؤمنین علی را ع پیش ابا بکر بردند ابا بکر فریاد بر آورد چون
از دور علی را بدید کفت خلوا سبیله وی را رها کنید امیر المؤمنین علی ع کفت چه زود دست یا
ابا بکر که بر برادر رسول خدا غدر و ظلم میکنی یا ابا بکر بچه حجت خلق را به بیعت خویش میخوانی
فراموش کردی که دیروز بامر رسول خدا بر من بیعت کردی بخدا که رسول وفات یافت و از شما
هر دو راضی نبود و بر شما هر دو خشمناک بود و شما هر دو عاصی شدید ابو بکر کفت این باطل رها کن
و بیعت کن کفت اکر نکنم کفت کردنت بزنم علی کفت اکر نه وصیت رسول بودی که مرا کفت من بجز
و ضعف شما با شما بان نمودمی بریده اسلمی کفت با ابا بکر نه وی روز رسول ترا فرمود که بر امیر المؤمنین
علی علیه السلام سلام کن و تو سلام بر وی کردی بامرة المؤمنین بخدا که بعد ازین در شهری که
تو باشی من نباشم ابو بکر کفت تا وی را بزدند و از انجا براندند سلمان برخاست و وی با ابو بکر و عمر
عداوتی داشت ظاهر کرد و وعظ ابو بکر بکفت و فضایل امیر المؤمنین علی علیه السلام تقریر کرد
و بعد از وی مقداد و ابو ذر برخاستند و همچنان وعظ بکفتند که شرح آن در مقام خود بیاید
و باخر کفتند که اکر ما را معلوم بودی ظلم بر اهل بیت از ما مدفوع شدی شمشیر بکشیدمانی و میزد
مانی تا کار عترت رسول باصلاح آمدی و حق بصاحب حق رسیدی و ابو بکر بر منبر بود عمر
بر ابو بکر فرا جست که اینجا بچه خاموش شده بفرما تا بیعت کند و الا کردنش بزنم حسن و حسین

علیهما السلام

علیهما السلام بالای سر امیر المؤمنین علی علیه السلام ایستاده بودند چون این سخن بشنیدند
بگریستند وبریده اسلمی وابوذر ومقداد وجمعی مسلمانان بگریستند گفتند یا ابابکر اظهار حسد کردید
وضغاین قدیم اظهار کردید وسخنان درشت بگفتند ابوبکر گفت یا علی بیعت کن گفت اگر نکنم چه باشد
گفت گردنت بزنم تا سه کرت حجت گرفت وابوبکر تکرار کرد که گردنت بزنم خالد برخواست ونواصب را انکار کرد
جنگ در دامن امیر المؤمنین علی ع زد ابوذر با وی در آویخت وگفت عداوت تو وپدر تو قدیمست اظهار
کردی ابوبکر از غوغای خلق بترسید واز هلاک خویشتن در میانه که عامه را چنان دید از منبر
بزیر آمد ودست بر دست امیر المؤمنین علی بسود وابوبکر گفت امیر المؤمنین علی بیعت کرد وامیر المؤمنین
علی بزبان هیچ نگفت وابوبکر بدین قدر راضی شد واز غوغای عامه اندیشه کرد امیر المؤمنین علی ع
هیچ از کلمات مصالحت یا بیعت هیچ نگفت واز انجا بیرون آمد وسلمان ومقداد وبریده اسلمی وابوذر
غفاری وحسن وحسین علیهم السلام بروضه رسول صلی الله علیه واله رفتند وشکایت وعذر
صحابه باز گفتند وبر سر روضه جمعی از مسلمانان پیش علی آمدند وگفتند والله علینا ما ضیعك
بك بعد رسول الله اوعنا الی ما شیت فانا لك بخیب امیر المؤمنین علی علیه السلام گفت
اگر راست میگوئید فردا سرها تراشیده بدر خانه من ائید هیچکس در ان باب اجابت نکرد وامیر
المؤمنین علی ع دانست که مومنان اندك ومنافقان بسیارند ایشان را زهره خروج وقوت آن نبود
لاجرم با ایشان منازعت نکرد زیرا که او در مقام عجز بود وجمال نواصب گویند که قوت نداشت چون
حال چنین بوده باشد با چندین هزار منافق چگونه محاربت کردی از انجهت گفت که با چندین پیغمبر
موافقت کردم الخامس گفت با موسی پیغمبر صلوات الله علیه موافقت کردم که او از دست فرعون
کافر بگریخت وشهر مصر بفرعون گذاشت وحال آن بود که او قبطی را کشته بود واین قبطی بفرعون تعلق
داشت نواصب گویند که وی مشتی بقصد بر قبطی زد ووی را هلاك کرد از ین سبب بود که بگریخت واین
قول صحتی ندارد ودر مذهب اهل البیت ودر تفاسیر آمده است که این قبطی کافر بود ونشاید که کلیم
حق پیغمبر برگزیده کبریا واولوا العزم خون بناحق ریزد زیرا که حقیقت آنست که وی کافر بوده باشد
که حق تعالی نهی کرده است بقتل مومنان حیث قال ومن یقتل مومنا فجزاءه جهنم خالدا فیها
وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا عظیما حقیقة یا قبطی کافر بوده یا مومن اگر مومن بود نشاید
که پیغمبران که ایشان معصوم بوده باشند از ایشان گناه کبیره در وجود آید خاصه که حق تعالی

ازان نهی کرده باشد وپیغمبر صلوات الله علیه واله فرمود مَن قَتَلَ مُومِنًا مُتَعَمِّدًا فَقَد کفر چون شاید

که معصومان مؤمنانرا بقتل آورند واکر کافر بود چه لازم شود بر وی الا آن بود که قوت فرعون نداشت

که وی ششصد هزار لشکر داشت وموسی علیه السلام چهل هزار مرد داشت توت فرعون نداشت

حق تعالی فرمود که شهر بفرعون کذار وبیرون رو کما قال فَفَرَرتُ مِنکُم لَمّا خِفتُکُم چون شاید که پیغمبر مرشد

واولوا العزم از شهر بکریزد که قوت فرعون نداشت مدة چهل سال وحق تعالی وحی فرستاد حیث قال

جل جلاله وَاَوحَینا اِلی مُوسیٰ اذ استسقیه قومه ان اضرب بِعَصاكَ الحجر فانفجرت منه اثنتی عشرة

عینا یعنی شما تشنه شوید از استسقیه اَن اضرب عصا را بزن تا دوازده چشمه پدید آید نکته

تا نام دوازده ایمة علیهم السلام نبرد دوازده چشمه پدید نیامد انبیا نام ایشان را وسیلت خود ساختند

در هر کاری که فرو ماندندی چنانکه آدم صلوات الله علیه نام ایشان را وسیلت خود ساخت حقتعالی

ویرا آموخت وتلقین کرد که نام ایشان را وسیلت وشفیع خود ساز تا توبه تو از ایشان قبول شود قوله تعالی

فتکونا من الظالمین ظالمین اینجا بمعنی نسیانست زیرا که ما درست کردیم که انبیا کناه صغیره وکبیره در وجود

نیاید چنانکه در وی تلقین کرد قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم الآیه

واز برای ایشان ترنجبین ومرغ مستی می باراندند تا قوم موسی صلوات الله علیه میخوردند وابر را سایهٔ ایشان

کرده بود قوله تعالی وظللنا علیهم الغمام وانزلنا علیهم المن والسلوی کلوا من طیبات ما رزقناکم وچون

ازین طعام خوردن سیر شدند واین طعام بر دل ایشان سرد شد کفتند خداوندا مارا چیزی تر وتیز می باید

حق تعالی فرمود که بفلان قریه رو که انچه ایشان میخواهند آنجا هست حیث قال وَاِذ قُلتُم یٰا مُوسیٰ لَن نَصبِرَ

عَلیٰ طَعامٍ واحِدٍ فَادعُ لَنا یُخرِج لَنا مِمّا تُنبِتُ الاَرضُ مِن بَقلِها وَقِثّائِها وَفُومِها وَعَدَسِها وَبَصَلِها قالَ اَتَستَبدِلُونَ

الَّذی هُوَ اَدنیٰ بِالَّذی هُوَ خَیرٌ اِهبِطُوا مِصرًا چون ایشان تره وپیاز وسیر وعدس درخواستند حق تعالی

جهت ایشان بیافرید چون موسی صلوات الله علیه که کلیم حق بود شهر مصر بفرعون کذاشت ومدت معهود تنها

اختیار کرد از عجز بود امیر المومنین علی علیه السلام کفت من موافقت کلیم حق کردم ومن در خانه نشستم

مدت بیست وپنج سال بدین سبب بود که با شیوخ منازعت نکرد موافقت پیغمبران کرد نه موافقت منافقان

وخلافت که حق وی بود کذاشت وحق خود از ایشان طلب نکرد میدانست که در دنیا اکر شخصی را حقی

از دست برود هم در دنیا وهم در آخرت بدو باز کردد وعاقبت قوم که اورا فرو کذاشته باشند البته مطیع

وی شوند وچون ناحق شیوخ قوم را معلوم شد زیرا که بر اهل البیت ظلمی میکردند عثمان را هلاک کردند

دسروخ

وسر بر خط فرمان وی نهادند السادس گفت موافقت هرون علیه السلام کردم که خلق او را فروگذاشتند
وپی سامری شدند وبگوساله پرستیدن شدند وحال چنان بود که قوم موسی از وی درخواستند
که ما را کتابی باید تا بدان کار کنیم موسی پیغمبر صلوات الله علیه از ایشان وعده خواست بچهل شب
قوله تعالی واذ واعدنا موسی اربعین لیلة الایه چون از ایشان وعده خواست بمیقات رفت قوله تعالی
ولما جاء موسی لمیقاتنا اکنون هرون که برادر موسی بود او را خلیفه خود کرد بر قوم خود قوله تعالی وقال
موسی لاخیه هرون اخلفنی فی قومی واصلح ولا تتبع سبیل المفسدین وموسی ع بمیقات رفت قوله تعالی
ولما جاء موسی لمیقاتنا اکنون چرا ابتدا بشب کرد وبروز نکرد از ان سبب که حق تعالی شب را از روز آفرید
وروز را از دوزخ باعتبار انکه نمی بینی که در روز همه مردم در کار ورنجند ودر پی دنیا وشغل وعمل وغیره
درآمدن ورفتن البته در روز مجاهده میکنند چون شب درآمد جمله در آسایش اند وخفته واین از
جمله مشاهده دنیا وحق تعالی نیز مبدا ازین سبب بشب کرد وبروز نکرد چون وعده بچهل شب کرد
ایشان که قوم موسی بودند بیست شب وبیست روز حساب کردند وگفتند که وعده بسر آمد وموسی ع
نیامد او دروغ میگفت ووی بگریخت جمله قوم بگوساله پرستیدن شدند قوله تعالی ثم اتخذتم
العجل من بعده وانتم ظالمون ثم عفونا عنکم من بعد ذلکم لعلکم تشکرون چون موسی ع بمیقات
رفته بود با هفتاد نفر از اخیار بنی اسرائیل چون باز آمد خلق هرون را فروگذاشته بودند وبگوساله
پرستیدن شدند تا این زمان که موسی باز گردیده بود جمله قوم در پی سامری ایستاده بودند وسامری
از ان طفلان بود که در روزگار ابراهیم ع شیر از پر جبرئیل خورده بودند بدان سبب این سحر کرده بود
وگوساله از زر ساخته بود ودیو را در میان گوساله کرده بود تا هر چه بنی اسرائیل از گوساله پرسیدند جواب
گفتی وخلق ازین سبب بگوساله پرستیدن شده بودند موسی ع با برادر خود هرون گفت وجنگ کرد که
چرا گذاشتی که خلق پی پرستش عجل رفتند وسخن سامری شنودند هرون ع بجواب گفت که ای برادر
قوم بسیار بودند وبرادر تو تنها چگونه با چندین هزار قوم جنگ کند وایشان سخن بنده نمی شنودند وجمله
گوساله پرست شدند ومرا فروگذاشتند قوله تعالی یابن ادم القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی
فلا تشمت بی الاعداء ولا تجعلنی مع القوم الظالمین الایه چون موسی صلوات الله علیه سخن هارون علیه السلام
بشنید دانست که حق بطرف برادر است که قوم بسیار بودند ووی ضعیف بود قوله تعالی خشیت ان
تقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی الایه یعنی ای برادر اگر با قوم حرب کردی پراکنده بنی اسرائیل

وظهور فتنه زیادت شدی عذر امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه بعینه همچنین بود نخواست که پراکنده در میان
امت رسول افتد و هرون با قوم در ساخت تا هلاک نکنند او را القصه موسی ع با قوم حجت کرفت که شما
کتاب خواستید اینک کلام حق و توریت بر ایشان خواند ایشان کفتند که چون ما بسخن تو و برادر تو
کار نکردیم و بکوساله پرستیدن شدیم سزا و عقوبت ما چه باشد حق تعالی جبرئیل را بفرستاد و کفت
سزا و عقوبت ایشان آنست که از بامداد تا شبانکاه تیغ در یکدیکر نهند و یکدیکر را بقتل آورند تا آنزمان
که توبه ایشان قبول شود قوله تعالی وَإِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِ يَا قَوْمِ إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ
فَاقْتُلُوا أَنفُسَكُمْ ذَٰلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ عِندَ بَارِئِكُمْ فَتَابَ عَلَيْكُمْ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ یعنی بغرامت اندک
شما بکوساله پرستیدن شدید فاقتلوا انفسکم بکشید نفس یکدیکر را توبه شما قبول شود چون ایشان شمشیرها
کشیدند که در یکدیکر نهند ایشان را حجاب بود که پدر شمشیر بر پسر زند یا پسر بر پدر زند یا برادر بر برادر
زند مع هذا کفتند یا موسی ما را دل نمیدهد که یکدیکر را بکشیم موسی ع با حق مناجات کرد که خدایا
ایشان این سخن میکویند حق تعالی حجاب و تاریکی پدید کرد در میان ایشان که یکدیکر را نمی شناختند
تا شب هنکام قتال کردند هفتاد هزار آدمی کشته شد آنکه توبه ایشان قبول شد و امت محمد را ص واله
فرمود که در روزی هفتاد بار کناه کنی و توبه شما قبولست چون قوم هرون ع را فرو کذاشتند و بکوساله
پرستیدن شدند بر هرون ع جرمی نباشد ایشان که نور آفتاب محمدی را بکل جهالت و عداوت
بیندایند نتوانستند کما قال یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ دو سه روزه خلافت کردند و عاقبت
دین بدنیا فروختند لاجرم فردای قیامت کویند که کاشکی که خاک ع بودمانی معنی آن میدهد که کاشکی
خاک زیر پای امیر المؤمنین علی علیه السلام بودمانی قوله تعالی یَا لَیْتَنِی کُنتُ تُرَابًا دو سه روزی در دنیا در
نعمت بودند اما در آخرت در زحمت باشند قومی از نواصب کویند که در دنیا هم صحبت رسول بودند اما حق
صحبت رسول نشناختند جزاء صحبت رسول چند کاه پادشاهی بود که کردند چون حق صحبت رسول را در
دنیا عوض کرفتند در آن جهان ایشان را نصیبی نباشد می بایست که در دنیا ترک حق اهل بیت کنندی تا فردا
قیامت حق صحبت رسول ص داشته باشند و به بهشت عدن روند ایشان کفتند که این پادشاهی
دنیا نقدست و بهشت باقی را نسیه دانستند و ایمان بقیامت نداشتند که اگر داشتندی بهشت
باقی بدنیا باز نکردندی جزاء حق صحبت رسول صلوات الله علیه واله در دنیا بیافتندی و در آن جهان
ایشان را نصیبی نباشد چون جمله منافقان و نواصب یکی شدند امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه واله

یعنی جز

با محبی چند تنها بماندند واکر جنک میکرد آنها کشته میشدند ودر میان امت پراکندکی بهم میرسید
ترک حق خود که خلافت بود نمود ودر خانه خود نشست بدین سبب با شیوخ محاربت نکرد وکفت متابعت
هرون ع کردم که قوم او را فرو کذاشته بودند وبی کوساله پرستیدن رفته وامیر المؤمنین ع کفت موافقت
چندین پیغمبر صلوات الله علیه کردم السابع امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت که موافقت رسول صلی الله
علیه وآله کردم بوقت آنکه کافران مکه با منافقان یکی شده بودند تا بر رسول صلوات الله علیه وآله سنک
باران کنند حق تعالی احوال قلوب ایشان را با رسول علیه السلام ظاهر کرد که کافران مکر قصد تو خواهند
کرد با این همه که خلاصه موجودات بود حق تعالی دنیا وآخرت را برای محبت وی آفریده بود لولاک لما
خلقت الافلاک حق تعالی فرمود ان ارضی واسعة دنیا فراخست شهر مکه بدیشان کذار وآهنک
مدینه کن که مکیان قصد تو کرده اند وحق تعالی امر کرد برسول علیه السلام که امیر المؤمنین علی را بجای
خود بکذار تا وی صاحب فراش تو باشد باعتبار آنکه تو کفتی نفسک نفسی ودمک دمی چون او را نفس تو
کردانیدم بآیه انفسنا وانفسکم لایق فراش تو ولیست واو را در دنیا وآخرت فخری وتعظیمی باشد
که دیکر صحابه این درجه ومنزلت را نباشد وچون کافران ومنافقان یکی شده بودند که رسول را صلوات
الله علیه وآله هلاک کنند رسول بقول حق تعالی امیر المؤمنین علی ع را بر فراش خود بخوابانید وکفت
که من بغار میروم وکویند چون پیغمبر در غار بود امیر المؤمنین علیه السلام بمزدوری رفتی واز برای
کسان آب کشیدی ومزد بستاندی وبماکول رسول علیه السلام دادی وخرج خود کردی وخان
طعام رسول کردی که منافقان را اعلام نبودی وچون پیغمبر صلوات الله علیه بغار میرفت
ابو بکر بجهت آنکه بداند که وی کجا میرود بر سر راه ایستاده بود بطمع آنکه کافران را خبر کند که رسول کجاست
چون رسول را علیه السلام بدید کفت یا رسول الله کجا میروی پیغمبر دروغ نتوانست کفت کفت
از دست کافران بغار میروم تا از آنجا بمدینه روم ابو بکر کفت که من نیز با تو می آیم رسول کفت تو دانی
ورسول وی را از آن با خود برد تا منافقان از رفتن رسول خبر نکند ابو بکر با رسول همراه شد ودر راه
که میرفت جامه خود پاره میکرد ومی انداخت تا کافران ومنافقان بدانند که رسول بدان راه رفته است
وابو بکر حال رسول نبود ونه دلیل وحق تعالی رسول را فرمود که می باید که از مکه بیرون روی قوله تعالی
واذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک او یخرجوک ویمکرون ویمکر الله وچون ابو بکر
با رسول در غار بود ودر آن شرفی نیست که سک با اصحاب کهف در غار است واکر کویند وی یار رسول

بمدینه رفت و بمذهب ما چنانست که رسول صلی الله علیه و آله او را با خود نبرد او خود رفت و رفتن او بمدینه

جهت تزویج فاطمه علیها السلام بود و وی باکراه و جبر رفته است و رفتن وی بمدینه بمجرد دلیل

قوله تعالی اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ وَیْلَكَ لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ مَعَنَا و گفت لحامله گویند که عبد الله ابیقط

بدین نام اولیتر زیرا که وی دلیل رسول بود و در راه حق تعالی گفت اِذْ اَخْرَجَهُ الَّذِینَ کَفَرُوا ثَانِیَ اثْنَیْنِ

اِذْ هُمَا فِی الْغَارِ الآیه بضمیر و حدیث گفت نه بلفظها پس باید کافران رسول را بیرون کرده باشند و ابو بکر

فضله بود و اگر خصم معاند بود مار انرسد که گوئیم مگر این حامل مراد این اخراج بوده باشد کما قال جل جلاله

وَاِذْ یَمْکُرُ بِكَ الَّذِینَ تا آخر آیه و اگر یار رسول بودند و حمل او بمدینه وحی بودی در ان راه بایستی که حق تعالی چنانکه

مدح ناصران یاد کرد وَالَّذِینَ آوَوْا وَنَصَرُوا بایستی که مدح حامدان نیز گفتی و چون یاد نکرد بحکم حدیث

اسکتوا لما سکت الله عنه خاموش شوید مع هذا چون امیر المومنین علی علیه السلام بر جایگاه پیغمبر ص

بخفت منافقان و کافران وی را دیدند بر جایگاه خود خشك شدند و مجال آن نبود که باز کردند از هیبت

امیر المومنین علی علیه السلام جاده ندیدند الا آنکه آواز بر آوردند که الصلوة خیر من النوم یعنی نماز

کردن بهتر از خفتن است و آنگاه مقلوب کرد بوقت خلافت خود که خفتن به از نماز کردن نست

زیرا که مجال آن نداشت که زود بمسجد آید زیرا که عمر در زیر زمین راه کرده بود و زود بمسجد می آمد

برسنت رسول علیه السلام و ابو لؤلؤ که غلام مغیره بن شعبه بود در زیر زمین پنهان شده بود بوقت

فرصت زخم بر عمر زد و یك روایت اینست که وی را در زیر زمین ضربت زد و یك روایت آنست که از

برای وی شمشیری می ساخت چنانکه بر شمشیر بر قبضهٔ شمشیر خورد چنان ساخته بود بوقت

فرصت شمشیر بساخت و بوقت کرم گاهی در پیش عمر رفت وی را تنها یافت عمر را ضربت زد از ین جهة

عثمان را مجال نبودی که زود بمسجد رود و بگذاشتی تا صبح روشن شدی و حدیث که وی وضع کرد

و گفت الوقت الاول رضوان الله و الوقت الآخر عفو الله تعالی و عفو با عذار باشد چون مرضی و غیر آن

می شنیدند که بنی هاشم بوقت رضوان نماز کزارند اختیار کردند ایشان و بوقت عفو انداختند ضد آن

القصه چون کافران و منافقان گفتند الصلوة خیر من النوم امیر المومنین علی علیه السلام گفت

حی علی خیر العمل یعنی خواب من بهتر است ازین کار که شما آمدید مومنان این سنتی باشد که

دیگر کلمات این کلمه میگویند و منافقان را آن سنتی باشد پس این بهتر باشد که سخن معصومان

باشد یا آنکه سخن منافقان باشد و امیر المومنین علی ع خود را فدای رسول خدا کند با آن منافقان

که قصد سوا اخفا

که قصد رسول خدا کردند صد هزار لعنت خدا و رسول بر کسی باد که دشمن رسول خدا و فرزندان او کشند
و محبت دانند و عذر خواهند که ایشان که منافق بودند توبه کردند و توبه از گناه کبیره درست نباشد
و چون پیغمبر در غار بود و بمدینه میرفت امیر المؤمنین را ع فرمود که بر فراش من بخسب قوله علیه السلام
اتسح به ذی الحضرمی الاخضر و نم علی فراشی فانه لا یلحق الیك منهم مکروه ان شاء الله یعنی ای علی
این برده سبز من در خود پیچ و بر بستر من بخسب تا از دشمن مکروهی بتو نرسد ان شاء الله بعد از آن
امیر المؤمنین علی علیه السلام بر فرمودهٔ رسول کار کرد بعد از آن حق تعالی جل عز اسمه وحی کرد بجبرئیل
و میکائیل علیهما السلام انی قد اخیت بینکما و جعلت عمر احدکما اطول من عمر الآخر فایکم یوثر صاحبه
الحیوة فاختار کلاهما الحیوة فاوحی الله عز و جل الیهما الا کنتما مثل علی بن ابیطالب علیه السلام آخیت
بینه و بین محمد فبات علی فراشه فقدیه و یوثره بالحیوة اهبط الی الارض فاحفظاه من عدوه
فنزلا فکان جبرئیل علیه السلام عند راسه و میکائیل علیه السلام عند رجلیه فقال بخ بخ من
مثلك یا ابن ابیطالب یا امن الله بك الملائکة یعنی ای جبرئیل و میکائیل بدرستی که برادری کردم
شما هر دو و عمر شما یکی دراز تر کردم از عمر دیگری کدام از شما بر گزینید یار را بحیات خویش ایشان
هر یك حیات خویش اختیار کردند بعد از آن حق تعالی وحی کرد بایشان که شما چرا چنان نباشید
که علی بن ابیطالب ع را برادری کردم میان او و محمد و علی را نفس خود خواند و او را بحیات بر گزید بر
خویشتن و بر فراش او بجای او بخفت شما هر دو بزمین روید و امیر المؤمنین علی را از دشمن نگاه
دارید پس ایشان هر دو فرود آمدند و جبرئیل علیه السلام بر بالین امیر المؤمنین ع بنشست و میکائیل
بر پایین آنحضرت و جبرئیل ع گفت بشارت باد ترا ای پسر ابوطالب مثل تو کیست که خدای تعالی مفاخرت
و مباهات تو میکند با فرشتگان چون پیغمبر صلوات الله علیه و آله بدین بزرگواری او را بجای
خود بخوابانید و هنوز پیغمبر صلی الله علیه و آله به نیمه راه نرسیده بود که حق تعالی این آیه فرستاد
وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللَّهِ یعنی از بندگان کسی هست که نفس خود را
برضای حق تعالی فروشد ثعلبی روایت میکند که در آن زمان که پیغمبر ص و آله هجرت میکرد
امیر المؤمنین علی ع را خلیفه کرد تا دین او بگزارد و ودیعهاء مردم که پیش او بود با خداوندانش
سپارد که در آنشب که کافران گرد سرای پیغمبر در آمده بودند تا وی را هلاك کرداند شخصی که
در روزی چنین نفس خود را فدای پیغمبر کرداند شیوخ خود یکروز بفریاد پیغمبر نرسیدند

وشب وروز می سگالیدند ودران میکوشیدند تا ویرا هلاك کرداند وایشان باکافران ومنافقان
یکی بودند تا بکلی افشا نمیکردند بل همیشه بدی می سگالیدندی وبطمع خلافت وخواب بعیرالآن
تغییر آن کفننه بود بظاهر درخدمت آنسرور میکردند ودر فکر آن بودند که عذری دیکری کنند که
پیغمبر هلاك شود وچون پیغمبر خدا وبرکزیدهٔ کبریا ازخوف دشمن وترس اعادی وطن خودرا
رها کند وبمدینه کریزد بهرب الی الغار امیرالمؤمنین علی علیه السّلام کفت که من نیز متابعت
رسول خدا کردم چون احتیاط کرده باشد که خلق متابعت او نمی کنند واز سخن وصواب دید او
بیرون روند مصلحت دوزکار را ترك خلافت کرده باشد واکرنه مسلمانان پنهان شدی وخوارج
ومنافق ونواصب کینه چندین ساله باز خواستندی جهت حفظ ومصلحت دین با ایشان
منازعت نکرد وموافقت چندین پیغمبر اولوالعزم کرده باشد چون پیغمبر صلی الله علیه وآله که
افضل انبیا بود جلاء وطن کرد وامیرالمومنین علی ع متابعت رسول کرد وچون خلق پای از شریعت
بیرون نهند پس اکر امیرالمؤمنین علی ع با ایشان محاربت کند از جمله جهال باشد وویرا نزد
امت هیچ وقاری نباشد بدین سبب با ایشان منازعت نکرد ازبرای منصب دنیای فانی
ودست در سرای باقی زد وبکلام حق تعالی کارکرد وبروی جرمی نباشد که با شیوخ محاربه نکرد
وخودرا از مقام تهلکه نکاهداشت قوله تعالی ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه — باخر وخوك بکو
عیسی مریم چه کند، آنکه کوساله پرستند نه سم خر کیرد، نکته حرز پادشاهی برتخت باشد ونایب
ووزرا ولشکریان روی از پادشاه بکرداند وفرمان وی نبرند وپای از جادهٔ حکم وفرمان پادشاه بیرون
نهند وسنقاد امر وفرمان او نشوند پس پادشاه که تنها باشد با چندین لشکر ووزیر ونایب جکنند وویرا
باید کریختن وتخت رها کردن که پادشاه بی لشکر جواب خصم نمیتواند کفت پس امیرالمؤمنین بی نصرت کننده
با چندین اعادی چه کند او نیز تخت پادشاهی وخلافت که حق وی بود از کثرت عناد رها کرد که نترسید
که ایشان انتقام بدر واحد آغاز کنند وویرا هلاك کرداند وور روزکار پیغمبر صلوات الله وسلامه
علیه وآله کیدها کردند وپیغمبر از خلق بروی ایشان نمی آورد تا شیوخ بکلی اظهار عداوت نکنند که اکر بروی
ایشان آوردی یا با صحابه باز کفتی غماز بودی وغمازی کار معصومان نباشد زیرا که او رحمة للعالمین
بود اما از کیدها که کردندی رسول ص ایشان را نصیحت کردی وایشان چون کیدها اظهار کردندی
ورسول بدانستی که ایشان بتوبه بیان آمدندی وکفتندی که حقتعالی توبه کار از دوست میدارد

قوله تعالی إِنَّ اللهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وندانستند که توبه از کفر قبول نباشد وکفر از گناه کبایر است و رسول را برنجانیدند
قوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا دشب و روز
در پی آن بودند که مصطفی و آل او را برنجانند لاجرم در آخرت ماوای ایشان دوزخ باشد روزی
خواجه انبیا در مسجد نشسته بود پشت سعادت بمسند سیادت باز داده بود جماعت صحابه گفتند یا رسول
اهل بهشت و اهل دوزخ را علامتی باشد که ایشان را بدان ایشان بشناسند رسول خدا گفت بلی
انه قال علامة اهل الجنة خمسة وجه حسن وحسن خلق ولسان لطيف وقلب رحيم واجتناب المحارم
وعلامة اهل النار خمسة وجه قبيح وسوء الخلق ولسان طويل وقلب قاس وارتكاب المعاصي خواجه امم
فخر العرب والعجم شهباز اسری کونه باز ما لی للدنیا رسول معظم نبی مکرم رسول ثقلین خواجه اصطفا
محمد مصطفی صلوات الله علیه و آله از وی سوال کردند که ای سید سادات و ای خواجه کاینات
اهل بهشت را بچه چیز بشناسند فرمود بلفظ دُرربار گوهرنثار که علامت اهل بهشت پنج چیز است
گفتند یا رسول الله کدام است گفت روی نیکو و خلق نیکو و زبان لطیف و دل مهربان و از گناه دوری کردن
و علامت اهل دوزخ پنج چیز است روی ترش و درشت و خوی زشت و زبان دراز و دل سخت نامهربان
و بر گناه اصرار کردن و گناه بعادت کردن فرمود که روی نیکو یعنی نه روی نیکو ای بسا روی نیکو که با آن عمل
نباشد و از اهل دوزخ باشد و ای بسا صورت زشت که با وی عمل صالح باشد و از اهل بهشت است
و چون روی زشت علامت اهل دوزخ باشد روی بدتر و زشت تر آن بود که بر روی دختر رسول ترش
گردانید و فدک که حق وی بود و در تحت تصرف او بود بقهر و ظلم از وی بستاندند و حق تعالی فرمود که
بر بندگان من روی ترش مکنید عبس و تولی ان جاءه الاعمی و خوی زشت علامت اهل دوزخ است
و خوی بدتر از این باشد که امیر المؤمنین علی ع را برنجانیدند و خلافت که حق وی بود از وی منع کردند و مال
بیت المال را بر منافقان و مرتدان قسمت کردند و اهل بیت رسول را بخوی بد رنجانیدند و فاطمه
صلوات الله علیها را از شهر بیرون کردند لاجرم از اهل دوزخ باشند و زبان دراز علامت اهل دوزخ است
زبان درازی بالاتر و بدتر از آن باشد که اهل بیت رسول را رنجانیدند و شیوخ همه روزه امیر المؤمنین علی
علیه السلام رنجانیدند لاجرم از شیوخ رنجیده باشد که حق وی بدست فرو گرفتند و او را از حق
خود محروم کردند دل سخت نامهربان از اهل دوزخ است ولی سخت تر از آن باشد که آتش در خانه فاطمه
زدند و آن همه خرابیها کردند و فرزند در شکم فاطمه علیها السلام کشتند و دلی پر از کینه و عداوت آل

رسول بیقین که از اهل دوزخ باشد وحق تعالی هرچه آفرید بدوستی محمد وآل محمد بیافرید وحق تعالی که کلام
فرستاد غرض کلام فرستادن دوستی محمد وآل محمد وعلیه السلم بود وتبرا کردن از دشمنان ایشان تا تو مرتبت وعلیهم
ومنزلت این خاندان بدانی وغرض از هر حدیثی که رسول صلعم فرموده محبت اهل بیت بود تا خلایق مرتبه
ومنزلت ایشان بدانند الا چون بنی امیه خلافت بدست فروگرفتند فی الجمله از شومی شیوخ بود که ایشان
اول بناء این مقدمه نهادند وخلافت بدست فروگرفتند وبنی امیه هشتاد سال لعنت برخود میکردند زیرا
که بنوامیه نود وسه سال پادشاهی کردند الا سیزده سال که عمر عبد العزیز بود او لعنت از خاندان برداشت و
بروایتی دیگر گویند که دو سال ونیم پادشاهی کرد وفدک رد کرده بمحمد الباقر وصحیفه بنوشت که فدک که شیوخ
که بظلم وغصب از فاطمه علیها السلام بستدند ما رد کردیم وباقر علیه السلام مالک ومتصرف فدک شد
وانتفاع آن برمیگرفت اما آخر اعادی اهل البیت مانع شدند وبا عمر عبد العزیز گفتند که تو پرده
شیوخ دریدی وظلم ایشان بر اهل البیت فاش کردی چون خلق دنیا حال شیوخ بدانند که ایشان
ظلم بر اهل البیت رسول کردند لعنت در دنیا بر ایشان فاش شود مصلحت نیست فدک رد کردن
چون عمر عبد العزیز این کلمات از اعادی بشنود با دل خود اندیشه کرد وگفت حق بطرف شماست صحیفه
بخواست از باقر ع وبر صحیفه نوشت که انتفاع فدک بر باقر مباح کردیم اما ملک از آن مدت این
سیزده سال لعنت از خاندان رسول او برداشت الا نهصد وپنجاه ماه لعنت برخود می کردند چه
خوش گفته مولانا عماد الدین برنی رحمة الله علیه شعر خلا ابن عبد العزیز بینهم فانه اعور ما بین
عمیان وجمله عالم این مقدار لعنت نکردند الا اصفهان واسفراین که ایشان هزار وپنجاه ماه لعنت
کردند واین سنت بنهادند ودر اصفهان مناره هست که آنرا مونبو خوانند زیرا که ایشان لعنت نمانده
رسول سنت دانستند ومذهب سنت بنیاد نهادند که ما اهل سنت وجماعتیم یعنی جمع شدند
وباتفاق جماعت لعنت کردند یعنی ما آن کسانیم که لعنت بر خاندان رسول بنیاد نهادیم واین را سنت
دانستند واهل ری وخوارزم لعنت نکردند وهر روز هزار دینار بدادند ز رمیستاندند وگفتند
زنان را بعوض مردان بر دکان نشایند ندا این نیز قبول کردند از آن روز باز در خوارزم این قاعده مانده است
که زنان بر دکان می نشینند ودرین مدت هشتاد سال که لعنت برخود کردند ولعنت راست
دانستند وخود را اهل سنت نام کردند صد هزار لعنت پی هر از خلق بحر وبر بر آن کسان باد که لعنت
برخاندان رسول کردند وسنت دانستند الا امید نیست بعفو پروردگار که چنانکه نواصب این

قاعده را

قاعده راسنت دانستند ما نیز بفر دولت حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن علیهما السلام که ظهور وی
شود و دنیا بعدل آراسته کردد یملاء الارض قسطا وعدلا کما ملئت جورا وظلما چنانکه امروز دنیا بظلم است
بفر دولت وی بعدل شود وجور بنی امیه نود وسه سال پادشاهی کردند ونیز همین مقدار پادشاهی کنند
روایتی آمده است که چهل سال پادشاهی کند وبروایتی دیکر آمده است که هفت سال پادشاهی کند که
مقدار هفتاد سال این زمان باشد ما نیز درین مدت که وی پادشاهی وامامت کند بر دشمنان آل محمد
لعنت بنیاد نهند ما نیز درین مدت ما لعن واجب بنیاد نهیم وخود را اهل واجب نام کنیم وانتقام چندین
سال باز خواهیم از دشمنان آل محمد با این همه که امیر المؤمنین علی ع خلافت که حق وی بود بدیشان
کذاشت ایشان چندین مدت لعنت کردند واکر شیوخ جنک کردی تا این زمان لعنت بر خود کردندی
ودین رسول خراب بودی ازین سبب با شیوخ منازعت نکرد که نصرت کننده نداشت وچون
بوقت خلافت که او را نصرت کننده بود با طلحه وزبیر ومعاویه وعایشه منازعت کرد که خلق
منقاد ومطیع وی بودند وچون حق تعالی مودت ایشان که اهل البیت رسول اند واجب کردانید
نه لعنت کردن سنت کردانید نواصب مودت که واجب بود رها کردند ولعنت بنی امیه وبنی مروان که بدعت بنی امیه بود سنت دانستند
بدین کسانکه بروی سخن حق نکردند و...

...ی کردند لاجرم روسیاه دنیا وآخرت باشند بدین افعال مذموم واکر در قرآن مودت شیوخ واجب
کردانیده بودی حق بطرف نواصب بودی واکر هزار کفر وزندقه بحق تعالی حوالت کنند هر که بکذرد
کوید که چنین است ونیک میکوید وهیچکس مانع نشود واکر هزار بهتان بر رسول خدا وپیغمبران
بندند ودر کتبهای ایشان مسطور باشد ونواصب واعادی اهل البیت آنرا وضع کرده باشند همه
کویند آمنا وصدقنا اکرچه در قرآن مکذب این حدیث باشد نه عقلی ونه شرعی اما نقلی که وضع کرده
باشند مصیب دانند واکر چیزی که در شیوخ باشد وکلام حق تعالی بدان ناطق باشد وباحادیث
نبوی آنرا خبر داده شخصی تقریر کند نواصب کویند که او را می باید سوختن ورافضی است لیس ایشان
صحابه نبودند که نواصب ایشانرا بخدائی می پرستند چرا یعنی که هرچه خدا ورسول کفته هیچ یک
از نواصب بدان کار نمی کنند وهر بدعت که شیوخ بنیاد نهاده اند یکی را ده بجای می آرند بس در
خدائی هیچ شک نباشد که حقیقت نواصب پیروی ایشان میکنند اکر ان هزار فضیلت که در امیر
المؤمنین علی ع بود یکی در ایشان بودی خود نام رسول نبردندی وبر جمله انبیا عصیان روا داردندی که
ایشان جایز الخطا بودند وحق تعالی چندین خلقان را بدوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام

بحساب به بهشت می برد چنانکه فرمود باسناد عن نبی صلی الله علیه وآله قال یدخل الجنة من امتی

سبعون الفا بغیر حساب فقال علی منهم یا رسول الله قال هم شیعتک وانت امامهم چون بحبت امیر المؤمنین

علی ع هفتاد هزار شیعه او به بهشت میروند بحساب و مخالف او روی بهشت نه بینند پس دوست

داشتن امیر المؤمنین علی ع از همه عملها فاضلتر و نیکوتر بود و قرآن و حدیث رسول ع دلالت بر دوستی

علی و فرزندان او میکند امیر المؤمنین علی را دوست دار که برده ماد رندیده باشی که دوستی امیر المؤمنین

علی علیه السلام ایمان است قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی وعن رسول صلی الله علیه وآله

لا یحبک الا مومن تقی ولا یبغضک الا منافق شقی چون حق تعالی و رسول مودت ایشان واجب کردانید

وخلق متابعت وی نکنند و برپی باطل روند و از برای آنکه منافقی چند برایشان جمع شده باشند

از برای حکومت و پادشاهی تا مال مردمان بناحق و ناواجب بستانند و امیر المؤمنین علی ع اختلاف

کردی نکذاشتی که منافقان و مرتدان بر اسلامیان حکم کنند زیرا که هرجا صالحی بودی و متقی کران

حلال پرهیز کردی که مبادا که حرام آمیزش داشته باشد از و اجتناب کردی بر مسلمانان حاکم ساختی نه

آنکه وزارت و امارت بمروان بی ایمان دهد که چندین بدعتها در دین بنیاد نهاد زیرا که رسول زکوة مال

برده یک واجب کرده بود ند و فرموده بود و امیر المؤمنین علی ع بر فرموده خدا و رسول کار کردی چون

وی را دانستند که بر سیرت رسول میرود خلافت از وی ممنوع کردند بو العجب کار که اکر بقرآن و احادیث

است امیر المؤمنین علی و فرزندان وی علیهم السلام با رسول وصلت کردند چنانکه فرمود اللهم

صل علی محمد وآل محمد اکر صحابه از آل بودی حق تعالی در پهلوی محمد نفرمودی اما خران نواصب

کورند و نمی بینند که در دنیا و آخرت کسی لایق همسری محمد نبود الا امیر المؤمنین علی و فرزندان

وی و آل را حق تعالی فرمود که در پهلوی محمد دارند اکر بصلوات است علی در پهلوی محمد است

و اکر بکلمهٔ توحید است علی در پهلوی محمد است در خبر است که عبد الله عباس رضی الله عنهما

از رسول صلی الله علیه وآله پرسید که یا رسول الله ما صلوات بر تو چکونه فرستیم کفت بکوئید

اللهم صل علی محمد وآل محمد وارحم محمدا وآل محمد کما صلیت علی ابراهیم وآل ابراهیم انک حمید

مجید پس صلوات بر محمد وآل او فرستادن واجب کردانید چون شیوخ خلیفه بودند و

رسول فرموده بود بایستی که در صلوات ایشان را با محمد پیوند بودی بعلی فصل در میان محمد

وآل خدائی افکندند و نواصب بدان طریقه میروند چه مناسب است درین موضع این بیتها

که نام هر خس

که ناصر خسرو گفته است علیه ما یستحق ، گویند که پیغمبر ما امت دین را ، چون رفت ز عالم بفلان
داد و به بهمان ، پیغمبری ای بیخبر آن ملک خدایست ، از افسر قیصر به و از مملکت خاقان ، هرگز ملکی ملک
به بیگانه نداده است ، در نامهٔ شاهان جهان جمله فرو خوان ، با دختر و داماد نبیره بجهان در میراث
به بیگانه دهد هیچ مسلمان ، عجبست این کار الا انچه بنده تصور میکند آنست که باطل قوت داشتند
و حق را قوت و مجال آن نبود که با شیوخ منازعت کند ازین سبب بگذاشت و با ایشان محاربت نکرد
که بقوت و روز بودند و جمله عالم در سر این کار شدندی و دین رسول متبر شدی و حق از باطل پدید
نیامدی چون قوم متابعت وی نکردند او را گناهی نباشد ایشان قدر خود را بیش آفریدگار بد
میدیدند چنانکه از رسول روایت میکند جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنهما قال
رسول الله صلی الله علیه وآله معاشر المسلمین خلق الله تعالی نورا من نوره وخلقنی من ذلک النور و
خلق العرش والکرسی من نوری ونوری من نور الله ثم خلق الله تعالی نورا من نوره وخلق من
من ذلک النور ابن عمی علی بن ابیطالب ع وخلق من نوره اللوح والقلم فنور اللوح والقلم من نور
علی ونوره من الله ثم خلق الله تعالی نورا من نوره وخلق من ذلک النور ابنتی فاطمه وخلق
من نوره وخلق من نور ذلک النور الحسن من نوره سبع السموات والارضین فنور السموات
والارض من نور الحسن ونوره من نوره من نور الله ثم خلق الله تعالی نورا من نوره وخلق من
ذلک النور الحسین خلق من نوره الشمس والقمر والنجوم والکواکب فنور الشمس والقمر والنجوم
والکواکب من نور الحسین ونوره من نور الله ترجمه روایت کند این حدیث بزرگوار واین
شکوفهٔ باغ مصطفوی وثمرهٔ شجرهٔ محمدی واین عندلیب دردمندی جابر بن عبدالله الانصاری
رضی الله عنهما از رسول عالم پیشوای بنی آدم نبی معظم رسول مکرم نور دیدهٔ بینش مقصود
آفرینش خواجهٔ لولاک محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم در خطبهٔ وداع چنین فرمود
که ای معاشر مسلمانان حق تعالی نوری از نور خود بیافرید مرا که بندهٔ اویم از آن نور بیافرید انگه
از نور من عرش وکرسی بیافرید پس نور عرش وکرسی از نور منست ونور من از نور خداست
پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور برادرم علی را بیافرید که ابن عم منست وان نور علی
لوح وقلم را بیافرید پس نور لوح وقلم از نور امیر المؤمنین علی است ونور امیر المؤمنین
علی از نور خداست پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور فاطمه را علیهما السلام بیافرید

که دختر منست واز نور فاطمه نور حور وغلمان و نور جنان که هشت بهشت است بیافرید
پس نور حور وولدان وجنان از نور حضرت فاطمه علیها السلام است و نور فاطمه علیها السلام
از نور خدا است پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور فرزندم را که حسن ع است بیافرید و از نور حسن
هفت آسمان وهفت زمین بیافرید پس نور آسمان و زمین از نور حسن است ونور حسن از
نور خدا است جل جلاله پس نوری از نور خود بیافرید واز آن نور حسین ع را بیافرید واز
نور حسین نور آفتاب وماهتاب وستارکان را بیافرید پس نور آفتاب وماهتاب وستارکان
از نور حسین است ونور حسین از نور خدا است اگر نور محمد نبودی عرش وکرسی را نور نبودی و
اگر نور علی ع نبودی لوح وقلم را نوری نبودی واگر نور فاطمه علیها السلام نبودی حور العین وغلمان
وولدان وهشت جنان را نوری نبودی واگر نور حسین نبودی آسمان وزمین را نوری نبودی و
اگر نور حسین نبودی افتاب وماهتاب وستارکان را نوری نبودی پس از نور ایشان هر مؤمنی را
نوری بداد تا ببرکت آن نور ایمان از ظلمت وتاریکی کفر وطغیان بیرون آوردند وقدم در شهرستان
نور ایمان نهادند قال الله تعالى اللهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ پس فردای
قیامت پیغمبر وائمه معصوم علیه السلام در زیر عرش دست بدعا بر آوردند وگویند خدایا نور ما را تمام
کن چنانکه گفته رَبَّنَا أَتْمِمْ لَنَا نُورَنَا الآیه یعنی امت ما را که محبان ما اند با ما حشر کن تا همه نورها
بهم پیوندد وحق تعالى میفرماید يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ آنچه از من درخواستید بشما دادم خبری دیگر راوی
این خبر عبد الله عباس رضی الله عنهما میگوید که یک روز گفتم که یا رسول الله بیان فرمای که جبار
جهان آفرین مالک الملوک والسلاطین باول حال شما را چگونه آفرید خواجه جهان میفرماید که چون
آفرید کار عالم روزی دهنده بنی آدم برارنده این قبه ازرق ودوانده این مرکب ابلق خالق انام
کریم خواب نام خدای بیچون نقشبند کن فیکون میخواست که چیزی آفریند باول حال اول ما خلق الله
نوری بقدرت کن فیکون نور من بیافرید ونور برادرم علی ونور پسرانم حسن وحسین آنگاهی که نه
آسمان بود ونه زمین ونه عرش بود ونه فرش نه لوح بود ونه قلم آنگاه از نور من عرش آفرید واز نور علی
نور ملایکه واز نور حسن نور بهشت واز نور حسین نور حور العین پس ابر ظلمت بیافرید که زمین که گرد
تاریک شد ملایک بگریه افتادند گفتند بادشاها از آن وقت که این انوار آفریدی واز همه اشیا
برگزیدی ببرکت اینها هیچ ظلمتی ندیدیم الهی بحق ایشان که این ظلمت از ما بردار وما را بحالت خود

برجانکه

برچنانکه اول بود بکذار حق تعالی جل جلاله نور فاطمه بیافرید بر مثال قندیلی و از بطنان عرش بیاویخت
همه روشن شد ببرکت نور فاطمه ع و از اینجاست که وی را زهرا گویند ملایکه گفتند خدایا این نور
از آن کیست گفت از آن محمد علیه السلام گفتند آن دگر از آن کیست گفت از آن دختر وی حق تعالی
گفت ای ملایکه بر من گواه باشید که ثواب تسبیح و تهلیل شما بفاطمه و شیعه فاطمه بخشیدم
عبد الله عباس چون کلمات بشنید بوسه بر روی خواجه داد و گفت انت الحجة البالغة
ملایکه این نور را کعبه خود ساختند و بدان حاجت خواستند بوقت خلقت آدم علیه السلام
آن نور را در درج مکرمت که کالبد آدم علیه السلام بود نهاد و او را بر ملایکه بدان واسطه پیشوایی
داد که اسجدوا لآدم خلاص نوح علیه السلام ببرکت این نور بود نجات ابراهیم ع از آن بود که حامل
آن نور بود راست چون آن نور انتقال کرد با آمنه که مادر مصطفی بود منادی در هفت آسمان
ندا کرد که مژدگانی که مادر محمد با احمد بار گرفت جانوران در بحر و بر از این شادی نعره زنان بهشتیان
نیز از این خرمی شادی کنان مالک الملوک بفرمود تا در بهشت هفتاد هزار کوشک از یاقوت
سرخ و هفتاد هزار لولو بنا کردند و آنها را کوشک محمد نام کردند و آل او علیهم السلام خلقت
ایشان در ازل در ازل با هم بود و توان بدعت آبا و اجداد خود را در هلاک انداخته و شیوخ را
برگزیده که خلقت ایشان در میان لات و عزی بوده و بنده لات و عزی و مدت چهل و شش
سال خدمتکاری لات و عزی کرده در میان خمر و زمر بسر برده و نکاح ایشان نه در پاکی بوده
و مولود ایشان در میان کافران و بت پرستان بوده بر ایشان بگزینی و خود را از جاده شریعت
بیندازی و پیروی اینچنین قومی نکنی که پیروی این قوم از طاعت نباشد و اگر ناکسان از حسد
و نادانی در حضور رسول علیه السلام نشسته بودند این مدح و بزرگواری شنیدند از غصه
روح از کالبد ایشان بیرون خواست رفتن چاره نبود اما می خواستند تا بوقت فرصت یک یک کینه
از این خاندان باز میخواستند و جمله ایشان را یکیک هلاک میکردند و وصیت با یکدیگر میکردند
که زنهار در آن کوشید که انتقام از ایشان باز خواهید که ایشان چندین بر ما بزرگواری
کردند و ما را خوار کرده بودند اکنون در این فضل و بزرگواری نگر که حق تعالی ایشان را گزید و امیر المومنین
علی را ع بچندین آیه مشرف گردانید که فرمود در کلام مجید حیث قال وانه فی ام الکتاب لدینا
لعلی حکیم و اگر در قیامت که موقف سیاستست از امامت و ولایت امیر المومنین علی علیه السلام

خواهد بود چنانچه میفرماید وَقِفُوهُم اِنَّهُم مَسئُولُونَ وجای دیگر فرمود ثم لَتُسئَلُنَّ یَومَئِذٍ عَنِ النَّعیم
ووی را بدین کرامت برگزید وتا اهلان وناکسان وی را فرو گذاشتند واونیز رها کرد تا ایشان خلافت
کردند وحق تعالی در کلام مجید امامت بوی حوالت کرد وی را برگزید بکرامت وجعلنا للمتقین ای علیاً
اماماً وجای دیگر فرمود مکانا صِدقٍ عَلِیّاً راست گوئی وراستدانی در امیر المومنین علی ع بود
نه در شیوخ که ایشان اسلام بطمع خلافت آوردند وامیر المؤمنین علی ع از انجمله که ایمان بوی محتاج نیست
آوردن ودین رسول بامامت وشمشیر او تمام شد چنانکه حق تعالی فرمود حیث قال الیوم اکملت لکم
دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دیناً در روز غدیر بوصایت وامامت او دین
رسول تمام شد اما منافقان کینه پیشین را بمیان نتوانستند کرد فاش کردند که تا خلایق عالم درون
ایشان که بکفر وضلالت سرشته بود بدانند بدین سبب بگذاشت که ایشان خلافت کردند عبدالله
عمر روایت کند که چون رسول صلعم از حج الوداع باز آمده بود وقصهٔ غدیر خم دیده بود از رسول ع
پرسیدم که یا رسول الله روز غدیر روزی بزرگوار است گفت یا بن عمر جمله پیغمبران درین روز عهد
ومیثاق بستند وجمله درین روز وصایت کردند وخواجه بلفظ دربار فرمود که صیام یوم غدیر خم
یعدل صیام عمر الدنیا وکان کمن حج فی کل سنة مائة حج ومائة عمرة ومن تصدق فی هذا الیوم بهذه
وسعه کان کمن تصدق واطعم الف الف مومن فیه ظفر الله موسی علی سحرة سامری وفیه هلاک
فرعون وقومه وبرد النار علی ابراهیم ووصی موسی علیه السلام یوشع الدن ووصی عیسی شمعون ووصی
سلیمان آصف ویقولون فی السماء لهذا الیوم العید المعهود وفی الارض المیثاق الماخوذ خواجه
بلفظ مبارک فرمود که هرکه در روز غدیر خم که آن هژدهم ذی الحجه است روزه دارد چندان ثواب دارد
که همه عمر در دنیا روزه داشته باشد وعمر دنیا هفت هزار سال است هفت هزار ساله طاعت بر دیوان
وی نویسند واگر صدقه دهد بقدر توانائی خود چنان باشد که هزار مومن را روزه کشاده باشند
ودرین روز بود که موسی ع ظفر یافت بر سحرهٔ فرعون وهمدرین روز بود که آتش نمرود بر ابراهیم ع سرد شد وهمدرین
روز بود که موسی ع یوشع را وصی خود ساخت وهمدرین روز بود که عیسی ع شمعون را وصی خود کرد وهمدرین
روز بود که سلیمان علیه السلام آصف بن برخیا را وصی خود کرد واین روز را در آسمان عید معهود میخوانند
یعنی جمله فرشتگان درین روز با یکدیگر عهد بستند ودر زمین میثاق الماخوذ یعنی جمله انبیا
درین روز میثاق بستند وآدم علیه السلام درین روز شیث را وصی خود کرد وشیث بزبان عبری

یعنی هبة الله

یعنی هبة الله و بزبان فارسی بخشیده خدا و جملهٔ انبیا درین روز وصی خود را بر خلق عرض کردند و رسول ما
صلوات الله علیه و آله وسلم موافق انبیای سلف کرد و امیر المؤمنین علی را وصی خود ساخت اکنون
قرآن دو دانک از بهر حلال و حرام دو دانک جهت دوستان و دو دانک از برای دشمنان امیر المؤمنین
علی ع آمده است تا بدانی که دوستی امیر المؤمنین علی ع چه مقدار ثواب می بخشد چون این حدیث
از رسول علیه السلام بشنیدند منافقان یکبارگی دشمن او شدند و گفتند که هر چه میگوید بجز فضیلت
امیر المؤمنین علی و فرزندانش نمیگوید و چ... ین فضایلها از رسول ص شنیدند کور میشدند

باب نهم در ذکر ترجیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بر جملهٔ انبیا و رسل و اولو العزم صلوات الله علیهم اجمعین

بدانکه امیر المؤمنین علی علیه السلام مردی بود که خلق جملهٔ عالم بعد از رسول از وی
بزرگوارتر نبودند و ترجیح وی بر انبیا مسلم افتاد بدان دلیل که چون رسول از جملهٔ انبیا و رسل و
اولو العزم فاضلتر و بهتر بود و درست شد که آنچه رسول را صلوات الله علیه و آله معلوم بود اعلام
امیر المؤمنین علی کرد پس ترجیح امیر المؤمنین علی بر رسل نیز نهاده باشد چون گوئیم که بقدر علم و فضل
و درجات رفیع ترمی شود و ترجیح بعلم است پس لا شک که وی بر ایشان مرجح باشد **مسئله** بدانکه
اهل امامیه درین مسئله بر سه فرقه اند اول آنکه گویند که علی علیه السلام بهتر از جملهٔ انبیا و رسل
بوده الا اولو العزم دوم آنکه گویند که علی از جملهٔ انبیا غیر رسل بهتر بوده سیوم آنکه گویند علی ع بعد از
رسول ص فاضلتر از جملهٔ خلایق است مطلقا و هیچ خلافی درین نباشد که او از جملهٔ انبیا فاضلترست
اما ایشان که گویند که رسل بهتر از علیست گویند که خدا تعالی میفرماید که اَللّٰهُ یَصْطَفِی مِنَ الْمَلَائِکَةِ
رُسُلًا وَمِنَ النَّاسِ لازم شود که رسل بهتر از غیر رسل باشد و این تمسک فاسد بود زیرا که لازم بود که رسل
و ملایکه نیز از انبیا فاضلتر باشند پس قول ایشان باطل بود و ایشان که گفتند که از رسل نیز فاضلترست
غیر از اولو العزم زیرا که فرمود فَاصْبِرْ کَمَا صَبَرَ اُولُوا الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ دلیل بدانکه ایشان افضل خلایق اند
که رسول فرمود که اقتدا کنید با فعال ایشان و این قول بحق نزدیکتر و از شناعت غلاة دورتر و آن قوم
که گفتند که او بعد از رسول صلعم از جملهٔ خلایق فاضلتر است و گفتند اجماعست که محمد صلوات الله
علیه و آله از کل خلایق داناتر بود و فضایل و علم نبی جمله نزد امیر المؤمنین علی ع بود حق تعالی میفرماید
قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ و رسول میفرماید عَلِیٌّ خَیْرُ الْبَشَرِ وَمَنْ اَبیٰ فَقَدْ کَفَرَ
و شک نیست درین که هر چه رسول را معلوم بوده بعد از وفات وی جمله علی را معلوم بود اما در حال حیات

رسول جمله علم رسول معلوم بنودش آن را نه بینی که در وقت نزع علی را بخواند و در جنب خود خوابانید و
دهان در گوش علی نهاد زمانی دران حال با وی سخن گفت و چون فارغ شد عباس گفت چه گفت
گفت درین ساعت هزار باب از علم با من آموخت از هر بابی مرا هزار باب معلوم شد بدین نمط
عَلَّمَنِي رسول الله أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ فَانْفَتَحَ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ و ازانجاست که امیر المؤمنین علی
علیه السلام فرمود که لو کسرت لی الوساده وجلست علیه لحکمت بین اهل التورية بتوریتهم و بین اهل الانجیل
بانجیلهم و بین اهل الزبور بزبورهم و بین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آية نزلت فی البر و البحر
ولا سهل ولا جبل ولا سماء ولا ارض الا اعلم فیمن نزلت و فی ای شیء نزلت و فرمود سلونی عما دون
العرش و فرمود که سلونی عن طرق السماء فانی اعلم بها من طرق الارض و فرمود لو کشف الغطاء
ما ازددت یقینا و ازین باب بسیار فرموده و بعد از رسول هیچ پیغمبری نبوده و نداشته و این
لفظ که وی فرموده نفرمودند و نیز از جمله دلایل که در ترجیح امیر المؤمنین علی علیه السلام بر دیگران
بعد از رسول صلعم است یکی این حدیث است که جریر طبری در کتاب خود آورده است و از روات
ثقات میکند قال ابو جعفر جریر طبری حدثنی عمار بن علی اللیثی احول القطان الذی قال اخبرنی معاویة
بن الضریر عن الاعمش عن عبد الله عن جابر بن عبد الله انصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه
یا جابر ای الاخوان افضل عندک قلت البنین من الاب و الام فقال ان معاشر الانبیاء اخوه
وانا افضلهم واحب الاخوة الی علی بن ابیطالب وهو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیاء
خیر منه فقد جعلنی اقلهم انی لم اتخذ علیا اخا الا لما علمت من فضله امرنی بذلک ذکر حدیث از پیش
رفت تکرار جهت نقد، اخیر است که در موضعین مذکورست و احادیث درین معنی بسیار است
و بیش از انست که این باب تحمل تواند کرد بیاله خود جمله منقبت و فضیلت ولیست اما درین باب آنچه ضرور است
حالیا گفته شود و دیگر احمد بیهقی در ذکر صحابه آورده است که رسول صلعم فرمود من اراد ان ینظر الی آدم
علمه والی نوح فی نجاته والی ابراهیم فی خلته والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی ابن
ابیطالب صلعم ازین معلوم شد که آنچه در پیغمبر مرسل و اولو العزم بود بانفراد در امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود و هر فرقه از امت محمد صلعم که مقر اند که مهدی صلوات الله علیه خروج کند متفق اند و از رسول
نقل میکنند که عیسی علیه السلام در قفای مهدی نماز کند و عیسی نبی مرسل است و صاحب شریعت
و اولو العزم است و ما بیان کردیم که امیر المؤمنین علی ع از جمله ائمه بهتر است و هرچه رسول بدان نسبت

وبرانیز معلوم بود ودلیل قاطع قایلست که تفضیل انبیا و رسل بر رسل بقدر علم است وَالَّذِينَ
أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ وعلم هیچ انبیا و رسل مقابل علم رسول صلی الله علیه و اله نبود تعجب نمودن
فضل امیر المومنین علی ع هیچ معنی ندارد ونظر انکس که مورد علم بود نظر درین دلیل با شرایط
کند وجون بطریق تعجب وانکار درین دلیل نظر کند علم حاصل نشود وجون رسول صلوات الله علیه
واله فرمود که خلقت انا وعلیا من نور واحد واول اشیا نور رسول آفرید ونور جملهٔ انبیا و رسل از نور
رسولند ورسول صم وعلی ع از یک نورند وفکر فاسد را حاصلی نباشد والعجب که نواصب کویند که رسول
کفت لیلة المعراج جون باسمان رسیدم خشخشه نعلین بلال شنیدم که پیش از من بدان موضع
رسیده بود بروایتی دیکر کویند رسول صلعم فرمود که ابوبکر را دیدم کفتم این ابوبکر است جبرئیل کفت
یارسول الله توامشب آمدی واکرنه هرشب ابوبکر اینجاست هرکه انکار این معنی کند از جملست یا
معاند است باوی سخن نباید کفتن ونواصب تعجب درین معنی که ابوبکر ربعی از عمر خود سجده بت کرده
باشد اورا این مثابت باشد که هرشب بمعراج باشد واکرکسی کوید که امیر المؤمنین علی ع بهتر از دیکرانست
جنانکه رسول فرمود علی خیر البشر ومن ابی فقد کفر موجب تعجب بود وانکار نمودن از عناد بود
فَذَرْهُمْ فِي خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ فرو خوان وَمَا تُغْنِي الْآيَاتُ وَالنُّذُرُ عَنْ قَوْمٍ لَا يُؤْمِنُونَ دیکر جماعتی میکویند
که امیر المؤمنین علی علیه السلام از انبیا فاضلترست یعنی که وی بعلم وشرایع است یعنی که وی بعلم
وشرایع ایشان عالمتر است از ایشان وبشریعت دین مصطفی علیه السلام نیز عالم است ازین جهة
باید که عالمتر و فاضلتر بوده وقومی کویند که مرتضی علی علم انبیا داند وآن مصطفی نیز دانند اما کویند که
ولی را درجه ومرتبت انبیا نباشد محقق کرده است درین مسئله **جواب** درین مسئله سه قول است اول
انکه قومی کویند که او بعد رسول علیه السلام بهتر از جملهٔ انبیا و رسل است وقومی کویند که وی بعد از رسول
از جملهٔ انبیا و رسل فاضلتر است الا اصحاب الشرایع واولو العزم که ایشان فاضلتر از جمیع مردم اند که
آن آدم ونوح وابراهیم وموسی وعیسی ومحمد علیهم السلام وقوم سیوم کویند که او فاضلترست از جمله
امت واین قول بهتر است وتعجب نمودن ازین معنی جهل است والعجب که اتفاقست که رسول صم فرموده
است که عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ هرکه که ایشان را که علما می خوانند جون انبیاء بنی اسرائیل
باشد شاید که کویند علی بهتر از جملهٔ انبیا و رسل است باانکه ابوبکر ابن مردویه اصفهانی که او از کبار
ائمه سنیانست در کتاب فضایل باسانید روایت میکند از رسول صلی الله علیه واله که فرموده است

علی خیر البشر من ابی فقد کفر واین حدیث باسانید بهژده طریق یاد کرده است در مسئله تفضیل علی ع

بر انبیا علیهم السلام واین مسئله را استشهاد از قرآن وحدیث بباید آوردن که این مسئله عظیم است

ودرجه نبوت درجه عظیم ومرتبه اکبرست واین ضعیف که مصنف این رساله است بسیار تفکر

واندیشه کرد که دلایل عجیب وغریب بیاورد بقدر وسع خود واز کلام چیزی درو درج کند که عوام

بفهم آن برسند وکتب جمله مصنفان نواصب را تبلیغ کرد که چیزی کفته شود که استشهاد بکلام وحدیث

بود واز کلام امیر المومنین ع دلایلست که ائمه علیهم السلام درجه نبوت ندارند فکیف که درجه خیریت

وافضلیت واز جمله دلایل یکی این حدیثست که در صحیفه رضا علیه السلام مذکورست که رسول صلی الله

علیه وآله فرموده است من سب نبیا قتل ومن سب صاحب نبی جلد واین حدیث از رسول یاد کرده است

اکرچه امیر المؤمنین علی ع بعد از رسول صلوات الله علیه مطاعست اما از جمله صحابه است ونبی نیست

وهرکز وی را نبی نتوان کفت بهتر از نبی چون توان کفت دلیل دیکر از قول امیر المؤمنین ع که ابو جعفر بابویه قمی

در کتاب عیون الاخبار آورده است درین باب من جاء عن الرضا علیه السلام فی رد علی الغلاة والمفوضة

که فمن ادعی الانبیا وربوبیة او نبوة اولغیر الائمه امامت فنحن منه براه فی الدنیا والآخرة یعنی هر نبی را

ولی توان کفت اما هیچ ولی را نبی نتوان کفت وآن مسئله اول از پیش رفت که بدلایل کفته شد که علماء

امتی کانبیاء بنی اسرائیل پس شارب الخمر همان کافیست چون شارب الخمر را کافر می توان کفت آن

نیز مسلم است واکرچه انست که هر حدیث که بهبیند بظاهر حکم آن میتوان کرد وآنرا تاویل حاجت

نیست بتوان کفت که ائمه از جمله انبیا ورسل واولو العزم فاضلتر وبهترند که انا ولاد پیغمبرند اما

قول امیر المؤمنین علی ع که کفته است ادب مرعی داشته است می بینی که شخصی را شمس الدین محمد

یا فخر الدین علی نامست نام خود را محمد یا علی تنها می نویسد وادب مرعی میدارد اما نتوان کفت که ائمه

علیهم السلام از جمله انبیا ورسل واولوا العزم فاضلتر وبهترند بدلیل این حدیث که شیخ ابو جعفر

بابویه در کتاب عیون الاخبار آورده است وحدیث انست که از پیش رفت اما اینجا هم دلایل

درکارست اکرچه تکرار باشد قال ابو الصلت الهروی عن امام المعصوم والشهید المسموم

اقضی بعد جده المصطفی وابیه المرتضی علی بن موسی الرضا علیه افضل الصلوات واکمل التحیات

قال ان آدم علیه السلام لما اکرمه الله تعالی ذکره بسجود ملایکة وبادخاله الجنة قال فی نفسه

اهل خلق الله بشرا افضل منی فعلم الله عز وجل ما وقع فی نفسه فناديه ارفع راسك یا آدم فانظر

المساو

الی ساق العرش فرفع آدم راسه فنظر الی ساق العرش فوجد علیه مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و زوجته فاطمة سیدة النساء العالمین و الحسن و الحسین سیدی
شباب اهل الجنة فقال یا آدم من هولاء فقال عز و جل هولاء من ذریتك وهم خیر منك
من جمیع خلقی ولولاهم ما خلقتك وخلقت الجنة والنار والسماء والارض فایاك
ان تنظر الیهم بعین الحسد فاخرجك عن جواری فنظر الیهم بعین الحسد وتمنی منزلتهم فتسلط
علیه الشیطان حتی اکل من الشجرة نهی عنها فتسلط علی حواء ان تنظر ها الی فاطمه لعین الحسد
حتی اکلت من الشجرة کما آدم فاخرجهما الله عز و جل عن جنته واهبطهما عن جواره الی الارض
اگر این حدیث صحتی دارد بعد از آن اثبات افضلیت ائمه علیه السلام بر جمله انبیا و رسل و اولو العزم
است و آدم نیز حسود بوده باشد حاشا عنه چنانکه ذکر شده که فنظر الیه بعین الحسد و نیز از بنده کان
مخلص شاید بلکه بروی شیطان کرده است و شیطان بروی مسلط باشد چنانکه مذکور نیست
شاک نشاید که آدم مجتبی و خلیفه خدا و پدر جمله انبیا و رسل حسود باشد و پیرو و متابع شیطان بود
الا آنکه تردد درین حدیث زیاده شود اکنون این را تاملی شافی و احتیاطی تمام درین حدیث بباید
کردن و جواب خیریت و افضلیت چنانکه موافق قرآن و حدیث رسول بباید گفتن تا هیچکس اعتراض
نتواند نمود و مجال سخن نباشد و از جواب مردویه بجده طریق واستاد گفته است که رسول ع
فرمود که علی خیر البشر و من ابی فقد کفر بتوان گفت که چون رسول مستثنی اند انبیا نیز مستثنی
باشد و اگر هیچکس مستثنی نیست همانا که خلق را افراط بود که ضعیف که صاحب رساله است در
دلائلی که امام جعفر صادق ع در امامت ساخته چنان دیده است که علی سید الوصیین سوی النبیین
ازین سبب تجاوز نمیکند و اگر نه آنکه صاحب کتاب کنوز الجواهر است در حق امیر المؤمنین علی ع
چنین گوید که مبادا که در خاطر کسی چیزی گذرد که خلاف آن بود که در خاطر وی باشد می باید که
امیر المؤمنین علی علیه السلام بعد از رسول صلی الله علیه و آله عالمتر و شجاعتر و مقتدا و وصی و نایب
رسول و زوج بتول و امام بحق و حجت خدای بر خلق و امین در زمین و خیر خلق اجمعین بعد رسول
رب العالمین و علم دار رسول و ساقی حوض کوثر و صاحب خط وافر و وارث علوم رسل و انبیا
و خاتم اوصیا داند و اگر کسی کائنا من کان در حق وی جز این گوید و وی را از قبل خدای مفترض الطاعة
نداند وی کافر دانم تا هر که این رساله بخواند عقیده و اعتقاد این ضعیف در حق امام زمان و شاه مردان

وامیر مومنان علی مرتضی ولی خدا و وصی مصطفی بدانند که بجه درجه است اما درجه نبوت کمتر از درجه
ولایت ندانم وآنرا وضیع تر ازین نکویم والسلام علی محمد وآله الابرار الاخیار الاطهار نکته شک نیست
که نظر اکثر خلق صالح وطالح موافق ومنافق با عادت مالوف ومعهود ست وازینجهت بوده که ساره
خواهر مرسل بود جون ویرا بشارت دادند بفرزند کفت قال الله تعالی یا ویلتی ءالد وانا عجوز و
هذا بعلی شیخا ان هذا لشیء عجیب تا جواب شنید بطریق انکار قالوا اتعجبین من
امر الله ورحمة الله وبرکاته علیکم اهل البیت انه حمید مجید جون ابراهیم علیه السلام بقوم
کفت ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون بر عادت مالوف کفتند انا وجدنا اباءنا لها عابدین
ابراهیم علیه السلام بقوم کفت لقد کنتم واباءکم فی ضلال مبین وجون رسول علیه السلام فرمود از قول
حق والهکم اله واحد کفتند اجعل الالهة الها واحدا ان هذا لشیء عجاب انجا که میکویند ما سمعنا
بهذا فی الملة الاخرة ان هذا الا اختلاق اکر تفکر واندیشه کردندی وترک مالوف کردندی و تعجب
نمودندی واقوال رسل مستبعد نداشتندی راه راست بیافتندی نجات خود حاصل کردندی
آمدیم بر سر جواب انجه میکوید که درجهٔ نبوت درجه عظیم است مسلم که درجه بزرکوار ست
لیکن لازم نشود که فوق آن درجه نباشد باجماعت امت درجه رسالت است فوق درجهٔ نبوت است
وحق تعالی میفرماید تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض واشتقاق نبوت یا از نبا بود
ویا از بهر انکه خبر قوم میدهد یا از نباوت که ان رفعت بود مع القصه خلاف نیست که وحی نبی از
سه حال بیرون نبود یا از الهام بود یا بخواب بیند یا صوتی شنود بی انکه ملک ببیند غایت وحی
نبی اینست ولازم نمیشود که دیکر ورای این منزلت یا فوق این نباشد نه میبینی که در قرآن میفرماید
واوحینا الی ام موسی ان ارضعیه فاذا خفت علیه فالقیه فی الیم ولا تخافی ولا تحزنی انا رادوه
الیک وجاعلوه من المرسلین ان درجه رفیعه در حق وی اثبات کرد و زاید بر ان زیرا که اعلام وی
کرد بعد از ولادت که موسی ع م از مرسلان خواهد بود واین معجزه مادر موسی است نه از موسی ع
وموسی علیه السلام را ان وقت معلوم نشد که وی رسول است که جبرئیل علیه السلام بدو آمد و
وجای دیکر میفرماید ولقد مننا علیک مرة اخری اذ اوحینا الی امک ما یوحی ان اقذفیه فی التابوت
الی آخر الایه ممکن نبود که فرق توان کرد میان وحی مادر موسی ومیان وحی انبیا جون غایت وحی
منزلت ایشان آن بود که یاد کردیم ودر حق مریم علیه السلام فارسلنا الیها روحنا فتمثل لها بشرا سویا

یعنی جبرئیل را بمریم فرستادیم بر صورت انسان بر وظاهر شد وبمرسلان هم بدین طریق می آید وغیر
مرسلان را این مرتبه نبود قالت انی اعوذ بالرحمن منك ان كنت تقیا قال رسول ربك لاهب
لك غلاما زكیا اعلام مریم كرد كه او رسول خداست ومثل این معجزه زكریا علیه السلام را بود چون جبرئیل
علیه السلام او را بشارت داد بیحیی علیه السلام معجزه دیگر انكه وهزی الیك بجذع النخلة تساقط
علیك رطبا جنیا معجزه سیوم انكه میفرماید كلما دخل علیها زكریا المحراب وجد عندها رزقا چهارم
انكه چون عیسی ع را نزد قوم بردند گفتند لقد جئت شیئا فریا اشارت بعیسی ع كرد گفتند كیف
نكلم من كان فی المهد صبیا قال انی عبد الله اتانی الكتاب وجعلنی نبیا وجعلنی مباركا الایه درین
قول هم معجزه مریم بود وهم معجزه عیسی علیهما السلام چنانكه عیسی ع فرمود وجعلنا ابن مریم وامه آیة
معجزه مریم انكه او را مطهره ومصطفی ترست معجزه عیسی انكه گفت رسولست و بی پدر است كه
بوجود آمد پس درست شد كه سبب منازل انبیا ونه وحی اوست ونه الهام وارسال بلكه تفضیل
كه در حق انبیا ورسل است بقدر علمست وعمل والذین اوتوا العلم درجات نه بینی كه ملایكه
گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفك الدماء ونحن نسبح بحمدك ونقدس لك الایه
چون بایشان گفت انبئونی باسماء هولاء ان كنتم صادقین آدم ع را فرمود تا بیان كرد وحجت بر ایشان
ثابت شد كه بهتر از ملایكه است وبعجز اقرار كردند وبعد از آن بیان حجت بطوع ورغبت سجده كردند
دلیل بر انكه شرف علم عالی ترین منازل ومراتب است اما انچه گفته اند كه روایت از امیر المومنین علی
علیه السلام كرده اند از نفی ربوبیت ونبوت صدقست اما نفی افضلیت نكرد بلكه نفی صفتی خاص
كرد زیرا كه غلات چون از وی اخبار غایبات میشنودند وآن محقق می شد قیاس میكردند مثل
قایسان دیگر گفتند كه الهست زیرا كه در قرآن میگوید وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو لاجرم از
از دین بیرون رفتند واگر در آیه دیگر تفكر میكردندی كه میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه
احدا الا من ارتضی من رسول او امام او وصی چنانكه در مصحف عبد الله مسعود نوشته است
شك زایل شدی امیر المومنین علی نفی دعاوی ایشان كرد نه نفی افضلیت مثل انكه معلومست كه
اصحاب دیوان ملوك را مرتبتی هست هر یك را كه دیگری را نیست مرتبت مستوفی فوق مرتبه مشرف
وناظر بود اگر زید مستوفی بود وعمرو وی را گوید تو ناظری زید گوید من ناظر م راست گوید ونفی استیفا
نكرده بیان افضلیت امیر المومنین علی المرتضی علیه السلام من بعد گفته شود بعون باری تعالی والله اعلم بالصواب

باب دهم در ذکر فضیلت امیر المؤمنین ع بعد از رسول ص بر کل خلایق بدانکه حق تعالی از

جمله حیوانات بنی ادم را برگزید وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ و از انبیا را برگزید رُسُلًا

مُبَشِّرِينَ وَمُنْذِرِينَ و از رسلان اولو العزمان را برگزید از اولو العزمان مصطفی را صلوات الله علیه و آله برگزید

لکن خاتم النبیین منشور این بود لولاک لما خلقت الافلاک و از همه امت امت محمد را صلی الله علیه و آله برگزید

که کنتم خیر امة و از امت مومنان را برگزید که الذین امنوا و از امنوا فرقه منها ناجیه و از جمله احباب عترت را برگزید

و ایشان راست نجات خلایق ساخت و مودت ایشانرا بر امت تعیین کردانید و فرمود که قل لا اسئلکم علیه

اجرا الا المودة فی القربی ایشانرا بسفینه نوح مانند کرد مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح و چون پیغمبر از دنیا

میرفت گفت از میان شما کوچ خواهم کرد انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا

ابدا و انهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض امت بیوفا تقصیر نکرد اند قران را بسوختند و عترت رسول را

که نور اهل دنیا اند هلاک کردند اکنون بر سر فایده رویم بدانکه از صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و انبیا و رسل

پیش از شش پیغمبر اصحاب شرایع نبود و پنج اولو العزم و باقی حافظان این شرایع اند اول صاحب شرایع آدم ع

بود دوم نوح ع سیوم ابراهیم ع چهارم عیسی ع پنجم موسی ع ششم محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

دیگر آدم ع صاحب شریع بود از آدم ع تا نوح ع هر پیغمبر که آمد حافظ شرع آدم ع بود و از زمان نوح ع

تا ابراهیم ع هر پیغمبر که بود حافظ شرع نوح بود و از ابراهیم تا موسی ع هر پیغمبر که بود حافظ شرع ابراهیم

بود و از موسی ع تا عیسی ع هر پیغمبر که بود حافظ شرع عیسی علیه السلام بود بدین ترتیب تا محمد صلوات الله

علیه و حافظان شرع محمد امیر المومنین علی علیه السلام و فرزندانش و ذریت مصطفی صلوات الله و سلامه

علیهم بودند و اول اولو العزم نوح بود دوم ابراهیم و سیوم موسی و چهارم عیسی و پنجم محمد مصطفی صلوات الله

علیهم اجمعین و آدم نه اولو العزم بود زیرا که معنی اولو العزم آن بود که شرع از نو آورد و عزم کند بامر خدای

بر رفع شرع ما تقدم و پیش از آدم شرعی نبود که انسخ کند ازین سبب اولو العزم نبود و معلوم گشت که غیر

از اصحاب شرایع و اولو العزم که ایشان بمثابت اوصیا اند که ایشان از ذریت رسول اند نه منافقان که ایشان

در خلافت جستند جهت آنکه لعنت از خود دور کنند و افعال خود را با زپوشاند نتوانستند الا جهال

نواصب که ایشان کتبی نخوانده اند و فهم نکرده بودند که انچه بر ایشان بسته بودند غیر آن بود که ایشان تقریر

کردند و خود را بکلی در پیش عقلا در آتش انداختند بعداوت ال رسول و ندانستند که بوقت فرصت که

علما را مجال افتد فعل قبیح ایشان ظاهرا و باطنا در پیش عوام الناس فاش کرده اند و اندیشه شیوخ آن بود

که ایشان

که ایشان بندی از جبل محکم بسته و یاجوجان نواصب در پس آن نشسته بودند و این ملاحظه نکرد که مهدی
قدرت ظهور کند و از ایشان بکلی اثر نماند انکه بر منبر لباس کرك وجالی نمود مهدی قدرت سرش در خاك
وخاکستر نهاد دختر مادر شود بر خصم خود حلال حرام دست شهوت خصم اگر بر مادر دختر نهاد وعوض
صحبت رسول که مصاحب رسول بودند حق تعالی صحبت رسول بر ایشان زیان نکرد بعوض صحبت رسول پادشاهی
یافتند در دنیا در ان جهان ایشانرا نصیبی نباشد وما لهم فی الاخرة من نصیب وندانستند که ناحق را ملکی
نباشد وهر کرا از دنیا حقی از دست برود آن حق را در آخرت بدو دهند وچون امیر المؤمنین علیه السلام
افضل انبیا بود وخلافت که حق او بود وشیوخ بدست فرو گرفتند افضلیت او را هیچ مانع نشد وشیوخ
که خلافت طلب کردند جهت شرف بود تا جهال گویند که ایشان جانشین پیغمبر بودند تا لعنت از ایشان
دور کرد د آمدیم بر سر قصه اولو العزم بمثابت اوصیا اند بعلم وعمل ورفعت ومنزلت در افضلیت و
اجماع امت است که رسول ما صلوات الله علیه وآله وسلم افضل مخلوقاتست ومبعوث است بکلی خلایق
ورحمت عالمیان است وما ارسلناك الا رحمة للعالمین و فرمود که لولاك لما خلقت الافلاك ورسول
پیغمبر میفرماید انا سید ولد ادم ولا فخر وگفت آدم من دونی تحت لوائی ومیفرماید لوکان ابن عمران حیا
لما وسعه الا اتباعی پس بکتاب وسنت واجماع امت درست شد که محمد مصطفی صلعم بهترین مخلوقاتست
وهر نبی ورسول که پیشتر آمدند شك نیست که هر یك را بقومی مخصوص فرستادند چنانکه وما ارسلنا
من رسول الا بلسان قومه پس آن مقتدای آن قوم باشد ویا بیش حاکم آن قوم بود که پیش بدان آمد
نه آن دیگر ورسول صلی الله علیه وآله میفرماید که بعثت الی الابیض والاسود والاحمر ومیگوید علمت ما کان و
ما سیکون یزید بن معاویه روایت کند از باقر از پدرانش که رسول میفرماید قال لما اسری الی ربی واوحی
الی فیما اوحی وکلمنی فیما کلمنی ثم قال علی الاول والاخر والظاهر والباطن علی بکل شیء علیم قلت الیس انت
ذلك یا رب فقال یا محمد انی انا الله لا اله الا انا الاول الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی یسبح له
ما فی السموات والارض وانا العزیز الحکیم یا محمد انی انا الله لا اله الا انا الله الاول لا شیء قبلی وانا الاخر
لا شیء بعدی وانا الظاهر لا شیء فوقی انا الباطن لا شیء دونی انا الله الا انا بکل شیء علیم یا محمد علی الاول اول
من اخذت میثاقه من الائمة والاوصیاء وعلی الاخر آخر من اقبضه روحه من الاوصیاء یا محمد علی الظاهر
الظاهرة علی جمیع ما اوجبت الیك فلیس لك ان یکتمه شیئا یا محمد علی الباطن الطشه سری الذی اسررت به
الیك فلیس فیما بینی وبینك دونه یا محمد علی علم بکل ما انزلت من الحلال والحرام والفرایض والاحکام

والتاديل والتنزيل والمحكم والمتشابه والناسخ والمنسوخ بدانکه حق تعالی میفرماید وفوق ذی کل علم علیم ورسول ص
میفرماید علمت ماکان وماسیکون بالاثر از علم خدا وعلم محمد ع چیزی دیگر ممکن نبود ورسول او مود که هیچ چیز
از علی پوشیده نماند احادیثی چند در آنچه دلالت میکند بر اثبات افضلیت امیر المومنین علی علیه السلام
که چه مقدار تفضیل داشته اند وانجمله را علی رغم نواصب برشمرد عن ابن عباس رضی الله عنهما عن رسول
صلی الله علیه واله انه قال خیر من طلعت علی الشمس وغربت وذریتی واهل بیتی فمن شک فی هذا فقد کفر و
ایضا عن ابن عباس قال رسول الله صلی الله علیه واله انا میزان العلم وعلیٌّ کفتاه والحسن والحسین خیوطه وفاطمه
علاقته والائمة من بعدی عموده یوزن فیه اعمال المحبین لنا والمبغضین لنا یعنی میزان کرد در قیامت کفته
است اینست که هر که بولایت وبیعت ایشان قیام نموده باشد از اهل بهشت باشد وهر که بولایت ایشان قیام
نموده باشد از اهل دوزخ باشد ودر جزو اول از صحاح بن مسلم روایت کند از رزقاکه علی بن موسی الرضا
علیهما السلام که او فرمود والذی فلق الجنة وبرا النسیمة لقد عهد الی النبی الامی لایحبنی الا مومن ولایبغضنی
الا منافق عن حذیفه بن الیمان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه واله لو علم الناس من سمی علی
امیر المومنین لما انکر افضلیته سمی امیر المومنین وآدم بین الجسد والروح وعن جابر رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه واله وسلم علی باب الجنة مکتوبا لا اله الا الله محمد رسول الله علی اخو رسول الله وعن ابن عباس
قال قال رسول الله صلی الله علیه واله ان الله تعالی فرض طاعتی وطاعة اهل بیتی علی الناس خاصة وعلی الخلق عامة
قیل یا رسول الله ما الناس وما الخلق قال الناس اهل مکة والخلق ما خلق من ذی روح وعن عبد الله بن
عمر قال کنا اذا عددنا قلنا ابو بکر وعمر وعثمان فقال له رجل یا ابا عبد الرحمن فعلی قال علی من اهل البیت لایقاس
بهم احد علی مع رسول الله فی درجته ان الله تبارک وتعالی یقول والذین آمنوا واتبعناهم ذریاتهم فقاطمه مع
رسول الله ص وعلی معهما عن علقمه قال کنت عند عبد الله فسئل عن علی فقال قال رسول الله قسمت الحکمة عشرة
اجزاء فاعطی علی تسعة اجزاء والناس جزء واحد وعن ابن عباس قال قال رسول الله ص ان العلم عشرة
اجزاء وعلی تسعة اجزاء وهو بالجزء العاشر اعلم الناس وعن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال
قال رسول الله ص تدری فیمن نزلت هذه الایه ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضة ومن دونه من النبیین
غیرهم عن اسماعیل بن شرحیل قال قال رسول الله صلی الله علیه واله فی قول الله تعا والبلد الطیب علی وفاطمه وابنائه
الائمة الطاهرین والذی خبث لا یخرج منه الا نکدا بنی تیم وبنی عدی وبنو امیه وابو العاص وابو سفیان علیهم اللعنه
نکته در خبر است که مولانا حسن بن علی علیهما السلام با معاویه در یک مجلس حاضر بود طعام آوردند

وحس

وحسن ع محاسنی انبوه داشت بغایت خوب طعام تناول کردی میزی دیش خود کرفتی وجنان طعام
بادب خوردی که ناخن وی بطعام نرسیدی جون محاسن وی بزرک بود معاویه طعنی زد بروی
یعنی ترا محاسن بر برکست جون این بشنید این آیه به تشبیه بیاورد وجون ریش معاویه کوسه بود
والبلد الطیب یخرج نباته باذن ربه والذی خبث لا یخرج الا نکدا معنی ایه آنست که هر شهری که زمین وی
نیکو باشد لاجرم میوه لذیذ خوب از وی بیرون آید وباانبوه بود وهر زمین که شوره باشد از انجا هیچ میوه
ونعمتی بیرون نیاید وهرچند آن ملاعین درین خاندان طعن میزدند اهل بیت ایشانرا بعلم جواب میدادند
وایشانرا مقهور میکردند قال ابو جعفر جریر الطبری حدثنی وغار بن علی اللیثی الاحول القطان الدمشقی
عن عبد الله اسحق عن جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنهما قال قال رسول الله صم یا جابر ای
الاخوان افضل قال قلت النبیین من الام والاب فقال انا ومعاشر الانبیاء اخوة انا افضلهم واحب
الاخوة علی بن ابیطالب وهو عندی افضل من الانبیاء فمن قال ان الانبیا خیر منه خلفنی اقلهم
لانی لم اتخذ علیا اخا الا لما علمت من فضله امر فی ربی بذلک قال رسول الله صم لمبارزت علی ابن ابی
طالب یوم الخندق افضل من عبادت امتی الی یوم القیمه یعنی آن ضربت که امیر المومنین بزد و دان
عمرو عبد ود بینداخت آن فاضلترست از جمله اعمال امتان تا روز قیامت وهیچ پیغمبری را بانفراد این
درجه حاصل نبود واحادیث درینمعنی زیاده از انست که درین موضع بکوید اما ابعد بعلم خود انجه تواند
بیان کند بعون باری تعالی والله الموفق والمعین وله تعالی جل جلاله ان فی هذا البلاغا لقوم عابدین
ودرین طعن نتوان زد که قصهٔ مریم در ارسال جبرئیل ع بد ومشهور است میان امت چنانکه در
در پیش یاد کردیم شاهد ومقتدای این حدیث است واجماعست که جبرئیل ع برسالت بغیر از
سیصد وسیزده مرسل ومریم بد یکری نیامد وباتفاق امت امیر المؤمنین علیه السلام بهتر از مریم
است جون مریم را درجه ومنزلتی باشد فوق انبیا جرا نشاید که امیر المومنین علی را ع از ان زیاده تر باشد
انکار این معنی وتعجب نمودن بعنف باشد ونیز عرفاً وعادةً بر عقلا حالتی نبود که وزیر کسی که حاکم طرفی
باشد بر حکم وامور دنیاوی از منصب ومال وامثال ان مثل وزیر خلیفه روی زمین نباشد وهرچه تعلق
بامور مملکت دارد جکونه نتواند بود که وصی محمد رسول الله صلعم که امام خلیفه بود بر کافهٔ خلایق وخلق جمله
محتاج او بیند در انچه تعلق بامور دین دارد نه بهتر از ان بود که وصی رسولی باشد که او را بقومی مخصوص
فرستاده باشد وما بیان کردیم که جملهٔ انبیا ورسل حافظان شرع این شش صاحب شریعت اند وجون

افضا بعلم و عمل است حیث قال والذین اوتوا العلم درجات و رسول عالمتر جمله انبیا و عالمیانست
زیرا که هرچه جمله و رسل داشتند او را معلوم بود و زیاده تر و رسول را هرچه معلوم بود معلوم مرتضی علی ع
کرد قول امیر المومنین علمنی الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب پس لازم شد که مرتضی علی از
جمله انبیا فاضلتر باشد اما شارب الخمر کعابد الوثن و میکوید که علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل هم مثل
آنست و سهوست از دو وجه اول انکه این معنی در حق علماء ورع کفته از اهل حق غیر امیه دوم انکه کاف
تشبیه را چون اطلاق کنند سه نوعست اول انکه حکمش کمتر از حکم مشبه به بود مثل الولا لحمة کلحمة
النسب والشارب الخمر کعابد الوثن دوم انکه حکمش مثل مشبه به بود بلا نقصان مثل التایب من الذنب
کمن لا ذنب له باجماع امت اکر شخصی از کفر یا از فسوق توبه نصوح کند خالصا لوجه الله در آخرت بیشک
از اهل بهشت باشد سیوم انکه حکمش زیاده از حکم مشبه به بود با انضمام حرف بل چنانکه باریتعالی
میفرماید ام لهم اعین یبصرون بها ام لهم آذان یسمعون بها اولئك کالانعام بل هم اضل و جای
دیکر میفرماید انهم کالانعام بل هم اضل سبیلا و باجماع امت امیر المومنین ع امام بود و رسول بود که
نه امام بود نه نبی که حق میفرماید بعد از ان که رسول بود و خلیل انی جاعلك للناس اماما قال لا ینال
عهدی الظالمین اکر امامت از توابع رسالت بودی انی جاعلك للناس اماما بی فایده بودی که
خود خلیل و رسول بود این دلیلست بر انکه بعد از درجه اصحاب شرایع و اولو العزم امامت اعلی
مراتب درجاتست و موجب این معنی کثرت علم و عمل است و العجب که خلافست میان امت در انکه
خضر علیه السلام رسول بود و بعضی کویند نبی بود نه مرسل و نزد ما و اکثر امت آنست که مرسل است و موسی
صاحب شریعت و اولو العزم بود و میکوید هل اتبعك علی ان تعلمن مما علمت رشدا و انچه از وطلب میکرد
موسی را معلوم نبود چنانکه انکار موسی و بیان خضر در قرآن مذکورست با انکه باریتعالی در حق موسی علیه السلام
میفرماید انی اصطفیتك علی الناس برسالاتی و بکلامی و هرچه در شرایع جمله انبیا و رسل بوده است و انچه
بعد از ان بود و خواهد بود و از علم منایا و بلایا و کل مغیبات جمله رسول صلی الله علیه و آله معلوم امیر المومنین ع
کرد و عجبتر ازین جمله که یاد کردیم خلافست میان امت که ملایکه فاضلترند یا بنی آدم و درین مسئله سه مذهب
است اول معتزله و خوارج و باقلانی از اشاعره و ابو عبد الله حلیمی از اصحاب شافعی کویند که ملایکه فاضلترند
از جمیع انبیا و رسل و غیرهم و این قول حلولیانست از متصوفه و غیرهم و نزد ما انبیا و رسل و ائمه و مومنان
صالح از ملایکه فاضلترند و اما انکه جایز دارد که مومنان بهتر از ملایکه اند تعجب نمودن و انکار کردن او بر

انکه کوید

انکه کوید ایمه فاضلتر از انبیا اند جهل بسیط بود زیرا که کفته باشد که انبیا بهتر از رسل اند از بهر انکه دد
ملایکه و رسل وغیر رسل نیستند چنانکه حق تعالی میفرماید الله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس
چون در ملایکه رسل هستند و او تفضیل انبیا بر ملایکه می نهد کفته باشد انبیا فاضلتر از رسل است
وانکه تشنیع زند که روافض کویند که ایمه از انبیا فاضلتر اند و صاحب ثالث اکر کوید سخن بی تقیه خواهم
کفت در اکثر مواضع تقیه نکه دارد از بهر انکه فضایح نزد ملوک میخواند و خواست که نقص هم بمحافل ملوک
وغیر ملوک خواند از تقیه کزیر نبود علماء سلف را از جهت تشنیع جهال نواصب اما من تقیه نخواهم کرد
واکرچه در بعضی سخنان تقیه میکنند وانچه میکوید که امیر المومنین علی علیه السلام یکی از صحابه بود
مطلقا این معنی مفید نتوان کفت اما مطلقا خطائی عظیم بود زیرا که کل صحابه سه قسم اند قسم
اول براءت از ایشان واجب بود ولعنشان واجب ولازم بود مثل انکه از رسول مرتد شدند چنانکه
شرح آن در احوال عقبه کفته شد وآن قوم که در مدینه بودند از غریب و شهری زیرا که هرچه خارج
مدینه بود مرتد بود و داخل مدینه منافق وکلمه لا اله الا الله میکفتند ومع هذا بادیتعالی بسیار ذم ایشان را
کفته است چکونه توان کفت که هر انکس که سب صحابه کند حد بزنند این خاصیت در حق جماعتی که ایشان را
در قسم دوم یاد کنیم وآنچه در قسم اول فرموده اند که درین موضع یاد کنیم اول قوله تعالی الذین اتخذوا
مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المومنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله تا اخر وکفت یقولون امنا بالله وبالرسول
منهم من بعد ذلک وما اولئک بالمومنین ومیکوید ومن الناس من یقول امنا بالله فاذا اوذی فی الله جعل
فتنة الناس کعذاب الله تا اخر که میفرماید ولیعلمن الله الذین امنوا ولیعلمن المنافقین ومیفرماید واذ یقول
المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا تا آخر وکفت لئن لم ینته المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی المدینة وکفت ممن حولکم من الاعراب منافقون ومن اهل المدینة
مردوا علی النفاق تا اخر آیه وکفت ملعونین اینما ثقفوا اخذوا وقتلوا تقتیلا وکفت فرح المخلفون بمقعدهم
خلاف رسول الله وکرهوا ان یجاهدوا تا اخر آیه وکفت بالله استطعنا لخرجنا معکم یهلکون انفسهم تا
آخر آیه وکفت اذا جاءک المنافقون قالوا نشهد انک لرسول الله آخر آیه وامثال این در قرآن بسیار است و
خدای تعالی این قوم واصحاب عقبه را که آیه فرستاد در حق ایشان قوله تعالی یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا
کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا وکفار کم ایذای حضرت رسول میکردند حق تعالی ایشانرا
بلعنت یاد کرده هم در دنیا وهم در آخرت قال الله تعالی ان الذین یوذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والاخرة

تا آخر آیه و اینها کفتند کان رسول مشهور بودند مثل شیوخ و اتباع و آیه ارتداد بغیر این در موضع خود بیاید چگونه
توان کفت که سب ایشان موجب جلد باشد و اینها از صحابه بودند قسم دوم از اصحاب که سب ایشان
موجب جلد باشد قومی باشند که نه منافق بودند و آن کردند که رسول فرموده بود بامر خدا و نه معصوم بودند
مثل سلمان پارسی و ابوذر غفاری و عمار یاسر و مقداد بن اسود کندی و ابو سعید خدری و جابر عبد الله
الانصاری و حذیفة بن الیمان و عبد الله بن عباس و ابو ایوب انصاری و خزیمة بن الثابت ذو شهادتین
و سعد عباده خزرجی و قیس بن سعد عباده و عبد الله مسعود و محمد بن ابی بکر که بر ایشان رضوان الله
باید فرستاد رضوان الله علیهم اجمعین قسم سیوم که ایشان اصحابی خوانند مثل امیر المؤمنین علی و
حسن و حسین علیهم السلام که سب ایشان کفر باشد و از رسول روایتست که فرمود که من سب علیا فقد
سبنی و من سبنی فقد سب الله و همچنین رسول صلعم فرمود که حربک حربی و سلمک سلمی این حرب حقیقه
آن حربست که با رسول صلی الله علیه و آله کردند و معنی حدیث آن بود که حرب با تو حکم حرب بود با من و حرب
با رسول باجماع امت کفرست و حرب با علی عم هم کفر بود و ایشان که بعد از رسول با علی جنگ کردند صحابه
بودند الا اصحاب بضع و آنکه محاربت با وی کرد کفر بود چگونه تواند در زمرهٔ اجمعین و نمی توان در آورد که برات
از ایشان واجب بود له المثل الاعلی یعنی شیوخ و احباب و اتباع عکرمه روایت کند از ابن عباس رضی الله
عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله لعبد الرحمن بن عوف علیه ما یستحق یا عبد الرحمن
انتم اصحابی و علی بن ابیطالب منی و انا من علی فمن جفاه فقد جفانی و من جفانی فقد اذانی و من اذانی
فعلیه لعنة ربی یا عبد الرحمن ان الله تعالی انزل علی کتابا مبینا و امرنی ان ابین للناس ما نزل الیهم ما خلا علی
بن ابیطالب فانه لم یحتج الی بیان لان الله جعل فصاحته کفصاحتی و درایته کدرایتی و لو کان العلم
رجلا لکان علیا و لو کان العقل رجلا لکان الحسن و لو کان السخاء رجلا لکان الحسین و لو کان الحسن
شخصا لکانت فاطمة بل هم اعظم لان فاطمة ابنتی خیر اهل الارض عنصرا و شرفا و کرما اکر علی علیه السلام
از بهر آن ایشان را در سلک صحابه کشید که رسول را دیدند و با وی صحبت داشتند جمله منافقان رسول را
دیدند و با وی صحبت داشتند و بمجرد دیدن و صحبت داشتن موجب شرف نباشد اگرچه نواصب
خذلهم الله از فرط جهل و عناد و بمجرد صحبت شرف مسلم دانند و اگرچه منافق مروان و پدرش حکم و برادرش باشند مثل صخر
ابوسفیان و معاویه و عمرو عاص و امثال ایشان و اینها بنزد ما مرتد بودند و شرف با یمان و عمل است نه
بصحبت مجرد و خدای تعالی رسول را صاحب کفار خواند آنجا که فرمود و ما صاحبکم بمجنون و کافر را صاحب
مسلمانی نخوانند

مسلمان خواند قال له صاحبه وهو یحاوره اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
امّا چون ایمان حقیقی و عمل صالح و یقین کامل بوده باشد و صحبت رسول صلعم با آن ضم شود شرفی عظیم
بود و چون حب علی بن ابیطالب ع ایمان باشد و بغضش کفر بود بسببش قتل لازم شود نجلد از
بهر انکه سبب نبود الا از بغض و کس نگوید که حد کفر جلد باشد و رسول صلوات الله علیه و اله سیف ماند
چنانکه از پیش رفت لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله النار خلاف نیست نزد ارباب
سیر و اصحاب تواریخ و احادیث که چون جبرئیل علیه السلام آمد در روز غدیر و آیه آورد یا ایها الرسول
بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس و رسول صم امیر
المؤمنین علی ع را وصی خود کرد و امامت امت داد و فرمود من کنت مولاه فهذا علیٌّ مولاه این خبر در میان
امت فاش شد و چون خبر بحارث نعمان فهری رسید برخاست و بر ناقه نشست و بابطح آمد و ناقه را
بخوابانید و زانوش ببست و بخدمت رسول خدا آمد و بزرگان صحابه همه حاضر بودند پس گفت یا محمد
فرمودی که خدا یکیست و تو رسول اویی قبول کردیم از تو و فرمودی که پنج وقت نماز بگزارید قبول کردیم و فرمودی
که یکماه رمضان روزه بدارید قبول کردیم و فرمودی که حج خانه خدا بکنید قبول کردیم و گفتی که زکات مال
بدهید قبول کردیم و بعد از ین بدین همه راضی نیستی که بازوی پسر عمت گرفتی و وی را برداشتی و تفضیل
نهادی بر ما و گفتی من کنت مولاه فهذا علیٌّ مولاه این از تو است یا از خدا پیغمبر فرمود والله الذی لا اله
الا هو انه امر الله یعنی بحق آن خدایی که یکیست که این امر خداست بعد از آن حارث گفت اگر این
از خداست بگو تا سنگ از آسمان بر من ببارد رسول علیه السلام فرمود یا حارث قم مواعن بین
اصحابی پس حارث برخاست هر روی بناقه نهاد و می تندید که سنگی از آسمان بر سر حارث آمد
و او را هلاک کرد و این سوره نازل شد که سأل سائل بعذاب واقع للکافرین لیس له دافع من الله
ذی المعارج و چون امامت بر علی تمام شد این آیه نازل شد الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم
نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا و رسول علیه السلام فرمود الحمد لله علی اکمال الدین و اتمام النعمة
و رضی الرب بدین الاسلام چون امامت علی از اکمال دین بود چگونه او را قیاس توان کرد با کسانی که بیشترین
عمر سجدهٔ بت کرده باشد و چون اظهار اسلام کنند معلوم نبود که باطنشان مثل ظاهر بود و این از آن
قیاسات بود که ابو حنیفه گفت که در مسجد بول جایز است این نیز از آن قیاسات بود و آنچه میگوید
که چون رسل را مستثنی کردی از حدیث علی خیر البشر انبیا را نیز مستثنی توان کرد این معنی میسر

نشود الا بدلیل از بهر آنکه خصم کوید که رسل را باجماع مستثنی کردیم واجماع دلیل قاطعست واستثنای
انبیا بدلیل توان کرد وبیانی از انجه توان کفت که در دلالت امام ابی عبد الله جعفر الصادق علیه السلام
که کفته علی سید الوصیین سواء النبیین این نسخه معصومست که کوییم سهو وخطا روا نباشد امکان
دارد سهو از کاتب بوده باشد یا کاتب معاند بود عمدًا نوشت واکر نیز درست شود که قول صادق ع است
روا باشد که در حال تقیه کفته باشد چنانکه در کتاب مسطورست واز پیش رفت که معاندی از
نواصب نزد صادق ع آمد وکفت ما یقول فی الشیخین تلامذه انحضرت حاضر بودند آنحضرت فرمود
کانا امامین سادات الناس وکبرائهم مرد معاند بشاشتی وابتهاجی نمود وبر صادق ع دعا کرد وخرم بیرون رفت تلامذه جمله اندوهناک شدند از سخن صادق ع صح وکفتند سخنی که
معاند را کفتی خلاف عقیدهٔ ماست وایشان بر ما حجت کنند صادق علیه السلام کفت من ان کفتم که خدای
تعالی میفرماید وَجَعَلْنَاهُمْ أَئِمَّةً يَدْعُونَ إِلَى النَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَا يُنْصَرُونَ وَأَتْبَعْنَاهُمْ فِي هَٰذِهِ
الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ الْمَقْبُوحِينَ وکفتم سادات الناس وکبرائهم خدای تعالی خبر میدهد
از اتباع ایشان که در قیامت کویند رَبَّنَا إِنَّا أَطَعْنَا سَادَتَنَا وَكُبَرَاءَنَا فَأَضَلُّونَا السَّبِيلَا رَبَّنَا آتِهِمْ ضِعْفَيْنِ
مِنَ الْعَذَابِ وَالْعَنْهُمْ لَعْنًا كَبِيرًا ابدا نکر اکر ایشان فهم نکردند سخن امام را خللی در ان کلام بدید نیامد و
کلام باری تعالی وکلام رسول صلی الله علیه وآله مملوست از متشابه ومجمل ومبین ومقید وامر ونهی واخبار
واشارات وامثال این واکر نه چنین بودی نفرمودی قوله تعالی لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ مَا نُزِّلَ إِلَيْهِمْ الآیه
وسخن ائمه علیه السلام نیز بدین منوالست ودر تاکید قول صادق ع وبیان کانا امامین جریر طبری روایت
کند از دکان بن شریک الاعور المازلی البزار الجرجانی قال حدثنا ابو عرویه احمد بن اسحق قال حدثنی محمد بن
علی المازنی عن لیس عن مجاهد عن ابن عباس فی قوله تعالی انّ الذین فتنوا المومنات ثم لم یتوبوا هیچ شک
نیست که شیوخ در میان امت فتنه می انکیختند واظهار ارتداد ومنافقی میکردند والعجب که نواصب با وجود
آن حال که ایشان داشتند مدح ایشان میکویند واکر شخصی از عداوتی که ایشان را با اهل بیت بود خروج
انهار زجر وبکوید هم قتل باشد وهزار نواصب نویسند وفتوی دهند که کشتنی است واکر صد کفر و
عصیان کسی باری تعالی حوالت کند که این فساد حق خواسته است ومرید این فعلست وهیچکس نکوید که
بی وجه میکوید یا نا واجب وجملهٔ انبیای آفاق دانا معصوم دانند وهیچکس مانع این هذیان نشود
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ قال یعنی اولین سیوخ وقوله والذین آمنوا وعملوا الصالحات یعنی علی بن ابی طالب
علیه السلام محمد جریر طبری روایت کند از رتان بن ولید المازنی وابو یحیی بن زکریا بن یحیی الحارث قال اخبرنا

محمد بن سعيد قال اخبرني عبد الله انجدع عن قرة بن عبد الله قال رايت عبد الله بن مسعود رضي الله عنه
وهو يخلف فسما حين اقيم بين يدي عثمان قال والله ما انت على الحق ولا صاحباك فان شئت فاخبرني
وان شئت فدعني فاني سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول عليٌ مع الحق والباطل مع غيره
قالوا بل العينُ تظلم عليّاً وصاحباك بالعين وانت بالعين فان شئت استغفرت وان شئت رددت
الحق الى اهله فضربه اربعين جلدة نواصب چون انکار ضرب نتوانستند کرد آنرا تاویل فاسد نماند
غزالی در منحول کوید ضرب ابن مسعود از ان جهت بود که در مصحف وی قرآتی چند شاذ بود که در
هیچ ملت نیامده بود که کسی قرآن شاذ خواند یا نویسد کفت او را چندان بباید زد که دو استخوان پهلوش
شکسته شود وایشان را ازین خرافات چنین بسیا بود وشرح وبل العینُ تظلم عليّاً یعنی اول اسماء ایشان عین
بود وصاحباه تظلم عليا اگر کویند که آیه وجعلناهم ائمة یدعون که پیش رفت دلیل است برانکه افعال
بندکان فعل وخلق خداست واین دلیل است بر فساد مذهب شما که افعال عباد نه خلق خداست چنانکه
کفت قوله تعالى وجعلنا السماء سقفا محفوظا وجعلنا الليل والنهار دوم یعنی انکه از حالی بحالی کردانیده
چنانکه نطفه را حیوان میکند سیوم بمعنی حکم یعنی بیان کرد که احوال روساء اهل ضلالت آن
بود که خلق را با آتش خوانند یعنی از ایشان دور باشید وتابع ایشان مشوید چهارم بمعنی اعتقاد
چنانکه کویند زید عمرو را احمق کرده است یعنی اعتقاد میکند که او احمقست جریر طبری روایت کند
از لوط بن هود التفليسي قال حدثنا عباد بن هشام عن ابيه عن محمد بن سيرين عن الحسن عن ابی
سعيد الخدري رحمة الله عليه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله من احب ان يلقى الله وهو عليه غضبان
فليبغض عليا وفاطمة من احب ان يلقى الله عز وجل وهو عنه راض فليفحص عليّا وفاطمة عليها السلام
هشام کوید که ابن سیرین کفت ابو سعید خدری این حدیث یاد کرد آنروز که فدك را از فاطمه علیها السلام
باز کرفتند وابوبکر عطای از بیت المال باز کرفت تا زنده بود وهیچ با بوسعید خدری نداد مطهر الهتم
الصيدلاني عن الاديب بن اديب شيرازي عن ابي عبد الله عن محمد بن المظفر عن عبد الله بن محمد غزوان
عن علي بن جابر عن محمد بن خالد عن محمد بن فضيل عن محمد بن سوقة عن ابراهيم عن الاسود عن عبد الله
قال قال رسول الله صلعم اتاني ملك وقال يا محمد سل من ارسلنا قبلك من رسلنا على ما بعثوا قال قلت
بعثوا قال على ولايتك وولايت علي بن ابيطالب ع القصه سخن دراز شد واکر خواهم که اظهار مناقب
ایشان کنم جزوی از هزار جزو میسر نشود والفضل کمن فضل الله الا لمن فضل الناس وشك نیست

که از آدم تا عیسی ع جمله مامور بودند به تبلیغ بشارت بامم به نبوت محمد و وکالت شاه ولایت علی و از اینجاست

که شاعر گوید بی ولای علی بحق خدا ۰ ننهد در بهشت آدم پا ۰ زیرا که جمله مامور بودندی و از همه عجیبتر حدیث

رسول که کل امة قبول کردند و باز میفرمایند لو کان ابن عمران حیا لما وسعه الا اتباع فرمود که اگر موسی زنده بودی

اورا اقتدا کردن بمن بمن واجب بودی هر گاه که طاعت رسول بر موسی واجب بودی بعد از وفات رسول اگر موسی

زنده بودی طاعت امیر المومنین علی علیه السلام بر موسی علیه السلام واجب بودی زیرا که رسول ص فرمود من کنت

مولاه فهذا علی مولاه من کنت هیئه فعلی امیره عن الصادق المصدق والامام بالحق جعفر بن محمد الصادق ع

عن امیر المومنین ع ان النبی ص قال له ان فی السماء حرسا وهم الملایکة فی الارض حرسا وهم شیعتک ولمات

امامهم عن زید بن علی ع عن النبی ص انه قال لعلی من اذی شعرة منک فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله

ومن اذی الله فعلیه لعنة الله ملاء السموات وملاء الارض عن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله

لعلی ان الله عز وجل زوجک فاطمه وجعل صداقها الارض فمن مشی علیها مبغضا لک ومشیه علیه حرام عن

ابی سعید خدری قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا علی انت تبین لامتی ما اختلفوا فیه من بعدی

وانت صاحب جنبی ویودی دینی وتواریبی فی حفرتی وتقی مدمنی انت صاحب لوائی فی الدنیا والآخرة

عن ابن عباس قال قال رسول الله علیه واله یحشر الناس مع علی من فی قبره وفی عقبه طرق من النار فیه

ثلث مایه شعله یلطخ الشیطان وجهه عن عثمان بن عفان عن عمر بن خطاب قال قال رسول الله صلی الله

علیه وآله ان الله تعالی خلق ملائکته من نور وجه علی علیه السلام وعن ابی بکر بن مردویه الاصفهانی عن عبد الرحمن

عن مسلم عن اسحق عن شریک عن سلام قال قال الشعبی ماندری ماتصنیع لعلی بن ابیطالب ان احبینا

افتقرنا فان ابغضنا کفرنا عن زاد عن عن زادان عن علی علیه السلام قال تفرق هذه الامة علی ثلث وسبعون

فرقة اسان وسبعون فی النار وواحدة فی الجنة وهم الذی قال الله تعالی وممن خلقنا امة یهدون بالحق

وبه یعدلون وهم انا وشیعتی عن جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهما قال والله ما نعرف المنافقین

الا مبغضا من علیا قال ابن مسعود عن رسول الله صم چنانکه از پیش برفت الا در افضلیت در بابیست بود

تکرار را ملامت نفرمایند النظر فی وجه علی عبادة عن ابی بکر قال قال رسول الله صم ذکر علی ابن ابیطالب ع

عبادة و چون چند احادیث از قول رسول یاد کردیم اکنون مبداء با یات قرآن کنیم تا از اصیطن نزنند که حدیث را

قرآن مناسب بود والسلام باب یازدهم در ذکر آیاتی که در حق امیر المومنین علی علیه السلام

نازل شده وان دلیل است بر امامت وی عن عبد الله ابن مسعود رضی الله عنه قال کنا نقرا عهد

رسول الله

رسول الله صلی الله علیه وآله یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک ان علیا مولی من المومنین
فان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس وعن الباقر علیه السلام قال نزلت هذه
الآیه فی حق علی وعن ابن عباس وعبد الله بن بعلی قالا قرا رسول الله علیه واله انما انت منذر ولکل
قوم هاد فقال انا المنذر وعلی الهادی وعن ابن عباس رضی الله عنه قال رسول الله صلی الله علیه واله قال
ما فی القرآن آیه الا وعلی راسها وقایدها وعن علی امیر المومنین ع قال نزل القرآن ارباعا فربع فینا
وربع فی عدونا وربع فی سنن وامثال وربع فی فرایض واحکام ولنا کرایم القرآن وعن ابن عباس رضی الله عنه
قال ما نزل فی القرآن یا ایها الذین آمنوا الا وعلی امیرها وشریفها ولقد عابت الله اصحاب الرسول فی
ای من القرآن قال ولعلی الا خیرا وقد امرنا باستغفار له عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله یا علی
قل اللهم اجعل لی عندک عهدا واجعل فی صدور المومنین ودا فعلیها وامن الرسول صلی الله علیه
وآله وسلم نزلت الآیات عن علی قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله نزلت ان الذین امنوا وعملوا
الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا لو اجعل فی صدور المومنین ودا فعلیها وامن رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم وعن ابن عباس رضی الله عنه قال قال الولید بن العقبه لعلی بن ابیطالب انا ابسط
منک لسانا واحد منک سنانا فقال له اسکت وانت فاسق همان لحظه این آیه نازل شد قوله تعالی
افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون عن ولایة امیر المومنین علی علیه السلام وعن ابن عباس
ومحمد الباقر ع فی قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین قالا مع علی وعن ابن عباس
ومجاهد وعبد الرحمن السلمی الذین ینفقون اموالهم باللیل والنهار سرا وعلانیة فی حق علی وعلی علیه السلام
چهار درم داشت نفقه کرد یکدرم بشب بداد ویکدرم بروز ویکدرم پنهان ویکدرم آشکارا بداد این
آیه نازل شد عجبا که چهار درم امیر المومنین علیه السلام نفقه کرد آیه نازل شد وچهل هزار درهم
یا دینار که ابو بکر بداد هیچ آیه منزل نشد دروغ را پایان نباشد اگر گویند ما قبل هجرت بود ابو بکر را چیزی
نبود ودر جاهلیت معلم کودکان بود ودر اسلام درزی بود مال از کجا آورد پدر وی ابو قحافه بر سماط
عبد الله بن جدعان منادی زدی وهر روز یکدرم که از میان چهار دانگ نقره بود بستدی واگر
در هجرت بود با رسول صلعم تقریر کرد که سه روز است که چیزی نخورده ام چهل هزار درهم از کجا آورد
ودر مدینه در حمایت انصار بودند که آیه مناجات نازل شد قوله تعالی اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی
نجویکم صدقة وآن روز امیر المومنین علی علیه السلام یکدینار بداد ودوازده درم بستاند وهمه صحابه

حاضر بودند وابو بکر نیز حاضر بود درم نداد و با رسول سخن نگفت اگر نواصب گویند که مال داشت پس
غایت بخل وی بوده باشد واتفاق امیر المؤمنین علی علیه السلام دوازده درم بداد و دوازده نوبت با رسول
حکایت کرد این آیه نازل شد قوله تعالی ءَاَشْفَقْتُمْ اَنْ تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیْ نَجْوٰیکُمْ الی آخره و هیچ کس بدین آیه عمل
نکرد الا امیر المؤمنین علی عم و آیهٔ امامت برای وی نازل شد و برای هیچ صحابه آیه امامت و خلافت نازل نشد و لو استقاموا علی
الطریقة حق می باید آمد تا رستکاری یابند چرا که ایشان اهل بیت رسولند و بهترین خلقند بقول حق تعالی
اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ اُولٰٓئِكَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ چون آیه منزل شد رسول صلی الله علیه و آله فرمود یا علی انت
وشیعتك یوم القیامة راضین مرضیین وعن علی علیه السلام قال نزلت هذه الآیه ونزعنا ما فی صدورهم
من غل الآیه وعن اسماء بنت عمیس رایت النبی صلی الله علیه و آله یقرء قال رب اشرح لی صدری الآیه ویقول
اللّٰهم انی اسئلك بما سئلك اخی موسی رَبِّ اشْرَحْ لِیْ صَدْرِیْ وَیَسِّرْ لِیْ اَمْرِیْ وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِّنْ لِّسَانِیْ
یَفْقَهُوا قَوْلِیْ وَاجْعَلْ لِّیْ وَزِیْرًا مِّنْ اَهْلِیْ عَلِیًّا اَخِی اشْدُدْ بِهٖٓ اَزْرِیْ وَاَشْرِكْهُ فِیْٓ اَمْرِیْ كَیْ نُسَبِّحَكَ كَثِیْرًا وَّنَذْكُرَكَ
كَثِیْرًا وعن ابن عباس رضی الله عنه وسعید بن ابی سعد وجابر وبراء بن عازب وابی جعفر محمد الباقر علیه السلام
واخیه زید بن علی لما نزل قوله تعالی قُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ اَبْنَآءَنَا وَاَبْنَآءَكُمْ وَنِسَآءَنَا وَنِسَآءَكُمْ وَاَنْفُسَنَا وَاَنْفُسَكُمْ
الآیه خرج رسول الله صلی الله علیه و آله لیباهل فاخذ بیده علی و فاطمة والحسن والحسین صلوات الله وسلامه علیهم
چون ذکر مباهله رفت حاجت بتکرار نیست و رسول صلعم فرمود اللّٰهم هولاء اهل بیتی وعن ابی عبد الله
الصادق ع فی قوله تعالی فَاسْتَوٰی عَلٰی سُوْقِهٖ قال لعلی علیه السلام وعن حسین ع قال ان استوی الاسلام
بسیف علی علیه السلام وعن اسماء بنت عمیس اعشمیه رضی الله عنهما رحمت خدای بر حنین عورتی باد
که حق تعالی از وی راضی است بخلاف شوهر که نام وی بردن عقوبت باشد قال سمعت رسول الله صلعم
یقول فی هذه الآیه وَصَالِحُ الْمُؤْمِنِیْنَ علی علیه السلام وعن ابن عباس وابی جعفر الباقر علیهما السلام
عن جابر بن عبد الله الانصاری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خلق الله تعالی الناس من
شجره شتی وانا وانت یا علی من شجرة واحدة ثم قرأ صلعم وجنات من اعناب وزرع ونخیل الآیه وعن ابن
عباس رضی الله عنه قال اول من یکسی من حلل الجنة ابراهیم صلوات الله لخلته ثم محمد لانه صفوة ثم علی یزفهما
الی الجنان زفا ثم یقرء یوم لا یخزی الله النبی والذین آمنوا معه نورهم الآیه قال النبی صلی الله علیه و آله قال
لما نزلت وَاَنْذِرْ عَشِیْرَتَكَ الْاَقْرَبِیْنَ چون این آیه نازل شد رسول صم از یکمن گوشت و یکمن برنج طعامی
بساخت و جمله قریش که ایمان آورده بودند و بیش از چهل تن بودند دعوت کرد جمله سیر شدند واز آن هیچ

کمینامد

کم بیامد و در جاهلیت خوردن یکمرد کوسفندی بودی و خیکی شیر شتر جمله قریش متعجب بماندند

معجزه اول وی این بود و بعد از ان رسول گفت که حق تعالی این آیه فرستاد که خویشان خود را از ما بترسان

گفت کیست که موافقت بکند بجان و سر و مال هیچکس اجابت رسول نکرد امیر المؤمنین علی گفت یا رسول الله

من رسول فرمود که بنشین و دوم یا رسول الله صلی الله علیه و آله همین کلمه تکرار کرد کس اجابت رسول

نکرد امیر المؤمنین علیه السلام گفت یا رسول الله من بار سیوم فرمود کس اجابت رسول نکرد امیر المؤمنین ع

گفت یا رسول الله من رسول فرمود یقضی دینی وینجز وعدی وعن علی علیه السلام نزلت الم احسب الناس

ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون قلت یا رسول الله ما هذه الفتنة انت مبتلی بها ومبتلی بك

وانت مخاصم فاعد للخصومة هیچ شك نیست که شیوخ در دین فتنه انگیختند و تفرقه در میان امت

انداختند لاجرم هفتاد و سه فرقه بعد از رسول بدید آمد و با امیر المؤمنین علی ع که نفس رسول بود

خصومت کردند و خصم او شدند و خود را در هلاکت انداختند وعن ابی جعفر علیه السلام من

المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر من قضی نحبه

حمزه بود و جعفر علیهما السلام ومنهم من ینتظر امیر المؤمنین علی ع وعن علی علیه السلام ثم اورثنا

الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا هم نحن الایه وعن ابی جعفر علیهم السلام ومن یشاقق الرسول من

بعد ما تبین له الهدی قال من امر علی علیه السلام عن الاعمش قوله تعالی فی جهنم قال النبی صلی الله علیه و آله

انا وعلی علیهم السلام وعن ابی جعفر علیه السلام ویؤت کل ذی فضل فضله قال علی ابن ابیطالب ع وعنه

ایضا انا ومن اتبعنی قال علی وآل محمد قال النبی علیه السلام افمن یعلم انما انزل الیك من ربك بحق

قال علی علیه السلام وعن ابی عبد الله علیه السلام فمن اظلم ممن کذب علی الله وکذب بالصدق اذ جاءه

قال هو من رد قول رسول صلعم وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال یقرا ویقرا اصحابه وکفی الله المؤمنین

القتال لعلی ابن ابیطالب علیه السلام فی علی ع عن انس وبریده ان النبی صلی الله علیه و آله قرا فی

بیوت اذن الله ان یرفع ویذکر الآیه فقام الیه رجل وقال ای بیوت هذه یا رسول الله بیوت الانبیاء فقال

یا رسول الله هذا البیت منها یعنی بیت علی والیه ابو بکر فقال فاطمه ع وقال صلی الله علیه و آله نعم من

افضلها عن العلاء بن فضیل قال سئلت ابا عبد الله الحسین بن علی علیهما السلام عن قوله واجعل لی

لسان صدق فی الآخرین قال هو علی بن ابیطالب ع ان ابراهیم عرضت ولایته علیه فقال اللهم اجعل

من ذریتی فافعل الله ذلك وعن عباس رضی الله عنه فی قوله والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین

اٰمنوا وعملوا الصالحات الی آخر السورة لفی خسر یعنی شیوخ وابا جهل بن هشام الّا الذین اٰمنوا وعملوا
الصالحات ذکر علیا وسلمان وفی قوله جل جلاله والسابقون السابقون اولئک المقربون قال نزلت حزبیل
مومن آل فرعون الذی ذکرهم المومن وفی حبیب النجار الذی ذکر فی یاسین علی بن ابیطالب وکل رجل منهم
سابق امته وعلی افضلهم سبقا وایضا عنه فی قوله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
قال لما نزلت هذه الایة قیل یا رسول الله من قرابتک الذین وجبت علینا مودتهم قال علی وفاطمة والحسن
والحسین علیهم السلام والعباس وعنه علی ع قوله تعالی من جاء بالحسنة فله خیر منها وهم من فزع آمنون ومن
بالسیئة لانه قال الحسنة فینا اهل البیت والسیئة بغضنا وفی قوله تعالی ولما ضرب ابن مریم مثلا الایه اذا
نزلت قال النبی صم یا علی ان مثلک علی من احبه قوم فهلکوا فیه وابغضه قوم فهلکوا فیه جون ولای امیرالمومنین
علی علیه الصلوه والسلام واولاد او حسنه است وبغض ایشان سیئه بهمه حال بی نکوئی رفتن بهتر باشد
که بی بدی ثمرهٔ حسنه بهشت وحور وقصور ست والموالانعمت وثمرهٔ سیئه رفتن جحیم وزقوم والوان عذاب
حق تعالی بهشت ودوزخ قسمت کرد بر بندکان خود وچندانکه ملک بهشت با ن بنده میرسد داده است وچندانکه
ملک دوزخ به بنده خود میرسد داده است وقسمت راست تا عادل باشد وبندکان خدا یتعالی در دنیا مثال
باغبانانند بنده که عمارت باغ نیک کرده معنی آن دارد که در دنیا نماز و روزه وطاعت وخیرات ومحبت
آل رسول با آن ضم کند وملک بهشت که حق تعالی بدو داد باشد پر اثمار واشجار کردد وهر طاعت که کرده
بود ثمرهٔ بهشت شد وآنچه زیاده از ثمره است بهای حور وقصور وولدان شود نمی بینی که در دنیا هر کرا مال زیاده شود
ضیاع وعقار وکنیز وغلام ودابه میخرد واکنون که باغبان بهشت در دنیا عمارت بهشت نیکو کرده باشد
وآن ملک که حق تعالی در بهشت بوی داده بود عمارت نیکو وپسندیده کرد وهیچ زمین تهی نکذاشته باشد
الا که پر اثمار واشجار ست از طاعت وی اکنون اکر آن باغ را دیوار نباشد هر ارتفاع که دران ملک باشد
البته دزدان ببرند اکنون با طاعت محبت ومودت آل رسول آن ملک را دیوار وحصن کرد تا هیچ دزد آن
ارتفاع را تلف نکند اما آن شخص دیکر که ملک بهشت بوی داده بود حق تعالی در دنیا ان شخص هیچ عمارت
نکرد حق تعالی آن شخص را که هیچ عمارت نکرده ملک بهشت را از و کرفته بشخص اول داد که عمارت کرده بود وملک
دوزخ که نصیب او بود آنکه عمارت بهشت را نیک نکرده بود داد عدل جون عمارت نمی بینی عادت اهل دنیا که اکر
شخصی باغی نیکو نکند آن ملک از وی باز ستاند وبدیکری دهد که عمارت نیکو کند واکر شخصی دیکر که
عمارت بهشت کند وپر اثمار واشجار شد وجون محبت آل رسول نداشته باشد لاجرم دزد ایمان که

وفی قوله تعالی اجعلتم سقایة الحاج
لانه قال نزلت فی علی ع

سعی

شیطانست درآید وهمه اثمار باغ را ببرد چون بقیامت درآید آن طاعت کسی محبت ومودت
آل رسول کرده باشد هیچ فایده بوی ندهد قوله تعالی ونادی اصحاب الاعراف قال نحن اصحاب الاعراف
یعرف اصحاب المحشر بسیماهم ادخلناهم الجنة وفی قوله وانّ الذین لا یؤمنون بالاخرة عن الصراط
لناکبون قال الله تعالی عن ولایتنا وفی قوله سلامٌ علی آل یاسین ونحن خطبکم کخطبه بنی اسرائیل
وعن نبی صلی الله علیه واله قوله تعالی وممّن خلقنا امّة یهدون بالحق وبه یعدلون هم انا وشیعته وعن علی بن
الحسین علیهما السلام ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله قال نزلت لیلة علی بن ابیطالب
علیه السلام بات علی فراش النبی صم وفی قوله تعالی واذانٌ من الله ورسوله الی الناس الآیه قال والله
هو علی بن ابیطالب ع وفی قوله مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان قال النبی صلی الله علیه وآله
هما علی وفاطمه یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان قال الحسین والحسن در تفسیر ائمه علیهم السلام چنین آمده
است مرج البحرین علی وفاطمه علیهما السلام والبرزخ رسول الله صلی الله علیه وآله اللؤلؤ والمرجان حسن
والحسین حال آن بود که چون رسول فاطمه را با میر المؤمنین علی ع داد وامیر المومنین را حیا مانع شدی
درکنار فاطمه خفتن وفاطمه را نیز همچنین حیا مانع شدی ورسول صم شب درمیان هر دو خفتی یک لحظه
فاطمه را درکنار گرفتی ویک لحظه امیر المومنین علی را یکشب رسول بگذاشت که هر دو در خواب شدند
رسول از میان ایشان برخاست امیر المؤمنین علی فاطمه را درکنار گرفت پنداشت که رسولست وفاطمه
وفاطمه نیز همچنین قوله تعالی مرج البحرین یلتقیان امیر المومنین وفاطمه بودند بینهما برزخ لا یبغیان
رسول صلی الله ع   واله بود یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان حسن وحسین علیهما السلام بودند و
عن ابن عباس وابی جعفر علیه السلام وفی قوله تعالی فاذّن موذن بینهم قال النبی صلی الله علیه وآله هو
علی انه قال موذن وعن ابی جعفر ع وفی قوله تعالی اذا دعاکم لما یحییکم قال لولایت علی علیه السلام وفی
قوله تعالی وهو الذی خلق من الماء بشراً فجعله نسباً وصهراً قال علی وفاطمه علیهما السلام وفی
قوله تعالی ومن عنده علم الکتاب قال هو علی زید بن علی من آبائنا من اوتی کتابه بیمینه قال علی ع
وفی قوله تعالی هل یستوی هو یأمر بالعدل وهو علی صراط مستقیم وعن مجاهد عن ابی عبد الله ع
وفی قوله تعالی جل جلاله وتریهم رکّعاً سجّداً یبتغون فضلاً من الله ورضواناً قال فی علی ع وقوله تعالی
وبشر المومنین الذین آمنوا انّ لهم قدم صدق عند ربهم قال النبی علیه السلام هو ولایة علی علیه السلام
وفی قوله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم قال النبی صلی الله علیه وآله کان والله اولوا الا

الايمة من ذرية على ع عن مقاتل بن سليمان فى قوله تعالى والذين يؤذون المؤمنين والمؤمنات الآية قال
نزلت فى على ع و ذلك لنفر من المنافقين كان يؤذونه فيكون عليه وعن زين على ع واولى الارحام بعضهم
اولى ببعض فى كتاب الله من المؤمنين والمهاجرين قال ذلك على بن ابى طالب عليه السلام كان مؤمنا ومهاجرا
وعن ابى سعيد خدرى رضى الله عنه قال حين نزلت هذه الآية اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم
نعمتى ورضيت لكم الاسلام دينا بعد يرحم الله اكبر على كمال الدين واتمام النعمه و رضى الرب برسالتى
والولاية لعلى عليه السلام وعن جابر رضى الله عنه قوله تعالى واما نذهبن بك فانا منهم منتقمون وكذا
ابن عباس وعن ابن عبد الله بن مسعود رضى الله عنه انه تقراء هكذا عن محمد بن سيرين فى قوله تعالى
طوبى لهم وحسن مآب قال النبى عليه السلام طوبى لهم شجرة اصلها فى حجرة على وليس فى الجنة الا فيها
من اغصانها وعن جعفر الصادق عن ابيه عن جده عليهم السلام قال نزلت سورة هل اتى فى على وفاطمه
عليهما السلام عن ابن عباس وكذا انس بن مالك وابو بريدة الاسلمى رضى الله عنه قالوا استشهدنا رسول الله صلعم
تسعة عشر شهرا فى كتاب الله كيوم واحد صلى فيه بحب على بن ابيطالب عليه السلام عند كل وقت
وكل صلوة فيقول سلكا السلام عليكم و رحمة الله وبركاته اهل البيت ويطهركم تطهيرا الصلوة يرحمكم الله
كل يوم خمس مرات عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه قال لما دخل على وفاطمة صلوات الله عليهما جاء
النبى صلعم اربعين صباحا الى بابهما ويقول السلام عليكم اهل البيت و رحمة الله وبركاته الصلوة رحمكم وبركاته
انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس الآية انا حرب لمن حاربهم وسلم لمن سالمهم وعن ابى حمراء وامر اهلك
بالصلوة واصطبر عليها لا نسئلك الآية كان رسول الله صلى الله عليه وآله ياتى باب على وفاطمة عند ذلك
الصلوة رحمكم الله انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيرا قيل لابى حمراء ومن كان
فى البيت قال على وفاطمة والحسن والحسين وعن ابى سعيد الخدرى قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
نزلت فى على وفاطمة والحسن والحسين هذه الآية وعن عطية قالت سالت اباسعيد الخدرى من اهل البيت
عليهم السلام الذين اذهب الله عنهم الرجس فقال هم خمسة رسول الله على وفاطمه والحسن والحسين
صلوات الله عليهم وعن ام سلمه رضى الله عنها قالت انزل الله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس
الآية وما فى البيت الا رسول الله وجبرئيل وعلى وفاطمة والحسن والحسين عليهم السلام فقلت يا
رسول انا من اهل البيت قال من صالح نسائى عن امير المؤمنين على عليه السلام قال نزلت هذه الاية فى
مبارزه يوم بدر هذان خصمان اختصموا فى ربهم آيتين يعنى ابوبكر وعمر ع من مجاهد فى قوله تعالى

امين دعونا

افمن وعدناه وعدا حسنا فهو لاقیه کمن متعناه الآیه نزلت فی علی وحمزه وابی جهل وعن ابی هریره قال قال
علی یا رسول الله انما احب الیک انا ام فاطمه قال فاطمه احب الی منک وانت اعز منها وکانی بک وانت علی
حوضی تذود عنه الناس وانا علیه لاباریق مثل عدد النجوم السماء وانا وانت وفاطمه والحسن والحسین
وعقیل وجعفر وحمزه وشیعتک فی الجنة اخوانا علی سرر متقابلین لاینظر احدهم الا فی صاحبهم
وعن ابی عبدالله حسین بن علی علیه السلام قوله تعالی یعجب الزراع لیغیظ بهم الکفار وعدالله قال
علی علیه السلام وعن ابن عباس رضی الله عنهما قوله تعالی وارکعوا مع الراکعین قال نزلت فی رسول الله
فی علی علیهما السلام خاصة وهو من صلی ورکع وعن ابن عباس قال قال رسول صلی الله علیه وآله
لام سلمه اشهد واسمعی ان هذا علی ابن ابی طالب علیه السلام لحمه لحمی ودم دمی وهو منی بمنزله هارون
من موسی وعن ابی سعید خدری لما غزا رسول الله صلی الله علیه وآله غزوه تبوک خلف علیه السلم
فی اهله فقال الناس منافقون ان یخرج به الا انه کره صحبته فبلغ ذلک علیا فذکره للنبی فقال یا رسول الله
ما تخلف عنک فی غزاه قط قبل هذا الغزوه وانی انا سامع من المنافقین وعموا خلفنی استثقالی
فقال کذبوا ولکن خلفتک لما ورایی فارجع واخلفنی علی اهل النار وفی اهلی ما یرضی یا علی ان تکون
منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی عن ابی حمراء خادم رسول صلی الله علیه وآله یقول رایت لیلة
اسرا علی ساق العرش الایمن مکتوبا ان الله لا اله الا انا وحدی غرست جنة عدن بیدی محمد رسول
الله ایدته بعلی ونصرته بعلی وعنه علیه السلام یا علی الحق معک والحق علی لسانک وفی قلبک
وبین عینیک عن ابو موسی الاشعری قال اشهد ان الحق مع علی وعن بادت الدنیا باهلها
لقد سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول لعلی یا علی انت مع الحق والحق بعدی معک
شخصی که بدین مرتبه درجه داشته باشد واین جمله دلالت میکند بران که بعد از رسول صلی الله علیه وآله
کسی فاضلتر وبهتر از امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود واین جمله آیات واحادیث جمله دلالت
میکند بر امامت وافضلیت وی وبدان سبب آن گفته شد تا نواصب از حسد هلاک کردند
کسی را که حق با وی است ووی با حق است چه غم باشد وی را از برای دنیا اما شیوخ را که نه حق
با ایشان بود نه ایشان با حق دو بچه دنیای مردار شدند تا ایشان را منصبی شد وبدان رسیدند و
بحقیقت همیشه حق با علی بود نه چون شیوخ که ایشان همیشه با منافقی چند بودند ومنافقان
ملازم ایشان بودند در خبرست که در مدینه فاش شد که علی عمر را بکشت واین آوازه بگوش عبدالله

پسرش رسید وکفتند این علج پسر هرمزان بود که رئیس فارس بود که وی بر دست امیر المومنین علی ع

مسلمان شده بود و زاهد و عابد بود عبد الله بن عمر قصد هرمزان کرد و ویرا بیکناه بکشت و عمر بکشتن وی

انکار تمام نمود و کفت امیر المومنین بخون بها هرمزان راضی شود که هرمزان مولای وی بود کفت

اکر من نیک شوم پسرم عبد الله را بوی تسلیم کنم تا انچه خواهد کند بمقتضی شرع و عمر خود برد علی ع

بعثمان کس فرستاد که عبد الله را قصاص کن که وی هرمزان را کشته است عثمان اباکرد که عمر وی روز

بمرد امروز پسرش را بکشیم تا نسل خطاب بر افتد امیر المومنین علی علیه السلام کفت که نص قرآنست که

امر کرده است که قصاص کن عثمان بدان هیچ التفات نکرد و بمخالفت قرآن اصرار نمود و عبد الله عمر

پیش عثمان بود و چون عثمان بحمد الله کشته شد عبد الله نزد معاویه رفت و بحرب امیر المومنین علی علیه السلام

و در صفین بدست امیر کشته شد و بروایت بعضی رواة و بعضی که از تخم مروان و معاویه مانده اند کویند

که جراحت خلافت با شیوخ منازعت نکرد و با طلحه و زبیر و معاویه و عایشه منازعت کرد کوئیم

مسلم نیست که امیر المومنین علی علیه السلام راضی بود و سکوت در حال قدرت و ارتفاع موانع دلیل

رضا باشد اما در حال علت و عجز و حصول موانع دلیل رضا نباشد و اکر امیر المومنین علی در اول معاون

و یار داشتی با ایشان حرب کردی چنانکه با اهل جمل و معاویه کرد و رسول صلعم اورا وصیت کرد که صبر کن

و شمشیر از نیام بر میا ورتا آن وقت که امارت بتو رسد که ایشان در جمل مستحکم شده اند و اکر تیغ کشی

ایشان مرتد شوند و استیصال تو و اولاد تو بکنند از بهر آن کفت که رسول علیه السلام را معلوم بود

که اورا در اول بیش از هفده کس معاون نباشد و رسول چون از دنیا میرفت سی سه هزار صحابه

بکذاشت و اکثر توابع شیوخ بودند و انکه معاون ایشان نبود از چند با میر المومنین معاونت نکردند که

بیشتر آن بودند که بشمشیر وی باسلام در آمده بود و امیر المومنین علی ع قومی از اقربا و قبیله ایشان کشته بود و آن

عداوت را از خاطر خود دور نمی توانستند کرد و از جمل با مور اخرت خاموش شدند و با ایشان در ساختند

و اکر امیر المومنین علی علیه السلام با این هفده کس شمشیر از نیام بیرون اوردی قاتل نفس خود و آن هفده

نفر بودی و خلاف وصیت رسول کرده بودی و ایشان که مخالفت قول رسول کردند پیش نواصب

بر حقند و انکه سخن رسول شنید جمال نواصب کویند اکر راضی نبود چرا بکذاشت که شیوخ خلافت

کردند هر که بخلاف قول رسول کار کند خلافت و امامت را نشاید و نیز اکثر امت مرتد شدندی که باسلام

نزدیک بودند چون در عقب موت رسول صلعم حرب دیدندی با صحابه جمال عرب را ظن افتادی که محمد

ملک شبطلید

ملك میطلبید چنانکه این قوم بعد از رسول با علی جنك کردند واو نه رسول بوده است از قبل خدای
عز وجل چنانکه منافقان میکفتند وچون حال بدین صفت بودی اسلام برطرف شدی واحتیاج
بامام از بهر آنست تا حافظ شرع باشد وتقویت دین دهد نه از بهر آنکه دین را باطل کند پس مانع ظاهر
شد که سکوت امیر المؤمنین علی علیه السلام ازین جهت بود نه ازان معنی که خصم میکوید واین دلیل
نباشد بر صحت امامت شیوخ وهمه عقلا را معلومست از مومنان وغیرهم که رسول صم در مکه سیزده
سال دعوی نبوت کرد وبا او در وقت آنکه بیرون خواست آمدن جمل کس وبروایتی دیکر هفتاد
تن بودند واهل مکه ثلث عدد صحابه نبودند ودر وقت وفات رسول صلی الله علیه واله ونیز معلومست
که قوت رسول بیش از امیر المؤمنین بود چون رسول را شاید که سیزده سال با مشرکان مصاف
نکند وبا وجود جهل تن یا هفتاد تن صحابه لشب از مکه بغار رود وامیر المؤمنین علی را بر جای خویش
بخواباند چرا نشاید که امیر المؤمنین علی علیه السلام با هفده کس که با او بودند با سی وسه هزار صحابه
حرب نکند وایشان شهادتین میکفتند ومشرك بودند وامیر المؤمنین علی علیه السلام اکرچه مصاف
نکرد اما اظهار انکار میکرد واکثر اوقات پس دعوی سکوت باطل باشد وبا اظهار انکار چکونه
توان کفت که او راضی بود بافعال شیوخ واتفاق اهل سیر وتواریخ واصحاب احادیث وبخاری
در جزو یازدهم از صحیح خود آورده است روایت میکند از مسدد که امیر المؤمنین علی علیه السلام
در زمان امارت خود بقضاة کفت حکم مکنید بدانچه میکردید که من خلاف نمیخواستم تا آن
وقت که خلق را اتفاقی باشد من نیز بمیرم چنانکه یاران من مردند ای عجبا چه انکار بود روشن تر
ازین که او بقضاة کوید که هم بدان حکم مکنید که پیش ازین میکردید یعنی اکر متوفی شوند وقول
من قبول کنند من رفع احکامی چند کنم که نه بر وفق شرع است وانرا بر وفق شرع برانم واکر اتفاق نباشد
همچنان بکذارم تا من نیز بمیرم چنانکه اصحاب من مردند ورفع ان نتوانستند کرد مثل نماز تراویح
بجماعت چنانکه از پیش برفت ودیکر چون خلافت بعثمان رسید ومروان آن بدعتها ابداع کرد
وفاسقان را بولایتها میفرستاد چنانکه ولید بن عقبه که برادر مادر عثمان بود بر کوفه حاکم کرده بود
تا نماز بامداد چهار رکعت بکزارد وبجای فاتحه این شعر بخواند شعر عشق القلب ربابا بعد ما
شابت شبابا وسلام باز داد وکفت هل ازیدکم انما فی راسی طرب یعنی من سرمستم اکر خواهید
نماز بهشت رکعت کنم واز انجمله عالمی بمصر فرستاد واز خویشان نزدیك مروان مردی شرابخواره

نام وی عبد الله بن ابی سرح بود و دران ایام والی مصر بود وظلم بسیار ازوی در وجود امد و موازی سی هزار مرد
جمع شدند و گویند هفتاد هزار همه روی بمدینه نهادند چون در مدینه شدند عثمان بر منبر بود غوغا کردند که عثمان
یا خودرا از خلافت معزول کن یا عمال را از ولایت تبدیل کن عثمان گفت خودرا از خلافت عزل نکنم وقیل وقال
بسیار برفت وتا آخر چنان شد که محمد بن ابی بکر را بمقام عبد الله سرح بمصر فرستند ومنشور نوشت
بمحمد ابی بکر داد واورا عامل مصر کرد ونامه بنوشت نهاده بعمال اذا جاءکم محمد بن ابی بکر فاقتلوه وچون محمد رضی الله عنه
بمصر خواست رفت پیش امیر المومنین علی ع آمد واجازت خواست که بمصر میروم امیر گفت یا محمد بر حذر
باش که تو بمصر نرسی واحتیاط تمام بجا آر که ایشان قصد کنند بکشتن تو محمد بگریست اکنون سخن پوشیده
نداریم وتقیه نکنیم وحق گوئیم که هر که حق گوید در دو جهان سرافراز باشد القصه حال چنان بود که چون منشور
بمحمد دادند و ویرا بمصر فرستادند وی پیش امیر المومنین علی آمد تا وداع کند گفت یا مولی من بمصر خواهم
رفت امیر المومنین علی ع گفت حال چونست محمد گفت یا مولی منشور نوشته اند واین جماعت مرا درخواست
کرده اند برضا ورغبت خود امیر المومنین علی ع گفت راست میگوئی که منشور نوشته اند اما در عقب منشور
مکتوبی بعمال نوشته اند که چون محمد ابی بکر بدان مقام آید ورا بقتل آورید واگر باور نمیداری قاصد بر اشتر نشست
و میرود ونامه می برد محمد چون این سخن از امیر المومنین علی ع بشنید دود از سر وی بیرون رفت ودانست
که امام دروغ نگوید گفت یا مولائی چه کنم امیر المومنین علی ع گفت یا محمد از عقب وی برو محمد بر دلدل سوار
شد واز عقب وی برفت قاصد را دید که چون باد میرفت قاصد را گفت باش تا من بیایم چون محمد به نزدیک
وی رسید چندانکه ویرا احتیاط کرد نامه نیافت وقاصد نامه را پنهان کرده بود محمد تعجب نمود گفت
امام دروغ نگوید نامه کجا طلب کنم چون امیر المومنین علی ع دانست که وی نامه نبرد هم داند که کجا پنهان
کرده است وبخدمت امام آمد وحال باز گفت امیر گفت یا محمد نامه را در موم گرفته است ودر زیر مطاره
آب پنهان کرده است ودر ابجاد وخته است مطارهٔ آب را بشکاف ونامه را بیرون آور دیگر بار محمد باز
گردید بنشانی که امام داده بود مطهرهٔ از قاصد گرفته بشکافت ومکتوب را بگرفت وباز کرد نامه بمهر عثمان
بود وخط وی مکتوب را بر جماعت مصریان خواند جمله باز گردیدند وعثمان را بر منبر یافتند آن مکتوب
بر قتل محمد را بر ملا بخواندند وبروایتی دیگر شنیدم که محمد ابی بکر در مسجد رفت وعثمان بر سر منبر بود
واصحاب منافقان وبنی امیه که ابن عمان وی بودند بجمع حاضر بودند محمد گفت یا عثمان در حق آن
شخص چه میفرمائی که بموجب بخون پسر خلیفه اول رخصت دهد که ویرا بقتل باید آوردن عثمان گفت

کهر

که هر که رخصت دهد بخون پسر خلیفهٔ اول قتل بر وی واجب باشد بشرع رسول صلی الله علیه وآله
محمد ابی بکر مکتوبی که خط عثمان بود و نوشته بود که محمد ابو بکر را بقتل آورند بر ملا بر خلق برخواندند
گویند که عثمان عذر آورد که وی نوشته بود که محمد ابو بکر فاقبلوه سر آن نقطه نهاده و عجب کاری که عثمان
گوید که خط خط منست و غلام غلام منست و شتر شتر من است و مهر مهر منست بر عقلا این سخن
مخفی نماند که هیچند نواصب عذر انگیزند فایده ندارد مصرع خود خصم مقر نیست حاجت بگواه با
آن کافری و ظلم و جور که در عالم فاش کرد با آن جمله که شیوخ ابداع کردند در جایگاه خود نمای گفته
شود القصه محمد گفت که اگر این کار کرده است و بی اجازت تو بوده است مردان را بدست ما باز ده عثمان
گفت هرگز این کار نکنم خلق غوغا کردند عثمان از منبر بزیر آمد بحمایت بنی امیه و در خانه گریخت
سه شبانه روز آب و طعام بوی ندادند و خانهٔ وی را در حصار گرفته بودند روایت است از ثقات
که امیر المؤمنین علی ع قنبر را بوی فرستاد که این کارها نا شروع بر کرد و کاری کن که رعیت از تو خشنود
باشند و ما ضامن تو شویم تا خلق پی کاری روند جواب فرستاد که من ضامنی تو نمیخواهم اما حسن
و حسین را بفرست تا در خانه گوش دارند تا خلایق غوغا نکنند چنان کرد و حسن و حسین را
علیهما السلام بفرستاد تا خانهٔ عثمان را گوش دارند و حسن و حسین علیهما السلام بر در خانه
بنشستند محمد بن ابی بکر از پس خانه بر بام رفت و عثمان را ضربتی بر دوش زد مهاجر و انصار اجماع
کردند و عثمان را بقتل آوردند و سه شبانه روز ریسمانی بر پای بسته بودند و در گرد مدینه
میکشیدند بخواری هرچه تمامتر امیر المؤمنین علی علیه السلام مانع شد که نشاید که اهل کتاب
بر ما شماتت کنند و بر ما عیب باشد و گویند مسلمانان با پیشوای خود میکنند و ندانند که وی
در دین چه خرابی کرده است و فاسقان را بر مؤمنان امیر کرده است و عثمان اول ملوک بنی امیه
بود بعد از سه روز بر گورستان جهودان و ذمیان وی را دفن کردند و چون معاویه در امارت
بنشست گور عثمان را با مقبرهٔ مسلمانان گرفت و از اینجا بود که بعضی صحابه گفتند که ولیانه کافراً
عجیب کاریست که وقتی که اجماع میکنند و ایشان را بخلافت می نشانند یعنی شیوخ ثلاثه خواست
و وقتی که اجماع میکنند بقتل عثمان حق نیست بالجمله خطیئتها که کرده شود مشهور است و از وی
در وجود آمد و آنچه ایشان ابداع کرده اند بسیار است و در تصانیف آورده اند در جایگاه خود
گفته شود بعون الله تعالی و در تواریخ مسطور است که محمد بن بهنام اصفهانی درین معنی کتابی

کرده است سه مجلد و ابو القاسم کوفی و غیر او آنرا یاد کرده اند و در تصانیف ضبط کرده اند و مخلص الدین

معمر اصفهانی در مجامع العلوم در حدیث بیست و دوم یاد کرده است که از عثمان ده خطیه صادر شد

اوّل انکه عمار را چندان بزد که بیهوش شد دوم عبد الله مسعود را بزد و پهلوی وی بشکست سیوم

ابوذر را از مدینه بیرون کرد چهارم خمس افریقیه بمروان داد و آن پانصد هزار دینار بود سرخ و بروایتی

دیگر یافتم که هفصد هزار دینار سرخ فدک باقطاع بمروان داد و از فاطمه علیها السلام بازگرفته بود

و شیخ اوّل و ثالث بر همان سنت رفت و عبد الرحمن بن حمیل الجمحی در این معنی قطعه گفته و بیت

آخرش اینست بیت واعطیت مروان خمس العباد ٭ فهیهات ساول فیمن سعی پنجم اقطاعها بمردم داد

ششم نامه نوشت بقتل محمد ابی بکر با هل مصر و صحابه که با وی بودند و نامه بمهر وی بود تا ایشانرا بکشند

هفتم صد هزار دینار سرخ بحکم داد بد مروان بیکبار هشتم انکه ولید بن عقبه را بکوفه فرستاد

و ولایت وی بدو داد و او برادر عثمان بود از مادر و خمار بود و فسق اظهار کردی چنانکه از پیش رفت و نماز

بامداد چهار رکعت بگزارد که چون حق تعالی در حق وی فرستاد اَفَمَن کَانَ مُؤمِنًا کَمَن کَانَ فَاسِقًا لَا یَستَوُونَ

و او را فاسق خواند و گفت از جاء کم فاسق بنباء فتبینوا و ایه و لکن شرح بالکفر صدرا فعلیهم غضب الله

زیرا که عبد الله بن سرح کاتب وحی بود و مرتد شد و چون روح وی بدوزخ رسید خاک ویرا قبول

نکرد تا سه کرت او را در گور کردند و چون بامداد بسر خاک می شدند آن لعین را بصحرا می یافتند ترسایان

میگفتند این صنعت محمد و اصحاب او میکنند تا آن زمان که ایشانرا معلوم شد و یقین بدانستند

که ایشان نمیکنند بلکه از شومی ارتداد وی بود وی را بصحرا رها کردند و معاویه یکی از ایشان تا دربان او را بغوغا نبرند

بود والسلام نهم انکه مداهنه کرد در کار عبد الله بن ابی سرح و او شیر مادر عثمان خورده بود

و قصاص مسلمانان از وی باز نخواست که وی قومی را کشته بود و بعضی را بیاویخته و هتک حرم

مسلمانان کرده بود بعد از آن که بمصر رفتند دهم انکه مروان و پدرش و برادرش با انکه رسول صلی الله

علیه و آله ایشانرا از مدینه برانده بود که منافق بودند و بعض عثمان ایشانرا بمدینه آورد و وزارت

بمروان داد و او پیش ازین یاد نکرده است و چون احوال و فعل ایشان اینچنین باشد این خلق پیروی

ایشان چگونه کنند نواصب را تنك باد بدین پیشوایان معتبر احوال امام بحق امیر المومنین علی ع

و فرزندان چنانست که پیش رفت و من بعد بیاید عن ابو هریره عن النبی صلعم قال من کره حب علی

کان منافقا چرا پیروی شخصی نکنید که اگر او را دوست نه داری منافق باشی و خوارج اگر ویرا معلوم نفاق

دوست

دوست داری مومن باشی نه از آن که اگر ایشان را دوست داری جزای محبت ایشان دوزخ
باشد عقبة بن عامر الجهنی قال اتیت النبی صلی الله علیه وآله طهرت فقال ما جاءك یا جهنی
فی هذه الوقت فقلت امراً عرض لی فقال وما ذاك قلت ما یقول فی هولاء القوم الذین
منهم من یقول ابو بکر خیر هذه الامة بعدك ومنهم من یقول جون عمر خیر هذه الامة بعدك
ومنهم من یقول عثمان خیر هذه البریة بعدك فاخبرنی بخیر الناس بعدك فان حادث
بك وحادث اتبعناه فقال صلی الله علیه وآله اتبعوا من اختاره الله من بعدی ومن اشتق له
اسماً من اسمائه ومن زوجه الله ابنتی من عنده ومن وکل الله ملائکته یقاتلون معه عدوه قلنا
ومن هو یا رسول الله قال علی بن ابیطالب انطق الله الحق علی لسانه وشرح بالاسلام صدره و
الجاهلیة اقوام من امتی من بعدی وجب علیهم غضب من ربی فان احبوه کما یحب الله ورسوله لیفتحن الله
ابواب السماء بالبرکات ولیبصرن من الذل الی العرفان انتم خالفتموه فقد سمعتم الله یقول فی محکم
کتابه اهم خیرا وقوم تبع والذین من قبلهم اهلکناهم انهم کانوا مجرمین الآیة احبوا علیاً فان لحمه
لحمی ودمه دمی وهو یورث علمی وصفوة الناس من بعدی قال عقبة قد دخلت المسجد فلقیت اباذر
الغفاری فقال من این اقبلت یا جهنی فقلت من عند رسول الله صلی الله علیه وآله واخبرنی بالحدیث
قال الا ایك فی علی ابن ابیطالب علیه السلام شیئاً سمعته من رسول الله قلت بلی قال یقول فضل علی علی
هذه الامة ابیضها واسودها واحمرها جمیعاً وانسها کفضل جبرئیل علی سایر ملائکة چون از رسول صلعم
سوال کردند که خیر خلق بعد از رسول کیست رسول گفت آن شخص است که نام او از نامهای خدای
تعالی مشتق است و دختر من زوج اوست واین زوجیت بفرمان باریتعالی بود وملائکه مقرب وکیل
بودند واین ملائکه وکلاء قاتلان دشمن امیر المومنین علی اند وبآیه قرآن که اهم خیر یعنی امیر المومنین علی ع
بعد رسول خیر خلق است ونفس رسولست وگوشت وی گوشت رسولست وخون وی خون رسولست
واو وارث علم رسولست وبرگزیده جمله مردمانست از بعد رسول واو را مخصوص کرد بآیات مثل هل اتی
ودیگر آیات که از پیش رفت وخواهد آمدن تا نواصب بکلی لال شوند ومجال سخن نماند ایشان را واین جمله
حدیث که درین کتاب مسطورست جمله از کتاب نواصب است تا نواصب را حجتی نباشد ونتوانند گفتن که حدیث
موضوعیست چنانکه ما را حجتست بر نواصب ومخالف بحدیث وایشان بر ما حجت نمیتوانند گرفت نیز آیه
ونه بحدیث روایت کند ام سلمه از رسول صلعم لعلی یا علی الا ابشرك ببشارة فقال علی علیه السلام البشری

وفضل وی ومناقب وی بر سفید وسیاه وسرخ
وجن وانس همچنانست که فضل جبرئیل ع بر سایر
ملایکه وحق تعالی ورا برگزید بعد از رسول صلعم

من الله ورسوله وقال رسول الله صلی الله فان هذا مقام جبرئیل من عندی الآن اخبرنی وامرنی ان ابشرک
انت وشیعتک فی الجنة وان عدوک فی النار وچون حق تعالی بشارت داد ورسول وجبرئیل خبر داد که امیر
المومنین علی ع ودوستان او در بهشتند ودشمنان وی در دوزخ بهیچ آیات وحدیث معلوم نشد
که شیوخ ودوستان ایشان اهل بهشت اند اما در قرآن هرکجا ذکر منافق میرود ایشان بدان اولیترند
ودایما متابعت شیطان کردند وبا رسول وآل او همیشه بکینه بودند وهر حدیث که رسول صلعم در حق
امیر المومنین علی گفتی شیوخ بر رسول حجت گرفتندی که این حدیث را از خود میگوئی یا حق تعالی
فرموده است تا آنگاه که مطابق حدیث آیات نازل شدی وباوجود آن نیز قبول نکردندی زیرا که ایشان
اعادی رسول بودند وآل وی وبقرآن ایمان نداشتند که اگر ایشان سخن رسول وکلام حق را قبول
داشتند با امیر المومنین ع آن معاملت نکردندی که آتش در خانه وی نهادندی وامامت وخلافت
که حق وی بود کردند وبا منافقان ومرتدان که آیه ارتداد ایشان در کلام مسطور است وکید ایشان با رسول
وآل مشهور یار شدند عن ابن عباس رضی الله عنه عن انس عن رسول الله صلعم انه قال من احب علیا فقد استمسک
بالعروة الوثقی الآیه وعن اسمعیل بن موسی بن جعفر الکاظم عن آبایه عن امیر المومنین علی علیه السلام
قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله لما اسری بی الی السماء رایت علی باب الجنة مکتوبا بالذهب لا اله
الا الله محمد رسول الله وحبیب الله وعلی ولی الله والفاطمة امة الله الحسن والحسین صفوة الله علی
محبیهم رحمة الله وعلی مبغضیهم لعنة الله پس بموجب حدیث نبوی دشمنان رسول وآل او در
لعنت وسخط باریتعالی باشند وعن علی الرضا عن آبائه علیهم السلام عن النبی صلی الله علیه وآله قال
ان الله تعالی منع قطر المطر عن بنی اسرائیل یسیئون فی انبیاءهم وان الله تعالی حابس قطر المطر من هذه
الامة ببغضهم علی ابن ابیطالب علیه السلام ولا یحب علیا الا نبی مرسل او مومن امتحن الله قلبه
بالایمان الی الله بعزم ان لا یغیر به ابدا شک نیست که دشمنان علی وآل او در لعنت ابد باشند حکایت
مردی شامی روزی با مولانا زین العابدین ع گفت ما شما را دوست میداریم امام ع گفت محبت
شما مارا چنانست که محبت گربه که فرزند را بزاید وسپس بخورد امیر المومنین علیه السلام فرموده است
انا اول من یجثو یوم القیامة للخصومة وخود نگویید که این دلیری از کجا واز که وازچه سبب بود که هزار
ماه بر سر منابر لعنت وی میکردند وهیچ مسلمانی از آن ابا نکرد ونگفت که آخر این لعنت چیست
وبچه سبب مستحق این لعنت است واگر کسی گفتی آن لعنت ظالمان ومحاربان او بر زبان رانندی

بخصومت وی برخیزند آن اما جیب که ایشان گویند که رسول گفت ان بین جنبی عمر لملکا یسدده ویوفقه
وان ملکا ینطق علی لسانه مع ماکه حوالت معاصی برسول کنند وبجملهٔ انبیا وعمر را از نادانی وغایت جهل
بجهت عمر صرف کنند واورا از جملهٔ مناهی مبرا دانند وفراموش کنند که در روزگار ایمان بت پرست بود
وان سیصد وشصت بت بیرون آمده ودر روز حدیبیه در نبوت محمد بشک بوده چنانکه ذکر آن
برفت ورسول بآخر برنجید وروی بعمر کرد وگفت که شما کجا بودید در روز احد که اذ تصعدون
ولا تلوون علی احد والرسول یدعوکم وروز احزاب اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت
الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا چون عمر غضب رسول بدید گفت اعوذ
بالله من غضب الله وغضب رسول الله وگفت یا رسول الله شیطان بر گردن من نشست که اینها از
من بدید آمد کسی را که دو فرشته که بروی موکلند بر گردن وی نشیند روز فتح رسول کلید کعبه بخواست
وعمر بخواند وگفت هذا الذی قلت لکم واز وی روایتست یعنی عمر که گفت ما شککت منذ یومئذ
ورسول محتاج بوحی بود وعمر را دو فرشته ملامت میکنند حال وایمان ایشان که شیوخ اند بدین
نوع بوده انکه نواصب کار شیوخ را رفو میکنند از جای دیگر گسسته میشود زیراکه ایشان را نه عقل
بود ونه علم که اگر ایشان را علم یا عقل بودی کار اهل بیت وسادات را بدین مقام نرسیدی وسادات
آل محمد چنین بی برگ ونوا در عالم مضطرب حال وسرگردان نگشتندی وامیر المومنین علی ع
همیشه در پی علم رفتی ورضای حق طلبیدی ودایما حافظ شرع رسول بودی ونگذاشتی که
دین رسول را ابتر کنند واگر شیوخ کاری کردندی که شرع مانع آن بودی امیر المؤمنین علی آن را
باصلاح آوردی ونگذاشتی که بتمامی گسسته شود وخارج دین رسول شماتت کنند وهر مسایلی
که خارج دین رسول از شیوخ پرسیدندی وایشان بر آن عالم نبودندی امیر المومنین علی ع
جواب گفتی وشیوخ از کار آخرت غافل بودند واعتقاد باخرت نداشتند وبحدیث رسول
ایمان نداشتند واگر رسول ص حدیثی گفتی ایشان بگوش شنیدندی وبدل ایمان نیاوردندی
وباور نمی کردند ورسول صلعم حدیث میفرمود وایشان را از غفلت بیدار میکرد وایشان بکلی
از کار آخرت غافل بودند قال امیر المومنین علی علیه السلام عن رسول الله صلی الله علیه وآله ان
اخاف علی امتی عن الهوی وطول الامل فاما الهوی فیصد عن الحق واما طول الامل فینسی الآخرة
قال الله تعالی فَأَمَّا مَنْ طَغَىٰ وَآثَرَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا فَإِنَّ الْجَحِيمَ هِيَ الْمَأْوَىٰ وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى

النفس عن الهوى فان الجنة هي المأوى اگر شيوخ پي هواي نفس نرفتندي اسلام شكسته نشدي
وايشان از حق نگشتندي واگر ايشان را طول امل نبودي آخرت را فراموش نكردندي وكار اهل بيت و سادات
آل محمد عليهم السلام در تعويق نيفتادي و سادات بي برگ نبودي والحق شيوخ و متابعان ايشان
باك كردند هيچ قوم با فرزندزادگان پيغمبر خود از اينها نكردند با وجود آنكه مراتب آل رسول ميدانستند
بوصيت اما شيوخ بديها ميكردند عن عايشه مجاهد في سبيل الله قالت كان ابو بكر يديم النظر الى علي
فقيل له هل في ذلك شئ فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله عن معاذ الغفاري قال كنت انا
برسول الله صلى الله عليه وآله فدخلت في بيت عايشه وعلي عليه السلام خارج من عنده فسمعته يقول
يا عايشه ان هذا احب الرجال الي واكرمهم علي فاعرفي حقه واكرمي مثواه فلما ان جرى بينهما وبين علي ع
بالبصرة جارت عايشه الى المدينه فدخلت عليها فقلت لها يا عايشه كيف قلبك اليوم بعد ما سمعت
رسول الله صلعم عن قوله قالت يا معاذ كيف يكون قلبي الرجل كان اذا دخل علينا واني عندنا لم نمل النظر
اليه فقلت له يا ابت انك لتديم النظر الى علي فقال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله النظر الى وجه
علي عبادة عن الامام عن ابن موسى الرضا عن ابيه عن جعفر بن محمد بن علي عن ابيه علي بن
الحسين عن ابيه الحسين بن علي بن ابيطالب صلوات الله عليهم قال لما نزلت سورة الزلزال
اهم المؤمنون واهتم رسول صلى الله عليه وآله مما فيها من الوعيد فقال صلى الله عليه وآله هل
فيكم من يقول فقال علي على البديهة شعر اذا قربت ساعة ما لها وزلزلت الارض زلزالها
تمر الجبال على سرعه كمر السحاب ترى حالها وتنفطر الارض من نفخه هنالك تخرج اثقالها ولا بد من
سايل قايل من الناس يومئذ بالها تحدث اخبارها وربك لا شك اوحى لها ويصدر اشتاتا الى موقف
ليثب الكهول واطفالها ترى النفس ما عملت محضرا ولو ذرة كان مثقالها نسيت المعاد فيا ويلتي
واعطيت النفس آمالها ويصدر الناس سكرى بلا قهوة ولكن ترى العين اهوالها ذنوبي بلا هي
بلا حيلة اذا كنت في البعث احمالها فرداي قيامت واي بر كساني كه مظلمه آل رسول در گردن ايشان
باشد واگر شيوخ بقيامت ايمان ميداشتندي حق آل رسول را منع نكردندي باحتيال و بحديث
موضوع لا نورث ولا يورث وما تركناه صدقة لا جرم فرداي قيامت حمال مظلمه آل رسول باشند
واگر ايشان قيامت را فراموش نكرده بودند حق آل رسول را از ايشان منع نكردندي از آن بوده باشد
كه ايشان را اعتقاد بقرآن وحديث نبود وحديث در فضيلت امير المؤمنين علي عليه السلام از رسول

می شنیدند وخود روایت میکردند و باور نمیداشتند زیراکه ایشان مست غفلت بودند
لاجرم از مستی که در سر ایشان بود همیشه طاعت شیطان کردند ومتابعت رسول نکردند و
سخن رسول در ایشان نگرفت زیراکه بکلی از حق دور شده بودند وامیر المومنین علی ع به علم کار میکرد و
ایشان بجهل از آن رسول فرمود که علی عالمترین خلایق است فقال علیه الصلوة والسلام انا مدینة
العلم وعلی بابها ثلاث مرات فمن اراد العلم فلیات الباب وعن سلمان رضی الله عنه من احب علیا
فقد احبنی ومن احبنی فقد احب الله کان حقا علی الله ان یسکنه معنا فی الفردوس الاعلی ومن ابغض
علیا کان حقا علی الله ان ینزل قعر جهنم والذی بعثنی بالحق لو ان عبدا من امتی عبد الله بین الرکن
والمقام الف عام ثم لم یمت موالیا بحب علی وذریته لاکبه الله فی اسفل درک من النار علی منخریه
وانچه عمر در شوری گفت نشاید که کسی در حق کسی این بگوید یا کسی خانه وکرمابه بدو سپارد خاصه ملک
عالم ومع هذا امامت عالمیان بدیشان حوالت کرد اول طلحه را وصف کرد بنخوت وکبر وزبیر را بجفاء
آنکه در حال رضا مؤمن بود ودر حال خشم کافر وسعد را بقتل وقتال وسوء التدبیر قوم خویش وعثمان را
بوالی شود قوم خویش را بر گردن مردم نشاند وعلی را ببطالت ونکاهت بگذارد وبا این جمله گفت
که یکی از ایشان امام عالمیان باشد وبا حضور علی وحسن وحسین وعباس علی الدوام تحسر خوردی
وبکرر گفتی که اگر سالم بن ابی حذیفه زنده بودی وی اهلیت امامت داشتی واز اهل بیت رسول خاصه
امیر المؤمنین علی علیه السلام شرم نداشتی ونظر بر عصمت وطهارت وفرموده خدا ورسول نکرد بدان قوم
گفت که کار را با شوری انداختند نه بقول خدا بود ونه بقول رسول واین عجیبتر که گفت که اگر سه بجانبی
روند وسه بجانبی حق بر آن جانب بود که عبد الرحمن عوف با ایشان باشد زیراکه دانست که عبد الرحمن را
با امیر المومنین علی عداوتی تمام بود وبا عثمان صداقتی داشت وعثمان ابن فرمود که آن سه که عبد
الرحمن در میان ایشان نباشد اگر مخالفت کنند ایشان را بکشید وغرض وی قتل علی ع بود وعجبا منه
جمعی که رسول صلی الله علیه وآله خبر داده که ایشان اهل جنت اند رخصت داد بقتل ایشان
بجرم آنکه واستحقاق بی دینی ودلیری ازین عظیمتر نباشد ودر کار دین نظر نکرد که عبد الرحمن چگونه
بود واز رسول ص مکرر شنیده بود که علی مع الحق والحق مع علی والسلام اکنون بی انصافی وبی دیانتی
نگر که بحضور شخصی چون امیر المومنین علی ع پاک ومعصوم یک لحظه گوید که اگر سالم زنده بودی مولای
حذیفه لایق خلافت وامامت بودی ودیگر گوید اگر سه با طرفی باشند وسه با طرفی حق بدان طرف بود که

عبد الرحمن بود زیراکه دانست که عبد الرحمن از عداوتی که با امیر المؤمنین علی ع دارد با او بیعت نکند و از دوستی
و محبتی که داشت با عثمان بر وی بیعت کند و دیگر گوید که اگر بدان طرف که عبد الرحمن بود که ان پنج تن
دیگر متفق نشوند ایشان را بقتل آورند پس مقصود وی آن بود که دانست که امیر المؤمنین علی علیه السلام
با ایشان یکی نشود تا وی را بقتل آورند و وصیت نکرد که فاروق میکند و بارها از رسول شنیده بود در حق
امیر المؤمنین علی علیه السلام عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله اخذ بید علی فقال زعم انکم تحبونی
فقلنا بلی یا رسول الله فقال کذب من زعم یحبنی ویبغض هذا و روایت کند ابن عمر از ام سلمه قال سب علیا
رجل فسمعه رسول الله صلی الله علیه وآله وقال یا فلان من سب علیا فقد سبنی ومن سبنی فقد سب الله
ومن سب الله زحزح عن النار لا یخلص مودة الله الا قلب عبد ابدا حتی تخلص مودتی الیه والله
مودتی الیه مودة علی بن ابیطالب وکذب من زعم انه یحبنی وهو یبغض علیا یعنی هر که سب رسول کند سب
خدای تعالی کرده باشد و هر که سب علی کند سب من که رسولم کرده باشد و دوستی حقتعالی همیشه در دل
بنده می باشد که دوست من باشد و هر که مرا دوست دارد می باید که علی را دشمن نباشد بعد از ان با
چنین فضلی خلافت و امامت بمنافقان حوالت کنند و روا دارند یقین است که آنها که این کار کردند ایشان
دشمن خدا و اهل بیت او بودند عن انس قال قال رسول صلعم من حسد علیا فقد حسدنی ومن حسدنی
فقد کفر ایشان که شیوخ بودند با جمله منافقان بر امیر المؤمنین علی علیه السلام حسد بردند لاجرم آن
ایشان را کافر گردانید و بدوزخ برد زیراکه ایشان را علم و فضل امیر المؤمنین علی علیه السلام روشن بود و امام
افعال ذمیمه و خصال قبیحه ایشان میدانست ترسیدند که مبادا افعال ذمیمه ایشان را بر امت افشا کند
و خلق دست طعن بر ایشان دراز کنند و چون افعال ایشان را خلق بدانستندی تا یوم الدین ایشان را
لعنت کردندی از خوف این با جمله منافقان و مرتدان یکی شدند و ترسیدند که آیات ارتداد ایشان بر عامه
خلایق افشا کند زیراکه آیه ارتداد ایشان بغیر از امیر و فرزندان و محبان وی دیگران را معلوم نبود بدین
سبب عداوت آغاز کردند تا نواصب بدانند که میان شیوخ و امیر المؤمنین علی ع عداوت تمام است
و دایما شیوخ با امیر المؤمنین علی ع حسد می بردند با یات ایمان و عوض عطا و نان دادن وی مثل هل اتی
و آیات که از پیش برفت و مثل فاطمه علیها السلام زنی و مثل حسن و حسین فرزندانی و چون جعفر
طیار یطیر مع الملائکة برادری و بدیه زنی چون رسول صلی الله علیه وآله و دلدل و ذو الفقار و ایشان
که شیوخ بودند عشری از عشیر امیر المؤمنین علی ع نبودند از ین سبب بحضور رسول مجال عداوت

نداشتند

نداشتند و پوست گوسفند در سر کشیده و درون چون سگ شبان در رمه بود برگ و کیا چریدندی و چون
راعی از میان کله رفت پوست گوسفندان از سر بکشیدند و سگی و گرگی خود را ظاهر کردند و گوسفیدان را
انچه مقدور بود هلاک کردند وانچه مقدور نشود وصیت بدیگران کردند خسر الدنیا والاخرة ذلک هو
الخسران المبین مسئله ایشان گویند که تقدم مفضول بر فاضل روا است واین نزد عقلا قبیح است
نه بینی که اگر عمرو عاص وابی جهل را بر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله اعلم واشجع ومقدم کرداند عقلا
این معنی قبیح دارند وغرض ایشان بدین مخالفت عقلاً وشرعاً آن بود که امیر المومنین علی ع اعلم وازهد
واشجع واکمل واحکم بود واعوض در بحار جهاد وابصر در دین خدا چون نشاید وبعقل وشرع که عمرو عاص
وابی جهل مقدم بر رسول باشند وچون امیر المؤمنین علیه السلام نفس رسول باشد تقدم شیوخ
بروی با این همه فضل نشاید فخاصه ابو بکر را درین باب هیچ نبود بایستی که رعیت بودی واو را اتباع کردندی
وانکه استحقاق تقدم داشت برعیت کردند واعلی المراتب که آن امامت او بود از وی منع کردند وامر ونهی
وی رد کردند ووی را از اتباع جهال کردانیدند مثال این جانست که معلم را بکودکان سپرده باشد واین نا
پسندیده بود که عالم را رعیت جاهل باید بود ورسول را بامت ورعیت سپرده باشند وموسی را علیه السلام
به بنی اسرائیل سپرده وخواجکان را بغلامان سپرده واین جمله قبیح است وازین سبب امیر المومنین علی ع
استعانت کردی وتظلم خواستی وروی بدرگاه ربانی نهادی انجا که گفت اللهم انی استعیذ بک علی قریش
فانه قطعوا رحمی وکفروا امائی واجتمعوا علی منازعتی حقا انی کنت اولی بمن غیری وقال الا ان فی الحق
الا تاخذوه وانی فی الحق ان یمنعه فکنت مغموما اومت متاسفا وعذراً اگر فاضل را مقدم کردندی
حقد وحسد که شیوخ را در خاطر بود میترسانیدند بیم بودی که مردم جمله مرتد شدندی بسبب حفظ
اسلام وحفظ صلاح رعیت مفضول را مقدم کردانیدند الجواب این باطل است برسالت پیغمبر
که حق تعالی تکلیف برسید کان کرد بطاعت امر رسول زیرا که در زمان ارسال خلق عناد پیشه کردندی و کافر
ومرتد شدندی ومع هذا خدای تعالی فاضلترین عالمیان را بخلق فرستاد وهمچنین حال تکلیف نبودی
مردم فارغ البال ومومن بودندی وهمچنین حال عقل اگر خلق دیوانه بودندی هیچ تکلیف نبودی وجمله
از اهل بهشت بودندی الجواب دیگر تابع این فاضل باید شد وانقیاد وامتثال امر ونهی کردن
شور وشر وخبث ونفاق ترک کردن با خدا ورسول ومومنان بارتداد وفساد نا خواندن تا تهمت
آدم نیاید می بینی که موسی هرونرا در حالت غیبت اختیار کرد بخلافت خویش با انکه وی صید نیست

که بنی اسرائیل مرتد و گوساله پرست شوند و نیز هارون اختیار کرد که افضل بود از احاد بنی اسرائیل برغم خصم

با آنکه کرامت گویند که بر ایمان ثبات نکنیم الا که این مومن از مسلمانان ما برود و واجب بود که از میان خلق بیرون

کنند چنانکه عثمان خلیفه رسول بود ابوذر را از میان صحابه بیرون کرد برای تشفی نفس خویش که حبیب

رسول بود و طرید رسول را یعنی مروان را باز خواند تا خلق مرتد نشوند نعوذ بالله من الضلالة شعر

لو اسلم الولاة الا لامین امرهم ما سال بینهم فی الارض سفیان عن علی بن الحسین عن ابیه عن جده رسول الله

صلوات الله علیهم انه قال لعلی ان الله غفر لك ولاهلك ولشیعتك وعن جابر رضی الله عنه قال قال

رسول الله صلی الله علیه وآله علی منی کرامتی وعلی جسدی وعن ابن عباس علی منی کلحمی من لحمی من محبته

ما بین طهری قد کفر وعن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من احب علیا فی حیوتی

وبعد موتی کتب الله من الامن والایمان وما طلعت علیه الشمس وما غربت ومن ابغض علیا فی حیوتی و

بعد موتی مات میتة جاهلیة وحوسب بعمله وعنه ایضا قال من احب ان یحیی حیوتی ویموت مماتی ویدخل

الجنة التی وعدنی ربی فان غرسها فضیلتها بیده فلیتول علیا وعن ابی عبد الله علیه السلام عن جده

صلی الله علیه وآله انه قال یخبرنی جبرئیل علیه السلام ان السعید من احب علیا فی حیوتی وبعد وفاتی

عن عکرمه عن ابن عباس قال قال رسول الله صلعم من سره ان یحیی حیوتی ویموت مماتی ولیسکن جنة عدن

غرسها ربی فلیتول علیا من بعدی والیوال ولیه والیعاد عدوه و التقید باهل بیتی من بعده فانهم عترتی

خلقوا من طینتی لا ان لهم شفاعتی و امیر المومنین علی علیه السلام بدین جمله خلایق که از پیش رفت

رزقوا فهمی وعلمی وویل للمکذبین بفضلهم من امتی القاطعین فیهم صلتی

وخواهد آمدن محبت وی و فرزندان وی بنص آیات و حدیث سد منع نمیشود و ایشان بدین روایات

خویش دانند که امیر المومنین علی ع حافظ شرع و دین و قرآن بود و ایشان گویند که رسول فرمود اختیار

وامیتکم فانهم قیودکم الی الله و همچنین فرمود لو کرا انقاد لکم قالوا المه فان کانوا فی قراءة سواء قال اعلمهم بدین

روایت خویش علی ع حافظ قرآن بود و ابوبکر نبود و امیر المومنین علی فقیه تر بود از وی و از جمله امت و در

احکام دین و حل مشکلات متقی ترین صحابه بودی و با این همه حال ابوبکر بر وی مقدم شد و مقدم بکردند

وی را برای امامت نماز و غیر آن نقیض حدیث مروی بقول ایشان روایت کنند که رسول درهای جمله صحابه

که در مسجد بود بگرفته بود تا بحدی که در عثمان را خویشتن بگرفت الا از آن امیر المومنین علی که همچنان بود و

رسول فرمود ان الله امر موسی ان یتخذ مسجدا طاهرا لا یسکن فیه الا انا و علی والحسن والحسین از جهت

ندانم که تقدیم ایشان بر امیر المومنین علی علیه السلام چرا بود بمراتب علم و فضل و قرابت با رسول

وشفاعت

وشجاعت ومودت وفتوت نه برای وتدبیر دین ونه واقف بربک آیات از قرآن بودند چند آنکه مصنف
اندیشه میکند ایشان از هیچ مرتبه نبوده است الا حقد آل رسول وارتداد وچون از ابو بکر پرسیدند
واز عمر نیز معنی ابا ندانستند وعلم حاصل نکرده بودند وابو بکر گفت اقیلونی ولست بخیرکم وعلی فان
استقمت فاتبعونی وان اعوججت فقومونی فان لی شیطانا یعتر منی عند غضبی فاذا رایتمونی غضبا
فتجنبونی حتی لا اوثر اشعارکم وابشارکم قلت علم وضعف فهم ونقصان علم فقه ودین وی را بود بر عالمیان
حاکم کردانیدند بر مثل امیر المومنین علی علیه السلام مبسوط الید و بر کافه خلق افترا میکردند که خلیفه
رسول الله وکثرت علم وتحمل قرابت با رسول الله وزهد وطهارت وعصمت وی بر اهل عالم روشن شد
وتاخیر کردند ردا علی الله وعلی رسوله صدق الله حیث قال الله تعالی ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن
والانس من صدق وعن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه واله من احب ولایة علی ارشده
وهداه ومن بغض ولایة علی اعمه الله واعماه سبقت رحمة ربی لمن احب علیا وسقطت لعنة
ربی لمن عاداه وعن طفیل قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله ان الفلاح والراحة والروح والفوز
والنجاة والقربة والنصرة والرضا والمحبة من الله لمن احب علی وتولاه وائتم به وبذریته من بعده
لانهم اتباعی ومن تبعنی فانه منی این جمله بمحبت امیر المومنین علی وفرزندان علیهم السلام این درجه
حاصل میشود وحق تعالی از آن بنده راضیست که او را وفرزندان او را دوست میدارد وهیچ کدام
صحابه این منزلت نداشتند که وی داشت زیرا که انصار گفتند که ما اولیتریم بامامت به سبب
نصرت رسول ومهاجر گفتند که ما اولیتریم به سبب قرابت وهجرت ونگفتند که امیر المؤمنین علی
هم مهاجر وانصار وهم هاشمی وهم قریشی بود وامیر المومنین علی علیه السلام گفت ان المهاجرین
حاجوا الانصار لقربی قریش من رسول الله فان کانت حجتهم ثابتة فکنت اذن احق بها من جماعتهم
اقرب منهم وچون بشنید که بروی بیعت کردند شعر فان کنت بالشوری ملکت امورهم فکیف
بهذا والمشیرون غیب وان کنت بالقربی حججت خصیمهم فغیرک اولی بالنبی واقرب ربنا افتح بیننا وبین
قومنا بالحق وانت خیر الفاتحین خداوندا زبان ما را بذکر خود مذکور دار واز سهو وخطا وزلل
ونسیان نگاه دار وهرچه حق باشد زبان ما را بدان گویا دار وهرچه باطل باشد ما را از آن دور کردان
بحق محمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین عن ابی رافع عن رسول صلی الله علیه وآله وسلم
الله عز وجل بناء لعلی لمحبیه اربعین الف منزل الا فی الجنة فی کل منزل غرفة وفی کل غرفة حوض یطلع

منها الی حضرة القدس فاذا اطلع علیها رفع الله سبعة درجه وحط عداوة فی النار جون امیر المومنین علی
علیه السلام را محبان وی را این درجه باشد ومحبان آل محمد علیه وعلیهم السلام را تا به بهشت رسیدن
دولت وهشتاد درجه می باشد ودشمنان ایشان بعکس این معنی هم جندین درکه یابند تا بدوزخ رسیدن
ومحبان آل رسول غرفهای با نعمت وحوضهای پر آبحیات می خورند وآسوده خاطر تا بمقام قدس رسیدن
ودشمنان ایشان راهم جندین عقوبت وعذاب قوله تعالی فی سَمُومٍ وَحَمِيمٍ وَظِلٍّ مِن يَحْمُومٍ لَّا بَارِدٍ
وَلَا كَرِيمٍ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَٰلِكَ مُتْرَفِينَ وَكَانُوا يُصِرُّونَ عَلَى الْحِنثِ الْعَظِيمِ آری بر ادد نجات ابد ودولت سرمد
بدوستی این خاندانست وایمن از عذاب دوزخ واین حدیث دلالت کند عن زید بن علی ع عن رسول ص
قال والذی نفسی بیده لا یفارق الروح الجسد عن صاحبها حتی یاکلنی ثمار الجنة وشجرة الزقوم حتی یری
ملک الموت ویرانی ویری علی والفاطمه والحسن والحسین فان کانت محبا قلت یا ملک الموت ارفق به فانه
یحبنی ویحب اهل بیتی وان کان مبغضا قلت یا ملک الموت فشدد علیه فانه کان یبغضنی ویبغض اهل بیتی
یا علی ان الله امرنی ان ابشرک انت وشیعتک فی الجنة وان عدوک فی النار لا یرد علی الحوض مبغضک
ولا یغیب عنه جون محبان امیر المومنین علی را این درجه حاصل است که بوقت روح سپردن ایشان را
فراموش نمیکنند جگونه در عرصات ایشان را فراموش کنند وبوقت مفارقت روح محبان
آل رسول تا میوه بهشت نخورند روح تسلیم نکنند وامیر المؤمنین علی با فاطمه وحسن وحسین
علیهم السلام هر لحظه گویند که با ملک الموت روح این محب ما برفق ومدارا از تن وی جدا
گردان که وی محب ما وفرزندان ماست وانجه دشمنان ایشان باشند گویند که جان این مبغض را
بدشواری وسختی از تن جدا گردان ودیگر فرمود که یا علی دوستان تو در بهشت باشند ودشمنان
تو در دوزخ روند وایشان را بر حوض نه بینی وآب از دست تو نخورند وعن ابی عمار رضی الله عنه
انه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله قال لیلة الاسری به اوحی الی یا محمد استخلف علی امتک
قلت اصطفیتک وانجبتک برسالاتی وانت امینی ورسولی وخیر خلقی ثم صدیق الاکبر خلقته
من طینتک وجعلته وزیرک وابنیه الحسن والحسین یا محمد الشجرة وعلی غصنها وفاطمه ورقها
والحسن والحسین ثمارها خلقکم من طین علیین وجعلت سبقتکم منکم تهوی الیکم وروایت
اخری نقول انا شجرة الهدی وعلی اصلها وفاطمه فرعها والحسن والحسین ثمارها وشیعتنا اوراقها
پس ما را واجب باشد پی این قوم رفتن که ایشان بهترین خلقند بآیات وحدیث ودر خبر است که

قوما وهم

فردای قیامت اهل بهشت را به بهشت برند واهل دوزخ را بدوزخ و بهشتیان از حال دوزخیان
بی خبر باشند که ایشان درجه عذابند وصفت الوان عذاب وجزاء عمل که کرده باشند ودوزخیان
نداند حال بهشتیان که درجه نعمت اند که حق تعالی بدیشان داده باشد جزای عمل ایشان حق تعالی
روز قیامت را روز جزا میخواند حیث قال الیوم تجزی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم الآیه حق تعالی
بدین سبب از بهشت یك دربه دوزخ کشاید تا دوزخیان آن نعمت ببینند وبدان تاسف خورند ویك
در از دوزخ به بهشت کشاید تا بهشتیان الوان عذاب ایشان ببینند ولذت بهشت را بدانند ودوزخیان
دانند که چه نعمت از ایشان سند فع شده است تحسر برند وبهشتیان بدان نعمت مباهات
میکنند بر اهل دوزخ وبعد از آن بهشتیان از دوزخیان سوال کنند یَتَسَاءَلُونَ عَنِ الْمُجْرِمِينَ
مَا سَلَكَكُمْ فِي سَقَرَ قَالُوا لَمْ نَكُ مِنَ الْمُصَلِّينَ وَكُنَّا نَخُوضُ مَعَ الْخَائِضِينَ وَكُنَّا نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ وَكُنَّا
نُكَذِّبُ بِيَوْمِ الدِّينِ حَتَّى أَتَانَا الْيَقِينُ فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ یا اهل دوزخ ما سلککم فی سقر
یعنی شما چه کناه کردید که مستوجب این عقوبت شدید نکر بخدا ورسول ایمان نیاوردید ایشان
بجواب کویند که بدین ایمان داشتیم اما خصلتهای چند از ما در وجود آمد که بدان مستوجب این
عقوبت کشته ایم وحق تعالی میفرماید در حق تابع ومتبوع که احشروا الذین ظلموا ازواجهم وما
کانوا یعبدون من دون الله الآیه حال دشمنان محمد وآل وی علیهم السلام این باشد که جمله مردان و
زنان ایشان بدوزخ باشند القصه بهشتیان کویند که چه فعل کردید که مستوجب این عقوبت
شدید ایشان کویند از برای آنکه ما نماز نکردیم واکر کردیم بشرع رسول نکردیم وطعام بمسکینان ندادیم
وبا نیکان ننشستیم وروز قیامت را دروغ میداشتیم یقین شد ما را که شفاعت رسول در حق ما قبول
نشود به جرم با نیکان ننشستیم یعنی مصاحب آنان بودیم که دشمنان آل رسول بودند یعنی منافقان وبا بدان
صحبت داشتیم که دشمنان آل محمد علیهم السلام بودند شفاعت از برای ایشان رسول نکند واکر ایشان
روز قیامت را دروغ نداشتندی وبا آل رسول دشمن نبودندی وحق ایشان با حتمال وظلم وجور از ایشان
دفع نکردندی معنی آن دهد که آنها که در بهشت بودند نماز کرده بودند وبمحبت آل طعام بمساکین آل محمد
داده یعنی خمس ایشان را بدیشان سپرده وبا نیکان نشسته باشند یعنی با سادات آل محمد وعلمای ایشان
وروز قیامت را حق دانسته باشند پس ببینند محمد وآل او را علیهم السلام زیرا که دشمن آل
رسول رسول را نه بینند روز قیامت بحدیث من لا یرانی لا جرم شفاعت رسول در حق آنان

قبول باشد که محبان آل وی بودند وازبرای آن شفاعت ازبرای دو محبان نکنند که ایشان دشمنان
اهل بیت رسول بودند مثل شیوخ واتباع ایشان وعثمان درست نکرارده بودند قال فویل للمصلین
الی آخره یعنی وای برنماز کنند کان که نماز ایشان نه بدوستی محمد وال او بوده باشد وایشان خارج
این آیه بودند لاتجد قوما یومنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او اخوانهم
او عشیرتهم والعجب که کاره باشند خروج فاطمه را علیها السلام از خانه تا مسجد بدر خولش بنج کز مین
وخروج عایشه عاریه مجاهده را باچندین هزار مرد بیکانه کاره نباشند وکویند عدد لشکر وی سی هزار بود
ولذا قلبی با قلبی کاره نباشد واو را در آن کار مصیب دانند فبعدا للقوم الظالمین که قصهٔ آن بجایگاه خود بیاید
ونماری که بدین اعتقاد کزارده باشند لاجرم نفع ندهد واتباع ایشان در نماز وغیر آن جمله در این
باب بیاید ان شاء الله وحده وحق تعالی در باب منافقان وآنکه با رسول خیانت کردند ورسول خواست
که حال ایشان بعرض رساند وظاهر کند از حق تعالی اجازت نیامد قوله عز وجل ولا تطع الکافرین ودع
اذاهم یعنی ایشان را مرنجان قال الله تعالی لئن لم ینته المنافقون والذین فی قلوبهم مرض والمرجفون فی
المدینة لنغرینک بهم ثم لا یجاورونک فیها الا قلیلا ملعونین وقال الله تعالی فمال الذین کفروا قبلک
مهطعین عن الیمین وعن الشمال عزین ایطمع کل امرئ منهم ان یدخل جنة نعیم والذین کفروا فی قلوبهم
مرض منافقانند ودر آیه دوم ایطمع تا جار که کافران نمی شایند بود زیرا که کافر را طمع دخول بهشت نباشد که کافران
ملازمت رسول نکردند تا حق تعالی کوید عن الیمین وعن الشمال عزین پس این طایفه اند که ملازمت رسول
کردند وطمع بهشت داشتند لیکن چیزی نکردند که مستحق بهشت باشند یعنی شیوخ آن نکردند که سزای
بهشت باشند وامثال این در قرآنست انارند شیوخ اکرچه برغم خصم مدح صحابه کفت اما عموم را
صحت خاص نیست ودر آیه اول که کفت ایشان را مرنجان معنی آن باشد تا ایشان کیدی نکنند که تراو
اهل بیت واصحاب را در هلاک اندازند وبه سبب کید ایشان چندین هزار مومن کشته شود ونعل
وکید ایشان با رسول بسیارست درین موضع بدین قدر اختیار کنیم که یکیک بجایگاه خود بیاید بمنه
وجوده وعن سلمان الفارسی رضی الله عنه انه قال قلت یا رسول الله لکل نبی وصی فمن وصیک قال هل تدری
من وصیی قلت الله اعلم ورسوله قال ان وصیی من اهل بیتی وموضع سری وخیر من اترك بعدی
ینجز عدتی ویقضی دینی علی بن ابیطالب ع وچون امیر المومنین علی علیه السلام بحدیث رسول
وصی است دیکران از سد که حق وی بدست فرو کیرند وچون ذکر منافقان رفت از پیش این

بعایت مطالب است

بغایت مناسب است درین موضع عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه وجابر وابن عمر وابی
بریدة قالوا کنا نعرف المنافقون علی عهد رسول الله صلعم لان یبغضهم علیا ع کنا معاشر الانصار
نحن واولادنا بحب علیا فاذا ولد فینا مولود فلم یحبه علیا انه لیس منا وانه بغیر رشید عن ابن
عباس رضی الله عنه یحدث الناس علی شفیر زمزم فقال لی یا ابن العباس ما یقول فیمن
یقول لا اله الا الله ولم یکفروا یصوم او صلوة او حج او فدیة او جهاد فقلت له ویحک سل عن
یعنیک ودع ما لا یعنیک فقال الرجل ما جیت حاجا ولا معتمرا وما جیت الا بهذا الامر قلت من
الرجل قال رجل من اهل الشام قلت لعلک من اعوان الظلمة الامون لا یرحم الله منهم لا تجزنی عن
قتال الملایکة لا اله الا الله ولم یکفروا بصوم او صلوة او حج او فدیة او جهاد قلت ویحک ان علی بن ابیطالب
فینا کمثل الخضر مع موسی بن عمران اتا الله التوریة وظن انه قد استرغب العلم حتی صحبت الخضر
فاقول وتعلم منه ولم یحده وانکم حسدتم علی علی بن ابیطالب وان الخضر قتل الغلام وکان قتله الله وصار
لموسی مخطیا وخرق السفینة فکان خرقها الله وصار لموسی مخطیا وان علیا قتل الخوارج وکان قتلهم الله
رضی لاهل الضلالة بخطاء اسمع منی لان رسول الله صلی الله علیه واله تزوج زینب بنت جحش
فاولم وکانت ولیمته بدنة فکان یدخل عشرة عشرة فلبث عندها ایاما ولیالیه ویحول الی بیت ام سلمه
فجاء علی تسلم الباب واستاذن فقال رسول الله صلی الله علیه وآله یا ام سلمه بالباب رجل لیس فیه نزق
ولا خرق یحب الله ورسوله ویحب الله ویحب رسوله قومی وافتحی له الباب قامت وفتحت له الباب فدخل
علی بن ابیطالب علیه السلام فقال السلام علیک یا رسول الله وقال صلی الله علیه وآله وعلیک السلام
ثم قال یا ام سلمه انه امام المتقین واشهدی یا ام سلمه ان ابنه بمنزلة ولدی وقرة عینی وریحانتی
من الدنیا واشهدی یا ام سلمه انه ولی فی الدنیا والآخرة انه تقاتل الناکثین والقاسطین والمارقین
ترجمهٔ حدیث انست که عبد الله بن عباس رضی الله عنهما بر کنار چاه زمزم نشسته بود وحدیث
میکرد برای مردمان مردی بیامد وگفت یا ابن عباس چه میگوئی مرا در انکه بکشد گوینده
لا اله الا الله را وکفارت آن نه بروزه ونه بنماز ونه بحج ونه بفدیه ونه بجهاد کرده باشد ابن عباس گفت
وای بر تو از چیزی بپرس که ترا بکار آید بگذار مرد گفت من نه بحاجتی دیگر آمده ام الا بدین کار آمده ام
که این سوال بپرسم عبد الله گفت از کجائی گفت مردی شامی ام عبد الله گفت تو از یاری دهندگان
ظلمهٔ که ایشانرا خدای میامرزاد ترا خبر دهم از کشندهٔ مقاتل لا اله الا الله که کفارت نکرده باشد

بروزه ونماز وحج وفدیه وجهاد کفت وای بر تو بدرستی که این علی بن ابیطالب است علیه السلام در این مسئله
مانند خضر بود با موسی عمران ع با انکه حق تعالی توریة باو فرستاده بود وظن او بدرستی دانست که او را چون
رغبت علم بود مصاحب خضر شد تا از وی علم بیاموزد وبدانند وبر خضر حسد بردند وشما بر امیر المؤمنین
علی حسد بردید که از وی علم اموزند وبدرستی که خضر چون آن پسر را بکشت از قبل خدای بود وآن
قتل حق تعالی از وی قبول کرد وحق تعالی بدان راضی بود وموسی علیه السلام بدان سوال مخطی شد ومعنی
آن فهم نکرده بود که خضر بفرمان حق تعالی آن کار کرد دید بدرستی که امیر المؤمنین علی علیه السلام که خوارج را
قتل کردان قتل بفرمان خدا ورسول بود اکرچه اهل ضلالت بدان راضی نبودند آن خطای امیر المؤمنین علی
نباشد بشنو این از من بدرستی که رسول صم تزویج نمود زینب بنت جحش را بزن کرد وبا او بود واز برای
وی مهمانی کرد هر شب پیش او بود انکه ده شب پیش او بود پس پیش او بردی روزها وشبها از انجا تا
ام سلمه رفتی وناکاه امیر المؤمنین علی ع بیامد بدر خانه ام سلمه وبایستاد وسلام کرد واجازت خواست
رسوال از آمدن علی علیه السلام خبر یافت وکفت یا ام سلمه بر در خانه مردی ایستاده است که بجز امده
نبوزد وغرق نشود وخدا ورسول او را دوست میدارد واو خدا ورسول را دوست میدارد برخیز ودر
بکشای ام سلمه برخاست بقول رسول ودر بکشود وامیر المؤمنین علی در آمد وکفت السلام علیک
یا رسول الله ورسول صلی الله علیه وآله فرمود وعلیک السلام یا ولی الله پس کفت یا ام سلمه بدرستی که وی
امام متقیانست وبرمن کواه باش وهر دو فرزندان وی اعنی حسن وحسین علیهما السلام بمنزلت
فرزندان منند وروشنایی چشم منند ودو شاخ ریحان منند در دنیا وآخرت وامیر المؤمنین علی
پدر ایشان در دنیا ولی منست در دنیا وآخرت بدرستی که او کشنده ناکثین یعنی طلحه وزبیر وقاسطین
یعنی لشکر معاویه ومارقین یعنی اهل نهروان وچون مرد شامی این حدیث بشنید دانست
که قتال امیر المؤمنین علی با ناکثین وقاسطین ومارقین حق بوده است اکرچه ایشان کوینده لا اله الا الله
بودند قتل ایشان حق بود وانکه با شیوخ حرب نکرد از برای آن بود که نصرت کننده نداشت وتقیه میکرد
ومثل انبیا چنانکه از پیش رفت وانبیا هر یک بقدر خویش تقیه کردند مثل موسی علیه السلام
ففررت منکم لما خفتکم فوهب لی ربی الایه رسول صلی الله علیه وآله تقیه کرد ودر زمان شعب شد
ومثل غار وغام حدیبیه قول تعالی فی قصة موسی فاخرج انی لک من الناصحین ودر حق رسول ص
فرمود قوله تعالی لا اکراه فی الدین قد تبین الرشد من الغی الایه قوله تعالی لکم دینکم ولی دین وامثال الایه

که بفرمودن وی بود چون موسی بدان
رضا نداد وکفت چرا آن غلام را کشتی
بران مخطی شد وچون آن کشتی را غرق کردی

چون شیخ

چون شیوخ حق وی را منع کردند لا جرم سزای عقوبت گشتند حیث قال الله تعالی واثقالهم مع اثقالهم
الا و حامل وزر و وبال آل رسول شدند تا بقیامت حیث قال لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیامة و با آنکه شیوخ
کامل بودند و میدانستند که خلافت حق ایشان نیست و حال امیر المومنین با شیوخ مثل هرون بود با بنی
اسرائیل انی خشیت ان یقول فرقت بین بنی اسرائیل ولم ترقب قولی یعنی با موسی گفت که از آن ترسیدم که
در میان ایشان تفرقه افتد و سخن مرا نگاه ندارند امیر المومنین علی علیه السلام نیز از آن ترسید که خلق یکباد
مرتد شوند و ترک حق خویش کرد و فساد کار شیوخ به بر و بحر رسید کما قال الله تعالی ظهر الفساد فی البر والبحر
بما کسبت ایدی الناس لنذیقهم بعض الذی عملوا لعلهم یرجعون فساد ایشان که میان خلق ظاهر
گردید جزای آن بخشند بدان عمل و مراجعت آن با حق تعالی خواهد بود والسلام عن آبان بن تغلب عن
سلیم قال سمعت اباذر و مقداد و سلمان قالوا کنا قعودا عند رسول الله صلی الله علیه وآله ما معنا غیرنا
الی قیل ثلثة رهیط من المهاجرین البدریین قال رسول الله صلعم یفترق امتی علی ثلاث فرق فرقة اهل
الحق لا یشوبونه بباطل مثلهم کمثل الذهب کما فتنته بالنار ازداد جودة وطیبا وامامهم هذا الاحد
الثلثة وهو الذی امر الله تعالی به فی کتابه اماما ورحمة وفرقة اهل الباطل یشوبونه بحق مثلهم کمثل خبث الحدید
کلما فتنته بالنار ازداد خبثا ونتنا امامهم احد هذه الثلثة وفرقة اهل الضلالة قال الله تعالی مذبذبین
بین ذلک لا الی هولاء ولا الی هولاء امامهم احد الثلثة فیسئل اهل الحق وامامهم علی ابن ابیطالب
علیه السلام امام المتقین واسئل عن الاثنین فلم یفعل ترجمه حدیث آنست که روایت آبان بن
تغلب از سلیم گفت شنیدم از ابی ذر و مقداد و سلمان که میگفتند در ان حالت که ما نشسته بودیم نزد
رسول صلعم و با ما کسی دیگر نبود چون گفتند ثلاثة رهط یعنی سه گروه از مهاجران بدر میان ما بودند
پس گفت رسول صلی الله علیه وآله پراکنده شوند و امت من بر سه گروه شوند گروهی اهل حق باشند
که ایشان نیامیزند بباطل مانند ایشان مانند زر سرخ باشند که گاه که در آورند با آتش زیاده تر و
و نیکوتر از اول شود و پیشوای این یکی از سه گانه باشد و آنکسی باشد که خدا تعالی فرمود در قرآن در
حق او اماما و رحمة امام و رحمت مومنان باشد و گروه دیگر اهل باطل باشند از آنجهت که بیامیزند با حق
مانند ریم آهن باشند هرآنگاه که در آتش برند زیاده شود ریم و چرک آن و پیشوای آن گروه یکی باشد
از سه گانه و گروهی اهل ضلالت باشند چنانکه حق تعالی فرموده مذبذبین بین ذلک لا الی هولاء
ولا الی هولاء یعنی نه اهل حق باشند بصدق و نه اهل باطل باشند بظاهر پیشوای ایشان یکی از سه گانه

باشد پس سوال کنید از اهل حق و پیشوای ایشان یعنی امیر المومنین علیه السلام باشد امام پرهیزکاران
و پرسیدند از آن دو گروه رسول نکردند فرمود که متابعت امیر المومنین علیه السلام کنید چنانکه آن یک
گروه کردند و آن دو گروه یعنی متابعت شیوخ کردند لاجرم روز قیامت بر حق نباشند وعن ابن عباس
ان النبی صلی الله علیه واله قال من لقی الله وهو جاحدا ولایة علی بن ابیطالب علیه السلام کان غضبان
لایقبل منه شیا من اعماله یوکل به سبعین ملکا یتفلون فی وجهه ویحشره الله اسود الوجه ازرق
العینین فقیل یا ابن عباس اینفع حب علی فی الآخرة قال قد تنازع اصحاب رسول الله اسال الوحی فلما
هبط جبرئیل علیه السلام سالته فقال اسال ربی عز وجل هذا فرجع من السماء ثم هبط یا محمد ان الله
یقری علیک السلام ویقول احب علیا فمن احبه فقد احبنی ومن ابغضه فقد ابغضنی یا محمد حیث
یکون علیا یجیبهم وان اجترحوا عبد الله عباس گفت از رسول صلی الله علیه واله شنیدم که گفت
روز قیامت آنکه انکار ولایت علی بن ابیطالب کرده بود و بر وی خشمناک باشد حق تعالی و چیزی از کردار
وی قبول نکند و بر وی موکل کند که بگردانند روی او را و خدای تعالی ویرا حشر گرداند روی سیاه و ازرق
بود چشمهاش پس گفت ای پسر عباس چه مزد دهد دوستی علی ع در آنجهان گفت بدرستی که منازعت
کردند اصحاب رسول ص در دوستی امیر المومنین علی علیه السلام تا بپرسیدم از رسول و رسول خدا فرمود
توقف کنید تا سوال کنم از وحی پس آنکه جبرئیل فرود آمد پرسید از وی پس جبرئیل گفت بپرسم
از خدای عز وجل پس باز گردید به آسمان پس دیگر بار فرود آمد پس گفت یا محمد بدرستی که خدای تعالی
سلام میفرستد بر تو و میگوید که من که آفریدگار عالمم علی را دوست میدارم پس آنکسی که او را دوست
میدارد مرا دوست دارد و آنکس که علی را دشمن میدارد مرا دشمن میدارد یا محمد هرجا که علی باشد و هرجا
که دوست علی باشد و اگر چه دیگران او را خوار کنند سه بار این کلمه تکرار کرد پس لازم شد که متابعت وی
کنند که خدای تعالی ویرا دوست میدارد و هر که بغیر این طریق دیگر پیش گیرد و خسر الدنیا والآخرة
و سوای دین اسلام دین دیگر بنیاد نهاده باشد حیث قال رسول الله صلی الله علیه وآله قوله تعالی
ومن یبتغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه وهو فی الآخرة من الخاسرین یعنی هر که بجز دین اسلام دینی
بنیاد نهد حق تعالی از وی بیزار باشد و او در آخرت از جمله زیانکاران باشد و مصنف این کتاب
میگوید که این معنی چون پسندیده باشد که بجایگاه آدم علیه السلام و شیث و ادریس و نوح و ابراهیم
و موسی و هارون و عیسی و شمعون علیهم السلام که پیغمبران برگزیده اند بعضی اولو العزم

صاحب شرایع

صاحب شرایع اند و جملهٔ انبیا حافظ شرع این پیغمبران بوده باشند و پاك و معصوم از خطا
و سهو و نسیان و مبرا از جمله خطیات و محمد رسول الله صلی الله علیه و آله که خلاصهٔ کونین است و
جملهٔ انبیا متابع وی اند و بعد از وی امام معصوم امیر المومنین علی علیه السلام لایق خلافت است
زیرا که عصمت و طهارت و قرابت وی با رسول اظهر من الشمس است پلیدی و نجسی را که چهل و
شش سال بت پرستیده باشد و بعد از اسلام مرتد شده بآیات و کلام حق چنانکه ذکر آن در
جایگاه خود بیاید وی را جانشین چندین انبیا دانند و حق تعالی در چند جایگاه این پیغمبران را بستوده
بپاکی و صفوت و خلت ایشان ذکر کرده با چنین فضلی مرتدی را بجای چنین انبیا نشستن روا دارند
که وی آنچه حق بود ندانست و دل وی قبول بدان و ندید چشم و گوش وی بدان و شیوخ چون جماد
پایان و کمراهان بودند و غافل از کار آخرت بودند که اگر غافل نبودندی انکار آخرت نکردندی و دنیا را
بر آخرت نگزیدندی و از شامی ایشان خلق بد دوزخ نرفتندی الحمد لله علی ذلك قوله تعالی لهم قلوب
لا یفقهون بها و لهم اعین لا یبصرون بها و لهم اذان لا یسمعون بها اولئك كالانعام بل هم
اضل اولئك هم الغافلون بخدا که روا نباشد که ابو بکر بجایگاه چندین انبیا و رسل نشیند بس ظلم
عظیم باشد که بت پرستی که بندهٔ لات و عزی باشد بر جایگاه معصومان نشیند خصوصا مثل خلاصهٔ
کونین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله همانا که حق تعالی جزای وی و تابعان بدهد در آخرت و در دنیا
شیوخ را عرض کنند بر امتان که تا خلق عالم از کردارهای ایشان خبردار شوند نواصب را معلوم
شود که چه نیکو پیشوایان داشتند و این معنی بروز کار رجعت الله محمد بن الحسن صلوات الله علیه و آله
باشد تا خلق عالم ایشان را بدان مذلت و خواری ببینند که چه بد فعل و شوم بوده اند آنگاه خلق از متابعت
ایشان دور شوند و لعنت بر ایشان فاش شود چون بعین الیقین احوال شیوخ بدانند و احوال آنکه
بتمامی در جایگاه خود و حال امیر المومنین علی ع آن بود که افعال وی همه حسن بود و هرگز بخلاف
قول خدا و رسول کار نکرد چنانکه رسول صلی الله علیه و آله فرمود علی لم یشرك بالله طرفة العین و یك
لحظه در حق تعالی شرك نیاورد و جان خود را در راه خدا بباخت و نفس خود را فدای نفس رسول
کرد قوله تعالی ان الله اشتری من المومنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة و خود را از طعام و لذت
دنیا دور کردانید و خود را همه روزه گرسنه داشت تا در حق وی منزل شد و یطعمون الطعام علی
حبه مسکینا و یتیما و اسیرا و از برای حق تعالی و رضای وی جان بداد حق تعالی فرمود انما نطعمکم لوجه الله

وحق تعالی از وی شاکر بود قوله تعالی لا نرید منکم جزاءً ولا شکوراً وهمیشه در نقصان مال بود ومال جمع
نکرد وبدان حریص نبود وچون جبرئیل ع آمد ورسول ص را خبر کرد که حسن وحسین را شهید کردا[نند]
حسن را بزهر وحسین را بقتل آرند در طرف کربلا امیر المؤمنین علی ع صبر وسکوت بجای آورد
ودر دنیا از دور آدم ع تا باآخر دنیا از انبیا ورسل بعد رسول الله واوصیا رسل را این درجه نبوده وندا[شتند]
الا امیر المومنین علی ع که حق تعالی ویرا مدح میکوید وصلوات بوی میفرستد وذکر مردانکی وی در [جنگ]
وکرسنه بودن وسه شب طعام دادن ونقصان مال طلبیدن ونفس خود را فدای رسول صلی الله علیه [واله]
کردن ودر جای وی خوابیدن از برای رضا خدا [ورسول وی] وصبر وسکوت وی از زهر دادن وقتل فرزندان و
وحقتعالی وی را بدین پنج عمل مدح میکند قال الله جل جلاله ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع و
نقص من الاموال والانفس الثمرات وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة قالوا انا لله وانا الیه
راجعون اولئك علیهم صلوات من ربهم ورحمة واولئك هم المهتدون این آیات دلالت میکند بر امیر
المؤمنین علی علیه السلام صلوات فرستادن واجبست زیرا که حقتعالی بدین پنج عمل که وی کرد صلوا[ت]
بر وی میفرستد اکر نواصب نفرستند خلاف قول خدا ورسول کرده باشند شخصی که بر مصیبتی صبر [میکند]
حقتعالی بر وی صلوات میفرستد فخاصه امیر المومنین علی علیه السلام که بر پنج چیز صبر کرد لاجرم
مستحق درود وصلوات باشد بدانکه هر کرا در دین رسوخی است ودر اعتقاد ثباتی است واز [عقل]
ویرا حظی وبقیامت یقینی واز جنت وجحیم تصدیقی وبه ثواب رجائی واز عقاب خوفی وبتوحید
وعمل وعدل معرفتی وباخاندان طهارت ارادتی واز اسلام نصیبی وبمطالعه کتب تواریخ وسیر
واصحاب آن تعمقی واز حضرت حق تعالی توفیقی واز طینت پاك خود انصافی دارد بداند که با این فعل
که شیوخ کردند با اهل بیت رسول بدین افعال مستحق لعنت اند واز اسلام ومسلمانی ایشان را هیچ
بهرهٔ نبود وعذاب ابدی وعقاب سرمدی بهرهٔ ایشان بود وشیعه این رخصه آسانست بلکه
از جملهٔ واجباتست وفرایض چون صلوات وصیام که مکتوبست وغیره اما بر اهل سنت این فتوی دادن
متعذر است زیرا که شیوخ خلیفه ایشانند ونواصب لعنت بر معاویه ویزید جایز نمدارند که ایشان
معاویه ویزید را خلیفه ونایب ومستولی وکماشته عمر میدانند واز قبل او مسلط بر خلق خدای بودند [پس]
که اهل سنت را معلوم است که اکر بر معاویه ویزید لعنت فرستند شیوخ اولی ترند بدین که کردند پس
تبرا از شیوخ نیز واجبست جهة ظلمی که بر امیر المومنین علی ع وفاطمه علیهما السلام کردند نواصب نیز

بر معاوم

باب معاویه و یزید نکشانید بلعنت و نفرین تا حال شیوخ پوشیده بماند چنانکه در کتاب آمده است
از تصانیف جریر طبری ان النبی صلی الله علیه و آله قال اول ثلمة فی الاسلام مخالفة علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه لاشک که چون شیوخ بر عترت رسول علیه و اله جرات و دلیری و تقدم کردند
و حقوق ایشان بر نهج مذکور از ایشان غصب کردند فساق و کفار را این نظر در افتاد و این عرصه
بر منافقان فراخ شد و شبهه در میان خلق بر قطب ضلالت بماند یعنی اگر ابی بکر خلافت نکردی که
حق وی نبود عمر را نیز این مجال نبود و عثمان نیز این حق بدست نگرفتی و معاویه را این قدرت نبودی
و یزید فاسق خمار را کجا یارای آن بودی که خلافت و امامت کند و بنی امیه چگونه قادر شدندی درین کار
و بنی عباس کردا این کار نکردیدندی و حق با اهل بیت رسول بودی و ظلم در عالم بدین درجه نرسیدی
و کفر با سلام مختلط نشدی و حق مخفی نماندی و باطل ظاهر نگشتی و ضعف اسلام گفتند که اگر این
نوع مجوز و مرخص نبودی و شیوخ که صدر اول بودند و از مهاجر و انصار و صاحب قریش رسول
و مستمعان تاویل و تنزیل قرآن از رسول درین فعل مبدا نکردندی و اگر از ایشان قوت دفع و منع
معلوم ایشان نبودی که ایشان این مقدمه نهادند و الا ایشان این مقدمه ننهادندی و معاویه
و یزید و بنو امیه و بنی عباس که عترت رسول را هلاک کردانیدند و خون آل رسول را ریختند و ایشان را
بانواع قبایح هلاک کردند همه در گردن شیوخ است و هر فسادی که در دین ظاهر شد از شومی شیوخ
بود که ایشان آن مقدمه نهادند و کفر و نفاق پنهان را اظهار کردند بعد از وفات رسول و این جمله از
حسد بود چنانکه قابیل هابیل را هلاک کردانید از حسدی که بروی داشت و اولاد یعقوب
که یوسف را در غیابة الجب انداختند و بدراهم معدوده بفروختند و هم کنعان بن نوح و سایر بنی اسرائیل
بعضی بر بعضی و زن نوح و لوط بضرورت این غدر و ظلم از بهر انسابت با قرابت و اخوت بود قال
الله تعالی أم یحسدون الناس علی ما آتیهم الله من فضله پس این ظلم و قتل از اولاد مشرکان که در
ایام ایشان بر انکار ربوبیت حق بطاعت لات و عزی و هبل و سواع و یغوث و یعوق سالها
گذشته بود و شرک و کفر ایشان چون عادتی و جبلتی گشته بود و شرک و کفر ایشان امکن و اجوز
و اولی و احری و خاصه که اظهار اسلام از بیم رهبت آن مرد بود که شمشیر راند یعنی امیر المومنین
علی عم بحکم خدا و رسول با دعیت بخلافت و امامت چنانکه بمقصود رسید اذهبتم طیباتکم
فی الحیوة الدنیا واستمتعتم بها و مورخان جمعی گویا ایشان مخالطت دارند این باب نیکو رانند

الا آنکه جماعتی در تیه ضلالت ماندند و لشنود نما یافتند و بحسب اتباع طریقة انا وجدنا اباءنا علی امة
ما نتبع سواد اعظم که آن علامتیست آنرا دست آویز سازند و گویند که شهرهای عظیم این طریقه‌اند
و خانقاههای عظیم با درارات و شوکت می‌بینند که بنیاد نهاده‌اند دفع آل رسول را و در روزگار
بنی امیه و بنی عباس هر جا که فقهای مذهب حق اهل بیت را میدیدند بهانه ایشانرا هلاک
میکردند و فقهای مذهب خود را زر میدادند تا حدیث موضوع و فتاوی بخلاف شرع رسول
میدادند و خانقاه و مدارس عظیم با شوکت میساختند و فقهای خود را که هزار افترا بر رسول
می‌بستند و فتویهای ناحق میدادند در آنجا ساکن میکردانیدند و مرسوم و انعام و اکرام میدادند
و چون بنی امیه قوت گرفتند هر کجا سادات آل محمد علیهم السلام و شیعه ایشان را می یافتند میکشتند
و جهال نواصب چون خانقاه و مدارس با شوکت بدیدند گفتند دین و مذهب حق اینست زیرا که
علمای اهل شیعه را در عصر بنی امیه و بنی عباس مجال آن نبود که اظهار مذهب کنند و همیشه مضطرب الحال
بودند و اگر احیانا با کسی سنه که دعوات اهل بیت است می یافتند میکشتند و علمای بنی امیه و بنی عباس در
افتادند و هر آیات و حدیثی که در حق اهل بیت بود در حق شیوخ وضع کردند و از خدا و رسول نترسیدند
و چون بنی امیه و بنی عباس را زوال رسید و علمای شیعه را مجال اظهار مذهب شد و فرصت حرف گفتن
یافتند خاطرنشان خلق کردند که هر کتابی که علمای بنی امیه و بنی عباس ساخته‌اند از خود ابداع کرده‌اند
و بطمع زر دین بدنیا فروخته‌اند لاجرم علمای شیعه بنقیض کتاب ایشان را با آیات و احادیث و دلیل
خاطرنشان کردند و بحمد الله که این زمان در هر بلاد کتب شیعه فراوانست و کار شیعه رونق تمام دارد
و سادات که نور چشم عالمیانند در همه جا معزز و مکرم‌اند و هر کجا اهل تمیز و اهل خرد هست آن شیعه
است و هر کجا حرامزاده است آن طریقه را از دست نمیدهد و میگوید که هر کجا سواد اعظمی هست اهل
سنت است و ندانست که بسواد اعظم اهل البیت را میخواهد که ایشان سواد اعظم‌اند نمی‌بینی که در
هر شهری و ولایتی که هست هیچ قومی نیست چندان که سادات آل محمد است ان شاء الله بر مزید باشند
الا جهال نواصب که دیده خرد ندارند و نگاه میکنند و مدرسه و خانقاه و مدرسه بسیار ندی
بینید میگویند که اهل سنت بسیارند و شیعه اندک ندانستند که در ثمین اندک باشد و خرمهره
بسیار و ندانستند که حق تعالی هر کجا ذکر بسیار میکند در قرآن آنرا خبیث و قبیح میخواند زیرا که
هر چه یقین باشد اندک باشد و هر چه بسیار باشد خبیث و آن اندک بر بسیار غلبه میکند حیث

كما قال كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة باذن الله والله مع الصابرين واين آيه در قصهٔ داود علیه السلام
میگوید و در قصهٔ نوح علیه السلام میفرماید و من آمن وما آمن معه الا قلیل و در قصهٔ موسی ع
میفرماید ان هؤلاء لشرذمة قلیلون و میگوید جل جلاله فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك
منهم المخلصون و قال الله تعالی ولقد ذرانا لجهنم کثیرا من الجن والانس و قال وقلیل من عبادی
الشکور واکثرهم فاسقون و قال عز اسمه واکثر من فی الارض یضلوك عن سبیل الله و قال
تبارك وتعالی قل لا یستوی الخبیث والطیب ولو اعجبك کثرة الخبیث و قال وکثیر منهم فاسقون
قوله تعالی ولکن اکثر الناس لا یفقهون و قال الله تعالی ولکن اکثرهم للحق کارهون وآیات ازین نمط در قرآن
بسیارست تا نواصب ببسیاری فخر نکنند یا خذلان الهی دارند برای ترك استعمال عقل و قال الله
تعالی والذین آمنوا بربهم و زدناهم هدی که ایشان میدانند که میخوانند و استماع میکنند لیکن اعتقاد
بدان ندارند و قوله تعالی سواء علیهم ءانذرتهم ام لم تنذرهم لا یؤمنون الآیه و طایفه اند موافق تطمئن
قلوبهم بذکر الله الآیه سینهای ایشان محل عکس نور الهی گشته قوله تعالی افمن شرح الله صدره
للاسلام فهو علی نور من ربه الآیه آنچه شنیدند از احوال ظلم و جور و غضب و حسد بر خاندان
رسول و غصب حقوق ایشان دینی و دنیائی درین بحر عمیق هر که عاقل باشد تعمق کند تا ازین
بحر یعنی محبت اهل البیت درر و لآلی بدست فکر برچیند و بداند آنکه با آل رسول شیوخ و اتباع
ایشان چها کردند تا ایشان را بینه شود و مصنف این کتاب میخواهد که از فساد که ایشان در دین کردند
و ظلم و جوری که با آل رسول کردند انشاء الله تعالی باشد تا خواننده هرچه خواهد از هر باب درین رساله مسطور
و مذکور یابد و از حدیث و اصنعات که ایشان در حق شیوخ وضع کردند در جای خود بیاید انشاء الله
تعالی و رسول صلی الله علیه و آله فرموده که پنج چیز از پنج کس محال باشد قال النبی علیه الصلوة
والسلام خمسة من خمسة محال الهیبة من الفقیر والنصیحة من الحاسد والامن من العدو والصدق
من المنافق والوفا من المرأة محال اکنون چون شیوخ دشمن بودند با آل رسول راستی نکردند چه راستی
که حقی که از آن ایشان ایمن نبودند و چون از ایشان ایمن باشند که یکی را بزهر کشتند و یکی را بتیغ
واین جمله ازان بود که شیوخ مقدمه نهادند و اگر نه معاویه و یزید را کی مجال آن بودی و آنچه بنی امیه
کردند بوصیت شیوخ بود لاجرم از دشمن ایمن نبودند و راستی و ایمنی از منافقان محال باشد
واگر راستی کردندی حال اولاد رسول بدین درجه نرسیدی و این همه خرابی در دنیا بدید نیامدی

وبعد از رسول ارتداد ایشان معلومست وچون ایشان دشمن اهل البیت رسول بودند عادی اهل البیت را
ترتیب میکردند چنانکه معاویه را بشام فرستادند وآن لعین ویزید پسرش چون قوت گرفته آل واولاد
رسول را کشتند وبعد از ایشان نواصب قوت گرفتند وآل رسول را هرجا می یافتند میکشتند
ونداانستند که آل رسول برگزید کان حق بودند وگویند چون رسول از دنیا برفت صحابه در مسجد
جمع شدند وجمعی گفتند که بر امیر المومنین علی علیه السلام بیعت کنیم وبعضی گفتند بر ابو بکر
آنچه مومنان بودند رغبت ایشان بر امیر المومنین علی ع بود بفرموده خدا ورسول وانچه منافقان
بودند با ابابکر واز انجا بخانهٔ عایشه رفتند وبر ابو بکر بیعت کردند عمر گفت ما را این کار تمام نشود تا
تا علی بیعت نکند عمر با جمعی بدر خانه امیر المومنین علی رفتند چنانکه در پیش گفته و نوشته
شد عمر امیر المؤمنین علی را طلب میکرد که این ابو الحسن وابن ابو الحسن وآستین امیر را گرفته
بیرون برد وگفت تو واولاد تو خود را با خماس تو انگر می پنداشتند بعد الیوم نخورید و ویزید تا با آخر گفت
الثری فی دینک امیر المومنین علی ع گفت بل الثری فی فیک واستین از دست وی بیرون کشید
وبیامد وبگوشه مسجد بنشست وتفکر میکرو فکری دراز وخط بر سنگ ریزه میکشید لیس گفت
که مردی که مردم بر وی بیعت میکنند چندین وقت حاکم باشد وبمرگ خود بمیرد ودیگری برجای
وی بنشیند وخدا یتعالی خون وی بریزد ودیگری بجای او بنشیند وخدا یتعالی خون وی بریزد
وخلق اجماع کنند بر قتل وی حبشی بن خساده گوید که انچه امیر المومنین علی خبر داده بود یکروز
نه زیاده بود ونه کم وحبشی از جمله صحابه بود واحوال خلافت شیوخ را امیر گفت که چند مدت خواهد
وبدانچه فرموده بود راید وناقص نبود واحوال شیوخ با امیر المؤمنین علی چنین بوده است یعنی شما
بخمس توانگرید آن را نخورید تا بدانی که عداوت ایشان با آل رسول بدین درجه بوده است وعن ابی ذر
رضی الله عنه لما نزلت هذه الآیه یوم تبیض وجوه وتسود وجوه قال رسول الله صم الحشر امتی فی
القیامة علی خمسة رایات رایت فی عجل هذه الامة فاسئلهم فاذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون
اما اکبرهم فخرقنا ومزقنا والاصغر بادینا وعادینا فاقول ردوا ظمان مسودة وجوهکم ثم یحشر علی
رایة فرعون هذه الامة فسئلهم فاذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقول اکبرهم فخالفنا عصانا واما الاصغر
یقاد بنا وقتلنا فیقول ردوا ظمان مظمئین مسودة وجوهکم ثم یحشر علی رایت السامری هذه الامة
فاسئلهم فاذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون اما الاکبر فخالفنا وعصینا واما الاصغر فخذلنا

وحشون فیقول

وضنبو فیقول رد وا ظمان مطمین مسودة وجوهکم ثم یحشر علی رایة ذی الثدیة معها اول
خارج وآخره فاسئلهم ماذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون اما الاکبر فمزقنا واما الاصغر فنبزانا
منه فاقول ردوا ظمان مطمین مسودة وجوهکم ثم یحشر علی رایت الحق مع امام المتقین وخیر
الوصیین وسید الصادقین فاقول ماذا فعلتم بالثقلین بعدی فیقولون اما الاکبر فسمعنا
واطعنا واما الاصغر فادونا ونصرنا حتی ارسفت ومادنا فاقول ردوا رواء مرد مبیضة وجوهکم
روایت کرد ابی ذر غفاری رض از رسول صم چون این آیه نازل شد که یوم تبیض وجوه وتسود وجوه
الآیه رسول صلعم فرمود که حشر کنند روز قیامت امت مرا بر پنج علم علی با عجل باشد از ایشان سوال
کنیم ما ثقلین یعنی با آدمی وپری چه کردید پس از من آنکه بزرکتر باشد کوید خراب کردیم وپاره
کردیم وانکه کوچکتر باشند کویند رنج رسانیدیم ودشمنی کردیم من کویم باز کردانید ایشانرا تشنه
وسیاه روی بعد ازان حشر کنید علم فرعون این امت را من پرسم از ایشان که چه کردید با کروه
آدمی وپری از پس من بزرکان ایشان کویند مخالفت کردیم ونافرمانی نمودیم کوچکان ایشان کویند
که ما بکذشتیم وقتل کردیم من کویم باز کردانید ایشانرا تشنه وباتشنکان وسیاه رویان
حشر کنید علم سامری این امت را پرسم از ایشان از ایشان که چه کردید با آدمی وپری از امت
من بعد از من انکه بزرک ایشان باشد کوید مخالفت کردیم ونافرمانی نمودیم وانچه کوچکان باشند
کویند خواری کردیم وضایع فروکذاشتیم من که محمدم کویم باز کردانید ایشان را تشنه وباتشنکان
وسیاه رویان حشر کنید پس ازان علم ذی الثدیه که در اول وآخر خارج باشد پرسم از ایشان
که چه کردید با آدمی وپری از امت من بعد از من بزرکان ایشان کویند پاره کردیم وکوچکان ایشان
کویند که ما بیزار شدیم از ایشان من کویم باز کردانید ایشانرا تشنه لب وباتشنکان وروسیاه حشر
کنید علم حق را با پیشوای متقیان وبهترین وصیان وبزرک راست کویان من کویم چه کردید با آدمی
وپری از امت من بعد از من انکه بزرکان باشند کویند که شنودیم وفرمان بردیم وانکه کوچکان
باشند کویند ما یافتیم ویاری دادیم تا ریخته شد خونهای ما من کویم باز کردانید ایشانرا وسیراب
کردانید وباسفید رویان حشر کنید وبر تصدیق این حدیث قصیدهٔ سید اسمعیل حمیریست
رضی الله عنه که امام علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما جد خودرا با امیر المومنین علی وفاطمه
وحسن وحسین علیهم السلام در خواب دید وسید اسمعیل حمیری با ایشان بود ورسول صم تعریف

سید اسمعیل کرد و برضا او فرمود که سید دوست و انیس و شاعر ماست و اشارت بنوی برفت و
بسید که بعنوان از منشآت خود چیزی که فرزند من بشنود سید برخاست و این قصیده بخواند و
قصیده اینست شعر لام عمر باللوی مربع طامسة اعلامه بلقع و در آخر قصیده این چند بیت میفرماید
که مصدق این حدیث است که از پیش رفت شعر الناس یوم الحشر رایاتهم خمس فمنها هالك اربع
فقاید العجل وفرعونها و سامری هذه المسبع و فارق من دینه مخدج اسود عبد وکع لکع و رایت
قایدها حیدره کانها الشمس اذا تطلع امام صدق من لشیعة تزدی من الحوض ولا تمنع فقال جاء
الحق من ربنا یا شیعة الحق فلا تجزع هیچ شك نیست که ابو بکر عجل بود و عمر فرعون آل رسول بود اگر
وی با آل رسول راست بودی خلافت و امامت که حق وی نبود و حق امیر المؤمنین علی ع بود بدست فرو نگرفتی
عجل و فرعون بدتر از ین باشد که بشومی ایشان چندین سادات آل محمد را هلاك کردند و سامری
امت عثمان بود که هرگه ابو بکر خواستی که حق آل رسول رد کند عمر و عثمان نگذاشتندی و ابو بکر را اغوا
کردند چنانکه سامری امت موسی ع را اغوا کرد تا ایشان غاوی شدند و بگوساله پرستی کردیدند عمر
و عثمان نیز ابو بکر و امت رسول را اغوا کردند تا ایشان از حق که امیر المؤمنین علی علیه السلام بود برگشتند
و با دین جاهلیت رفتند لاجرم چنانکه قوم موسی بمعبودیت عجل جزای ایشان قتل بود تا چند هزار
آدمی کشته شدند تا توبه ایشان قبول شد و قتل حق تعالی بر ایشان واجب کرد اینکه از جاده حق
که دین موسی ع بود برگشته بودند چون سامری امت رسول عمر بود امت را غاوی کرد بدین دلیل
که امیر المؤمنین علی ع دلیل بود رها کردید و بعجل پرستی که ابو بکر بود شد لاجرم قتل بر وی واجب است
بآیات و حدیث چون در قیامت آیند روی ایشان سیاه باشد و بدوزخ سیاه روی روند و در
خبرست که رسول صلی الله علیه و آله در خطبة الوداع فرمود که دشمنان اهل بیت من ایشان را چون
جهودان حشر کنند اگرچه روزه داشته باشند و نماز گزارده باشند عن جابر رضی الله عنه
قال خطبنا رسول الله صلعم فقال من ابغضنا اهل البیت حشره الله تعالی یوم القیمة یهودیا فقلت
یا رسول الله وان صام وصلی قال وان صام وصلی وزعم انه مسلم انما احتجز بذلك من سفك دمه
وان تؤدی الجزیة وهم صاغرون و ذی الثدیه است که خوارج بود یعنی که معاویه از دین رسول بیرون
شد و با امیر المؤمنین علی علیه السلام قتال کرد و بزعم نواصب که وی خلیفه چهارم بود و نزد شیعه
خلیفه اول و وصی خاتم الانبیا و وارث علم جمله انبیا بود با وی قتال کرد و شمشیر در روی حجت خدا

دو رسل کشید

ودسل کشیدند چون در قیامت آیند روسیاه باشند وبدوزخ روند وهیچ شک نیست که عجل ابو بکر بود
امت ویرا پرستیدند وفرعون آل رسول عمر بود وسامری عثمان وذی الثدیه معاویه بود که خوارج
بود ومرتد زیرا که اسلام آوردند بزعم خصم ونزد شیعه اسلام ایشان بطمع خلافت وپادشاهی بود
واسلام امیر المومنین علی ع از برای نصرت دین خدا بود ومعاونت رسول کردی دایما بنفس ومال
چون در قیامت آیند وی وجمله محبان وی رو سفید باشند وفردوس الاعلی مقام ایشان
باشد وحق تعالی نام رسول واهل بیت اورا بلند گردانید ودر جمله کتب یعنی چهار کتاب
یاد کرد وذکر کرد وهر یکی را بچیزی مخصوص گردانید ورسول را برسالت واهل البیت او را بخلافت
وامامت وحقتعالی امر کرد برسول صلی الله علیه وآله تا مصاهرت کند با امیر المومنین علی
انجا که فرمود وَرَفَعْنَا لَكَ ذِكْرَكَ اِنَّ عَلِيًّا صِهْرُكَ فَاِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا
فَاِذَا فَرَغْتَ فَانْصَبْ وَاِلَى رَبِّكَ فَارْغَبْ چنانکه در کتاب عبد الله مسعود رضی الله عنه
مسطور است ومراد بصهرک تزویج فاطمه علیها السلام است با امیر المؤمنین علی علیه السلام
واگرچه بر دل منافقان ونزد ایشان دشوار می آید اما بنزد ما که آوید کاریم آسانست تا نود
شوند واز ایشان تولد پدید آید یعنی امامان تا میخ چشم منافقان باشند وبدین سبب
ایشان را عُسر بود ومحبان آل رسول یُسر یعنی روز قیامت در آسانی باشند ونور محبت
ایشان در دل مومنان درفشد چون چراغ در آبگینه وچون ستاره درخشان بود چنانکه
حق تعالی ذکر آن میکند انجا که فرمود حیث قال جل جلاله اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ
نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ اَلْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ اَلزُّجَاجَةُ كَاَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ تُوقَدُ مِنْ
شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُورٌ عَلَى نُورٍ
يَهْدِي اللّٰهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللّٰهُ الْاَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وشجره مبارکه
محمد است وثمر آن آل محمد اند یعنی رسول صلی الله علیه وآله نه از مشرق بود ونه از مغرب الا
از مکه که ناف دنیاست ونور علی نور امیر المومنین علی وفاطمه علیهما السلام اند که بهم رسیدند
ولو لم تمسسه وذکر مناقب اهل البیت بیش از انست که در قلم آید وجمله قران خود مناقب ایشانست
وتبرا از دشمنان ایشان القصه آمدیم بر سر سخن رسول صلعم گفت که حق تعالی فرمود فاذا فرغت
چون از کار رسالت وابلاغ نبوت فارغ شدی ابن عم ونفس خود وداماد خود را یعنی امیر المومنین

صلوات الله وسلامه نصب کن بامامت وخلافت فاذا فرغت کار رسالت است تا نصب کار امت
یعنی امیر المؤمنین علی را بخلافت وامامت نصب کن که ما که آفریدکاریم امر وفرمان وتقدیر
چنین کرده ایم وما ترا نکاه داریم وحافظ ومعین تو باشیم رسول وبرکزیده ما ئی اکر تو از شر
منافقان ایمن نیستی پناه بما آورکه ما ترا نکاه میداریم قوله تعالی جل جلاله والله یعصمک
من الناس یعنی شیوخ از عامه ناس بودند نه از جمله مؤمنان وهرکز خطاب با ایشان بر سبیل
نبود الا بمنافق یا بعوام الناس وتو که رسولی بفرموده ما کار کن وجه دیکر فارغب معنی آن باشد
ما که آفریدکاریم بدین شغل راغبیم اکرچه منافقان راغب نیستند بامامت امیر المؤمنین
علی ع وشیوخ ونواصب بقول حق راغب بودند ایشان ورغبت بامر آفریدکار نکردند وسخن
حق نشنودند وشخصی را که حق تعالی وی را نصب کند بامامت وخلافت به از آن کس باشد که خالد
ولید کافر وعمرو عاص فاسق وعبد صنم که اکر عبد الرحمان بردندی مخالفت قول خدا ورسول
نمودندی وپیروی شیطان نکردندی وجمله منافقان باشیوخ یکی شدند وشیوخ را نصب
کردند لاجرم ناصبی شدند وزاید بدین اسم منسوب اند چکونه بدین اسم منسوب نباشند
چون یزیدی ومروانی وخارجی که بآیات وحدیث کار نکردند ومانع امر حق شدند وبقول
منافقی چند که بحضور رسول منافق بودند وبعد از رسول مرتد شدند عمل کردند واختیار
ایشان ونصب شیوخ حقست واختیار خدا ونصب رسول صلی الله علیه وآله باطل است
لاجرم در دنیا وآخرت خوار ومقهور باشند ودر آخرت در زیانکاری **نکتة** عمر خلافت
شیوخ است در زیانکاری بر اسلامیان وخاصه بر شیعه امیر المؤمنین ع وعمر خلافت
امیر المؤمنین علی ع است بر مؤمنان عمر صبر بود بر مؤمنان که امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام کرد در مدت بیست وپنج سال ولیکن مدت خلافت امیر المؤمنین علی ع بر مؤمنان
بود عمر حال شیوخ بود وبیعت ایشان روز قیامت ولیکن احوال امیر المؤمنین علی علیه السلام
بود وبیعت وی در قیامت عمر دین رسولست که خراب کردند ولیکن حجة الله است که آنرا
باصلاح آرد عمر بدعتهای شیوخست که در دین رسول ص نهادند ولیکن محو آن کند محمد بن
الحسن صلوات الله علیه وعلی آبایه ودین رسول را صلی الله علیه وآله باسنت وی برد وترک
ابداع ایشان کند عمر شومی شیوخست که تابعان ایشان بدوزخ روند ولیکن محبت

محمد وآل او

محمد وآل او ست علیهم السلام که بدین مودت محبان ایشان به بهشت روند عسر قبر شیوخست
و تابعان که تا قیامت در عذاب باشند قوله علیه السلام او حفرة من النیران یسر راحت مومنانست
در گور تا قیامت قوله علیه السلام قبر المومن روضة من ریاض الجنة عسر الوان عذاب شیوخست
در آخرت یسر الوان نعمت است محبان آل محمد را در آخرت عسر روز سقیفه بنی ساعده است
قوله تعالی فی یوم نحس مستمر یسر روز غدیر خم است که آن روز نعمت است بر آل محمد علیه السلام
قوله تعالی الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام عسر هلاکت آل رسولست
که بنی امیه و بنی عباس کردند یسر پادشاهی مهدی علیه السلام باشد و شیوخ را بر عالمیان عرض
کند و افعال ایشان بر خلق فاش شود و آنها را قصاص کند و آن بر اعدای آل رسول علیهم السلام
عسر هست عسر شب هجر ایشانست یسر روز وصل مومنانست معنی آن دارد که شیوخ با فرعون
و نمرود و هامان بوند و محبان آل رسول صلی الله علیه وآله با آل رسول قوله تعالی یحبهم و یحبو[نه]
قوله تعالی یوم ندعوا کل اناس بامامهم عسر شرک و نفاق درون ایشانست یسر نور درون مومنانست
چنانکه از پیش رفت الله نور السموات والارض مثل نوره عسر زندان مومنانست یعنی دنیا
و قوله علیه السلام الدنیا سجن المومن و یسر آسانی از ایشان در دنیا قوله علیه السلام وجنة الکافر
عسر سعیر و جحیم است شیوخ را یسر بشر و بشارتست مومنان را و خلافت شیوخ بر مومنان
عسر بود زیرا که حق ایشان نبود و بشومی ایشان چندین هزار خون بنا حق ریخته گردید و خلق عالم
در دین مانده اند که از زمان حجة الله علی الخلق محمد بن الحسن علیه افضل الصلوات واکمل التحیات
ظاهر شود و اظهار دین حق کند و شیعه امیر المومنین علیه السلام غالب شوند که چندین سال
مغلوب بودند کما قال امیر المومنین علی علیه السلام قال لی رسول الله صلی الله علیه وآله انت وشیعتک
حزب الله هم الفایزون و روایت اخری انت و شیعتک حزب الله هم الغالبون الآیه هیچ شک نیست
که مومنان بروزگار مهدی علیه السلام غالب باشند و نواصب مغلوب و مقهور والحمد لله علی ذلک
و از حق تعالی نترسیدند و حق آل رسول بخود روا داشتند و از روز قیامت غافل بودند **نکته**
فی المثل در خبر است که عیسی پیغمبر علیه السلام بر قبری رسید از گوری نوحه و گریه می آمد قال
روی عیسی ع من بقبر فسمع منه بنیا خنه وانینا فدعا به ان یکلمه بدعا و فخرج المیت من قبره ولیس له
یدان ولا رجلان قال عیسی علیه السلام کم سنة میت قال میت منه تسعین سنة فاسکت حرارت

الموت عن صدري وكنت رجلا حمالا فحملت يوما حزمة الحطب لرجل فاخذت منه خلالا تخللت به فاسئلني

ربي عز وجل من ذلك فقال مالي ما استخللت عني اخذت ماليس لك من تخللت من صاحبها فهذا

حالي فبكا عيسى ع فقال هذا صاحب الخلال والله اعلم ترجمه حديث آنست كه روايت كردند علماء سلف

از عيسى عليه السلام كه بكذشت بر كوري اواز نوحه شنيد بايستاد پس دعا كرد عيسى ع و بيرون آمد

آن مرده از قبر واو را هر دو دست و هر دو پاى نبود عيسى ع كفت چند مانست كه تو مرده كفت نود

سالست كه مرده ام و هنوز تلخى و حرات مرك در سينه من است و ساكن نشده است بدرستى كه من

مردى حمال بودم روزى پشته هيمه بر كرفته بودم از براى مردى از انجا خلالى بر كرفتم و بر داشتم و خلال

ميكردم بدان حق عز وجل از من برسيد و كفت مال تو بود آنچه خلال كردى بدان چون من از صاحب آن

خلالى نخواسته بودم اينست حالم نه دستها دادم و نه پايها عيسى ع بكريست و كفت كه اشارت بصاحب

خلال چكونه باشد حال صاحب خلال شخصى كه بى دستورى خداوند هيمه خلالى بر ميكيرد نود سال

حرارت و سختى و تلخى جان كندن هنوز در سينه وى باشد و نه دستها و نه پايها دارد حال شيوخ

چون باشد كه فدك را از فاطمه عليها السلام منع كردند و حقوق امير المؤمنين على عليه السلام كه

آن خلافت و امامت است از وى كردند و بدست فرو كرفتند و اخماس كه حق بنى هاشم و سادات

آل رسول بود بدست فرو كرفتند و زكوة از فقرا و مساكين بينداختند چيزى خود فرو بردند

و چيزى بمنافقان ديكر دادند و آل رسول را كه نور ديده عالميانند بى برك و نوا كذاشتند همانا

كه حق روا ندارد جزاى ايشان مكافات كند و بدهد آرى اى برادر عجب سنكين دلانند كه از

براى دنياى فانى حق آل رسول را بخود روا داشتند از روزهاى چنين و وعيدهاى چنين

نترسيدند اين از ان بود كه ايشان بوعد و وعيد ايمان نداشتند و مصنف رساله كه اين و

عيد مى نوشت بيم ان بود كه خون از قلم وى بچكد از ترس چه بيخبران كه ايشان بودند كه قطعا

التفات باخرت نكردند و با اهل البيت رسول ظلم كردند جزاى آن بيابند هر كه اهل علم را اكرام

كند چنان باشد كه هشتاد پيغمبر را كرامى داشته باشد حيث قال ان النبى عليه السلام

من اكرم عالما فقد اكرم سبعين نبيا و من اكرم متعلما فقد اكرم سبعون شهيدا و من احب

اهل العلم والعلماء لايكتب خطيئته ايام عمره وايضا عنه ع من مات على حب آل محمد مات

مغفورا ومات تائبا ومات مومنا وملك الموت يبشره بالجنة ويزف الى الجنة كما تزف العروس

وفتح من قبره بابان الی الجنة ومن مات علی بغض آل محمد آیس من رحمة الله ومات کافرا ومات فاسقا ولم یشم
ریح الجنة شک تثبیت که هر که بر دوستی آل محمد میرد آمرزیده باشد وتوبه کار وملک الموت بشارت دهد
وی را ببهشت وآراسته برسند او را چنانکه آراسته برند عروس را وبر گشایند در گور وی دو در از
بهشت و وای بر آن کسان که ایشان دشمن آل رسول باشند وهر که بر دشمنی آل رسول میرد کافر مرده
باشد وفاسق وبوی بهشت نشنود وای بر شیوخ وتابعان ایشان که بوی بهشت نشنوند ونومید
باشند از رحمت الهی وشفاعت رسول ویل لمن شفعاؤه خصماؤه وآل رسول را چنانکه شیوخ
وتابعان ایشان رنجانیدند کس نشان ندهد که هیچ امتی با پیغمبر یا اوصیاء وی این معامله کرده
باشد واگر نشستن وخاستن ایشان یعنی شیوخ با امیر المومنین علی علیه السلام بودی حال ایشان
اینچنین نبودی این از آن بود هم جلیس وانیس منافقان بودند لاجرم طاغی شدند کما قال
جل جلاله إنّ الإنسانَ لیطغی چنانکه رسول ص فرمود مثل الجلیس الصالح مثل المسک اما ان
یعطیک واما ان یباع تجد منه ریحا طیبة ومثل جلیس السوء النافخ النار فاما ان یحرق ثیابک
واما ان تجد ریحا خبیثة تو تفتیش از قرآن حیث قال جل جلاله اذ تبرّأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا
العذاب وتقطعت بهم الاسباب این از آن بود که شیوخ متابعت امیر المومنین علیه السلام نکردند
لاجرم سزاوار عقوبت باشند القصه سخن دراز شد در افضلیت وآیات واحادیث در حق
امیر المومنین علی علیه السلام اکنون ابتداء کنیم باحادیث که بنی امیه افترا کردند وبشیوخ بستند
ومصنف بآیات وحدیث آنرا باطل گردانید تا شیعه امیر المومنین علی علیه السلام را فرحی باشد
وخرم شوند چون آنرا مطالعه کنند ونواصب بخوانند قولنج بمرگ بگیرد ایشانرا واکنون افترا کردند
بباب ابتداء کنیم والله اعلم بالصواب **باب دوازدهم در ذکر آیات واخبار که نواصب**
افترا کردند در حق شیوخ وآیات واحادیث در بطلان آن حدیث اول اقتدوا باللذین
من بعدی یعنی ابابکر وعمر روایت این حدیث مفتریست بنص قرآن بنا بر این واگر مسلم داریم که
حدیث موضوع نیست یا بنصب آمد یا برفع اما نصب چنان بود که یا ابابکر ویا عمر ورفع چنان
بود که اقتدوا یا ایها الناس من بعدی بکتاب الله وعترتی وابوبکر وعمر هردو بروایت ایشان مامور
باشند باقتدا کردن بکتاب خدای عز وجل وعترت رسول ع ودلیل برین معنی آنست که اتفاقا در
کتب مخالف وموالف آمد که رسول صلی الله علیه وآله گفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی

وانهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض وبروایتی دیگر آمده که خلفت فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی ما ان تمسکتم

بهما لن تضلوا ابدا وحدیث اقتدوا دعوی مدعیست پس این حدیث روایت شیعه است وتصدیق

جمهور اهل سنت پس ازاینجا معلوم میشود که این حدیث دلالت نمیکند بر صحت خلافت ایشان

وجه اول ابوبکر نص بعمر کرد وعمر بشوری انداخت وعثمان بهیچ کشته شد وچون درمیان ایشان مخالفی

پیدا شد اقتدوا بهریکی نقیض اقتدوست بصاحب عمر اشارت بابوبکر کرد که تا حد خالد زانی بزند

که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ابوبکر اباکرد وگفت خالد سیف من سیوف الله وابوبکر متعه حج و

متعهٔ زن بینداخت ازبرای عقد وتزویج مباحست وعمر گفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله

حلالین وانا احرمهما واعاقب علیهما ابوبکر امضاء قبالهٔ فدک بفاطمه علیها السلام داد اما عمر

بازگرفت وبدرید ابوبکر نماز تراویح به تنها گزاردی وتنها فرمود وعمر بجماعت فرمود وابوبکر وعمر

بموافقت رسول مروان را براندند وابوذر را بخواندند وعثمان مخالفت ابوبکر وعمر کرد وابوذر را

براند ومروان را بخواند وامثال این بسیارست متناقض یکی بکر واقتدا بهریک مخالف اقتدا بدیگری

باشد قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا الآیه چنانکه

در قرآن اختلافی نیست هرکه بقرآن عمل کند هم اختلاف نباشد چنانکه ائمه شیعه دوازده تن بودند آخر

ایشان همان گفت که اول ایشان نه چنانکه ائمه مخالفان که هریکی مذهبی بتجدید می نهادند واغوای خلق میکردند

وجه دوم قال الله تعالی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر وقال الله

تعالی فاتبعونی یحببکم الله الآیه وقال الله تعالی اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم وقال الله

تعالی من یطع الرسول فقد اطاع الله وازین آیات درقرآن بسیارست وازین آیات معلوم میشود که

پس واجب است اقتدا بکتاب خدا ورسول وعترت می باید کرد بنص قرآن واجماع مسلمانان نسبت والسلام

حدیث دوم عن النبی علیه السلام لوکنت متخذا خلیلا لاتخذت ابابکر خلیلا وجه اول آنکه این حدیث

افتراست بآیات وحدیث که بباید ممتاز توان کرد قال الله تعالی انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء

مخالف گویند من احببت ابوطالب رضی الله عنه بوده است وازاینجا کذب حدیث لازم آید وقال الله تعالی

المؤمنون والمؤمنات اولیاء بعضهم اولیاء بعض پس بحدیث خصم ابوبکر مومن نبوده است زیراکه

اگر مومن بودی بنص قرآن رسول صلی الله علیه وآله ابوبکر را دوست داشتی وحق تعالی میفرماید لا

یتخذ المومنون الکافرون اولیاء من دون المومنین ربزعم خصم معلوم شد که رسول صلی الله علیه وآله

ابوبکر را

ابوبکر را بدوست نگرفته بود وجه دوم آنست که عالمیان یا دوست رسول بودند یا دشمن وی چون دوستی
متوفی شد باقی بماند عداوت اما از طرق امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کنند بلاخلاف
وشبهه عندهم عن النبی صلی الله علیه وآله من اراد ان یحیی حیاتی ویموت موتی ویدخل الجنة الخلد التی
وعدنی ربی فلیتول علی بن ابیطالب علیه السلام جمله کتاب خود دلالت بر دوستی وی میکند با آیات
وحدیث وتبرا از دشمنان وی واینجا حاجت بدلیل نیست تکرار از برای آنکه مبالغه تر باشد
این حدیث نص صحیح است که رسول صلی الله علیه واله امیر المؤمنین علی را علیه السلام بدوستی گرفته
بود وحیات وممات رسول صلعم بدوستی امیر المؤمنین علی علیه السلام بود ودر مصابیح ایشان
وسایر کتب اخبار وارد است ونواصب سوگند وطلاق خورند که جمله حدیثی که در مصابیح است
حدیث رسول است فی الجمله رسول صلی الله علیه واله در حق حسن بن علی علیهما السلام گفت اللهم
انی احبه من یحبه وحسن علیه السلام را بدوست نگرفتند وجه سیوم چون مواخات بود میان
صحابه چنانکه میانه ابابکر وعمر ومیان طلحه وزبیر ومیان عثمان وعبد الرحمن عوف ومیانه سعد
وسعید ومیانه سلمان وابوذر ومع هذا مشهور است این قصه میان مخالف وموالف واین مواخات
موجب صداقت وخلت است ومواخات میان رسول وامیر المؤمنین علی ع موجب خلت بود
وحق تعالی محبت اهل بیت واجب گردانیده است بر کافه خلایق قال الله تعالی جل جلاله قل لا اسئلکم علیه
اجرا الا المودة فی القربی بدین آیه بر رسول وعالمیان محبت امیر المؤمنین علی علیه السلام واولاد او
واجب شد ونشاید که رسول بقول خدای عز وجل عالمیان را بدوستی جمعی دعوت کند ووی آنکه
ایشان را دشمن دارد نزد عقلا پسندیده نبود وجه چهارم کما قال الله تعالی اتامرون الناس بالبر
وتنسون انفسکم ونیز حق تعالی گفت الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین این آیه دلیل
است که میان متقیان دوستی وخلت است نه با منافقان وجه پنجم اگر ابابکر متقی بودی رسول صلعم
ویرا بخلت گرفتی وجه ششم ابو الفتح محلی الاصفهانی وعلمای ایشان بر آنند که از عایشه پرسیدند
که ای الناس احب الی رسول الله صلی الله علیه وآله قالت فاطمه فقیل من الرجال قالت علیا وجه هفتم
عن انس قال سئل رسول الله صلی الله علیه واله ای من اهل بیتک احب الیک قال الحسن والحسین
علیهما السلام وجه هشتم در مصابیح آمد بدین عبارت قال اسامه کنت جالسا اذ جاء علی وعباس
یستاذنان فقال اتدری ما جاء بهما فقلت لا قال النبی ادری اذن لهما فدخلا فقال الا یا رسول الله

جنیاك فاسئلك الی اهلك احب الیك قال فاطمه بنت محمد قالا ما جئناك فاسئلك من اهلك
احب اهلی الی من قد انعم الله علیه وانعمت علیه فقال اسامه قالا ثم من قال علی بن ابیطالب فقال
عباس یا رسول الله جعلت عمك آخرهم قال انا علیا اسبقك بالهجرة نکته فی المثل در رابع ذی القعده
سنه تسع وثلثین وسبعمایه مصنف در فیروزان بود حماها الله تعالی بزازی میکرد واجناس دکان
بزازی بندهٔ مصنف را دزدید و او باش آنجا ببردند با خدای تعالی مشورت بقرآن کرد که صلاحست
که این احوال با صاحب زادهٔ اعظم دستور الوزراء فی العالم امیر محمد بن محمود شاه بگویم ودانستم
که ویرا با سادات خوش نباشد ودانستم که وی کار بنده نسازد که بخلاف مذهب حق بود این آیه
بفال برآمد که لئن اتخذت الها غیری لاجعلنك من المسجونین ثانیا تفال کردم که با ردوی اعظم
روم این آیه بفال برآمد ایمسکه علی هون ام یدسه فی التراب الا ساء ما یحکمون طریقی دیگر ندیدم الا
کظل وجهه مسودا وهو کظیم یتواری من القوم من سوء ما بشر به
سکوت ومصلحت ندیدم که روز کار شوریده بود مگر رسول صلعم نیز مشورت کرده باشد با جبرئیل
وباخدای عز وجل واجازت حاصل نیامده باشد که ابو بکر را بدوست بگیرد پس بدین دلایل دوستی
امیر المؤمنین علی علیه السلام واجبست واز ان فرزندان وی نه از ابابکر حدیث سیوم روایت کرده اند
که رسول صلعم گفت بر سر منبر که خیر هذه الامة بعد النبی ابابکر وعمر وجه اول اگر این حدیث راست بودی
رسول صلعم عمرو عاص را بروی امیر نکردی بحرب خیبر وبحرب ذات السلاسل وجه دوم آنست که
که اگر این حدیث راست بودی اسامه بن زید را بر ایشان امیر نکردی وجه سیوم آنست که امیر المومنین
علی ع را بر ایشان امیر و والی وحاکم نکردی با سرها وجه چهارم اگر چنین بودی حق تعالی سوره
برات ازوی باز نستاندی وبا امیر المومنین علی علیه السلام ندادی وجه پنجم آنست که عبد الله
عباس روایت کرد که چون آیه فرود آمد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه رسول
صلی الله علیه وآله گفت این آیه در حق علی بن ابیطالب ع وشیعهٔ وی راضیین اند بنابرین معلوم شد
که این حدیث دروغست که بر ابو بکر وعمر نهاده اند وکسی که سجدهٔ لات وعزی کرده باشد چگونه شاید
که او را خیر البریه خواند وجه ششم وان کان فلا یدلك عباس بدین مرتبه اولیترست وهم بزرگ زاده
وهم قریشی هاشمی وابو بکر جز قریشی نبود وابو قحافه صیاد بود وجه هفتم آنست که اگر ابو بکر خیر
خلق بودی نگفتی که ان لی شیطانا یعترینی وعمر گفت من شاکم در اسلام خویش و دو کرت از حذیفه
پرسید که من منافقم یا ابی بکر وعمر چون بدین صفت آراسته باشد چگونه شاید که خیر البریهٔ امت باشد

وجه هشتم

وجه نهم امیر المومنین علی علیه السلام گفت انا اولی بمجلس رسول صلی الله علیه و آله منی تقیعه
ولکننی اشفقت ان یرجع الناس کفارا و همچنین گفت علیه السلام لو لا قرب الناس بالکفر و
جاهدتهم و ایضا عنه علیه السلام کیف هما یکونان خیر امتی و قد عبدت الله وجه نهم
بر کذب این حدیث کلام ابو بکر است و دالست که گفت اقیلونی فلست بخیرکم و علی فیکم و
برین اتفاقست که امیر المومنین علی ع هرگز خیر ایشان نگفت و چون ذکر ایشان رفتی جز شکایت
نکردی که با من ظلم و جنایت کردند و ظلم ایشان با آل رسول علیه السلام بیش از انست که
در عد و حصر آید وجه دهم اگر ابو بکر خیر الامه بودی بر خاندان عصمت و طهارت ظلم و
خیر الامه انرا گویند که از وظلم و جور سر نزده باشد مثل امیر المومنین علی ع و اهل بیت
رسول پس ابو بکر فدک که حق فاطمه علیها السلام بود باز گرفت و اخماس را از اهل بیت منع
کرد چگونه خیر امت باشد اگر ابو بکر خیر الامه است جمله مشرکان خیر الامه باشند زیرا
که وی چهل و شش سال بت پرستید و اگر خیریت به بت پرستیدنست مردی بود که هفتاد
هشتاد سال بت پرستید پس وی خیر الامة باشد نه ابو بکر وجه یازدهم آنست که مخالف
در حق امیر المومنین علی علیه السلام روایت کرد که رسول صلی الله علیه و آله گفت چنانکه در کتاب
مشاهیر اصحاب سنت احمد بیهقی آمد من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه و الی نوح فی نجاته
و الی ابراهیم فی حلمه و الی موسی فی هیبته و الی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب علیه السلام
و انچه درین پنج پیغمبر مرسل اولو العزم متفرق بود در امیر المومنین ع جمع بود چگونه شاید که بحضور
چنین شخصی مشرک مرتدی نایب خیر البشر باشد و آیات و حدیث درین باب بسیار است در
افضلیت وی بر جمله انبیا بعد از رسول صلعم علیه و آله گفته شد اینجا بدین قدر اختصار کنیم تا خواننده را
ملال نخیزد و چون امیر المومنین علی علیه السلام افضل از جمله انبیاست بعد از رسول پس خیریت ایشان
باطل باشد بحدیث احمد بیهقی که از رسول صلی الله علیه و آله روایت کرد که علی خیر البشر و من ابی
فقد کفر برابر کردن امیر المومنین علی ع که خیر خلقست کافر می شود و قایل پس بنماند الا که امیر
المومنین علی علیه السلام خلق خیر باشد بمبالغه ترست از ان بزعم خصم آن خیر امت و این خیر البشر
جمله امت و انبیا بدین امر واجب بود که امیر المومنین علی ع خیر خلق دانند نه دیگر انرا و این خیریت
نبود الا بعلم و تقوی و بقول ابو بکر فاکر فتن اولی ترست که گفت فلست بخیرکم پس بنماند الا که این

قبلهما و عبدته بعدهما

حدیث بهتان و موضوع باشد سبحانك هذا بهتان عظیم حدیث چهارم کویند که ابوبکر در بر خویشتن بر بست و کفت هل من مستقبل فاقیله فقال علی منی قدمك رسول صلی الله علیه و آله فمن ذا یؤخرك

وجه اول شك نیست که حق تعالی در خلافت و امامت بر ابوبکر ببست آنکه کفت در بر خویشتن ببست راست بود زیراکه حق تعالی در بر وی ببست و باقی موضوع است وجه دوم اکر راست بودی امیر المومنین علی ع باوی بیعت کردی زودتر از صحابه و احتیاج کار او بسقیفه نبودی اما بضرورت امیر المومنین علی ع بمذهب ما وی مظلوم و مغضوب عن حقه بوده است و مخالفان کویند که تا فاطمه علیها السلام زنده بود امیر المؤمنین علی علیه السلام بر وی بیعت نکرد و جمعی کویند که امیر المومنین علی علیه السلام بعد از شش ماه بیعت کرد و بعضی کویند که چهل روز و بمذهب ما خود هرکز نبود و الا اکر یك روز باشد چون مخالفت شد و امیر المومنین علی ع راضی نبود خلافت ابی بکر باطل باشد

وجه سوم اکر امیر المومنین علی علیه السلام دانستی که وی مقدمست در بیعت تاخیر نکردی و نیز اکر رسول صلی الله علیه و آله وی را مقدم کرده بود بایستی که وی اقالت نکردی زیراکه رسول ص هر چه کرد و کفت بوحی الهی بود بنا برین که ابی بکر در بر خویشتن ببست آن از اعظم کناه بود و عصیان از قول خدا و رسول و حق تعالی فرمود در کلام مجید که عصیان خدا و رسول مکنید کما قال الله تعالی وَمَن يَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أَبَداً خاصه که در زمان رسول اجابت نکرد و بعد از وفات او امتناع کرد پس مجرم باشد بمخالفت این آیه یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم الآیه و مع هذا اجابت رسول نکرد و در بر روی خویش ببست پس عصیان خدا و رسول کرده باشد و هر که عصیان خدا و رسول کند مجرم باشد و فاسق وجه چهارم نفحات میکوید مات رسول الله صلی الله علیه و لم یستخلف پس این حدیث اولست و نیز بزعم خصم امامت او باختیار صحابه است و باجماع حل و عقد از اینجا بود که چون عثمان را خلع میکردند قبول نکرد تا باخر اجماع کردند و عثمان را بقتل آوردند وجه پنجم اکر رسول صلی الله علیه و آله وی را مقدم کرده بودی چرا بیعت می ستاند وجه ششم نیز دلیل بر آنکه او مقدم نبود از قبل رسول صلی الله علیه و آله آنست که ابی بکر کفت رضیت بکما احد هذین الرجلین ابا عبیده و عمر وجه هفتم اکر وی مقدم بودی بامر رسول ص بنی هاشم و زهاد و افضل صحابه مثل عمار و سلمان و مقداد و عبد الله بن مسعود و عبد الله عباس و محمد بن ابا بکر و سعد عباده و پسرش قیس که سیدان انصار بودند باخر زجیان تخلف وی نکردندی

وجه هشتم

وجه هشتم از کلام امیر المومنین علی ع موج میزند که بعد از رسول صلی الله علیه واله دایما بودم مرار لا یحصی
عددها واقل مرابت وشاهد حال خطبه شقشقیه است وشکایت شیوخ وناوسانی ایشان بای
وآیات وحدیث در ابطال این بسیارست بدین قدر اختصار کردیم حدیث پنجم روایت کنند از عمرو عاص
که راوی معتبرست هم مشرک بود وهم مرتد که وی گفت یا رسول الله من احب الناس الیک فقال عایشه
فقال من الرجال وقال ابوها بچند وجه این حدیث باطل است وجه اول بحدیث طیر چنانکه از کتاب
مخالف منقول آمد بروایت انس که رسول صم مرغ بریانی حاضر آوردند وگویند این مرغ ایمن آورده
بود رسول دعا کرد که اللهم ایتنی باحب خلقک الیک لیاکل معی هذا الطیر این حدیث روایت انس است
نقیض حدیث اول است واگر صدق بودی ابی بکر حاضر شدی وجه دوم این حدیث معارض است
با حادیثی که وارد است از طرف مخالف چنانکه در حدیث دوم نظری تمام بکردم که از عایشه پرسیدند
که احب خلق نزد رسول که بود گفت فاطمه علیها السلام گفتند از مردان که بود گفت شوهر او وامیر
المومنین علی ع اینجا حاضر نبود ودر باقی حدیث ذکر ابی بکر نیست وجه سیوم کدام مردی باشد که پیش
فاسقی فاجری مکاری حیله بازی شومی مثل عمرو عاص بنشیند وگوید که من زن خود را
دوست میدارم این معنی از غیرت نباشد ونفرت آرد خاصه از بساط نبوت واز حمیت مردی
نباشد که این سر نزد عمرو عاص فاش کند بالله العظیم که این نسبت بجاهلی نتوان کرد مع هذا
دایما رسول از دست عایشه وحفصه در رنج وآزار بودی وحقتعالی عتاب برسول کرد وتادیب
به سبب ایشان وسورة التحریم شاهد حالست و رسول صلی الله علیه واله را منع کرد که رضای
این دو زن را نکه مدار حیث قال تبتغی مرضات ازواجک ورسول صم یکماه از ایشان اعتزال کرد
وسوره نور گواه این حالست که رسول از منافقان سخنان موحش بشنید واگر تفسیر قرآن
از طوایف مطالعه کنند باز یابند که رسول از دست عایشه وحفصه چه غصها خورده ورسول
دایما ذکر خدیجه کردی بخیر وعایشه تعویج رسول کردی درین باب ورسول صم رنجیدی وغصها
خوردی وصبر کردی واگر از من باور نداری در مصابیح ودر اخبار از کتب منافقان ومخالفان
مطالعه کن ودر باب عترت واهل البیت وازواج تا بشرح بدانی وجه چهارم آنکه حق تعالی
دوست داشتی و دوستی او واجب کرد امیر المومنین علی ع است واهل البیت او بآیه قل لا اسالکم
اجرا الا المودة فی القربی وجه پنجم مخالف وموالف گویند آیه إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَٰنُ وُدًّا در شان امیر المؤمنین علی ع است پس دوستی وی واجب باشد نه از آن شیوخ وجه ششم آنست که یُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ أَذِلَّةٍ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ أَعِزَّةٍ عَلَى الْكَافِرِينَ يُجَاهِدُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ کافه امت را معلومست که امیر المؤمنین علیه السلام مجاهد تر جمله صحابه بود و هرگز کسی بکثرت جهاد وی نبود وجه هفتم در مصابیح آمد که رسول صلی الله علیه و آله گفت در حال غیبت امیر المؤمنین علی علیه السلام لا یمیتنی حتی لا ترانی علیا و امثال این بسیار است وجه هشتم حق تعالی میفرماید که از زنان و فرزندان احتراز کنید حیث قال الله تعالی اِنَّ مِنْ اَزْوَاجِكُمْ وَاَوْلَادِكُمْ عَدُوًّا لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ الآیه مکر راوی قرآن نخوانده است و یا این آیه را فهم نکرده است که حق تعالی از زنان حذر فرمود و نگفت که ایشان را دوست دارید و رسول صلی الله علیه و آله فرمود قیل حبك لشیء یعمی و یصم و قال امیر المؤمنین علی علیه السلام فی نهج البلاغة معاشر الناس النساء نواقص العقول نواقص الحظوظ نواقص الشهوات نواقص الایمان فاتقوا شرار النساء وکونوا من خیارهن علی حذر و رسول صلی الله علیه و آله با عایشه گفت در مرض موت که وی بی اجازت رسول ع مقدم کرد ابابکر را از برای نماز جماعت رسول گفت انکن کصاحبات یوسف و صاحبات یوسف بودند انه من کیدکن ان کیدکن عظیم و همچنین گفت وَاسْتَغْفِرِي لِذَنْبِكِ و مذهب اکثر علماء شیعه بر آنست که رسول ص طلاق زنان خود را در دست امیر المؤمنین ع کرده بود که اگر سفر مانی کنند مثل جنگ جمل که امیر المؤمنین علی ع عایشه را بطلاق بترسانید و گویند طلاق داد و اگر باور ندارد در کتاب فتوح اعثم کوفی مطالعه کن که وی از علماء کبار مخالفانست که رمزی ازین باب گفته است و اگر چه زهره نداشته است که تمام بگوید و للحبیر یکفیه الاشارة وجه نهم مگر عایشه دوست داشت از عالیان و زنان دیگر برای او غازیه بود و مجاهدون فی سبیل الله در حرب جمل و بد او را دوست داشت تا بر اولاد و اهل بیت ظلم کند و حق فاطمه علیها السلام که آن فدك بود از وی منع کرد محبت مگر ازین بود و هفصد سال در خانه وی بخسپید بی اجازت و اذن وی بخلاف قول خدا تعالی که فرمود لا تدخلوا بیوت النبی

نکته بنده مصنف از عالمی از اهل سنت سوال کرد که حرب جمل که عایشه با امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد اگر اجتهاد عایشه حق بود اجتهاد امیر المؤمنین علی ع حق نباشد پس که ام را مسلم داریم اجتهاد عایشه یا از آن امیر المؤمنین علی ع فکری دراز کرد آنکه بجواب گفت که ما از جنگ نمیگوییم از صلح میگوییم پس با چنین کسی بزعم خصم که خلیفه چهارم باشد حرب کردن کفر باشد و واجب نبود که خیر المرسلین کسی را دوست دارد که دشمن خدا و رسول باشد و اگر نه تطویل کتاب بودی این باب را شرحی و بسطی

رفتی اما

برفتی اما بدین قدر اختصار کردیم دفع ملال را حدیث ششم روایت کنند که امیر المومنین علی ع
گفت من فضلنی علی ابی بکر و عمر جلدته جلد المفتری بچند وجه این حدیث باطل است وجه اول
مخالف روایت کند از ابن مسعود رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه و آله که گفت علی خیر البشر
ومن ابی فقد کفر و حدیث اول روایت مدعیست و انکار خصم وجه دوم که معارض آنست که روایت
مخالف است و تصدیق خصم پس حدیث دوم صادق بود و اول کاذب وجه سیوم مخالف روایت
کند اعلمکم وافضلکم علی و گفتند که باقی حدیث طیر روایت کنند که حدیث خیبر و آیت مباهله
و آیت فضل الله المجاهدین و آیهٔ تطهیر و آیهٔ خمس و آیهٔ محبت و مودت و قرابت و حدیث
نصرته علی خیر من عبادة الثقلین که مخالف روایت کرد نقیض این حدیث مفتریست و جمله کتاب
خود دلالت محبت و امامت و خلافت و افضلیت و لیست و نیز آنچه موجب جلدست محصورست
و تفضیل کسی بر کسی موجب جلد و حد نیست و جلد موجب خمر و زناست نه موجب تفضیل
و نشاید که امام حد بد دروغ زند وجه چهارم امیر المومنین علی ع چون ذکر شیوخ کرد گفت زرع
الفجور و سقوا الغرور و حصد الثبور چون ذکر ابی بکر کرد بتخصیص گفت و طفقت ارتأی بین
ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء اگر وی افضل بود از وی تحمل بردن از وی چه معنی
داشت و حوالت زرع فجور و سقی و غرور و حصد ثبور بر ایشان حوالت کردن چه فایده دارد و نیز
باتفاق امت است که ابوبکر گفت فَلَسْتُ بِخَيْرِكُمْ وَعَلِيٌّ فِيكُمْ اگر راست گفت وی از هیچ صحابه
فاضلتر نبود و اگر دروغ گفت امامت وی درست نباشد زیراکه نشاید که امام دروغ گوید
وجه پنجم ندانم که تفضیل وی بچه نوع بوده است و مخالف که مدح وی میگوید جز صاحب
غار نتواند گفتن و بردن رسول ویرا بغار از آن بود که وی دانست که رسول صلی الله علیه و آله آن
شب بیرون خواهد رفتن و رسول ص ویرا بوحی سماوی خبر داده بود و آن شب ابوبکر نخفت
و بر سر راه ملازم بود چون رسول ع بیرون آمد عبید الله اریقط با وی بود ابوبکر گفت یا رسول الله
من نیز می آیم رسول دروغ نتوانستن گفت ویرا با خود ببرد تا منافقان را خبر نکند و این سر فاش
نشود زیراکه رسول دانست که وی با منافقان یکی بود ویرا از جهت این با خود ببرد و اگر این
درجه از صاحب غار یافت عبد الله اریقط نیز شریک بود وجه ششم اگر گویند پدر زن
رسول ص بود گویم رسول صلعم را هجده پدر زن بود از آنجمله یکی وی بود و رسول را از دختران

ایشان فرزند نبود واکر فرزند بودی دعوی خدائی بکردندی واکر وی بدو زن بود امیر المومنین علی ع
رسول را برادر زن بود بام هانی بنت ابوطالب ع و داماد وابن عم پدری ومادری وایشان این درجه
نبود ودختر برسول دادن بهر اشفاعت بود که جمله صحابه وبنی هاشم را شفیع ساختند تا رسول
دختران ایشان قبول کرد ورسول نیکو اخلاق ورحمت عالمیان بود وشیوخ را حیا نبود ورسول را
حیا مانع می شد تا این کار کرد نواصب را طریقه حق پیش می باید گرفت تا هرچه کویند راست باشد (وهیچکس قبول نکند والسلام)
واکر نه دروغ را اصلی نباشد حدیث هفتم روایت کنند که رسول ص گفت ان ابوبکر وعمر سیدا کهول
اهل الجنة واین حدیث بچند وجه باطل است وجه اول زیرا که اتفاق جمله امت رسولست که در بهشت
پیران وکهلان نباشند وهم ایشان روایت کنند که رسول گفت اهل بهشت جمله امرد باشند وموی بر
ایشان نبود ومکحل باشند وجه دوم مشهورست که اشجعیه بخدمت رسول حاضر بود ورسول صلی الله
علیه وآله بر طریق دعب وظرافت وخلق حسن او را گفت لا یدخل الجنة عجوز ا پیرزن در کریه افتاد رسول
گفت یقول الله تعالی اِنّا اَنْشَأْناهُنَّ اِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ اَبْکاراً عُرُباً اَتْراباً یعنی پیرزنان انجا جوان کردند واز
اینجاست که رسول ص فرمود انی لا ابرح ولا اقول الا حقا اما نواصب را غرض آن بود که ایراد نقیض حدیث
مشهور کنند که اهل قبله اتفاق کردند بصدق این حدیث عن رسول صلی الله علیه واله الحسن والحسین
سیدی شباب اهل الجنة وابوهما خیر منهما وبروایتی دیگران اهل الجنة شبان کلهم لا یدخلها
العجز بنا برین حدیث وقرآن اگر در بهشت روند جوان باشند وحسن وحسین بهتر از ایشان
باشند وجه سیوم اگر ابوبکر وعمر امامان کهلان باشند پس از ان جوانان نباشند ودر بهشت
چون کهل نباشد پس ایشان امامان که باشند واکر ایشان امام جمله خلایق بودندی سیّد
آن جمله بودندی نه از ان کهلان تنها وجه چهارم رسول صلی الله علیه وآله فرمود الدنیا سجن
المومن والفقر بغیه والجنة ماویه والدنیا جنة الکافر جبیه والنار ماویه مگر رسول ص مراد
به بهشت دنیا خواسته است والا در بهشت پیران نباشند واین نقصان درجه شیوخ باشد
که رسول در حق ایشان چنین گوید ودر چیزی که اشرف منازل ایشان باشد پس درست
شد که این حدیث موضوع است وجه پنجم اگر اعتبار بسال دنیا مراد است نوح وابراهیم
ولقمان از ایشان پیرتر وعابدتر بودند واکر از صحابه مراد است السلمان منا اهل البیت
اولیتر بود بدین حدیث پس درست شد که واضع این حدیث بیعقل وبی بصر بوده است که

نسبت چنین

نسبتی چنین بشیوخ کرده است زیرا که در بهشت کهلان نباشند مراد وی دو رحست نه
بهشت و باشد که این حدیث از اعتقاد گفته باشد حدیث هشتم روایت کنند نواصب از رسول
صلی الله علیه و آله که گفت لولا ابعث فیکم لبعث عمر و همچنین روایتست که رسول گفت ما ابطاء علی
جبرئیل الا ظننت انه قد بعث الی عمر و بروایتی دیگر ما احتبس علی الوحی الا ظننته قد نزل علی
عمر این حدیث بچند وجه موضوعست وجه اول در کتب ایشان مکتوب آمده که عمر گفت من
شاکم که منافقم یا نه تا دو کرت از حذیفه پرسید کان عرفا بالمنافقین کسی که در اسلام خود شاک
باشد چگونه شاید که وحی بوی نازل شود و شریک محمد رسول الله صلی الله علیه و آله باشد که خاتم
انبیاست پس اگر چنین بود رسول عمر را بزرگترین و عظیم ترین دشمنی بوده است زیرا که
اقصی المراتب و اعلی المناقب و الدرجات درجه نبوت است و درجه باین عظیمی بسبب
محمد از عمر فوت شده باشد و محمد علیه السلام را نیز دشمن عظیم ترین عمر باشد که از جهت
جبلت انسانیست هرچه در وحی متاخر افتاده باشد رسول متاسف شده باشد و بر عمر خشم
گرفته و ازین حال دایما رسول صلی الله علیه و آله از دست عمر رنج اندر بوده باشد و مستغرق
شده باشد زیرا که هر روزی ده کرت دشمن خود را می بایست دیدن وجه دوم
انکه مریدان عمر خطای صغیر و کبیر بر انبیا و اولیا روا دارند ندانم که عمر این درجه و منزلت و مرتبه
بچه یافت یا انکه نزدیک بری بود که از خدمت لات و عزی بیرون آمده بود وجه سیوم
آنست که بنزدیک سنیان عمر خلاف و سهو و نسیان بر خدای محالست پس خدا تعالی
عمر و رسول را دانست در ازل که رسول است یا نه اگر وی در ازل دانست و لایزال وی رسول
نشد و خلاف ما علم الله است و اگر وی را رسول ندانست وقوع آن محال باشد و رسول ص
ایمن باشد که محال واقع نیاید و داند که این هرگز نباشد وجه چهارم ان بود که حق تعالی از انبیا
میثاق گرفت حیث کما قال الله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح
و ابراهیم و موسی و عیسی ابن مریم قال الله تعالی انا اوحینا الیک کما اوحینا الی نوح و النبیین
و اوحینا الی ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و الاسباط و عیسی و ایوب و یونس و
هرون و سلیمان و اتینا داود زبورا پس چگونه شاید که حق تعالی در کتاب خود رسول ص
عهد و میثاق از عمر نگرفته باشد و وحی چگونه بوی فرستد وجه پنجم آنست که حق تعالی ص
را برحمت عالمیان کرد کما قال الله تعالی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین یعنی ما نفرستادیم ترا الا کر

که رحمت عالمیان نشی اگر این حدیث راست بود آیات دروغ باشد از بهر آنکه عمر از جمله عالمیانست
وچون بر رسالت محمد منصب رسالت از عمر فوت شد پس بدین سبب رسول رحمت عمر بوده باشد
نه رحمت عالمیان وحق تعالی رسالت بانبیا داد وآنست که ایشان قابلیت آن دارند وپاك
ومعصوم از خطا وزلل ومبرا از خطیآت صغیره وکبیره باشند آن زمان وحی بدیشان
فرستاد وجه ششم آنست که چگونه حکیم در واجب خلل کند ورسالت به بنده لات وعزی
دهد ورسول صلی الله علیه وآله دمبدم که در وحی تاخیر شدی از معزولی خود اندیشه
کردی که این زمان تا زمانی دیگر معزول شود واین حدیث ناقص وحق تعالی جمله انبیا را بصفوت
ونجیبت ونجات وبکلیمت مدح می کند در جمله کتب وخاصه در قرآن چند جای وصف میکند
قال الله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا الآیه وقال الله تعالی فی حق نوح انه کان عبداً شکوراً
وفی حق موسی علیه السلام وکلم الله موسی تکلیماً وامثال این آیات در قرآن بسیارست
ونشاید که حق تعالی بنده لات وعزی را برسالت فرستد پس لازم آید که این حدیث
موضوعست وقول اعادی اهل البیت است واین حدیث عمر را مدحی نیست زیرا که بلحظه
در وحی تاخیر افتادی گفتی که وحی بدو می آید خود را رسول دانستی وچون جبرئیل علیه السلام
وحی به رسول ع آوردی ویرا رسول دانستی ودمبدم منتظر وحی بودی که بوی آید بانه
چون چنین بود اقرار برسالت رسول علیه السلام داشته بود یا از آن خود پس چون
بدین وجه بود بهر دو رسالت بشك بود مگر ازین قول بود که گفت من در اسلام خود شاکم
اگر وی رسول ص را رسول دانسته بودی در اسلام خود شك نبودی از آن بود که ایمان
ومعتقاد بحشر ونشر نداشت حدیث نهم روایت کنند که نظر رسول الله صلی الله
علیه وآله الی عمر یوم عرفه فتبسم وقال ان الله تعالی بنا بی بعبادت عامه وبنا لعمر خاصه
واین حدیث بچند وجه موضوعست وباطل وجه اول زیرا که محال باشد که حق تعالی
رسول ص را بگذارد ومباهات ومفاخرت بعمر کند با آنکه عمر در جاهلیت انجمله گناه کرده و چندین
سال انکار یگانگی خدای تعالی کرده ودر اسلام خود بشك بوده ومحمدی که بیروی محل قسم
او بید کار شده که قال الله تعالی لعمرك انهم لفی سکرتهم یعمهون وخاك قدم او محل عزت آمده
قوله تعالی لا اقسم بهذا البلد وجه دوم آنست که صد وبیست وچهار هزار پیغمبر را بروی ختم

نهاده است

نهاده است، وخاتم النبیین کرده است فرو کذارد که خاک تدبکاه او محل قسم است ووالد
وما ولد ولد امیر المومنین است و ولد حسن وحسین علیهم السلام تا نواصب نپندارند که ذکر
رسول صلعم بی ذکر امیر المومنین علی وفرزندان وی علیهم السلام است وحق تعالی در کلام مباهات
بدین خاندان وخاصه در روز مباهله که این پنج تن را از جملهٔ عالمیان مخصوص کردانید واکر بعمر
مباهات کردی با اهل البیت او را شریک کردی وتشنیم کردانیدی واین مباهات بودی درست
بودی وجه سیوم آنست که بر رسول واهل البیت او که ایشان برکزیدهٔ آفرید کارند وامان اهل آسمان
وزمین اند بکذارد وبعمر فخر آورد واو را در تحت امتنان آورد وادنی وعامة الناس وسنی را شرم
باد ازین دروغها فاذا لم تستحی فاصنع ما شئت وجه چهارم آنست که حق تعالی از بندکان عهد و
میثاق توحید بستاند حیث قال وَاِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِی آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ عَلٰی اَنْفُسِهِمْ
اَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلٰی شَهِدْنَا ابو بکر وعمر آنجا حاضر نبودند زیرا که چندین سال در انکار توحید
وعدل ونبوت بودند وسجدهٔ لات وعزی کردند واین از نواصب عجب نیست زیرا که ایشان کویند
که رسول صلی الله علیه وآله چون بدر بهشت رسید آواز خشخشهٔ نعلین بلال حبشی شنید
در بهشت که پیش از رسول صم به بهشت رفته بود چون غلام ابو بکر یعنی بلال فاضلتر است
از رسول اکر عمر از رسول فاضلتر باشد عجب نیست پیش او لعنت برین اعتقاد باد که او ابو بکر
وعمر وبلال را به از رسول دانند چون حیا رفت از نواصب هرچند خواهند کویند وابطال این
هردو دست به آیات وحدیث تطویل سخن را بدین قدر اختصار کردیم واعادی او وآل او هرچه
خواهند وضع کنند اما علمای شیعه را ابطال آن کردن آسانست بتوفیق باریتعالی ومحبت آل
رسول صلی الله علیه وآله حدیث نهم روایت کنند از رسول صلی الله علیه وآله که کفت دو بیده
لو نزل العذاب ما نجا الا عمر من العذاب این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول بنا بر آنکه
اکر حادثهٔ عذاب نازل شدی ابو بکر وعمر وعثمان را بشدی زیرا که ایشان بودند که مخالفت قول خدا
ورسول کردند واز جنک بکریختند قوله تعالی سَیُهْزَمُ الْجَمْعُ وَیُوَلُّونَ الدُّبُرَ ودلیل خطاب که منهزم
مخالفانست رسول نیز هلاک شدی واهل بیت او که امان آسمان وزمین اند هلاک شدندی
وعمر نجات یافتی ورسول صم میفرماید که النجوم امان لاهل السماء واهل بیتی امان لاهل الارض فاذا
اذهبت النجوم ذهب اهل السماء واذا ذهب اهل بیتی ذهب اهل الارض اینچنین کسان هلاک شوند

حاشا من ذلك چگونه عمر بماند وجه دوم در ابطال حدیث آنست که حق تعالی بشارت داد عام را نه خاص

که تا رسول صلی الله علیه وآله در میان امت باشد حق تعالی ایشانرا عذاب نکند حیث قال الله تعالی

وما كان الله ليعذبهم وهم يستغفرون وحق تعالی وجود رسول واهل بیت او را بآیات وحدیث امان

عالمیان ساخت اگر حاضر باشد واگر غایب بشرط کردن استغفار مومنانرا اگر ابوبکر وعمر وعثمان را استغفار

نمیکردند از آن عذاب نازل شد از بی ایمان ایشان وجه سیوم آنست که رسول صلی الله علیه وآله بوحی

سماوی که نازل شد ایمن شد از عذاب چگونه شاید که این حدیث گوید پس درست شد که این حدیث موضوعست

وواضع این حدیث را ایمان واعتقاد نبوده است واز خدا ورسول شرم نداشته وجه چهارم آنست که دلیل

بطالت حدیث که عمر گفت چون وی در نزع افتاد وحال خود نامرضی یافت واعمال نامقبول میگفت واویلاه

واثبوراه یا لیتنی کنت ترابا کاشکی عمر خاک بودی ودیگر گفت یا لیت امی لم تلدنی وهمچنین گفت یا لیت بتنة

فی لبنة یعنی کاهی بودی در خشتی وهمچنین گفت کاشکی کرباس کهنه حیض زنان بودی ودیگر گفت کاشکی

گوشت بزی بودمی که یک نیمه ابا پختندی ویک نیمه ضعیف بودمی کسی را که در وقت نزع این کلام وی باشد

چگونه از عذاب نجات یابد وجه پنجم آنست که دایما گفتی ونواصب روایت کنند که عمر گفت یا لیتنی کنت

شعرة فی صدر ابوبکر وچون عمر تمنای آن کرد که موئی باشد بر سینه ابوبکر پس ابوبکر بدین درجه اولیتر از

عمر است وجه ششم آنست که رسول صلی الله علیه وآله نجات باهل بیت حواله کرد بحدیث مشهور میان

خاص وعام ومخالف وموالف که مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من ركب فيها نجا ومن تخلف عنها غرق

وهوى وامثال این اخبار مرویه از طرف موالف ومخالف بسیارست واین رساله جمله دلالت بر آنست

که اهل بیت رسول علیه وعلیهم السلام فاضلترین جمله ثقلین اند امام در حق زندیقی که او را اینچنین اعتقاد

باشد از قرآن وحدیث واجماع است با وی سخن گفتن بیفایده باشد اما آیت وحدیث از آن یاد کردیم تا

نواصب بدانند که نیکو امامان وخلفا بوده اند که بوقت زندگی ومردگی چگونه بوده اند وجمله افعال ایشان

ناموزون بوده است حدیث یازدهم گویند که رسول صلوات الله وسلامه علیه گفت ابوبکر فی الجنة و

عمر فی الجنة وعثمان فی الجنة وزبیر فی الجنة وعبد الرحمن عوف فی الجنة وسعد بن وقاص فی الجنة وابو عبیده

جراح فی الجنة وسعید زید فی الجنة یعنی از یاران من ده تن در بهشت باشند این حدیث از چند وجه باطل

است وجه اول آنکه راوی گوید این حدیث سعید بن زید است واو یکی از عشره است وهرکه او نه معصوم

بود وی را بینت باید تا قول وی قبول کنند واگرنه بطلان حدیث لازم آید وجه دوم آنست که عمر روزی

اجلنو

با حذیفه بن الیمان گفت انشدك بالله من المنافقین انا پس اگر رسول صلعم را تصدیق کرده بودی بدین
بشارت که وی از عشره است بشك نبودی و از حذیفه محتاج نبودی پرسیدن و بمذهب خصم و عدد
مازوانبا شد که وی رسول را صادق نداند و بی شك وی از حذیفه پرسیدن این حال معلوم شد این
حدیث دروغست و افترا بر رسول صلعم وجه سیوم و اگر ابوبکر بود گفت فان لی شیطانا یعترینی کسی که
وی صاحب شیطان باشد چگونه شاید که وی از مبشران باشد و برغم خصم مومنی از امیر المومنین علی
شده است و آیات و حدیث اما از آن شیوخ و باقی مسلم نیست وجه چهارم دلیل بر کذب این حدیث
آنست که صاحب فتوح ابن اعثم کوفی گوید که عمر در سکرات موت با پسر خود عبدالله بن عمر گفت که لولا
اباك تفادا الی النار تقدان فدیته و اگر وی بهشتی بودی از پسر استعانت نخواستی که مرا فدیه به و صحیح است
که عمر بوقت نزع بویل و ثبور مرده است وجه پنجم آنست و حدیث مصابیح است که فاطمه بضعة منی
من ابغضها فقد ابغضنی و باتفاق ابوبکر و عمر و عثمان فدك از فاطمه علیها السلام باز گرفتند و وی را برنجانیدند
پس رسول بدین خبر رنجیده باشد قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا
والاخرة و اعد لهم عذابا مهینا چگونه چنین کسان از اهل بهشت باشند که دختر رسول را رنجانیده باشند
و چون وی را برنجانیدند رسول را رنجانیده باشند و برنجانیده رسول رنجانیدن آوید کار باشد
وجه ششم آنکه رسول صلعم ایشانرا دعوت کرد در قتل مردی از خوارج و سخن رسول قبول نکردند
و گفتند ما وی را نکشیم که وی قرآن میخواند و اجابت قول رسول نکردند وجه هفتم ابوبکر مفسر شیرازی
گوید که رسول صلی الله علیه و آله عمر خطاب را روز حدیبیه باهل مکه فرستاد عمر ابا کرد و گفت نمیروم
عثمان را بفرست و حق تعالی فرمود که قول رسول مرا اجابت کنید قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله
وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم و اگر عمر مومن بودی اجابت رسول صلعم کردی و در هر قولی امیر المومنین
علی علیه السلام بود که اجابت قول رسول صلعم کردی چنانکه مشهورست که نه شبانروز در چاه بئر العلم
باتره در بیران جنگ میکرد و در میان وادی جن شد و ایشانرا مسخر کرد که هیچ یك از صحابه بر آمدن
آن نیارستند کردیدن چنانکه رسول ابوبکر را گفت که در وادی جن رو و ایشانرا دعوت کن
گفت کار من نیست کار امیر المومنین است که وی تواند رفتن زیرا که وی شیر خداست و اجابت
قول رسول نکردند و چون وقت امامت و پادشاهی آمد امیر المومنین کودك بود و بچندین نوبت که وی بود
بکارهای دشوار فرستا امیر المومنین علی ع کودك نبود مثل در منجنیق نشستن و خود را بقلعه ذات السلاسل

انداختن وی سخن رسول را اجابت کرد و نهی نکرد بر قول خدا و رسول نرفت و آن قلعه را مسخر کرد و السلام
وجه هشتم آنست که میان خاص و عام مشهورست که عمر گفت ما شککت منذ اسلمت الی یوم قضا
فیه رسول الله علیه و اهل مکه فاتی حیث الیه فقلت یا رسول الله الست نبی قال بلی قلت السنا بالمو منین
قال بلی فقلت له افلیس وعدتنا ان ندخل مکه قال بلی قال جلت فعلام الرتبه من نفسك فقال
انا لست بعنه ولکنها خیر لك فقلت له افلیس وعدتنا ان ندخل مکه قال بلی قال قلت لنا ان ندخلها
العام قلت لا قال فسید خلها ان شاء الله و عمر تنبیه کاذب بود و تصدیق قول رسول نکرد که ما امسال
در مکه رویم و عمر قبول نمیکرد تا از روز که فتح مکه بود و رسول صم گفت عمر کجاست عمر را حاضر کردند
رسول یا عمر سخن راست شد که گفتم عمر گفت من پناه میگیرم از خشم خدا و خشم رسول وجه نهم
آنست که در تفسیر سلمان آمد که رسول صم گفت یا علی انت فی الجنة و شیعتك فی الجنة پس دعای
وی و اقرار و اعتراف فتحی عظیم بود که نواصب کردند پس دعوی که ایشان از اهل بهشت اند درست نباشد
وجه دهم آنست که حسن و حسین علیهم السلام پیش رسول آمدند که ما را خبر ده از عشره مبشره بدین
نمط جاء الحسن و الحسین علیهم السلام الی رسول الله صلی الله علیه و آله و قالا یا رسول الله من الذی
عشره مبشره بالجنة قال رسول الله صلی الله علیه و آله انتما و ابوکما و امکما و جدکما و جدتکما و خالکما و
خالتکما و عمکما و عمتکما تلك عشر کاملة صلوات الله علیهم و آن حدیث یکی از عشره روایت کرد
که وی معصوم نیست و این قول معصوم ما نست یرید الله لیذهب عنکم الرجس الایه که بقول معصوم ما نست
قبول باید کرد و رسول فرمود در حق حسنین که الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة
وجه یازدهم آنست که طلحه و زبیر بر امام زمان که امیر المومنین علی علیه السلام باشد خروج کردند
و باغی پیش کافر و مخالف معلومست که هر دو کشته شدند هذا کیلا بکیل رددت ردت و حال
ایشان چون ده بود پیش خصم وجه دوازدهم انکه مع ما بدین صورت امیر المومنین علی علیه السلام
اولیتر بچند وجه وجه اول انکه امیر المومنین علی ع معصوم بود با اولاد وی وجه دوم با آیت
مباهله که امیر المومنین علی علیه السلام نفس رسول بود وجه سیوم انکه باتفاق رسول گفت حربك
حربی و سلمك سلمی و محارب رسول کافرست پس محارب امیر المومنین علی هم کافر وجه چهارم
ابو بکر اختیار خلق بود و عمر نیز اختیار خلق و امیر المومنین علی علیه السلام اختیار خلق بود و رسول
عالمیان و ابو سعد اسماعیل بن علی الزاهد المحدث السنی در کتاب مثالب آورده که سعد بن زید

ابن زید

این حدیث روایت کرد در مسجد و رسول صلی الله علیه وآله درحضور مغیرة بن شعبه وخلق
وخلق ازوی روایت میکنند اکر روایت درتحت این دعوی نبودی بیکن که این ظن قبول نمودی
ولیکن جون خودرا درمیان آورد وکشید کذب این حدیث معلوم شد شخصی که مدح خود کند معصوم
نباشد وازوی قبول نکنند حدیث دوازدهم کویند که رسول صم کفت ان الشیطان یفر من ظل
عمر این حدیث بجند وجه باطل است وموضوع وجه اول انکه ایشان کویند که شیطان
وسوسهٔ آدم ع کرد فوسوس الیه الشیطان قال یا آدم وجه دوم وسوسه موسی ع کرد که کفت
کهذا من عمل الشیطان ونداستند که هذا اشارت عاید با قبطی بوده نه با موسی وجه سیوم
در حق ایوب ع کویند که کفت انی مسنی الشیطان بنصب وعذاب وجه جهارم هم ایشان کویند که
هیج بیغمبری نبود که شیطان وی را وسوسه نکرد قال الله تعالی وما ارسلنا من قبلك من رسول
ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته الایه وجه بنجم کویند که محمد صلی الله علیه وآله وسلم در
مسجد الحرام نماز میکرد بجماعت ومشرکان حاضر بودند ومجلس خاص بود ورسول سورهٔ والنجم
ادا همی میخواند تا بدین آیه رسید ومنات الثالثة الاخری در زبان وی انداخت تا که کفت
تلك الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی مشرکان جون این آیه بدان طریق بشنیدند
خرم شدند وکفتند که محمد علیه السلام تعظیم بتان ما کرد واثبات شفاعت ایشان ورسول
ازین لفظ برنجید وحزین شد وحق تعالی این آیه فرستاد وما ارسلنا قبلك من رسول ولا نبی الا
اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته الایه عجب که بر جملهٔ انبیا واولیا وسوسهٔ شیطان روا دارند بر
عمر که جندین سال بت برست وکافر بود روا ندارند با انکه انبیا هرکز بت نپرستیدند وعمر اکثر عمر
بت برستید وجه ششم انکه حق تعالی میفرماید وزین لهم الشیطان اعمالهم اول جیزی که
که ایشانرا لازم شود تکذیب قرآن بود ومیفرماید ویرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا
وامثال این آیات در قرآن بسیار است وجه هفتم ارباب احادیث واصحاب تواریخ را اتفاق
هست که روز احد جملهٔ صحابه بکریختند الا امیر المومنین ع وعباس وابو سفیان بن حارث
وربیعة بن الحارث وایمن بسر ام زید وشیوخ باصحابه جمله هزیمت شدند وحمزة بن عبد
المطلب علیه السلام را آن روز شهید کردند ووهنی عظیم در اسلام بدید آمد وحق تعالی انهزام
ایشانرا میکوید حیث قال ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض

ما کسبوا یعنی انکسانی که بهزیمت شدند آنروز که جمع کفار و اسلام بهم رسیدند شیطان ایشانرا
از راه بیفکند اکر این حدیث درست بودی چرا شیطان از عمر نکریخت در روز احد وشیعه عمر
روایت کنند که عمر کفت که من دران روز که بهزیمت می دویدم در کوه مانند بز کوهی ولفظ عمر اینست
قال کنت اعدوا فی الجبل مثل اروی حال ان بود مکران روز سایه در مدینه رها کرده بود وجه
هشتم آنست که اکر حقیقت در نکرند این حدیث نقصان کار وحال عمرست زیرا که با فواه کویند
که فلانی چنانست بخبیثی وقبیحی وسریری که دیو از وی بکریزد حدیث سیزدهم کویند که رسول
صلی الله علیه وآله کفت وضعتنی فی کفة المیزان وامتی فی کفة الاخری فرجحت بهم ثم وضع و
وکافی ابابکر فرجح بهم ثم عمر فرجح بهم ثم رفع المیزان این حدیث بچند وجه دروغ وموضوعست
وجه اول بدانکه در دنیا ارزان وآسان تر از دروغ کفتن چیزی دیکر نیست وعمر که در اسلام
بشك بود چکونه بسر کرت بر رسول راجح آمد وجه دوم اکر رجحان او بعلم وتقوی بر رسول
بود عمر علم نداشت زیرا که او معنی ابا ندانست قوله تعالی وفاکهة وابا وجه سیوم آنست
که در هفتاد قضیه مهلکه فرو ماند وامیر المومنین علی حل آن معضلات میکرد وعمر میکفت
لولا علی لهلك عمر وبزعم خصم که عمر کفت لولا معاذ لهلك عمر اکر ازین سبب راجح آمد باشد دروغ ست
وجه چهارم آنست که عمر بر سر منبر کفت کلهم افقه من عمر حتی العجایز واین جمله در کتاب مخالفان مسطور
نه از کتاب شیعه روایت میکنند وجه پنجم پیش مخالفان مشهورست که عمر در مدت عمر خود بوقت
اسلام خواست که سورة البقرة یاد کیرد میسر نشد وپیش عقلا وعلما بدید باشد که تحصیل
پیران بکجا رسد زیرا که ایشان را فهم وادراك نباشد که کودکانرا باشد زیرا که انچه کودکان یاد کیرند
کالنقش فی الحجر ست وانچه پیران یاد کیرند چون نقش باشد در مدر یعنی کلوخ وادراك پیران این
محل نبود والسلام وجه ششم آنکه این مرتبه که یافته بزهد وورع بود یا بحسن الخلق یا بجهد دی بحمد الله
هیچ چیز ازین که کفته شد در وی نبود بلکه ازین جمله عاری بود وان سیرت نداشت چون بنو امیه را
معارضی نبود هر چه خواستند کفتند واین درد دماغ نواصب نشسته است ودماغ ایشان از عداوت
آل رسول پر شده وخلل یافته وهر چند آیات وحدیث که موالی بنقیض ان کویند قبول نکنند
وجه هفتم اکر این رجحت بسبب قرابت وشجاعت وعلم وورع وخلافت بود در وی نبود وانچه بود
امیر المومنین علی علیه السلام جمع بود که وی نفس رسول صلعم بود وسیوخ هرکز بدین درجه نرسیدند اما

اکر زندیقی را این اعتقاد باشد که عمر سه کرت بر رسول راجح آمد پس از ایشان بدیع نباشد که امیر
المومنین علی ع را بالبر عثمان دارند پس بمذهب خصم عمر از جمله انبیا راجح تر باشد زیرا که حق تعالی
از جمله انبیا رسول ما را برکزید و تاج لعمرك بر سر وی نهاد و هیچ انبیا مثل آدم علیه السلام که مقام صفوت
داشت وچون نوح که مقام نجیت داشت و ابراهیم که مقام خلت داشت و موسی که مقام مکالمت
داشت و عیسی که روح الله بود با این درجه از رسول صلی الله علیه واله بهیچ فضلی راجح نیامدند و عمر را
ج آمد مکر این درجه از خدمت لات و عزی بوی رسید و اکر بعلم و فضل بود بعکس بعد از رسول
مثل امیر المؤمنین علی علیه السلام نبود بقول رسول صلی الله علیه وآله که اقضاکم علی پس درست شد
که واضع این بخدا و رسول ایمان نداشته است وجه هشتم انست که وی مع هذا تمنا کرد و کفت لیتنی
کنت شعرة فی صدر ابابکر و ابوبکر بدین درجه یکبار راجح آمد و عمر سه بار و مشهور ست که ابوبکر
کفتی یا لیتنی کنت شعرة فی صدور المؤمنین و نیز اکر عمل صالح عرض است قابل وزن نباشد زیرا که
چیز برابر کشند جنسی باشد در دنیا زیرا که عمل بند کان که در ترازوی اعمال مینهند واجب الوجود
اینمعنی داند و کس باد راک و کنه آن نرسد الا آفریدکار بی مثل وجه نهم و نیز خصم از عمر عملی یاد
نتوانند کردن که صحابه مثل آن نتوانند کرد باذ المراتب و اکر عملی که خواست نماز و روزه و حج
وجهاد بود جمله صحابه درین فعل با وی شریك بودند ورایدبرین زیرا که ایشان قران تمام ندانستند
ودر صحابه مردی بود که ختم قرآن بسیار کرده بود و زکوة داده زیرا که ایشان را مالی نبود که زکوة آن
بدهند تا ثواب زکوة بیابند وجه دهم و اکر وزن جسم خواست بدین بیقین بدان که عمر بدان کرانی
نبوده باشد که بر عالمیان سه کرت بچربد و کرانی بدن از کرانجانی باشد این و صد چندین
از نواصب بدیع نیست که ایشان از مجبنی که با شیوخ دارند ایشان را بر جمله عالم تفضیل می نهند
و این نباشد الا از بیعقلی و نادانی حدیث چهاردهم کویند که رسول صلی الله علیه واله کفت
نزل جبرئیل ع علی فقال یا محمد ان ربك یقرئك السلام و یقول لك اقرأ منی ابوبکر وقل له
ان عنك راض فهل انت عنی راض اکنون این حدیث بچند وجه باطل است و موضوع وجه
اول مکر مفتری این حدیث ندانست که حق تعالی را معلوم باشد زیرا که حق تعالی بجزو یات
عالم است اکر ابوبکر از خدای تعالی راضی باشد حق تعالی را معلوم باشد زیرا که حق تعالی عالم الاسرار
است و احوال درون جمله عالم را داند قوله تعالی یعلم السر واخفی وجای دیکر میفرماید یعلم

خائنة الاعین وما تخفی الصدور واین حدیث کفر محض باشد که حق تعالی را معلوم نباشد که ابوبکر
از وی راضی است یا نه سبحان الله من هذا البهتان وجه دوم اگر خدا تعالی تقدیر رضا کرده بود
وقوع آن واجب باشد والوقوع ممتنع وباری تعالی باتفاق امت رسول را از ممتنعات نپرسد واگر
واگر تقدیر سخط بود وقوع رضا ممتنع باشد ومحال وحق تعالی واجب الوجود است هرگز از
محال نپرسد واز محال جاهل پرسد وباریتعالی عالم است باموراحوال عالم وجه سیوم آنست
که بمذهب خصم وی مالك الملك است شاید که بدو ترك رضا از وی باز ستانده باشد وسخط
ولعنت بوی داده واز وی اینمعنی حسن بود که حسن وقبح پیش خصم اعتباری ندارد واین معنی
اهل عدل از حق تعالی جایز ندارند زیرا که وی تعالی حکیم است وعادل وقادر وبه صفات
وی را ازلیست وابدی وجه چهارم آن بود که حقتعالی جل جلاله در حق رسول صلی الله علیه فرمود
وَمِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ مَقَامًا مَحْمُودًا یعنی اگر بشب بیدار باشی بعبادت ما
باشد که بر تو رحمت کنیم وحرف عسی گفت اگر این حدیث درست شود مگر ابوبکر مومن نبوده زیرا که
حق تعالی بچند موضع گفت که بندگان من از من راضی باشند ومن از ایشان راضی بدین حدیث
مگر ابوبکر بنده حق تعالی نبوده وصاحب حدیث موضوع را مگر عقلی نبوده است واین حدیث
از جمله بیعقلی گفته است وجه پنجم حق تعالی نگفت که بندگان من از من پرسند ومن از بندگان پرسم
بچند موضع کما قال الله تعالی رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ ذَلِكَ لِمَنْ خَشِيَ رَبَّهُ والا از ابوبکر که وی شیبت در
کفر وشرك سفید کرده بود وگوشت وپوست وعروق واحشا وامعاء او بخمر وزمر پرورده بود ذبیحه بنام لات
وعزی کشته باشد وباخاندان رسول وآل رسول آن کرده که بر عالمیان مخفی نیست ودرین رساله جزوی از
هزار جزو مصنف نگفته است از اعمال مذموم سبوح که باخاندان رسول علیهم السلام چه کردند مگر این منت
از آن یافت که از اعادی اهل البیت بود وجه ششم چگونه شاید که اینمعنی بوی حواله کنند واین دروغ جنانست
که روایت کنند که روزی رسول صلی الله علیه وآله سوار میرفت وابوبکر پیاده جبرئیل ع امد وگفت یا رسول الله
شرم نداری که تو سواری وابوبکر پیاده یعنی بایستی که تو پیاده رفتی وابوبکر سوار در کلام مجید حق تعالی
نفرمود که بر رسول صلعم تقدم کنند حیث قال يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ مگر ابوبکر مومن
نبوده زیرا که اینجا خطاب بمومنانست نه بامنافقان قال الله تعالی لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ
وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ وقال الله تعالی إِنَّ الَّذِينَ يَغُضُّونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ

للتقوی

ششم

و قال الله تعالی لا تجعلوا دعاء الرسول منکم کدعاء بعضکم بعضا وقال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا
لله وللرسول اذا دعاکم وامثال این که حق تعالی فرمود که تواضع در خدمت رسول صلعم کردن واجب است
وخود را خاک قدم او کردن وخود را پیش او ذلیل کردن وخضوع بافعال وخشوع باصوات هم واجب پس
چگونه شاید که رسول صلعم را توبیخ کنند که تو پیاده رو تا ابوبکر سوار شود پس ابوبکر رسول بود که رسول را
متابعت وی می بایست کردن وا و سوار باشد و رسول پیاده سبحان الله هذا بهتان عظیم وجه هفتم
در مذهب هفتاد و دو فرقه بلکه هفتاد و سه مسطور است روایت کنند از امیر المومنین علیه السلام
که چون ذکر بساط مجلس رسول صلی الله علیه واله رفتی گفت کان مجلس الحلم والحیا چون شاید که رسول
بدین حلم وحیا شوخی کند ومع هذا حق تعالی رسول را صلی الله علیه واله فرمود واخفض جناحک لمن اتبعک
من المومنین کما قال ان ذلکم کان یوذی النبی تا اخر آیه اگر مخالف حدیث راست میگوید مگر ابوبکر مومن
نبوده است و تابع رسول صلعم و نیز از رسول صلی الله علیه وآله حکایت کرد خصوصا از حیای وی کما قال
جل جلاله ان ذلکم کان یوذی النبی فیستحیی منکم والله لا یستحیی من الحق الآیه حق تعالی رسول را شرمگین
خواند و مخالف بی رای شرم میخوانند بیقین که حق تعالی بصدق اولیتر از مخالف است درین حدیث سخن
دراز شد بدین قدر اختصار کردیم دفع ملال را و اطلال و کتاب را مقصر کردیم حدیث یازدهم
بریده گفت که رسول صلعم در غزایی بود باز آمد زنی پیش او آمد و گفت یا رسول الله من نذر کردم که اگر تو بسلامت
باز گردی من دف بزنم و سرود بگویم رسول گفت که اگر نذر کردی بزن والا ترک بکن زن دف میزد ابوبکر
و عثمان درآمدند همچنان میزد چون عمر درآمد ترک کرد بدین نمط ثم دخل عمر فالقت الدف تحت
چهل از سی استها ثم قعدت علیها فقال رسول الله صلی الله علیه واله ان الشیطان لیخاف منک یا عمر انی کنت
جالسا وهی تضرب ثم دخلت فلان وعلی وهی تضرب ثم دخل عثمان وهی تضرب ثم دخلت انت القت
الدف این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول آنکه عمر از رسول و امیر المومنین علی علیه السلام
فاضلتر بود که رسول و علی صلی الله علیه واله آواز دف شنودند و عمر نشنود و برغم خصم و نواصب که ایشان
گویند که ابوبکر به از عمر است و عمر به از عثمان چگونه شاید که ابوبکر مقدم بودند و عمر را متابعت وی باید کرد
پس چگونه این معنی را مسلم باید داشت وجه دوم دف زدن یا طاعت بود یا معصیت اگر طاعت
بود نشاید که مردم بحضور عمر ترک طاعت کنند و اگر دف زدن از معصیت بود نشاید که رسول با اصحاب
رضا دهند بمعصیت باوجود آنکه قوت دفع وضع آن دارد فخلاصه رسول که حق تعالی گفت که تو بیم کننده امت را

ومثل امیر المؤمنین علی علیه السلام که هادی ومهدی بود کما قال الله تعالی انما انت منذر ولکل
قوم هاد منذر محمدست وهادی علی شاید که دفع مناهی ومعاصی بکنند خاصه بحضور هادی ومهدی
وجه سیوم آنچه گفت که شیطان از عمر میترسید وحال آنکه شیطان از حق تعالی نترسید واز هیچ پیغمبری
وبزعم مریدان عمر هیچ پیغمبری نبود الا که شیطان وسوسهٔ او کرد بکرات ومرات زیرا که ایشان بر
انبیا معاصی روا دارند وشیطان از خدای نترسید واز ملایکهٔ مقرب نترسید واز آدم علیه السلام
نخاصه که حقتعالی اورا امر کرده بود که سجده آدم کند نترسید وسجدهٔ آدم نکرد وبا آن همه صفوت که
آدم ع داشت واز عمر بترسید وعمر چنین مرتبهٔ داشت که از بجمله نترسید واز عمر ترسید پس بزرگوار
بوده است خذلهم الله فی الدارین وجه چهارم چگونه شاید که رسول عالمیان بلهو وطرب مشغول
شود چون رندان بازار الا آنست که ایشان رقص کردن ودف زدن جایز دارند واین قوم را متصوفه
گویند وبا این مناهی گویند که رحمت نیز فرود می آید از ایشان عجیب نباشد وحق تعالی نهی کرد از عبث
کما قال الله تعالی افحسبتم انما خلقناکم عبثا وانکم الینا لا ترجعون وقال الله تعالی یا ایها الذین
آمنوا لا تتخذوا دینکم هزوا ولعبا چند آنکه نواصب مدح میکنند نقص عمر وابو بکر وعثمان است
وجه پنجم آنست که حق تعالی فرمود که بطاعت نزدیک شوید واز معصیت دور شوید حیث قال
فاتقوا الله ما استطعتم الایه چگونه شاید که خاتم الانبیاء راغب لهو ولعب بود سبحانک هذا بهتان
عظیم وآیات مانند این بسیارست بدین قدر اختصار کنیم عقلا وعلما را معلوم است احوال مذموم
ایشان الا نواصب از محبت شیوخ هر چه گویند در حق ایشان که مدح باشد ذم میشود حدیث
شانزدهم عن سعد بن ابی وقاص استاذن عمر بن الخطاب علی رسول الله صلی الله علیه وآله وعنده
نسوة من قریش کلمة عالیة اصواتهن فلما استاذن عمر فبادرن الحجاب فدخل عمر ورسول الله یضحک فقال
لا اضحک الله منک یا رسول الله فقال النبی صلعم عجبت هولاء التی عندی فلما سمعن صوتک ابتدرن
الحجاب فقال عمر یا عداوة انفسهن اتهبننی ولا تهبن رسول الله فقلن نعم انت افظ واغلظ قال
رسول الله الذی نفسی بیده ما لقیک الشیطان سالکا فجا قط الا سلک فجا غیر فجک این حدیث
بچند وجه باطل است وموضوع وجه اول آنکه این نسبت برسول صلعم بمعصیت است بخلاف
قول خدا تعالی که با رسول گفت وقل للمؤمنات یغضضن من ابصارهن چون حق تعالی نهی کرد بزنان بیگانه
نگریستن چگونه شاید که صاحب تنزیل ووحی وخیر الانبیا بزنان بیگانه نگرد پس معلوم شد که این حدیث را

افترا کرده اند

انتر اکرده اند وجه دوم بمذهب خصم مکن رسول صلعم در رسالت تقصیر کرده است واین ایه برزنان نخوانده
است تا ایشان آوازها آهسته کردندی حاشا من ذلك قوله تعالی انّ الّذین یغضون اصواتهم عند رسول الله
الی آخر آیه وقال الله تعالی لا ترفعوا اصواتکم الآیه چندین ایات منزل تا در بساط نبوت وغیر ان آوازها
بلند برند ازبد چگونه شاید خاصه زنانی که ایشان آواز بلند بردارند در بساط نبوت وبی ادبی کنند وجه سیوم
نشاید که رسول صلعم وحی نرساند وبخلاف قول خدا با زنان بیگانه بحکایت مشغول شد پس شاید بنابرین
حدیث که رسول صلعم پیغمبری بعمر بپا ایست گذاشت تا عمر کار شریعت راست دارد زیرا که رسول بزعم — کار رسالت وع
خصم تقصیر میکرد وحق تعالی در حق رسول میفرماید لعلّك باخع نفسك الا ان یکونوا مومنین الایه وامثال این
ایات بسیارست وجه چهارم وبنیز دفع اصوات ایشان بحضور طاعت بود یا عصیان اگر طاعت بود نشاید که
عمر عبادتی منع شود از ان زن واگر عصیان بود رسول صلی الله علیه واله بدو منع اولیتر به هر حال از عمر
زیرا که رسول بشیر ونذیر وسراج منیر بود وجه پنجم انکه رسول صلعم گفت اتهمنی حق تعالی در کلام در هیچ
موضع نگفت که از عمر بترسید یا از رسول بترسید بلکه گفت از خدای بترسید چند انکه توانائی دارید
قوله تعالی فاتّقوا الله ما استطعتم واسمعوا واطیعوا ورسول صلی الله علیه واله گفت فاتقوا الله واطیعون
این لفظ بصواب افتاد وجه ششم انچه گفت افظ این نقصان کار عمرست زیرا که فظت وغلظت
صفت فاسقان وکافرانست نه صفت مومنان وحق تعالی نهی کرد که بندگان بدین صفت باشند الا انکه
نبود که ایشان خشم فرو برند حیث قال الله والکاظمین الغیظ والعافین عن النّاس وجای دیگر فرمود
که مستغلظ را ماوای دوزخ باشد قوله تعالی واغلظ علیهم وماویهم جهنّم وجه هفتم این حدیث
گواهی میدهند که اگر راست است عمر مومن نبوده است بدین حدیث که روایت میکنند از بهر انکه رسول
صلی الله علیه واله گفت المؤمن الف مالوف وحق تعالی میفرماید فبما رحمة من الله لنت لهم ورسول
میفرماید المؤمنون الینون اللینون بایدکه مومن مستانس باشد کما قال الله تبارك تعالی اذلّة علی
المؤمنین اعزّة علی الکافرین وامثال این ایات مستانس بسیارست واین حدیث مثل آنست که
عایشه گوید روزی حبشیه رقص میکرد در مدینه وکودکان بسیار جمع شده بود نه چون آواز
خلق برآمد رسول صلعم برخاست وتماشای رقص میکرد ومرا نیز گفت یا عایشه ترا خاطر هست بدین
بازی من برخاستم ودست بر دوش رسول نهادم وتفرج آن رقص میکردم رسول صلعم چند نوبت
گفت یا عایشه سیر نشدی من گفتم نه ومقصودم آن بود که منزلت خود بدانم در پیش رسول صلی الله

تا ناکاه عمر پدید آمد و خلق جمله برمیدند و متفرق شدند رسول صلی الله علیه و آله کفت انی لانظر الی

شیاطین الجن والانس قد فروا من عمر انکس که وی مسلمان باشد و اورا از اسلام بهره باشد چکونه فعلی

چنین کند و آل انکه خود بمناهی نکرد و عایشه را کوید که تو نیز بنکر همچنان که بر مردان حرام است بزنان بیکانه

نکرستن زنان را نیز حرام است بمردان بیکانه نکریستن چکونه شاید که رسول بمناهی نکرد و حق تعالی از آن نهی

کرده قوله تعالی وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى وی بی هوا رود و در خبر است که رسول صلعم در خانه فاطمه علیها السلام

بود نابینائی بدر خانه در آمد بدریوزه فاطمه در خانه شد فضه کفت یا بنت رسول الله وی نابیناست کفت

اکر وی مرا نمی بیند من وی را می بینم حرامست زنان را بر مردان بیکانه نکریستن چکونه شاید که زن خیر المرسلین

به بیکانه نکرد وجه هشتم این از آن بوده باشد که بحضور رسول تماشا کرده باشد و به بیکانکان را نکریسته باشد

تا چون از مدینه برخیزد و با چندین هزار مرد بیکانه بجنک امیر المومنین علی علیه السلام رود و تراعی نباشد

صد هزار لعنت بران ملعونی باد که سپاهی بر رسول و حرم او روا دارد و بر عمر روا ندارد که اکثر عمر سجده بت

کرده و این نباشد الا از کافری و منافقی والسلام وجه نهم رسول صلعم کفت ان الله یحب السمح الخلق و همچنین

کفت اول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن و حق تعالی بخلق عظیم و حسن سیرت بر رسول صلعم ثنا داد بر عمر

حیث قال الله تبارک و تعالی وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ پس چکونه شاید که صفات خود بقول خدا بعمر حواله کند

این معنی عبث باشد وجه دهم آنست که درشت خوئی از جمله صفات ذمیمه نهاد قوله تعالی إِنَّا نَخَافُ مِنْ رَبِّنَا

يَوْمًا عَبُوسًا قَمْطَرِيرًا و غلظ هشد و اورا در کلام بوصف زبانیه بیان کرد کما قال الله تعالی علیها ملائکة غلاظ

شداد وجه یازدهم آنست که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که ان الله یبغض العفریة العفریة پس معلوم

شد که حق تعالی مر بندکان را بخوش و خوبی خواند بدانکه درشت خوئی نکنند بندکان خدا تعالی بلکه درشت

خوئی صفت اهل دوزخ است و دلیل بر کذب این حدیث موضوع قول رسولست ان الشیطان یجری

من ابن آدم مجری الدم زیرا که عمر ملک نبود آدمی بود باید که شیطان از وی نکریزد خاصه بر مذهب سنیان

که کویند شیطان وسوسه جمله انبیا کرد پس عمر بزرکوارتر از جمله پیغمبران باشد حاشا من ذلک وجه

دوازدهم آنست که مخالف کوید که رسول صلی الله علیه و آله فرمود ان الله یغار للمسلم فلیغر و او

نیز کفت علیه السلام الرب غیور و همچنین کفت صلی الله علیه و آله ان الله سعد الغیور و ان اغیر

منا و من غیرته حرم الفواحش کدام عاقل و اهل دین و دیانت روا دارد که رسول صلی الله علیه و آله

زن خود را کوید بیا و نظاره مناهی کن و چشم بر مردم بیکانه انداز و بمعصیت مشغول شو بالله العظیم کاکر

از دو در

این دروغ بنفاستی جلفی ادنی الناس حواله کنند هم زشت باشد خاصه برسول خدای اما نواصب کفر
وزندقه بباری تعالی حواله کنند اکر برسول او حواله کنند وغریب نباشد والسلام حدیث هفدهم
ابن عمر روایت کند که رسول صلعم در مسجد شد دست راست را بابوبکر داد ودست جپ بعمر پس کفت
هکذا نبعث یوم القیامة این حدیث بجند وجه باطل است وجه اول این حدیث مخالف کتاب
خداست حیث قال الله تبارک وتعالی وکلهم آتیه یوم القیمة فردا ای منفردا چو روز قیامت باشد حق تعالی
کف بند کان را تنها برانکیزند ونه کفت که سه سه برانکیزند پس حدیث موضوع وبر بسته باشد
وخاصه عبد الله عمر که اعادی اهل البیت بود از مکر وی بر امیر المومنین علی ع بیعت نکرد وبر
معاویه ویزید وعبد الملک مروان بیعت کرد پس وی از اعادی بود وجه دوم آنست در ابطال
حدیث که حق تعالی فرمود لَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ
ظُهُورِكُمْ ورسول صلعم کفت اذا وَرَدَ عَلَيْكُم مني حديث فاعرضوا على كتاب الله فان وافق واقبلوه
والا فردوه على الحايط وپیش عقلا معلوم باشد که هر حدیث که موافق کتاب نباشد مخالف بود ورد کردن
واجب بود وآنرا قبول نباید کرد وجه سیوم آنست که بنده مصنف نیز صلاح در آن می بیند که
ایشان از دروغ کفتن توبه کنند زیراکه معلومست که ایشان با رسول صلعم برنخیزند که جون
دختران رسول زنده شوند لابد که با پیش رسول روند ابوبکر وعمر را از اینجا منع باید کردن و
خلاف کار ایشان باشد پس صلاح در ان باشد بغیرت که بکویند که این حدیث موضوع است
وجه جهارم آنست که از روایت خاص وعام آمد که ابوذر غفاری رضی الله عنه کوید انه سمع رسول الله
صلعم یقول لعلی انت اول من یصافحنی یوم القیمة وانت الصدیق الاکبر وانت الفاروق الاعظم
بَيْنَ الحَقِّ والبَاطِلِ وانْتَ يَعْسُوبُ المؤمنين والمال يعسوب الكفار اکرجه این حدیث از پیش
رفت الا از برای بطلان حدیث تکرار رفت جهت ضروری بدین حدیث روشن میشود کذب آن
حدیث اول معلوم شد وجه پنجم آنست که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که جون بهشت روم
امیر المومنین علی علیه السلام بر دست راست من برود وحسن وحسین علیهما السلام بر دست
جپ من روند وامام دیکر از عقب من وزنان از پس آن باشد واز پس ایشان زنان شیعه ما باشند
وفی روایة اخری امیر المومنین علی علیه السلام عن ایماننا والحسن والحسین عن شمایلنا والائمة
من خلفنا وازواجنا خلف ائمتنا وشیعتنا خلف ازواجنا پس بدین حدیث ثابت شد ابطال

حدیث که وضع کردهٔ بنوامیه است حدیث هجدهم گویند که رسول صلعم گفت وما من نبی الا وله وزیران
من اهل السماء و وزیران من اهل الارض فلاوزیرای من اهل السماء جبرئیل ومیکائیل علیهم السلام
ووزیرای من اهل الارض ابوبکر وعمر این حدیث بچند وجه باطل است وجه اول انکه اگر ایشان
وزیران رسول باشند پس رسول بدیشان محتاج باشد از برای مشورت کار دین واین کفر محض
باشد که رسول صلعم با ایشان مشورت کند از برای دین محتاج ایشان باشد حاشا من ذلک مشاورة
با آنرید کار بوده است دایما وجه دوم آنست که هم مخالف روایت کنند که رسول صلعم گفت ان اخی و
وزیری وخیر من اترك من بعدی ویقضی دینی وینجز وعدی علی بن ابیطالب علیه السلام ابوبکر مفسر شیرازی
گوید که ابن عباس رضی الله عنه گفت عن اسماء بنت عمیش سمعت رسول صلعم یقول اللهم انی اقول
کما قال موسی بن العمران علیه السلام اللهم اجعلنی وزیرا من اهلی علی بن ابیطالب علیه السلام پس
بدلیل این حدیث بطلان حدیث اول است وجه سیوم از روایت ما که شیعه ایم درین باب
وارد است واحادیث ما بروایت راویان ایشان ثابت می شود واما ایشان خود منفرد اند بدان
حدیث نوزدهم مخالف گوید که رسول صلعم گفت اللهم اعز الاسلام باحدی العمرین صدق اما
عمر بن هشام یعنی اباجهل واما عمر بن خطاب این حدیث بایات واخبار که ذکر آن بیاید
موضوع است بچند وجه وجه اول انکه خلیفهٔ دوم را با ابوجهل مقاربت میکنند واین فخری
نباشد مخالف را که عمر را با ابوجهل مناسب میکنند این تعظیمی نیست نواصب را که گویند وجه
دوم ابوبکر مفسر شیرازی در تفسیر سورة الحج ایراد کرد که رسول صلعم ابوبکر را فرمود که شمشیر من برگیر
ودر مسجد رو وفلان شخص فنا از ابکش که وی صاحب بدعت باشد در اسلام تا فتنه از عالم برخیزد
ابوبکر چون بمسجد رسید وی را در رکوع یافت وی را بکشت واجابت قول رسول صلی الله علیه وآله نکرد
وباز آمد وگفت یا رسول الله وی را در رکوع یافتم وی را نکشتم ثانیا عمر را بفرستاد باز آمد وگفت یا رسول الله
وی را در سجود یافتم وی را نکشتم وقول رسول را فرمان نبرد ثالثا شمشیر با امیر المومنین علی علیه السلام داد و گفت
یا علی تو برو تو صاحب من باشی اگر دریابی وی را بکش والا باز گرد چون امیر المومنین ع بمسجد امد آن لعین
بود وابوبکر مفسر شیرازی گوید که وی را امیر المومنین علی ع در صفین یافت وبکشت سر اغاز دین
بوده است که فرمان رسول خدا بردند واجابت قول وی نکردند که وی گفت که فتنه عالم وبدعت
ازین مرد ظاهر شود وسخن رسول را رد کردند تا نواصب بدانند ایشان با رسول یکی بنودند وبقول وی

کار نکردند

کار نکردند در زندگی و الا هم در مردگی نکردند و عجیب و غریب نباشد افعال ایشان که همیشه با دشمنان
خدا و رسول موافقت کردند نه با دوستان وجه سیوم آنست که کسائی در قصص خویش گفت که مکتوبا
علی العرش لا اله الا الله ایده بعلی و نصرته و ابو بکر مفسر شیرازی گفت هو الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین
یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام و هم ابو بکر شیرازی گوید و انزلنا الحدید فیه باس شدید و منافع
للناس بدان ذو الفقار میخواهد که شمشیر علی است که حق تعالی با آدم فرستاد و ذکر این از پیش رفت اما
اینجا از بهر احتیاج یاد کرد که اینجا بغایت مناسب و ذو الفقار را حق تعالی از ورقی از ورقهای بهشت
آورید و بر آن نوشته بود که لا یزال امر الانبیاء یحاربون نبی بعد نبی و صدیقا بعد صدیق حتی یرثه
امیر المؤمنین علی علیه السلام پس رسول صلعم گفت و لیعلم الله من ینصره و رسله بالغیب این ناصر
علیست بذو الفقار و این آیه دلیلست که دایما عزت اسلام بنصرت و جهاد امیر المؤمنین علیه السلام
بوده است وجه چهارم بطلان حدیث که معلوم و مشهورست میان اسلام که در هیچ جهادی نیست
که عمر را شهرتی باشد که در فلان جنگ و فلان کارزار لشکری را منهزم گردانید و نصرت دین نمود وجه پنجم
آنست که نه قبل الهجرت و نه بعد الهجرت ایشان بهادر نبودند و اگر مسلم داریم که رسول ع چنین گفت
هم شهرتی نباشد زیرا که ابو بکر و عمر ملکی یا نبیی یا شجاعی نبودند که از ایشان باید ترسید تا این کلام
گوید و خود بشومی ایشان بود که دین رسول خراب شد و هفتاد و سه فرقه بدید آمد و اهل البیت
در اضطراب افتادند از فعل قبیح ایشان وجه ششم آنست که ایشان در میانه شرک و فتنه
می انگیختند و عمر مردی محیل و مکار بود و مسلمانان از کید او ایمن نبودند اگر مسلم داریم که رسول
این گفت ازین جهت بوده باشد که رسول صلعم دعا کرده باشد تا کید و شر و مکر و زحمت او بلطمار اسلام
از سر مسلمانان باز دارد و بیش مصنف آنست که اگر وی مسلمان نمی شد تفرقه در میان امت بدید نمی آمد
و چندین هزار خون ناحق که از اولاد رسول بریختند این جمله بشومی شیوخ بود که اسلام بطمع
مال و جاه آورده بودند و ازین سبب امت چندین فرقه شدند حدیث هفتم گویند نواصب
ما طلعت الشمس علی رجل خیر من ابو بکر و عمر جواب در بطلان این حدیث بسیار است اما آنچه گفتنیست
و در بایست بود یاد کنیم به چند وجه وجه اول خیریت از چند وجه خالی نباشد یا بحسب باشد یا بنسب یا بعبادت
و این معنی بر امیر المؤمنین علی ع بود و بزعم خصم که ایشان گویند که امیر المؤمنین علی ع و المستغفرین
بالاسحار بوده است پیش از ایشان و با ایشان که اسلام آوردند بعد از وی بقول ایشان اما پیش شیعه مسلم

نیست که بعد از مرگ ایشان عبادت خدا کرد وجه دوم اگر این خیریت بسخا و عطا بود سخا و عطای
ایشان مشهور نیست و از آن امیر المؤمنین علی علیه السلام مشهور است مثل نان دادن و مثل مناجات
و انگشتری در رکوع و مثل جمل شتر بخشیدن به بوزد مغربی و قماش مصری و هشتاد شتر بار زر
که دین رسول صلعم بود بگزارد و بابو الصمصام العبسی داد وجه سیوم اگر خیریت بعلم بود ایشان را علم
نبود و اگر بودی عمر در چندین قضیهای مشکل نگفتی که لولا علی لهلک عمر و ابو بکر نگفتی ان الشیطان
یعترینی و امیر المؤمنین علی ع بود که در مدینهٔ علم رسول بود چنانکه فرمود و انا مدینة العلم و علی بابها
وجه چهارم آنست که مخالف گوید چنانکه در نکت الفصول ابو الفتح اصفهانی آمده است عن رسول الله
صلعم اوحی الله تعالی الی فی علی ثلثا انه سید المسلمین و امام المتقین و قاید الغر المحجلین کسی گوید که
سید مسلمانان و امام متقیان باشد باید که حاکم باشد در دنیا بر عمر و بهتر از او اگر ایشان بصفت
مسلمانی موصوف باشند و ایشان را اسلام بود و اگر فردای قیامت ایشان لایق بهشت باشند باید که
امیر المؤمنین علی علیه السلام قاید ایشان باشد و مخالف را در این حدیث خلافی نیست وجه پنجم
ابو هریره گفت که فاطمه علیها السلام گفت زوجنی من علی بن ابیطالب و هو فقیر لا مال له رسول صلعم
گفت اما ترضین ان الله تعالی اطلع الارض فاختار رجلین احدهما ابوک و الآخر بعلک و روی ان الله تعالی
قد اطلع علی اهل الدنیا فاختار منهم ایاک فاتخذه منه نبیا و اختار منهم بعلک ولیا از ظاهر این حدیث
اگر صدق باشد خصم را رسد که گوید بهتر بود از رسول و هیچ مسلمان این نگوید و اعتقاد نکند و نگوید
این حدیث مروی بود بمحال محال بود پس این حدیث افترا بود و بر بسته حدیث بیست و یکم گویند
رسول صلعم گفت ان الحق ینطق علی لسان عمر این حدیث مفتریست بچند وجه وجه اول آنست که جابر
گوید که رسول صلعم مشورت کرد با ابو بکر در شان عباس و عقیل ابو بکر گفت خلاص باید کردن و
عمر گفت باید کشتن رسول سخن ابو بکر قبول کرد و از آن عمر قبول نکرد پس اگر حق بر زبان عمر روان
بودی رسول کلام او نه نگردانیدی و نیز هر چه رسول فرماید لابد که حق باشد بحکم استجیبوا لله
و للرسول اذا دعاکم لما یحییکم قال الله تعالی و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا
وجه دوم آنست که رسول صلی الله علیه و آله ابو بکر را بفرمود و عمر را نیز که تا آن مبتدع که در مسجد
است بکشد و شمشیر بایشان داد فرمان رسول نبردند وجه سیوم آنست که اگر حق تعالی
بر دل و زبان عمر ایمان نهاده بودی عمر از حذیفه نپرسیدی که من منافقم یا نه و در اسلام خود شک

نبودی

بودی واکر این حدیث از رسول شنیده بودی این سخن نکفتی وجه چهارم آنست که سخن مخالف و نواصب
باطل میشود انچه مخالف کوید که رسول کفت بینا انا نایم الناس یعرضون علی وعلیهم قمیص
منها ما یبلغ الثدی ومنها دون ذلك وعرض امیر المؤمنین علی ع عمر الخطاب بود وعلیه
قمیص یجره فقالوا اول ذلك یا رسول الله قال الدین وجه پنجم این باطل است زیراکه
اکر کسی ویرا دین تمام بود در اسلام بشك نبود ودر آیه لَتَدْخُلُنَّ الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ درکار
رسول صم بشك نبودی چنانکه کفت ما شککت منذ اسلمت الا یوم قاضی فیه
رسول الله واین در حدیث یازدهم کفته شد حدیث بیست دوم همچنین کویند که رسول صلعم
کفت بینا انا نایم ابیت بقدح لبن ابن فشربت ان لاری الری یخرج من المغاری ثم اعطیت
فضلی عمر بن الخطاب قالوا فما اولیه یا رسول الله قال العلم این حدیث بچند دلیل که بیاید مفرور
باطل است وجه اول اتفاق است میان مخالف و موالف امیر المؤمنین علی ع روز اول بعد از قتل
عثمان که بر منبر رفت اول خطبه خواندن او بر منبر رسول صم این بود که کفت سلونی عما دون
العرش سلونی عن طریق السماء فانی اعلم بها من طرایق الارض وایضا عنه علیه السلام لو ثنی
للوسادة وجلست علیه الحکم بین اهل التوریة بتوریتهم وبین اهل الانجیل بانجیلهم وبین
اهل الزبور بزبورهم وبین اهل الفرقان بفرقانهم والله ما من آیة نزلت فی بحر ولا بر ولا سهل
ولا جبل والارض ولا سماء الا وانا اعلم فیمن نزلت فی ای شیء نزلت ودرکت طوایف این حدیث
توان یافت وجه دوم آنست که ابو بکر شیرازی کوید قال الله تعالی فاسئلوا اهل الذکر ان
کنتم لا تعلمون امیر المؤمنین علی ع مت زیراکه وی اعلم صحابه بود ومفتی ایشان در همه مشکلات
ودیکرانرا مجال نبود زیراکه لفظ ایشان اقیلونی بود وان الشیطان یعتربنی وجه سیوم
آنست که مخالف کوید که رسول صم کفت انا مدینة العلم وعلی بابها وکفت علیه السلام اقضا
کُمْ عَلِیٌّ وقضا بجمله علوم محتاج باشد ویرا چکونه باکسی مقابله کنند که وی باسلام خود بشك
بوده باشد ویقین نداند که اسلام دارد یا نه وی از کجا وعلم از کجا واکر اورا علم بودی معنی
وَفَاكِهَةً وَأَبًّا دانستی واسلام امیر المؤمنین علی ع مشهورست ولفظ وی اینست شعر
سبقتکم الی الاسلام طرا غلام ما بلغت اوان حلمی ازین کلام معلوم میشود تا عمر که کوید
ما شککت لیس حدیث موضوع باشد ومخالف را شرم باد ازین دروغ بی فایده کفتن

وجه چهارم آنست که مخالف و موالف را معلومست که بقول رسول صلعم که گفت روز مواخات

أنت أخي في الدنيا والآخرة وما اخرتك الا لنفسي پس بهیچ وجه در حق ایشان چیزی نگفت

که ایشان موافقت رسول کردند الا دایما رسول از ایشان در رنج بود حدیث بیست و سوم

گویند که رسول با عایشه در مرض الموت گفت اوعى لي ابابكر واخاك حتى اكتب كتابا فاني

اخاف ان تمنى متمن ويقول قائل انا ولا يابى الله والمؤمنين الا ابابكر اى انا ولا غيرى و همچنین

گویند که زنی پیش رسول صلعم آمد و سخنی چند باب بگفت رسول گفت برو و باز دیگر پیش

من آی زن گفت اگر ترا نیابم گفت ابوبکر را به بین عبارت بدین ایت النبی علیه السلام امراة فكلمة في

شيء فامرها ان يرجع اليه قالت يا رسول الله رايت ان حت ولم اجدك كانما تريد الموت قال

ان لم تجدني فأت ابابكر این بچند وجه موضوع است و باطل وجه اول آنکه پیغمبر صلعم فرموده اند

انا مدينة العلم وعلي بابها و جمیع اهل اسلام این حدیث را مسلم دارند هرگز در شان ابوبکر

بعلم و دانش چیزی نفرموده اند چگونه رجوع حکمی با و کند که او نداند و دیگر اتفاقست

مخالف را در آنکه رسول صلی الله علیه و آله چون از دنیا رحلت نمودند در کار امت وصیت نکرد

اگر این حدیث راستست حدیث عایشه و چیزی نوشتن دروغست و آنچه گفت ويأبى الله

والمؤمنون این نص است برخلاف او و خصم که دعوی اختیار میکند نه نص و اگر این حدیث

صدقست پس اختیار باطل است و باقی آنچه گفت ويأبى الله والمؤمنون اگر جمله بنی هاشم

و با جمله تبع و شیعه ایشان و اکابر صحابه چون ابوذر غفاری و مقداد اسود و عمار یاسر

و محمد بن ابی بکر و عبد الله عباس و عبد الله مسعود و سعد عباده خزرجی با قبیله خویش

و با قوم خویش و بنو حنیفه و تبع ایشان جمله مومن بودند و انکار امامت و خلافت ابابکر کردند و میکنند

وجه دوم آنست که مخالفان را اجماعست بدین حدیث که رسول صلی الله علیه و آله گفت اني

تارك فيكم الثقلين ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا وانهما لم يفترقا حتى يردا على الحوض

كتاب الله وعترتي اهل بيتي مجمع علیه را بمخالف و شکوک فیه نتوان فروختن وجه سیوم

آنست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در چنین مرض موت روزی بیهوش بودند که بلال

آمد بدر حجره آنحضرت و بانگ نماز گفت حضرت جوابی نفرمودند بعد از ساعتی بار آمد و

آواز داد عایشه از زبان حضرت گفت که ابوبکر امامت کند آنحضرت بهوش باز آمد پرسیدند

دیگر آنکه حضرت رسول صلعم فرمود که اقضاکم علیا و حضرت امیر المؤمنین علی در مدینه باشد و رسول صلعم رجوع قضا با ابابکر بکند

که امامت میکنند کفتند ابوبکر فرمودند مرا بردارید و بمسجد برید دو کس در زیر بغل آن حضرت
رفته ایشان را بمسجد بردند و از صفها درکذشته خود امامت فرمودند غرض که به پیش
نمازی ابوبکر راضی نبودند چکونه رجوع آن زن با بوبکر کند وکوید پس ابوبکر آبی و این باطلست
بحدیث مصابیح حیث ورد عن ابن عباس رضی الله عنه قالت رسول الله صلی الله علیه وآله
حین حضرته فانه یا رسول الله اذا کان ما نعوذ بالله منه فالی من فاشاره الی علی بن ابی طالب
فقال هذا فانه مع الحق والحق معه ثم یکون معه من بعده واحد عشر اماما مفترضة طاعتهم کطاعته
وهمچنین کویند که عمرو عاص کفت ان النبی صلی الله علیه وآله بعثه من الرجال قال ابوها جواب این
نوشته شد و معارض است این بحدیث عایشه که از عایشه پرسیدند که رسول کرا دوستر میداد
کفت از زنان فاطمه را کفتند از مردان کفت علی را و در کتب مخالفان این حدیث مشهور است
وهمچنین کویند این حدیث را بدین نمط و بدین عبارت ای الناس کان احب الی رسول الله
قالت فاطمه قیل من الرجل قال زوجها پس بحدیث خصم ابطال این حدیث که پیش ابابکر
آبی حاصل شد وجه چهارم کویند که رسول صلی الله علیه وآله کفت انا اول من ینشق عنه
الارض ثم ابوبکر ثم عمر جواب این کفته شد که ابوذر کفت از رسول صم قال علی اول آمن
بی و اول من یصافحنی یوم القیمة رسول در حال حیات خویش در جمله صحابه را که در مسجد بود
براورد الا علی ع چنانکه در مصابیح آمده عن رسول صلی الله علیه وآله لعلی علیه السلام لا
یحل لاحد یجنب فی هذا المسجد غیری وغیرک قال ضمار بن ضرو معناه لا یحل لاحد یستطرقه
غیری وغیرک قال ضمار بن ضرو معناه لا یجد لاحد چون رسول صلی الله علیه واله بکشود ان
کجا فردای قیامت برسول میرسند با آنکه بکفن و دفن رسول و بجنازه آنحضرت حاضر نشدند
و بی اجازت رسول و فاطمه علیهما السلام در خانه رسول خفتند چندین سال
وجه پنجم در کتب الفصول العجلی آمده که فاطمه را رسول بشارت داده بود که اول کسی
که بمن رسد از اقربای من تو باشی و فاطمه علیها السلام اول کسی بود که بعد از رسول
متوفی شد چون بزعم خصم فاطمه علیها السلام بد و رسید چکونه شاید که مراد اجنبی
انجا حاضر شود قال الله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا اذ اتبعتهم ذُرِّيَّتُهُم بِإِيمَانٍ أَلْحَقْنَا بِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ
الآیه چون فاطمه علیها السلام با بدو باشد ایشان را انجا کاری نباشد وجه ششم

علی جلیس ذات الصلاصل قال فاتیته
فقلت ای الناس احب الیک قال عایشه قلت

آنست که اتفاق مخالفانست که چون فاطمه علیها السلام در عرصه عرصات آید رو ز قیامت منادی

ندا کند که یا اهل الموقف غضوا ابصارهم حتی تجوز فاطمه بنت محمد صلی الله علیه واله واکر مخالف کوید

که میان ایشان تفرقه افتد عند وفات فاطمه وحضور فاطمه علیها السلام نعوذ بالله منها از ان کس

واز احوال آنکس که فردای قیامت میان او ومیان رسول صلی الله علیه واله تفرقه اندازند زیرا که از راه

راست باشد تا بد و زخ وجه هفتم اکر مخالف کوید مبعث ایشان از رسول صلی الله علیه واله دور

باشد ما را درین باب نزاعی نیست واین نوع زیان مخالف و نواصب باشد حدیث بیست و چهارم

کویند که رسول صلی الله علیه واله فرمود اتانی جبرئیل فاخذ بیدی فارانی باب الجنة الذی یدخل منه

امتی فقال ابوبکر یا رسول الله وددت انی کنت معک حتی انظر الیه فقال رسول الله صلعم اما انک یا

ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی الجواب این حدیث منقوض است بحدیث که سلمانی و زمخشری

وعلماء اهل سنت در تفاسیر خود نوشته اند عن امیر المؤمنین علی علیه السلام شکوت الی رسول الله

حسد الناس لی فقال اما ترضی ان تکون رابع اربعة اول من یدخل الجنة انا وانت والحسن والحسین

وازواجنا عن ایماننا وشمائلنا وذریاتنا خلف ازواجنا وشیعتنا من وراءنا واین حدیث مکذب

حدیث اوست در هیچ خبری نیامده که بهشت بطمع برآید بلکه بهشت از ان کسانست که ایشان

مومنان باشند بنفس ومال بهشت خریده اند واین امیر المؤمنین علی ع بود کما قال الله تعالی ان الله

اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون

وکویند رسول صلی الله علیه کفت لقوم فیهم ابوبکر ان یوم غیره جواب این حدیث باطل است بروایت

خصم که کویند که رسول کفت صلوا خلف بر و فاجر رسول رخصت داد که اقتدا بفاسق وصالح می توان

کرد بنابرین شاید که ابوبکر از جمله فاسقان باشد و رسول فرمود اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم

اهتدیتم و تفضیل ننهاد هیچ صحابی را بر دیکری بلکه کفت بهر که از ایشان اقتدا کنی شاید پس

تخصیص باو کردن از جمله مفتریاتست واین عام مطلقست زمان حیات رسول وبعد از وفات

او متداولست پس باید که رسول بحضور ابابکر امامت نکرده باشد بحکم اتامرون الناس بالبر و

تنسون انفسکم وانتم تتلون الکتاب الآیه ونشاید که بامامت کوید وخود نکند هیچ سلمانی این سخن

نکوید مثل عالی باشد که وعظ وپند مردم دهد وخود انکار کند این از جمله جاهلی باشد ونسبت

چنین برسول صلعم کردن کروی چنین حدیث فرمود کافر باشد وعاصی اما ایشان کفر و زندقه

را فریدکار

برا فزید کار روا می دارند اگر بر رسول روا دارند عجیب و غریب نباشد فساد انچه ایشان و تابعان کردند
و گفتند پس از انست که بدو مجلد چنین تمام شود حدیث بیست و پنجم گویند روایت عن الصحابه
کنا فی زمن النبی لا نعدل ابابکر احدا ثم عمر ثم عثمان ثم ینزل اصحاب النبی صلعم لا نفاضل بینهم دروی کنا
نقول ورسول الله حی افضل امة النبی صلعم بعده ابوبکر ثم عمر ثم عثمان این حدیث بچند وجه موضوعست
وافترا وجه اول انست که این حدیث باطل بروایت مخالف که گویند که رسول صلعم گفت در حق امیر
المؤمنین ع اعلمکم وافضلکم علیا اگر این حدیث راستست حدیث اول دروغست و در کتاب
نکت الفصول ابو الفتح العجلی الاصفهانی آمده که عایشه گفت کنت عند النبی اذا اقبل علی فقال
هذا سید العرب فقلت بابی وامی الست سید العرب فقال انا سید العرب والعجم وانا سید العالمین
وهو سید العرب وجه دوم آنست که در تفاسیر سلمانی و زمخشری آمده که رسول صلعم گفت
سباق الامم ثلثه لم یکفروا بالله طرفة عین علی بن ابیطالب وصاحب یاسین ومومن آل فرعون
وهم الصدیقون وعلی افضلهم وانچه گفت در میان اصحاب رسول تفضیل ننهادیم این سخن
خلاف قول خداست کما قال الله ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر بضرورت که در تقوی
جمله مساوی نبودند والا این کلام را فایده نبودی و وجود منافقان کالعدم بودی وجه سیوم
آنست که فضل بعلم است قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقال الله تعالی
قل هل یستوی الاعمی والبصیر وقال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات وقال الله تعالی لا یستوی
من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة وقال الله تعالی والسابقون السابقون اولئک
المقربون وقال الله تعالی والذین آمنوا ولم یهاجروا ما لکم من ولایتهم من شیء حتی یهاجروا وقال الله
تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان رضی الله عنهم ورضوا عنه
اگر شیوخ را شرف درجه بتقدم است اول ثلثی قرآن در حق فضیلت بعضی است و بعضی اجماع
اهل قبله است که رسول صلعم از بهر اهل بدر برخاستی و چون در پیش او رفتندی احترام ایشان
داشتی زیاده از دیگران و در مسجد رسول صلعم از ایشان برسول نزدیکتر کسی نبود و در حق صحابه
اگر سلمان بود گفت السلمان منا اهل البیت و در حق مقداد گفت جلدة بین العینین در حق عمار
گفت خالط الایمان بلحمه ودمه ویدور مع الحق حیث ما دار و در حق ابوذر گفت ما اقلت الغبراء
ولا اظلت الخضراء اصدق من لهجة ابی ذر و در حق امیر المومنین علی علیه السلام انچه گفت

اظهر من الشمس است چنانکه در شرح آن گفته شد پس قرآن دلالت میکند بر کذب این حدیث و اتفاق است
که عثمان بدری نبود حدیث بیست و ششم گویند که رسول صلعم در حق ابوبکر گفت انت صاحبی
فی الغار و صاحبی علی الحوض این حدیث بچند وجه منقوض است وجه اول بمذهب قایل دلیل خطاب
حق است چون او صاحب غارست بایدکه صاحب غیر غار نباشد و رسول صلعم الشب امیر المؤمنین
علی عم را صاحب فراش خود کرد تا در حق وی این آیه منزل شد وَمَنْ یَشْرِی نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ الله
درجهٔ صاحب فراش زیاده از درجهٔ صاحب غار باشد زیراکه هر حادی بدین خدمت لشاید لیکن بدین خدمت
یعنی صاحب فراش یا نبی شاید یا وصی نبی نمی بینی که عادت اهل دنیا چونست چنانکه می بینی که غلام مصاحب
خواجه است و بهر طرف که خواجه میرود غلام همراه باشد اگر در خلوت باشد یا غیر خلوت تا خدمت
خواجه کند اما او را آن قدرت نیست که بر فراش خواجه خسپد خاصه رسول خدا که پیغمبر و پادشاه
عالم بود بکلا خدا وجه دوم آنست که عبید الله ایقظ از جمله صحابه بود و در غار بود و صحبت وی
نباشد که بفخر باز گویند که فراش خواجه جمله سباع و وحوش و طیور و ایالسه و مرده در کشتی
صاحب نوح علیه السلام بودند چند ماه و حال اصحاب الکهف که سگ با ایشان در غارست
این منزلتی نیست که نواصب بشرف باز گویند وجه سیوم آنست که رسول صلعم گفت در حق امیر
المومنین علی علیه السلام این شرف باشد که رسول مدح وی گوید چنانچه فرمود خلق الله تعالی
الانبیاء نبی خلقنی و علیه من شجرة واحدة و خلقت انا و علی من نور واحد و امیر المومنین علی
رسول را ابن عم بود پدری و مادری و هاشمی بود از جانب مادر و پدر او ابو طالب بن عبد المطلب
بن هاشم و مادر او فاطمه بنت اسد بن هاشم و قرابت رسول صلعم را اعلی المراتب و المناقب است
و داماد رسول بود بدختری چون فاطمه سیدة النسا العالمین و پدر حسن و حسین سادات
و جوانان اهل بهشت مثل زین العابدین و محمد الباقر و باقی ائمه تا محمد المهدی صلوات
الله علیهم و سادات و نقبا مشرق و مغرب جمله اولاد وی بودند خاصه در این عصر که سال
بر هفتصد و چهل و یکست از هجرت نبی عم فرزندی خلف صالح و متقی چون خداوندم و
مخدومم مفخر السادات سید الصفوات افتخار آل طه و یس خلاصهٔ ما و طین مستجمع
الفضایل و الاقبال وارث الشمایل من الآل المخصوص بعنایة رب العالمین اسمعیل بن
محمد بن علی بن ابی طالب الرضی الرازی لازال عالیا سیادته و اصلح الله شانه خلقی چنین

طاطوسی

صالح ومتقی که نور چشم امن وامانست ودین اسلام بوجود نازنین او رونقی دارد وزین
است وملجای اهل ایمانست ورکنیست از ارکان مسلمانی که این داعی که مصنف این رساله را حسن
الکبارست بنده محمد بن ابی زید بن عربشاه بن احمد بن حسین العلوی الحسینی الورامینی
عماد دین این ضعیف است که بیمن وهمت وی این رساله تمام میشود موبی آفات وعاهات
احتیاط واصلاح میکند وبدین کار ومهم روز جزا جزا یابد بهشت عدن ان شاء الله تعالی
زیرا که وی آیات خدا ورسول است وشیوخ بدین آیات کافر شده اند کما قال الله تعالی
ان الذین کفروا بآیاتنا سوف نصلیهم نارا کلما نضجت جلودهم بدلناهم جلودا غیرها
لیذوقوا العذاب ان الله کان علیما حکیما حق تعالی ذات شریف وعنصر لطیف این خداوندرا
از نکبات زمانه محروس دارد بحق حقه رجعنا الی القصه وجه چهارم آنست که درهمه ابواب
رسول صلی الله علیه واله درحال یتیمی مسکن درخانهٔ پدر وی بود تا چهل وشش سالگی ومادر
وپدر امیر المؤمنین علی علیه السلام رسول صلعم را تربیت ونصرت کردند بجان ومال ورسول
امیر المومنین علی را پرورد وتعهد کرد تا باخر عمر خویش ودر ایام شعب بدر وی بود وبرادران
وی وعمان وی که نصرت رسول میکردند در پیش وناصران امیر المومنین علی بود ودر
وقت غیبت وی بجا نفس خودرا فدای نفس رسول کرد وبمقام وی بخفت وخطبهٔ
خدیجه پدر وی کرد یعنی ابوطالب از برای رسول علیه السلام وعلی الدوام مدد رسول
کردی وغمها از دل مومنان ورسول برداشتی ومجاهد در راه خدا او بود وهرگز از حرب
نگریخت چون شیوخ ورسول صلعم هرگز از وی نرنجید ودر خشم نشد وباخر عمر رسول
جمله صحابه بطلب پادشاهی شدند ورسول را فرو گذاشتند وبجنازهٔ وی حاضر نیامدند
ونماز بروی نکردند وامیر المؤمنین آنجا حاضر بود که روح پاک رسول صلعم برکنار امیر
المؤمنین علیه السلام برآمد ووی پایهای رسول را کشید وچشمهای رسول برهم نهاد
ودستها برهم فرو کشید وجامه از تن مبارک وی بیرون کرد وبدست خویش غسل ودفن
وتشییع وی کرد ونماز وی قیام نمود وتعزیت رسول صلعم بداشت وحفظ شریعت رسول میکرد
وهرچه شیوخ را مشکل شدی حل میکرد وجماعت ثقات گویند که عمر هفتاد کرت تکرار
کرد لولا علی لهلک عمر ودر حضور وی هیچ قضیه را باخر نتوانستند رسانید وپیش از

صحابه خدا را طاعت و عبادت میکرد و بیست و پنجسال که زمان مظلومی و عطلت وی بود
خدا را طاعت میکرد و معصوم بود از صغایر و کبایر و هرگز طلب دنیا نکرد و بدنیا مغرور نشد
و همیشه مغضوب و مظلوم بود بعد از رسول و محشود در زمان رسول و خوشخوی بود و بعد از
وفات وی در روضه مقدس او قبله عالمیانست و ملجاء حاجتمندان و این دولت کوری دیده نواصب
و خارجیانست وجه پنجم آنست مع ماکه امیر المومنین علی ع ناصر و ابن ناصر یعنی ابو طالب ع
و برادر رسول بود علی که رسول گفت انت اخی فی الدنیا والآخرة چنانکه در مصابیح ایشان
آمده و نجیه رسول بود که دعا رسول الله صلعم علیا یوم الطائف فانجاه فقال الله الناس لقد
نجواه مع ابن عمه فقال رسول الله صلعم ما انجیته ولکن الله انجاه بنا برین حدیث چنانکه چون
نوح نجی و چون موسی کلیم بود و سلمان گفت اولکم ورودا علی الحوض اولکم اسلاما علی بن ابی طالب ع
وجه ششم آنست عن ابی سعید الخدری عن رسول الله صلعم یا علی علیه السلام یا حارث
همدانی گوید شعر یا حارث همدان من یمت یرنی * من مومن او منافق قبلا * اسقل من بارد علی
ظما * تخوله کالحلاوة العسلا * اما حدیث از طرف شیعه وارد است از صادق ع روایت کند
از رسول صلعم که گفت یا علی انت وشیعتک علی الحوض ولیسقون من احببتم ویمنعون من
کرهتم وانتم الآمنون یوم الفزع الاکبر فی ظل العرش یفزع الناس ولا یفزعون ویحزن
الناس ولا یحزنون وفیکم نزلت الآیه ان الذین سبقت لهم منا الحسنی اولئک عنها مبعدون
ولیسئل رسول الله من الحوض فقال ان الحوض عرضه ما بین صنعاء الی ایلة وان من الاباریق
عدد النجوم فی السماء وعلیه امیر المومنین علی علیه السلام یشرب ولیسقی منه اولیاء هو یرد عنه
اعدائه وبالعصی التی معه وهی عصاه من عوسجة یسمی بقعة مولانا علی بن الحسین زین العابدین ع
گوید شعر لنحن علی الحوض رواده * نرو دولیسعد وراده * وما فاز من فاز الابنا * وما خاب من حبا زاده *
ومن سرنا نال من السرور * ومن ساءنا ساء میلاده * ومن کان عاصنا حقنا * ویوم القیامة میعاده *
حدیث بیست و هفتم عن حفصه بنت عمر قالت کان رسول الله صلعم ذات یوم جالسا قد وضع ثوبه
عن منکبه فجاء ابو بکر فاستاذن فاذن له ولرسول الله صلعم علی هیبته ثم علی الناس من اصحابه وکان ع
علی هیبته ثم جاء عثمان یستاذنه فاخذ رسول الله صلی الله علیه ثوبه فتحلله قالت فتحدثوا ثم خرجوا فقلت
یا رسول الله جاء ابو بکر وعمر وعلی والناس من اصحابک وانت علی هیبتک فلما جاء عثمان تحللت بثوبک

فقال علیه السلام

فقال علیه السلام اما استحاق ممن لیستحی منه الملایکة وفی روایت مصابیح المصابیح ان عثمان
رجل حی وانی خشیت ان اذنت له علی تلک الحالة ان لایبلغ الی فی حاجته این حدیث بچند وجه باطل است
وجه اول آنست که انروز که از حرب احد میگریخت این حیا کجا بود وابوبکر مفسر شیرازی گوید که
اول کسی که از حرب احد بگریخت عثمان ابن عفان بود وچون حمزه علیه السلام سید الشهدا را بکشتند
وهزیمت در لشکر اسلام افتاد ابتدای جمله از عثمان بود وتا سه روز پدید نیامد که در غاری گریخته بوده
ودر روز حرب حُنین که منهزم شدند این کجا بود وجه دوم آنست که آن روز که بر امیر المومنین
تقدم میکردند بغضب وخلاف قول خدا ورسول این حیا کجا بود وجه سیوم آنست که میان عثمان
ویهودی دعوی افتاد قصد قاضی یهودان کرد وجهود بمحمد صلی الله علیه وآله راضی بود وعثمان راضی
نبود تا این ایه نازل شد قال الله تعالی ولا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما
این حیا از کجا بود وجه چهارم ان بود که چون مال بیت المال تلف میکرد این حیا بود وطرید رسول
یعنی مروان لعین را چون باز می آورد این حیا کجا بود وآن روز که ابوذر غفاری دوست رسول را از
شهر بیرون میکرد ومیراند این حیا بود وآن روز که خماران را با امامت بشهرهای مسلمان میفرستاد
تا نماز بامداد چهار رکعت بگزاردند واورا معلوم بود وترک آن نمیکرد این حیا بود وجه پنجم
آنروز که بنی امیه را بر مسلمانان مسلط میکرد این حیا بود وآنروز که در بیت المال بگشود وعطا
بفاسقان می داد واتلاف مال میکرد واز امیر المومنین علی علیه السلام خمس انفال باز گرفت
این حیا بود وجه ششم آنست که در کتاب فتوح اعثم کوفی آمد که عثمان هر کرا عطا دادی صد هزار
درم دادی از بیت المال گویند که عبد الله بن خالد بن اسید بن عاص بن امیه پیش عثمان آمد
صد هزار درم بوی داد پس بحکم بن العاص فرستاد و وی طرید رسول بود ویرا بمدینه اورد و
صد هزار درم بوی داد که حق مسلمانان بود وعطاهای بسیار بداد ودرین روز که بیت المال
بدین صفت تلف میکرد واولاد مهاجر وانصار وبنوهاشم وقرابات رسول گرسنگی میخوردند
این حیا بود که مخالف وموالف روایت میکنند که ویرا حیا بود وجه هفتم صاحب فتوح گوید
که چون صحابه رسول جور وظلم عثمان واتلاف بیت المال بدیدند واولاد مهاجر وانصار را
گرسنه ودر مذلت می دیدند وبنوامیه در اوج رفاهیت بودند باتفاق صحابه رسول نامه
نوشتند وبعمار دادند وبعثمان فرستادند عثمان چندان عمار را بزد که بیهوش شد وعثمان بشکست

و پسین و شام و خفتن از وی فوت شد و نیم شب با خویشتن آمد و قضاهای نماز باز کرد و اصحا
بدین اشقام قیام کردند و عثمان را بکشتند وجه هشتم صاحب فتوح ابن اعثم سنی بزرگ
بود حاصل آنکه گفت که درین روز که عمار مومن را بزدند این حیا کجا بود با آنکه رسول صلی الله علیه واله
گفت بدین نمط بقول مخالف اشتاقت الجنة الی ثلاث علی ابن ابی طالب علیه السلام و عمار و سلمان
رضی الله عنهما و این حدیث در نکت الفصول مجلی وارد است وجه نهم آنکه صاحب فتوح النبی گوید
که بروزگار عثمان ابوذر بشام افتاد و علی الدوام مساوی عثمان گفتی معاویه این حال بعثمان نوشت
عثمان فرمود که ویرا بر پالان چوبین بندند و بمدینه آرند و معاویه او را بر پالان چوبین بست و بمدینه فرستاد
و گوشت ران او جمله بدان پالان گسسته بود و چون بمدینه رسید مروان لعین را فرمود که ویرا بر شتر برهنه
نشاند و بربذه فرستد و منادی کردند که مبادا هیچکس استقبال ابوذر کند امیر المؤمنین علی و حسن
و حسین و عبد الله و عباس و عمار و مقداد و جمعی دیگر سوار شدند و مشایعت ابوذر کردند و
امیر المومنین علی علیه السلام تسلی ابوذر میداد و نصیحت و وصیت میکرد بصبر و شکر ایزد تعالی
و مومنان برای ابوذر گریه میکردند و امیر المومنین ع با اندوه و الم هرچه تمامتر او را وداع کرد و باز گردید
و در راه که می آمد مروان ویرا بدید گفت مگر منادی نشنیدی که عثمان فرمود که کسی تشییع ابوذر
از شهر بیرون نرود امیر المومنین علی ع تازیانه بر گوش شتر وی زد و گفت الیک عنا یا ابن الزرقا امثالک
یعرض علیهما فی الذی یصنع مروان یعنی پیش عثمان رفت و حال باز گفت عثمان امیر المومنین علی را
علیه السلام بخواند و با وی سخنی چند گفت از طریقت امیر المؤمنین علی ع گفت لیس کل ما تأمر به انت
تحت ان یفعل وان کان غیر صواب عثمان گفت نه تو او را بزدی امیر المومنین علی علیه السلام گفت
من او را نزدم واما تازیانه بر گوش شتر وی زدم عثمان گفت نه او را دشنام دادی امیر المومنین علی ع
گفت ما شتمته لات مروان لیس فی بکفوا واشتماه و امیر المومنین علی ع در خشم شد و از آنجا
بیرون شد و صادر و وارد نان نابوذر میدادند تا آنجا متوفی شد و چون خبر مرگ او بعثمان رسید
گفت رحم الله اباذر عمار آنجا حاضر بود گفت رحم الله اباذر من کل قلوبنا عثمان در خشم شد و گفت انظروا فی نذمه
علی بسیرة الی الربذه در حال گفت زود باشید و عمار را نیز به بیابانی برید تا آنجا بمیرد و عثمان گفت تو که
عمار ری بعام مکان اباذر او لیتری عمار رضی الله عنه گفت والله ان جوار السباع لاحب الی من جوار ملد
وان پیش نعثل بیرون شد و بنو مخزوم پیش امیر المومنین علی علیه السلام شدند و ویرا شفیع ساختند

حق عثمان

پیش عثمان و عثمان گفت یا علی این جمله تو میکنی و ایشان از محبت تو با من چنین میکنند تمام شد سخن
صاحب فتوح ای دوست در نگر و نظر کن که شوم و بی شرم و بی حیا یی که چنین باشد که با عمار چنان کند که
دیدی و با امیر المؤمنین علی ع این سخن گوید که میشنوی سبحان الله ازین دروغها که بر رسول خدا می بندند
سبحانک هذا بهتان عظیم وجه دهم آنست که بر کتبین ظاهر کرده بودند رکبتین پوشیدن
واجبست چگونه شاید که رسول صلی الله علیه و آله بحضور خلایق کشف عورت کند و انچه اجماع خلق است
که کان مجلس رسول الله ص مجلس حلم و حیا و علم گواهی میدهند که این حدیث دروغست شوخ
چشمی روسیاه باید که چنین دروغی بر رسول بندد و گوید عثمان صاحب شرمگین تر از رسول بود
حق تعالی رسول را شرمگین خواند چنانکه از پیش رفت حیث قال الله تعالی فان کان یؤذی النبی فیستحیی
منکم والله لا یستحیی من الحق و در حق عثمان یک کلمه نشد در حیای او الا این صدق الله حیث قال الله
تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم آیات و احادیث درین باب بسیارست
از طرف ما و از طرف مخالف بدین قدر اختصار کنیم که سخن بتطویل انجامد والله اعلم حدیث بیست و هشتم
گویند رسول ص گفت مرا بآسمان بردند و بر هر آسمانی نام ابوبکر دیدم نوشته بدین عبارة لما عرج بی الی
السماء ما مررت بسماء الا وجدت فیها مکتوبا محمد صلی الله علیه و آله ابوبکر زوج ابنته و حمله الی دار الهجرة و اعتق
بلال من ماله نفعنی فی الاسلام مال مثل ابوبکر و رحم الله عثمان تستحیه الملایکه و جهز جیش العسرة و زاد فی
مسجد ناحتی وسعنا این حدیث بچند وجه موضوع و باطل است وجه اول آنکه اجماع علماء محققه
اسلامست که بر ساق عرش مکتوبست لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی و نصرته بعلی و پیش علما
اثنا عشر مشهورست که رسول ع چون از معراج باز آمد گفت چون میرفتم ملایکه جوق جوق می آمدند
و سلام میکردند و احوال و خبر امیر المؤمنین علی میپرسیدند بدین عبارت کیف ابن عمک علی ابن ابی طالب
و چون باز می آمدم جمله میگفتند اقرأ علی ابن عمک والسلام علی گفت یا رسول الله مرا اینجا شناسند
رسول ص گفت یا علی انت معروف فی السماء و مشهور فی الارض وجه دوم ابوبکر مفسر شیرازی گوید رسول
الله علیه و آله و سلم گفت چون بعرش رسیدم در پیش خویشتن در زیر عرش اسم علی را دیدم که تسبیح و
تقدیس خدای عز و جل میکرد من بجبرئیل علیه السلام گفتم سبقنی علی بن ابیطالب جبرئیل گفت نه یا محمد
لکنی اخبرک جبرئیل گفت بدان ای محمد که خدای تعالی ثنا و صلوات بر علی بن ابی طالب بسیار میگفت عرش
مشتاق شد بدیدار او از آن سبب خدای تعالی ملکی بیافرید در زیر عرش بصورت وی تا عرش از آن

شوق ساکن شود و ویل تسکینی حاصل میشود بدین عبارت لکننی اخبرك اعلم یا محمد ان الله
عز وجل کان بکثره من الثناء والصلوات علی علی ابن ابیطالب فوق عرشه فاشتاق الی علی بن ابیطالب
فخلق الله عز وجل هذا الملك علی صورة علی ابن ابی طالب تحت عرشه لینظر العرش الی علی ابن ابی طالب
وسکن شوقه وتسبیح هذا الملك وتمجیده لوا بالشیعة واهل بیتك یا محمد ثم قال جبرئیل علیه السلام
یا محمد انا احب علی ابن ابیطالب فانه یحبه ومن یحبه لانه لا یحبه الا مومن تقی ولا یبغضه الا منافق شقی
روی یا محمد ان حملة العرش والکرسی والصافون حول العرش والکرسی ویبون والروحانیون اشد
معرفة العلی ابن ابیطالب من اهل الارض له یا محمد من احب ان ینظر الی یحیی بن زکریا فی زهده والی
المسیح عیسی بن مریم فی صفوته والی سلیمان فی سخائه والی موسی الکلیم فی غلظته والی داود فی خوفه
وبکائه والی ایوب فی صبره فلینظر الی وجه علی ابن ابیطالب علیه الصلوة والسلام چگونه شاید کرد که
لات وعزی را نام بر بالای آسمانها نویسند الا شاید که نام معصومان بنویسند فخاصه صورت
وی ع وجه سیوم آنست که مخالف گویند که چون عمر را در میزان نهادند سر کرت بر رسول وابوبکر
وجمله عالیا براجح آمد پس نام عمر بر آسمان نوشتن اولیتر بود از نام ابوبکر ظلم چنانست که هر که اینچنین
دروغی بر رسول نهاد هرگز از آتش دوزخ خلاص نشود که دروغی چنین بر رسول روا دارد مگر این
منزلت بدان یافت که چهل وشش سال بت پرستید از بهجت بود که نام او بر بالای عرش نوشتند
وجه چهارم آنچه گویند که دختر بر رسول صلعم داد عمر نیز دختر بوی داد و برغم خصم عمر از وی
فاضلترست بدلیل گرانی بروی در میان ورسول را هژده زن بود اول زن بزرگترین خدیجه بود
وپس ام هانی دختر ابوطالب ع وام سلمه وعایشه آن بود که بر شتر سوار شد ولشکر بر گرفت ودر میان
خلق ایستاده بود ومیمنه ومیسره راست می کرد چنانکه گفته شود بجایگاه خود واهل جمل جمله ملعونند
بزبان جمله انبیا و باغی پیش خصم وپیش شیعه مرتد وکافر وجه پنجم اگر افتخار خواهد کردن فاطمه علیها
السلام اولیتر باتفاق مفسران معصومه عالیانست قوله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس
اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ومراد باهل بیت درین آیه امیر المومنین علی بود وفاطمه وحسن وحسین ع
واین حدیث چنان بود باجماع مفسران من حیث المعنی والاختلاف فی الالفاظ که روزی نوبت ام سلمه
بود واو برای رسول علیه السلام چیزی طبخ میکرد ورسول را خواب در ربود حسن وحسین بیامدند
در خانه ام سلمه وبنزدیك پایین پای رسول بنشستند پس فاطمه در آمد وبنزدیك رسول بنشست پس امیر

المومنین رسید

المومنین رسید درعقب ایشان و بنشست پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیدار شد چون
اینجا ایشان را دید عظیم خرم شد واستبشار تمام بر رسول ظاهر شد نکاه کرد کسائی یعنی کلیمی
دید آنجا نهاده بود برکرفت وایشان را بدان کسا بپوشانید وکفت اللهم فهولاء اهل بیتی
فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا درحال جبرئیل آمد واین آیه آورد ام سلمه کفت یا رسول الله
لست من اهل بیتک رسول کفت انک الی خیر وانما اهل بیتی وابو عبدالله دامغانی که
وی از جمله اصحاب الحدیث است در کتاب شوق العروس این ابیات یاد کرد و شرح
این آیه چنانکه کفته شد نوشته آمد شعر اتی یوم الطهور یوم عظیم ففاضل الفضل
فیه اهل الکسا قام فیه النبی مبتلا صار دعا الی ربه الحسن الرجا قال انهم یا رب اهل بیتی
فاستجب فیهم الهی دعا اذهب الرجس عنهم وعن ابناء علی بنی الانباء رحمة الله علیکم
والصلوة علی الابرار والاتقیاء وتزویج فاطمه علیها السلام در آسمان بود و در بهشت
باختلاف روایات مختلف وشرح این در کتابها مسطورست اما مصنف درین کتاب
احسن الکبار علی حصر العبارة کفته شود عموم فایده را رمزی اکرچه بنقیض احادیث
بر شیوخ لبته مشغول بود الا اینجا بغایت مناسب است بکوری اعداء دین را اکرچه
این نوع لایق تربیت ابوبکر مفسر شیرازی کفته است که جابر بن عبدالله انصاری کفت
روزی در مسجد رسول صلی الله علیه وسلم حاضر بودم ابوبکر درآمد وکفت یا رسول الله تو دانی که
من بمحبت تو از قوم خود هجرت کردم ومال خود صرف کردم بخدمت تو وبلال را از بهر تو
آزاد کردم میخواهم که دختر خود را فاطمه بمن دهی بزنی رسول صلعم کفت تا وحی حق تعالی
نرسد این کار نکنم ابوبکر از پیش رسول بیرون آمد عمر او را دید در راه واحوال پرسید کفت
نزد رسول بودم چنین کفتم تا او رسول جواب من چنین داد عمر نیز بیامد نزد رسول وهم
از احوال خود از هجرت ومحبت بکفت وار شفقت اسلام باز کفت وطلب خطبه فاطمه ع
کرد رسول جواب داد که بوحی خدای این کار کنم واکر وحی نباشد هیچ فایده نباشد
عمر از انجا بیرون آمد امیرالمومنین علی علیه السلام او را دید کفت کجا بودی عمر کفت
نزد رسول بودم وخطبه فاطمه علیها السلام کردم رسول حوالت بوحی کرد امیرالمومنین علی
علیه السلام کفت من در خدمت رسول علیه السلام شدم ودر پهلوی رسول بنشستم

وكفتم يا رسول الله اِلعرف حقى وحق ابيطالب عليك وتعرف قرابتى منك وحماد الكفار
رسول عليه السلام بخنديد كلام كرد وكفت يا على هل من حاجتى على امير المومنين على ع
كفت كه خطبه فاطمه ميخواهم رسول عليه السلام كفت يا على با تو چيزى هست از درهم
ودينار كفت يا رسول الله ناقه دارم و زرهى كفت از ناقه كزير نيست وچاره نباشد
اما زره بفروش وبهاء آن بمن آور برخاستم وآن را ببازار بردم وبچهارصد وهشتاد
درم بفروختم وبهاء آن بياوردم ودر دامن رسول كردم وجملهٔ صحابه حاضر بودند رسول
عليه السلام مرا كفت خطبهٔ فاطمه برخوان خطبه برخواندم ورسول صلعم صحابه را كواه كرفت
ودر تصانيف اهل البيت چنين يافتم كه چون امير المومنين على ع خطبهٔ فاطمه كرد خبر
بپش ابو بكر بردند كفت الله اكبر چه قومى اند كه حق مرا با مير المومنين على عليه السلام دادند
وايشان اين تمناى فاسد ميكنند ديكر باره كه عمر طلب فاطمه كرد وى كفت سبحان الله
يعنى سبحان ازان خدائى كه پدر مرا برسالت فرستاد واين قوم چه شوخ چشم اند يعنى
چه لايق مثند ايشان كه چندين سال در حق تعالى شرك آوردند سزاوار من معصوم
نباشند بار سيوم چون على عليه السلام طلب خطبه فاطمه كرد اعلام فاطمه عليها السلام
كردند كفت الحمد لله كه حق بحق بيوست ونور بنور رسيد قوله تعالى ربنا اتمم لنا نورنا
اين شيعهٔ آل رسول را سنتى باشد رجعنا الى القصه باخر كفت رسول صلعم كه اى ياران
من بدانيد كه من فاطمه را بعلى دادم بزنى باجازت خداى تعالى چنانكه شما را اعلام شد
وستارهٔ از آسمان فرود آمد وابچنان بود كه جمله صحابه وبادشاهان دنيا طلب خطبهٔ فاطمه
عليها السلام كردند وكفتند اكر خواهى يا رسول الله از شهرهاى خود تا بمدينه بنا كنيم
وخشتى از زر وخشتى از نقره بنهيم ونثار كنيم بدرم ودينار ودبياهاى چينى وروى
ومصرى بر بساط دركشيم تا اسب وى باى بر انجا نهد رسول بجواب كفت تا وحى
نيايد اين كار ميسر نشود فى الحال جبرئيل ع آمد كه حق تعالى سلام ميرساند وميكويد
امر وفرمان ما آنست كه از آسمان ستارهٔ روان كردانيم بخانهٔ هر كه فرود آيد وى زوج
زهرا باشد جمله صحابه واحباب وقبايل در خانها اراسته كردند بجامهاى الوان
قيمتى بمشك اذفر وعود قمارى بر مجمر نهادند چون شب درآمد جمله منتظر بودند امير المومنين ع

در مقام خویش بنماز مشغول بود چون پاسی از شب بگذشت از آسمان ستاره روان شد جمله سرها
بالا کردند هر یکی بطمع آنکه ستاره بحجرهٔ او فرود آید ناگاه دیدند که ستاره بحجرهٔ امیر المؤمنین علی
فرود آمد منافقان از حسد گفتند که آتش در خانهٔ علی افتاد و ایشان گفتند حقا که تو گمراهی و بیراه شدی
در حب علی علیه السلام رسول را این معنی معلوم شد و جماعتی که نزد رسول بودند گفتند که اگر
این ستاره بود چنان کن که ما وی را در خانهٔ علی ببینیم رسول دعا کرد حجرهٔ امام چون مشبکه شد
و اصحاب و احباب ستاره را بدیدند در حال جبرئیل آمد و این آیه آورد بسم الله الرحمن الرحیم
وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰى مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوٰى وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى اِنْ هُوَ اِلَّا وَحْىٌ يُوحٰى یعنی بنجم
ستاره که فرود افتاد که گمراه نشد یار شما یعنی رسول و بیراه نشد و از هوای نفس خود نطق نزد
رسول گفت من انقض هذا النجم فی منزله و هو زوج بنتی و الوصی من بعدی منافقان را دیگر
سخن نماند و رسول گفت که این کار با جازت باریتعالی کردم و جبرئیل بمن فرود آمد و گفت خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میگوید که من فاطمه را بعلی دادم بدو هزار سال پیش از آفریدن آسمانها
و خطیب آنجا جبرئیل بود و گواهان حاملان عرش و حقتعالی وحی کرد بشجرهٔ طوبی که من ترا از
برای اینچنین روزی آفریده ام که بار برگیری برای کرامت فاطمه چندانکه طاقت داری از در و
یاقوت و حلل و حلی و زیور حق تعالی خطاب بحوریان بهشت خطاب کرد که بزفاف فاطمه حاضر
شوند در زیر درخت طوبی چون جمله آنجا حاضر آمدند و جمع شدند خطاب کرد بدرخت طوبی
که هر حلی که داری بریز و نثار حوریان کن جمله را بریخت و حوریان بر چیدند و بهدیه بیکدیگر می دادند
و میگفتند هذا من نثار فاطمه بنت محمد صلعم و بروایتی دیگر آنست که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
آنروز زره بسلمان داد و گفت ببازار برد بفروش و جامها و چیزهای مایحتاج بخر و قبضه از آن
درهم بوی داد و قبضه دیگر بمقداد و گفت برای فاطمه مشک بخر اگرچه وی محتاج آن نیست
که بوی وی هزار بار از مشک افزونتر است اما عادت اهل دنیا را بخر و ابوذر را گفت این را با تمامی
برخواهر علی تا این را بر فرق فاطمه نهند چون ازین مصالح فارغ شد امیر المؤمنین علی را علیه السلام
گفت برو بمنزل فاطمه علیها السلام و ایاک ان تمسها حتی اتاکم یعنی دست بدو دراز مکن تا من
بشما رسم ساعتی برآمد رسول صلعم بخانهٔ فاطمه آمد و در نزد ام هانی گفت یا رسول الله این زمان
که دختر بعلی دادی همچنان علی برادر تست گفت نعم یا ام هانی ان الله اوقع الاخوة بیننا

کما وقع الاخوة بین موسی وهرون ناگاه رسول در آمد وامیر المومنین علی علیه السلام برخاست ورسول
بنشاند رسول گفت یا علی اینک جبرئیل علیه السلام حاضر است با هفتاد هزار فرشته بر دست راست
وجب وفاطمه را بر تو جلوه می دهند پس رسول گفت یا ام هانی قدحی آب حاضر کن ام هانی آب حاضر
کرد ورسول کفی آب از انجا بر داشت وبمیان هر دو پستان فاطمه ریخت وگفت اللهم انی اعیذها
بك وذریتها من الشیطان الرجیم وکفی دیگر آب بر داست وبمیان هر دو پستان امیر المومنین ع
ریخت وگفت اللهم انی اعیذ اخی علی بن ابیطالب وذریته من الشیطان الرجیم پس کفی دیگر آب
بر داشت وبمیان هر دو کتف امیر المومنین علی ع ریخت وگفت اللهم انی اعیذه وذریته من الشیطان
الرجیم پس گفت بارك الله فیکما وبارك لکما پس گفت یا علی شانك وفاطمه والسلام وجه ششم
آنچه گفته اند الی دار الهجرة وبدلیل باتفاق ابوبکر را وطنی نبود در مدینه که وی را انجا بایست بردن
وباقی ابوبکر نیز ضیف انصاریان بودی وبمذهب ما چنانست که رسول وی را با خود نبرد واغا که وی
رفته است ودلیل بر کذب حدیث قوله تعالی اذ یقول لصاحبه ویلك لا تحزن ان الله سبحانه معنا به
ازان باشد که نواصب سلوت را کار فرمایند که آنچه بر شیوخ می بندند لایق ایشان نیست وامیر المومنین
وخیر الوصیین علی بود نه شیوخ بودند حدیث بیست ونهم انچه گویند که رسول صلعم گفت احفظونی
فی اصحابی فانهم خیار امتی وایضا عنه علیه السلام من احب جمیع اصحابی وتولاهم واستغفر لهم
جعل الله یوم القیامة معهم فی الجنة این حدیث که ایشان بر شیوخ می بندند در حق اهل البیت است
که رسول فرمود که احفظونی کتاب الله وعترتی واگر این حدیث را مسلم داریم صحابه پاك ومومن را فرمود
مثل سلمان وابوذر وعمار ومقداد وغیرهم که ایشان مومن وموالی اهل البیت بودند نه چون شیوخ
که قبل الدعوة بر رسول کافر بودند وبوقت اظهار اسلام کافر بودند ومرتد وآیات ارتداد ایشان مشهور است
چنانکه ذکر آن بیاید بموضع خود ورسول ص در حق اهل البیت فرمود که تولا بدیشان کنند ورسول
اختیار بخود وامیر المومنین علی علیه السلام کرد ان الله تعالی اطلع الی الارض فاختار رجلین ابوك وبعلك
وایضا عنه علیه السلام ان الله تعالی اطلع اهل الدنیا فاختار منهم ایاك فاتخذه نبیا واختار منهم امیرا
حقیقت حدیث انست که حق تعالی معصومان اختیار کرد وصالحان مومن را نه شیوخ که بحضور
رسول صلعم منافق بودند وبعد از رسول مرتد شدند وحق امیر المومنین علی علیه السلام بستدند
حدیث سی ام گویند که رسول صلعم گفت مثل اصحابی کالنجوم من اقتدی بشیء فقد اهتدی وقال

الله تعالی والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار وقال النبی علیه السلام ان مثل اصحابی مثل
الملح فی الطعام ولا یصلح الطعام الا بالملح قال الله تبارک وتعالی لقد رضی الله عن المومنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة فعلم ما لم تعلموا الایه واین آیات واخبار وحدیث بر شیوخ وضع کنند
وپیش علمای اسلام مخفی نیست که این آیات واخبار در حق مهاجر وانصار وارد شد چه دلالت
بر آن میکند که نه در حق شیوخ گفت زیرا که ایشان منافق ومرتد بودند واستغفار برای صحابه
خاص لازم است وواجب چون وجوب الصلوة والصیام وطایفهٔ شیعه با ایشان که شیوخند
زیرا که معاد داند باسم مذموم زیرا که با خاندان طهارت وعصمت ظلم کردند ظلمی صریح وبیدادی
فضیح وحق تعالی ظالمان این خاندان را لعنت کرده است الا لعنة الله علی الظالمین تا برهان قاطع
معلوم شود که ظلم وعداوت این خاندان از اعظم خطیات ومعاصی است اما قرآن ناطق است در باب
منافقان وآنانکه با رسول خیانت کردند چنانکه ذکر آن بیاید وحق تعالی ورسول هرگز نفرماید که
اقتدا بمنافقان ومرتدان کنند وعمر وعاص ومعاویه وغیرهم جملهٔ ان صحابه بودند اقتدا بایشان کردن
روا نبود زیرا که ایشان اظهار عداوت آل رسول کردند وحسن وحسین علیهم السلام را شهید کردند
پس روا نبود که رسول صلعم گوید که اقتدا بدیشان کنید واین کلام مسموع نباشد الا فرموده باشد
که اقتدا با اهل البیت من کنید تا نجات یابید وبا ایشان باشید روز قیامت ورسول فرمود که مثل اهل بیتی
کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم یعنی بهر کدام که اقتدا کنید راه بیابید مثلا اگر اقتدا کنند بامیر المومنین
علی وحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد الباقر تا بقائم آل محمد که او سلطان دنیا خواهد بود راه بیابند
وبا ایشان در بهشت روید نه آنکه اقتدا بمنافقان ومرتدان مثل شیوخ ومعاویه وبنی امیه وبنی عباس
کنید که ایشان ظالمان آل محمد بودند وجمله را هلاک کردند بتدبیرها وحیلها پس روا نباشد اقتدا بدیشان
کردن که ایشان ظلم بر امیر المومنین علی وفاطمه واولاد او کردند وحق ایشان از ایشان منع کردند وباوجود
آنهمه ظلم وتعدی که خود کردند بدان خرسند نبودند ووصیت بدیگران کردند که حق ایشان را باطل کرده باشند
وآل رسول را هلاک سازند وچنان نمایند که از ایشان نام ونشان نماند الحمد لله که از مشرق گرفته تا مغرب
در هیچ شهر وبقعه نیست که جمعی از اولاد رسول آنجا نباشد واز ان پی دنیا بجز لعنت که بجهت خود اندوخته اند
دیگر نام ونشان واصلی ونسلی نیست اگرچه این اخبارها که مسطور شد در حق شیوخ جمله را نواصب وضع
کردند وما آنرا باخبار وآیات نقیض بیاوردیم ونقض آن کردیم که جمله موضوع وبر بسته نواصب است

واکرچه این کتاب خود جمله مناقب اهل البیت است اما درین باب بانواع دیکر کفته شود آیات
واحادیث درحق امیر المومنین علی ع وچون ذکر اخبار موضوع رفت کلمهٔ چند در اثبات
امامت وی کفته شود برموجب ایجاز اکنون ابتدا کنیم بدان کوری اعادی راکه ایشان
نقض حدیث ما نتوانستند کردن چنانکه ما نقض حدیث ایشان کردیم والسلام **باب سیزدهم**

در ذکر دلایلی چند در امامت امیر المومنین علی ع وآن مشتملست بر بیست وجه

بر جمله دلیل از آیات واخبار تا اثبات امامت وی بکلی بیان کرده شود ونواصب را بران
نزاعی نباشد چنانکه ما را بر ایشان حجتست ودر باب موضوعات کفته شد ونقض احادیث
کرده شد که بنوامیه آنرا نصیب کرده اند ونواصب را بر ما حجت نباشد ونواصب راهم جواب
از کتاب اهل سنت از اکابر ایشان کفته شود ودلیلات بر اثبات امامت بسیار کفته شود
چون سخن در موضوعات میرفت واجب ولازم دید دلیلی چند نیز باز آیات واخبار درحق
امیر المومنین علیه السلام است برسبیل اختصار بیان کند دلیل اول بدانکه ما جمله اهل
قبله را یافتیم که ایشان درخلافت خلاف میکردند بعد از رسول صلعم بعضی کفتند ابوبکر است
وبعضی کفتند ابوبکر نیست امیر المومنین علی علیه السلام است چون بحث وتفحص وتجسس
کردم ودر کتابهای ایشان هفتاد وسه مذهب یافتم که کتب علوم ایشان وخطبا وواعظان
جمله مداح خاندان وثناکوی امیر المومنین علی ع بودند در امامت وی هیچکس اختلاف
نکردند ولو کان یوما واحدا الا طایفهٔ که بعد از رسول ابوبکر را افضل کفتند وفرقهٔ کفتند
که بعد از عثمان علی افضلست وفرقهٔ شیعه که هژده فرقه اند اتفاق کردند بامامت علی ع
وجمله امت رسول منکر امامت وی نیستند الا الخوارج بعد از شیوخ ومصنف کتاب تبصرة
العوام فی مقابلة الانام را مطالعه کرد واحوال هفتاد ودو فرقه معلوم شد که هالکند
بحدیث رسول صلعم ستفترق امتی بعدی ثلث وسبعون فرقة منها واحدة ناجیة و
الباقون کل هالک پس اجماع حاصل آمد بامامت وی وباقی درحیز خلاف وتنازع آمد
وهرکه عاقل باشد اقتدا بمتفق علیه کند اولیتر بود بمختلف فیه دلیل دوم عالمیانرا یافتیم
که اتفاق کنند بعدالت وصلاحیت وعلم وزهد وورع وغیره که در امیر المومنین ع بوده است
ند درحق شیوخ وخاصه ابوبکر که چهل وشش سال مشرک بود وبعد از اسلام بیش ما مرند

یعنی قایلند بعصمت وی بدلایل
ونقلیه واتفاق خاصست بر
معصومی شیوخ ع

ومخالف

مخالف گوید اسلام آورد آن نزد ما اعتبار ندارد و خلاف کرده اند در عدالت وی جمعی گویند که
عدالت و صلاحیت داشت بعد از اسلام و جمعی گویند خود صلاحیت نداشت پس چون رسول در میان
ما نبود که حاکم مادهٔ اختلاف ما بود اگر نواصب انصاف بدهند و سودای باطل و حب مذهب
از سر بیرون کنند عدالت وی و صلاحیت وی هرگز اثبات نتوانند کرد خاصه بمذهب خصم
که تجویز معاصی بر انبیا روا دارند که حق تعالی ایمان از بنده باز ستاند بد مرگ و کفر بوی دهد
و بمذهب شیعه این ظلم باشد و بر حق تعالی این روا نبود اما آنانکه اثبات صلاحیت
کردند وجه ایشان ظاهر نیست اما آنکه نفی صلاحیت کردند تمسک ایشان آنست که میگویند
که اگر وی را این معنی بودی بر امیر المومنین علی ع تقدم نکردی و فدک را از فاطمه علیها السلام
باز نگرفتی که پدری چون رسول بوی داده بود و نیز دیگ مرگ خلافت با میر المومنین علی ع
دادی که صاحب حق بود نه بعمر دادی و حق او از کردن او استیفا کردی و خالد بن ولید چون
با زن مالک بن نویره زنا کرده بود حد وی براندی چنانکه عمر بن الخطاب اشارت کرد و از
وی قبول نکرد پس این دلیل جمله بر بی صلاحیتی وی اثبا تست نواصب هرچه گویند
از غایت محبت شیوخ گویند دلیل سیوم در کتاب تواریخ اهل سیر مطالعه رفت و زاید
بر آن از علما و سادات و بزرگان طوایف تفحص کردم و چنان یافتم و مرا معلوم شد و یکینه
آن رسیدم که در هیچ روزگار رسولی نبود که بعد از وی خلیفه و قایم مقام وی مشرک
باشد و بعد از چهل و شش سال که اسلام مزور آورد و پیش شیعهٔ اسلام او را اعتباری
نیست و وی ترسیصد و شصت بت کرده ایمان او پیش ما روشن نیست پس رسول ما خاتم
و افضل جملهٔ انبیا و رسل است چگونه شاید که حکم خلیفهٔ ما بخلاف خلیفهٔ ایشان
باشد و ابوبکر ارتکاب معاصی کرده و لات و عزی را بخدائی قبول کرده و جمله خطبا
و علمای طوایف میگویند که عدالت و عصمت و عفت که در میان امامت بکار آید در
امیر المومنین علی بود و در وی یافتند اهل عالم و ازین معانی هیچ در شیوخ نبود و در
غیر او از خلفا مثل بنو امیه و بنی عباس پس بدین دلایل بطلان خلافت ایشان و غیر
ایشان قطع کردیم و امامت امیر المومنین علی ع ثابت و موافق جمله است دلیل چهارم
آنست که تتبع اثار و اخبار تواریخ علمای سلف کردم چنان یافتم که هیچ پیغمبری و رسولی

از دنیا بیرون نشد الا که ذریت وی و قرابت وی قایم مقام وی بودند چنانکه آدم علیه السلام را
شیث هبة الله و نوح ع را پسر وی سام بود و ابراهیم را ع پسران اسحاق و اسمعیل و یعقوب ع را
یوسف و موسی ع را هرون در حال حیات و بعد از حیات وی یوشع بن نون و یوشع ابن عم موسی بود
و داود را سلیمان و عیسی را ع شمعون بن حمون و زکریا را یحیی ع و وی قرابت عیسی ع بود و جمله انبیا
انچه کردند لابد که با جازت خدای تعالی کرده باشند و این معنی سنتی شد میان انبیا از حق تعالی
غرض آن بود که رسول نیز بر سنت انبیا برود و باتفاق امت رسول ع سنت انبیا درین صورت شریعت
نبود زیرا که شرع ایشان منسوخ شد پس باید که توحید و عدل و نبوت و امامت باشد تا آیت فایده
دهد و نشاید که حکیم امری کند که آن فایده نداشته باشد و ابراهیم را ع خلیفه ذریت وی بودند پس
باید که رسول صلعم را نیز خلیفه از قرابات وی باشد قوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی
کتاب الله و قرابات رسول بسیار بودند الا مستعد این کار امیر المؤمنین علی ع بود زیرا که هیچ اقرب بالنفس
رسول نبودند و استعداد این امیر المومنین علی و اولاد وی علیهم السلام داشتند اگر ایشان رها کرده اند
و شیوخ بعد از رسول اظهار عداوت کردند و جمله اعادی این خاندان با ایشان دوست شدند و
متفق گشتند و از ایشان حق ایشان منع کردند دلیل پنجم آنست که در استفسار کتب و اجماع
اهل قبله دیدیم و یافتیم که هیچ از رسول نبوده اند که از دنیا بیرون رفته اند الا که ایشان را وصی بود کما قال جل
جلاله و عم نواله و وصی بها ابراهیم و یعقوب یا بنی ان الله اصطفی لکم الدین فلا تموتن الا وانتم مسلمون و رسول ع
گفت من مات بغیر وصیة فقد مات میتة جاهلیة و امثال این وارد شد در تحریص کردن و حکم بوصیت
پس بحکم اتامرون الناس بالبر وتنسون انفسکم و باید که آنچه امت را فرمود بلفظ عام وی نیز بدان قیام
کرده باشد و باتفاق ابو بکر و عمر وصی رسول نبودند و امیر المؤمنین علی ع وصی بود چنانکه در کتب مخالفان
گواهی دهند و اوصیای انبیای سلف جمله امام و خلیفه بودند در ان دور پس باید که در دور ما نیز
امام امیر المؤمنین علی ع و اولاد وی باشند دلیل ششم حقتعالی گفت ان الله اصطفی آدم ونوحا
وآل ابراهیم وآل عمران و در حق امیر المؤمنین علی ع گفت سلام علی آل یس و یس محمد است بدلیل قوله
تعالی یس والقرآن الحکیم انک لمن المرسلین علی صراط مستقیم زیرا که اگر اسم علی شروح بگفتی چنانکه
دیگر جای کردند و بیرون بردند حق تعالی را معلوم بود که نواصب غلو کنند و آن را از قرآن بیرون برند چنانچه
چندین آیه بیرون برده اند رسول را بیس یقین کرد و علی را بآل که آل ابراهیم اسمعیل و اسحق و یعقوب

وجمله انبیا

وجمله انبیا واوصیا بودند وآل عمران موسی وهرون بودند وایشان پیغمبر ومختار زمان بودند در زمان
خود ورسول ما افضل انبیا بود وآل محمد وآل پس امیر المومنین واولاد وی یعنی یازده امام بعد از
وی پس بعد رسول آل وی افضل امتان باشند ازان پیغمبران گذشته از آل براهیم وعمران
واین دو آل مرتبهٔ نبوت داشتند باتفاق امت رسول ابو بکر وعمر آل رسول نبودند ونشاید که
آن شخص مشرك بوده باشد پس اسلام آورده برغم خصم که شیعه آن را مسلم نمی دارند فاضلتر باشد
وتقدیم برکسی کند که وی فاضلترست ازجمله انبیا واولیا بدلیل این آیات وآن فضل آل رسول اند
وهیچ طریق آل امت نتواند بآیت بآل وبرظاهر لغت برای انکه علما گفته اند آل الرجل ما یؤول
بالنسب وهو مشتق من الاول وهو الرجوع وافضلیت بعصمت تواند بود چنانکه درباب افضلیت بیان
کردیم ووجهی دیگر افضلیت بعلم وورع وجهاد در راه خدای تعالی واین جز در امیر المومنین واولاد وی
نبود وشیوخ ازین معنی خالی وعاری بودند دلیل هفتم خلافی نیست که مهاجر وانصار را خلاف
افتاد درباب خلافت ومهاجر وانصار حجت آوردند که الایمة من قریش وعلی ع واولاد او قریشی بودند
سبب قرابت رسول وبیقین انصار را این قرابت نبود ونداشتند وامیر المومنین علی وحسن
وحسین علیهم السلام که فرزندان رسول بودند ووارث وابن عم این قرابت داشتند وهیچ قرابت
ابو بکر وعمر را با رسول نبودند وعمر وخالد وولید وسایر قریش را حاصل بود واین جماعت هیچکس
لایق این کار نبودند ودر صدد این کار نیامدند برای آنکه بعد از قرابت وارتفاع عصمت واستفاد
نص در صورت ایشان ویا از برای خوف خدای تعالی که لا تقدموا بین یدی الله ورسوله
واتقوا الله وهیچ یك از ایشان اقدام آن کار نتوانستند یا آنکه ایشان از قریش بودند الا
ابو بکر که آخرت را پس پشت انداخت چون پادشاه ظالم قال الله تعالی وسیعلم الذین ظلموا
ای منقلب ینقلبون ونشاید که منافق ومرتدان بر امیر المؤمنین علی ع که هم قریشی وهم
هاشم وبچندین آیات واخبار مخصوص است موخر رعیت کنند وترجیح نهند بر وی
این از جمله بی دیانتی باشد که نواصب میکنند که معصوم را با بشر جایز الخطا وفاسق وفاجر
دارند دلیل هشتم مشهورست از مخالفان وموالفان که رسول صلعم گفت الحق مع علی وعلی
مع الحق یدور حیث ما دار چون بدین حدیث روشن شد که حق با امیر المومنین علی علیه السلام
است پس از وی تخلف کردن واز حق دور شدن کافری باشد جز امیر المومنین علیه السلام

هرکه دعوی کند درخلافت باطل باشد کما قال الله تعالی فماذا بعد الحق الا الضلال فانی تصرفون

واز اینجا بطلان خلافت ابوبکر لازم می آید روشن وصریح والسلام دلیل نهم سلمه رضی الله

عنه روایت کند از نقل مخالف که رسول صلعم فرمود علی مع القرآن والقرآن مع العلی لن یتفرقا حتی

یردا علی الحوض از قول خصم قرآن با علیست وعلی با قرآن وهرکه با قرآن باشد ضال ومضل

نباشد ومارا معلوم شد که بنقل شایع که امیر المومنین علی ع گفت مازلت مظلوما مند قبض

رسول صلعم وامیر المومنین علی ع همچنین گفتی انا اول من یجثو یوم القیامة مند قبض وامثال

این شکایتها که از ایشان کرد امیر المومنین علی ع است ودشمن وی دشمن قرآنست ودشمن

قرآن دشمن خدا ایست وهرکه دشمن خدا وامام باشد لایق خلافت نباشد همچنانکه دستور

شریعت صامت است امام باید که علی بود که ناطق بود ودستور شریعت زیرا که شرع با امام محتاجست

تا آنرا بیان کند وامام صاحب شریعت شیوخ که بیک لفظ قرآن واقف نبودند چگونه

شاید که بر امام نامقدم شوند ومقدم عدوی خدا ورسولست وهرکه عدوی خدا ورسول

بود خلاصی از دوزخ نیابد وهم امور باید که عالمتر بود بامور شرعی از رعیت خویش وبهرجه

رعیت جاهل بدان محتاج باشند باید که امام عالم بود واگر وی نیز محتاج بود باماممی دیگر

اداتبل کند وامیر المومنین علی ع اعلم وافضل شیوخ وغیر ایشان بود که من اقضاکم علی

واعلمکم علی وامیر المومنین ع دایما مفتی شیوخ بودی وایشان هیچ قضیه ورغبت وی بنوانستندی

باخر رسانید تا هفتاد کرت عمر تکرار کرد که لولا علی لهلك عمر وقضایاء امیر المومنین علی علیه السلام

علماء طوایف جمع کرده اند ودر کتب اهل قبله آمده است که از ابوبکر وعمر معنی فاکهة وابا پرسیدند

هردو گفتند ما ندانیم وامیر المؤمنین علی ع بحضور مهاجر وانصار بر منبر هم گفتی سلونی

قبل ان یفقدونی وگفتی علمنی رسول الله باب من العلم فافتح لی من کل باب الف باب

وامثال چون پیش علماء طوایف ثابت شد که مخفی نیست پیش عقلا که تقدیم جاهل بر عالم

قبیح بود کما قال الله تعالی قل هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون وقال والذین اوتوا

العلم درجات پس تقدم برچنین شخصی کردن کفر محض باشد وارتداد اظهار ونشاید که

عالم موخر جاهل باشد دلیل یازدهم بدانکه قوت وعلم از جمله صفات انبیا اگر حق تعالی

گفت ان الله هو الرزاق ذو القوة المتین در حق جبرئیل گفت علمه شدید القوی دومرة

فاستوی

ناستوی و ذکر طالوت وصفت او چون یاد کرد و نبوت او بعد از انکار بنی اسرائیل قال الله تعالی
اصطفیه علیکم وزاده بسطة فی العلم والجسم در حق داود ع کفت واذکر عبدنا داود
ذا الاید انه اواب و در حق موسی ع کفت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین
و در قصه هود علیه السلام و قوم او کفت واذکروا اذ جعلکم خلفاء من بعد قوم نوح وزادکم
بسطة بسبب قوت منتی نهاد بر ایشان عظیم و علم در انبیا از جمله کمال صفات نهاد و حصول
قوت و علم را دلالت امامت و نبوت ساخت و شیوخ را عشر عشیر امیر المومنین علی علیه السلام
نبود زیراکه هیچ حربی مشهور نیست که ایشان کرده باشند یا کافری کشته باشند یا جماعتی
بد بر برده باشند بلکه دایما و یولون الدبر یا انچه روز احد کردند بر علمای عالم پوشیده
نماند که عثمان سه روز بعد از حرب احد کریخته بود باز آمد و دران مدت در غاری نهان
شده بود و قوت دل نداشت که از انجا بیرون آید علم آن بود و شجاعت این و چون حلوا بایست
خورد مقدم بودند و امیر المومنین علی ع بدید نبود و هیچکس طلب وی نکرد و اکر کسی
نام وی می برد بزنده می بایست مردن چون ابوذر غفاری رضی الله عنه یا چون فجاءت
سوخته شدن و یا چون عمار که ویرا بزدند یا چون مالك نویره که ویرا بقتل آوردند و
شرح آن بیاید در معجزات امیر المومنین علی ع چون سلمان که کردن وی بشکستند
و هر صحابه که هواخواه این خاندان بود پیش شیوخ وقعی نداشتند چون وقت کارزار
بود همه میکریختند و چون وقت خلافت بود ایشان بودند چنانکه شاعر کوید شعر
واذا تکون کریهة ادعی لها ۞ واذا یحاس الحیس یدعی جندب ۞ یعنی چون حرب باشد مرا خواهند و چون
خلوا باید خوردن جندب را خوانند پس ثابت شد که بطلان خلافت شیوخ حقست
و امیر المومنین علی علیه السلام اعلم و اشجع بود و امامت وی ثابت شد بطلان شیوخ
چون امامت بشجاعت و علم ثابت میشود حق امیر المومنین علی ع بود دلیل دوازدهم
باتفاق میان و خصم نشاید رد شهادت ابوبکر بیقین بحضور مهاجر و انصار بر مقام
رسول صلعم بر منبر کفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم برغم خصم خلافت وی بادله
عقلیه نبود زیراکه بنزد خصم عقل حجت نیست و نقل نیز نبود اکر نقل بودی خلاف حاصل
نبودی میان مهاجر و انصار مع هذا خصم این دعوی باقی بماند الا که باختیار صحابه

کردن مخاصمه که خلیفه وقت بود
و بمذهب خصم کر قابلیت خلافت
وی بنا بر این کر ابوبکر ع

جنانکه ویرا اختیار کردند و وی خودرا معزول ساخت از کار خلافت و خودرا بیرون آورد و
مارا علم حاصل نیامد به ثانی الحال که ویرا خلیفه کردند یا نه و از کلام معلوم میشود که امامت وی از
قبل امت بود و حق تعالی گفت ما کان لهم الخیرة و چون کلام باری تعالی معلوم شد که اختیار از امت
برداشت و نیز وی گفت من از شما بهتر نیستم و این لفظ متناول هر صحابی شد ان ابوبکر و بهتر بود پس
تقدیم وی بهتر باشد خاصه که وی گفت و علی فیکم یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام مستعد و مستحق
این کار است و خداوند این امر و صاحب حق اینجاست و حاضر است در اینجا در میان شما ویرا اختیار
کنید پس سخن ابوبکر درین باب قبول باید کرد که وی خودرا معزول کرد از خلافت میان مهاجر
و انصار دلیل سی و دوهم آنست که چون سورهٔ برات من الله منزل شد برای خروج از عهد مشرکان
و رسول صلعم سوره را بابوبکر داد و بمکه فرستاد چون ابوبکر از شهر بیرون شد جبرئیل ع آمد و گفت
ان الله یقریك السلام و یقول لك ان هذا الامر یودی الا انت او رجل منك رسول علیه السلام
گفت الا انت او رجل منك رسول گفت و او را حاضر کرد و بر ناقهٔ عضبا که از آن رسول بود سوار
کردانید و گفت بعقب ابوبکر برو و چون بدو رسی سورهٔ براة از وی باز ستان و ویرا مخیر کردان
خواهد با تو بیاید و اگر خواهد باز گردد و گفت یا علی چون بمکه روی این سوره بر ایشان بخوان و
عهد مشرکان بینداز بدین عبارت ارکب ناقتی والحق ابوبکر فخذ براة من یده و امض الی مکة
فانبذ بها عهد المشرکین الیهم و خیر ابابکر بین ان یسترجع الی چون امیر المؤمنین علی ع بابابکر رسید
ابابکر بترسید حالها تفحص کرد و امیر المؤمنین ع گفت خیر است و احوال باز گفت که خدا و رسول
فرمودند که من سورهٔ را بر مشرکان خوانم ابوبکر سورهٔ براة را باز داد و باز گشت و چون در خدمت رسول ع
آمد گفت یا رسول الله انك اهلتنی لامر طالت الاعناق فلما توجهت له رددتنی عنه و گفت در حق من
قرآنی یا آیتی فرود آمد رسول ع گفت نه و لکن الامین هبط علی عن الله تعالی ما نه یودی عنك الا انت
او رجل منك و لا یودی الا علی و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدان بند عهد قوت اسلام بود و
صلاح اسلام و فتح اسلام بر آن ظاهر شد و این مرتبه عظیم بود و مقامات رفیع امیر المؤمنین ع را که
حق تعالی لایق ندید که این مرتبه و عزت جز ویرا باشد که کتب هفتاد و سه مذهب بدین ناطق است
و وجه استدلال سنت رسول را واجب بود و تغییر در وی نباشد و سنتی بنص آلهی تا قیامت و
لا تجد لسنتنا تحویلا پس عزل ابوبکر بدین وجه تا بقیامت باقی مانده باشد و تولا و تولیت

امیر المؤمنین

امیر المومنین علی علیه السلام تا بقیامت ثابت است عجب از قومی که وی را خلیفه ندانند وحق تعالی
ابوبکر را لایق آن ندید که آیه را بخلق رساند تا بدست رسول جبرئیل علیه السلام را فرمود که وی را عزل
کن وبدین عمل بزرگ او را یعنی امیر المومنین را نصب کن پس وی ابوبکر را بر علی پوشیده نیست
این احوال دلیل چهاردهم آن بود که رسول صلعم چون از مکه هجرت خواست کردن
امیر المومنین علی ع را در فرش خود بخوابانید وا بخنان بود که قبایل قریش اتفاق کرده بودند بقتل
رسول جبرئیل ع فرود آمد واز این حال رسول را خبر داد که این طایفه میخواهند که ترا بکشند
واستیصال شریعت کنند امیر المومنین علی ع را خلیفه خویش کن ودر فرش خود بخوابان رسول
امیر المومنین علی را حاضر کرد واین حال با وی در میان نهاد امیر المومنین علی ع گفت یا رسول الله
که من بمقام تو بخسبم ترا امان باشد ونفس تو ایمن وبسلامت باشد یا نه رسول گفت آری من
بسلامت باشم اگر تو بفرشم بخسپی امیر المومنین آنشب بمقام وی بخفت ورسول پنهان از مکه
بیرون آمد وآنروز منادی کرده بود یاران را که امشب هیچکس بیرون نیاید چون رسول از خانه بیرون
آمد ابوبکر را در میان کوچه ایستاده گفت یا ابابکر نه من منادی کرده بودم که هیچکس از یاران من
از خانه بیرون نیاید گفت بلی شنیدم اما قریش را مخالف الهوا یافتم پریشان خاطر بودم رسول ابابکر را
با خود ببرد که صلاح در آن بود وگفت نباید که از قریش کسی را بر سر رسول ص برد چنانکه ذکر آن درین
رساله گفته شد الا درین دلایل امامت احتیاج بود القصه روز سیوم با امیر المومنین علی ع فرستاد
که زنان ودختران مرا با خویش بیار که بر هیچکس اعتباری نیست الا بر تو که نفس پاک داری وطهارت
امیر المومنین علی ع بعقل ودانش وکفایت از میان این خلق دشمنان خویش خلقی عظیم بیرون
برد چنانکه هیچکس را ضرری نرسید وهیچکس بر ایشان ظفر نیافت واز شجاعت امیر المومنین ع
هیچکس را زهره وقوت آن نبود که در راه زحمت وی دهند بقطع طریق یا ماستدان وامیر المومنین
پیاده از مکه بیرون آمد وبا مدینه شد وبقبا برسول رسیدند وامیر المومنین علی ع
عیالان رسول در مدینه رفتند در خدمت رسول بیک روز پس چنانکه هجرت امیر المومنین در
از روز پس چنانکه با آخر نیز قایم مقام وخلیفه وی بود که سنت رسول باقی بود ومنسوخ نکرد تا بروز
قیامت وابوبکر درین روز خدمتکار بود وچون مکاریان بخدمت رسول بود وخلیفه وخلیفه برامت
رسول علی ع بوده است وهیچ بشری درین کار لایق نبود چنانکه خلیفه اول وقت هجرت از شهری بشهری

امیر المومنین علی ع بود باید که خلیفه آخر هجرت سکرد و از سرای فانی بسرای باقی هم او باشد بحکم ما یبدل
القول وما انا بظلام للعبید دلیل پانزدهم بدانکه چون رسول صلعم از غزای حنین فارغ شد حق تعالی
ویرا خبر داد که بغزوه تبوک می باید رفتن و تبوک موضعیست در دیار روم جبرئیل ع آمد که اینجا حرب
نباشد بدین سبب با امیر المومنین علی ع احتیاج نیست که ایشان با تو صلح خواهند کردن و رضا بتو حاصل
کنند منافقان مدینه که در حوالی مدینه بودند بران بودند که چون رسول از اینجا غایب شود ما مدینه را
غارت کنیم و حرمات و عورات مهاجر و انصار را تاراج کنیم و این نوع خرابی دین خواست بفساد و بدنام
عرض اسلام چون چنین باشد امیر المومنین علی ع را اینجا بگذار که منافقان و مشرکان و اهل کتاب
از هیچکس نترسیدندی که از امیر المومنین علی ع ویرا اینجا بگذار از بهر رعایت و حفظ دین و اسلام
انتم اشد رهبة فی صدورهم من الله و میان شما انذ حق تعالی میخواهد که منافقانرا از میان مومنان
تمیز کند و مومنان نفاق کنند ایشان بدانند رسول از جبرئیل این حال استماع کرد چند روز
تحریض میکرد مردم را بحرب منادی فرمود بغزای تبوک بسیاری خلق ابا کردند و تقاعد نمودند و
تکاسل و تعلل نمودند که تابستانست و گرمائی عظیم وقت ارتفاع میوها که امروز رسیده است اگر
ما بسفر رویم جمله تلف شود و مع هذا ما را بدو قدرت نیست که قتال کنیم رسول صلعم امیر المومنین علی ع را
بخلافت نصب کرد و اعیانا شاعیا نصی روشن و از مدینه بیرون شد منافقان بغایت میخواستند
که امیر المومنین ع طعنه میزدند و غایت کلام ایشان این بود که محمد علی را بمدینه بگذاشت و ویرا خلیفه
خویش کرد نه از محبت و ارادت او بود اما از بهر آن بود که از وی سیر آمده بود و ویرا دشمن گرفت
و سایه علی بروی گران آمد امیر المومنین ع چون این حال بشنید برخاست و بعقب رسول رفت
و حالها باز گفت بدین عبارت یا رسول الله ان المنافقین یزعمون انک خلفتنی فی قومی و اهلی
فان المدینة لا یصلح الا انا وانت اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی من بعدی
لن نصی صریحست از رسول از برای خلافت وی زیرا که هرون خلیفه موسی بود و با آیات وقرآن
منها رب اشرح لی صدری و یسر لی امری واحلل عقدة من لسانی حق بجواب او گفت قد
اوتیت سؤلک یا موسی و اگر هرون زنده بودی پس از موسی عزل وی جایز نبودی و نه در حال حیات
موسی زیرا که دعا و التماس موسی ویرا عام است و مطلق علی کل حال و اجابت حق تعالی هم عامست
اوتیت سؤلک یا موسی بنا بر این نص امامت امیر المومنین علی ع ثابت شد و حجت

و نقل رسول

وبفعل رسول تا روز قیامت سنت باشد ودر هیچ وقت وایام شیوخ این درجه نیافتند

دلیل شانزدهم چون رسول صلعم حجة الوداع کرد روی بمدینه نهاد بموضعی رسید که آنرا غدیر خم خوانند وآن جائی که آب باران انجا جمع شدی در وقت سیلاب وآن روز آن موضع نه جای بود برای نزول کردن گرمائی عظیم بود جبرئیل ع فرود آمد واین آیه آورد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ورسول صلعم خایف بود از مخالفان زیرا اظهار عداوت میکردند با امیر المؤمنین علی ع رسول از ایشان میترسید یعنی از شیوخ وتابعان وی حق تعالی ضمن رسول از ایشان بکرد وغدیر موضعی بود که از انجا متفرق شوند قبایل وبلاد وولایات رسول صلعم فرود آمد ومسلمانان برحوالی رسول فرود آمدند ومنادی داد فرمودن والصلوه الجامعه گفت خلایق حاضر شدند بفرمود تا پالانهای شتر برهم نهادند ورسول بر انجا رفت وامیر المومنین علی ع را با خود ببرد وبر دست راست خود بربالای داشت وخطبه خواند وچون از خطبه وثنای باریتعالی فارغ شد گفت ای قوم انی دعوتکم واجبتم لی من خلق منی حقوق مرتین من بعد اظهوکم وانی متخلف فیکم الثقلین اما ان تمسکتم بهما لن تضلوا ابدا کتاب الله وعترتی اهل بیتی فانهما لم یتفرقا حتی یردا علی الحق پس آواز برآوردند بلند الست اولی بکم منکم بانفسکم فقالوا اللهم بلی فقال لهم علی النسق وهردو بازوهای امیر المومنین علی علیه السلام گرفته واز زمین برداشته بود تا بحدی که زیر بغلهای رسول پیدا بود وگفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله واز منبر بزیر آمد وبا خیمه رفت وگرمای آفتاب بحدی بود که مردم دستارها در پای خود پیچیده بودند ودر پایه منبر رسول وچون رسول بخیمه رفت بود با آنکه او منادی کرد با حاضران مجلس ومنزل برامیر المؤمنین ع سلام کردند بامامت وامارت وبروی بیعت کردند واز آنجمله عمر بن الخطاب حکایت بسیار بگفت وتهنیت کرد وگفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای مولی لکل مومن ومومنة الی یوم القیمة وچون مردان فارغ شدند زنان را بفرمود تا بیعت کردند وبیعت زنان چنان بود که امیر المومنین علی علیه السلام بفرمود تا طشتی آب بیاوردند ودست در آنجا بنهاد وبر در خیمه نهاد وزنان دست می نهادند و

بازنیکر دیدند وآن بیعت ایشان بود وحسان بن ثابت کفت یا رسول الله ایذن لی اقول فی
هذه المقام مایرضی الله تعالی رسول صلی الله علیه وآله کفت یا حسان بر لبشتر شد و بایستاد وخلقی
عظیم جمع شدند وابیاتی چند بر ایشان خواند که ذکر آن بیاید وجون فارغ شد از انشاد رسول
کفت لا یزال حسان مویدا ما نصرنا بلسانک رسول صلعم دانست بوحی آلهی عواقب کار شیوخ
دعا مشروط کرد بلفظ من ومطلق نکفت وهمچنین جون عواقب کار زنان دانست وخروج
عایشه بر امیر المومنین ع معلوم بود حق تعالی مشروط کفت نه مطلق حیث قال یا نساء النبی
لستن کاحد من النساء ان اتقیتن فلا تخضعن بالقول طهارت وبقای ایمان وصلاحیت
امیر المومنین علی ع وفاطمه الزهرا والحسن والحسین علیهم السلام معلوم بود آیه مثوبت
ایشان منزل کردند مشروط کما قال الله تعالی ویطعمون الطعام علی حبه مسکینا ویتیما
واسیرا انما نطعمکم لوجه الله لا نرید منکم جزاء ولا شکورا انا نخاف من ربنا یوما عبوسا قمطریرا
فوقیهم الله شر ذلک الیوم ولقیهم نضرة وسرورا دلیل هفدهم قال الله تعالی
واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین حق عز وعلا رحم بمقام
قرابت وقرابت بایستادن اولیتر دید از غیر امیر المومنین ع رحم بود وهم مهاجر وهم مؤمن
اما دلیل ایمان او سوره هل اتی وامثال آن وحدیث مشهور از نقل مخالف وموالف عن
علی ع شکوت الی رسول الله صلعم حسد الناس فقال اما ترضی ان تکون اربع اربعة اول
من یدخل الجنة والحسن والحسین علیهما وبدعوی خصم وی از عشره مبشره بود وحدیث
صحیح که اشتاقت الجنة الی ثلث علی وعمار وسلمان وابوبکر بنزدیک مصنف محقق نیست
که مهاجر بود چنانکه کفته شد که هجرت وی از برای تزویج فاطمه ع بود وعباس اکرچه رحم است
اما مهاجر نبود وعباس اکرچه خویش بود از برای آنکه از طلقاء بدر بود جون ایمان وهجرت
ورحمیت وی ثابت شد که در وی بود ووی بمقام رسول اولیتر بود از غیری ومن لم یحکم
بما انزل الله واولئک هم الکافرون دلیل هژدهم قوله تعالی فقالوا ندع ابناءنا وابناءکم
وانفسنا وانفسکم جز امیر المومنین علی کسی دیکر نبود وابوبکر وعمر در مباهله نبودند بلکه از زنان
جز فاطمه نبود واز ابناء جز حسن وحسین نبودند واز انفسنا وانفسکم جز امیر المومنین ع
نبود ونشاید که داعی ومدعو یک کس بود پس انفسنا اینجا بغیر رسول باشد ونیز عطف

دلالت بر مغایرت

دلالت و مغایرت و نیز فضل بیان چیزی و نفس او را نبود خاصه باجنبی پس نفس غیر دا عی بود
و باتفاق جز علی کسی دیگر نبود از مردان و حسن و حسین علیهم السّلام و رسول صلعم گفت
یا علی نفسك نفسی و دمك دمی و لحمك لحمی چون ثابت شد که امیر المومنین علی ع نفس رسول
است نشاید که با وجود نفس رسول عمر دعوی خلافت کند با تقدم جوید قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله یعنی هر که مومن بود بر خدا و رسول تقدم
نجوید بهیچ حال پس بدین تقدم ارتداد ایشان حاصل شد و ایشا مومن نیستند بدلایل آیات
و شیوخ بهمه حال باطل است دلیل نوزدهم قال الله تعالی انما ولیکم الله و رسوله والذین
آمنوا یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون باتفاق از دور آدم الی یومنا هذا هیچ
بشری در رکوع زکوة نداد الا امیر المومنین علی ع و این حال چنان بود که امام در مسجد نماز
میکرد و چون برکوع شد سایلی بیامد و بروی سوال کرد اشارت بانکشتری که در انکشت
وی بود چار الله کوید که عادت امیر این بود که انکشتری در دست راست کردی چنانکه گفته اند
که نماز سنت بود اگر فرضین بودند لیکن تداخل فرضین اینجا لازم نیاید زیرا که ایشان عرض اند
و انکشتری فراخ بود سایل از انکشت وی بیرون کرد و دل منصرف آیت است در کار دین و
قیم در کار اسلام و هر که منصرف دین بود بنص حق و قیم کار رسید در بندکان لابد که وی امام
باشد و ابو موسی اشعری در حکمین انکشتری از دست راست بیرون کرد و در انکشت چپ کرد
باسم عزل امیر المومنین علی ع از خلافت و مخالفان همان سنت میدارند یعنی امیر المومنین
پیش ما از خلافت معزول شد بسبب حکمین و این در تبصره بیان کرده است و هم اینجا
این نکته بسیار لطیف است تا دانی که نواصب بانجه غایت دشمن اولاد رسول اند دلیل
بیستم از روایات مخالفان و شیعه مشهور است که رسول صلی الله علیه و آله روز خیبر
رایت بابو بکر داد و ثانیا بعمر داد و ثالثا بعمرو عاص داد و هر یك از ایشان منهزم شدند
و باز آمدند و رایت منکوب باز آوردند رسول صلعم در خشم شد و گفت لاعطین
رایت رجلا یفتح علی یدیه و یحب الله و رسوله جمله صحابه امیدان میداشتند که رسول
خدا رایت بدیشان دهد چون روز شد رسول ع گفت این علی بن ابیطالب گفتند یا رسول الله
یشتکی عینه و رسول فرستاد و برا حاضر کرد و آب دهان جود بفرمان خدا در چشم حیدر کرد

در حال نیك شد رایت بوی داد وکفت یا علی اقاتلهم حتی یکونوا مثلنا قال انفذ علی رسلك
حتی تنزل بساحتهم ثم ادعهم الی السلام واخبرهم بالحب علیهم من حق الله فیه فوالله لان یهدی الله
بك رجلا خیر لك من ان تکون خیر النعم وبدین حدیث اجماع اهل قبله است واین دلیل است
بر عزل ابو بکر وعمر ونصب امیر المومنین علی ع وخشم خدا ورسول بر ابو بکر وعمر وصدق
محبت رسول وامیر المومنین علی ع اکر نواصب سی حدیث افترا کنند بر شیوخ ما نقض
آن با آیات وحدیث بیان کریم واز اینجا چهل دلیل بر امامت وی از آیات وحدیث وصدق
نقل کردیم تا نواصب را قولنج مرك بکیرد انشاء الله تعالی دلیل بیست ویکم آنست که خلافت ابو بکر
به بیعت بود وبیعت باطل است با وجود نص زیرا که امامت بودی جمله بنی امیه وبنی عباس که
اولاد رسول را علیهم السلام هلاك کردند ایمه بحق بودندی وهمچنین یزید لعین خلیفه بحق
بودی ونیز ممکن که بیعت بکافری کنند ویا بر وزی برده کس بیعت کنند ونیز قضا وبیعت
میان دو کس منعقد نمیشود چکونه شاید خلافت میان عالمیان منعقد کردند ان بهر دیکران
هر یکی بران انکار کردند که آن باطل بود علی ع است وبطلان شیوخ از خلافت دلیل
بیست ودوم آن بود که وصیت کرد ابو بکر بعمر وعمر با شوری انداخت وعثمان بی هیچ وصیت
وکشته شد وبمذهب خصم رسول صلعم نیز بی وصیت بمرد اکر ابو بکر حق بود عمر وعثمان باطل
بودندی اکر ایشان حق بودند ابو بکر بر باطل ومکلف را لابد که بدیشان اقتدا می باید کرد واقتدا
بهر یکی ضد اقتداست بدیکری ومیان ایشان چون مخالفتی ظاهر شد پس معلوم شد که آن
هر سه باطل بودند وامیر المومنین علی ع بر حق زیرا که هر سه مخالفت رسول کردند واین دلیل
بعینه موجب بطلان مذاهب ایشان است واکر خلافت حق ابو بکر بودی بایستی که محمد بن
ابی بکر خلیفه وی بودی واکر عمر بودی بایستی که بعد از وی بعبد الله پسرش رسیدی نه بعثمان
که از بنی امیه بود پس محقق شد بطلان خلافت شیوخ زیرا که ابو حنیفه با دیکر ایمه در مسایل بسیار
خلاف کرد وهمچنین شافعی وتصحیح وقول هر یکی ابطال حجت واقوال دیکرانست وهیچ کدام از
دیکری اولیتر نیستند پس با جمله بر باطل باشند وایمه شیعه دوازده تن بودند واخر ایشان
بعینه همان کفت که اول ایشان امیر المومنین علی ع بود وهیچ مخالفت میان ایشان نشد هر چه از نزد
خدا تعالی در آن خلافی نیست وتفاوتی نباشد هر چه از نزد خدا نباشد در آن اختلافی باشد

زیرا که بیعت بقول خدا ورسول نبوده چون بیعت باطل شد وبطلان وی اثبات امامت ع

کامل ومکمل باشد

کامل و مکمل نباشد کما قال الله تعالی افلا یتدبرون القرآن ولو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه
اختلافا کثیرا دلیل بیست و سیوم روایت کند که از بهر رسول مرغی بریان ام ایمن فرستاده
بود بر رسول صلعم کفتم رسول بر سر آن بنشست و دعا کرد که اللهم ائتنی باحب خلقک الیک لیاکل
منی هذا الطیر عایشه و حفصه به پدران خود فرستادند تا حاضر شوند خدای تعالی بر آن نبود که
ایشان حاضر شوند انس کوید که امیر المؤمنین علی علیه السلام سه نوبت بیامد من میکفتم
رسول در حاجتی است و امیر المؤمنین علی را باز میکردانیدم تا بنوبت سیوم بار آواز من در
پیش رفت و رسول کفت چرا دیر آمدی علی کفت انس رها نکرد این نوبت سیوم است من می آمدم
و انس میکفت رسول در حاجت است رسول با انس کفت چرا دیر کذاشتی کفت یا رسول الله دعاء تو
می شنودم خواستم که شخصی از انصار حاضر شود رسول کفت ان الرجل تحت قومه و درین روایت
هیچکس خلاف نکرد چون باتفاق وی احب الی الله است و بوده است دلیل بیست و چهارم
آنست که امامت ابوبکر و عمر باختیار صحابه بود و اختیار باطل باشد زیرا که امامت رکنی عظیم است
در کار دین و باداء شریعت در مقابل کار رسالت کما قال الله تعالی و ربک یخلق ما یشاء و
یختار ما کان لهم الخیرة پس نشاید که معظم کاری از امور دین باختیار عمرو عاص و خالد بن ولید
و ابی عبیده و عبد الرحمن عوف باشد که ایشان در صحابه بودند زیرا که اگر اختیار امام روا بود
اختیار رسول نیز روا بود و اگر کویند رسول را معجزه باشد کوئیم امام بنص و عصمت نیز باید
که ویرا معجزه باشد وجه دوم نفی اختیار خلق کرد باری تعالی و اختیار موسی قومه سبعین
رجلا لمیقاتنا وجه سیوم موسی علیه السلام با درجه نبوت هفتاد تن را اختیار کرد و هر
هفتاد مستحق صاعقه شدند قوله تعالی فاخذتهم الصاعقة بظلمهم و غرض حق تعالی از قصه
باز کفتن تنبیه قوم بود بدین معنی تا عاقلان بدانند که هیچ اختیاری نیست در کار دین و شریعت
بلکه بر بندکان امتثال امر و نهی است چنانکه فرمود قوله تعالی و ما آتیکم الرسول فخذوه و ما
نهیکم عنه فانتهوا چون اختیار باطل باشد باقی نماند الا نص و عصمت بر امیر المؤمنین علی ع
و اولاد او علیهم السلام دلیل بیست و پنجم آنست که بحدیث متفق علیه بقول از طوایف که رسول
صلعم کفت مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا و من تخلف عنها غرق و هوی
و مراد بدین حدیث آنست که هر که تمسک کند بولایت اهل بیت ناجی باشد و هر که از ایشان

دور شود هلاک کردد و کافر چنانکه قوم نوح که تمسک بنوح نکردند در کشتی بنشستند لاجرم هلاک
شدند و این نص صریح است بدانکه بدلیل این حدیث مشهورست که شیعه اهل بهشتند و از نجات
که رسول صلعم فرمود یا علی شیعتک هم الفایزون چون تمسک با اهل البیت میکنند بسبب نجاتست
و بدیگران یعنی شیوخ هلاکت باشد قوله تعالی وما اتیکم الرسول فخذوه فماذا بعد الحق الا الضلال
فانی تصرفون خاصه مذهب وی که دلیل خطاب حق است دلیل بیست و ششم آنست باتفاق
علماء طوایف که رسول صلعم کفت انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی بما ان تمسکتم بهما
لن تضلوا ابدا احدهما اعظم من الاخر کتاب الله وعترتی کتاب حبل ممدود من السماء الی
الارض واهل بیتی لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض انظرونی کما تخلفونی فیهما زید بن ارقم
کفت رسول صلعم میان مکه و مدینه بر سر آبی فرود آمد و خطبه بخواند پس کفت یا ایها الناس
انما انا بشر مثلکم ان یاتی رسول ربی فاجیب فانی تارک فیکم الثقلین کتاب فیهما الهدی
والنور فخذوا کتاب الله واستمسکوا به واهل بیتی و تمسک با اهل بیت کردن ترک شیوخ
و دیکران لازم آید پس بدین حدیث که تمسک بشیوخ کنند ظلم و ناحق باشد دلیل بیست و هفتم
جابر بن سمره روایت کند که رسول صلعم کفت لایزال الاسلام عزیزا الی و هم اثنی عشر خلیفة کلهم
من قریش و روی الاخر لایزال امر الناس واحیا ما ولیهم اثنی عشر رجلا من قریش و هر که دوازده
امام کفت جز امیر المومنین علی و فرزندانش نکفت و دوازده کفتن لازم آید بقول که در مصابیح
ایراد کردم عطیه کفت رسول صلعم فرمود جیشا فیهم علی فسمعته وهو رافع یدیه اللهم
لا یمسنی حتی ترینی علیا براء عازب روایت کند که رسول را دیدم بدین رایت النبی صلعم
علی المنبر والحسن والحسین ابنای علی عاتقه یقول ابن زعم کفت که رسول را کفت بدین
عبارت رایت النبی صلعم علی المنبر والحسن والحسین بن علی الی درجه و در حق حسین کفت
وهو یقبل الناس مرة وعلی اخری وهو یقول ان بنی هذان سیدان ولعل الله ان یصلح فیهما
فئتین عظیمتین علی المسلمین عن ابن عمر عن رسول صلعم در حق حسن و حسین فرمود هما
ریحانتی فی الدنیا زید بن ارقم روایت کند که رسول رو بحسن و حسین کرد و کفت انا حرب
لما حاربهم وسلم لما سالمهم وعن ابی ربیعه ان عباس دخل علی رسول الله صلعم مبغضا انا
عبده فقال ما ابغضک قال یا رسول الله ما لنا ولقریش اذا الوجوه مستبشرة واذا لقو...

دلائل قیمته

ذلك نغضب رسول الله صلعم حتى احمر واجبه ثم قال والذى نفسى بيده لا يدخلنى قلب رجل
الايمان حتى يحبهم الله ورسوله ثم قال يا ايها الناس ر اذى اين جمله حديث از روايت مخالفانست
ودر صحيح بخارى ومصابيح مسطورست وخصم دلالت سازد بدين احاديث بخلافت
على ع پس خلافت شيوخ نه بحق بوده باشد زيراكه اجماع امت وافضل صحابه منعقد نشدند
وبر شيوخ بيعت نكردند دليل بيست وهشتم دليل بر امامت على عليه السلام بسيارست
وكتاب خود جمله دلالت امامت وخلافت وليست وبطلان خلافت شيوخ وبرنا حقى
ايشان چنانكه براء عازب روايت كرد كه رسول صلعم گفت ان عليا منى وانا منك وعمر بن الحصين
روايت كرد كه رسول صلعم گفت ان عليا منى وانا منه وزيد بن ارقم روايت كرد كه رسول صلى الله
عليه وآله فرمود ومن كنت مولاه وولايت رسول عام است درحق عالميان پس بايد كه ولايت
على هم عام باشد بدليل حديث حبش بن جناده گفت كه رسول صلعم گفت كه رسول صلعم گفت
على منى وانا من على ولا يودى حق امر الله انا وعلى منا بنا برين حديث ابوبكر وعمر را نرسد كه با وجود
رسول وعلى اداء شريعت كنند وتقدم جويند بر بهترين عالميان وپيام از رسول شرعى بخلق
رسانند باسم نيابت وهمچنين روز مواخاة كه ميان مهاجر وانصار برادرى ميداد هر يكى
بمثل خود برادرى داد چنانكه لايق وهمسر يكديگر بودند وفاضل را با مفضول برادرى نداد چنانكه
ميان ابوبكر وعمر وعثمان وعبد الرحمن عوف وميان طلحه وزبير وميان ابوذر وسلمان چون
ابوبكر لايق برادرى ابوذر وسلمان نبود چگونه شايد كه همسرى رسول وبر جايگاه وى بنشيند
واگر ايشان لايق اين كار بودندى حق تعالى ورسول اجازت داده بودندى چون بى دستورى
رسول اين كار كردند واين نبوده باشد الا از بى دينى ومنافقى وشوخى وامير المومنين على ع رسول را
صلعم گفت يا رسول الله چرا مارا برادرى باكسى ندادى ومقصود وى ازين كلام آن بود كه درجه
خود پيش رسول بداند وبا شيوخ نمايد كه رسول وى را براى خود بازگذاشت رسول صلعم گفت
لما نزلت عليا فقال ع لا يحل لاحد يجنب المسجد غيرك يعنى لا احد لك ليسطر فهو غيرى وغيرك
جابر رض ان رسول الله صلعم دعا عليا يوم الطايف فانتجاه فقال الناس لقد طال نجواه
مع ابن عمه فقال رسول الله ما انتجيته ولكن الله انتجاه وچون بمدينه آمد صحابه اندكى
بودند رسول بناى مسجد كرد وطايفه را كه جمله صحابه بودند فرمود كه درهاى مسجد فراگشايند

تا شما یکدست باشید و از احوال یکدیگر اطلاع یابید چون اسلام قوت گرفت جبرئیل ع فرود آمد تا درهای

مسجد برارند و بیرون از مسجد درها بگشایند الا امیر المومنین علی و رسول صلعم گفت لا یحل لاحد

یجنب المسجد غیری و غیرک و بدین جمله اعتبار که از کتب مخالفان نقل کردم استدلال میتوان ساخت

که امیر المومنین علی ع نفس رسول بوده است بکلی و جزوی و حکم رسول بود چنانکه تقدم رسول

ضلالت است بر امیر المومنین علی ع همین حکم دارد لا شک ان فعل که شیوخ کردند با اولاد

رسول همه کفر و ضلالت بود ایشان انکار بصواب کردند نا فرمانی خدا و رسول بود دلیل بیست

و نهم آن بود عن جابر بن عبد الله الانصاری عن رسول صلعم قال من سره ان یحیی حیوتی

و یموت و یدخل جنة عدن غرسها ربی فلیول علی من بعدی و لیقتد باولاد من بعده فانهم

خلقوا من طینتی و رزقوا علما فهما ویل یومئذ للمکذبین بفضلی من امتی لا ینالهم شفاعتی

عن فاطمة الزهرا قالت قال رسول ص و این اخبار جمله دانست بر امامت امیر المومنین علی و اولاد

او علیهم السلام دلیل سی ام آنست که حق سبحانه و تعالی او را رو انظار در حق هیچ طایفه

انظار نکرد الا در حق امیر المومنین علی علیه السلام و اولاد او بهر صفت که باشد هیچ بشری

مستحق آن الا امیر المومنین ع و اولاد او قال الله تعالی واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله

خمسه وللرسول ولذی القربی الآیة این معنی اعلی المراتب است و دلیل فضل امیر المومنین ع

و نواصب احادیث افترا کردند و بر شیوخ ببستند ما نقض آن کردیم که آن موضوع است

و بر بسته اما آیات و اخبار در حق اهل البیت بیش مخالف و موالف و مشهور است و هیچ

طایفه از امت منکر آن نمی شوند اما قومی از نواصب آن مناقب از امیر المومنین بر شیوخ

می بندند و تقدم مفضول بر فاضل بهمه حال قبیح باشد و لشاید که جاهل بر عالم مقدم باشد

زیرا که تقدم از فضل و علم باشد نه از جهل و شرک و شیوخ را شرک و ارتداد اواظهر من الشمس

است اما نواصب که مخالف دین رسولند از عداوت آل رسول اینرا مخفی می کنند و جهال را

بحدیث افترا از راه می برند و آن در دل نواصب نشسته است اما در قیامت محبت شیوخ را

فایده نباشد که فایده از محبت آل رسولست نه از شیوخ دلیل سی و یکم حق تعالی در کلام خود

محبت هیچ طایفه واجب نکرد الا محبت امیر المومنین علی ع و فاطمه و حسن و حسین تا آخر آیه

که از محمد بن الحسن یادگار است یعنی دوازده امام کما قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة

فی القربی

فی القربی و دلیل برین حدیث مرویست از نقل مخالف و موالف که رسول صلعم کفت من
مات علی حب آل محمد جاء یوم القیامة مکتوبا ما بین عینیه آیس من رحمة الله الا و من
مات علی بغض آل محمد و بر عقلا مخفی نباشد که شیوخ فدک از فاطمه علیها السلام باز
ستدند و خمس از آل محمد دفع کردند و فتوی دادند بخون عترت و اولاد رسول
علیهم السلام و امامت که حق ایشان بود منع کردند بیقین که این جمله از محبت نبود بلکه
از عداوت و بخل شیوخ باشد که منع آل رسول کردند و اتفاق است درین حدیث مخالف را
که رسول صلعم کفت من مات علی آل محمد یزف الجنة کما یزف العروس الی بیت زوجها
دلیل محبت نجات بود از دوزخ و دلیل سی و دوم عن براء بن غارب عن رسول الله
صلعم انه قال لعلی اللهم اجعلنی عندک او فی صدور المؤمنین مودة فانزل الله تعالی
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا و عن ابن عباس والسابقون
السابقون اولئک المقربون و یوشع بن النون مومن موسی بن عمران و مومن آل یاسین
و علی بن ابیطالب مومن رسول الله و عن ابن عباس نظر الی علی بن ابیطالب معک
یوم القیمة عصی الجنة تردد به المنافقون عن حوضی و عن ابن عباس ما کان لاحد اعلم
من الرسول صلعم و جمع عن خمس آیات رایه علی بن ابیطالب ع ما بعث الرسول صلعم
قطعه الا عطاه الرایة این جمله از اخبار و روایات مخالفانست و دلالت امامت امیر المومنین
علی ع و ابطال خلافت شیوخ دلیل و سیوم عن ابن عباس عن رسول صلعم انا دار الحکمة
و علی بابها و عنه علیه السلام قال انا مدینة العلم و علی بابها مراد بدین حدیث آنست یعنی
هرکه خواهد پا در دایرهٔ محبت شریعت محمدی و به نبوت محمد صلی الله علیه و آله اقرار کند
اول از محبت و موالات علی ع و اهل البیت وی اقرارست و منه قوله تعالی جل اسمه این
نبوت خاندان نبوتست و این در امیر المؤمنین علی ع بود و الا چه فایده باشد که خدا تعالی
کوید از در خانه درآیید و این عبث باشد و بی فایده یعنی از خانه و در خانه خارج بود یعنی
خارجی بود و این حدیث دلالت بطلان خلافت شیوخست و دلالت امامت امیر المؤمنین
علی ع است والله اعلم بالصواب دلیل سی و چهارم قال الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا
الرسول و اولوا الامر منکم طاعت خدا و رسول باتفاق امت رسول مطلقا و ایمانا بقا و تکلیف بود

واجبست که مطلق حق تعالی بطاعت جایز الخطا که مشرک بوده چهل وشش سال آیات ارتداد
شیوخ وتابعان مشهورست و درین رساله اندکی کفته شد ونشایدکه دعلی وی ما را
معصیتی فرماید ورسول صلعم کفت لاطاعة المخلوق فی معصیة الخلق ونیز چون اولو الامر
جایز الخطا خواهد بود وفرقی نباشد میان ابوبکر وخالد بن ولید وعمرو عاص وسعد و سعید
ومروان حکم وابوسفیان ومعاویه پس باید که اولو العزم معصوم باشد وعصمت درحق هیچکس
از امت رسول ثابت نشد مکر درحق امیر المومنین علی ع واولاد وی پس آیات وحدیث
دلالت امامت امیر المومنین علی ع واولاد وی میکند دلیل سیم وپنجم آنست که احمد
بیهقی درمشاهیر صحابه ایراد کرد که رسول صلعم کفت من اراد ان ینظر الی آدم فی علمه ونوح
فی تقویه والی ابراهیم فی حلمه والی موسی فی هیبته والی عیسی فی عبادته فلینظر الی علی بن ابیطالب
علیه السلام پس بحقیقت انچه درین پنج پیغمبر مرسل واولو العزم متفرق بود در امیر المومنین
علی ع جمع بود پس امیر المومنین فاضلتر ازین انبیا باشد وابوبکر وعمر که در ایام پیری از سر
شرک وکفر اسلام آوردند چکونه شاید که کویند که فاضلترست از پنج پیغمبر اولو العزم واتفاق
مخالف است که ابوبکر را درجه هیچ پیغمبر نبوده است وبحدیث که ایشان روایت کردند
امیر المومنین علی ع فاضلترست ازین انبیا وهمه خویش مقدم بودند وهیچ دعیتی بر ایشان
تقدم نکرد درباب نبوت وچون امیر المومنین علی ع از ایشان فاضلترست باید که مقتدا
بود وابوبکر وعمر رعیت وی باشند واما تعطیل وعزلت او مثل هرون وسامری وعبده
العجل چنانکه هرون ع قوت خروج نداشت ودلیل برین آنست که چون در زمان معاویه
قوت پادید آمد وخروج کرد واین مجوبه نکر وقتی کویند وروایت کنند که علی ع فاضلتر ازین
پنج پیغمبر است ووقتی کویند ابوبکر از وی فاضلترست چون از وی فاضلتر باشد باید که
ازین پنج پیغمبر نیز فاضلتر باشند واز امامت هیچکس از مخالفان روایت نکردند که ابوبکر
فاضلترین این پنج پیغمبر است ونزد مصنف چنانست که شیوخ از اصغر صحابه کمترند
زیرا که نزد شیعه عمرو عاص منافق وکافرست که بر معاویه ویزید بیعت کرد ووی را بر ابوبکر
وعمر امیر کرده بود ودر غزوة ذات السلاسل واسامه زید که بوقت مرض موت رسول
وی را بر ابوبکر وعمر امیر کرد وایشان تخلف قول رسول کردند زندیقی را که این اعتقاد باشد

که ابوبکر از ع

که ابوبکر از علی فاضلترست از کافری و مرتدی وی عجب نباشد زیراکه هرکه این اعتقاد دارد کافر بود
دلیل سی و ششم رسول صلعم کفت علی خیر البشر و من ابی فقد کفر و با وجود خیر البشر
چکونه شاید که ابوبکر تقدم جوید و این ظلمی صریح باشد که با وجود خیر البشر بر امت مهتر شوند
وسیعلم الذین ظلموا آل محمد ای منقلب ینقلبون و چون بروایت خصم امیر المومنین علی
خیر البشر است پس وی فاضلتر باشد نه ابوبکر و مصنف میخواهد که این دلیلات ببرهان
هرچه تمامتر بیان کند الا کتاب تحمل آن نکند و سخن بتطویل انجامد ازین کتاب ده کتاب
بیرون آورد از آیات و احادیث و اثر و فرست در امامت و خلافت و افضلیت بر جمله انبیاء و
امم سابقه پس بدین حدیث خیر خلق بعد از رسول علی ع است نه شیوخ دلیل سی و هفتم
آنکه احتیاج رعیت با مام از بهر ارتفاع عصمت است و اکر امام نیز جایز الخطا بود محتاج
بود با مامی دیکر که معصوم بود اکرچه این را بیان کردیم در باب اول الا چون سخن در دلالت
امامت میرفت تکرار عفو فرمایند الا اینجا بنوعی دیکر کفته شود تکرار نباشد القصه
چون محتاج بود با مامی دیکر اداء نیل کند و باتفاق مسلمانان ابوبکر و عمر نا معصوم اند
امیر المومنین علی ع باشد زیراکه هرکه امام معصوم کفت امیر المومنین و اولاد وی را کفته باشد
یعنی ائمه اثنی عشر که ایشان معصوم بودند و عصمت ائمه ثابت شد دلیل سی و هشتم
آنست که حق تعالی در عقب تعداد انبیا و ذکر اهل بیت ایشان کفت ذریة بعضها
من بعض و ذریت و اولیا را امامت و ولایت داد اکر ابوبکر حق بودی ذریت خلیفه بودندی
و اران عمر نیز همچنین و ایشان را هر دو پسران عالم و صالح بود وصیت با جنبی کردند نه ذریت
خود و این و دلیل است که خلافت و امامت بتغلب داشتند و بغصب نه بشرع و اما
در صورت امیر المومنین علی ع اکر وی بود از ذریت و قرابت رسول بود و حسین و حسن
تا قایم محمد علیهم السلام هم ذریت و قرابت او بودند و هم وارث وی پس امامت حق وی بود
و بقول خدا و رسول نمی بینی که درین وقت که عهد ماست و سال بر هفتصد و چهل و یکست
مدت هفت سال نزدیکست که دنیا بی پادشاه است زیراکه ذریت سلطان ابوسعید کسی
نمانده لاجرم پای تخت شوریده است و استقامت نیست و از سبب بی ذریتی وی بدین
واسطه خلق عالم مضطرب حالند و خاندان قدیم بدین واسطه خراب شد و جمله خلق عالم

عقلا در الطاعی حاره نیست که هادی باشد لابد که امام معصوم

بی برك ونوا كشتند وچندین فساد بدید آمد وچند انكه دیكر ازامی نشانند تخت استقامت
نمیکرد ولیس بعادت دنیا اكر شیوخ برحق بودندی ذریت ایشان تا باخر دنیا خلافت وامامت
كردندی واز ذریت شیوخ اثر نیست اما نزد امت مشهورست ونقلست از مخالف وموالف
كه اكر یك روز دنیا مانده باشد حق تعالی دراز كرداند چنانکه ابن عمر روایت كند عن رسول
صلعم كه فرمود یملاء الارض قسطا وعدلا كما ملیت جورا وظلما واین دلیل است بر انكه محمدی
ظاهر شود وامام اهل عالم باشد وبعد از وی در دنیا امام وپادشاه نباشد وختم امامت
وخلافت بذریت امیر المؤمنین علی علیه السلام تمام كرد ولیس بدین دلیل امامت حق باشد
نه شیوخ وسخن درین ابواب بسیارست دلیل سی ونهم روایتست از مخالفان وموالفان
از مسروق روایت كنند كه عن رسول صلعم انه قال انما فاطمة بضعة منی فمن بغضها فقد بغضنی
منی لیسوئنی ویسرنی من سرها حذیفة بن الیمان روایت كند كه من بپیش رسول صلعم حاضر
شدم رسول مرا كفت كه فرشته بپیش من آمد كه هرگز نیامده بود ومرا بشارت داد عن جل جلاله
ان فاطمة سیدة النساء العالمین وسیدة اهل الجنة وان الحسن والحسین سیدا اهل
الجنة بنابرین حدیث هركه فاطمه را برنجاند مر اكر رسولم رنجانیده وهركه رسول را برنجاند
خدا رنجانده وهركه چنین كند بخلافت ونیابت رسول نشاید وهمچنین علی ع از اهل بیت
بود از ابوبكر برنجید زیراكه فدك از وی بغضب بازستد ورد كتاب خدا كرد وتمسك بحدیث
افترا كرد واكر امیر المؤمنین علی ع بود شهادت وی رد كرد وبحدیث رسول كه فاطمة بضعة منی
وبآیات انما یرید الله لیذهب عنكم الرجس اهل البیت ویطهركم تطهیرا چون عصمت
ایشان بآیه وحدیث ثابت شد لیس نشاید كه جایز الخطا شهادت معصوم رد كند وثابت
شد امامت امیر المؤمنین علی ع از جهت انكه از میان است خارج نباشد بهیچ حالت
دلیل چهلم بدانكه هیچ رسولی از دنیا بیرون نرفت الا كه بعد از وی ظلمه ظاهر شد ودعوی
خلافت كرد واستیصال خاندان كردند ودلیل برین چند وجه است وجه اول رسول صلعم
كفت كائن فی امتی ملكان فی بنی اسرائیل حذوا النعل بالنعل والقذة حق تعالی كفت یحرفون
الكلم عن مواضعه واتفاقست میان اصحاب سیر وتواریخ كه طفورا زن موسی دختر
شعیب بود باد وطاغی وباغی از فرعون یار شد وخروج كردند بر یوشع بن نون چنانكه عایشه

با طلحه وزبیر

با طلحه و زبیر خروج کردند بر امیر المؤمنین علی ع و یوشع بر ایشان غلبه کرد و آن دو طاغی را
بکشت و طفورا را باسیری بگرفت وجه دوم قال الله تعالی و مبشرا و نذیرا برسول
وجه سیوم اتفاق اهل قبله است که موسی ع خود شرح محمد و آل بگفت و هر پیغمبری
که بعد از ایشان خواست بودن و مع هذا ایشان بشنیدند یعنی شیوخ و بران کفر
و ضلالت اصرار نمودند چند سال رسول گفت ابتدعوها کتبنا علیهم پس باید که
معنی آن اینجا نیز باشد قال الله تعالی و مبشرا و نذیرا برسول یاتی من بعد اسمه احمد و
نصاری از وی قبول نکردند و دعوی کردند که ما بر دین مسیحیم چنانکه شیوخ با آل
رسول کردند و گفتند که ما از دین رسولیم چنانکه نصاری دروغ گفت و ایشان نه در دین
مسیح بودند و دران کفر و ضلالت بماندند تا بدوزخ رسیدند وجه چهارم حق تعالی
در سوره اعراف در حق ایشان بعد از ذکر انبیا گفت که فخلف من بعدهم خلف ورثوا
الکتاب یاخذون عرض هذه الادنی و یقولون تا آخر آیه این حال بعینه در صورت
حال شیوخ بوده است زیراکه شیوخ و تابعان جمله کتاب میخواندند و میدانستند
اما بران عمل نکردند و خلف آن بود که کسی گفت من نایب فلان کسم و مستحق ذم بود
بعینه شیوخ مستحق ذم بودند زیراکه با آل رسول خاین و بدکردار بودند از جهت
حقوق امیر المؤمنین علی ع و منع فدک از فاطمه کردند و خمس از بنی هاشم و اولاد رسول
منع کردند وجه پنجم در سوره مریم بعد از ذکر انبیا حق تعالی فرمود و خلف من
بعدهم خلف اضاعوا الصلوة فسوف یلقون غیا چنانکه شیوخ کردند که سر رسول
صلعم نهاده بود و شیوخ با تابعان وی را ترک کردند و بطلب خلافت رفته بودند
و سقیفه ساخته بودند و تفکر میکردند که اگر نماز بر رسول گذارند و بر جنازهٔ وی
حاضر شوند فرصت از دست برود و امامت به بنی هاشم بماند اضاعوا الصلوة
نماز بود که بر رسول صلعم نکردند واتبعوا الشهوات استعداد کار خلافت بود و
وجه ششم قال الله تعالی اذ قال موسی لقومه یا قوم لم تؤذوننی الآیه صحابهٔ رسول
نیز شیوخ بودند منقبت امیر المؤمنین علی و فاطمه و اولاد ایشان شناختند لیکن
انکار کردند وجه هفتم قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا فلعنة الله علی الکافرین

وغرض حق تعالی ازین حکایت بود تنبیه بود بعضی دلایل قوله تعالی فی قصصهم عبرة لاولی الالباب

وحق تعالی با رسول گفت قل ما کنت بدعا من الرسل یعنی هرچه آن رسولان سلف کردند

وامثال اینجا همان صورت می بیند ولیس چنانکه چندین سال شیوخ بر کفر بماندند وامرا

کفر میکردند ومیکنند درین صورت نیز محبوس بودند چنانکه در امت محمد صلعم باشند

وآنچه شیوخ در دین رسول کردند تا انقراض عالم بود کس نشان ندهد که اولاد رسول را

از حق خود محروم کردانیدند وبدین واسطه هفتاد و سه فرقه پدید آمدند واین جمله

آن بود که شیوخ نه بر جادهٔ شریعت بودند وکار دین چنین مهمل بماند والسلام وخبر هشتم

قال الله تعالی ثم اتخذوا احبارهم ورهبانهم اربابا من دون الله والمسیح بن مریم چنانکه

آن طایفه رهبانان را بالهیت قبول کرده اند وتابعان شیوخ نیز همان مثل دارد اعنی سجدهٔ

مشایخ میکنند وبوسه بر خاک مینهند وبرغبت ایشان دست وپای می بوسند واینجمله

کفر محض بود وایشان مشاهده میکنند ونواصب که جماعتی را که ظالم وخبیث وفاسق

وشریر می دانند واکثر انبیا را مجرم وعاصی دانند وشیوخ که مشرکان بودند وبهنگام

پیری ایمان آوردند نزد شیعه ایمان ایشان مسلم نیست وحاشا که این هرگز باشد وما که

شیعه ایم خدا را پاک ومنزه وعادل دانیم وانبیا را معصوم ومقتدای ما از خاندان

نبوت بد دانند وبرافضی خوانند وپیش ما ایشان رافضی اند وزایدیان وناصبی وخارجی

ویزیدی ومروانی واین جمله وجوه از فیض خدا تعالی بساخت دل این بنده نازل شد بی

آنکه قیاس با کتابی دیگر کرده باشد وبسیار دلایل که ذکر آن گذشت اکنون چون جوابهای

حدیث اختصار کفتیم از دلیل وآیات که از پیش رفت وآن جمله دلیلست اکنون بسنده کنیم

والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب باب چهاردهم در ذکر ابوبکر وعمر و

عثمان بدعت نهاده اند وآنچه تابعان بر سیرت واقبال ایشان برفتند وآن هفتاد و

هفت بدعت است اکنون اندکی بدعت درین باب یاد کنیم بتوفیق باری تعالی سید ابنماز کردما

نیز بنماز کنیم قوله تعالی اقم الصلوة وجای دیگر فرمود ان الصلوة تنهی عن الفحشاء وحق تعالی در

کلام هشتاد جا ذکر نماز کرد که بگزارید وانکه میگوید فویل للمصلین یعنی وای بر نماز کنندگانی

که ایشان بر قول وسنت رسول نماز میگزاردند اما آنچه شیوخ وتابعان ایشان ابداع کرده اند

بدعت ظاهر

باین طریق میکذارند که ذکر آن بموضع خود بیاید چون رسول صلعم متوفی شد ابوبکر
برآمد و از فاطمه فدك باز کرفت و علماء نواصب روایت میکنند عن عطیه عن ابی سعید
الخدری انهما قد سمعنا عن رسول صلعم انه قال لما نزلت آیه وآت ذا القربی والیتامی والمساکین
وابن السبیل و فاطمه دعوی کرد بفدك و کلام فاطمه قبول نکردند بشهادت و طهارت او
بآیت قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا و
امیر المومنین علی ع و ام الایمن که رسول کفت از اهل بهشت است اقامت شهادت کردند
وابوبکر رد شهادت ایشان کرد و کفت علی و پسران جرب منفعت میکنند و واقدی که از
جمله مورخانست و از کبار نواصب و علماء ایشانست روایت کند عن زید بن اسلم عن ابیه
قال سمعت ان یقول لما توفی رسول خرجت انا و ابوبکر و علی بن ابی طالب علیه السلام
وهم فی بیت فاطمه و عند المهاجرین قال عمر یا علی ماذا یقول قال اقول خیرا اولی بها
برسول الله صلعم وما ترك قلت والذی یحدل قال نعم کلا والذی نفسی بیده حتی
یحر رقابنا بالبنا مبشرا این حدیث دلالت میکند بر آنکه ایشان قصد خاندان
رسول کردند به شر و قتل و غصب حقوق ایشان و رد شهود امیر المومنین و حسن
و حسین و ام ایمن و اسماء بنت عمیش که زن ابوبکر بود و قنبر و رد شهادت غلام
آن روز کردند بخلاف خدا و رسول و کویند عمر عبد العزیز که از بنی امیه بود حق خاندان
رو انداشت فدك را بمحمد باقر ع داد و رد کرد اعادت اهل البیت جمع شدند و کفتند خلق
تشنیع بر ابوبکر و عمر زنند و نزدیك بود که غوغا از میان خلق برآید و بآخر کفت بروید
چنان کنید که شیوخ کردند و بروایت دیکر آمد که ارتفاع آن بباقر ع مباح کرد و کویند
در حرب جمل با طلحه و زبیر آن بود که دانستند که از جمله ناکثین بودند و امیر با بنی
هاشم و خواص شیعه کفتند لقد علمتموا الولاة قبلی انت خالفوا رسول صلی الله
علیه و آله و سلم معتمدین الخلافة سنی کتاب الله و سنت بینه ع و امیر المومنین علی ع
اران خود را کفت که اکر مقدور بودی حجر را بمقام خود بردمی که رسول پا بر انجا نهاده
و وقت خلافت شیوخ از آن بمقام جاهلیت بردند و کفت که فدك و ضیاع رسول بود
نه دادمی و اقطاع مجدد باطل کردمی و هم عطایا مجدد که در عهد رسول نبود باطل

خود بردی و زنان در خانه شوهران قبیح عهد کردی و آن اقامت حد و ابطال قسمت زمین خیبر کردی
و در قسمت چون رسول ع تسویت کردی و اخماس با صحاب حق رد کردی دوری که ایشان بکشودند
و خدا و رسول بسته بودند به تسمیتی و قرآن که ایشان استنبه کردند و زیاده و نقصان در آن کردند با حال
خود بردی لیکن فی الجمله راست که کویم از من بر کردند و با جابت معاویه روند و دین را مستبر کرد اند که
رمقی مانده است و امام ازین جهت ابداع شیوخ باطل نکرد الا با خواص شیعه کفت که شخصی پیدا از
فرزندان من مهدی که این بدعت را و انچه ایشان کردند باطل کند که این نتواند کردن الا حجة الله علی
الخلق محمد بن الحسن والله امرت الناس لا یجمعوا فی شهر رمضان الی فریضة انا اعلم جماعتهم فی النوافل
بدعة فنادی اهل العسکر من نقل یا اهل الاسلام غیرت سنت عمر نهانا عن صلوة فی شهر رمضان چون
جماعت که با وی بودند منکر وی بودند چنانکه شریح قاضی و عبیده و ابو قایل و مسروق و غیر ایشان
که از لشکر وی بودند در چند موضع وکفتند یا امیر المومنین علی که اگر بر سیرت شیخین با ما کار نکنی با
تو عصیان کنیم و مسروق خذلان وی کرد و معاویه را بجنک امام تحریص کرد در حکم امهات و اثلیه نیز
اعراض کرد چون دیگر از شریعت دانست امیر المومنین علی ع خاموش شد و هرگز پیش لشکر اظهار
مذهب خود نکرد الا با خواص شیعه و اهل البیت رسول و ویرا در بعضی چیز که خلاف فعل عمر بودی
رد کردندی مکذب او تا روزی امیر المومنین علی بر منبر کفت زعم قومی انی اکذب علی الله فانا اول من
آمن به و صدقه و دایما جاسوسان در کار بودند از احوال شیوخ تفحص کردند تا باشد که بر وی کلمه بکیرند
و ویرا بدین بهانه ایذا کنند آخر الامر او را و اولاد او را باحتیال جمله هلاک کردانیدند و لیکن چون عثمان
اظهار جور و ظلم کرده بود مهاجر و انصار و زنان رسول مثل عایشه بر وی انکار کردند اکنون با سر سخن آییم
تا از فایده باز نمانیم مسئله از بعضی اشیا که شیوخ بکردانیدند روایت کنند که رسول صلعم
کفت الوقت الاول رضوان الله والوقت الآخر عفو با عذار بود چون که در نماز اول وقت کنند ایشان
اختیار کردند و بوقت عفو انداختند و همچنین مسح نزع تخفیف میکنند و جهر بسم الله الرحمن الرحیم
بضادت بنی هاشم مع هذا جهریه مفسد نماز نیست پیش ایشان و سجده بر ماکول و ملبوس کنند
زیرا که شیعه علی سجده بر خاک کنند یا چیزی که خوردن آن عادت نباشد و قنوت بینداختند به
آل رسول و وضع الیدین احیاء مذهب یهود با انکه رسول صلعم فرمود اعطیت لیلة المعراج بارسال
الیدین فی الصلوة و تمسک بآیه و قوموا لله قانتین کردند و ندانستند که مراد بقنوت است بلکه خضوع است

ودر حمل جنازه

رپیش جنازه رفتن ابداع کردند با آنکه رسول فرمود که اتباع الجنایز وتشییع الجنایز ایشان فرمان نبردند

و بر مقدمهٔ جنازه روند وشیعه موخر روند وامام علی ع بعد از فاتحه در شب جمعه سورهٔ جمعه برخواندی

ودر دوم سبح اسم ودر بامداد روز جمعه بعد الحمد سوره الجمعه خواندی ودر دوم سوره المنافقین

جون ازین خبر نداشتند مخالفت کردند وسلام از دو جانب باز دادند مخالف خدا ورسول وایمه

بدعت اول آن بود که گفت من امیرم امروز بر اهل اسلام بی اجازت خدا و رسول بدعت دوم آن بود که

بیعت می ستانند از صحابه که من خلیفه رسولم نعوذ بالله من البهتان العظیم واسلامیان را بقتل

می آوردند که ایشان اهل رده اند مثل مالك نویره مع هذا بدعت سیوم که طلب زکوة واخماس با قبح الوجه

بر قهر واستیلا با آنکه اسباب خلافت وی را هیچ میسر نبود از نص وعصمت وغیر آن با آنکه رسول صلعم

گفت من کذب علیا فلیتبوا من النار بدعت چهارم آن بود که جون بیعت کردند بر ابوبکر عمر گفت این

کار تمام کرد وبدین جمله گواهان گرفت عمر جون بشنید گفت مارا منازعتی دیگر نیست الا با علی واولاد

او ودعوی ما وایشان قدری دارد بدعت پنجم آن بود که عمر گفت معیشت فدك از فاطمه زهرا باز

ستانند وجور بر ایشان کردند واظهار عداوت کردند تا اگر چیزی گویند مردم گویند میان ایشان

مدو نیست وایشان طلب ملك میکنند نه طلب دین وکلام ایشان پیش خلق وقعی نداشته باشد

ابوبکر نصیحت وی قبول کرد و فدك را از فاطمه باز ستاند بدعت ششم آن بود که ابوبکر خالد بن ولید را

گفته بود که جون از نماز بامداد فارغ شویم علی را بکش ابوبکر از آن پشیمان شد گفت شاید بر آن حرکت

قادر نبود و فتنه ظاهر شود که تلافی آن ممکن نبود و بعد از تشهد قبل از سلام سلام پنهان باز داد واین قدح نماز جماعت بود که سلام پنهان

باز دهند وهیچ حدیث وارد نشده نه مفتریه ونه متفق علیه وگویند این سنت ابوبکرست والسلام بدعت

هفتم گویند ابوبکر هر روز سه درم از بیت المال بر گرفتی اگر خمس بود از اهل البیت بود واگر زکوة بود مستحق

آن ظاهر بود بهشت صنف وابوبکر از آنجمله نبود اگر خصم گوید که ابوبکر عامل بود دروغ باشد که اگر عاملی

وی ثابت شود وبطلان خلافت وی باشد ونایب خلیفهٔ وقت باشد واگر گویند مال مصالحه بود

آن مال جزیه را گویند که از جهود وترسا که درمیان مسلمانان باشند واختلاط با اهل اسلام کنند

ابوبکر این مال را مستحق نبود زیرا که اهل مکه بتجارت ومعامله مستظهر بودندی حق تعالی مال صلح

بایشان داد جون زجر مشرکان کرد که در مسجد الحرام روند قال الله تعالی بعد عامهم هذا وان خفتم

فسوف یغنیکم الله من فضله آنچه بتجارت بدیشان میرسید برایگان بدیشان داد و

ابوبکر لا تفعلن ما امرتك بعضی گویند کرم

مخالفان کویند که این مال وصدقات یك حکم دارد مستحق این هم مثل مستحق زکات دارد ابو بکر
مستحق این مال نبود ومیراث من لا میراث له واسال این حق فقرا ومساکین است وعالم جکونه مال
مسلمانان ودرویشان خورد بی اجازت ایشان که هر یك در اقصاء عالم محتاج وبازمانده اند و
ابو بکر از جمله غزات نبود وقوت غزا نداشت جکونه عمل نکرده مستحق اجرت کردد واکر کویند جون
ساعی بود درکاری وخلیفهٔ وقت بود بخوردن این مال کویم هیچ نصیبی نیامد از قرآن وخبر
ودستوری داد بخوردن این پس خلیفهٔ اجرتی باشد ایشان ابنا برین اهل اسلام بوده باشد نه خلفه
ورسول صلعم فرمود من سن سنة حسنة فلا اجرها واجر من عملها الی یوم القیمة من غیر ان ینقص
عن العامل بها شیئا بنا برین هرجه بعد از وی خلفا از مسلمانان خورده اند بره ومظلمه آن الجمله
درکردن ابو بکر است که مال فقراء عالم بی اذن ایشان جکونه شاید خورد قال الله تعالی ولا تاکلوا
اموالکم بالباطل فقال عز اسمه ومن لم یحکم بما انزل الله فاولئك هم الکافرون وامثال این
در قرآن بسیار است ما بدین قدر اختصار کردیم تا خواننده را ملال نکیرد ونواصب بدانند که
پیشوایان ایشان درجه درجه بوده اند واختصار بمال اولاد رسول نکردند که مال عالمیان یعنی
فقرا ومساکین با خیال خوردند وای برایشان روز قیامت از رزل ومال آل رسول وغیرهم
بدعت هشتم جون کار خلافت برایشان مقرر شد جمع شدند از آن طایفه که تربیت نصب
کرده بودند وبایکدیکر مشورت میکردند که امیر المومنین علی را ع از حق خود محروم کردیم وامروز
ویرا حجتی نماند الا که قرآن در دست ولیست وعلم قران میداند مارا طریقی باید کرد که وی لظهار
نتواند کردن القصه بدان مقرر کردند که منادی کنند که هر که سورتی یا آیتی از قرآن یاد دارد باید که
عرض کند وباید که دو کواه بکذراند یا سوکند بخورد که آنرا تبدیل وتغییر وزیادتی ونقصان
نکرده عجب ازین جاهلان وخران مکر این آیه نخوانده بودند وقوله تعالی قل لین اجتمعت الانس
والجن علی ان یاتوا بمثل هذا القرآن لا یاتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا الایه بیابرین آیه
که انا نحن نزلنا الذکر وانا له لحافظون جکونه مرتدی توانند کردن الا آن بود که ایشان توقف آیه
وحدیث رسول نبودند وبدان ایمان نداشتند مقصود ایشان آن بود که اولاد رسول را علیهم السلام
از حق خود محروم کردانند نه غم دین میخوردند که ایشان را غم دنیا بود وندانستند که هیچکس مثل قرآن
آوردن نتوانند جکونه مرتدی توانند کردن والعجب که جکونه اثبات قران بکواه وسوکند ساختند

بجایی که ایشان به تنزیل قرآن عالم نبوده اند بتاویل آن چگونه شروع توانند کردن عجب کردد
عقب چنین قومی جاهل وبیعقل وبیبصیر روند ومردم چنین جهال را باامام ومقتدای خود
سازند ومثل امیر المؤمنین علی ع که بهمه حال بود به تنزیل وتاویل ولفظ وی سلونی عما دون
العرش ودیگر گوید لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا بی کسی روند که لفظ وی اقیلونی باشد
وگوید شیطان بمن می آید اگر راست گویم قبول کنید واگر انما کردم مرا یاره آرید خلیفه که چنین
باشد لایق نواصب نباشد امام معصوم سزاوار مومنان باشد ومنافقان امام را فرو
گذارند وبی کناره روند که ایشان قرآن را باز گونه تاویل گویند واز حق خود بگردانند ومعنی
یك لفظ ندانند وبتحقیق آن هرگز نرسند وبکنه آن امام معصوم رسد که او واقف علم
لدنی باشد وعلم مخزون داند که وارث علم انبیا امیر المومنین علی ع واولاد وی الطاهرین
الاکرمین بودند نه شیوخ بی علم وادب بدعت نهم آن بود که چون رسول صلعم ابوبکر وعمر را
در تحت رایت اسامه بن زید کرد ودران مرض که متوفی شد وامیر المومنین علی ع را فرمود که
تو پیش من باشی واسامه بن زید از مدینه بیرون شد ولشکر جمله خیمها بیرون زدند بجرف
بعضی از نواحی شام از زمین فلسطین ورسول هر روز بکرات ومرات گفتی انفذوا جیش
اسامه ابوبکر وعمر میرفتند ومیگفتند مبادا که رسول بمیرد وخلافت از دست ما برود تا رسول
بآخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه ورسول چون متوفی شد ومردم بر وبیعت کردند ابوبکر
باسامه فرستاد که مردم بر من بیعت کردند من بخلاف ارادت ایشان نتوانستم کردن ومن محتاجم
بعمر تو فرست که بگذاری که عمر پیش من آید اسامه بر رسول ابوبکر گفت عجب کردی رعیت منست
بقول خدا ورسول وبی اجازت من امیر شد ودیگری میطلبد رسول فرستاد که ابوبکر بخدا
ورسول ایمان داری برخیز تو با عمر بحکم رسول بیائید که دیر میشود چندین قیل وقال بماندند
تا بهزار شفاعت وحیلت وتقبلات رسول اسامه را راضی کردند وبفرستادند وایشان
بخلاف فرمان خدا ورسول باز ایستادند وقال الله تعالی ومن یطع الرسول فقد اطاع الله
وفرمان رسول در حال حیات وممات وی یکی باشد ومخالفت وی کفر محض باشد واین
دلیل روشن است که ایشان رعیت اسامه بودند نه خلیفه بدعت دهم چون اجل ابوبکر نزدیك
رسید نخواست که بار خود سبك کرد اند وظلم بر اهل بیت رسول منقطع شود یا از پی حق خود

استعانت خواهد از آل رسول که وارثان فاطمه ع بودند و یا از امیر المومنین علیه السلام و حقی که
از آن وی نبود بدیگری داد چنانکه عمر را خلیفه گردانید و خلافت بروی تفویض کرد و خلق را
بجبر و اکراه و قهر به بیعت وی در آورد و نصیحت خیار صحابه که میگفتند ظلم روا مدار که تو
بناحق درین کار بودی و بعد از مرگ دیگری را بمقام خود نشاندی و امروز وقت استغفار
و توبه است بهیج وجه این نصایح قبول نکرد صدق الله حیث قال الله تعالی وَلَقَدْ ذَرَأْنَا لِجَهَنَّمَ
كَثِيرًا مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ بدعت یازدهم آن بود که رسول را در حجره عایشه خانه بود آنرا اختیار کرده بود
برای خویشتن حاصل آنرا بگورستان ساختند و نخواستند که ایذا و رنج ایشان منقطع
شود و رسول را بعد از مرگ نیز چنانکه در حال حیات رنجه میداشتند اگر میراث دختران ایشان
بود تسع و ثمن که یک بدست باشد بدیشان رسیدی باقی غصب و ظلم و اگر صدقه بودی همه
ایشان جمله اهل اسلام تا روز قیامت دران شریک باشند و اگر اهل اسلام یک کس راضی نباشد
پای ایشانرا می باید گرفت و از انجا بیرون کشید عجب کاری می بینم که دختر رسول از میراث رسول
نصیب ندارد و میراث رسول صدقه است وقتی که بفاطمه ع میرسد و چون بوقت گورستان کردن
میراث دختران ایشان بود و میراث رسول بدختر ایشان میرسد و اگر مسلم داریم یک بدست ایشان
میرسد و باقی بجور و ظلم و جور و قهر باشد که بی اجازت وی انجا مدفون شدند قوله تعالی لَا تَدْخُلُوا
بُيُوتَ النَّبِيِّ إِلَّا أَنْ يُؤْذَنَ لَكُمْ إِلَى الطَّعَامِ غَيْرَ نَاظِرِينَ چون در حال حیات رسول اجازت نبود که در انجا روند
بعد از موت ندانم که کرا اجازت داده است ایشانرا و در حدیث مشهورست که رسول صلعم فرمود
من اغتصب رقعة من الارض جعلت یوم القیامة من السابعة السفلی الی السماء العلیا طوقا فی
عنقه الی ان یفرغ الله من حساب الخلق ثم یجعل معها فی النار و امثال این بدعتها که بنهادند
در حیات خویش و بعد از ممات ایشان اشیاع و اتباع ایشان میکنند تا عقوبت آن بواضع
و ملحق و عامل میرسد و ایشان روایت کنند که رسول صلعم فرمود کل محدث بدعة ضلالة مصیرها
الی النار فردای قیامت تابع و متبوع ایشان در دوزخ روند قوله تعالی احْشُرُوا الَّذِينَ ظَلَمُوا وَأَزْوَاجَهُمْ
وما یعبدون من دون الله ارعم نیست که بازگشت تابع و متبوع بدوزخ خواهد بود از عمل قبیح
ایشان بدعت دوازدهم روزی ابوبکر در میان قریش گفت مسح پایها و مسح گوشها
و کردن بهتر می آید به تبدیل قرآن و سنت رسول بکرد و رسول فرمود لا صلوة الا بوضوء و کف

من الکفر

من الكفر والايمان ترك الصلوة فمن لاصلوة له فهو كافر وچون وضوء بخلاف امر خدا و رسول بود
لابد که نماز نیز درست نباشد باتفاق اهل مذاهب حشر اجساد خواهد بودن جمله یا بعضی و
حق تعالی مسح را حواله به پایها کرده است مکلف فردای روز قیامت که ثواب وضو یابد و مسح بر
موزه کرده باشد با سنی شریک باشد بزک مسکین چراکه پوست بزک با تن وی رود و بنده مصنف را
عجب از طایفه می آید که ایشان ترک قول خدا و رسول کنند و اقتدا بخلقی کنند که جایز الخطا بوده اند
و جهل و شش سال بت را سجده کرده باشند و خدای تابستانی و زمستانی پرستیده باشند
و بر ولات و منات و عزی بوده و امروز بعد از الهها را ایمان بتکذیب خدا و رسول مشغول شده
صدق الله حیث قال الله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله بدعت سیزدهم
ابوبکر با اتباع محفلی بساختند و گفتند که مردم غزا کردند و گویند نماز خیر العمل بهترین وارد هاست
و چون بانگ نماز بر آمد جمله کارها ترک کردند و روی بنماز نهادند این لفظ را اسقاط باید کردن
و چنان کردند که بعوض آن در نماز صبح که بانگ بگویند الصلوة خیر من النوم گویند و مرتد کرد
و رسول گفت که نماز بهترین عملهاست ایشان گفتند نماز بهتر است از خواب و خواب هیچ
عملی نیست پس خفتن از نماز بهتر است و یقین که کذب بر طریق ایشان اولیتر باشد و غرض
ایشان تخریب دین و تجدید و احیاء سنن در جاهلیت بود بروایتی دیگر آنست که شیوخ
و منافقان با کافران مکر یکی شدند که رسول را سنگ باران کنند حق تعالی رسول را خبر کرد
که اینچنین کیدی خواهند کرد امیر المؤمنین علی را ع بر جایگاه خود بخوابان و تو بغار رو و چون
جماعت مشرکان برخاستند و به بالین رسول صلعم آمدند امیر المؤمنین علی ع را دیدند بر جایگاه
رسول خفته بترسیدند و مجال آن نداشتند که باز کردند انگه امیر المؤمنین علی ع را بیدار
کردند و گفتند نماز بهتر از خفتن است امیر المؤمنین علی ع بجواب مشرکان که شریک منافقان بودند
گفت حی علی خیر العمل معنی آن دارد که این خواب من بهتر است از آن شغل که شما دارید که رسول
خدا را هلاک گردانید رسول صلوات الله علیه و آله این کلمه را در نماز سنتی کرد ایشان که شیوخ
بودند منع آن نتوانستند کردن بوقت فرصت آنرا یعنی خیر العمل را باطل کردند و خیر من النوم را
ابداع کردند و با سنت جاهلیت رفتند اعاذنا الله من الخذلان بدعت چهاردهم رسول صلعم ابتدا
نماز به تکبیر کرد و انتها بتسلیم شیوخ باطل گردانیدند بجلت و سلام بر تشهد مقدم کردند چنانکه

کویند التحیات لله والصلوات والطیبات السلام علیك ایها النبی ورحمة الله وبرکاته السلام علینا

وعلی عباد الله الصالحین اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله

وچون سلام باز داد نماز وی باطل شد وتمام شد پس نماز کرده باشد بی شهادتین وباتفاق امت

نماز بی تشهد صحیح نباشد بدین طریق ابطال نماز کردند **بدعت پانزدهم** که با آخر فاتحة

الکتاب آمین زیاده کردند تا در میان نماز باندك هم کلامی کفته باشند که از نماز باشد وایشان

در نماز سخن کفتن جایز دارند واکر تابعان شیوخ را لابد که این کلمه باید کفتن برای آنکه ایشان

کمراه باشند که بدین کلمه آمین مهتدی کردند ولیکن شیعه امیر المؤمنین را هم دل راست

دارد ومحبت وتنزیه خدا ورسول وتوحید وعدل ونبوت وامامت بدلایل وبراهین با متن

کفتن احتیاج نیست و رسول در حق اهل بیت کفت لا یضل من تمسك ان جمله برای آنست

که چشم نواصب را سبل کفر وضلالت کرفته است با چراغ نبوت وامامت نساختند خوب

کفته است اهل دلی ای دریغا کر یاری می باید واندرین روزکار می خضر والیاس وعیسی ام

مهدی و ذو الفقار می باید مکر این فساد که در دین شیوخ کردند او باصلاح آورد وما نسوختیم

از انتظار انشاء الله که حق تعالی مهلت بخشد که تن جفا رسیده و دیده ستمدیده وشام فراق ما را صبح

امید پیدا شود انشاء الله تعالی **بدعت شانزدهم** که دستها برهم نهادن وضع کردند

وتمسك بآیات قوموا لله قانتین کردند ونه دانستند که قنوت وتواضع بغیر این خواست و

بغیر این نیز این معنی حاصل میشود واین معنی در نماز دستها برهم نهادن عمر ابداع کرد چنانکه

روزی عمر کفت که یا رسول الله چند چیز است که جهودان میکنند وآن سخت نیکوست از انجمله

یکی دست برهم نهادن است رسول ع متغیر شد وکفت از سر رنجید که که ایشان را همه روزه

آن کار بود که رسول را رنجانیدندی چنانکه بعد از وفات اهل بیت اورا رنجانیدند خسر الدنیا

والآخرة ذلك هو الخسران المبین کفت یا عمر تو مرا نمی دانی که اکر موسی زنده بودی متابعت من کردی

وامت من بودی این را معنی دیکر توان کفت نمی بینی که عادت اهل دنیاست که در پیش پادشاهان دنیا

جمله خاصان که نزدیك پادشاهان روند بحجاب وترس باشند زیرا که خدمت پادشاه بدل جان

وآنان که بیکانه یا کناهی کرده باشند از ترس کناه خود ترسند که بکناه خود مواخذ کردند ایشان دستها

چون کناه کاران برهم نهاده باشند لاجرم همچنین شیعه امیر المؤمنین ع که خدمت پادشاه دنیا و

اخرت براستی کره باشند وبدل وجان مطیع وفرمان بردارد و بیکانکی خدا اقرار داده وبرسالت رسول
وی وامامت ونایب و وزیر رسول یعنی امیر المومنین علی علیه السلام ونماز بسنت رسول اوکزارده اند
نه بر بدعت شیوخ لاجرم بحضرت پادشاه روند حجاب ودستها فروکذارند چون محبان بنی چون
مجرمان که سیاه رو باشند وموالی رو سفید باشد وسفید رو بعرصات ایند که محبان رسول
وآل وی سفید روی دنیا وآخرت باشند قوله تعالی یوم تبیض وجوه وتسود وجوه فاما الذین
اسودت وجوههم اکفرتم بعد ایمانکم فذوقوا ما کنتم تکفرون واما الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة
الله هم فیها خالدون پس لاجرم سیاه روی دنیا وآخرت بودند که بعد از ایمان آوردن بدروغ
کافر شدند اکفرتم بعد ایمانکم وایشانرا کر روی سفید است از آنست که ایمان واعتقاد ایشان
بر رسول وآل او درست است القصه چون ایام دولت عمر بود آن سنت یهود احیا کردند با وجود
آنکه رسول علیه السلام فرموده اعطیت لیلة المعراج بارسال الیدین بالصلوات بدعت
هفدهم رسول صلی الله علیه وآله فرمود ولا تنزلوا فی الصلوات کبروك البعیر ولا تنقروا
لا بل ولا تقعوا کاقعاء الکلب ولا یلتفتوا کالتفات الفروة یعنی چون اشتر مست فرو مخسپید یعنی
یعنی اول دستها بر زمین می آید ونواصب اول زانو بر زمین نهند مثل شتر فرمود که بر کوع وسجود
تعجیل مکنید وچون سك بر سر زانوها منشینید در تشهد بلکه بر ران چپ نشینید وچون
بوزینکان بجانب راست وچپ منکرید وامثال این بدعتها که می نهادند از آن بود که علم
ایشان بدین حاصل نبود ونیز خواستند که احیای سنت جاهلیت کنند وعلمای صحابه را
مجال ویارای کفتن نبود وبعضی بدنیا فریفته شده بودند وبعضی مالداران بودند حفظ
مال را ابا نکردند ورسول صلی الله علیه وآله فرموده من کتم علماً من اهله جاء یوم القیامة مغلولة
یداه الی عنقه قد الجم بلجام من النار اما آنچه علمای حق بودند مجال کفتن نداشتند ودیکران
بطمع درم ودینار کتم حق کردند ازین سبب هفتاد وسه فرقت پدید آمد اکر علما سخن حق
کفتندی عامه نیز پی ایشان رفتندی واین جمله بدعت در دین ظاهر نشدی از آنست که علما
بمال دنیا فریفته شدند بدعت هجدهم آن بود که کفتند چون آفتاب غایب شد نماز بکن
وروزها افطار کن بدانکه غروب آفتاب آن وقت بود که آفتاب بدو عین حامیه در روشود یعنی
چشمه کرم وستاره کان آسمان بعضی ظاهر کردند وروشن پدید آیند مکلف اول نماز بکند

وبعد از آن روزه بکشاید نواصب اول روزه بکشانید یعنی جون بانکیان بکوید آب بازخورند انکه نماز
بکزارند وهر که جنین نکند نماز وی قبول نباشد و روزه وی ایشان افساد روزه مسلمانان کردند
ومردم را بر نماز و روزه داشتند قبل الموت رد بر خدا و رسول واظهار سنت باطل کردند وکتمان
حق واول ماه رمضان روزه کیرند وبلکه از رمضان یک روز بکیرند خلاف سنت رسول ص
صیام شهرین کفاره لذنوب العمر وایضا عنه علیه السلام الشعبان شهری فرحم الله من اعانی
این سنت را دفع کردند وازین ثواب خلق عالم را محروم کردانیدند وحق تعالی بارسول صلوات الله
علیه وآله کفت که وقت روزه کشادن علامت آن بود که ریسمان سیاه وسفید از یکدیکر باز نشناسند
حیث قال کلوا واشربوا حتی تبین لکم الخیط الابیض الی الاسود من الفجر الایه ایشان که شیوخ
بودند خلاف قول خدا و رسول کردند **بدعت نوزدهم** آن بود که ابوبکر صدقات بر سنت
رسول بر هشت صفت کردی و بهشت صاحب حق دادی ومتساوی قسمت کردی وجون
نوبت بعمر رسید در خلافت وی کفت من صلاح در ان می بینم که مهاجر را که قریشی اند تفضیل
نهم ومهاجر غیر قریشی را تفضیل نهم بر انصار وانصار را تفضیل نهم بر اعراب را تفضیل نهم
بر عجم ومردم در جذب منفعت جون او بودند وغم دین نداشتند وانکه غم دین بود قوت دفع ومنع
این کارش نبود عرب وعجم حرام خوار شدند ازین سبب جمله از برای نفع روزکار باشیوخ درساختند
وکار دین مهمل بماند وبی رونق وکتم سنت رسول کردند جزاکم الله حق تعالی این ماجرا با یوم جزا ابلهم
یوم جزا انداخت که روز شمار است ومیکوید شما تعجیل مکنید قوله تعالی فلا تعجل علیهم انما نعد
عدا یعنی روز شمار ایشان احساب خواهم کرد **بدعت بیستم** عمر کفت من رای در آن می بینم
که صدقات طرح کنم وخراج بر زمینها نهم بغیر بود تا در عراق مساحت زمینها کردند وبهر یک
جریب یکدرم می نهادند ویک قفیز حبوب از هر جنس که بکارند وبدست ملوک فارس نماند در
جاهلیت در مصر ونواحی مصر در زمان فراعنه ورسول او از سنتهای جاهلیت منع کرده بودند
وبجدی که کفت منعت العراق درهمها وقفیزها ومنعت مصر اردبها پس بر آیت وحدیث کار نکرد
ورد واحیای سنت جاهلیت کرد تا جمله حرام خوار شدند ومظالم آن جمله در کردن عمر بماند
روز قیامت وسنت زکوة باطل شد بیش عامه جمال واصحاب زکوة مضطرب شدند
وبدین قناعت نکردند با خماس آل رسول که منع کرده بودند که حق فقرا ومساکین بود او طرح کردند

جزاءً بما كانوا يعملون **بدعت بیست ویکم** چون نوبت دولت دنیا بعثمان رسید بیت المال بید مملو
بنعمتهای جهان از هر نوعی که مصاحبان وی یعنی ابوبکر و عمر از مالهای مسلمانان بوجه غصب و حرام
ستانده بودند و جمع آمده و بانبارها کرده و مظلمهٔ آن با خود باخرت بردند و حدهای شرع و سنت
رسول باطل کرده حیث قال ومن یتعد حدود الله فقد ظلم نفسه ما تدری کل نفس بما کسبت
رهینه و چنان دید دست در نهاد و جمله تلف کرد و بر بنی امیه خرج کرد و مال بیت المال را
به بنی الاعوام و به بنی الاخوان و به بنی الاخوال داد و ایشان را توانگر کرد و جمله مسلمانان را محروم بگذاشت
و جمله زبان طعن و لعن بروی دراز کردند و وی به بنی امیه مستظهر بود و رسم جباران و اکاسره
و فراعنه و قیاصره پیش گرفت و از غلامان تُرک و رومی خریدن گرفت و استر و اشتر و اسب و طویلها
راست کرد و از هر جنس طبل و کوس استعداد کردن حاصل کرد بخلاف سنت رسول صلعم نوبت
زدن آغاز کرد تا خلق بانگ نماز نشنوند و نماز بی وقت گزارند و دست تغلب و تعدی بر عالمیان
دراز کرد و علما را بنواحی حجاز و عراق و نهاوند فرستاد تا صحراها و کوهها که علف زارها بودی
جمله را در قید گرفتند و بفرمود که هر که خواهد که چهارپای را علف دهد در صحرا بیاید که علف
از من بخرد و این فعل صاحبش بود که زکوة بینداخت یعنی عمر با خراج کرد تا انجا که زواجب
بنود میگرفت و بانجا که نمی بایست داد و چون بنا را عمر بر مساحت نهاد لابد که عثمان چنین کند
بدعت بیست و دویم آن بود که عمر قومی را معین کرد و اجرت داد برای جهاد که مردم از حرب
گریزان بودند جمله از ترس حرب بزراعت نهادند و معاش کردند و آنان نیز که جهاد میکردند
از ثواب جهاد بی نصیب و معلمان را اجرت داد از زکوة و معین کرد و جمعی که نو در اسلام آمده
بودند ایشان را علم دین تعلیم میکردند و ندانست که چنانکه زکوة واجبست و چون اجرت بستانند
مستحق ثواب نباشند قال الله تعالی ان الذین یکتمون ما انزلنا من البینات والهدی من بعد ما
بیناه للناس فی الکتاب اولئک یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون قال عز وجل ان الذین یکتمون
ما انزل الله من الکتاب ویشترون به قلیلا اولئک ما یاکلون فی بطونهم الا النار ولا یکلمهم الله
یوم القیامة ولا یزکیهم ولهم قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من کتم علما من اهله جاء یوم
القیامة مغلولة یداه الی عنقه قد الجم بلجام من النار وقال امیر المومنین علی علیه السلام ومن
نهج الجهال علما اضاعه ومن منع المستوجبین فقد ظلم بدین آیات و حدیث تعلیم معالم دین

وفرایض علما را از جمله واجبات است وآن بترك آن یعنی بترك علم مستحق ذم باشد وچگونه شاید شرعا بفعل واجب اجرت دهند وبا یکه موافقت وپیروی رسول نکرده دارند قال الله تعالی قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد که من هیچ مزدی نمیخواهم بدین پیغام رسالت از خدای تعالی الا دوستی خدا ورسول وآل او علیهم السلام آری شیوخ هرچه خواستند کردند ومخالفت قول خدا ورسول کردند وبرای تشفی نفس خود وظاهر بدعت بیست وسیوم رسول صلعم حکم العاص ولیسرش مروان را لعنت کرده وبتخصیص از مدینه رانده بود وهمچنین ابو بکر وعمر در نوبت خلافت رانده بودند چون نوبت امارت بعثمان رسید بخلاف رسول برخاست وویرا بخواند وانشاء دیوان خلافت که بعد از رسول خود بنیاد نهاده بود بوی داد واعزاز واکرام هرچه تمامتر بکرد بخلاف قول خدا ورسول چنانکه حق تعالی فرمود لا تجد قوما یوادون بالله والیوم الاخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا اباءهم او اخوانهم او عشیرتهم بدین آیه اگر عثمان مومن بودی طرید رسول که بیست سال بودند باز نخواندی وتشریف وصلت ندادی وایشانرا بر مسلمانان امیر وحاکم نکردی ومنشی وامین نکردی بر اهل اسلام واین جمله از آن بود که وی ایمان بخدا ورسول نداشت وآن فساد که شیوخ کردند بدو مجلد چنین بآخر نرسد اما آنچه در میان اهل اسلام مشهورست درین رقم می آید بدعت بیست وچهارم چون کار خلافت عثمان محکم شد منادی کردن فرمود ومصاحف قرآن که در دست مردم بود بجود بخواست واگر کسی نمیداد بجور وقهر می ستاند با عبد الله مسعود مصحفی بود از وی طلب کرد او نمیداد برخاست وبدر خانهٔ عبد الله مسعود رفت ووی را بر نجانید چنانکه دو پهلوی وی بشکست وخون از گلوی وی برمی آمد ووی در آن رنج مشقتی تمام کشید وآخر بدان رنج وفات یافت ومصحف از وی بستد وصحایفی که از مسلمانان ستده بود جمله را در دیگی انداخت وبر سر آتش نهاد وآب گرم ابر ابشست وبعد از آن آن کاغذهای شسته را بسوزانید ومصحف عبد الله بن حکم وزیاد بن شمر که کاتبان عثمان بودند بفرمود که از آنجا نسخ کردند وایشان بعلم قرآن عالم نبودند آیت آیت می نوشتند وآن هر دو فاسق آنچه ایشان را بکار راست بود وآنچه در حق اهل البیت صریح بود بسوزانیدند باقی چون ایشان را ایشان می نوشتند اهلبیت آن نداشتند که قرآن جمع کنند جمله آنچه نوشته بودند در زیر سجاده نهادند ودرست

مسکردند

میکردند بفزعه وقال برمیداشتند و در پهلوی یکدیگر مینوشتند وعثمان بقول وکتابت

این هردو فاسق اعتماد کرد وبآخر بخط خویش از خط ایشان دو مصحف بنوشت وزید بن

ثابت را فرمود که قرانی بنهد ومردم پیش زید روند وقرات وترتیب بشنوند وعبد الله مسعود

حکم وی برخویشتن نگرفتی وعثمان در مصحف وی هر تصرف که خواست کرد بی مانعی

وامروز انچه از دست مسلمانانست از بقیهٔ مصحف عبد الله بن مسعود است وانچه که

بشست وبسوزانیده ان مصحفهای دیگران بدان مخفی وضایع شد حال کسی چون بود که وی

قرآن را سوزانیده باشد ذلك بانهم کرهوا ما انزل الله فاحبط اعمالهم ونگذاشت کسی را بران

مصاحف اطلاع افتد **بدعت بیست پنجم** وهمچنین عمار بن یاسر رضی الله عنه در مسجد

بعثمان روکرد وگفت تو مستحق این کار نیستی از منبر بزیر آمد وچندانی بر عمار زد که گفتند عمار

مرده است باانکه رسول صلعم در حق عمار گفته بود که عمار مع الحق والحق مع عمار یدور حیث ما

دار فاذا افترق الناس یمینا وشمالا فانظروا الفرقة التی فیها عمار فاتبعوه فانه یدور

مع الحق پس زدن شخصی بزرگوار چنین که رسول در حق وی گفته باشد که حق با او ست

واو با حق است زجر کردن چنین شخصی جز فسق وزجر وظلم واحسان خدا ورسول نباشد

زهی خلیفه سنیان که مصاحب رسول را چنین برنجانند واز خدا ورسول شرم ندارد و

وهمچنین ابوذر را از حرم بیرون کرد که با ابوبکر راستی میگفت که خلافت حق تو نیست وی

اورا کاره بود وحق تعالی بر رسول صلعم جبرئیل را عم فرستاد که ما که آفرید کاریم چهار کس را

از یاران دوست میداریم عمار وسلمان ومقداد وابوذر عجب باشد حال کسی که دوستان خدا را برنجانند

واز حرم رسول بیرون کند کار شیوخ همه روزه این بوده که دوستان خدا را میرنجانیدند

ودشمنان خدا را گرامی میداشتند ومال میدادند بدشمنان خدا ورسول **بدعت

بیست وششم** چون عثمان بحج رفت ونماز عید با روز عرفه افکند بخلاف قول خدای

تعالی وسنت رسول صلعم وحق تعالی فرمود تلك عشرة كاملة ده روز تقرر فرمود ودیگر فرمود

والفجر ولیال عشر ده روز فرمود روز یازدهم عید فرمود وعثمان بروز عرفه افکند و

قربان وحج ونماز عید بر مسلمانان تباه کرد مردم بروزگار وی آن سنت اختیار کردند و

افساد حج مسلمانان بر گردن وی بماند تا روز قیامت که جواب گوید با خدا ورسول خدا ابتر کرده

بدعت بیست وهفتم ان بود که هرمزان را عبدالله عمر بکشت وامیر المؤمنین ع بعثمان فرستاد که
عبدالله را قصاص کن فرمان نبرد وخلاف قول خدا ورسول کرد وحق تعالی فرموده در کلام
عزیز وکتبنا علیهم انّ النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن
والسن بالسن والجروح قصاص چنانکه ذکر آن رفت وهمچنین عثمان بامیر المؤمنین فرستاد و
گفت بحج رو وامیر المؤمنین علی ع گفت که ترا مصلحت نباشد که مرا فرستی زیرا که من حج بر سنت رسول
خدا کنم وبر سنت شما حج نکنم عثمان چون جواب بشنید دست از وی بداشت ودیگری فرستاد بدعت
بیست وهشتم آن بود که روز جمعه رسول صلعم اول نماز گزاردی وانگه خطبه کردی وابوبکر وعمر همچنین
گزاردند بر سنت رسول چون خلافت وامارت بعثمان رسید چنان ظلم آشکارا کرده بود وبنی امیه را
چنان اعزاز میکرد وخلق جمله ازان کاره بودند چون نماز بگزاردی وی را رها کردندی وپی شغل خود برفتندی
بدین سبب عثمان این ابداع کرد شیوخ عداوت اهل البیت ظاهر کردند وببذل واجب مخطور احیا
کردند وحقوق دینی چون امامت عالمیان چون خمس از ایشان بینداختند وحق تعالی محبت
بر عالمیان بر هیچکس واجب نکرد مگر امیر المؤمنین واولاد وی علیهم السلام حیث قال الله تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی واهل البیت رسول را ازین فخری ومنقبتی وفضلی
عظیمست وعمل نکردند بآیه حیث ان الله یحب الذین یقاتلون فی سبیله صفا کانهم بنیان مرصوص
بدعت بیست ونهم آن بود که عثمان ابوذر را از شهر بیرون کرد با جندب وبروایتی دیگر گویند که
ابوبکر جندب را براند بخلاف آنکه حق تعالی فرموده که العاص وپسرش مروان را براند ووی ابوذر را
براند چنانکه حق تعالی فرموده ولا تطرد الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه بدعت
سی ام آن بود که امیر المؤمنین ع بعلم وفضل از ایشان بهتر بود ودستگیر ایشان بودی در حل
معضلات وهرکه که ایشان را در دین مشکل شدی امیر المؤمنین ع تدارک آن کردی با این همه فضل
وکرم موافقت وی نکردند وشیوخ را علم نبود ودرجه فضل بعلم است حیث قال الذین اوتوا العلم
درجات ودیگر فرمود لا تقف ما لیس به علم بدعت سی ویکم آن بود که حد شرع نراند بر خالد بن
الولید که با زن مالک بن نویره زنا کرده بود ومالک را بقتل آورده بود وحق تعالی فرموده است که اهل
زنا را صد تازیانه بزنند ابوبکر مانع شد وتکذیب آیه کرد که حق تعالی فرموده حیث قال الزانیة والزانی
فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة وی را جلد نزد بخلاف خدا ورسول شیوخ در پی دین نبودند دنیی

دنیی مکر

بینی ومملکت بودند بدعتی بد تر ازین باشد که حد شرع از میان امت رسول بیندازند بدعت سی و دوم
آن بود که حد نزدند ولید بن مغیره که خمر خورده بود و مست در محراب افتاده و قی کرده و عبد الله بن حج
مست و صبوحی کرده نماز بامداد را با جماعت چهار رکعت گزارد و وی از قبل عثمان والی بود و بر
ایشان حد نزدند و بخلاف کتاب و سنت رسول ع و حق تعالی واجب کرد حد بر اهل خمر قال
فاجلدوهم ثمانین جلدة بدعت سی و سیوم آن بود که بر امیر المؤمنین علیه السلام تقدم کردند با آنکه
ایشان را نه علم بود و نه فضل و محتاج بعلم وی بودند و امیر المؤمنین علی ع عالم و فاضل و کامل بود
با مور شرعی چنانکه حق تعالی فرموده قل یستوی الذین یعلمون و حدیث رسول صلعم اقضاکم علی و با قلت
علم ایشان بر حضرت امیر المؤمنین تقدم کردند و با آنکه حق تعالی فرموده که بر حضرت رسول صلعم
تقدم نکنند حیث قال یا ایها الذین امنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و چون امیر المؤمنین علی ع
نفس رسول بود بآیه انفسنا و انفسکم و بحدیث لحمک لحمی و دمک دمی پس تقدم بر علی تقدم بر
رسول باشد بدعت سی و چهارم آنست که چون رسول صلعم متوفی شد امیر المؤمنین ع را که در روز غدیر
وصی خود کرده بود و شیوخ و جمله مهاجر و انصار بر وی بیعت کرده بودند باز شیوخ وی را معزول
گردانیدند بقهر و ظلم و بمقام وی بنشستند و حق وی را منع کردند با حیل و کلام حق نشنودند چنانکه
فرموده قال تبارک و تعالی و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله بمقام وی جا گرفتند خذلهم الله
بدعت سی و پنجم آن بود که میراث رسول صلعم از فاطمه علیها السلام منع کردند و بحدیث مفتری
نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقة تکذیب چنین آیتها کردند که حق تعالی فرموده در حق
میراث حیث قال یوصیکم الله فی اولادکم للذکر حظ الانثیین و آیه و ورث سلیمان داود و آیه فهب
لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و چندین آیات را باطل کردند و پی بدعت خود رفتند
و نواصب چنین کسان را گزیدند که ایشان نه بآیات ایمان داشتند و نه بحدیث الیوم تجزی کل نفس
ما کسبت جزای خود بیابند و یل لمن شفعاؤه خصماؤه بدعت سی و ششم آن بود که بعد از رسول
صلعم در خانه وی شدند و خانه وی را گورستان کردند و امروز نزدیک بهفتصد سالست مع هذا
که آنجا خفته اند بی اذن وی و از وی شرم نداشتند و ایشان را دستوری نبود که بی اجازت وی
آنجا روند ندانم که ایشان را دستوری داد هانا اگر عایشه غاریه مجاهده داده باشد و تکذیب آیه کردند
کما قال جل جلاله لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم چون اجازت نیست که احدی در خانه عامه رود

وای بر آنکس که بی دستوری رسول در خانهٔ وی خفته باشد و در خبرست که چندین فرشتگان اکابر
که کسانی را که در اماکن شریفه نهاده باشند و ایشان لایق آنجا نباشند از آنجا برآورده ایشان را بموضعی
دیگر برند که لایق ایشان بود مع هذا اگر مسلم داریم هم فخری نباشد زیرا که سگ اصحاب الکهف در
غارست و این منزلتی نیست و اعادی و نواصب را پی حق می باید رفت تا نجات ابد یابند بدعت
سی و هفتم که در خانهٔ فاطمه ع شدند بی اذن وی و امیر المومنین علی را بیرون آوردند تا بیعت
کند و همچنین در خانهٔ رسول شدند بی اذن علی و فاطمه که وارث بودند و بآیه کار نکردند حیث قال
لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم حتی تستأنسوا و تسلموا علی اهلها و حق تعالی نمود الا که خانهٔ شما باشد ایشان
بی اجازت صاحب خانه در خانهٔ وی رفتند و حرمت رسول و حرمت دختر وی نداشتند و چنین
حرمتی کردند حق تعالی روا ندارد و تکذیب آیه کردند ویل یومئذ للمکذبین بدعت سی و هشتم
آنست که رسول صلعم فدک بفاطمه داد و وی مالک و متصرف شد مدت پنج سال و وکیل
وی آنجا عامل بود و رفع آن کردند و کلام حق تعالی نشنودند حیث قال وآت ذا القربی حقه و حکم
این آیه باطل کردند که رسول ع بدان قیام کرده بود بدعتی ازین بدتر نباشد که حقی که بدو بقرب محمد رسید
و پدر ع چون رسول ع باشد شیوخ از دختر وی بمکر دفع کنند بایدکه رسول صلعم بدین
مخاطب که با فرزند وی کردند دمار از ایشان برآرد حق تعالی این انعام بفاطمه علیها السلام کرده
بود شیوخ منع آن کردند وای بر ایشان روز قیامت قال جل جلاله مناع للخیر معتد اثیم بدعت
سی و نهم آن بود که رسول صلعم امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام را دوست
داشتی بکلام حق تعالی چنانکه از پیش رفت بآیه قُل لا اَسْئَلُکُم عَلَیهِ اَجْراً اِلّا المَوَدَّةَ فِی القُربی
وَمَن یَقتَرِف حَسَنَةً نَزِد لَهُ فِیها حُسنًا اِنَّ اللهَ غَفُورٌ شَکُورٌ و ایشان دشمن ایشان شدند
یکی را در محراب کشتند بوصایت شیوخ و فرزند در شکم فاطمه علیها السلام کشتند و حسن
و حسین ع را شهید کردند با آنکه رسول ایشان را دوست داشتی و ایشان بعداوت ایشان قیام
نمودند و تمسک بآیه نکردند لَقَد کانَ لَکُم فی رَسُولِ اللهِ اُسوَةٌ لا جرم چون خلاف قول
خدا و رسول کردند جزا بیابند و سنگ دوزخ شوند و کوکردان بیدادگران باشند بنیاد
کنان بدتر از بیدادگران باشند این آیه در حق ایشان باشد قال الله تعالی وقودها الناس
وَالحِجارَةُ اُعِدَّت لِلکافِرین بدعت چهلم آن بود که عثمان مروان را باز آورد و وزارت

خود بوی

خود بوی داد که وی طرید بود بوحی سماوی و لا تطرد الذین و عمل بدین آیه نکرد و لا تتولوا قوما
غضب الله علیهم قد یئسوا من الآخرة کما یئس الکفار من اصحاب و آیه لا تجد قوما یؤمنون
بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا آباءهم او ابناءهم او اخوانهم او عشیرتهم
و هرگز ایشان حد شرع رسول صلعم نگه نداشتند همیشه در پی آن بودند که شرع رسول را در
خفیه دارند و پیوسته مخالف سنت رسول کردند **بدعت جمل و یکم** آنست که میان عثمان
و یهودی خصومت افتاد از بهر دعوی یهود گفت من پیش محمد میروم بقضا و عثمان گفت
بقاضی جهودان رویم زیرا که وی دانست که محمد راست گوید و برشوت مایل نشود و قاضی
جهود او را بفریبد برشوت و یهودی واثق بود درین دعوی که حق با وست نه با عثمان و بری
ایمانی عثمان این نازل گشت و رسول صلعم زره بیهوده داد حیث قال فلا وربک لا یؤمنون
حتی یحکموک محمد و آل محمد فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت و
یسلموا تسلیما وی منکر شرع رسول بود و بقرآن ایمان نداشت که پیش قاضی جهودان میرفت
و مانع میشد و بباطل میرفت ناحق یهودی ببرد با حیال تمام **بدعت جمل و دوم** آن بود
که هرگز شیوخ مطیع فرمان رسول نشدند و مخالف فرمان وی کردند چنانکه عثمان
مطیع و سامع مروان شد و رسول صلی الله علیه و آله او را رانده بود و خلاف کلام حق کردند
حیث قال و لا تطع الکافرین و المنافقین چون عثمان مطیع مروان شد و حق تعالی
فرمود مطاوعت منافقان و کافران مکنید ایشان کردند بخلاف حکم خدا و رسول جزاء بما
کانوا یعملون **بدعت جمل و سیم** که عثمان مروان را یافت نکشت بلکه بر سر مسلمانان حاکم
کرد و مسلط گردانید و دیگر چون رسول ایشان را فرمود یعنی شیوخ را بقتل معاویه و حال
آن بود که وی در مسجد بود رسول فرمود که وی را بکشید بار اول ابوبکر رفت و باز آمد که
وی در رکوع بود و ثانیا عمر رفت و باز آمد که در سجود و ثالثا امیر المؤمنین ع رفت و وی
رفته بود و ایشان فرمان رسول صلعم نبردند و عمل بدین آیه نکرد حیث قال ملعونین اینما
ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا نه ابوبکر و عمر بقتل معاویه فرمان رسول بردند و نه عثمان
بقتل مروان تا از ایشان چندین فساد پدید آمد که دین رسول ص و عالم خراب شد بشومی
تابع و متبوع آن بود **بدعت جمل و چهارم** آن بود که ایذای بنی هاشم کردند باخراج

وخلافت وامامت از ایشان منع کردند وایذای این قوم بنی هاشم و ایذای امیر المؤمنین علی ع
و از فاطمه ع بدفع فدک و خمس وغیر آن و ازین آیه غافل بودند حیث قال اِنَّ الَّذِینَ یُؤذُونَ اللهَ الآیه
وقال وَالَّذِینَ یُؤذُونَ المُؤمِنِینَ وَالمُؤمِنَاتِ بِغَیرِ مَا اکتَسَبُوا فَقَدِ احتَمَلُوا بُهتَانًا وَاِثمًا مُبِینًا
وایذای رسول کردند بطرد ابوذر وجندب معه ماکه رسول ع در حیات بودی بایذای این طایفه البته
برنجیدی اِنَّ الَّذِینَ یُؤذُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللهُ فِی الدُّنیَا وَالآخِرَةِ وَاَعَدَّ لَهُم عَذَابًا مُهِینًا
یقین است که ایذای رسول ایذای تعالی باشد وایذای حق تعالی عذاب جهنم خواهد بود پس شیخ
همیشه ایذای خدا و رسول کردند وَلَا تَلبِسُوا الحَقَّ وَتَکتُمُوا الحَقَّ وَاَنتُم تَعلَمُونَ وایشان همیشه اخفای
حق آل رسول کردند وایذای ایشان بدین خصال مذموم نواصب متابعت ایشان کردند
بدعت جمل و پنجم آن بود که در هیچ روزگار پسر بر پدر خلیفه نبود الا ابوبکر بخلاف قول خدا تعالی
حیث قال وَلَا تَقُل لَهُمَا اُفٍّ وَلَا تَنهَرهُمَا وَقُل لَهُمَا قَولًا کَرِیمًا زیرا که در حال حیات پدرش ابو قحافه
زنده بود واسلام آورده که وی خلیفه بود وبر پدر حکم میکرد اگر از پدرش فسادی پیدا آمدی که نستوجب
حد بودی واین بخلاف قول خدا و رسول بود بدعت جمل و ششم آنست که عثمان متعه حج بینداخت
واین فرض که خدای که از کردن خلق بینداخت او باطل کردانید بخلاف قول حق تعالی وبآیه تمتع کار
نکردند حیث قال فَمَن تَمَتَّعَ بِالعُمرَةِ اِلَی الحَجِّ فَمَا استَیسَرَ مِنَ الهَدیِ وچون حج بسنت رسول نکرده باشند
وی بدعت رفته پس حج جمله عالم درست نباشد زیرا که بدان طریق نکنند وسنت رسول صلعم
اول بعمره احرام کرفتی آنکه حج کزاردی وجمله اهل البیت وشیعه ایشان بدین طریق حج کنند واین جمله
در کردن عثمان باشد و ویرا فردای قیامت جواب باید کفتن بدعت جمل و هفتم آنست که عمر متعه
زنان بینداخت قول خدا تعالی تا جمله عالم روی بزنا نهادند ومانع کلام حق تعالی شد وآیه متعه حیث
قال فَمَا استَمتَعتُم بِهِ مِنهُنَّ فَآتُوهُنَّ اُجُورَهُنَّ فَرِیضَةً وحق تعالی متعه را واجب کردانید تا خلق از
زنا اجتناب نمایند عمر این را باطل کردانید بارادت خود چنانکه کفت لولا ابن خطاب لما زنی
الا شقی ونیز کفت متعتان کانتا علی عهد رسول الله حلالین وانا احرمهما واعاقب علیهما ولوی
تبدیل آیه کرد لاجرم این عوض باشد فمن بدله بعد ما سمعه فانما اسمه علی الذین یبدلونه ان الله
سَمِیعٌ عَلِیمٌ وقال تعالی وَمَن لَم یَحکُم بِمَا اَنزَلَ اللهُ فَاُولَئِکَ هُمُ الکَافِرُونَ لاجرم هرکه بآیات کلام حق کار
نکند کافر باشد این جمله ارتداد ایشا نست که منکر حق بودند بدعت جمل و هشتم آن بود

کرم مبز

که عمر بر منبر گفت لا تغالوا فی مهور نسائکم و بآخر گفت که هر که مهر بچهار صد درم زیاده کند من وی را حد بزنم
و مال وی را به بیت المال فرستم پیرزنی حاضر بود برخاست و بروی رد کرد و گفت چیزی که خدای تعالی
بر ما حلال کرد تو بر ما حرام میکردانی آنجا که فرمود حیث قال وَإِنْ أَرَدْتُمُ اسْتِبْدَالَ زَوْجٍ مَكَانَ زَوْجٍ
وَآتَيْتُمْ إِحْدَاهُنَّ قِنْطَارًا فَلَا تَأْخُذُوا مِنْهُ شَيْئًا و پیرزن گفت ما سخن تو قبول نکنیم چون این آیه از
پیرزن بشنید خجل شد گفت کلکم افقه من عمر حتی العجوز و بروایتی حتی المخدرات فی البیوت و ایشان
که شیوخ بودند هرگز بر علم دین عالم نبودند الا هرچه گفتند برای خود گفتند زیرا که ایشان را در آن کار مانعی
نبود **بدعت چهل و نهم** آنست که چون غوغا بر سر مروان بردند خلق و اصحاب تا وی را بکشند
که او در آن روز جنایتی کرده بود و نامه دیگر نوشته بود بقتل محمد بن ابی بکر و وی را عثمان حمایت کرد و
نگذاشت که بکشند تا وی بدین سبب مقتول شد و بآیه که حق تعالی فرستاده بود کار نکرد حیث
وَلَا تَكُنْ لِلْخَائِنِينَ واخفای آیه کرد **بدعت پنجاهم** هرگز با اولاد رسول دوستی نکردند پس ایشان
متابعت رسول نکرده اند پس دوست خدا نباشند و بدین آیه عمل نکردند قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ
فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ برغم ایشان که رسول بی وصیت از دنیا رفته باشد نعوذ بالله منها و غرض
وی بدین قول ابطال کار امیر المومنین علی ع بود مع هذا ابو بکر وصیت بعمر کرد و عمر نیز وصیت کشته شد
پس هیچ متابعت رسول نکرده باشند و حق تعالی آنکس را دوست میدارد که متابعت رسول و اولاد او
اوکند علیه و علیهم السلام بدین طریق ایشان را ایمان درست نباشد **بدعت پنجاه و یکم**
آنست که ایشان را بجمله احکام خلاف افتاد و بیان شرع را بخلاف یکدیگر میکردند و هر یک مذهبی
می نهادند چون شافعی و ابو حنیفه و مالک و احمد بخلاف قول خدای تعالی آنجا که فرمود أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ
الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا چون اختلاف بسیار شد چنانکه در
شافعی که ابو حنیفه و مالک و احمد که هر یک بخلاف یکدیگراند اما انچه گفتند اگر از قبل خدای تعالی
بودی در اینجا هیچ اختلافی نبود چنانکه در میان ائمه شیعه هیچ خلافی نبود بلکه هر دوازده بر قول
خدا و رسول رفتند صلوات الله علیهم اجمعین **بدعت پنجاه و دوم** آن بود که برغم خصم که بر رسول
تقدم کرده و گویند نماز بامداد ابو بکر بود و چون امام بود لابد که سماع می باید کرد و تقدم و حق تعالی
ازین منع کرد آنجا که فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تقدموا بین یدی الله و رسوله و اکثر علمای اسلام برآنند
که عایشه وی را مقدم کرد چون رسول آواز وی بشنید برخاست و دستی بر دوش علی نهاد و دیگری

بر دوش فضل عباس و التفات بنماز وی نکرد و نماز از سر گرفت و ابو بکر بصف پس رفت
شرمساری و ابن اعثم کوفی که صاحب فتوح سنی است در کتاب خویش این را آورده و بمذهب شیعه
نیز همچنین است و ابو بکر عمل بآیه لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی نکرد و هم بدین نماز و نیز برغم
خصم این خاتمهٔ نماز بود رسول را بایستی که ماموم بودی و مقتدا برده باشد و خود را از امامت خلع
کرده و حاشا من ذلک پس تقدم ایشان بتضمین آیت کفر باشد بدعت پنجاه و سیم آنست که شیوخ
حسد بعلم و فضل وی بردند چنانکه امیر المومنین علی ع گفت شکوت الی رسول الله صلی الله علیه و آله
وسلم ان حسد الناس لی و این معنی در تفسیر سلمان وارد شد و در مصابیح ایشان مثل این وارد است
و ایشان بدین آیه عمل نکردند ام یحسدون الناس علی ما اتیهم الله من فضله فقد اتینا آل ابراهیم
و آل محمد الکتاب و الحکمة و آتیناهم ملکا عظیما اگر ایمان بآیات و حدیث داشتندی بآل رسول
حسد بردندی حسد از بی ایمانی باشد بدعت پنجاه و چهارم آن بود که همیشه از جهاد گریختند
چنانکه در روز احد و حنین تا وهنی و شقتی در اسلام واقع شود تا بحدی که عثمان گفت که من سه روز
در جنگ احد گریخته بودم چون بز کوهی می دویدم پس عشک بدین آیه نکردند و جاهدوا فی الله حق
جهاده هو اجتبیکم الایه بدعت پنجاه و پنجم اکثر علما بر آنند که ایشان بودند یعنی شیوخ که کسی
طلب میکردند تا به ابن عبد الله ابی سلول منافق فرستند در روز احد چون آوازه بر آمد که قتلوا
محمدا تا باشد که از ابو سفیان لعنه الله از بهر ایشان امان طلب کند تا با مکه روند حق تعالی این آیه
فرستاد و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و
امسال این عهد کردند و بدان وفا نمودند و درین حرب همچون زنان بگریختند تا در حق ایشان این
منزل شد و لقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار و کان عهد الله مسئولا هرگز عهد ایشان با
رسول درست نبود و عهد ایشان درست با منافقان و مرتدان بود نه با سلامیان و نواصب
بدینها تابع ایشان شدند که ایشان هم عهد منافقان بودند بئس للظالمین بدلا بدعت پنجاه
و ششم که خود را بخلیفهٔ رسول الله و امیر المومنین ساختند و نام کردند بخلاف قول خدا و رسول
و تعالی و نبود اظلم ممن افتری علی الله کذبا و ندانستند که هر چه افترا کنند که نه حق فرموده باشد ظلم باشد
و بحدیث من کذب علی متعمدا فلیتبوا مقعده من النار و ندانستند که هر که بر رسول الله و لم یستخلف
پس بدین دلیلها معلوم می شود ارتداد و بدعت ایشان و عمل بآیات نکردند نواصب بدعت پنجاه و هفتم

خدا دروغ گوید جای وی در دوزخ باشد
با آنکه ایشان روایت کنند که منبر سوگ

آن بود که هم

آن بود که حق تعالی ولایت و امامت با امیر المومنین علی ع داد و شیوخ بر وی والی شدند بخلاف
امر حق تعالی و رسول چنانکه حق تعالی میفرماید حیث قال انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا
الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة وهم راکعون و شیوخ بدین آیه عمل نکردند و
حق تعالی وی از وی منع کردند و با منافقان یکی شدند و امر حق نشنودند بدعتی باشد
که خلاف خدا و رسول کنند و اگر بکلام حق اعتقاد داشتندی حق آل رسول را از ایشان
منع نکردندی قوله تعالی من جاء بالحسنة فله عشر امثالها ومن جاء بالسیئة فلا یجزی مثلها
شک نیست که بدین عمل که ایشان کردند جزای آن بیابند روز قیامت بدعت پنجاه و هشتم
آن بود که حق تعالی آیه فرستاد یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک وان لم تفعل فما
بلغت رسالته روز غدیر خم رسول صلی الله علیه و آله امیر المومنین علی را علیه السلام نصب
کرد بدین آیه برای کار امامت و تبلیغ رسالت برای قوم و وی ارسال نبوت کرده بود
و آیه بتخصیص امامت بود ایشان وی را از آن منع کردند و بر وی تقدم جستند بخلاف
قول خدای تعالی و تقدم بر علی بدعتی بد و فعلی قبیح است بدعت پنجاه و نهم آن بود که حق تعالی
محبت محمد و آل او را علیه السلام بر عالمیان واجب کردانید و شیوخ بعداوت وی بر
خاستند و با وی همیشه دشمن بودند بخلاف آیه در شان وی منزل شد حیث قال
ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن ودا شیوخ بدعت دشمنی آغاز کردند
و دشمن وی و اولاد وی شدند و با تابعان وصیت کردند تا اولاد رسول را علیهم السلام هلاک
کردانند که ایشان بهلاکت اهل البیت علیهم السلام قادر نبودند و قادر بودند که امامت
و خلافت و خمس و انفال از آل رسول دفع کنند بدعت شصتم آن بود که چون آیات
مناجات منزل شد ایشان از رسول صلعم دور شدند و با وی سخن نگفتند از بخل
و شقاوت و عداوت و حق تعالی امر کرده که چون با رسول مناجات کنند بیشتر بصدقه قیام
نمایند حیث قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم
صدقات ایشان هرگز بآیات قرآن کار نکردند و همیشه بخلاف آیه کار کردند و هرگز خاطر
ایشان با رسول و امیر المومنین راست نبودی و اکثر اوقات مصاحب منافقان بودند
و حق تعالی از آن نهی کرده بود بدعت شصت و یکم آن بود که حق تعالی آیه فرستاد و حیث قال

جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم وماویهم جهنم وبئس المصیر وشیوخ دایم با منافقان
جون مروان ومعاویه وابوسفیان وعمرو عاص می ساختند وخاطر ایشان را محافظت میکردند
ودوست ایشان بودند وبدیشان می نازیدند وحدیث صحیح است ما کنا نعرف المنافقین
الا بتکذیبهم الله ورسوله والتخلف عن الصلوة البغض لعلی بن ابیطالب علیه السلام ایشان
همیشه پیوند با منافقان کردند وامیر المومنین علی ع میل بمنافقان نکردی ودر راه خدا درست
بودی ومن یقول الرسول ع لا تسبوا الذین علیا فانه یعود الاذات الله وبدین سبب بود که
از حق خویش محروم بود ودیگری که باطل بود محظوظ شد بدعت شصت ودوم آن بود که
حق تعالی از ربا نهی کرده بود وعثمان بدین آیه کار نکرد حیث قال واحل الله البیع وحرم الربا
چنانکه سلمان فارسی رضی الله عنه گوید که عثمان از شخصی خرما خریده بود وچون میعاد
بسر آمد آن شخص نیمه بداد از مال قباله ونیمه دیگر که بماند بر آن شخص مضاعف کردانید
با قباله حق تعالی این آیه فرستاد که وذروا ما بقی من الربوا پس ایشان همیشه مخالفت قول خدا
ورسول کردند ندانم نواصب بچه خصال ایشان فریفته شدند وپیروی ایشان کردند
بدعت وسیم آن بود که ایشان با میر المؤمنین علی ع محتاج بودند به بسیاری از احکام دینی
وهادی ایشان بود وشیوخ مخالفت کردند با مر حق ومنکر این آیه شدند حیث قال افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون ومع هذا ایشان
امیر المومنین علی ع بنبودند دلیل برین قوله تعالی انما انت منذر ولکل قوم هاد ورسول صلعم
با علی گفت که من منذرم تو هادی یعنی من بیم کننده ام تو راه نماینده ودلیل دوم حدیث از
کتب مخالفانست وان تتموها علیها فهادیا مهتد وانت مقیمین علی صراط مستقیم وضمیرها
با ولایت راجع است یعنی تضمین حدیث راجع با ولایت ولیست وچون امیر المومنین
راه نماینده است پس جمله امت را واجب باشد که پیروی کنند تا راه راست یابند چون
شیوخ که همه راه باطل رفتند واز بی ایمانی راه حق رها کردند وبیگراهی رفتند بدعت
شصت وچهارم آن بود که انجه حق تعالی اختیار کرده بود ایشان مانع شدند وحق تعالی
در کلام خویش میگوید وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة ودعوی کردند
بخلاف حق تعالی وگفتند که صحابه ما را اختیار کردند وایشان از اهل حل وعقد اند وایشان

بیعت کردند واندیشه بکردند که حق تعالی اختیار با خود انداختند با ایشان یعنی چون
عمرو عاص و مروان و معاویه و عبد الرحمن عوف و ابو عبیده جراح و غیرهم که جمله منافق بودند
واختیار ایشان قبول شد واختیار حق تعالی باطل وحق را ناحق کردند لاجرم مستحق عقوبت
شدند قوله تعالی انّ المنافقین فی درک الاسفل من النّار فلن تجد لهم نصیراً لاجرم بدان
عقوبت ماخوذ گردیدند **بدعت شصت و پنجم** است که ایشان از ذرّیت رسول بودند
ونگفتند نیز که ما از ذرّیت وییم وحق تعالی امیر المومنین علی و اولاد وی را از ذریت رسول صلعم خواند
آنجا که گفت انّ الله اصطفی آدم و نوحاً وآل ابراهیم وآل عمران وآل محمد علی العالمین ذریة بعضها
من بعض والله سمیع علیم چنانکه در کتب عبد الله مسعود رضی الله عنه نوشته بود مع هذا
روایت کرده اند از رسول صلعم که گفت علی منی وانا منه وحدیث درین باب بسیار است چنانکه از
پیش رفت اما اینجا بدین قدر اختیار کنیم تا خواننده را ملال نگیرد واز فایده باز نمانیم والله الموفق
والمومنین **بدعت شصت و ششم** بدانکه شیوخ بدین آیه عمل نکردند فویل للذین یکتبون
الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله لیشتروا به ثمناً قلیلاً فویل لهم مما کتبت ایدیهم
وویل لهم مما یکسبون وای بر آن کسانی که ایشان بر آیات قرآن کار نکنند وعمل شیوخ آن بود که
هرگز بکلام کار نکردند ونه بحدیث رسول واگر خوف ملالت نبودی این باب را بسطی تمام
رفتی لیکن مراد نیست وبر عمر اعتماد نیست از آن میترسم که وعده حق برسد و رساله احسن الکبار
تمام نشود ودر دیباچه کتاب نام این رساله جلالیه است اما در واقعه پیری بنده را گفت وی
از بندگان خاص خدای تعالی بود که این رساله را احسن الکبار نام کن باشارت وی نام کردم و چون
این سخن از عالم غیب آمد بغایت پسندیده دیدم اگر مرد اهلیت دارد از بن آیات ربع قرآن
ضبط توان کرد بلکه ثلثان را درین باب وذلک فضل الله یوتیه من یشاء والسلام علی من اتبع الهدی
بدعت شصت و هفتم آنست که شیوخ و تابعان ایشان در دین بسیار چیز بدعت نهادند
چنانکه رسول صلعم امیر المومنین علی ع را وصی خود کرده اند وایشان عداوت اهل البیت رسول صلعم
در عالم بدعت نهادند وابوذر غفاری رضی الله عنه گفت لو صلیتم حتی یکونوا کالحنایز ما نفعکم
ذلکم حتی تحبوا الی رسول الله الخیار خیرة وهی قوس بلا وتر وقبل العقد لضربه وعنه الابنیه
صادقه وورع صادق نیست الا با اهل البیت رسول ع که بنص قرآن محبت ایشان واجب است

وانیست کہ برخواندی کہ پدر مرگ میگفت و ودع خود معذور فرمای در روی تکیخل شیوخ کهشد
مات الرسول ما خلف بیضاء ولا صفراء حتی یوصی ایشان را عداوت امیر المومنین علیه السلام بود تا
نکویند که امیر المومنین علیه السلام وصی رسول بود بدعت شصت و هشتم آن بود که امیر المومنین ع
بمقام رسول اولیتر بود از شیوخ وایشان رد قرآن وسنت رسول صلعم کردند کہ بی وصیت از دنیا
برفت نعوذ بالله منها وحق تعالی و سود در کلام عزیز که وصیت کن چنانکه حکایت وصیت پیغمبران رسول را
باز گفت حیث قال ووصی بها ابراهیم بنیه ویعقوب الی آخر الآیه وقصه وصیت لقمان ع حیث قال
واذ قال لقمان لابنه وهو یعظه یا بنی لا تشرك بالله الی آخر الایه قال الله تعالی اذا حضر احدکم الموت
ان ترك خیر الوصیه للوالدین والاقربین وقال الله تعالی کتب علیکم القتال وهو کره وقال علیه السلام
من مات بغیر وصیه مات میته جاهلیه وسلمان فارسی رضی الله عنه از رسول الله صلعم پرسید
بدین نمط قلت من وصیك فقال هل تدری من مکان ووصی موسی ع قلت یوشع بن نون قال وهل
تدری اوصاه لانه اعلم امته بعده ووصی اعلم امتی من بعدی علی بن ابیطالب وامثال این در اخبار
نامحصور دلالت خلافت وامامت بوصایت است که حق امیر المومنین ع بود و باتفاق امت
و شیوخ وصی رسول نبودند بدعت شصت و نهم آن بود که بر شیوخ واجب بود متابعت
امام کردن بقول خدا و رسول وایشان که شیوخ بودند مانع امر خدا و رسول شدند حیث قال
الله تعالی یوم ندعو کل اناس بامامهم فمن اوتی کتابه بیمینه الآیه قال الله تعالی وکل شیء احصیناه
فی امام مبین و باتفاق امت که رسول صلعم گفت مثل اهل بیتی کمثل سفینه نوح من رکب فیها
نجا ومن تخلف عنها غرق وهمچنین رسول صلعم فرمود من اطاع علیا فقد اطاعنی وانا مدینه العلم
وعلی بابها ودر حدیث اول بیان کرد در موضع اول نجات را در موضع دوم طاعت را در موضع سیوم
علم را و امامت را و در امام خلاف کردند وسخن خدا و رسول نشنودند و بی بدعت انا وجدنا
آباءنا رفتند که وی متفق علیه بود و شیوخ مختلف فیه بودند اینست صورت امامت و وصی
رسول را کرام باید کردن و پیروی امیر المومنین ع کردن قوله تعالی واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض
فی کتاب الله وقال الله تعالی انا اعتدنا للظالمین آل محمد حقهم نارا احاط بهم سرادقها قال الله تعالی
وان کادوا لیفتنونك عن الذی اوحینا الیك فی علی لتفتری علینا غیره وانزل من القرآن ما هو
شفاء ورحمه للمومنین ولا یزید الظالمین آل محمد حقهم الا خسارا چنانکه در مصحف عبد الله مسعود رضی الله عنه

سطور است و فعل شیوخ آن بود که رسول را برنجانیدند و آل وی را و بسخن خدا و رسول کار نکردند
ان الذین کفروا و ظلموا آل محمد لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم طریقا بدعت هفتادم شیخ مفید
در کتاب ابساط در امامت ذکر کرد که رسول که متوفی شد باجماع امت علی ع مومن بود و در
غیر وی خلاف کردند یعنی شیوخ و اجماع کردند و بنی هاشم لایق کار امامت بودند و امیر المومنین
علی ع لایق کار بود اگر بکذاشتندی و در غیر وی این اجماع حاصل نیامدی و همچنین اجماع کردندی
که رسول خدای علی را ع در دیوان شریعت وصی خود کردانید الا آنکه شیعه کویند بامامت
نیز وصی کرد و رسول نشاید که نص قرآن ترک کند حیث قال یا ایها الذین آمنوا شهادة بینکم
اذا حضر احدکم الموت حین الوصیة اثنان ذوا عدل منکم و قوله تعالی من بعد وصیة یوصی
بها او دین قال علیه السلام کاین من امتی ما کان من اسرائیل حذو النعل بالنعل والقذة بالقذة
و نشاید که رسول صلعم بچیزی فرماید که بیش بعضی در اولویت و خصوصیت ان اختلاف
افتد پس اقتدا بمجمع علیه باید که بمختلف فیه و این شیخین اند پس ایشان در ان کوشیدند
که حق امیر المومنین علی ع را منع کنند و اخفای آیه کنند که در حق امامت وی منزل شده بود
تا عامهٔ جهال را بفریبند و کویند که رسول وصیت نکرد تا حق از مستحق دور کنند بدعت هفتاد و
یکم و قال الله تعالی النبی اولی بالمومنین من انفسهم و ازواجهم امهاتهم اولیة
وصایت بود و نصیحت و ارشاد بامور دینی و دنیوی چنانکه وصیت لشکر موته کرد او وصیت
جعفر بن ابیطالب فامیرهم زید فان زید فامیرهم عبد الله بن رواحه و نفرمود که وصیت
باشوری اندازند چنانکه عمر بن الخطاب کرد در روز سقیفه با خود معطل و نو کذارید چنانکه
عثمان کرد عجب کار جهانیان معطل و نو کذارند و بی وصیت بمیرند و بضرورت کردمان
بعد از وی بامام محتاج باشند که در حال حیات وی بوجوه وصایت ثابت شد امامت
امیر المومنین علی نیز ثابت شد زیرا که باجماع شیوخ وصی رسول نبودند و نه خلیفه از قبل خدای
تعالی و رسول لیکن تقدم ایشان بر امیر المومنین علی ع از جمله بدعت و کافری باشد که بقول خدا و
رسول کار نکردند قال الله تعالی والذین یقولون ربنا هب لنا من ازواجنا و ذریاتنا قرة اعین
واجعل لنا من المتقین اماما قال الله تعالی و اذا قیل اتقوا ما بین ایدیکم و ما خلفکم من ولایة
الطواغیت ولا یتبعوهم الحیوة الدنیا لعلکم ترحمون هرکز متابعت شیوخ با آل نبود الا با منافقان

وموبدان لاجرم در اخرت زیان کنند وحق تعالی ازین نهی کرد حیث قال یا ایها الذین امنوا لا تتخذوا
الکافرین اولیاء من دون المومنین اتریدون ان تجعلوا الله علیکم سلطانا مبینا بدانکه اول
نکاح ایشان در جاهلیت بود امادر صورت امیر المومنین علی ع رسول صلعم کفت یا علی انا وانت
من نکاح من سفاح من لدن آدم الی عبد المطلب وقرآن دلالت برین میکند کما قال وتقلبک
فی الساجدین تربیت امیر المومنین علیه السلام از خدمت رسول صلعم بود وغذای پاک لاجرم
چون بالغ شد عبادت نکرد وبطهارت نشو ونما یافتند بدعت هفتاد ودوم آن بودکه
کفار قریش ایذای مومنان کردند ونام ایشان در صحیفه بتضریب ونفی ضلالت وسوء خلق و
ایشان دایما ایمن بودند زیراکه بنفاق زندکانی میکردند ونام ایشان در صحیفه نبود ودر
شعب نرفتند ومهاجر نبودند بلکه هجرت ایشان برای تزویج فاطمه بود که هجرت کردند وازینکه
هیچ جای نرفتند بحبشه ونه بطایف ونه بغیر آن زیراکه بجان ودل دوستدار منافقان بودند
اما صحبت ایشان با مومنان برای طمع ملک دنیا بود واز اهل کتاب شنیده بودند که محمد صاحب
کردد وحق تعالی هم در دنیا جزای صحبت رسول بدیشان داد بدعت هفتاد وسیم آن بود که در هیچ
کاری متابعت خدا ورسول نکردند در حنین واحد وخیبر از جمله دیوان الدبر بودند وهرکز
دفع میکرد نکردند از رسول ونه از اسلامیان ودر تحت کسا نیامدند ودر آیه انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا ومواخات ابوبکر باعمر بود واز عثمان
باعبد الرحمن عوف وکویند باعمر وعاص الا مواخات امیر المومنین علی با رسول علیه السلام
وشیوخ در مباهله نبودند واز تبلیغ سورة براة معزول شد ابوبکر وعمر از رسول انار خواستند
بدیشان نداد زیراکه از طعام بهشت بود آنرا یا رسولی یا وصی تواند خورد ویا سبط رسول
در دنیا رسول یک نیمه ازان بعلی داد ویک نیمه خود بخورد وکفت لا یاکل هذه الرمانة الا نبی
او وصی او سبطاه وایشان ازان محروم بودند زیراکه اطعمه معصومان بود وشیوخ را درین
هیچ نزدی نبود اکر بدعت ایشانرا بنویسیم بد ومجلد چنین شرح نتوان داد بدین قدر اختصار
کنیم والله اعلم باب پانزدهم در ذکر خصالی که صورت ومعنی در شیوخ جمع بود در
فی نفسه هر یکی را در زمان اسلام ودر اثنای حال در صحبت رسول ع دیر هیچ منصب در دنیا
ملوک نبودند اول با رسول هرغ برپان نخوردند ومستحق خمس وفی وانفال نبودند وهرکز امیر سریه نا چشم

بر کسی نبودند

نبودند و رسول صلعم هرکز ایشانرا بطلب صدقات فرستاد و امیر المومنین علی علیه السلام را
برایشان امیر کردی ایشان برعکس کردند و خود امیر شدند بخلاف قول خدا و رسول در روز
خیبر عمرو عاص را بر شیوخ امیر کرده بود رسول چون از دنیا میرفت ایشانرا در تحت اسامه بن زید
کرد و اسامه را رعیت بودند خلاف آن کردند و امیر شدند بروی و هرکز تجهیز لشکری نکردند
هرکز رسول ایشانرا خلیفه نکردند در مدینه وغیر آن و هرکز شیوخ قرآن تمام نخواندند و هرکز
تالیف قرآن نکردند برای امت و با رسول قرابت نداشتند و ایشان رسول را داماد نبودند و اکر
نواصب کویند که عثمان بدو دختر رسول داماد بود بدانکه رقیه و زینب که زن عثمان بودند دختر
رسول نبودند ونه دختران خدیجه دختران هاله بودند و هاله خواهر خدیجه بود و شوهرش هند
بود مردی بود از قبیله تمیم که هاله را بزن کرده بود و چون ابو هند متوفی شد هاله حمل داشت پس از
مرک پدر پسری آورد نام او را هند کرد و چون این سه طفل از پدر یتیم از پدر بر هاله جمع آمدند
وی درویش بود خدیجه ایشانرا بخانهٔ خویش برد و خدیجه بکر بود و شوهر نکرده بود چون رسول
رغبت بخدیجه کرد بتزویج و نکاح خود درآورد و هاله میان رسول و خدیجه متوسط بودی چون
عقد خدیجه با رسول تمام شد هاله متوفی شد و یتیمان بخدیجه رها کرد و خدیجه علیها السلام
ایشانرا عزیز داشتی و رسول صلعم برای آنکه یتیم بودند ایشانرا عزیز داشتی و سفارش بخدیجه کردی
که ایشانرا عزیز دار و ایشان در خانه رسول بودند جمعی میکفتند که اولاد رسول اند علیه السلام و این
معنی از آن جهت بود که در جاهلیت چنان بودی که هرکه یتیمی را بپروردی نسبت با او کردندی
چنانکه کفتی مولای فلان بحکم آنکه مولا لفظیست متحمل به پدر و پسر و ابن عم و خواجه و بنده و
امثال این پس رسول زینب را به ابو العاص بن ربیع داد و رقیه را بعتبه بن ابی لهب چون رسول صلعم
اظهار رسالت کرد صنادید قریش عتبه را بخواندند و کفتند ترک رقیه کن و با خود مکیر و عتبه
هنوز با خود نکرفته بود تقریر کردند که در قریش هر زن که خواهی بتو دهیم چون این سخن بشنید رقیه را
طلاق داد و با ابو العاص نیز همچنین تقریر کردند از ایشان قبول نکرد و کفت من ترک زینب نکنم بقول
شما و بعد از طلاق رقیه رسول عتبه را دعای بد کرد ابو لهب چون بشنید که محمد بر عتبه دعای
بد کرد بترسید و کفت من میترسم که دعای محمد در وی رسد و دیکر عادت چنان بودی که قریش
بشام رفتندی قرعه بزدندی بنام هرکس که برآمدی وی کاروان سالار بودی آن قرعه بنام عتبه

و همچنین اکر بخریدی هم نسبت با او کردندی

برآمد ابولهب کفت در راه شام شیران بسیارند من بر عتبه میترسم از دعای محمد کاروانیان بر
وضمان عتبه کردند ابولهب قبول نکرد کاروانیان کفتند که ما وی را در میان کریم در راه که رویم و شب که
خسبیم همچنین و بارها بر کرد وی نهیم و ما بر کرد وی بخسبیم و شتران کرد بر کرد وی بخوابانیم و ما
وی را به نوبت نکاه داریم جون شرط چنین کردند ابولهب راضی شد القصه جون ببعضی مواضع رسیدند
شیری بیامد و از میان شتران بکذشت و بارها و عتبه را کردن ابشکست و بخورد خبر با بولهب
رسید ازین غصه رنجور شد و ایذای رسول زیادت میکرد از وقتهای دیکر و میکفت این دعای
بد رسولست اما زینب زن ابو العاص بود و ابو العاص روز بدر اسیر شد و مکیان هر یک از زر
و غیر ایشانرا باز می خریدند زینب متفکر شد در مکه و کفت اکر چیزی بفرستم و ابو العاص را باز
خرم محمد کوید که من از دین وی مرتد شدم و اکر نفرستم قریش کویند که بر دین محمد ست بآخر کفت
مرا بار رسول اسان تر بود کردن بندی داشت که خدیجه علیها السلام بوی داده بود بفرستاد رسول ع
کردن بند بشناخت و ابو العاص را کفت این از کجا آوردی که خدیجه بزینب داده است اکنون
من ترا آزاد کردم برای خاطر زینب و کردن بند بتو دادم تا بوی رسانی لیکن بشرط آنکه با من عهد
کنی که جون بمکه رسی زینب را با دو فرزند پسر و دختر روانه سازی تا ایشانرا ببینم ابو العاص کفت
چنین کنم و عهد کرد رسول کفت من دانم که ابو العاص بعهد وفا کند و ابو العاص دران مدت که
من با بنی هاشم در شعب بودم از خانه خود پنهان بیرون رفتی و بخفیه طعام بما آوردی و بر بنی
هاشم حقها دارد تا جون کاروان بشام سیرفت و عم بشام ابو العاص برآمد جون باز کردیدند لشکر
اسلام برایشان زد و ابو العاص کاروان سالار بود وی را بکرفتند و با دیکر اسیران بخدمت رسول آوردند
حیلتی کرد و خبر بزینب داد زینب هیچ طریقی ندید که شفاعت کند برای وی روزی جون رسول ع
از نماز صبح فارغ شد سر از در حجره خانه رسول که در مسجد بود بیرون کرد و روی برسول کرد و کفت یا
رسول الله و ای مهاجر و انصار بدانید که من زینب ام ابو العاص را زنهار دادم و در حمایت منند رسول صلعم جون این سخن بشنید اجارت داد و جمعی که ایشان و کفت حکم کردم بعد الیوم
که زنان کسی را زنهار ندهند جون ابو العاص بخدمت رسول آمد رسول صلعم کفت یا ابو العاص وقت
نیامد که اقرار دهی بوحدانیت خدا تعالی و رسالت من ابو العاص اسلام آورد نه بعقد جاهلیت
الا بعقد اسلام و رسول صلعم با پیش زینب وی را فرستاد پسر زینب بوقت بلوغیت متوفی شد و دختر
بالغ شد ابو العاص کفت یا رسول الله من از مکیان بسی بضاعت ایشان دارم کویند که ابو العاص

اسلام آورد

نزد و طمع بمال مردم کرد اجازت ده تا بروم و ودایع کنم رسول اجازت داد برفت و جمله امانت
رد کرد و منادی کرد که هیچکس را بر من حقی نیست گفتند نه گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان
محمدا رسول الله و با مدینه آمد و مدتی آنجا بود و در مدینه متوفی شد عثمان طلب تزویج رقیه کرد
رسول رقیه را بعثمان داد رقیه متوفی شد زینب که خواهرش بود بجای او بوی داد و ایشان
یتیمه بودند و عثمان یتیمی بود و هند ابن هند با خواهران بودی چون بالغ شد به پیش قوم خویش
آمد و در کربلا در خدمت حسین علی شهید شد و معلوم است که ابو العاص مشرک بود و دختر را
بعقد اسلام نخواسته باشد و رسول نشاید که دختر بمشرک دهد و رسول باتفاق مشرک
نبود اگر کسی مشرک و بت پرست بوده باشد تصور توان کرد که تا نیامرید شود کما قال الله تعالی
ان الذین آمنوا ثم ازدادوا کفرا الآیه و عصمت که از ارتداد ایمن بود و از بهر آنست که نبی و امام را
معصوم گوئیم قال الله تعالی ان الشرک لظلم عظیم قال الله تعالی فی قصة ابراهیم ع و انی جاعلک للناس
اماما قال و من ذریتی قال لا ینال عهدی الظالمین القصه با سر سخن رویم آخر عهد نزد رسول
صلعم نبودند ایجاز سوا عید رسول نکردند با حضار و غسل و کفن رسول حاضر نیامدند و مددان
کار نکردند و سقیفه می ساختند تا فرصت از دست نرود از برای جاه دنیا که از ایشان فوت
نشود و دیگر آنکه سلاح و رایت و عمامه و درا و خاتم پیش ایشان نبود الا نزد امیر المومنین علی
که دلالت خلافت ایشان کند تا بدانی که ایشان بهیچ کاری که بدین و اسلام تعلق دارد
با رسول و آل متابعت نکردند و رسول عند الوفات ابوبکر را از محراب دور کرداینده و التفات
بنماز وی نکرد و امت رسول را اتفاق نیست بایمان ایشان و بنو هاشم و سعد بن عباده و خزرج
و جماعت صحابه که ذکر آن برفت برابوبکر بیعت نکردند و نه بر دیگران سلمان فارسی گفت نکردی
و نکردی و گفتی و نگفتی و نیز شمشیر بر سلمان کشید تا بیعت کند نکرد و ابو ذر سلمان و مقداد
با وی بیعت نکردند و بنو حنیفه امامت وی را اباکردند تا با ایشان حرب کرد و امامت شیوخ بنص
خدا و رسول نبود و حسن بن علی ع وی را از منبر فرو کشید که اول روز بود که بر منبر رسول ع رفته بود
و دیگر بلال بانک نماز و قامت برای وی نگفتی و بیعت نکردی و دیگر آنکه بر پدر خود امیر شد بخلاف
قول خدا و رسول و پدر وی در زمان وی زنده بود و اسلام آورده بود و در هیچ ملت روا نیست
که پسر بر پدر تقدم کند و لفظ وی اینست ولیت الشیطان نقرنی و دیگر گفت اقیلونی فلست بخیرکم

وعلی دینکم وامثال این جمله بطلان خلافت ولیست وعمر قصد خانه فاطمه علیها السلام کرد وبی اذن
او بخانه او رفت ودیگران در آمدند بخلاف قول خدا ورسول وفاطمه را از رزمکه برانداخم سید
شد پسری محسن نام از شکم برفت ومیراث رسول از فاطمه ع باز گرفتند که فدک بود واز فاطمه ع
باز ستاندند وبر جنازهٔ فاطمه حاضر نیامدند وبر وی نماز نکردند وخالد را بفرمود تا امیر المؤمنین ع
را بکشد وافترای این حدیث کرد ابوبکر بخلاف نصوصات قرآن از رسول الله که نحن معاشر الانبیاء
لا نورث ما ترکناه صدقة واز اذان یعنی از بانگ نماز دو کلمه کم کرد با آنکه رسول صلعم گفت من صلی
باذان واقامة صلی خلفه صفین ملائکة من المشرق والمغرب ومن صلی باذان غیر اقامة صلی خلفه
من المشرق والمغرب ومن صلی بغیر اذان واقامة صلی خلفه ملك وایشان اذان واقامت نگویند
با آنکه اذان نماز هجده فصلست واقامت هفده بدان اعتبار که در اذان چهار بار بگویند الله اکبر
ودوبار اشهد ان لا اله الا الله ودوبار اشهد ان محمدا رسول الله ودوبار اشهد ان علیا ولی الله
ودوبار حی علی الصلوة ودوبار حی علی الفلاح ودوبار حی علی خیر العمل ودوبار الله اکبر ودوبار
لا اله الا الله هجده فصل باشد ودر اقامت دوبار الله اکبر وانچه پس خیر العمل دوبار قد قامت الصلوة
ودوبار الله اکبر ویکبار لا اله الا الله قامت هفده فصل باشد وبدعت مسح بر خفین نماد و
دستها را در نماز فرا سینه گرفتند عمر این سنت بنماد احیاء مذهب یهود وقنوت ورفع الیدین
عند التکبیر بینداخت در نماز ومغیره را امین خود ساخت در تالیف قرآن واکثر روایات
بر آنست که این معنی عثمان خاص کرد وهر که آیتی از قرآن آوردی دو گواه از وی طلب کردی و
ودری که رسول صلعم بقول خدا بر ایشان لبسته بود بگشودند وگویند که عثمان دو مطلقه
از زنان رسول بزن کرد وفجاءت بر ابوبکر بیعت نکرد وگفت ان کنت قلت هذا الامر بالرسول
فانت اهله واحق به وان کنت قلت بالشرف فانا اشرف منك گفت اگر خلافت بنص خدا وقرابت
رسول است حق امیر المؤمنین علی ع است واگر شرافت است من از تو شریفتر وبزرگترم وقصه
فجاءت که ابوبکر او را بسوزانید دراز است پس امیر المؤمنین ع ازین جهت فرمان رسول ع صبر میکرد
ورنج میکشید وبعقل وکیاست دفع شر از خود وقوم خود میکرد واو خود مظفر ومنصور بود
بعنایت باری تعالی خوش میگوید شاعر شعر در دفع خدنگ چند مردم نااهل بهتر ز کفایات
الهی سپری نیست در ذوق خرد چون سر ذوق بکیتی در تصفیه حادثه شهد وشکری نیست یاقوت

صفت باش که اند همه احوال از آتش و از آب مرا و را ضرری نیست اکنون سخن دراز شد باسر سخن آییم تا از فائده باز نمانیم

ودیگر اشعث بن قیس را رها کرد و وی مستحق قتل بود و حال چنان بود که وی مرتد شد بگرفتند و پیش ابوبکر بردند اسلام

بروی عرضه کرد ابا کرد و بر ارتداد بماند و وی را رها کرد مستحق قتل بود و خواهر خود را بوی داد و چون بنو حنیفه ویرا اقرار

نکردند بامامت جمله را بکشت و چون خضرمی وی را گفت یا خلیفة الناس از نزد خودش راند و بدر مرا عمر را خلیفه کرد

و مردم از آن کاره بودند برای درشتی خوئی وی و ابوبکر وصیت کرد تا پیش رسول ویرا بنهادند که اجازت رسول و

وارثان او چون از دنیا بیرون شد بیست هزار دینار از بیت المال درکردن او بود و عمر آنرا بعایشه بخشید مال خدا و اهل

البیت و فقرا و مساکین را می بخشیدند زیرا که بقیامت ایمان نداشته و ابوبکر از رسول علیه السلام

هیچ حدیثی روایت نکرد مگر نادر و آنچه گفتی از جمله آن بودی که اضرار امیر المومنین علیه السلام بودی از

از مفتریات او و ابوبکر قتل وحد از خالد بن ولید دفع کرد و قصاص بروی نراند بخلاف قول خدا

و رسول حیث قال جل جلاله یا ایها الذین امنوا کتب علیکم القصاص فی القتلی الحر بالحر و العبد

بالعبد و الانثی بالانثی فمن عفی له و ابوبکر از آن جمله بود که ترکوک قائما و بفرمود تا ویرا خلیفه رسول

نام کردند و ابوبکر اول کسی بود که غاصب شد و غضب بر آل رسول کرد و بعد از رسول بناحق بر جای

رسول بنشست و بر خاندان او ظلم کرد و جمله صحابه درین خصال شریک بودند بعضی فاعل و بعضی

ماضی راضی الا عبادک منهم المخلصون و قلیل من عبادی الشکور اما آنچه عمر بن الخطاب بآن منفرد

بود و متخصص آن بود که قباله فدک را بدرید و در بر شکم فاطمه زد و متعه نسا بر داشت چنانکه

عبدالله بن عباس رض گفت ما کانت المتعة الا رحمة رحم الله بها امة محمد لولا نهی عمر عنها ما احتاج

الی الزنا الا شقی من الناس و این حدیث جاد الله ایراد کرده در کتاب مترجم الاخبار و دیگر متعه حج

بینداخت چنانکه گفته شد و وی اول کسی بود که در اسلام دیوان بنهاد و اول کسی که او را همی ملوک بود مشهور

بکردانید و بدعتهای دیگر بدید آورد چون عزل و مانند آن او بود که خراج بنهاد و وی بود که

مساحت زمین عام و عام کرد و در مسایل زکات بسیار تبدیل و تغییر کرد و بدعت نماز چاشت

و تفضیل عرب نهاد بر موالی و کشتیها از دریا منع کرد که گندم از مصر می آوردند تا اعراب بکرانه

اشترها بدانجا آوردندی و حجر الاسود را از آنجا که رسول نهاده بود منع کرد و نقل داد و چون امیر المومنین

علی ع امتناع کرد که ام کلثوم را بوی دهد چیزها بکرد که بخلاف قران بود و بنزدیک مرگ شری بنهاد

و این سبب جهت آنست یعنی شش کس را اختیار کرده برای خلافت بقصد و عمد یکی بکرو دیگری

آدمیکرد و تخمیس میخورد و پسر وی عبد الله او را گفت یا اباه چرا خمر میخوری گفت حسرتا علی بنی هاشم

ان لا اصیب احدا ایدیهم بعدی و عایشه و حفصه را تفضیل نماد بر زنان رسول بمضاده

امیر المؤمنین و فاطمه ع زیرا که این دو زن رسول را چون پدران ایشان از اعادی خاندان

بودند و دیگر زنان این صفت نداشتند و ابو بکر را همه دو زنان داشته بود حرمت را بر بیعت

وی و قوم خود از آن کاره بودند از برای بدخوئی وی و بفرمود که در سفر روزه بدارند بخلاف

کلام حق تعالی کما قال الله تعالی و من شهد منکم الشهر فلیصمه و من کان منکم مریضا او علی سفر

فعدة من ایام اخر یرید الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و نوافل و تراویح بجماعت کردن بدعت

نماد و رسول صلعم از آن نهی کرده بود چنانکه ذکر آن برفت و بخلاف قول خدا و رسول عیب بنماد

که لا نکاح الا بولی و شاهدین و اجماع امتست که رسول صلعم فرمود و الایم املک لنفسها من

ولیها و اجازت تطلیقات ثلثه در یک مجلس بنهاد بخلاف قول خدای تعالی قوله الحق و کلامه

الصدق و الطلاق مرتان فامساک بمعروف او تسریح باحسان خصال ایشان بیش از آنست

که از آن حصری توان کرد آنچه تابعان ایشان بدعت کردند و دیگر نماز میت که حق تعالی واجب

گردانید ایشان آنرا فرض علی الکفایه کردند یعنی اگر دیگران بگذارند از گردن دیگران بیفتد چگونه این

باشد چیزی که بر مکلف واجب بود دیگران که گزارند او را چه نفع دهد و رسول صلعم پنج تکبیر

فرموده صلوات اموات را ایشان بچهار تکبیر کردند و خلاف سنت رسول صلعم و رسول فرمود

که نافقین مرده را روی بقبله آرند و بنشینند ایشان بر عکس فرمودند یعنی بر پای بایستند

و پشت بر قبله کنند و بفرمودند بر منابرها که در عالم نهاده بودند و روی بقبله بود باز گردانند

خلاف سنت رسول و منبر رسول سه پایه بود ایشان هفت پایه کردند چنانکه امیر المؤمنین

علی ع فرمود و منبر علوه و حلال حرموه و حرام احلوه و حلال را حرام گردانیدند و حرام را حلال

یعنی متعه حلال بود حرام کردند و زنا و لواطه حرام بود حلال کردند چنانکه امیر المؤمنین علی ع

در دعای وتر فرمود و آنچه رسول صلعم و اهل البیت کردند نواصب بعکس آن کردند و مال بیت المال

از فقرا و مساکین باز گرفتند بخلاف قول حق تعالی چنانکه میفرماید حیث قال ان الذین یاکلون

اموال الیتامی ظلما انما یاکلون فی بطونهم نارا و سیصلون سعیرا و در روز جمعه رسول صلعم

اول نماز بگذاردی و آنگه خطبه کردی و ابو بکر و عمر بر سنت رسول رفتند و عثمان بوقت خلافت

خود چون نماز

خود چون نماز کزاردی وی خطبه آغاز کردی مردم وی را بگذاشتندی و برفتندی زیراکه مردم از ظلم
وتعدی وی بجان رسیده بودند او نیز اول خطبه خواندن بدعت کرد و یک بار نماز از بعد
خطبه خواندن ابداع کرد بخلاف سنت رسول و جمله کفر و زندقه حواله بخدا کنند و جمله
انبیارا در مقام فاسقان و مجرمان دارند مثل آدم و نوح و یونس و ابراهیم و یوسف و موسی
و یعقوب و هارون و سلیمان و داود و ادریس و ایوب علیهم السلام وغیرهم چنانکه ذکر آن
چندی برفت و باقی در تفسیر مسطور است از انجا طلب باید کردن و هر یکی را از انبیا چندانکه
مقدور بود از خطا حوالت بدیشان کردند خاصه با رسول صلی الله علیه وآله با زن زید قصه
چنان بود که رسول ع بر سنت عرب چنانکه زبیر عوام که بنده اسد بن خویلد بود و چنانکه رسول
زید را پرورده بود و به پسری قبول کرده و رسول وی را ببازار عکاظه بخریده بود از مال خدیجه
و زید را پدرش دزدیده بودند و پدر زید حارثه کلبی بود از قبیله بنی کلب و مردی بزرگ بود
و دران نزدیکی که رسول زید را بخرید وحی آمد برسول و زید اظهار اسلام کرد و رسول
وی را از خدیجه بخواست خدیجه وی را برسول داد چون خبر زید به پدر رسید با جمعی
بزرگان برخاست و بمکه آمد و بخانه ابوطالب رفت والتماس کرد از ابوطالب که با پسر
برادر خود بگوی یعنی محمد ص که تا پسر من زید را بمن فروشد ابوطالب برخاست و با حارثه
با جمعی کلبی بزرگان که در خدمت وی بودند بخدمت رسول علیه السلام آمدند و ابوطالب این
حال باز گفت رسول فرمود که من اورا آزاد کرده ام اختیار با اوست اگر خواهد برود و
اگر خواهد نرود زید گفت من صحبت رسول اختیار کردم تا زنده باشم از وی مفارقت
نکنم حارثه برنجید ازین سخن و گفت بدانید که من از زید بیزارم و بر من گواه باشید که زید
پسر من نیست و من پدر وی نیستم رسول صلعم گفت یا معشر قریش گواه باشید که من زید را
بر پسری قبول کردم و زید بعد از ان مشهور شد که زید بن محمد و چون زید زن خود را طلاق
داد رسول زن وی را بزن کرد که تا مردم بدانند که زید پسر وی نیست و قرآن وارد شد که زید
پسر رسول نیست کما قال الله تعالی فلما قضی زید منها وطرا زوجناکها لکی لا یکون علی المومنین
حرج فی ازواج ادعیاهم اذا قضوا منهن وطرا و قال الله تعالی ما کان علی النبی من حرج فیما
فرض الله له سنة الله قوله تعالی ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم

البنین پس چون زید بفرزندی با رسول تعلقی نداشت باید که با امامت نیز تعلقی نداشته باشد که امیر المو منین
علی و حسن و حسین علیهم السلام اولاد او نیند و زن طلاق دادن زید از بهر آن بود که تا خلق عالم بدانند که
خلافت و امامت حق امیر المومنین علی عم است و از اولاد وی نه از شیوخ و دیگران خود بنا حق خلافت کردند
و بدیگران نیز میدادند و آنچه ندادند وصیت بدیگران کردند که شما نیز درین کار جهدی کنید و وصیت
نکاه داریدایشان نیز که اعادی بودند بر سیرت شیوخ رفتند و ایشان عشقبازی و خبرها که گفتند
از تشنیعات و آنچه از قبیل ترهات باشد سنی صافی گوید چنانچه ذکر آن از پیش رفت و نیز خواهد
آمدن و کسی که خدا را پاک و منزه دارد و برا دشمن دانند و این جمله قرط محبت شیوخست و کسی این ظلم
که شیوخ بر خاندان طهارت کردند باز گوید رافضی باشد این طرفه ترکه نام خویش را بر دیگران
نهادند با آیات ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران و آل محمد علی العالمین و بآیه تلک حجتنا
آتیناها ابراهیم علی قومه نرفع درجات من نشاء ان ربك حکیم علیم و وهبنا له اسحق و یعقوب
الآیه و قال و اجتبیناهم و هدیناهم الی صراط مستقیم الآیه اولئك هدی الله فبهدیهم اقتده و قل لا
اسئلکم علیه اجرا الا المودة و آیه و لقد اخترناهم علی علم و آیه و انهم عندنا لمن المصطفین الاخیار
و امثال این اعتقاد ندارند و برای شیوخ که جایز الخطا بودند و از شرك توبه نکردند جمله انبیا را
بمشیت کار شیوخ و مصلحت ایشان را که در مقام خطیه اند و برای دفع شیعه تمسك بآیات
متشابهات کنند و ندانند که حق تعالی گفت فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منهم
ابتغاء تاویله و عقل را حجت ندانند و مع هذا تمسك بقیاس کنند برای قصور علم و کثرت جهل
در حق بعضی صحابه که ایشان ارتداد نمودند بعد از رسول بدیشان تمسك کنند چنانکه آیه نازل شد
فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول گفت ان من اصحابی بعض لا یرانی بعد ان یفارقنی و این
قوم بودند یعنی شیوخ و تابعان وی که و بهالیلة العقبه درپای ناقه رسول انداختند بر سر کوه و در غازو
حطبه آدینه و غیره ترك میکردند و در قفای رسول نماز که میکردند سنك در آستین داشتند
چون میگفتندی الله اکبر سنك بر رسول زدندی زهی صدیق و فاروق و ذی النورین چون فعل ایشان
چنین باشد با رسول اللهم العن التابع و المتبوع الکاذب و از حرب بدر تقاعد نمودند و کاره شدند تا
در شان ایشان نازل شد کما اخرجك ربك من بیتك بالحق و ان فریقا من المومنین لکارهون یجادلونك
بالحق بعد ما تبین کانما یساقون الی الموت و هم ینظرون و عکه استدعا حروب کردند میخواستند

وَاِذَا رَاَوْا تِجَارَةً اَوْ لَهْوًا
انْفَضُّوا اِلَيْهَا وَتَرَكُوكَ قَائِمًا
و از پس رسول سخریه و خنده
میکردند ۴

نکاه

تا کار رسول را هم در مکه بسازند و ویرا آنجا هلاک کردانند و رسول منع از آن و ایشان ابا کردند
و گاه میبودند چون بمدینه آمد جمله را آمده کاره شدند تا این آیه نازل شد الم تر الی الذین
قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون
الناس کخشیة الله او اشد خشیة الآیه و آنچه بدین آیه متصل است ومع هذا افساد شیوخ
بیش از آنست که بیک دو جلد باخر رسد و علما را مجال نبود و فرصت از قصد نواصب نداشتند
اما مصنف محمد بن ابی زید العلوی الورامینی بتوفیق باری و دولت سلطان آل رسول
صاحب الزمان و قاطع البرهان حجة الله علی الخلق من الخالق محمد بن حسن صلوات الله علیه
و آبائه اشارت ازین مخدوم زاده بحق آمد و گرنه این ضعیف را کجا وسع بیان باشد و خاتون قیامت
زهرا مرضیه و حوراء انسیه ملکه روز حشر دختر خیر البشر فاطمه صلوات الله علیها و علی ابیها
و زوجها و ابنائها اشارت فرمودند و بنده هیچ تقیه نخواهد کردن زیرا که دور حجة الله است
و علماء ایشان که تقیه میکردند از کثرت عباد بود و ترس مال و منال القصه آمدیم بر سر کلام
خیانت شیوخ با رسول اظهر من الشمس است و با رسول امانت میکردند و در خفیه خیانت
و چون امانت که آن کتاب خدای بود و اهل البیت خیانتی بتر ازین باشد که قرآن را پاره کردند و آل
و اولاد رسول را هلاک کردند بوصایت شیوخ زیرا که ایشان را مقدور نبود که آل و اولاد رسول را
رسول را هلاک کنند اما آنچه مقدور بود کردند که حق ایشان منع کردند که امامت و خلافت
بود و خمس و انفال و فدک از ایشان باز گرفتند لاجرم بنی امیه و بنی عباس را میدان
عداوت واسع شد و بکلی اظهار عداوت کردند و جهال نواصب را این قضیه معلوم نبود که
شیوخ و تابعان وی اعادی اهل بیتند ایشان را مصیبت ندانستند زیرا که اعادی اهل البیت
چندان مناقب شیوخ در کتبها ثبت کرده اند که از حد بیرون است و خلق عالم که امت رسول اند
بی دین و سرگردان شدند و از جاده حق بیفتادند و از منزل دور شدند بمحبت شیوخ و
ندانستند که آن فایده ندارد و الا محبت اهل البیت علیهم السلام و چون این آیه نازل شد که
یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم انتم تعلمون معنی آیه آنست که
که هر که ایمان بخدا و رسول دارد باید که خیانت نکند و از جهاد و قتال امتناع کردند و طمع غنیمت
داشتند کما قال الله تعالی ما کان لنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض

الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم ودر
ایام خندق شاکی شدند و رسول را تکذیب کردند کما قال الله تعالی اذ جاؤکم من فوقکم ومن اسفل
منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی
المؤمنون وزلزلوا زلزالا شدیدا واذ یقول المنافقون والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله
ورسوله الا غرورا و در تحت شجرة شیوخ عهد کرده بودند که بهزیمت ایشان اظهر من الشمس
است ولقد کانوا عاهدوا الله من قبل لا یولون الادبار وکان عهد الله مسئولا و رسول را
با هفت تن در حنین بگذاشتند و بدست خصم باز داده بگریختند تا این آیه نازل شد
ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئا وضاقت علیکم الارض بما رحبت ثم
ولیتم مدبرین و رسول صلعم گفت لتتبعن سبیل الذین من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی
لو دخلوا فی جحر ضب لاتبعتموهم قالوا الیهود والنصاری قال فمن الا ذن وهم در حق ایشان
گفت سیجاء برجال من امتی فیوخذ ذات الشمال واقول یا رب اصحابی فیقال انک لا تدری
ما احدثوا بعدک انهم لم یزالوا مرتدین علی اعقابهم و رسول صلی الله منذ فارقتهم ومنه قوله
تعالی ومن ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و رسول صلعم
گفت بنینا علی الخصوص اذ مر بکم زمرة فتفرق بکم الطریق وناداکم فینادی مناد انهم بدلوا بعدک
فاقول الا سحقا سحقا و نیز نزدیک وفات خویش رسول صلعم گفت مرة بعد مرة جهزوا جیش اسامه
ثانیا وگویند انفذوا جیش اسامة هیچ التفات بقول رسول نکردند و روی بعصیان
نهادند و پی هوای نفس خود رفتند و بعد از آن رسول گفت لعن الله من تخلف جیش
اسامة هیچ التفات برسول وامر او نکردند و تا فرصت ضایع شد کسی گوید اللهم العن
ظالمی آل محمد نواصب برنجند و بگویند لعنت حرام است فی الجمله لعنت شیعه و معتزله
کنند و چون نام حسن و حسین برند بتحقیر را الف بیندازند ولام از وطرح کنند و چون
نام حسن بصری برند که بمذهب شیعه منافق بود الف لام بگویند برای آنکه حسن بصری
از جمله قتلة الکفار بود وخذلة المنافقین وهم وی روز قتل عثمان نبود در مدینة الا قاتل
و مخذول و مهاجر و انصار را بکفر منسوب کرد حاصل آنکه اگر ایشان را این محبت بودی
این عداوت نبودی و ناچار دوست داشتی اینجا عکس است و حسن بصری از امیر المؤمنین علی

وحسن وحسین

وحسن وحسین تخلف کرده بود وبواقعهٔ حسین علیه السلام که ویرا شهید کرده بودند وبر آن
حالت وقوف یافت با قتیبه بن مسلم بالشکر حجاج بخراسان رفت وفی الجمله هر که دشمن رسول است
بحقیقت که نواصب دوست وبیند خذلهم الله فی الدارین ومصنف گفته است ودو سه بیت
اینجا مناسب است **ابیات** منم آن بنده که جان همره جانان دارم : ترک جان گفتم وشکرست که
ایمان دارم : بخدا نازم آنکه برسول قرشی : اهل توریت نیم صاحب قرآن دارم : پیشوا کرد گران عمر
وعثمان دارند : من علی شاه هدی سرور مردان دارم : نیستم تو یکی از جمله جهان عیب کنند : مرد
شجاعم وکی طاعت شیطان دارم : مهر آل نبی الله بود مشک تتار : نتوان مشک که در جیب نهان
پنهان دارم : مدح آل نبی الله زجان خواهم گفت : چون زدادار همی فرصت دوران دارم : بر در مملکتم
سر بنهند دیو وپری : چون که خاتمهٔ ملک سلیمان دارم : خار وخس در ره صحرای تو بر رست
خار وخس باد ترا من گل بستان دارم : دین بد نپسندم همچو تو اعمی نبوم : راه عقبی سپرم قرة اعیان
دارم : این قدر اینجا کفایتست اما آنچه مناسب بود نوشته شد منافقان ونواصب گویند که ایشان
اولاد رسول را دوست میدارند اما دروغ میگویند وبزبان میگویند اما اظهار عداوت نمی توانند
کردن حق تعالی فرمود یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الکافرین اولیاء من دون المؤمنین وایشان که
نواصب اند بخلاف قرآن کار میکنند وحدیث مرتضی علم الهدی قدس الله روحه العزیز گوید
که سائلی از سید محمد حمیری پرسید واو هاشمی نبود گفت یا سید چگونه است که مادر وپدر ناسزا
میگفتند ولشکر بنی امیه بودند وتو مرید وشیعهٔ خاندان ایشانی سید گفت دست فضل الهی
در دریای جهل وضلالت وظلمات پدران من غوص کرد وبتوفیق وهدایت ودلالت ایمان
وضلالت وعداوت خاندان رسول ع گوهر وجود من از قعر دریا بیرون آورد ولولا فضل الله علیکم
ورحمته لاتبعتم الشیطان الا قلیلا معنی آن دارد مرا متابعت شیطان نکردم سید مرتضی
گفت سید حمیری راست گفت زیرا که سید گفت مادر وپدر از اتباع بنی امیه وبنی مروان
در کتاب حاوی آمد که آن فرقه که خلاف کردند ایشان پنج گروه اند **اول**
نواصب اند وایشان باغیانند واشد الناس بغضا وعداوة لعلی واهل البیت علیهم السلام
دوم خوارجند که میگویند لا حکم الا الله وایشانرا محکمه خوانند واین وقت معاویه را خلیفه دانستند
وامام ولعنت بر خود کنند **سیوم** حکمین که در صفین چون طرفین بتوسط راضی شدند و

عمر عاص ابوموسی اشعری را بفریفت وخلافت بر معاویه قرار گرفت دوازده هزار مرد کوفی بر امیر المؤمنین
انکار کردند وگفتند ما بر حکمین راضی نیستیم تو عبد الله عباس را از طرف خود بایست فرستاد تو
ابوموسی فرستادی بر تو خطا افتاد بدین سبب از امامت خلع گشتی وامیر المومنین علی را دشمن گشتند
لعنهم الله چهارم مرجیه اند وایشان متوقعه باشند اما امیر المومنین علی ع را کمتر از خلفا دانند وکار
معاویه را در توقف دانند وکار و برا هم موقوف کنند وجمعی از ایشان او را فاسق دانند لیکن
کافر نگویند واحمد بن الحسن بن حسین بیهقی گوید که معاویه خود ایمان نیاورد تا از ایمان بیرون
باید شدن بلکه وی از کفر بنفاق آمد در عهد رسول وباز بعد از رسول با سر کفر گردید وامیر المومنین
علی علیه السلام نفس رسول بود بآیهٔ مباهله وبحدیث رسول که ان پیش رفت که نفسك یا علی نفسی
وهر که بر رسول خروج کرد کافر شد ونیز چنانکه ایشان گویند که اهل رده که منع زکوة کردند از ابوبکر نه
خلافت کافر شدند ومستحق قتل وغارت شدند ومعاویه که مانع خلافت امیر المومنین علی ع
شد اینجا بکفر واستحقاق قتل اولیتر که بر خلاف امیر المومنین علی ع مجموع متفق اند وشیوخ
وغیرهم اختلاف پنجم فرقهٔ معتزله اند وایشان جمعی معاویه را کافر دانند وبعضی توقف کنند
حاکم ومفسر وصاحب رسالهٔ الجلیس ومجیره وغیر العنت گفته صریحا وگویند که معاویه اهل
لعنت است والسلام باب شانزدهم در ذکر احوال شیوخ وآیات که در باب ایشان نازل شد
واز نسب ایشان وتابعان وغیرهم که باولاد رسول ع کردند ونکت چند در اعمال ایشان ومدت
خلافت ایشان آورده اند که عمر در خانهٔ امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه را میسوزانید وفاطمه گفت ما هذه
الجموع التی یجمع فی یدیك التی اتهمیت عن هذا والاخرین ومن فیه وابواسحق راهویه این حدیث را ایراد
کرد وبآخر گفت انما کان هذا تغلیظا ومخالفت ایشان با امیر المومنین علی علیه السلام بیش از انست که وصف
توان کرد ونواصب گویند که امیر المومنین صلوات الله وسلامه از پس سر شیوخ نماز کردی چون
وقتی که امیر المومنین علی ع با ایشان نماز گزاردی ایشان را دیواری ساختی وبمذهب ما جنانست
ومذهب وی واولاد وی که چون امام بر کسی که اولایق امامت نباشد اقتدا بد ونکند لیکن از خوف
وتقیه با وی موافقت نماید وفرایض بخانه بگزارد وابجا نوافل گزارده باشد ونافله بجماعت گزاردن حرام باشد
ونیز بمذهب ما بعد از آنکه خالد را وصیت کرده کردن وی بزند هرگز بجماعت حاضر نیامد واگر با ایشان
در سفری رفته است ارشاد وتعلیم دین رفته باشد که وی مفتی ایشان بود در حل معضلات وبرای

سلاطین

سد اختلاف دینی اگر مسئله واقع شدی و بر ایشان مشکل بودی منافقان و کافران طعنه
زدندی در اسلام و استهزا داشتندی بر دین سید ازین سبب امیر المؤمنین علی کافی آمدی
حفظ دین خدا را زیرا که وی حافظ دین رسول بود و پیش ما این مشهور نیست و این دو کلمه
که گفته شد از قول نواصب است الا روزی ابابکر از دروازهٔ مدینه بیرون رفت امیر المؤمنین ع
بعقب وی رفت و رضای وی حاصل کرد و ویرا باز گردانید و با خویشتن بیاورد بعد
و میان وی و آن شخص صلح افکند و اما آنچه گویند حد ولید عقبه برد پیش عثمان این
فعل دلالت حقیقت عثمان نمیکند زیرا که اقامت حدود با امام زمانه باشد بهر نوع که
مقدور باشد بدان قیام باید نمودن و آن کار متمشی نمیشد الا بدین وجه و چنانکه دانیال ع
و سلطنت بخت النصر کار می ساخت و احکام حدود شرعیه میکرد و مشهور است که عبد الله
بن مسعود رضی الله عنه بخانه خود رفتی و جماعت بکردی با علقمه و اسود و غیر ایشان
و از آنجا بیرون بجماعت آمدندی و مشهور بود پیش صحابه که عثمان مستحق این کار نیست بد
در شروع دین و از بهر این بود که باجماع او را بکشتند که ذکر آن بیاید و نیز صحابه بسیاری
پس معاویه و یزید و ملوک بنی امیه نماز کردند و این دلالت آن نکند که آنها ائمه بوده باشند
و باتفاق عبد الرحمن بن عوف روز شوری گفت باخذها بکتاب الله و سنت رسوله
اما سنت ابوبکر و عمر فلا و نیز مخالف گوید که رسول اقتدا بعبد الرحمن عوف کرد و از نماز امامت
و یا نبوت عبد الرحمن لازم نیاید و همچنین ایشان گویند که پس ابوبکر نماز کرد پس ابوبکر باید که
رسول باشد و محمد صلعم رعیت وی حاشا من ذلک تنبیه عمر با عباس بشام میرفت عمر برای سعی
سوار شد و در پیش عباس میرفت چون شام تواضع مینمودند و خواستند که سجده عمر کنند
بالهیت کما قال الله تعالی اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله والمسیح ابن مریم و چنانکه
امروز مریدان کاره بود گفت وی بدین نام منسوب نیست و بدین اسم سلام وی مکنید و من
اولیترم بدین کار عمر چون این بشنید برنجید و گفت لا اخبرك بما احق بها منی و منك
و گفت اری بگوی گفت رجلا خلفناه بالمدینة یعنی امیر المؤمنین علی عباس گفت فما منعك و گفت
با فضل وی شناسیم و بدان اقرار داریم ولیکن ویرا مقدم نکردیم که قولش در دل دارند ترسیدیم
که عرب بروی جمع نیایند و این کار از دست ما برود و تقدیم و تاخیر جز این نبود پس عمر گفت

وکانت بیعت ابابکر فلتة وقی الله شرها وعز وجل اعلم اصاب ام اخطا نکته همچنین حقد بعد از
رسول صلی الله علیه وآله در دل قریش بود واضعاف ومضاعف ابجد از امیر المومنین علیهم السلم
بود پس بایستی بنا برین کلام عمر که ویرا برسالت تمکین نکردی وتقدیم ابولهب وابوجهل و
ابوسفیان کردندی زیراکه قریش مویدان ایشان بودند نه از محمد صلی الله علیه وآله نعوذ بالله
من هذا الکلام ونیز خدا ورسول امیر المومنین علی ع را بدان قتال میفرمودند عداوت
وی عداوت خدا ورسول باشد وعرب بر معاویه جمع شدند وبر یزید وغیر ایشان از
کفار بنا بر کلام عمر باید که ایشان هر یکی امام زمان خویش بوده باشند زیراکه میباید که این
کلام او غیر نی باشد ومیخندند شبهه برادری انه علیه السلام قال هذا الکلام لا یکون فی
علی ولا فی احد من ولده اعنی بامر الخلافة وروآن نماز را ابوجعفر بابویه قمی رضی الله عنه این حدیث
ایراد کرد بر طریق اعتراض وگفت مگر این از آن سبب است که خلافت ونبوت هرگز جمع نیاید
تنبیه دلیل بابویه رحمة الله علیه گفت اگر این حدیث صدق بودی عمر علی را در شوری ندیدی
وهمچنین کار امیر المومنین علی ع تفویض تولیت با حسن نکردی ومهاجر وانصار بر امیر المومنین
علی بیعت نکردندی وعالمیان از اهل قبله با مامت اجماع نکردی وحجت باشد با آنکه مخالفان
روایت کنند که رسول صلی الله علیه وآله گفت المهدی من ولد علی وفاطمه علیهم السلام و
امیر المومنین پنج سال خلافت کرد وپیش شیعه خلاف وی سی سال بود زیراکه هر که مومنان را
مشکلی افتادی از وی پرسیدندی وشیوخ نیز از وی پرسیدند ودر هر مشکلی واهل قبله نیز
با مامت وخلافت قبول کردند پس اجماع مسلمانان مبطل این روایتست پس باید که دروغ
باشد ورسول گفت لا یجتمع امتی علی ضلال مع ماکه این حدیث بنی امیه بود خواستند که بشبهه
مانند دلیل است خلافت از اهل بیت رسول بیرون کنند ومشهور است که عباس گفت
یا علی دست بمن ده تا بر تو بیعت کنم چون من بیعت کنم دیگران هم بیعت کنند پس باید که
عباس مخالفت رسول کرده باشد سوال ایشان گویند که چرا نشاید که عباس از رسول
نشنیده باشد ویا شنیده باشد وفراموش کرده باشد جواب گوییم بنا برین سوال چرا جایز
نبود که صحابه نیز آن جمع که محبان صادق بودند اجابت امامت علی هم فراموش کرده باشند
واما اعادی کتمان کرده باشند نکته علماء ما بر آنند که خلفا بر جنازه وکفن ودفن رسول ص

حاضر نشدند

حاضر نشدند ونماز بر رسول نکردند کما قال الله تعالی اضاعوا الصلوة نمان بود که بر جنازهٔ رسول نکردند
واتبعوا الشهوات استعداد کار خلافت بلکه فرصت نکامید اشتند که اگر حاضر شوند کار خلافت
از دست برود وابو بکر وعمر شک کردند در مرگ رسول علیه السلام وعمر گفت ایها الناس کفوا السنتکم
عن النبی الله لم یمت ولکن الله وعده کما واعد موسی ع وهو اتیکم والله لا اسمع احدا یذکر ان النبی صلوات
الله علیه واله توفی الا اضربه لسیفی واین شبهت امیر المومنین علی ع از دل خلق برداشت وبعمر گفت باز ندی
وآیه انک میت وانهم میتون نخوانده ورسول بعد از این آیه یازده سال بزیست وهمچنین آیه وما محمد الا رسول
قد خلت من قبله الرسل افاین مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم وآیه وما جعلنا لبشر من قبلک الخلد
افان مت فهم الخالدون وآیه کل نفس ذایقة الموت ونیز عجب که عمر میدانید یا می دید ومیامی شنید که رسول را
غسل وکفن ودفن میکنند ووی قبول نمیکرد عبد الله عباس گفت که عمر آن روز گفت لو مات
رسول الله کیف یکون شهیدا علی الناس ویکون الرسول علیکم شهیدا ویموت الرسول ولم یظهره
واعلی الناس ان یفتنوا ایها الناس کما فتن قوم موسی علیه السلام چنین منهم الی الطور فارجع
الیهم فعاقبتم جمال صحابه قبول کردند وبه خانه رسول رفتند وغوغا کردند که رسول را مجنبانید
ومشوئید وکفن مکنید که وی زنده است عباس بیرون آمد از ایشان دلالت طلب کرد واز عمر
وی وغیر وی وعهد وتحیات وانکه رسول گفته است که میروم جمله گفتند که ما را معلوم نیست
عباس سوگندها خورد بمرگ رسول وآیات موت رسول بر ایشان برخواند مردم جمله قبول
کردند اما عمر را غرضی بود که صحابه را فراق رسول تعزیت بود وتعزیت گریه آرد وعمر را تهنیت
بود وظهور ملک وخلافت وبشارت خواجگی وسلطنت وی را خرمی بود واز ابطال دلیل اهل
البیت خنده می آمد وگریه نمیکرد ولابد که این افترا بایست کردن ونیز عمر بطالی بود اگر در
سرای خود چیزی یافتی خوردی اما ابو بکر وقتی بزازی کردی ووقتی کودکان بودی بتعلیم
بت پرستی ووقتی کرباس فروشی کردی امروز که این سلطنت بدید لابد که ایشان را خند
باید کرد وگویند ابو بکر عمر را تنبیه کرد بمرگ رسول وآیه انک میت وانهم میتون بر وی خواند
وعمر سوگند خورد که به سیدالدی هرگز این آیه نشنیده بودم عجب که مخالف گوید که عمر معلم
بود ابو بکر از وی عالمتر بود وحل مشکلها که ابو بکر را بودی واین آیه ندانست ومع هذا گویند تالیف
قرآن کرد وچون بمرد جزو علم برفت بدین عبارت قال لما مات عمر ذهب سعة العلم وانچه رسول

کفت شهید ست برما این نه آنست که شهادت در آخرت خواهد بودن نه در دنیا والله المعین

فصل چون رسول علیه السلام از دنیا رحلت فرمود امیر المؤمنین علی ع و عباس جامه تمنی در

سر زدند حضرت امیر المومنین علی علیه السلام غسل میکرد و عباس آب بوی میداد و

فضل بن عباس بآب دادن وما یحتاج الیه معاونت ایشان میکرد چون فضل بمصلحت

آب یا غیر آن برفتی ابوسفیان بن حارث بن عبد المطلب مدد میکرد و بنو هاشم و از انصار

امیر المومنین علی ع که حق ما برسول فراموش مکن و یکی از ما با خود شریک کن چنانکه ذکر آن

برفت و بروایت اصحاب چنانست که در غسل و کفن رسول هیچکس با امیر المومنین علی ع

شریک نبود الا فضل که نقل آب میکرد و ملایکه معاونت امیر المومنین علی ع میکردند

و جبرئیل و میکائیل با فوجی از ملك مقرب و عباس از حاضران انجا بود و بابویه کوید که

انصار جز برای نماز حاضر نیامدند و تحقیقی ندارد پیش وی ولیکن باتفاق بعد از موت

رسول ص دست هیچ بشری بتن وی نرسید الا امیر المومنین علی علیه السلام و دلیل این وصیت

رسول علیه السلام بود یا علی اول من آمن بی وانت من یغسلنی و در نسخه دیگر من لیسلمنی و ناصبان

احادیث و حکایات افترا کردند بشارکت عباس و فضل و ابوسفیان بن الحرث و مقصود

ایشان نقص مرتبه و وسلت امیر المومنین علی ع بود و جز فضل که نقل آب میکرد باقی هیچکس

معاون امیر المؤمنین علی ع نبود الا ملایکه و آنروز در مسجد رسول نماز جماعت بکردند اما

بنوهاشم نزد رسول بودند و تجهیز وی را می ساختند اما ابوبکر بسقیفه بنی ساعده ترتیب

ملك میداد تا چون بنوهاشم از عزا فارغ شوند کار ملك محکم کرده باشند **حکایت**

یوسف بن کلیب المبعود النبی روایت کرد از ابراهیم بن اسحق از وی و از عبد الله کمیقه

المصری عن عروة بن زبیر انه قال من قطع منهم ذی القربی والمؤلفة قلوبهم و یوسف از جمله

سنیان ابوبکر بود و ناصبی بود پس کفت انچه از فاطمه و بنوهاشم باز کرفتند بسلاح بلاد

برای صلاح دین الجواب عند خدا و رسول بر ترتیب کار دین و صلاح آن عالمتر بودند از شیوخ

بر خلایق و هم ایشان فرمودند که حق اهل بیت است بایت حسن و آیت ذی القربی والمساکین

وابن السبیل و امثال آن و حق تعالی باکرام اهل بیت و محبت ایشان فرمود که انرا بآیه قل لا

اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی فرمود در حق ایشان دون سایر الناس چکونه شاید

انچه خدا تعالی بکسی ارزانی داشته اند باز ستانند و بصلاح جمعی بکر بخرج کنند و مثل اصم
و جاحظ و حفص که از علماء نواصب بودند اورده اند که چون ابو بکر می مرد چهل هزار دینار از بیت
المال نزد او بود و اداء آن ناکرده متوفی شد و وصیت کرد که بعد از و باز دهند و در خبر هست که عائشه
پیش عمر رفت که پدرم وصیت کرده که قرض وی باز دهیم او را بستانی هست بفروشیم و اداء دین بکنیم
عمر گفت من آن مبلغ را بتو بخشیدم و العجب که چون خلیفه وقت حقوق مسلمانی رد نکرد که بعد از
وی خواهد کردن عجب کارا که از خاندان رسول باز ستانند و ایشان گرسنه و برهنه باز گذارند
و صرف خویشتن کنند و بخشند چنانکه امیر المؤمنین علی ع فرمود یاکلون مال الله خضم الابل
نبتة الربیع حکایت فی المثل گویند در شهر ری والی بود سخت ظالم دهقانی را بگرفت و مصادره
وی کرد بمال بسیار دوری معنی در میان خر غناء و لهوی خوش بکرد و گفت والی را خوش آمد
آن مال دهقان را بکلی بود داد چون این خبر بدهقان رسید بگریست و گفت یاخذ من لیس علیه
شئ او یعطیه من لیس اله عنده شئ حال ابو بکر نیز همچنین بود از کسانی گرفت که نبایست گرفتن
و بکسانی داد که مستحق آن نبودند کما قال الله تعالی هم الذین یقولون علی من عند رسول الله حتی
ینفضوا مذهب شافعی آنست که آخر خلافت عمر خطاب بود که مال بسیار از فارس و اهواز و
شیراز بیاوردند عمر گفت یا بنی هاشم خمس مال چندان رسیده است التماس است که بوجه
قرض بمن دهید تا ثانی الحال که از جائی دیگر برسد عوض باز دهم و این مال را در مصالح مسلمانان
صرف کنم امیر المؤمنین علی ع و بنی هاشم بقرض بعمر دادند عمر بدان نزدیکی دین ناگزارده در
گذشت و چون نوبت خلافت بعثمان رسید همچنان بماند و دیگر خلفا خمس بدیشان ندادند
و روایتی دیگر از شافعی آنست که ابو لیلی روایت کرد که امیر المومنین علی علیه السلام گفت که
من و فاطمه و عباس و زید حارثه پیش رسول شدیم و گفتیم یا رسول الله ما میترسیم که بعد از
تو خمس بما نه دهند در حال حیات خویش بما تسلیم کن تا کسی معارض نشود رسول ص چنان و در
روزگار ابو بکر همچنان بود و بآخر در عهد عمر مالی بسیار در دار عمر نصیب اهل البیت از خمس آن بیرون
کرد و بدیشان داد مال بسیار بود امیر المومنین علی ع گوید که من گفتم یا بنی هاشم این ساعت
ما را حاجت نیست بمصالح مسلمانان بخشش کنیم مستحقان ثانی الحال ما را عوض بدهند عمر
آن مال را تصرف کرد بوجه قرض عباس مرد داهی بود بر امیر المؤمنین علی علیه السلام انکار کرد

که نبایست این کار کردن که من بیشتر سهم که دیگر خمس بماند همچنان بود عمر در گذشت و ادای فرض بنی
هاشم ناکرده بماند این هر دو روایت و حجت شافعی است و نماز و روزه و زکوة و خمس بنص قرآن معلوم
شده هر کس یکی ازین انکار کند کافر بود بقرآن و بخدا و رسول ع حارث بن مغیره گوید روزی نجیه اجازت
خواست و در خدمت صادق علیه السلام آمد که مسئله خمس و منع آن پرسد و امام علیه السلام
گفت یا نجیه ان الخمس کنا با کتاب الله وکنا صفوت المال وهما والله اول من ظلما احقنا بکتاب الله واول
من حمل الناس علی رقابنا و دمانا الی یوم القیامه سه بار استرجاع کرد و امام علیه السلام روی
بقبله کرد و دعائی بگفت که حاضران فهم آن نکردند و بآخر گفت اللهم انا قد احللنا ذلك لشیعتنا
ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کند که امام زین العابدین علیه السلام گفت یا ابا حمزه هما اول من
ظلمنا حقنا وحملنا الناس رقابنا و جلسا و مجلسا نحن احق منهما فلا غفر الله لهما ولا رحمهما کافران
ومن تولاهما کافر شاعر گوید باقر ع روزی بعد از سوال من احوال ایشان پرسیدم اعنی شیخین
ابو بکر و عمر گفت والله ما اریقت محجمة من دم منذه بنص الله عز وجل و نبیه علیه السلام ولا اکل مال بغیر
حل الی یوم القیامة الا فی اعناقهما من غیر ان ینقص من وزر صاحبه شیء وفاطمه علیهما السلام در وصیتهای
خویش گفت یا علی ولا یصل علی الکافرین المنافقین و رسول صلی الله علیه و آله وصیت کرده بود و رسول ع
دوشنبه متوفی شد و روز سه شنبه دفن کردند و گویند آخر روز بود و شیوخ آنجا حاضر نبودند
وانچه گویند که سه روز بماند واین روایت ضعیف مخالفان گویند ایشان در سقیفه بودند با انصار
مناظره مینمود اگر خبر نماز کردن بر جنازهٔ رسول صدقست خبر سقیفه دروغست و این صدقست
مخالف یکی ازین دو اختیار می باید کردن و اگر ایشان ترک سقیفه می کردند و بجنازه حاضر آمدند
مقید شدند و کار خلافت از خوف این مفارقت از انصار نتوانستند کردن طلب خلافت را
روایت کرده اند که عمر بدر حجرهٔ رسول ص رفت و اجازت خواست بنو هاشم اجازت ندادند عمر گفت
خلوا القوم و میتهم باقر علیه السلام گوید والله مات منا احد قط الا ما حفظا علیهما السلام یوصی
بذلك منا الکبیر الی الصغیر انهما ظلمانا ومنعانا حقنا وکانا اول من رکبا اعناقنا و بآخر گفت
احوال ایشان قائم ما یعنی محمد بن الحسن صلوات الله علیهم اجمعین ظاهر کرداند افعال بد ایشان
و ایشان را بخلق نماید تا عالمیان افعال ایشان را بعین الیقین بدانند چنانکه ایشان مستحق اند
وامثال این خبر نا محصور وارد شد این قدر بیشتر را کفایتست و مقالت تیم اهل سیر آورده که

بنی هاشم

بنی هاشم اهل فقر بودند و بنی تیم اجمل بطون عرب بودند و اسقط و در جاهلیت ایشان را قدحی نبود
وجاهی و اعقل نسابت تقدیح ایشان کرده پیش معاویه وجریر گوید شعر ویقضی الامر دون رجال تیم
ولا یستاذن وهم شهود و در بنی تیم هرگز سیدی مشهور و تاجری معروف نبودی وجوادی مذکور نبودی
و اعقل که نسابه بودی مر عرب را معاویه از وی احوال عرب پرسید چون از جمله فارغ شد به بنو تیم رسید
گفت اهل فحش فالشرط احلام الزاش ان شعران اقو اللحم و ابو العباس گوید که حجر بن حوین از پید گفت
گفت جمله قبایل عرب را هجو گفتی الا تیم را چه سبب بود گفت یا بنی لم احد لهم حسبا اضعه ولا بینا
اهدمه واسم ابی قحافه عثمان بن عامر بودی و در قریش مشهور بودی بلو الطه و آن یوم وی آن بودی که منادی
کردی خلق را بطعام عبد الله بن جدعان گوید که شعر دع بمکه ستعل و آخر فوقه دارته ینادی باخر فضیله
داعی ابی قحافه است و وی صیادی بود مرغ گرفتی در صحراها و بذو الخلیفه فروختی و وی را شریکی بود
که تو لگاه وی بذو الخلیفه بودی و نام وی سعد القاری از قاره بن الهون بن مدرکه بن الیاس بن مضر
وجمعی گویند که سعد نامی بوده این سعد خیانتی ظاهر کرد و وی مدتی صبر کرد و با وی چیزی نگفت
و آن حال پوشیده میداشت روزی آن شریک او را بخانه خود رها کرد و بکاری برفت ابی قحافه برفت
و خانه وی را غارت کرد و هر چه در خانه سعد یافت برداشت ازین سبب وی را ابی قحافه نام کردند
شعر یا لیت یقال افتحت اقتحافا وانی شرب شر باشد ید فی الاناء و من الماء هرگز شعر نگفته بود
و از وی گفت شعر اسعد جزاک الله شر جزائه بما تلت فی الخیانه و الظلم فما رایت المرید یبشونی
خیانی شدوت علیه اللیث ذی الضیم وقلت له هذه اجزاء لظالما لما قامت منك الیدین مع
الفم کرم و سخاوت وی آن بود که از برای مرغی که شریک وی ازو برده بود خانه وی غارت کرد تشنیع
بشریک بود که از برای مرغی که برده بود لا بد که پسر وی بزرگ اهل بیت بود در قدر و خور این باشد
و این کلماتی چند که گفته شد تنبیه بود بر اباطیل که فضایل ابوبکر گوید اذ قلت خیریت با حوال سیر سلف
و گویند که جمعی در محفلی فضایل و مناقب معاویه میگفتند یکی از ایشان گفت انه کان بدریا یعنی
در حرب بدر حاضر بود و هشام بن الحکم حاضر بود گفت نعم کان بدریا لکنه من جانب المشرکین مکر
جمعی که این طایفه را بزرگ میخواستند بر طریق انقلاب چنانکه کور را به بصیر و در وشن چشم گویند
ومار گزیده را سلیم گویند و صحرای مهلک را مفازه گویند و دلیل بر خسارت ایشان که چون مردم بر
ابوبکر بیعت کردند ابو قحافه پرسید که بر که بیعت کردند گفتند بر پسر تو گفت کیف رضی بنو عبد المناف

بذلك زیرا که وی دانست که اشرف و بزرگان با آحاد سر فرو نیارند از ین سبب تعجب بسیار نمود
گفت مسلمانان بوی رضا دادند گفت لا مانع لما اعطی الله شقی بنداشت که آن عطای خداست
ونداست که بوجه غضب بود این کار اگر کار وی عطای خدا بودی کار معاویه و یزید و سایر
بنی امیه و اکاسره و قیاصره و فراعنه عطای خدائی بود نعوذ بالله منه ابوبکر روزی با بدر گفت
کیف ترا صلاة بنا گفت منعت مقیمه مقعد عجب که صیادی برهنه پای کردیدن بطلب
مرغان متعب و مقیم و مقعد نیست و نمان بیک مقام این صفات دارد والسلام نکته
گویند رسول صلعم در میان مکه و مدینه بود بنزدیک گور ابو حجیه سعید بن العاص رسید ابوبکر
گفت لعن الله صاحب هذا القبر فانه کان یکذب الله و رسوله پس سعد اینجا حاضر بود برنجید
و گفت لا بل لعن الله ابی قحافه فانه لا یقری الضعیف و لا یدفع الضیم و لا یقاتل مع رسول الله
و رسول گفت اذا شتمتم المشرکین معموهم بالسبب ولا هم شمعوا الاموات فی سهم بعضب
وحروب بشان الاحیا اصحاب تواریخ و سیر چنین آورده اند اصل و نسب ایشان و ابوبکر هیچ مبارزتی
و قتلی نکرد و مشهور نیست و اهل مغازی ذکر آن نکردند الا گویند یوم الخندق از رسول
صلی الله علیه و آله اجازت خواست که با پسر خویش عبد الرحمن مبارزت کند رسول اجازت
داد بیرون رفت هیچ ضربت نزد و شمشیر نکشید و نیزه نزد الا که از عبد الرحمن پرسید که
مال ما چند بماند ابوبکر گفت ویحك مابقی مالی عبد الرحمن گفت شعر لم یبق الا شکة و
یعبوب و فارس یضرب الضلال الشیب طل است شکه سلاح بود و یعبوب اسپی نیک
نیدی گوید در کتاب عثمان که ابوبکر چون اسلام آورد جمله خاندان وی ایمان آوردند و این
کلام باطل است بعبد الرحمن که یوم الخندق کافر بود و گویند روز اسلام ابوبکر جمله مال خویش
انفاق کرد درهمی بوی نماند این دعوی باطل است وی که ویحك مابقی مالی و در خیبر
و چنین مشهور است که سابق منهزمان ابوبکر بود و عمر مقصود که بظاهر حیا دانست که بیش
پس رود و خیر مال برسد برای مبارزت رفت و مومنان را این معنی عجب آمد از وی
که هرگز این معنی نکرده بود قال الله تعالی یخادعون الله والذین آمنوا و ما یخدعون الا انفسهم
و ما یشعرون و مع هذا و نحو ذلک بعضی مردم ظاهر شد که ابوبکر نیز مبارزت میکند و بیرون
آمد از میان لشکر اسلام تعویذی می باید نوشتن که آن لعین بیرون آمد لبد خل الرجل القرد و الکمل القلد

الفقد

تا چشم زخم اثر نکند بر آن شوم روجون حال مال بد انست باز کردید **سوال** مخالف کوید صحابه
ازان کسان بودند که قرآن واخبار رسول بمنقبت ایشان ناطق است واهل قبله انچه دارند
از دین ودیانت وشریعت از ایشان کرفته اند چکونه شاید که جمله اتفاق کنند بد رونحی
ونص ورسول را منکر شوند معارکه منصب وعلو مکان امیر المومنین علی وفاطمه علیهما السلام
داشتند ونیز امروز اهل سنت در جمله مجالس ومواعظ بذکر خیر ایشان مشغولند
پس چکونه تصرف وتصور توان کردن که نص قرآن را انکار کرده باشند وبه سبب آن برای
کسی کافر شوند **تنبیه** مناظره اکر بر اخبار بود محتاج بود وآنچه قرآن واخبار وارد شد
در شان ایشان هیچ انکار خاندان محمد صلی الله علیه وآله نکردند ونه فضیلت ونه
منقبت ایشان چون بنو هاشم وسلمان وابو ذر وعمار ومقداد وامثال ایشان و
قرآن واخبار موثق بتخصیص وارد نشد بلکه بر طریق عموم واجمال وارد شد ومع هذا
ایات واخبار وارتداد شیوخ وارد شد چنانکه ذکر آن درین باب رمزی کفته شود وازان
انشاء الله تعالی والله المستعان علی ما یصفون ونیز شیوخ در اول حال شرک بودند ومشرک
زاده واولاد یعقوب از صلب انبیا بودند ومناقب برادر خویش دانستند وقصد
قتل وی کردند وهمچنین که برادر خویش هابیل را بکشت نه از بهر انسانیت یا اخوت
کشت وانما از بهر آن کشت که علو مرتبت وی عند الله وعند آدم علیه السلام می شناخت
ودانست که آن معنی در وی نیست اما رسول در اول وصات خاموش بود ودر
آخر خروج کرد ونیز اعداء محمد علیه السلام ظاهر الشرک بودند واعداء امیر المومنین
علی ع ظاهر الصلاح وباطن الشرک بودند واعداء رسول خدا ظاهر بودند لشرک وایشان
منافق بودند وفراعنه وجبابره از موسی ویحیی هر یک مشاهده معجزات میکردند و
مرتبه ایشان می شناختند چنانکه در کتب اسلاف آمده که روزی دوازده پیغمبر را
در بنی اسرائیل شهید کردانیدند اهل عقبه هم رسول صم را شناختند اما شریعت القرآن
معلوم شد واجماع اهل قبله وما که شیعه ایم واهل بیت رسول را وآنچه از اخبار وقرآن
که مجمل بود وبیان محتاج بود بقول معصومان اهل بیت بدانستیم واز صحابه که مخالف
اهل بیت نبودند مثل ابوذر وسلمان وعمار ومقداد وامثال ایشان واز بنی هاشم

ورسول صلعم هنوز در دنیا بود که شیوخ مرتد شدند تا بنفس آخر میگفت انفذوا جیش اسامه
و هیچکس از وی قبول نمیکردند تا آخر گفت لعن الله من تخلف عن جیش اسامه و حق
تعالی خبر داد قوله تعالی وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم
علی اعقابکم معلومست عالمیان را که در سقیفه بنی ساعده چه دشنامها بهم دادند و
سیلیها برهم زدند و نعلینها بر سر و روی یکدیگر میزدند و میگفتند منا امیر و منکم امیر
و برابابکر بیعت کرده بودند و شمشیر بروی کشیدند و قصد مخالفت وامر او کردند و قوم
موسی نبوت و مکالمت موسی ع شناختند و درجه نبوت هرون ع شناختند و مع هذا
گوساله پرست شدند حال امیر المومنین علی علیه السلام اینچنان بود و سوال که وی کرد بر دو دست
بروی اجماع گویند جمله صحابه کبار صحابه از آن بودند که در شبهه ایشان بیامده هر چند خصم
بحجت قول عثمان گوید حجت ما همان باشد خاصه بمذهب خواجه که ایمان باز ستانند و بمذهب
خصم طلحه و زبیر و عایشه و معاویه از اکابر قوم بودند و از عشره مبشره با آخر در خلیفه
چهارم باغی شدند و بمذهب شیعه کافر شدند و چندین کارها در دین کرده اند خاصه
طلحه و زبیر و اما معاویه و ایما طالب فتنه بودی و قتال در دین کردی امیر المومنین ع گفت
فانهم وهم مشترکون که چندان معاصی و ظلم در خلافت خود بر عالمیان کرده بود که باجماع صحابه
از مهاجر و انصار که وی مستحق قتل است اگر قدامه مظعون بود خمر خورده بود و حد وی
نزدند و مغیره بن شعبه زنا کرد و گواهان اقامت شهادت کردند بزنا و همچنین حسان بن
ثابت و مسطح بن اثاثه در قذف هر دو واحد نزد و نعمان بن بشیر در زمان حرب معاویه
و آزاد کرد که من بنفس خویش چنین کردم که الضرب نفسی ثم برکته فانه موم بین الجنة و بیوتها
فانه یقاتل علی بن عوطة و زینو نهما و مخالف دانند که سعد وقاص و ابن عمر و محمد بن مسلمه
و حسان بن ثابت بر امیر المؤمنین علی ع بیعت نکردند و طلحه و زبیر بیعت کردند و نکث
عهد کردند و بآخر از بیعت بیرون شدند و مغیره لعین بر امیر المومنین علی ع طعنهای
بسیار زد و عداوت با او باظهار رسانیدند و نزد عایشه رفت و الحاح کرد و او را بران
داشت که بر امیر المومنین علی ع خروج کردند و قتال کردند و بآخر گفت تموتین باجلاف
و تدخلین الجنة ولیع بک علی ع ابو موسی الاشعری از ان مشهورترست که خیانت کرد با

امام سلمان

امام مسلمانان وعزل او وتقریر کار او کرد وابو موسی الاشعری ومعاویه را تعین کرد وبنوا
مخالفان واکابر صحابه رسول اند ورسول صلی الله علیه وآله گفت یا علی ان الضغاین فی النفس
لا یبدو نهما لك الا بعدی وقال ایضا ستغدر بك من بعدی وامثال این ابوذر غفاری
گوید که اصحاب عقبه اهل دوزخند ومراغم ایشان نیست غم انجماعتست که بدوستی وسبب
ایشان هلاك شوند گفت ایشان عهدها کردند ونامه نوشتند که بعد از محمد اهل بیت ویرا
نگذارند که خلافت کنند وحق تعالی در کلام مجید در حق ایشان فرمود قال الله تعالی
وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ فَانْظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ اِنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ
اَجْمَعِيْنَ حبیب بن ابی ثابت گوید این آیه در حق ظالمان اهل سقیفه نازل شد وحذیفه
بن الیمان رضی الله عنه گوید آنان که نفیر یعنی رمانیدن شتر رسول کردند تا شتر رسول را
بیندازد وایشان ویرا بکشند چهارده تن بودند که اسم ایشان از پیش رفت اما اینجا
در بایست بود تکرار کرد بوجهی زیرا که درین باب ذکر ظلم ایشان وآیات ارتداد شیوخ میرود
از برای مبالغه تکرار شد زبیر وابوسفیان ومغیرة بن شعبه وسعد بن ابی وقاص وابو قتاده
وعمرو بن العاص وابوموسی الاشعری وابوبکر وعمر وعثمان که ایشان هر سه را خلیفه میخواندند
واقدی گوید که وی ناصبی بود که چون عمر را طعنه زدند عثمان سر وی از خاك برداشت عمر
گفت وعنی ویرا رها کرد عمر گفت ویل لی وویل لك من النار الا ان لو کانت لی الدنیا لافتدیت
بها من النار ولم ارها دو روایت واقدی حجت باشد در حق وی واین واضح است برانکه وی
دانست که ان اهل نار است ودر حق شیوخ منزل شد یحلفون بالله ما قالوا ولقد قالوا کلمة
الکفر وکفروا بعد اسلامهم الی آخر الایه قال الله تعالی فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا ایمان لهم هم
در حق ایشانست یعنی شیوخ ثلثه وطلحه وزبیر ومعاویه وایشان یعنی شیوخ کما قال الله
تعالی ربنا ارنا الذین اضلانا من الجن والانس وشیوخ وطلحه وزبیر نزد بزرگان فرستادند
که اگر محمد صلی الله علیه منهزم شود یا مقتول ما را پیش شما امان باشد پس این آیه منزل شد یا
ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود والنصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض وعثمان در میان
منازعت روزی با طلحه گفت انك فی الاول من اصحاب محمد بروح یهودیه وهم در حق شیوخ
منزل شد که یقولون آمنا بالله واطعنا ثم یتولی فریق منهم معرضون الآیه وایشان بود که عثمان اند

امیر المومنین علی ع از سینی خزینه بود و پشیمان شده این آیه منزل شد وان یکن لهم الحق یاتوا الیه
مذعنین افی قلوبهم مرض ام ارتابوا ام یخافون ان یحیف الله علیهم ورسوله بل اولئک هم
الظالمون طلحه و عثمان گفتند که محمد صلعم زنان ما بخواهد و ما زنان وی نخواهیم
طلحه را ارادت بعایشه بود و عثمان را بام سلمه حق تعالی این آیه فرستاد وما کان لهم
ان تؤذوا رسول الله ولا ان تنکحوا ازواجه من بعده ابدا و در حق عبد الرحمن عوف نازل
شد این آیه الم تر الی الذین قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلوة واتوا الزکوة فلما کتب
علیهم القتال اذا فریق منهم یخشون الناس کخشیة الله او اشد خشیة وقالوا ربنا لم کتبت علینا
القتال لولا اخرتنا الی اجل قریب در مکه هر مردی با جازت رسول بجنب مردی نشستی
از کافران چون ظفر می یافتند انرا بعوض صاحب الجنب میکشتند عبد الرحمن عوف
تمنای قتال میکردند و گفت یا رسول الله کاشکی قتال واجب شدی چون با مدینه امد
وجهاد مکتوب شد عبد الرحمن عوف گفت یا رسول الله لو ترکتنا نموت علی فرشنا آخر
الینا ابو جعفر علیه السلام روایت کرد که فاطمه علیها السلام روز چهارشنبه روز دفن
رسول بیرون آمد از پس روضه بدرس ابو بکر گفت اصبح والله صاحبک صباح السوء
واین شماتت بمرگ رسول ع و ابو بکر بایستی که غزا و تسلیت و تسکنت فاطمه علیها السلام
دادی مراد وی آن بود که محمد رسول الله و در روز بد در دکور شوی واین دلالت
بدحالی ولیت انجا نعوذ بالله من هذا القول حال شیوخ با رسول بدین درجه بوده است
ونواصب ایشان را صادق دانند در کار اسلام اما ابجد در بلاد اسلام از شهرها و اهل
سنت ذکر امیر المومنین علی و فاطمه علیهما السلام کنند ایشان اکثر از ابو بکر و عمر و عثمان
و عایشه و حفصه دانند واگر راوی مدح امیر المومنین علی علیه السلام گوید بی آنکه
ذکر ایشان گوید و یا ذکر فاطمه علیها السلام کند بی ذکر عایشه آن مادح را رافضی خوانند
وبنو امیه هشتاد سال دل ایشان عداوت آل رسول در مشرق و مغرب انداخته بودند
وسعی کردند تا خلایق عالم ذکر و منقبت امیر المومنین علی ع واولاد وی پنهان کنند
واسم وی را تکر دانیدند و ابو تراب میخواندند تا باشد که از یاد خلق نام و نسبت برود
وچون ایشان اهل حق بودند حق تعالی نگذاشت و از آن روشن تر گردانیدند کما قال الله تعالی

بنظر

لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون ومقصود نشدند وتطفیهٔ آفتاب محال باشد
چون مخالفان میدانند که اخفاء آن از جملهٔ ممکنات نیست طوعاً وکرهاً مناقب ایشان
میگویند اما نه بدل واعتقاد وعلمای ایشان در دفاتر نوشته اند نه از سر محبت واخلاص
اعتقاد با ایشان بودند بلکه بتسخیر وتیسیر الهی کما قال الله تعالی ولئن سالتهم من خلق
السموات والارض لیقولن الله چنانکه مشرکان دفع آلهیت نمیتوانستند کردن منافقان
ومخالفان ونواصبان ویزیدیان ومروانیان نیز مناقب اهل البیت را دفع نمی توانند
کردن وعلماء بنی اسرائیل از حسد رسول صلعم نص ونبوت او را تحریف میکردند وتغیر تا
اخفا کنند ورسول صلعم از کتاب ایشان بایا دایشان میداد چه بدریغ باشد از اتباع
شیوخ که مناقب اهل البیت بر ابوبکر وعمر وعثمان ببستند وافترا کردند از عایت محبت
شیوخ وشیعه نیز چون بدیدند که مناقب اهل البیت بر شیوخ ببستند ایشان نیز
از کتاب ایشان نیز میدهند نقیض آن افترا که دروغست وبآیات وحدیث آنرا باطل
میکنند القصه محمد بن ابی بکر گوید که پدرم گفت که رسول علیه السلام در غار با من گفت که
جعفر طیار را در سفینه می بینم که در دریا میرود من گفتم یا رسول الله مرا نیز بنمای
رسول علیه السلام دست بر روی من فرود کشید من نیز بدیدم مرا در دل آمد که محمد ساحر است
اعتقاد شیوخ چنین بود ونواصب ویرا صدیق خوانند صدق مگر این بوده است که
رسول ساحر است ونواصب از انجهت که کافر است ویرا صدیق خوانند بسبب اعتقاد
او با وی علیه السلام گفت قال الله تعالی ان الله یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی حق ای بکلمة
الشهادة ونبوت علیه السلام والفحشاء والمنکر والبغی علی بن ابیطالب علیه السلام یعنی هر سه
آل محمد علیهم السلام اند ودر حق شیوخ آمد ویوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی
مع الرسول سبیلا وهم در حق ایشانست که قال الله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن
نقیض له شیطانا فهو له قرین ابوبکر ست وبآیهٔ الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا
وهم لایفتنون ایشان هر سه همیشه در دین فتنه انگیختند قوله تعالی هذه جهنم التی یکذب
بها المجرمون خطاب با ایشان است ومخاطب ایشانند ومشهور است که عمر روز حدیبیه
با ابوبکر گفت از راه رسول وهو یرد المومنین رسول از سر اضطرار مردم را باز گردانید

هشام بن حسان از حسن بصری روایت کرد که مردی بوی گفت که کار خلافت با شوری
افکندی گفت زیرا که از رسول شنیدم که یقول یا عمر الخطاب لا اقف یوم القیامة الا
وید علی بن ابیطالب فی یدی ابی بکر و عمر در عیادت رسول شدند با آخر مرض و امیر المؤمنین
علی علیه السلام حاضر بود رسول صلی الله علیه و آله گفت هی احسن السیئة فاوی الذی
بینکم وبینه عداوة و این جواب خصم است که گوید چون با اهل شوری انداخت و این حال
میگفت چرا علی ع او را بصبر و سکوت فرمود و همچنین حسن علی ع صبر کرد و بسیرت
پدر رفت و رسول صلی الله علیه و آله گفت ومن بنا اهل البیت اعطا من حرمنا والعفو عن
ظلمنا و گویند که حسن علیه السلام روزی با جمعی از خانه بیرون آمد بعزم مسجد رسول
شامی ویرا بدید در راه ببرسید از مردم که این کیست گفتند حسن علیه السلام است
کسی گفت مگر غریبی هیچ جواب نگفت و چون بمسجد شدند آن شامی دگربار آن کلام
اعادت کرد امام علیه السلام را خبر دادند ویرا بنواخت از سر لطف و کرم آن مرد خجل شد
و در دست و پای امام افتاد و بوسها بر قدم وی میداد حسن ع گفت استعلمنا فیه
او بالله قال حیث و رفع بالتی هی احسن السیئة فاذا الذی بینك و بینه عداوة کانه ولی حمیم
ابن راوندی گوید عن رجل من بنی جمح قال قدمت المدینة بعد حسرت التی کانت من اهل
العراق والشام رجلا فسالت عنه فقیل لی هذا الحسن بن علی علیه السلام فحسدت علینا
اذ یکون له مثله فقلت له یرد علی خلافهما فرعت اقبل علی فقال الی الطنك عزما فلو استغنینا
اغناك ولو سالتنا اعطیناك ولو استرشدتنا ارشدناك ولو استحملتنا حملناك فالطمعو لست
فاطمعی فولست عنه ولیس علی الارض احب الی منه در شان ایشان نازل شد والکاظمین
الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین امیر المؤمنین علی ع گفت فی والد و ما ولد رسول
و منکم علیم و ما ولد حسن و حسین علیهم السلام و هر حال که رسول صلعم را بود در کودکی
ابوطالب از و دفع کردی و ابوطالب و فاطمه بنت اسد که پدر و مادر علی ع بودند دیگر زمان
بعثت بکفایت کردند که الم یجدك یتیما فاوی این ابواب باتفاق در خانه علی بود دیگر زمان
بعثت بود و ایذاء رسول ویرا امیر المؤمنین و حمزه و ابوطالب مدد وی میکردند و دست دشمنان
کوتاه میکردند و رسول صلی الله علیه و آله بعد عنایت الله در حمایت ایشا بود و بدیشان

مسطره و اوحد

مستظهر و ابوطالب خطیب خدیجه بود و بدین کار قیام نمود بدر علی و خطبه و استعداد این کار
جمله برای وی ساخت و در زمان شعب بود عظیم ترین کار و مدد و درین وقت می بایست
کردن مخالفان گویند امیر المؤمنین علی ع در آن وقت بیابانهای جحودان رفتی و در ختان آب
دادی از چاه و اجرت ستدی و بطعام دادی و بر رسول آوردی و بحمایت بدر و عثمان وی
بودی چون وقت بود جبرئیل ع آمد بر محمد صلی الله علیه و آله و گفت جهل تن از قریش جمع شده
اند تا ترا بکشند امیر المؤمنین علی را بجایگاه خود بخوابان و بگوی تا لباس ترا در پوشد و در
سر گیرد و دلیل امامت امیر المؤمنین علی ع این قدر تمامست بچند وجه اول آنکه در حالت غیبت
خود وی را بمقام خویش بخوابانید و ابوبکر را این درجه نبود بحکم و لا بخد لسنتنا تحویلا باید
که چون غیبت کلی شود هم وی قایم مقام وی بود دوم تشبیه کرد خویش را علی بر رسول سیوم آنکه
حق تعالی صبر کما صبر اولو العزم من الرسل فقال له تعالی و جعلنا هم ایمة یهدون بامرنا لما صبروا
و کانوا بآیاتنا یوقنون و ابوبکر در غار ترسی عظیم میبرد و مع هذا رسول وی را خبر داده بود که
ما بسلامت باشیم و کس ما را نکشد و ابوبکر میترسید و اضطراب مینمود این جمله دلیل است
که وی بخدا و رسول ایمان نداشت اگر وی را ایمان بودی سخن و قول رسول صم را باور داشتی
و نترسیدی و اضطراب نمودی و حق تعالی عنکبوت را فرموده بود تا تار بر در غار بافته بود و
و مرغی بر آنجا آشیان ساخته بود با این که وحی الهی بود ابوبکر اضطراب میکرد پس معلوم
شد که ترس و خوف ابوبکر از آن بود که بقول خدا و رسول او واثق نبود و امیر المؤمنین علی ع
واثق بود و در مقابل چهل کافر نترسید و از ابوبکر تا بدشمن مسافتی بعید بود و حق تعالی
فرشتگان بفرستاد تا کفار قریش را از قتل امیر المؤمنین علی منع کردند چون واثق بود بقول
خدای عز و جل لاجرم فرشتگان بحافظ فرستاد چهارم بوقت غزاها و حروب اتفاقست
که عمر و ابوبکر و لشکر را منهزم نکردند بلکه دایما فتنه انگیخته شد و هیچ خصمی از رسول صلی الله علیه
و آله بکفایت نکرد و لسبب هزیمت چنانکه در خیبر و حنین و احد و ذات السلاسل
بد کردند و در حق ایشان نازل شد و سیهزم الجمع و یولون الدبر پنجم چون وقت اختصار
بود و بعد الموت اگر غسل بود و اگر کفن و دفن بود جمله امیر المؤمنین علی علیه السلام کرد و
شیوخ با وی نبودند درین کار و شریک وی نبودند و کار امارت راست میکردند پس که بود

که شیوخ برای دین کاری کردند وهر وهنی که در دین ظاهر شدی از ایشان بودی زیراکه منافقان بودند
با مشرکان یکی بودند انهزام ایشان از آن بود تا لشکر کفار قوت گیرند ورسول را هلاک کردانند وایشان
پادشاهی کنند وعظیم ترین فتحی امیر المومنین علی ع را در جهاد روز احزاب بود چنانکه رسول ص در
حق وی گفت بعد از قتل عمرو بن عبد ود ضربة علیٍ خیرٌ من عبادة الثقلین وروز احد وخیبر وروز
بدر که درین روز هفتاد کس را بکشتند از مشرکان از انجمله سی تن را امیر المومنین علی ع کشته بود
تنها وچهل تن را جمله صحابه ودر حق امیر المومنین علی این آیه منزل شد کما قال جل جلاله لا یستوی
القاعدون من المومنین غیر اولی الضرر والمجاهدون فی سبیل الله باموالهم وانفسهم فضل الله
المجاهدین باموالهم وانفسهم علی القاعدین درجة وکلا وعد الله الحسنی وفضل المجاهدین
اجرا عظیما پس این فضیلت که ویرا بود کس را نبود وشیوخ کدام روز بود که جزوی رنجی از خاطر
رسول برداشتند ابن اعثم گوید که ابو بکر رنجور شد خلافت ونیابت بعمر داد ونامه بنوشت
که عمر خلیفهٔ منست بعد از من وبدست یکی داد وبمسجد فرستاد وطلحه بن عبد الله حاضر بود برخاست
ودر پیش ابی بکر رفت وگفت عمر مردی درشتست وبدخوی وسخت دل بحضور تو مردم در
رنجند از دست وی بعد از تو چگونه باشد حال مسلمانان با وی گفت فانک قادم الی ربک وانی
سائلک عن رعیتک ابو بکر ساعتی خاموش شد پس گفت یا طلحه الموت یفزعنی ام بزنی
یخوفنی طلحه منکوب شد بعد ازانکه مناظره برفت ابو بکر وصیتها بکرد وبآخر گفت فاذا مت
لونی واغلونی وحنطونی وصلوا علی ثم ایتونی قبر حبیبه محمد فاوتوا وقولوا السلام علیک
یا رسول الله هذا ابو بکر فی الباب فان اذنکم فهی الی حبیبه فادفنونی وان لم فی ذلک فاتوا فی مقابر المسلمین
چون طلحه را ایراد کرد که مرد لایق این کار نیست بدین برهان بایستی که قبول کردی وچون طلحه گفت
از خدای ترس جواب وی این نبودی لم بزنی یخوفنی معنی این ظاهرست یعنی از خدای نمیترسم
وحق تعالی فرموده فاتقوا الله ما استطعتم قال الله تعالی وتخشی الناس والله احق ان ترسیده
از خدای مسلمانان ومومن بودی برخاندان رسول علیه السلام وآن ظلمها نکردی که بر عالمیان مخفی
نیست خاصه بر فاطمه علیها السلام وامیر المومنین علی ع باری بایستی که بدین حرف اندامی
وخوفی ویرا حاصل شدی بحمد الله اما انچه گفت مرا پیش محمد علیه السلام دفن کنید اگر اجازت
دهد خدا تعالی در حال حیات رسول ع منع کرد از ان ایشان را عجب که فراموش کرده مگر طول

بخشید واشال این دلیلست برانکه بنده صالح ومؤمن آنست که از خدا بترسد واکر وی م

الحمد منسی ستر

العهد منسی شده بود حق تعالی حال خانه رسول با وی گفت لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن
لکم قال الله تعالی لا تدخلوا بیوتا غیر بیوتکم اما آنچه گفت اگر رسول اجازت ندهد مر ابوبکر را
مسلمانان برید و در هیچ کتابی و حدیثی وارد نشد که اجازت حاصل آمد بنابرین که وی در
آنجا باشد با عمر که وصی وی بود و خلاف امر خدای کرده باشند و تنها که عمر ندانسته باشد
که در مکان غصب خفتن و تصرف کردن رخصت نیست و این نتوان گفتن که وی اینقدر
ندانست بلکه جرأت کرده باشد و دلیری بارتکاب این کبیره و کم مثلها فارقتها و هی تصغر
غصب امامت و امانت خاندان رسول اعظم ترین گناهست مگر خواسته باشد که جنازه
فدک را از فاطمه باز گرفت خانه پدر نیز از وی باز گیرد یا از اولاد وی یا خود سقیفه
تمام شود و اگر مراد باجازت عایشه بودی وی گفت لیس لرسول الله لا یرث و لا یورث
و اگر گویند مراد اهل بیت رسول بود این معنی نیز حاصل نشد و ایشان بدین ظلم ابا
بردند و عجب که ترکهٔ ابوبکر را جای بود و پیش رسول بخفت و حسن بن علی علیهما السلام
را جای نبود و اذا لم تستحی فاصنع را سبب ظلم و جور شیوخ بیش از آنست که بدو مجلد
چنین راست آید و آیات و حدیث در ارتداد ایشان بیش از آنست که شرح توان داد و ما
اینجا این قدر اختصار کنیم دفع ملال را فی الجمله اکنون ابتدا کنیم بنام و کنیت ایشان اما ابوبکر را
کو قبل ازین که باسلام آید نام وی خبر بود و در اسلام عبد الرحمن و پدر او را نام عثمان بود و
لقب او عتیق بود عبد الرحمن بن عامر بن عمرو بن کعب بن ترک بن نذب بن لوی بن لعب
و کنیت پدر وی ابو قحافه و مادر وی سلمی بود دختر صخر بن صخر بن عامر بن لعب و زبیر
و تدبیر رکن ملک و قهر و قمع و تولیت ولایت و عزل مردم و تعیین نواب بهر شهر عمر بن الخطاب
بودی و وی چند کرت استقالت کرد از خلافت و اقیلونی گفت که من لایق این کار نیستم
و امیر المؤمنین علی علیه السلام بدین کار اولیتر است عمر نگذاشتی که مر ابوبکر اقالت کند و عمر گفت اقالت
تو نکنیم و هر وقتی با ابا بکر گفتی من خلیفه چنین ضعیف ندیدم لایق این کار ابو عبیده جراح است
و مدت خلافت وی دو سال و سه ماه و هشت روز بود و در سقیفه بنی ساعده می ستاندند
روز دوم بیعت عام بستاندند با ستمها و جمعی که اعداء اهل بیت رسول بودند و بیست و هفتم
ماه جمادی الآخر سنهٔ ثلاث و عشر من الهجرة متوفی شد الحمد لله علی ذلک و عمر وی شصت

وهفت سال بود وبدرش روز وفات وی زنده بود وهیچ خلیفه در حال حیات بدر خلافت
نکرد الا وی وکویند در روز مبعث رسول ابوبکر را چهل وشش سال بود وبیست وسه سال
با رسول بود ودو سال وچیزی بعد از رسول بس روز مرک وی هفتاد وسه سال باشد
وبنیاد برین است نه بر روایت اول ووی از بنی تیم بود واما عمر را کنیت ابو حفص بود ودر
جاهلیت نام وی شطی بود وکویند ذولا بود وچنین کویند که وی از عدی بن کعب بود بن
لوی بن غالب ومادر او ختیمه بن هشام بن المغیره بن عبد الله بن عمر بن مخزوم بن نقیظه
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب خواهر ابو جهل بود وابو جهل خال وی عمر بود وزیاد بن مسلم
وزیر وی بود خلافت وی چهار سال وشش ماه وچهار روز بود وابو لولو غلام مغیره بن
شعبه وی را بکشت در بیست وششم ذی حجه سنه عشرین من الهجریه وکویند نهم ماه ربیع
الاول بود واین روایت اول ووی آخر عمر شصت سال بود ونماز بر وی صهیب مولی عبد الله
بن جدعان کرد اما کنیت عثمان ابو عبد الله بود اما مشهور ابا بو عمر دست وهو عثمان بن
عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بود ابن عبد مناف ومادر وی اروی بنت کریز بن
ربیعه بنت حبیب بن عبد الشمس عبد مناف وتمسک نواصب بحدیث الائمة من قریش
باطل باشد زیرا که امیه غلام رومی وبیعت وی در اول ماه محرم در سنه عشرین من الهجریه
ومدت خلافت چهارده سال بود کم هشت ماه وقتل وی در مدینه بود باتفاق مهاجر
وانصار در مسجد هم ماه ذی   سنه خمس وثلاثین از هجرت وعمر وی آخر هشتاد دو سال
بود ووی اولین ملوک بنی امیه بود ودر کتاب فعلت فلا تلم آمده که ابو بکر وعمر ومعاذ جبل و
وسالم مولی ابو عبیده جراح بنزدیک مرک جاله بویل وثبور میزدند ومحمد بن ابی بکر گفت پدرم
بنزدیک مرک بود گفت محمد وعلی اینجا حاضرند ومرا بشارت دادند بدوزخ ودر دست محمد صحیفه
است که ما عقد نامه آنجا نوشته بودیم صحیفه میخوانند وبشارت میدهند بدوزخ جماعت
مرا عایشه وعبد الرحمن عوف وغیر وعبد الرحمن بن ابی بکر وعمر حاضر بودند عمر گفت این راز
پوشیده دار از علی بن ابی طالب وبنی هاشم تا بر شماتت نکنند محقق کوید پدرم گفت با عمر
همچون نمیکویم نه من در غار با رسول بودم که وی گفت که من در زمین حبشه سفینه جعفر میبینم
که شنا میکند من گفتم یا رسول الله بمن باز نمای رسول دست بچشم من فرو مالید تا من

بزنیدم

نیز بدیدم گفتم این مرید شیطانست و ساحر است چون بمدینه آمدیم این حال با تو
که عمری بگفتم رای من و تو بدان جمع که وی ساحر و مرید شیطانست عمر از اینجا بیرون
آمد محمد بن ابی بکر گوید که من گفتم یا ابت لا اله الا الله گفت بخدا که نگویم و نمیتوانم گفت
تا بدوزخ رسیدن و در تابوت شدن ذکر تابوت کرد من گفتم که هجو میگوید از وی پرسیدم که
تابوت چیست گفت آن تابوتی باشد در دوزخ زیر جمله طبقات دوزخ و درکات و در آنجا دوازده تن
باشند من که ابوبکرم و عمر و عثمان و معاویه و یزید و مروان و فلان تا آخر ایشان برشمرد و چون حق تعالی
خواهد که دوزخ را بتابد آن تابوت را از مقام خویش که آنرا عتیق خوانند بیرون آرند و محمد بن ابی
بکر گوید که من گفتم یا ابت والله والله و سه کرت بگفت ما هذی لعن ای صنما که هو الذی صدّنی
عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان الشیطان خذولا و اقتبس القرین لعن الله مراد بدین صنما که عمر بود
و روی بر زمین نهاد و زاری میکرد و ویل و ثبور تا جان برآمدن و عمر و برادرم عبد الرحمن در آمدند
از من پرسیدند که وی دیگر چه گفت حکایت باز گفتم عمر گفت زنهار این سخن با علی نگوئی محمد گفت
مرا معلوم بود که رسول در خواب با علی سخن میگوید و چنانکه با مادر عیسی مریم و مادر موسی و زن
ابراهیم ساره که ملائکه با ایشان مکالمت میکردند و ایشان را میدیدند و آنجمله در قرآن موجود است
معاذ جبل بوقت مرگ گفت ما در حجة الوداع با همدیگر عهد کردیم که بعد از رسول نگذاریم که امیر المؤمنین
علی ع خلافت کند و بشیر ابن اسعد نیز درین عهد کردند چون رسول متوفی شد معاذ گفت من
من انصار را بکفایت کنم شما قریش را بکفایت کنید زنده و مرده ایشان چنین بوده است و زاید
برین این دو سه کلمه گفته شد تا شیعه را تنبیه و تصفیه ایمان باشد و نواصب احوال ایشان آگاهی
بدانند که اعتقاد ایشان چون بوده است اکنون احوال شیوخ و افعال ایشان گفتیم مبداء کنیم
بر آنکه بعضی چیزها بر معاویه واجب است بآیات کلام باری تعالی جل جلاله تا نواصب را تزاعی
نباشد

باب هفدهم در ذکر آیات اخبار که لعنت بر معاویه واجبست بدلایل و اخبار

اول آنکه وی ظالم عترت رسول ع بود در خلافت و امامت قال الله تعالی الا لعنة الله علی الظالمین و
نیز اولو الامر عترت رسولند و بنص قرآن طاعت ایشان قرین طاعت خدا و رسول است و آنجا که
فرمود قال الله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم الآیه و قال الله تعالی فلا و ربک
لا یؤمنون حتی یحکموک محمد و آل محمد فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی انفسهم حرجا مما قضیت

ویسلموا تسلیما قال الله تعالی جل جلاله ان الذین کفروا وظلموا آل محمد حقهم لم یکن الله لیغفر لهم ولا لیهدیهم
طریقا الا طریق جهنم خالدین فیها ابدا وجمله پیغمبران وصیت کردند بمحبت آل محمد چنانکه در قصه نوح
علیه السلام آمد و وحی آمد بدو حیث قال شرع لکم من الدین بآل محمد ما وصی به نوحا والذی اوحینا الیک
وهمچنین در قصه ابراهیم ع آمد قال الله ما وصینا به ابراهیم واسماعیل ویعقوب ان اقیموا الدین بآل محمد
ولا تتفرقوا فیه وکونوا علی جماعة کبر علی المشرکین چنانکه در مصحف عبدالله مسعود رضی الله عنه نوشته
شده چون طاعت آل رسول طاعت خدا و رسول است مخالف آن کافر گفت قال الله تعالی قل للمخلفین
من الاعراب ستدعون الی قوم اولی باس شدید تقاتلونهم او یسلمون فان تطیعوا یؤتکم الله اجرا
حسنا وان تتولوا کما تولیتم من قبل یعذبکم عذابا الیما واین لشکر امیر المؤمنین علی ع فقها گویند
تولیت قضا از قبل ظالم جایز است چنانکه ابوهریره کرد از قبل معاویه قاضی بود واین قول از فقها
دلالت بر آنست که وی ظالم بوده است و رسول گفت لکل شیء آفة وآفت دینست معاویه و باز رسول ص
فرمود آن معاویه فرعون هذه الامة بوی فرمود و وی بدعوی خلافت کاذب بود قال الله تعالی
فی آیة الافک ان الذین یرمون المحصنات الغافلات لعنوا فی الدنیا والآخرة ولهم عذاب الیم و
شیوخ داخل این آیه باشد زیرا که مخالفت قول خدا و رسول کردند بر امیر المؤمنین علی علیه السلام
تقدم کردند واگر او حق خود از ایشان طلب میکرد جنگ می بایست کرد ایشان نیز جنگ کردندی
وچندین هزار بندگان خدای تعالی هلاک می شدند ترک حق خود بکرد وجهاد کردن امیر المؤمنین
علی ع حق بودی الا بسبب اسلامیان که هلاکت میشدند ومشارك معاویه هرچه کرد بمشورت
شیوخ کرد ومعاویه امیر المؤمنین علی ع را بخون عثمان متهم کرد و وی از آن بری بود صاحب کشاف
گوید که ابوذر گفت من نماز میکردم اندر پس رسول ص سایلی برخاست وسوال کرد کسی چیزی بوی نداد
سایل دست برداشت وگفت اشهد منی ما سالت فی مسجد رسول الله فلم یعطی احد شیئا امیر
المؤمنین علی علیه السلام در رکوع بود اشارت کرد در دست راست زیرا که امیر المؤمنین علی ع در دست
راست انگشتری داشتی بخلاف نواصب که ایشان در دست چپ کنند وسایل انگشتری از دست
وی بیرون کرد بدان حال چون رسول از نماز فارغ شد سر سوی آسمان کرد وگفت اللهم ان اخی
موسی سالك فاعطیت سوله وقال رب اشرح لی صدری ویسر لی امری واحلل عقدة من لسانی یفقهوا
قولی وقد اوتیت سولك یا موسی پس گفت سنشد عضدك باخیك پس گفت اللهم وانا محمد صفیك

فاشرح لی

واشرح لی صدری ویسر لی امری دعای او تمام نشده بود که این آیه منزل شد انما ولیکم الله ورسوله این
حدیث از پیش رفت الاتحاد درباب بیت بود صدر الائمه موفق ابن احمد المکی روایت کرد از سلمان
رضی الله عنه واو از نبی علیه السلام قال علیکم لعلی بن ابیطالب وانه مولیکم فاحبوه وکبیرکم فاتبعوه
وعالمکم فاکرموه وقائدکم الی الجنة فعزروه فاذا دعاکم فاجیبوه واذا امرکم فاطیعوا احبوه بحبی و
اکرموه بکرامتی ما قلت لکم فی علی الا امرنی جلت عظمته درکتاب محیط گفت امیر المومنین
علی ع خلافت وی اثبت واو کذا است از خلافت شیوخ زیرا که اینجا هم نص است وهم اختیار
وآنجا اختیار تنها دخل الانصار از تصانیف از حاکم مفسر ودر مشکل الاثار از الطحاوی آمده که
رسول بغدیر خم رسید امیر المومنین علی به یمن بود آنجا بدو رسید رسول علیه السلام ردائی
داشت آنرا چهار طاق بکرد وبینداخت وبر سر آن بینداخت از شدت گرما وگفت من کنت
مولاه فهذا علی مولاه اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
واول عمر بروی بیعت کرد وگفت بخ بخ یا علی اصبحت مولای ومولی المومنین والمومنات
حسام الدین عدلی وابو القاسم بن ابراهیم بن احمد المؤذن گفت این حال پنجشنبه بود ورداء و
عمامهٔ خود بر سر وی نهاد وریشهٔ عمامه بین الکتفین وی فرو گذاشت وگفت وهکذا انزل
الملائکة یوم بدر ودر آن منزل این آیه منزل شد الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم
نعمتی الآیه آیه که منزل شد رسول صلعم گفت الله اکبر علی الکمال الدین رضی الرب الرسالتی
وولایة لعلی بن ابیطالب علیه السلام وحسان بن ثابت اجازت خواست وقصیدهٔ آنجا
انشا کرد شعر ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم واسمع بالرسول منادیا بانی ولیکم نعم وولیکم فقال
ولم تبد هناک تعادیا الهک مولانا وانت ولینا ولا تخذن فی الخلق الامر عاصیا فقال له قم
یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق
موالیا هناک دعا وال ولیه وکن الذی عادی علیا معادیا ورسول صلی الله علیه وآله گفت من
کتم علیا علمه الجمه یوم القیامة بلجام من النار معاویه چندین نصوصات کتمان کرد لیس دوزخی
باشد وحسن علیه السلام را بزهر کشت قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم
خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه الایه شیوخ نیز داخل این آیه باشند زیرا که ایشان اورا
دلالت کردند قال النبی علیه السلام وال علی الخیر کفاعله وشیوخ ومعاویه بمال دنیا فریفته شدند

حیث قال جل جلاله ان الانسان لیطغی ان راه استغنی باکی نیست ازین افعال که کردند که رجوع

ایشان بآفرید کار خواهد بود ان الی ربک الرجعی لاجرم در دوزخ باشند و محبان آل محمد بر ایشان

خندند و گویند ایشان بودند که حق امیر المومنین علی ع را از وی منع کردند قوله تعالی فالیوم الذین آمنوا

من الکفار یضحکون معاویه جهل هزار مرد مهاجر و انصار را بکشت و امیر المومنین علی علیه السلام گفت

ما جاء فی الجاریة فی صفین قال النبی صلعم من اعان علی قتل امرء مسلم لو بشطر کلمة لقی الله یوم القیمة مکتوبا علی

جبهته آیس من رحمة الله وقال النبی ع من اخاف اهل المدینة اخافه ظلما فعلیه لعنة الله و غضبه الی یوم

القیامة لا یقبل الله له خیرا و عدلا بسر ابن ارطاة از قبل معاویه بیعت کرد در مدینه بر منبر رسول ع

ولم سلمه گفت هذه بیعة ضلالة و لیسر خود عمرو بن سلمه را گفت برو و بیعت کن تا بجان خلاص یابی ان عاین

الایه خوارزمی نقلست که گفت لعن بر معاویه واجب است به نه وجه وجه اول خروج او از طاعت

امیر المومنین علی ع وجه دوم انکار اهل بیت و خلاف ایشان وجه سیوم غصب حقوق او وجه چهارم

دعوی کردن امامت خویشتن وجه پنجم سل سیف بر ایذاء او وجه ششم کتمان فضل امیر المومنین

علی ع وجه هفتم لعنت او کردن وجه هشتم بهتان بروی نهادن بخون عثمان وجه نهم قتل حسن

علی علیه السلام و وصیت کردن که حسین را علیه السلام بقتل آورند و آن دایا گفتی لولا هوای فی

یزید لا یضرب رشدی و عرفت قصدی ابن علی گفت که وی بمصر بود بطلب بیعت یزید توبه او

معلوم نیست پس توبه واجب بود و عداوت بنی امیه با بنی هاشم مشهور بود و بوصف حاجت ندارد

وای بر کسان که ایشان میان مومنان فتنه انگیختند حیث قال جل جلاله ان الذین فتنوا المومنین و

المومنات ثم لم یتوبوا فلهم عذاب جهنم ولهم عذاب الحریق اکنون مبداء کنیم بدلیل اخبار که از رسول ع

روایتست که دالست بر لعن معاویه والسلام **فصل در ذکر اخبار که دلیلست بر لعن معاویه** عبد الله

بن عمرو العاص روایت کردند که در خدمت رسول صلی الله علیه واله بودیم گفت لیدخلن علی رجل یموت

علی غیر ملتی فی الحال معاویه در آمد صاحب مصابیح گوید که رسول ع گفت یطلع علیکم رجل من اهل

النار فاطلع عن ابن مسعود رضی الله عنه لکل شئ آفة و آفة هذا الدین معاویه ابن عباس عن النبی

علیه السلام لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابیطالب لما خلق الله عز وجل النار عن صاحب

مصابیح عن النبی صلی الله علیه وآله یموت معاویه علی غیر ملتی عن احنف بن قیس قال سمعت علیا یقول

معاویه علی غیر دین الاسلام فیختلج فی قلبی شئ من ذلک تا من بشام رفتم معاویه رنجور شد بعیادت

وی رفتم دیدم

وی رفتم دیدم زرد و نزار دست بر سینهٔ وی نهادم بت در کردن انداخته بود روی بمن کرد و مرا دید
که کریه میکنم معاویه کفت انما انا الیوم امثل احنف کوید نه از بهر این کریه میکنم از امیر المؤمنین علی ع
شنیدم که کفت معاویه بمیرد و بت در کردن وی بود معاویه کفت لعلك استعظمت هذا یا احنف
امرلی الطبیب وقال هذا شیء انه نافع احنف کوید از انجا که بیرون آمدم کامی چند برفتم آواز آمد که مات
معاویه هم مثل آن روز که عمر خطاب را زخم زدند امیر المومنین علی علیه السلام بدیدن وی رفت و زمانی
بنشست بر بالین وی میکریست عمر کفت یا ابا الحسن اکر من دانستمی که تو چنین محب منی هرکز بر تو
تقدم نکردمی امیر المومنین علی ع کفت یا ابن الخطاب کریه از برای محبت تو نمیکنم از برای آن میکنم
که اکر فاطمه زنده بودی و ترا بدین حال بدیدی مرفه خاطر شدی که این دعای ولیست که شکم تو چنین
دریده است و وی دعا کرد که چنانکه پسر خطاب قبالهٔ فدك را درید شکمش دریده باد و دعای وی مستجاب
بود زیرا که معصومه بود قاضی القضات کفت که معاویه مات متدفنا بالصنم بیتان کویند معاویه
و پدرش کافر بودند و بدان بمردند و عبد الله عباس رضی الله عنه کوید که من در مسجد مدینه بودم نماز
خفتن بکزاردم خلق متفرق شدند ابو سفیان و معاویه تنها ماندند ابو سفیان آن روز کور بود
و مکفوف العین کفت یا بنی هل فی المسجد احد قال انظر بالمصباح عبد الله کفت در پس ساریه
بود معاویه مرا ندید ابو سفیان کفت یا بنی اوصیك بدین الآباء والاجداد وایاك ودین محمد فان
سبب فقرنا ولا یهولنك قول محمد بالبعث والنشور فقال معاویه ذاك رای یا ابت روایت
آمد که رسول کفت اللهم العن معاویة ومروان واولادهما کما قال نوح علیه السلام ولا یلدوا الا
فاجرا کفارا احمد بن الحسین البیهقی در کتاب فضایل روایت کرد از نصر بن عاصم که کفت من در
مسجد رسول ع شدم و اصحاب رسول میکفتند نعوذ بالله و غضب رسول الله کان یخطب
مقام معاویه واحد بنی ابی سفیان ثم خرجا فقال رسول الله لعن الله القاید عبارت باشد از مردی
که مال مردم متصرف شود و با ارباب آن رد نکند احمد بیهقی کوید که ام سلمه رضی الله عنها کفت
رسول علیه السلام نشسته بود ابو سفیان بکذشت و بر شتری سوار شده بود و معاویه و برادرش
با او یکی میراند و دیکری میکشید رسول ع کفت لعن الله القاید والراکب والسایق بیهقی میکفت
که در کویند قومی که اظهار ایمان وی روز فتح مکه بود و جمعی کفتند که پیش از فتح اسلام کرده بود و اکر
این صدق بود مکرم نه سده دین اکه امت محمد اجماع کرده اند که مهاجر و انصار او را طلیق خواندندی

و وی برایشان انکار نکردی و امّا آنکه وی طلیق بود چنانکه در کتاب فتوح آمده که ابن عباس بوی نوشت

بجواب رساله وی اما انت یا طلیق ابن الطلیق راس الخراب ابن آکلة الاکباد پدر او لب و دندان

پیمبر بشکست مادر او جگر عم پیمبر بمکید ابو هریره و ابو دردا را چنانکه در فتوح آمده که در روز

صفین در پیش وی شدند و مناقب امیر المومنین علی علیه السلام از سبقت اسلام و قرابت

با رسول و غیر آن که از پیش رفت بروی میخواندند و گفتند انت الطلیق ابن الاحزاب معاویه

گفت یا ابا درداء من خلافت طلب نمیکنم خون عثمان طلب میکنم از امیر المومنین علی ع و از مولانا

امام المعصوم والشهید المسموم الحسن بن علی علیهما السلام روایت آمد که گفت سمعت النبی

علیه السلام یقول الخلافة محرمة علی آل ابی سفیان و علی الطلقا و اذاء ایتم معاویه و ابقرو بطنه امیر

المومنین علی ع با عمرو بن العاص گفت در آن وقت که وی عورت در میدان مبارزت ظاهر کرده

اما طلیق و برك ایام عرك و هر که پیش اسلامی آورد مهاجر گفتند یا انصاری و طلیق آنان بودند

که رسول صلی الله علیه و آله روز فتح هزار مرد و پانصد زن را جمع کرده داد کرد تا جمله را بکشند ایشان

بشفاعت و زاری درآمدند رسول ع جمله را رها کرد نام طلیق بر ایشان افتاد یعنی آن بندها

کرده رسول دیگر اصحاب مغازی گویند که چون رسول علیه السلام عزم مکه کردند در راه گفت که

ابوسفیان بعضی از طریق بما رسد و اهل مکه وی را بطلب امان پیش ما فرستند رسول علیه السلام

درین حکایت بود که کوکبه ظاهر شد ابوسفیان در رسیدند صحابه چون وی را بدیدند از هر جانبی

او را میکشیدند ابوسفیان فریاد برآورد که یا محمد انی المقتول بفرما تا مرا العباس رسانند و

حلیف عباس بود در جاهلیت چون بعباس رسید اسلام بروی عرضه کرد قبول نکرد و گفت

مرا مهلت ده چون صبح برآمد و بانگ نماز بگفتند و خلق در حرکت آمدند برای وضوی نماز ابوسفیان

بپرسید و گفت ایشان چه میکنند عباس گفت ایشان وضو خواهند کرد برای نماز ابوسفیان

گفت هرچه محمد بگوید ایشان بکنند عباس گفت بلی گفت اگر محمد گوید مخورید و میاشامید ایشان

همچنان کنند عباس گفت محمد علیه السلام خود این نگوید ولیکن اگر بگوید همچنان کنند ابوسفیان

گفت لات و عزی را کجا بریم یکی از صحابه گفت بر ایشان ... چون لشکر برگذشت عباس ابوسفیان را

بر پشته برداشت تا چون جوق جوق می آمدند تا رایت رسول الله و سواد اعظم بدید گفت این سوار

کیست گفت از آن محمد علیه السلام گفت ما اعظم ملك ابن اخیك گفت ما هو طالب الملك ولکن

هو صاحب

من صاحب النبوة والرسالة یعنی مخبر لیت نه ملک حاصل میکند و رسول فرمود که هر که در خانه ابو سفیان

رود در امانست و هر که در مسجد الحرام رود در امانست چون خبر بهند رسید زن ابی سفیان مادر

معاویه چنانکه ماسونی کوید هند کفت ان اجره من دار ابی سفیان یعنی خرج من و اخترست از سرای

ابی سفیان استهزا بقول عباس کرد چون با او بیامد و بمکه رسید ندا ابو سفیان منادی کرد که اسلموا

تسلموا هند کفت این شیخ صابی شد و معاویه بر ابو سفیان انکار کرد و بعین اسلام ایشان این بود

که دیدی و شنیدی نامه بعباس نوشت تا از بهر معاویه از رسول امان طلب کند عباس از بهر وی

از رسول امان بخواست آن لعین شوم قدم بیامد و اسلام ظاهر کرد و هم عباس شفیع شد تا او را در میان

کاتبان وحی رسول بردند و بعد از رسیدن او رسول شش ماه زند بود و کویند معاویه با پسر خود یزید

مشورت کردند برای بیعت بر امیر المومنین ع یعاذنی فان الشام ناخترس و ایاک لا تدخل علیک

الا فاعنا و جام علی بالقراصنیت والقبا ولابک معصور الزراعه وابنا وان علینا ناظر بحسه واهله

لخر بالشیب الفواصنا کویند ابو سفیان در زمان فتح با هند در خلوت بود کفت عجب که خدای تعالی

قرآن را بر یتیم ابو طالب فرستاده بمن که ابی سفیانم و بعبد الله بن سلول مدنی نفرستاد چون روز

دوم بخدمت رسول ع آمد این آیه منزل شد قال الله تعالی وقالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من

القریتین عظیم بر وی خواند ابو سفیان کفت مکر هند ترا خبر کرد او از من مفارقت است رسول

کفت که جبرئیل علیه السلام مرا خبر داد و در کتاب حاوی امد که چون مردمان بر عثمان بیعت

کردند ابو سفیان کفت قد عاد ملکنا فنرجوا ان یعود بیت العین تمنای شرک کرد و مصنف این

رساله احسن الکبار محمد بن ابی زید بن عربشاه العلوی الوراسینی الحسینی کوید که شرک عود نکرد

لیکن زمان انتقام شرک در اسلام باز آمد چنانکه رسول علیه السلام در اسلام بکشت و بر بجا

ایشان بنقص آن قیام کردند و بکسوت و شعار اسلام دین را خراب کردند و فساد با دین میکردند

بوصیت شیوخ و اهل دین را منکوب و مخذول میداشتند و آنچه شیوخ را مقصود بود

بوصایت ایشان معاویه و یزید و دیکر خلفاء بنی امیه و بنی عباس قدح دین رسول کردند و علی

علیه السلام و اکر کرامت بر امیر المومنین علی علیه السلام بیعت کردندی ایشان نکذاشتندی چنانکه

صحیفه نوشتند و حال صحیفه آن بود که رسول کفت ایشان اصحاب صحیفه اند ابو محمد بن حامد بن

محمد المسعودی روایت کند از حسن بن محمد یزدجردی از محمد بن احمد ا... وازجد شیخ عثمان

بن سعید الاشج از عبدالله حارث الاسلمی از اعمش بن عبدالله الانصاری کفت که چون عثمان مروان را
و پسر و برادرش را باز آورد که رسول نفی کرده بود از مدینه و او امیری مداین را بحارث بن الحکم داد برادر
مروان و او چندین مدت انجا بود و دست ظلم و تعدی دراز کرده بود بر ایشان جماعتی از مداین بشکایت
آمدند پیش وی او را معزول کرد حذیفه بن الیمان را با ایشان فرستاد و آنجا بود تا آن وقت که عثمان را
بقتل آوردند و قوم بر امیر المؤمنین علی ع مجتمع شدند و بیعت کردند امیر المؤمنین علی علیه السلام
حذیفه را برقرار خود بگذاشت و بدو نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه بر حذیفه بن الیمان سلام
خدای بر تو باد من حمد و ثنای خدا میکنم و بر رسول وی صلوات میفرستم و بر آلش اما بعد من
تولیت مداین بتو دادم چنانکه بر تو مقرر بود بر حرب مداین و انبار و حاصل کردن خراج از اهل آن مملکت
و ثقات و معتمدان خود را حاضر کن و آنکه میخواهی که ترا دین و امانت او معلوم باشد ایشان را اعوان
ساز در عمل خویش که آن عزت اولیای تو باشد و مذلت اعدای تو و من ترا بتقوی و تعالی میفرمایم
در سر و علانیه الله میکنم ترا از عفو کردن از مردم بد و سیرت نیک در ایشان نمادن بقدر آنکه توانی
که خدای تعالی نیکوکاران را دوست میدارد و ازین نمط بسیاری وعظ و پند نوشته که بر جماعت
اهالی خواند و با آخر نوشته بود اما بعد خدا نیکوکاران دوست میدارد آن برای خود و ملایکه و رسل
از شفقت او بر بندگان برحمت خود محمد را بدیشان فرستاد و کتاب و حکمت او را بیاموزانید اکرام
و تفضیل این امت را تا راه راست یابند و متفرق نشوند و چون بگذارد آنچه بروی واجب بود خدای تعالی
او را بجوار خود برد پس مسلمانان بعد از وی دو کس یعنی شیخین بیعت کردند و بدیشان راضی شدند
و هر دو را نصب کردند و سیرت ایشان بماند پس ایشان را وفات رسید بر سیومی که عثمان بود
او را نیز نصب کردند احداثی چند بدید کرد که امت منکر آن بودند و از آن سخن کفتند پس
بدین سبب او را نیز هلاک کردند من از ایشان کناره کردم پس مرا طلب کردند و بر من بیعت کردند
و من هدایت میخواهم از باری تعالی بر تقوی و شما را بر من است عمل بکتاب خدا و سنت رسول قیام
نمودن فی الجمله من کار شما را تفویض بحذیفه کردم و من بدو راضیم که سیرت صلاحیت نزد وی است
و بدو واثقم و او را امیر شما کردم و سلام و رحمت و برکات خدا بر شما باد چون فرمان خواند حذیفه
بر منبر شد و هیچ فرو نگذاشت از حمد و ثنا و صلوات فرستاد بر رسول و آلش علیهم السلام پس
کفت حمد خدای را که زنده کردانید حق را و باطل را بمیرانید و ظالمان را خوار و ذلیل کردانید و ازین نمط

صحیح ایسار

سخن بپا بر اند بعد از ان کفت ای مردمان والی شما شد امیر المومنین علی علیه السلام بحق
و بهترین آنکه ما میدانیم بعد از رسول یعنی سزاوار تر بفرمان دادن و کویاتر بصدق
و راه یافته تر بعدل و هادی تر و ما هادیان و نزدیکتر بقرابت رسول علیه السلام باز کردی اول
و اول اسلام آورد و اول در حرب اعدای دین برادر رسول و ابن عمش و پدر حسن و حسین
و شوهر زهرا سیده زنان و بیعت کنید بر کتاب و سنت رسول که رضای خداست و استغفار
میکنم یعنی آمرزش از خدای جمله خلق بر خواستند و بیعت کردند بعد از امیر المومنین علی
علیه السلام چون بیعت کردند و استحکام یافت مردی از انصار برخاست و شمشیر در بر
افکنده آواز داد ای اخر مردم کفت ای امیر شنیدم که در اول سخن کفتی که والی شد بر شما امیر
المومنین بحق مرا خبر ده از ان که رحمت خدا بر تو باد و پوشیده مدار که غایب بودیم و شما
حاضر مقلدان شما هم شما مقتدایان و ما اتباع حذیفه کفت ای مرد چون پرسیدی بشنو و چون
تفحص کردی فهم کن اما انان که مقدم بودند بر امیر المومنین علی ع از امرا ایشان را امیر المومنین
خواندند ایشان امیری کردند اما امیر المومنین علی جبرئیل او را امیر المومنین خواند بفرمان حق
جوان کفت چکونه دانستی مرا خبر ده رحمک الله حذیفه کفت رسول نهی کرده بود که ما در پیش
وی رویم چون دحیة الکلبی حاضر بود و کفت جبرئیل ع در صورت او فرو می آید روزی نزد
رسول رفتم وقت بنشین از بهر مهمی تا مید انکه او را خالی دریابم چون بدر خانه رسیدم شمله
بر داشته بودند امیر المومنین در راه مرا دید کفت ای بسر یمان از کجا می آیی کفتم از نزد رسول کفت
چه کردی کفتم خواستم که در خانه روم دحیة الکلبی را دیدم امیر المومنین علی ع کفت باز کرد کفتم
تا چه کنم کفت تا کواهی دهی بد انچه بینی که کواهی برین امت بعد از رسول من باز کردیدم چون
بدر خانه رسیدم شمله بر داشته بودند امیر المومنین علی علیه السلام در اندرون رفت
سلام کرد شنیدم که دحیة الکلبی کفت سلام علیک یا امیر المومنین بنشین و سر برادر
خود بستان که تو از من اولیتری و سزاوارتری بدو و امیر المومنین علی ع سر رسول بستد
بر کنار خود نهاد و دحیة الکلبی از خانه بیرون شد امیر المومنین علی علیه السلام کفت
حذیفه در اندرون آی در اندرون رفتم و نشستم تا رسول بیدار شد نکه بر علی کرد بخندید
پس کفت یا ابا الحسن سر من از کنار که بستدی کفت از کنار دحیة الکلبی کفت آن جبرئیل

علی گفت در آمدم و سلام کردم گفت وعلیک السلام یا امیر المؤمنین رسول ع گفت بخ بخ ای پسر ابوطالب
ملایکه و ساکنان فلک بر تو سلام کردند بیش از آنکه اهل زمین کنند ای ابوالحسن جبرئیل علیه السلام
آن بفرمان خدای تعالی کرد و مرا فرمود که آن بر خلق فرض کنم و خواهم کرد ان شاء الله تعالی روز دیگر
مرا بناحیت فدک فرستاد و جهت شغلی چند روز آنجا بماندم چون باز آمدم مردم میگفتند
رسول صلعم مردم را سلام کنند بامرهٔ مومنان و قصه با ایشان باز گفت و جبرئیل آمد و باز فرمود
گفتم رسول راست گفت آنچه فرمود و من شنیدم که جبرئیل سلام کرد بر علی بامره مومنان و قصه
با ایشان باز گفت عمر بشنید که در مسجد رسول علیه السلام گفت تو آن دیدی و شنیدی
گفتم بلی من آن دیدم و شنیدم عبدالله چیزی عجب دیدی و شنیدی بریدهٔ بن الحصیب
گفت والله ای پسر عمان بیشترین خلق ایمان ندارند بدانچه تو دیدی و شنیدی و قبول
نکردند گفتم ای بریده تو حاضر بودی در آن گفت بلی از اول تا آخر گفتم خبر ده که من غایب بودم
در آن روز مردم چه کردند و ایشان را چه فرمودند گفت من برادرم و عمران صلی الله و آله
بنخل بنی النجار امیر المومنین علی ع در آمد سلام بکرد جواب داد قوم بر گفت یا علی بنشین
بنشست در حال ابوبکر و عمر در آمدند سلام کردند رسول ع گفت سلام کنید بر علی بامرهٔ
مومنان گفتند خدا و رسول میفرماید گفت بلی پس عثمان میفرماید سلام کردند رسول
گفت سلام کنید بر علی سلام کردند و هیچ نپرسیدند پس عمار و مقداد در آمدند سلام
کردند رسول گفت سلام کنید بر علی بامرهٔ مومنان سلام کردند و هیچ نگفتند پس فلان و فلان در آمدند
با جماعتی از مهاجر و انصار برشمردند که رسول ایشان را میگفت که سلام کنید بر علی بامرهٔ مومنان
بعضی میپرسیدند و بعضی نمیپرسیدند و بعضی بی سوال سلام میکردند و آنچه مومنان بودند بی
سوال سلام میکردند و آنچه منافقان بودند سوال میکردند و آنچه مومنان و موالیان بودند سلام
ایشان را جواب میداد و آنچه منافقان بودند جواب سلام ایشان را باز میداد پس عم او برادرم عمران را
گفت ای بریده بر خیز تو و برادرت و سلام کنید بر علی بامرهٔ مومنان برخاستیم و سلام کردیم و بجای
خود رفتیم و بنشستیم پس رسول گفت بشنوید و نگاه دارید من شما را فرمودم که سلام کنید بر علی بامرهٔ
مومنان و شما از من میپرسید که بامر خدای و رسول بلی من این که شما را میگویم بفرمان خدا و رسولست
و اگر نقض کنید کافر شوید بریده گفت چون بیرون آمدم شنیدم از بعضی از آنها که و موده بودند تا سلام

کنید بر علی

کنند بر علی بامرهٔ مومنان یکی بدیگری گفت که چه تفضیل نهاد امروز علی را اگر توانستی که او را نهی کند بعد از
خود بکردی عمر ابوبکر را گفت خاموش باش چون محمد نماند هیچ ازین نه بینی حذیفه گفت بریده بشام
رفت و چون باز آمد رسول بجوار حق رسیده و خلق بر ابوبکر بیعت کرده بودند بریده بر در مسجد
رفت ابوبکر بر منبر بود عمر زیر او نشسته بود بریده برخاست از گوشهٔ مسجد آواز داد و گفت یا ابابکر و یا عمر
چه بوده است دیوانه شدی گفت دیوانه نشدم اما کجاست سلام شما بر علی بامرهٔ مومنان گفتند ای
بریده بعد ازان حادثه دیگر پیدا شد تو غایب بودی و ما حاضر چیزها بینند که غایب نه بیند گفت شما
چیزی دیدید که خدا و رسول آن را ندیدند و معلوم شان نبود بر من حرام شد که در مدینه ساکن
شوم تا بمیرم پس عیال خود برگرفت و بشام رفت و آنجا بود تا بمرد جوان انصاری گفت خدای
شما را جزا دهاد ای اصحاب محمد از نفس شما که این از رسول شنیدند در حق علی و امامت بکسی
دیگر تفویض کردند که اهل آن نبودند لاجرم هرگز فلاح نیابند حذیفه گفت ای انصاری کار از آن
دشوارتر و سخت تر بود که تو پنداری صبر از ما دور شد و یقین برفت و مخالف بسیار شدند
و یار اندك بود بر حق انصاری گفت چرا شمشیر نکشیدید و بر دوش ننهادید و قتال نکردید با
ایشان که از دین خود برگشتند تا آن وقت که مرگ آمدی تا از عهدهٔ فرمان خدا و رسول بیرون
آمدید حذیفه گفت سمع و بصر ما فرو گرفتند و مرگ نخواستیم و دنیا و حیات دوست داشتیم
و کاری عجب بود و ما از خدای تعالی عفو می طلبیم از آنچه گذشت و عصمت از آنچه مانده است
از حوادث اعمال ما پس حذیفه بمنزل خود رفت و خلق متفرق شدند عبدالله سلمه گوید روزی
نزد حذیفه بودم چون انصاری در آمد حذیفه او را تواضع کرد و نزد خویش بنشاند چون خلق
متفرق شدند گفت یا عبدالله شنیدم که آن روز حدیث بریده کردی که او از جماعتی شنید
از آنکه رسول صلعم ایشان را فرمود تا بر علی سلام کنند بامرهٔ مومنان که شخصی با صاحب خود میگفت
ندیدی که چه تفضیل نهاد علی را اگر توانستی او را نهی کند بعد از خود بکردی و صاحب او را گفت
خاموش باش چون محمد نماند هیچ نماند ازین عجیب کدام بود و مجیب کدام حذیفه گفت قایل عمر بود
و ابوبکر مجیب جوان گفت انا لله و انا الیه راجعون والله که قوم هلاك شدند و مرتد گشتند
و از ایمان بیرون آمدند و اعمال ایشان باطل شد حذیفه گفت ایشان همیشه چنان بودند
و آنچه نمیدانی بیش از آنست که میدانی انصاری گفت یا اباعبدالله مرا خبر ده از حال این تا من ابرا

دائم ودر دین واعتقاد باشم حذیفه گفت ترا خبر دهم از انچه دیدم وشنیدم وافعال ایشان که مارا آگاه
کرد آن هرگز بخدای ایمان نداشتند رسول صلی الله علیه وآله بفرمود در سال دهم از هجرت تا حج کنند
تا مناسک حج ایشان را بیاموزاند وآیه فرستاد قال الله تعالی واذن فی الناس بالحج یاتوک تا آخر آیه
پس رسول منادی فرمود در اهل سافله وعالیه از نواحی مدینه که رسول علیه السلام امسال بحج خواهد
رفت تا مناسک حج بخلق اموزد تا سنتی باقی بماند تا آخر الزمان وخلق از اطراف روی بحج نهادند
با رسول از نواحی قصد حج کردند چون رسول از حج فارغ شد وخلق را مناسک حج وانچه محتاج بودند
بیاموخت وبناء ملت ابراهیم علیه السلام بکرد چنانکه خدای تعالی فرمود تازه کردانید وان آلت محدثان
ومشرکان کرد وملت با حال اول برد ودر مکه شد دیگر روز انجا که بود جبرئیل علیه السلام آمد
واول سوره عنکبوت آورد که بخوان بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان
یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین
ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون رسول ص پرسید که این فتنه چیست
گفت یا محمد خدای تعالی سلام میرساند ومیگوید هیچ رسول نفرستادم پیش از تو الا که نزد انقضای
اجل او را فرمودم که خلیفه کار در امت تا بعد از او قایم مقام وی بود مطیعان او در انچه فرموده است
صادق باشند ومخالفان او کاذبان ونزدیک آن آمد ای محمد که عزم دار البقا کنی میفرماید که امیر
المومنین علی را نصب کن بعد از خود بر امت که او خلیفه وقایم مقام تو است بر امت اگر فرمانش نبرند
آن فتنه است که یاد کردم وخدا میفرماید که او را معلوم کردانی هر انچه تو میدانی وعلم بودیعت مثل
انبیای گذشته در وی نهی چنانکه انبیا با وصیای خود نهادند وانچه من بودیعت نهادم در تو
ومیگوید نظر کردم بجمله بندگان ترا برگزیدم وامیر المومنین علی علیه السلام را بوصایت تو
برگزیدم رسول امیر المومنین را برخواند ویک شبانروز با وی خلوت کرد وجمله علم وحکمت وی را
بیاموخت از جبرئیل علیه السلام بامر خدا چون علی باز گردید عایشه با رسول گفت دراز شد
خلوت شما با علی شبانروزی رسول از وی اعراض کرد در حالی که ممکن بود که صلاح من در آن
باشد رسول گفت ترا در آن صلاحی نیست واگر با تو بگویم با دیگری باز گویی گفت انچه تو با من باز گویی
من با دیگران نخواهم گفت رسول گفت جبرئیل آمد وگفت خدای تعالی میفرماید که علی را نصب
کنی تا عالم خلق باشد واو را خلیفه کن بر امت بعد از خود وآنچه خدای عز وجل بودیعت در تو نهاد

بودیعت در

ودیعت در علی نه از علم و حکمت نباید که با کسی بگوئی که عمل تو باطل شود و تو از خاسران باشی چون پس
رسول بیرون آمد در حال با حفصه بگفت حفصه در حال کس فرستاد و معلوم پدر کرد و پدر معلوم
ابی بکر کرد جبرئیل آمد و این آیه آورد بر رسول قال الله تعالی واذ اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا
فلما نبأت به واظهره الله علیه عرف بعضه واعرض عن بعض الآیه پس ابوبکر جماعتی از منافقان
قریش را بخواند و با ایشان قصه بازگفت پس گفتند اندیشه کن در کار خود بجای که اگر این کار بکند
علی مالک شما شود چون ملک قیصر و کسری و بعد از آن بوراثت باشد در بنی هاشم تا آخر دهر و شما را
در حیات هیچ خبر نباشد و اگر امروز زمان از آن علی باشد در تاکید این قول آنست که ان تتوبا الی الله
فقد صغت قلوبکما الی آخر آیه در شان عایشه فرود آمد بخاری در جزو دهم از صحیح روایت کند از ابن
عباس که او گفت که حریص بودم که از عمر این پرسم و از آن دو زنان رسول که آیه ان تتوبا الی الله در حق
ایشان فرود آمد با وی بحج رفتم از راه برگردید من نیز با وی برگردیدم با مطهره چون فارغ شد باز آمد
من آب بر دست وی میریختم تا وضو ساخت پس گفتم ای امیر آن دو زن از زنان رسول که آیه
ان تتوبا الی الله در حق ایشان فرود آمد کدام اند گفت ای عجب تر یا ابن عباس عایشه و حفصه این حدیث
دراز است بدین قدر اختصار کنیم القصه آمدیم با سر قصه مشورت ابوبکر با قریش پس گفت بدانید که
محمد بطامه با شما زندگانی میکند و با علی آن کند که در دل وی است از شما پس شما اندیشه کنید در کار
خود نیک بیندیشید رای میزدند و هر کسی سخنی میگفتند چون یکی سخن باخر رسانیدی دیگری
بروی رد کردی تا اتفاق بران افتاد که ناقه رسول را رمانند در گریوه هوشی و اندیشهای دیگر کردند
از قتل و زهر دادن تا اتفاق کردند برمانیدن ناقه چنانکه ذکر آن برفت و عزم رسول آن بود که چون
بامدینه آید علی را نصب کند پس قوم عهد کردند و سوگند خوردند بر هلاک رسول او را
خبر شد عایشه را بخواند گفت سر من ظاهر کردی خدای جزای تو دهاد بدانچه کردی و قصد
و عزم ایشان که عهد کرده بودند با وی بگفت پس رسول دو روز میرفت پس جبرئیل آمد و این
آیه آورد قال الله تعالی فوربک لنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر واعرض عن
المشرکین انا کفیناک المستهزئین بدانکه قصه دراز است اندکی گفته شد مقصود ازین مقالت
یاد کردن صحیفه بود که یاد کنیم اگرچه احوال حکایت تبوک و اصحاب عقبه از پیش رفت و اسم اصحاب
صحیفه اما اصحاب صحیفه را یاد کنیم که اول نقض عهد و بیعت کردند روایت کردند که چون خلافت

سخن باخر رسانید جوان انصاری کفت خبر ده مرا که دران صحیفه چه نوشته بودند آن قوم حذیفه کفت
اسمای بنت عمیس زن ابو بکر مرا خبر داد وکفت در منزل ابی بکر جمله جمع شدند ومشورت میکردند
واسمای شنید تا اتفاق بدان افتاد که سعید بن العاص را بفرمودند که صحیفه بنویسد بنوشت
واین بود اول صحیفه بسم الله الرحمن الرحیم این عهدیست که جماعتی از اصحاب رسول که بران اتفاق
کردند از مهاجر وانصار ایشان که خدای در کتاب بزبان انسان را باسلام واهل آن بود از بهر تقویت
ایام ودهور تا بدیشان اقتدا کنند مسلمانان که بعد ایشان باشد اما بعد خدای تعالی بکرم ومنت
خود محمد را برسالت فرستاد بیکانه خلایق که او خواست از بهر بندکان وبدا دید انکه خواست از خلق
او ادا کرد انچه فرمود وواجب کرد برو تا چون دین کامل کرد وسنن محکم کرد وبیان فرایض کرد خدا
برکزید اورا انچه نزد خداست واورا بجوار خود برد مکرم بی انکه اورا خلیفه کماشت از بعد خود و
اختیار با مسلمانان افکند تا اختیار کنند انرا که برو وثوق دارند وبرای نصیحت او مسلمانان را در
رسول قال الله تعالی اسوة حسنة لمن کان یرجوا الله والیوم الآخر واو هیچکس را خلیفه نکرد بر خلق
تا نه امامت جاری باشد در یک خاندان ومیراث ایشان باشد غیر جمله مسلمانان وبند در زله
بود میان توانکران وتا بکوید انکه اورا خلیفه کرده باشد این از ان من وصفت منت تا روز قیامت
وآنچه بر مسلمانان واجب بود نزد موت هر خلیفه باید که اهل رای وصلاح بود ومشورت کنند
در کار خود انرا که مستحق آن شناسد اورا امیر کنند وخلیفه باشد وقیم بر ایشان وخافی نباشد بر اهل
هر زمان کسی را که اهل خلافت باشد واکر کسی دعوی کند از امت ورسول کسی خلیفه کرد ان اسم
ولنب قول او باطل باشد وخلاف انکه معروفست نزد اصحاب رسول وخلاف جماعت وجمله
مسلمانان کرده باشد واکر کسی دعوی کند که خلافت رسول بوراثت است وان رسول میراث
کیرند محال وباطل کفته باشد واز بهر انکه رسول کفت نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکنا
صدقة یعنی رسول کفت از انبیا میراث نکیرند وانچه ما رها کنیم صدقه باشد واکر کسی دعوی
کند که خلافت را نشاید الا یک شخص معین از جمله مسلمانان وامامت از آن ویست زیرا که
خلافت برو نبوت است دروغ کفته باشد از بهر انکه رسول صم کفت اصحاب من همچون ستارکانند
بهر که اقتدا کنند راه یابند واکر کسی دعوی کند که او مستحق خلافت است از انکه خویش رسول است
نه راه برد خدای میفرماید ان اکرمکم عند الله اتقیکم کرامی ترین شما نزد خدای پرهیزکارترست

هرکه اقرار کند و راضی شود بدانچه اصحاب محمد بدان جمع شدند آن را حق داند بر راه راست بود و عمل بصواب
کرده بود و هرکه خلاف فعل ایشان کند خلاف حق کرده باشد و عناد جمله مسلمانان کرده باشد و اگر کسی
صلاح راست بود و عمل بصواب کرده بود که اجتماع رحمت است و امت من بر ضلالت جمع نشود و مسلمانان
بر دیگران چون یکدست اند و از جماعت مسلمانان بیرون نشوند الا آنکه معاند مسلمانان بود و
خدا و رسول خون او مباح کرده اند و کتب سعید بن العاص باتفاق جمعی که نامشان درین صحیفه
ثبت خواهد کرد در محرم سال بر یازده از هجرت والحمد لله رب العالمین پس این صحیفه را با بی
عبیده جراح دادند و فرمودند که بکعبه فرستد و آنجا دفن کنند بفرستاد و آنجا دفن کردند تا
زمان عمر آنجا مدفون بود پس عمر از آنجا بیرون آورد و این آن صحیفه است که امیر المومنین علی ع
برفت چون عمر برداورا دید جامه برش بوشانید گفت نمیخواهم که با خدای رسم بصحیفه این صحی
برفت چون از آن فارغ شدند نزد رسول آمدند و در مجلس بنشستند رسول صلی الله علیه و آله
با عبیده کرد و گفت بخ بخ یا ابو عبیده کیست مثل تو بامداد باز کردی رسول صلی الله علیه و آله
این آیه خواند وَيْلٌ لِلَّذِينَ يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيَشْتَرُوا بِهِ
ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيْدِيهِمْ وَوَيْلٌ لَهُمْ مِمَّا يَكْسِبُونَ آنگه برخواند يستخفون من
الناس ولا يستخفون من الله وهو معهم اذ يبيتون ما لا يرضى من القول رسول صلی الله علیه و آله
گفت بامداد باز کردید جماعتی از امت من که نه کم از مشرکان قریش اند تعریض با ایشان
میکرد که صحیفه نوشته بودند و در کعبه بیاویخته بودند و اگر آن بودی که خدای تعالی فرموده که اعرض
کنم از ایشان لامر سو بالغه کردن ایشان بردی حذیفه گفت بخدا کان قوم را دیدم چون رسول
این مقالات بگفت لرزه بر اندام ایشان افتاد و نفس خود را نگاه نمیتوانستند داشت و پوشیده
نشد بر اهل مجلس که رسول تعریض کرد ایشان را و مثل از قرآن و غیره از بهر ایشان آورد چون
رسول بخانه ام سلمه آمد چون با مدینه آمد یک ماه در خانه وی بود بخانه هیچ زن نرفت چنانکه
پیش از آن رفتی و عایشه و حفصه شکایت با پدر کردند ابو بکر و عمر گفتند دانیم از بهر چیست این
شکوه شما بروید و سخن بلطف گوئید باشد که رنج ظاهر کند عایشه نزد رسول شد و حفصه
از خانه بیرون نیامد رسول علیه السلام اورا در خانه ام سلمه دید و امیر المومنین علی نزد وی بود در سول
گفت ای حمیرا ما لک ترا چه بود گفت یا رسول الله میخواهم که بخانه من نیائی چندین مدت و من

پناه بخدا میبرم از خشم تو رسول صلی الله علیه وآله گفت اگر حال چنان بودی که میگوئی سر من ظاهر
نکردی و من ترا وصیت کرده بودم به پنهان داشتن آن تو هلاک شدی و جماعتی از مسلمانان را هلاک
کردی پس رسول خادمهٔ ام اسلمه را فرمود تا جملهٔ زنان رسول را جمع کند چون جمع شدند رسول علیه السلام
ایشانرا گفت بشنوید آنچه بشما میگویم و اشارت بامیر المومنین علی کرد که او برادر منست ای علی
من ترا وصیت میکنم بنگاه داشتن ایشان چون فرمان خدای و از آن تو ببرند ایشانرا رها کن
یعنی طلاق ده امیر المومنین گفت یا رسول الله ایشان زنانند و ایشانرا ضعیف و وهن و قلت
عقل و رای باشد گفت با ایشان رفق کن چون رفق کنی بهتر باشد و هر که عصیان تو کند طا قشر ده
ببرأت خدا و رسول در دنیا و آخرت زنان رسول خاموش شدند و هیچ نگفتند عایشه گفت
یا رسول الله هرگز تو ما را چیزی نگفتی و نفرمودی که خلاف آن کردیم رسول گفت خلاف کردی
سخت ترین خلافها و تو این قول من خلاف کردی و عاصی شوی بعد از من و از خانه بیرون آئی و
بر وی خروج کنی و قوم بسیار بر تو جمع شوند و با او مقاتله کنی و ظالمه باشی چنانکه در باب خروج
وی و جمیع ناکثین گفته اید پس گفت برخیزید و بمنزل خویش روید همه باز گردیدند پس رسول
ان قوم را که صحیفه نوشته بودند جمع کرد آن چهار صد مرد بود که اسامی ایشان از پیش رفت
و ایشانرا در تحت رایت اسامه بن زید کرد که ذکران بیاید تا ایشان بناحیت شام روند چون
این احوالها با جوان انصاری باز گفت و خروج عایشه و نکث بیعت طلحه و زبیر و شوخ و اسامی
اصحاب صحیفه باز گفت جوان انصاری سوگند خورد بخدا که همیشه من دشمن ایشان باشم
و نقض ایشان کویم و از ایشان بیزارم و تولا با میر المومنین علی کنم و اعدای او را دشمن دارم و
همین ساعت قصد خدمت وی کنم و در خوشی و سختی با وی باشم و امید وارم که خدا یتعالی
مرا شهادت روزی کند عبد الله بن سلمه گوید که این جوان بخدمت امیر المومنین علی علیه السلم
رفت و اول کسی که در جنگ جمل کشته شد این جوان بود و حال اینچنان بود که چون وقت کارزار
بود امیر المومنین علی ع مصحف خواست گفت این مصحف ستاند و برو عرضه کند و ایشانرا
بران خواند که در مصحف نوشته است جوان انصاری گفت امیر المومنین علی علیه السلام اعراض
کرد او را هیچکس برنخاست هم جوان انصاری برخاست گفت من عرضه دهم گفت اگر
تو عرضه دهی ترا بکشند و من فرمان بردار تو باشم امیر المؤمنین علی ع مصحف بدو داد

وچون مصحف

١٧٦

وچون مصحف بر گرفت و برابر آن قوم بایستاد امیر المومنین علی ع نظر بدو کرد و گفت خدای تعالی دل این جوان را بنور ایمان کرده است و او را بکشند و مرا شفقت می آید جوان با مصحف برابر هودج عایشه بایستاد و به آواز بلند گفت ای قوم امیر المومنین علی ع شما را بکتاب خدای و حکم آن میخواند چنانکه خدا برسول فرو فرستاده است اطاعت او کنید و ترک طاعت شیطان کنید که غاوی و گمراه کننده است جماعتی از لشکر عایشه برخاستند و او را بکشتند امیر المومنین علی ع گفت مرا شکی در کفر و ضلالت ایشان نبود اما میخواستم که بر شما ظاهر کرد حکم بن جبله عبدی را نیز با جماعتی بکشتند اکنون با سر سخن رویم تا بدانی که چه تدبیر کردند و چه اندیشه نمودند با آل رسول علیه السلام که جمله خلفا بخلاف کلام حق و حدیث رسول کار کردند و برای و تدبیر خود وایشان را نه غم دین بود الا آنکه حکومت و پادشاهی و هرگز محافظت دین اسلام نکردند الا دین را خراب کردند گویند جماعتی ثقات که در روز صفین عبد الله بن عمر در میدان بمبارزت حسن بن علی علیهما السلام بیرون آمد از میان لشکر و بجنگ عبد الله بن عمر آمد عبد الله گفت یا ابن رسول الله خالفت ایاک تولک هذا الامر حسن علیه السلام گفت لا یکفر بالله و رسوله فان النبی بعد ما مدحنا قال فانت خیر منه ابوهما خیر منهما و اما معاویه و ابوه فلم یسلما عبد الله با معاویه گفت خدعت الحسن فلم یختلع گویند پیش معاویه سخن شجاعت امیر المومنین علی ع و مالک اشتر میرفت معاویه گفت ای قوم هیچ از ایشان نیست الا علی روز بدر و احد از قرابت ما کی بکشتند بدین عبارت و ما منا یبقون فاذا اجتمعتم علیه و عسی ان یدرکوا الثار کم منه و شقیتم صدورکم ولید عتبه بروی انکار کرد شیوخ هر که با امیر المومنین علی ع تقدم کردند بانتقام بدر و احد و حنین انتقاما من الله و رسوله و وصیه و کفر و ارتداد در میان امت رسول مشهور است اما نواصب بدیگر اصحاب حواله کنند و شیوخ از آن بری کنند حقیقت که منافق و مرتد آن باشد که اسلام آورده بودند و بعد از اسلام انکار کرده و هیچ یک از اصحاب این نکردند الا ایشان که معروف و مشهورند بدین افعال و نا حقی ایشان در میان امت اظهر من الشمس است در کتاب هاویه آمده است و ما سوانستی گوید باسانیدی صحیح که معاویه روز جمعه خطبه میکرد و ضرطه عظیم و بادی سهمناک از کون مرده ریک او جدا شد و بر حوالی در مقصوره مسجد با

اعظم افتاد و مردم ازان حال متغیر شدند که بر مقام رسول برملا بر خلق چگونه این صفت کرد ان شوخ شوم
خطبه باز کردانید و کفت الحمد لله الذی خلق ابداننا وارکاننا وازواجنا وجعل فیهما ریاحا وجعل خروجهما
فی انفسنا راحة فلربما احتجلت فی غیر اوانها فلا جناح علی من جا منه والسلام اینست کاتب وحی
مسلمانان و خال مومنان این بیت اینجا مناسب است   کر خاله و خال تو بود ندی ضال
جا کرشد می غلام آن خاله و خال   ای خاله و خال تو شده عرّه عال   خاکستر و خاک بر سر خال و خال
واز معاویه این عجب نبود زیرا که عمر نماز بامداد بگزارد و بعد ازان با جماعت کفت که شما نماز را
اعاده کنید که وی جنب است چون فاروق شاید که بمسجد رسول آید و خدا و رسول ازان نهی کرده
و حرامست جنب را در مسجد رفتن و چیزی آنجا نهادن و حرامست بر در مسجد رفتن الا که رهگذر
بود و وی در مسجد رود و نماز کند عجب نباشد که معاویه را مضطر باشد نواصب را چنین خلیفه
لایق بودند انکه بر منبر کوید سلونی عما دون العرش و یا کوید سلونی عن طریق السماء صعصعه بن صوحان
العبدی حاضر بود کفت صدقت یا معاویه ان خلق ابداننا وارکاننا وازواجنا وجعل فیهما ریاحا و
جعل خروجهما للنفس راحة و علی البشر بدعة کفت یا اهل الشام قوموا فقد جزاء امیرکم یعنی شما
ور شاشید نماز او و نماز شما باطل شد واز انجا بیرون رفت کویند میان شیعی و سنی خلاف
ظاهر شد برای امیر المومنین علی ع و معاویه ایشان این حکومت پیش اعرابی بردند اعرابی بجواب
ایشان کفت من هیچ دو را ندیدم لیکن جهت استقاق معاویه مشتق است من عوی الکلب
تعوی وعوا بانک شکم سک باشد و معاویه ماده سکی را که در مقابل سکی دیکر لابه کند و اشتقاق
علی من علی تعلوا فهو عالی فهما کریم و کدیم علی و کلب عاوی و حمالة الحطب عمه او بود و هی ابو جهل بنت
الحدث و اخت ابی سفیان و شوهر او ابو لهب بود و شجره ملعونه در قران معاویه است و سایر بنی
امیه بدانکه اول کسی که مذهب خیر وضع کرد معاویه بود در مصابیح عن ابی عبیدة جراح عن
رسول صلی الله علیه و آله لا یزال امر امتی قایمین بالقسط حتی یکون اول من مثله رجل من بنی امیه
وابو علی کفت اول من وضع الخیر معاویه بن ابی سفیان   وجدنا معاویه بن نعی اکذب قولا
من الفاخنه   لقد احدث القول فی نبینا   واحیا به البدع الماضیه متی ما الشایر و المحاج ایقناه
بالحج الکوامیه   واذا النبی و سبت له   الوصی ابن فاطمه فانیه   کذلک یلعنه ال الاعنون وانکا اللعنة
الملاعنة   در آخر مرض که دران بدوزخ رسید این خطبه بخواند ایها الناس ان من زرع فقد

استحصد واه

استحصد وانی قد ولیتکم ولن یلیکم احد بعدی الا هو شر منی کما کان من قبلی خیر منی وحالها
بگفت و وصیتها بکرد و در جمله شام و حجاز و عراق برای یزید بیعت ستانید و با یزید گفت
من از عمرو عاص بیعت نتوانستم ستاند چون از تجهیز من فارغ شوی بگو بدیدم مرا وصیت کرد
که عمرو عاص او را در خاک دوزخ دفن کند و بسقر و جحیم رساند چون خواهد که از گور برآید مگذار که
برآید الا بر تو بیعت کند و اگر نه گردن وی بزن و با من در گور نه که هیچکس بحیلت وی نیست چون او
بر تو بیعت کند جمله عالم بر تو بیعت کنند و اگر بر وی قادر نباشی امارت از دست برود و پشیمان
وی بجاه بزوی که در یک دهان هزار زبان دارد و چون روح معاویه بسقر رسید یزید لعین
بر فرموده پدر کار کرد و چون وی را بخاک دوزخ دفن خواستند کردن یزید با عمرو عاص گفت
که معاویه وصیت کرده است که تو وی را دفن کنی عمرو بگور رفت و معاویه را در خاک نهاد یزید
شمشیر بکشید و گفت بیعت کنی بر من الا گردنت بزنم و باید در گور نهم عمرو عاص چون آن دید
لگدی بر پهلوی معاویه زد و گفت بخدا که این حرام زاده یعنی یزید این نمیدانست تو وی را آموختی
بدین عبارت هذا ایضا من مکرک عشت لعینا سقر الله نار جهنم و یزید لعین بعد از آنکه
دفن پدرش کرد بر منبر رفت و گفت ان ابی اوصانی ان احذر ابی تراب و گویند در وصیت
با یزید گفت که حسین را مکش نه از بهر آنکه ترا خطیه باشد بلک اهل عراق بر تو تشنیع زنند
بقتل او اما او را در زندان کن تا در زندان بمیرد و این دلیل است که معاویه و فرزندان در
کفر بمردند و لعین خطبا و موذنان شام را بخواند و گفت بایدکه بعد از خطبه و بانگ نماز لعنت
کنید تا این معنی در عالم سنتی شود و اهل سنت از آن روز باز دید آمد که لعنت بر خود میکردند صد
هزاران لعنت بران حرام زاده بود که این سنت داند و خود را سنی خواند و چون عمر عبد العزیز آن معنی
که لعنت است از میان خلق بر داشت مردم میگفتند السنة و بدلت السنة صاحب کتاب
فردوس گفت اول من یختصم یوم القیامة بین یدی امیر المومنین علی علیه السلام و معاویه کما قال
الله تعالی ثم انکم یوم القیامة عند ربکم تختصمون و وصایت شیوخ و خلفا مقصود این بوده است
که اهل بیت رسول را هلاک کنند انچه مقدور بودی کردند و آنچه مقدور نشود وصیت بدیگری
میکردند و اجابت قول خدا و رسول نکردند همه عمر کما قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا استجیبوا لله
وللرسول اذا دعاکم لما یحییکم واعلموا ان الله تا آخر آیه اگر اجابت قول خدا و رسول کردندی بجای ناحق

نشستندی و هرکز سحق کرد دل ایشان نکردید لاجرم جون در قیامت آیند خدا و رسول از ایشان بیزار
باشند مقصود مصنف عفی عنه آن بود تا بدانند نواصب جنانکه خلافت معاویه بناحق بنا واجب بود
خلافت شیوخ بر مثل آن بود تا نواصب تصور نکنند که هیج خلفا برحق بودند شیوخ آن کردند
با امیر المومنین علی که شنیدی و معاویه که حسن را بزهر شهید کرد و وصیت به یزید علیه اللعنة
کرد که اکر حسین را علیه السلام بقتل آوری کناهی نباشد الا آنکه اهل عراق بر تو تشنیع زنند
و از خلفاء دیکر که با بیمه جه کردند و ایشانرا جون هلاک کردند کفته شود و اکنون مبدا کنیم بخروج
عایشه غازیه که وی مجاهد راه خدا بود زیرا که با امام مسلمانان و برغم خصم خلیفه جهارم خروج
کرد صد هزار لعنت بی مر بر اعتقاد آن حرامزاده باد که ویرا درین شغل مصیب داند و کوید که وی
تایبه بود و بی اعتقاد آن نکر که با این عمل که وی کرد ویرا تایبه میخوانند و عذر می انکیزد و به همه
حال امت متفق اند که ابوبکر از معاویه کمتر نیست و معاویه را بخال مومنان می خوانند که خواهر
وی ام حبیبه زن رسول بود و معاویه دشمن علی بود و محمد بن ابی بکر را بخال مومنان نخوانند
که وی دوست و محب امیر المؤمنین علی صلوات الله وسلامه علیه بود اکنون سخن دراز شد
مبدا کنیم بخروج عایشه والله اعلم باب هجدهم در ذکر خروج عایشه و طلحه و زبیر با امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب الزوج البتول و ابن عم الرسول خاصف النعل و امیر النحل امیر
المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه الصلوة والسلام بدانکه جون خلافت بر امیر المومنین مقرر
شد عبد الله بن اسلم خبر قتل عثمان و بیعت بر امیر المومنین علی علیه السلام بر عایشه رسانید عایشه
کفت آه بعد ازین خلافت با بنی تیم نیفتد و یالیت که آسمان شکم بر زمین نهادی تا مردم بیعت بر علی
نکردندی نعوذ بالله منها در روز قتل عثمان عایشه از مدینه غایب بود و دایما عایشه ترغیب مردم
کردی بر قتل عثمان و کفتی ما قتلوا بعد از عثمان و جون حال بیعت بر امیر المؤمنین علیه السلام ویرا
معلوم شد نامه نوشت بمعاویه و ویرا دعوت کرد بر مخالفت امیر المومنین علی ع و معاویه نامه نوشت
بزبیر و ویرا دعوت کرد و عایشه را کفت نبایستی که بیعت کردندی ویرا اعتنای آن بود که زن طلحه راغب
بود بدین کار شبی طلحه و زبیر برخاستند و بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام آمدند تا
ازو ولایتی طلب کنند امیر المومنین علی ع کفت من ولایت بکسی دهم که بر امانت و دیانت وی
واثق باشم و شما برضای خدا و آنجه بشما داده است راضی نباشید و فضله طلب کنید جون در سخن آمد

کفت امیر المومنین

کفتند یا امیر المومنین ترا معلومست که ما در زمان خلفاء سلف یعنی ابو بکر و عمر و عثمان
محترم و صاحب جاه بودیم و امیر المومنین علی علیه السلام حساب بیت المال مینوشت
جنانکه ذکر آن برفت جون آن حال بدیدند درهم نکرلیستند و از انجا بیرون آمدند
و با هم کفتند بدین صفت که این مرد است ولایتی بما ندهد که این مرد راه شریعت و زهد
و تقوی می ورزد و ما را طریقی دیکر پیش می باید کرفت روز دوم بیامدند و اجازت
خواستند که بزیارت کعبه روند امیر المومنین علی ع کفت بخدا که قصد شما نکث بیعت
و عهد است و افساد میان خلق و قصد شما زیارت نیست سوکندهای عظیم بدروغ
خوردند که با امیر المؤمنین قصد ما زیارتست و پیش ازین بدست عبد الله زبیر پسر
خواهر عایشه نامه نوشته بودند بعایشه که باید که با مردم بحرب امیر المومنین علی ع
روید و از روی طلب خون عثمان کنید و از انجا بمکه آمدند و دعوت خلق کردند بجنک
امیر المومنین علی ع و عبد الله بن عامر بن کریز والی مکه بود از قبل عثمان پیش ایشان آمد
و دعوت ایشان قبول کرد و کفت من از بهر شما اهل بصره را کفایت بکنم و صد هزار دینار
از ایشان حاصل کنم تا خرج لشکر کنید این خود نیکوست لیکن ما را امامی باید که
در پیش ایستد و لایق این کار عایشه تواند بودن که اسمی دارد و دختر ابو بکرست و زن
محمد و عایشه را بدین سبب توان فریفتن و اکر با ما همدست نشود کار ما بجائی نرسد
و خلق و زمان نبرند برفتند و عایشه را بفریفتند و عایشه بدان شغل راضی بود جند کرت
زیادت تر از ایشان عایشه کفت براس العین بیامد تا بجوی آب رسید و آن موضعی است
حواب کویند که رسول از پیش نشان داده بود عایشه را و احتراز از انجا نهاده بود که
آنجا بجکان در شکم سک لابه کنند جون در شکم سک لابه کردند برا شتر عایشه جون
چنان دید کفت ردونی ردونی که من از رسول شنیدم که کفت زنی باشد از زنان من
که بحرب علی رود و وی باغیه بود و علامت آن بود که سک حواب بروی لابه کند جماعتی و
کویند شصت تن از صوفیان وقت را بیاوردند تا کواهی بدادند که آن موضع حواب
نیست بدروغ صریح وی را از ان حواب بکردانیدند و کویند ام سلمه بیامد و عایشه را
نصیحتها کرد و کفت یا عایشه یاد داری که روزی بخدمت رسول بتو رسیدم در فلان

موضع وبردست جب آن موضع فرود امدیم رسول علیه السلام با امیرالمومنین علی سرّی میکفت کفتی تو
یا علی هر روز که نوبت من باشد بیائی ورسول را مشغول داری ونکذاری که بامن پردازد اکر او را
ایمان درست بودی این کلام نراندی عایشه کفت بلی یاد دارم کفت یاد داری که من صحنی حلوا
بساختم پیش رسول ع آوردم رسول کفت نباید که تو از جمله زنان من باشی که بحرب امیرالمومنین
علی علیه السلام روی وباوی حرب کنی من کفتم نعوذ بالله منها ومن غضب رسول الله دیکر کفت
یاد داری روزی که در خانه حفصه بودیم رسول صلی الله علیه واله درامد ودست بر پشت تو زد وکفت
خود را نکاه دار از انکه سکان حواب بر اشتران تو جهند عایشه کفت چنین بود ام سلمه کفت یا عایشه
یاد داری که پیغمبر بسفر رفته بود وجامه وی چرکن بود علی جامه اومی شست وجائی که درینه بود میدوخت
وعمارت میکرد ابوبکر وعمر درامدند ودستوری خواسته شد من وتو در پرده شدیم ایشان درآمدند
وکفتند یا رسول الله ما ندانیم که بعد از تو خلافت وامامت ووصی که باشد رسول کفت میترسم که بکویم
شما چون بنی اسرائیل از وی متفرق شوید قال الله تعالی وفرقت بنی اسرائیل چنانکه ایشان متفرق
شدند ایشان بیرون شدند از خدمت رسول علیه السلام تو کفتی یا رسول خلیفه تو که باشد رسول
فرمود انکه اینجا نعل من مید وزد رسول کفت اوست خاصف النعل ومیان عبد الله زبیر وام سلمه
وعایشه مناظره برفت ام اسلمه نامه نوشت بامیرالمومنین علی ع که عایشه قصد حرب تو میکند
ومیکوید که ما برای صلاح کار امت میرویم وصاحب تدبیر وی عبد الله عامر هست ووی مردی
محیل است ووی می آمد وخون عثمان میطلبد اکر نه آنست که من زنی ام والا در عوض رسول بنفس
خویش بیامدمی بنصرت ولیکن زنان اغزا نیست ومتابعت تو کردن ونصرت تو از جمله واجبات است
همچنان که طاعت خدا ورسول واجبست بر مکلف طاعت تو نیز بقول خدا واجب است هر که مخالفت
امر تو کند وقصد حرب تو کند کافر است زیرا که حرب تو حرب با رسول است نکتة فی المثل بدانکه
طلحه وزبیر دشمنان عثمان بودندی وغلبه که عثمان بودند وعلی الدوام دشنام عثمان دادندی
وطلحه بود که سرای عثمان را حصار کرده بود با جماعت وباعث قتل او بود مع هذا خون عثمان را طلب
میکنند وخود قاتل عثمان بودند وبا امیرالمومنین علی ع در بیعت بودند وباوی هم نکث بیعت کردند
وهم نکث عهد وخروج کردند بروی برای حسد عبد الله بن عباس کفت من در خدمت امیرالمومنین
علی ع حاضر بودم که طلحه وزبیر درآمدند واجازت خواستند که بمکه روند برای عمره جواب کفت

مثال

شما امسال عمره نکرید ثانیا استیناف کلام کردند و شفاعت کردند و اجازت خواستند بداد
پس روی بمن کرد و کفت ما یریدان العمرة عبد الله کفت من کفتم پس ایشان را اجازت بده که
بروند در حال فرستاد و ایشان را بازکردانید و کفت والله ما یریدالا نکث لعهما والا فرقة
یعنی تفریق میان مسلمانان سوکندها بخوردند که مقصود ما عمره است نه نکث بیعت و خلاف
قول تو ثانیا اجازت بداد چون بیرون شدند دیکر باره تکرار کرد که ایشان بعمره نمی روند ایشان را
بازکردان امیر المومنین علی ع کفت چون سوکند خوردند مرا حیا مانع شد تکذیب ایشان
کردن اما بدین کار میروند از اینجا بمکه آمدند و ابو عبد الرحمن بن مسعود و عبد الله بن زبیر را
بعایشه فرستادند تا درین کار مقدم شود عایشه کفت من قبول نکنم الا آنکه ام سلمه شریک شود
با من و ویرا حیا مانع میشود میخواست که دیکری را همچون خود غازیه کرداند تا ضال مضل شود
برخاست بنفس خویش پیش ام سلمه ویرا بدید کفت مرحبا یا عایشه والله ما کنت لی زایرة
فما بدا لک کفت بزیارت نیامده ام ام سلمه کفت چون بزیارت نیامده بکوی که بچه کار آمده کفت
طلحه و زبیر آمده اند و خبر آورده اند که امیر المومنین علی علیه السلام عثمان را شهید کرد ام سلمه
از جای برجست و بانکی رها کرد که در جمله خبر شد و کفت یا عایشه انت بالامس تشهدین
بالکفر الیوم یقول امیر المومنین علی قتله مظلوما یعنی دیروز کواهی دادی که عثمان کافری
بود و امیر المومنین علی است کدام قبول کنیم و بچه کار آمده کفت بیا تا من و تو و طلحه و زبیر کار
اسلام بنظام آریم و خون عثمان را خواهیم و بحرب علی رویم اکر وی مومنه بودی امیر المومنین
علی ع امیر وی بودی و قول وی بودی که کفتی عثمان کافرست و وی کافره است عثمان امیر وی
باشد ام سلمه کفت یاد داری که هر روز که نوبت تو بود که از بهر رسول طعام ساخته بودی و رسول ص
کفت روزکاری بسیار نکذرد که یکی از زنان من سکان حواب که آبی در عراقست بروی محتاج
کنند مرا با اندست درافتاد رسول کفت ما لک ایام ام سلمه من کفتم یا رسول الله الا یسقط باء
من یدیک وانت تقول ما تقول سا توسنی ان یکون ایا ما تو که عایشه بودی در خنده افتادی رسول ص
کفت مم تضحکن یا حمیرا انی اتن الی احبک بی سیه یاد داری که در مرض مرک رسول صلی الله علیه واله
کفت خاصف النعل و امیر المومنین علی آنروز تعهد خانه کرده بودی و عمارت نعل رسول
میکرد یاد داری که در بعضی اسفار با رسول بودیم امیر المومنین علی ع در میان ما بوده و کفتی

الله ما یومنه منك بواحد ولا یبلیه منك بواحدة ولا ینقصه الاسنان او کذب شقی این جملة احادیث که نص
ظاهرست بر خلافت امیر المومنین علیه السلام نصر بن مزاحم المقری در کتاب خویش ایراد کرد و وی
از اهل سنت است و از علمای ایشان است حاصل که عایشه چون انجمله مواضعت کرد و عبدالله
زبیر را گفت من توبه کردم نمی ایم چون به نیمه راه رسید کوچ کرده با لشکر گران روی ببصره نهاد بقیه
امیر المومنین گفت زهی مادر مومنان که بجنگ امیر المومنین علی ع میرود **تنبیه** بدانکه زنان رسول را
که حق تعالی بمادر مومنان خواند از آن سبب بود که طلحه سوگند خورده بود که عایشه را زن کند و عثمان
سوگند خورده بود که ام سلمه را بزن کند حق تعالی بعد از رسول عقد بر ایشان حرام گردانید و این اسم اینجا
مجازست نه حقیقت اما اینجا انچه در نسب باید صادق نباشد نه بینی که باتفاق جد و عم و برادر و خواهر
وجده و امثال این استعمال نمیکنند چنانکه در نسب بنا برین باید که خال هر نگویند و الا محمد بن ابی بکر
بدین اسم اولیتر باشد الا انکه قصد قتل امیر المومنین علی علیه السلام نکرد لاجرم بپیش سنیان وی
رقعی و حرمتی ندارد و هر که با امیر المومنین علی ع اظهار عداوت کرد مستحق جمله اسامی شد و فی هذا
عبرة لاولی الالباب **آغاز جنگ عایشه** روایتست از راویان سلف که چون عایشه همت بر خروج
صرف کرد شتری بیاوردند از بهر وی سخت بلند و بزرگ عسکر نام عایشه چون نام عسکر بشنید
از خروج ابا کرد و گفت رسول مرا خبر کرده است که خود را نگاه دار که بر اشتر عسکر نام سوار شده
باشی و بجواب روی و سگان حواب بر شتر تو جهند طلحه لباس شتر بگردانید و ویرا معزز
کرد و بر انجا نشاند عایشه آواز بلند بر آورد و تحریص مردم بمحاربت با امیر المومنین رود بخون
خواستن عثمان ام سلمه رضی الله عنها منادی کرد که نباید که هیچکس بحرب امیر المومنین علی ع
رود و هر که رود کافر باشد و عاصی و درین باب شریك عایشه شدند اول طلحه و زبیر و سعید و
مروان حکم و ابو عبد الرحمن بن العتاب ایشان را ابنای طلقا خواندی بیرون شدند با عایشه
مروان حکم سعید عاص را دعوت کرد بطلب خون عثمان سعید گفت ویحك یا مروان انجماعه که
با تو اند کشندگان عثمان اند و با تو می آیند مروان ویرا رها کرد مالك اشتر رضی الله عنه نامه نوشت
بعایشه که از خدای بترس که حق تعالی ترا فرموده است که در خانه ساکن شو قوله تعالی وقرن فی بیوتکن
ولا تبرجن الجاهلیة الاولی یا عایشه برو و پرده رسول مدر که بدنامی رسول باشد که زن وی بدیدن
مردان بیگانه رود و حرب کند ایمعنی روا نباشد و خاصه حرب با امیر المومنین علی علیه السلام که نفس

نکتی

رسولست ووصی وی وخیر خلق بعد از رسول وچون این معنی ترک فردای قیامت روی رسول نه بینی
وسیاه روی دنیا وعقبی باشی ونصیحت مالک اشتر درو هیچ اثر نکرد وقبول نیامد عایشه گفت که مالک
این سخن از آن میگوید که وی نیز سعی کرد بر قتل عثمان امیر المومنین علی ع با همقصد مرد بیامد وبذی
قار فرود آمد عایشه چون خبر از آمدن امیر المومنین برداشت نامه بحفصه نوشت که علی بذی قار فرود آمد
ومرا نهرهٔ آن نیست وپیش روم یا باز پس گردم باخر عقد چون نامه بحفصه رسید معنیا نرا بخواند
تا این معنی را بنظم بردند وبران و فو فر میزدند صدق رسول الله البغض بتوارث الحب بتوارث دختران
از پدران این عداوت بمیراث رسید الحمد لله که دختران امیر المومنین علی علیه السلام چنین نبودند
ام کلثوم که دختر امیر المؤمنین علی ع بود در خانه حفصه رفت ومحالات که میگفتند بشنید وآخر
روی بان کشود وحفصه که ویرا بدید خجل شد ونامهٔ عایشه بدرید واز آن فعل عذر خواست
ام کلثوم گفت عداوت تو وعایشه ظاهر گشت بعداوت پدران شما با پدران من وتو وعایشه
ظاهر شدید بقتل پدر من اگر پدران شما ظاهر بودندی بر رسول ع تا حق تعالی مکیده وشر شما
بکفایت کرد حیث قال الله تعالی وان تظاهرا علیه فان الله هو مولیه وجبرئیل وصالح المؤمنین
علی ع را از خروج عایشه معلوم کرد ونامه نوشت وبعمردی داد جهینه حلیمه عاقل وزیرک وگفت
شتر بدوان واین نامه با امیر المومنین علی ع برسان واگر ترا شتر بمیرد عوض آن بر منست نامه
بیاورد وبا امیر المومنین علی ع داد واز خروج عایشه خلق را اعلام کرد وامیر المومنین علیه السلام
خطبه برخواند وحمد وثنای خدای بگفت ودرود بر رسول علیه السلام فرستاد وگفت بدانید که
خلافت ونیابت رسول حق من بود واز من بغصب رفته بود ومن سکوت کردم واندیشه کردم که
تفرقه افتد میان امت وخاموش شدم وبدین سبب کاره میشدم اول کسانیکه بدین بیعت
کردند طلحه وزبیر بودند وامروز بامن نکث عهد کردند عایشه را بر اشتری نشانده اند که آن اشتر را
عسکر نامست وبحرب من می آیند باید که فردا اینجا حاضر شوید وچهارصد وهفتاد مرد از مهاجر
ودویست وسی مرد از انصار در خدمت وی بودند وسهل بن حنیف را بر مدینه امیر کرد اند
وامیر المومنین علی ع خطبه برخواند وترغیب مدنیان کرد بقتال طلحه وزبیر واتباع ایشان
جمله گفتند سمعا وطاعة حجاج عروهٔ انصاری برخاست وگفت من این شمشیر که دارم ودر حلد
حریب با رسول بودم از آن کافران امروز بدوستی خدا ورسول وامیر المومنین علی که وصی اوست

بآنکه نکث عهد کردند با امیر المومنین علی علیه السلام حرب خواهم کرد و مناقب امیر المومنین
بر ایشان خواند امیر المومنین علی ع بیامد و بدینه فرود آمد و بدان نزدیک علی لبسته بود برای عماریها
تا بمقدمة الجیش بنام رود حجاج بن عروه گفت یا امیر مرا بمقدمة الجیش بفرست بلشکر بصره
امیر المومنین علی ع گفت برو بنام خدا و رسول حجاج سوار شد شرخ و اسبی کمیت برقص گرفت
و عزم بصره کرد عایشه بیامد با لشکر و ببصره رسید و عثمان بن حنیف در بصره والی بود از
قبل امیر المومنین ع نامه بعثمان نوشتند بقدوم عایشه عثمان نامه بر احنف قیس خواند و حکیم
جبله بود و گفتند رای ما برانست که نگذاری که ایشان ببصره آیند ایشان غالب شوند و تو مغلوب
عثمان بتصدیق قول ایشان کرد امیر المومنین علی علیه السلام نامه بعثمان نوشت که ایشانرا
در بصره مگذار و عذر بر ایشان گیر دا اگر با ایشان حرب نکنی بحیله در آیند و ترا هلاک کرد اسند
چون عذرها بر ایشان گرفت قبول نکردند حرب با ایشان کرد و عثمان بر ایشان غلبه کرد جمعی در
میان آمدند و صلح کردند که دار الاماره و مسجد و امامت عثمان را باشد و ایشان در بصره باشند
تا رسیدن امیر المومنین علی ع طلحه و زبیر بیعت بنهانی از مردم می ستاندند و قبیله بنی درد
و بنی خلیه و بنو سلیم و قیس بن عیلان بر ایشان بیعت کردند روزی لشکر جمع کردند و زره در
زیر لباس پوشیدند و بنماز آدینه آمدند و عثمان ازین مکر خبر نداشت عثمان را بگرفتند
و بسیاری بزدند و موی سر و محاسن وی بکندند تا بمرتبه هلاکت رسید و خواستند که
ویرا بکشند حلیم جبله عبدی با لشکر گران بر ایشان خروج کرد و گفت بدوستی خدا و رسول
و امیر المومنین علی ع که در زیر آسمان بهتر از وی نیست که حرب خواهم کرد و طلحه و زبیر با دو
از ده هزار جمال با وی بیرون آمدند و ولد الزنای شمشیری بر پای حلیم جبله زد و از تن جدا
کرد و وی بدان ضربت بجوار حق پیوست و سهل بن حنیف نامه بسیاری نوشت به تخلیص
برادر وی عثمان چون نامه بر عایشه خواندند مجاهد نیست ابوبکر مردی فرستاد و ویرا خلاص
داد و او از شهر بیرون شد و به بذی غار بخدمت امیر المومنین آمد امیر المومنین خطبه بر خلایق
خواند و بعد از حمد خدای احوال باز گفت و قتل حلیم و مومنان دیگر را با ایشان گفت و بسیاری
بگریست بگریه وی غریوی از مردم بر آمد و گفت بیت المال را بدست فرو گرفتند و سدنه بیت
المال را بدست بکشتند و از منبر بزیر آمد و نامه نوشت بکوفه و از ایشان مدد خواست و نامه

بدست محمد ابی بکر داد و محمد ابی بکر را فرستاد و ابا موسی چون نامهٔ امیر المومنین علی ع برسید بکوفه
بای خلق بر آمد محمد بن ابی بکر سخنان سخت درشت بگفت ابا موسی الاشعری با ثابت مشورت کردند کار
امیر المومنین علی ع ثابت کفت مدد وی باید کرد ابا موسی انکار کرد هاشم امیر المومنین علی کرد
که ابا موسی چه فتنه می انکیزد امیر المومنین علی ع نامه نوشت که اهل کوفه شما را معلوم و اعلام این شرط
نیست که اول این کار حق من بود و من برای امت خاموش شدم تا دین رسول بر قرار بماند و امروز بر من
بیعت کردند و نکث عهد کردند الله الله که از مدد کردن تقاعد و تکاسل نکنند و بدست عمار یاسر
حسن بن علی ع بفرستاد و عبد الله عباس کفت یا امیر المومنین پنداری کسی نخواهد آمد از
کوفه امیر المومنین علی ع کفت شش هزار و پانصد نفر برسند و چنان بود حسن علی علیه السلام
چون بکوفه رسید و نامهٔ امام علیه السلام بر ایشان خواند و تکیه بر عمودی کرد و حمد و ثنای
خدا تعالی کفت و درود و صلوات بر رسول فرستاد و خطبهٔ بغایت بلیغ و فصیح بخواند و مردم
از فصاحت وی دلیه شدند و ویرا بسیار دعا کردند و مردم را ترغیب کرد بنصرت امیر المومنین
علی ع ابا موسی بر منبر شد و خطبه خواند و کفت ای قوم فتنه مجوئید که من از رسول شنیدم که بعد از
من فتنها ظاهر شود بباید که دران فتنه روید به از ان نبود که در خانه روید و در بر خود به بندید
امیر المومنین علی علیه السلام شما را دعوت میکند بکشتن برادران عمار یاسر بر پا خاست و کفت
یا ابا موسی همیشه سر فتنها تو بودی و من کواهی میدهم که رسول صلی الله علیه و آله کفت یا علی تو بعد از
من با ناکثین و قاسطین و مارقین حرب کنی و چهل تن بدین کواهند و امیر المومنین علی ع
سابق اسلامست و قرابت رسول و مستحق خلافت و غیر وی باطل بودند و عثمان مستحق آن نبود که
طلب خون وی کنند زیرا که وی بر مسلمانان ظلم کرد و بیت المال تلف کرد و از ان توبه ناکرده برد
و بدی وی بر عالمیان پوشیده نیست و کفت یا ابا موسی اصحاب عقبه چند بودند ابا موسی کفت
سیزده تن بودند عمار کفت بحمد الله که چهارده هم تو بودی ابا موسی کفت لیکن رسول از بهر من استغفار
کرد عمار کفت من کواهی میدهم که رسول ص بر تو لعنت کرد و شخصی بند نام برخاست و مناقب
امیر المومنین علی ع از سبق اسلام و قرابت و خلافت و شجاعت و وصایت و سخاوت و کرامت
و فضیلت وی بر ایشان شمرد و کفت از امامی چاره نیست دفع ظلم را و تقدم نماز و روزه و حج
و قضایا و کسی مستحق تر از امیر المومنین علی ع نیست و درین کار مدد وی کنید و بجان و مال

بکوشند که وی مقتدای عالمیانست وحبل الله است بعد از رسول ورستکاری از عذاب دوزخ بمتابعت
وی واولاد وی است ووی نص است از قبل خدا ورسول بر شما که اهل اسلامید واجب ولازمست
متابعت وی کردن والسلام مالک اشتر از امیر المؤمنین علی علیه السلام اجازت خواست وکفت
من زبان وعادت کوفیان دانم بکوفه روم امام علیه السلام اجازت داد بکوفه در آمد وبسیاری ترغیب
مردم بکرد ومناقب امیر المومنین علی علیه السلام بر ایشان خواند وکفت شما سخن سعید عاص وولید
عتبه خمار وابو موسی مشنوید وقبول مکنید که ایشان جمله فاسقند وبعد از وی حجر بن عدی برخاست
ووی دو زلف داشتی وقبای حریر پوشیده ودستاری از حریر سیاه بر سر نهاده واز پس وی جندب بن
عمر خواست وهر یکی دعوی تمام بکردند وترغیب وتحریض لشکر بمعاونت امیر المومنین علی علیه السلام
نمودند وابو وهب صد وسی هم بدعوت قیام کرد وابو موسی بر منبر بود وکفت ابو وهب دروغ میکوید
مالک اشتر بفرمود تا دست ابو موسی را کرفتند واز منبر بزیر کشیدند واز مسجد بیرون کردند و
عبد الله ربیعه ووفد سلمی متابعت دیکران کردند وخلق را بطاعت امیر المومنین حسن بن علی بن
ابیطالب علیه السلام نماز بجماعت بکرد وقرطه بن کعب انصاری را به نیابت امیر المومنین
علی ع والی کوفه کرد وبا لشکر از کوفه بیرون آمد ودوازده هزار مرد جمع شدند از لشکر کوفه بجماعت
بخدمت امیر المومنین علی ع بجهند نوبت وامیر المومنین علی ع پانزده روز بذی قار بود بانتظار لشکر
چون لشکر برسید امیر المومنین علی خطبه بخواند وحال نکث بیعت زبیر وطلحه با ایشان باز کفت
وکفت شما را خوانده ام تا مرا مدد دهید ونصرت من کنید بر باغیان بصره که بر طلحه وزبیر جمع
شده اند وعایشه را از مدینه برکرفته اند وبحرب من آورده اند اهل کوفه جمله باتفاق کفتند یا امیر
ایشان اهل قبله اند قتل بر ایشان نبود امیر المومنین کفت ایشان نکث بیعت من ونکث عهد عثمان
کردند وصد تن از مومنان بکشتند اکر یکی را کشته بودندی قتل بر ایشان واجب بودی وبجهت
آنکه کویند حق ماست حق با ایشان نبود عمار کشته شد وکویند وی در خدمت امیر المومنین حسین
در کربلا کشته شد پس از ذی قار برابوقه فرود آمد ببصره وعبد الله بن عباس را وزید بن صوحان را
پیش طلحه وزبیر فرستاد از بهر اعتذار ایشان هیچ جوابی نکفتند عایشه کفت مرا جواب علی نباشد
وعایشه بفرمود تا اشتری بپوست پلنک بپوشانیدند وبالای آن زره فرو کذاشتند وقصد حرب
کردند امیر المومنین علی علیه السلام بی سلاح در میان دو لشکر بایستاد واستدعای حضور زبیر کرد تا

کفت میان

گفت مبادا که علی ترا بفریبد یا از وی بترسی زبیر گفت نه و پیش امیر المومنین علی ع آمد امام زبیر را گفت
یاد داری که روزی رسول علیه السلام ترا گفت یا زبیر علی را دوست داری تو گفتی مرا چه منع میکند که علی را
دوست ندارم رسول گفت که روزی بود که با جمعی عهد خدای و رسول و امام بشکنی و بحرب علی روی
و با وی حرب کنی و تو ظالم باشی زبیر گفت راست میگویی چنین است پس گفت یاد داری که روزی
بنی ابنی عمرو بن عوف می آمد دست تو در دست گرفته من بر رسول سلام دادم جواب سلام من باز
داد و بر روی من بار خندید من نیز باز خندیدم تو مرا انکار کردی که یا علی متکبر شدی رسول
گفت خاموش باش ای زبیر که پسر ابوطالب متکبر نباشد و تو با وی مصاف کنی در میانه فتنه باغیه
و تو ظالم باشی و علی مظلوم زبیر گفت چنین است و ازین نوع بسیار بگفت زبیر بازگردید و بگفت
من درین کار متردد شده ام عایشه گفت ترا هیچ ترددی نیست الا که از شمشیر علی بترسیدی
و پسر وی عبدالله زبیر چند کرت این کلام مکرر کرد زبیر گفت لعنت بر تو باد ای شوم هرگز در
میان من و علی عداوتی نبود تا تو در وجود آمدی این معنی ظاهر شد اگر نه حضور شوم بودی
در میان من و علی صداقتی بودی زبیر طلحه را بخواند و گفت رجوع کن این کار طلحه قبول نکرد زبیر
از میان لشکر بیرون شد و کشته شد و قاتل وی بطمع آن وی را بکشت که والی شهری شود و او
او نیز کشته شد و رسول صم گفت لعن الله القاتل و المقتول و گویند کشنده زبیر را امیر المومنین
علی علیه السلام کشت و بروایتی دیگر آنست که امیر المومنین علی ع میمنه لشکر را بمالک اشتر داد و میسره را بعمار
داد و رایت را بمحمد حنیفه داد و حرب در پیوست شد و در وقت حرب محمد بن ابی بکر رضی الله عنه حمله برد
و پای جمل عایشه را بینداخت و هم در حال شتر بیفتاد امیر المومنین علی ع الصلوة والسلام گفت یا محمد
دیگری بیند از محمد بن ابی بکر رضی الله عنه و نمان امیر المومنین علی علیه الصلوه والسلام ببرد و حمله
کرد بر جمل عایشه و جمل بر زمین افتاد عایشه با جامهای رنگین بر زمین افتاد و طلحه را به تیر گرفتند و
بکشتند و لشکر ضلالت همه کشته شدند و روایتی دیگر آنست که رسول ع فرمود یا عایشه از آن روز
بترس که تو بر شتر نشسته باشی و بحرب علی روی و وی را ببینی که عصابه زرد بالای سر خود بسته
باشد طلاق تو بر زبان اوست چون عایشه امیر المومنین علی را دید عصابه زرد بسته لرزه بر اندام وی
فتاد امیر المومنین علی علیه السلام طلاق وی بگفت بقول و وکالت رسول و بر شتر چند بروی
موکل کرد تا وی را بمدینه بردند و علی ع محمد بن ابی بکر را بوی فرستاد که ترا کجا خاطر هست مخالف تا [illegible] را

بصدیقه خواندند وابو بکر را بصدیق قال الله تعالی والصادقین والصادقات وتخصیص نکرد وخدای
مروان گفت والذین آمنوا بالله ورسوله اولئک هم الصدیقون ومعلوم نکرد که صدیق بغیر عایشه وابوبکر
است ومعلوم نکرد که صدیق امیر المومنین علی علیه السلام که دعوی وی بر فدک راست است وایشان
که تکذیب فاطمه علیها السلام کردند وعایشه را صدیقه خوانند معا که عایشه باجماع مفسران
مذکورست که وی کاذبه است وفعل وی چنین بود که شنیدی وابوبکر که تکذیب رسول کرد در دعوی
مفسران مذکورست که وی کاذبه است وفعل وی چنین بود که شنیدی وابوبکر که تکذیب رسول
کردن دعوی یهودی که بر رسول برای درع رسول بینه طلب کرد ومخالف گفت نهی النبی صلی الله علیه یهودی وازم
واله عن لعن المضلین ولعنت علمای معتزل وخاندان رسول کنند ویزید لعنة الله را در قتل حسین
مصیب دانند در خاویه آمده است که سه نوبت در مدینه غارت کرد سعید خبیر گفت سمعت ان دما
المقبولین فصل الی الفقر النبی علیه السلام یعنی در آن روز چون بقبر رسول رسید وشش هزار آدمی
در مدینه بکشت از انجا عزم بمکه کردند وعرصات ومنجنیق بر کعبه ساختند وخانه کعبه را خراب کردند
ودر کعبه را بسوختند وشمشیرها بر دوش نهادند وقران در پای افکندند قتل وغارت بکردند وهر دو
قرن کبش اسمعیل را برگرفتند وبسوختند وگویند بعد از چند سال حجر الاسود را در یمن باز یافتند
وباز آوردند وخانه را عمارت کردند ومتولی این کار یزید است وبرای یزید وحجاج واضراب او بطلب
عبدالله زبیر وسعید جبیر که ایشان را از خانه کعبه بیرون آوردند وهر دو را بیاویختند یعنی عبدالله
زبیر وسعید جبیر وانتقام بدر وحنین باز خواستند با چنین افعال ایشان را خلیفه خوانند
وامام سنیان بودند با اینچنین کردار ودر خاویه آمده است که یزید خمر میخورد وبقیت خمر بر سر
حضرت حسین بن علی صلوات الله وسلامه علیه ریخت زن یزید هند کلاب بیاورد وسر حسین را
علیه السلام بشست بمشک وگلاب آن شب فاطمه علیها السلام را بخواب دید که عذرهای او میخواست
لیس یزید لعنة الله علیه که سرها بدروازه دراویختند وعورات خاندان را برای یزید لعنة الله
علیه الی الدین ابتغها عورات آل ابی سفیان جمله استقبال دختران رسول کردند وبوسها
بر دست وپای ایشان میدادند وجمله ایشان گریه ونوحه میکردند وزاری وفریاد در گرفتند
تا به روز غرابدا شدند بموافقت ایشان وچون ایشان با بلا سیما جرکن بودند لباس از تن
خود بیرون کردند وبدیشان دادند وهند سر برهنه وپای تهی وجامه دریده بدان صفت می‌آمد تا دران

مجلس خامس

مجلس خاص افتاد پس هند گفت ای یزید این تویی که سر حسین پسر دختر رسول برد رسرای تو برنیزه
اند یزید که ویرا بدان صفت بدید وآن لعین لشکر بود و کلاه بکلل بر سر نهاده و بدر و یاقوت نفیسه
برخاست و اورا بپوشانید و گفت یا هند تغولی تبکم علی بنت رسول الله و عورات واصحاب را
وعدهای نیکو میداد که بدر شما بفلان جای رفته است باز آید روزی کودک طلب پدر کرد گفت
یا مادر درین ساعت پدر را بخواب دیدم زنان و کودک در گریه افتادند و فغانی برآمد یزید لعین
خفته بود بیدار شد و گفت این جمع را چه بوده است وجه رسیده حاجبان آمدند و تفحص کردند
یزید بفرمود تا سر او پیاوردند و در کنار او نهادند وآن کودک چهار ساله بود گفت این چیست
لعنتی گفت سر پدر تو کودکان بترسیدند و فریاد برآوردند و رنجور شدند و بدان چند روز
جان بحق تسلیم کردند تا بدانی که چه ظلم برآل رسول کردند این دو سه کلمه برای تقریر شد که بنای این
مقدمه شیوخ نهاده بودند وآغاز ظلم ایشان بقتل آل رسول درآمدند وائمه را بقتل
آوردند و عذاب و عقوبت این همه در گردن شیوخست خزلهم الله فی الدارین چند کلمه
دیگر از افعال عایشه و معاویه گفته شود وآنکه مبدا بقتل عایشه کنیم نکته بدانکه مورخان
گفته‌اند که چون عایشه رسید نامه نوشت بمعاویه و تحریک و تحریص وی بقتل امیر المومنین علی ع
ولیری داده بدین دلیری لشکر برگرفت و روی بامیر المومنین علی علیه السلام نهاد و از قبل
امام مالک اشتر جنگ میکرد و بر لشکر معاویه غلبه کرد و نزدیک بود که معاویه را دست گیر کند
عمرو بن عاص که چنان دید قرآنرا اجرا کرد و بر سر نیزها کردند یعنی با ما بقرآن کار کنید لشکر
امیر المومنین علی ع چون چنان دیدند از سر جهالت و نادانی پیش امیر المومنین علی ع آمدند
که مالک اشتر را باز خوان که ما با قرآن جنگ نکنیم امیر المومنین علی نصیحت لشکر میکرد که آن
حیلت عمرو بن العاص است از وی قبول نمیکردند گفت یک لحظه دیگر توقف کنید که کار معاویه را
تمام کنیم مجال نمیدادند و چون حضرت امیر چنان دید گفت اگر سخن ایشان قبول نکنم بیکبارگی
بجانب معاویه روند بمصلحت روزگار کس بمالک فرستاد که ترک حرب کن و باز که مالک
کس فرستاد که دمی مانده است که من معاویه را دست گیر کنم امیر المومنین ع کس فرستاد که
باز گرد که مصلحت درین است مالک اشتر بضرورت باز گشت آخر الامر بران مقرر شد که
میان ایشان حکم کنند و صلحی رود از قبل معاویه عمرو بن عاص و از جانب امیر المومنین علی ع

عبدالله بن عباس دعمرو عاص بعبدالله راضی نبود کفت البته من با ابو موسی اشعری حکم کنم
لشکر امیر المؤمنین علی ع غوغا کردند البته ابو موسی را روانه کن و امیر المؤمنین علی علیه السلام مضرخند
بفرستادن عبدالله مبالغه کرد قبول نکردند با آخر حضرت امیر علیه السلام کفت بشرط آنکه
بکتاب خدا کار بکند و حکم او حکم من نباشد در راه که میرفتند عمرو عاص کفت یا ابو موسی بیا
تا چیزی در کوش تو بکویم که بسر هشت ابو موسی بیامد و کوش فرا او کرد عمرو عاص بدانست
که ابو موسی احمق است در میان بیابان در حال کوش فرا پیش داشت عمرو عاص کفت بیا تا من
معاویه را معزول کنم و تو علی را معزول کن و دختر تو بر پسر من عبدالله بنکاح آوریم و عبدالله را
پادشاه کنیم و ما هر دو وزیر وی باشیم و ملک عالم بدست فرو کیریم و مملکت و پادشاهی در خانه
ما بماند و در آن نزدیک شهری بود رقه نام بدان شهر رفتند و از جانبین راضی شدند بدان
مقالات که کفته بودند ابو موسی بر منبر رفت و انکشتری از دست راست خود بیرون کرد و در دست
چپ کرد چنانکه سنیان از امر علی دارند و انکشتری در دست چپ میکنند آنکه کفت که چنین
که انکشتری از دست بیرون کردم امیر المؤمنین علی را معزول کردم عمرو عاص بر منبر رفت و خطبه
برخواند با خر دست کرد و شمشیر از غلاف برکشید و با نیام و کفت ابو موسی حاکم امیر المؤمنین
علی ع بود او را معزول کرد من معاویه را نصب کردم و کار خلافت بوی تفویض نمودم این معنی
عجب نیست که عمرو عاص معاویه را نصب کند عمر نیز ابو بکر را نصب کرد خلافت ایشان چنین
بوده است نه بامر خدا و رسول القصه آشوبی از میان خلق برآمد ابو موسی فریاد برآورد که ما
قرار چنین نه داده بودیم و بخشت و آجر پاره و سنک همدیکر را می زدند و عمرو عاص را پای کوفته
میکشیدند عاقبت خلاص یافت و ابو موسی کفت یا عمرو عاص من چون از امیر المؤمنین علی ع
برآمدم مرا پیش معاویه برکار کن لعین کفت چنین کنم القصه هفتاد هزار مرد از امیر المؤمنین
علی ع برکردیدند و کفتند که علی از کار امامت و خلافت خود لنک بود و الا حکم اینچنین نکردی
امیر المؤمنین علی علیه السلام کفت نه رسول الله علیه و آله چون با سراقه صلح میکرد من عهد نامه
مینوشتم میان ایشان که این عهد نامه ایست میان پیغمبر خدای و میان سراقه کفت اکر تو پیغمبر
دانستمی بر تو اقرار کردمی رسول مرا کفت که علیم که رسول الله را از اینجا محو کن و محمد بن عبدالله
بنویس من حسن ادب را رعایت کردم رسول بدست مبارک خویش از اینجا محو کرد ما لا کلام که

انحضرت از رسالت خود ایمن بود وجهت مصلحت چنان کرد که ایشان کفتند وسی هزار مرد رجوع
کردند بخدمت امیر المومنین علی علیه السلام وباقی در کفر بماندند وناسزا میکفتند وبر عثمان
نه لعنت میکردند تا الجمله در نهروان کشته شدند بدست امیر المومنین علی علیه السلام
الا نه تن از ایشان که بکریختند ودو تن از ایشان بعمان افتادند ودو تن از ایشان بکرمان
ودو دیکر بجزیره وباقی بعمان لعنت بر ایشان باد که با امیر المومنین علی علیه السلام حرب
کردند وحق وی منع کردند لاجرم در دنیا وآخرت زیان کردند **باب نوزدهم در ذکر قتل
عایشه بحیله معاویه ودر وفات محمد بن ابی بکر بحیله عمرو عاص ومعاویه بن حدیج در
مملکت مصر** کویند حق تعالی زنان رسول را ایما در مومنان خواند ونواصب عایشه را ام المومنین
خواندند زیرا که زنان دیکر با امیر المومنین علی علیه السلام حرب نکردند معا که خدیجه اول زنی
بود که در اسلام درآمد وچند هزار دینار از زر وجواهر در راه خدا صرف کرد وایما رسول ص
کفتی ما نفعنی مال کمالها ورزقنی الله ولدا منها ونواصب این را برابوبکر ببستند ورسول صلی الله
علیه وآله تا زنده بود برای حرمت خدیجه زن نکرد ودایما ذکر خدیجه کردی روزی عایشه با رسول
کفت که چند نام وی بری خدای تعالی ترا بهتر از وی بداد رسول کفت ما انت خیر منها بل هی
خیر منک صدقتنی اذ کذبنی الناس واوتینی اذ طردنی الناس واسعدنی بمالها ورزقنی الله
الولد منها ولم ارزق ولدا من غیرها با آنکه عایشه وحفصه اضاعت سر رسول کردند در شان
ایشان منزل شد قوله تعالی فقد صغت قلوبکما وان تظاهرا علیه وجبرئیل وصالح المومنین
وهو علی بن ابیطالب علیه السلام وهمچنین فرمود حق تعالی عسی ربه ان طلقکن ان یبدله ازواجا خیرا
منکن مسلمات مومنات قانتات تائبات عابدات سائحات ثیبات وابکارا از طریق مفهوم
ایشان مومنه ومسلمه نبودند ودر ایشان توبه وایمان نبود ورسول صلی الله علیه وآله کفت تقاتلو
علیا وانت ظالمه پس این زنان دیکر ام المومنین بخواندند چرا برای اختصاص او بنبود الا بعد آن
امیر المومنین علی وفاطمه علیهما السلام احوال بدران آن بود که شنیدی واین که می شنوی کردند
کردند تا نواصب بدانند که نه بدران ایمان بخدا داشتند ونه دختران وچون احوال جنک جمل
وحرب امیر المومنین علی علیه السلام ذکر رفت ودر کتب شیعه احتیاط رفت ذکر قتل عایشه مسطور
نبود چون احوال بدران ووفات وعلل ایشان ذکر رفت بخواست که از کتاب الحسن الکبار از ذکر قتل

عایشه خالی باشد جند کلمه بخیر کفته شود درین باب تا مومنان را تشفیه دل بدهد وبدان فرحناك

شوند وذکر مناظرهٔ وی با حسین علیه السلام وتیر بر تابوت حسن علیه السلام انداختن واین درباب

وفات حسن کفته شود اکرجه قتل عایشه بعد از وفات حسن بود **فصل در ذکر قتل عایشه**

کویند جون معاویه بمکه رسید تا برای یزید بیعت ستاند وجمله حجاز وعراق بروی ویزید بیعت

کرده بودند عایشه تهدید فرستاد که برادرم محمد را بکشتی وذکران کفته شود که حال آن جون بود بمقام

خویش القصه از برای یزید بیعت می ستانذند وخلق در کفت وکو بودند از سخن عایشه وعمرو عاص

جون حال دید کفت یا معاویه اکر عایشه بر تو تشنیع زند جنانکه من می بینم خلق بر تو خروج کنند درین

باب معاویه مشورت کرد با عمرو عاص وابوهریره را با هدایای بسیار بوی فرستاد وجند نوبت وعدهای

نیك داد که با وی صلح کند وبرادر وی عبد الرحمن ابی بکر را ولایت دهد وامثال این وبرا مغرور

کردانید وروزی بوی فرستاد که توقعست که اکرام المومنین تشریف فرماید لحظه ومارا مشرف کرداند

از غایت لطف باشد وجاهی بکند وبا هك پر کرد وفرشی کرانمایه بر جاه بکسترد وکرسی بر سر آن نهاد

بوقت نماز خفتن اورا بخواند که جندین هزار دینار خواهم کرد عایشه از خانه بیرون آمد با غلام هندوی

وبر خر مصری سوار شد وبوثاق معاویه آمد جون در اندرون رفت معاویه اورا اعزاز واحترام

کرد وبدان کرسی که بر سر جاه نهاده بود اشارت کرد که بنشین جون بر آنجا نشست فرو نشست ودر جاه

رفت وهلاك شد ودر حال بفرمود که غلام را با دراز کوش بکشند ودر جاه انداختند ومردم

در اختلاف افتادند برخی کفتند که عایشه بمدینه رفت وبرخی میکفتند بمرو شد وکس این احوال

نمیدانست الا حسین علیه السلام که این حال میدانست وجماعت خاصکیان او که از وی شنیده

بودند حسین بن علی ترکه اورا بوارثان او داد وحال جنین بود وقتل مادر مومنان الحمد لله علی ذلك

اسقیته لعنه خسر الدنیا والآخره ذلك هو الخسران المبین اکنون سبد اکنیم بوفات محمد بن ابی بکر

وحال او که جکونه بود در مصر وعمرو عاص ومعاویه اورا بجه صفت هلاك کردند والله اعلم

فصل در ذکر وفات محمد بن ابی بکر رضی الله عنه در شهر مصر نقلست از راویان دین مصطفوی

وناقلان اثار مرتضوی که جون امیر المؤمنین علی ع بحکم وصیت نبوی وبحکم باری عز اسمه

بخلافت وامارت بنشست زیرا که بقول حق سبحانه وتعالی ووصیت رسول علیه السلام خلافت

وامامت حق وی بود وشیوخ باحتیال تمام ونواصب که نصرت شیوخ کردند واعادی اهل بیت

با ایشان یکی کنند

با ایشان یکی شده که خلافت را که حق وی بود بدین حیلت از وی دفع کرده بودند حق تعالی عاقبة الامر حق
مستحق رسانید و جزای آن ناحق ایشان که با امام خود غدر کردند و از دین بیرون شدند روغیاث
ثاان بدهد القصه چون امیر المومنین علی ع امامت و خلافت بر وی مستحکم شد و مهاجر و انصار
بر وی بیعت کردند بر منبر رفت و خطبهٔ بلیغ بخواند و خلق را دعوت کرد بطاعت خدا و رسول و باطاعت
خدا و رسول اطاعت خویش ضم فرمود و بآخر گفت ای مسلمانان شما را معلوم است که اول این کار حق من بود
برای دین که از دست نرود ملاحظه کرده بودم و از منبر بزیر آمد و جمعی که در بلاد عمال بودند از قبل عثمان
جمله را معزول کرد الا ابا موسی الاشعری که مالک اشتر رضی الله عنه شفیع وی شد و از قبل خود والی
فرستاد بهر شهری چنانکه عباس را بمکه فرستاد و عبد الله عباس را بیمن فرستاد و سعد بن قیس عباد
خزرجی را بمدینه فرستاد و حارث بن قدامه را ببصره فرستاد و عثمان بن حنیف الانصاری را بخراج سند
بصره فرستاد چون معاویه از قتل عثمان و بیعت بر امیر المومنین علی صلوات الله علیه خبردار شد لشکر
کشید بحرب امیر المومنین علی ع در صحرای صفین صفها راست کردند و بیست و هشت مصاف
در میان امیر المومنین علیه السلام و معاویه برفت در مصاف آخرین شکست بر معاویه افتاد و معاویه
بصواب دید عمرو عاص قرآن را بر سر نیزه کرد یعنی ما کار بر قرآن خواهیم کرد تا مسلمانان بیش از این بقتل
در نیایند اگر پسندد قرآن امیر المومنین علی علیه السلام اولیتر باشد بخلافت همه بیعت بر وی کنیم و
اگر بعکس بر معاویه بیعت کنند جمله لشکر امیر المومنین علی ع شمشیرها با نیام کردند و هر چند امیر
المومنین علی ع فرمود که ایشان را درین حیلتی هست امروز تحمل کنید تا این ضلالت و بدعت از
عالم دفع شود نشنیدند و دوازده هزار مرد از لشکر امیر المومنین علی ع بیرون رفتند و بانکار
امام قیام نمودند و گفتند امیر المومنین علی ع و معاویه مستوجب خلافت نیستند که هر دو بخون
ریختن مسلمانان سعی مینمایند و امامی جز ایشان طلب می باید کردن و الا از علی حکمی و از معاویه حکمی تا با همدیگر
بحث کنند بقرآن تا بدلیل قرآن و حدیث که زیاده آید و در منع این تقریر هر چند امیر المومنین علی علیه السلام
ایشان را دعوت میکرد نشنیدند و بخدمت امیر المومنین علی ع نیامدند علی هذا میان علی و معاویه
صلح بر آن افتاد که یک حاکم از امیر المومنین علی ع و یکی از معاویه بروند و در آن نزدیک شهری بود که
آن شهر را رقه میگفتند در روز جمعه در آن شهر با یکدیگر بحث کنند در حکمین هر یکی در فضیلت
مشبت خود را بدلیل قرآن کدام راجح آید معاویه عمرو عاص را نصب کرد و امیر المومنین علی علیه السلام

عبد الله بن عباس را نصب فرمود قوم محکم کفتند ما بر عبد الله راضی نیستم که او خویش تو است
و میل تو کند کسی باید که نه از تو باشد و نه از معاویه امیر فرمود که شما کرا میخواهید کفتند ابو موسی
اشعری و ابو موسی مردی دانشمند بود اما دشمن امیر المومنین علی ع جهت آنکه از رجال عقبه
تبوک بود که ذکر آن از پیش رفت باری جون بران قرار کرفت امیر المومنین علی علیه السلام
جون جنین دید هیچ نکفت و اول بامداد روز جمعه هر دو بیرون رفتند و روی بشهر قدم نهادند
جنانکه ذکر آن از پیش رفت و عذر کردن ابو موسی اشعری با امیر المومنین علی ع و ابو موسی
عاجز و خجل بماند آوازه در هر دو لشکر افتاد امیر المومنین علی علیه السلام جون این حکایت
بشنید بکوفه رفت و محمد بن ابی بکر بحکومت بمصر فرستاده بود جون معاویه بازکشت و بدمشق
رفت معاویه بن حدیج را بمصر فرستاد تا خلق را از بیعت امیر المومنین علی ع برکرداند اما
معاویه بن حدیج جون بمصر رسید دست بیع محمد بن ابی بکر بود با او در نساخت و
خلق از محمد بن ابی بکر خشنود بودند و دست دعا برداشته بودند که حق تعالی چنین حاکمی
فرستاده بود زیرا که محمد ابی بکر عدل و داد و انصاف قاعده نهاده بود و بار قوی بر ضعیف نه
نهاده بود و عدل و انصاف و مواسات پیش کرفته بود و جمله خلایق بر عتبه دولت وی
جمع شده و معاویه بن حدیج را در عقد نمیکرفتند و بقول او از راه بیرون نمیرفتند زیرا
که میخواست که برای معاویه بیعت بستاند خلق بقول وی التفات نمیکردند معاویه بن
حدیج بدین سبب همه روزه دل رنجور بود فاما کس فرستاد بمعاویه بن ابی سفیان و از
احوال ثعلب بن ابی بکر شکایت کرد و معونت خواست معاویه بترسید بر شهر مصر که از دست
برود زیرا که معاویه بن حدیج نوشته بود که خلق جمله با محمد ابی بکرند و مرا در عقد نمیکرند و
جمله قضیها پیش وی باخر میرسد می باید که البته شخصی را بمعاونت فرستد معاویه عمرو عاص را
نصب کرد بشدن بمصر جون عمرو عاص بمصر رفت محمد بن ابی بکر از آمدن آن ملعون
خبردار شد و از حیل و مکر آن بترسید زیرا که وی در یك دهان صد زبان داشت ازین
سبب نامه نوشت بحضرت امیر المومنین علی ع و از آمدن عمرو عاص باز نمود و اجازت
خواست که شاید که با وی محاکا کند یا در سازد و امیر المومنین علی علیه السلام اندیشه فرمود
از حیلت و قصد عمرو عاص مالك اشتر را بمدد محمد بن ابی بکر نصب فرمود و برفتن بمصر رخصت

چون خبر مالك اشتر بمعاویه و عمرو عاص رسید گفتند اگر مالك در شهر مصر آید و با محمد
ابی بکر یکی شود کار بر ما تباه شود و ما را باید گریختن والا ما را بکشند مصلحت در آنست
که حیله سازیم و او را در شهر نگذارد زیرا که عمرو عاص خلق شهر را بمکر و حیله بفریفته بود و بسیار
و بسیار بر عمرو بن العاص جمع شده بودند القصه گفتند که ما تدبیری کنیم که در شهر محمد را
از دست برداریم باری باین قرار بنشستند و محمد را بخواندند و گفتند ما را ترس و تشویش است
از مالك اشتر که بیاید و فتنه انگیزد و ما را کفایت است وجود شریف تو و با خدمت تو هیچ
مضایقه نداریم زیرا که پسر خلیفه اول مایی مالك اشتر هم در بیرون بنشیند تا ما اندیشه
کنیم در آنکه عهدی و بیعتی با او بکنیم بعد از آن در اندرون آید محمد بن ابی بکر کس فرستاد بمالك
اشتر که احوال اینجا بدین نمط است مالك جواب فرستاد که الله الله از مکر این سگان ایمن نباشی
که من از مکر ایشان میترسم زنهار که حاضر حال خود خود باشی یا جهد کنی که مرا در شهر آوری
محمد یاران خود را جمع کرده بود و در سلاح نشانده بود چنانکه یك لحظه از خود جدا نداشتی
ایشان را قطعا ظفر بر محمد بن ابی بکر نبودی بعد از آن عمرو عاص اندیشه کرد باین خدیج
و گاوی از مس ساختند بزرگ و اندرون او مجوف کرده بود و نکو کرده اندوده و راه از
دهان کرده بنوعی که میتوانست بستن و گشودن چون آنرا بساختند بفرستادند و محمد بن
ابی بکر را بخواندند و گفتند ما بر طریق احتساب جهت تادیب مصریان چیزی ساخته‌ایم و آن
گاو مسین است مجوف اگر کسی گناهی کند او را در اندرون او حبس کنند و گاو را در میان
شهر بیاویزند تا دیگران عبرت گیرند و ستمی نبود و او باش را از معصیت محمد بن ابی بکر گفت
مصلحت است ایشان گفتند اکنون میخواهیم که تو آنرا بخلوت مطالعه فرمائی و سود و
زیان آنرا ببینی بعد از آن او را بیرون آوریم محمد گفت چنین کنیم برخاستند و برفتند و
روز دیگر بفرستادند و محمد را آوردند او برخاست و با جمع یاران سلاح برگرفتند و
چون اژدهای دمان بدر خانه عمرو عاص گفت با ابن ابی بکر لو قعست که یاران خود را بگوئی
بیرون باشند تا وقتی که تو آنرا ببینی اگر پسندیده باشد فهو المراد والا چنان کنیم که فرمائی
یاران را فرمود که بیرون روند و خود با ده مرد از خاصگیان در اندرون خانه رفت و بعد از آن
گفت که این گاو خود کجاست عمرو عاص گاو را در خانه نهاده بود و نکو کرده اندرون گاو را آلوده

وهیزم آماده نهاده وچند غلام ومردان کاری درین خانها پنهان کرده وبعزم نشانده که چون کار محمد بسازند
ایشان بیرون آیند وکار جماعت یاران او بسازند بعد از آن محمد را گفتند که گاو درین خانه نهاده است
من ومعاویه بن خدیج وتو با یکدیگر درین خانه رویم واحتیاط فرمائی محمد ابی بکر بر طریق خود شمشیر حمایل
کرده وبخود مستظهر وبنفس خود از صد مرد باز نخوردی در اندرون رفت وآن گاو را دید ترکیبی عجب
عمرو عاص بیامد وکیفیت آن تقریر کرد وبند وکشاد آن در بگشود وخود در اندرون این رفت وبیرون
آمد وگفت یا ابن خلیفه رسول الله در اندرون این گاو تعبیه خوب ساخته ایم اگر آنرا ببینی پسند
داری محمد بن ابی بکر از سر استظهار در اندرون گاو رفت در ساعت در ببستند وهیزم وآتش
اندر آوردند ودر شیب گاو نهادند هرچند محمد فریاد کرد جوابش ندادند تا در اندرون گاو سوخته
شد وچون محمد در درون گاو رفت جماعت کمین نشینان بیرون آمدند ویاران محمد را همه
بکشتند وخبر در شهر افتاد وبمالک اشتر رسید مالک مصر را در حصار گرفت روز سیوم خبر
وفات محمد بامیر المومنین علی ع رسید که واقعه او افتاده بود عمرو عاص را خبر شد ولشکری تمام
جمع کرد مالک اشتر حیران وار بران لشکر زد ومعاویه بن خدیج را دریافت وبکشت وعمرو عاص
بگریخت وچند قلعه دران نزدیکی بود در قلعه رفت مالک اشتر از دنبال او برفت وباز نگشت وچند
روز انجا حرب کرد گویند بمنجنیق در پای قلعه شهید شد وگویند چون از وفات امیر المومنین
علی علیه السلام واز هلاکت محمد بن ابی بکر رضی الله عنه واقف شد لشکر بسیاری هلاک کرد وانجا
شهید شد شیخ المفید رحمة الله علیه در کتب خود ایراد کرد که از صحابه دو کس را مولانا وصاحب
الزمان محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیه بمعجزه خود زنده کرداند تا نصرت وی دهند ودر
کتاب روضة الواعظین هم خواندم نام صحابه ده گانه در معجزات مهدی محمد ابن الحسن گفته شود
ان شاء الله تعالی والسلام لمن فهم الکلام والله المستعان علی ما تصفون باب بیستم در ذکر
علو مرتبه امیر المومنین علیه السلام چون جمله کتاب مناقب وفضیلت امیر المومنین علی
علیه السلام است حاجت بتکرار نیست اما اینجا از علو منصب وی کلمه چند گفته شود وبا
احوال مرض رسول صلی الله علیه وآله ومعجزات وی وایمه اثنی عشر رویم چون عثمان را بقتل
آوردند جماعت صحابه که ذکر آن برفت خلق از مهاجر وانصار بر امیر المومنین علی علیه السلام بیعت
کردند بر منبر رفت وحمد وثنای باری تعالی بگفت ودرود وصلوات بر رسول علیه السلام ومعجز

بگفت وصلی را

بگفت و خلق را دعوت کرد باطاعت خدا و رسول و باطاعت خویشتن و بآخر گفت ای مسلمانان
شما را معلومست که این کار حق من بود و جهت رضای امت فرو گذاشتم ازین نوع بسیار بگفت
وان منبر بزیر آمد و در بلاد و ولایت عمال بودند از قبل عثمان جمله را معزول کرد چنانکه ذکر آن برفت
و عبدالله عباس را گفت که تو بشام روی وی گفت نتوانم رفت که معاویه آنجاست و وی ابن عم عثمان
است و آن باشد که مرا محبوس کند امیر المومنین علی ع با عبدالله عباس مشورت کرد در کار شام
عبدالله گفت منشوری بتولیت معاویه بنویس در شام تا چون اهل شام را معلوم شود که وی
از قبل تو آنجا والی است من بروم و او را معزول کنم و مغیره بن شعبه را بخواند و با وی مشورت
کرد مغیره گفت صلاح در آنست که شام بوی رها کنی و کوفه و بصره بطلحه و زبیر دهی عبدالله
عباس گفت یا امیر المومنین علی ع این صلاح نباشد که بصره و کوفه سواد اعظم اند و ایشان از
جمله اعادی تواند مبادا که لشکر جمع کنند و بر تو خروج کنند امیر المومنین علی ع گفت راست میگو
صلاح در نیست مغیره بخندید و گفت بعد الیوم در هیچ کاری که مشورت با من کنی نفس نزنم
عبدالله عباس بنهان از امیر المومنین مثالی و منشوری نوشت بنام معاویه بتولیت و بشام
فرستاد و چون امیر المومنین علی علیه السلام را خبر شد گفت چرا چنین کردی گفت اگر منع کرده
باشد مثال مرا منع کرده باشد و اگر ولایت قبول کند از ما مثالی تو خوید و رسد امیر المومنین علی
مثالی بنوشت که مهاجر و انصار بر من بیعت کردند باید که تو با وجوه اعیان و روسای شام عازم این
طرف شوی و بر من بیعت کنی و ولایت شام تراست چون مثال امیر المومنین علی ع بمعاویه رسید بخواند
و انکار کرد و گفت من امامت علی بر خود قبول نکنم و جمعی گویند از ثقات که معاویه راضی بود که امیر
المومنین علی ع شام بر عادت خلفای سلف بوی تفویض کند اما امیر المومنین علی ع راضی نشد
و عبدالله عباس گفت که یا امیر ملک شام بوی رها کن پس بآخر آنچه خواهی بکن امیر المومنین ع
گفت یا ابن عم فردای قیامت چه جواب گویم پیش خدا و رسول و چه حجت آورم چگونه شاید
که منافقی ظالمی مثل معاویه را بر سر بندگان خدا حاکم و مسلط گردانم و من اعتماد برین قول
کنم یا بر قول اول اعتماد کردم و این طریق عصمت و طهارتست و ظاهر دیانت و قول اول جمله مکر و
احتیال است و این بر معصومان روا نبود القصه چون خبر انکار معاویه و جهاد وی
مشهور است و در سیر و تواریخ مسطورست اکنون با سر سخن رویم در علو و منصب امیر المومنین علی ع

بامیر المومنین علی ع رسید
اهل زبیده حاضر کرد
و ایشان را ترغیب کرد
بحرب معاویه

درکتاب خصایص العلویه مرویست باسناد صحیح وصریح عن عبد الله مسعود رضی الله عنه عن
رسول علیه السلام لما اسری ابی الی السماء امر بعض الجنة والنار علی فرایتهما رایت الجنة والوان
عذابها فلما رجعت قال لی جبرئیل ع هل قرائت یا رسول الله ما کان مکتوبا علی ابواب الجنة
فقلت یا جبرئیل قال لی جبرئیل ان الجنة ثمانیة ابواب علی کل باب منها ثلاثة کلمات کل کلمة
منها خیر من الدنیا وما فیها فقلت یا جبرئیل ارجع معی لاقراها فرجع معی جبرئیل علیه السلام
فبادا بابواب الجنة فادا علی الباب الاول منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله وعلی
ولی الله لکل شیء حیلة وحیلة الطیب لعیش فی الدنیا اربع القناعة ونبذ الحقد وترک الحسد ومجالسة اهل
الخیر وعلی الباب الثانی منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله وعلیا ولی الله لکل شیء
حیلة وحیلة السرور فی الآخرة اربع خصال مسح الراس الیتامی والتعطف علی الارامل والسعی
فی حوایج المسلمین وتفقد الفقراء والمساکین وعلی الباب الثالث منها مکتوب لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله لکل حیلة وحیلة الصحة فی الدنیا اربعة
خصال قلة الکلام وقلة المنام وقلة الطعام وعلی الباب الرابع منها مکتوب لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله من کان یومن بالله والیوم الآخر فلیکرم ضیفه ومن کان یومن
بالله والیوم الآخر فلیقل خیرا ولیکسب (لیسکت) وعلی الباب الخامس منها مکتوب لا اله الا الله محمد
رسول الله وعلی ولی الله من اراد ان لا یذل فلا یذل ومن اراد ان لا یشتم فلا یشتم ومن
اراد ان لا یظلم فلا یظلم ومن اراد ان یتمک بالعروة الوثقی فلیستمسک بقول لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله وعلی الباب السادس منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله
علی ولی الله من احب ان یکون قبره واسعا وسحا المساجد ومن اراد ان لا یاکله الدیدان
تحت الارض فیکنس المساجد من احب ان سقی طریا تحت الارض ولا یبلی فلیشتر ببسط
المساجد وعلی الباب السابع منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله بیاض
القلب فی اربعة الخصال فی عیادة المرض واتباع الجنایز وشری الاکفان واداء الدین وعلی
الباب الثامن منها مکتوب لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله من اراد الدخول
فی هذه الابواب الثمانیة باربعة خصال بالصدقة والسخاء وحسن الاخلاق وکف
الاذی عباد الله تعالی ثم جینا الی الباب جهنم واذا هی سبعة ابواب وعلی باب الاول منها

ومن کان یؤمن بالله فلیکرم
جاره ومن کان یومن بالله
والیوم الآخر فلیسکت او لیقل خیرا
صح

لیتمسک

منها مکتوب لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله لعن الله الکاذبین ولعن الله الباخلین
ولعن الله الظالمین وعلی الباب الثانی منها مکتوب من جاء الله سعد ومن خاف الله امن
والهالک المغرور من رجاء سوی الله وخاف غیره وعلی الباب الثالث منها مکتوب من
اراد ان لا یکون عریانا فی القیامة فلیلبس الاجساد العاریة فی الدنیا ومن اراد ان یکون خایفا
فی القیامة فلیطعم البطون الجایعة فی الدنیا وعلی الباب الرابع منها مکتوب اذل الله
من اهان الاسلام اذل الله من اذل اهل بیت نبی الله اذل الله من اعان الظالمین علی
ظلم المخلوقین وعلی الباب الخامس منها مکتوب لا تتبع الهوی فان الهوی یجانب الایمان
ولا تکثر منطقک فتسقط من غیر ربک ولا تکن للظالمین فان یخلق للظالمین وعلی الباب السادس
منها مکتوب انا حرام علی المتهجدین انا حرام علی الصایمین انا حرام علی الذاکرین وعلی الباب السابع
منها مکتوب حاسبوا انفسکم قبل ان تحاسبوا وبخوا انفسکم ان توبخوا وادعوا الله مخلصین له
الدین قبل ان لا ینقدروا علی ذلک ترجمه حدیث اندکی کفته شود بی سمع وتوانایی مصنف
این رساله محمد بن زید العلوی الحسینی الورامینی رضی الله عنه مبدا کنیم روایت کند عبد الله بن
مسعود رضی الله عنه از رسول علیه السلام کفت آن شب که مرا باسمان بردند یعنی بمعراج و امر
کردند مرا و بهشت والوان نعیم آن و دوزخ والوان عذاب و انجمله بدیدم پس باز کردیدم تا
با دنیا آیم کفت مرا جبرئیل که یا رسول الله خواندی آنچه بر در بهشت و آنچه بر در دوزخ نوشته
بود پس کفتم نه یا اخی جبرئیل علیه السلام کفت بدرستی که بهشت را هشت در است و بر هر دری
از ان چهار کلمه نوشته که هر کلمه از ان بهتر از دنیا و ما فیها یعنی هر چه در وی است پس رسول
کفت با جبرئیل باز کرد با من بخوانید آن پس باز کردیم و با جبرئیل علیه السلام ابتدا کردیم بدر بهشت
چون بدر اول رسیدیم بر در آن نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر چیزی را
زیور است و زیور خوش ولی در دنیا چهار چیز است اول قناعت دوم کینه بیند اختن سیوم
ترک حسد چهارم یعنی با مردم نیک خوب نشستن این هر چهار در شیوخ نبود بلکه پنج کلمه
لا اله الا الله ایمان و اعتقاد نداشتند که اگر ایمان داشتندی اهل بیت رسول [illegible] حال
بودندی اول قناعت کردند و بیت المال مملو بود بدان قناعت نکردند که فدک نیز از فاطمه باز کرفتند
و اخماس از آل رسول بیند اختند و زکات از فقرا و مساکین باز کرفتند و بمنافقان بخشش کردند

نیکو قناعتی باشد و کینه از دل بیرون کردنست ایشان یعنی شیوخ تا بوقت مردن کینه آل رسول
علیهم السلام از دل بیرون نکردند و حق ایشان رد نکردند و ترک حسد نکردند و امامت و خلافت
که حق امیر المومنین علی ع بود و حق تعالی ویرا اختیار کرده بود و رسول چندین مناقب در حق وی فرموده
بقول باری تعالی و ایشان از بی دینی بروی حسد بردند و از وی خلافت و امامت دفع کردند و
نه سوم مجالست کنید با نیکان چنانکه شیوخ کردند و هرگز با اهل خیر که امیر المومنین علی بود ننشستند
و لشست و خاست ایشان با منافقان بود مثل عمرو عاص و ابو سفیان و معاویه و غیرهم و بر در
دوم از بهشت نوشته است لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله هر چیزی را زیوریست
و زیور آسانی در آخرت چهار خصلت است دست بسر یتیمان باز کردنست و با بیوه زنان شفقت کردن
است و سعی بردن در حاجتهای مسلمانان و برادران مومن و حاجتهای ایشان چهار خصلت
بجای نیاوردند نه دست بر سر یتیمان فرو کردند و نه با بیوه زنان نیکوئی کردند و نه سعی کردند که کار

واوردن وصال خود نفقه کردن
بفقرا و مساکین انعام کردن
شیوخ و تابعان فقرا این ص

دین بر رونق بود و نه با فقرا و مساکین انعام کردند مثل سلمان ابو ذر و غیرهم و این خصال جز در امیر المومنین
علی علیه السلام نبود زیرا که وی نفس رسول بود و بر در سیوم نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله
و علی ولی الله هر چیزی را زیوریست و زیور تن درستی در دنیا چهار چیز است طعام اندک خوردن و خواب
اندک کردن و کم رفتن و کم خفتن این خصال در شیوخ نبود زیرا که در مناقب عمر شیعه وی
باز گویند که صحابه خوانی از طعام ملون پیش عمر آورده بود وی جمله کاسها که در هر یک طعامی بود در یک
کاسه کرد و بخورد این مدحی نباشد که کسی طعام بسیار خورد الا امیر المومنین علی که پیش مخالف و موالف
مشهورست که وی سه شبانه روز طعام نخورد با اهل بیت خود تا سوره هل اتی علی الانسان در حق وی
و اهل بیت وی منزل شد و در ماه رمضان سر کف بست جو بیش نخوردی و آن انبان را مهر کرده بود
از وی سوال کردند کفشد که یا مولای چرا انبان را مهر کرده گفت تا دختر رسول ص شیرینی با آن تعبیه
نکند و خواب اندک کردی زیرا که هر شب علی الدوام هزار رکعت نماز گزاردی تا در حق وی این آیه منزل
شد قوله تعالی ومن هو قانت آناء اللیل قایما او ساجدا الآیه و کم رفتن یعنی هرگز بی هوای نفس نرفت
چون شیوخ که ایشان بی هوای نفس نرفتند و بی شرک و معاصی و وی از جمله دور بود و کم گفتن
که وی با آنکه شیوخ حق وی از وی دفع و منع کردند و وی یکنوبت حق خود طلب کرد و چون مانع آن شدند
دیگر تکرار نکرد و الا گاه گاهی با اولاد و محبان حکایت ایشان گفتی و اظهار عداوت شیوخ که با وی

داشتند

۱۸۹

یا طلب آن کردی لشکر دنیا جمله جمع کردی
زیرا که وی صاحب معجزه بود اگر خواستی

داشتند باز گفتی و اگر وی دنیا خواستی مال دنیا جمله پیش وی جمع شدی الا وی از آنجهت
نخواست تا دین رسول برقرار بماند و یکبارگی امت رسول مرتد نشوند ازین سبب ترک کرد
و کم گفتن را کار فرمود و بر چهارم نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر کی
ایمان بخدای تعالی دارد و بروز قیامت باید که با مادر و پدر نیکی کند و هر که ایمان دارد
بخدای تعالی باید که خیر گوید و اگر نه خاموش باشد و این صفت در امیر المومنین علی و اولاد
وی بود زیرا که این صفت مومنانست نه منافقان که اگر شیوخ بخدا و رسول ایمان داشتندی
همسایه را عزیز داشتندی مثل اهل بیت و صحابه کبار مثل سلمان و ابوذر و عمار که مشهور است
که شیوخ ایشان را چگونه بخوابند ندجنانکه ذکر آن برفت و اگر شیوخ بخدا و رسول
و روز قیامت ایمان داشتندی مهمان را عزیز داشتندی زیرا که فقرا و مساکین مهمانان
خدا و رسولند که حق ایشان در بیت المال معین بود شیوخ دفع آن از صحابه کبار
مثل سلمان و ابوذر و غیرهم کردند و خمس از آل رسول بینداختند حق وی از آن منع
کردند و الدین بود و فاطمه مادر بود فدک از منع کردند و از اولاد وی و شیوخ هرگز خیر آل
رسول نگفتند و نه از آن مومنان و خاموش نشدند تا استیصال آل رسول کردند و بر
در پنجم نوشته است لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله هر که خواهد خوار نشود کس را
خوار نکند و هر که خواهد که او را دشنام ندهند او کس را دشنام ندهد و هر که خواهد که
بر وظلم نکنند بر کس ظلم نکند هر که خواهد که دست در عروة الوثقی زند باید که دست
در قول لا اله الا الله زند یعنی دست در دامن ایمه اثنی عشر زنند زیرا که کلمهٔ لا اله الا الله
دوازده حرفست تشبیه است بدوازده امام محمد رسول الله هم دوازده حرفست
هم بایمه تشبیه است شیوخ اقرار نکردند بکلمهٔ لا اله الا الله و محمد رسول الله و علی ولی الله
خواستند که اهل بیت را خوار کنند در دنیا حقوق ایشان که امامت و خلافت و فدک
و اخماس بود از ایشان منع کردند تا ایشان در دنیا خوار شوند بدین واسطه خوار شدند
و در دنیا و آخرت پیش خدا و رسول در روی رسول را نه بینند در قیامت خوارتر ازین
چیزی نباشد و بوقت ظهور مولانا حجة الله محمد بن الحسن صلوات الله علیهما شیوخ را بر
جمله خلایق دنیا عرض کنند تا جمله امت و اهل کتاب افعال ذمیمهٔ شیوخ را بدانند که

با آل رسول جبر کردند ونواصب تا ازین حال واقف نشوند وایشان را بدان منزلت نه بینند ایمان
نیاورند این خواری باشد که ایشان را بر خلایق عرض کنند واگر بنا اهل بیت خود ترك دنیا کرده بودند
وهرکه خواهد که دشنامش ندهند باید که کسی را دشنام ندهد بوصیت شیوخ معاویه فرمود
تا هزار ماه سب امیر المومنین علی ع کردند لاجرم شیعه نیز از دور رسول تا انقراض عالم لعنت
بر شیوخ ومعاویه وتوابع ایشان میکنند لعنت الله علی لاعنهم وشیعه را این فخر بس است در قیامت
زیراکه این لعنت تبرا کردن است از اعادی اهل بیت وجون حجة الله امام محمد مهدی ظاهر شود
بر جمله منابر لعنت تا اخر الزمان کنند واو خود بنی آدم نبود زیراکه جون او را وفات رسد آفتاب وماه
که امامان آسمانند هلاك شوند جون اهل بیت زمانند هلاك شوند وکلمه جهارم ظلم کردن است هرکه
خواهد بروی ظلم نکنند بر کس نکند ظلمی ازین بتر باشد که بر اهل بیت رسول کردند زیراکه بقهر وستم
شیوخ حق ایشان منع کردند بظلم لاجرم بدبخت ترین جمله عالم گشتند اگر ایشان با آل رسول ظلم کردند
حق تعالی با ایشان عدل کرده بدوزخ خواهد فرستاد وبر در ششم نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله هرکه خواهد که گورش فراخ باشد مسجد پاك کند وهرکه خواهد که کرم او را نخورد باید که
مسجد بروبد وهرکه خواهد که لحدش روشن شود مسجد بچراغ وشمع روشن کند یا آنجه دست
دهد این منزلت یابد وهرکه در زیر زمین نپوسد فراشی از بهر مسجد بخرد یعنی در مسجد بگسترد
مانند بساطی یا آنجه دست دهد این منزلت یابد پس حال شیوخ جون باشد که حق اولاد رسول
منع کنند یقین است که ارتفاع فدك جون بفاطمه رسیدی برخی بوجه ماکول رفتی وبرخی بهای
ملبوس که جامه تن ولباط بودی وبرخی بهای روغن جراغ جون فدك از وی منع کردند جنان
باشد که از آل رسول ماکول وملبوس باز گرفته باشند وایشان را بی روشنائی جراغ گذاشته
باشند جگونه ایشان را گور فراخ باشد یا کرم ایشان را نخورد یا در زمین نپوسند بلکه ایشان را
احق اولاد رسول که در زمستست گور تنك باشد ومار وکژدم ودیگر حشرات ایشان را بخورد گورشان
تاریك ودر عذاب خدا باشند تا روز قیامت وآن که در دوزخ باشند هرگز بیرون نیایند وای بر
ایشان که حق آل رسول را دفع کردند بر در هفتم نوشته بود لا اله الا الله ومحمد رسول الله علی ولی الله علی فریق
که سپیدی دل در جهار خصال بود اول پرسش بیماران وپی جنازه رفتن وکفن مرده کردن وفرض
گزاردن این جهار خصلت در امیر المومنین علی بود که همه روزه بر بالین رسول بود تا متوفی ونبی
رسول بود

جنازهٔ رسول بود جون مصیبت داران وکفن ودفن رسول کرد ونماز بروی بگزارد زیرا که قاضی دین احمد
وشیوخ این سنت بجای نیاوردند اول بپرسش رسول نرفتند وبجنازهٔ او حاضر نیامدند ونماز
بر مثل جون رسول نکردند وحق امیر المومنین علی ع که آن خلافت وامامت بود رد کردند وفدک
از فاطمه باز گرفتند واخماس که حق بنی هاشم بود با ایشان که صاحب حق بودند رد نکردند و
آن مظالم با خود ببردند ووبال در کردن خود کذاشتند لاجرم جون در قیامت آیند روسیاه
ودل سیاه باشند وحقوق آل رسول وزکوة که حق فقرا ومساکین بود در ذمت شیوخ بماند
حال کسی جکونه باشد که حقوق آل رسول در کردن او باشد بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله
محمد رسول الله وعلیا ولی الله هر که خواهد که در اندرون بهشت رود از درهای هشت کانه
دست در جهار خصلت زند صدقه دهد واخلاق نیکو کند ومردم را نرنجاند وسخاوت
پیشه کیرد این خصلتها در امیر المومنین علی ع بود زیرا که مشهور است پیش مخالف وموالف که جمله
شتر با بادمی بخشید واخلاق او مشهور است زیرا که بد یتیمان وغریبان بود وهرکز کسی از وی
در رنج نبودند وترک خود کرد تا املی به بندکان خدا نرسد بدین واسطه ترک حقوق خود کرد
وسخاوت پیشهٔ وی بود زیرا که اکر مال بود در راه خدا صرف میکرد ونیم شب بدر خانهٔ فقرا
ومساکین رفتی وایشان را بماکول وملبوس نواختی ونکذاشتی که فقرا بی برک ونوا باشند
اما شیوخ بوقت نزول آیه مناجات با رسول حکایت نکردند وصدقه ندادند وصدقه که
حقتعالی بر فقرا ومساکین نفقه فرموده بود از ایشان منع کردند وبر دشمنان خدا و
رسول که ایشان منافقان بودند قسمت کردند وباخلاق نیکو در بهشت میتوان رفت
جه اخلاق نیکو باشد که مثل فاطمه علیها السلام که دختر رسول خدا که پیغمبر برکزیده بود و
دین اسلام بوجود نازنین او رونق کرفته بود جنین نفس معصومه را که حق جل جلاله
بپاکی ونیکوایی دهد کما قال الله تعالی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و
یطهرکم تطهیرا وی را بدروغ داشتند که دعوی فدک بناحق میکند ووی را برنجانیدند
وحق وی از وی دفع کردند ورد شهادت مثل علی وحسن وحسین کردند که برغم خصم وی
از عشرهٔ مبشره است وحسن وحسین که نوجوانان اهل بهشت اند قول ایشان مسموع
ندارند پس بدین فعل شیوخ بد اخلاق وناپسندیده باشند ومردم را برنجانند وای بر شیوخ

که مثل امیر المومنین علی و فاطمه و حسن و حسین را رنجانیدند قال الله تعالی ان الذین یؤذون الله
والرسول لعنهم الله فی الدنیا والاخرة و حال شیوخ در عرصات چگونه باشد ویل لمن شفعاؤه
خصمایه و شیوخ را سخاوت نبود بد سخاوتی باشد که بیت المال مملو باشد بدان قناعت نکردند
و خلافت و امامت که حق امیر المومنین علیه السلام بود بدست فرو گرفتند و با این همه فدک نیز
از فاطمه باز گرفتند پس بدین افعال هیچ دری در بهشت نروند ازین درهای هشت گانه
زیرا که ازین چهار خصلت یکی در ایشان نبود و افضل صحابه مثل سلمان و ابوذر و عمار
و عبد الله مسعود و غیرهم را رنجانیدند چنانکه ذکر آن برفت چگونه بوی بهشت شنوند
والله که بوی بهشت نشنوند بدین افعال مذموم که ایشان داشتند اما چون بر درهای
دوزخ دفتم بر در اول نوشته بود این سه کلمه لعنت بر دروغ زنان و لعنت بر بخیلان و لعنت
بر ظالمان باد این سه خصلت در شیوخ بود زیرا که دروغ بر رسول نهادند بجعل احادیث
که ما اورا بآیات و اخبار باطل کردانیدیم چنانکه از پیش برفت که بر رسول صلی الله علیه و آله
افترا کردند و حقوق امیر المومنین و فاطمه علیهما السلام دفع کردند دروغ تر ازین باشد که
بر خدا و رسول نهادند لاجرم سزای لعنت باشند و بخیل تر ازین نباشد که قناعت
به بیت المال نکردند تا اخماس و فدک را باز گرفتند پس موجب لعنت باشند و لعنت
بر ظالمانست وای بر شیوخ که ظالمان آل محمد بودند و حق تعالی میفرماید الا لعنة الله
علی الظالمین بر در دوم نوشته بود این سه کلمه که هر که امید بخدا دارد نیکبخت بود و هر که
از خدای ترسد ایمن بود و هلاک نگردد و مغرور آنکس بود که از غیر خدای ترسد و امید
بغیر خدا دارد اگر شیوخ امید بخدا داشتندی و از خدای ترسیدندی و مغرور
نبودندی نیکبخت بودندی شیوخ امید بخدا نداشتند و از خدا نترسیدند و پناه
بمنافقان بردند و آل و اولاد رسول را از حق خود محروم کردند خسر الدنیا والاخرة و هو
الخسران المبین بر در سیوم این سه کلمه نوشته بود که هر که خواهد که در قیامت تشنه
نشود تشنگان را آب دهد و هر که خواهد که در قیامت برهنه نبود تنهای برهنه بپوشد در دنیا و هر که
خواهد که در قیامت گرسنه نباشد گرسنگان را در دنیا سیر گرداند وای بر شیوخ و تابعان
که بوصیت ایشان مثل مولانا حسین بن علی بن ابیطالب را تشنه هلاک کردند و وجود تن

اورا برهنه

او را برهنه کردانیدند و اولاد او را و شیعه او را بتشنکی هلاک کردند و قصد حرم آل رسول کردند
و ایشان را سر برهنه و پای تهی از عراق بشام بردند و کرسنه و تشنه حق تعالی روا ندارد بر
شیوخ اولاد رسول را بی براه و برهنه کردند و حقوق ایشان از ایشان دفع کردند وای
بر شیوخ روز قیامت بر در چهارم سه کلمه نوشته بود که خوار کناد خدا تعالی آنکس که اهل
بیت رسول را خوار کند و هر که اسلام را خوار کند خدا تعالی او را خوار کند و هر که او
یاری ظالم دهد خوار باد پس شیوخ در دنیا و آخرت خوار باشند که با آل رسول آن
معامله کردند که جمله کتاب بذکر آن ناطق است و اخبار و آیات وارد است که شیوخ
چه کردند وای بر ایشان که یاری شیوخ کردند لاجرم فردای قیامت شیوخ و تابعان
خوار باشند و هر که در درگاه خدا خوار شود جزای وی جهنم باشد بر در پنجم نوشته بود
که پی هوای مرو که هوا ترا از ایمان دور کند بسیار نگوید که از نظر خدا بیفتد در اینجه
او را بکار نمی آید گفت و یار ظالمان نباشد که بهشت نه از بهر ظالمان باشد اگر شیوخ پی
هوا نرفتندی از ایمان دور نبودی زیرا که ایشان ایمان را کار نفرمودند اگر ایمان داشتندی
با امیر المومنین علی علیه السلام که نفس رسول بود بقول خدا و رسول بآیه انفسنا و انفسکم
و بحدیث نفسک نفسی او را نرنجانیدندی و حقوق او که آن امامت و خلافت بود
از وی دفع نکردندی و فدک و اخماس از اولاد رسول منع نکردندی و زکوة از فقرا و
مساکین دفع نکردندی و اخیار صحابه که سلمان و ابوذر و مقداد و عمار بودند ایشان را
نزدندی چنانکه ذکر از پیش رفت همانا که ایشان از ایمان دور بودند سخن بسیار نگوید که از
نظر حق بیفتد شیوخ سخن بسیار گفتند سخن بیجا بیهوده باشد که ایشان گفتند با اولاد
آل رسول تا ایشان را از حقوق خود منع کنند زیرا که ایشان در دفع سنت رسول بودند
و خواستند که ابداع سنت جاهلیت کنند چنانکه از پیش رفت از مفتریات و بدعت و غیره
این افعال تحقیق میشود که ایشان ظالمان آل محمد بودند در خدمت مشروح میشود که
ظالمان در بهشت نروند و بهشت از بهر ظالمان نیافریده اند و در قیامت معلومست که
هر چه در بهشت نرود لابد در دوزخ باید رفت وای بر ظالمان آل محمد که آن اعظم احیا
معلومست که شیوخ از اهل دوزخند زیرا که ظالمند بر در ششم نوشته بود سه کلمه که من

حرام بر آنکس که نماز شب گزارد من حرام بر روزه داران من حرام بر آنکس که صدقه دهد پس بدلیل
این حدیث دوزخ حرامست بر نماز شب کنندگان و بر روزه داران و صدقه دهندگان و رسول علیه السلام
فرمود که نماز و روزه و صدقه بی محبت آل محمد قبول نیست و پیش علما مخفی نیست و خود ایشان یعنی
شیوخ نماز شب نگزاردند که ایشان را چندان شغل دنیا افتاده بود که بآخرت نپرداختند و نماز و روزه
و صدقه از دشمنان آل محمد قبول نیست پس بدلیل حدیث دوزخ بر شیوخ و تابعان ایشان حلالست
و بر محبان محمد و آل او حرامست نه بر منافقان و مرتدان خذلهم فی الدارین وای بر شیوخ که صدقه از
فقرا و مساکین باز گرفتند مثل سلمان و ابوذر و غیرهم پس دوزخ بر ایشان حلال باشد نه حرام که صدقه
بمستحق و مومنان ندادند و فدک و خمس از بنی هاشم [illegible] و مال بیت المال بر منافقان
انفاق کردند لاجرم سزای عقوبت گشتند که نه نماز و روزه و صدقه بر سنت رسول کردندی
بر ایشان روز قیامت بند در هفتم نوشته بود این سه کلمه که حساب نفس خود کنید پیش از آن که حساب
کنند و ملامت کنید نفس خود را پیش از آنکه شما را ملامت کنند و خدا را بخوانید پیش از آنکه
باو رسید و بآن وادر باشند اگر شیوخ حساب نفس خود کرده بودندی در دنیا با ابن عم رسول
امیر المومنین علی علیه السلام که داماد و وصی رسولست حق وی که آن امامت و خلافت بود ما در این
رساله از آیات و اخبار ثابت کردیم و نقل از کتاب مخالف و موالف پس با چنین وجودی که بعد
از رسول اعلم و خیر البشر بود تقدم کردند و دین بدنیا فروختند لاجرم حقتعالی در قیامت حساب
ایشان کند اگر شیوخ ملامت نفس خود کردندی سخن منافقان و مرتدان نشنیدندی
با آنکه امیر المومنین علی علیه السلام ایشان را ملامت کرد و جمله صحابه که ایشان بکرات و مرات
ملامت کردند نشنودند یعنی شیوخ که حق با اهل حق رد کنند اگر شیوخ ایمان بخدای تعالی داشتندی
خدا را خواندندی و قول رسول وی قبول کردندی از اهل ایمان بودندی این جمله از آن بود که ایشان
بقیامت و حساب ایمان نداشتند لاجرم فردای قیامت که احوال و افعال قبیح خود شان
معلوم شود خدا و رسول را خوانند فایده نباشد و بر آن خود وادر باشند احوال مذموم
شیوخ پیش از آنست که بیک دو جلد تمام شود که ایشان با اولاد رسول کردند کس در دنیا نکرده
است و نشان ندهند الا شیوخ و اتباع که جمله اولاد رسول را هلاک گردانیدند لعن بر شیوخ
و تابعان ایشان اکنون مبدا کنیم بمرض رسول و وصیت او صلی الله و آله و سلم باب بیست و یکم

در ذکر امراض رسول و وصیت نمودن بامیر المومنین علی علیه السلام رسول صلی الله علیه واله
روز سه شنبه بود و گویند یکشنبه بود که رنجور شد و دست امیر المومنین علی علیه السلام گرفت
و روی به بقیع نهاد و صحابه در عقب او میرفتند چون به بقیع رسید گفت السلام علیک
یا اهل القبور ان الذین کما بدا غریب و صعود قریب پس گفت اجلم نزدیک رسید که همه سال
جبرئیل ع قرآن یکبار بر من عرضه کردی الا امسال دو کرت عرض کرد و این معنی خبر مرگ منست
که بمن داده اند و حق تعالی مرا مخیر بکرد میان خزاین عالم و بقای دنیا تا روز حشر و میان جوار خوشتن
بهشت و دوزخ و من جوار حق و بهشت اختیار کردم و دنیای فانی گذاشتم که مد الدنیا فی الاخرة
الا یجعل احدکم اصبعه سبابه فی فلینظر ثم یرجع پس وصیتها کرد با میر المومنین علی علیه السلام
که یا ابن عم چون من نمانم باید که غسل من تو کنی و تجهیز تو کنی فضل عباس و عم من عباس مدد
تو دهند و ملایکه بغسل من مدد تو دهند باید که هیچ کس عورت من نه بیند که هر که چشم
بر عورت من اندازد کور شود مگر تو امیر المومنین فضل و عباس را گفت رویها در بندید چنانکه
چشمها تان نابدید باشد گویند در آن میان چشم برگرد در حال کور شد روز چهار شنبه رنج
بر رسول ع زیادت شد تکیه بر امیر المومنین علی ع کرد و فضل و عباس و بر منبر رفت و گفت هر که
پیش من امانتی دارد باید که بیاید و مطالبت کند که فردای قیامت طاقت عتاب ندارم شخصی
بر پای خاست و گفت یا رسول الله من زنی خواسته ام تو مرا وعده کردی بعطیه روی بفضل و
عباس کرد و گفت سه وقیه نقره بوی ده دیگر عکاشه برخاست و گفت یا رسول الله من کودک
بودم و با کودکان بازی میکردم تو تازیانه بر من زدی قصاص میخواهم رسول گفت یا بلال بخانه
فاطمه رو و تازیانه من بیاور تا عکاشه قصاص کند چون فاطمه علیها السلام بشنید که عکاشه
قصاص میکند در گریه افتاد که پدرم رنجورست طاقت تازیانه خوردن ندارد عباس گفت
یا عکاشه بجای یکی ده بر من زن که رسول خدا طاقت ندارد عکاشه گفت من قصاص از وی
خواهم نه از دیگری عکاشه تازیانه بستد و بر منبر رفت گفت یا رسول الله آن روز که تو مرا میزدی
دوش من برهنه بود رسول ردا از دوش مبارک برکشید و بین الکتفین برهنه کردانید عکاشه
چنان دید تازیانه از دست بینداخت و رسول را در بر گرفت و بوسه بر مهر نبوت نهاد و گفت
یا رسول الله هزار جان من فدای تو باد من از تو شنیدم که هر که بوسه بر مهر نبوت دهد آتش دوزخ

بروی حرام کردد و غرض این بود که بوسه کنم والا امر بر تو قصاصی نیست ابو بکر برخاست و همین اراده

کرد رسول صلی الله علیه واله گفت سبقك

دیوار رسید الله الله کتاب الله و عزت کتاب خدا و عزت مرا چگونه نگاه دارید این جمله بگفت
و از منبر بزیر آمد و در خانه رفت تمام شد وصیت اول و آخر رسول صلی الله علیه و آله
اما رحلت کردن او گفته شود و چون در خانه رفت بعد از آن بیرون نیامد و بجوار حق تعالی رسید چون بخانهٔ
ام سلمه رفت رنج بروی زیادت شد و دو روز آنجا بود عایشه بیامد و استدعا کرد که بخانهٔ وی رود و رسول
بخانهٔ عایشه رفت مؤذن بانگ نماز گفت عایشه پدر را گفت برو و نماز کن برای امامت و حفصه نیز با پدر
همچنین گفت اما ابوبکر سبقت برد رسول چون آواز او بشنود گفت که گفته است که ابوبکر امامت کند
عایشه گفت من گفتم یا رسول الله گفت بر دوش امیرالمؤمنین علی ع نهاد و دستی بر دوش فضل عباس
و پاکشان بمسجد رفت و بدست اشارت کرد بر ابوبکر تا دور شود از محراب و هیچ التفات بنماز ابی بکر
نکرد بلک نماز را استیناف کرد چون نماز کرد و بخانه آمد ابوبکر و عمر حاضر بودند هر دو پیشوای مقدم
که این زمان دینی به پیشوائی ایشان خرابست بعد از آن رسول علیه السلام فرمود نه شما را گفته بودم
که با لشکر اسامهٔ زید بحرب روید ابوبکر گفت یا رسول الله نخواستم که جز تو کسی را ببینم رسول السلام را
بگفت با اصحاب که تا مزد کردم یعنی ابوبکر و عمر زود برو و رسول علیه السلام را غشی آمد عزیزی
از خلق برآمد رسول باز خود آمد و گفت دوات و قلم و کاغذی بمن آرید تا چیزی بنویسم که بعد از من
هیچ خلافی در میان شما نباشد و در حال بیهوش شد مردم قصد آن کردند که دوات و قلم حاضر کنند
عمر گفت این مرد بیهوده میگوید رسول با خود آمد گفتند یا رسول الله دوات و قلم بیاریم گفت بعد از
آنکه گفتند و من آن شنیدم یعنی سخن عمر و اهل بیت خود را سفارش کرد بمتابعت کردن مر ایشان را
و آنکه گفت الصلوة و ما ملکت ایمانکم سه کرت باز گفت الله الله التعظیم لامر الله والشفقة علی خیر
خلق الله و هر ساعت باز می گفت انفذوا جیش اسامة و آخر گفت لعن الله من تخلف جیش اسامه
و روی از خلق بگردانید و مردم از آنجا بیرون شدند مگر امیرالمؤمنین علی و عباس و فضل عباس
و اهل بیت رسول عباس گفت یا رسول الله بعد از تو حال ما و اهل بیت چون باشد رسول علیه السلام
گفت مظلوم باشید فغان از اهل بیت برآمد و روی بعباس کرد و گفت یا عم وصیت من قبول میکنی
گفت بلی رسول گفت مردی پیر است و ضعیف این کار ندارند بعد از آن با امیرالمؤمنین علی علیه السلام
گفت وصیت مرا قبول میکنی گفت بلی انگشتری بوی داد و گفت در دست کن و سلاح و اشتر و هر چه
خواهی بوی داد و بوی سپرد و گفت در حضور من جمله در تصرف گیر این جمله دلیل امامت و ولیت تو است

مکر بضرورتی رسول از خود بیهوش کشت
جون با خود آمد امیر المومنین ع نزدیک

کویند که امیر المومنین علی ع کذاشت که خلافت کردند اکر وی با شیوخ منازعت کردی جنک
از طرفین در پیوستی و چندین مسلمان و مومن کشته شدی جون اهل کتاب اهل حال بدیدندی
شماتت کردندی بر اهل اسلام و کفتندی که رسول نیز شمشیر از برای دنیا میزند نه برای دین
چنانکه امروز امت با یکدیکر شمشیر کشیده اند و خلق با سنت جاهلیت رفتندی ازین
جهت با شیوخ منازعت نکرد القصه امیر المومنین علی ع یک لحظه از رسول مفارقت
نکردی کفت برادرم علی کجاست بمن خوانید عایشه و حفصه در حال پدران خود را بخواندند
رسول ع چشم برکشاد و ایشانرا بدید کفت ایشانرا نمیخواهم ام سلمه رضی الله عنه کفت کروی امیر المومنین
علی میخواند امیر اندر در آمد و باوی راز بسیا کفت و دهان مبارک در دهان امیر المومنین علی
نهاد و ازینجا بود که امیر کفت علمنی رسول الله الف باب من العلم فانفتح لی من کل باب الف باب
و وصیتها جمله باوی کفت امیر المومنین علی ع کفت یا رسول الله بجمله قیام نمایم ان شاء الله تعالی
رسول کفت یا علی در نزع افتاده ام سر من بزانوی خود نه جون روحم از تن جدا شود بر کیر و
بر روی خود بر آور که علم اولین و آخرین بر تو روشن شود ایشان درین بودند که اعرابی در بزد
و فاطمه کفت یا اعرابی پیغمبر رنجورست وقت تو نیست اعرابی دوم کرت در بزد و سیوم کرت
بهیبت تر بزد و در میان هر دو زنی لوتقی بکردی فاطمه علیها السلام بترسید رسول ع کفت
در باز کن که ملک الموتست هادم اللذات که انبیا را از دار رسالت معزول کرده اند و اطفال را یتیم
کند و زنانرا بی شوهر کرداند و جهانرا ویران کند و بجفا که او از دور آدم تا امروز هیچ سرائی
با جازت نرفت الا اینجا فاطمه در بکشود ملک الموت در آمد و سلام کرد و کفت خدای تعالی
ترا سلام میرساند و میکوید که اکر میخواهی بقا بتو دهم و اکر جوار میخواهی تسلیم شود مرا فرموده که
اینجا باشم که رضای تواست رسول کفت آخر چه ملک الموت کفت آخر هم مرک باشد وفا
رسول کفت تسلیم شدم ملک الموت ابتدا بکرد از قدم تا سر زانو رسول علیه السلام بطاقت
نمی آمد کفت بجدا که امتان من سخت ضعیف اند در نزع روح ایشان نیز چنین باشد
ملک الموت کفت بجدا که از هزار جزو سختی یک جزو بر تو نهادم رسول شفاعت کرد بحضرت
حق تعالی برای تخفیف جان کندن امتان شفاعت قبول آمد جون روح پاک او بسینه رسید
یکبار دیکر شفاعت کرد حق تعالی کفت چندان بتو بخشم که از من راضی باشی قوله تعالی و لسوف

يعطيك ربك فترضى چون روح پاك رسول از تن جدا شد امير المومنين علي ع آنرا در
روى ماليد و روى رسول بقبله كرد و بخوابانيد و دستها فروكشيد و چشم مبارك آنحضرت
برهم نهاد و ويرا بپوشانيد و فضل عباس و عباس بمعاونت قيام نمودند و آب بر رسول ريختند
امير المومنين علي ع و عباس آب بوى ميدادند و جبرئيل از پهلو در پهلو ميكردانيد و چون
از يك جانب فارغ شدند امير المومنين علي ع گفتى يا رسول الله بدانجانب چه ميفرمائى رسول
عليه السلام كرديدى بفرمان خدا تعالى تا از ان جانب نيز فارغ شدى و اين حال چنان
بود كه از روز كه امير المومنين علي ع در وجود آمد رسول صلى الله عليه و اله ويرا در طشت نهاده
بود و غسل مولود ميكرد امير المومنين علي ع در دست او و دران طشت ميكرديد رسول بكريست
فاطمه بنت اسد گفت يا فرزند چرا ميكريى گفت مى بينم كه روى مرا ميشويد و من در دست
او ميكردم پهلو در پهلو چون جان كندن بر رسول سخت شد بفرمود تا طشتى بياوردند و
رسول دست مبارك در انجاى نهاد و آب بر سينه ميريخت تا جان كندن بروى تخفيف
باشد بايد كه امتان نيز چنان كنند و كويند امير المومنين علي ع چون رسول را مى شست ابليس
بيامد و در در خانه بايستاد و گفت يا علي ويرا مشوى كه وى طاهر و مطهر است و لعين خواست
كه رسول تا شسته پيش خدا رود امير المومنين علي ع قصد كار او كرد و قصد كافى كه جبرئيل ع آورده و رسول
آنرا به نصف كرده بهرى از براى خويش و بهرى از براى فاطمه و بهرى از براى امير المومنين
علي ع در روى ماليد در مساجد سبعه و چيزى بغسل و كفن كه جبرئيل آورده بود از حلهاى
بهشت در وى پوشانيد و نماز بروى بكرد و گفت رسول ع امامت حيا هيچكس نبايد كه
در پيش رود بامامت بايستد در نماز كزاردن بروى كويند سه شنبه و چهارشنبه نهاده
بود هيچ هيچ اثر در روى و تن وى ظاهر نشد بلكه هر دم خوشبوى تر و معطر تر ميشد و كويند
مرده در مدينه زود سياه شدى و ايشان تجهيز مرده بزودى كردندى مثل اين حال مثل زيد بن
علي بود كه سالى در كوفه در ميان بازار بر درخت مى شد و كويند مرده بود و سياه نشده و
هيچ تغييرى در روى نشد باقى ياران كه بر درخت بودند جمله سياه شدند و فرو ريزيدند چون
حال زيد چنين بود عبد الملك مروان بفرمود تا ويرا فرو كرفتند و بسوختند تا اين هر كس
ندانند كه ان معجزه بود القصه بعد از ان خلق مى آمدند خرد و بزرك و وضيع و شريف و بر رسول

نماز ميكرد

نماز میکردند و مردوزن پنج پنج و ده ده و یك یك و دو دو و برای موضع دفن او خلاف
کردند امیر المومنین علی علیه السلام گفت شریفترین موضعی آن بود که فیض روح وی آنجا
بوده باشد و ویرا در خانهٔ وی که متوفی شد آنجا دفن میکنیم جمله برین راضی شدند و صحابه
جمعی میگفتند که ما ویرا بمقابر انبیا خواهیم بردن بزمین شام امیر المومنین علی علیه السلام
بدین کلمه دفع آن بکرد عباس ابو عبیدهٔ جراح که حفار مکیان بود حاضر کرد و گفت قبر وی
از بهر بکنید و گویند قبر رسول را ابو طلحه کند چون گور تمام شد امیر المومنین علی و عباس و
فضل عباس و اسامهٔ زید مشغول شد مدینیان از پس پرده آواز دادند و بایستادند
و گفتند یا امیر المومنین علی حق ما از رسول فراموش مکن و از ما یکی را با خود شریك کن
تا ما را نیز این شرف باشد تا بروز قیامت امیر المومنین علی ع گفت اوس خولی را در
پیش ما فرستید و اوس مردی صالح بود و از جمله بدریان بود و امیر المومنین علی علیه السلام
ویرا در گور فرستاد و رسول را بدست وی و عباس و فضل عباس داد و گفت در خاك نهید
و چون تن مبارك رسول بخاك رسید اوس را گفت این زمان بیرون آی که مقصود شما
برآمد و خود باندرون قبر رسید و روی مبارکش را بر خاك نهاد و عقد کفن از جانب
سر بگشود و خشتی در زیر سر رسول نهاد و میل روی مبارکش فرا قبله کرد و خشت فراچید
و از گور بیرون آمد و گور را بر خاك کرد و فضل عباس مدد وی میکردند و اسامه می آمدند
نیز یاری وی میکردند در انباشتن تا گور راست کردند انا لله و انا الیه راجعون و مردم
و زیارت رسول میکردند الا آنکه جمعی کاره بودند بسبب گور ابو بکر و عمر بعالم صورت الا
بعلم سیرت بمقام معلوم در حضور رسول صلی الله علیه و آله بی ادبی میکردند خلفای
بنی عباس بفرمودند تا در قبهٔ رسول بر آوردند بواسطهٔ ایشان یعنی شیخین مردم از زیارت
رسول باز ماندند و شیعه چنین گویند که طرف ایشان زیارت نکنند بلکه از طرف سر رسول
زیارت معتین است که آنجا زیارت کنند اما اگر گور ایشان جدا بودی سنیان قاصد زیارت
ایشان شدندی بهتر بودی و بحرمت تر بودی ولیکن بمذهب سنیان خدای تعالی نخواست
که مردم بزیارت ایشان روند و آنجا که عثمان خفته است آن موضع را نحس کوکب گویند و
آن گورستان جهودان و گبران و ذمیان بوده است و مهاجر و انصار چون باجماع ویرا

بکشتند کفتند ویرا نکذاریم که در کورستان مسلمانان دفن کنید بکورستان دنیان بردند
جون نوبت بمعاویه رسید آن موضع را بکورستان کرفت شنیدم که شیعه را هرکز آنجا دفن
نکردند ونکنند تا قیامت بکرارادت ومشیت ایزدی برین رفته باشد اکنون ابتدا کنیم باجماع
نواصب برابوبکر باب پنجم و دویم بر اجماع کردن نواصب برابوبکر وذکر صحابه که با او
بیعت نکردند وبند وی دادند وقبول نکرد جون رسول علیه السلام را دفن کردند خبر مرک
رسول فاش شد و در دیار عرب افتاد و دایع شد روسا و امرا و فقرا و قبایل عرب روی بتعزیت
رسول نهادند روز بروز می آمدند و بنی هاشم بتعزیت رسول مشغول شدند شیوخ جون خانه خالی
دیدند کفتند وقت فرصت ماست وکار خلافت بزودی بباید ساخت بیکی که اکر بنی هاشم
از عزا فارغ شوند این کار بر ما تمام نشود وآیه آمد که خلاف اولین در اسلام ظاهر شود بعد از
رسول آن بود که عمر خطاب کفت که رسول نمرده است بلکه از ما غایب شد جنانکه موسی بکوه طور
بود و باز آمد رسول نیز غایب شد باز آید وهرکه کوید رسول بمرد ویرا حدی بزنم ابوبکر جون
سخن بشنید تنکدل شد و برخاست وپیش رسول رفت وجادر از روی رسول برداشت
ویرا یقین شد ومردم را اعلام کرد از مرک رسول جندی قبول نکردند وبرخی قبول کردند امیر المومنین
علی ع این اختلاف بشنید مردم را حاضر کرد وکفت ای قوم نه خدای در حال حیات رسول با وی کفت
مردم از وی قبول کردند وانهم جانب آواز برآوردند که مات رسول الله جون مرک رسول یقین شد
اضطراب در خلق افتاد و در سقیفه بنی ساعده نهادند یعنی نیم صفه وعبد الرحمن بن عوف
وخالد بن ولید وسعد بن ابی وقاص قرشی وابی عبیده جراح وسالم مولی حذیفه دایی با ایشان
بودند آنجا حاضر شدند ومشورت کردند در کار خلافت وانصار بر پیش سعد بن عباده
رفتند و وی رنجور تن بود کفتند رسول ما تو بی وامام وخلیفه ما تویی هرکه از حکم تو بیرون
رود ما با وی حرب کنیم وقیس بن سعد بن عباده خزرجی بنیابت پدر خطبه بر ایشان خواند
وکفت بدانید که قریش که خویش رسول ویرا برنجانیدند واز شهر براندند وما که انصاریم
رسول را قبول کردیم وجای دادیم ومال وجان ویرا نصرت کردیم وامروز که رسول متوفی شده است
بخلافت اولیتریم از قریش وکویند اول کسی که درین باب سخن کفت وانصار را بر خلافت سعد
حذیفه بود واو کفت امیر المومنین علی ع در خانه بتعزیت رسول مشغول است وقریشی دیکر لایق این

کار نیست

کار نیست چون انصاریان استماع این کلام کردند روی بسعد بن عباده کردند محققان علما
برانند که روز وفات رسول عم برابوبکر بیعت کرد پس خالد ولید وجماعتی که اعادی اهل البیت
بودند بیعت کردند واز دیگران بیعت لبستدند وذکر سابقان ازپیش برفت که چند کس بودند
وهم دران روز برفتند وعکرمه بن ابی جهل وعمان بن ابی حارث بن شهاب وغیر اورا
بربیعت خواندند وهدایا وتولیت ولایات قبول کردند وخلق را بهدایا وتولیت بفریفتند
اکنون اینجا بدین قدر اختصار کنیم که این قصه ازپیش رفت روایت کنند جمعی از ثقات که
ابان بن تغلب از صادق علیه السلام برسید که یا ابن رسول الله هیچکس از مدعیان برابوبکر
انکار کرد خلافت اورا بانه صادق علیه السلام گفت بلی دوازده تن انکار کردند خالد بن سعید بن
عاص ومقداد بن الاسود وابی کعب وعبدالله بن مسعود وعمار بن یاسر وابوذر غفاری وسلمان
فارسی وبریده اسلمی از مهاجر وانصار خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین وسهل بن حنیف وابو ایوب
اسلمی وابوالهیثم بن تیهان رضوان الله علیهم جمع شدند وباهم مشورت کردند که اتفاق
کنند وابوبکر را از منبر برزیر کشند بعضی گفتند اگر چنین کنیم برجان خود نبخشوده باشیم
وخود را در معرض خطر افکنده باشیم مصلحت آنست که ما این مشورت به پیش امیر المومنین
علی عم آمدند گفتند یا امیر انچه نفس را ضایع گذاشتی وحقی که تو بدان اولیتر بودی
از دیگران ترک آن کردی وخود را از حق خود محروم کردی ما خواستیم که پیش ابوبکر رویم
ووی را از منبر فروکشیم که حق حق تست وتو اولیتری بدین کار از ابوبکر از قول خدا ورسول
لیکن کراهیت داشتیم که بی مشورت تو این کار کنیم امیر المومنین گفت اگر شما این کار میکردید
خون ومال شما بغارت می بردند وشما را ناچیز میکردند وچون نمک شما در دیگ بگداختندی
که قوم با اصل جاهلیت گردیدند وعداوت خدا ورسول اظهار کردند وحقدهای قدیم
ظاهر کردند وقول پیغمبر خود را ترک کردند وبا پروردگار خود دروغ گفتند وبدرستی که
مرا رسول خبر داد از جبرئیل عم واز خدای تعالی که من خاموش شوم که مصلحت درین است
برای آنکه ایشان را معلوم است که دلهای این قوم بعداوت خدا ورسول پرشده است بدین
نمط ورسول عم مرا گفت وعلیک بالصبر حتی ینزل الامر الا انهم سیغدرون بک لا محالة فلا
تجعل لهم سبیلا الی ذلک ودمک فان الامة ستغدر بک بعدی کذلک جبرئیل عن ربی

تبارك وتعالى ومرا بقهر ببيعت خواندند وقصد قتل من کردند ومن برای آنکه دین مسلمانی برافتد
نشود صبر کردم ولیکن برای اظهار حجت پیش وی روید و وی را نصیحت کنید وآنچه از رسول
شنیدید که در حق من فرمود بگویید اگرچه نشنود ولیکن سبب مزید عقوبت وی شود عند الله
این دوازده تن بر سر روضهٔ رسول آمدند وزیارت کردند روز جمعه بود باهمدیگر گفتند که خدا تعالی
ابتدا بمهاجر کرد وما نیز ابتدا بمهاجر کنیم آنجا که فرمود قال الله تعالی لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین
والانصار اول خالد بن سعید بن العاص و وی نیز از بنی امیه بود برخاست وابوبکر در منبر بود
وخالد بقرابت بنی امیه مستظهر بود یا ابابکر از خدای بترس ترا معلومست که روز بنی قریظه ما
جمله در خدمت رسول بودیم که روی بما کرد وگفت یا معاشر المهاجرین والانصار اوصیکم بوصیة
تحفظوها وانی مؤدکم امرا فاقبلوه الا ان علیا امیرکم من بعدی وخلیفتی فیکم واوصانی بذلك
ربی اعلم انکم وان لم تحفظوا وصیتی فیه وان لم تؤدوه وان لم تنصروه فی احکامکم واضطرب
علیکم الامر اشرارکم الا ان اهل بیتی هم الوارثون لامری والقایلون بامر امتی من بعد اللهم فمن اطاعهم
وحفظ فیهم وصیتی فاحشره فی زمرتی واجعله فی موافقتی نصیبا مدرك به نور الآخرة اللهم
من اساء خلیفتی فی اهل بیتی فاحرمه الجنة التی عرضها کعرض السموات والارض الآیه
یعنی وصیتی که آنرا نگاه دارید وامری بشما خواهم رسانید وآنرا قبول کنید وجسته بربید
بدرستی که امیر المؤمنین علی ع امیر شما است پس از من وخلیفه منست در میان شما
وصیت کرده است مرا بدان پروردگار من اگر شما وصیت من در حق وی نگاه دارید و وی را بجای
من بنهید ونصرت وی کنید در حکمها که شما را افتد خلاف کنند کار دین شما بر شما مضطرب
شود وبدترین شما بر شما والی شود بدرستی که اهل بیت ایشانند که کار من بمیراث بدیشان
رسد وبامرامت من قیام نمایند خدایا هرکه وصیت من دربارهٔ ایشان قبول کند تو اورا در زمرهٔ
من حشر کن واورا از موافقت وصحبت من نصیبی کن خدایا هرکه بعد از من با اهل بیت من بدی
کند ووصیت من ضایع گذارد در حق ایشان وی را محروم گردان از بهشت وشفاعت من عمر
گفت یا خالد خاموش باش که تو از اهل شوری نیستی وقول تو پسندیده نباشد خالد گفت
یا ابن الخطاب خاموش که تو این سخن نه بزبان خویشتن میگویی ونه بقوت خویش وتو دانی
که ترا در قریش نباشد ونه منصبی ودر اسلام هیچ کاری کفایت نکردی واز خدا ورسول
معطل بودی

بدل بودی و دد اهل و اصل لئیم العنصر و ترا در قریش هیچ مفخری نباشد مگر خاموشی ترا بدین
نمط هکذا و انک لتعلم انک ینطق بغیر لسانک و تعتصم ارکانک والله ان قریشا لتعلم انک
الامها حیا و اقلها من الله و رسوله عنا و انک لئیم العنصر ما لک من قریش مفخر و سر انگشت در
دندان میزد و فکری دراز میکرد پس وی یعنی عمر خاموش و ملزم گردانید و بنشست انگاه
بعد از وی ابوذر برخاست و بعد از ثنا و حمد خدا بر رسول صلوات و درود فرستاد و گفت
یا معشر المهاجرین و الانصار لقد علمتم حیاکم ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال الامر من
بعدی لعلی بن ابیطالب ثم فی اهل بیتی من ولد الحسین فاطرحتم قول نبیکم و تناسیتم
ما اوعد الیکم و اتبعتم الدنیا الفانیة و ترکتم نعیم الآخرة الباقیة التی لا یهدم بنیانها و لا
یزول نعیمها و لا یحزن اهلها و لا یموت سکانها و کذلک الامة کفرت بعد انبیائها و بدلت و غیرت فحاذیتموها
حذو القذة بالقذة و النعل بالنعل و عما قلیل تذوقون و بال امرکم و ما الله بظلام للعبید
یعنی ای مهاجر و انصار بدرستی که شما دانسته اید که رسول ع گفت من اختیار کردم این کار
پس امیر المومنین علی راست و بعد از وی حسن و حسین راست و انکه از فرزندان حسین
بن علی بماند تا بقیامت پس شما قول پیغمبر خود بگذاشتند و آنچه شما را فرموده بود فراموش
کردید و از پی دنیا فرا شدید و نعیم آخرت را که همیشه بماند و بنای آن خراب نگردد و اهل
آن باندوه و غم مبتلا نشوند و ساکنان آن را مرگ نباشد آن را بگذاشتید و همچنین بودند قومی که
از پس پیغمبر خود کافر شدند پس با ایشان مشابهه کردید همچنانکه پر تیر با یکدیگر بود
و زود بود که وبال کار خود بچشید و خدای بر بندگان ظلم نکند انگاه از پس وی سلمان برخاست
و وعظ ابوبکر بگفت بسیار و توبیخ نکرد در ان کار و گفت یا ابابکر فقد سمعت و رایت کما دانستا
ظلم بود علیک ذلک عما انت فاعل فی الله الله فی نفسک فقد اعذر و من انذر و بعد از
ان گفت یا ابابکر خود را بکه اسناد میکنی و چون بوقت قضا رسی پناه بکه میدهی و چون
ترا پرسند از آنچه نمیدانی چه میگویی و در میان قوم از تو عالمتر بمناقب و مفاخر بیشتر است
و برسول نزدیکتر است و رسول ع در حیات خویش او را فرا پیش داشته و شما را به تقدیم
نمود و تکلیف کرد شما را بمتابعت وی پس قول او بگذاشتید و وصیت وی فرو گذاشتید
و چون بگور فرو روید عذاب بچشید و بدرستی که تو پشت خود از بار ظلم خم گردانیدی و چون

بکور رسی انچه از پیش فرستاده بینی اکر بحق بکردی انصاف اهل حق بدنیا وآن بجانی بود آرزو
که محتاج عمل خود شوی ودر کور خود بر کناهان خود تنها مانده باشی یا ابابکر شنیده از رسول
علیه السلام انچه که ما شنیده ایم ودیدیم وتواضع نکردی ان انچه میکنی پس از خدای بترس
در نفس خود که بد پرستی که هیچ عذر نکذاشت انذار وتخویف کرد انکاه بعد از وی عبدالله
بن مسعود رضی الله عنه برخاست ووعظ بسیار بکفت وکفت یا ابابکر اکر قرابت رسول
دعوی میکنی واکر سبق اسلام بهر نوع که باشد ترا معلوم است که این کار حق امیر المومنین
علی ع است ووی اولی بخدا ورسول نزدیکتر است از تو واکر دعوی این سبب قرابت
میکنید ومیکویید که سبقت ماراست پس اهل بیت رسول بدو اولیتر ونزدیکتر اند
از شما در سابقهٔ قدیم ترا از شما امیر المومنین علی ع خداوند وصاحب این کار است بعد از
وی پس انچه خدا ویرا داده است بدو دهید وبر مکردید که کمراه شوید وزیانکار
باشید والسلام انکاه بعد از وی عمار یاسر رضی الله عنه برخاست وکفت یا ابابکر
تو دانی که امامت حق تو نیست در معرض آن میا تا عاصی نشوی بخدا ورسول وخود را
حق مشمر که خدا تعالی دیگری را نهاده است واول کسی مباش که در حق اهل بیت وی
خلاف کند وحق با اهل حق رد کردن تا پشت سبکبار شود وکناهت کمتر شود وعظیمترین
کناهیست وکار مکن که با رسول خدا رسی واو از تو راضی نباشد چون با خدای رسی
وحساب محلت کنند واز انچه کرده باشی چه عذر آوری بدان آن نمی بینم که پیش از ان که با خدای
رسی مظلمهٔ آل رسول از کردن خود بیرون کنی تا بدان رستکار شوی والسلام انکاه بعد از
وی خزیمه ثابت ذو الشهادتین برخاست وکفت یا ابابکر تو میکوئی که رسول ع کواهی من
به تنها قبول کرد وکواهی طلب نکرد وکفت آری پس خزیمه کفت فاشهدوا انی سمعت رسول الله
علیه السلام یقول اهل بیتی یفرقون الحق الباطل وهم القریش الایمة الذین یقتدی
بهم یعنی من از رسول خدا شنیدم که میکفت اهل بیت من میان حق وباطل جدا کنند
وایشانند امامان که بدیشان اقتدا کنند وکواهی میدهم بر رسول ع وی کفت که امیر المومنین
علی ع امام شماست پس از من وخلیفه منست در میان شما پس ویرا تقدیم وبر وی تقدم
مجوئید که اکر ویرا پیش کنید شمارا بر راه راست دارد واکر در پیش وی شوید در ضلالت

وهلاکت ابد

وهلاکت افتید واوست که درمیان شما کشتی نوحست وهرکه دران نشست نجات یافت
وهرکه ازآن بازماند هلاک شد این بکفت وبنشست انکاه بعد ازوی سهل بن حنیف رضی الله
عنه برخاست وکفت من از رسول شنیدم که بر منبر کفت اما سکم من بعدی علی بن ابی طالب
وهو ناصح امتی وکفت امیر المومنین علی ع امام شماست واو نیکخواه ترین مردمانست
بامت من وفی روایت صفوانی وکفت انه قال کواهی میدهم بر رسول علیه السلام وویرا
درین جای دیدم یعنی اینجا که این زمان روضه است ودست امیر المومنین علی علیه السلام
کرفته بود ومیکفت ایها الناس این علی امام شماست بعد ازین ووصی منست در حال
حیوة منست درحال حیات من وکزارنده وام کیرد وفا کننده وعده منست واول کسی که فرا
من رسد ودست من کیرد وبر لب حوض کوثر وی باشد پس خنک آنکه متابعت ونصرت
او کند ووای برانکس که ازوی باز ایستد وویرا فرو کذارد وبسیاری وعظ بکفت وانکه
بنشست انکاه بعد ازوی ابوالهیثم بن توهان رضی الله عنه برخاست وکفت من کواهی میدهم
که رسول ع امیر المومنین ع را بر پای کرد وکفت اقامت برای خلافت است وجمعی کفتند
برای آنست که تا بدانند وی ولی است کسی را که رسول علیه السلام مولی ولیست فقال
علیه السلام اعلموا ان اهل بیتی نجوم اهل الارض فقدموهم ولا تقدموا وازین نمط بسیاری
بکفت از مناقب ومراتب امیر المومنین علی ع وپند داد وی را قبول نیامد انکاه بعد ازوی
زید بن وهب برخاست وسخن کفت وجماعتی ازین جنس سخن کفتند ودر روایت صفوانی
چنین است که سهل بن حنیف ابی کعب رضی الله عنه برخاست وخدای را حمد وثنا کفت و
بر رسول ع درود فرستاد انکاه کفت یا معاشر قریش من شما را پند ندهم بیشتر از انکه رسول ع
داده است ووعظ نکویم بیشتر از انکه وی کفته است الا انکه من پیغمبر را علیه السلام دیدم
که امیر المومنین علی را نصب کرده بود وکفت یا ایها الناس جماعت را بفرمود که ظرفها جمله بیاوردند
پر کردند در مشک هیچ آب نماند انکه کفت چیزی بکنیزک دهید نان وخرمائی چند بوی دادند
پس هرچند موعظه کفتند با انجماعت فایده نداد اکنون ابداع کنیم در معجزات رسول علیه السلام

باب بیست وسیوم در ذکر معجزات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم معجزه اول

امیر المومنین علی علیه السلام روایت کند که با رسول صلی الله علیه واله در غزائی بودیم صحابه شکایت کردند

از تشنکی این حکایت در حدیبیه بود انجا چاهی بود خشك رسول علیه السلام تیری از کنانه بیرون
آورد به ترای غارب داد وکفت این تیر برکیر ودرین چاه فرو بر برای غارب بفرمود رسول ع کار
کرد از معجزهٔ رسول ع ده چشمهٔ آب روانه شد وصحابه جمله سیراب شدند معجزهٔ دوم
از امیر المومنین علی علیه السلام روایت کند در روز مبصله کفت اب اندك بود سبضاق بخواست یعنی
آنچه از وی وضو کنند ودست مبارك انجا نماد آب روان شد تا هشت هزار مرد وضو کردند واز ان باز
خوردند واسپان آب دادند وظرفها را پر کردند معجزهٔ سیم عروة بن زبیر روایت کند که رسول ع
در بعضی غزوات بر آبی بکذشت که آنرا بیسان خواندند پرسید که این را چه خوانند کفتند یا رسول
ماء بیسان خوانند شورست رسول صلی الله علیه وآله کفت بلك این نعمان است این خوشست
چون رسول ع نام او بکردانید خدا یتعالی او را طعم خوش کردانید وشیرین کرد معجزهٔ چهارم
عمر بن اسحق کوید که از ابوطالب شنیدم که کفت با برادر زاده محمد رسول الله بسوق ذی الحجاز
میرفتم کرمای کرم شد وتشنکی بر ما غلبه کرد شکایت کردم یا محمد ودانستم که او آب ندارد کفت ای عم
تشنه شدی کفت بلی پا بکردانید واز شتر فرود آمد پاشنه بر زمین زد وآب برداشت کفت یا عم
آب باز خور آب باز خوردم تا سیراب شدم معجزهٔ پنجم ابن سیرین روایت کند از ابو هریره که او کفت که
رسول صم از کوسفند هیچ دوستر از کتف نداشتی در پیش قومی رفت ایشان کوسفندی بکشتند
وآنرا بریان کردند رسول صم کفت کتف بیاور کتف آوردند دکرباره کفت کتف بیار سیوم باد کفت
کتف بیار کفت مادر وپدر من فدای تو باد من یکسر کوسفند بریان کرده بودم سه کتف پیش تو آوردم
رسول صلی الله علیه وآله کفت اکر خاموش بودی چندانکه من خواستمی بیاوردمی معجزهٔ ششم
صادق علیه السلام روایت کند که سلمان رضی الله عنه اشارت کرد بر رسول صلی الله علیه وآله بخندق
کندن رسول بصحابه فرمود تا بکنند کفت جابر بن عبد الله انصاری را نزد رسول فرستادند
واو کوچکتر صحابه بود بسال کفتند یا رسول الله ما کلنکها می زنیم بر چیزی از زمین قادر نیستیم کفت
دست من بکیر ورسول صم خواست که از زمین برخیزد ونتوانست جابر را معلوم شد که از ضعف
کرسنکی است وهیچ کس باز نمی توانست کشتن بی آنکه از رسول دستوری خواستی جابر بن عبد الله
انصاری دستوری خواست از رسول صم دستوری داد برفت ویك صاع آرد جو وحذعه بکشت
بوقت آنکه ظن بردند که ایشان فارغ شدند نزد رسول آمد کفت میخواهم که تو ویکدو کس که تو میخواهی

بخانه تو

بخانهٔ من تشریف دهی رسول صلعم فرمود صحابه را که اجابت کنید جابر را و ایشان از نماز دیگر شمرده بودند
هزار مرد بودند جابر فرا پیش رفت و گفت مرا میشی بود کشته‌ام و یک صاع جو آرد کرده‌ام دگر رسول
علیه السلام گفت ای قوم اجابت کنید جابر را رسول صلعم ایستاد و میرفت چون بخانه رفت بزن
گفت فضیحت شدیم زن گفت یا جابر خاموش باش که رسول خدا ترا فضیحت نکند پس رسول صلعم در
اندرون خانه رفت و ده صحن خواست و هر ده مرد بحلقه می‌نشاند چنانکه صد مرد می‌آمدند پس
رسول بزن جابر گفت بکو و بر صحنها کن و بعضی بگذار و ترید کن و رسول صلعم نام خدا برد و سیر شدند
جز اثر انگشتان ظاهر نبود ایشان برخاستند پس رسول صد مرد دگر را بخواند هر ده بحلقه مثل
بار اول بنشستند رسول علیه السلام بسم الله گفت ایشان نیز سیر شدند جز انگشتان ایشان
ظاهر نبود و طعام بحال خود مانده بود همچنین صد صد می‌آورد رسول بسم الله میگفت
و ایشان سیر میشدند و بر می‌خاستند تا جمله اهل خندق سیر شدند و طعام بحال خود مانده
باشد تا آن وقت که عیالان جابر و همسایگان و کودکان محله نیز سیر شدند **معجزه هفتم** سیف
روایت کند از ابان بن تغلب از انس بن مالک که گفت با رسول صلی الله علیه و آله بودم در غزای
قومی از گرسنگی پراکنده شدند رسول فرمود با هیچ از شما چیزی هست شخصی بیامد و کفی گندم
بیاورد رسول چیزی بکسترانید و آن گندم را بر انجا ریخت و روی آن بپوشانید و دعا کرد پس سر آن
برداشت هر کس از انجا بر میگرفتند و آن گندم بحال خود مانده بود و نقصان نمیکرد **معجزه هشتم**
روایتست از ثقات و عدول که در غزای تبوک صحابه شکایت کردند که زاد نمانده است آن
نذکه مانده بود فرمود تا بیاورند بیش از ده دوازده خرما نمانده بود پیش رسول صلعم بنهادند رسول
دست مبارک بران نهاد و دعا کرد پس آوا برداشت و دعا کرد خلق همه بیامدند و رسول فرمود
خدا را یاد کنید و بخورید قوم میخوردند تا سیر شدند و فرادها پر کردند و خورماها آنجا
نهاده بودند و سید بیدند جابر بن عبد الله گوید پدرم بمرد یا کشته شد عبد الله و من از رسول صلعم
یاری خواستیم و راضی کردن قرضهای وی تا چیزی دفع کنند قبول نکردند رسول علیه السلام
فرمود که برو و خرما جدا کن نوع نوع من برفتم چنانکه رسول فرموده بود جدا کردم رسول صلعم
بیامد پیش من با وسط بنشست پس گفت بر بیما من قرض خواهان بموده تا حق خود استیفا
کردند و خرماها همچنان بر قرار خود مانده بود گویی که هیچ از انجا نقصان نشد **معجزه نهم**

در ذکر چندان معجزات رسول صلی الله علیه و آله که از آسمان فرو فرستادند صادق صلوات الله
علیه گوید که شبی باران عظیم در مدینه آمد چون روز شد رسول ع با امیر المومنین علی ع با یکی
از صحابه بگذشتند و بیرون آمدند از مدینه بکوه زباب و آن کوه مسجد خیف است بر انجا رفتند
و بنشستند رسول صلی الله علیه و آله سر بسوی آسمان کرد و اناری دید انجا و نکاه ان انارهای بهشت
رسول انار فرا گرفت و بشکافت و بعضی بخورد و بعضی با امیر المومنین علی علیه السلام داد و بدان
صحابه گفت یا ابا بکر این انار بهشت است و در دنیا نخورد جز نبی و وصی ای ابو بکر این طعمه معصوم است
معجزهٔ دهم مولانا علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام روایت کند از پدرش حسین ع
که گفت برادرم حسن علیه السلام رنجور بود چون بهتر شد بمسجد آمد و بر کنار رسول علیه السلام
بنشست و هر دو دست در گردن رسول کرد رسول فرمود جد تو فدای تو باد چه میخواهی گفت
میوهٔ از هوا رسول هر دو دست در زیر بغل حسن ع کرد و او را بر بالا داشت و بجنبانید و رها
کرد تا فرود آید چون باز آمد جامه اش لبسته بود پیش رسول بنشست و یک خربزه و دو انار و دو
سیب و دو به در آن بود رسول تبسمی کرد و گفت حمد آن خدای را که شما را مثل برگزیدگان بنی اسرائیل
کرد از جنات نعیم روزی فرستاد لبشما برو بخانه که جد تو فدای تو باد تو و برادر و پدر و مادر
خورید و پاره از ان از بهر جد خود نگاه دارید حسن بخانه رفت و اهل خانه از ان میخوردند و میرفتند
و باز میامدند و ان میوهها چنان بحال خود بود تا ان وقت که رسول وفات یافت خربزه متغیر شد
بخوردند و باز نیامد چون فاطمه وفات یافت انار متغیر شد بخوردند و دیگر باز نیامد و باقی
بحال خود بود تا آن وقت که امیر المومنین علی ع وفات یافت به متغیر شد بخوردند و باز نیامد
و هر دو سیب مانده بود چون حسن بن علی وفات یافت یک سیب بخوردند و باز نیامد و یک
سیب مانده بود با مولانا حسین علیه السلام روایتست از ابو محیص که گفت میدانستم که سیب
با حسین است و من با عمر سعد در کربلا بودم چون تشنگی بر حسین زیاده شد دیدمی که آن
سیب را از استین بیرون آوردی و بوسیدی و بجای خود می نهادی چون حسین را علیه السلام
شهید کردند من طلب آن سیب کردم نیافتم او آواز مردانی چند شنیدم که ایشان را میدیدم
نمیتوانستم رسید که ملایکه نزد آن تل بیکریدند که قبر حسین علیه السلام بود در وقت طلوع
فجر و نزد استوا و این قصه دراز است اختصار کردیم بدین قدر ابو موسی اشعری در نصایف

خود در فضایل فاطمه که جبرئیل علیه السلام دو انار و دو به و دو سیب بیاورد و بحسن و حسین
داد و اهل بیت ازان میخوردند چون فاطمه علیها السلام وفات یافت انار و به متغیر شد
سیب هر دو بحال خود مانده بود با ایشان هر که زیارت حسین علیه السلام کند از مخلصان
شیعهٔ او در وقت سحر بوی آن سیب شنود ندانم که این حکایت یکیست یا دو اختلاف
افتاده است **معجزه یازدهم** امیر المومنین علی ع گوید رسول صلعم می لرزید از گرسنگی جبرئیل
جامی آورد از بهشت و تحفهای بهشت در ان نهاده بود جام تهلیل گفت و تحفها تهلیل
گفت و در دست رسول تسبیح و تحمید و تکبیر کردند رسول آنرا با هل بیت دادند مثل آن
کردند ابو بکر و عمر حاضر بودند ازان تحفها خواستند رسول خواست که بایشان دهد جبرئیل
علیه السلام نگذاشت گفت بخور که این از تحفهای بهشت است خدا برای تو فرستاده است
وکس آنرا نتواند خورد الا نبی یا وصی نبی پس بخورد و من نیز بخوردم و من این ساعت
لذت و حلاوت آن می یابم **معجزهٔ دوازدهم** روایت کند عبد الرحمن بن ابی لیلی گوید رسول
علیه السلام در پیش فاطمه علیها السلام رفت و فضل او و شوهر و فرزندان او یاد میکرد
در قصهٔ دراز میکرد گفت یا رسول الله گرسنه بخواب شدند گفت ای فاطمه برخیز
و عفاص بیاور از مسجد یعنی ازان موضع که فاطمه علیها السلام نماز گزاردی فاطمه
گفت یا رسول الله ما را عفاص نیست گفت برخیز که هر که مطیع من شود مطیع خدای
بود و هر که عصای من کند عصای خدا کرده باشد فاطمه علیها السلام برخاست عفاصی
سر پوشیده پیش رسول صلی الله علیه و آله آورد و آن طبقی بود دستار شامی بر سر آن
انداخته گفت امیر المومنین علی ع بخوان و حسن و حسین را بیدار کن پس رسول صلعم
دستار از سر آن برگرفت و برداشت کعک سفید در انجا مانند کعک شامی میوه چند
مانند مویز طایفی و خرمائی که عجوه می مانند و آنرا ابع خوانند و بروایتی دیگر صیحانی مدینه
رسول صلی الله علیه و آله گفت بخورید رسول و ایشان بخوردند **معجزه سیزدهم** روایت
کنند فیلی از رسول و صادق صلوات الله و سلامه علیه که گفت در مدینه بارانی بیامد
عظیم چون ابر بگشود رسول صلعم و جماعتی از مدینه بیرون آمدند و بنشستند و انتظار
میکشیدند رسول با میر المومنین علی علیه السلام بیامد جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله

اینك امیر المومنین علی آمد پاك كف و پاك دل بكمال رود و بصواب كوید كو همانكرد دو آواز
حق بشنود و چون نزدیك رسول رسید رسول ص دست بروی او مالید و بر روی خود مالید
و میكفت انما انت منذر و انت الهادی یعنی من بیم كننده و تو ره نماینده از پس من پس در حال
خدای تعالی آیه فرستاد انما انت منذر و لكل قوم هاد آنكه جبرئیل علیه السلام دستی دید سفید تر
از برف اناری فرو كذاشت سبزتر از زمرد و انار می آمد و آواز میكرد چون بدست رسول رسید
چند كار از آن بكزید و با امیر المومنین علی علیه السلام داد و كفت پاره بخور د نصیب فاطمه
و حسن و حسین و علیهم السلام بكذار پس نكاه با قوم كرد و كفت ای قوم این هدیه ایست
اكر خدا دستوری داده بودی بشما دهم بدادمی مرا مقدور دارید سلمان كفت این ماكول معصومانست
معجزه چهاردهم روایت كند ثمامه بن عبد الله از انس كفت چون حجاج مرا روزی كفت
چه كوئی در حق ابو تراب در نفس خود كفتم بخدا كه ترا غمناك كنم كفتم روزی از مدینه بیرون
رفتم بطلب رسول و من كودك بودم چون نماز بامداد بكذارد و بر دراز كوشی نشست و امیر
المومنین علی با وی میرفت و رسول دست در كردن او آورده بود و كفت یا انس از دنباله ما
بیای از دنباله ایشان میرفتم تا بتلی رسیدیم رسول از دراز كوش فرود آمد پس رسول
علیه السلام و امیر المومنین علی ع بدان تل نشستند و مرا كفتند اینجا باش تا ما بیاییم آنكه
ایشان سخن میكفتند و می شنیدند و ابر بر ایشان سایه افكنده بود و رسول چیزی از ابر
فرا كرفت و می خورد و با امیر المومنین علی علیه السلام میداد و من نظر كردم پس ابر برفت
و ایشان فرود آمدند و انكه دست امیر المومنین علی ع در دست كرفت كفتم ما در و پدر
من فدای تو باد یا رسول عجبی دیدم كفت چه دیدی كفتم ابری دیدم كه سایه بر شما افكنده
بود و بر سر شما نزدیك شد و تو چیزی از ابر فرا كرفتی و می خوردی و با امیر المومنین علی ع
میدادی كفت یا انس صد نبی و صد وصی بر این تل نشستند هر یك از ایشان این ابر بر ایشان
سایه افكندی چنانكه بر من و امیر المومنین علی ع یا انس هیچ نبی كرامی تر از من نزد خداوند
وصی كرامی تر از وصی من كه امیر المومنین علیست نزد خدای حجاج را نفس فرو كرفت و بیم
بود كه از غصه هلاك شود مجال سخن كفتن نداشت معجزه پانزدهم سالم ابو جعده
روایت كند از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه كه كفت میوه چند نزد رسول ص

آورده بود

آوردند اترجی دران میان بود جبرئیل علیه السلام کفت این بامیر المومنین علی علیه السلام
ده امیر المومنین علی علیه السلام آنرا میبوئید شکافته شد و در میان آن ورقی نهاده بود
نوشته من الطالب الغالب علی بن ابیطالب معجزه شانزدهم ابو زبیر روایت کند
از جابر بن عبد الله انصار که کفت اترجی از بهشت بهدیه برسول فرستادند بوی آن
در مدینه منتشر شد کوئی که بوی مشك و عنبر می آمد چون بامداد شد رسول ع
در منزل ام سلمه بود اترج بخواست و به پنج پاره کرد پاره خود بخورد و پاره بامیر المومنین علی
داد و پاره بفاطمه و پاره بحسن و پاره بحسین داد ام سلمه کفت یا رسول الله من از زنان
توام کفت بلی یا ام سلمه این تحفه بود از تحفهای بهشت که جبرئیل علیه السلام بمن آورد
و مرا فرمود که خود بخور و باهل و عترت خود ده یا ام سلمه این تحفه شیفته رحمن است
بعرش در رسیده و هرکه آنرا ببوید خدا آنرا ببوید یعنی برحمت خود و هرکه ازان فرا بوید
او را فرا بوید یعنی از رحمت خودش دور کند معجزه هفدهم از رسول صلی الله علیه و آله
در صحتهای بیماران و عضوهای جدا شده و مجروح و امثال آن امیر المؤمنین علی ع که
طعنه بچشم عبد الله انیس رسید رسول صلعم دست بران فرو مالید درست شد
و ازان دیگر باز نشناخت معجزه هجدهم عبد الله بن کعب بن مالك روایت کند
که رسول صلی الله علیه و آله محمد بن سلمه را با قومی از انصار بکعب بن الاشرف فرستاد یکی
شخصی از مسلمانان مجروح کردند و او را برکرفتند و نزد رسول آوردند دست بران
مالید و آب دهن بران انداخت آن رنج زایل شد و صحت کلی یافت معجزه نوزدهم
معاویه بن عمار روایت کند از صادق صلوات الله علیه که کفت امیر المومنین علی سلام الله
علیه روز احد چهار هزار کس را کشته بود و جمله لشکر هفت کس را کشته بودند و هشتاد
جراحت بر امیر المومنین علی علیه السلام بود رسول صلی الله علیه دست مبارك بران جراحتها
بمالید هیچ عور ازان نیامد و بهتر شد و صحت یافت ببرکت دست رسول علیه السلام
معجزه بیستم حماد بن ابی طلحه روایت کند از ابو عوف که کفت در پیش صادق ع بودم بلطف
با من کفت پیری نابینا بخدمت رسول علیه السلام کفت یا رسول دعا کن تا خدا بینائی بمن
باز دهد رسول علیه السلام دعا کرد و بینا شد پس دیکری بیامد کفت دعا کن تا بینا شوم

رسول صلی الله علیه واله بد وگفت ثواب بهشت دوست تر داری یا آنکه بینا شوی گفت یا رسول الله
رفتن بهشت گفت خدا از آن کریمتر باشد که یکی بکوری مبتلا باشد بهشت باو ندهد الا مصلحت
باری تعالی دانکه حکیم است اگر کور نبودی هزار فساد از وی بحاصل آمدی که بدان سزاوار
عقوبت شدی آری حکیم هرچند از حکمت دور نباشد هر علتی که در آدمی موجود است
آن از حکمتی بیرون نباشد و چنان باید **معجزه بیست و یکم** شرحبیل بن حسنه گوید در خدمت
رسول علیه السلام شدم در دست من گوشتی زاید برآمده بود گفتم یا رسول الله این گوشت
زاید مرا منع میکند زانکه شمشیر قایم بدست گیرم و عنان اسپ رسول گفت نزدیک شو
نزدیک رفتم گفت کف بگشای کف گشودم آب دهن مبارک بر کف من انداخت و کف بر آن
گوشت زاید نهاد و بکف می مالید تا آنرا برداشت چنانکه اثری از آن نماند و هیچ مضرت
نرسید **معجزه بیست و دویم** امیر المومنین علی ع فرماید که رسول علیه و آله نشسته بود و از
حال شخصی پرسید از صحابه گفتند یا رسول الله از بلاها و رنجها که بر وی است این ساعت
مثل بچه مرغست و هیچ موی بر وی نمانده است رسول صلی الله علیه و آله پیش وی رفت
واو را دید همچون بچه مرغ از رنجها و بلاها که بر وی بود رسول صلی الله علیه و آله گفت در صحت
دعا میکردی گفت بلی میگفتم خدایا هر عقوبت که مرا خواهی داد در آخرت آنرا در دنیا بر من
نه رسول صلی الله علیه و آله گفت چرا نگفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا
عذاب النار مرد آن بگفت گویا او را از بند باز گشودند برخاست تن درست و با ما بیرون آمد
معجزه بیست و سیم امیر المومنین علی علیه السلام گوید مردی از بنی جهینه نزد رسول صلی الله علیه و آله
آمد مجذوم از جذام از و گوشت فرو می افتاد شکایت با رسول کرد رسول قدحی پر آب برگرفت
و آب دهن مبارک در آن انداخت پس آن مجذوم را گفت این آب در خود مال چون مالید
جذام برفت چنانکه هیچ اثر پدید نبود و صحت یافت **معجزه بیست و چهارم** امیر المومنین
علی علیه السلام فرماید قتاده بن ربعی مردی پاکیزه بود در احد زخم بچشم او رسید حدقه او
بیرون افتاد آنرا برگرفت و نزد رسول آمد رسول ص آنرا از دست او بستد و بجای خود نهاد و آب
دهان در وی انداخت درست شد چنانکه او را از دیگر چشم باز نشناختندی الا بدانکه
او را نور زیادت بودی **معجزه بیست و پنجم** عبد الله بن بریده روایت کند از پدر خود که گفت
رسول

رسول ص آب دهن مبارک بر پای عمرو بن معاد انداخت در آن وقت که پای او بریده بود ند
نیک شد معجزهٔ بیست و ششم ابو حمزه ثمالی رضی الله عنه روایت کند از ابو جعفر بن علی الباقر
علیهم السلام که کوری بر رسول صلی الله علیه بگذشت رسول گفت یا فلان میخواهی که خدا تعالی حاجت
ندرته تراچشم روشن گرداند گفت در دنیا هیچ دوست تر از آن نیست که بینائی من دهد رسول
گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگزار و بگو اللهم انی اسئلک وادعوک وارغب الیک و
اتوجه الیک نبیک محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بک الی الله ربک لیرد علی بصری آن
شخص برفت و بفرمودهٔ رسول کار کرد گفت بنی از موضع خود برخاسته بود و میان بکشود
که آن شخص باز آمد و حق تعالی چشم او را روشن گردانیده بود معجزهٔ بیست و هفتم
ابو هریره روایت کند از ابو بکر که گفت با رسول الله علیه السلام بودم آوازی شنیدم از نخلی
رسول گفت میدانید که این نخل چه میگوید گفتند خدا و رسول داند رسول گفت میگوید
این محمد رسول الله و علی وصی اوست رسول درا نرو را نام صیحانی کرد معجزهٔ بیست و هشتم
امیر المومنین علی علیه السلام گفت مردی از ملوک فارس عاقل کردیب نام گفت یا محمد مرا خبر ده
که خلق را بچه میخوانی گفت ایشانرا بدان میخوانم که بگویند خدا یکیست و شریک ندارد و محمد رسول
اوست و بنده اوست گفت خدای تو چگونه است و کجاست گفت کیف واین در حق او نتوان
گفت او خالق این و کیف است گفت از کجا آمد گفت آن چیزرا توان گفت از کجا آمد که از یکان
زایل شود بمکانی دیگر و خدای ما زایل نشود گفت یا محمد تو صف امری عظیم میکنی که از کیفیتی
نیست من چگونه بدانم که تو از بر رسالت فرستاده است امیر المومنین علی ع گفت هیچ سنگ و سنگ
ریزه و درخت و کوه و هامون نبود در آن موضع الا که گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله آن ملک گفت ای محمد این جوان سرخ روکیست که
از و بوی وفا می آید رسول صلی الله علیه و آله گفت این بهترین اهل من و بهترین ثقلین است از
بعد من و نزدیکترین خلقت بمن گوشت او گوشت منست و خون او خون منست و روح
روح منست و وزیر منست در حیات و بعد از من چنانکه هارون از موسی علیهما السلام بود الا
انکه بعد از من نبی نباشد سمیع و مطیع او باش تا بر حق باشی دین تو درست نباشد الا بمحبت وی
معجزهٔ بیست و نهم روایت کرده اند باسناد از ابو ایوب انصاری که گفت طعامی ساختم از

رسول صلی الله علیه واله بد وکفت ثواب بهشت دوست تر داری یا انکه بینا شوی کفت یا رسول الله
رفتن بهشت کفت خدا ازان کریمتر باشد که یکی بکوری مبتلا باشد بهشت باو ندهد الا مصلحت
باری تعالی داند که حکیم است اکر کور نبودی هزار فساد ازوی بحاصل آمدی که بدان سزاوار
عقوبت شدی آری حکیم هرچه کند از حکمت دور نباشد هر علتی که در آدمی موجود است
آن از حکمتی بیرون نباشد وچنان باید معجزه بیست ویکم شرحبیل بن حسنه کوید در خدمت
رسول علیه السلام شدم در دست من کوشتی زاید برآمده بود کفتم یا رسول الله این کوشت
زاید مرا منع میکند زانکه شمشیر قایم بدست کیرم وعنان اسپ رسول کفت نزدیک شو
نزدیک رفتم کفت کف بکشای کف کشودم آب دهن مبارک برکف من انداخت وکف بران
کوشت زاید نهاد وبکف می مالید تا آنرا برداشت چنانکه اثری ازان نماند وهیچ مضرت
نرسید معجزه بیست ودوم امیر المومنین علی ع فرماید که رسول علیه واله نشسته بود واز
حال شخصی پرسید از صحابه کفتند یا رسول الله از بلاها ورنجها که بروی است این ساعت
مثل بچه مرغ است وهیچ موی بروی نمانده است رسول صلی الله علیه واله پیش وی رفت
واو رادید همچون بچه مرغ از رنجها وبلاها که بروی بود رسول صلی الله علیه واله کفت در صحت
دعا میکردی کفت بلی میکفتم خدایا هر عقوبت که مرا خواهی داد در آخرت آنرا در دنیا بر من
نه رسول صلی الله علیه واله کفت چرا نکفتی ربنا آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا
عذاب النار مرد آن بکفت کویا او را از بند باز کشودند برخاست تن درست وباما بیرون آمد
معجزه بیست وسیم امیر المومنین علی علیه السلام کوید مردی از بنی جهینه نزد رسول صلی الله علیه واله
آمد مجذوم ان جذام ازو کوشت فرو می افتاد شکایت با رسول کرد رسول قدحی پر آب برکرفت
وآب دهن مبارک دران انداخت پس آن مجذوم را کفت این آب در خود مال چون مالید
جذام برفت چنانکه هیچ اثر پدید نبود وصحت یافت معجزه بیست وچهارم امیر المومنین
علی علیه السلام فرماید قتادة بن ربعی مردی پاکیزه بود در احد زخم بچشم او رسید حدقه او
بیرون افتاد آنرا برکرفت ونزد رسول آمد رسول ص آنرا از دست او بستد وبجای خود نهاد وآب
دهان در وی انداخت درست شد چنانکه او را از دیکر چشم باز نشناختندی الا آنکه
او را نور زیادت بودی معجزه بیست وپنجم عبد الله بن بریده روایت کند از پدر خود که کفت

رسول ع آب دهن مبارک بر پای عمرو بن معاد انداخت در آن وقت که پای او بریده بودند
نیک شد **معجزهٔ بیست و ششم** ابو حمزهٔ ثمالی رضی الله عنه روایت کند از ابو جعفر بن علی الباقر
علیهم السلام که کوری بر رسول صلی الله علیه بگذشت رسول گفت یا فلان میخواهی که خدای تعالی جلت
قدرته ترا چشم روشن گرداند گفت در دنیا هیچ دوست تر از آن نیست که بینائی من دهد رسول
گفت وضو بساز و دو رکعت نماز بگزار و بگو اللهم انی اسئلك و ادعوك و ارغب الیك و
اتوجه الیك بنبیك محمد نبی الرحمة یا محمد انی اتوجه بك الی الله ربك لیرد علی بصری آن
شخص برفت و بفرمودهٔ رسول کار کرد گفت نبی از موضع خود برخاسته بود و سیان نکشوده
که آن شخص باز آمد و حق تعالی چشم او را روشن گردانیده بود **معجزهٔ بیست و هفتم**
ابو هریره روایت کند از ابو بکر که گفت با رسول الله علیه السلام بودم آوازی شنیدم از نخلی
رسول گفت میدانید که این نخل چه میگوید گفتند خدا و رسول داند رسول گفت میگوید
این محمد رسول الله و علی وصی اوست رسول در آن روز نام صیحانی کرد **معجزهٔ بیست و هشتم**
امیر المومنین علی علیه السلام گفت مردی از ملوك فارس عاقل کردیب نام گفت یا محمد مرا خبر ده
که خلق را بچه میخوانی گفت ایشان را بدان میخوانم که بگویند خدا یکیست و شریك ندارد و محمد رسول
اوست و بندهٔ اوست گفت خدای تو چگونه است و کجاست گفت کیف و این در حق او نتوان
گفت او خالق این و کیف است گفت از کجا آمد گفت آن چیز را توان گفت از کجا آمد که از مکان
زایل شود بمکانی دیگر و خدای ما زایل نشود گفت یا محمد توصف امری عظیم میکنی که از کیفیتی
بنما من بچگونه بدانم که ترا برسالت فرستاده است امیر المومنین علی ع گفت هیچ سنگ و سنگ
ریزه و درخت و کوه و هامون نبود در آن موضع الا که گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد
ان محمد رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله آن ملك گفت ای محمد این جوان سرخ روی کیست که
از و بوی وفا می آید رسول صلی الله علیه و آله گفت این بهترین اهل من و بهترین ثقلین است از
بعد من و نزدیکترین خلقت بمن گوشت او گوشت منست و خون او خون منست و روحش
روح منست و وزیر منست در حیات و بعد از من چنانکه هارون از موسی علیهما السلام بود الا
آنکه بعد از من نبی نباشد بشنو و مطیع او باش تا بر حق باشی و دین تو درست نباشد الا بمحبت وی
معجزهٔ بیست و نهم روایت کرده اند باسناد از ابو ایوب انصاری که گفت طعامی ساختم از

برای رسول علیه السلام و از برای ابو بکر چندانکه ایشان را هر دو کفایت باشد پیش آوردم و رسول
کفت برو و سی کس را اشراف انصار بخوان من ایشان را بخواندم چون بیامدند رسول صلعم کفت طعام
حاضر کنید پس ایشان همه آن طعام بخوردند تا سیر شدند و کواهی دادند که او رسول خداست
و بر وی بیعت کردند پیش از انکه بیرون شدند انکاه کفت شصت کس را بخوان فی الجمله از ان طعام
صد و هشتاد کس بخوردند و همه از انصار بودند معجزهٔ سی ام روایت کرده اند باسناد که در بعضی
از فتوح دراز کوشی سیاه نصیب رسول افتاد با مالهای دیکر یا رسول الله آن دراز کوش کفت
که خدای تعالی از نسل جد من شصت دراز کوش بیرون آورده است که بر ایشان جز پیغمبران ننشسته اند
و از نسل جدم جز من دیکری نمانده است و از پیغمبران جز تو دیکری نمانده است و من منتظر تو
می بودم که راکب من باشی و هر کس که بر من نشستی عمدا رسیدمی و او را بر زمین زدمی و شکم کرسنه
داشتمی رسول علیه السلام کفت ترا یعفور نام نهادم آنکاه وی را بخواند کفت لبیک کفت جفت
ماده میخواهی کفت نه پس رسول علیه السلام چون بجایی شدی بر وی نشستی و چون فرود آمدی
وی را بدر سرای کسی فرستادی وی بسر در کوفتی و چون صاحب سرای بیرون آمدی و اشارت
کردی که رسول صلی الله علیه و آله ترا میخواند چون رسول را وفات رسید چاهی بود یعفور در ان
چاه افتاد از جزع بر رسول صلعم و آن چاه کور او شد معجزهٔ سی و یکم روایت کرد باسناد از اوزاعی
از انس بن مالک که کفت در مسجد رسول علیه السلام خطبه میکفت اعرابیی برخاست و کفت یا
رسول الله مال ما هلاک شد و عیال کرسنه ماند از برای ما دعا کن و از خدای تعالی اجابت خواه پس
رسول ع دست دعا برداشت و دعا کفت و فرو نکذاشت تا بچو کوهها ابر پدید آمد و وی از منبر
فرود نیامد تا که قطرهٔ باران از محاسن مبارک وی چکیدن کرفت و همچنان باران بیامدی
تا دیکر آدینه انکاه اعرابیی برخاست یا مرد دیکر کفت یا رسول الله بناها خراب شد و مالها غرق کشت
از برای ما دعای کن پس رسول صلعم دست برداشت و کفت اللهم حوالینا و لا علینا خدایا برکرد ما
باران ببار پس بر هیچ جانب بدست اشارت نکرد الا که بر انجا باریدی تا که مدینه خالی شد
از میغ و ابر کرد بر کرد مدینه همواره میغ بود و یکماه رودخانها میرفت و از هر طرفی مردم می آمدند
و خبر میدادند که همچنان باران می بارد معجزهٔ سی و دوم روایت کرد باسناد از عکرمة از
ابان از انس که کفت روزی رسول علیه السلام نشسته بود با ما از انجا برخاست و بر بالائی شد

دست کی را

دست کسی را فرا کرفت وجواب سخن شنید و هیچکس را ندیدیم انکاه نزدیک ما آمد و بنشست
کفتیم یا نبی الله دست کسی را فرا میکرفتی وجواب سخن میشنیدیم کفت آن فرشتهٔ باران بود
از خدای درخواسته بود تا مرا ببیند و تا من رسولم مرا ندیده بود پس خدای تعالی ویرا دستوری
داد تا بر من سلام کفت آنجا که شما دیدید و من او را کفتیم یا ملک المطر ما را باران فرست
کفت مرا بفلان قبیله فرستاده اند تا ایشان را باران فرستم و میعاد شما در فلان روز است
از فلان ماه کفتیم یا نبی الله جون این قبیله را باران رسد سیلاب از انجا بوادی ما رسد
احساب نکاه داشتیم سیلاب بر وفق عادت بوادی ما رسید جون آن روز در آمد که
ما را بباران وعده داده بودند ما نماز بامداد بکزاردیم هیچ ندیدیم نماز پیشین بکزاردیم
هیچ ندیدیم جون از نماز فارغ شدیم میغی بدید آمد جنانکه می بایست باران ببارید
پس رسول ع آمد و ما همی خندیدیم کفت جرا میخندید کفتیم یا رسول الله یاد می آریم که
آن فرشته ترا کفته بود کفت آری جنین است مثل این جیزها نکاه دارید و یاد کیرید
معجزهٔ سی وسیم ابو ایوب انصاری رضی الله عنه روایت کند و کوید رسول صلی الله علیه و آله
نزد درختی بایستادی یا نزد ستونی از جوب خرمای خشک بعد از ان آنرا منبر کرد ستون
بنالید بر رسول صم جنانکه اهل مسجد بشنیدند نالهٔ ستون پس رسول نزد ستون
آمد و او را مسح کرد ساکن شد بعضی کویند اکر رسول مسح او نکردی تا قیامت نالیدی
معجزهٔ سی وجهارم روایت است از ثقات وعدول که رسول علیه السلام کفی از سنک
ریزه مسجد بر کرفت و در دست وی تسبیح شد معجزهٔ سی وپنجم روایتیست از مولانا حسن
عسکری از امیر المومنین علی علیه السلام کفت بدان خدای که محمد را بحق بخلق فرستاد که از
آدم تا محمد هیچ نبی را معجزه نبود الا که محمد را مثل آن بود و زیادت و او را مثل آیت موسی ع
بود جون رسول اظهار دعوت کرد بمکه نبوت اشکار کرد وحرب بقدر آنکه توانست شد ولیکن
وی میکردند روزی پیش وی میرفتم که اول کسی بودم که بوی ایمان آوردم روز دوشنبه
با وی بیعت کردم روز سه شنبه با وی نماز کردم و هفت سال با وی نماز کزاردم بعد از ان
شیوخ وغیرهم در اسلام آمدند و خدای تعالی بعد از ان دین قوی کرد جماعتی از مشرکان
کفتند ای محمد دعوی میکنی که رسول رب العالمینی پس بدین راضی نمیشوی که تو بزرکتر

وفاضلتر از ایشان یعنی از انبیای سلف اگر تو نبی آیتی بما آور که چنانکه خدا یاد میکند
از انبیا که پیش از تو بودند مثل نوح ع که غرق بیاورد و با مومنان در کشتی نجات یافتند
و ابراهیم را ع که در آتش انداختند و آتش برو سرد شد و موسی ع که دعوی کردی که کوه
بر سر بنی اسرائیل برداشت تا خوار و ذلیل شدند و فرمان او بردند و عیسی علیه السلام
که خبر با ایشان میداد با نچه می خوردند و ذخیره می کردند در خانها و این مشرکان
بچهار فرقه شدند فرقه اول گفتند آیت نوح علیه السلام ظاهر کن فرقه دوم گفتند
آیت ابراهیم علیه السلام بنمای فرقه سیم گفتند آیت موسی علیه السلام پیدا کن فرقه چهارم
گفتند آیت عیسی علیه السلام خواستند رسول صلی الله علیه و آله گفت من نه دیدم آیتی
بشما آوردم روشن و آن قرآنست که شما و عرب بلکه جمله خلایق از معارضه آن عاجزید و
آن بلغت شماست و حجت روشنست بر شما و هرچه بعد از آن طلب میکنید اقتراح باشد
یعنی چیزی به تحکم خواستن از رب العالمین و بر رسول رسانیدن چیزی روشن بود
بدیشان که مقر باشند بحجت صدق و آیت حق و رسول را نرسد که بر خدای اقتراح کند بعد از
قیام حجت چنانکه مقترحان خواهند که ایشان ندانند صلاحست یا فساد پس جبرئیل ع
آمد و گفت ای محمد خدای ترا سلام میرساند و میفرماید که من از بهر تو اینها ظاهر کنم بر ایشان
و ایشان بدان کافر شوند الا آنکه عصمت او را دریابد اما من این را در یابم تا زیادت عذر تو
باشد و روشنی حجتهای این قوم که طلب آیت نوح علیه السلام کردند بفرما تا بکوه ابو قبیس
روند فرقه اول نوح علیه السلام ببینند چون نزدیک آن باشند که هلاک خواهند شد
کوئی پناه بآب دو راه برند که ایشانست فرقه دویم که آیه ابراهیم علیه السلام می بینند بگو تا بیرون
مکه روند که آیه ابراهیم ع یابند چون بکرد ایشان در آید زنجی ببینند در هوا مقتعد فرو گشته
بگو تا در آن آویزند که نجات یابند و آتش دور شود فرقه سیم که آیه موسی ع میخواهند در
ظل کعبه آیه موسی علیه السلام ببینند و عم تو حمزه نزد ایشان آید فرقه چهارم که رئیس ایشان
ابو جهل است او را گوی پیش من باییست تا خبر ایشان بتو رسد که آن آیه که تو میخواهی بحضور
من باشد ابو جهل بفرقه سه گانه گفت برخیزید و پراکنده شوید تا شما را قول باطل محمد ظاهر
شود فرقه اول پیش کوه ابو قبیس رفتند و دوم بصحرای املس و سیوم بسایه کعبه و هر یک

آنچه خدای وعده داده بود بدیدند و پیش رسول آمدند و ایمان بخدا و رسول می آوردند
از آنچه دیده بودند و هر بار که یک قوم از آن می آمد و ایمان می آورد و خبر آیه میکفت رسول ع
ابوجهل را الزام میکرد که ایمان آورد و او مهلت میخواست تا فرقهٔ دیکر بیایند و باقی این قصه در
کتاب مفاخرة الفاطمیه یاد کرده است از آنجا طلب باید کرد امیر المومنین علی علیه السلام کفت
که چون فرقهٔ سیوم بیامدند و خبر دادند از آنچه دیده بودند ایمان آوردند بخدا و رسول
علیه السلام کفت ابوجهل اینست فرقه سیوم آمدند و خبر دادند ترا بدانچه کفتند بیدا نیم
که دروغ میکویند یا راست اکر من آنچه طلب کردم مثل آیت عیسی علیه السلام ببینم بر من
واجب شود بتو ایمان آوردن اما تصدیق این قوم بر من واجب نیست با کثرت ایشان و سخن
طلب کردن ایشان چکونه ما تر آبا و اجداد مسلم میداری و مساوی اسلاف و اعدای تو و
چکونه تصدیق میکنی که عراق و شام و چین و ماچین است چون ترا از آن خبر دهند و عدد
آن مخبران کمتر از قوم تو باشند که خبر تو دادند بآیات ما آنکه ایشان بمشاهده دیدند و
مثل این جمع که اعادی من بودند بر دروغ متفق نشوند و اکر جمع شوند در مقابله ایشان
قومی باشند که تکذیب ایشان کنند و هر فرقتی از اینها محجوج بدانچه دیدند و تو محجوجی
بشنیدن از ایشان که دیدند پس رسول صلی الله علیه و آله او را خبر داد از آنچه طلب کرده
بود مثل آیت عیسی ع از آنچه در خانه خورده بود و از آنچه ذخیره کرده از مرغ بریان کردهٔ خدای
آنرا زنده کرده و سخن کفت بدانچه ابوجهل با وی کرده بود و غیر آن چنانکه در خبر آمده است
که ابوجهل تصدیق آن نمیکرد و انکار آن میکرد و رسول خبر میداد و میکفت دروغ است
پس رسول ع کفت کفایت نیست ترا از آنچه دیدی یا تو از عذاب ایمنی و از خدا نمیترسی
ابوجهل میکفت من بندارم که خیال است و اسمهام رسول ع کفت فرقی میکنی میان مشاهده
این چه دیدی و میان سخن مرغ بریان کرده که خدا تعالی او را زنده کرد و باواز آورد و مشاهده
شاهدهٔ نفس خود و آن جمله قریش و سخن از ایشان شنیدن ابوجهل کفت نه رسول صلی الله علیه و آله
کفت ممکن باشد که آنچه تو می بینی از اشیا و در می یابی بحواس همه خیال بود و تو چکونه درست
توانی کرد که در عالم باشد چیزی درست ترا از آنچه دیدی و شنیدی این دراز است ترک
کردیم که سخن دراز شد و از فایده باز مانیم معجزهٔ سی و ششم از آن رسول صلی الله علیه و آله

وآن رسالت در حالت ابوجهل علیه اللعنه چون رسول علیه السلام هجرت کرد بمدینه ابوجهل
پیغام کرد و رسول جواب آن داد روایتست از مولانا حسن عسکری علیه السلام که چون
رسول هجرت کرد از مکه بمدینه ابوجهل پیغام کرد بر رسول صلعم که این خبطی که در دماغ تواست
چهار را بر تو شک کرد و ترا به یثرب انداخت وآن همیشه ترا بر خیرها دارد که آن فساد حال تو باشد
و ترا هلاک کند و یثرب را بفساد آوری وایشان را به آتش اندازی از بهر آنکه پای از خود
بیرون نهاده و این باشد که قریش قصد خود کنند مثل قصد کردن مردی که پیش داشتر خفته
میرود و دفع بلا و ضرر تو بکند و تو با سفیهانی چند که بتو غره شدند بر آبرانبی و با تو مساعدت
کنی انکه بتو کافرست و مبغض تو بترس ترا بر آن دارد که یاری تو کند یا بهلاک او نیز هلاک
شود به سبب تو و درویش شود و عیالش بفقر تو و شیعه تو یا اعتقاد کنی که اعدای تو
چون ترا مقهور کنند و بقهر در دیار ایشان روند و فرق نکنند میان دوست و دشمن و دشمن تو
و اعدای تو بسبب اولیا هلاک و مستاصل شوند و عیال ایشان را به سبی برند و اموال
غارت کنند چنانکه اموال ترا غارت خواهند کرد و بغایت رسانیده که روشن کرد این رسالت
برسول رسید و رسول بیرون مدینه بود بحضور جمله اصحاب و عامه کفار از یهود بنی اسرائیل
و برسول از بهر آنش پیغام و نامه فرستاده تا مومنان بد دل شوند و اغرای کفار باشد و بدان
قصد رسول کنند **جواب** رسول صلی الله علیه وآله هم در آن موضع جواب رسول
واد گفت سخن بیاراستی و رسالت جمله ادا کردی گفت بلی رسول صم گفت اکنون جواب
بشنو ابوجهل بمکاره و هلاک مرا بیم میکند و باری جلت قدرته مرا نصرت و ظفر وعده میدهد
و مرا یقین است که خبر خدای درست تر و قول وی بهتر از تو مرا خذلان کس زیان ندارد
بعد از آنکه خدای ویرا نصرت دهد و تفضیل کند بجود و کرم خود بر محمد بگو ابوجهل را که تو پیغام
بمن فرستادی از آنچه شیطان در خاطر تو انداخت و ترا جواب میدهم بآنچه رحمن در خاطر من
انداخت کار زار میان ما و شماست تا بیست و نه روز دیگر خدای ترا بکشد در آن روز بر دست
ضعیف ترکسی از اصحاب من و عتبه و شیبه و فلان و فلان عدد چند برشمرد از قریش
در قلیب مرا یابی و شما می آید بید هفتاد کس را از شما بکشم و هفتاد اسیر کنم و از ایشان فدیه
گران بستانم پس آواز بدان قوم کرد که حاضر بودند از مومنان و یهود و انکه با ایشان خلط شده

ودند گفت

بودند گفتند میخواهید که مصارع ایشان هر یک بشما نمائیم بیائید تا بنمائیم راه بدر گیرید که انجا بهم رسیم و عتبه و ولید

بن ربیعه انجا باشد تا من پای بر مصارع ایشان نهم بعد از ان شما به بینید که زیادت و نقصان نباشد و تقدیم

و تاخیر برود و بقلیل و کثیر بر هیچ یک از ان سهل نشد و نخواستند که بروند الا امیر المومنین علی ع

گفت بلی میخواهم که به بینم دیگران گفتند ما محتاج مرکوبیم و الات و نفقات و نتوانیم به بدر رفتن

سه روزه راه رسول صلعم گفت یهود را شما چه میگوئید گفتند ما می خواهیم که پیش اهل و عیال

رویم و ما را بدین احتیاج نیست که تو دعوی میکنی و حوالت به بیست و نه روز رسول صلی الله علیه و آله

گفت هیچ رنج بر شما نیست بر رفتن بید دگامی چند بر گیرید که خدای تعالی زمین در پیچد از بهر شما بگام

سیوم ببدر رسید مومنان گفتند که رسول راست گفت ما شرف شویم و منافقان گفتند ما

این دروغ بیازمائیم تا عذر محمد منقطع شود و دعوی او و حجت باشد بروی روشن گردد که کذب است

پس قوم دو گام بر گرفتند گام سیوم در بدر فرو نهادند عجب بماندند رسول ع بیامد گفت چاه

چهارم را علامت کنید و از نزد او چندانکه رسول گفت گز گرفتند چون باخر رسید گفت این مصرع

ابو جهل است مجروح کند فلان کس انصاری و عبد الله مسعود سر او ببرد ضعیف تر اصحاب قریش

پس گفت از نزد چاه از جانب دیگر به پیمائید چندین گز و از جانب دیگر چندین گز عدد ذراعها

مختلف شد چون مراعادت باخر میرسید میگفت این مصرع عتبه و این مصرع شیبه و این

مصرع فلان تا هفتاد کس برشمرد بنامهای ایشان و پدران ایشان و نسب با منسوبات یا باوست

موالی پس رسول صلی الله علیه و آله دانستند و بران واقف شدند گفتند ما را این حجت و گفت

بعد از بیست و هشت روز باشد و بیست و نهم وعده از خدا حق است و صدق و قضا ختم

بدان که معجزات رسول بسیارست اما مبتدا کنیم با حتجاج رسول و در باب مناظره قریش

معجزاتی چند هست آن نیز گفته شود بعون الله تعالی و معاونت از حق تعالی خواستم بجمع کردن

این کتاب **باب بیست چهارم در ذکر احتجاج رسول علیه السلام با جماعه بنی اسرائیل**

و سوال و جواب ابو محمد حسن عسکری صلوات الله علیه گفت رسول بمکه بود خدای او را

فرموده بود که رو به بیت المقدس کند در نماز و کعبه میان او و بیت المقدس بودی چون توانستی

و چون نتوانستی رو به بیت المقدس کردی چنانکه بودی مدت سیزده روز اینچنین میکرد

چون بمدینه آمد و مامور بود باستقبال بیت المقدس از کعبه انحراف میکرد شانزده یا هفده ماه

جهال یهود میکفتند نمی دانند که چکونه نماز میکنند رو بقبله ما کرده است و نماز بشرع می کزارد سخن
ایشان بر رسول سخت بود چون بشنید نمیخواست که نماز به بیت المقدس کند و میلش بکعبه بود که
دل او چنان میخواست جبرئیل عم آمد رسول کفت اکر خدا تعالی دستوری دادی رو بکعبه کردی
که از یهود می رنجم از سخنی که در حق قبله میکویند جبرئیل کفت از خدا بخواه تا کعبه قبله تو کند
که حق سخن ترا رد نکند از انچه طلب کنی و نا امید نکرداند چون دعا تمام کرد جبرئیل برفت پس در حال
باز آمد کفت بخوان ای محمد قد تری تقلب وجهك فی السماء قبلة ترضیها فول وجهك شطر
المسجد الحرام پس یهود کفتند ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها چه بکردانید ایشان را از قبله
که بران بودند حق تعالی ایشان را در جواب میدهد باحسن الوجه قل لله المشرق والمغرب الایه
او ما لك اینست و تحویل قبله بکعبه همچو تحویل اوست بجانب دیکر یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
راه نماید هر کسی را بجادهٔ راست و ایشان را بطاعت به بهشت رساند حسن عسکری علیه السلام
کفت قومی از یهود نزد رسول صم آمدند و کفتند ای محمد قبله به بیت المقدس چهارده سال
و زیاده نماز کرد بدان و این ساعت ترك آن کردی حق بود آنچه کردی و این ساعت بباطل شدی
زیرا که آنچه خلاف حق بود باطل شد یا باطلی بود و چهارده سال بران مقیم بودی و ایمن نتوان بود
از انکه این ساعت هم بر باطل باشی رسول علیه السلام کفت آن حق بود و این حقست خدا تعالی
میفرماید قل لله المشرق والمغرب چون صلاح در مغرب بود آن فرماید البته و اکر صلاح در غیر آنها
باشد آن باید انکار امر خدای نباید کرد و قصد آورید کار بمصالح بندکان باشد پس رسول
کفت شما ترك عمل کردید در سبت و غیر سبت دیکر باد در سبت رها کردید پس ترك آن بود از
حق بباطل یا از حق بحق انچه خواهید بکویید که آن جواب محمد است شما را کفتند ترك عمل در سبت
حق است و عمل بعد سبت حق است رسول صم کفت همچنین قبله بیت المقدس حق بود در وقت
خود و قبله بکعبه بود و در وقت خود حق است کفتند ای محمد بدا بدید آمد خدای ترا در انچه
فرموده بود ابن عم تو از نماز بیت المقدس تا نقل کرد با کعبه رسول صلی الله علیه و آله کفت او را
بدا نباشد که او عالم است بعواقب امور و قادر بر مصالح خلق غلط نباشد تا استدراك و رای
حادث کند بشود بخلاف آن اول تعالی عن ذلك و او را مانعی نباشد که از مرادش منع کند و بدا کسی را
باشد که این صفت دارد و خدای منزه است از صفات مخلوقات پس رسول صلی الله علیه و آله

کفت ای یهود

کفت ای یهود خبر دهید مرا از خدا که بیمار کند پس درست وتن درست پس بیمار او را شد اید باشد
دران که زنده میکند پس میراند بدایش پیدا می شود در هریك از ان کفتند نه کفت همچنین رسول را
نرماید که روی بکعبه کن بدا نبود بعد ازان او را بیت المقدس فرموده باشد بدا نباشد در
اول دیکر کفت خدا تعالی نه زمستان می آید بر اثر تابستان بر اثر زمستان واین بدا است
در هریك کفتند نه همچنین بدا نباشد در قبله پس قبله پس رسول صلی الله علیه کفت لازم
کرده است بر شما که دفع سرما بجامهای غلیظ کنید ودفع کرما بجامهای رقیق تا در تابستان
بخلاف زمستان میفرماید کفتند نه کفت همچنین در تعبد در وقتی که داند که صلاح
در استقبال جانبی است ودر وقتی بجانب دیکر جون در هر دو حال مطیع باشی مستحق
ثواب شوی ولله المشرق والمغرب فاینما تولوا فثم وجه الله یعنی جون توجه بفرمان وی
باشد آن وجه بود که بدان قصد خدا بود وامید ثواب باشد پس رسول صلی الله علیه واله
کفت ای بندکان خدا شما بیماراید ورب العالمین جون طبیب صلاح بیماردان باشد
که طبیب فرماید نه در انجه مشتهی بیمار باشد ای قوم تسلیم فرمان خدای عزوجل برید
تا از رستکاران باشید کفتند ای رسول پس جرا امر کرد بقبله اول کفت خدا میکوید
وما جعلنا القبلة التی کنت علیها وآن بیت المقدس بود الا لنعلم من یتبع الرسول
ومن ینقلب علی عقبیه یعنی تا دانیم که موجود است که پیدا کند مخالفان رسول از ایشان
که تبع وی بودند بمتابعت قبله که اهل آن نمی خواستند ومحمد بدان میفرمود وجون میل اهل
مدینه به بیت المقدس بود بخلاف آن فرمود که روی بکعبه کنید تا پیدا شود که کدام قوم
متابع رسولند وتصدیق وموافقت وی میکنند پس کفت وان کانت لکبیرة الا علی
الذین هدی الله یعنی استقبال بیت المقدس کران بود دران وقت الا انکه بر راه راست بود
ومعلوم بود که روا باشد که خدا آنرا فرماید که بنده از انجه خواهد ازمایش در فرمان بردادی
ومخالفت هوا ومولانا حسن عسکری علیه السلام وعلی بابه کفت که جابر بن عبد الله از رسول
برسید یعنی عبد الله بن صوریا داد جوانی بود یك جشم از احبار رسول وایشان دعوی
کردندی که عبد الله عالمتر از جمله یهود دانست بکتاب خدا وکفت ای محمد این وحی از خدا
بتو آورد کفت جبرئیل کفت اکر غیر جبرئیل آوردی من بتو ایمان آوردمی اما جبرئیل از ایشان

بعد از انکه دانستم که موجود است
از بهر انکه هوای اهل مکه بکعبه بود خدا نخواست

ملائکه دشمن ماست اگر میکائیل یا دیگری آوردی من مؤمن شدمی رسول صلی الله علیه وآله
گفت چرا جبرئیل دشمن شماست واورا دشمن میدارید گفت از بهر آنکه بلاها وسختیها او بر
بنی اسرائیل می آورد ودانیال را از کشتن بخت النصر دفع کرد تا کار وی قوی شد وبنی اسرائیل را
هلاک کرد وهر رنجی وسختی که به بنی اسرائیل رسید همه او کرد وآورد ومیکائیل برحمت بما می آید
رسول صلی الله علیه وآله گفت تو امر خدا تعالی را فراموش کردی جبرئیل را چه گناه باشد
چون فرمان خدا تعالی بود در آنچه فرماید پس ملک الموت عدوی شما باشد که خدا اورا
بقبض ارواح شما وآنجمله خلایق مامور کردانید وما در وپدر داروهای ناخوش که بکودکان
دهند از بهر مصالح ایشان باید که فرزندان ایشان را دشمن دارند از بهر آن اما شما خدا را
نمی شناسید واز حکمت او غافلید من گواهی دهم که جبرئیل ومیکائیل آنچه کفتند بفرمان
خدا کفتند وایشان فرمان بردارند هر کس که یکی از ایشانرا دشمن دارد شک نیست که دشمن
آن دیگر هم بود وهر که گوید مرا یکی از ایشان دوست است وآن دیگر دشمن دروغ میگوید و
همچنین محمد وعلی برادرانند چنانکه جبرئیل ومیکائیل هر که ایشانرا دوست دارد دوست
خدا باشد وانکه ایشانرا دشمن دارد دشمن خدا باشد وهر که گوید که یکی را دوست دارم
ویکی را دشمن دروغ میگوید وخدای وملایکه از ایشان بری باشند وحسن عسکری
علیه السلام گفت نزول این آیه مکان عدوا جبرئیل تا آخر آیه قول رسول اعدای خدا وناسزا
گفتن در حق جبرئیل وانکه نصاف ایذای اعدای خدا چون رسول پیوسته فضایل امیر
المومنین علی میگفت وشرف وکرامتی که امیر المومنین علی علیه السلام سزاوار آن بود دهرباب
از آن میگفت اخبرنی جبرئیل عن الله تعالی جبرئیل مرا خبر داد از الله تعالی ودر بعضی
اقوال گفتی جبرئیل بر دست راست او باشد ومیکائیل بر دست چپ وجبرئیل فخر آورد
بر میکائیل که بر دست راست امیر المومنین علی علیه السلام است وراست از چپ فاضلتر است
چنانکه عادت ندمای ملوک دنیاست که آنکه بر راست ملک باشد فخر آورد بر آنکه بر چپ باشد
ومیکائیل فخر آورد بر آنکه بر چپ باشد ومیکائیل فخر آورد بر اسرافیل که او از پس امیر المومنین علی
علیه السلام هم جبرئیل ومیکائیل را دشمن دارند بدین سبب بموافقت یهود کنند زیرا که هر منزلتی
که حق تعالی با امیر المومنین علی کرامت کرد وجبرئیل آنرا برسول رسانیدی ومنافقان از حسد

کوشند نه

کور شدندی و هر کیدی که شیوخ خجل شدندی بدین سبب دشمن جبرئیل اند بموافقت
یهود القصه چون رسول بمدینه آمد یهود با عبدالله صوریا پیش آنحضرت آمدند عبدالله
گفت خواب تو چونست که ما را خبر داده اند از خواب نبی آخر الزمان گفت چشم بخسبد
و دل بیدار باشد گفت راست گفتی سوال اول گفت مرا خبر ده که فرزند که متولد میشود
کدام اعضا از مرد باشد و کدام از زن جواب گفت استخوان و عروق و عصب از مرد باشد
و گوشت و خون و موی از زن باشد گفت راست گفتی سوال دویم گفت چونست که فرزند
وقتی بود که به پدر و اعمام ماند و شبیه اخوان درو نباشد و گاه بمادر و اخوان ماند که شبیه
پدر و اعمام درو نباشد جواب رسول ع گفت چون آب مرد غلبه کند بمادر و اخوان ماند
گفت راست گفتی سوال سیم گفت خبر ده مرا از نطفه که او را فرزند باشد و آنکه نباشد
جواب گفت نطفه گنده باشد و سرخ فرزند نباشد و چون صافی باشد فرزند بوجود آید
گفت راست گفتی سوال چهارم گفت مرا خبر ده که خدای تو چون است جواب فرود آمد تا
آخر این آیه ابن صوریا گفت راست گفتی اما من یک سوال دیگر دارم مرا خبر ده و اگر جواب
من بگوئی بتو ایمان آورم و بتبیع تو باشم سوال پنجم گفت کدام ملک بتو آید و این اخبار می آرد
جواب گفت جبرئیل علیه السلام ابن صوریا گفت که او عدوی ماست و او بقتل و سختیها
فرود آید بما رسول صلعم گفت بدین سبب او را دشمن میدارید گفت بلی و میکائیل گفت
رسول ماست و او برحمت و شادی آید اگر میکائیل بتو می آمدی من ایمان آوردمی که
میکائیل قوت ملک ما میدارد و جبرئیل انسا در هلاک ما میکرد و دشمن ماست سلمان
رضی الله عنه گفت چه برشماست از عداوت او ابن صوریا گفت ای سلمان او بارهای بسیار
با ما عداوت کرده است و سخت تر آن بود که خدای تعالی وحی کرد که بیت المقدس بر دست مردی
خراب شود بخت النصر نامش و ما را خبر داده بود که وقتی خراب شود و خدای تعالی
یمحوا الله ما یشاء و یثبت چون وقت آن برسید بنی اسرائیل را فرستادند تا او را بکشد و او
یک خروار زر با خود برگرفت از بهر نفقه چون ببابل رسید او را دید کودکی مسکین و ضعیف
و بیکس و بی قوت خواست او را بکشد جبرئیل دفع کرد و دانیال را گفت خدای فرمودست
او را بهلاک بنی اسرائیل و خدا ترا برو غلبه ندهد اگر نه از بهر این حال باشد او را از بهر چه

خواهی کشت دانیال او را براست داشت و باز کردید و ما را خبر داد پس بخت النصر قوی شد و پادشاهم

کشت و بیاید و بنی اسرائیل را بکشت و بیت المقدس را خراب کرد از بهر آن او را دشمن میداریم و

میکائیل دشمن ولیست سلمان کفت یا ابن صوریا بدین عقل وارونه کمراه میشوی اخبار او را

شما چکونه پس ایشان تکذیب انبیا و رسل میکردند وایشان را متهم میداشتند و تصدیق

خبر خدا نمیکردند و نیز میخواستند که غلبه کنند بر خدای عزوجل پس ایشان وانزا که فرشتا دیگر

کافر بودند و عداوت لازم آمد جبرئیل دفع کسی کند که میخواهد که غلبه کند بر خدای تعالی و منع

کند از تکذیب خدا بر زبان انبیا سلمان کفت شما وثوق میکنید بر هرچه در توریت نوشته است

از اخبار آنچه کذشته و انچه خواهد بود فان الله یمحوا الله ما یشاء و یثبت و ممکن باشد که هرچه انبیا

کردند و خبر دادند که خواهد بود نباشد و انچه کفتند که نباشد خواهد بود و همچنین انچه خبر دادند

که بود نبود و انچه وعده دادند از ثواب خدای محو کرد و انچه وعید کردند از عقاب محو کرد

پس ایشان و شما کافر بید بخدا و اخبار او را از غیوب تکذیب میکنید و از دین بیرون

آمدید پس سلمان رضی الله عنه کفت من کواهی دهم که هر که دشمن میکائیل است دشمن جبرئیل است

وایشان هر دو دشمن او باشند که با ایشان هر دو دشمنی کنند و دوست باشند انکس را که

ایشان را دوست دارد پس خدای تعالی آیه فرستاد موافق قول سلمان

بدانکه یاری اولیای خدا دهد بر اعدا و فضایل امیر المومنین علی علیه السلام او را بدان فخر کند

و نزول آن کند در دل تو باذن الله و بفرمان خدا تصدیق

میکند انرا که نزد اوست از کتب و هدایت است از کمراهی و بشارت است مومنان را بنبوت

محمد و بر ولایت علی و ائمه بعد از وی که ایشان اولیای خدا اند بحق ایشان و بر ولایت محمد و آل او

زنید پس رسول ص کفت یا سلمان خدای تعالی تو را راست کرد و رای صایب تو جبرئیل خبر میدهد

از خدای عزوجل که سلمان و مقداد برادر انند صافی در دوستی تو و برادر تو امیر المومنین علی

و وصی و صفی تو است وایشان در میان شیعه شما چنان اند که جبرئیل و میکائیل در میان

ملایکه وایشان دشمن دارند آنرا که شما را دوست ندارد و اهل زمین سلمان و مقداد را دوست دارند

چنانکه ملایکه و حجبه ایشان دوست میدارند و عرش و کرسی از آن که در دوستی محمد و علی

و خلاص و یقین اند و دوستی شیعه ایشان و دشمنی اعدای ایشان خدای تعالی هیچکس از ایشان

باشتی عزاز

باآتش عذاب نکند حسن عسکری علیه السلام کوید که آیه

در حق یهود و شیوخ

و نواصب و تابعان فرو آمد یهود خشم کرفتند از انچه ایشان را توبیخ کرد رسول علیه السلام و بعضی از
علما و رؤسای ایشان کفتند یا محمد تو همچو ما میکنی و دعوی میکنی از دلهای ما بچیزی که خدای میداند
که خلاف آنست و در دلهای ما خیر بسیار است نماز میکنیم و روزه میداریم و صدقه میدهیم و با
فقرا مواسا میکنیم رسول ص کفت خیر آن باشد که از بهر خدا باشد و عمل بانکه خدا فرماید چنانکه
فرمود و آنچه از بهر ریا و سمعه و معانده رسول کنید و اظهار توانکری و شرف آن خیر نباشد بلکه
شر خالص بود و وبال خداوندش باشد چنانکه شیوخ کردند خمس و انفال و فدک که حق آل محمد علیه السلام
است از ایشان دفع کردند و زکوة و صدقات از فقرا و مساکین که محب اهل البیت بودند منع
کردند و بکسانی دادند که معاون ایشان بودند و حق از مستحق بیند اختند مثل یهود که آنچه حق تعالی
بود بجا نمی آوردند و شیوخ متابعت یهود کردند در صدقات و خدا ایشانرا عذاب کند

یهود کفتند ای محمد تو این میکوئی و ما میکوئیم که هرچه ما نفقه میکنیم از بهر ابطال
کار تو و دفع ریاست میکنیم و پراکنده کردن اصحاب تو و آن جهاد اعظم است امید ثواب از
خدا عالی و تمام اقل احوال آن باشد که ما در دعوی با تو راست باشیم پس ترا نیز چه فضل بر ما
شیوخ نیز هرچه میکردند در دین از بهر ابطال اهل بیت بود و دفع ریاست امیر المومنین علی ع و
خلافت و امامت و پراکنده محبان مثل ابو ذر که از شهر برآمدند و کار خود را تمام و عالی کردند
و آنرا جهاد اعظم دانستند و امید بثواب داشتند از حق تعالی و اکر امید بثواب باری جلت
عظمته داشتندی و بحشر و نشر ایمان داشتندی با اهل بیت رسول آن معامله نکردندی
که ذکر آن از پیش برفت و رسول ص کفت ای یهود در دعوی محق و مبطل یکسان باشد اما حجت
و دلایل فرق در میان متویه مبطلان و میان محققان یکسان باشد و رسول خدا غمناک
نشود از جهل شما و بی حجت و دلایل تکلیف شما نکند و لیکن اقامت حجت کند بر شما چنانکه
دفع آن نتوان کرد و اکر محمد آیتی نزد خود بشما نماید شما بشک افتید و کوئید که حیلت و مکر میکند
چون شما چیزی در خواهید آنرا بشما نمایم وعده داده است که هرچه در خواهید آنرا آشکارا بشما
نمایم تا عذر شما منقطع شود و زیادت هدایت مومنان باشد کفتند انصاف دادی اکر وفا کنی
بانچه وعده میدهی از انصاف تو اوکسی که باز کردی از دعوی نبوت در میان امت آنی و حکم

تو ویت مسلم داری از عجز تو از انچه ما در خواهیم وظاهر شدن بطلان دعوی تو دانچه ما می طلبیم
از تو رسول گفت راستی خبر شما وهذه عنده طلب میکنید آنچه میخواهید گفتند ای محمد دعوی کردی
در دل ما هیچ نیست از مواسات فقر معاونت ضعفا و نفقه کردن در ابطال و احقاق حق و سنگ
از دلهای شما نرم تر است و فرمان بردار تر است خدا را و این کوهها نزد ماست برخیز تا برویم یکی از ان
تا گواهی دهد بر صدق تو و دروغ ما اگر سخن گوید بتصدیق تو بحق باشی درین دعوی و عناد میکنی
رسول علیه السلام گفت برخیزید تا برویم از هر کدام که میخواهید گواهی طلبید برخاستند و نزد
نزد کوهی درشت تر رفتند و گفتند ازین کوه گواهی خواه رسول ع گفت من از تو میخواهم بجاه محمد
وآل پاکان آنانی که خدا تعالی ببرکت ایشان توبه از نسیان ادم علیه السلام و فوا موشی در گذرانید
واو را در مرتبه خود رسانید و بحق محمد وآلش پاکانی که ببرکت ایشان و سوال کردن بدیشان
ادریس را ببهشت رسانید بمکانی عالی که گواهی دهی از بهر محمد بدانچه خدا تعالی در تو نهاده است
بتصدیق تو بر ین یهود در ذکر قساوت دلهای ایشان در جحود قول محمد کوه در حرکت آمد
و زلزله در وافتاد و آب ازو روان شد و آواز داد و گفت یا محمد گواهی دهم که رسول رب العالمین
و سید جمله خلایق و گواهی دهم که دلهای این یهود چنانکه تو وصف کردی که سخت تر از
است و خیر از ان نیاید و اگر چه از سنگ آب روان شود یا فرو ریزد و گواهی دهم که این قوم
دروغ بر تو می نهند انچه در حق تو می گویند و افترا میکنند بر رب العالمین پس رسول علیه السلام
گفت از تو میخواهم ای کوه چنانکه خدای ترا فرموده است بفرمان برداری بدانچه من التماس کنم
بجاه محمد و اهل بیت محمد پاکانی که بذکر اسمای ایشان خدا نجات نوح داد از ان اندوه و آتش
سرد گردانید بر ابراهیم و در میان آتشش بر تخت نشاند که آن کافران مثل ان ندیده بودند نزد
هیچ پادشاه از جمله ملوک روی زمین و در حوالی آن درختان و اگر از خدا خواهی تا رجال
عالم قرده و خنازیر کند یا ایشان را ملایکه کند یا آتش یا یخ یا آسمان را بزمین یا زمین را باسمان
برد یا مغرب مشرق کرداند و زمین و آسمان را مطیع تو کرده است از بادهای سخت و جوارح
انسان و حیوان مطیع تو اند و انچه فرمائی بکنند یهود گفتند ای محمد تلبیس با ما میکنی و بر ما مشتبه
میکنی جماعتی از اصحاب خود نشانده برین کوه تا این سخن میگویند و ما نمیدانیم که از مردمان
می شنویم یا از کوه غره نشوند مثل ان الا ضعفاء اصحاب تو که در عقول ایشان نقصانی باشد

اگر دانست

اکر است میکوئی دور شو ازین موضع بدان جای رو و کوه را بفرما تا از زمین برکنده شود
و پیش تو اید و چون نزد تو آمد و ما می بینیم بکو تا دو نیم شود وان بالا زیر شود و این زیر بالا
اصل کوه سرش باشد ما دانیم که خدا میکند که مثل این بمواطات و معاینات ممکن نشود
رسول اشارت کرد بسنکی و کفت ای سنک بکردید یهودی کفت این اقتراح میکنی رسول
کفت این سنک برکیر و به نزدیک کوش خود بر سنک باواز آمد که انچه از کوه شنیدی او
باز کوید که خبر و لیت ازین کوه یهودی سنک برکرفت و نزدیک کوش برد و سنک باواز
آمد و مثل آنکه از کوه شنیده بود بتصدیق رسول صلی الله علیه و آله که دلهای ایشان از
کوه سخت تر است و آنچه نفقه میکند بر باطل است و وبال ایشان خواهد بود رسول ص
کفت شنیدی در پس این سنک هیچ کس نشسته است که این سخن میکوید و در خیال
تو می افکند که این سنک میکوید کفت نه اما انچه من خواستم بیار تا من بتو ایمان آورم
رسول صلی الله علیه و آله از پیش کوه دور شد و در صحرای فراخ بایستاد پس ندا کرد که ای کوه
بحق محمد و آلش و پاکانی که بجاه و اخلاص ایشان و بذکر ایشان ریح صرصر بر قوم فرستاد
تا خلق را از زمین بر میکند چنانکه اعجاز نخل و جبرئیل علیه السلام را فرمود تا بانک کند
در قوم صالح تا همچو چیزی خورد کرده مختصر شدند که از زمین برکنده شو دار پیش من ای
بفرمان خدای و دست بر زمین نهاد پیش خود کوه در لرزه آمد و پیش رسول رفت چون آب
خوش رو تا انجا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکشت مبارک نهاده بود چون بر رسول باز رسید
بایستاد و کفت اینک من مطیع و فرمان بردار توام ای رسول رب العالمین برغم این معاندان
بفرمای تا چه میخواهی رسول کفت این قوم از من در میخواهند که ترا بفرمایم که از اصل برکنده
شوی و بدو پاره شوی و انچه اصل بود سر شود و انچه سر بود اصل شود کوه کفت ای رسول
خدا مرا میفرماید رسول کفت بلی کوه بدو پاره شد زیرش بالا شد و بالا زیر تا اصل کوه سر شد
و سر کوه اصل پس ندا کرد که ای یهودان انچه بشما می نه کمتر از معجزه موسی ع است که شما بدین
مومن آیند برغم شما یهودان نظر با یکدیکر کردند بعضی کفتند ازین نتوان کریخت و بعضی کفتند
که این مردیست که ریاضت میکشد و هر که در ریاضت بود او را خبرها می شود بدین غره مباشید
کوه ندا کرد که این ابطال نبوت موسی کردید بدین سخن که کفتید ای اعدای خدا پس قلب عصای

ثعبان شدن ورا بها در بحر پیدا شدن وکوه را معلق بداشتن ومانند ابر بر سر موسی علیه السلام

سایه شدن از بهر آن بود که او را چیزها میسر شد عجیب تر تا بدین کرمی بینم عزه شوم لیکن کوهها

سنگ بر ایشان انداخته شد وحجت خدای تعالی ورسول صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان ثابت شد معمر بن

راشد روایت کند که شنیدم از صادق عم که گفت جهودی نزد رسول ص آمد وبرابر وی بایستاد

ونظر میکرد رسول گفت چه حاجت داری گفت تو فاضلتری یا موسی که خدا تعالی با وی سخن گفت

وتوریت بدو فرستاد وقلب عصا وفلق بحر وغمام سایه بر وافکند رسول عم گفت مکروه است که

مرد تزکیهٔ نفس خود کند ولیکن من میگویم آدم علیه السلام چون نسیان از و صادر شد توبهٔ آن

از نسیان آن بود که گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد وآل که نسیان من در گذرانی خدای عز وجل

در گذرانید ونوح عم چون در سفینه نشست واز غرق ترسید گفت خدایا از تو میخواهم بحق

محمد وآله که مرا از غرق نجات دهی ورا نجات داد از غرق وابراهیم علیه السلام چون او را در آتش انداختند

گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد وآل محمد که این آتش بر من سرد کردانی خدا آتش بر وی سرد کردانید

وموسی عم چون عصا بینداخت وثعبان شد بترسید گفت خدایا از تو میخواهم بحق محمد وآل

محمد واهل بیت او علیهم السلام که مرا ایمن گردانی چنانکه گفت لا تخف انک من الآمنین ای یهودی

اگر دریافتی موسی وایمان بمن وبنبوت من در دنیا وردی او را نافع نبودی ونه نبوتش ای یهودی

از ذریت من مهدی علیه السلام باشد که چون بیرون آید عیسی بن مریم عم از آسمان فرود آید

از بهر نصرت وی واز پس او نماز کند قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه بعضی

گویند کلمات آن بود که چون آدم علیه السلام میگریست ودویست سال جبرئیل عم گفت من ترا شفیعی

میدانم اگر خدا دستوری دهد من ترا خبر دهم پس دستوری طلبید ویرا دستوری داد گفت

شفاعت کن بدان اسما که چون ترا بیافرید بر عرش نوشته بود گفت آدم یا حمید بحق محمد ویا عالی

بحق علی ویا فاطر بحق فاطمه دختر رسول ویا محسن بحق حسن ویا ذا المن والاحسان بحق حسین

که نسیان من بیامرزی واو را عفو کرد عبدالله عباس گفت که جهل مرد یهود از مدینه بیرون

آمدند گفتند پیش این کاهن رویم وتو بخش کنیم در درویش وبد روغ بازدهیم او را که دعوی

میکنند که هم رسول رب العالمین چگونه رسول باشد وآدم ونوح وابراهیم وموسی علیهم السلام

از وی بهتر اند نزد رسول صلی الله علیه وآله آمدند وانبیا بر شمردند گفتند اینها بهتر از تو اند

رسول صم عبد الله سلام را گفت توریت حاکم باشد میان من وتو بتوریت رضا دادند یهود گفتند
آدم بهتر از بهر آنکه او را بید قدرت خود بیافرید و روح خود در و دمید رسول ع گفت آدم جد منست
و بهتر از آنکه با آدم داد بمن داد یهود گفتند آن چیست گفت منادی که هر روز بانك میکویند
اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله واشهد ان علیا ولی الله و نکویند ادم رسول الله ولوای
حمد روز قیامت بدست من باشد نه بدست آدم ع یهود گفتند راست گفتی ای محمد در توریت
نوشته است گفت این یهود گفتند خدا باری سخن گفت وکلم الله موسی تکلیما چهار هزار کلمه و با تو
نگفت رسول صلی الله علیه وآله گفت بهتر از ان بمن داد گفتند ان چیست گفت سبحان الذی اسری
بعبده لیلا من المسجد الاقصی الذی بارکنا و مرا بر پر جبرئیل نشاندند تا باسمان هفتم رسیدم واز
سدرة المنتهی کذشتم وعندها جنت الماوی تا دست بساق عرش زدم ندا شنیدم از ساق
عرش که منم خدای تو نیست جز از وی خدای دیگر السلام المومن العزیز الجبار المتکبر الروف
الرحیم وبدل دیدمش وبچشم ندیدم این فاضلتر از ان یهود گفتند راست گفتی این در توریت
نوشته است رسول گفت این یهود گفتند نوح از تو بهتر رسول گفت از بهر چه گفتند از بهر آنکه
او در سفینه نشست و در بحر برفت رسول علیه السلام گفت خدا تعالی ازین بهتر بمن داد نهری است
در آسمان آبش از زیر عرش و هزار هزار کوشك بران نهر است خشتی از زر و یکی از سیم گیاه آن
زعفران و سنك ریزه آن در و یاقوت و زمینش از مشك سفید آن مراست و امت مرا بهتر
و قول خداست انا اعطیناك الکوثر گفتند راست گفتی یا محمد در توریت نوشته است این بهتر
از آن گفت این سه گفتند ابراهیم بهتر از تو خدا او را خلیل خود خواند رسول گفت اگر ابراهیم خلیل
خداست من حبیبم گفتند از بهر چه ترا محمد نام کرد گفت لطف خداست بمن استقاقش از نام
خود او محمودست و من محمد و امت من حامدون گفتند راست گفتی این بهتر از ان رسول علیه السلام
گفت این چهار یهود گفتند عیسی بهتر از تو از بهر آنکه عیسی علیه السلام روزی بر عقبهٔ بیت
المقدس بود شیاطین آمدند تا او را برکیرند خدا جبرئیل را ع فرمود تا بجناح راست از عیسی
دور گردانید شیاطین و ایشان را در آتش انداخت رسول ع گفت بهتر از ان بمن داد گفتند
ان چیست گفت روز بدر از قتال مشرکان باز کردیدیم و من سخت گرسنه بودم چون بمدینه
رسیدم زنی یهود می آید جفنه بر سر نهاده و در آن جفنه بزغاله بریان کرده و شکر پاره در آستین

گفتن شکر خدای را که سلامت بتو داد و مظفر کردانید و نصرت بر اعدا و من خدا را یاد کرده بودم
که اگر تو بسلامت باز آئی از غزای بدر این بزغاله از بهر تو بریان کنم و پیش تو آوردم تا بخوری
رسول گفت از اشتر فرو آمدم و دست دراز کردم بدین بزغاله بریان تا بخورم حق تعالی او را بپا و
آورد و راست بایستاد گفت یا محمد مرا مخور که زهر آلودم گفتند راست گفتی این بهتر از
رسول علیه السلام گفت راست گفتی یهود گفتند یکی دیگر مانده است پس برخیز بیخم گفتند
سلیمان بهتر از تو بهتر از بهر آنکه خدا شیاطین و جن و انس و ریاح و سباع جمله مسخر کرد
رسول گفت باری جلت عظمته براق را مسخر من کرد و آن بهتر از دنیا و آنچه در وست و او از
دواب بهشت است و رویش بروی آدمی ماند دشمن سم است و دمش بدم گاو و بزرگتر
از حمار و کوته تر از استر و زینش از یاقوت سرخ و رکابش از دُر سپید هفتاد هزار زمام بر سر او
کرده از زر و جناحهای او مرصع بدر و یاقوت و زبرجد میان هر دو چشم او نوشته لا اله
الا الله محمد رسول الله علی ولی الله یهود گفتند راست گفتی و در توریت نوشته است ای محمد
گواهی دهیم که خدا یکی است و تو رسول اوئی بحق رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدیشان
گفت نوح هزار کم پنجاه سال در میان قوم دعوت کرد خدای تعالی میفرماید ما امن معه
الا قلیلا و چندان تبع من شدند درین عمر من و مدت اندک که طول عمر نوح و مدت درازی
تبع او نشدند و در بهشت صد و بیست صف خلق باشند هشتاد صف امت من باشند
و چهل صف امت جمله انبیا علیهم السلام و کتاب گواه است بر همه کتب و ناسخ اینها من بیاوردم
تحلیل و دقیق آنکه ایشان را حرام کردند و تحریم کردند موسی علیه السلام صید ماهی
در روز شنبه حرام کرد تا خدا تعالی گفت کسانی را که در آن تعدی میکردند قوله تعالی
کونوا قردة خاسئین چنان شدند یعنی بوزینه شدند و من تحلیل صید آن آوردم و
صیدش حلالست این ساعت قال الله تعالی احل لکم صید البحر و طعامه تا آخر آیه و
تحلیل شحوم بیاوردم و یهودان نمیخوردند خدا تعالی در کلام خود صلوات بر من فرستاد
ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و مرا برحمت
و رافت وصف کرد در کتاب خود قال الله تعالی لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما
عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم و فرمود که با من سخن مگوئید تا صدقه ندهند

قوله اذا ناجیتم

قوله اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی نجویکم صدقات بعد ازان برحمت خود از ایشان

فرو نهاد ثوبان مولای رسول علیه السلام گوید یهودی نزد من آمد گفت یا محمد از تو سوالی

خواهم کرد مرا خبر ده ثوبان پای بروی زد و گفت بگوی رسول صلی الله علیه و آله گفت نخواهم

اورا الا بدان نام که او بر وی نماده گفت چه میگوئی در آیه یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات

الآیه خلق آن روز کجا باشند گفت در ظلمتی پیش از محشر گفت اول طعامی که مردم بهشت خورند

چه باشد چون در بهشت روند گفت جگر ماهی گفت پس ازان چه خورند گفت جگر گاو

گفت بر اثر آن چه خورند گفت شراب سلسبیل گفت راست چیزی میپرسم از تو و الا که پیغمبر ندانند

گفت چیست گفت شبه ولد به پدر و مادر رسول عم گفت آب مرد غلیظ و سفید و آب زن

زرد و رقیق چون آب مرد بر آب زن غلبه کند ولد باشد و اگر آب زن غلبه کند فرزند انثی باشد

بفرمان خدای تعالی که شبه این باشد پس رسول صلی الله علیه و آله گفت بدان خدای که روح در فرمان

اوست که من این ندانستم درین حال که تو بودی خدای تعالی مرا آگاه کرد ازان احتجاج رسول

با بنی اسرائیل بیش ازانست که در حصر آید ما بدین قدر اختصار کنیم اطناب کتاب را اکنون

مبدا کنیم با حتجاج رسول علیه السلام با مشرکان قریش و مناظره کردن با ایشان والله اعلم

بالصواب باب بیست و پنجم در ذکر مناظره کردن رسول عم با جماعتی از مشرکان قریش و غیرهم

حسن عسکری علیه السلام گفت از پدرم علی بن محمد صلوات الله علیهم پرسیدند که رسول

علیه السلام با مشرکان مناظره کرده است چون با وی عتاب کردندی گفت بلی با ایشان بسیار

مناظره کرده است و حجت گرفته است بیش از یک بار از آنکه خدای تعالی در قرآن از رسول حکایت

میکند از قول ایشان قوله تعالی ما لهذا الرسول یاکل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل

الیه ملک الا رجلا مسحورا و گفت لولا انزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم و گفت

لن نؤمن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا تا آنجا که کتابا نقرؤه پس در آخر گفتند اگر تو رسول

بودی صاعقه فرود آمدی چنانکه بقوم موسی علیه السلام فرو آمد که مسئله ما سخت تر است

از سوال ایشان گفت حال آن بود که رسول در مسجد پیش کعبه نشسته بود جماعتی از قریش

بیامدند مثل ولید بن مغیره و ابو البختری و ابو جهل و عاص بن وایل و عبد الله بن ابی امیه و قومی که

با ایشان جمع بودند و رسول صلی الله علیه و آله با اصحاب خود نشسته بود و قرآن بر ایشان

میخواند و وحی میکزارد مشرکان با یکدیکر کفتند کار محمد بالا کرفت و بزرک شد بباید تا توبیخ و منع
وی کنیم و بطلان آنچه آورده است تا در چشم خود خوار و حقیر شود باشد که ترک این کار بکند
که کمراهی و طغیان است اکر ازین باز ایستد و اکرنه او را بشمشیر هلاک کنیم ابو جهل علیه اللعنه
کفت کیست که سخن خواهد کفت و مجادله خواهد کرد عبد الله بن ابی امیه کفت تو راضی نیستی
بهمسری رسول و مناظره با وی کردن کفت بلی بجمع نزد رسول رفتند عبد الله بن امیه کفت ای
محمد تو دعوی میکنی و قوت ها یله دعوی میکنی که رسول رب العالمینی خلاف جمله خلایق نشاید که بشری
باشد مثل تو میخوری چنانکه ما میخوریم و در بازار میروی چنانکه ما می روم ملک روم و ملک فارس
الا رسولی بفرستد الا کسی که او را سراها و کوشکها و خیمها و بندکان و خدم و مال بسیار باشد و برون
فوق اینانست همه بندکان وی اند اکر رسول تو بودی با تو ملکی بفرستادی تا تصدیق تو کردی
و ما او را دیدی اکر میخواست که رسولی بما فرستد ملکی بفرستادی به بشری ای محمد تو مسحوری نه
نبی رسول علیه السلام کفت سخنی دیکر مانده است ترا کفت بلی اکر خدای رسولی بما میفرستادی
حال او میان ما بهتر از دیکران بودی و مال بیشتر چرا این قرآن که دعوی میکنی بمردی بفرستادم
من القریتین عظیم اما ولید مغیره نضفی به طایف رسول علیه السلام کفت هیچ سخنی دیکر ماند
است ترا کفت بلی لن نومن لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا ایمان نیاریم بتو تا بشکافی از بهر ما
چشمه از زمین در مکه که سنک لاخست و چشمه چند در مکه روان شود که ما بدان محتاجیم
تا ترا بستانی باشد از نخیل و عنب که از آن میخوری و بخورد ما میدهی و در میان آن نخیل و اعناب
رودها باشد یا از آسمان بر ما اندازی چنانکه دعوی کردی که تو کفتی که قوله تعالی وان یروا کسفا
من السماء ساقطا یقولوا سحاب مرکوم باشد که بان یکوئیم او تاتی بالله والملائکة خدا و ملایکه با
ما جنک کنند تا ترا خانه پر از زر باشد بما میدهی و ما را تو انکر کردانی که تا باشد که ما طاغی شویم
که تو میکوئی که انسان چون استغنا بیند طاغی شود قوله تعالی ان الانسان لیطغی و یا بر آسمان شوی
و ایمان نیاوریم بر آسمان شدن ترا یا کتابی بیاری که او را بخوانیم از خدای عزیز حکیم بعبد الله بن امیه
آن قوم که با وی اند که ایمان آرید بمحمد عبد المطلب که شریف است و من وضیع و من رنجور و او تن
درست است یا او عزیزست و من ذلیل یا او صورت خوب دارد و من قبیح و دوم هیچ یک نرسند
که این سخن کوید و اکر بکوید رو بر خدا کرده باشند و با او منازعت کرده پس بخدا کافر بود جواب او آن

کمن ملکم

کرمن ملکم بردارنده وفرو نهنده وخوار وذلیل کننده وشریف وعزیز کننده وتوانکر ودرویش کننده
بقدر بندکان منازل ایشان بلند شود زیرا که حکیم هرچه کند بحکمت کند وتدبیر وی خلل نه پذیرد
وهمچنین در افعال وی بود وشما را نرسد وبندکان شما را الا تسلیم وفرمان بردار بودن در حکم وی
اکر تسلیم کنید مومن باشید واکر ابا کنید کافر باشید وشما را عقوبت کنیم پس آیه آمد که بکو قل
انما انا بشر مثلکم یوحی یعنی من بشرم مثل شما مرا مخصوص کرد به نبوت جز از شما چنانکه یکی را
بفقر منسوب کرد ویکی را بغنا که دران مصلحت داند وهمچنین صحت وسقم وجمال وقبح انکار
آن میکند که مرا به نبوت مخصوص کردانید نه شما را پس رسول صلعم کفت انچه کفتید که ملک روم
وملک فارس کسی را برسولی فرستند که او را مال بسیار وسراها وخیمها وعبید وخدم وحشم
باشد تدبیر ومصلحت خدای بهتر داند که کار نه بر حسب ظن واقتراح تو کند ملک آن کند که خود
خواهد ای عبد الله خدای تعالی رسول فرستاد تا دین بخلق آموزد وایشان را بخدا خواند ونفس
خود را وبخواند در شب وروز که اکر صاحب قصور وایوان وخیام وحشم وعبید باشد او را
از خلق بپوشانند رسالت ضایع شود وانتظام امور نباشد نه بینی که ملوک چون در حجاب
باشند چکونه خلل وفساد ملک بدید می آید از جایها وچیزها که آن در خاطر ایشان نباشد
خدای تعالی از بهر آن مرا بشما وجمله خلق فرستاد که مرا مالی نیست که بآن قدرت وقوت خود معلوم شما
کردانم واو ناصر رسول خود است وشما بر قتل ومنع او قادر نباشید واز رسالت او را معزول نتوانید
کردن واین معنی ظاهر است بر قدرت او وعجز شما وزود باشد که خدای تعالی مرا ظفر دهد بر شما
وبسی از شما بکشم وبسی را اسیر کنم پس ظفر دهد تا مکه بستانم ومومنان بر ان مستولی شوند
بر شما وانکه بر دین شما باشد اما آنچه کفتی که اکر نبی با تو بودی او را بدیدمانی وتصدیق تو میکرد
این معنی بر هیچ انبیای سلف نبود بلکه اکر خدا میخواستی که رسول بما فرستد ملک فرستادی
نه بشر الجواب بدانکه حواس شما ملک در نتواند یافتن از بهر انکه ملک از جنس هواست
واکر خدای تعالی نور بصر ترا زیادت کند چنانکه شما ملک را توانید دیدن چون بینید کوید
این نه ملک است بشر هست از بهر انکه ملک در صورت انسان بر شما ظاهر شود که شما دیده اید
وباوی الفت کرفته باشید تا خطاب توانید شنید وفهم کردن پس صدق ملک چکونه توانید
دانستن وهیچ انبیای سلف ملک نبودند بلکه جمله بشر بودند مثل آدم ونوح وابراهیم وموسی

وعیسی وغیرهم وآنچه میگویند حق است وخدا تعالی از بهر آن پیغمبر بفرستاد ومعجزات خود بر دست

وی ظاهر کردانید از چیزها که در طبایع بشر نیست وانکسانی که ضمیر دلهای ایشان نه دانستند

تا خود بدانستند از مثل آن بدانکه آن معجزه است ودلیل بر صدق او که این شخص رسول خداست

پس اکر ملکی بفرستادی معجزه بر دست وی ظاهر کردی دران دلیل نبودی شما را که مثل این

در طبایع اجناس وی نیست از ملایکه تا آن معجزه بودی نه بینی که مرغ که می پرد از معجزه نیست

پریدن از بهر انکه اجناس او همه می پرند واکر آدمی مثل آن پرد آن معجزه باشد پس خدای کار

بر خلق سهل کرد بنوعی که حجت باشد شما را اقتراح چیزها سخت میکنند که دران حجت نیست

پس رسول ع‌م کفت اما آنچه کفتید که من مسحورم چکونه شاید که مسحور باشم که صحت تمیز وعقل

من زیاده از ان جملهٔ خلایق است شما را آن وقت که من کودک بودم تا این ساعت که بچهل سال

رسیدم هرکز زشتی یا کناهی یا دروغی از من بدید نیامد یا خطای در قول یا سفیهی در رای

وتمیز می پندارید که مردی خود را درین تواند نکاهداشت بحول وقوت نفس خود یا حول وقوت

خدا تعالی واین آن که کفت انظر کیف ضربوا لك الامثال الایه کمراه شدند ونتواستند که چیزی

ظاهر کنند بحجت جز از دعوی باطل پس رسول علیه السلام کفت اما آنچه کفتی که چرا این قرآن

بولید مغیره بمکه یا عروه مسعود ثقفی بطایف بفرستاد مال دنیا نزد خدای قدری ندارد

چنانکه شما بزرک می شمارید که اکر مال جملهٔ دنیا را پر پشه بودی هیچ کافر سر بچی آب در دنیا

نخوردی وخدای قسمت نه بر تفویض کرده است بلك قاسم اوست نعمتها را وفاعل اشیا

بقدر وی چنانکه خواهد بعبید وا ما را دارد وخدا تعالی از کس نترسد چنانکه ما ترسیم

تا از برای حال یا مال او را نبوت دهد ونه او را طمع در مال وحال کس باشد چنانکه ترا بود

یا از بهر انکه به نبوت ترا مخصوص کرداند ونه کس را دوست دارد بهوا چنانکه تو و یا نبوت

بکسی دهد که مستحق آن نبوت نباشد بلکه معامله او بعدل باشد از بهر فضل مراتب دین

الا انکه افضل باشد در طاعت خدای وخدمت بهتر کند وهمچنین بار پس ندارد ومراتب دین

وجلالت الا انکه در طاعت بیشتر بود چون صفت باری جلت قدرته این باشد بمال وحال

کس ننکرد وبلکه این مال وحال هم از تفضیل وی باشد واز دست نام وهیچکس از بندکان بر وی

اعتراض نتواند کرد که بر یکی تفضیل کنی به نبوت از بهر انکه کس اکراه وی نتواند کرد بر خلاف او

وبه الزام

ونه بالزام تفضیل کردن زیراکه خود تفضیل کرده است نه بینی که یکی را چگونه غنی کرد و یکی را فقیر و یکی را
جمیل الصورت و یکی قبیح و یکی شریف و یکی وضیع و وضیع را نرسد که گوید که این شرف فلان بمن
ندادی ونه قبیح را که گوید که چرا این مال و جمال فلان ندادی و امثال این بلکه حاکم اوست و قسمت کند
چنانکه خواهد و مصلحت داند و افعال او همه حکمت باشد و نیکو و همچنین قوله نحن قسمنا بینهم
معیشتهم الآیه یعنی بعضی را محتاج بعضی کرد این محتاج مال او و او محتاج خدمت این تواند
پادشاهی بینی محتاج درویش ترکی بود اما از بهر متاعی که با وی باشد یا از بهر خدمت که او نتواند
بدان قیام نمودن و از ان گزیر نباشد و یا از بهر انکه بالی از علم او بیاموزد غنی محتاج علم او و او محتاج
مال غنی و همچنین ملک محتاج این فقیر تا بعلم و حکمتش و یا برای و تدبیرش و غیر آن نه ملک
تواند گفت چون ملک دادی چرا علم و حکمت ندادی و نه عالم و حکیم رسد که گوید که چون علم و
حکمت دادی چرا مال یا جاه و فرمان ندادی ورفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ بعضهم
ورحمة ربك خیر مما یجمعون رحمت خدا بهتر از مال دنیا که جمع میکند پس رسول علیه السلم
اما اینچه گفتی که بتو ایمان نیاورم تا چشمه از زمین پیدا کنی تو اقتراح میکنی یعنی چیزی
بحکم در میخواهی اگر بیاوردان دلیل نباشد بر نبوت او و رسول بر گزیر از انست که جبل
جبال او را غمناک کند یا حجت کند بچیزی که در آن تعجب نماند و نیز چیزی میخواهی که
اگر بیاورد هلاک تو در آن باشد حجت کند به وحج و براهین از بهر آن ارند تا بدان لازم
شود بر خلق و ایمان آرند نه از برای آن آرند که هلاک تو در آن باشد و آورید کار رحیم تر
و دانا تر است بمصالح بندگان و ایشان را با قتراح خود هلاک نکند و نیز چیزی چند
که آن مستحیل است چنانکه گفتی ان یأتی بالله والملائکة قبیلا رسول عم عالم است باستحالت
آن اما راه مخالفت بر تو تنگ کند و بحجت ترا ملجا کند به تصدیق تو چنانکه ترا خلاص از آن نبود
و چون تصدیق نکنی عناد و جحود کرده باشی و نیز تو خود معترف شدی که معاندی و قبول
حجت و التفات برهان نخواهی کرد و هر که چنین باشد دوای او عذاب آسمانی بود یا هلاک
بشمشیر اولیا یا در دوزخ کردن و اینچه گفتی که ایمان نیاورم تا در مکه چشمه روان نکنی که
مکه سنگ لاخ است و کوههای آن زمین برکنی و چشمهای آب در آن براندی که ما بدان آن
محتاجیم این طلب کردی و تو جاهلی بدلیلهای خدا و اگر خدای این بکند من از بهر این نبی هاشم

کفت نه رسول علیه السلام کفت طایف دیدهٔ در و بساتین است هیچ موضعی آنجا فاسد
که از اصلاح کرده و سنکها از انجا نقل کردی و آب در آن براندی و چشمه بیرون آوردی
کفت بل انجا کسی دیکر باشد که شکر این کرده باشد کفت بلی کفت شما بد انچه کردید انبیا
شدید کفت نه کفت همچنین اکر محمد این بکند حجت نباشد بر نبوت او این همچنانکه کوئی
ایمان نیاورم تا بر خیزی و یا بنشینی یا بروی یا بخوری چنانکه مردم کویند اما انچه
کفتی که ترا بستانی باشد از نخل و عنب که تو از آن بخوری و بخورد و مادهی و در میان آن آب برانی
و تو اصحاب ترا در طایف بساتین نخیل و اعناب نیست که در میان آن جوی آب باشد و میوه
کفت بلی رسول ع کفت شما بدان انبیا شدید کفت نه رسول علیه السلام کفت پس این
چیست که تو بحکم میکنی و از رسول در میخواهی که اکر حاصل کند دلیل نبود بر صدقش بلکه دلیل
بود بر کذب از بهر آنکه چیزی حجت ساخته باشد که در ان حجت نباشد و ضعیفان از فریفته
باشد و پروردکار منزه باشد از فعل این پس رسول ع کفت اما انچه کفتی او تسقط السماء و ان
یروا کسفا من السماء اکر پارهٔ آسمان به بیند که فرود می آید کویند ابر لیست بر هم نشسته بدانکه آنچه
تو خواستی در آن هلاک تو باشد پس تو آن میخواهی که رسول هلاک تو کند و خدا تعالی از آن
رحیم تر است که بی حجت کس را هلاک کند ولیکن میخواهد که حجت بر شما ثابت کرداند بر
وحدانیت وی و صدق نبی از بهر آنکه بندکان نمیدانند که صلاح در چیست و فساد در چه
و چیزهای محال میطلبند و خدا تعالی چیزی نکند که مداوای بیمار از بر وفق مراد ایشان
کرد بلکه طبیب آن کند که صلاح بیمار باشد و شما بیمارانید و خدا تعالی طبیب شما اکر بدوای وی
راضی باشید شفا یابید و اکر فرمان نبرید رنج زیادت شود و نیز تو دیدی که حاکمی کسی نزد وی
دعوی کرد که حقی بر شخصی دارم حاکم طلب کواه کرد بر وفق مدعی علیه و اکر کواه بر حسب مراد مدعی
علیه بایستی کرد هرکز هیچ حق در دنیا بر کسی ثابت نشدی و میان ظالم و مظلوم فرقی نبودی
پس رسول علیه السلام کفت اما انچه کفتی ما خدا تعالی صفت مخلوقان و با آمدن و رفتن
و حرکت و سکون و قتال بر وی روا نیست و نباشد تا من او را پیاری بیارم پس این مطلوب
تو محال است و این صفت اصنام شما باشد ضعیفان ناقص که نشنوند و نه بینند و ندانند
و هیچ از شما باز خود نتوانند داشتن یا عبدالله ترا درین مکه عقارست و در طایف بساتین

داملاك

واملاك ودر هر موضعی وكیلی كذاشته كفت بلی كفت تو جملهٔ افعال و اعمال ایشان می بینی
یا وكلا می فرستی كفت وكلا میفرستم كفت اكر مزارعان و عمله كویند ما شما را درین پیغام تا جون
عبدالله بن ابی امیه بن خلف الاردی جون بیاید و بكوید این روا شد و تو ایشانرا این معنی
مسلم داری كفت نه رسول علیه السلام كفت جه واجب باشد بر وكلای تو نه انكه نشانی از ان
تو با ایشان باشد كه دلیل بود بر صدق وكلا كفت بلی لازم بود كه ایشانرا مصدق دارند رسول
كفت اكر جون قول ایشان شنیدند باز كردند و كویند برخیز و با ما بیا كه میكویند می باید كه
خود بیاید و بما كوید نه این وكلا خلاف امر تو كرده باشند و تو كوئی ترا بر وكالت فرستادم نه
تو نشیر و امیری كفت بلی رسول علیه السلام كفت تو جرا جیزی میطلبی و در حق پروردكار
كه در حق وكلای تو روا نیست و جون این در حق تو جایز نباشد جكونه رسول و نبی كند پروردكار
بذهاب و مجی كه در حق او مستحیل است این حجت قاطعست و بطلان آنجه تو كفتی كه ترا از زر باشد
تو میدانی موجب نبوت نباشد و من از جهل شما غمناك نشوم اما آنجه كفتی تا بر آسمان شوی دكر
كفتی و لن نؤمن لرقیك یا كتاب بیاوری كه ما بخوانیم كفت ای عبدالله بر آسمان رفتن صعب تر از
فرود آمدن و جون تو معترف شدی كه بصعود یعنی ببالا شدن ایمان نخواهی آورد جكونه بنزول
ایمان خواهی آوردن دكر كفتی بیاری ما بخوانیم بعد از ان ندانم كه ایمان آورم یا نه پس تو مقر شدی
بانكار حجت ترا هیچ دوا نیست الا ادب كردن بر دست اولیا از بشر یا ملایكه ربانیه و خدای تعالی
حكمتی جامعه بر من فرستاد و در بطلان هرجه تو اقتراح كردی و میفرماید بكو ای محمد سبحان
ربی هل كنت الا بشرا رسولا خدای تعالی منزه است از انچه جیزی كند جنانكه جهال خواهند اكر
آن در حكمت نباشد و اكر نه هل كنت الا بشرا رسولا یعنی بر من نیست الا اقامت حجت كردن
جنانكه او را اراده است مرا جز امر و نهی نرسد یا همجو رسول ملك روم باشم بقومی از مخالفان
باز كردم و كویم خصم میكوید این بكن و آن مكن و فلان جیز بده جون عبدالله بن ابی امیه بن خلف
منقطع شد ابوجهل علیه اللعنه كفت اینجا یك جیز دیكر مانده است نه تو كفتی كه قوم موسی بصاعقه
سوخته شدند جون كفتند ارنا الله جهرة خدا را آشكارا بما نمای اكر تو نبی مرا بسوزان كه
سوال ما سخت تر از قوم موسی است از بهر آنكه كفتند ارنا الله جهرة و ما میكوئیم خدا و ملایكه را
بیار معاینه پیغمبر رسول علیه السلام كفت یا ابا جهل قصهٔ ابراهیم علیه السلام نشنیدهٔ جنانكه

خدای تعالی وکذلک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض چون نزدیک آسمان بود و نظر کرد مردی
و زنی را دید بر فاحشه ابراهیم دعا کرد و هلاک شدند و بعد از آن دوی دیگر دید بر مثل حال ایشان
دعا کرد وحی که یا ابراهیم باز ایست از دعای بندگان من که من غفور و رحیم و جبار و حکیم گناه ایشان
مرا زیان نمیدارد چنانکه طاعتشان سود نمیدارد پادشاهی من بر ایشان لشفا نفیط است پس کن
دعا بر عبید و آما من که تو بنده ندیدی نه شریک در مملکت و نه گواهی بر من و بندگان من و حال بندگان
از سه نوع بیرون نبود یا توبه کنند گناه ایشان بیامرزم و عیب ایشان بپوشانم و عذاب دنیا از
ایشان باز دارم از آنکه میدانم که از اصلاب ایشان در باب مومن بیرون آیند پس رفق کنم با آبا
و امهات و کافر تا آن مومن بیرون آید چون از ایشان جدا شد عذاب بر ایشان فرو آید و بلا گرد
ایشان در آید و اگر نه این باشد و نه عذابی از بهر ایشان ساخته ام که بیشتر از آنست که تو میخواهی
و عذاب من بندگان مرا بر حسب جلال و کبریای من باشد ای ابراهیم مرا با بندگان من گذار که من
بر ایشان رحیم ترم از تو و من جبار حکیم و علام حلیم مدبر ایشانم بعلم خویش و انفاد قضا و قدر
میکنم بر حسب مصلحت ایشان بچیزی که ایشانرا فایده باشد نه بچیزی که ایشانرا زیان دارد
پس رسول علیه السلام گفت عذاب از دنیا از بهر آن از تو برگرفت که از پشت تو فرزندی مومن
بدر خواهد آمد نام او عکرمه و امیر شود بر قومی مسلمانان که گرد ران فرمان بردار خدای تعالی بود او
بزرگوار بود و اگر نه این بودی عذاب بتو و جمله سایلان فرو آمدی از آن سوالها که کردند و ایشان
مهلت دادند که خدای میداند که بعضی بمحمد ایمان آرند و سعادت یابند بدان و از آن بعضی
مومنان بوجود آیند پس مهلت بدو میدهد از بهر سعادت که فرزند بد و خواهد رسید و اگر
نه بهر آن بودی عذاب فرستادی و جمله را هلاک کردی نظر با آسمان کن ابو جهل نظر با آسمان کرد
درهای آسمان گشاده دید و آتش فرو می آمد بر سمت راس آن قوم و نزدیک بدیشان شد چنانکه
حرارت آتش دریافتند و در میان هر دو کتف ایشان رسید به لرزش افتادند رسول صلعم گفت
مترسید که خدای تعالی شما را بدین هلاک نخواهد کرد از بهر آن فرستاد تا شما عبرت گیرید پس نگاه
کردند از پشت قومی نورها بیرون می آمد و در مقابل آن افتاد و آن آتش را دفع کرد تا با آسمان رفت
رفت رسول صلعم گفت بعضی ازین انوار نور کسی است که خدای میداند که سعادت یابند بدان پس
ایمان ارند بعد ازین و بعضی انوار قومیست که ایمان نیارند اما بعضی که از ایشان بیرون آیند ایمان

ارند با وجود

آرند با وجود برهان که دیدند ایمان نیاوردند و قفل کفر و نفاق بر دل خود زده بودند از حسد و نفاق که فایده نبود والله اعلم بالصواب

باب بیست و ششم در ذکر مناظره کردن رسول صلعم با جماعتی از اصناف دهریان و ثنویان و مشرکان وغیرهم

بدانکه جماعتی جهال از حشویان مشبهه گویند مناظره کردند در کلام و سخن دران گفتن حرامست و باید که اظهار کتاب و سنت و اجماع فرا گیرند از معقول واین باطل است و نشاید که هیچ مسلمان را اعتماد چنین باشد از بهر انکه جهل و عنادست که رسول و ایمه صلوات الله علیهم مناظره با مخالفان کرده اند روایتست مولانا حسن عسکری که نزد صادق علیهما السلام ذکر جدال میرفت در دین قومی گفتند رسول و ایمه علیهم السلام ازان نهی و منع کرده اند صادق علیه السلام گفت مطلقا نه اما نهی کرده اند از جدال که نه حسن باشد نبینی که خدا تعالی میفرماید ولا تجادلوا اهل الکتاب الا بالتی هی احسن و میگوید ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن وجدال در دین بدانچه نیکو ست علمای دین کرده اند و بدانچه نه احسن باشد نهی کرده اند و حرامست و چگونه مطلقا حرام باشد و خدا تعالی میگوید وقالوا لن یدخل الجنة الا من کان هودا او نصاری پس میفرماید تلک امانیهم قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین دانستن صدق و ایمان ملحق کرده به برهان و امامت ببرهان نتوان کرد الا بجدال و مناظره که در باطل در تو ایراد کند نه بحجتی رد کرده باشی که باری تعالی غضب کرده است پس بانکار حق و تو میخواهی که بانکار آن قول وی باطل کنی از بیم انکه تا قول وی بر تو حجت نباشد این معنی از جدال و مناظره حرام است اما جدال باحسن خدا تعالی رسول را بدان فرمود که مناظره کن با منکران بعث و نشور چنانکه حکایت کرد ازان قوله تعالی وضرب لنا مثلا ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم ما میگوییم نور و ظلمت مدبران عالم اند آمده ایم تا چه میگویی که اگر تبع ما شوی تبع تو شویم و اگر خلاف ما کنی با تو مناظره کنیم الیهود رسول صلعم گفت آمنت بالله وملایکته ایمان آوردم بخدا که یکی است و او را شریک نیست و کافر شدم بهر معبودی که جز از خدا است پس گفت خدای مرا بفرستاد بجمله خلایق تا بشارت دهم و انذار کنم و من حجتم بر عالمیان و هر که با من کید کند آن کید با وی کرد پس رسول صلعم با یهود گفت شما آمده اید که من قول شما بی حجتی قبول کنم از بهر چه میگویید که عزیر پسر خداست گفتند از بهر آنکه او احیای توریت کرد از بهر بنی اسرائیل بعد از انکه توریت نمانده بود خدای این کرامت با وی از بهر آن کرد که عزیر پسر وی بود رسول گفت نه

عزیر پسر خدا باشد نه موسی توریت آورد و معجزها دیدند چنانکه معروفست اگر عزیر پسر خدا باشد

از بهر آن احیای توریت کرد موسی اولیتر به پسری که توریت آورد اگر این قدر کرامت عزیر را موجب

آنست که پسر خدا باشد کرامت موسی اضعاف آنست پس کرامت موسی موجب زیادت از بنوت

باشد از بهر آنکه اگر به پسری ان میخواهید که مثل آن در دنیا می بینند که او ان پدر و مادر باشد او وطی بوجود

آمده باشد کافر شوید زیرا که خدا را بمخلوق تشبیه کرده باشید و صفت مخلوقات و محدثات در حق

او ثابت کرده باشید پس لازم باشد که مخلوق باشد و او را خالقی و صانعی بود گفتند این کفرست

نه آن میخواهیم که از وطی بوجود آمد بلکه بر سبیل کرامت او را پسر میخواهیم و اگرچه انجا ولادتی نیست

مثل عالمی و بزرگی خواهد که یکی گرامی کند گوید تو فرزند منی و یا گوید ای پسر و آن نه سبیل ولادت باشد

اگرچه او ازین بزرگ اجنبی است و میان ایشان نسبتی و قرابتی نیست همچنین خدا با عزیر این کرامت کرد

و او را به پسری گرفته باشد بر سبیل کرامت نه از بهر ولادت رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت این

از پیش با شما گفتم اگر خدای بکرامتی که با وی کرد پسر وی باشد موسی زیاده از ان عزیر باشد و موسی

به پسری اولیتر از عزیر خدای جل جلاله مبطلان را باقرار خود فضیحت کند و سخن ایشان حجت کند بر ایشان

و حجت که شما آورید که یکی از بزرگان دیگری را فرزند خواند از حالتی که میان ایشان هیچ خویشی نباشد

گوید ای فرزند نه طریق ولادت شما را بیش از انکه در اول گفتم لازم شود از بهر انکه می بینند که یکی را اجنبی

گوید ای فرزند یا این فرزند منست هم گوید ای برادر یا این برادر منست یا شیخ یا سید منست بر سبیل

اکرام و هر که او را اکرام زیادت کند در مثل این خطاب باید که پیش شما روا باشد که موسی ع را گویند برادر

خدا یا پدر یا شیخ یا سید است از بهر انکه اکرام موسی بیش از ان عزیر کرد مثل انکه یکی را در اکرام دیگری

از ما زیادت کند گوید ای سید من ای شیخ و خواجه و رئیس من بطریق اکرام و هر وقت که در اکرام زیادت

کند در مثل این الفاظ زیادت کند پس لازم شود نزد شما که موسی برادر و پدر و شیخ و سید و رئیس

و خواجه و عم خدا تعالی باشد یا امیر وی مبهوت و متحیر بماندند گفتند ما را مهلت ده تا برویم

و درین سخن اندیشه کنیم رسول صلعم گفت بدلها اندیشه کنید که معتقد انصاف باشید تا هدایت

حاصل شود **جواب نصاری** رسول صلعم روی بدیشان کرد و گفت شما از بهر چه میگوئید که حق

سبحانه و تعالی با عیسی ع متحد شد و هیچ پسر ویست بدین قول چه میخواهید اگر آن خواستید

که قدیم محدث شد باتحاد قدیم شد این محال است که تصور بندد که محدث قدیم شود و اگر ان میخواهید

که او را

که او را بر کزید و کرامی کرد پس اقرار کردید بحدوث و حدوث آن ما معنی بود که بدان متحد
شدند از بهر انکه عیسی جون محدث باشد خدا یتعالی با او متحد شد که معنی در وی پدید آرند
که بدین او کرامی تر خلق است عیسی پس بآن معنی هر دو محدث باشند و این خلاف آنست
که در اول دعوی کردید نصاری کفتند خدای تعالی جون چیزهای عجب موسی ظاهر کرد
که مثل آن بر دست هیچکس ظاهر نکرد با او متحد شد از جهت کرامت رسول صلعم کفت
شنیدید انچه درین معنی بیهود کفتم پس رسول یکبار دیکر اعادت کرد بر ایشان همه
خاموش شدند الا انکه یکی کفت ای محمد نه شما میکوئید که خدای عز و جل ابراهیم را دوست
کرفت پس نشاید که کوئیم عیسی پسر خداست رسول صلعم کفت این بدان نماند از بهر انکه
جون ما کوئیم ابراهیم خلیل خداست آن مشتق باشد از خلت اما بعضی خلت فقر و فاقه باشد
پس ابراهیم ع محتاج باشد بخدا و از خلق منقطع شده بود و پناه با خدا تعالی داده بود
در جملهٔ حالات از خلق مستغنی بود و محتاج باری جل و علا باشد نه بینی که جون ابراهیم را
در منجنیق نهادند تا با آتش اندازند خدا یتعالی جبرئیل را فرستاد و کفت بندهٔ مرا دریاب
جبرئیل ع بیامد و او را در هوا دید کفت جه میخواهی بفرمای که خدای تعالی مرا بنصرت تو
فرستاده است ابراهیم علیه السلام کفت بل حسبی الله و نعم الوکیل مرا خدا یتعالی بس است
و نیکو وکیل است او مرا حاجتم بدوست و از دیکری هیچ نمیخواهم او را نام خلیل خود کرد یعنی
محتاج و منقطع خلق و اکر معنی آن از خلت کیرند مراد آن باشد که اسرار خود بدو نمود و او را
بدان واقف کردانید بصفتی که مثل ان هیچکس را ننموده بود و ازین لازم نیاید که خدای تعالی
مانند نه بینی که اکر کسی اعراض از خلق بکند و پناه با وی ندهد نه خلیل باشد و همچنین اکر اسرار
او نداند خلیل باشد بخلاف هر یک نه بینی که هر کرا فرزندی باشد اکر جه او را خوار دارد از خود
دور کند از فرزندی بیرون نشود زیرا که معنی ولادت در وی قایم است و اکر از بهر انکه ابراهیم را
خلیل خدا خوانند برین قیاس روا باشد که موسی ع پسر و سید و شیخ و عم و رئیس و امیر و
مخدوم خدا خوانند چنانکه یاد کردیم در جواب یهودی یکی از ایشان کفت در کتابی آمده است
که عیسی کفت من نزد پدر خود خواهم رفت رسول صلعم کفت اکر بدان کتاب کار میکنید هست
که عیسی کفت من نزد بدر خود خواهم رفت لازم شد که عیسی و آن قوم که با عیسی خطاب کردند

جمله فرزندان خدا باشند ازان وجه که عیسی پسر وی بود و دکر آنچه دران کتاب کفت این دعوی
شما باطل است که عیسی پسر خداست از جهت اختصاص از بهر آنکه کفتی از بهر کرامت واختصاص
عیسی که مانند آن کس را نبود آن کس را نبود وشما میدانید که آنچه عیسی بدان مخصوص بود از کرامت
واین قوم را نبود که عیسی بدیشان کفت پیش پدر شما می روم پس باطل باشد به پسر کفتن عیسی
از بهر اختصاص کرامت است ونزد شما وهمه عقلا روشن است که این قوم را کرامت عیسی نبود
وشما لفظ عیسی را تاویل نمادید نه بر وجه خود ومراد عیسی علیه السلام آن بود که نزد پدر خود
وشما میروم یعنی آدم یا نوح یعنی خدا مرا باسمان خواهد برد ومن در آسمان با آدم ونوح باشم پدر من
وآن شما نه خواست که میکوئید نصاری خاموش شدند کفتند ما مجادلی ومناظری مثل تو ندیدیم
ما نیز در کار خود اندیشه کنیم **جواب دهریان** رسول صلعم روی بایشان کرد کفت چه چیز شما را
بران داشت تا کفتید که عالم قدیم است واورا اول نیست وآن همیشه بود واورا حدوث وفنائی ندیدیم
حکم کردیم که همیشه باشد رسول صلعم کفت شما قدیم آن وبقایش ابد الاباد یافتید واکر کوئید که
یافتیم لازم شود که شما همیشه بدین هیات با عقل بوده باشد عقل بی نهایت وچنین خواهید بود
واین کار محسوس باشد وفسادش بر عاقل پوشیده نماند کفتند ما عدم وبقاء لابد ندیدیم
رسول علیه السلام کفت پیش شما بچه اولیتر که حکم بقا وقدیم او کفتید ما عدم وبقاء لابد ندیدیم
کنید از بهر آنکه شما حدوث وانقضای وی ندیدید از آنکس که ترك تمیز کند چنانکه شما کردید
وکوئید عالم محدث است واورا انقضا وانقطاع خواهد بود از بهر آنکه او قدیم وبقای ابد الاباد
ندیده است این کفت روز وشب می بینید که یکی از پس دیکری می آید کفتند بلی می بینیم که
همیشه بود وهمیشه خواهد بود پس کفت ممکن باشد که بهم جمع شوند کفتند نه رسول صلعم کفت
پس یکی ازان دیکر منقطع باشد لازم شد که یکی سابق بود وآن دیکر بعد از وی آید کفتند چنین
باشد رسول صلعم کفت پس حکم کردید بحدوث لیل ونهار کذشته وشما از اندید انکار قدرت
خدا تعالی میکنید پس رسول صلعم کفت چه میکوئید درین شب وروز که پیش از شما بود متناهی
است یا غیر متناهی اکر کوئید نه متناهی است لازم شود که آخر چیزی بشما رسیده باشد که آنرا
اول نیست واکر کوئید متناهی است پس وقتی بود که چیزی نبود قوم کفتند بلی رسول کفت این عالم
قدیم است نه محدث وشما کفتند ومعنی آنچه میکوئید وآنچه انکار میکنید میدانید کفتند بلی

رسول صلعم گفت این چیزها که شما می بینید یکی محتاج دیگری و قوام بعضی نمی تواند بود الا بدیوارها و ستونها
و قوام حیطان و اساطین نمیتواند بود الا باساس محکم و مثل این جمله چیزها و چون این اشیا با تمامی وقدم
و قوت بعضی محتاج است به بعضی اگر محدث بودی چگونه خواست بودن و هر چه صفت و نوع قرار گرفتنی
وایشان جمله مبهوت و متحیر شدند و ندانستند که هیچ چیز تواند یافت از انواع صفات که محدث را بدان
وصف کنند و آن محدث موجود است و ایشان دعوی میکنند خاموش شدند و گفتند باد درین معنی
اندیشه کنیم جواب ثنونان پس رسول صلعم گفت روی با یشان کرد که ایشان گفتند نور و ظلمت هر دو
مدبران عالم اند و ابتدا اشیا از ایشانست گفت چه چیز شما را بدان داشت که گفتید نور و ظلمت
هر دو مدبران عالم اند گفتند از بهر آنکه عالم را می بینیم که بر دو صفت است خیر و شر و خیر ضد شر است
پس گفتیم یک فاعل دو چیز متضاد نکند بلکه هر یکی را فاعلی باشد از بهر این گفتیم که یک فاعل شی
و ضدش نکند نه بینی که برف هرگز گرمی نکند چنانکه آتش سردی نکند پس دو صانع اثبات
کردیم قدیم نور و ظلمت رسول صلی الله علیه و آله گفت نه اسفیدی سیاهی و سرخی و سبزی و زردی
می بینید هر یک خلاف آن دیگر و ضدش از بهر آنکه محال بود که دو لون ازان در یک محل جمع شود
چنانچه سرما و گرما در یک محل جمع نشوند گفتند بلی گفت پس بایدکه بعدد هر یک ازین الوان
صانعی قدیم اثبات تا فاعل هر یکی ازین اضداد غیر فاعل ضد وی باشد ایشان خاموش
و دیگر ایشان را گفت چون اختلاط کردن نور با ظلمت و طبع نور آن بود که همیشه بر بالا شود و طبع ظلمت
آنکه همیشه بزیر رود و اگر مردی راه مشرق گرفته میرود و دیگری راه مغرب میرود هرگز ایشان بهم
رسند گفتند نه رسول صلی الله علیه و آله گفت پس واجب شد که هرگز نور با ظلمت بیامیزد زیرا
که طبع نور صعود است و طبع ظلمت نزول و هر یک در غیر جهت آن میرود چگونه در عالم از امتزاج
ایشان محدث بعد ازان روی با ایشان کرد و گفت ای مشرکان عرب از بهر چه شمابتان می پرستید
تا شما تقرب بدیشان میکنید و تعظیم ایشان نافع میدانید گفت نه شما بدست خود ایشان را تراشیدید
اگر ایشان عبادت جایز بودی اولیتر آن بودی که ایشان شما را پرستیدندی و شما را تعظیم ایشان
فرمودند عالم است بمصالح و عواقب شما و حکیم و توانا بدانچه تکلیف کرده است شما را چون رسول
این سخن بگفت ایشان مختلف شدند بعضی گفتند خدا تعالی در هیاکل چند فرود آمده که
هیکل ایشان بدین صورت بود ما تعظیم این صورتها میکنیم چنانکه تعظیم ان صورتها اگر تعالی باد

اند ایشان منقطع شدند گفتند
ما بیندیشیم جواب مشرکان پس رسول صلعم

درو فرود آمد قومی دیگر گفتند که این صور تمثال قومی گذشتگان اند که مطیع خدای بودند ی تا مثال
آن صور تمثالها بکردیم و می پرستیم تعظیم و تربیت خدای تعالی را قومی دیگر گفتند خدا تعالی چون آدم را بیا
ملایکه را بفرمود تا سجود وی کنند گفتیم ما اولیتریم بسجود وی کنند گفتیم ما اولیتریم بسجود آدم
علیه السلام از ملایکه و آن از ما فوت شد صورت او بتراشیدیم و سجده میکنیم تقرب بخدای
عز و جل چنانکه ملایکه تقرب بخدای کردند بسجود آدم و چنانکه شما دعوی میکنید که ما را فرمود الله
که سجود فرا کعبه کنیم پس بدست خود در هر شهری محرابها بنا دید و سجدهای آن میکنید و قصد
شما کعبه است نه آن محراب رسول ع گفت شما را خطا افتاد و گمراه شدید اما شما گفتید در هیاکل
چند از ان مردان فرود آمد و ایشان بدین صورت بودند ما این صور تمثالها بتراشیدیم و بزرگوار
میداریم و تعظیم آن میکنیم که باریتعالی دران فرود آمد شما وصف خدا کردید بصفت مخلوقان
و خدای شما در چیزی فرو می آید تا آن گرد او در آمده باشد پس میان او و میان صورتی دیگر کردن آن
چیز فرود آید از لون و طعم و آنچه و نرمی و درشتی و ثقل و خفت او چرا قدیم باشد و آنچه درو فرود آمد
است محدث بلک موضع قدیم باشد و آنچه درش فرو آید محدث و نیز چگونه محتاج محل باشد که
او بود و محل نبود و بیافرید و چون او را وصف کردید بصفات محدثان بحلول لازم باشد که او را
صفت بزوال و هرچه وصف بحلول و زوال شاید کرد بفنا هم شاید کرد از بهر آنکه این صفات محل است
و آنچه در وی فرود آمد و این جمله تغیر ذات کند و اگر ذات باری بحلول و زوال تغیر پذیرد لازم
بود که چون حرکت کند یا ساکن شود یا سفید شود یا سیاه یا سرخ یا زرد و جمله صفات محدثان
در وی فرو آید جایز بود و تغیر پذیرد و تعالی عن ذلك علوا کبیرا آنکه رسول صلعم گفت چون باطل شد
که باری جلت عظمته در چیزی فرو آید اساس و بنیاد شما فاسد و آن کفر و ضلالت است ایشان
خاموش شدند و گفتند اندیشه در کار کنیم پس رسول صم روی بفرقت دوم آورد و گفت خبر
دهید مرا که شما چون صورت کسانی پرستید که ایشان مطیع خدای جل جلاله بودند و پیشانی
بسجود ایشان بر خاك نهید چه چیز از برای باری جلت عظمته باز گذاشته باشید نمیدانید
که حق آنکس که تعظیم او و عبادتش واجب بود آنست که بنده را با وی برابر نکند اگر پادشاهی
با بنده وی راست کنید در خضوع و خشوع تعظیم میدانید که اهانت آن پادشاه یا آن بزرگ
چنانکه تعظیم کودك کنند گفت بلی نمیدانید که تعظیم خدا چنان کنید که تعظیم صور تمثالها کنید

خدا تعالی

خدایتعالی بودند استحقاق کرده باشید که خالق را با مخلوق برابر کرده باشد واین کفر بود ایشان
نیز خاموش شدند وگفتند اندیشه کنیم در حال خویش پس رسول صلی الله علیه وآله بفرقت
سیوم گفت مثلی آوردید وما را با خود برابر کردید این مثل نه درستست وشما با ما برابر نباشید
از بهر انکه ما بندکان خدائیم مخلوق مربوب آنچه بفرماید بکنیم واز هرچه نهی کند باز ایستیم و
خدا را عبادت کنیم چنانکه بفرماید وچون فرماید که روی بجائی کنید مطیع وسامع باشیم
وبهیچ جانب دیگر روی بکنیم چون ما را بدان نفرموده باشد از بهر انکه چون ما را فرمود
که بجای آریم جانب دیگر نخواهد وچون بچیزی فرمود تجاوز زان نیاریم کرد وچون فرمود که
روی بکعبه کنید فرمان بردیم ودر هیچ حال از فرمان او بیرون نشدیم وخدایتعالی چون
بسجود آدم ع فرمود بسجود صورتی فرمود که آن غیر آدم است روا نباشد که قیاس ان برین کنید
کرد روا بود که آنچه شما میکنید باری جلت قدرته میخواهد از بهر انکه بدان نفرموده است دیگر
رسول صلعم گفت ایشان را اگر مردی شما را دستوری دهد که در خانهٔ وی روند در روز معین
شاید که بعد از ان دستوری وی با جامه از جامهای یا بنده از بندکان وی شما میبخشد یا چهارپایان
وی روا بود که آن نستانید گفتند از بهر انکه در ان دوم دستوری نداده است چنانکه در اول گفت
خبر دهید مرا خدا اولیتر که تصرف در ملک او بکند بی دستوری وی یا بعضی از بندکان وی
گفتند خدایتعالی تر از انکه دستوری در ملک وی تصرف بکند رسول ع گفت چرا شما
میکنید که خدای دستوری داد بعبادت وسجدهٔ بت کردن خاموش شدند وگفتند
ما نیز درین باب تفکر واندیشه کنیم وایشان بیست وپنج کس بودند از هر فرقه پنج تن
گفتند والله ای محمد که از هیچکس مثل حجت تو نشنیده ام گواهی دهیم که تو رسول خدائی
بحق وخدای عز وجل را به یکانکی میپرستیم ودین ترا اختیار کردیم واز طریق مخالفت تو
بیرون آمدیم وتا زنده باشیم جان را فدای تو کنیم اکنون مبدا کنیم با حجاج با منافقان در روز
غدیر والله اعلم بالصواب **باب بیست وهفتم در رفتن رسول ص وآله بحج الوداع ووصی
کردن امیر المومنین علی ع را در غدیر خم وبیعت کردن صحابه با او** چون ذکر غزوهٔ تبوک از انجا
گذشت تکرار لازم نیست روایتست از مولانا باقر علوم محمد بن علی الباقر صلوات الله وسلامه
علیهما که رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مدینه بحج رفت بعد از انکه جمله شرایع تمام کرده بود

جبرئيل عليه السلام آمد وگفت خدای سلام میرساند ومیگوید هیچ رسول ونبی را از دار الفنا بدار
البقا نبردم الا بعد از اتمام دین وکمال شریعت وبر تو دو فریضه مانده است که تبلیغ آن می باید
بامت فریضه حج وفریضه ولایت ونصب کردن خلیفه که بعد از تو باشد که هرگز زمین از حجت
خالی نبود باتقای تکلیف خدای تعالی میفرماید که تو حج کنی وهر که با تو اند از اهل حضر بادیه واطراف
تا تعلیم مناسک حج کنی ایشان را چنانکه تعلیم نماز وزکوة وروزه کردی چنانکه ما ترا فرموده
از احکام آن رسول صلی الله علیه وآله بفرمود تا منادی کردند که رسول میخواهد که حج کند و
مناسک بشما آموزاند چنانکه شرایع دین اموزانید بدان شرایط که خدای فرمود پس رسول صلعم
بیرون شد وخلقی نظر وگوش باوی کرده تا رسول چه میکند وچه میفرماید تا ایشان مثل
آن بکنند واهل مدینه واطراف واعراب هفتاد هزار خلق با رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتند
بر عدد قوم موسی ع چون بیعت هارون ع از ایشان ببستند دران وقت که بمناجات میرفت وآن
قوم بیعت بشکستند تا بدان ماخوذ شدند وهمچنین رسول صلعم ازین هفتاد هزار آدمی بیعت
ببستند در روز غدیر بر امامت وخلافت امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه ایشان نیز
بیعت بشکستند یعنی شیوخ واتباع چنانکه بنی اسرائیل آن موسی شکستند ومثل ایشان
یعنی شیوخ وتابعان یهود رفتند چون بیعت ببستند میان مکه ومدینه چون رسول
صلعم بموقف بایستاد جبرئیل ع آمد وگفت یا محمد خدای تعالی سلام میرساند ومیفرماید
که اجل تو نزدیک شد ومن ترا بدار البقا خواهم برد بنوعی که از آن گزیر نیست عهدی که خواهی
کرد بکن ووصی خویش را فرابیش دار وآنچه نزد تو است از علوم ومیراث انبیا از سلاح و
تابوت وآیات وآثار انبیا صلوات الله علیهم جمله را بوصی وخلیفه خود تسلیم کن که حجت منست
بر خلق واو را بردار وبر ایشان عرضه کن وعهد ووصیت ومیثاق وبیعت تازه کن با ایشان
بگو که عهد ومیثاق از ایشان ستده ام وفرموده تا ولی من مولای من جمله مومنین ومومنات
امیر المومنین علی را علیه السلام مولای خود دانند که من هیچ نبی را از انبیا از دنیا بیرون نبردم الا
بعد از کتاب دین وشریعت واتمام نعمت بر خلق به پیروی ولی من واین نعمت امیر المومنین علی
سلام الله علیه است قال الله تعالی ثم لتسئلن یومئذ عن النعیم وآیه که دلیل بر امامت و
سوال از امامت باشد بسیارست وذکر آن درین رساله بسیار رود قوله تعالی وقفوهم انهم مسئولون

مالکم لا تناصرون

ما لکم لا تناصرون وباعتبار الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام
دینا وباعتبار انعمت علیهم غیر المغضوب وبآیه انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین الآیه القصه
گفت امیر المؤمنین علی ع مولای هر مومنی ومومنه ایست بنده من ووصی نبی وخلیفه او بعد از نبی
رحمت من بر خلق وطاعتش بطاعت محمد وطاعت علی مقرون کردم بطاعت خود هر که طاعت
او دارد طاعت من داشته باشد وهر که عصیان او کند عصیان من کرده باشد واورا نشانه کرده‌ام
میان من ومیان بندگان من هر که اورا بشناسد مرا شناخته باشد وهر که انکار او کند انکار من کرده
باشد وهر که انکار من کند کافر بود وهر که در بیعت او شك آورد مشرك بود وهر که بولایت او بقیامت
آید اورا در بهشت کنم وانکه با عداوت او آید وبرا در دوزخ کنم یا محمد امیر المؤمنین علی دار علمست
یعنی تا بد وراه بحق برند وای بر شیوخ وتابعان که بعداوت وی بقیامت آیند ودر بیعت
او شك آورند وعهد ومیثاق بشکستند القصه یا رسول الله از ایشان بیعت بستان
وعهد ومیثاق من تازه کن با ایشان از بهر امیر المومنین علی ع که من قبض روح تو خواهم کرد
تا بمن رسی رسول صلعم بترسید از اهل نفاق وشقاق وحسد وعداوت شیوخ واتباع با
با امیر المومنین علی سلام الله علیه ودانست که ایشان متفرق شوند وباشراك ودین جاهلیت
کروند از دشمنی وی چنانکه بنی اسرائیل که عبده عجل شدند از نفاق که در دل داشتند و
دشمنی امیر المؤمنین علی علیه السلام که در اندرون شیوخ از جبرئیل علیه السلام درخواست
تا از رب العالمین آیهٔ عصمت خواهد وانتظار آیه عصمت میکرد که باری تعالی اورا از خلق نگاه
دارد تا آن وقت که بمسجد خیف وفرمود که عهد تازه کن وبیعت امیر المومنین علی ع از خلق بستان
وآیه عصمت نیاورد از خدای تعالی چنانکه رسول خواسته بود دیگر باره که بمسجد کراع غمیم رسید
وآن میان مکه ومدینه است جبرئیل آمد وفرمود آنچه در اول ودوم فرموده بود وآیه عصمت
نیاورد رسول بجبرئیل گفت من از قوم میترسم که مرا بدروغ باز دهند وازمن قبول نکنند این معنی
در حق امیر المومنین علی ع واز آنجا کوچ کرد چون بغدیر خم رسید وآن بیك فرسنگ پیش از جحفه است
جبرئیل ع بیامد چون پنج ساعت از روز گذشته بود بزجر وتهدید وبعصمت از خلق آیه آورد
والله یعصمك من الناس واول قافله نزدیك جحفه رسیده بود رسول صلعم بفرمود تا ایشان را
باز گردانیدند وهر که با وی بود وانکه از پس بودند در غدیر خم فرود آمدند تا از بهر تبلیغ رسالت کند

قوله تعالی یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیك من ربك فی علی وان لم تفعل فما بلغت رسالته

وعلی را امام وخلیفه کند وبیعت بستانند وچون آیه عصمت آمد رسول صلی الله علیه وآله بفرمود تا ندای
صلوة جامعه در دادند وآن قوم را که از پیش بودند باز آوردند وجبرئیل فرمود از میمن طریق دور شوند تا
جنب مسجد غدیر از قول خدای عز وجل در آن موضع خار وخاشاک بسیار بود رسول فرمود تا زیر
درختان پاک کردند از بهر وی سنگ برهم نهادند مانند منبر وگویند بر بالای پالانهای شتر
رفت وخطبه کرد دراز تا آنجا میگوید که من خواهم رسانیدن بشما وحیی که بمن آمده است که ترسم
اگر نرسانم سختی ورنجی بمن رسد که دفع آن نتوانم کرد واگرچه حال آنکه بخدایی که جز او خدائی نیست مرا
فرموده است که اگر بشما نرسانم تبلیغ رسالت نکرده باشم وضمان عصمت کرد خدا تعالی واو کریم کافی است
پس برخواند بسم الله الرحمن الرحیم یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک فی علی وان لم تفعل فما بلغت
رسالته والله یعصمک من الناس ای قوم تقصیر نکردم در تبلیغ آنچه بمن فرستادند ومن شما را بیان
سبب نزول این آیه خواهم کرد بدانید که جبرئیل ع سه بار فرود آمد ومرا فرمود رب العالمین که درین
موضع بایستم ومعلوم شما هر سیاه وسفید کردانم که امیر المومنین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه
علیه برادر ووصی وخلیفه منست وبعد از من امام اوست زهر ورمح الله اطول وباب الله وسیف الله
اکبر واو از من بمنزلت هارونست از موسی الا آنکه بعد از من هیچ نبی نخواهد بود واو ولی شماست
بعد از من لقوله تعالی انما ولیکم الله ورسوله تا آخر آیه وامیر المومنین علی ع بود که نماز کرد ودر رکوع
زکوه داد از بهر رضای خدا تعالی واو در همه احوال حق طلبید ومن از جبرئیل ع چند بار استعفاف
خواستم از تبلیغ این رسالت از بهر آنکه میدانم که مومن کمند ومنافق بسیار وکثرت محتالان و
مستهزیان باسلام چنانکه خدا تعالی وصف کرده است مر ایشان را در قرآن یقولون بالسنتهم
ما لیس فی قلوبهم وتحسبونه هینا وهو عند الله عظیم ومی پندارند که سهل است وآن نزد خدای عظیم
است وبسیار رنجانیدند مرا کرات ومرات تا مرا نام اذن کردند از بهر آنکه او ملازم منست در اکثر
اوقات ومیل من بدوست بخدمت کردن او مرا تا خدا تعالی آیه فرستاد در شان آن قوله تعالی
ومنهم الذین یوذون النبی ویقولون اذن الایه بگو اذن علی برغم شما که اذن است بهتر امت شما
اگر من خواهم نام یک یک بگویم وایشان را بشما نمایم یا شما را بنوعی صفت کنم که دلیل باشد بر شخص
ایشان ومن کرم کار فرمودم تا غمازی بکرده باشم شیوخ واتباع رنگ برنگ میگردیدند تا مومنان
صحابه را معلوم شد که خطاب با شیوخ واتباع است دیگر فرمود که تبلیغ استعفاف خواستم

خدا رضا نداد

خدا رضا نداد والا تبلیغ آنچنانکه در آیه بتبلیغ فرمود بدانید ای مسلمانان که خدای تعالی اورا
نصب کرد از بهر شما که ولی و امام شما باشد وطاعت او واجب کرد بر مهاجر و انصار و تابعین
و بر حاضر و بدوی و عرب و عجم و آزاد و بنده و صغیر و کبیر و سیاه و سفید و جمله موحدان حکمش
جایز باشد قولش معمول و فرمانش نافذ باشد ملعون باشد که مخالفش بود و متابعش مرحوم
هر که او را صادق داند خدایش بیامرزد و آنرا نیز که سمیع و مطیع او باشد ای مردمان این آخر مقامیست
که ایستیدن من درین موضع بشنوید و فرمان برید و منقاد امر خدای باشید که خدای تعالی
مولی و خدای شماست بعد از و محمد رسول شماست و ولی و قایم مقام که با شما سخن میگوید و بعد از و
امیر المومنین و علی ع و ولی و امام شماست بفرمان خدای تعالی و بعد از و امامت در ذریه من باشد
از فرزندان وی تا روز قیامت که با خدا و رسول رسند حلال نیست الا آنچه خدای حرام کرد و مرا
حلال و حرام بیاموزانید از کتاب خدای و حلال و حرام بدو آموختم ای قوم هیچ علمی نیست الا که
باری جلت قدرته بمن آموزانید و من از جمله با امام متقیان امیر المومنین علی علیه السلام آموزانیدم
و او امام مبین است یعنی احکام دین و مشکلات روان و روشن کند ای قوم ازو مرمید و ننگ
مدارید از ولایت او که راه بشما نماید بحق و بدان عمل کنید که او باطل هلاک کند و از آن باز دارد
و کاری نکند که مستحق ملامت شود و او اول کسی است که ایمان آورد بخدای تعالی و رسول او و نفس
خود فدای رسول کرد و با رسول خدا عبادت کرد مر خدای را و جز او با رسول هیچ مرد عبادت خدای
نکرد ای مردمان تفضیل او نهید که خدای او را تفضیل نهاده است و قولش قبول کنید که خدای
او را نصب کرده است یا قوم او امامت از قبل خدای عز و جل و هر که انکار کند خدای توبه او قبول
نکند و او را نیامرزد و واجبست بر خدای که اینچنین کند یا هر که خلاف فرمان او کند و او را عذاب
سخت کند ابدا و ایا پرهیز کنید از خلاف وی کردن که گمراه شوید و شما را با آتشی بسوزانند که
هیزم آن سنگ باشد قوله تعالی وقودها الناس والحجارة الآیه و آن آتش را از بهر کافران افروخته
اند ای قوم بخدا که جمله انبیاء اولین بمن بشارت دادند و من خاتم انبیا و رسلم و حجت بر
جمله مخلوقات اهل زمین و آسمان و هر که درین شک کند کافر باشد بکفر جاهلیت اول و هر که

بران خواند و با اعدای خدا حرب کند و مامور باشد بطاعت وی و منع کند از معصیت وی
خلیفهٔ رسول و امیر المومنین و امام و راه نماینده و قاتل ناکثین و قاسطین و مارقین باشد
بفرمان خدای عز و جل تبدیل قول نباشد نزد من بفرمان خدای جلت قدرته میکویم اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله والعن من انکره و اغضب
علی من جحد حقه ای بار خدای تو فرستادی که امامت از ان امیر المومنین علیه السلام است و ولی

نزد خلق بیان کردم و نصب کردم من او را بدانچه کامل کردی سید کابرادر دین ایشان و نعمت
تمام کردی بر ایشان و راضی شدی از ایشان و فرمودی کما قال جل جلاله ومن یتبع غیر الاسلام
دینا فلن تقبل منه وهو فی الاخرة من الخاسرین خدایا ترا گواه میگیرم که من رسانیدم انچه
تو مرا فرمودی ای قوم خدایتعالی دین شما بامامت امیرالمومنین سلام الله علیه تمام کرده هر کرا اقتدا
بدو نکنند و انکه قایم مقام او باشد از فرزندان من از صلب وی تا قیامت و روز عرض نزد خدای
تعالی آنان قومی باشند که عمل خود را باطل کرده باشند و ابدا در دوزخ باشند و تخفیف عذاب شان
نبود و ایشانرا مهلت ندهند ای قوم امیرالمومنین علی ع از شما نصرت بیشتر دارد و از من سزاوارتر
از شما باو و نزدیکتر من عزیزتر از شما و خدای تعالی و من از وی رضی ام و هیچ آیه رضا فرود نیامد الا
در حق او و هیچ خطاب نکرد یا ایها الذین آمنوا خدایتعالی ابتدا بدو کرد و هیچ آیه مدح در قران
فرو نیامد الا در حق او و گواهی نداد خدا به بهشت در هل اتی الا او را و اهلش را و در حق دیگری نیامد
یعنی در حق شیوخ و ایشانرا بدان مدح نکرد ای قوم امیرالمومنین علی بن ابیطالب علیه السلام ناصر دین
خداست و جدال کننده از رسول ص و متقی و هادی و مهدی است و نبی شما بهتر انبیاست و وصی
او بهتر اوصیاست و فرزندان او بهتر خلق ای قوم ذریت هر نبی از صلب او بودند ذریة من از
صلب امیرالمومنین علی ع ای قوم ابلیس ادم را ع از بهشت بیرون آورد بحسد شما حسد برو مبرید
که عمل شما باطل شود و قدم زایل و این جمله خطاب با منافقان بود و حجت بر ایشان زیرا که رسول صلعم
دانست که ایشان بعد از وی مرتد شوند و از دین بیرون روند زیرا که مومنان بدل و جان با آل
رسول علیه السلام بودند حاجت این همه ابلاغ و حجت نبود القصه آدم ع را بیرون آوردند از
بهشت بیک خطاب که صفی خدا بود چگونه از شما و مثل شما یعنی در ایشان منافقان و مومنان
هستید و اعدای خدا بدانید امیرالمؤمنین علی را دشمن ندارد الا شقی بدبخت و تولا نکند الا
تقی و نیک بخت و بامامت وی ایمان ندارد الا مومن مخلص بخدا که سورة والعصر ان الانسان لفی
خسر تا آخر آیه در حق امیرالمومنین علی ع فرود آمد ای قوم خدا را گواه گرفتم و بشما رسانیدم رسالت
من و بر رسول نیست الا رسانیدن روشن ای قوم بترسید از خدایتعالی از برا که بترسید از او
و باید که نمیرید الا بر مسلمانی ای قوم نوری از خدایتعالی در من است پس در امیرالمومنین علی پس در
نسل او تا بقایم مهدی محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیهم دادم اگر از شما بستاند خدایتعالی

ازبرای

از برای آنکه خدای سبحانه و تعالی مارا حجت کرده است بر هر مقصد و معاند و مخالف و خاین و ظالم
و ایشان را از جمله ای قوم انذار شما میکنم من رسولم و پیش من رسولان رفتند اگر من بمیرم یا مرا بکشند شما
از دین برگردید و هر که از دین برگردد زیان بخدای نکرده باشد که بخود کرده باشد و خدا شکر کنندگان را
جزا دهد ای قوم بدانید که امیر المومنین علی ع موصوفست بصبر و شکر و بعد از ان فرزندان من از
صلب او ای قوم منت منهید بر من باسلام شما که خدا بر شما خشم گیرد و عذاب شما فرستد از نزد
خود و او نگاه بالنت ای قوم بعد از من امامی چند باشند که خلق را بدوزخ خوانند قوله تعالی
وجعلناهم ایمة یدعون الی النار ویوم القیمة لا ینصرون واتبعناهم من المقبوحین و در قیامت
ایشان را نصرت ندهند و خدای تعالی و من از ایشان بیزاریم ای قوم و ایشان و انصار و شیعه
ایشان و اتباعشان در درک الاسفل باشند ان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار
و بد جاییست آن متکبران را بعون الله تعالی بعد از ان گفت ای قوم من بودیعت و وراثت در عقب
خویش نهم تا قیامت یعنی امامت و من رسانیدم انچه مرا بتبلیغ فرموده بودند حجتی بر حاضر
و بدوی و غایب و اگر حاضر نیست حاضر بغایب رسانید و پدر بفرزند و آنرا ملک سازند
و تغضیب بحق مکنید که لعنت بر متعصبان باطل باد پس برخواند قال الله تعالی سنفرغ
لکم ایها الثقلان ویرسل علیکما شواظ من نار ونحاس فلا تنتصران ای قوم خدای تعالی
ابتلای شما بکند برین حال که شما بدانید تا پاک از پلید جدا کند و شما را اطلاع نکند بر غیب
بدانید که هیچ آبادانی نیست الا آنکه ویران کنند بتکذیب ایشان و همچنین هر موضع که ظالم
باشند چنانکه خدای تعالی در قرآن یاد کرده و این امام و ولی شماست و مواعید خداوند باری
تعالی وعده راست کند ای قوم پیش از شما اکثر خلق گمراه شدند و خدا شما را بعد از من که گمراه
شوید هلاک کند ای قوم خدای مرا امر کرد و نهی و من امیر المومنین علی ع را امر کردم و امر و نهی
از خداست سامع امر او باشید تا هدایت یابید و باز ایستید از انچه شما را نهی کند تا رسیده
آن کنید که او خواهد و از راه او متفرق مشوید من راه راستم خدای شما را بیفرماید
که تبع من شوید و پس از من تبع امیر المومنین علی ع پس تبع فرزندان من از صلب که راه حق نمایند
و بدان عدل کنند پس رسول ص سوره فاتحه الحمد لله رب العالمین تا آخر برخواند و گفت در حق
من و اهل البیت من فرود آمده است ایشان اولیای خدایند ایشانرا خوف نباشد الا ان اولیاء الله

لاخوف علیهم ولاهم یحزنون وایشان از حزب خدا غالب باشند واعدای خدا اهل شقاوت برادر
شیاطین اند قوله تعالی یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا واولیای خدا ایشانند
که در قرآن یاد کرد لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله اولیای خدا
ایشانند که خدا وصف ایشان میکند چنانکه گفت الذین آمنوا ولم یلبسوا ایمانهم بظلم اولئک
هم الامن وهم مهتدون اولیا آن ائمه باشند که ایمن در بهشت روند وملائکه سلام
برایشان کنند که سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین اولیا آن ائمه باشند که خدا گفت یدخلون
الجنة بغیر حساب ای قوم اعدای ایشان در آتش افروخته شوند وآن جهنم شنوند که خدا
گفت کلما القی فیها فوج سالهم خزنتها الم یاتکم نذیر واولیای ایشان آنانند که خدا تعالی فرمود
الذین یخشون ربهم بالغیب لهم مغفرة واجر کریم ای قوم دور است میان بهشت و دوزخ
عدوی ما آنست که خدا تعالی لعنت ونکوهش کرد برایشان و ولی ما آنکه مدح کرد واورا
دوست دارد ای قوم من منذرم وعلی هادی ومن نبی ام وعلی وصی وخاتم از ما مهدی صلوات
الله وسلامه علیهم باشد واو غلبه کند بر اقامت دین واز ظالمان انتقام خواهد وفاتح
حصارها کشاید وخراب کند وکشندهٔ هر قبیله باشد واز اهل شرک کینها وخونها بناحق
باز خواهد از آن اولیای خدا واو ناصرین واو عارف باشد از دریای عمیق یعنی بکف آب علوم وحکمت
واز بحر علوم سبحانی برسد ارد چنانکه فرمود الا من اغترف غرفة بیده الآیه وخداوند از فضل
ازیشان کند بفضل یعنی بلند کرداند بجاه ومنزلت وجمال واخوار کند و دلیل خداست
ووارث هر علم است واحاطتش بدان نسخ باشد واو خبر از خدای عز وجل دهد وپیدا کنند
بفرمان او ورشید وسدیداست وامور دین تفویض بدو کرده اند وبدو بشارت داده اند انان
که از پیش وی گذشته اند واو حجت باقی است وبعد ازو حجتی نباشد وحق نبود الا با او ونور نباشد
الا نزد او وهیچکس برو غالب ومنصور نباشد واو ولی خداست در زمین وحاکم بر خلق واو
امین بر سر وعلانیه است ای قوم من بیان کردم وبفهم شما رسانیدم وامیر المومنین علی ع بعد از
من بر دست بفهم شما برساند وبا خدا تعالی بیعت کردم وعلی با من بیعت کرد وچون خطبه منقضی
شود شما را برخوانم تا دست بر دست من نهید به بیعت امیر المومنین علی ع واقرار کردن بدان
بیعت انفت از بعد من که بیعت با خدا کردم وعلی با من بیعت کرد ومن بیعت از بهر وی بستانم

بفرمان خدا که

زبان خدای تعالی وای بر آنکس که نکث بیعت کند قال جل جلاله ومن نکث فانما ینکث علی نفسه
یعنی هر که بیعت کند و بشکند زیان آن بنفس خودش می اندازد ای قوم حج و عمره از شعایر
خدایند ومن حج البیت او اعتمر فلا جناح علیه ان یطوف بهما الآیه ای قوم حج خانهٔ کعبه کنید
که هیچ قوم بدان نیایند الا که غنی شوند و ترک آن مکنید که فقیر شوید ای قوم هیچ مومن در
موقف نه ایستد الا که خدای او را بیامرزد گناهی که از پیش کرده باشد وقت وقوف چون
حج بآخر رسید عمل برسر گیرید ای قوم حاج را یاری داده اند آن نفقه میکند بدل آن بدهند
شان و خدای تعالی نیکوکاران ضایع نکند ای قوم حج کنید بکمال دین و نفقه و از مشاهد باز مگر بد
الا بتوبه و دور شدن از گناهان و نماز کنید و زکوة دهید چنانچه فرموده است و اگر روزگار
برشما دراز شود تقصیر کنید و فراموش تان شود و امیر المومنین علی علیه السلام ولی شماست
و روشن کننده او را خدای تعالی نصب کرده است از بعد من و ایشان که خدای تعالی از من
و از و بیاورند خبر شما دهند بدانچه سوال کنید و بیان کنند از آنچه شما ندانید حلال بیش ازا لست
که من بر شما دارم و حرام همچنین و من بحلال فرمایم و از حرام نهی میکنم درین مقام فامرت
ان اخذ البیعه است که بیعت از تو لستانم و دست در دست من نهید بقبول این پیغام که از خدا
بشما دادم چنانکه امیر المومنین علی ع امام است و ائمه بعد از وکه از من باشند امة قایمة یتلون
آیات الله در شان ایشان فرود آمد که ایشان امام باشند تا قیامت و مهدی سلام الله
علیه از ایشان باشد و قضای حق کند ای قوم هر حلال که شما را بدان راه نمودم و در حرام که از آن
نهی نمودم من از آن باز نگردیدم و تبدیل آن نکردم آنرا یاد کنید و نگاه دارید و تبدیل و تغییر
آن مکنید و من آنچه تجدید خواهم کرد نماز کنید و زکوة دهید و امر معروف و نهی منکر
کنید و برسانید و اهل معروف آنست که قول من قبول کند یعنی امامت امیر المومنین
علی ع امر معروف است و نهی منکر آنست که تبرا کنید از دشمنان و قول من قبول کنید و برسانید
بدانکه غایب است و بفرمایید بقبول آن نهی کنید از مخالفتش که فرمان نیست از خدای
تعالی و از من نهی منکر نباشد الا بوجود امام ای قوم شما را تعریف میدهد که ائمه بعد از
من فرزندان من باشند از صلب من بشما گفتم که از من داد باشید چنانکه باری جلت
قدرته ذریة بعضها من بعض الآیه وجعلنا کلمة باقیة فی عقبه الآیه ومن گفتم که گمراه نشوید

آکودر ایشان رسیده ای قوم تقوی کار فرمائید و از قیامت بترسید چنانکه کفت قوله تعالی
ان زلزلة الساعة شیء عظیم یاد مرک و ترازو کنید و ایستادن نزد خدا تعالی و ثواب و عقاب
هر که با حسنات آید او را ثواب دهند چون با سیآت اید بدوزخ روند ای قوم بپشت از
بندکان که بدل و جان و دست مصافقت کنید خدای فرمود که اقرار از شما بستانم بعقد امامت
امیر المومنین علی ع وانکه بعد از ابدار بعه که از من داد باشند چنانکه نثار کردم شما را ذریت
که از صلب او باشد جمله بکوئید که سامع و مطیع آنم و راضی و منقاد بدانچه بشما رسانیدم
از باری جلت قدرته در امامت امیر المومنین ع و فرزندان من که از صلب او باشند بیعت
با تو میکنیم بدل و زبان و نفس و دست بر آن زده ایم و عهد میکنیم با خدای و با تو امیر المومنین
علی علیه السلام و فرزندان و علیهم السلام اینها که یاد کردیم از ذریة تو از صلب علی بعد از و حسن
و حسین و شما محل و مکان ایشان از من و منزلتشان بنزد من و بنزد خدای عز و جل و من ابشما
و ایشان سیدان و جوانان اهل بهشت اند و اماماند بعد از پدر و من پدر ایشانم بکوئید
بخدا و تو و علی و حسن و حسین و ائمه علیهم السلام که یاد کردی دادیم عهد و میثاق از
برای امیر المومنین علی از دل و زبان و نفس و مصافقه آنکه بدست دریافت و بدان اقرار کردند
بدانکه طلب نمیکند و از نفس خود نمی یابد که هرکز از آن برکردد خدا را کواه کرفتیم و کواهی
او کفایتست و تو بدان بر ما کواهی و هر که فرمان بردار آنکه ظاهرست و پوشیده از ملایکه
و جنود و عبید او و خدا بزرکتر از جمله کواهانست ای قوم چه میکوئید خدای عز و جل همه
مو داند و ضمایر هر دلی شناسد هر که نیک میکند با خود میکند و هر که بد میکند با خود میکند
وانکه بیعت میکند با خدا تعالی میکند ید الله فوق ایدیهم ای قوم از خدا بترسید و با امیر
المومنین علی و حسن و حسین علیهم السلام کلمه باقیه اند خدا تعالی هلاک کند آنرا که غدر
کند و رحمت کند بر آنکه وفا کند و آنکه نکث کند او را زیان دارد ای قوم بکوئید آنچه بشما میکویم
و سلام کنید بر علی بامره و کوئید سمعنا و اطعنا غفرانک و الیک المصیر و بکوئید الحمد لله
الذی هدانا و ما کان لنهتدی لولا ان هدانا الله الآیه ای قوم فضایل علی بن ابیطالب ع
و آنچه نزد خدا تعالی است از آنست که من بر شما در یک مقام شمارم هرکه شما را خبر و بیان
کند او را صادق دانید ای قوم فرمان خدا و رسول و امیر المومنین و ائمه علیهم السلام که یاد

کردم برسکار

کردم برستکار شود ای قوم باشید بمتابعت هر که شما را خبر و بیان کند علی ع و موالاه و تسلیم
مومنان و او با امارت و آنکه سابق باشید و وافا بر بود و به نعیم بهشت رسیدی ای قوم بگوئید
آنچه رضای خدا در آنست از قول رسول ص و اگر شما و هر که در عالم کافر شود خدا را هیچ
زیان ندارد و خدایا مومنان را بیامرز و کافران را هلاک کن والحمد لله رب العالمین قوم
جواب دادند سمعنا و اطعنا بر فرمان خدا تعالی و رسول صلعم بدل و زبان و دست و اجابت
امیر المومنین علی علیه السلام و دستها جمع شدند و دستها در دست او می نهادند و اول
کسی که بیعت کرد ابو بکر و دوم عمر و سیوم عثمان و چهارم و پنجم و باقی مهاجر و انصار و دیگران
بقدر منازل و طبقات ایشان تا بدان انجامید که نماز شام و خفتن یکبار بکردند و بیعت
میکردند و هر که قومی بیعت کردی رسول صلعم گفتی الحمد لله حمد و سپاس رب العالمین را
که ما را تفضیل نهاد بر جملهٔ عالمیان پس مصافقه رسمی شد که استعمال میکنند ابو بکر و عمر
در خلافت و امارت حقی نیست و نه دیگران را بعد وی و روایت کرده اند از ثقات و عدول
و از صادق مصدق صلوات الله سلامه علیه که او گفت چون رسول صلی الله علیه و آله از
خطبه فارغ شد مردی با جمال مهیب خوشبوی دیدند که میگفت بخدا که مثل حال امروز
ندیدم عجب تاکید کرد از برای پسر عم خود که عقدی بست که نگشاید آنرا الا کافر بخدا تعالی
و رسول و لعنت بر آنکس باد که این عقد بگشاید عمر چون سخن او شنید روی با وی کرد هیبت
آن جمالش عجب آمد پس نگاه با رسول صلعم کرد و گفت نشنیدی الخ این مرد گفت و سخن او
با رسول باز گفت رسول صلعم گفت یا عمر میدانی که این مرد کیست گفت نه گفت این روح
الامین است جبرئیل علیه السلام یا عمر جهد کن که این عهد بشکنی و اگر عهد بشکنی خدا
و رسول و ملایکه و مومنان از تو بیزار باشند بدانکه اگر شیعه را هیچ دلیلی دیگر نبودی و اگر

بر امامت امیر المومنین و ائمه
خطبه خود کفایت بودی

جمله دلایل بر امامت ایشان از معقول و منقول و کتاب و سنت بسیارست که ما در این
رساله یاد کردیم اما قوم نواصب از حسد و عداوت و میل با عدای ایشان هرچه توانند
انکار کنند و آنچه نتوانند کرد تاویل فاسد کنند و در چشم ضعفاء مستضعفه و عوام
بجمال بیارایند تا ایشان بدان مغرور شوند و انکار حق کنند و بدان فریفته شوند و
از حق برگردند لاجرم ازین جهت دین و دنیا خرابست که امت از حق برگشته و دست در باطل

زده اند خزلهم الله فی الدارین اکثر من مبد اکنیم مولود خاتم النبیین و رسول رب العالمین
شفیع امت بردارنده بدعت ابو القاسم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم
بن عبد مناف صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین **باب بیست و هشتم در ذکر**

آبا و اجداد رسول صلی الله علیه و آله از عبد مناف تا بآدم و اسامی ایشان بتفصیل

حدثنا ابو العباس محمد بن عبد الله بن ابی عیسی الرفیعی از فضل بن جعفر بن عبد الله از ابی محمد البلخی
السری بن عثمان از ابی بکر بن ابی مریم از سعد بن الانصاری از پدر خود گفت من با کعب الاحبار
رفاقت کردم دران وقت که خواست که مسلمان شود یا آن وقت که قصد خدمت رسول صلعم
داشت من هیچکس را ندیدم که پیغمبر را ندیده بود که او صفت رسول صلعم میدانست بهتر از
کعب الاحبار داد مرا وصف کرد از مهر نبوت و هیچ چیز از اخلاق رسول صلعم رها نکرد مرا بدان
خبر داد و جمله حالات و شمایل رسول کرد و میگفت که این سال وفات وی بود که دران سفر کعب
الاحبار شبی بسیار بیرون میرفت و نظر بآسمان میکرد و باز می آمد چون روز شد گفتیم یا ابا اسحق
چیزی عجب دیدیم از تو کعب الاحبار بگریست و گفت دوش قبض روح محمد صلی الله علیه و آله
کردید بدرستی که درهای آسمان گشاده بودند از بهر قدوم روح رسول صلعم و در زمین هیچ
بقعه نبود ازکی و اطهر و انورتر ازان بقعه که رسول را صلعم در آن نهادند مرا سخن وی عجب آمد
پس مرا وداع کرد و باز گردید و من او را ندیدم الا پس از مرگ پس ابو قحافه و نشستن پسر خطاب
انگه بمدینه آمد چون آوازهٔ قدوم او بمن رسید پیش وی رفتم سلام کردم مرا بشناخت و بخود
نزدیک کرد و پیش خود و گفت من صفت رسول از کعب الاحبار شنیده بودم با خلق میگفتم
مردم متعجب بماندند میگفتند کعب الاحبار ساحرست چون کعب بشنید گفت الله اکبر
دوبار گفت بخدای عز و جل که من نه ساحرم انگه سفطی کوچک از توشه دان بیرون آورد از
سفید بقفلی بران زده از زر سرخ مهری بران نهاده مهر برگرفت و قفل بگشود حریری سبز
ازانجا بیرون آورد سخت پیچیده گفت میدانید که چه درمیان حریراست گفتند نه گفت صفت
رسول صلعم و نعت اوست و اخلاق قوم گفتند رحمت خدای بر تو باد خبر ده ما را از ابتدای
آفرینش رسول گفت بلی چون خدای تعالی خواست که محمد را آفریند جبرئیل را فرمود تا قبضهٔ
اسفید که قلب و سما و نور زمین است بیارد جبرئیل ع فرود آمد با ملایکه فردوس و ملایکه

سفح اعلی قبضهٔ از موضع قبر وی بر گرفت و آن روز آن خاك پاك و سفید بود آنرا باب تسنیم
بسرشت و آنرا همچو دری کرد سفید آنکه در انهارهای بهشت فرو بردند و در بیشها و در دریاها
بگردانیدند ملایکه محمد را و فضل او بشناختند پیش از آنکه آدم را علیه السلام شناختند
چون آدم را بیافرید از خطهای پیشانی خود همهمه می شنید مانند حرکت دره گفت خدایا
این چیست گفت این تسبیح خاتم انبیا و سید رسل است از فرزندان تو نگه دار او را بعهد
میثاق من که ننهی او را الا در صلبهای پاك و از رحمهای طاهر مطهر آدم علیه السلام
گفت الهی و سیدی بعهد تو فرا گرفتم که این ننهم الا در پاکان و مستوران از زنان و مردان
گفت بعد از آن نور محمد در غرهٔ جبین آدم ع دیدندی همچون آفتاب در دوران افلاك
یا ماهتاب در تاریکی شب درخشیدی هرگه آدم خواستی که با حوا نزدیکی کند غسل کردی
و بوی خوش کار فرمودی و حوا نیز مثل آن بکردی و گفتی ای حوا خود را نگاه دار که روا باشد
که این نور که بودیعت در صلب من نهاده اند نقل کند برحم تو گفت بدین صفت بودند
تا آن وقت که ایشان را بشارت دادند بشیث ع پدر انبیا و سر مرسلان و شیث بزبان عبری
هبت الله بود یعنی بخشیدهٔ خدا زیرا که چون قابیل ملعون هابیل را بکشت و آدم از فراق
او گریان بود بعد از چهل سال حق تعالی شیث را داد بعوض هابیل علیهما السلام آدم و حوا را
ملهای از بهشت روانه کردند و رحمت بر ایشان پوشانیدند و جمع شدند در آن روز حوا حامله
شد بشیث پدر انبیا چون حامله شد آن نور از پیشانی حوا می تافت و در پیشانی آدم نبود
آدم خرم شد و حوا هر روز نیکوتر بود و زیباتر جمله مرغان و سباع بیشه ها بحوا و حسن او
بشارت میکردند و مشتاق میبودند آدم ع بعد از آن نزدیکی با حوا نکرد و ملایکه علیهم السلام
هر روز نزد حوا آمدندی و سلام و تحیت آوردندی از نزد باری تعالی و آب تسنیم آوردندی
حوا از آن میخوردی تا آنکه که شیث در شکم حوا جنین شد فربه و وحید و حوا بیش از آن
هر وضعی دو بچه بنهادی ذکر و انثی الا شیث علیه السلام که او فرد بوجود آمد نور محمد میان
دو ابروی او درفشان بود خدا تعالی میان وی و میان ابلیس محجوب بود در موضع خود
شیث را هفتاد سال تمام شد و عمود نور میان آسمان و زمین می تافت و ملایکه در آمده
شدن بودند و شادی بشارت هر روز بنا کردی بشارت باد ترا ای حضرت رفیع بشارت

ساکنان خود را به بزرگواری نور محمد که در آسمان و زمین است می باید بعد از این در مستقر
اصلاب و ارحام قرار گیرد و آن نور در زمین روشن بود تا شیث علیه السلام بالغ شد
و از شیث جدا نمیشد چون آدم را یقین شد که اجل نزدیک رسیده است دست شیث گرفت
و نزدیک حوض اعظم شد گفت ای پسر خدای عز و جل مرا فرموده که عهد از تو بستانم و میثاق از آن
نور که بودیعت در پیشانی تو نهاده است و در صلب تو که ننهی الا در پاکترین زنان عالم و بدانکه
خدای تعالی پیش از تو عهدی و میثاقی سخت از من ستده است و آدم گفت اللهی و سیدی تو خود
فرمودی که از شیث عهد بستانم از بهر این نور که در پیشانی ویست میخواهم که چند ملک بفرستی
تا گواه باشند آدم سخن بآخر نرسانیده بود که جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار فرشته حریری
سفید با وی بود و قلمی از قلمهای بهشت با وی گفت السلام علیک یا آدم خدای تعالی سلام
میرساند و میگوید وقت آنست که نور محمد نقل کند در رحمها و صلبها و این حریر سفید است
و قلمی از قلمهای بهشت که بدان چیزی توان نوشت بی مداد و مثل نور ظاهر باشد بنویس بر شیث
کتاب عهد و امانت بگواهی ملایکه که ایشان بندگان وی اند و ساکنان آسمان آدم خط نوشت
و خدای جلت قدرته و جبرئیل و آنکه حاضر بودند از ملایکه گواه شدند و حریر در بعید مهر کرد
بخاتم جبرئیل علیه السلام و در آن موضع دو حله سرخ در شیث علیه السلام بپوشانیدند که نور
چون نور آفتاب بود درفشان و خدای تعالی پیش از نزول ملایکه محاتله بیضا را بزنی بوی داد
او در جمال و طول حوا علیها السلام بود بخطبه جبرئیل و شهادت ملایکه بولایت آدم ع آن
وقت از زمره نزد برایشان زدند شیث با محاتله جمع شد و بار نش حمل گرفت چون حامله شد
از هر موضعی آواز می شنید که خنک باد ترا ای بیضا و بشارت باد که نور خاتم الانبیا محمد مصطفی
صلوات الله علیه و آله بودیعت در تو نهاده اند که حجابی در پیش تو از نور فرو گذاشتند تا خلق
نبینند و از کید شیطان ایمن باشد ابلیس در هیچ راهی نرفتی از روی زمین الا که آن حجاب
در پیش وی بودی چون انوش بوجود آمد نور رسول صلعم در میان هر دو ابروی او میدیدند چون
بحد بلوغ رسید پدرش بخواند گفت ای فرزند پدر مرا فرموده است که عهد و میثاق از تو بستانم
که زن نخواهی الا از پاکترین زنان عالم انوش وصیت شیث قبول کرد آنکه زنی بخواست نام
وی برّه با خنوخ حامل شد و آن ادریس پیغمبر است ع چون ادریس بوجود آمد پدر نظر کرد

فرزند

نور دید میان هر دو ابروی وی کفت ای پسر وصیت میکنم ترا بدین نور وصیت پدر قبول
کرد و زنی خواست نام او برو خا و متوشلخ بوجود آمد واز متوشلخ لمك ولمك اشعر بود
وقوتی عظیم داشت زنی کرد نام او قینوش واو دختر برکاسل بن نحواییل موافقت کرد نوح ع
بوجود آمد جون پدر نور رسول صلعم دید در پیشانی وی کفت ای پسر این آن نورست
که میراث بانبیا میرسد واین نور محمدست نقل میکند از صلب بعهود ومواثیق خروج
می باشد ومن از تو عهد ومیثاق میخواهم که زنی خواهی از پاکترین زنان عالم نوح وصیت قبول
کرد زنی خواست نام او عمرده واین زن از مومنات صالحات بود سام ازو بوجود آمد جون
نوح نور مصطفی صلعم در پیشانی سام دید تابوت آدم علیه السلام تسلیم بوی کرد واین تابوت
از در بیضا بود ودر دران آویخته بزی بجیزی از زر سرخ کوشهای آن زمرد عهد ومیثاق
ازان بود زنی از دختران ملوك بزن کرد که بحسن وجمال نظیر نداشت ارفخشد از وجود آمد جون
نور در پیشانی وی دید سام وصیت بوی کرد تابوت بوی داد ارفخشد زنی خواست نام او
مرجانه عابره بوجود آمد وآن هود علیه السلام است جون هود بوجود آمد از هر کوشه آواز می شنید
که این نور محمد علیه السلامست که بتان بدان بشکند وطاغیه را بدان بردارند هود ان اهل
زمان خود پاکیزه تر بود زنی خواست نام وی میشا خا فالخ ازو بوجود آمد واز فالخ شالخ بوجود
آمد واز شالخ ارعوی سروع تاخور واز تاخور تارخ پس تارخ زنی است نام وی اذبا دختر
نمرقا ازو ابراهیم خلیل بوجود آمد او را دو علم از نور بدادند وبنهادند یکی بمشرق ویکی بمغرب
تا که دنیا همه یك بود وعمودی از نور در میان ان که نور او باسمان پیوسته بود واو را طینتی بود
که ملایکه در لرزش می آمدند از حس طنین وی کفت خدایا این چه چیز است ندا آمد که این
نور محمد است واز بهر ابراهیم بکند کردانیدند چنانکه از بهر آدم ع ابراهیم کفت خدایا هیچ خلق
نیافریدم از خلایق نیکوتر ازین نور این نور کیست کفت از باریتعالی ندا آمد که هیچ خلق نیافریدم
از انبیا بهتر از محمد وامتی از امم انبیا بهتر از آستان وی واو حبیب منست ومرا دوستی نیست
برافروی اجزای ذکر وی کردم پیش از آفریدن آسمان وزمین ونام وی نبی کردم وپدر وی
آدم وآن روز میان کل وروح بود تو بد ودسی بذروهٔ اعلی ومن او را بصلب تو آرم واز صلب
تو بیرون آرم بصلب پسر تو اسمعیل بشارت باد ترا که فرمودم باوی جاری باشد که راه

آمدن وشدن وی تا هیچ نماند ذخیره کرم الاد در راه وی باشد وابراهیم ع ساره را خبر داده بود که
خدای تعالی ویرا فرزندی دهد پاک ساره طمع در نور محمد ع کرد وابراهیم ورا خبر داده بود به نزد
آن نور ساره متوقع ان نور می بود تا آن وقت که هاجره حامله شد باسمعیل ساره غمکین شد در
اندوهی عظیم جون اسمعیل بوجود آمد غیرت در ساره کار کرده بکریست کفت ای ابراهیم چه بوده است
مرا که از میان خلایق محروم کرده اند از فرزند ابراهیم ع کفت بشارت ترا وچشمت روشن که خدا تعالی
وعده راست کند وخلاف ان نکند پس ساره منتظر آن بود تا آن وقت که اسحق بوجود آمد جون
بحد بلوغ رسید ابراهیم را ع وفات نزدیک شد فرزندان را حاضر کرد وایشان شش بودند تابوت
آدم علیه السلام بخواست وباز کشود وفرزندان را کفت نظر بدین تابوت آدم کنید برین اعضا
نظر کردند در تابوت خانها بود بعدد انبیاء اولین واخرین خانه ازان محمد صلوات الله علیهم
اجمعین بود از یاقوت سرخ واو ایستاده بود دران جایگاه ونماز میکرد وامیر المومنین علی ع
پیش وی ایستاده بود وشمشیر کشیده وبر کردن نهاده وبر پیشانی وی نوشته این دعا که
این برادر رسول وابن عم وی است استوار کرده بنصرت از خدا تعالی وعمان وخلفا ونقبا و
کوکبه سیر که سلسله نصرت بدان سوزانیده ند کرد بر کرد وی وایشان انصار خدا ورسول اند ونور
جوانرود آب ایشان روز قیامت مثل نور آفتاب باشد ابراهیم کفت ای فرزندان بنکرید که
کدر کدام قوم می بینید بنظر جمله نقل میکردند بصلب اسحق الا محمد صلعم خاصه که نقل میکرد
بصلب اسمعیل علیه السلام جون ابراهیم نظر کرد در روی اسمعیل کفت بخ بخ نوشت باد
ای پسر که خدا تعالی ترا حاضر کرد بنور محمد من محمد ومیثاق از تو بستانم پس اسمعیل همیشه
نکاه میداشت تا انکاه که هاکه دختر حارث را زن کرد قیدار بوجود آمد نور در پیشانی وی بود
جون اسمعیل ع نور در جبین قیدار بدید تابوت بوی تسلیم کرد واورا وصیت کرد بحفظ دین خدا
جلت قدرته وسنت انبیا وفرمود که آن نور ننهند الا در اطهر زنان عالم قیدار در طلب افتاد که اطهر
زنان عالم از ولد اسحق ع اند زنی از ایشان بخواست واو جوانی پاکیزه بود خدا تعالی خواست
که محجابها بدو نماید تا ترک دین نکند ونور ننهد الا در پاکترین زنان عالم وقیدار پادشاه بود
وسید قوم وهفت خصلت بوی داده بودند که در دیکران نبود صید نیکو کردی ودر تیر انداختن
وسواری مثلش نبودی ودر کشتی کرفتن وقوت نظیر نداشت وهمچنین موافقت زنان در صفت

داشت

داشت و دویست زن کرده بود از فرزندان اسحق عم دویست سال با ایشان بود هیچ یک حامله نشدند
حال آن بود که روزی از صید باز می گشت بسیاری از وحوش و طیور یافت در راههای وی
از هر جانبی آواز دادند وی را بزبان آدمیان که ای قیدار عمرت باخر رسید و همت تو لهو و لذت
دنیاست وقت آن بیامد که همت در نور محمدی بندی که کجا خواهی نهادن و از بهر چه این حمل
ودیعت نکردی قیدار با خانه شد غمناك و اندوه زده و سوکند یاد کرد با براهیم عم که طعام و شراب
نخورد و با هیچکس از انثی جمع نشود تا بیان آنچه از وحوش و طیور شنید بداند که شبی در
بیابانی نشسته بود باریتعالی ملکی از هوا بفرستاد بر صورت آدمیان نیکو روی بر قیدار سلام
کرد قیدار جواب داد پیش وی نشست کفت ای قیدار تو مالك بلادها شدی و عالم را بقوت
و شدت بیاراستی و این نور نقل بتو کرده است لابد ترا فرزندی خواهد از نسل اسحق علیه السلام
اکر تو نذری بکنی و خدای را قربان کنی و از خدایتعالی درخواهی تا ترا بیان کند که زن از کجا خواهی
بهتر باشد قیدار در حال برخاست و بدان بقعه شد که ولد کبش اسمعیل علیه السلام بود و
هفصد کبش قربان کرد از کبشهای ابراهیم عم که قربان میکرد آتشی سرخ می آمد از آسمان بی
دود که در وی سلسلهای سفید بود آن قربان را بر میکرفت و باسمان می برد قیدار همچنان میکشت
تا آنکه ندا آمد که ای قیدار بس که خدایتعالی دعاء ترا مستجاب کرد و قربان تو قبول نمود در حال
برو بنزد درخت وعده و در زیر آن درخت بخسپ آنچه در خواب فرمایند بکن قیدار در حال
بقیت کوسفند با جای خود برد و پیش شجره وعده شد و زیر آن بخفت شخصی را در خواب
دید که کفت ای قیدار این نور که در پشت تست آن نوریست که خدایتعالی جمله نورها بدان
بکشود و جمله دنیا از برای آن نور آفرید این نور جایی نشود الا در میان زنی پاك از عرب که نام
وی عاضره باشد قیدار برخاست شادمان و با خانه رفت و رسول فرستاد بطلب زنی از
عرب که نام وی عاضره بود بعد از آن برسول فرستادن قانع نبود برنشست و شمشیر حمایل بر سم
عرب بعضی کویند از ثقات عدول که شمشیر کشیده در دست داشت و در قبایل عرب میکردید
این قوم بدان قوم بملك جمان رسید و او از فرزندان دخل بن عامر بن مقوب بن مخطا
بود او را دختری بود نامش عاضره نیکوترین زنان عالم بود و او را زن کرد و بوصح خود آ
و عاضره از او حامله شد و نور از پیشانی قیدار ناپدید شد نظر بروی عاضره کرد نور در روی

دید خرم گشت و بجان مباهات نمود و تابوت آدم نزد وی بود و فرزندان اسحق با وی منازعت
میکردند تا تابوت بستانند و قیدار را میگفتند نبوت از شما برافتاد شما را نیست آن نور نبوت
باده قیدار منع میکرد و میگفت که پدر وصیت بمن کرده است که بکس ندهم روزی قیدار
خواست که تابوت بگشاید نتوانست و منادی ندا کرد از هول که ای قیدار آهسته باش که تو
تابوت نتوانی گشودن تابوت با بن عم خود یعقوب ده اسرائیل الله قیدار چون این بشنید بعاضره
گفت اگر پسر آید نام وی حمل کن امید دارم که غلام پاک باشد و تابوت بر دوش نهاد زیرا که
یعقوب آن زمان بزمین کنعان میبود میرفت تا نزدیک کنعان رسید تابوت آوازی کرد یعقوب
علیه السلام بشنید فرزندان را گفت بخدا سوگند میخورم که قیدار آمده است برخیزید تا
باستقبال او رویم یعقوب با جمله فرزندان برخاست و باستقبال وی رفتند چون چشم
یعقوب بر قیدار افتاد بگریست گفت ای قیدار چونست که لونت متغیر شده و قوت ساقط
دشمنی بر تو ظفر کرده است یا معصیتی از تو بوجود آمده است قیدار گفت دشمنی بر من ظفر
نیافت و معصیتی از من بوجود نیامد اما نور محمد صلعم از پشت من نقل کرد از بهر آن لونم متغیر
شده و زانو سست یعقوب علیه السلام گفت به بنات اسحق گفت نه ولیکن در عربیه و جرهمیه
و نام او عاضره است یعقوب گفت بخ بخ بزرگوار و شریفیست بمحمد خدا اینجا که جزای آن نباشد
الا در عربیات طاهرات یا قیدار من ترا بشارت میدهم گفت چیست یعقوب ع گفت بدانکه
عاضره دوش پسری آورد قیدار گفت چه دانی ای پسر عم تو بزمین شامی و عاضره بزمین حرم
یعقوب گفت در آسمانها دیدم گشوده و نور مثل ماهتاب میان آسمان و زمین و ملائکه
از آسمان فرود می آمدند با برکات و رحمت دانستم که از برای نور محمد ست قیدار تابوت
به یعقوب تسلیم کرد و با خانه رفت عاضره را وضع حمل شده بود و نور محمد در پیشانی وی
ظاهر چون ببلوغ رسید پدر دست وی بگرفت و برد تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم بوی نمود
چون بکوه ثبیر رسید ملک الموت آمد بصورت مردی گفت ای قیدار تا کجا گفت پسر را
بودم تا مکه و کعبه و مقام ابراهیم بوی نمایم گفت ترا موافق دارد ما ترا نزد من نصیحتی هست
پیش من آی تا با تو سری گویم قیدار نزد وی شد ملک الموت قبض روح قیدار کرد پیش
پسر هفتاد مرده حمل خشمی سخت گرفت گفت ای بندهٔ خدا پدر مرا کشتی ملک الموت گفت

نفر کی

نظر کن که پدر تو مرده است یا نه حمل بوتا شد که بنگرد که حال پدر چیست پدر مرده بود ملک الموت
آسمان شد حمل سر برداشت هیچکس را ندید دانست که ملک الموت بود بر بالین پدر نشست
می گریست خدایتعالی از فرزندان اسحق فرستاد بدان مقام قیدار را غسل و کفن کردند
و در کوه شیر دفن کردند حمل یتیم و وحید بماند خدایتعالی او را نگاه داشت تا بالغ شد در
عز و شرف زنی کرد از قوم خویش نام وی حریره او نبت بوجود آمد طلب مواضع آبا و اجداد
کرد و صید دوست میداشت صید میکرد تا سلامان بوجود آمد از سلامان همیسع
درود و از پسران آن او را اود گفتندی که آواز دراز بکشیدی در عرب شرف بودی و اول
کسی که علم آموخت او بود از فرزندان اسمعیل طالب آثار خیر بود در جوانی فاضلترین
اهل زمان خویش بود از وعدنان بوجود آمد از پسران آن او را عدنان خواندند که چشمهای
جن و انس بوی نگران بود و گفتندی اگر این را بگذاریم تا بحد مردی رسد از پشت وی
کسی پیدا شود که سید و حاکم جمله خلایق باشند خواستند که وی را هلاک کنند خدایتعالی
ملکی بروی گماشت تا حافظ وی باشد ایشان هیچ حیلت با وی نمیتوانستند کرد
و خلق و خوی او بهتر از جمله خلایق بود معد ازو بوجود آمد و او را از پسران آن معد خواندند
که خداوند حرب و غارت بود از یهود بنی اسرائیل با هیچکس حرب نکردی الا که مظفر باز
گردیدی کس را مال چند وی نبود از وی نزار بوجود آمد و از پسران آن او را نزار خواندند که
معد چون نظر کرد بنور رسول که در پیشانی وی بود از بهر وی قربان کرد بسیار و گفت
این قربان اندکست قلیل و نقد و برابری و زمین با حضرت تو اندک است در جنب تو
او را ازین معنی نزار خواندند مضر ازو بوجود آمد و از پسران آن او را مضر خواندند که دلها
ببردی و هیچکس را نظر برو نیفتادی الا آنکه او را دوست داشتی و صاحب ظفر بود
و صید کردی و هر یک از ایشان خط و عهد و میثاق از پسران فرا گرفتند که وی زن نکنند
الا طاهره نساء العالمین و آن خطها را در کعبه بیاویختند از زمان اسمعیل علیه السلام تا ایام
بل اول کسی که تغیر آن کرد عمر بن البحرین اللحمی بود آنکه بتان از کعبه بیرون آورد آنکه زنی خواست
از قوم خود نام او کریمه و او را نام حکیم خواندندی یاس ازو بوجود آمد از پسران آن او را یاس خواندندی
که بدهش پیر بود از فرزندان امید شده بود و او بزرگ قوم و سید عشیره بود و سید قوم خواندندی

زنانی چند از پشت وی دروی تجسم رسول علیه السلام می شنیدند انکه زنی کرد از قوم خو
ناسش فهر بود که از و بوجود آمد از بهر آن او را مدرکه خوانند که هر عز و شرف که در ابا بود
او دریافت و زن نخواستی الا بمهر کرات پس مدرکه زنی خواست نام او قرعه خزیمه از وی
بوجود آمد از بهر آن او را خزیمه خواندند که ضبط نور ابا و شرف ایشان کرد پس او زمانی عزب بود
نمیدانست که زن از کدام قبیله خواهد بخواب دید که مره دختر و برطالحه زن کن او را بخواست
کنانه بوجود آمد او را از بهر آن کنانه خواندندی که همیشه در خانه نشسته بودی تا وقت که بحیا
زن کرد و او را ام طیب خواندند نضر بوجود آمد از بهر آن نضر خواندند که خدا تعالی نضرتی
و تازگی در وی پوشانید و او را قریش خواندند و هر که از فرزندان نضر باشد او قریشی بود
و او بود که گفت که من در محراب خفته بودم نوری از پشت من چون درختی بیرون آمد سبز تا بعنان
آسمان رسید و شاخهای آن نیز نور بود و قوم بدان آویختند از نزد تا آسمان چون بیدار شدم
پیش کاهنان رفتم و با ایشان باز گفتم گفتند اگر خواب تو راستست عز و کرم حوالت بتو کرد
و تو مخصوص شدی بحسب و سیادت که کس بدان مخصوص نیست از خلق عالم خدا تعالی
آن بوی داد دران وقت که نظر کرد بزمین گفت ملایکه مرا بنگرید که کدام کس گرامی تر است
نزد من و عالمترم از شما ملایکه سید او برود کار کس را نمی بینم در زمین که ترا بوحدانیت
یاد کند مخلصا الا نور محمد در پشت فرزند اسمعیل عم خدا تعالی گفت گواه باشید که من او را
برگزیدم از بهر نطفه محمد در پشت اسمعیل علیه السلام خدا تعالی گفت گواه باشید
که او را برگزیدم از بهر نطفه محمد دوست من تا آن وقت که مالك بوجود آمد و از بهر آن او را
مالك خواندند که مالك جمله عرب شد و مالك وصیت کرد صیت کرد پسر خود را فهر و فهر
وصیت کرد بلوی و لوی وصیت کرد کعب را و کعب وصیت بمره و مره وصیت بکلاب
و از کلاب قصی بوجود آمد و از بهر آن او را قصی خواندند که از باطل دور بودی و بحق نزدیك
و عرب حکومت از وی برداشتندی دران زمان تا انکه عبد مناف بوجود آمد و از بهر آن
او را عبد مناف خواندند که شریف و بلند و عالی شد رکبان از اطراف نزد وی آمدندی
و ... نها پیش وی بردندی چنانکه پیش ملوك برند لواء نزار و کمان اسمعیل و سقایه
حاج و مفاتیح کعبه بدست وی بود و او را پنج پسر بود و ند دختر اولین فرزند هاشم بود

بهران

بهر آن هاشم خوانند که اول کسی بود که هشم الثرید از بهر قوم خود کرد که در قحطی عظیم بودند
و سغبی دران روزگار و مایدهٔ وی همیشه نهاده بودی بهر ابو کرفتی و نه در حضر ابنای
سبیل از آن برگرفتندی و خایفان پناه بوی بردندی و صغیرها وی همچو صغیره اسماعیل
نحر وی بیشتر از همه مفاخران بود و سبق او بر همه سابقان مقدم بود و نسات مادران
اورا چرکن نکرده بود بلکه امهات وی همه طاهرات و مطهرات بودند همیشه این نعت
و صفت در ترقی بود و نطفهٔ نبی علیه السلام پاک و مطهر بود تا از عبد مناف آن نور
نقل کرد بهاشم واقدی گوید چون خدای تعالی هاشم را اخلاص کرد بنور و برگزید از جمله
نزلش ملایکه را گفت بر من گواه باشید که من بندهٔ خود را پاک کردم و از نسات جمله
زنان لبس برانداند نطفه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در پشت وی مهر برج ملجم و دم وی
نور دیدندی همچون بدر منیر یا چون کوکب دری درخشیدن نور وی بر هیچ چیز
گذر نکردی الا که سجدهٔ وی کردی و هیچ آدمی ویرا ندیدی الا که روی با وی کردی
و حیران و بیخود شدی از پاکیزگی صورت وی و قبایل عرب جمله بوی آمدندی و نوادی
اخیار بوی رحلت کردندی و دختران پیش وی آوردندی و بر وی عرضه کردندی
تا باشد که زن قبول کند قبول نکردی تا قیصر بن قسطنطین و هرقل بن هرقل سلکان
روم رسول فرستادند بهاشم که ما دختر بتو دهیم دختری که در روی زمین مثل
آن نباشد و همه را غرض ازین طلب نور رسول بود که پیش ایشان نوشته در انجیل
و هاشم التفات بدیشان نمیکرد و میگفت بدان خدای که مرا تفضیل نهاد بر اهل
زمان که من زن نکنم الا پاکتر زنان عالم و او بران حال می بود تا در خواب بدو نمودند که
سلمی دختر عمرو بن لبید بن خداش بن عدی بن النجار زن کن هاشم او را زن کرد
و او همچون خدیجه بود در زمان رسول ع و او را عقل و جمال و مال بسیار بود و خدم
و حشم و ممالیک چون با وی جمع شد حامله شد بعبد المطلب و نام عبد المطلب شیبه
بود و چون بوجود آمد جمله مکارم و حسن و جمال درو حاصل بود چون بحد بلوغ رسید
روزی در حجر کعبه خفته بود بیدار شد سرمه در چشم وی کرده بودند و روغن و عطر
درو مالیده و حلهای زیبا درو پوشانیده متحیر بماند ندانست که فعل کیست هاشم

بیش کاهن برد و حال با وی بگفت کاهن گفت بدانکه خدایتعالی دستوری داده است این جوان را
کدزن خواهند او را زنی ده هاشم قیله دختر عمرو بن عامر بزنی بعبد المطلب داد حارث بوجود آمد
قیله بمرد هند دختر عمرو را زن کرد هاشم را وفات رسید عبد المطلب را گفت بنی نضر جمله حاضر کن
از عبد شمس و مخزوم و فهر و لوی و غالب و هاشم را غیر ام عبد المطلب و هاشم را آن وقت بیست
و پنج سال بود بقوت و مردانگی از جمله قریش زیاده بود همیشه بوی از وی می آمد مانند بوی مشک
و نور رسول در دایره جبین وی درخشان بود چون ایشان را جمع کرد هاشم گفت ای قریش
شما معز ولد اسمعیل اید و خدا یتعالی شما را برگزید از بهر خود و ساکنان حرم کرد و خادمان خانه
خویش و من امروز رئیس و سید شما ام و این لوای نزار است و کمان اسمعیل و سقایه حاج و
کلید تسلیم بپسر خود عبد المطلب کردم و شما مطیع و فرمان برداری باشید قریش برخاستند
و سر عبد المطلب بوسه دادند و زر و سیم بر سر عبد المطلب نثار کردند و گفتند سمعنا و اطعنا
بعد از آن لوای نزار و کمان اسمعیل و مفاتیح کعبه و سقایة الحاج در دست عبد المطلب بود
و هر که عبد المطلب او را امان دادی هیچکس بغارت ایشان نرفتی و جمله ملوک جهان بفضل
و بزرگواری وی مقر بودند و در مراسم حج هدیها و تحفها که لایق ملوک باشد نزد وی بردندی
و بخدمت وی آمدندی الا کسری بن هرمز ملک مداین که او معاند عبد المطلب بود و در هر
وقت که در بلاد حجاز قحط بودی عبد المطلب را در پیش داشتندی و بکوه ثبیر رفتندی
و دعا کردندی و عبد المطلب را وسیله ساختندی و خدا یتعالی ببرکت عبد المطلب و نور محمد صلعم
باران فرستادی بسیار و عبد المطلب عجایب بسیار از نور محمد دیدی دران وقت که ابرهه
بن صباح بمکه آمد تا کعبه را خراب کند عبد المطلب گفت ای قریش فارغ باشید که خانه خراب
نتواند کرد این خانه را خدای هست که او را نگاه دارد و دفع ابرهه بدر مکه فرو آمد مواشی اهل
مکه از شتر و گوسفند جمله ببرد و چهارصد ناقه سرخ موی از آن عبد المطلب بردند چون
خبر بوی رسید برنشست با جماعتی از قریش چون بکوه ثبیر رسید نور رسول در جبین وی
بگردید مثل ماهتاب چنانکه شعاع آن بر خانه کعبه افتاده مانند چراغ چنانکه زردی
بر دیوار افتاد چون عبد المطلب آن بدید گفت قریش باز گردید که کفایت کردند شما را ابحد
که هرگز این نور در جبین من ننگر دید الا که ظفر یافتم و بر هیچ چیز نیفتاد چنانکه بر کعبه افتاد

که دفع ظ

دفع ظلم و ستمی نکرد جمله باز کردید ندخبر با برهنه رسید سخنش آمد یکی از قوم خود نام وی حباطه
حمیری مبارزی با قوت و شدت پیش قریش فرستاد چون در مکه شد پرسید که بزرگ مکه کیست گفتند
پیش عبد المطلب رو چون رسول ابرهه در پیش عبد المطلب رفت و نظر بر روی عبد المطلب کرد
بترسید گنگ شد و از خود برفت و بر وی در افتاد و خواری میکرد مانند گاو که وی را بکشند چون
با خود آمد روی پیش عبد المطلب بر زمین نهاد گفت من گواهی میدهم که تو سید قریشی بحق هیچکس را نظر بر روی
عبد المطلب نیفتاد الا که پیش وی سجده کردی از بهر کرامتی که خدا تعالی بوی داده بوده بود ببرکت
نور محمد صلی الله علیه و آله چون رسول ابرهه ادای رسالت کرد عبد المطلب سوار شد با جماعتی از
قریش چون نزد لشکر برسید از پیش برفت در پیش ابرهه رفت گفت ای ملک سید قریش آمد ابرهه
گفت چه دانستی گفت من ندیدم در آدمیان جز جمال وی و صفاتش در مکنون مانند بر هیچ چیز
گذر نکند الا آن چین سجدهٔ وی نکند گفت ابرهه بهترین زینت ملوک بر خود راست کرد پس عبد
المطلب را باز داد در اندرون رفت ابرهه بر تخت نشسته بود در قبای دیباج عبد المطلب بر ابرهه
جواب داد برخاست و بید و دست دست عبد المطلب بگرفت و او را بر تخت نشاند و نظر در
روی وی میکرد انگه گفت ای عبد المطلب در پدران تو کسی را این نور بود و این جمال عبد المطلب
گفت جمله پدران مرا این نور بود ابرهه گفت پس شما فخر دارید بر جمله ملوک و شرف عالی و
سزاواری تو بدانکه سید قوم باشی پس ابرهه نظر با پیل کرد و او را پیلی بود عظیم سفید او را
مرصع کرده بجواهرها با ملوک زمین مباهات کردی در آن پیل ابرهه را سجده نکردی چنانکه
پیلان دیگر کردندی پیلبان را گفت او را بیار پیل را حاضر کرد با زینتی عظیم چون پیل را نظر بر عبد المطلب
افتاد زانوها بر زمین نهاد مانند شتر و سجده کرد عبد المطلب را آواز داد بزبان آدمیان گفت
سلام خدا بر آن نور باد که در پشت تو است ای عبد المطلب عزی و شرفی که تراست سحراست در حال کس
فرستاد و هر ساحری که در لشکر وی بود حاضر کرد گفت مرا خبر دهید از حال این پیل سجدهٔ آن نور
که گوهر پشت عبد المطلب است و بیرون خواهد آمدن و او را محمد خوانند و مالک همهٔ عالم
شود و ملوک روی زمین را خوار و حقیر دین او همه خلق و نداین خانه باشد یعنی ابراهیم ع و ملک او
بیشتر از ملک تو باشد و ملوک دنیا و دستوری ده تا بر دست و پایش بوسه دهیم
ملک آن قوم را دستوری داد جمله سحره و عارفان برخاستند و دست و پای عبد المطلب

بوسه دادند ابرهه برخاست و تواضع کرد و سر عبد المطلب را بوسه داد و
نعمتی بسیار بعبد المطلب داد و جمله مواشی قریش رد کرد باز گردیده
از هدم خانه و عبد المطلب و عبد المطلب با قریش باز گردید چون عبد المطلب
بخانه آمد هاله دختر حارث را زن کرد ابو لهب بوجود آمد نامش عبد العزی کرد کافر و بی دین
بود و هاله بمرد سعدیه دختر غیاث را زن کرد عباس بوجود آمد و صفیه بعد از وی حمیده
زن کرد حمزه سید الشهدا بوجود آمد و جحل بن عبد المطلب دعا که پس روزی از ایام در
حجره بود از خواب بیدار شد ترسان و لرزان عباس گوید نزد وی رفتم و من آن وقت
غافل بودم میرفت تا نزد کاهن قریش گفت یا ابا الحارث چه بوده است ترا گویی مرسی کسی
ترا طلب میکند گفت نه اما خوابی دیده ام در حجره گفت چه دیدی گفت چنان که سلسله
سفید از پشت من بیرون آمد و او را چهار طرف بود طرفی بمشرق و طرفی بمغرب باسمان
رسید و طرفی بتحت الثری و من بدان نگریستم در حال درختی سبز شد که مثل آن کس ندیده
بود دو شیخ دیدم نورانی پیش من بایستادند یکی را از ایشان گفتم تو کیستی گفت مرا نمی شناسی
گفتم نه گفت من نوح نبی ام دیگری را گفتم تو کیستی گفت ابراهیم خلیل رب العالمین انگه بیدار
شدم کاهنه گفت اگر خواب تو راست است از پشت یکی بیرون آید که اهل زمین و آسمان بدو
ایمان آرند و بیان کننده باشد عبد المطلب باز گردید چند مدت در اندیشه بود که زن از
کدام قوم خواهد تا او را در خواب گفتند دختر عمر زن کن او را زن کرد و صد ناقه مهر وی
داد سرخ موی و صد رطل زر سرخ ابو طالب و امینه بوجود آمد و بر وی پس زمانی بگذشت
آن نور بیرون نمی آمد روزی از ایام صیف باز گردیدیم روز عظیم تشنه بود آبی روشن دید
بود دو شیخ دیدم نورانی پیش من بایستادند یکی را از ایشان نزد من آمد و لیکن آن آب بخورد
و خوشی و سردی از آن آب در اندرونش آمد و بخانه رفت و با فاطمه موافقت کرد حامله شد بعبد الله و او کوچکتر
فرزندان عبد المطلب بود و چون بوجود آمد خرم شد و هیچ چیز در شکم نبود الا که خبر یافت از مولود عبد الله و
آنکه نزد ایشان جبه از پشم سفید بود و آن جبه را در خون یحیی بن زکریا فرو کرده بودند در کتبها
شد که چون جبه را ببینند سفید و خون از وی چکید بدانند که عبد المطلب
بوجود آمد سالها و ماهها می شمردند چون عبد الله علیه السلام حق شد اخبار شام بکه

آمدند بقصد قتل وی خدا تعالی دفع کید ایشان کرد با شام رفتند بی مقصود واین قصه در
محل خود کفته شود ودران زمان تجارت بشام بردی وهیچکس از اهل حرم بشام نرسیدی
الا کر احبار شام تفحص عبدالله ازوی کردندی چون نظر بوی کردندی نور لیست درمیان قریش کفتندی
درخشنده احبار کفتندی آن نه نور عبدالله است آن نور محمد ست ظاهر که از پشت وی بیرون
آید بتان بشکند عبادت لات وعزی باطل کند قریش این بشنیدندی از خود برفتندی
چون با خود آمدندی هم در آن کفته بودندی اکرچه کفتندی ورب الکعبه وعبدالله بصفتی
پاکیزه بود که زنان قریش جمله بروی عاشق بودند مثل زنان مصر که بر یوسف عم عاشق بودند
این باب احوال ابا واجداد رسول صلعم آنکه مبدا کنیم در آنکه ابا وامهات رسول را کافر داشتند

باب بیست ونهم در ذکر ایمان آبا واجداد رسول صلی الله علیه وآله وذکر ایمان ابوطالب علیه السلام

آنچه دلیلست بر طهارت آبا وامهات رسول صلی الله علیه وآله تا بعبدالله از موالید ابا وامهات
بیان کنیم نقل از کتاب نزهة الکلام الکرام وبستان العوام بصمت طهارت که از پیش یاد کردیم
هرچند دلیل **دلیل اول** از بهر اتفاق علمای دین این فن است از ارباب تواریخ واصحاب
سیر واحادیث که جبرئیل ع آمد از آدم ع عهد فرا کرفت وآدم از شیث ع بحضور ملایکه
مقرب جنین از پیش یاد کردیم که بعد از پسر عهد ومیثاق فرا میکرفتند تا بعبدالله علیه السلام
رسیدی نوری که خدای تعالی بودیعت در ایشان نهاده که آنرا نمیشد الا در اطهر نساء العالمین
اکر یکی از آباء رسول کافر باشد شاید که مادر نیز کافر باشد پس طلب عهد ومیثاق را هیچ فایده
نباشد ونشاید که حق تعالی امر کند بچیزی که دران فایده نباشد ونیز میفرماید جلت قدرته
انما المشرکون نجس حکیم کی روا دارد که نوری را این منزلت نهد که از نور خود آفریده ومستقر
آن ذاتی باشد نجس این از حکیم جایز نبود **دلیل دوم** آنست که خدای تعالی منت نهاده است بر
رسول صلعم در کلام خود قوله تعالی وتقلبك فی الساجدین لازم آید که از آدم علیه السلام تا بعبدالله
وابوطالب ساجدین باشند واکر بعضی ساجدان حق باشند وبعضی ساجدان اصنام آیت
فایده ندهد ونه مدح بود وجمله عرب با وی شریك باشند از بهر آنکه عربی نیابی از آدم تا زمان
رسول ع الا ود آباء او بعضی ساجدان رحمن بودند وبعضی ساجدان اصنام آیه فایده ندهد پس
تخصیص بساجدان بدان معنی که ایشان کویند بی فایده باشد ونشاید که کلام حق لغو اسم

قدرته از فایده خالی باشد فخاصه که وی حکیم است **دلیل سیم** که رسول صلی الله علیه وآله سوکند میخورد
که دلش جاهلیت ذات مرا پلید نکرد بنجاست واکر در آبا وامهات رسول یکی بوده باشد این سو
نه راست باشد وهر که سوکند بدروغ یاد کند رسالت را نشاید **سوال** اکر خصم کوید از سوکند میخواهد
بدین معنی که من مشرک نبودم **جواب** کوئیم در هیچ تخصیص او نباشد یعنی که ابوجهل کافر بود
وعکرمه مسلمان پس چه شرف باشد رسول را در چیزی که دیکران با وی شریک باشند ودر صحابه
ازین مثل بسیار بودند **دلیل چهارم** آنست که رسول ص سوکند میخورد که عبد المطلب بت نه
پرستید وقسمت خواسته نکرد بازلام بر دین ابراهیم ع بود لفظ حدیث رسول ع است که معتبر
یاد کردیم در جوامع الکلام مسطور است اصبغ بن نباته روایت میکند از امیر المومنین علی ع که گفت
والله که هرکز پدرم ابوطالب وجدم عبد المطلب وهاشم وعبد مناف سجده بت نکردند از وی پرسیدند
که چه میکردند گفت نماز بکعبه میکردند بر دین ابراهیم علیه السلام **دلیل پنجم** روایتست از ثقات
وعدول که جبرئیل ع آمد برسول صلی الله علیه وآله گفت خدا تعالی میفرماید که آتش دوزخ
حرامست بر صلبی که تو از ان فرو آمدی وبطنی که حمل تو کرد وحجری که کفالت تو کرد یعنی ابوطالب
وعبد المطلب علیهما السلام **دلیل ششم** آنست که اتفاقست میان امت که اکر کسی قذف
کافر کوید حد لازم نباشد ونزد خصم پدر ومادر رسول وابراهیم علیهما السلام مشرک بودند
پس اکر کسی بفجور قذف نزد ایشان حد لازم نشود وا عجبا که حق تعالی نور بدین شرف پیاورید
که در کلام میفرماید لَعَمرُكَ اِنَّهُم لَفِي سَكرَتِهِم يَعمَهُونَ وبحدیث سماوی لولاك لما خلقت الافلاك
ودر شخصی فرود آرد که او را آینه خوانند هیچ حد لازم نشود ونزد خصم استغفر الله العظیم
مثل هذا المقال وبهتان العظیم حسبی الله پناه بتو می آرم از گفت ناصواب **دلیل هفتم**
نزد ایشان مادر وپدر رسول وابراهیم علیهما السلام مشرک بودند ونزد مالك امام دار الهجره نکاح
مشرکان منعقد نشود وطلاق شان واقع نبود پس مالك امام السنه وابراهیم ومحمد نه بنکاح بوجود
آمده باشند نعوذ بالله من خذلان هر آنکه در انبیا ورسل این مسال جایز دارد وبا او سخن کفتن
بی فایده باشد عجبا از رب العالمین که از میان انبیا ورسل واولو العزم خلیلی وحبیبی برکزیند که نکاح
مادران وپدران ایشان نزد امام دار الهجره منعقد نشود اللهم انی استغفرك واتوب الیك و
عجبتر ازین آنست که نزد مالك که هر که کوید آبا وامهات رسول وانبیا جمله پاك ومعصوم وطاهر

دین بودند رافضی باشد وهرکه بخلاف این کوید از اهل سنت وجماعت باشد خدا یا تو داور بحق
باش قومی را که در حق انبیا ورسل صلوات الله علیهم نه آن کویند که لایق شرف ایشان بود ودر حق
مادران وپدران انبیا چیزی کویند که بنقیض وضع انبیا باز کردد دلیل هشتم آنست که از سر
تعصب وتعسف بی اندیشه نواصب کویند که رسول ع شب معراج مادر وپدر خود را دید در
دوزخ بانواع عذاب چنانکه در کتب نواصب مسطور ست واکر کسی انکار آن کند کویند رافضی
است سبحان الله بحدیثی احاد که درست شود نه موجب علم ونه عمل بلکه از آن غلبهٔ ظن حاصل
شود چندین آیات قرآن را ترک کنند از بهر حدیثی که احتمال کذب یا صدق دارد واعادی
اهل البیت از محبت شیوخ آنرا وضع کرده اند تا شیوخ را از ارتداد آبا واجداد بیرون آورند
یعنی اکر مقتدی کوید که مادر وپدر شیوخ کافر بودند آنرا دلیل سازند وحق تعالی میکوید
قوله تعالی ویوم یحشرهم جمیعا ثم یقول للذین اشرکوا اشرکائکم الذین کنتم تزعمون درین سوره میکوید
یوم یحشرهم جمیعا یا معشر الجن قد استکثرتم من الانس وقال الله تعالی وقال اولیاءهم
من الانس ربنا استمتع بعضنا ببعض اجلنا الذی اجلت لنا مثویکم خالدین فیها وقوله تعالی
ونضع الموازین القسط لیوم القیمة جلت وعظمت شانه والوزن یومئذ الحق فمن ثقلت
موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه فاولئک الذین خسروا انفسهم بما کانوا
بایاتنا یظلمون وقال الله تعالی وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا قال عز وجل وازلفت الجنة
الجنة للمتقین وبرزت الجحیم للغاوین وقوله تعالی وکل شیء الزمناه طایره فی عنقه الایة ونخرج
له یوم القیمة کتابا یلقیه منشورا اقرا کتابک امثال این آیه در قرآن بسیارست واین همه در
روز قیامت خواهد بود وقوم نواصب از فرط تعسف مادر وپدر خیر البشر پیش از همه کفار در
دوزخ معذب دانند واکر کسی خلاف این کوید رافضی باشد واز سنت وجماعت بیرون آمده
باشد خدای تعالی چند آیات در اثبات انکه مشرکان کوید اول اینجا میکوید وقال نسوة فی
المدینة امراة العزیز الان حصحص الحق انا راودته عن نفسه الایة دوم میفرماید قالت
امراة فرعون قرة عین لی ولک الایة سیم میکوید احشروا الذین ظلموا ازواجهم وما کانوا
یعبدون من دون الله فاهدوهم الی سواء الجحیم چهارم قوله تعالی امراة فرعون اذ قالت
رب ابن لی عندک بیتا فی الجنة قوله تعالی حمالة الحطب وباری تعالی این جمله را زنان مشرکان

میخوانند اگر آنکه مشرکان معتقد نشود اینجا اندر زنان ایشان باشند بدانکه سخن درین معنی بسیارست
و دلایل اگر همه یاد کنیم ملالت خیزد این که یاد کردیم از بهر اهماد نواصب کفایتست که اگر مکلف
استعمال عقل دوست از هوا و عصبیت بدارند و انصاف بدهد خلاف برخیزد و خصومت
منقطع شود با وجود انصاف و ترک لجاج تا همه کار دین به نظام آید و از جهل و نفاق
و کفر دست بدارد و اگر لجاج ورزد بکلی از دین بیرون رود چنانکه شاعر گوید شعر
تیز خشمی مکن که آتش خشم ٭ خرمن نیک نامیت سوزد ٭ دست در دست عقل نه تا او ٭ شمع انصاف ورا
برافروزد ٭ القصه آمدیم با سر قصه و ایمان ابوطالب علیه السلام بدانکه آنچه در میلاد امیر المومنین
علی ع یاد خواهیم کرد از قوم رسول صلعم که صلب ابوطالب پاکتر صلبی است از بنو هاشم بعد از
صلب عبد الله برادرش و دعای زاهد که گفت خدایا ولی از اولیاء خود بفرست
خدا تعالی ابوطالب را ع نزد او فرستاد در باب میلاد امیر المومنین علی ع یاد کنیم و عمران
جمله دلیلست بر ایمان ابوطالب حاجت بدلایل دیگر نیست اما خواستم از طعن نواصب
که ایشان آبا و اجداد رسول صلعم و امیر المومنین علی ع را کافر میدانند و ما در باب میلاد
آبا و اجداد و امهات نبی و علی ع بیان کنیم بعصمت و طهارت ایشان کلمه چند درین رساله
احسن الکبار آورد از تصانیف علماء سلف و درین باب چیزی چند از احوال ابوطالب و
اشعارش که دلیل بر اسلام و ایمان او میکنند یاد کنیم تا نواصب را تنبیه بود از خرافات
و تاکید آن تمامی در باب میلاد امیر المومنین علی ع و قصه مترم و احوال او یاد کنیم اما نام
ابوطالب عبد مناف بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف و بروایتی دیگر گویند نام وی
عمران بود نام مادرش فاطمه بنت عمران و ابوطالب را چهار پسر بود طالب و عقیل و جعفر و
علی ع و یک دختر که زن رسول بود ام هانی و وصیت عبد المطلب با ابوطالب بود و
اشعار ابوطالب ع در احوال رسول صلعم یاد کنیم بروایتی که آمده است و چون رسول با او
ببازرگانی رفته بود و این قصه دراز است اما آنچه غرض است اندکی یاد کنیم چون بحیرا
راهب سایه ابر دید بر سر رسول ص از دیر فرو آمد و طعامی ساخت و قریش را [illegible]
و [illegible] را [illegible] خواند و ایشان بزیر درخت فرو آمده بودند گفتند ای بحیرا ما بارها که
ین از تو ندیدیم گفت دوست میدارم که امروز بطعام من حاضر شوید همه برفتند

و رسول را

رسول را پیش درخت بگذاشتند بحیرا نگاه کرد رسول را دید بدان موضع ایستاده بود گفت
کسی دیگر هست که بدین طعام حاضر نشده است گفتند کودکی زیر درخت بگذاشتیم گفت
نشاید باید که او نیز حاضر شود یکی برفت و محمد را بیاورد چون رسول می آمد ابر باوی می آمد
سایه بر افکنده چون بحیرا نظر بروی افتاد گفت این کودک از آن کیست گفتند پسر اینست و اشارت
بابوطالب کردند بحیرا گفت این پسر تواست گفت پسر برادر منست و گفت پدرش کجاست
ابوطالب گفت وفات یافت او دو ماهه بود بحیرا گفت کودک را بمکه رسان که اگر یهود بدانند
قصد وی کنند و این کودک را حالی و شانی عظیم خواهد بود این نبی امت است و قیام او
بشمشیر باشد و در این معنی ابوطالب ع قصیده میگوید و آن دلیل است بر ایمان و اسلام
ابوطالب ع قصیدهٔ اول از آن وی اینست شعر ان ابن امنة النبی محمدا عندی بمثل منازل
الاولاد لما تعلق بالزمام رحمته والعیش قد قاس بالان الواد فارفض من عینی دموع ذارف
وحفظت وصیة الاجداد وامرته ما لیسر بین عمومه بیض الوجوه مصالت انجاد ساروا الا بعد
طیة معلومة فلقد تباعد طیة المرتاد حتی اذا ما القوم بصری عاینوا لاقوا علی شرك من المرصاد
قوما یهودا قد راوا قد رأوا ظل الغمام وعز ذی الاکباد ساروا لقتل محمد فنهاهم عنه واجهد احسن
الاجهاد قصیدهٔ دویم ابوطالب ع در معنی گریستن رسول صلعم شعر الم تری من بعد همة
نعرفها خیر الوالدین کرام باحمد لما ارشدوت مطیتی برحل هو قد ودعته بسلام بکاه حزنا
والعیش قد فاصلیب بنا وقد ناش الکفین فضل زمام ذکرت اباه ثم رقرقت عبره تجود
علی الخدین ذات سجام وقلت تروج راشدا فی عمومه مواسین فی الباها غیر لیام فرضاع
العسر الذی راح اطهما شام الهوا و الاصل غیر شام فلا هبطنا ارض بصری لیرفوا لنا فوق
دیر ینظرون حسام وجاءت بحیرا عند ذلك حاسدا لنا بشراب طیب وطعام فقالوا
اجمعوا اصحابکم لطعامنا فقلنا جمیع حاضر بغیر غلام یتیم فقال ادعوه ان طعامنا
کثیر علینا اللوم غیر حرام فلما راه مقبلا عند دراهم لو فیه صر الشمس ظل غمام رضا الله
شبه السجود وختمه الی نحره والصدر ای اضنام واقبل رهط یطلبون الذی رای بحیرا
من الاعلام وسط خیام فثار الیهم خشیة لعزامهم وکانوا ذوی درك من دعرام قصیدهٔ
سیوم از آن ابوطالب ع در این معنی گوید که یاد کردیم شعر بکا طربا المار ان محمدا کان

لا ارانی راجعا بلغاد فبث سحاقتی تهلل ونعمه واقرینه من مضنجی دوشاد وقلت له قرب تعود ک
وارنحل ولاتجف منی حضرت بلاد دخل زمام المعیش دار تخلق بنا علی غرقه من امرنا
رشاد درج وریعانانی راشد شعبا الرحم فی القوم غیر معاذ فرحا مع الصبر التی راح اهلها
یاسون من غور بلا اباد فلما راجعوا حتی رادا من محمد احادیث تخلوا عم کل فواد وحتی
راوا اخبار کل فواد حتی دوا جار کل مدینه سجود له من غضب وفواد وحتی رادا اخبار
فوادالی وزیر وتمام وقد کان شاهدا ابوبشر روایت کند از باغلانی از عباس بن بکار از
ابوبکر هذلی از عکرمه از ابوطالح از ابن عباس که کفت ابوبکر بیش رسول صلعم آمد دست بری
نابینا ذر دست کرفته رسول با بوطالب میکفت ای عم بکو لا اله الا الله که کلمه که نزد خدای
تعالی من کواهی ترا بدان ابوجهل کفت ای ابوطالب از ملت عبد المطلب بر میکردی رسول
این عرض میکرد وابوجهل آن سخن اعادت میکرد با ابوطالب ابوطالب کفت من بروایت
عبد المطلبم ودین رسول ابوبکر کواهی داد بر قول ابوطالب ابو البشر کفت شك نیست که عبد المطلب
بر دین ابراهیم علیه السلام بود جنانکه رسول صلی الله علیه وآله کفت بخدا که عبد المطلب
بت نپرستید واو بازلام قرعه نزد وبر دین ابراهیم ع بود همچنین اصبغ بن نباته از امیر
المومنین صلوات الله وسلامه علیه روایت کند که او کفت که بدیدم ابوطالب وعبد المطلب
وهاشم بر دین ابراهیم بودند ونماز بکعبه میکردند واین اخبار از بیش یاد کردیم عبد العزیز
بن عمران کوید از عبد الله بن عثمان شنیدم که از بدر خود روایت کرد که جون عبد المطلب
زمزم بکند حوضی بکرد او ولیسرش ربیر وآن حوض بر کردندی از بهر خلق قومی از حسودان
قریش بشب بیامدندی وحوض بشکستندی عبد المطلب روز دیکر اصلاح آن بکردی
جون فساد بسیار میکردند عبد المطلب رنجیده شد دعا کرد بخدای تعالی در خواب بدو نمودند
که بکو اللهم لا احلها لمغتسل وهی ترابی حل وبل یعنی آن حوض وآب آن حلال نیست
آنکس را که دران غسل کند وایشانرا که ازو خورند حلال است روز دیکر عبد المطلب در مساجد
منادی کرد در مجمع قریش بدانچه اورا در خواب نموده بودند بعد از ان هیچکس در آن آب
غسل نکردندی وانکس که کردی رنجی بوی بدید آمدی از جذام وبرص یا جنون بعد از
ان ترك آن حوض کردند وهیچ فساد نمی توانستند کرد واین دلیل است بر ولایت عبد المطلب

ساجر مولای بنی نوفل روایت کند از ابی نافع که چون ابی طالب کفت من بر ملت
عبد المطلبم دلیل بود بر صحت اسلام ابوطالب ومهاجر ومحمد بن عبد الله مرا خبر
داد وخدا تعالی اورا فرستاد تا بصلیب ارحام فرماید وخدایرا پرستند تنها وجز او را نپرستند
ومحمد صادق وامین است ونصرت دادن ابوطالب رسول را ع بقول وفعل وهیچ قائل
انکار آن نکند وخدا تعالی میفرماید در قرآن مجید فالذین آمنوا به وعزروه ونصروه
واتبعوا النور الذی انزل معه اولئك هم المفلحون ابو البشر کوید در اخبار ابوطالب علیه السلم
آن دلیلست بر ایمان او مثل آنکه میکوید که محمد امین است وصادق واو هرکز دروغ نکفت
ومرچه او خبر داده باشد لا محاله ابو البشر شرح آن در تاریخ داده است از بهر تطویل ترك
کردیم که رسالهٔ احسن الکبار حمل آن نمیکند وما چندی از شعر او یاد کنیم که جمله دلیل ایمانست
از هر قصیده یك بیت تا سخن دراز نشود واین جمله ابیات دلالت میکند بر ایمان واسلام
ابوطالب ع که مومن بوده است شعر ان ابن آمنة النبی محمدا عندی مثل منازل الاولاد
وذلك من اعلامه وبیانه ولیس نهار واضح کظلام منایر حواجبی ومن محمد احادیث
تجلوهم بکل فواد والله لا اخذلك النبی ولا تجد له من نبی وحبیب سمعها الرسول رسول الملك
بیض بلا تلالا کلمع البروق والله لولا الله لا شیء غیره لاصبحتم لا یملکون له سرب یقولون لی دع نصر من
والهدی وغالب لنا غلاب کل مغالب الم تعلموا انا وجدنا محمدا نبیا کموسی خط فی اول کتب
الا ان احمدا فقد جاءهم بحق وکم لبنیانهم فی الکذب امینا حبیبا فی بلاد سوما بخاتم رفاهم
کرام ومن تحت السماء له عبید من صلی فی الدنیا فانی محمد مهتد الی الخلق لیس له شریك
ومن فوق السماء له بحق ومن تحت السماء له عبید وچون جعفر طیار علیه السلام بحبشه
رفت ابوطالب نامه نوشت بنجاشی در تحریص کردن باسلام وایمان واولش این ابیات بود
اتی بالهدی مثل الذی اصابه وکل بحمد الله یهدی ویعصم نبی اتی بالوحی من عند ربه
ومن قال لا یفرع سنن ما دام وانتم تتلونه فی کتابکم بصدق حدیث لا حدیث المجم بدا نکرا این تنها
یاد کردیم هریك ازان دلیلست بر ایمان ابوطالب ع وهیچ کافر شعر چنین نکوید واین هریك بیت
از قصیده ایست از قصاید وی وانچه ترك کردیم اضعاف آن باشد که یاد کردیم ددیوان بوطالب
معروفست ومشهور ونزد اصحاب تواریخ وارباب سیر وجمال الدین ابو الفتوح الرازی یاد کرده است

ومحمد بن اسحق از قدما بود بسیار شعر ابو طالب که دلیل است بر ایمانش در کتاب خود یاد کرده است
وهمچنین محمد بن عمران بن موسی المرزبانی وعلی بن حمزه اصفهانی وغیر ایشان وعباس بن عبد
المطلب وابو بکر بر اسلام ابو طالب گواهی دادند وابو طالب گفت من بر ملت عبد المطلبم ومبیان
کردیم که عبد المطلب بر ملت ابراهیم ع بود وابو بشر روایت کند از محمد بن سهل از محمد بن
حسان عودی بصری از عمرو بن عاصم از ابو عبیده معمر بن مثنی از روایة العاج از پدرش
از عمران بن الحصین الخزاعی که گفت که ابو طالب میگذشت وجعفر طیار با وی بود رسول صلعم
دید که نماز میکرد چون رسول از نماز فارغ شد گفت ای جعفر بجناح پسر عم خود به پیوستی خدای
عز وجل ترا در بهشت دو پر بدهاد بعوض این وابو طالب ع انشا کرد شعر ان علیا وجعفر ثقتی
عند ملم الزمان والكرب لا تخذلا وانصرا ابن عمکما اخی لامی من بینهم وابی ولا نخذله من
بنی ذو الحسب ان اباه معیب قد اسلمنا لیس ابو معتب مدی حذب قاسم بن اسمعیل
گوید پیش عبد الله بن عایشه بودم یکی از قریش سخن بد در حق ابو طالب گفت ابن عایشه
گفت بخدا که هیچکس ابو طالب را دشمن ندارد الا که خدای تعالی او را دشمن دارد ودوست
ندارد الا که خدای تعالی او را دوست دارد که اگر ابلیس که خدای تعالی لعنت بدو واجب کرده است
با رسول این فعل کردی که ابو طالب کرد دلهای ما میل او کردی ابو بشر گوید اصحاب رسول
چون وقت نماز بودی بشعبها رفتندی وپنهان نماز کردندی از خوف قریش روزی سعد
وقاص با جماعتی در غاری نماز میکردند قومی از قریش برسیدند ایشان را دیدند که نماز میکردند انکار
کردند بخصومت انجامید سعد وقاص استخوان آوازه برگرفت وبر سر یکی زد خون روان
شد وسر او بشکست چون قریش دیدند که رسول ترک آن نمیکرد که ایشان اکراهیت او
وایشان کافر وگمراه میخواند وعیب بتان میکند وابو طالب نصرت ویاری او میدهد قومی از
اشراف قریش مثل عتبه وشیبه وابو سفیان وابو البختری واسود بن المطلب وولید مغیره
وابو جهل وعاص بن وایل ومنبه ونبیه پسران حجاج با خلقی بسیار نزدیک ابو طالب رفتند
برادر تو دشنام با الهه ما میدهد وعیب دین ما میکند وما را جاهل میخواند یا زبان او
کوتاه کن یا ما را یا او را با او گذار وتو یاری او مده تا ما او را از خود باز داریم واز تو که بر دین ما
ابو طالب ع سخنی خوش بگفت وایشان را باز گردانید ورسول صلعم همچنان اظهار دین میکرد

بجز قرین

پس قریش بایکدیکر مشورت کردند وهر قبیله از آنکه مسلمان شده بودند او را عذاب میکردند
از دین برکردند واز بیم ابوطالب هیچ بنی یار بستند کفت با اصحاب رسول وابوطالب و
بنو هاشم وبنو مطلب یاری رسول میدادند وقریش را معلوم شد که اکر ایشان قصد رسول
کنند ابوطالب با ایشان حرب کند وازجانبین خلقی کشته شوند دران وقت ابوطالب این
قطعه بکفت شعر نصرنا الرسول رسول ملك سیض تلالا کلمع البروق یعذب مذهب دون
التهاب جدار البوار بالحقیق ادب واحمی رسول الملیك حسابه حام علیه شفیق وچون
ابوطالب حدیث بنی هاشم وبنی المطلب بشنید که ایشان مدد رسول میکنند او را خوش
آمد مدح ایشان میکوید وفضل وشرف ایشان ورسول صلی الله علیه واله وسلم درین قصیده
میکوید شعر اذا اجتمعت یوما قریش بمفخر فبعد مناف سرها وصمیمها فان حصلت
اشراف عبد منافها ففی هاشم اشرافها وقدیمها وان فخرت یوما وان محمدا هو المصطفی
من سرها وکریمها واقربها قربی الی الله والذی به یکشف ظلماء درسا بحومها تداعت
قریش عشمها وسمیها علینا فلم تظفر طاش طرفها وکنا قدیما لا نقر ظلامه اذا ما اصعر
الحد ودنغمها عکرمه کوید چون سوره والنجم اذا هوی فرود آمد رسول برخواند مشرکان
ذکر بتان بشنیدند کفتند محمد هجو اله ما کرد اکر محمد انکشید باری اهل دین وی انکشید
واز مهاجران حبشه که با مکه آمده بودند ایشان امیر بخانید ندالاکسی که او را عزی
باجواری بود پس ابوسلمه بن عبید الاسد المخزومی ومادر او بره بن عبد المطلب بود
ابوطالب برفت وبنی مخزوم ازو واز ایشان دفع کردی بنی مخزوم با بوطالب کفتند اکر
محمد پسر برادر تو است واو را یاری میدهی با برادر زاده ما چه کار داری واو را جوار
خود کرفته ابوطالب عم کفت پس برادر خود ولیسر خواهر خود در جوار کرفته ام بلکه پسر
برادر من در جوار خدای عز وجل است ابولهب خشم کرفت وکفت ای قوم شما هر ساعتی
سداع ابن پیر میدهید وانکس در حمایت اوست با هیچکس دیکر آن نمیکنید ابوطالب را
ظن افتاد که مکر ابولهب یاری وی خواهد داد در دفع قریش ... ابولهب
ثنا کرد ابولهب ترك مدد ابوطالب کرد بعد از ان ابوطالب بسیا هجو ابولهب کفته
ان کردیم ابوبشر روایت کند از محمد بن هارون الهاشمی از پدرش از ابوجعفر آن شعر

که چون قریش کفتند که رسول صلعم ساحرست ابوطالب هم در تکذیب ایشان شعر بکفت شعر
زعمت قریش ان احمد ساحر کذبوا ورب الراقصات الی الحرم ما زلت اعرفه بصدق حدیثه
وهو الامین علی الحلال والحرام میمونة لا اسعد وانقطر بعدها ومضت مقالتهم سرا الی الامم
روایت کند محمد احمد الجوهری کوید شنیدم از محمد دلیسم دقاق و از محمد بن عباد از سفیان
که عبد الله بن جدعان کفت نشنیدم بیتی بهتر از قول ابوطالب فشق له من اسمه لیجله
فذو العرش محمود وهذا محمد ابو اسحق کوید قریش پیش ابوطالب آمدند عماره بن الولید
المغیره را با وردند کفتند جوانی آوردیم که در قریش از و پاکیزه تر نیست و از عقل و تمیز
از دیکران بهتر او را بفرزندی قبول کن و ما را محمد باز کذار که عوض مردی مردی باشد
و این بجمعیت قریش نزدیکتر و عاقبتش محمود باشد ابوطالب کفت این سخن با انصاف میکوئید
پسر خود بشما دهم تا بکشید و پسر شما را می پرورم هرکز این نباشد نمیدانید که ناقه چون بچه خود
نیابد التفات ببچه دیکر نکند مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف کفت ای ابوطالب
نه انصافست اما با قریش یار شدی و خذلان من میخواهی و اظهار عداوت من میکنی
هرچه میخواهی بکن چون ابوطالب این سخن بکفت ایشان عزم کردند بر حرب و اظهار عداوت
کردند انکه ابوطالب این قصیده انشا کرد در حق مطعم و قوم بنی عبد مناف و خذلان
ایشان شعر الا قل لعمرو بن الولید و مطعم الا لیت خطی احاطکم طنکم النار الالیت
حطی من حماطکم بکرا برش علی الساقین من ترکه قطر من الجون مجاب کثیر رعاوه اذا
حلا العنقا تحته وتر نخلف الورد لیس بلاحق اذا ما علی الفیفا قیل له ولیس اری اخوینا
من ابینا وامنا او اسئلا قالا الی غیرنا الامر بلا لهما امر ولیکن ترجما کما زجت من راس
ذی العلق والسحر مما غمر اللقوم فی اخواننا فقد اصبحت کنا هما بما صفر اخص خصوصا
عبد الشمس ونوفلا هما نبذاء ما مثل ما سد الجمر فاقسمت لا ایعک منکم مجاوز نحاده
مادام من لسنا سفر هما اشرکانی المجد من اکفاله من الناس الا ان یرش له ذکو ولید الو
کان عبد الدار الا العجل دز فاجاش بما البحر وتیم ومخزوم وزهره منهم فکانوا الینا بتعا او السهم
النصر ابو اسحق روایت کند از محمد بن هارون هاشمی از عمر بن شیبه از عمر بن خالد از حصین
از عکرمه که کفت چون قریش اتفاق کردند بر انکه ابو هاشم در شعب روند و صحیفه بنوشتند

بنی هاشم

بنی هاشم وبنی مطلب مومن وکافر جمله در شعب رفتند الا که بولهب وابوسفیان بن
حارث بن عبد المطلب پس سه سال در شعب بماندند چون رسول صلی الله علیه واله
وسلم گفت ای پدر مرا خواهند کشت ابوطالب ع این ابیات انشا کرد شعر اصبرن یا علی
فالصبر احجی کل حی مصیره لشعوب قد بذلناک والبلاء عسیر لفدی النجیب لفدای
الاغر ذی الحسب الثاقب والباع والفنا والرحیب ان تصبک المنون فالنبل تبری
نصیب کل حی وان غلا علی اخذ من سا قها بنصیب عمرو بن شیبه روایت کند از امیر
المومنین علی ع که این ابیات در جواب شعر ابوطالب ع گفت شعر اتامرنی بالصبر فی نصر
احمد نبی المحمود والله قلب جارعا وللنبی حیث ان را نصرتی وتعلم انی لم ازل لک طالعا
ویبقی لوجه الله فی نظر احمد ها نبی الهدی المحمود طفلا ونافعا روایت کرده اند که امیر المؤمنین
علی ع در حال کودکی هر کرا دیدی که ناسزای رسول گفتی با او در آویختی وجنگ کردی
وهر روز با پیش پدر رفتی پریشان احوال ابوطالب گفتی صبر کن ای فرزند پس امیر
المومنین علی صلوات الله وسلامه علیه این ابیات گفت که نوشتیم روایت کنند از ابو بکر
از محمد بن هارون که گفت سه سال بنی هاشم وبنی مطلب در سختی بودند هیچ بدیشان
نمیرسید الا در خفیه کسی که میخواست که چیزی بدیشان فرستد روزی حکیم بن حزام
ودیگری با وی طعام بخدیجه عمه خود در شعب برد ابوجهل لعنة الله بدید گفت به بنی هاشم
می بری والله که نتوانی برد تا من ترا فضیحت نکنم نزد قریش ابو البختری بن هاشم بن الحارث بن اسد
گفت او را منع میکنی از آنکه طعام بعمه خود برد از آن عمه که پیش وی می بود ابوجهل گفت رها نکنم
ابو البختری استخوان ساق اشتر بر گرفت وبر سر ابوجهل زد سرش بشکست واو را بسیار بزد واین
رجزمی گفت شعر دق دق اباجهل لقیت غما کذلک الجهل یکون دما شوق تری اعوانی
ان الماسد تعلم ان نفرح المهما حق سبحانه وتعالی وشمشیر بر آن صحیفه قریش مسلط کرد تا هرچند
تا جمله بخورد الا نام خدای تعالی باسمک اللهم رسول صلعم ابوطالب را ع از آن خبر داد از ین محکس
از قریش پیش تو می آید وتو پیش ایشان نمیروی ومن دانم که تو در ... امر گفت خدای
عز وجل مرا خبر داد تا بیاد اگر فاش شود وخبر بقریش رسد وحیلتی سازند ... پس
ابوطالب با قوم خود برفت ودر مسجد رفتند قریش در سایه کعبه نشسته بودند چون ابوطالب

دیدند بشاشت نمودند بنداشتند که سختی وتنکی ابوطالب را بپیش ایشان آورد واو آمده است
تا محمد را بدیشان تسلیم کند تا او را بکشند جون ابوطالب نزد ایشان رسید خرمی میکردند
برسیدن ابوطالب بر پیش ایشان قریش کفتند وقت آن آمد که دلهای شما نرم شود بکشتن
شخصی که صلاح در قتل اوست شما را در زندکانی او وقت وفساد حال شماست ابوطالب
کفت بکاری آمده ام باید که صلاح وجمعیت در آن باشد از ما قبول کن بیارید این صحیفه
شما که بدان تظاهر بر ما کردید آنرا بیارید وایشان شک نمیکردند که ابوطالب رسول را بدیشان
خواهد سپرد جون او را بکشند جون او را بیاوردند صحیفه شما حاکم است میان من وشما
وپسر برادر من مرا خبر داد واو دروغ نکوید که خدای تعالی ارضه بر صحیفه شما مسلط کرد وهیچ
در آنجا نکذاشت الا باسمک اللهم که نام ویست واز ظلم وقطیعه هیچ نکذاشت صحیفه باز کنید
اکر دروغ باشد من محمد را تسلیم شما کنم تا هلاکش کنید واکر راست باشد ازین تظاهر بر ما
ایستید کفتند بلی ابوطالب از ایشان عهود ومواثیق باز بستند وایشان از ابوطالب مثل
آن بستند جون صحیفه باز کردند جنان بود که رسول صلعم کفته بود وایشان بغدر وکذب
اولیتر بودند پس ابوطالب وقوم وی بشاشت نمودند وکفتند که اولیترند بغی وقطیعه وبهتان
از شما وما پس مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف برخاست وهاشم بن عمرو یکی از عامر بن
لوی بن غالب بن حارثه کفتند ما بیزاریم ازین صحیفه قاطعه ظالمه غاویه جراسیل مسکینیم بهلاک
نفس خود وهلاک اشراف قریش پس رسول صلعم با آن قوم از شعب بیرون آمدند وابوطالب
در آنحال این قصیده کفت شعر سرایع قد اقوت بجرع القوائم اقمن برحات الریاح الرمایم
تقالب عینی البکاء وحشی قد اشرف ومعنی یوم الذات الصرایم وکیف برای فی والطول قد بیت
لها حقب سد اسوب ام عاصم عقاریت حلت بیولان جلدة فتنح ادخلت لبیف الکواظم
تدعها فقد شطت بها عربه النوی شعب شتاب عرها متلایم وبلغ علی النجی افنیا غالب
لولا جمیعا عند بغض غرایم اترجون انا مسلمون محمد ولا تتبعوا امر الفواد الاشایم اترجون
انا مسلمون محمد ولما نقاوف دونه بالمراجم امین ما العباد مسوم بخاتم ربک قاهر للخواتم
به جرثومه هاشمه ینیب کل عات وظالم من البیض مفضال انی علی الهدی کمن نمی
خر عین من حی هاشم این قصیده ابوطالب در وصف وحال وصحیفه میکوید وبطلانش

شعر

شعر الا من لهم آخر الليل منصب وشعب العصا من قومك المتشعب وحرب اثنا من لوی
بن غالب حتی ما تری جمها الصحيفة تخرب اذا ما موت قام فيها بحطه البيطر به ديب
وليس بمذنب وما دنت من يدعوا الی البر والتقی ولم يستطع رات الشعب يراب وقد
حربوا فيما مضی عب امرهم وما عالم امرا يكن لم حرب وقدكان فی امر الصحيفة عترة متی ما
يخبر غايب القوم تعجب محا الله منها كفرهم وعقوقهم وما نقموا الملحون والحق معرب
ولا تتعب فی زايل كل مذنب واين قصيده هم از آن ابوطالب عم است ابو عبيد العزيز
بيبی كه بقريش آورد وگفت ای اهل مكه راضی شدند كه ما طعام وشراب خوريم وجماعت
بوشيم وبنی هاشم وبنی مطلب هلاك شوند با ايشان مواكلت ومبايعت ومجالست
ومناكحت نباشد بخدا كه من طعام وشراب نخورم تا صحيفه ظالمه قاطعه ندرند ابوجهل
گفت دروغ ميگوئی بخدا كه اين صحيفه نديرم واو در گوشه مسجد نشسته بود پس زمعه
بن اسود برخاست وگفت بخدا كه تو دروغ ميگوئی ما راضی نشديم بدين صحيفه در آن
وقت كه مينوشتی پس ابو البختری برخاست گفت زمعه بن اسود راست ميگويد ما بدين
صحيفه راضی نشديم وآن همچنين بگذاريم پس مطعم بن عدی برخاست گفت راست ميگويند
وهر كه غير اين گويد دروغ گويد وباطل ميطلبد وما بيزاريم ازين صحيفه وانچه در آنجا
نوشته پس هشام بن عمرو مثل اين سخن گفت در ابطال صحيفه ودريدن ابوجهل لعنة الله
گفت اين خالی است كه بشب تقرير كرده اند ندرين موضع ابوطالب عم نشسته بود در گوشه
مسجد خاموش در انتظار آنكه حال بچه انجامد پس مطعم بن عدی برخاست تا صحيفه
بدرد وارضه نخورده بود الا باسمك اللهم واين صحيفه منصور بن عكرمه نوشته بود واو از
عبد الدار بود دستش شل شد وآن صحيفه بدريدند وحكم ايشان باطل شد وبنو هاشم
وبنو مطلب با خانهای خود رفتند برغم اعدا سوال اگر گويند پيش ازين ياد كرديد كه جبرئيل
از رسول صلعم كه صحيفه را ارضه نخورده است وابوطالب عم بيامد وبا قريش بگفت ودرين
حكايت گفتند كه قومی اتفاق كردند بر ابطال صحيفه واين خلاف آنست جواب گوئيم خلاف
يكديگر نيست شد كه اتفاق اين قوم آن وقت بود كه ارضه صحيفه را نخورده بود وايشان
بود ورسول صلعم معلوم ابوطالب كرده بود چون ابوطالب بيامد تا سخن گويد ايشان نيز بيامدند

وابوطالب از تقریر ایشان خبر نداشت چون ایشان آغاز سخن کردند او خاموش شد تا سخن
ایشان بآخر رسید پس ابوطالب گفت رسول مرا خبر داد که ارضه صحیفه را بخورده است چون
صحیفه را بیاوردند چنان بود که رسول صلعم گفته بود پس هر دو موافق یکدیگر نه دو قول ابوطالب
موکد سخن آن قوم بود که دعوی ابطال صحیفه وابوطالب قصیده در حق ایشان میگوید اول
قصیده اینست شعر الا هل اتی الاعداء راقه ذیب علی نأیهم والله الناس اد رو فیخبرهم ان الصحیفة
میرقب وان کل ما لم یرضه الله یفید واتدا عالهم انك واین قصیده درازست ما بدین قدر
اختصار کنیم که اگر جمله یاد کنیم سخن دراز شود وخواننده را ملال گیرد شعر ابوطالب ع ضبط انجه
کرده اند که دلیل میکند بر نصرت دادن او رسول را بر اسلام وعقیده پاك او دو هزار بیت
زیادتست اکثر آن در کتب سیر وتواریخ مذکورست روزی ابوطالب رسول را ندید ترسید
که قریش غدری وکیدی کرده باشند بفرمود تا بنی هاشم هر یکی کاردی بر گرفتند وگفت هر یك
در جنب یکی از اشراف بنشینید وچون من در مسجد آیم ومحمد با من نباشد هر یك آنرا در پهلو
وی نشسته اند بکشید که جواب آن برمنست وایشان بدان عزم شدند ابوطالب بطلب
رسول رفت بکوه ابوقبیس پس باز آمد ورسول با وی بود چون در مسجد رفت ومیان قوم
بنشست شمشیر در دست گفت ای قوم میدانید که من چه خواستم کرد با شما گفتند نه حکایت
با ایشان باز گفت قریش عجب بترسیدند وبعد از آن نمی یارستند که ایذای رسول کنند ودرین
معنی ابوطالب قصیده دراز گفته است ودر آنجا ذکر رسول صلعم کرده است شعر اذا بلغ
قریش حیث طبت وکل سرایر منهما عذد وانی والصوایح عادیات وما یتلو السافرة السمویه
لال محمد داع حفیظ وذو دالصدر منی والضمیر ولست یقاطع رحمی وولد پس قریش با ابوطالب
عتاب کردند وگفتند بحرمتی عظیم بدین خانه او ردید تو دبنی هاشم کر پیش کعبه سلاح
کشیدید وحرمت خانه نداشتند ابوطالب دران معنی ... میگویند درین معنی بیتی
از دو بیت نگفت لقد کان منی وما رایت واننی لاعظم حق البیت والرکن والحجر
ولیس ... یا قوم فاعلموا باعظم عند الله حوبا من الغدر در ذکر اسلام ابو العلا
حمزة بن عبد المطلب از بهر آن درین باب یاد کردیم که همه دلیل میکند بر اسلام از تحریص کردن
کرده است روایت کند عبد الله عبد الملك بن هشام از زیاد بن عبد الله از محمد بن اسحق که گفت حمزة بن ...

مردی از بنی اسلم که ابوجهل لعنة الله بر رسول صلی الله علیه واله بگذشت و سخن سخت گفت واورا
برنجانید رسول هیچ نگفت مولای بن جدعان در مسکن خود در بالای صفا آن جفاها می شنید
پس ابوجهل لعنة الله بازگردید در مسجد پیش قریش بنشست در سایهٔ کعبه در حال حمزه
از صید می آمد کمان ببازو انداخته چون از صید باز آمدی و اول طواف خانه کعبه کردی و با خانه
خود رفتی و چون از طواف فارغ شدی قوم را اسلام دادی کسانیکه در مسجد بودندی چون
حمزه بمولای عبد الله بن جدعان رسید بر صفا و رسول بخانه رفته بود مولاة گفت یا ابا عماره
ندانی که ابوجهل بچه صفت ایذای محمد کرد درین ساعت و اورا دشنام داد و قبایح گفت
درین لحظه پیش از انکه وصف توانم و محمد با وی هیچ نگفت حمزه در خشم شد و آن خشم
سبب عز و کرامت وی بود پس حمزه بشتاب برفت و هیچ جای توقف نکرد تا در مسجد
شد که طواف کند پس بطلب ابوجهل رود چون ابوجهل را دید میان قریش نشسته پیش
وی رفت و کمان بر سر وی زد و سرش بشکست بصفتی که از ان بیم هلاک بود جماعتی
از بنی مخزوم برخاستند تا نصرت کنند و اورا از حمزه برهانند بعد ازان گفتند ای حمزه
مگر تو مسلمان شده حمزه گفت که مرا ازان باز دارد و مرا حق روشن شده است و من ازان باز
نگردم منع کنید مرا اگر توانید ابوجهل گفت رها کنید حمزه را که من دشنام برادر زادهٔ او داده ام و اورا
رنجانیده ام پس حمزه بر اسلام بایستاد و چون حمزه ایمان آورد قریش دانستند که وی نصرت
رسول کند بعد ازان نمی یارستند که ایذای رسول کنند و حمزه دران معنی بیتی چند گفته است
چون حمزه بخانه شد شیطان اورا وسوسه کرد گفت تو سید قریشی بد کردی که تبع صابی
شدی و دین آبا ترك كردی مرگ بهتر ازین کار که تو کردی حمزه را ندامتی پیدا شد گفت
خدایا اگر انچه من کردم حق بود تصدیق ان در دل من انداز و اگر نه حق است مرا ازین کار
خلاصی ده دران شب عظیم متفکر بود از وسوسهٔ شیطان تا بامداد چون روز آمد
پیش رسول صلعم رفت گفت ای پسر برادر من در اندیشه افتاده ام که راه ازان بدر نمیتوانم
برد و ایستادن مثل من بر چیزی که نمیدانم که حق است یا باطل گمراهی و ضلالت بود سخن
گوی مرا ای فرزند که میخواهم حدیثی بشنوم پس رسول صلی الله علیه واله وسلم
پند میداد و وعظ میگفت و تخویف میکرد و بشارت میداد بحور و قصور اعیا

در دل حمزه محکم و ثابت شد بقول رسول گفت گواهی دهم که تو صادقی واین گواهی از صدق

ومعرفت میدهم اشکارا کن ای رسول برادر زادهٔ من باشد ومن بر دین اول باشم وحمزه از ان قوم

بود که خدا تعالی دین اسلام برو قوی کرد وبر افراشت ابو بشیر گوید اسلام حمزه علیه السلام بصواب

دید ابو طالب ع بود خبر داد مرا محمد بن حسن البلخی از ابو عثمان مازنی از ابو عبیده معمر بن

المثنی واو صفری بود از خوارج گفت نزد عمرو بن العلا بودم روزی ذکر حمیت میکرد وسخنی آن

تا بجدی که مرد را از دین ببرد پس گفت میدانید که اسلام حمزه عز دین بود وقوت اهل ایمان

نکمان بر سر ابو جهل زد وسرش بشکست واسلام آورد پس بخانه رفت ابلیس اورا وسوسه

کرد که بد کردی حمزه راند امت آمد بپیش ابو طالب رفت وحال با وی باز گفت ابو طالب گفت

نیکو کردی وصواب بود ای برادر نزد رسول رو وقول وی بشنود که تو از وسخنها شنوی

که شک تو زایل شود وایمان در دل تو مستحکم شود ومن امید میدارم بعز وتایید دین

محمد ظاهر شود که من میدانم که او بر حق است ودین ظاهر کند وقریش خوار ومخذول شوند

وترا بدین ایمان در دنیا وآخرت شرف باشد وتو از جمله ناصران رسولی ودین بتو قوی

کرد وپس اگر ابو طالب کافر بودی بحمزه گفتی که بد کردی که ترک دین اول کردی وابو طالب

این بیتها انشا کرد در تحریض حمزه بر ایمان او شعر اصبر علی ابا العلاء دین احمد وکن مظهرا

للدین وقفت صابرا وحط من اتی بالدین من عند ربه بصدق وحق لا یکن حمزه کافرا

فقد سرنی ان قلت انک مسلم تکن لرسول الله فی الله ناصرا ریادة قریش ابا الذی قداسه

جادو قل ما کان احمد ساحرا پس حمزه نزد رسول صلی الله علیه وآله رفت گفت مرا سخنی گوی

باشد که ایمان در دل من ثابت شود رسول اورا وعظ گفت وبیم کرد ووعدهٔ بهشت داد حمزه

گفت حدیثی نیکو ووعدهٔ خوب وقول راست گفتی ای برادر زادهٔ من دین اشکارا کن وبعد ازین

از کس مترس حمزه این ابیات در معابات ابو طالب گفت شعر حمدت الله حین هدی فوادی

الی الاسلام والدین الحنیف لدین جاء من رب الرحیم خبیر العباد لهم رؤف اذا تلیت

رسایله ... مع اللب المصنف رسایل جاء احمد من بلاها ما مان بحسنه الحروف

واحمد مصطفی فینا مطاع فلا تعشوه بالقول العنیف فلا والله اسلمه لقوم ولا نقض

منهم بالسیوف وترک منهم ملکی بقاع علیهما الطیر کالورد العکوف وقد جرت بما التت

فرفرز

قریش لنا المجد فی القبایل من لفیف الی الخلق شر جزاء قوم ولا سفاههم الصوت الحریف
روایت کند ابو بشر محمد بن سهل و محمد بن هرون از پدرش از جدش گفت منصور گفت
قریش عبد شمس جند بدید تد که آن کفایت بود ایشان را ما حد ایشان را در ضلالت افکند
شنیدی که ابو جهل سنگی بزرگ بیاورد تا بر رسول اندازد و هلاکش کند نزد او رسید تجلی
دید بترسید و از ترس وی میگوید امعوا ابو طالب وما ینتهوا عن البغی فی البغض
والمنطق والا فانی اذا خایف حسام من الهند ذو رونق یکون لقاریکم عنده ورب
المغارب والمشارق کل تال من کان من قبلکم ثمودا وعادا فما دا الق عداه بعض بعض
ونهنا حسام من الهند ذو روق واعجب من ذلک من امرکم عجایب فی الحجر المنق بکف
الذی قام حرجه الی الصابر الصادق المتقی فان لنبیه الله فی کفه علی رغم دی الخاین
الاحمق احمق فخر دفکم ادعوی نفی القواه ولم یصدق و باغلانی گوید ابو جهل علیه
اللعنه مواصفت با بعضی از سفیهان قریش که سنگی باوی بود بیاورد و بر رسول
زند رسول صلعم می آمد خواست که بروی زند دستش خشک شد پس بر رسول
گفت ما در و پدر من فدای تو باد ای پسر عبد الله دعا کن بخدای تعالی تا رها کند که این سنگ
بیندازم و سنگ در دست ابو جهل مانده بود رسول دعا کرد خدای تعالی دست وی گشوده
کرد با پیش قوم رفت خاسر و شعر ابو طالب دلالت میکند بر قول باغلانی بدانکه حکایات
و اشعار ابو طالب بسیار است اگر خواهیم که آنرا یاد کنیم کتابی مفرد باید و در خواندن
ملال خیزد ترک آن کردیم و آنچه یاد کردیم جمله دلیلست نزد عقلا و فضلا بر ایمان ابو طالب
حاجت بدلیل دیگر نیست و آنچه یاد کردیم جمله از کتب سیر و تواریخ است از تصانیف
اصحاب حدیث قومی بیرون آورده اند که ایشان اهل سنت و جماعت خوانند و نزد ما
ناصب اند نه از کتب اهل شیعه از بهر آنکه تا حجت باشد بر عامه خلایق و اندکی از بسیار
یاد کردیم اگر خود هیچ دلیلی نبودی بر ایمان عبد المطلب و ابو طالب ع الا آنکه بفرزندان
میگویند که قدر محمد بزرگوار دارید که ذکر او در کتب موسی و عیسی علیهما السلام و
معروفست و مشهور و کفایت بودی زیرا که عاقلان دانند که کافر چگونه بخدا و رسول
ایمان دارد اما اعدای آل محمد از بهر غرضی که هرگز بدان نرسند و خصم ایشان مسلم

ندارد خرقانی چند وضع کردند وانکار چیزهای واضح وروشن کردند تا بدین سبب عوام را
کمراه کنند وکویند اکر شیوخ بت پرستیدند اباوامهات انبیا نیز کافر بودند تا جاهلان را
بدان فریفته کنند چون نواصب این قاعده آوردند وضع کردند هجوها که عقوبت بکور ایشان
میرسد در فخر آوردن ابوطالب ع فی الذی کنا بحوما یستنفیبابنا والبریة نحن الیوم
برهان نحن البحور التی فیها لنفسکم در ثمین ویاقوت المرجان مفاتح القدس مکیها
نحن القدس والفردوس هجوان **باب سی ام در ذکر وفات ابوطالب** احمد بن ابراهیم
روایت کند از محمد بن حسن السمی از هشام بن محمد از پدرش از ابوصالح از ابن عباس رضی الله
عنهما که کفت که رسول صلعم در پیش ابوطالب رفت دران موضعی که متوفی شده بود و
بنوهاشم وبنو مطلب با وی بودند چون بنشستند ابوطالب کفت وصیت میکنم شمارا
بر رسول که نصرت ویاری وی دهید وتبع وی باشید در دین وی که او صادق است
هرکز دروغ ازو نشنیدید واو جز راه حق بشما ننماید وشمارا بر طریق راست دارد وپیغمبر
علیه السلام کفت بدرستی ای عم نصیحت ایشان کردی وچون وفات یافت دفن وتجهیز وی
نمود ابولبشر روایت کند از احمد بن عمرو از پدرش واز ناجیه بن کعب از امیر المومنین صلوات الله
وسلامه علیه که کفت چون ابوطالب وفات یافت پیش رسول صلعم رفتم کفتم عمت از دنیا
برکفت برو دفنش کن وهیچ کار مکن ونزد من ای کفت برفتم وابوطالب را دفن کردم وپیش رسول
آمدم رسول دعانی چند بکرد که بر از ان بود که هرچه در روی زمین است بمن دهند روایت
کند ابوسعید عبد الکثیر بن عمرو از جهنی از مبارك از صفوان بن عمر از ابو الیمان مریکه
رسول صلعم با جنازهٔ ابوطالب میرفت ومیکفت بتو پیوستم از برای رحم ابولبشر روایت کند
از محمد بن الحسن بن حماد از محمد بن حمید الجهنی از پدرش کفت ابو الجهیم برسید از حذیفه
که رسول نماز بر جنازهٔ ابوطالب کرد کفت ای عاقل نماز جنازه از روز کجا بود نماز جنازه بعد از
مرك ابوطالب واجب شد ورسول سخت اندوهناك شد از موت ابوطالب وامیر المومنین
علی [illegible] قیام نمود ورسول وعباس بجنازهٔ وی حاضر بودند وابوبکر بن
ابی قحافه وعباس عبد المطلب کواهی دادند بر ایمان ابوطالب ومحمد بن اسحق در کتاب
سیرت النبی یاد کرده در مجلد اول ودر آخر کتاب که ابوطالب بوقت موت ایمان آورد وان نیز

ایمان

ایمان پنهان میداشت تا کار نبی قوی شود و اگر کار رسول قوی بودی حاجت بنودی بمخفی
داشتن اظهار ایمان از ضعف اسلام بود که بنو هاشم اندك بودند و قریش بسیار روایت
کند عمار بن یاسر از رسول صلعم که فرمود فردای قیامت بعد از جهار کس یعنی نور علی و فاطمه
و حسن و حسین علیهم السلام نور ابو طالب ع بر نور اهل عرصات از انبیا و رسل غلبه کند
روایت کند احمد بن ابو طالح جاوی از پدرش که گفت از جد خود شنیدم که گفت از راشد
حماق شنیدم که گفت از عبد الله صادق صلوات الله علیه پرسیدم از اهل بهشت از قوم
گذشتگان گفت انبیا صلوات الله علیهم در بهشت باشند و صالحان و حجتان خدای
در هر زمان و انکه باب حجت باشد یعنی ابو طالب ع باب حجت بود و اسقاط و اطفال
و انکه او را بر انگیزاند امه واحدة در بهشت باشند و حشر نبی از آن همه نیکوتر باشد رسول
صلعم در پیش آدم ع و ایشان از پس آدم ع بودند از پدران با وی باشند و همه از پس
وی باشند و عبد المطلب ع نور انبیا و جمال اوصیا و هیبت ملوك باشد و ابو طالب را
ع حشر کند در زمرهٔ او بر ملت او و جون از حساب فارغ شوند و اهل بهشت در بهشت
روند و اهل دوزخ در دوزخ روشنائی بینند شك نکنند که آن از آتش باشد پس
حاضر کند از هر ملتی انکه خدای را شناخته باشند و پیران ملك گویند خدای تعالی شما را
میفرماید که در آتش روید هر که برغبت در آتش رود بسلامت بگذرد و هر که باز ایستد
آتش او را در رباید و آن حظ او باشد از آتش دوزخ ابن شهاب روایت کند از عروه
از عایشه که او گفت که ابو طالب و خدیجه وفات یافتند پیش از وجوب نماز جنازه دیگری
روایت کند از ابو ابو زه از حسن ما شاء الله از پدرش گفت از علی بن محمود بن تمیم شنیدم
که گفت از پدرم شنیدم که گفت از امیر المؤمنین علی ع که گفت ابو طالب تبع عبد المطلب
بود در همه احوال جون از دنیا برفت بر ملت عبد المطلب بود و مرا وصیت کرد که او را
در گور عبد المطلب دفن کنم امیر المؤمنین علی ع گفت رسول را صلعم خبر دادم از وفات
ابو طالب و انجه وصیت کرده بود گفت برو و غسلش کن جنانکه فرمود او را بشستم و در کفن
پیچیدم و بحجون بردم و گور عبد المطلب باز کردم و سنگ از لحد برگرفتم و رویش بقبله
بود خدا را شکر کردم و روی ابو طالب بقبله کردم و خشت بر روی راست کردم و من

وصی اوصیا و وارث بهترین اولیا ام پس امیر المؤمنین علی ع گفت بخدا که امیر المومنین علی
و پدر وی جز از خدا نپرستیدند تا آن وقت که وفات یافتند عالمین افضل روایت کند
که ابو طالب ع در آخر سال دهم از مبعث رسول وفات یافت و رسول را آن وقت پنجاه سال
بود و دران وقت دو مصیبت بر رسول جمع شد بلکه سه موت ابو طالب و موت خدیجه
علیهما السلام و هجرت از مکه ابو بشر روایت کند از محمد بن هارون از حارث بن اسامه
از محمد بن سعد واقدی از محمد بن صالح و عبد الرحمن بن عبد العزیز که خدیجه بسه سال
پیش از هجرت رسول وفات یافت در ماه رمضان او را شصت و پنج سال بود و در حجون
دفنش کردند عروه بن زبیر گوید ابو طالب پیش از هجرت رسول صلعم وفات یافت و محمد بن سعید
روایت کند از محمد بن عمر که گفت ابو طالب در نیمه ماه شوال وفات یافت و او را هشتاد سال
بود و میان موت ابو طالب و خدیجه سی و پنج روز بود و بروایتی دیگر گویند سه روز محمد بن
ابی بکر واقدی گوید که ابی طالب در نیمهٔ ماه شوال وفات یافت و میان موت ابو طالب
و خدیجه بعد از سی و پنج روز بود بدانکه هیچ حکایت و شعر نیست که یاد کردیم الا که آن دلالت
میکند بر ایمان ابو طالب و اگر خود روایت مزتم بودی از امیر المومنین علی ع کفایت بودی
چنانکه در باب میلاد امیر المومنین ع گفته آید بعون الله تعالی دیگر آنکه اول امیر المؤمنین علی
علیه السلام میگوید که او را غسل کردم و کفن و دفن و اگر ابو طالب کافر بودی غسل او نه
واجب بودی و نه سنت و نیز اگر واجب باشد یا سنت عقل را بایست کرد که کافر بود در آن
وقت نه علی که مسلمان بود دوم آنکه امیر المومنین علی علیه السلام گفت او را دفن کردم و روی
بقبله کردم و روی کافر بقبله کردن فایده نباشد و این معنی در باب وفات از بهر آن یاد کردیم
که وفات و حالات نزع او دلیلست بر اسلام ابو طالب سیوم روایتیست از ثقات و عدول که
مشهور است پیش امت که خطبه خدیجه ابو طالب خواند با رسول و در تفسیر جمال الدین ابو الفتوح
الرازی یاد کرده است در سوره قصص آن خطبه دراز بود ترک کردیم و نیز یکی از شعرا نظم کرد
در [illegible] امیر المؤمنین علی ع س نکاح او چه گوئی با خدیجه که بوطالب در انجا بود
خطبه روا باشد که کافر عقد بندد نکاح مصطفی را نامناسب مسلمانی نه و او نا مسلمان
حسابت را بود در حشر حاسب اگر گویند بخاری در صحیح روایت کرد از عبد الرزاق از

بعم از زهری از ابن المسیب از پدرش که چون ابوطالب را وفات نزدیک رسید رسول صلعم
در پیش وی رفت ابوجهل اینجا بود گفت بگو ای عم لا اله الا الله که من روز قیامت بهر تو حجت
کیرم نزد خدای تعالی ابوجهل و عبد الله بن امیه گفتندی ابوطالب تو ترک ملت عبد المطلب
خواهی کردن ایشان این مکرر میکردند تا ابوطالب در سخن آخر گفت من بر ملت عبد المطلب
می میرم تا تمامی حدیث گوییم این حدیث دلیل است بر ایمان ابوطالب و بطلان قول شما از بهر
آنکه ما چند جای بیان کردیم از قول رسول و امیر المومنین صلوات الله سلامه علیهما که
عبد المطلب بر دین ابراهیم ع بود چون ابوطالب گفت من بر ملت عبد المطلب می میرم یعنی
بر ملت ابراهیم و دین او بر حق دین رسول است و این جمله روایات خصم است و پیش شیعه
حاجت روایات نیست اگر گویند رسول در دین حدیث گفت من از برای تو استغفار
کنم اگر مرا از آن نهی نکند گوییم استغفار دلالت بر کفر نمیکند و العجب که برادران یوسف
علیه السلام نزد شما انبیا بودند یعنی مخالف میگوید نبوت میراث است و یعقوب
ایشان را میگوید قوله تعالی سوف استغفر لکم اگر گویند بعد از آن این آیه فرود آمد قوله
تعالی ما کان لبنی والذین آمنوا الیستغفروا للمشرکین تا آخر آیه و دیگر آنکه لا تهدی من
احببت گوییم مسلم نیست که این در حق ابوطالب فرود آمد بلکه اِنَّکَ لا تَهدی مَن اَحبَبتَ
در حق ابوجهل فرود آمد زیرا که کافر ناصر دین حق نباشد پیش مخالف و موالف مشهور است
که ابوطالب ع ناصر دین رسول بود و پسر وی امیر المومنین علی ع ناصر دین رسول بود و ایشان
روایت کنند که رسول صلعم پیوسته میگفت اللهم اعز الاسلام بعمر بن الخطاب و بعمر بن
هشام یعنی خدایا اسلام را عزیز گردان بعمر یا بابوجهل و میل رسول بر آن بود که ابوجهل مسلمان
شود از بهر آنکه او شریفتر بود و از اشراف قریش بود و عمر از بنی عدی بود و او را شوکتی
نبود و قوتی نداشت پس چون عمر اظهار اسلام کرد آیه آمد انک لا تَهتَدی مَن اَحبَبتَ
اگر گویند ما کان للنبی والذین امنوا در حق او فرود آمد گوییم این باطل است از بهر آنکه
محمد بن عقیل روایت کند از یحیی بن آدم از سفیان ثوری از اسحق ابوخلیل از امیر
المومنین علی صلوات و سلامه علیه که گفت شخصی را دیدم که استغفار از بهر پدر و مادر میکرد
ایشان مشرک بودند گفتیم استغفار کنید از بهر پدر و مادر چون باشند او گفت نه ابراهیم

از بهر پدر و مادر خود استغفار میکرد من این حکایت با رسول بگفتم آیه آمد ما کان للنبی والذین
امنوا ان یستغفروا للمشرکین تا آخر آیه اگر گویند عباس حال ابوطالب از رسول پرسید رسول ع
گفت را سه فی ضحضاح من نار و اخرجته ضحضاح آتش اندک باشد معنی حدیث آن باشد که او را
در آتش اندک دیدم بیرون که آوردم بدانکه این حجت را نشاید از بهر آنکه شیعه روایت
کنند که عباس گفت پرسیدم که حال ابوطالب چون دیدی رسول گفت ضحضاح من نور و
ضحضاح موضعی فراخ باشد و اخرجته نگفت معنی حدیث آن باشد که او را در جای فراخ دیدم
از نور ضحضاح شبت بدل کردند نور بنار متعارض شدند و حجت نماند اگر گویند حدیث من
فی ضحضاح من نور نزد اصحاب حدیث از اهل سنت و جماعت نه معروفست و آن از موضوعات
روافض است حجت نباشد گوییم حدیث ضحضاح من نار نزد اصحاب حدیث شیعه نه معروفست
و آن از موضوعات نواصب است نه حجت باشد زیرا که ایشان از اعادی اهل بیت اند اگر گویند
اگر مسلم داریم که حدیث درست است معارض بود بحدیثی که جابر بن عبد الله انصاری از روایت
میکند از رسول صلعم حکایت مثرم را با ابوطالب و بشارت دادن او را بولادت امیر المومنین
علی ع چنانکه در باب میلاد وی یاد کنیم چنانکه جابر گوید که رسول گفت که چون ابوطالب بازن
گردید از نزد مثرم و با مکه آمد چنانکه در باب ولادت یاد خواهیم کرد گفتم یا رسول الله قومی از
اصحاب تو میگویند که ابوطالب بر کفر مرد رسول صلعم گفت خدایتعالی عالمست بغیب از دیگران
است چون باریتعالی جلت قدرته مرا بمعراج برد نزد عرش چهار نور دیدم گفتم یا رب این چه
نورهاست گفت ای محمد این عبد المطلب و این پدر تو عبد الله و این عم تو ابوطالب و این برادر تو ابو
طالب گفتم یا رب این درجه بچه یافتند گفت به پنهان کردن ایمان و صبر کردن تا بدان بمردند
پس معارض حدیث ضحضاح است وجه سیوم اگر نیز درستست هم دلیل بر اسلام ابوطالب است
میکند از بهر آنکه گفت برغم نواصب که او را از اینجا بیرون آوردم و هر که رسول او را از آتش بیرون
آورد او دیگر در آتش نرود اگر ابوطالب کافر بودی او هرگز از آتش بیرون نیامدی که خدایتعالی در
قوآن م . فسه . . ۱ که کافر ابدا در دوزخ باشد و از اینجا بیرون نیاید و برین اجماع اهل جهان
است و از اهل بیت و چگونه کافر از دوزخ بیرون آید حیث وما هم بخارجین منها و نیز
وان جهنم لمحیطة بالکافرین و جای دیگر میفرماید و جاد لهم سرادقها و ان یستغیثوا یغاثوا

کالمهل یشوی الوجوه بئس الشراب وساءت مرتفقا وهر که آتش کردوی در آمده باشد
را کافر در طبقه هفتم بود وچگونه گوید در آتش اندک بود پس درست باشد این حدیث حجت را
نشاید سوال روایت کرده اند که چون ابوطالب وفات یافت امیر المومنین علی ع نزد رسول صلعم
آمد وگفت مات عمک الضال اگر مسلمان بودی امیر نگفتی که عم گمراه تو بمرد گوییم بچند طریق اصحاب
که حدیث روایت کرده اند که امیر المومنین علی ع ابوطالب را ضال خواندند بدانکه حافظ ابو العلاء
همدانی روایت کرده است از ابوجعفر بن حسن بن محمد الحافظ از ابو صالح احمد بن عبد الملک
الموذن از ابو طاهر محمد بن محمد محسن الزیادی از ابو حامد البلادری الطوسی از محمد بن
حسن بن علی از ابو الحسن علی السید محجوب الرضا از کاظم از صادق از باقر از زین العابدین
از سید الشهدا مولانا حسین صلوات الله وسلامه علیهم که او گفت روزی امیر المومنین
علی علیه السلام در رحبه نشسته بود خلق حاضر بودند یکی برخاست وگفت یا امیر المومنین
علی تو بدین مکان وعزت وپدرت در دوزخ باشد امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه
گفت مه فض الله فاک خاموش باش که خدایتعالی دهان تو بشکناد بدان خدای که محمد را برسالت
فرستاد بخلق وآسمان را بی ستون بداشت که اگر پدر من در حق جمله عاصیان وگناه کاران اول
تا آخر دنیا شفاعت کند خدایتعالی شفاعت وی قبول کند ای بی عقل پدر من چگونه در دوزخ باشد
و پسرش قسیم جنت ونار بود پس درست شد که امیر المومنین علی علیه السلام بگوید مات
عمک الضال واین زیاده کرده اند بر حدیث ونواصب وضع کرده اند وجهی دیگر اگر نیز مسلم داریم
که امیر المومنین علی ع این کلمه گفته است بضلالت نه گمرهی از بهر آنکه ضال را چند معنی
هست جواب ضال دوستی قدیم بود چنانکه خدایتعالی حکایت کرد از پسران یعقوب که یعقوب
علیه السلام را قوله تعالی انک لفی ضلالک القدیم پس معنی آن باشد که دوست قدیم تو
وفات یافت وجه اول آنکه ضایع باشد در میان قوم وقدر او ندانند چنانکه خدای عز وجل
بر رسول میگوید ووجدک ضالا فهدی یعنی ترا یافت در میان قریش ضایع وجاه ومنزلت
تو نمی شناختند ایشان را راه نمود تا قدر بشناختند وبتو ایمان آوردند پس ضال در حق
ابوطالب که عم ضال تو بمرد این معنی دارد یعنی او در میان قریش ضایع بود وشرف ومنزلت
او نمی شناختند که ولی خدا بود ووصی عبد المطلب وبر ملت ابراهیم ع بمرد ودین حق یعنی

رسول چنانکه قدر تو نمیدانند قریش که تو خیر المسلمینی و ترا ساحر و ماحر خوانند وجه دوم
آنست که عرب چون در بیابان درختی یابند گویند هذه الشجرة الضالة یعنی وحید و تنها است
و با او درختی دیگر نیست پس عمک الضال معنی آن باشد یعنی عمت مردی که وحید و تنها
بود در نصرت دادن تو یاری و معاونی نداشت وجه سیوم نیز عرب گویند ضل الماء
فی اللبن چون آب با شیر آمیخته شود ظاهر نباشد پس روا باشد هر که را خصلتی باشد
و ظاهر نکند نواصب که ضال در حق او اطلاق کنند معنی آن بود که ابوطالب تقیه کرد
و ناصر رسول جز او نبود از برای حمایت دین رسول اسلام و ایمان ابوطالب اخفا میکرد تا مشرکان
اعادی بودند کار رسول و دین او تباه نکنند پس بجمله وجوه روشن شد که ابوطالب مسلمان
بود و بر ملت ابراهیم علیه السلام و بعد از آن بر دین رسول ع و دین مخالفان و نواصب
باطل باشد و دلایل بر ایمان ابوطالب از آیات قرآن و احادیث بسیار است ترک کردیم
که سخن دراز شده و رساله تحمل آن نکند و نخواست که این رساله ازین باب خالی باشد که
نواصب درین باب بسیار هرزه میگویند تا این دلیل روشن بشنوند و سکوت را کار فر
مایند و صم بکم بر ایشان افتد و عاقل و منصف را عشر این کفایت باشد و اگر جحود و
عناد کند دلیل با وی گفتن جهل بود زیرا که امت انبیاء سلف که جهود و ترسا و نصاری
اند با ایشان سخن حق و صواب در نمیگیرد و ایشان بران مستحکم شده اند و مخالف
و موالف نیز بران سنت میروند و با ایشان سخن گفتن فایده نیست مگر سلطان شریعت
حافظ دین و امامت قاهر قهرمان بدعت محو کننده ضلالت حجة الله علی الحق مولانا
محمد بن حسن صلوات الله علیهما این انتقام قدیم از ایشان خواهد و ایشان را با جاده
شریعت و ارکان سنت رسول آورد زیرا که نواصب از برای محبت شیوخ هزار افسا در بر
انبیا و رسل میگویند و خدا را ظالم میگویند و اگر گویند ابوطالب کافر بود عجیب و غریب
نباشد و آنچه درین باب روایت کردیم راویش جمله اهل سنت و جماعت اند ابوبکر روایت
کند از یحیی بن [illegible] مغیره از عبدالله بن محمد بن عبدالله بن مصعب و ابراهیم بن محمد بن
الحسن از عبدالجبار بن علا از سفیان بن عتبه از عمرو بن العاص که او گفت چون ابوطالب
وفات یافت رسول صلعم در خانه وی رفت گفت رحمت بر تو باد ای عم بخدا که تا زنده باشی

استغفار کم

استغفار کنم از بهر تو این قول عمرو بن عاص است در حق ابوطالب ع عاقلان منصفان دانند
استغفار از برای کافر فایده ندارد زیرا که کافر ابد الاباد در دوزخ باشد چه فایده بود او را
این دلیل میکند بر اسلام وی که از برای وی استغفار کنم زیرا که حق او بر من بسیار است
از کفالت و آنکه ناصر او بود در جنب اعدا و بدین استغفار زیاده درجه وی باشد و امیر المومنین
علی ع در مرثیه ابوطالب ع میگوید شعر ارقت لنوح آخر الليل غردا ليشمى نعى الزريف
المسودا اباطالب المسود ابا المالب مولى الصعاليك ذى الندى وذى الحلم لا احقل
ولم يك نعددا اخا الفلك خلا يلم يستشدها بنو هاشم ان يستباح بنضدا ستوردهم
يوما من الغي موردا يريمون تكذيب النبي وقتله وان يفترى بهتانا عليه ويجحدا كذبتم
وبيت الله حتى بذيعتكم صدور العوالي والصفيح المهندا وتبدوا بتطر ووكرته
واذا ما تسربينا الجديد المرودا فاما تسدونا واما سدكم واما تروا سلم العشيرة ارشدا
والا فان الحى دون محمد بنو هاشم خير البرية محمدا وان له منك ناصرا ولست بلاق
صاحب الله اوحدا نبي اتى من كل وجه نخطه فسماه ربي في الكتاب محمدا اعز كضوا
البدر صورة وجهه جلا لغيهم عنه ضوقيوا قدا صفيه بنت عبد المطلب در مرثیه
ابوطالب علیه السلام نیز گفته شعر بکیت اخی والكرامات ومزله على الناس موصل الاوناله
اليد وصى الى والحامل الثقل بعده وفى كيف منه يكون محمدا اباطالب عم النبي الذي له على
كل خلق الله فضل ومسود لقد عاش محمود على كل فعله ويات فقيد امثله ليس لوحد وامير المومنین
صلوات الله وسلامه علیه در حق ابوطالب و خدیجه علیهما السلام میفرماید شعر اعنى جودا بارك الله
تبكما على الهما لكين ما ترى لهما مثلا وعلى سيد بطحا وابن سيبها وسيد النسوان اول
من صلا مصابهما مذلى الهم والجوى فنت اقاس منهما الحزن والكلا فمنذ نه قد طيب الله
ختمها مبارك له والله ساق لها الفضلا لقد نصر الله فى دين احمد امیر المومنین علی علیه السلام
در حق ابوطالب ع میگوید شعر اباطالب عصمة المستجير وغيث المحول والنور والظلم لقد هد فضلك
اهل الحفاظ فصل عليه مليك النعم لعنت بر آنکس باد که اعتقاد نکند که مثل امیر المومنین علی ع
شعر چنین در حق کافری گوید اما نواصب از حسد و حقدی که در دل دارند در حق امیر
المومنین علی ع چیزی نمی توانند گفت از عصمت یا طهارت یا قربت یا چیزی که در دوی بنود

یا امام و خلیفه یا وصی نبی بود الا کویند که بد روی کافر بود تا شیوخ را از شرك پاك کنند و اکر
ایشان کافر بودند ابا و امهات انبیا کافر بودند از محبت که شیوخ دارند اکر کسی کوید ایشان
بت پرستیدند بجواب کویند ابا و امهات نبی کافر بودند خذلهم فی الدارین باب
سی و یکم در ذکر میلاد رسول صلعم و قصه عبد الله بن عبد المطلب ع روایتی است
از ثقات و عدول که چون عبد الله بن عبد المطلب بحد بلوغ رسید کاهنان و ساحران نور
نبوت در پیشانی وی دیدند با یکدیکر مشورت کردند که اکر ما برین شخص غلبه بکنیم برین نور
که در جبین ویست ترسیم که ما را از سحر و کهانت معزول دارد وقتها پیش عبد الله میرفتند
و مالها بر وی عرضه میکردند تا با وی سخن کویند و از حال وی خبردار شوند عبد الله ع
التفات بدیشان نمیکرد و میکفت مرا دستوری نیست که با شما سخن کویم و عجایبها که
میدید با پدر باز میکفت ای پدر به بطحاء مکه رفته بودم دو نور از پشت من بیرون آمد
یکی جانب مغرب کرفت و یکی جانب مشرق پس هر دو نور با پشت من آمدند عبد المطلب علیه السلم
کفت اکر سخن تو راستست اکرم عالمیان از پشت تو بیرون آید و من خوابها می بینم که جمله دلیل میکند
که از پشت تو بهترین خلق بیرون آید و دران زمان کس از قریش احری نبود از زنان یا شوهر
از اشتیاق عبد الله بعد از ان هفتاد حبر از احبار یهود از شام قصد مکه کردند و با یکدیکر
سوکند خورده بودند تا عبد الله را بکشند هفتاد شمشیر زهر آلوده بودند تا عبد المطلب نیز
با وی بکشند بشب راه رفتندی و روز در کوهها و وادیها پنهان شدندی تا نزد مکه
رسیدند روزی عبد الله تنها بصید رفته بود احبار او را بخلوت یافتند کرد وی درآمدند
تا وی را بکشند چون وهب بن عبد مناف آن بدید و او پدر آمنه مادر رسول صلعم بود
حمیت در وی بجنبید کفت هفتاد مرد کرد یك مرد درآمده میخواهند وی را بکشند و او را یاری
نباشد من نصرت وی دهم خبر قومی کرد که در جوار وی بودند تا نصرت عبد الله دهند ناکاه
نظر کرد بهوا مردی چند را دید که بمردان دنیا نمی مانستند از آسمان فرود آمدند و حمله بردند
بر ان احبار ایشان را بکشتند و هزیمت کردند چون وهب ان بدید بشتاب بخانه رفت و زن
را از آن حال اکاه کرد زن کفت پیش عبد المطلب رو و دختر خود بر وی عرضه کن تا بعبد الله دهد
از آنکه کس بر ما سبق برد و ان حسرتی عظیم باشد مادر آمنه پیش عبد المطلب آمد و دختر

بروی عرضه کرد عبد المطلب ع گفت کسی را بر من عرضه کردی که بسر مرا نشاید جز او ورا
بد الله ع داد زنان جمله رنجور شدند چون سشنید ندکه عبد الله زن کرد دولیت زن از
رنش

تا اورا ببوشانیدند وازچشم ناپدید شد دیرتر از بار اول شنیدم که بکردانید محمد را بمشرق

ومو الید انبیا وبر روحانیان عرض کنید از جن وانس وطیور وسباع وصفای آدم ونشاد

نوح وخلت ابراهیم ولسان اسمعیل وجمال یوسف وبشری یعقوب وصوت داود وصبر ایوب

وزهد یحیی وکرم عیسی صلوات الله علیهم بوی دهید وجمله اخلاق انبیا پس ازان ابری بدید

شد محمد را دیدم پیش من در حریر سفید پیچیده ازان بوی ما معین می آمد وقایلی کفت فراکرفت

محمد جمله دنیا وهیچ نماند الا که در قبضهٔ وی است بطوع فرمان خدا تعالی امینه کفت من عجب مانده

بودم سه کس را دیدم پنداشتم که آفتاب طلوع خواهد کرد از رویهای ایشان در دست یکی ابریقی

سیمین بوی مشک ازان می آمد ودر دست دیکری طشتی از زمرد سبز چهار کوشه وبرهر کوشه

دری سفید نشانده وقایلی بکفت این محمد است دنیا از مشرق ومغرب وبر وبحر فرا کرفت وکعبه را

باریتعالی مسکن او کند ودر دست حریر سفید پیچیده انرا باز کرد وخاتمی از انجا بیرون آورد که

چشمها دران متحیر بماند پس مرا بر کرفتند من نکرستم در طشت اورا بشستند بدان آب

کردابریق هفت بار پس میان هر دو کتف وی مهر کردند در حریر پیچیدند رشتهٔ از مشک

أذفر بکردانید انکه اورا ساعتی درمیان بالهای خود کرفت ابن عباس کفت او رضوان بود خازن

بهشت امینه کفته در کوش او بسیار سخن بکفت من فهم نمیکردم وبوسه برمیان هر دو ابروی

میلاد

بداد وکفت بشارت ترا ای محمد که علم هیچ نبی نماند الا که بتو دادند و علم تو از ان ایشان بیشتر است
وتو از همه شجاعتری کلیدهای نصرت با تو است ترس و رعب از تو برداشتند هیچکس ذکر
تو نشنود الا که دل او ترسناک شود و دیگر دیدم مردی بیامد و دهان بر دهان وی نهاد
و چیزی در دهان وی میریخت من نظر به پسر میکردم با انکشت اشارت میکرد و میکفت
زیادت کن ساعتی چنان کرد و کفت بشارت باد ترا که علم و حلم هیچ نبی نماند الا که بتو دادند پس
او را بر کرفت و از من غایب شد دل من بیقرار شد و مدهوش کشتم کفتم ویل بر قریش
باد جمله بمردند و من درین شب جمله می بینم که این همه با پسر میکنند هیچ کس نزدیک
من نمی آید پس ناکاهی دیدم که او را نزد من آوردند مثل ماه شب چهارده و بوی همچون
مشک از وی می آمد و میکفت که بر کیر که او را بشرق و غرب و موالید انبیا بکردانیدند
و این ساعت نزد پدر خود آدم علیه السلام بود و او را با خود کرفت و بوسه بر میان دو ابروی
وی داد و کفت بشارت باد ترا که سید اولاد منی آن اول و آخر او را بمن داد و میکفت عز دنیا
و شرف آخرتست دست در عروهٔ وثقی زدی هر که بمقالت تو کوید و کواهی دهد بشهادت تو روز
قیامت و او را حشر کنند در زیر لوای تو و در زمرهٔ تو باشد و بعد از ان کس ندیدم عبد المطلب
کفت آن شب در کعبه بودم چون شب به نیمه رسید خانهٔ کعبه را دیدم که میل میکرد بجانب جمان
کانه و سجده کرد در مقام ابراهیم ع پس راست بایستاد تکبیر از وی می شنیدم ندا میکرد
الله اکبر الله اکبر رب محمد مصطفی این ساعت مرا پاک کرد خدای تعالی پس بتان خود را می انداختند
چنانکه کاو و هبل و بت اعظم را دیدم در حجر بروی افتاده ندا شنیدم که میکفت آمنه را
وضع حمل بود و محمد بوجود آمد و زحمت از وی دفع شد اینک طشت فردوس بدادند تا
او را در آن بشویند عبد المطلب کفت چون خانه و حال او و حال بتان دیدم عقل و هوش
از من برفت نمیدانستم که چه کویم دستها بر چشمها می مالیدم و میکفتم من در خوابم یا بیدارم
پس بر بطحا و مکه رفتم از باب بنی و نظر بصفا کردم دراز می شد و مروه می لرزید و از
هر جانبی آواز می آمد که ای سید قریش چه بوده است ترا که ترسناکی کسی ترا میطلبد
جواب نمیتوانستم داد همت بران بود که بمنزل آمنه روم تا محمد را ببینم عبد المطلب کفت
مرغان زمین نزد حجرهٔ آمنه کرد آمده بودند و کوههای مکه نظر بدو میکردند و ابری سفید

برابر چهرهٔ او ایستاده بود چون آن بدیدم که گویا از خود بیرون شدم نتوانستم که سخن گویم دستها
بر چشمها می مالیدم میگفتم من بخوابم نمی توانستم که نزدیک درخانه روم از بوی مشک و درخشیدن
نور بکوشیدم تا بدر خانه رفتم نظر کردم آینه در بسته بود و هیچ اثر نفاس از وی پدید نبود در زدم
جواب آهسته گفت گفتم در بگشای در بگشود چون نظر من بروی افتاد نور در پیشانی و روی
وی ندیدم دست در جامهٔ خود زدم که پاره کنم گفتم ای آمنه من در خوابم گفت ترا چه بوده است
که چنین ترسانی و لرزانی گفتم از اول شب تا این ساعت من ترسان و لرزانم چونست که نور
در پیشانی تو می بینم گفت بلی بخدا که وضع حمل بود و سهل و آسان بی رنجی و این مرغان نمی بینی
که برابر خانه جمع شده اند منازعت با من میکنند از اول وقت تا این غایت میگویند او را بما ده
تا باشیان خود بریم و این ابر میگوید بمن ده عبد المطلب شمشیر بکشید گفت او را بمن نمای
اگر نه ترا بکشم چو آمنه این حدیث بشنید گفت در آن خانه است برو اگر او را میتوانی دید
و او در جامهٔ صوف سفید پیچیده است و زیر آن حریر سبز عبد المطلب گفت خواستم در
خانه روم شخصی بیرون آمد که در میان مردمان مثل وی ندیده بودم شمشیر کشیده حمله آورد
بر من گفت کجا میروی که ما در برک تو نشیناد اجازت نیست که تو در اندرون روی گفتم
در خانه میروم تا فرزند خود محمد را ببینم گفت باز گرد که هیچکس از بنی آدم او را نتواند دید تا آنکه
ملائکه از زیارت او فارغ شوند لرزه بر عبد المطلب افتاد و شمشیر بینداخت و بیرون رفت
تا خبر قریش کند حق تعالی زبان وی ببسته کرد و هیچ سخن نتوانست گفت هفت شبانروز
مجاهد گوید طیور و سباع و سحاب منازعت کردند در رضاع محمد و جملهٔ خلق الا انس و جن
او را با آمنه آوردند ان بقاع و طباق آسمانها منادی رحمان ندا کردی که ای خلایق این محمد بن
عبد الله است خنک آن پستانی که او را شیر دهد و خنک آن دستها که کفیل او باشد
مرغان گفتند ما اولیتر برضاع او باد گفت من اولیترم جن گفت من اولیترم پریان فریاد
برآوردند که ما اولیتریم که ما میان آسمان و زمین او را در بیابانهای دنیا بگردانیم و هر درختی
که خوشتر بود و ثمرهٔ آن بهتر بخورد وی دهیم و از هر چشمه آبش دهیم بلکه آب باران از زیر عرش
و سال تمام آن ندا می کردند که خاموش باشد از رضاع محمد که خدا یتعالی اجزای آن بیست
انس کرده است و آن حلیمه است دختر ابوذریب سعدیه حال او چنان بود که قحط بود سخت چنانکه

خلایق ازان برنج بودند حلیمه کفت خلق عظیم در سختی بودند وما بسیار فقیر بودیم ومن در
بیابانها وکوهها سیکردیدم وحمد وثنا خدا تعالی میکفتم بهیچ کیاه ونبات رسیدم الاکه دران
می شد چند روز بران بکذشت مرا فرزندی بوجود آمد وهفت روز هیچ نخورده بودم که ازان
سیر شوم همچون مار بر خود می پیچیدم از کرسنکی نمیدانستم که شکایت از رنج ولادت کنم
یا کرسنکی دران محل بیچیز شدم شبی در خواب دیدم که شخصی مرا بر کرفت ودر حوضی
انداخت که درانجا آبی بود سفید مانند شیر وشیرین تر از عسل وطعم وبویش از زعفران
خوشتر کفت زیادت کن زیادت کردم تا سیر شدم آنشخص کفت مرا می شناسی کفتم نه کفت من
آن حمد وثنای توام که میکردی در سرا وضرا در همه حالی مرا کفت به بطحاء مکه رو که ترا انجا
روزی هست از انجا بنور روشن باز کردی این حال پنهان دار تا توانی پس سینه من زد
وکفت برو که خدا تعالی روزی فراخ کرداناد وشیرت روان حلیمه کفت از خواب بیدار شدم
من نیکوتر از زنان بنی سعد بودم نمیتوانستم که پستانها بر کیرم از کثرت شیر وجمله بنی سعد
در سختی وقحط بودند وشکمها به پشت دوسیده ولونها متغیر شده از هر خانه ناله می شنیدم
چنانکه از بیماران از سختی کرسنکی چون بکریستندی اشك بیرون نیامدی نه در کوسبات
بود ونه در درختان بر نزدیک بود که عرب جمله هلاک شوند زنان بنی سعد کرد من در آمدند
عجب مانده از حال وقوت من میکفتند ای دختر ابو ذویب ترا حالی هست که تو بدختران
ملوک می مانی ولون تو دی از ما بتر بود وقوت کمتر من هیچ نمیکفتم حال پنهان میداشتم
روزی به بطحاء مکه رفتم بطلب کیاه منادی شنیدم میکرد که خدا تعالی حرام کرد بر زنان
مشرق ومغرب که دختر زایند از بهر مولودی که در قریش بوجود خواهد آمد آفتاب روز ومهتاب
شب باشد خنک آن پستان که ویرا شیر دهد بشتابید ای زنان بنی سعد کفت چون آواز
منادی شنیدند زنان بنی سعد ترك طلب نبات وکیاه کردند وقصد مکه کردند ومن
نیز قصد مکه کردم بر دراز کوش خود نشسته بودم از لاغری استخوانهای او ظاهر بود شوهر
مرا کفت بشتاب ای حلیمه کفت دراز کوش بدشواری میرفت از کرسنکی تا کفت هیچ
نرسیده مکه دراز می شد من خرم وخندان بودم واز هر کوشه چیزها آواز میدادند
ای حلیمه آوازها می شنیدم تمنا نتوانستم رفت ناکاه از شعبی در میان دو کوه مردی

بیرون آمد مانند نخلی حربه در دست وی می درخشید از نور پس آن مرد دست راست در شکم
در از کوش زد و کفت بر وای حلیمه بسلامت که خدا تعالی بشارت بتو فرستاد و مرا فرمود تا همه شیاطین را
از تو دور کنم شوهر مرا کفت می بینی وی می شنوی آنچه من می شنوم کفت چه بوده است ترا که چنین
ترسانی و لرزانی کفت می ترسم که بقوم خود رسیم میرفتیم تا جمله بدو فرسخی مکه رسیدیم روز
دیگر بامداد در مکه رفتیم زنان بنی سعد پیش از من بمکه رفتند شوهر را کفتم برو و در مکه رو
و بپرس که بزرک قوم کیست کفت بنی مخزوم است کفتم نه چنین است بهتر ازین بپرس که
شریف و بزرک قوم کیست باز آمد و کفت عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف کفت شوهر را
پیش رخت بکذاشتم و در مکه رفتم زنان بنی سعد سبق برده بودند همه رضیعان از رفته
من پشیمان شدم بدخول مکه کفتم اکر منزلی از منازل بنی سعد مقام کرده بودی اولیتر بودی
نومید شده از خانه بدر می آمدم و در خانه میرفتم ناکاه عبد المطلب کفت ای قوم که دایکی
خواهید کردن هیچکس از شما هست حلیمه کفت پیش وی رفتم کفت تو کیستی کفتم زنی ام از
بنی سعد کفت نامت چیست کفتم حلیمه عبد المطلب بخندید و آثار اقبال داشت کفت بخ بخ
سعد و حلیم درین هر دو خصلت غنای دهر و عز ابد است حلیمه را کفت مرا کودکی هست یتیم
نام او محمد من جمله زنان بنی سعد بر و عرضه کردم پستان هیچ یک در دهان نکرفت و ایشان نیز
او را قبول نکردند کفتند یتیم است و با یتیم چیزی نباشد و ما طلب کرم میکنیم تو میخواهی که
او را شیر دهی باشد که بدو سعادت یابی کفتم با پیش شوهر روم دستوری خواهم پیش شوهر
رفتم و حال وی معلوم کردم کویی خدا تعالی شادی در اندرون شوهر من نهاد کفت برو بستان
اکر محمد از تو فوت شود هرکز فلاح نیابی خواستم که باز کردم که خواهر زاده من مرا کفت ای خاله
زنان بنی سعد باز کردیدند اکر تو با ما باز نکردی و یتیم بنی قریش را بستانی سخنی بیشتر بینی خواستم
که باز کردم حمیت عرب در من بجنبید کفتم زنان بنی سعد باز کردیدند باشند و رضیع و من تهی دست
باز کردم بخدا که او را بستانم اکرچه یتیم است خصوصا که عبد المطلب جد اوست که بجمال و کرم
او در میان عرب ندیدم و این خواب که من دیدم درستی آن در بیداری یافتم باطل نباشد
پیش عبد المطلب رفتم کفتم بلی کودک را قبول میکنم که شیرش بدهم عبد المطلب در پیش
من ایستاد من در عقب او میرفتم تا مرا در خانه برد که آمنه در آنجا بود حلیمه کفت زنی دیدم همچون بدر

کودکی

کوئی کوکبی در پیشانی او میدرخشید مرا گفت اهلا وسهلا ای حلیمه پس دست من بگرفت
در خانه برد که محمد در آنجا بود او را دیدم در جامه صوف سفید پیچیده و زیر آن حریر سبز
بوی مشک از وی می آمد و بخواب بود چون نیکو نگه کردم از حسن و جمال او خیره شدم مرا شفقت
آمد که او را از خواب بیدار کنم آهسته نزدیک وی شدم و دست بر سینهٔ وی نهادم چشم
باز کرد و بخندید و بمن نگریست از چشمها او نور بیرون می آمد پس روی او بپوشانیدم
تا آمنه آن نه بیند و بوسه بر پیشانی او دادم آنگه برگرفتمش و پستان راست در دهن وی
نهادم بخورد ابن عباس گوید از بهر آن بخورد که خدا تعالی الهام باو داده بود بعدل دانست
که او را شریکی هست در رضاع چپ از بهر وی بگذاشت حلیمه گفت پستان راست از آن محمد
بود و چپ از آن پسرم پسرم هرگز گفت بشارت ترا ای حلیمه که کسی از ما غنی تر با خانه خود
نخواهد شد گفت آمنه مرا وصیت کرد که او را به بطحاء مگر بیرون نبری تا خبر من ندهی
سه محمد پیش من بخفت چون شب سیوم بود بیدار شدم تا قضا حاجت کنم مردی دیدم
جامه سبز پوشیده نور از روی وی میدرخشید بر بالین وی نشسته بوسه بر میان هر دو
ابروی وی میداد شوهرم را آهسته بیدار کردم گفتم این عجب نگر گفت خاموش باش
و پوشیده دار از آن شب که این مولود بوجود آمده جمله احبار عالم ایستاده اند نه عیش
روز و نه خواب شب دارند هیچکس باز نگردید تو آنگر تر از ما گفت چون روز سیوم بود
مردم وداع یکدیگر میکردند من نیز وداع آمنه کردم و بر دراز گوش نشستم و محمد را در پیش
خود گرفتم دراز گوش سجده کردی و هر بار که سر از سجده برداشتی اشارت باسمان کردی پس
در روش آمد و بر جمله چهارپایان سبق برد همه عجب بماندند و از پس من آواز میدادند
که این نه آن دراز گوش است که نتوانستی رفتن میگفتم میگفت بلی مرا حالی عجیب و نشانی
عظیم است خدا تعالی مرا زنده کرد و فربه کرد ای زنان بنی سعد شما غافلید نمیدانید
که چه کسی است که بر من است خاتم انبیا و سید رسل بهترین خلق اولین و آخرین است
و دوست رب العالمین حلیمه گفت من میرفتم و در پیش همه میبودم هیچ منزل فرو نمی آمدیم
الا سبز شدی تا چهارپایان سیر شدندی چون محمد صلی الله علیه و آله پیش من بود خدای
تعالی گوسفندان مرا بسیار کردانید بامداد میرفتند و شبانگاه می آمدند و شیرشان بسیار

بودی گفت قوم بنی سعد شبانانرا جمع کردند گفتند چگونه است که گوسفندان حلیمه فربه اند
و بسیار شیر بامداد میروند و شبانگاه می آیند گوسفندان ما نیز در چراگاه حلیمه بچرانید شبانان
گوسفندان بنی سعد را جمله بر مرعی حلیمه بردند و آنجای چرانیدند جمله فربه و بسیار شیر شدند حلیمه
تا محمد در خانهٔ ما بود در خیر و برکت بودیم و نعمت و هیچکس را نظر بر وی نیفتادی الا که اورا
دوست داشتی و من از خرجی مال و نفس خود نمیتوانستم کرد باری جلت قدرته ما را خیر بسیار
داد ببرکت محمد صلعم قوم بنی سعد از خیر ما زندگانی میکردند چون وقت آن بود که میگفت الله اکبر
الله اکبر الحمد لله رب العالمین و من در رضاع او در عیش و خوشی بودم هرگز بول و غایط
او ندیدم هر روز یکبار وضو کردی و من در رضاع وی از شوهر دور می بودم چون آمد و شد
میتوانست کرد بیرون آمدی کودکان دیدی که بازی کردندی نزد ایشان نرفتی روزی مرا
گفت ای مادر برادران من کجا اند که بروزشان نمی بینم گفتم نفس من فدای تو باد گوسفندان
بچرا می برند و بشبانگاه باز می آرند بگریست گفت من اینجا تنها چه کنم مرا فردا با ایشان بفرست
گفتم تو می خواهی که با ایشان بروی گفت بلی چون بامداد شد سرمه در چشم او کردم و جامه
در پوشانیدم و روغن بر سر نهادم و جزعی یمانی بر وی آویختم پس عصا برگرفت و با برادران
رفت و خرم میرفت و خرم می آمد روزی از روزها برفتند چون وقت پیشین شد پسرم
ضمیره بیامد عرق از وی میرفت گریان بانگ میکرد که ای مادر و ای پدر دریابید محمد را
پندارم نتوانید یافت الا مرده گفتم حال چیست گفت ما ایستاده بودیم بازی میکردیم مردی
بیامد و اورا برگرفت و بر سر کوه برد حلیمه و شوهر برخاستند و بشتاب میرفتند اورا
دیدند بر سر کوه مربع نشسته و چشمها بر آسمان گذاشته تبسم میکرد و می خندید بگریستم
و اورا برگرفتم و بوسه دادم گفتم ای جان من فدای تو باد چه حال رسیدت گفت جزای مادر من
ایستاده بودم با برادران سه شخص آمدند و مرا از میان برگرفتند و بر سر کوه آوردند یکی گفت
اورا برسنجید به ده کس از امتان مرا برسنجیدند راجح آمدم گفتند با صد برسنجید من زیادت
بودم گفتند رها کنید که اگر اورا بر جمله امت برسنجید او زیاده باشد پس دست من بگرفتند
و مرا از زمین برداشتند و سرم را بوسه دادند گفتند ای دوست تو بزرگ نشدهٔ نمیدانی
که بتو چه میخواهند اگر دانستی چشم روشن شدی و مرا نشسته بگذاشتند و برفتند

و می برد

می‌بردند و من بدیشان نگریستم اگر خواهی بتو نمایم از کدام جای دارند روان رفتند حلیمه
گفت اورا برگرفتم و بمنزل آوردم از منازل مردم بنی سعد مردم گفتند یا کسی از جن دیده است
گفت غلبه بر من کردند تا اورا پیش کاهن بردم و قصه با او بگفتم گفت رها کن تا من از
کودک بشنوم که بحال خود داناتر از شماست گفت سخن گوی محمد صلی الله علیه واله و قصه
باز گفت از اول تا باخر کاهن برخاست و اورا در بر گرفت گفت وای بر عرب از شری که نزدیک
بکند این کودک را و مرا با او بکشید که اگر رها کنید که اگر اورا بر جمله امت بر سنجید او زیاده باشد
پس دست من بگرفتند و مرا از زمین برداشتند و سر مرا بوسه دادند و میان تا بحد
بلوغ رسد دین شما باطل کند و شمارا سفیه خواند و بخدای ترغیب نمیدانید اورا گفت
چون بشنیدم این سخن اورا از دست کاهن فرا گرفتم گفتم تو دیوانه و احمقی اگر دانستمی که
که تو سخن چنین میگوئی اورا پیش تو نیاوردمی کسی را طلب کن که ترا بکشد که ما محمد را
نمیکشیم اورا با خانه آوردم در جمله منازل ابو سعد بوی مشک از وی می شنیدند و هر
روز دو مرد سفید پوش می آمدندی و در جامه او پنهان شدندی کسی ایشان را ندیدی
پس مردم گفتند ای حلیمه رد امانت کن اورا با عبد المطلب سپار قصد آن کردم که محمد را
برم ندا شنیدند که منادی میگفت نوش باد ای بطحای مکه که امروز نور با تو خواهد آمد ایمن
شدی از قحط و خرابی همیشه گفت بر درازگوش نشستم و رسول را صلعم پیش خود نشاندم
میرفتم تا بباب اعظم رسیدم از درهای مکه خلقی بسیار جمع آمده بودند اورا آنجا فرو
نشاندم و بحاجتی مشغول شدم آوازی سخت شنیدم چون نگریستم محمد را ندیدم گفتم ای
قوم این کودک کجا رفت گفتند کدام کودک گفتم محمد بن عبد الله آنکه خدای تعالی روی من
بدو تازه کرداند و مرا توانگر کرداند بروی هیم چون حظ و شادی خود برگرفتم اورا آوردم
تا بعبد المطلب رسانم از پیش منش ببردند پیش از آنکه قدم او بر زمین رسد گفتم بخدای
کعبه که اگر اورا نبینم خود را از سر کوه بزیر اندازم گفتند تو معتوهه ما محمد را با تو ندیدیم گفتم
این ساعت پیش ایستاده بود گفتند ما ندیدیم گفت چون مرا نومید کردند دستها بر سر
زدم گفتم وا محمداه زنان بگرد من در آمدند و میگریستند از گریه من ناگاه شیخی دیدم
که بر عصا تکیه کرده گفت ای زن ترا چه بوده است گفتم محمد را گم کردم گفت گریه مکن که

من ترا راه نمایم بدان کس که میداند که او کجاست واکر خواهد اورا بتو رساند شیخ را کفتم او کیست

کفت بت بزرك که هبل نام دارد او داند که محمد کجاست بانك بران شیخ زدم کفتم مادر بمرك تو

نشیناد مکر تو نمیدانی که در میلاد او چه بلاست و هبل رسید کفت تو نمیدانی که چه میکوئی

من بروم و باز پرسم نزد هبل رفت و هفت بار طواف کرد و بوسه بر سر وی داد کفت ای بزرك منت

تو بر قریش دیرینه است واین زنی از بنی سعد است و میکوید پسرم کم شده است میخواهد که اورا

باوی رسانی واکر خواهی باوی رسان واین وحشت از بطحای مکه دور کن واین زن میکوید

نام پسرم محمد است حلیمه کفت چون هبل نام محمد شنید بروی در افتاد و با جمله بتان او از برما

کفتند دور شو از بر ما ای شیخ که هلاك ما بدست محمد باشد کفت شیخ روی بلمن کرد آواز دندانهاء

او شنیدم که برهم میزد از لرزهٔ عظیم که بروی افتاده بود عکازه از دست بینداخت و میکریست

کفت ای حلیمه ترا خدائی هست که اورا ضایع نکذارد باهستکی طلب وی کن حلیمه کفت ترسیدم

که خبر بعبد المطلب رسید من پیش از من آن قصد خدمت او کردم چون نظرش بمن کرد کفت سعد

بتو فرود آمده است یا نحس کفتم نحس اکبر کفت دانستم که پسر کم کردهٔ کفتم بلی ظن بردم که بعضی از قریش

حیلتی ساخته اند و اورا بکشته اند شمشیر بکشید هیچکس در پیش وی نتوانست ایستادن از خشم

در روی میدیدند آواز برداشت که یا آل غالب یا آل غالب قریش جمع آمدند کفتند چه حالتست

کفت محمد را نمی بینم قریش کفتند برنشین تا با تو برنشینیم اکر بکوه روی با تو بکوه رویم واکر در دریا

روی با تو در دریا شویم عبد المطلب سوار شد و با جملهٔ قریش از بالای مکه فرو کرفت تا بزیر مکه

کس را ندیدند ترك قوم کرد جامه در میان لبت و یکی بردیر افکند و نزد کعبه شد و هفت بار طواف

کرد پس این شعر کفت شعر یا رب رد راکبی محمدا ردهٔ الی واصنع عندی یدا یا رب ان محمدا

لم یوجدا یجمع قومی کلهم مبددا ناکاه منادی شنیدیم از میان هوا که کفت ای مردمان شمارا

چه بوده است که بانك میدارید محمد را خدائی هست که اورا فرو نکذارد و ضایع نکرداند عبد

المطلب کفت ای هاتف که مرا خبر دهی اورا کجا یابم کفت بوادی شهامه پیش درخت سمن

عبد المطلب سوار شد مسلح و میرفت در میانهٔ راه ورقه بن نوفل را دید او نیز با عبد المطلب

برفت چون نزدیك شجرهٔ سمن رسیدند رسول ص در زیر درخت ایستاده بود شاخ درخت را

میکشید و برك آن بازی میکرد عبد المطلب کفت تو کیستی کفت من محمد بن عبد الله کفت

دو حس

روح من فدای تو باد من جد تو عبد المطلبم پس او را پیش او را پیش خود نشاند و با مکه
رود قریش ایمن شدند مردم عبد المطلب مر اکر حلیمه لم با جامکی نیکوئی باز کردانید بمنزل خود
رفتم با خیر و نعمت تمام بعد از آن رسول صلعم را نکاه میداشت تا وقت وفات ابوطالب را وصی خود
کرد و محمد را بدو سپرد و کفت ویرا چکونه محافظت کنی او رسول برکزیده و ختم انبیا و رسل است
می باید که از محافظت او یکدم خالی نباشی و با او برفق و مدارا سخن کوئی که او بی پدر و مادر است
با ابوطالب او را چون پدر مهربان باش یا فاطمه بنت اسد او را چون مادر مشفق می باید
که کفالت وی کنید و او را از دشمن نکاه دارید اکرچه خدای تعالی در همه باب حافظ و معین
ویست شما نیز تقصیر مکنید و معاون وی باشید والله اعلم **باب سی و دوم در ذکر کنیت و
القاب رسول صلعم و مدت عمر وی** بدانکه ولادت رسول صلعم روز آدینه بود بوقت برآمدن آفتاب
هفدهم ربیع الاول فی عام الفیل موضع ولادت بشعب ابوطالب کنیت او ابو القاسم و ابو ابراهیم
و لقب مصطفی و پدر عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و رسول به پنجاه و یک پدر با آدم صفی
علیه السلام میرسید هفده رسول مرسل و هفده وصی انبیا و هفده ولی و رئیس و موحد بودند
و مادر رسول آمنه بنت وهب بن هاشم بن عبد مناف و دایه او حلیمه بنت ابو ذریب و در شکم مادر
بود که پدرش وفات یافت و دو سال و چهار ماهه بود که مادرش بمرد و هشت ساله بود که عبد المطلب
نماند بعد از سفر که تزویج خدیجه کرد بیست و پنج ساله بود روز مبعث بیست و هفتم رجب بود
رسول چهل ساله بود و شش سال از مبعث کذشته بود که ابوطالب وفات یافت و در وقت آنکه جنازه
ابوطالب برداشتند رسول فرا پیش جنازه آمد و کفت وصلیک رحم و جزیت خیرا فلقد دو الله
نفعن لعمی شفاعة یعجب لها اهل الثقلین آنکه از دست مشرکان با مدینه آمد بعد از قتال و
سیار رسول صلی الله علیه و آله را از خدیجه چهار پسر بود قاسم و عبد الله و طیب و طاهر و چهار
دختر زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و از ماریه قبطیه یک پسر آمد ابراهیم نام یک سال و شش ماهه
بود که وفات یافت و رسول را نه عم بود و شش عمه و بیست و یک زن را در نکاح آورد و بعضی را قبل
رسول طلاق داد و نه زن بعد از وفات زنده امیر المومنین علی ع روایت کرد که بار رسول صلعم
روزی که قریش کفتند یا محمد تو دعوی بزرک میکنی که هیچ یک از آبای تو نکردند ما از تو چیزی
نخواهیم اکر بجای آوردی بدانیم که پیغمبری رسول کفت اکر من بجای آوردم شما بخدای تعالی ایمان

او دین و برسولی من اقرار کنید همه کفتند آری چنین کنیم کفتند ای محمد درخت را بخوان تا از بن
برآید و در پیش تو بایستد رسول صلعم کفت بدان درخت ای درخت اکر ایمان داری بخدای
و بروز آخرت و به حقیقت و میدانی که من رسول خدایم پیش من ای امیر المومنین علی صلوات
الله وسلامه علیه کفت بدان خدای که محمد را بصدق و بحق بخلق فرستاد که آن درخت از زمین
برآمد با بیخ و بن بخدمت رسول الله آمد چون آمدن مرغ پرنده به پیش رسول بایستاد چنانکه
شاخهاش بر دوش مبارك رسول آمد و بعضی بر دوش من که جانب رسول ایستاده بودم
قوم کفتند غلو و استکبار ست پس رسول بفرمود تا نیمه آن درخت برفت بعد از مدتی نیمه
دیکر برفت بامر رسول و آن قوم ایمان نیاوردند و من کفتم لا اله الا الله محمد رسول الله از
اول تا آخر مومنم با رسول الله مدت عمر رسول صلعم شصت و سه سال و سه ماه بود و مدت
دعوت نبوت وی بیست و سه سال و سه ماه بود بواب وی سلمان فارسی رضی الله عنه بود
روز وفات وی دوشنبه بود هجدهم صفر ختم بالخیر والظفر فی سنه ثلاث و عشر من الهجرة
سبب وفات زهر بدست زن یهودیه درون خیبر بنت الحارث بریان بطبخ بزهر هلك عند ولادت
انوشیروان عادل مالك بزدیك وفاته هرمزبن الکسری موضع قبر وی بمدینه بحجره بجوار مسجد
وی مهر خاتم وی محمد رسول الله مبدا کنیم بیان معجزات امیر المومنین علی صلوات الله
وسلامه علیه و علی اولاده الطیبین الطاهرین والله اعلم بالصواب و الحمد لله رب العالمین

باب سی و سیم در ذکر بعضی معجزات امیر المومنین علی علیه السلام و آن شصت معجزه است

معجزه اول بدانکه روایت کرده اند از ثقات و عدول که در امارت و خلافت عمر بن الخطاب
صحابه رسول بود نام او عبد الله انصاری مردی بزرك اصیل بود و هفتاد ختم قرآن در خدمت
حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم کرده بود و در حیات بود که رسول متوفی شد و بعد از
وی ابوبکر شد و بمقام رفت و بوصیت ابوبکر عمر بخلافت بنشست در خلافت عمر ابو عبد الله متوفی
شد وکیلان عمر برفتند و مال ابو عبد الله بنوشتند هشتاد هزار دینار نقد و جنس باز
ماند و پسری سه ساله و عورتی که منکوحه وی بود و او زنی جوان بود و هوا انکیز همه
روزه لفتی کاشکی ابو عبد الله مردی تا وی شوهری جوان بکردی چون چهار ماه و ده روز
از وفات وی شوهری جوان بکرد و چون کودك پنج ساله شد مادر وی را بمکتب فرستاد چون

کرده

کودک نه ساله شد تکلیفات عقلی و شرعی بدانسته بود روزی درخانه آمد مادر را دید که درم پسیار
ان شوهر خود میریخت کودک کفت یا مادر لا یستحی من الله شرم نداری از باری جلت قدرته که
با سراف بشوهر خود میدهی این شخص که شوهر تست عم من نیست ابن عم منست بر خیز کاوین بردار
از هشت یکی مال بمن کذار زن با خود کفت آه این پسر عیش برمن بزیان خواهد آورد زن کفت
ای غلام تو فرزند ابو عبد الله انصاری نیستی نه از صلب او و نه از بطن من تو غلام درم خریدهٔ
این ساعت ترا ببازار برم و بفروشم کودک کفت یعنی من غلام درم خریده ام کفت بلی ابو عبد الله
فرزند نداشت و آرزوی فرزندش میبود ترا از غازیان محمد رسول الله بخرید که فرزندش نبود کودک
کفت همین ماجرا نزد عمر برم برخاست و بمسجد رسول صلعم رفت فی الحال هفتصد دینار سفید
دستاری کرد و بر کرفت و دران محلت پیری صوفی بی صفا بود با هفت مرید پیش وی رفت و آن
درمها پیش وی بنهاد و کفت این درمها سفره سازید و نزد عمر کواهی دهید که کودک از صلب
عبد الله نیست و نه از بطن من و او غلامی درم خریده است هر هشت دست بر سینه نهادند که ما
کواهی دهیم نزد عمر بر بندک کودک زن با خانه رفت چون کودک در مسجد رسول صلعم رفت
سلام کرد عمر جواب داد کفت ای غلام تو فرزند کیستی کفت از آن ابو عبد الله انصاری یا عمر
مادر من مالم با سراف بشوهر خود میدهد عمر حکم کند که کاوین بردارد از هشت یکی و از خانه
من بیرون رود عمر افلح را کفت که مادر کودک را حاضر کن مادر کودک را حاضر کرد منکوحهٔ ابو عبد الله
در آمد و سلام کرد و جواب شنید عمر کفت یا عورت چرا مال فرزند خود با سراف بشوهر میدهی
برخیز و کاوین بردار و هشت یکی و خانه و مال تسلیم کودک کن عورت کفت یا عمر این فرزند ابو عبد الله
نیست نه از صلب او و نه از بطن من او غلام درم خریده است عمر کفت کواه داری کفت دارم عورت
رفت و شیخ صوفی بی صفا را با هفت مرید حاضر کرد سلام کردند جواب شنیدند عمر کفت ای شیخ
کواهی داری ادا کن کفت این کواهی دارم که در خدمت تو میدهم در روز عرض اکبر در پیش خدا و
رسول کواهی دهیم که این کودک فرزند ابو عبد الله نیست نه از صلب او و نه از بطن این عورت
و غلام درم خریده است و او را عبد الله از غازیان محمد رسول الله صلی الله علیه و اله بدرهمی چند
خرید که فرزند نداشت چون شیخ و مریدان کواهی دادند بر بندکی کودک عمر کفت تا کودک را ببازار ببرند
و بفروشند دو سه زدند و بزندان بان داشتند و او را سخت بند کردند راوی روایت کند که کودک

جهار ماه در زندان بماند و شبش سر کودک نماد و بیم بود که کودک هلاک شود روزی با زندان بان
کفت ای خواجه از من تا ان دنیا لیسی نماند در زندان لحظهٔ بکشای تا بادی بر من وزد زندان بان
در بکشود کودک بر در زندان بنشست غمناک و سر برهنه بر زانوی اندوه نهاده ناکاه ابو شحمه
عمر در کذار بود کودک دید بر در زندان غل بر کردن و بند بر پای نزدیک او رفت و کفت هیچ کناهی
نکرده ام بدهت مال مرا پایمال کرده تن آزادم را بنده کرده و جهار ماه است که در بند و زندان
مانده ام روز قیامت دامن بدهت بکیرم تا باری جلت قدرته داد من از و بستاند و احد
باز کفت ابو شحمه کفت جرا این ماجرا نزد امیر المومنین و امام المتقین و مولی الثقلین حضرت
علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام نبردی کفت ندانستم ابو شحمه کفت بر خیز و اعلام کن
کفت یا ابو شحمه غل بر کردن و بند بر پای دارم کفت من ضامن تو باشم زندان بان را بفرمود
او کار کرد و کودک بحجرهٔ امام رفت جون در اندرون رفت و بمیان سرای رسید سکندری
زد و بر روی در افتاد وان هر دو سوراخ بینی او خون روان شد حضرت امیر المومنین ع
آن حال را دید بر خاست و سر کودک از زمین برداشت جون بوی دست مبارک آن
حضرت بمشام کودک رسید جشم باز کرد و بر آن حضرت سلام کفت جواب شنید
و از و پرسید که ای کودک تو فرزند کیستی کفت فرزند ابو عبد الله انصاری امام بکن
و کفت او پیری بزرکوار بود هفتاد ختم قرآن نزد حضرت رسول علیه السلام کرده بود فضل
بفرمود تا سر کودک را بشویید و قنبر را فرمود که دستی جامه در وی پوشاند و کفت غم مخور
که فردا بکاه کار تو بمرادت بسازم که اهل مدینه متحیر بمانند و دران زمان که کودک بحجرهٔ امیر
المومنین علی ع آمد غمازی حرام زادهٔ برفت و مادر کودک را کفت کودک جکونه از زندان بیرون
کفت او نکریخته است کفت ابو شحمه ضمان اوست و او بخانهٔ امیر المومنین علی ع رفته است
عورت را جون این سخن معلوم شد کفت آه آه امیر المومنین بسیار ازین مشکلها حل فرموده است
ندانم جه جاره سازم باز بخانه آمد و هفتصد مثقال زر سرخ در دستاری کرد نزد آن صحابی
بی صفا برد و کفت زرها سفره سازید و همچنانکه کواهی دادید نزد عمر در خدمت حضرت امیر
المومنین علی ع کواهی دهید در خبر است که آن هشت بجا و در راه هفت مسافر رسیده بودند
هر یازده دست بر سینه زدند که ما کواهی دهیم که ما نندان کواهی باشد که نزد عمر دادیم بوینک

کودک

کودك عورت خرم وخندان بخانه رفت وچون روز دیگر شد امیر المومنین علی ع دست
کودك بگرفت وبمسجد نزول فرمود عمر وجمله مردم بر وسلام کردند وجواب از انحضرت
شنیدند امیر المومنین ع قرآن از محراب برداشت ودر نزد خود بنهاد وبرجای حضرت
رسول صلعم بنشست وبعد از ان گفت ای عمر چرا مال این کودك را بمادر او ندادی عمر احوال
کودك ومادرش وگواهان باز گفت اما تبسمی کرد وقنبر را فرمود تا برود ومادر کودك را
حاضر کرداند قنبر او را حاضر کردانید وچون در مسجد آمد سلام کرد وجواب شنید امام
گفت یا عورت چرا از هوای وهوس وشهوت از فرزند خود بیزار شدی عورت گفت
این کودك من نیست ونه از صلب ابو عبد الله واز بطن من او غلام درم خریده است امام
فرمود که بحضور من همان خواهی گفتن که نزد عمر گفتی همین لحظه این مشکل حل کردانم وترا رجم
فرمایم عاقلان دانند که زنان جمع از راه دور شوند مشکل ایشان را باراه توان آورد امیر المومنین
علی علیه السلام فرمود که گواه داری گفت بلی گفت حاضر کن زن بطلب گواهان برفت
که گواهان حاضر کرداند امام ع بر بالای منبر رفت وخطبه آغاز کرد وخدا یرا حمد وثنا
گفت وبر رسول صلوات الله علیه صلوات فرستاد ودرود بسیار گفت وحدیثی از ان
حضرت ادا فرمود واصحاب مستمع بودند ناگاه عورت مادر کودك با گواهان در آمدند
وسلام کردند وجواب شنیدند چون امیر المومنین علی ع از ادای سخن فارغ شد از شیخ
برسید ومرید ان گفت چه گواهی دارید گفتند گواهی میدهیم مثل انکه در نزد عمر دادیم
که این کودك از صلب عبد الله واز بطن این عورت نیست واو غلام درم خریده است
امیر المومنین علی ع فرمود یا شیخ همان سخن خواهی گفت که نزد عمر گفتی وبانك بر ضحاك
نوفل زد که هر یازده برهنه کنید چنان کردند وهمه را بر قطار بداشتند امیر المومنین
علی ع باعورت گفت که ازین اندیشه باز کرد که پشیمان شوی عورت از سخن خود باز نگشت
حضرت قنبر را فرمود تا مردی فصاد را حاضر کرد وگفت طشتی بیاورید بیاوردند انگاه
فرمود تا از دست راست کودك رگ زدند خون در طشت کردند واز دست چپ عورت
رگ زدند ودر همان طشت کردند وامیر المومنین علی علیه السلام ردای رسول علیه السلام
بالای طشت فرو انداخت واوردی داشت بران طشت خواند چنانکه اصحاب فهم نکردند

وزمزمه از طشت با آواز فصیح برخاست وگفت مادریم و فرزند گوشت وخونست ورنگ علقه است
وسیاهی از برای شهوت وهوا ولذت دنیا از فرزند خود دور می شود چون جمله شهر مدینه آنحال
بدیدند متعجب بماندند از آن معجزه امام فرمود که زن را سنگسار کنند گوی بکندند وزن
تا زیر پستان در زمین گرفتند واول کسی که سنگ بر عورت زد عمر بود وچنان زد که خون
بر حلق عمر آمد وناسزا گفت امیر المؤمنین گفت چون سنگ حد میزنی زبان نگهدار چون از
رجم فارغ شدند امیر المومنین فرمود تا صوفی را با جمله مریدان ریش بتراشیدند واز شهر
بیرون کردند شیخ با مریدان در حوالی مدینه صومعه ساختند وانجا مجاور شدند وهرجا که
دزدی یا خونی بودی سر وروی بتراشیدی وبا میان ایشان رفتی معجزهٔ دوم روایتست
از جماعت ثقات وعدول که در امارت عمر بازرگانی بود واورا بسیار مالی بود خواجه وزن هردو
متوفی شدند از ایشان پسری ماند وغلامی سفید وباقی غلامان سیاه وکنیز وضیاع شدند
چون روزی چند برآمد خواجه وغلام امحاکای بدید آمد خواجه غلام را زدن گرفت غلام برخاست
ونزد عمر رفت واورا گفت من پسر فلان خواجه ام بدرم درگذشت چنانکه معلوم است ومالی وافر
ازو باز مانده ومملوکی سفید امروز دست برمن دراز کرده ومرا بسیار برنجانید در کدام ملت روا باشد
که غلام دست بر خواجه زادهٔ خود دراز کند عمر افلح را گفت برو وغلام را حاضر گردان برفت وحاضر
کرد کودک در مسجد آمد وسلام کرد وجواب شنید عمر گفت ای پسر تو مملوک فلان خواجهٔ بازرگان
زادهٔ گفت من فرزند ادیم عمر گفت این غلام آمد وتقریر کرد که من فرزند فلان خواجه ام ومملوک بدرم
برمن دست درازی کرده است ومرا برنجانید گفت ای عمر دروغ میگوید واو مملوک پدر منست
قیل وقالی برفت وکس را معلوم نبود از مهاجر وانصار که کدام راست میگویند عمر گفت که این قضیه
ایست که هر دو مدعی میگویند سلمان فارسی رضی الله عنه گفت این مشکل حضرت امیر المومنین علی
حل کرداند که او در مدینه علم رسول وقاضی ترین امت ونفس ووصی است اگرچه عمر را این سخن
از سلمان ناخوش می آمد اما گفت راست میگوئی یا سلمان این کار تواست که او را حاضر کردانی
سلمان بحجرهٔ امیر المومنین علی ع آمد واجازت خواست واندرون رفت وسلام کرد واز انحضرت
جواب شنید انحضرت اورا گفت یا سلمان عجب می بینم که بعد از موت حضرت رسول صلعم خدای
سلمان گفت یا مولائی حالی قضیه چنین وچنین واقعست وعمر وجملهٔ اصحاب ازین معنی غمناک اند

جون خواجه وزن را دفن کردند واز عزا فارغ شدند داشت داخل وخارج شدند

واهل کتاب

واهل کتاب بر شما شماتت میکنند که چگونه جانشین رسول جواب یک مسئله نداند من با عمر
گفتم بروم واین حال بحضرت امیر المومنین عرض کنم که او قاضی ترین امتست وحل جمله اشکال
در دست اوست امام تبسمی فرمود ودراعهٔ حضرت رسول در پوشید وعمامهٔ رسول در سر بست
و بمسجد رسول آمد وعمر واصحاب از مخالف پیش باز آمدند وسلام کردند امیر المومنین ع
جواب باز داد وقرآن از محراب بر داشت ونزد خود بنهاد وبر جایگاه رسول صلعم بنشست عمر
احوال آن دو پسر باز گفت که دو دعوی پسری میکردند ومن درین مسئله فرومانده ام وچارهٔ
این کار نمیدانم یا ابا الحسن حضرت امیر المومنین فرمود قنبر را که هر دو غلام را ببر وچشمها باز
بند وسر ایشان از دریچه وشبکهٔ مسجد بیرون کن قنبر بفرمودهٔ امام کار کرد انحضرت اشارت
بقنبر کرد ذو الفقار بقنبر داد وفرمود که بهر که اشاره کنم که شمشیر بزن تو فرمان بر قنبر گفت
سمعا وطاعة مع القصه انحضرت زمانی توقف فرمود وجمله اهالی مدینه از زن ومرد وصغیر
وکبیر وموافق ومنافق حاضر شدند ناگاه انحضرت اشاره بقنبر کرد که گردن غلام سر باز پس گرفت
انحضرت فرمود که او غلامست که سر باز پس گرفته چون این شکلات حل فرمود خلق مدینه از علم
او متحیر ماندند وحق بحق دار رسانید وبیرون فرمود این صد هزار چندین از انحضرت عجب
وعجیب نیست زیرا که او مفتی علم لدنی بود صلوات الله وسلامه علیه واولاده الطیبین الطاهرین
معجزه سیوم روایت کنند از راویان صادق ومهندسان ناطق از سلمان وعمار رضی الله
عنهما که در خلافت عمر خواجه بود وگفت هر یک را هزار دینار بدهید وآزاد کنید ویک غلام را
دختر او بزن بدهید وهر مال که از وبان مانده باشد بتمامی از نقد وجنس وضیاع وعقار جمله
بدو دهید ویک غلام را گردن بزنید چون خواجه متوفی شد او را دفن کردن وعزای او بداشتند
بعد از آن سه غلام با دختر نزد عمر رفتند وحال باز گفتند که خواجه وصیتی کرده است عمر
متفکر شد چندانکه اندیشه میکرد بکنه قضیه نمیرسید که چون میانجی ایشان کند برخاست
از مسند وبا جمله اصحاب نزد مفتی لو کشف وعالم علم سلونی امیر المومنین علی ع رفت
وچون بند حجره رسید اجازت خواست ودر اندرون رفت وسلام کرد وجواب شنید امام حسن
وانس فرمود که یا ابا حفص ترا چه افتاده است که ما را یاد کرده گفت یا ابا الحسن چنین واقع شده
ومن بکنه آن نمیرسم مگر تو که مفتی امتی انحضرت فرمود که علی الصباح بمسجد رسول آییم واین شکل

حل نمایم بتوفیق حق جلت عظمته انشاء الله تعالی چون روز دیگر شد نماز صبح بگزارد و بمسجد رسول

آمد چون در مسجد رفت عمر با جمله اصحاب سلام کردند امام جواب باز داد و قرآن از محراب برداشت

و بر جای رسول بنشست زیرا که شیوخ را هرگز مجال آن نبودی که بر جای رسول صلعم بنشینند

و فرمود که غلامان را حاضر کنید امیر المومنین علی ع بایکی از آن سه غلام گفت که این کارد بستان

و برو و سر قبر خواجه باز کن و سر خواجه را از تن جدا کن و بیار غلام کارد بستد و بر سر قبر خواجه آمد

و با خود گفت چگونه روا باشد که من چندین سال نان و نمک از دست او خورده باشم و حقها بر من

دارد بعد از موت او را رسوا کنم و سر از تن او جدا کردن نزد عقلا پسندیده نباشد باز گردید و بخدمت

امیر المومنین علی ع آمد و گفت یا مولای با خود اندیشه کردم ترسیدم که این کار کنم غلام دیگر بفرست

امیر المومنین ع کارد بغلام دیگر داد و مثل بار اول گفت رو و سر خواجه از تن جدا کن و بیار تا من

این مشکل بگشایم غلام دیگر بسر قبر خواجه رسید و خاک از سر قبر دور کرد و بیک نیمه قبر رسید

بعد از آن گفت که این کار ناکردنیست و این عمل نیکو نیست از من او نیز پشیمان شد و باز گردید و گفت

پاره از خاک قبر خواجه بیرون کردم و ترسیدم غلام سیوم را بفرست امام کارد بغلام سیوم داد

و گفت سر خواجه از تن جدا کن و زود بیار غلام دیگر برفت و سر قبر بتمامی باز کرد و خاک بیرون

کرد و سر خواجه از تن جدا کرد و بخدمت امام برد آنحضرت گفت ای عمر این غلام که سر خواجه آورد

قدر خواجه و حق او ندانست و سر وی از تن جدا کرد او موجب قتلست او را بفرمود تا بقتل

آوردند و آنکه خاک نیمه از قبر بیرون کرده بود او را آزاد کردند و هزار دینارش دادند و آن غلام

که بر سر قبر رفت و قبر را نجنبانید دختر را بدو دادند با جمله مال و نعمت که او حق تمامی شناخته

و سزای عقوبت نیست و مستحق این جمله نعمت است دختر خواجه بود چه شرع بوی تسلیم کردند

تا بدانی که حق شناسی چه نیکو پسندیده است وای بر حق ناشناس که حق رسول نشناختند و

بر آل رسول چه ظلمها کردند که بر عالمیان پوشیده نیست چون امیر المومنین علی ع این

مشکل حل کرد عمر گفت لولا علی لهلک عمر پس جمله مدینه از علم حضرت امیر المومنین

علی ع متحیر شدند و موالیان خرم و شادمان گشتند و منافقان را درد شکم گرفت و

الحمد لله علی ذلک معجزه چهارم روایت کنند از جماعت ثقات و عدول که در زمان

خلافت عمر دو برادر بودند در مدینه حضرت رسول و بتجارت رفته بودند و زنان ایشان

حامله بودند

حامله بودند وبوقت وضع حمل یکی پسری ویکی دختر آنکه دختر آورده بود دختر را در زیر زن دیگر
نهاد ولپسر برگرفت این زنکه پسر آورده بود گفت پسر از آن منست هر دو با یکدیگر جنگ کردند
ویکدیگر را بزدند ماجرا نزد عمر بردند عمر آنرا تفحص کرد ودرماند ونداننست که چه تدبیر کند
زیرا که هر دو زن دعوی میکردند که پسر از آن منست عمر گفت این قضیه را امیر المومنین علی
داند که او مفتی معضلات است او این مشکل را حل تواند کرد سلمانرا گفت برو وامیر المومنین
را عرضه داشت کن سلمان برفت واین قضیه معروض آنحضرت نمود ودعوی کردن هر دو
زن بر پسر حضرت امیر المومنین علی ع دراعه رسول در پوشید وعمامه انحضرت بر سر نهاد
وردای مبارك ایشان در بر افکند وباجماعت بنی هاشم آهنك مسجد کرد جون در آمد عمر با
جماعت برخاستند وبروی سلام کردند جواب شنیدند انحضرت قران برداشت وبر جایگاه
رسول بنشست عمر احوال باز گفت زنانرا بمقابله امیر المومنین آوردند علی ع فرمود که یا قنبر
ترازو وسنك بیار وشیشه قنبر برفت وبیاورد امیر المومنین فرمود که آنرا یکی از شما پر شیر
کنید جنان کردند حضرت امام آن شیر را بر سنجید وبریخت وبدیگری گفت این شیشه را
پر شیر کن جون بر سنجید فرمود که پسر از آن این زن است ودختر از آن او عمر پرسید که
یا ابا الحسن جگونه دانستی که پسر از آن کیست ودختر از آن که حضرت فرمود باعتبار آنکه
شیر دختر سبك باشد وشیر پسر ثقیل عمر گفت لولا علی لهلك عمر زنان بحکم حضرت امام
راضی شدند ومادر دختر اقرار کرد که پسر از آن دیگر ودختر از آن او وبر صدق او گواهی داد
که آنحضرت انجه فرمود حق بود وصواب وجمله اصحاب واحباب از علم انحضرت متحیر
شدند که این مشکل را حل کردانید **معجزه بنجم** روایت کنند از علمای سلف وانانکه
کتاب قضایای حضرت امیر المومنین علی ع خوانده اند جنین کویند که در زمان خلافت عمر
دو شخص هر دو همخانه بودند ولبسفر رفتند بطلب معاش ودو زن داشتند یکی حامله
بود وبوقت وضع حمل حق تعالی ویرا پسری بخشید نیکو صورت تمام خلقت آن زن دیگر
که حامله نبود گفت پسر از آن منست مادر کودك گفت لا تستحیی من الله از خدای شرم نمیداری
که میکوئی پسر از آن منست وبباطل دعوی میکنی وهر دو عورت شیر داشتند قضیه نزد عمر
بردند وبانك وفریاد برآوردند این یکی گفت پسر از آن منست وآن دیگر گفت از آن منست

عمر دران قضیه حیران ماند و تدبیر ندانست کفت مکر این مشکل حضرت امیرالمومنین
حل کرداند که او در مدینهٔ علم رسولست وشیوخ فضیلت انحضرت میدانستند که حق است
وامامت وخلافت حق اوست اما از حقد وحسد که اندرون داشتند از رعایت وی نزد
خدای و رسول وکرامت که با او کروه بود بحضور رسول تواضع کردندی وخود را حقیر نمودندی
زیرا که مرتبهٔ امیرالمومنین علی ع نزد خدا و رسول عالی بود وبعد از نبی آنرا قبول نکردند واخفای
آن مرتبه میکردند مع هذا عمر کس فرستاد وآنحضرت را اخبار کردند چون در مسجد رسول صلعم
آمد عمر وجمله اصحاب از موافق ومخالف سلام کردند انحضرت جواب داد وقرآن برداشت
ونزد خود بنهاد وبرجای رسول صلعم بنشست زیرا که اولای آن مسند بود وشیوخ منع
حق او کرده بودند عمر احوال هر دو عورت باز کفت ودعوی هر دو باز نمود امیرالمومنین علی ع
بیکی از ایشانه که مادر کودک نبود کفت ای عورت چرا دعوی باطل میکنی وفرزند از آن تو
نیست عورت کفت یا امیرالمومنین فرزند از آن منست امام کفت بخلاف دعوی میکنی آن
عورت که مادر کودک بود کفت یا حضرت ترا معلوم است که او دروغ میکوید وفرزند
از آن او نیست امام قنبر را فرمود برو منشار بیار بیاورد ونزد امام بنهاد امیرالمومنین
با آن زنکه مادر کودک نبود کفت این کودک را بدو نیم خواهم کرد که یک نیمه ترا دهیم ونیمهٔ
دیکر بدان عورت آن عورت که مادر کودک نبود کفت راضی شدم که نیمه از آن مرا دهی
مادر کفت یا مولای معاذ الله من بدین حکم راضی نیستم چون چنین است باری کودک بدو ده
که من نتوانم دید که فرزند مرا پاره کردانی چون او را بدو دهم باری زنده باشد ومن او را بینم امیر
المومنین فرمود که ای عورت فرزند از آن تست وآن عورت دروغ میکوید وفرزند از آن او
نیست آن عورت که مادر کودک نبود کفت صدقت یا امام راست کفتی که کودک از آن من
نبود عمر کفت یا ابا الحسن چکونه دانستی که کودک از آن این عورت است واز آن او نیست
کفت ای عمر باعتبار آنکه من کفتم کودک را دو پاره کنم وهر یک نیمه بردارند او که مادر کودک
نبود خرسند شد که او را دو نیم کردانم تا نه او را فرزند باشد ونه مادر کودک را ومادر کودک
کفت که چون البته او را هلاک میکنی باری بدین عورت ده تا زنده باشد واو را بینم وشفقت و
مهر مادری نکذاشت که فرزندش هلاک کردد وانکه مادر کودک نبود بقتل راضی شد دانستم

که مادر کودک

که مادر کودک نه اوست پس زنان را بابکر بکر صلح داد و بمقام خود رفتند عمر گفت لولا علی لهلک عمر
معجزهٔ ششم روایت کنند راویان معتبر و عاقلان مشهور که در خلافت ابو بکر زنی مجاهده
و زاهده موالیه و معتقدهٔ اهل بیت رسول بود و کارهه بود بر خلافت ابی بکر روزی برخاست
و بمسجد آمد ابو بکر بر منبر رسول صلعم برآمده بود گفت یا پسر ابی قحافه کار تو بجائی رسید
که حق آل رسول بر دست گرفتی چرا بر جایگاهی رفته که نه حق تو است و نه از پدرت
میراث یافته و نه ترا با رسول قرابتست و نه ترا رسول فرمود که بر جایگاه او بروی و دیروز
بود که حضرت رسول صلعم ترا در تحت رایت اسامه بن زید کرد و ترا و جمله صحابه را فرمود
که بروی سلام کنید و پریروز بود که در غدیر خم بروی بیعت کردید و چه روا داشت
ای ابا بکر که حق آل و عترت رسول که حضرت علی بن ابیطالب است بکتاب خدا و رسول
و سنت وی و چه نزدیکست که نقض عهد کردی با ابن عم و داماد رسول اگر این منبر
حق تو است و راست میگوئی مسئله چند از تو میپرسم و تو جواب من انچه حق باشد
بگوئی و اگر از جواب زنی درمانی چه لایق محراب و منبر و مسند حضرت رسولی گفت
بگوی تا چه سوال خواهی کرد ام فروه گفت اگر تو خلیفهٔ رسولی و راست میگوئی بگو که
آسمان از چیست و چه نام دوم و سیوم تا هفتم برشمرد ابو بکر چون آن سوال شنید که
ام فروه فرمود حیران شد و نگاه بر عمر کرد که جواب سوال او میدانی عمر گفت یا ابا بکر چون تو ندانی
من چگونه بدانم و سوال چند دیگر از ابا بکر بکرد و حجتی چند بگرفت و بیم بود که از مسجد غوغا
برآید ابو بکر بجمیع نواصب که تابع او بودند گفت چه نشسته اید زنید این قضیه را که سخنان
درشت میگوید منافقان و مرتدان حاضر بودند عورت را زدن گرفتند و او را رها کردند تا آن زمان
که روح پاک بحق تسلیم کرده بود شوهرش خبردار شد و بمسجد رسول صلعم درآمد و عورت را
در گلیمی نهاد و گفت روا باشد که خلیفه و جانشین رسول خون ناحق کند بسبب مسئله
چند که عورتی در دین از وی پرسد وی را هلاک کردانند این را حق تعالی نپسندد که در مسجد رسول
چنین ظلمی رود منافقان گرد او درآمدند و بیم بود که او را نیز هلاک کنند شوهر ام فروه خایف
شد و عورت را بخانه برد و غسل و تجهیز او بکرد و او را دفن کرد مولف کتاب گوید آن روز
که حضرت امیر المومنین علی ع بوادی رفته بود چون بمدینه باز آمد آنحضرت را خبر کردند که ام فروه را

ابوبکر هلاک کرد بغایت بر بجند و حافظ کوفته شد برخاست و بر سر قبر ام فروه آمد و دو رکعت

نماز کذارد و اورادی که او را بود بخواند و بعد از ان سر سوی آسمان کرد و کفت اللهم یا محیی النفوس

و منشی العظام الدرساب بعد الفوت و بعد از ان نکاه در قبر او کرد شکافی دید در کور وی که مرغ

بیرون می آمد و در اندرون میرفت و دانه انار در منقار داشت در اندرون رفت و بشارت بر

امام سلام کرد امیر المومنین علی ع هنوز دعا و اوراد باخر نرسانیده بود که کور شکافته شد و ام فروه

بیرون آمد چادری از سندس سبز بر سر کرفته بود و بر امام سلام کرد و کفت یا مولائی منافقان

میخواهند که نور ترا اطفا کنند نتوانند کما قال الله سبحانه و تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم

پس خبر در مدینه فاش شد که حضرت امیر المومنین علی ام فروه که ابوبکر او را کشته بود زنده کردانید

جمله مدینه و حوالی جمع شدند و ام فروه را بدیدند که بتجلی تمام بخانه شوهر میرفت منافقان ازین

غصه بمردند و محبان را یقین زیاده کردید ام فروه بعد از ان دو فرزند دیکر بیاورد و چند سال

دیکر زنده بود بعد از وفات حضرت امیر المومنین علی ع فرزندان ام فروه در کربلا شهید شدند

معجزه هفتم در آب خواستن از آسمان روایت کند جابر بن عبد الله انصاری که کفت شنیدم

از مولانا حسن بن علی علیه السلام که یکشب پدرم بیدار کرد و کفت یا ابا محمد آب در خانه نیست و مرا

باب حاجتست تا وضو سازم و آن شب بغایت تاریک بود برخاستم و بطلب آب رفتم امام در انتظار

آن بود که امام حسن بیاید که هاتفی آواز داد که یا امیر المومنین بستان که آب از بهشت آورده ام

حضرت امام آنرا فرا کرفت و طهارت کرد و بنماز مشغول شد حسن ع کفت چون آب بیاوردم

دیدم پدرم طهارت کرده بود و بنماز مشغول بود چون از نماز کزاردن فارغ شد و باوراد مشغول

کشت کفتم یا پدر آب از کجا حاصل شد که من آب این زمان آوردم کفت یا فرزند ایزد تعالی آب

فرستاد با سطل و مبرزد و غسل کردم و انچه مانده بود هم انجا بنهادم و آوازی شنیدم که یا ابن ابیطالب

چون مثل تو کیست که جبرئیل حمال تو است و از بهر تو آب از بهشت آورد تا تو غسل کنی بفرمان

باری جلت قدرته و کفت یا علی ازین شغل مرا فخری شد و در میان ملایکه بدین مباهات

کنم تا روز قیامت معجزه هشتم روایت کند از ابو الحسن بن محمد بن المظفر الحافظ الاعلی از محمد بن

الفایض هالی از ابو عبد الله بن همام از معمر بن مالک که کفت بساطی نو از بهر رسول صلعم آوردند

از دهی از جانب مشرق نام آن ده مهند نست انس کفت چون رسول مرا بفرستاد بطلب

ابوبکر

بوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و عبد الرحمن بن عوف را بخواندم چون بیامدم امیر المؤمنین
علی صلوات الله و سلامه علیه پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت برخیر و برین بساط نشین بنشست
پس با بوبکر و جماعت گفت شما نیز برین بساط بنشینید و مرا نیز گفت یا انس تو نیز برآنجا نشین تا
هرچه شنوی و بینی باز گوئی تا صحابه را معلوم شود و تو شاهد حال باشی با نچه بینی پس امیر المؤمنین
علی را گفت بگوی ای باد مرا بردار بساط را برداشت و در هوا میرفتیم چندانکه حق تعالی امر کرده
بود پس امام گفت ای باد مارا فرود آر بساط را فرو آورد امیر المؤمنین فرمود ای مردمان هیچ میدانید
که این چه موضع است گفتند نمیدانیم انحضرت فرمود که بر در غار اصحاب کهف فرود آمده ایم که حق
تعالی در کلام خود میفرماید که ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس امیر المؤمنین
فرمود که برخیزید و سلام کنید هریک برمیخاستند و سلام میکردند هیچ یک را جواب ندادند
پس امیر المؤمنین علی برخاست بموجب آنکه سلام کند اصحاب الکهف مقدم شده بر انحضرت
سلام کردند و گفتند علیک السلام یا امیر المؤمنین و یا خیر الوصیین و یا امام المتقین سلام
خدا بر تو باد ای خیر خلق بعد از رسول صلعم شیوخ و قوم گفتند یا ابا الحسن از بهر چه ما و قوم
جمله سلام کردیم جواب ندادند و ترا سلام کردند و تو جواب ایشان دادی امیر المؤمنین علی
گفت ای قوم که اصحاب الکهف اید چونست که اصحاب سلام کردند و ایشانرا جواب ندادید
و بر من سلام کردید موجب چیست تا ایشانرا معلوم شود گفتند ما سلام نکنیم و جواب
ندهیم الا بر نبی یا وصی و تو وصی محمدی که سلام خدای بر تو باد چنانکه در کلام مجید میفرماید
سلام علی آل یاسین انا کذلک نجزی المحسنین و ما بندگان ایزد کاردیم و مارا فرمان او
می باید برد و چون فرمان میبریم بر تو سلام کردیم و اطاعت تو بر جمله ثقلین واجبست بقول خدا
و رسول از بهر آن بر تو سلام کردیم و با تو سخن گفتیم و منافقان و مرتدان باهم سخن گفتند بچشم
و ابرو و حق تعالی نهی کرده است از همز و غمز انجا که فرموده است که بسم الله الرحمن الرحیم
ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده وای بر ایشان که همز کنند بچشم و ابرو مع القصه
بعد از آن امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام گفت هریک بجای خود نشینید پس گفت
ما بر بساط نشستیم امیر المؤمنین علی گفت ای باد مارا بردار برداشت و این معجزه مثل معجزه
سلیمان بن داود علیهما السلام بود باد مارا بوطر در هوا می برد بعد از زمانی امیر المؤمنین علی

کفت ای باد مارا فرود آورد امیر المومنین ع برخاست وپای بر زمین زد چشمه آب خوش ظاهر شد
وضو ساخت ومارا کفت وضو سازید تا نماز با رسول دریابیم ویا بعضی از نماز انکه کفت ای باد مارا
بردار باد بساط را برداشت ودر هوا می برد وبعد از ساعتی کفت ای باد مارا فرود آر بساط را فرو آورد
ومادر مسجد رسول صلعم رفتیم وانحضرت از نماز صبح یک رکعت کزارده بود ما رکعتی دیگر با رسول
کزاردیم جون رسول نکاه بما کرد کفت یا انس من ترا خبر دهم یا تو مرا کفتم پدرم ومادرم فدای تو باد سخن
از لفظ تو خوبتر وبهتر است حضرت رسول قصه کذشته باز کفت کویا که با ما همراه بود پس رسول
کفت یا انس کواه باش برین حال که دیدی انس بن مالک کفت که امیر المومنین در کوفه بر سر منبر از
من کواهی طلب کرد من مداهنه کردم وکواهی باز کرفتم امیر مومنان کفت یا انس بعد از وصیت رسول
مداهنه میکنی وکواهی باز میکیری خدایا پیسی وآتشی برو مسلط کردان واورا کور کردان در حال
کور شد وردا اندرون او حرارتی بدید آمد که از آن حرارت بعد از آن هرکز روزه نتوانست داشت بو شیده
نماند که نواصب کویند بعوض روزه هر روز دو مد طعام بمساکین میداد تا از ان توبه کرد و سیصد
فضایل امیر المومنین علی ع روایت کرد واین معجزه یکی از جمله آن سیصد است وتوبه او نزد شیعه
اعتباری ندارد وصحتی در توبه او نیست وبروایتی دیکر چنان یافتم از ارباب حدیث که چون بساط را
باد برداشت چندان تصعد کرده بود که آواز فرشتها می شنیدند معجزه نهم طرطوسی روایت
میکند از ابو جعفر بن حسین بن جعفر الشوهای که جانه او بمشهد رضاست صلوات الله
وسلامه علیه باسناد از شیوخ خود از ابن عباس رضی الله عنه که کفت ابو العصام العبسی
پیش حضرت رسول صلعم آمد وناقه بر در مسجد بخوابانید ودر مسجد آمد وسلام کرد وتحیت
نیکو کفت پس کفت کدامست این کمراه از شما که دعوی میکند که نبی ام سلمان برجست وکفت
ای اعرابی نبی صاحب الوجه الاقر خدا وتد دری چون ماه پیشانی روشن صاحب الحوض
والشفاعة وقبله وتاج ومراه جمعه وجماعت وتواضع وسوال کردن ازو وجواب شنیدن ازو
وصاحب شمشیر وقضیب وتکبیر وتهلیل واقسام وقضیه واحکام حنیفه ونور وشرف
وعلو ورفعت وسخاوت وشجاعت وتحدیث ونمازهای فرض وزکوة وصوم وصلوة وحج
واحرام وزمزم ومقام ومشعر الحرام ویوم مشهور ومقام وحوض مورود وشفاعت کبری و
او مولای ماست یعنی رسول صلی الله علیه وآله وسلم اعرابی رو بحضرت رسول صلعم کرد وکفت

اکر نه معجزی

اگر تو پیغمبری بگوی که روز قیامت کی است و باران کی خواهد آمد وچه در شکم ناقه منست و من
فردا چه کار و کسب خواهم کرد و در کجا خواهم مرد رسول صلعم خاموش شد و هیچ نگفت کما قال الله تعالی
وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی فی الحال جبرئیل ع آمد واین آیه آورد که ان الله عنده علم الساعة
وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری نفس بای
ارض تموت ابو صمصام گفت یا رسول الله دست دراز کن و تو رسول برحقی وچه بمن میدهی
که من اهل و بنی اعمام خود و قوم و قبیله را نزد تو آوردم و جمله مسلمان کردند بر تو و خدای تو ایمان
آورند رسول صلعم گفت ترا هشتاد ناقه پشت سرخ و شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف
یمن و حجاز بدهم رسول صلعم گفت یا امیر المؤمنین علی بنویس امام علیه الصلوات والسلام بنوشت
بسم الله الرحمن الرحیم مقر و معترف شد محمد بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف در صحت
نفس و کمال عقل و جواز امور که در نزد ولیت و در ذمت اوست از آن ابو الصمصام العبسی هشتاد
ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف یمن و نقد حجاز و جمله اصحاب و احباب
بر خود گواه گرفت پس حجت بستد و بنزد قبیله خود رفت و چون باز آمد ابو الصمصام شنید که
حضرت رسول از دنیا رحلت فرموده بنو عبس تمام ایمان آورده بودند ابو الصمصام گفت ای
قوم حضرت رسول کجاست صحابه گفتند از دنیا رحلت فرموده ابو الصمصام گفت وصی او
کیست گفتند ابو بکر است پس ابو الصمصام در مسجد رسول رفت و گفت ای خلیفه رسول
بر رسول هشتاد ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم پر از طرایف یمن و حجاز دارم و
اورا دادنی است بمن و حجت دارم ابو بکر گفت ای اعرابی چیزی میخواهی که در عقل نگنجد والله
که حضرت نه زر بگذاشت و نه سیم و بغیر از دلدل نگذاشت و درع فاضله واین هر دو علی برگرفت
و فدك رها کرد و بحق برگرفتیم و از نبی ما میراث نگیرند ابو الصمصام گفت یا ابا بکر چون از رسول
میراث نگیرند چرا گذاشتی که امیر المؤمنین دلدل و درع و عمامه و ردا برگرفت ابو بکر فرو ماند
جواب نداد ابو الصمصام گفت یا ابا بکر معلوم شد که تو بر اهل بیت رسول ظلم کرده و فدك را
بناحق از ایشان باز گرفته و چند چیز درشت بگفت و فریاد بر آورد که رسول مرا گفته بود که
وصی من کیست که قرض من ادا کند تو وصی و خلیفه رسولی دین اورا ادا بایستی کرد و
بسیار قیل و قال برفت و سلمان گفت ای ابا بکر حق امیر المؤمنین علی ع نمیدانی و تو دانی

که در دین جد کرده و حق را ناحق کرده که سزای آن بقیامت بیابی و از خدا و رسول شرمسار باشی

بدین افعال که کردی که مستوجب عقوبت کشتی مصالح کار تو چنان می بینم که عمل و حق دارد که

و با آنکه اهل علم است و سزاوار خلافتست و آن امیر المومنین علی است که نفس رسول و وصی اوست

پس سلمان دست ابو الصمصام کرفت و از مسجد بیرون آمد و بدر خانه امیر المومنین علی ع

بر و امام وضو می ساخت از بهر نماز که سلمان در بر د امام فرمود که یا سلیمان تو ئی و ابو الصمصام

ابو الصمصام کفت این اعجوبه ایست بخدای کعبه که این کیست که مرا بنام خود میخواند و او را

نمیشناسم سلمان کفت او وصی نبی است بنص خدای تعالی این آنست که رسول در حق او

کفت انا مدینة العلم و علی بابها رسول کفت من شهر علم و علی در آن شهر هست و هر که شهر علم

خواهد که باید که در در آید چنانکه در قران میفرماید که و اتوا البیوت من ابوابها و هر که بجای

دیکر رود دزد باشد قال الله تعالی و السارق و السارقة فاقطعوا ایدیهما این آن کسیست

که رسول کفت انت منی بمنزلة هرون من موسی الا انه لا نبی بعدی الا آنکه بعد از من

رسول دیکر نخواهد بود و این آنست که رسول کفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر

یعنی هر که راضی باشد شکر کرده باشد و هر که انکار کند کافر باشد این آنست که آفتاب از برای

او باز آوردند تا نماز و قت نشود این آنست که در صحن مسجد رسول آفتاب برو سلام کرد

که یا امیر مومنان و او با آفتاب مکالمه کرد بوقتی که جمله مهاجر و انصار حاضر بودند این آنست

که با رسول بد و قبله نماز کزارد و بیعت با رسول کرد و بسبب بیعت عقبه شجره و او را د

دادند یکی لبسط الجسم و او پدر حسن و حسین است علیهم السلام این انست که خدای تعالی

افمن کان مومنا کمن کان فاسقا لا یستوون این انست که خدای تعالی در شان او فرستاد اجعلتم

سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الاخر این آنست که حق تعالی فرمود

و جعلنا هم صدقا علیا این انست که حق تعالی میفرماید لا یستوی اصحاب النار و اصحاب

الجنة اصحاب الجنة هم الفائزون این آنست که حق تعالی در حق او میفرماید و اهل بیت او انما

یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت این آنست که باری جلت قدرته میفرماید که انما

ولیکم الله و رسوله ایات و احادیث که در حق او فرود آمده بود بر می شمرد و مناقب او را میکرد

جمله یاد کنیم سخن بطول میکشد پس سلمان باندرون حجره رفت و دستوری خواست و

ابو الصمصا

ابو الصمصام را نیز با خود بهم اندرون برد ابو الصمصام کفت یا امیر المومنین من هشتاد
ناقه پشت سرخ شکم سفید سیاه چشم با حمل طرایف یمن چه جا بران باشد حاصل تواند
کرد شماتت میکردند چون خلق مدینه در بیرون شهر جمع شدند امیر المومنین علیه السلام
با فرزندان واحباب واصحاب بیرون آمدند انحضرت چیزی بلب با امام حسن ع بکفت
وکس ندانست پس کفت یا ابا الصمصام با پسر من برو پیش تل ریک حسن بن علی علیهما السلام
میرفت وابو الصمصام با او میرفت وخلق نظاره میکردند چون بتل ریک رسیدند
حسن علیه السلام دو رکعت نماز بکزارد وکلماتی چند بکفت که کس فهم نتوانست کرد وعصای
حضرت رسول صلعم در دست داشت بر تل ریک زد وشکافته شد سنکی دران میان بود
ازجای برداشت وبران سنک دو سطر نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد
رسول الله سطر دوم لا اله الا الله علی ولی الله پس امام حسن علیه السلام بفرموده امیر
المومنین علی علیه الصلوة والسلام بانک زد که یا صالح یا صالح جواب آمد که لبیک یا ابن
رسول الله پس پیغام امیر المومنین بکزارد کفت سمعا وطاعة پس درنکی بر نیامد که مهار
ناقه از زمین بیرون آمد امام حسن علیه السلام برداشت وبدست ابو الصمصام داد وکفت
مهاریکش بکشید وناقها می آمد تا هشتاد ناقه تمام کشت بر آن صفت که کفته شد معجزه دهم
منقول است که بعد از وفات ابو بکر افلح نزد عایشه آمد وکفت چندین دینار امانت بدست پدر تو
داده ام جواب داد که ازوی هیچ مالی نماند وما ازین خبر نداریم افلح نزد عمر آمد واحوال باز کفت
عایشه ازین امانت خبر ندارد وآنچه شنیده بود باز کفت عمر متفکر شد وفرو ماند وندانست
که چه تدبیر کند با خواجه کفت حالیا تو امروز تفحص کن تا ما تفحص کنیم باشد که کسی را معلوم
شد خواجه از مسجد بیرون رفت در راه بسلمان رسید وحال باز کفت سلمان با او کفت
این مشکل بجز امیر المومنین علیه الصلوات والسلام کسی دیکر نکشاید واو را با خود بخانه
امیر المومنین ع برد واجازت خواست وسلام کرد قنبر بیرون آمد سلمان وخواجه را دید باز
کردید وپیش امام آمد وکفت سلمان با خواجه بازرکان بر در است واجازت میخواهند آن
حضرت فرمود ایشانرا حاضر کن قنبر کفت یا سلمان بسم الله سلمان با خواجه نزد آنحضرت آمدند
وسلام کردند وجواب شنیدند سلمان احوال خواجه وامانت بازکفت وسپردن با بو بکر امام تبسمی فرمود

وگفت یا سلمان اگر ترا خبر دهم ازان چون باشد سلمان گفت یا مولای تو عالم علم لدنی و وارث علوم
انبیا و در مدینه علم رسولی لابد ترا معلوم باشد که علم مکنون و کتاب مخزون میدانی پس امیر المؤمنین
و امام المتقین علی بن ابیطالب صلوات الله وسلامه علیه با سلمان گفت برخیز تا بمسجد رویم
معلوم گردانم که امانت خواجه کجا مدفونست برخاستند و بمسجد رفتند عمر با اصحاب نزد امیر
المؤمنین علی ع باز آمدند و سلام کردند و جواب شنیدند امیر المؤمنین ع قرآن برداشت
و بر جایگاه حضرت رسول بنشست پس عمر حال باز گفت که یا ابا الحسن ترا معلوم است امیر
گفت یا ابا حفص برخیز با جمله صحابه تا شما را بدان موضع برم که امانت خواجه مدفونست
و بموضع ابا بکر رفتند و از عایشه اجازت خواستند و در اندرون رفتند امیر المؤمنین علی
علیه الصلوات والسلام با عمر و مهاجر و انصار و مخالف و موالف انجا حاضر شدند و امیر
اشاره نمود بموضعی که مصلی ابو بکر و با عمر گفت که بگوی تا این موضع را بکنند موضع را باز کردند
و بزمین فرو بردند قریب یک ارش صرهٔ زر بیرون آمد مبلغ هزار دینار دران بود و یک صنم بزرگ
نیز درانجا مدفون بود عمر چون آن بت بزرگ را بدید خجل شد ازانکه امیر المؤمنین ع آن معنی را
ظاهر فرمود و جملهٔ اصحاب انرا بدیدند و عمر را مجال گفتن نماند و بیم بود که حیاتش منقطع شود
که آن سر فاش شد و ازانجا بیرون آمدند و امانت را بجا و ندرسانیدند و این قضیه فاش شد
در کتبها بنوشتند و امت را اعتباری شد بدین معجزه و آنچه شیعه بودند یقین ایشان زیاده
گردید و دشمنان خوار و خجل شدند و منافقان با یکدیگر گفتند امیر المؤمنین علی ع این سر
ازان فاش کرد تا افعال و اعتقاد او بر شیعه خود آشکارا گردد تا ایشان بکلی تابع او گردند و مطیع
اولاد او شوند **معجزهٔ یازدهم** روایت کند زکریا بن محمد مومن از صالح بن مصلی از عمر بن زید
صادق صلوات الله وسلامه علیه که گفت سلمان رضی الله عنه که نزد حضرت فاطمه صلوات الله
شدم فاطمه گفت ای سلمان از کجا می آئی زیرا که او به بقیع بود گفت یا سلمان اهل مدینه را چون
گفت خرید و فروخت بسیار میکنند و می ستانند و میدهند فاطمه گفت یا سلمان نه ازین
گفت از چه پرسی گفت از محبت شوهرم امیر المؤمنین می پرسم گفت حالیا بظاهر محبت
گفت یا سلمان بحق آن خدائی که بنده کانرا از آب و خاک بیافرید و دانه بشکافت که هیچ دشمن
و فرزندان من نمیرد الا که در وقت مرگ ما را ببیند با قبح وجه و کس ما را دوست ندارد الا که
درد

مرك ما را ببيند به نيكوترين صورتى درين سخن بودند كه امير المومنين ع بيامد وكفت چكونه
يا سلمان كه انچه با فاطمه كفتند از درون شما خبر دهم وجمله باز كفت بعد از ان فرمود يا سلمان برخيز با من
روانه شو برخاستم واز عقب وى روانه شدم تا از مدينه بيرون شديم واز خندق بكذشتيم پس
مرا كفت يا سلمان بنشين ردائى كه داشت بروى من فرو كذاشت وكفت چشم برهم نه نهادم
وپارهٔ راه برفتيم بعد از زمانى آن ردا بر روى من بود انكاه ردا بر كرفت وكفت يا سلمان چشم باز
كن صفا ومروه ديدم متعجب بماندم كفتم بامداد از مدينه بيرون آمديم وپيش از پيشين بصفا
ومروه آمديم امام تبسمى فرمود كفتم يا مولاى اين معجز مثل پيغمبرانست وكفتم اين از تو عجب نيست
زيرا كه وصى رسولى بعد از ان قطاتى كه انجا بچه نهاده بود امام نزد ان شد وسلام كرد قطات
جواب باز داد ودر اندرون خانهٔ خود كفتم اين عجايبى ديكر كفت يا سلمان عجب ميدارى كواه
باش با انچه مى بينى بار دوم نزديك شد وسلام كرد وكفت اى قطات از بهر چه درين موضع
مسكن ساختهٔ اينجا طعام است ونه شراب قطات باواز آمد بزبانى فصيح طلق كفت
پس كفت بخدا يا امير المومنين كه مقام
من نيست درين موضع الا از بهر انكه چون كرسنه شوم لعنت كنم بر دشمنان تو وسير آب
شوم پس امام كفت نجات يافتيد بخدا شيعه ومحبان ما سلمان كفت چنانچه رفته
بوديم باز كرديديم معجزهٔ دوازدهم روايت كنند راويان دين ومسندسان شريعت احمدى
از عبد الله بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب كه كفت امير المومنين على ع كه جمعه در مسجد رسول
صلعم در عقب رسول نماز ميكزاردم با خود كفتم چونست كه ابو الحسن در مسجد نماز نميكزارد
سبب چيست چون روز آدينه رسول بمسجد درآمد تا نماز وخطبه كند چون وقت نماز
نزديك شد امير المومنين برخاست واز مسجد بيرون رفت عمر كفت برخاستم واز عقب
او بيرون رفتم بعد از زمانى نكاه باز پس كردم مدينه از چشم من غايب شده بود بعد از ان بايستاد
پاى بر زمين زد وسر سوى آسمان كرد ولب بجنبانيد وچيزى ميخواند كه من از افهم نكردم ديدم
چشمهٔ آب ظاهر شد وضو بساخت وبرفت من نيز خواستم كه وضو سازم چشمهٔ آب نديدم
روان شدم نكاه كردم پارهٔ شهرى ديدم كه با ابر سخن ميكفت از بلندى بعد از ان ابو الحسن
اندرون شهر شدم اهالى شهر را ديدم از صغير وكبير از وضيع وشريف كه بروى سلام ميكردند

ودست وی بوسه میدادند دیدیم که او در مسجد رفت و بمصلی بنشست موذن بانگ نماز بگفت
امیر المومنین ع امامت کرد و نماز آدینه بگذارد و بعد از آن بر منبر رفت و خطبه کرد و وعظی
تمام بگفت که تا عمر من بود از هیچکس آن فصاحت و بلاغت ندیدم مگر از رسول مثل آن دیده
بودم و شنیده بعد از آن از منبر فرود آمد و خلق را وداع کرد با خود گفتم شهری چنین نزدیک
مدینه است و من هرگز ندیده ام یک امروز اینجا توقف کنم و تفرج کنم فردا علی الصباح روانه شوم
و بمدینه روم که نزدیکست آن روز تفرج آن شهر کردم تا دیگر روز چون بامداد شد برخاستم
و از شهر بیرون رفتم و روانه شدم یکدو فرسنگ دویدم آثار مدینه ندیدم جوانی دیدم
که از پوره بیابان پیدا شد چون نزدیک من رسید از و سوال کردم که از اینجا تا مدینه چند
فرسخ باشد جواب داد که مگر تو غریبی گفتم بلی گفت این زمان کجا میروی گفتم بمدینه
رسول میروم جوان بخندید و گفت زادت کجاست و راحلات کو گفتم زاد و راحله ندارم
مدینه نزدیکست دیروز چاشتگاه از مدینه آمدم با ابن عم رسول که نام او علی بن ابیطالب
است و نماز پیشین با او گذاردم بتفرج باز ایستادم که امروز بروم گفت مگر تو مجنونی یا از
عقل دوری یا دماغ تو خلل کرده است عمر گفت اینها در من موجود نیست جوان گفت ازین شهر
تا مدینه یکسال و نیم راه است اگر سواری چابک باشد عمر گفت با خود گفتم این نیز از سحر
بنی هاشم یکیست اگر نه چگونه کسی یکسال و نیم راه بیک لحظه طی کند باز گردیدم گفتم بشهر
روم و توقف کردم تا دیگر آدینه چون وقت شد امیر المومنین علی ع را دیدم که در شهر
آمد و در مسجد آدینه رفت و من در عقب او بودم و پی در پی می نهادم و نگاه میکردم و قدم
وی چون سر راست کردم باره مدینه دیدم که پیدا شد ابوالحسن در مدینه شد من نیز
در مدینه رفتم رسول هنوز نماز دیگر نگزارده بود چون ابوالحسن دید تبسمی کرد و گفت
نوشت باد یا ابن ابیطالب و رو بجانب من کرد و گفت یا ابن خطاب چند روز است
که غایبی حال چیست گفتم اندکی مرض داشتم گفت دروغ میگویی نه آن آدینه با علی در
فلان شهر نماز کردی و اکنون هم از آن شهر می آیی و احوال که رفته بود جمله باز گفت
گویا با ما بوده است گفت یا ابن خطاب این از وی عجب نیست کسی که وصی من باشد اینها
از وی عجب نباشد خاصه که او نفس و وصی منست این سخن در دل عمر تاثیر نکرد و در

بود میکرد

خود میگفت این سحر است **معجزهٔ سی‌ونهم** روایت کند راویان اخبار دین محمدی و ناقلان آثار
شرع احمدی از عبد الرحمن بن کثیر الهاشمی از مولانا ابو جعفر الباقر از جعفر الصادق
صلوات الله وسلامه علیهما که گفت امیر المومنین عم با لشکر بیرون رفت تا به صفین
رود چون از فرات بگذشت نزدیک رسید وقت نماز شام آنجا فرود آمد و وضو ساخت
و بانگ نماز گفت و نماز گزارد چون از نماز فارغ شد کوه شکافته گشت و پیری سفید پدید آمد
و گفت السلام علیک یا امیر المومنین علی انتظار روح الله میکنم بسبب فرزند تو حجة الله علی
الخلایق محمد بن الحسن المهدی علیهما الصلوات والسلام که در آخر زمان ظاهر گردد و دنیا
پر عدل شود از فر دولت او و یا وصی رسول هیچکس را ندیدم در دنیا که بلای او سخت‌تر بود از تو
و ثوابش در قیامت بیشتر و منزلتش رفیع‌تر از تو صبر کن که ابوبکر و عمر و عثمان با تو کردند
و بر تو تقدم کردند و با این طاغی که نام او معاویه است که با تو حرب میکند سزای عقوبت
شدند و چون در آخر زمان که محمد بن حسن صاحب الزمان صلوات الله وسلامه علیه
ظاهر شود و این منافقان را بر خلق عرض کند تا خلق دنیا افعال شوم ایشان بدانند و عیسی که
که روح الله است و من که شمعون‌ام اقامت شهادت کنیم در حضور رسول و تو با برادر در آن
زمان که حاضر شوید و اقامت شهادت کنید با جمله ائمه و آن ظلم که بر تو کرده باشند بر ایشان
تشنیع زنند و مستوجب لعنت کردند و حق تعالی مرا اینجا وعده کرده است و من منتظر
آنم تا او بیرون آید یا امیر المومنین علی تو در این رنج صبر کن تا بحسب خود برسی اصحاب اگر بدیدندی
آنچه بنی اسرائیل دیدند که بمنشار ایشان را دو نیم کردند و بعضی بر درخت میکردند اگر این
رویهای خاک آلود لون گشته بدانند که حق تعالی از برای ایشان چه عذاب ذخیره کرده است
از ثواب تمنا کردندی که ایشان را گوشت بمقراض از اندامها بر میگرفتندی خورسند شدندی
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته پس کوه باهم آمد و امام بقتال اهل صفین رفت عمار یاسر
و مالک اشتر نخعی و هاشم بن عتبه و ابو ایوب انصاری و قیس بن سعد عباده الخزرجی و عمرو بن
الحمق و عبادة صامت و ابو الهیثم بن تیهان و سهل بن حنیف رضوان الله علیهم اجمعین
از امیر المومنین عم پرسیدند و ایشان سخن او شنیدند و یقین شان زیاده شد گفتند یا مولا
پدران و مادران ما فدای تو باد نصرت تو دهیم و جان و مال از برای تو و یاران تو فدا کنیم تا جان

درتن ما باشد شمشیر زنیم وجان بذل کنیم چنانکه فدای برادرت رسول خدای کردیم و از جماعت
وانصار کس از تو باز پس نه ایستد الا که شقی باشد امام بر ایشان دعا کرد و بسیار اخلاق نمود
وایشانرا شادمان گردانید معجزهٔ چهاردهم روایت کند محمد بن عمیر از حماد بن سدیر از ابو عبد الله
جعفر بن محمد الصادق صلوات الله وسلامه علیهما که گفت که چون امیر المومنین ع از غاز فارغ
شد بزمین بابل کله دید آنجا افتاده گفت ای جمجمه تو کیستی گفت من فلان بن فلان ملك فلان
باو امیر المومنین علی ع گفت من ابن ابی طالبم با من سخن بگوی آنچه در حیات دیدی و کردی کله
با او در سخن آمد و قصهٔ خود آنچه در حیات بر وی گذشته بود و طول عمر از خیر و شر جمله با امام
بگفت دران موضع که کله با او سخن گفت مسجدی ساخته اند و مسجد جمجمه معروفست خلق
بدانجا روند و نماز کنند و حاجت خواهند معجزهٔ پانزدهم روایت کند عیسی بن سلیمان از
صادق صلوات الله وسلامه علیه که گفت امیر المومنین علی را خالی چند بود از بنی مخزوم یعنی
خالان ابوطالب جوانی از ایشان وفات یافت برادر او بیامد و گفت با امیر المومنین برادر من
از دنیا رفته است و مرا از بهر او حزنی و اندوهی عظیم است امام گفت میخواهی او را ببینی گفت
بلی یا ولی الله گفت گور او را بمن نمای قبر را بان حضرت نمود امیر المومنین ع ردای رسول
بخود فرو گرفته بود که نام آن ردا مستجاب بود چون بر سر گور رسید لبهامی جنبانید پس پای
بر گور زد و آواز داد ناگاه شخصی از گور بیرون آمد و زبان کردی میگفت و مینکا یعنی مالد
امام گفت تو از دنیا بیرون شدی مرد عرب بودی اکنون چرا کردی و فارسی میگوئی گفت
از بهر آنکه بر سنت شما بنودم چون بمردم زبانم بگردید معجزهٔ شانزدهم روایت کنند که هرون
الرشید هر روز در غرفه بنشستی و علما را راه دادی تا نزد او رفتندی روزی از ایام نشسته
و شافعی حاضر بود و او را در جنب خود نشانده بود از بهر آنکه مطلبی بود و ابو یوسف و محمد بن حسن
نزد او حاضر بودند و هر یك را طمع آن بود که امام تا حیتی بو. واقدی گفت من در آخر مردمان در شدم
رشید گفت چرا دیر آمدی گفتم تاخیر و تقصیر و ضایع گذاشتن حق نبود ولیکن شغلی مرا پیش
آمد پس مرا در پیش خود بنشاند و مردمان در هر نوعی از علم خوض میکردند پس رشید
شافعی را گفت یا ابن عم چند فضیلت از علی بن ابیطالب یاد داری روایت میکنی گفت چهار
صد حدیث یا زیاده گفت بگوی و مترس پس محمد بن اسحق را گفت چند حدیث روایت میکنی

در فضیلت

در فضیلت علی کفت هزار یا زیاده پس محمد ابو یوسف را کفت تو چند روایت میکنی یا کوفی مرا خبر ده
بترس او کفت یا امیر اکر نه خوف بودی روایت در فضایل او زیاده از آنست که بر شمرند کفت از که
میترسی کفت از تو و عمال و اصحاب تو کفت تو ایمنی بکوی کفت پانزده هزار حدیث مسند و پانزده
هزار حدیث مرسل واقدی کفت پس روی بمن کرد کفت تو دران معنی چند میدانی من همان کفتم
که محمد یوسف کفت رشید کفت لیکن من وی را فضیلتی می شناسم که بچشم خود دیده ام و بکوش
خود شنیده ام بزرکتر از هر فضیلت که شما روایت میکنید و من توبه کردم و بخدای کردیدم از آنچه
از من صادر می شود در کار ابوطالبیان پس ما همه کفتیم خدای امیر را توفیق دهاد و بصلاح
داراد اکر صواب بینی ما را بدان حدیث اعلام فرمائی کفت من عامل خود یوسف بن الحجاج را و لایت
دمشق دادم و وی را فرمودم عدل ورزیدن با رعیت و انصاف نکاه داشتن در قضیه چنان
کرد که فرمودم وی را و بد و انها کردند که خطیبی در دمشق خطبه میکوید و علی بن ابیطالب را
دشنام میدهند و نقص میکنند وی را حاضر کرد و ازان بپرسید اقرار آورد کفت ترا چه خبر بران
داشت کفت پدران ما را کشت و فرزندان ما را اسیر کرد آن کینه در دل ما مانده است و هرکز
ترک آن نکنیم پس وی را ببند و غل بر نهاد و محبوس کرد و حال وی را باز نمود فرمودم که وی را در بند
پیش من فرست چون نزدیک من رسید وی را زجر کردم و بانک بر زدم که تو ئی که علی بن ابیطالب را
دشنام میدهی کفت آری منم کفتم ویلک کسی را که او کشت بفرمان خدا و رسول کرد کفت من ترک
آن نکنم و دلم بان ترک کردن خوش نباشد پس بفرمودم تازیانه و عقابین حاضر کردند و جلاد را
فرمودم تا پیش منش صد تازیانه بزدند و بسیار فریاد داشت و فرو شد پس فرمودم تا وی را در خانه
کردند و در قفل زدند و آن شب در تفکر بودم تا وی را چه نوع کشم و چکونه عذابش کنم وقتی میکفتم
کردنش بزنم و ساعتی میکفتم میانش بدو نیم زنم و یکبار میکفتم که غرقش کنم و باری میکفتم بتازیانه
بکشم تا باخر شب در خواب شدم در خواب دیدم که در آسمان کشاده شد و رسول صلعم فرود آمد
پنج حله پوشیده و پس علی بن ابیطالب ع فرود آمد با دو حله پس حسین ع آمد دو حله پس
جبرئیل ع آمد با یک حله و او نیکوترین خلق بود در نهایت وصف و او کاسه داشت و در او آبی
بود صافی ترین آبها پس رسول صلی الله علیه و آله و سلم کفت آن کاسه آب بمن ده بوی داد باواز
بلند ندا در داد که ای شیعه محمد و آل محمد پس وی را اجابت کردند از خدم و غلامان و اهل

سرای بن جمل کس که من ایشان را می شناسم و در سرای من زیاده از پنج هزار آدمی بود ایشان
همه را آب داد و باز کردانید انکه کفت آن دمشقی کجاست پس کوئی که آن در باز کردند و ویرا
بیرون آوردند جون امیر المومنین علی علیه السلام ویرا بدید که کریبان ویرا کرفت و کفت یا رسول الله
بر من ظلم میکند و مرا بی موجب دشنام میدهد رسول کفت رها کن ویرا یا ابا الحسن انکه
رسول صلعم دستش بکرفت و کفت تو علی بن ابیطالب را دشنام میدهی کفت آری کفت
خدایا ویرا مسخ کن و کم و کاستش کردان و کینه از وی لبستان وی در لحظه سکی شد ویرا در
خانه کردند رسول صلعم و انانی که با وی بودند باسمان شدند و من ترسان و هراسان از
خواب در آمدم غلام را بخواندم و فرمودم تا ویرا از خانه بیرون آورد او سکی بود کفتم چکو
دیدی عقوبت خدا یا وی لبس اشارت میکرد همچنان که کسی عذر خواهد پس فرمودم
تا ویرا دکر باره در خانه کردند و اینک در خانه است فرمود تا ویرا از خانه بیرون آرند غلام کوشش
ویرا کرفته می آورد و هر دو کوشش جون کوش آدمی داد در صورت سک پس در پیش ما بایستاد
و زمین بخایید و بلب حرکت میکرد مثل انکه کسی عذر خواهد شافعی بهارون الرشید
کفت ازین مسخ ایمن نتوان بود از انکه خدای عز و جل بزودی عذاب او کند بفرمای تا
اورا بزودی از نزد ما ببرند هارون کفت تا اورا بخانه باز بردند در حال آواز فریادی
شنیدیم و صاعقه بر خانه و بام و در افتاد و اورا بسوزانید تا خاکستر شد و بد و زخش
بردند واقدی کوید کفتم هرون را که این عظیم معجزه ایست و ترا بدین پند دادند و از خدای
بترس و دوستی امیر المومنین علی را مرعی دار هارون کفت توبه کردم و بخدای باز کشتم و استغفار
میکنم از انچه پیشتر ازین کردم والسلام معجزهٔ هفتم روایت میکند محمد کثیر و منذر بن علی
الفری و حریر بن عبد الحمید از سلیمان بن اعمش و لفظ ایشان مختلف است اعمش کوید ابو جعفر
دوانقی در میان شب کس نفرستاد و مرا طلب نکرد الا از بهر انکه از من فضایل علی پرسد شک
نداشتم که اکر من اورا از ان خبر دهم او مرا بکشد وصیت نامه نوشتم و کفن در پوشیدم و بنزد
وی رفتم عمر بن عبید را دیدم دلم خوش شد کفت نزدیک شدم چنانکه زانوی من بر زانوی
او خواست رسید بوی حنوط از من بیافت کفت بخدای که با من راست بکو و الا ترا بیاویزم
کفتم حاجت چیست کفت چه حالتست ترا که حنوط بر خود کرفته کفتم رسول تو در میانه شب آمد

که امیر ترا میخواند گفتم شاید که درین ساعت مرا میخواند تا از من سوال کند از فضایل امیر
المومنین ع با خود گفتم که ممکن است که اگر من او را خبر دهم مرا بکشد وصیت نامه نوشتم و کفن
پوشیدم و آمدم ابو جعفر تکیه زده بود باز نشست و با خود گفت لا حول و لا قوة الا بالله یا سلیمان
چندین حدیث در فضیلت امیر المومنین نقل میکنی گفتم اندک گفت چند گفتم دو هزار یا زیاده
گفت ای سلیمان و الله که با تو گویم فضایل امیر المومنین ع که جمله احادیث که روایت میکنی فراموش
کنی گفتم خبر ده مرا یا امیر گفت بدانکه از بنی امیه میگریختم و در شهرها میگردیدم تا بعضی از شهرها
رسیدم در مسجدی رفتم در نزد امام مسجد بنشستم و ذکر فضایل علی ع کردم گفت تو از کدامی
گفتم از اهل کوفه گفت عربی یا مولا گفتم عرب مرا جامه پوشانید و بر شتر نشاند و راه نمونی کرد و
برادر یکی امام و یکی موذن دستم بگرفت و نزد امام آورد و باز گردید آن مرد بیرون آمد گفت
اشتر و جامه می شناسم بخدا که او جامه و شتر ندارد مگر آنکه خدا و رسول را دوست میداری
حدیثی در فضایل علی بگوی من حدیثی بگفتم چون از آن فارغ شدم گفت که ای فرزند از کدام
قومی گفتم از اهل کوفه گفت اعرابی یا مولا گفتم از عرب سی جامه بمن داد و ده هزار درم بخشید
و گفت ای جوان چشم مرا روشن کردی مرا بتو حاجتی است گفتم حاجت گزارده شود ان شاء الله
تعالی گفت فردا بفلان مسجد در آ تا برادرم را ببینی منقبت امیر المومنین علی ع بن ابیطالب
گفت آن شب بر من دراز شد چون وقت صبح بود برخاستم و بدان مسجد رفتم که مرا وعده داده بود
و در صفه بایستادم جوانی در پهلوی من استاد و دستاری بر روی فرو گذاشته چون خواست
که برکوع رود دستار از سر او بیفتاد نظر در روی کردم سرش چون سر خوک بود و رویش چون
روی خوک و الله ندانستم که در نماز چه میخوانم سلام باز دادم و گفتم که وای بر تو این چیست که در تو
می بینم بگریست و مرا گفت نظر در آن خانه کن نظر کردم گفت در اندرون در آی در رفتم گفت
من موذن فلان مسجد بودم هزار لعنت بر ابوتراب میکردم در میان بانگ نماز بخواب رفتم دیدم
که در بهشت بودم و رسول و علی خرم در آنجا بودند و حسن و حسین از یمین و یسار ایشان نشسته
کاسه بر دست بود رسول گفت یا حسین مرا آب ده رسول را آب داد و گفت جماعت را آب ده
ایشان را آب داد پس گفت این را که بر دکانی تکیه زده آب ده گفت مفرما که او را آب دهم که او
هر روز هزار لعنت بر پدرم میکند میان بانگ نماز و قامت و امروز چهار هزار لعنت کرده پس رسول

مرا گفت تراچه شد لعنت خدای بر تو باد که لعنت بر کسی میکنی که او وصی پیغمبر نیست و از منت و جنان
دیدم که آب دهان بسوی من انداخت و پای بر من زد و گفت بگرداند خدای انچه بتو داده از
نعمت چون از خواب بیدار شدم سرم چون خوک بود و رویم نیز پس جعفر دوانقی گفت که این
حدیث با تو هست که گفتم گفتم نه گفت ای سلیمان بدوستی علی ایمانست و دشمنی علی کفر بخدای
که علی را دوست ندارد الا کسی که مومن باشد و او را دشمن ندارد الا کسی که منافق باشد معجزه
صد و هجدهم روایتست از ابو جعفر بن محمد الدوریستی که گفت ببغداد رسیدم در حال چهارصد و پنج از
هجرت رسول صلعم علوی نزد وی آمد و تعبیر خوابی پرسید جواب داد علوی گفت بقای سیدنا
دراز باد علوی گفت بقای سیدنا دراز باد تو تعبیر خواب خوانده گفت من عمری در تحصیل آن صرف
کردم و مرا در علم تعبیر تصانیف بسیار است علوی گفت کاغذی برگیر در انچه من املی کنم می نویس
پس ابو جعفر کاغذ برداشت و قلم برگرفت علوی گفت که در بغداد مردی عالم بود از اصحاب
شافعی و او را کتب بسیار است و فرزند نداشت چون وقت وفاتش بود مردی حاضر کرد نام
او ابو جعفر دقاق و او را وصی خود کرد گفت چون از دفن من فارغ شوی کتابهای مرا بیا زار بر
و بفروش و بهای آن صرف کن در مصالحی که تفصیل کرده ام و خط که مصالح بر آن نوشته
بود بوی داد چون از دفن او فارغ شد منادی کرد که هر که خواهد که کتاب خرد در فلان دکان و بازار
حاضر شود که کتب ترکهٔ فلان انجا میفروشند من آنجا حاضر شدم تا کتاب بخرم و خلقی بسیار
انجا حاضر شدند و هر کس از ان کتب چیزی میخریدند ابو جعفر از ان می نوشت انچه قیمت بود
من چهار کتاب از ان در علم تعبیر بخریدم و بها بر خود نوشتم و هر که چیزی میخرید ابو جعفر شرط
میکرد که بها تا یک هفته بدهند چون خواستم که برخیزم گفت ای شیخ بنشین که بر دست
من کاری رفته است تا با تو بازگویم که از ان نصرت مذهب تو است پس گفت مرا رفیقی بود و با وی
چیزی می آموخت و در محله باب البصره مردی بود املای حدیث کردی و خلق استماع کردندی
و نام او عبد الله محدث بود و من با ان رفیق میرفتم روزگاری بسیار احادیث از و مینوشتم و هر گاه
که حدیثی در فضیلت اهل بیت یاد کردی طعن در وی زدی و در راویان او تا روزی از ایام حدیثی
در فضل حضرت فاطمه علیهما السلام گفته می شد او گفت که چه سود دارد فاطمه و علی را که علی
مسلمانان را کشته و طعن در فاطمه زد و سخنی چند بگفت ابو جعفر گفت با رفیق گفتم که چه خیال هم

کرد این

کر این حدیث که ازین میشنویم که ویرا دین و دیانت نیست ولایزال زبان دراز کرده در حق علی
و فاطمه صلوات الله علیهما و این مذهب مسلمانان نباشد رفیق گفت راست گفتی نزد
دیگری رویم که ما را فایده رسد که این ملعون گمراه است بران عزم آمدیم که فردا نزد دیگری رویم
ناگاه شب بخواب دیدم که گوییا بمسجد جامع میرفتم تا نماز گذاریم ابو عبد الله محدث را دیدم و
حضرت امیر المومنین علیه السلام بر مرکبی نشسته بود و بجامع میرفت گفتم این ساعت گردن
عبد الله محدث بزند چون نزدیک او رسید عصای بر چشم او زد و گفت یا ملعون چرا طعنه
بر من و فاطمه میزنی آن ملعون دست بر چشم نهاد و گفت آه مرا کور کردی ابو جعفر گفت چون
بیدار شدم عزم آن کردم که بروم و با رفیق باز گویم انچه دیدم در حال رفیق می آمد و متغیر شده
گفت میدانی که چه افتاد گفتم خبر ده گفت خوابی دیده ام بر ابو عبد الله محدث و خواب باز گفت
همچنان باز گفت بی زیاده و نقصان او را گفتم که من مثل این دیدم عزم کردم که بیایم و حال با تو بگویم
تو سبق بردی برخیز تا مصحف برگیریم و پیش او رویم و حال با او بگوییم و بمصحف سوگند خوریم
که خلاف نمیگوییم تا ازان باز گردد که این اعتقاد فاسد است و برخاستیم و بدر خانه او رفتیم در
بسته بود در بزدیم دختر پیش در آمد و گفت او را نتوانید دید و بازگشت بار دوم در بزدیم بیامد
و گفت ممکن نیست که شما او را توانید دید گفتیم از بهر چه گفت از نیم شب باز دست بر چشم نهاده
است و فریاد میدارد که امیر المومنین علی مرا کور کرده و از درد چشم بیقرار است گفتیم ما از بهر
این کار آمده ایم در بگشاد و باندرون رفتیم او را دیدیم که فریاد میداشت و میگفت چه بوده است
علی بن ابیطالب را و نمیدانم که با او چه کرده ام که دوش عصا بر چشم من زد و مرا کور کرد ابو جعفر
و من خواب چنانکه دیده بودیم با او گفتیم و او را ملامت کردیم و گفتیم که اعتقاد بد داری ازین باز
گرد و دیگر زبان درازی مکن گفت خدای تعالی جزای خیر دهاد شما را اگر این چشم دیگرم علی کور
گرداند او را بر ابو بکر و عمر و عثمان تقدیم نکنم ما برخاستیم و بیرون آمدیم و گفتیم در دین معلوم است
که چیزی نیست ابو جعفر گفت بعد از سه روز بپیش او رفتیم تا حال او را معلوم کنیم چون در اندرون
رفتیم چشم دیگرش کور شده بود گفتیم ازین برنمیگردی گفت بخدای عز و جل که ازین برنگردم و ترک
این اعتقاد نکنم علی بن ابیطالب را گوی که هر چه خواهی میکن برخاستیم و بیرون آمدیم بعد از
هفت روز باز بپیش او رفتیم تا حال معلوم کنیم گفتند او را دفن کردند و پسرش مرتد شد و بروم رفت

ازخانه برون رفتم بطلب علم بمصر
رفتم بنزد محمد عباد رضا عابد انکفتم

بادشمنی علی بن ابیطالب ما برخوانديم واذا قيل له اتق الله اخذته العزة بالاثم فحسبه جهنم و
لبئس المهاد طبری کوید که این نسخه ابوجعفر الدوریسی که بخط خود نوشته بود درسال چهارصد
و یك نقل کردیم **معجزه نوزدهم** روایت کند عثمان بن عفان السنجری که او کفت مردی غریبم
واز روم بنزد تو آمده ام تا علم بیاموزم وفایده کیرم کفت از کجائی کفتم از سیستان کفت از شهر خارجی
کفتم اکر من خارجی بودمی از تو طلب علم نمیکردم کفت خبر دهم ترا از حدیثی نیکو تا چون ببلاد خود روی
ایشانرا خبر دهی کفت بنولیس مرا همسایه بود متعبد در خواب دیدم که او را وفات رسید و دفن کردند
پس او را حشر کردند و حساب کردند و بر صراط بکذرانیدند کفت بحوض رسیدم رسول صلعم
در کنار حوض نشسته بود و حسن و حسین آب بامت میدادند و من نزد حسن رفتم و آب
طلبیدم مرا آب نداد نزد حسین رفتم او نیز آب نداد و کفت اکر بنزد علی بن ابیطالب روی
او نیز آب ندهد کفتم یا رسول الله من از امت توام و از شیعه امیرالمومنین ع کفت راست
میکوئی اما ترا همسایه هست و بر علی ناسزا میکوید و تو او را نهی نمیکنی کفتم یا رسول الله
من مردی ضعیفم و قوت آن ندارم و از حواشی سلطانست حضرت رسول کاردی بمن داد
و کفت که او را بکش کارد بستدم و بدر خانه او رفتم در خانه کشاده دیدم در اندرون رفتم او را
دیدم بر جامه خواب خفته او را بکشتم و باز نزد رسول ع رفتم و کفتم یا رسول الله او را بکشتم و اینك
کارد خون آلود رسول کفت کارد بده کارد با حضرت دادم پس بحسین ع کفت که او را آب ده او مرا
آب میداد نمیدانم که آب خوردم یا نه پس بیدار شدم ترسان و لرزان و بنماز مشغول شدم
چون صبح بر آمد فریاد زنان برخاست جاریه را کفتم این چه فریاد است کفت یا مولا فلانکس را
در جامه خواب کشته اند در حال حاجب و مردان آمدند و کفتند او را که کشته باشد و همسایها را
بکرفتند نزد امیر رفتم و کفتم ای امیر از خدا بترس که ایشان بیکناه اند و او را من کشته ام امیر
کفت چه میکوئی تو نزد ما نه از آنهائی که این تهمت بر تو نهند کفتم این چیزیست که در خواب بود
و حکایت با او بکفتم امیر کفت خدا تعالی ترا جزای دهاد **معجزه بیستم** هم عثمان بن عفان کوید جماعتی
از اهل خراسان ما را خبر دادند که تهمت نهادامیر داود به سلطان الب ارسلان بر سید ابوعلی
عبیدالله بن علی بن عبدالله العلوی المعروف بنو دولت کفت او را میلی با سلطان محمود سبکتکین
است او را بکرفتند و صد هزار درهم و پنجاه هزار دینار بستدند و او را محبوس کردند و بیچیدند

امیرالمومنین

امیر المومنین علی ع را شبی در خواب دید که شیشهٔ پر کافور بدو داد گفت بگو بدالب ارسلان را که
ابو علی را رها کن و مال او را جمله بدو ده چون از خواب بیدار شد انچه در خواب دیده بود فراموش
کرد که چه خواب دیده بود دیگر باره در خواب شد امیر المومنین ع را باز در خواب دید بر اسبی نشسته
و شمشیری در دست دارد بدالب ارسلان را گفت نه ترا گفتم که سید ابو علی را رها کن که فرزند
منست و گویی آن چهار کس را کشته بود که در خانهٔ سید ابو علی موکل بودند و سرهاشان از تن
جدا کرده و لطمه بر روی امیر جعفر زده بود چنانچه بعضی از محاسن او افتاده بود و تبش گرفته
بود از ان طبانچه و گفت ای شقی رها کن او را و الا ترا بکشم گفت او را رها کنم چون بیدار شدم
او را تب گرفته بود سید ابو علی را رها کرد و مال او را باز باو داد انچه مانده بود و انچه صرف شده
بود عوض بدو داد و چون روز شد فرزندان و موکلان را بخواند و حال با ایشان بگفت **معجزهٔ**
بیست و یکم روایت کرد خواجه ابو جعفر قمی رحمه الله باسناد متصل از اصبغ بن نباته که گفت امیر
المومنین ع نشسته بودم در مسجد کوفه و بحکم قضا نشسته بود قومی پیش وی آمدند و سیاهی
با ایشان بود و دستها باز بسته گفت این چیست گفتند دزد است گفت اسود دزدی کردی گفت
آری امیر المومنین گفت قیمت انچه دزدی ده بدانگی و نیم رسد گفت زیادت بود یا امیر المومنین
گفت یکبار دیگر از تو میپرسم اگر اقرار آری حد خدای بر تو رانم و دست راست تو ببرم و برا گفت
نامت چیست گفت عمرو بن کریر گفت از کدام قبیله گفت از بنی ثعلبه گفت دزدی کردی گفت آری
گفت قیمت آنچه دزدی بدانگی و نیم رسد گفت زیادت بود یا امیر المومنین پس فرمود دست
راستش بریدند آن سیاه دست راست بریده در دست چپ گرفته بیرون آمد و خون از دستش
بیرون می آمد عبد الله بن کوا پیش وی باز آمد گفت یا اسود دست تو که برید گفت امیر المومنین
سید اوصیا و پیش رو سپید رویان و اولیترین مردمان به پیغمبران شوهر فاطمه و پدر
حسن و حسین موید بجبرئیل منصور بمیکائیل مولای همه مومنان و خلقان بعد از رسول
رب العالمین علی بن ابیطالب علیه الصلوة و السلام عبد الله بن کوا گفت دست تو برید
و تو در حق وی این میگویی گفت چرا نگویم که دوستی وی بخون و گوشت من امیخته است و
دستم نبرید جز بر حقی که بر من ثابت و واجب شده بود پس عبد الله الکوا نزد امیر المومنین علی ع
شد و گفت چیزی عجب دیدم مردی پیش من باز آمد و دست بریده در دست گرفته و خون

از وی بچکید وانچه شنیده بود باز کفت امیر المومنین علی ع بکریست وفرمود که در میان دشمن ما کسی را
که اکر عسل در کلوی او ریزیم جز دشمنی زیادت نکند ودر میان دوستان ما کس بود که اکر وی را پاره کنیم
جز دوستی ما زیادت نکند انکه حسن را علیه السلام کفت آن سیاه را بیاور وی را باز آورد امیر کفت یا
اسود من دست ترا بریدم وتو این همه ثنا میکوئی اسود کفت پدر و مادر وجان من فدای تو باد چرا بر تو
ثنا نکویم که دوستی تو با کوشت وخون من امیخته است ودستم جز بحق نبریدی خدای ترا نجات دهاد
چنانکه مرا از عذاب آخرت نجات دادی امیر المومنین ع کفت دست بمن ده دست بریده بوی داد
وی آن را بموضع باز نهاد و ردای خود بر انجا افکند انکه برخاست ودو رکعت نماز بکزارد ودعائی
بکفت که مردمان ندانستند که چه کفت الا انکه در میان آسمان وزمین آوازی بلند شنیدیم که آمین
میکفتند وهیچ کس را ندیدیم چون فارغ شد فرمود که ردا از وی باز کنید باز کردند ودستش همچنان
بود که کوئی هرکز نبریده اند **معجزه بیست ودوم** ابو منصور طاهر بن علی المرزوقانی آورده است باسناد
متصل از محمد بن ابی بکر که حسن بن علی علیهما السلام رنجور بود از پدرش انار خواست امیر المومنین
دست سوی ستون مسجد برد ودعائی بکفت شاخی از ان ستون بیرون آمد وچهار انار بر انجا
ظاهر شد وی دو از ان بحسن ودو بحسین علیهما السلام داد وکفت این میوها از بهشت
است کفتم یا امیر المومنین تو بران قادری کفت آخر نه منم قسیم بهشت ودوزخ میان امت محمد
صلوات الله وسلامه علیه وآله **معجزه بیست وسیم** روایت کرده اند که مردی وزنی بخصومت
ودعوی پیش امیر المومنین ع آمدند مرد آواز بلند کردانید واو خارجی بود امیر المومنین ع
کفت اخساه در حال سر آن مرد جوان سر سک شد یکی کفت یا امیر المومنین بانک بر وی
زدی سک شد پس مانع تو چیست از معاویه ودفع وی کفت ویحک اکر خواستمی که معاویه
بر نجسش با برجنازه پیش من آورندی اینجا از خدا درخواستمی تا چنان کردی لیکن ما
خازنان خدائیم نه بر زر وسیم ولیکن بر اسرار تدبیر وانچه در دوستی بود اعتراض نکنیم چنانچه
حق تعالی عز اسمه فرموده است که بل عباد مکرمون لا یسبقونه بالقول وهم بامره یعملون
واینا ترا دعا کوئیم نخواهیم تا حجت برایشان ثابت شود وکمال امتحان حاصل آید اکر دستی
دادندی مار ابر معاویه در سینه خواندن تاخیر نرفتی **معجزه بیست وچهارم** روایت کرده
از باقر علیه السلام که کفت روزی علی علیه السلام در بازارهای کوفه میرفت مردی را دیدکه

مار ماهی

ما را ماهی بیاورد امیر المومنین گفت ویرا به بیند اسرائیلی را بر گرفته آن مرد انکار کرد و گفت
ماهی بی اسرائیلی بود امیر المومنین علی علیه السلام گفت چون روز پنجم بود دو دندان
بر وضع این مرد بر آید و هم بجای خود بمیرد پنجم روز همچنانکه آنحضرت گفته بود شد و آن مرد
بمرد و چون دفنش کردند امیر المومنین با جماعتی بر سر گور او آمد و دعا گفت و خدای را بخواند
دانکه پای بگورش زد مرد در پیش وی برخاست و میگفت انک برامیر المومنین گفت در گور شود
در گور شد معجزهٔ بیست و پنجم روایتست از ابی جعفر از پدرانش از حسن علی علیهم السلام که
گفتند ما روزی نزدیک امیر المومنین علی ع نشسته بودیم و آنجا درختی خشک بود از دیرباز
ناگاه جماعتی از دشمنان وی در آمدند و نزدیک وی جمعی قومی از دوستان بودند سلام گفتند
نزد تا بنشستند پس گفت من امروز آیتی بشما نمایم که در میان شما همچون سورهٔ مائده
بود در میان بنی اسرائیل آنجا که خدای عز اسمه فرموده است که انی منزلها علیکم فمن یکفر بعد
منکم فانی اعذبه عذابا لا اعذبه احدا من العالمین آنکه گفت بدین درخت نگرید و درخت
خشک بود چون باز نگریستند آب دران درخت رفتن آمد و سبز شد و برگ بیرون
کرد و میوه پیدا آمد و نار از درخت بر بالای سر ما آویخته شد پس ما بسم الله بگفتیم
و از آن بخوردیم انکه آنجماعت که دشمنان وی بودند گفتند دست دراز کنید و تناول
کنید چون دست دراز کردند درخت و شاخهای وی بر بالا شدند هرگاه که یکی از ایشان
دست بناری یازیدندی باز بالا می شد و هیچ از آن نتوانستند گرفت گفتند یا امیر المومنین
چگونه است که برادران ما از آن میخورند و دست ما بدان نمیرسد گفت بهشت نیز
همچنین باشد آن را در دنیا بدیکر اولیا و دوستان ما و از آنجا دور نیفتد مگر دشمنان
ما چون از آنجا بیرون آمدند گفتند این سحر علی بن ابیطالب است افسحر هذا ام انتم
لا تبصرون این سحر است یا شما کورید معجزهٔ بیست و ششم بروایت صحیح منقولست
از حرث اعور که گفت ما روزی با امیر المومنین علی ع بیرون شدیم تا بنعا قول رسیدیم
درختی بود آنجا خشک شده و پوست باز شده دست دران درخت زد و گفت بفرمان
خدا سبز و میوه دار شو در حال درخت و شاخهای آن در جنبش آمد و سبز شد و امرود بیرون
آمد و ما از آن بخوردیم و چندی با خود ببردیم روزی دیگر با پیش درخت آمدیم سبز بود

ناری که هرگز خوشبوی تر از آن نخورده بود

وامرود برش بود والسلام **معجزهٔ بیست وهفتم** روایت کنند از حارث اعور که گفت امیر
المومنین علیه السلام بر سر منبر کوفه خطبه میکرد جماعت را ناگاه نظرش بر زاویهٔ افتاد از
زاویهای مسجد قنبر را گفت ای قنبر بران سنگ رو و آنچه بران سنگ است نزد من آر قنبر نزد
سنگ رفت ماری دید نیکوتر از مارها بترسید پس برگرفت مار از دست وی بجست و بنزد
امیر المومنین علی ع رفت و بر سر منبر شد و دهان بر گوش امیر المومنین نهاد و با آنحضرت
سری بگفت پس باز گشت بر میان صفها میرفت تا نزدیک سنگ شد امیر علیه السلام
ساعتی اندیشه کرد پس بسیار بگریست وگفت عجب میدا وید گفتند چگونه عجب نداریم
گفت این مار را می بینید با رسول صلعم بیعت کرد بسمع وطاعت من و سمیع و مطیع منست
و من وصی حضرت رسولم شما را میفرمایم بسمع وطاعت من از شما سمیع و مطیع مننند بعضی و بعضی
معجزهٔ بیست وهشتم روایت کند هم حارث اعور که امیر المومنین ع روز آدینه خطبه میکرد
بر منبر کوفه ناگاه افعی در آمد از در مسجد که آنرا این زمان باب الفیل خوانند و در زمان
آنحضرت او را باب الثعبان خوانندی یکی از ملوک بنی امیه فیل را چند مدت
بر در آن مسجد ببست و آن در بباب الفیل مشهور شد تا این معجزه بپوشانند القصه
سر آن مار از سر اشتر بزرگتر بود قصد منبر کرد خلق از برا و متفرق شدند او می آمد تا بر
سر منبر شد و دراز شد و سر پیش گوش امام نهاد و ساعتی گوش با وی کرده بود آنگاه
فرود آمد و برفت چون بباب الثعبان رسید اثر او منقطع شد جماعت مومنان گفتند
این معجزه حضرت امام است و منافقان نسبت بسحر کرده بودند امام گفت ای قوم الله
دیدید وصی رسولست بر جن و من وصی رسولم بر انس و جن و میان جنیان خصومتی
افتاده است و خونها ریخته شد ندانست که حکم آن چیست بدین شکل نزد من آمد و
فضل و معجزه من بشما رساند و او بر فضل من از شما عالم تر است **معجزهٔ بیست ونهم** روایت
کند سفیان ثوری از صادق و او از باقر علیهما السلام که رسول صلعم در خانهٔ عایشه رفت و
ساعتی آنجا بود پس بر تخت بنشست و به پشت باز خفت و بخواب شد و ماری بیامد و
شد و بر شکم آنحضرت نشست عایشه پدرش ابوبکر را طلب کرد ابوبکر بیامد خواست که
در اندرون رود مار بر روی او برجست ابوبکر باز گردید عمر را بخواند چون بیامد خواست

کاو نیز

که او نیز باندرون رود مار بر روی او برجست ام سلمه و میمونه گفتند بطلب امیر المومنین
علی ع روید کس بطلب امام فرستادند چون آنحضرت بیامد در اندرون رفت مار
باشاره بروی سلام کرد و از روی شکم رسول برخاست و گرد بگرد امام طواف میکرد
و بناه بد و میبرد پس در زاویه از آن خانه رسول شد و حضرت رسول چون بیدار شد
گفت یا علی اینجا ای نزد رسول رفت آنحضرت گفت یا علی تو در خانه عایشه کم کذرکنی گفت
یا رسول الله مرا خواندند مار باواز آمد و گفت یا رسول الله من ملکم خدای تعالی بر من
خشم گرفته است و من نزد وصیّ تو آمده ام تا بر من شفاعت کند نزد خدای تعالی حضرت
رسول فرمود یا علی دعا کن تا من آمین بگویم دعای ترا امیر المومنین دعا میکرد و حضرت
رسول امین میگفت مار گفت خدای تعالی مرا عفو فرمود و بال و پرم را باز داد ببرکت
دعای امیر و آمین رسول و بروایتی دیگر بدعای امیر یک بالهام او باز می آمد تا
آن زمان که بالا گرفت پس ملک برفت و بانکی برداشت حضرت رسول فرمود که میدانید
او چه میگوید گفتند ندانیم یا رسول الله فرمود که میگوید جزاک الله بالخیر یا ابن عم رسول
و برفت **معجزه سی ام** در سخن گفتن با شیر روایتست از حارث اعور همدانی که گفت امیر
المومنین علیه السلام و گورستان بنی اسد ایستاده بود شیری آمد و قصد آنحضرت
داشت ما جمله از ترس سُست و ضعیف شدیم امام فرمود که خاموش باشید شیر بیامد
و پیش امیر المومنین ع بایستاد و امام دست برمیان هر دو کتف او نهاد و میخارید حارث
گوید که شیر باشاره سلام کرد و روی خود را در پای امام میمالید و تضرع و زاری میکرد
امیر المؤمنین ع اورا بنواخت و گفت بازگرد بفرمان باری جلت عظمته و بعد از امروز
در دار الهجره میا و این سخن از من بجمله سباع رسان و شیر خدمت کرد و باز گردید **معجزه
سی و یکم** عمرو بن سمره از جابر جعفی روایت کند از ابو جعفر باقر ع که امیر المؤمنین ع بجویرة
بن مسهر گفت و او عزم کرده بود که بمزرعهٔ خود رود و گفت که تو در راه چون میروی بشیری
میرسی مترس و بگو یا ابو الحارث که امیر المومنین ع مرا امان داده است می باید که مرا ایذاء نرسانی
بکند را نی چون جویره رسید گفت یا ابا الحارث مرا حضرت امیر المومنین ع از تو ایمن کرده
است شیر سر در پیش انداخت و برفت و وسمه میکرد و جویره بمزرعه رفت چون باز نزد

حضرت امیر المومنین رفت قصه باحضرت باز گفت انحضرت گفت چه با شیر گفتی میکوید واو
ترا چه گفت خدا و رسول و امام داناتراست امام گفت جون ان تو جدا گردید بهمه کرد بح بهمات
می شمردی و برفت جویره گفت راست گفتی والله که چنین بود امیر المومنین گفت آن شیر گفت ترا که
وصی رسول را از من سلام برسان بنج بار معجزهٔ سی و دویم روایت کنند از موسی بن محمد عابد
که گفت کودك بودم و بدرم ابر دوش نشاند و بر مرقد حضرت امیر المومنین علیه السلام بود در راه
جون میرفتیم خری دیدم که در راه میرفت گفتم این خرست گفت بلی ای بدر واو بر بالا میرود او میرفت
و ما میرفتیم ما بیش از و بتربت امیر المومنین ع رسیدیم دیدیم که بالا رفت شیب در تربت
امیر المومنین بما در آمد و آن وقت هنوز انجا عمارتی بنود و جای بود دیدم که بدرم تقرب
بتربت میکرد و دیدم که جیزی بخرقه بر گرفت و بینداخت بدر را گفتم ای بدر این چه بود
که انداختی گفت انچه دیدی شیری بود تو بنداشتی که دراز گوش بود دستش رلیش بود و آماس
کرده بیامد و التجا بتربت امیر المومنین آورد و استعانت خواست دستش کشوده و چرك بیرون
آمد و دستش درست شد و شیر باز گشت بدرم را جون بخانه بر و حکایت با والده گفتم گفت ای بسر
بدانکه از بزرگواری امیر المومنین عجیب نیست که بهایم و سباع را این حس و الهام است در حالت
رنج و سختی التجا بتربت انحضرت میبرند و منافقان و اعدا این معنی را تصدیق نکنند اگر کافرند
و اگر اندیشه کنند ایشانرا معلوم شود که انچه در زمان حضرت امیر المومنین ع می دیدند و میکفتند
سحر هست سحر نبود بلکه معجزه بنود مثال انکه بعد از موت کس از تربت او راحت نیافتی بلکه مضرت
و رنج دیدی و انچه دلیل بود بانکه او ساحر نبوده است آنست که بعد از وفات او همچنان معجزه
بید امیشود که کور و شل درست میشود و بیماران شفا می یابند اما ضلالت نواصب ابدا
لابد در دوزخ خواهند بود معجزهٔ سی و سیم در باز آمدن افتاب بعد از رسول صلعم روایت
میکنند داود بن کثیر الرقی از جویره بن مسهر که گفت جون از قتال نهروان باز گشتیم ببابل
گذر کردیم و امیر المومنین ع گفت این زمین را دو بار عذاب کرد و صد هزار و دویست آدمی
دوین موضع هلاك کشته اند هر که خواهد نماز بیشین بگزارد و جویره گفت با خود گفتم والله که
امروز مقلد علی شوم در دین و امانت میرفتم تا افتاب فرو رفت و ما از زمین بابل بیرون رفتیم
و وقت نماز خفتن در آمد جون از زمین بابل گذشتیم امیر المومنین ع از دلدل فرود آمد

وخالد

بخاك فارو وخود بیفشانید وکفت یا جویره خاك از سم اسب بیفشان چنان کردم که او فرمود انکاه مرا
فرمود بانك نماز بکوی ازبرای نماز پیشین چون فارغ شدم آوازی شنیدم چون آواز بکره که چیزها
بران برکشند پس آفتاب را دیدم برآمد وبرجای پیشین بایستاد روز روشن شد امیر المومنین ع
نماز پیشین بکزارد ومرا فرمود بانك بکوی برای نماز شام من بانك میکفتم دیدم که افتاب بشتاب
فرو رفت چون از نماز فارغ شد فرمود یا جویره بانك کوی ازبرای نماز خفتن بانك کفتم چون
از نماز فارغ شدیم کفتم تو وصی محمدی بخدای کعبه که هرکه خلاف تو کرد کمراه شد وهلاك کردید
معجزه سی وچهارم در باز آمدن افتاب در زمان رسول صلعم روایت کنند جماعتی از ثقات
از باقر ع رسول صلعم در خواب بود وباسر رسول برکنار امیر المومنین علی ع بود پس رسول بیدار شد کفت
نماز پیشین کزاردهٔ کفت نه یا رسول الله کفت یا خدا در طاعت رسول تو بود افتاب را بجای پیشین باز
رست تا او نماز کند وعلی را کفت اشارت بافتاب کن تا باز کرد وچنان کرد افتاب بجای پیشین باز
آمد وحضرت امیر المومنین ع نماز کزارد معجزهٔ سی وپنجم روایت کند عبد الله بن مسعود که من
در خدمت رسول بودم امیر المومنین ع بیامد رسول کفت یا علی میخواهی که کرامت تو نزد باریتعالی
بتو نمایم کفت بلی یا رسول الله کفت فردا بامداد پیش افتاب آی تا افتاب با تو سخن کوید بفرمان
باریتعالی قریش وانصار از حسد در هم افتادند بعضی در اضطراب افتادند روز دیکر رسول ع
چون نماز صبح بکزارد دست امیر المومنین علی بکرفت وباخود میبرد پس ساعتی بنشستند و
انتظار طلوع داشتند چون افتاب برآمد رسول فرمود یا امیر المومنین برخیز وبا آفتاب سخن
کوی که او مامورست که با تو سخن کوید امیر المومنین برخاست وکفت السلام علیك ورحمة الله و
برکاته یا آفریده خدای سامع ومطیع وی افتاب آواز برآورد که السلام علیك ورحمة الله
وبرکاته ای بهترین اوصیا بتو داده اند آن چیزهای که کوش هیچ آفریده از آن نشنیده وچشمها
ندیده امیر المومنین فرمود که آن چیست که بمن داده اند افتاب کفت مرا دستوری نداده اند
از بهر آنکه خلق بفتنه افتند اما تو شتت باد تن اعلم وحلم در دنیا وآخرت تو از آنانی که خدا تعالی
میفرماید که فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء بما کانوا یعملون افمن کان مومنا
کمن کان فاسقا لا یستوون تو آن مومنی که باری جلت عظمته ترا مخصوص بایمان کرده وروایت
کرده اند که آفتاب هفت بار با امیر المومنین سخن کفت بدانکه امیر المومنین ع چون دفع

این نتوانستند کرد از آنکه نزد اصحاب سیر و احادیث معروف و مشهور است و نواصب گویند روز
عمر نظر نیز با فتاب کرد نور افتاب برفت این معجزه عمری قوی تر است از آن علی و عادت نواصب
چنین است بر منقبت و معجزه امیر المومنین علی که بشنوند انکار کنند اگر توانند و اگر نتوانند
زیاده از آن از بهر شیوخ وضع کنند تا جهال نواصب بدان فریفته شوند و گویند علی فاضلتر از
ایشان نبوده اگرچه نزد عقلا پوشیده نشود که شیعه شیوخ در حق ایشان چیزی چند گویند
از مناقب که چون اندیشه کنی آن مثالب باشد نه مناقب کرامی کتابی کرده است چند مجلد آنهمه دروغی
در انجا یاد کند در حق شیوخ و فضایل ایشان غلو کند آن از فضل حیا در آن کتاب گوید حیا چند
نوعست یکی حیای الفت چنانکه روایت کند که عمر گفت وقت نماز فرا پیش شدم که نماز کنم یادم آمد
که وضو ندارم با قوم گفتم از شرم مردم این حیای الفتست دوم حیای وقارست و سزای عجبا از این
متعصی که امثال این گوید این حیای وقارست دیگر آنکه عمر گفت در خانه تاریک غسل میکنم از حیای
خدا تعالی پشت دوتا می کنم این حیای ستراست یعنی عمر را اعتقاد آن بود که پشت دوتا کند از خدای
پوشیده ماند مگر عمر بفضایلی چنین که کرامی گوید در حق او راضی نشود والله کسانی باشند که این معنی
مناقب دانند معجزه سی و ششم روایت کرده اند که امیر المومنین علی را در شب بدر سه هزار فضیلت
حاصل شد حضرت رسول صلعم با سیصد و سیزده صحابه فرود آمد و کفار قریش نیز فرود آمدند
که روز دیگر مصاف کنند شب در آمد رسول نشسته بود و آب نیافت گفت از شما که میرود که آب
بیاورد دو بار بگفت کسی جواب نداد سیوم بار بگفت امیر المومنین ع مشک برداشت و بر سر چاه
رفت در شب تاریک در اندرون چاه می بایست رفت و آن چاهی بود که هر که بروز روشن در آن
چاه رفتی بترسیدی انحضرت در آن چاه رفت و مشک پر کرد و بالا آمد بادی سخت بر آمد و آب بریخت
امیر المومنین دگر بار در اندرون چاه رفت و مشک پر کرد و بالا آمد دیگر بار آن ریخت و همچنین تا سه
کرت میرفت و آب بر میگرفت و بالا می آمد و آب میریخت تا نوبت چهارم باد نیامد امیر المومنین ع
آب نزد رسول صلعم آورد و قصه با رسول باز گفت رسول صلعم فرمود که باد اول جبرئیل بود با هزار
ملایکه آمده بودند و ترا سلام کردند بار دوم میکائیل بود هزار ملک و ترا سلام کردند و باد سوم اسرافیل
بود و ترا سه مناقب بگفت آنکه جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر تو سلام کردند از مالیشان را آمده بودند
تا شجاعت و دلیری ترا امتحان کنند و آب میریختند تا تو با آن تاریکی در چاه میرفتی و مشک پر میکردی

وابو حفص

بلن قصه سفیان ثوری باسانید رسانیده و یاد کرده است و شاعر درین معنی قصیده در آن گفته است
کردیم **معجزهٔ سی و هفتم** روایت کند احمد بن عمران بن ابی لیلی انصاری از هاشم ابو عبد الله الکلبی از زنقی
بر الیه از قیس بن مسلم از عبد الله بن ابی لیلی که او گفت جنی نزد رسول آمده گفتند یا رسول الله کسی
با ما بفرست که قرآن بما آموزد رسول صلعم امیر المومنین علی را فرمود تا برود و ابو بکر و عمر و عثمان و ابو ذر غفاری
با او بروند و گفت باید که از شما دو کس با هم جمع نشوید که زیان دارد و آنچه بشنوید با یکدیگر نگوئید تا
تا آن وقت که پیش من رسید گفت چون بوادی صره رسیدند از خاک و خاشاک که بود آنجا نمیتوانست
رفت تا بحدی که گنجشک نمیتوانست پرید ابو بکر پیش رفت و سلام کرد جواب ندادند و گفتند نسب
خود بگوی که تو کیستی در نسب نیک و بد در بالا رو ابو بکر نسب خود بگفت او را سخن سخت بگفتند
چنانچه از آن برنجید و گفتند باز گرد که تو نه صاحب مائی عمر سلام کرد جواب باز ندادند گفتند نسب
تو چیست و بگوی که از کدام قبیله عمر قبیله خود یاد کرد او را سخن زیاده از آنچه ابو بکر را گفته بودند
بگفتند و باز گردانیدند که تو نه صاحب مائی پس عثمان برخاست و سلام کرد جواب سلام ندادند
و گفتند نسب خود بگوی عثمان نسب خود بر شمرد بیشتر از آنکه هر دو را رنجانیده بودند او را رنجانیدند
و گفتند تو صاحب ما نیستی ابو ذر برخاست و سلام کرد جواب باز ندادند و او را نیز بطریق ثلثه
از خود گردانیدند پس امیر المومنین علی علیه الصلوه والسلام برخاست و سلام کرد در جواب
آنحضرت گفتند علیک السلام لقب خود بگوی و نیک بر بالا رو آنحضرت نسب خود ادا فرمود
آن خار و خاشاک از هم جدا شد و راه پاک در آنجا پدید آید و آنحضرت را بر تختی نشانیدند
و در میان آن غار عمر با ابو بکر گفت ما را از کار او کفایت کردند یعنی او را کشتند و ما را فارغ کردانیدند
امیر المومنین ع قرآن بر ایشان خواند و از آنجا بیرون آمد دو کس بهم جمع نشوید و آنچه بشنوید
با یکدیگر باز نگوئید و از آن هیچ بار خود را آگاه میکردانید تا نزد من آیند و آنچه عمر با ابو بکر گفته بود
جمله باز گفتند با رسول ما از بهر علی ترسیدیم **معجزهٔ سی و هشتم** از کرامتی که خدا تعالی با امیر
المومنین علی ع کرده بود قدرتی داده که هیچ کس را از خلایق الا بنی مرسل مفصل روایت کنند
از صادق صلوات الله علیه که گفت مالک اشتر گفت نفس من مرا گفت قوت تو بیشتر باشد یا از آن
امیر المومنین ع چون در اندرون من بگردید امیر المومنین ع دلدل برانگیخت و نزد ذی الکلاع حمیری
رسید و او را از زین برداشت و بر هوا انداخت چون بر زمین فرو آمد او را بشمشیر پاره کرد پس

مارا گفت یا مالك در دل تو این سخن گذرد و او را از اندرون او مطلع گردانید گفتم صلوات و سلام خدای
بر تو باد **معجزهٔ سی ونهم** عبدالله جبل روایت میکند از جابر بن عبدالله انصاری که حضرت رسول
علیه و آله وسلم با امیر المومنین علی بشتاب میرفت و قوم میگفتند آهسته رو یا امام چون بدر حصار رسید
دست زد بکشید و بر بالای سر انداخت شصت گام پس هفتاد مرد شجاع حاضر شدند او را از زمین
نتوانستند جنبانند **معجزهٔ چهلم** عبدالله بن احمد روایت کند که امیر المومنین ع گفت در خیبر
بر کندم و سپر خود ساختم و با ایشان جنگ میکردم چون خدای تعالی مرا نصرت داد بر ایشان در را بر کف
دست گرفتم و زیر آب بایستادم و پل ساختم تا خلق بر بالای آن گذشتند شخصی مرا گفت ثقلی عظیم بود
که برگرفتی یا امیر المومنین گفتم در دست من مثل آن سپر بود که در دست داشتم در مصافها دیگر **معجزهٔ
چهل و یکم** سفیان ثوری روایت کند از زوارهٔ امین از یحیی بن کثیر از حبیب بن جهم او گفت چون
امیر المومنین علیه السلام در بلاد صفین رفت بدهی رسید نام آن ده صندوداء از انجا خارج کرد در
بیابانی فرود آمد که انجا هیچ نبود مالك اشتر رضی الله عنه گفت یا مولا مردم را بجایی فرود آوردی که آب
نیست امیر المومنین ع فرمود خدای تعالی ما را آب دهد درین موضع شیرین تر از عسل و خوشبوتر
از مشك و صافی تر از یاقوت گفت عجب بماندیم از قول امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه پس
شمشیر در دست داشت و میرفت و او را در زمین میکشید تا بزمینی رسید سخت بایستاد و گفت
یا مالك تو و یاران تو اینجا را بکنید و سنگ را بر گیرید ما صد مرد نتوانستیم که سنگ بر گیریم از جای
آن سنگ آمد و دستها باسمان برداشت و میفرمود طاب طاب جریا علم طیوثا ثوبه سمانا
جاجا ثوثا ما نودثا برحوثا آمین رب العالمین این اسمار البریانی برخواند پس دست کرد و سنگ
بر کوفت و جمله کن بینداخت مالك گوید آبی ظاهر شد شیرین تر از عسل و خوشبوی تر از مشك
و صافی تر از یاقوت از آن بخوردیم پس سنگ بر سر چشمه نهاد و خاك را باز بجای خود کرد و از
انجا کوچ کردیم چون پارهٔ راه برفتیم گفت که از شما که موضع آن چشمه داند گفتیم جمله دانیم یا امیر
المومنین گفت باز گردید و آب بیارید باز گردیدیم و هر چند طلب کردیم نیافتیم و ظن ما
آن بود که آنحضرت تشنه است نظر کردیم در آن بیابان صومعهٔ بود و راهبی در آن صومعه
بود نزد او رفتیم راهبی دیدیم ابروها بر روی وی افتاده گفتیم ای پیر راهب نزد تو آبی هست که
بصاحب ما دهی گفت نزد من آب ست اما دو روزست که خورش میکنم گفتیم اگر تو از آن آب

بود در روز خیبر روایت بدین نوع او
دادو بر او دعا کرد و امیر المومنین علی

بخوردی

بوری که صاحب ما بخورد چگونه گفت مرا نزد صاحب خود برید او را با خود بردیم چون نظر
امیر المومنین علیه السلام بر او افتاد گفت این شمعون راهب است گفت بلی این نامیست که ما در
من نهاده است و کس ندانست مگر خدا تعالی تو چگونه دانستی که مرا این نام است تمام کن
از بهر آنکه تا من تمام بهر تو بگویم امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفت چه میخواهی
ای شمعون گفت نام این چشمه که از آن آب خوردی چه بود گفت نام آن حوما و آن بهشتست
و سیصد و سیزده وصی از انجا آب خورده اند و من آخر اوصیا ام از انجا آب خوردم راهب گفت در
جمله کتب و انجیل همین یافتم و من گواهی میدهم که خدا یکیست و رسول او محمد است و تو وصی محمدی
پس کوچ کرد و راهب در پیش امیر المومنین ع میرفت تا بصفین رسیدیم و بعابدین فرود آمد
چون جنگ اغاز کردند اول کسی که از لشکر امیر المومنین علی ع کشته شد راهب بود امیر المومنین
علیه السلام فرود آمد و آب از دیده می بارید و میگفت المرء مع من احبه در قیامت با آنکس باشد
که وی را دوست دارد راهب با من باشد در قیامت و رفیق من باشد در بهشت معجزه چهل
و دوم خبر دادن امیر المومنین از غایبان ابن عباس رضی الله عنهما گوید چون امیر المومنین
علی علیه السلام ببصره میرفت گفتم لشکر تو اندکست اگر جائی صبر کنی تا لشکر از کوفه برسند
جوقی پنجهزار و ششصت و پنج مرد گفتم اندیشه فرو کنید هیچ جواب مرا نداد روز دیگر چون
نماز صبح بکردیم غلام را گفت اسب زین کن برنشستیم و از جانب کوفه میرفتیم ناگاه غباری
برخاست قصد آن کردیم چون نزدیک رسیدیم بانگ بر من زد که کیستی گفتم ابن عباس خاموش
شدند گفتم علم کیست گفتند علم فلان در پیش ایشان مالک اشتر است گفتم عدد ایشان
چند است گفتند بنزد جسر عرض دادند پنج هزار و ششصت و پنج بود ابن عباس گوید
بلشکرگاه آمدیم امیر المومنین ع پرسید که از کجا می آئی او را خبر دادم گفتم چون سخن تو
بشنودم دیروز غمناک شدم گفتم مبادا که در عدد لشکر نقصانی باشد از انچه گفته بودی
رفته بودم بتفحص و چنان بود که تو فرمودی گفت فردا برین قوم ظفر یابیم انشاء الله تعالی
و مال ایشان قسمت کنم هر یک را پانصد درهم برسد روز دیگر گفت شما هیچ حرکت مکنید
تا ایشان ابتدا کردند و تیرها بلشکر امیر المومنین ع انداختند و لشکر پیش آمدند تا حرب
کنند گفت از شما عجبتر ندیده ام لشکر ملائکه هنوز فرو نیامده اند شما میفرمائید که حرب

کنیم صبر کنید پس چون زوال نزدیک شد و مع رسول صلی الله علیه وآله در پوشیده جنگ آغاز شد
در حال لشکر بهزیمت رفتند امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام غازیان را فرمود تا مال قسمت
کنند هر مردی را پانصد درهم رسید و گفت دو هزار دیگر فاضلست گفت نصیب من و حسن و
حسین و محمد حنیفه هریک را پانصد درهم نمادی گفت شش نعمان گفت آن دو هزار درهم نصیب
ماست و هیچ زیاده نیست **معجزه جمل و سیم** علی بن نعمان و محمد بن سفیان روایت کنند
از صادق علیه السلام که گفت عایشه بقوم خود گفت طلب کنید شخصی را که دشمن علی باشد
بغایت با من اورا پیش او فرستم یکی را طلب کردند چون نزد عایشه آمد گفت تو علی را چه حد دشمنی
گفت بسیار تمنا میکنم که اورا و اصحابش در اندرون من باشند و شمشیر بر من زدندی و شمشیر
سابق بودی برخون یعنی شمشیر چنان تیز بودی که چون ببریدی بعد از لحظه خون ظاهر شدی
عایشه گفت تو مردی باشی این نامه من نزد او که بر مرکب رسول برنشسته و کنانه رسول در او بخته
و کمان رسول میل کرده اصحابش از پس او صف زده چنانکه مرغان صف زنند نزد امیر المومنین
آمد اورا یافت بر دلدل و نامه بوی داد مهر برگرفت و برخواند و گفت بخدای که این نباشد پای
بکردانید و فرود آمد اصحاب کرد او درآمدند پس بدان شخص گفت که چیزی از تو پرسم گفت بپرس
گفت راست گوئی گفت بلی گفت سوگند میدهم ترا بخدای که نه عایشه گفت کسی طلب کنید که
دشمن علی باشد ترا نزد او بردند گفت عداوت این مرد تا چه غایت باشد تو گفتی که بسیار و تمنا
تمنا میکنم که او و اصحابش در اندرون من باشند و شمشیر بر میان زنند چنانکه سبق برخون
گفت بلی گفت سوگند میدهم ترا که این نگفت که این نامه را بدو رسان اگر راکب و اگر پیاده اما
تو چون بدو رسی فرو گذاشته اصحابش از پس او چون مرغان صف زده گفت بلی گفت سوگند
دهم ترا بخدا و رسول که نگفت ترا اگر طعامی دهد مخور که بران سحر کرده باشد گفت بلی گفت از
من بوی رسان گفت بلی بخدا که من نزد تو آمدم در روی زمین کسی را از تو دشمن تر نداشتم
و اکنون کسی را از تو دوست تر ندارم گفت نامه من بدو رسان و بگوی که نه فرمان خدای تعالی بردی
و نه فرمان رسول خدای که ترا فرمود که در خانه بنشین و از خانه بیرون آمدی و در میان
لشکر آمدی و با ایشان تردد میکنی و زبیر طلحه را بگو که انصاف ندادید خدای را و رسول را
که زنان خود را گفتید در خانه بنشینید و زن رسول را بیرون آوردید و موضع بموضع میکردانید

ان شخص

آن شخص نامه آورد و نزد عایشه بنهاد و توقف نکرد تا پیغام بگزارد در حال بازگردید و نزد
امیر المومنین علیه الصلوة والسلام آمد **معجزهٔ چهل و چهارم** عبد الله عباس گوید
چون بذیقار فرود آمد امیر المومنین ع عهد از آن قوم و میثاق میخواست گفت فردا از کوفه
هزار مرد برسد ترسیدم که از آن زیاده باشد یا نقصان و کار بر ما تباه شود روز دیگر
چون اول ایشان برسید می شمردم تا نهصد و نود و نه بیامدند و من بعد از آن کسی دیگر
نمی آمد گفتم انا لله وانا الیه راجعون چه چیز او را برین سخن داشت اگر نگفته بودی درین فکر
و اندیشه بودم که مردی آمد چون نزدیک شد دیدم قبای صوف پوشیده بود و آلات حرب
با او بود بنزد امیر المومنین علی الصلوة والسلام آمد و گفت دست بیار تا با تو بیعت کنم گفت چه
بیعت کنی با من گفت بسمع و طاعت و حرب کردن پیش تو تا وقتی که هلاک شوم تا خدای تعالی ترا فتح
و ظفر دهد امیر المومنین علی علیه السلام گفت الله اکبر خبر داد مرا حبیبم رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم که مردی را دریابم از امت وی که نامش اویس قرنی باشد او از گروه خدا و رسول خدا
باشد و بر شهادت میرد و بعد و بعث و محشر بشفاعت او در بهشت رود ابن عباس گفت
من از آن غم بیرون آمدم و از اندیشه فارغ شدم **معجزهٔ چهل و پنجم** سوید بن علقه گفت مردی
نزد امیر المومنین علیه السلام آمد و گفت یا امیر المومنین من بوادی القری بگذشتم دیدم که خالد بن
عرفطه وفات یافته بود از بهر وی استغفار کن امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت او
نمرده است و نمیرد تا لشکر ضلالت بکشد صاحب کوکبی از حبیب بن جماد باشد مردی از
زیر منبر برخاست و گفت والله یا امیر المومنین که من از شیعهٔ توام و ترا دوست میدارم گفت
تو کیستی گفت من حبیب بن جمادم گفت جهد آن کن که آن رایت برنگیری و تو آن رایت
البته بگیری و ازین در در اندرون آئی و بدست اشارت بباب جون امیر علیه السلام وفات
یافت و امام حسن صلوات الله علیه بجوار حق رسید و امام حسین علیه السلام بکربلا آمد و
عبد الله زیاد و عمر سعد وقاص بیرون فرستاد بعزم خالد بن عرفطه بر مقدمهٔ او بود علم بدست
حبیب بن جماد بود و از در باب الفیل باندرون برد و اخبار امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
از غایبات بسیار است **معجزهٔ چهل و ششم** روایت کنند از مولانا جعفر الصادق از پدرش از زین
العابدین علیهم السلام که گفت امیر المومنین صلوات الله علیه در کوفه بود و بعد از روزی چند

بگذشت جهودی دید دستها بر سر نهاده میگفت ای مسلمانان بحکم جاهلیت حکم میکنند و طریق را نگه نمیدارند
امیر المومنین علیه الصلوة والسلام او را بخواند بیامد و پیش او بایستاد گفت حال تو چیست ای یهودی
گفت مردی بازارگانم در فلان موضع چون از دروازه مداین بیرون آمدم با من شصت دراز گوش بار
آنچه با من بود جمله ببردند نمیدانم کجا شد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت مال تو ضایع
نشود پس قنبر را فرمود تا دلدل را زین کرد و آنحضرت سوار شد و با قنبر و اصبغ بن نباته گفت دست
یهودی بگیرید و در پیش من بروید و ایشان در پیش امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
رفتند تا بدان موضع رسیدند که مال او برده بودند یهود گفت مال من اینجا برده اند امیر المومنین
علی ع پس باز پا خطی بکشید و ایشان را گفت در میان خط نشینید و از اینجا بیرون میایید که من
شما را بر باید و اسب بر انگیخت و بدان صحرا رفت پس گفت والله وای جن از فرزندان حارث بن
الیبد و این نام ابلیس است اگر دراز گوشان یهودی باز ندهید عهدی که میان ما و شما است بشکنم
و شما را بشمشیر بزنم تا آن زمان که بفرمان خدای تعالی در آیید گفت آواز لجامها و شیهه اسبان بشنیدم
بانگ میکردند که مطیع امر خدا و رسول خدا و وصی رسول خداایم پس شصت دراز گوش بدیدم
که از راه بیابان بیامدند با بارهائی که بود و هیچ تغیر نکرده بودند و آنرا با جهود داد و چون در کوفه
رفت جهود گفت نام ابن عم تو در توریت چیست و نام تو و نام پسران تو چیست امیر المومنین علی
گفت طلب راه راست میکنی یا بسعت میپرسی بدانکه نام محمد در توریت طاب طاب است و مرا نام
ایلیا و نام پسران من هادر بصر سعیفی جهود گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمد رسول الله
واشهد ان علیا ولی الله براستی که تو وصی محمدی و آنچه محمد آورد و تو میرسانی حق است
معجزهٔ چهل و هفتم عمار حضرمی روایت کند از زادان که گفت شخصی بیامد و سخنی گفت امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام گفت دعا کنم بر تو اگر دروغ گوئی کور شوی دعا کن امیر المومنین دعا کرد و آن شخص
هم در آن موضع کور شد معجزهٔ چهل و هشتم عباس بن عبد الله اسدی گوید از امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام شنیدم که میگفت در جمع انا عبد الله واخو رسول الله یعنی من بندهٔ خدایم
و برادر رسول خدایم و هر که بعد از من این بگوید دروغ گوید مردی از بنی غطفان حاضر بود برخاست
و میگفت من میگویم که بندهٔ خدایم و برادر رسول خدایم چنانکه این دروغ زن میگوید در حال
خناقش بگرفت و بدوزخ رفت معجزهٔ چهل و نهم روایت کند ابو جعفر بن عمر الجرجانی از ابن

واب از حسن بن زید از پدرش از ابن سلمی پسر حاصنیه گفت مرا طلب کردند ناسزا بر امیر المومنان
علیه الصلوة والسلام دهم بکر بختم محمد بن صفوان از فرزندان ابو خلف الجمحی کس فرستاد و استر
خواست بعاریت گفتم اگر من استر بتو دهم چنان باشم که انچه سب امیر المومنین میکند پیاده برفت
چهار میل چون بمدینه رسید خالد عامل هشام بن عبد الملک بود بر سر منبر ناسزای امیر المومنین
علیه الصلوة والسلام میکرد پابن صفوان گفت برخیز برخاست و بر پایهٔ منبر رفت و رو بقبله کرد
و گفت خدایا هر که ناسزای علی میگوید و کین ازو در میطلبد یا خون ازو میخواهد من سب او نمیکنم
الا از برای تو و صاحب قبر یعنی اورا رسول امین میداشت و میدانست که او خاین نیست مردی
در مسجد بود خواب بروی غلبه کرد دید که گور از هم باز رفت و کفی از انجا بیرون می آمد و یکی
میگفت اگر دروغ گفتی لعنت خدا بر تو باد و خدا کور کناد حجی از سر منبر فرود آمد پسرش در کنج
خانه نشسته بود گفت برخیز برخاست گفت چیزی بده تا بران تکیه زنم پسر اورا بخانه میبرد
چون از مسجد بیرون آمد تا بخانه رود از پسر پرسید که بلائی بمردم رسید یا ظلمی پیدا شده است
پسر گفت این جزای آن دلیریست که با خدا تعالی کردی و بر سر منبر رسول دروغ گفتی پس کور شد
و هیچ نمیدید تا بد و رخش بردند **معجزهٔ پنجاهم** روایتست از حسین بن عبد الرحمن التمار که
گفت باز گردیدم از مجلس بعضی از فقها بسلیمان الشادکونی بر گذشتم گفت از کجا می آیی گفتم از
مجلس فلان کس گفت چه میگفت گفتم بعضی از مناقب امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
گفت والله که ترا خبر دهم از فضیلتی از آن علی که من از قرشی شنیدم که او روایت کرد از قرشی
و او از دیگری از قریش که گفت در زمان عمر خطاب گورستان بقیع در جنبش آمده بود اهل مدینه
بفریاد آمدند عمر از مدینه بیرون آمد و اهل مدینه با او میرفتند تا بمصلی که دعا کنند باشد که خدای
تعالی این جنبش ساکن گرداند هر روز زیادت میشد تا بدیوارهای مدینه رسید اهل مدینه عزم
آن کردند که از انجا نقل کنند و مدینه بگذارند عمر گفت برخیزید تا نزد امیر المومنین علی رویم باشد
که این بلا مندفع کرد انگاه عمر با اهل مدینه عزم خانهٔ امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام کردند
عمر گفت یا ابو الحسن می بینی که این زلزله چون در گورستان بقیع افتاده است تا بدیوارهای مدینه
رسیده است و مردم از خوف آن عزم کرده اند که نقل کنند و مدینه بگذارند امیر المومنین علیه الصلوة
والسلام گفت صد کس از اصحاب رسول نزد من آیند صد کس از اصحاب حاضر شدند و امام

از آن صد کس ده نفر بگزید و آن ده را در نزد خود داشت و در مدینه کس نماند الا که بیرون رفتند چون
بمیان بقیع رسیدند امیر المومنین علی پای بر زمین زد و سه بار گفت مالك مالك مالك بوده است
تا زلزله ساکن شد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت راست گفت حبیب من و رسول خدای
و او مرا خبر داده بود ازین روز و این حال و جمع شدن مردم و این قصه دراز است آنچه مقصود بود
یاد کردیم **معجزه پنجاه و یکم** روایت کند علی بن میثم التمار از شیوخ خود که امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام با بعضی از اصحاب خود در مسجد کوفه نشسته بود شخصی او را گفت مادر و پدرم
فدای تو باد من متعجب مانده‌ام ازین دنیا که در دست شیوخ بود و اکنون در دست معاویه است و
نزد شما ازین دنیا چیزی نیست گفت تو پنداری که دنیا میخواهیم و بما نمیدهند پس دست دراز
کرد و مشتی سنگ ریزه در دست آنحضرت جوهر شد گفت این چیست گفت نیکوترین جوهرهاست
گفت اگر ما دنیا میخواستیم دنیا از آن ما بودی اما ما دنیا نمیخواهیم زیرا که آن را ترك کرده ایم پس
آن سنگ ریزه بریخت چنان شد که اول بود **معجزه پنجاه و دوم** حسن عبری گوید امیر المومنین علی
در خانه خود رفت در کوفه و حدیثی دراز بگفت و بعد از آن بیرون آمد خلقی از دنبال او میرفتند
تا بگورستان رسید و من در آن وقت کودك بودم و نزدیك بلوغ بود و در گورستان فرود آمد
و خلقی بسیار گرد او بر آمده بودند تازیانه خطی بکشید از آنجا یکه دیناری بیرون آمد و دوم و سیوم
و آن سه دینار بدست بگردانید و عبره(?) نمود و بان بجای خود نهاد و انگشت ابهام بر و فرو نهاد
تا فرو رفت و گفت پس از من ترا نیکوکاری بردارد و بر اشتر سوار شد و برفت تا بمنزل خود رسید
ما کلنگ برگرفتیم و بدان موضع رفتیم و میکندیم تا بآب رسیدیم و هیچ ندیدیم حسن گوید امیر المومنین
علی آن حال بشنید و گفت من نگویم که روانه شوم از برای کسی الا از برای آنکه مثل علی علیه السلام
کسی باشد **معجزه پنجاه و سیم** روایت کند ابراهیم بن محمد الاشعری که امیر المومنین علی علیه الصلوة و
السلام خواست که مالی چند ببصره برد یکی از اصحاب او را معلوم شد در اندرون خود گفت نزد(?)
او روم و گویم مرا باین مال بفرست تا من ببصره رسانم چون مال بمن تسلیم کند در راه بمکر چیزی
برگیرم و ببرم و از بهر خود ضبط کنم و پس نزد امیر المومنین علیه الصلوة والسلام رفت و گفت
شنیدم که مالی ببصره فرستی گفت بلی گفت بمن ده تا ببرم و آنچه بدیگری خواهی داد تا برساند بمن ده
تر صحبت(?) من میدانی امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت آنچه فکر کرده که در راه برگیری خود

خواهد بود آن مرد خجل شد و بیرون رفت   روایت کند از ابوبها جرد بن روحه
العبدی که او گفت در کوفه رفتم بعد از هلاک حجاج جون در مسجد جامع رفتم گفتم حمد و سپاس
خدایرا که دیار و آثار او خالی کرد و بازگشت او بدوزخ کرد مردی آنجا نشسته بود گفت از خدا بترس
رابقای نفس خود کن و زمان نگاهدار که بند در جائی آمده که موضع سباعست و وطن بلا اگر
خاسر بود هلاک شد و اگر حاسد بود سالک شد گفت نزد او بنشستم و با او انس گرفتم ساعتی سخن
شنند
میگفتم شخصی دیدم که سخن میگفت و جماعتی گرد او نشسته بودند و سخن او می شنیدند و مینو
آن شخص را گفتم این کیست که از و چیزها مینولیسید گفت مردیست که با امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام در حرب جمل و نهروان و صفین بوده است و مردم از و حدیث مینولیسند و
او را اصلی شریف و عقلی و کیاستی هست گفتم ترا رغبتی نمی باشد که نزد او روم باشد که او و چیزی
شنوم که ما را سود دارد گفت بلی و پیش او رفتیم او حدیث ادا میکرد از حضرت امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام و میگفت شنیدم و بچشم خود دیدم که من و راوی کردم و هیچ نگفتم تا وقتی که
جمله خلق برفتند الا دو کس مانده بودند گفتم من از اهل بصره ام و بطلب علم آمده ام میخواهم
که از تو چیزی بشنوم که آنرا باز گویم باهل بصره گفت جرات مردم بر خدا تعالی و رسول او و آهل
دین و فتنه مسلمانان بیشتر از شما بوده و عهد و عذر شکستن و خلاف صدق کردن او فتنه
که در دین پیدا شد از شما بوده برخاست جون محکم شد اکابر را بدین میخواند اصاغر سوخته شدند
گفت او را فروخته کردند تا عار و عیب آن بدیشان رسید و خدا تعالی امیر المومنین علی را
بدیشان فرستاد و برادر رسول و سید اوصیا و آنکه بدو روشن شد شرک شما و افک را بر دست
او هلاک کرد بدو و حجت حق قایم گردانید بمردانک نیک بودند در حق وی و نه جاهلان که طلب حق
کنند و بیاموزندان نیک بید بدل گردید و ضلالت بر هدایت بر گزیند و فبعدا للقوم الظالمین
گفت من خاموش بودم تا او از سخن فارغ شد گفتم ای شیخ جمله اهل بصره را علی العموم عیب کردی
و در میان ایشان مومن و کافر و شقی و نیکوکار و فاجر و سعید بود خدا تعالی آنحضرت و لی خود
و دین خود و دین داد بقومی جنانکه پیغمبر بود ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو
شهید کشف کرد از دلهای ایشان و چشمها تا حق از باطل بشناختند و محق از مبطل جدا
کردند از نصر خدا جنانکه می بایست کرد و گفت راست گفتی در آن روز جماعتی با ما بودند که صبر کردند

ونصرت دادند گفت تو از کدام قبیله گفتم من از بنی عبد القیس گفت مرحبا واهلا ما در و پدرم فدای تو بادم
پس مرا نزد خود بنشاند و روی بمن کرد و گفت والله که خبر دهم ترا از چیزی که چشم تو بدان روشن گردد و
تو باشد و ایمان زیاده بود پس مرا گفت برخیز و دست مرا بگرفت و در خانهٔ خود برد و اکرام و ضیافت نیکو
کرد چون از طعام فارغ شدیم گفت از امیر المؤمنین علی صلوات الله علیه شنیدم که گفت قیدوا العلم بالکتاب
یعنی ضبط کنید علم را بنوشتن آنگه صحیفهٔ بیرون آورد از پوست سفید و برو نوشته بود بر من خواند
ربیعة بن سالم الهمدانی که آن روز عمار یاسر را بکشتند در ابتدای جنگ صفین طلی بود و من آنجا تکیه
زده بودم و نظر بمردم میکردم ایشان از جای خود برخاسته بودند و جالش میکردند آواز لگامی آمد و نیزها
بر هم میزدند و علمها میجنبانیدند و لشکر معاویه سر آب گرفته بودند و تشنگی بر لشکر حضرت
امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام کار کرده بود و بر چهارپایان تیز رو و اسپان گردن دراز بودند
و لگامها بدندان میجنبانیدند و در موضع خود باضطراب آمده بودند باز پس میرفتند و فرا پیش می آمدند
و صهیل میزدند و مبارزان نامهای آبای گفتند و نسب قبایل و عشایر میزدند و زنان بر اشتران
نشسته بودند و در میان صفها آواز میدادند و مردمان را تحریص میکردند و دلیل در حرب و آیتها
که در فضل جهاد آمده است از قرآن میخواندند و فضل غزوات و صبر کردن در موقف صدق و مال
و جان فدا میکردند گوئیا ثواب بدیده بودند و مرجع و مآب ایشان یقین شده بود از قبیله همدان بار
پیشان سعد بن قیس پیش آمدند چون ابر که باران بارد ربیعه گفت به نیزه حمله بردم و نظر باسمان کردم
و در اندرون خود گفتم ای برادر رسول و وصی دوست ترین خلقانست بر تو و گرامی تر بر رسول و ناصر د
عالمست و دعوت او قبول نمیکنند و بدین خلق اقامت حق نتوان کرد و خلق از آن خداست و آسمان
و زمین و آنچه میان آنست از آن خداست رحمت فرستد بر آنکس که خواهد خدایا طاقت این هست
و تحمل انکار ازین اشقیا نمیکردیم اما چیزی فرست که دلهای ما را ثابت گرداند و سینه روشن و بنا
گویا و نزعات شیطان دور گرداند و از کید و مکر خدیعه و جنود او نگاه دارد ربیعه گفت دعای من
باخر نرسیده بود که کسی تازیانه بر کتف من زد نظر کردم امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
بود عترت رسول در دستش می آمدند روشن از دایرهٔ ماه و بر مرکب رسول سوار شده گفت
عجب جزع کردی مردم رابح و مقیمید رابح آنکه دوست دارد که با جنة الماوی و با سدرة المنتهی
و بهشتی که عرضش چند آسمان و زمین است از بهر متقیان بیاراسته و آنکه مقیمید میان

بانفسی انت

ابر بد آمد مانند اشتر مرغ
که در میان مردم میرد در میان
زمین و آسمان و

بانعمنی اندك یاراه کم کشتند یا سعد شتاب بمعرفت آنچه از خدا طلب کردی پس برفت رفتنی بوجه صالح
من در پی او میرفتم تا از میان لشکر بیرون رفت و قدر میلی از لشکر برفت و پای بکردانید و از مرکب
فرود آمد و روی بر زمین نهاد و دعا میکرد و کفها بر آسمان داشته و لبها میجنبانید که پارهٔ تا سایه
بر ما افکند و سایه آن قدر بود که بر لشکر ما افکنده بود و بعد از آن بارید مانند کردنهای مشکها من
از زیر سم اسب خود آب خوردم و مطهره پر کردم پس امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام برنشست و
باز پیش لشکر آمد و آن ابر جنانکه آمده بود باز کردید و من نیز باز کردیدم
روایت کند عاصم بن شریك از ابو التجری از صادق از جدش صلوات الله و سلامه علیهم که کفت امیر
المومنین علی علیه صلوات الله و سلامه بدر خانهٔ فاطمه علیها السلام آمد و آواز داد که ای فضه آب
آب بیار تا وضو سازم کس جواب نداد هاتفی آواز داد که یا ابو الحسن آب برکیر و وضو ساز امیر المومنین
علی صلوات الله و سلامه دید ان رز یمین او نهاده وضو ساخت و باز جای خود نهاد و برفت جون
نظر حضرت بر وی افتاد کفت یا علی جه آبست که مانند مروارید از تو فرو میجکد کفت مادر و پدرم
فدای تو باد یا رسول الله بدر خانه فاطمه رفتم آواز فضه کردم تا آب بیاورد و وضو سازم مرا هیچ کس
جواب نداد و باز کردیدم هاتفی جواب داد و کفت یا علی آب برکیر و وضو ساز نظر کردم ابریقی از زند
دیدم پر از آب از آن وضو ساختم رسول فرمود که هیچ میدانی که هاتف که بود کفتم خدا و رسول
بهتر میدانند رسول فرمود هاتف حبیب من بود جبرئیل علیه السلام و ابریق از بهشت آورده بود
و آب ثلثی از مشرق بود و ثلثی از مغرب و ثلثی از بهشت پس جبرئیل فرود آمد و کفت یا رسول الله خدای
عز و جل ترا سلام میرساند و میکوید و میفرماید که امیر المومنین علی را سلام برسان و بکوی که فضه
حایض بود و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که الیه یرد السلام و الیه یعود الطیب الکلام
پس نظر با امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام کرد و کفت ای دوست من این جبرئیل است پیش آمده
از نزد باری جلت عظمته و ترا از حق سلام میرساند و میکوید که فضه حایض بود امیر المومنین
علی الصلوة والسلام فرمود اللهم بارك لنا فی فضلنا روایت کنند از سراهبث که کفت
که هاسون کسی فرستاد و مرا بخواند جون نزدیك او رفتم کفتم میخواهم که حدیث عفاریت و قصه ایشان
یاد کنی که چکونه بوده است کفتم از محمد بن عبد الله شنیدم که او روایت میکند از ام سلمه رضی الله عنها
که کفت رسول صلی الله علیه و اله و سلم با من سخن میکفت جون خواست که برخیزد مرا کفت جون برادرم

بیاید بگوکه مشک کوچک را پر از آب کند و نزد من آرد و میان هر دو کوه امیر المؤمنین علی علیه الصلوة
والسلام ذو الفقار حمایل کرد در کوه پر آب کرد و رفت امیر المومنین علی علیه الصلوه والسلام جز
میان هر دو

موجب چیست که ترا نتوانم کشت گفت از بهر آنکه در پری از پرهای من یا علی نوشته اند بسریانی

یا علی از آن جهت نتوانی کشت و این تاج که بر سر هست فخر است مرا بر دیگر مرغان و محبت

علی در دل منست از آن تاج که بر سر نهاده اند و سرور مرغانم سلیمان را سخن هدهد بپسندید

آمد و گفت یا هدهد نیز چاکر و محب محمد و علی و اهل بیت و اولاد ایشانم بدین اعتقاد که داری

و مرغی که نام علی علیه الصلوة والسلام بر پر او نوشته است مثل سلیمانی که انسی و جنی مهر محبت محمد و علی

واهل البیت

و اهل البیت ایشان علیهم الصلوة والسلام در میان جان داشته باشد و بر لوح دل نوشته باشد
بگو نه زبانهٔ دوزخ را یارای آن باشد که گرد او این نیکو بشارتیست مر محبان محمد و علی و اهل البیت ایشان را
که چون مرغی بواسطه محبت ایشان تاج بر سر دارد محبان ایشان نیز فردای قیامت تاج کرامت خدای تعالی
بر سر ایشان نهند و فردوس اعلی رسانند انشاء الله تعالی   روایت کند جابر بن
عبدالله انصاری و عبدالله بن عباس رضی الله عنهم که گفتند روزی چاشتگاهی نزد ابوبکر با جمعی
صحابه نشسته بودیم ناگاه خالد بن ولید آمد با لشکر بسیار و غبار برخاست و اسپان شیهه میزدند
قطبی بزرگ آسیا در گردن او سرهای آن باهم آورده و بر پیچیده و مثل طوقی در گردن خالد و از گرانی آن رنج
آمده بود خالد از اسب فرود آمد و برابر ابوبکر بایستاد و مردم جمله بر و نظر میکردند و از آن حال متعجب
بودند گفت عدل باشد ای پسر ابوقحافه از خدای تعالی که ترا در موضعی بنشاند که اهل آن نباشی و
ارتفاع آن منزلت مثل ماهیست که در آب بمیرد و بر سر آب افتد آن وقتی که حرکت در وغا نده باشد
تو از کجا و سیاست لشکر از کجا و حکم و احکام تو بمنزلتی باشد که بنسب ناقص باشی و بنسب دون
و بقوت ضعیف و بتحصیل اندک و نه عهدی توانی کرد و نه نگاه توانی داشت و آشتی توانی افروخت
خدای تعالی ترا جزای خیر بدهاد و پسر ضحاک را که ترا در موضعی بنشاند که سزاوار آن نیستی و اهلیت
آن نداری من از طایف باز گردیدم در طلب مرتدان و علی بن ابیطالب را دیدم با جماعتی از ایشان میکردند
و بگو شمای چشم از حسد تو و غصه در گلوهای ایشان گرفته است و چشمهای ایشان دریش شده است
بدین منزلت یکی از ایشان عمار بن سمیه سواد او پسر جناده و ابوذر غفاری و زبیر بن العوام و دو
کودک یکی اسم حبشی موی بر می‌آرد و پسر عقیل نزد او نشسته است و من در روی او کراهیت
و حسد در سرخی چشم او دریافتم و او زره رسول صلی الله علیه پوشیده و ردای پیغمبر بر دوش
افکنده و عقاب زین کرده بودند از بهر او تا بر نشیند و او بر کنارهٔ آبی فرود آمده بود چون مرا دید بانگ
بر من زد و چابک در ایستاد و سر در پیش انداخت و به خشم و غضب محاسن خود را در دست
گرفت من بشتافتم و او را اسلام کردم تا دفع شر او کنم بسلام و خشم او ساکن کرد و من با او در آن
موضع فرود آییم که آبی و موضعی خوش بود فرود آمدم عمار یاسر ابتدا کرد بسخنی زشت و محض عداوت
او مرا میترسانید با ستهزای سخرت بدان رای بد تو که مرا فرمودی بقتل علی پس علی نگاه بر من کرد
سخن او گرفته بود چنانکه همهمه در گلوی شیر و آواز رعد که در برق بعد بخشم مرا گفت تو خواستی که مرا

بکشتی یا با سلیمان کفتم بخدا که اکر او بدین کار قیام کردی من کردن تو بزدمی یعنی ابو بکر مرا فرموده بود که جون

من سلام غنان بدهم تو شمشیر در کردن علی بزن و سر او بینداز پس ندامتش آمد پیش از سلام کفت

آنجه فرمودم مکن یا خالد و قصه از پیش یاد کردیم و خالد کفت جون من این سخن کفتم خشم کرفت زیاده

از انکه بود بدان طمع رفت که او را باشد و نیز در من نظر میکرد دانستم که از غایت غضب و خشم عقل

از او رفت پس مرا کفت یا ابن اللخناء زنی باشد که از تو کیدی آید مثل تو بی شاید که اقدام نماید بر قتل

جون منی یا جسارت ان دارد که نام من در لهوات بکرداند یعنی بر زبان آرد لهوات که کلمه حق بر آن کفته

نشود من نه از قتلی توام و نه قتلای صاحب تو یعنی ابو بکر و من قتل خود و قاتل را می شناسم از تو بنفس تو

عالمترم اشارت با بو بکر بود و قاتل بخالد اشارت بود یعنی بحق المعرفة هر دو را می شناسم پس دست کرد

و سر دوش من کرفت و مرا بخود کشید و میبرد تا باسیا سنک حارث بن کلده الثقفی دست کرده

این قطب بدین عاطه که می بینی بهر دو دست در کردن من کرد و بر پیچید جنانکه کند کرم بپیچد و این

لشکر من تمام ایستادند خشم و شر آواز من باز نتوانستند داشت خدای ایشان را خیر مدهاد

که ایشان جون خشم و نکرستن او دیدند متحیر شدند و مدهوش کشتند و روح زندکان از ایشان

برفت و عرق از ایشان می بارید بدان خدایی که آسمانها را بی ستون بر افراشت که صد مرد از عرب قصد

او کردند که این قطب از کردن او بر آرند نتوانستند یکی عاجز تر خلق مرا کفت این سحر است که در کردن

تو کرده است یا قوت ملك در ذات او مرکب کرده اند این قطب از من باز کشای اکر خواهی کشوده

من از تو لبتان اکر داد و اکر نه من با مقر عز خود روم نزد قبیله و عشیره که علی بن ابیطالب عاری در من

پوشانیده است و مذلتی بمن رسانیده که خوار شدم و خلق بر من متحیر اند و استهزا میکنند انکاه ابو بکر

نکاه در عمر کرد و کفت نمی بینی که جه از این مرد ظاهر میشود کویا امیری و ولایت من ثقلی است بر دوش

یا غصه امیست در سینه او عمر کفت در و دعایه هست یعنی باز کردن ترك آن نمیکند تا او را در موضعی

هلاك آورد و آنجا بدر نرود و جملی و حسدی در و مستحکم شده است که مثل خون در رك آدمی است

رها نکند تا آن وقت که خواری نبیند و در موضع هلاك در نیفتد ابو بکر شخصی از قوم که حاضر

بود کفت قیس بن سعد بن عباده خزرجی را بخوان من نمیدانستم هیچکسی را که این قطب از کردن

خالد بیرون آرد جز از قیس بقوتی که او را هست و طول قیس بیست وجب بود و عرضش پنج وجب

و قوتی عظیم داشت و بعد از امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام کسی بقوت قیس ندیده بود

اورا

اورا حاضر کرداند ابو بکر کفت ای قیس تو بقوت وشجاعت معروف ومشهوری این قطب از
کردن برادر تو خالد بیرون کن قیس کفت چیزی که خالد بران قادر نباشد واو چشم وچراغ لشکراست
وشمشیر شما بر اعدا من چکونه قادر باشم عمر کفت استهزا وسخره در باقی کن ومشغول شو بانچه ترا
از بهر آن حاضر کرده اند قیس کفت مرا حاضر کردی که از من سوال کنی یا مرا اکراه کنی عمر کفت اکر
برغبت نکنی کار باکراه کشد قیس کفت خدای مخذول کناد آنکس را که مثل تو نی او را اکراه کند یا
ابن ضحاك شکم تو عظیم وکوشت بزرك اکر تو این بکنی از تو عجب نباشد عمر خجل شد وسر انکشت
بدندان میزد ابو بکر کفت رها کن عمر را وانچه کفتم بدان مشغول شو که ما از تو مبطلبیم قیس
کفت بخدا که نمیتوانم بیرون آوردن واکر توانستمی بکردمی آهنکران مدینه را بخوان که ایشان
قادرتر اند ابو بکر آهنکران را طلب کرد وکفت تا آنرا با آتش کرم نکنیم بیرون نتوان آورد ابو بکر
نکاه در قیس کرد از سر خشم وکفت والله که تو از بیرون کردن این قطب عاجز هستی اما نمیخواهی
که دوست وامام تو برادران عتاب کند واین عجبتر از آن نیست که پدر تو طلب کرد امارت را
تا اسلام را باز بکذا رد واعوج وعولج واهل اسلام را اعوج وعولج ودیدن باشد یعنی
از اسلام برود امت کج باز مانند یعنی کمراه شوند پس خدای تعالی شوکت ونخوت او را
ناچیز کرد واسلام عزیز کردانید بدست خود ودین قایم بداشت باهل طاعت خود وتو این
درکید وعصیانی واز ما بر میکردی بجهتی غیر آن که ما طلب میکنیم ومی پنداری که رای و
نصرت تو مانند بنی هاشم باشد قیس از خشم وغضب افروخته شد وکفت ای پسر ابو قحافه
نزد من جواب تو هست بزبان فصیح میکویم ودلی قوی اکر نه بیعت بودی اکرچه من بدست
با تو بیعت کردم وبدل نکردم وبزبان هیچ حجت نیست مرا وترا وکافه اهل اسلام را او خلافت
در علی بن ابیطالب علیه السلام ودر روز غدیر خم وبیعت من وان این قوم آن است که
حق تعالی میفرماید   این قول میکویم ومرا از تو هیچ
بیم نیست واز تعدی وظلم تو نترسم واکر قول من بشنوی در فتح وصلاح بر تو کشوده کردد
ودیدم اکر طلب خلافت کرد او سزاوارتر است چون تو منازع باشی در خلافت یعنی اکر تو خلافت
سایسته باشی پدر من اولیتر که پدر من شجاع ودلیرتر است سخی وعطا دهنده است سید
وبزرك انصار ودر اسلام است بخلاف تو بفحه عرجا بفحه ملیش باشد وعرجا لنك واکرىك الناقش

نانش بمعنی منفوش یعنی خروسی پرها برکنده نه حسبی کریم داری ونه نسبی خالص ونه عزی قدیم
بخدا که اگر نام بد رسن بری لجامی بر سر تو کنم که دهانت پر خون شود در دهاکن ما را تا خوض در کمراهی
وضلالت تو میکنم با آنکه ما عالمیم بترک حق و پیروی باطل چنانکه تو کردی وانچه تو گفتی که علی
امام منست والله که انکار امامت او نکنم وجحود ولایتش وچگونه نقص آن کنم که با خدا تعالی
ورسول خدا تعالی عهد کرده ام بولایت وامامت او باری حاجت قدرت مرا از آن برسد ومن نقص
بیعت تو بقیامت دوست دارم از آنکه با نقص خدای عز وجل ورسول خدا او وخلیفه و ولی ووصی
رسول تو امیر قومی اینها که بتو راضی شدند اگر خواهند معزول کنند باز کرد ازین دلیری که کردی
وترک کن امثال این مقال گفتن درحق کسی که او بدین امارت وخلافت اولیتر است از تو بنفس تو
کونی که من بدین قتل ودنبال می نکروم که باز کردانید چنانکه ابر را ببرند وتو سیدانی که حال که بدبتر وانچه
گفتی که من از تو باز کردیدم بخدا ورسول ووصی او کردیدم که مولای منست وآن تو وجمله خلایق پس
گفت آه وثم آه اگر ثبات قدم من بودی ترا بینداختی چنانکه منجنیق که سنگ اندازد وممکن که این بنا شد
وعیان کفایت باشد از جز عرض وی این امارت که کرد بعضی بر مزد وبعضی بصریح که تو امارت را
نشائی واین نه حق تو ونه شایسته تست بلکه حق امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام است
پس قیس برخاست با خشم وغضب وجامه را بیفشاند وردا در پا میکشید وقومی از انصار
با او برفتند ابوبکر پشیمان شد از انچه با قیس گفته بود وخالد در مدینه میگردید وکسی میخواست
که تطب از کردن او بردارد کس نیافت تا آن وقت که امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام ابوبکر
اقرع بن سرقه باهلی واشوص بن اشجع ثقفی نزد امیر المومنین علی فرستاد تا او را نزد ابوبکر
آرند چون ایشان بدر خانه رسیدند آواز مرکب فرو می آمد گفتند ابوبکر ترا میخواند از برای کاری
که او بسبب آن دل مشغولست عظیم در رنجالست ودر مسجد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
نشسته است وانتظار میکشند تا تو نزد او روی امیر المومنین علیه السلام جواب نداد ایشان گفتند جواب
ابی بکر چه بکوئیم امیر گفت جواب نداد نیست ادب شما بر کسی که از سفر می آید لازم نیست که نزد دیگری
از برای قضای حاجت او الا بعد از آنکه در منزل ومقام خود رود اگر شما را بمن حاجتی هست وقت
من مرا معلوم کنید تا اگر توانم بکذرانم ان شاء الله تعالی ایشان نزد ابوبکر رفتند وقصه با او باز گفتند
ابوبکر گفت راست میگوید برخیزید تا بخانه او رویم برخاست وبا جماعت خود بدر خانه امیر المومنین

آمد

علی آمد امیر المومنین حسین بدر خانه ایستاده بود و شمشیر در دست می نگریست تا بخزد ابو بکر گفت

یا ابا عبد الله کرم کن و از پدر دستوری خواه تا نزد او رویم امیر المومنین حسین از پدر دستوری

خواست و بدرون رفتند و سلام کردند و جواب شنیدند و خالد با ایشان بود چون نظر امیر المومنین

علی علیه السلام بر خالد افتاد گفت چه نیکو قلاده است ترا در گردن یا ابا سلیمان خالد گفت بخدا اگر تو

از دست من جان بری اگر ترا تاخیری بود در اجل امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفت یا ابن ولیمه

ولیمه اف ولیمه کسی را گویند که او را خوار و حقیر دانند پس امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام

گفت بدان خدای که بنده را بیافرید و دانه را بشکافت که تو از آن خوارتری و حقیرتری و روح ترا

اگر خواهم مثل روح مگس است در دست من چنانکه مگس در طعام افتد و در انجا بمیرد نفس خود را

نگاهدار و مارا بحکم خود بگذار و اگر نه ترا در رسانم بکسی که تو بکشتن سزاوارتری که او رها کن آنچه گذشت

و اندیشه کن آنچه مانده است تو از حلاوت بهشت هیچ در نیابی الا علقم یعنی کبست اگر تو موت

من و موت خود بینی و روح من و روح تو در دوزخ پس جماعت و ابو بکر شفاعت کردند که او را

عفو کن از آن سخن ابو بکر گفت ما نه از بهر او حاضر شدیم که خالد در آن سخن گفت که ما ترا رها کردیم

تو مارا رها کن و اگر نه چیزی بینی که از ان ما غضب تو زیاده کرد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام

گفت والله که خدا مرا مستوحش گردانیده از تو و با هر مستوحش این الانس داد و ما این معنی

خالد مرا دید و بسیار لشکر بر خود جمع کرد و خواست که او را موضعی باشد از من در ان بسیار تا بدان

مباهات کند نزد اهل جهان من او را فرود آوردم از آنچه در خاطر او بگذشت و او مرا می شناسد بحق

المعرفة و خدا تعالی بقتل او راضی نبود ابو بکر گفت این نیز بر سر ترک تقاعد تو نهیم که ترک نصرت

اسلام کردی و در جهاد رغبت نیکنی پیغمبر ترا بدین فرمود یا از رای خود چنین کردی امیر المومنین

علیه الصلوة والسلام گفت یا ابا بکر با مثل من جاهلان گویند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیعت

من بر شما الزام کرد و مرا در میان شما بمنزلت خانه کعبه کرد که بدو آیند و او بکس نرود و مرا بر آوردی پس

دست کرد و سر خالد را بگرفت و نزد خود کشید و سر قطب بگرفت و پاره پاره می پیچید و می انداخت ما شده

گویی که او موم نرم کرده میگیرد و می اندازد تا جمله قطب از بیرون آورد قوم مکبر گفتند و متحیر

شدند و عجب ماندند از بهر آنکه بدین طریق بیرون آوردن عجبتر از آن بود که در گردن او کرد پس

امیر المومنین علی گفت خدای بفضل و کرم خود این جمعیت بر شما پراکنده کرد و او حق من از شما بستاند

وبد قومی هستید شمارا خدای نیکی بد هاد وشمارا از رحمت خود دور کرداناد وپس عمار یاسر سر برآورد
ومثل زد بدین دو بیت وگفت یخادل سرحان سیامات ضیغم تقنصوا ضد ادراك وشما
فارسی من ولم ما لا ینا له الی راسه بالکف منه مخطا ابوبکر گفت ضیغم کیست گفت ما یعنی امیر المومنین
علی علیه الصلوة والسلام ابوبکر گفت دعوی که کردی نه چنین است ای پسر سمیه عمار گفت که چنین است
بخدا دعوی کردم دروغ نگفتم که صاحب ما ضیغم است وصاحب شما سرحان عضنفر وضیغم
شیر درنده بود وسرحان عفر گرگ بر سیده ومنافقان چون آن معجزه وقوت بدیدند از حسد روی
زرد شد وسوالیشان را روی افروخته شد والحمد لله علی ذلك معجزهٔ شصتم روایت کنند جمعی از
ثقات از انس بن مالك که او گفت که من وابوبکر وعمر نزد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بودیم
در شبی تاریك رسول صلعم فرمود که بدر خانه علی روید امیر المومنین علی ع بیرون آمد ازاری پشمین
بر میان بسته ویکی مثل آن بر دوش انداخته وشمشیر بنی در دست گرفته مارا گفت چیزی حادث
شده است گفتیم نزد رسول بودیم فرمود که بدر خانه علی روید واو براثر ما می آید در حال برسید
گفت یا علی علی گفت یا رسول الله من شرم دارم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت خدای عز وجل
جلت عظمته از حق شرم ندارد علی گفت یا رسول الله دوش محتاج بغسل بودم ودر خانه آب
طلب کردم نیافتم حسن را از جانبی وحسین را از جانبی بفرستادم دیر آمدند به پشت باز افتادم
آواز هاتفی شنیدم از تاریکی خانه که گفت یا علی برخیز وسطل آب بستان وغسل کن سطلی
دیدم پر از آب ودستاری سندس بر سر آن نهاده سطل برگرفتم وغسل کردم دستها بمندیل
خشك کردم ومندیل بر سر سطل نهادم دیدم که سطل از زمین برخاست وبر هوا رفت
وقطره از آن بر سر من چکید وخوشی آن در دل خود یافتم رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت
بخ بخ ای پسر ابوطالب بامداد آمد جبرئیل ع خادم وآب از حوض کوثر بود وسطل ومندیل از
بهشت جبرئیل مرا خبر داد واین کلمه سه بار باز گفت بدانکه آیات ومعجزات او از آن بیشتر است
که بیك جلد یا دو جلد باخر رسد وجمله معجزات یاد نتوان کرد اگرچه فضایل او از معجزات خالی
نیست وباقی یاد کنیم در باب سوالاتی که از عمر کردند واو از آن عاجز آمد وانچه در زمان او حادث
شد وعمر از جواب آن درماند وامام علیه السلام آنرا باصلاح آورد اما معجزهٔ او بعضی یاد کردیم تا
این رساله از ذکر آن خالی نباشد اکنون ابتدا کنیم بباب احتجاج او وانچه او با منافقان نواصب

بحث کرفته است والله اعلم بالصواب **باب سی وچهارم در ذکر احتجاج امیر المومنین علی ع با جماعتی از مهاجر وانصار وخارج در ان زمان که انکار حکم کردند** روایت کنند از سلیم بن قیس
هلالی که کفت نزد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بودم در زمان عثمان حضرت امیر
در مسجد رسول صلعم وجماعتی حاضر بودند از مهاجر وانصار وتذاکره میکردند پس یاد قریش
وفضل ایشان وسبق در اسلام وهجرت میرفت وانچه رسول در حق ایشان کفته بود از فضایل
مثل انکه کفت الائمة من قریش وکفت تبع قریش شوید وکفت قریش ائمه عرب اند وکفت سبب
قریش را قوت دو مرد باشد وکفت خدای دشمن دارد آنرا که قریش را دشمن دارد وکفت هر که
خواری قریش طلبد وخواهد خدا تعالی اورا اورا خوار کند پس ذکر انصار وفضایل
سابقه ونصرت که ایشان کردند وانچه خدا تعالی در حق ایشان یاد کرده است در کتاب
وفضل رسول در حق ایشان کفته است که سعد بن عباده را که از جنازه وآب غسل ملائکه یک
کردند واورا هیچ رها نکردند از فضایل تا هر کسی کفتند از ماست قریش کفتند رسول ص
از ماست وحمزه جعفر وعبیده بن حارث وابو بکر وعمر وعثمان وابو عبیده وسالم بن عوف
واز هر دو قوم هیچکس که اورا سابقه معرفتی بود نکذاشتند الا که اورا دران مجلس یاد کردند و
زیاده از دویست نفر نشسته بودند امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام درمیان آن قوم بود
وسعید بن ابی وقاص وعبد الرحمن بن عوف وطلحه وزبیر وعمار ومقداد وابوذر وهاشم
بن عتبه وحسن وحسین وعبد الله بن عباس ومحمد بن ابی بکر وعبد الله بن جعفر واز
انصار ابی بن کعب وزید بن ارقم وزید بن ثابت وابو ایوب انصاری وابو الهیثم بن تیهان
ومحمد بن سلمه وقیس بن سعد بن عباده وجابر بن عبد الله وانس بن مالک وعبد الله بن
ابی اوفی وابو لیلی وپسرش عبد الرحمن کودک پاکیزه بود پیش پدرش نشسته بود پس ابو الحسن
بصری بیامد وحسن پسرش کودک امرد وپاکیزه بود الا انکه حسن فربه از امد داد تا وقت
زوال در ان مذاکره بودند وعثمان در خانه بود واز ین خبر نداشت وامیر المومنین علی الصلوة والسلام
حاضر بودند او سخنی میکفت ونه کسی از اهل البیت او پس جماعت رو بدو کردند کفتند یا
ابو الحسن تو چرا سخن نمیکوئی امام کفت از هر دو قوم فاضلی چند کفتند اما من از شما سوالی
چند میکنم این جماعت قریش وانصار بسبب که خدا تعالی این فضایل بشما واو بنفس خود تان

ملائکه مح

بقبیله وعشیره واهل خانه های شما یا غیری کفتند بلکه خدایتعالی بما داد ببرکت رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم وبرما منت نهاد بمحمد واهل بیت وعترت او علیهم السلام نه بنفس وقبیله
وعشیره ونه اهل بیوتات ما امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام کفت راست کفتید ای جماعت
قریش وانصار میدانید که انکس که شما خیر دنیا وآخرت ازو یافتید از ما بود اهل بیت خاصه
نه از شما ابن عم من رسول صلی الله علیه وآله وسلم کفت که من واهل بیت من نوری بودیم نزد خدای
تعالی پیش از آن روز که خدایتعالی آدم علیه السلام را آفرید بچهار هزار سال چون آدم را بیافرید
آن نور در صلب او نهاد واو را بزمین فرستاد پس در صلب نوح بود در کشتی پس در صلب ابراهیم
بود در زمانی که او را باتش برهند آن نور در صلب او بود پس خدایتعالی ما را نقل میکرد از صلبهای
کرام آبا وامهات وسفاح بهیچکس از ایشان نرسید اهل سابقه واهل بدر کل واحد کفتند بلی ما شنیدیم
از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم دکر کفت سوکند میدهم شما را که میدانید که خدایتعالی فضل نهادم
در قرآن سابق را بر مسبوق ومن بر شما سابقم وکسی بر من سابق نیست وازمن سبق نبرد وکفتند
بلی کفت سوکند میدهم شما را که میدانید که چون آیه والسابقون السابقون اولئك المقربون
نزود آمد از رسول صلعم پرسیدند که این آیه در حق انبیا واصفیا نزود آمده است فرمود من افضل
رسلم وانبیا وعلی افضل شما واو اولیا واصفیا ست کفتند بلی کفت سوکند میدهم شما را بخدا
که میدانید که آیه واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم وانما ولیکم الله تا اخر وآیه المهلکون ولیجة تا اخر شما
کفتید یا رسول الله در حق مومنان یا عامست در حق جمله خلق خدا برسول فرمود ولاة امر بدیشان آموزند
وتفسیر کند ایشانرا از حال ولاة چنانکه ایشانرا امر نماز وروزه وزکوة وحج بیان کرد انکاه رسول الله
صلعم مرا نصب کرد بغدیر خم وخطبه فرمود وکفت حق تعالی مرا برسالتی فرستاد که دلم از بهر آن تنگ
وظن میبرم که خلق مرا بد دروغ بازدهند مرا وعیدی میکرد مرا عذاب کنند آن روز منادی فرمود
بصلوة الجامعه وخطبه کرد وکفت ای قوم خدای مولای منست ومن مولای شما ام ومولای مومنان
ومن بدیشان اولیترم از نفس ایشان بر ایشان کفتند بلی یا رسول الله رسول کفت برخیز یا امیر المومنین
علی من برخاستم فرمود که هرکه من مولای اویم علی مولای اوست اللهم وال من والاه وعاد من عاداه تا آخر
برخواند سلمان برخاست وکفت یا رسول الله ولاه چکونه است فرمود که ولاه همچون ولاه من بود یعنی هر که
من بدو اولیترم از نفس او امیر المومنین علی بدو اولیتر از نفس اوست انکاه حق تعالی آیه فرستاد که

الیوم

الیوم اکملت لکم دینکم تا آخر و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت الله اکبر بر تمام نبوت من و تمام
دین خدا تعالی و رسول و ولایت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بعد از من ابو بکر و عمر برخاستند
و گفتند این آیه خاص در حق امیر المومنین علی است گفت در او و اوصیای من تا روز قیامت گفتند
یا رسول الله بیان کن ما را که کدام است گفت برادرم علی و وزیر و وارث و وصی و خلیفه منست
در امت من مولای هر مومن است بعد از من پس پسران من حسن و حسین و نه امام دیگر از فرزندان
حسین یکی بعد از یکی و قرآن با ایشان باشد و ایشان با قرآن و از هم جدا نشوند تا بمن رسند در
حوض کوثر همه گفتند بلی شنیدیم و آنجا حاضر بودیم چنانکه تو میگوئی قومی گفتند ما را جمله حفظ شد
و بعضی گفتند ما جمله حفظ نکردیم و این جمله که نگاه داشتند و حفظ کردند بهتر و فاضلتر از ما اند
یعنی آنکه نگاه داشت مومنان بودند و آنکه نگاه نداشت منافقان بودند امیر المومنین علی علیه الصلوة
گفت بعد از آن راست میگوید که مردم در حفظ یکسان نباشند پس امیر المومنین حسین ۴
گفت سوگند میدهم بخدا شما را که هر که این را حفظ کرده است برخیزد و خبر دهد زید بن ارقم و براء بن
عازب و ابوذر و سلمان و عمار و مقداد رضوان الله علیهم برخاستند و گفتند ما حاضر بودیم و
شنیدیم و قول رسول حفظ کردیم و او بر منبر ایستاده بود و در جنب وی گفت ای قوم خدا تعالی
مرا امر فرموده است که امامی بر شما نصب کنم و قائلی در میان شما بگذارم و خلیفه و وصی من
بعد از من و آنچه فرض کرده است بر مومنان طاعت او و در کتاب خود قرین طاعت خود اطاعت
من کرده است و شما را امیر فرمایم بولایت مراجعت خواهم کرد که با خدای از بیم طعنه اهل نفاق
و تکذیب ایشان و مرا خدای وعید کرد که اگر این پیغام نگذارم مرا عذاب کند و خدا تعالی
نماز و روزه و حج و زکوة بفرمود شما را بیان کردم و شما را فرمودم بولایت امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام و شما را بیاگاهانیدم که این از آن منست خاصه دست بر دست علی نهاده بود بعد از آن
پسرش حسن و بعد از آن حسین و بعد از آن اوصیا از فرزندان او از قرآن نشوند تا بمن رسند
در حوض کوثر ای قوم بیان کردم شما را بتصریح و بنا و شما بعد از من و امام و هادی و دلیل شماست
او برادر منست علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام و او در میان شما بمنزلت منست بخلاف
او مباشید در دین مطیع او شوید در جمله کارها که نزد اوست هر علم که خدا تعالی مرا آموزانیده بود

ازو بیاموزید وازو بپرسید وازاوصیای او بعدازو برایشان تقدیم مکنید وترک
ایشان مکنید که حق با ایشانست وایشان با حقند وازحق جدا نشوند وحق ازایشان جدا نشود
پس بنشست مسلم بن قیس هلالی کفت امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام فرمود که ای قوم حق
تعالی آیه تطهیر ما فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل الایمان وتطهیر رسول را
ومرا وفاطمه وحسن وحسین را جمع کرد وکسائی یعنی کلیمی درما افکند وکفت خدایا این اهل بیت
منند ولحمت منند رنجانیده باشد مرا هرکه ایشانرا برنجاند ومجروح کردانیده است مرا هرکه ایشان
مجروح کرداند ام سلمه کفت یا رسول الله کفت تو برخیز این آیه درحق من وعلی وفاطمه وحسن و حسین
که همه فرزندان منند ونه فرزند از فرزندان حسین خاصه فرود آمده است وغیر ازما کسی با ما نیست
همه کفتند ما کواهی میدهیم که این ازام سلمه شنیدیم بعد ازان از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
پرسیدم همچنان خبرداد که ام سلمه کفته بود بعد ازان امیرالمومنین علی علیه الصلوة والسلام
کفت شمارا سوکند میدهم که میدانید که حق سبحانه وتعالی این آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وکونوا مع الصادقین سلمان کفت یا رسول الله این آیه خاص است یا عام کفت جمله مومنان
را بدان فرموده است اما صادق مخصوص ازان برآوردیم علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام
واوصیا بعد ازو تا روز قیامت کفتند بلی شنیدیم کفت سوکند میدهم شمارا که من در غزوه تبوک
برسول صلی الله علیه وآله وسلم کفتم از طعن منافقان مرا چرا رها میکنی در مدینه کفت صلاح نیست ستدیرد
مدینه الا بمن یا بتو وتو مرا بمنزله هرونی از موسی الا آنکه بعد از من نبی نباشد کفتند بلی کفت
سوکند بخدا میدهم شمارا که میدانید که آیه در سوره حج یا ایها الذین امنوا ارکعوا واسجدوا
ربکم وافعلوا الخیر تا آخر سوره سلمان برخاست وکفت کیستند این قوم یا رسول الله که برایشان
شهیدی وایشان شهداند بر مردم کفت آنکسانی که ایشانرا برکزیده اند در دین وبر ایشان حرج
نیست ملة ابیکم ابراهیم رسول فرمود بران چارده کس میخواهد خاص دون از امت سلمان
کفت یا رسول الله بیان فرمای که ایشان کدامند کفت من وبرادرم علی وفاطمه ویازده فرزند
من از صلب او کفتند بلی کفت سوکند میدهم شمارا که رسول صلی الله علیه وآله وسلم خطبه
میکرد وبعد ازان خطبه نکرد وکفت ای مردمان من ثقلین را در میان شما باز میکذارم کتاب
خدا واهل بیت من دست برایشان زنید تا کمراه نشوید وبمن رسید در حوض عمر کفت ما شند

کسی که در خشم باشد یا رسول الله جمله اهل بیت تو کفت نه لیکن اوصیای من بعد از ایشان اول برادرم
وزیر و خلیفه در امت و ولی هر مومنی بعد از من اوست و از و لبرم حسن و بعد از و حسین و بعد از
نه فرزند دیکر از حسین کواهان خدا اند و حجت او بر خلق جون حجت منست و ایشان خازنان علم
منند و معدن حکمت هر که اطاعت ایشان میکند اطاعت خدا داشته باشد هر که عصیان
ایشان میکند عصیان خدا کرده باشد جمله کفتند بلی کواهی میدهیم که رسول الله جنین کفت
ما از و شنیدیم جون ترک سالها کرد کفت خدایا تو کواه باش که جمله برین کواهی میدهیم و نمیکوییم
الا انجه از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدیم یا از جماعتی ثقات که از ایشان شنیده اند
پس کفت که اقرار میکند که رسول کفت که هر که دعوی میکند که مرا دوست دارد و علی را دشمن
دارد در دوزخ بود و دروغ زن بود ابو بکر کفت از بهر جه یا رسول الله کفت از بهر انکه از من است
و من از و که او را دوست دارد مرا دوست دارد و هر که او را دشمن دارد مرا دشمن داشته باشد و هر که مرا
دشمن داشته باشد خدا را دشمن داشته باشد و قد ربیست نفر از افاضل مهاجر و انصار کفتند همچنین
است باقی که منافق بودند خاموش ماندند باقی کفتند ایشان که کواهی دادند نزد ما ثقات و
عدولند کفت خدایا تو کواه باش بر جمله طلحة بن عبد الله کفت جکونه کنیم بر دعوی که ابو بکر و
اصحاب کردند و ایشان مصدق داشتند پس ابو بکر دعوی کرد و کفت من از رسول شنیدم
که کفت خدا نخواست که نبوت و ولایت جمع در خانه باشد عمر و ابو عبیده و سالم و مقداد تصدیق
ابی بکر کردند طلحه کفت هر جه تو دعوی کردی و حجت آوردی از فضل و سابقه حقست بدان
اقرار میکنیم و میدانیم اما آن خلافت را جهار کس اقرار کردند و کواهی دادند جنانکه شنیدی
امیر المومنین علی ع جون این سخن شنید خشم کرفت و جیزها که ظاهر نکفتی ان روز ظاهر
بکفت و تفسیر کرد ان سخن را که عمر کفت و ایشان معنی نمیدانستند جنانکه از پیش رفت
مقالات اهل شوری انکه روی بقوم کرد و کفت که مرا خبر دهید از منزلت من شما جنانکه مرا
می شناسید من صادقم یا کاذب همه کفتند راست میکویی والله که ما هرکز ندیدیم که تو دروغ
کفتی نه در زمان جاهلیت و نه در زمان اسلام کفت والله که بدان خدایی که ما را کرامی کرد به
نبوت محمد ص او کرامی کرد
مرا بدانکه بعد از و ایمه و خلفای مومنان کرد و ان آن ترسانید از ما و اهل بیت ما و امامت را

نشاید وخلافت را الا از ما وهیچ کس جز ان ما واهل بیت ما حقی ونصیبی نیست دران اما رسول
ختم انبیا است وبعد ازو نبی نخواهد بود وختم نبوت ورسالت بدو کردند تا روز قیامت
وما را خلیفه کرد بعد ازو تا روز قیامت نظام دین اورا وشرافت اورا زیرا که او اشرف انبیا
بود ودین او هرگز منسوخ نگردد وما را خلیفه کرد بعد ازو در زمین وشهدا بر خلق وطاعت
ما قرین کرد بالطاعت رسول در قران باریتعالی جلت عظمته محمد را رسالت داد وما را خلافت
بعد ازو در کتاب منزل باشد پس خدا تعالی بفرمود تا اورا بامت رسول صلعم رسانید چنانکه
فرموده بود شیخین واتباع او را قبول نکردند بمعاونت نواصب که اعادی ما بودند که اهل بیت
رسولیم پس گفت طلحه سزاوارتر باشد بمقام ومنزل رسول وشما از رسول شنیدید که مرا
چون پیغمبر فرستاد بسوره برائت سوگند بموسم گفت نرساند الا مردی که از من باشد میدهم شما را
که شنیدید این سخن را از رسول گفتند بلی وگواهی میدهیم که دران وقت که ترا دران سوره
برائت پیغمبر فرستاد امیر المومنین فرمود چون صاحب شما یعنی ابوبکر صلاحیت آن نداشت
که صحیفه چند را که نبشت بخلق رساند ومرا می باید رسانیدن چگونه او مستحق مقام وموضع
رسول باشد طلحه گفت جمله شنیدیم از رسول بیان کن که ما را چگونه صلاحیت آن نبود
ودیگری را که از رسول رسانند غیر از تو رسول ما را چگونه وجمله خلق گفت باید که انکه
حاضر است بغایب رساند گفت میدانید که رسول صم گفت رحمت کناد خدای بر انکس
که قول من بشنود وبدیگری رساند چنانکه شنیده باشند که حامل فقه باشند وایشان
فقیه نباشند یعنی سخن علی بشنوند ونگاه ندارند تا بدیگری رسانند وخود معنی آن ندانند
وباید که حمل فقه کنند وبدیگری برسانند که او خود از رساننده فقه فقیه تر باشد وگفت
سه چیز غل نمند بر دل من چون عمل صالح نکند خالص از بهر خدا تعالی وسمیع وطاعت
باری ولاه امر دادن وبا جماعت بودن که دعوت ایشان وچند جای دیگر پیغمبر هاید که باید که
حاضر ابجد بشنود بغایب رساند امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت ایمه رسول
صلی الله علیه واله وسلم گفت در روز غدیر خم در حجة الوداع در آخر خطبه چون گفت من
دو چیز در میان شما رها میکنم تا گمراه نشوید اگر دست در هر دو زنید کتاب خدای عزّ
من واهل بیت من که خدا تعالی خبر داده است که ایشان از هم جدا نشوند تا بحوض کوثر بمن رسند

کمایتن

کهاتین اصبعین وانکشت میانه وسبابه بهم باز رسانیده بود و دیکر کفت کهاتین دیکر که این یکی
بیشتر است از یکی دست در ایشان زنید تا کمراه نشوید و بر ایشان تقدیم مکنید و ترك ایشان
مکنید و بدیشان میاموزید که ایشان عالمتر اند از شما بعامه حلایق وبفرمود که برسانید هر کراینند
بجون طاعت ایمه رسول علیهم الصلوة والسلام وایجاب حق ایشان ودر چیزهای دیکر بکفت
وازبهر آن عامه فرمود تا بعامه دیکر برسانند حجت آن قوم را که خبر از ایشان بخلق بتوانید رسانیدن
جملکی انجه خدایتعالی برسول فرستاد وندانی یا طلحه که رسول صم مرا کفت کسی وام من نکذارد
وذمت من بری نکند جز انو دین عزامات من بکذاری وقتال کنی بر سنت من جون تولیت بابوبکر
دادند دین وعداوت رسول من کذاردم وشما جمله تبع او شدید ومن وعن وعداوت رسول بکذاردم
ورسول ایشانرا خبر داده بود که دین وعداوت رسول من نکذاردم نه ابوبکر وانجه ابوبکر بدیشان
داد نه قضای دین وعدات رسول بود بلکه قضای دین وعدات رسول آن بود که ذمت رسول صم
بری کردم وتبلیغ بر رسول بهر جه آورد از نزد خدایتعالی بعد از وایمه کنند آنها که خدای عز وجل
طاعتشان فرض کرد ودر کتاب خود بولایت ایشان هر که طاعت ایشان برد طاعت ایشان برده
باشد وهر که عصیان ایشان کند عصیان خدای کرده باشد طلحه کفت پس بر من روشن کردی
ومن نمیدانم که بدان سخن جه میخواهی تا تو بیان کردی خدایتعالی ترا جزای خیر دهاد ای ابوالحسن
از جمله امت رسول پس طلحه کفت میخواهم که سوالی کنم ترا دیدم که جامه بیرون آوردی مهر بر آن
نهاده کفتی ای مردمان من مشغول بودم بجمع کردن قرآن بعد از انکه از غسل دفن وکفن رسول صم
فارغ شدم تا جمع قرآن کردم این کتاب خداست مجموع نزد من یکحرف از ان ساقط نشده طلحه کفت
انجه تو جمع کردی ونوشتی بدیدم وحاضر بودم که عمر کس فرستاد که انجه جمع کرده از قرآن بمن فرست
وتو نفرستادی عمر خاموش شد از خواستن قرآن از تو زیرا که جون بر امت عرض کردی کار ایشان
در انغطاط افتادی عمر جون شخصی آیتی از قران بیاوردی جون دو کس آنرا بخواندی وکواهی بدادندی
میبنوشت وجون یك کس خواندی وکواهی بدان دادی ترك آن میکرد وطلحه کفت
از عمر شنیدم که کفت در روز یمامه جماعتی از قرابه کشتند که ایشان قرآن میخواندند وغیر ایشان
نمیخواندند وجون ایشان قرآن مینوشتند کوسفندی بیامد وصحیفه بخورد وانجه در انجا
نوشته بود نیز برفت ودر آن روز کار کاتب عثمان بود ودیکر طلحه کفت که از عمر واصحاب او شنیدم

که قرآن جمع میکردند و در عهد عمر و در عهد عثمان ایشان میکفتند که سورهٔ احزاب چند سورهٔ البقره
بود و سورهٔ نور صد و نود و آیه بود و سورهٔ حجر صد و نود آیه بود چرا یا ابو الحسن آنچه جمع کردی بیرون
نیاوردی تا مردم آنرا بخوانند و عثمان چون آن مصحف بدید که عمر جمع کرده بود و مصحف نوشته
و خلق را فرموده تا بیک قرائت کنند و مصحف ابی کعب و عبد الله بن مسعود بدرید و بسوزانید امیر
المومنین علی علیه الصلوة والسلام کفت یا طلحه آنچه خدا تعالی بر رسول صلی الله علیه وآله فرستاد جمله
نزد من نوشته است بخط من و املای رسول طلحه کفت هر چیز از بزرک و کوچک و خاص و عام که
بوده یا باشد تا روز قیامت پیش تو نوشته است امام کفت بلی رسول صلعم ستری چند با من بکفت
و جز از من کسی بغور معنی آن نرسید و جامع نوشتند چنانکه میخواستند چون عمارت بعمر رسید
طلب مصحف کرد امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام عرض او معلوم بود که او میخواست که او را
بسوزاند امام بوی نداد دیکر باره کس بامیر المومنین علی فرستاد که آن جامع که تو جمع کردهٔ بیار تا
بفرمایم که خلق بران جمع شوند و آنرا بخوانند کفت این ممکن نیست من از بهر اقامت حجت آنرا نزد
ابوبکر بردم تا بر شما حجت باشد و روز قیامت نکوئید انا کنا عن الغافلین یا کوئید که بما نیاوردید آن
قرآن که نزد من است لا یمسه الا المطهرون یعنی هیچ نجسی بدان نرسیده است و اولیا از فرزندان
را کوشوارند عمر کفت یا ابا الحسن آنرا وقتی هست که اظهار آن کنند کفت بلی چون قایم از فرزندان من
بیرون آید آنرا ظاهر کند و خلق را بران دارد که آنرا میخوانند و بران کار کنند سلیم بن قیس هلالی کوید
که من با حنش بن معتمر بودم در مکه ابوذر غفاری رضی الله عنه را دیدم که برخاست و حلقه در کعبه را
بکرفت و ندا کرد باواز بلند در موسم کفت ای مردمان اکر مرا نمی شناسید نشناسید که من صدیقم
اباذر کفت ای قوم من از رسول صلعم شنیدم که کفت مثل اهل بیت من در میان امت مانند کشتی
نوح است علیه السلام هر که در کشتی او نشست نجات یابد و هر که ترک کرده غرق شد و مثل باب
حطه است در بنی اسرائیل ای قوم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدم که کفت دو چیز در میان
شما میکذارم اکر دست در آن زنید کمراه نشوید کتاب خدا و عترت من باز بمدینه آمد ابوذر
غفاری عثمان کس فرستاد و او را بخواند و کفت یا ابا ذر چه چیز ترا بران داشت که در موسم
واین سخن کفتی کفت رسول صلعم چنین کفت کفت که کواهی میدهد کفت امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام و مقداد ایشان را طلب داشته بیامدند و کواهی دادند و باز کردیدند هر سه میرفتند

عثمان گفت ایشان هر سه می پنداشتند که در کاری کرده اند که روزی در ایام عثمان با امیر المومنین علی ع
گفت تو از من باز پس ایستی یعنی مرا یاری نمیدهی از انکه بهتر از من و تو بودند امام گفت آن
کیست که به از منست گفت ابوبکر و عمر گفت دروغ گفتی که من از ایشان بهترم که خدا تعالی را پیشتر از
ایشان پرستیدم و بعد از شما یعنی دران روز که رسول صلعم در حیات بود شما خدا را نپرستیدید
و بدان زمان که بعد از رسولست عثمان مجال گفتن نداشت و پشیمان شد ازین سخن گفتن سلیم بن
قیس هلالی روایت کند از سلمان و مقداد و او از ابوذر و او از امیر المومنین علی ع نقل کند که شخصی
با امیر المومنین دعوی مفاخرت کرد و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بر چه بر تو فخر آورد که
تو امین تر و حلیم تر و بزرگتر و عالمتر و بیشتر و اسلام تو سابق تر و تو از ایشان مستغنی تری بنفس
و مال و تو قادر تری بر کتاب خدا تعالی و بر معنی آن عالمتری به نسبت و شجاعتری بملاقات دشمن
خود بیشتر و تو زاهد تر بر دنیا و آخرت و با جتهاد تو کسی نیست و عبادت تو و بحسن خلقت نیکوتر
زبانت راست گوی تر بخدا و رسول خدا دوستر از ایشان و بعد از من ترا سی سال عمر خواهد بود
و عبادت خدا تعالی چون یاری یابی قتال کنی بر تاویل قرآن چنانکه من کردم بر تنزیلش و بعد از ان
ترا بکشند و شهید باشی و موی محاسن تو از خون تو رنگین سازند و انکه ترا بکشد بقاتل ناقه
صالح برابر باشد در دشمن داشتن خدا تعالی او را و دوری دهاد از رحمت خود قوله تعالی بعدا لعاد
قوم هود سلیم بن قیس هلالی روایت کند از سلمان و گوید با ابوذر و مقداد و سلمان رضی الله
عنهم نشسته بودم شخصی از اهل کوفه بیامد و نزد سلمان بنشست و طلب راه راست کرد سلمان
بدو گفت دست در کتاب خدا تعالی زن و تبع امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام شو که
او از قرآن جدا نشود سلمان گفت گواهی دهم از رسول صلعم شنیدم که گفت علی با حق میگردد و علی
صدیق اکبر و فاروق است یعنی راست گو و راست کردار بزرگ و فرق کننده میان حق و باطل
شخصی گفت پس چرا ابوبکر و عمر را صدیق و فاروق میگویند گفت نام دیگر بر ایشان نهادند
چنانکه اسم خلافت بر ایشان نهادند و خلیفه میخوانند و امیر المومنین میگویند بدروغ
و حال انکه حضرت رسول ما را و ایشان را فرمود که بر علی سلام کنید بامرة المومنین ما و ایشان
سلام کردیم و روایت کند قاسم معاویه از صادق صلوات الله و سلامه علیه گفتم ای قوم روایت
میکنند حدیثی از معراج رسول صلعم گفت چون مرا بمعراج بردند دیدم که بر عرش نوشته بود که

لا اله الا الله محمد رسول الله علیا ولی الله ابوبکر صدیق وعمر فاروق صادق علیه السلام کفت سبحان الله
هر چیر برا تغیر کردند کفتم چون خدای تعالی عرش بیافرید بر عرش نوشت لا اله الا الله محمد رسول
الله علیا ولی الله علیا ولی الله وچون اسرافیل آفرید همین کلمات بر پیشانی نوشت وچون
آفرید همین بر پیشانی او بنوشت وچون آسمان آفرید همین کلمات بر اطباق آن بنوشت وچون ماهتاب
آفرید همین کلمات بران بنوشت واین سیاهی که در مهتاب یعنی اثر از آن است وچون یکی از شما کوید
لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله حق تعالی کناهان او بیامرزد وچون لا اله الا الله محمد رسول الله
علیا ولی الله که کفت چون آدم علیه السلام را از بهشت فرود آورد وآنچه ابنیا را علیهم السلام بران
تفضیل نهادند جمله در عترت نبی هادی شما هست چرا سر کشته میشوید سلیم بن قیس هلالی
روایت کند که شخصی از امیر المومنین علی علیه السلام پرسید که من حاضر بودم شنیدم که کفت مرا
خبر ده بمنقبتی از آن خود کفت انچه خدا فرو فرستاد در قرآن کفت کدامست افمن کان مومنا کمن
کان فاسقا لا یستوون وافمن کان علی بینة من ربه ویتلوه شاهد منه من شاهدم از رسول از قول خدا تعالی
که فرمود یقول الذین کفروا لست مرسلا قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب در حق من
فرو آمده است در قرآن بر شمر چنانکه از پیش رفته است ونواصب کویند از تعصب که من عنده
علم الکتاب عبد الله بن سلام میخواهد وروزی شخصی از نواصب این معنی پیش سعید بن جبیر
بکفت کفت ای عجب این سوره مکیست وعبد الله بن سلام بعد از مدتی از هجرت ایمان آورد چکونه
توان کفت که این آیه در حق عبد الله بن سلام است ونواصب را ازین سخن فاسد بسیار است
از عداوت آل رسول صلی الله علیه وآله وسلم که دارند سلیم بن قیس کوید یا امیر المومنین علی علیه
الصلوة والسلام مرا خبر ده بفاضلتر منقبت تو از رسول صلی الله علیه واله وسلم کفت نصب کردن
مرا در روز غدیر خم وایشان ولایت من قبول کردند یعنی شیوخ بفرمان خدا تعالی وقول رسول
صلی الله علیه وآله وسلم که کفت تو مرا بمنزلت هارونی از موسی ومن با رسول صلعم بسفر بودم
رسول خادمی نبود جز از من وبا رسول جز لحافی نبود از زنان عایشه نیز بود رسول صلی الله علیه واله
من وعایشه خفتی وما را همه یک لحاف بود وچون در شب برخاستی که نماز بکزارد دست
لحاف بنهادی تا لحاف میان من وعایشه بخفتی ودر زمین نشستی بر سر آن فراش که در زیر ما
شبی مرا تب کرفته بود وخواب نتوانستم کرد رسول صلعم نیز خواب نکرد از سبب بیخوابی من آن

میان من و عایشه مصلی ساخت و نماز گزارد و چنانکه میتوانست پس نزد سر من آمد و حال من
میپرسید همه شب برین گونه میکرد تا صبح بر آمد چون نماز با صحابه بگزارد بیامد و گفت خدایا علی را
شفا ده و عافیت بخش که امشب ما را بیخواب کرد از رنجی که بر دست پس رسول صلی الله علیه و آله
وسلم گفت نزد صحابه بشارت باد ترا یا امیر المؤمنین علی گفتم خدا ترا بشارت دهاد بهمه چیزی
و روح من فدای تو باد گفت من امشب چیزی نخواستم از خدا تعالی الا آنکه مثلی آن از برای تو خواستم
بخواستم تا برادری دهد میان من و تو و از و درخواستم تا ترا ولی هر مومنی و مومنه گرداند ابو بکر
با عمر گفت می بینی که چه از خدا میخواهد اگر صاعی خرما خواهد یا مملکتی فرو فرستادی یا نصرت
او میکند بر اعدا یا گنجی برو فرستادی که راحت او و اصحاب باشد که ایشان محتاج آنند بسیار
بهترین بودی که خواست و او هرگز از برای علی چیزی نخواهد الا که خدا تعالی اجابت کند سخن دراز شد
درین باب اکنون ابتدا کنیم در ذکر بعضی از آنچه میان صحابه رفت بعد از رسول صلی الله علیه و آله
وسلم و حجت کردن بر ابو بکر والسلام علی من اتبع الهدی

باب سی و پنجم در احتجاج امیر المؤمنین علیه الصلوة والسلام

بر ابو بکر و مقر شدن او بر امامت و در آنکه او مستحق
خلافتست و اشارت کردن بقول بعضی از آن قوم که انکار کردند و اصحاب سقیفه و آن قوم
یعنی شیوخ که در پیش امیر المومنین علی الصلوة والسلام ایستادند و کید ایشان در حجة الوداع
و عقبه تبوک از پیشتر یاد کردیم روایت کند مفضل بن عبد الله شیبانی از جماعت ثقات
و عدول باسانید درست که چون رسول نماز کرد و با خانه آمد ثوبان مولای خود را فرمود که بر در
خانه بنشیند و کسی را نگذارد که در اندرون خانه رود و رسول از خود برفت و انصار بیامدند
که در اندرون خانه روند ثوبان نگذاشت که در خانه در آیند گفتند برو دستوری خواه تا بپیش رسول
رویم از خود رفته است و زنان پیش او نشسته اند انصار بگریه افتادند رسول صلعم آواز گریه
شنید گفت اینان کیستند گفتند انصار رسول گفت که اینجا از اهل بیت من کیست گفتند
علی و عباس فرمود تا ایشانرا بخواندند و تکیه بر ایشان زد و بیرون آمد و پشت بر ستونی از
مسجد باز داد که آن ستون از چوب خرما بود خلق نزد او جمع آمدند آنحضرت خطبه کرد و در
میان خطبه گفت هیچ نبی از دنیا نرفت که ترکه نگذاشت و من برای شما ثقلین بگذاشتم کتاب
خدا و اهل بیت من هر که ایشانرا ضایع کند ای قوم انصار ایشان گرش مند گرشی که من با ایشان

کردم ومن شمارا وصیت کردم بتقوی خدایتعالی ونیکوئی کردن با محسن از انصار وعذر
قبول کنید وان بدکردار درگذرانید وان پس اسامه را بخواندند برو ببرکت خدای ونصرت
وعافیت واین قصه درازست وازبیشتر یاد کردیم اما درین باب انچه احتیاج بود اندکی یاد کنیم
گویند سعد بن عباده دران وقت رنجور بود هرکه از پرسش رسول بیرون آمدی بعیادت
سعد رفتی روز دوشنبه چاشتی بجوار حق پیوست راوی گوید که از بعد خصومت و
محاکات صحابه چندانکه درین رساله مسطورست سلمان خاموش نمی شد عمر گفت یا سلمان
خاموش باش که دوستی تو خاندانرا ندیشتر از ابوذر وعمارست ابوذر گفت مارا بحب آل محمد
سرزنش مکن وتعظیم آل رسول لعنت بر دشمن ایشان باد انکه غلبه وتظلم بر ایشان کند
وخلق را بر ایشان مستولی گرداند وقوم را بارتداد برد وفرمان باری تعالی نبرد ومانع
سنت وروش انبیای سلف ورسول الله شود وازین نمط بسیاری شمرد عمر گفت آمین
امین لعنت بر ایشان باد که حق ایشان ببستد بخدا که ایشانرا درین امارت وخلافت
هیچ دخلی وحقی نیست وایشان وجمله خلایق یکسانند ابوذر گفت از بهر چه بحق ایشان
حجت گرفتی امیر المومنین علیه الصلوة والسلام گفت یا ابن ضحاك بحق ماست حق
تو ولپسر ابو قحافه است عمر خاموش شد پس گفت چون بیعت کردند عامه خلق وبر صاحب
من راضی شدند وبر تو رضا ندادند مرا چه گناه است امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
گفت خدا ورسول خدا راضی نشدند الا بمن نه بتو وصاحب تو وانکه تبع شماست و
بشارت باد ترا وصاحب ترا وهرکه تبع شما اند وانکه یاری شما دهد بسخط وعذاب وجزای
خدایتعالی ای پسر خطاب اگر تو دانی که از چه بیرون شدی ودر چه رفتی وبر نفس خود
خیانت کردی وبر صاحب خود روا داشتی ابوبکر گفت یا عمر که چون ما از شر وغایله
او ایمن شدیم بگذار تا هرچه خواهد بگوید امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام گفت
نخواهم الا یک چیز از شما هر چهار یعنی سلمان وابوذر ومقداد وزبیر که نشنیدند از رسول صلی الله علیه
واله وسلم که فرمود که دوازده کس در تابوتی باشند از آتش شش از قوم آخر در جائی از قعر دوزخ که آنرا
فلق خوانند چنانکه در قران میفرماید که قل اعوذ برب الفلق من شر ما خلق وقفلی بر این تابوت
زده وسنگی بر سر آن چاه نهاده وچون باریتعالی خواهد که دوزخ را بتابد آن سنگ را از سر چاه

بادرد ودوزخ استغاثه کنند از کرمی آن جاه من از رسول صلعم پرسیدم که ایشان کیستند در حضور
شما کفت آن ... قابیل پسر آدم که برادر خود هابیل را کشت و فرعون فراعنه ونکه با ابراهیم علیه السلام
حجت کرفت و دو کس از بنی اسرائیل تغییر توریت وسنت موسی کردند یکی یهود الیهود و دیکر نصر
النصاری وابلیس ششم ایشان واز آخرینان دجال وپنج از اصحاب صحیفه اند شما که عهد کردند
وعهد بستند بر عداوت تو یا علی غلبه کند بعد از من بر تو ونام شما بر شمرد و در روایتی دیکر شش
اولین قابیل وفرعون وهامان وسامری ودجال نامش در اولین وخروجش در آخرین وان
عجل ابوبکر ونعثل یعنی عمر وفرعون ومعاویه وهامان این امت یعنی زیاد قارون نسعد و ساحر.
وسامری یعنی ابوموسی اشعری وبتر یعنی عمر عاص سلمان کفت ما کفتیم امیر المومنین علی ع
راست کفت کواهی دهیم که ما از رسول صلعم شنیدیم این سخن را عثمان کفت یا ابا الحسن نزد تو
واین اصحاب حدیثی نیست در حق من امیر المومنین علی ع کفت بلی شنیدم از رسول که کفت و نشنیدم
استغفار کرد بعد از لعنت سلمان وصحابه کفتند ما این از رسول شنیدیم که لعنت بر تو کرد وعثمان
خشم کرفت وکفت چه بوده است ترا با من که مرا بحال خود نمیکذاری نه در حیات رسول ونه بعد از
وفات او زبیر کفت راست عثمان کفت بخدا که از رسول شنیدم که زبیر را مرتد بکشند سلمان
کفت امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام با من کفت راست میکوئی عثمان از بهر آنکه با من
بیعت کند ونکث بیعت کند مرتد کشته کردد وهر که بیعت کند ونکث بیعت کند بر نفس خود
باز کردد کما قوله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما
ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما سلمان کفت قوم مرتد شدند
بعد از رسول صلی الله علیه واله وسلم الا آنکه بعصمت ماند با آل محمد واهل بیت او علیهم الصلوة والسلام
بمنزلت هارون بودند وانکه تبع ایشان شدند ناجی بود شیوخ بسان سامری بودند واغوای خلق
کردند واتباع ایشان کوساله پرست شدند وامیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بر سنت
هارون است وشیوخ واتباع بر سنت سامری شدند واین مثلیست که خدای در قران یاد
کرد که یا رسول الله صلعم که بعضی از امت بعد از تو مرتد شوند وپیروی سامری بکنند یعنی اتباع
شوند وامیر المومنین علیه الصلوة والسلام کفت از رسول شنیدم که کفت بعضی از امت من
سنت بنی اسرائیل کیرند چنانکه پر تیر بپر تیر وجب بوجب وکز بکز وباغ بباغ روزی مصنف را

بابعضی از اعادی بحث میرفت که ایشان از نواصب بودند وگفتند که شیوخ برحق بودند
وخلافت وامارت حق ایشان بود بنده مصنف رساله را برایشان عرض کردم بابی چند
در حق شیوخ مطالعه کردند مقر نمی شدند که امامت وخلافت نه حق ایشان بود مقالات
بسیار برفت آخر الامر بران مقرر شد که با کلام حق جل وعلی مشورت کنیم و در حق شیوخ
وامیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام ملاحظه کنیم نواصب نیت کردند که امامت وخلافت
حق شیوخست یا نه این آیه بفال برآمد که قوله تعالی یقدم قومه یوم القیامة فاوردهم النار
وبئس الورد المورود واتبعوا فی هذه ومصنف نیت کرد که امامت وخلافت حق امام
معصوم است این آیه برامد که قوله تعالی لیجزی الذین امنوا وعملوا الصالحات اولئك لهم
مغفرة واجر کریم نواصب سکوت اختیار کردند علقمة بن شعبی روایت کند از عروة زبیر
که گفت چون منافقان گفتند که ابوبکر میگوید که من اولیترم از علی بامارت خبر بابوبکر رسید
وخطبه کرد وگفت صبر کنید ای قوم که مرجع شما بنا دانیست ورعایت نگاه نمیدارید
ونگاهداشت ولایت میکنید بخواری اظهار ایمان کردید ونفاق در اندرون در آید
وکروه وجمع طغیان اید دعوی میکنید که من میگویم که من فاضلترم از علی چگونه این سخن بگویم
که مرا سابقه نیست ونه قرابتیست ونه خصوصیت او توحید خدا گفت ومن کافر بودم
واو خدا میپرستید ومن مشرك بودم واو دوست رسول بود ومن عدوی او بودم سبق
او برمن بساعتی که اگر من منقطع شوم بمیدان او نرسم وغبار او در نتوانم یافت علی بن ابیطالب
علیه الصلوة والسلام فوز یافت از حق تعالی بدوستی واز رسول بتقرب واز ایمان برنیت اگر
جهد کند خلق اولین وآخرین درجه او در نتوانند یافت وبراه او نتوانند که بروند از خدای
روح دارد واز رسول وابن عم دوستی دارد واو برنده اوست وبتمامست وهلاك کننده شکها
وبرنده سبب ضلالت وبرکننده شرك وظاهر کننده انچه زیر سویدا داشت از نفاق واز مایش
عالمست در رسید وبیشتر از انکه در رساید وبیرون آمد بیشتر از انکه سبق بردند جمع کرد
علم وفهم خیرات کنوز علم دل اوست مثقال وذره از وبار نگرفتند که نفقه کند در باب خود
کیست که امید دارد که درجه او دریابد وخدا ورسول اورا بولی مومنان کرده اند ووصی نبی و
خلافت را نگاه دارند وامامت را قایم وجاهل عزه شود بمقامی که من دران ام برخاستم چون ما

قیام نمود

فرمود دو فرمان بردم چون مرا امر کرد از رسول صلی الله علیه وآله شنیدم که گفت حق با علی است
علی با حق است وهرکه مطیع علی باشد راه راست دریابد وهرکه عصیان او کند اعتقادش
فاسد باشد هرکه او را دوست دارد سعید بود وهرکه او را دشمن بود شقی بخدا که اگر علی را
کافران دوست دارند که هرگز کار حرام نکرد وبت نپرستید وخلق محتاج اویند بعلم
بعد از رسول صلعم واجب کند که چگونه که اسبابی چند هست ان کثرت موجب محبت اوست
ان اسوه رغبت بدان کنند وآن قرابت نزدیک برسول وعلم بدقیق وجلیل درضا بصبر جمیل
ومواسات کردن در اندک وبسیار وخصالی چند که بر نتوان شمرد وادراک بزرگی آن نتوان تمنا
کند کان خاک پای علی باشند ثنا او صاحب ولی احمدست او ساقی حوض کوثر است ثنا او جامع
همه کرمی وعالم همه علمیست و وسیله بخدا ورسول است صلی الله علیه وآله وسلم محمد بن عمرو بن
علی روایت کند از ابو رافع که گفت من نزد ابوبکر بودم وامیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام و
عباس رضی الله عنه می آمدند خصومت میکردند در میراث رسول ابوبکر گفت بس کنید ای
قصیر وطویل بقصیر علی بر میخواست وبطویل عباس گفت من عم رسولم ووارث او وعلی ترکه
او بمن نمیدهد ابوبکر گفت تو کجا بودی یا عباس که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بنی عبد المطلب را
جمع کرد وتو یکی از ایشان بودی گفت یاری میدهد از شما که وصی وخلیفه من باشد در اهل
بیت عدت من بدهد ودین مرا بگذارد وشما همه خاموش بودید الا علی رسول گفت تو اهل
عباس گفت مر ابوبکر را پس تو چه اینجا نشسته وفرا پیش او می ایستی وبر او امیری میکنی
ابوبکر گفت معذورمان دارید ای بنی عبد المطلب ورافع بن ابی رافع طائی روایت میکند
که در سفر همراه ابوبکر بودم او را گفتم که چیزی بیاموز مرا که بدان منتفع شوم گفت خواستم که
بگویم بیشتر از آنکه تو پرسی شرک بخدا میاورید واقامت نماز کنید زکوة بدهید وروزه ماه رمضان
بدارید وحج وعمره بکنید وامیر مشوید بر دو کس از مسلمانان که من مردم را می بینم که این شرف
میابند وغنی وعز ومنزلت نزد رسول الا بدان گفتم مرا نصیحت کردی جهد کنم تا امیر نشوم
بر کسی چون رسول وفات یافت ابوبکر بامارت بنشست بزودی نزد او رفتم وگفتم یا ابوبکر
نهی کردی مرا که امیر نباشم بر دو کس گفت بلی گفتم تو چرا امیر شدی بر امت محمد گفت مردم
اختلاف کردند ومن از ضلالت ترسیدم ومرا بدان خواندند قبول آن لابد بود وترک آن نتوانستم

کردو سخن دراز شد باز سر سخن رویم و مبداء کنیم بحجت کرفتن امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
بر ابو بکر بمجمل و سه فضیلت اول روایت کرد احمد بن الحسن العطان از عبد الرحمن بن محمد الحسینی از
ابو جعفر محمد بن حفص الخثعمی از حسن بن الواحد از احمد بن محمد الثعلبی از محمد بن عبد الحمید از
حفص بن منصور القطان از ابو سعید وراق از پدرش جعفر بن محمد از پدرش از جدش
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین کفت چون ابو بکر بامارت بنشست بعد از بیعت خلق و فعل
ایشان با امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام ابو بکر انبساط و بشاشت مینمود و از امیر المومنین
علی علیه الصلوة والسلام انقباض می دید این معنی بر ابو بکر سخت بود میخواست که امیر المومنین را
به بیند و استکشاف حال کند و خلص علی بداند و عذر خود بکوید از جمع شدن خلق و کار در کردن
او انداختن و قلت رغبت او بامارت و نخواستن او یکروز در وقت برفت و طلب خلوت کرد و
کفت یا ابا الحسن این کار نه بمواطات من بود و مرا رغبت نیست در انچه در ان افتاده ام و نه
از حرص باد ثوق بر نفس از انچه امت بدان محتاج اند و نه مالی دارم و نه کثرت عشیرت و نه
ربودن و غلبه کردن بران تا غیری را نباشد چه بوده است ترا که در اندرون چیزی داری که من
مستحق آن نیستم و تو اظهار کراهیت میکنی بر من که در انم و بنظر حقارت و ملامت در من مینکری
امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام چون این بشنید کفت چرا قبول کردی چون ترا در ان رغبت
نبود و حریص نبودی و نه واثق بر نفس خود بر قیام نمودن بر انچه امت بران محتاج باشند ابو بکر
کفت حدیثی از رسول صم شنیدم که کفت خدا یتعالی امت مرا بر ضلالت جمع نکند و چون اجتماع
ایشان دیدم تبع حدیث رسول شدم و مخالفت دانستم اجتماع ایشان بر خلاف راه راست باشد
ایشانرا اجابت کردمی و اکر دانستمی که یکی ایشان باز پس ایستند منع کردی امیر المومنین علیه
الصلوة والسلام فرمود اما انچه کفتی از حدیث رسول صم که فرمود که خدا یتعالی امت مرا جمع نکند
در ضلالت من از امت بودم یا نه ابو بکر کفت بلی همچنین این قوم امتناع کردند که افضل صحابه بودند
مثل سلمان و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و انکه تبع ایشان بودند از مهاجر و انصار
غیرهم ابو بکر کفت از امتند امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام کفت پس حجت بحدیث
رسول صلی الله علیه و آله وسلم چون میکیری و مثل ایشان از تو باز پس ایستند و کسی از امت را
در ایشان هیچ طعن نه و از ایشان نه در صحبت رسول صلی الله علیه و آله وسلم و نصیحت او هیچ تقصیر

نکفتمی

گفت من تخلف ایشان ندانستم الا پس از آنکه کار محکم شده و ترسیدم که اگر بنشینم و بدان کار
قیام ننمایم مردمان از دین برگردند و کافر شوند و دانستم که تو آزرم دین و اهل دین از من کمتر نگاه
نداری امیر المومنین علی ع گفت آری اکنون مرا خبر ده تا استحقاق این کار بچه باشد ابو بکر
گفت به نصیحت و وفا و مداهنه و محابا کردن و سیرت نیکو و اظهار عدل و علم بکتاب و سنت
و فصل خطاب با زهد در دنیا و قلت رغبت در آن و انصاف مظلوم از ظالم ستدن و اگر خویشاوند
بود و اگر بیگانه آنکه خاموش شد امیر المومنین علی ع گفت سابقه در اسلام و قرابت ابو بکر گفت
سابقه در اسلام و قرابت علی علیه السلام گفت بخدای بر تو باد ابو بکر این خصلتها در نفس خود
می یابی یا در نفس من گفت بلکه در نفس تو یا ابو الحسن گفت بخدای بر تو باد که من اجابت کردم رسول
خدا را پیش از همه مردمان و همه مسلمانان یا تو گفت تو گفت بخدای بر تو باد که من نگاه داشتم رسول خدا را
روز غار بنفس خود یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که مرا بود ولایت از خدای یا ولایت رسولش
در آیه زکوة انگشترین یا ترا گفت ترا گفت گفت بخدای بر تو باد که منم مولای همه مسلمانان بحدیث
روز غدیر یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که مرا بود وزارت رسول خدای ص ع و مثلیت هرون از
موسی علیهما السلام یا ترا گفت بلکه ترا گفت بخدای بر تو باد که رسول مرا و ولد و اهل مرا در روز
مباهله بیرون آورد یا ترا گفت بر او اهل بیت ترا گفت بخدای بر تو باد که منم صاحب دعوت رسول ع
و اهل بیت و ولد من روز کسا گفت خدایا اینانند اهل من مرجعشان با تو است نه با آتش یا تو
گفت بخدای بر تو باد که در حق من آمده است قوله تعالی یوفون بالنذر و یخافون یوما کان
شره مستطیرا یا در حق تو گفت در حق تو گفت بخدای بر تو باد که توئی آن فتی که از آسمان
در حق وی ندا آمد که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که
توئی آنکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم روز خیبر رایت خود بوی داد و خدای بدست وی فتح
پدید آورد یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که توئی آنکه آفتاب برای او باز گردانیدند تا نماز بوقت
بگزارد غایب شد یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که غم و اندوه از دل رسول ص و مسلمانان
زایل کردی بقتل عمرو بن عبد ود یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که آنکه رسول صلی الله
علیه و آله و سلم وی امین کرد برسالت جن تا ویرا اجابت کردند یا من گفت بلکه تو گفت بخدای
بر تو باد که توئی آنکه خدای تعالی ویرا از سفاح و نکاح نامشروع پاک داشت از عهد

آدم تا بپدرش انجا که رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت من و تو از نکاح بودیم نه از سفاح از آدم
تا عبد الله المطلب یا تو گفت بلکه تو بخدای بر تو باد که منم رسول صلعم الله علیه واله مرا اختیار کرد در دختر
خود فاطمه بمن داد یا بتو گفت بلکه بتو گفت بخدای بر تو باد که منم پدر حسن و حسین و سبط دو ریحانه
رسول صلعم که در حق ایشان گفته است که ایشان دو سید جوانان بهشتند و پدر ایشان از ایشان
بهتر است یا تو گفت بلکه تو گفت بخدا بلی بر تو باد که برادر تست آنکه وی را بدو بال آراسته اند با
فرشتگان یا برادر تو گفت بلکه برادر تو گفت بخدای بر تو باد که من ولم رسول صلی الله علیه واله وسلم
ضمان کردم در موسمها نداد آدم بروا کردن وعدهای یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که من بودم
آنکه رسول صلعم دعا گفت تا خدای وی را از برای خود داد مرغ بریان و حاضر کرد یا تو گفت بلکه تو گفت
بخدای بر تو باد که من بودم که رسول صلعم مرا بشارت داد بقتال ناکثین و قاسطین و مارقین بر
تاویل قران یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که من حاضر بودم آخر سخن رسول را صلعم و وی را بشستم
و دفن کردم یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که من بودم که رسول صلعم بر و دلالت کرد در علم قضا
و فصل خطاب انجا که گفت اقضاکم علی یا تو گفت بلکه تو گفت بخدا بر تو باد که منم آنکه رسول صلعم
اصحاب را فرمود در حال حیات که با میری بر روید سلام کنید یا تو گفت بلکه تو گفت بخدای
بر تو باد که وی را قرابت سابق بود از رسول صلی الله علیه واله وسلم یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد
که تویی آنکه بوقت حاجتش خدای تعالی دیناری بداد و جبرئیل با وی بیع کرد و محمد و فرزندش مهمان
کرد ابو بکر بگریست و گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که تویی آنکه رسول صلی الله علیه واله وسلم وی را بر دوش
گرفت تا بت از بام کعبه بینداخت و بشکست اگر خواستی که آفاق آسمان بگیرد بگرفتی یا من گفت بلکه
تو گفت بخدای بر تو باد که تویی آنکه رسول صلعم فرمود تا در حجره وی بگذاشتند که در مسجد داشت
و در جمله اهل بیت و اصحابش در برآوردند و او را حلال بود آنچه در مسجد رسول را حلال بود یا من
گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که تویی آنکه رسول صلعم وی را گفت تویی صاحب لوای من در دنیا و آخرت
یا من گفت بلکه تو گفت بخدای بر تو باد که تویی آنکه پیش مناجات با رسول صدقه بداد چون سخن
خواستی گفت پس سخن گفتی با رسول الله چون خدای تعالی کرد با قوم قوله تعالی اشفقتم ان تقدموا
بین یدی نجویکم صدقات یا من ابو بکر گفت تو گفت سوگند میدهم ترا که رسول
در حق تو بفاطمه گفت ترا بکسی دادم که اول ایمان پیش از خلق در اسلام او جست یا من ابو بکر

گفت

کفت در حق تو   کفت سوکند بخدای میدهم تراکه تو بودی که ترا در منجنیق نهادند
و بنات سلاسل انداختند و آن قلعه را بکشودی یا من بودم ابو بکر کفت تو بودی
کفت سوکند میدهم تراکه تو بودی که در چاه بیر العلم نه بشانزده جنك کردی یا من
بودم ابو بکر کفت تو بودی   کفت بخدا سوکند میدهم تراکه تو بودی که در میان
جن رفتی و دعوت کردی بدین و اسلام و شرایط اموختن یا من ابو بکر کفت تو
کفت سوکند بخدا میدهم تراکه تو بودی که در روز مواخاة رسول مرا برادر کرفت یا ترا
ابو بکر کفت تو   کفت سوکند میدهم تراکه تو بودی که حق تعالی محبت ترا واجب
کردانید بآیه مودت یا من ابو بکر کفت محبت تو که قل لا اسئلکم علیه اجرا المودة فی القربی
کفت سوکند میدهم بخدا که تو بودی که پیغمبر ترا فرستاد بجزیه کرفتن از یهودان و ایشان
سه سال بود که جزیه نمی فرستادند تا من برفتم و طلب داشتم ایشان ابا کردند من باز کردیدم
و جماعتی با من همراه شدند جهودان چون چنان دیدند از عقب من بیامدند و مال
و مال سه ساله تسلیم کردند من باز کردم و بحضرت رسول امدم رسول مرا نام امیر النحل کرد
یا ترا ابو بکر کفت ترا   کفت سوکند میدهم تراکه تو بودی که مادر ترا در کعبه زاد
یا مادر مرا در کعبه زاد ابو بکر کفت ترا   کفت سوکند میدهم تراکه تو بودی که رسول
خود را با فتاب تشبیه کرد و مرا بماهتاب کما قال علیه السلام انا کالشمس و علی کالقمر و اولادی
کالنجوم بایهم اقتدیتم یا ترا و اولاد ترا   کفت سوکند میدهم تراکه رسول صلعم در حق
تو فرمود انا شجرة الهدی و علی اصلها و فاطمة فرعها و الحسن و الحسین ثمارها و شیعتهما
یا در حق من کفت و اهل و عیال و شیعهٔ من ابو بکر کفت در حق تو و عیال تو و شیعهٔ تو اکر مناقب
او را حجت میکرفت بر ابو بکر برشماریم در یک مجلد تمام نشود اما درین موضع بدین اختصار
کنیم که رساله جمله خود مناقب اوست و حضرت امیر المومنین علی علیه الصلوة و السلام
پیوسته مناقب خود بر می شمرد که بر ابو بکر و دیکران نبود ابو بکر میکفت یا این امثال این مستحق
امامت و قیام بامور امت محمد باشند کفت که بود همه کفتند یا امیر المومنین علی تو بودی
امیر المومنین علی ع کفت چه چیز ترا غره کرد که از خدا و رسول بر آمدی و از دین بیرون آمدی
و ترا ازینها که جمله بر تو شمردم خالی باشی ابو بکر بکریست و کفت راست کفتی یا ابا الحسن

مرا امروز مهلت ده تا اندیشه کنم وانچه از تو شنیدم احتیاط کنم امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام
گفت ترا مهلت ابو بکر باز گردید وان روز تا بشب اندیشه میکرد وهیچ کس را بخود راه نداد وعمر تردد کرد
در طلب ابو بکر که شنیده بود که او را با امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام خلوت است ابو بکر که
آن شب بخفت وحضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بخواب دید که در مجلس خود نشسته ابو بکر
برخاست تا سلام کند روی از وی بگردانید ابا بکر گفت یا رسول الله چیزی فرمودی که من آن نکرده
رسول گفت رد سلام بر تو کنم ومعادات ولی خدا ورسول کردی حق را رد کن با اهل حق ابو بکر گفت
پرسیدم که اهل آن کیست گفت آنکه با تو عتاب کرد در حال امامت واو امیر المومنین علی علیه الصلوة
والسلام ابو بکر گفت با او رد کردم یا رسول الله پس چون روز شد ابو بکر بگریست وبا امیر المومنین
علی علیه الصلوة والسلام گفت دست بده تا با تو بیعت کنیم وبیعت کرد وحق تسلیم بدو کرد
وگفت در مسجد حاضر شو تا من خبر دهم خلق را از انچه در خواب دیدم وانچه میان من وتو رفت
وخود را ازین کار بیرون آوردم وامامت بر تو تسلیم کنم امیر المومنین علی ع ابو بکر را خبر داد از
خواب که دیده بود وسلام بر رسول کردن وجواب نشنیدن وفرمود که حق با اهل حق رد کن ابو بکر
گفت یا ابا الحسن از کجا دانستی که من این خواب دیدم تعبیر این خواب امیر المومنین علی ع گفت
شاید ابو بکر از پیش امیر المومنین علیه السلام بیرون امد ولون متغیر شده عمر را دید که طلب ادمی
میکرد وگفت ترا چه بوده است ای خلیفه رسول ابو بکر قصه من اوله الی آخره از مناظره وخواب که
دیده بود جمله با عمر بگفت گفت سوگند میدهم بخدای خلیفه رسول که بسحر بنی هاشم غره نشوی
که این نه اول سحر ایشانست وبا او ازین نمط سخن میگفت والحاح بسیار میکرد تا آن زمان که او را
باز داشت وپشیمان ساخت واو را الزام داد تا بران کار ثابت باشد والتفات نکند بدانچه در
خواب دیده بود از رسول صلی الله علیه واله وسلم وآنچه شنیده بود چون سامری که اغوا کرد
بنی اسرائیل را عمر نیز بر سنت سامری رفت وابو بکر را اغوا کرد پس امیر المومنین علی ع
بوعده که ابو بکر با او کرده بود بمسجد رفت هیچکس را ندید دانست که عذر کردند بر سر قبر رسول
نشست عمر برو بگذشت گفت ای علی دون ما تردم خرط القتاد خرط پوست از درخت باز
کردنست وقتاد درختیست که آنرا خار بسیار باشد وپوست باز نتوان کرد واین مثلیست که چون
کاری سخت پیش آید کسی را گویند پوست قتاد باز کردن آسان تر بود ازین کار وعمر بدین آه

بخواست که آنچه میطلبی از حال امارت بدان نخواهی رسید و چون حب مال و جاه بود این عجب نمود
ایشان کرده بود اما چون وقت مرگ پرده برداشتند احوال آخرت روشن شود ندامت در آن وقت
سود ندارد چنانکه باریتعالی میفرماید فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا بأسنا سنة الله التی قد
خلت فی عباده وخسر هنالك الکافرون حق تعالی میگوید که چون حال قیامت معلوم شود و
معاینه پدید آید ایمان آوردن وقت هیچ سودی ندارد و ندامت بیفایده باشد و در کتب سیر و تواریخ
آورده اند و قومی در مناقب ابوبکر یاد کرده اند که چون حال بر ابوبکر بگشت در حال نزع گفت
سه چیز از رسول صلی الله علیه و آله وسلم نپرسیدم کاشکی پرسیدمی و سه چیز نکردم کاشکی
کردمی و سه چیز بکردم کاشکی نکرده بودمی اما آنچه از رسول نپرسیدم یالیت که پرسیدمی که
جد را از میراث چه میرسد و پرسیدمی که معنی کلاله چیست و پرسیدمی که ذبایح اهل کتاب
حرامست یا حلال و آن آنکه بکردمی و یالیت نکردمی اگر با من حرب کردندی اول آنکه آتش و هیزم
بدر خانه فاطمه علیه الصلوة والسلام نبردمی و در خانه او نسوختمی دوم از لشکر اسامة بن زید
تخلف نکردمی سیوم اشعث قیس را کشته بودمی و آنچه نکردم یالیت که کرده بودمی اول کاشکی
قصاص مالك بن نویره از خالد استیفا کردمی دوم عتبة بن حصین را نکشته بودمی سیوم
کاشکی طلحة بن خویلد اسدی را نکشته بودمی ای عجبا از قومی که امثال اینها در حق امام
امام و پیشوای خود روایت کنند و مستحسن دارند و گویند این از غایت امامت و دیانت
است و مسلمانی گفت دیانت آن وقت بودی که پیشتر از روایت این بگفتی نه در وقتی که
نافع نخواهد بود و نیز از دو حال بیرون نیست یا از پیش میدانست و پنهان میداشت یا
نمیدانست اگر میدانست پوشیده میداشت تدلیس بود و مدلس امام را نشاید و اگر
نمیدانست جهل بود و جاهل امامت را نشاید و این مسایلی چند است از مهمات دین اول
آنکه ندانست که جد را از میراث چه میرسد دوم آنکه معنی کلاله نمیدانست که میراث کلاله را
چون قسمت توان کرد سیوم آنکه ندانست که ذبیحهٔ اهل یهود حلالست یا حرام چهارم اقرار
کرد با یذای فاطمه علیها السلام و آتش و هیزم بدر خانهٔ او بردن تا خانه او را بسوزاند و
هر که در خانه مسلمانی را بسوزاند کافر بود و رسول صلعم میفرماید که فاطمه علیه الصلوة والسلام
پاره از جگر منست و هر که او را برنجاند مرا رنجانیده و هر که مرا رنجاند خدای را رنجانیده باشد

وهرکه خدایرا برنجاند مستحق عذاب وعقاب بود پنجم اقرار کرد که تخلف از لشکر اسامة بن زید نه صواب
بود ششم مقرر شد که اشعث بن قیس را بنا حق کشت هفتم اقرار کرد که مالك بن نویره را بنا حق کشتند
وابوبکر خون او هدر کرد وازخالد بن ولید باز نخواست هشتم عیینة بن حصین را نکشت وقتلش
واجب بود زیرا که مرتد شده بود نهم طلحة بن خویلد اسدی را نکشت واو نیز مرتد بود وامثال این بسیار
ابوبکر بدین خصال که شرعا وعقلا واجبست واو نهی کرده است سزای عذاب وعقوبت وسخط
باریتعالی باشد وبنا فرمانی خدا ورسول واین قدر اینجا از بهر آن یاد کردیم که نواصب که شیعه ابوبکر
اینهارا ازجمله فضایل ومناقب آدمی شمارند ورعایت امانت ودیانت او میکنند وما بیان کردیم
که ابوبکر اینهارا بیشتر از آن میدانست واگر نمیدانست بهر دو طریق دلیل بود بر بطلان امامت او و
هرکرا حال چنین باشد امامت را نشاید ونه روا بود که حکم کند در دما وفروج مسلمانان تا بجمل کی در دین
نخطیه برود درست شد که او مخطیست ونواصب ندانستند که صاحب این خصال را با امانت
تشبیه نتوان کرد وفضیحت شدند اکنون مبدا کنیم بمقالات خوارج وحجت کرفتن برایشان وانفادن
از جواب فرو ماندند **باب سی وششم ذکر مقالات خوارج وحجت کرفتن برایشان وانفادن**
در جواب فرو ماندن روایت کرده اند که یکی از اصحاب امیر المومنین علی علیه السلام برخاست و
کفت تو مارا نهی کردی از حکومت پس فرمودی ندانم کدام رشیداست امیر المومنین علی ع فرمود
دست بدست زد وکفت این جزای آن بود که عقیدت رها کرداند اما والله که اگر من آن وقت که فرمودی
آنچه فرمودم واحیا آن وشمارا با کراه بران داشتمی بدان امری که خدا تعالی خیر دران کرده بود واگر
راست باستادتانی شمارا راه راست بنمودمی واگر کج کردتانی شمارا راست باز داشتمی واگر سر باز
زدی تدارك آن بکردمی عروة الوثقی بود ولیکن بکدام مدد وبچه استظهار من شمارا آگاه سازم
وشما خود دردمند اید مثل آنکسی که او را خاری در اعضا رفته باشد وبخاری دیگر برمی آورد وبیند
که کجی او بآنست خدایا اطبا ازین درد سخت ملول شدند وکلمة المسرعه با شطان اگر کشند
کشند کالآب باشطان یعنی ریسمانهای چاه چون ریسمان نرم وموافق باشد بزودی آب توان
کشید وچون در ریسمان خشونتی باشد بآهستکی توان برکشید واین مثلیست یعنی چون
لشکر موافق وفرمان بردار نند زود خصم را مقهور توان کرد وچون لشکر منافق باشند دفع خصم
بآهستکی یا خود دفع نتواند کرد چون بلشکرگاه آن قوم رفت که انکاه حکمین کرده بودند وهمچنان

میکردند

بکردند بعد از انکه سخن بسیار کفته بودند با ایشان نه شما کفتید که جون ایشان مصحفها
بر نیزه کردند بحیلت و مکر و خدیعت کفتند که برادران ما اند اهل دعوت استقالت میخواهند
و پناه بر کتاب خدای تعالی برده اند رای و مصلحت آنست که از ایشان قبول کنیم و این رنج از ایشان
برداریم شما را کفتم که کاریست ظاهرش ایمان است و باطنش عدوان و اولش رحمتست و آخرش
عداوت و ندامت بر مثابت خود بایستید و طریق خود نکاه دارید و جهاد کنید و بخدا جابت ناحقی
مکنید اکر جواب دهید کمراه کند و اکر رها کنید خوار شود ما با رسول صلعم بودیم و قتل میان فرزندان
و برادران و قرابات و عشیرت دایر بود بر هر مصیبتی از آن مرا ایمان و یقین زیاده میشود ولی
بر پی حق میرفتم و تن تسلیم امر حق میکردم و صبر بر جراحات اما امروز قتال با برادران خود میکنیم
در اسلام بر بغی و کجی که در اندرون ایشانست و شبهه و تاویل مستحکم شده است جون جمع
باشد ما را در خصلتی که بدان شکسته دست شود و نزدیک بصلاح میان ما و ایشان در آن
رغبت کنید و از دیکر جیزها خاموش شویم پس امیر المومنین علی علیه السلام کفت ما رجال را
حاکم کردیم و قرآن را حکم ساختیم قرآن بین الدفتین نوشته است بزبان خود سخن نکوید از ترجمانی
ناکزیر باشد و حکم کند ما از آن قوم بودیم که کتاب خدا رها کردند و باریتعالی میفرماید که فان
تنازعتم فردوه الی الله والرسول و رو بخدای کردن آن باشد که بکتاب کار کنند ما اولیتر باشیم
بر آن و آنجه کفتند که اجلی معین بکردی میان تو و ایشان در تحکم از بهر آن کردم تا جاهلان روش
عالمان ثابت باشد که خدای تعالی درین هدیه کرامت را بصلاح آورد بفرو بردن خشم حق تعالی
و اخذ نکنند تا عجله نکرده باشیم در فرو کردیدن از راه حق بمنقاد او نکره بنالشیم و روایت
کرده اند که امیر المومنین علی ع ابن عباس را رض نزد خوارج فرستاد و ایشان را میدید و آواز
می شنید که از میان لشکر بیرون رفته بودند و مجموع در کوشه نشسته با ابن عباس کفتند
ما جند خصلت بر صاحب تو کرفته ایم که هر یک از آن موجب کفر است و دوزخ اول انکه
نام خود از امرا محو کرد پس خط نوشت میان او و معاویه جون امیر المومنین نیست و ما مومنانیم
بدو راضی نمیشویم که امیر باشد دوم انکه شک بکردند در نفس خود نمیداند که او بر حق است
یا معاویه شک ما از آن زیاده تر است سیوم انکه حکم کرد در دین خود خدای عز و جل و او راضی
نبود مرو انرا حکم کند پنجم انکه قسمت کردند تا روز نصرت سلاح و اسپان و زنان و فرزندان قسمت بکرد

ششم آنکه وصیت را وصی بود و وصیات را ضایع نکرد ابن عباس گفت ایشان را بگوی که ابتدا
کردیم بدانچه شما ابتدا بدان کردید اول من از بهر رسول صلعم وحی و قضا و شروط ایمان مینوشتم
آنروز که با ابوسفیان و سهیل بن عمر صلح کردند بنوشتم که بسم الله الرحمن الرحیم هذا ما صالح
علیه محمد رسول الله ابوسفیان بن صخر بن حرب و سهیل بن عمر گفتند ما رحمن رحیم نمی‌شناسیم
و برسالت تو مقر نیستیم ولیکن شرف تو آن باشد که نام تو بر نام ما مقدم باشد که اگرچه ما
بسال از تو بزرگتریم رسول صلعم فرمود تا بر جای بسم الله الرحمن الرحیم بنوشتم باسمك اللهم
و آنرا محو کردند و محمد بن عبد الله بنوشتند رسول مرا گفت ترا نیز بر مثل این خوانند و من
همچنین نوشتم که من و معاویه و عمرو بن عاص هذا ما صالح علیه امیر المومنین علی بن ابیطالب
معاویه و عمرو عاص گفتند که ما بر تو ظلم کرده باشیم اگر اقرار کنیم که تو امیر المومنینی با تو حرب
نکنیم اما علی بن ابیطالب بنویس آنرا محو کردیم و علی بن ابیطالب بنوشتیم چنانکه رسول
محو کرد اگر ازین سر باز زنید جحود کرده باشید گفتند از عهدهٔ این یکی بیرون آمدی دوم
آنچه گفتند که من در نفس خود بشك افتادم چون بحکمین گفتند گفتم نظر کنید اگر معاویه
از من سزاوارتر است از بهر او اثبات کنید نه بشك بود از من ولیکن در قول انصاف دادم
خدای تعالی میفرماید که انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و آن نه شك بود و خدای تعالی میدانست
که رسول علیه السلام برحق است گفتند این هم ترا است از بهر او اثبات کنید سیوم آنچه گفتند که من حکم
با دیگری افکندم و من نزد شما حاکم ترین بودم نه رسول صلعم حکم افکند با سعد روزی قریظه
و او حاکمترین عالمیان بود و خدای تعالی میفرماید لقد کان فی رسول الله اسوة حسنة من اقتدا
برسول کردم این ترا است و بر من حجت است دیگر گفت آنچه میگویند که من مروان را حکم نکردم
من او را حکم کردم چنانکه خدای تعالی حکم کرده است بنوعی که گفت قوله تعالی و من قتله منکم متعمدا
فجزاء مثل ما قتل من النعم یحکم به ذوی عدل و چون مسلمانان بزرگوارتر همه نوع است گفتند
از عهدهٔ این بیرون آمدی و حجت این ظاهر کردی پنجم گفت آنچه گفتید که من روز نصرت چون
خدای تعالی ظفر داد سلاح و اسبان قسمت کردم و زنان و فرزندان قسمت نکردم من بر اهل
بصره منت نهادم چنانکه رسول منت نهاد بر اهل کوفه ابتدا بر ما خروج کردند و ما ایشانرا
بگناه خود گرفتیم کودکانرا بگناه بزرگان نگیریم و اگر بکردمی میگفتندی از تو عایشه را میخواهیم

عیب خویشتن کفتند حجت روشن کردی ومارا خطا افتاد ششم دیکر کفت انچه کفتند
وصی بودم و وصیت ضایع کردم شما کافر شدید و فرا پیش ایستادید و قول من قبول نکردید
بر وصی لازم نیست که خلق را بخود خواند خدا تعالی انبیا را بخلق فرستاد که خلق را بخود خوانند
بر وصی دلالت روشن کرده است واو مستغنی باشد از خلق بخود خواندن وآن کسی باشد
که بخدا و رسول ایمان دارد وحق تعالی میفرماید ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا اکر خلق ترک حج کنند خانه کعبه کافر نشود بدانکه ایشان نمیکنند بلکه ایشان
کافر شوند بترک حج از بهر خدای تعالی وحق آنرا نصب کرده است چنانکه مرا نصب کرد رسول ع
مرا کفت یا علی تو مرا مثل کعبه بد وآیند واو بکسی نرود کفتند این هم حجت تراست بعضی باز کردیدند
واستغفار کردند وچهار هزار برابر تا دست بایستادند وآن قوم بودند که بر نهروان بودند
وجرات کردند ایشانرا بکشت وبدوزخ ابد رفتند وروایت کند اصبغ بن اسامه که عبد الله
کوا پیش امیر المومنین علی ع آمد وکفت یا امیر المومنین در قرآن آیتی چند هست که دل من
سخت کرده است ومن بشک افتاده ام امیر المومنین علی فرمود یا ابن کوا مادر بمرک تو نشیناد
وان کدام آیت است کفت قوله تعالی والطیر صافات کل قد علم صلوته وتسبیحه این صفت
چیست وصلوة وتسبیح کدام است جواب فرمود که یا ابن کوا خدا تعالی ملایکه را بر صورتهای
مختلف آفریده است وخدایرا فرشته هست بر صورت خروس سفید وچهار پای او در زمین
هفتم وعرفش زیر عرش وعرف آن پوست دو شاخست سرخ که بر سر دارد پری بمشرق وپری
بمغرب آن پری که بمشرق بود از آتش بود وآنچه بمغرب بود از برف چون وقت نماز باشد برپای
بایستد وکردن دراز کند از زیر عرش وبالها برهم زند مثل خروس که بالها برهم زند در
خانهای شما نه برف آتش کشد ونه آتش برف را بکداز د لبیک ندا کند که اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریک له واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان علیا ولی الله محمد سید انبیا ووصی او
سید اوصیا ست سبوح قدوس ربنا ورب الملایکه والروح چون خروسان آواز او بشنوند
در خانها بالها برهم زنند وچنانکه او کوید ایشان نیز کویند واین معنی قول خداست اصبغ بن
اسامه کوید یعنی خروسان زمین عبد الله بن الکوا از امیر المومنین ع سوال کرد وکفت
مرا خبر ده از انکه بروز بیناست وانکه بشب کورست وبروز کور کفت انکه بروز وشب نابیناست

انکس بود که انکار کند و منکر اولیا و رسل و اوصیای کذشته و کتب ایشان باشد و رسول و عترت
و اولاد و آلش را در یافت و بد و ایمان نیاورده و انکار ولایت من کرد او کور بود هم بروز و هم بشب و انکه
شب بیناست و روز کور انکس بود که ایمان آورد بانبیا و اوصیا کذشته و کتب ایشان و منکر
بود و ولایت و حق من و انکه شب کور و روز بینا بود انکس است که انکار انبیا و رسل و اوصیاء
کذشته و کتب ایشان و ایمان آورد بمحمد و آل محمد و بامامت من او بشب کور بود و بروز بینا انکه کفت
ای پسر کوا ما پسران عبد المطلبیم خدای عز و جل اسلام بما کشود و بما ختم کرد و اصبغ بن اسامه
کوید چون امیر المومنین از منبر فرود امد من از پی او رفتم و کفتم یا مولا مرا دل قوی کردان آن کفت یا
اصبغ هر که در ولایت من شک کرده باشد در ایمان شک کرده باشد و هر که بولایت من اقرار کند
بولایت خدا تعالی اقرار کرده باشد و ولایت من متصل است بولایت خدا تعالی چنانکه این هر دو
انکشت انکاه هر دو انکشتان بهم باز نهاد و هر که اقرار کرده بود بولایت من نجات یافت و هر که انکار
کرد بولایت من خایب و خاسر کردید و ابد در دوزخ بود اصبغ بن اسامه کوید که امیر المومنین علی ع
بر منبر بود ابن الکوا برخاست و کفت یا امیر المومنین مرا خبر ده از ذو القرنین نبی بود یا ملک یا پادشاه
و خبر ده مرا از هر دو قرن او که از زر بود یا از سیم و او مصلح بود و خدا یرا دوست میداشت کفت
او نه نبی بود و نه ملک و قرنهای او نه از زر بود و نه از سیم و او بنده صالح بود و خدا یرا دوست
میداشت و یاری دین خدا میداد او را از برای آن ذو القرنین کویند که او قوم را بخدای خواندی
بعد از آن آوردند از پیش ایشان برفت یکچندی پس باز نزد ایشان آمد و ایشانرا بر خدای عز و جل
خواند بر فرق دیکرش زدند در میان شما مثل او هست احتجاج او با منافقان و خوارج و نواصب
بسیار است درین رساله بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را اکنون مبدا کنیم بسوالات چند
از زندیقی که سوال کرد و او جواب کفت والله اعلم بالصواب باب سی و هفتم در ذکر سوالی
چند که زندیقی از امیر المومنین علی ع کرد از آیات قرآن و کتب و تناقض آن و جواب
دادن انحضرت زندیق را روایت کنند از ثقات و عدول که یکی از زندیقان نزد امیر
المومنین علیه السلام آمد و کفت یا علی اکر نه این تناقض در قرآن بودی من بدین شما آمدمی
و اسلام آوردمی امیر المومنین ع کفت تناقض کدام است کفت حق تعالی میفرماید نسوا الله فنسیهم
و میفرماید فالیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم و فرمود ما کان ربک نسیا و میکوید یوم یقوم الروح

والملائکه

والملائکة صفا لا یتکلمون وگفت وقالوا الله ربنا ما کنا مشرکین وفرمود یوم القیامة یکفر بعضهم ببعض و
یلعن بعضهم بعضا وفرمود ان ذلک لحق تخاصم اهل النار وفرمود لا تختصموا وقد قامت ومیگوید
الیوم نختم علی افواههم ما کان ربک نسیا ومیگوید وتکلمنا ایدیهم وگفت وجوه یومئذ ناظرة
فرمود لا تدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وگفت یوم لا ینفع الشفاعة الا من اذن له
الرحمن وقال صوابا وگفت هل ینظرون الا ان یاتیهم الملائکة وگفت ما کان لبشر ان یکلمه الله
الا وحیا ومیگوید کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ومیگوید بلقاء ربهم کافرون ومی گوید فمن کان
یرجو لقاء ربه وگفت ورای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها وگفت ونضع الموازین القسط
لیوم القیامة ومیگوید فاما من ثقلت موازینه ومیفرماید خفت موازینه امیر المومنین علی ع
فرمود که فنسوا الله فنسیهم آن میخواهد که خدا را فراموش کردند یعنی طاعت او نکردند ودر آخرت
ایشان را ثواب نباشد وچون از ثواب محروم باشند بمنزلت ایشان باشند که ایشان را فراموش
کرده باشند وهمچنین تفسیر الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم بنسیان آن میخواهد که ایشان را
ثواب خیر بدهد چنانکه اولیا را دهند که در دنیا فرمان ده باشند وچون ایمان بخدا ورسول
آوردند ایشان را خوف بوده باشد وچون جماعتی منتظر چنین حالی باشند که بدیشان رسد
وبعضی را نرسد بعرف وعادت گویند آن قومی را که نرسید ایشان را فراموش کردند وانچه فرمود
وما کان ربک نسیا خدا تعالی هیچ چیز را فراموش نکند واز هیچ چیز غافل نشود که عالم نگاه دارنده
است عرب گوید فلانکس ما را فراموش کرده است وفلان ما را یاد نمیکند یعنی چیزی وانعام
وحق ما میکرد این زمان نکند وانچه گفت یوم یقوم الروح والملائکة صفا لا یتکلمون الا من
اذن له الرحمن وقال صوابا وقال الله ربنا ما کنا مشرکین یوم القیامة یکفر بعضهم ببعض ویلعن
بعضکم بعضا وقوله تعالی ان ذلک لحق تخاصم اهل النار وقوله الیوم نختم علی افواههم وتکلمنا ایدیهم
این جمله در مواضع متفرق از مواضع روز قیامت نه در یک موضع باز آن روز که مقدار آن روز
پنجاه هزار سال باشد اهل معاصی بیزار شوند ویکدیگر را گویند ومثل آن خدا تعالی در سورهٔ
ابراهیم فرموده است از قول شیطان لعنة الله که گفت انی کفرت بما اشرکتمونی من قبل چنانکه او را
گفت از شما بیزار گشتم پس در موضعی دیگر جمع شوند ومیگویند اهل دنیا آواز گریهٔ ایشان یا مثل
آواز ایشان بشنیدندی ترک معاش کردندی ودلها ایشان شکافته شدی وانچنان میگویند

که اشک شان از چشم خشک شود و هیچ آب از چشم ایشان نیاید بعد از آن خون از دیده ه بارند
دیگر باره در موضعی جمع شوند و ایشان را باواز آرند و گویند والله ربنا ما کنا مشرکین و این آن قوم
باشند که در دنیا بتوحید مقر بوده باشند و ایمان ایشان سود نداشت چون مخالفت رسول کرده
باشند در دنیا چنانکه حق تعالی گفت انظر کیف کذبوا علی انفسهم پس باریتعالی مهر بر زبان ایشان
نهاد دست و پای ایشان باواز آیند و گویند و گواهی دهند بهر گناهی که کرده باشند مهر از زبان
ایشان بردارند ایشان بجلود گویند چرا بر ما گواهی دادید گویند ما را باواز آورد آن خدای که همه چیز را
باواز آورد پس در موضعی دیگر جمع شوند و بعضی از بعضی بگریزند از ترس و هول انچه می بینند از
سختی حال تظیم بلا چنانکه خدایتعالی میفرماید یوم یفر المرء من اخیه وامه وابیه دیگر باره در موضعی
جمع آیند خدایتعالی انبیا و اولیا و برگزیدگان خود را باواز آورد و هیچکس از ایشان سخن نگوید الا
بصواب و فرمان خدای عز وجل فلنسألن الذین ارسل الیهم ولنسألن المرسلین و انبیا و رسل آواز برارند و
سوال کنند امت انکار کنند حق عز وعلا در قران مجید میفرماید فقد جاءکم بشیرا ونذیرا والله علی
کل شیء قدیر امم گویند هیچ بشارت دهنده بما نیامد و انبیا و رسل را بدروغ باز دهند انبیا و رسل
از رسول گواهی طلبند رسول گواهی دهد بر صدق انبیا و رسل و تکذیب امت بهر امتی از ایشان
گوید فقد جاءکم بشیرا ونذیرا والله علی کل شیء قدیر گوید بشیر و نذیر بشما آمد و خدایتعالی قادر است
که اعضاء شما باواز در آورد تا بر شما گواهی دهند برسالت برسانیدن رسل و از بهر آن خدایتعالی
گفت فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بك علی هولاء شهیدا پس ایشان نتوانند که انکار کنند
از بیم آنکه مهر بر دهان ایشان نهند و اعضا باواز آرند تا گواهی دهند بانچه گواه باشند و بر منافقان
گواهی دهند از اصحاب و امت رسول بالحاد و عناد ایشان و شکستن عهد و تغییر سنت و ظلم
در شیوخ و اتباع بر اهل بیت رسول علیهم السلام کردند چنانکه شیوخ و تابعان بامر کردند
و بآل و اولاد من کنند و چون شیوخ و اتباع انکار کنند و نتوانند انکار کرد و ایشان را عذر نباشد
ربنا غلبت علینا شقوتنا وکنا قوما ضالین گویند پروردگارا شقوت بر ما غلبه کرد و گمراه شدیم
دیگر باره در موضعی دیگر جمع شوند که آن مقام رسولست مقام محمود و خدایتعالی بر رسول ع ثنا
گوید و ستایش کند بصفتی که هیچ کس را از عالمیان مثل آن ثنا نگفته باشد پس ملائکه بر وی
ثنا گویند و دیگر صدیقان و شهدا و صلحا و جمله مومنان و مومنات و اهل سموات و ارضین از وی

چنانکه هیچ ملک نماند که ثنای او نگوید پس انبیا و رسل

جهت خدا یتعالی فرماید عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا خنک انکه اورا در ان مقام
طی باشد چنانکه شیوخ واتباع را از ان حظی نباشد انکاه امیر المومنین علیه السلام کفت
ما ان در موضعی چند دیکر جمع شوند واز یکدیکر جدا شوند واین جمله پیش از حساب
د وچون بحساب مشغول شوند هریک بحال خود فروماند واز یکدیکر خبر ندارند پس
میرالمومنین علیه السلام کفت انچه میکویند وجوه یومئذ ناظره این آیه بعد ازان باشد
که از حساب فارغ شوند اولیای خدا تعالی بموضعی رسند رودی باشد که آنرا رود حیوان
خوانند ودیکری غسل باشد وازآن آب خورند وروییهای ایشان سفید کردد وجمله
رنج وچرک از ایشان برود ودرین مقام روییهای ایشان تازه کردد پس فرمان آید که
در بهشت روید ناظر باشید باخدا تعالی که ایشان را چه ثواب خواهد داد وهریکی در
کدام موضع فرود خواهد آورد ازبهر دین خدا عز وجل کفت بملایکه که بر ایشان سلام
کنید سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین چون در بهشت رفتند وثواب بایشان
رسید نظر کنند بدان ثواب ودر بعضی لغات ناظره یعنی منتظر باشند چنانکه حق تعالی میفرماید
ناظرة بم یرجع المرسلون وانچه میکویند ولقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی یعنی چون
چون رسول صلی الله علیه واله بنزد سدرة المنتهی رسید که هیچ خلق بانجا نرسیده بود جبرئیل
علیه السلام دید همچنان که حق تعالی میفرماید در آخر آیه که مازاغ البصر یعنی جبرئیل را بصورت
خود دید یکبار انجا ویکبار دیکر در موضعی وکویند در کوه حری دید وذات اورا آیه کبری
خواند وانچه میکوید ماکان لبشر ان یکلمه الله والا وحیا وآن ممکن نبود الا بعد ازحجاب
یا رسولی بوی فرستد بوحی تا فرمان اورا تبلیغ کند ودر قرآن یاد کرد که وحی بر رسول فرستادندی
جبرئیل از آسمان ورسول صلعم بجبرئیل کفت خدا برا دیدی کفت خدا را نتوان دید رسول کفت
وحی ازکجا فرا میکیری کفت از اسرافیل کفت اسرافیل ازکجا فرا میکیرد کفت از ملکی از بالای
از روحانیان کفت ملک ازکجا فرا میکیرد کفت خدا یتعالی در دل او می اندازد واین وحی است
کلام خدا تعالی نه یک نوع است بعضی آنست که یا رسول وانبیا کفت وبعضی در دل ایشان
انداخت وبعضی در خواب دیدند وبعضی بوحی وتنزیل فرستاد وهرچه آنرا خوانند
کلام خدای باشد وانچه میفرماید کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون آن میخواهد که ایشان روز قیامت

از رحمت خدای محجوب باشند ایشانرا نصیب نبود و رحمت از ایشان در حجاب بود قوله تعالی

هل ینظرون الا ان یاتیهم الملائکة او یاتی ربک او یاتی بعض آیات ربک خبر میدهد

رسول صلعم از مشرکان و منافقان که اجابت امر خدای و رسول نمیکردند گفت انتظار آن میکنند

که ملائکه بدیشان آیند تا عذاب بدیشان فرستند چنانکه بامم سابقه فرستاد و این خبر است

که اعلام رسول میکند پس گفت یوم یاتی بعض آیات ربک لا ینفع نفسا آن روز که بعضی را از

عذاب بیاید ایمان سود ندارد و چون از پیش ایمان نیاورده باشند و این آیت بر آمدن آفتاب

بود از مغرب و در آیه دیگر میفرماید فاتی الله بنیانهم من القواعد یعنی عذاب بدیشان

فرستد و اما قوله تعالی بلهم بلقاء ربهم کافرون و قوله الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم و قوله

عز و جل فمن کان یرجو لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا بدین بعث و

نشور میخواهد و آن لقا نام کرده همچنین میفرماید من کان یرجو لقاء الله فان اجل الله لات

یعنی هر که ایمان دارد او را بر نیکرد وعده خدا لاتست از ثواب و عقاب و این لقا روایتست بلکه

بعث است و مثل این تحیتهم یوم یلقونه سلام یعنی ایمان بروز بعث از ایشان زایل نشود و در

دلهای ایشان ثابت باشد و آنچه میفرماید و رای المجرمون النار فظنوا انهم مواقعوها یعنی یقین

شان زیاده شود که در دوزخ خواهند رفت و همچنین میفرماید که انی ظننت انی ملاق حسابیه

یعنی یقینم شد و آنچه در حق منافقان میفرماید که و تظنون بالله الظنونا آن ظن شکست

نه ظن یقین و ظن دو نوع بود یکی ظن شک و دیگر ظن یقین و هر چه از معاد و قیامت باشد

از ظن یقین است و هر چه از امور دنیوی باشد ظن شکست پس گفت قوله تعالی و نضع الموازین

القسط الیوم القیامة فلا تظلم نفس شیئا آن ترازوی عدلست در روز قیامت خلق را بدان

فرا گیرند و جزای اعمال دهند و داد مظلوم از ظالم ستانند و آنچه میفرماید فمن ثقلت موازینه

یعنی آن کثرت و قلت حساب باشد و خلایق آنروز طبقات باشند و منازل مختلف بعضی

حساب اندک کنند و شادمانی بنزد اهل خود روند و بعضی را بحساب به بهشت برند از بهر آنکه

با دنیا نیامیختند و حساب آنرا باشد که با دنیا امیخته باشد و بعضی را باندک و بسیار حساب کنند

مصیر و بازگشت ایشان بدوزخ باشد و بعضی امامان کفر و ضلالت باشند ایشانرا در قیامت

حساب نکنند و التفات بدیشان نکنند چنانکه ایشان التفات بامر و نهی خدای تعالی نکردند و دیم

در دوزخ

در دوزخ باشند و از جمله سوالاتی که آن زندیق کرد گفت خدای میفرماید که الذین توفیهم الملائکة
طیبین و امثال این اضافه یکبار بخود میکند و یکبار بملک الموت و یکبار بملائکه و جای دیگر میفرماید
من یعمل من الصالحات وهو مومن و جای دیگر میفرماید و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا
ثم اهتدی و در روایت اول گفت عمل الصالح باطل نکند و در دوم میگوید صالح نافع نباشد لابعد از
راه راست و میگوید و ارسل من ارسلنا قبلك من رسلنا زنده چگونه سوال از مرده کند پیش از بعث
و نشور میگوید انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها
وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا این امانت چیست و این انسان کدامست و صفت عزیز حکیم
چون تلبیس کردن ما بود با بندگان و جای دیگر زلات انبیا میکند و عصی آدم ربه فغوی و تکذیب نوح
علیه السلام میکند چون گفت ان ابنی من اهلی گفت انه لیس من اهلك و صفت ابراهیم ع میکند
بعبادت کوکب و یکبار بقمر و یکبار بالشمس و در حق یوسف میگوید که ولقد همت به وهم بها لولا ان رای
برهان ربه و سرزنش موسی میکند چون گفت انظر الیك قال لن ترانی تا آخر قصه و یونس را علیه السلم
محبوس کرد در شکم ماهی چون بخشم رفت و خطا و زلات انبیا و اسماتشان و صفاتشان یاد کرده
است و آنکه خلق را اغوا کرده اند و گمراه کرده اند بکتاب و در کتاب ذکر ایشان میکند چنانکه میگوید
یوم یعض الظالم علی یدیه و قوله یا لیتنی لا اتخذت مع الرسول سبیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ
جاءنی این ظالم کدام است که نام او یاد نکرد و چنانکه نام انبیا یاد کرد لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم
اول مرة یکبار او بدیشان می آمد و یکبار بد و آیند و میگویند اذ لیس نبی شاهدی باشد و از وی
بی بینم و آنکه بعد از و بیامدند و اکثر عرب بت پرستند بودند و میگویند ثم لتسئلن یومئذ عن
النعیم این نعیم کدام است ازو خواهند کرد و میگویند یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله و میگویند
بقیة الله خیر لکم این بقیه کدام است و میگوید اینما تولوا فثم وجه الله و میگوید کل شیء هالك
الا وجهه و میفرماید و اصحاب الیمین ما اصحاب الیمین و اصحاب الشمال ما اصحاب الشمال
یعنی بجنب و یمین و شمال چه حواست این مشکل است و میفرماید الرحمن علی العرش استوی
و امنتم من فی السماء و هو الذی فی السماء اله و فی الارض اله و میگوید و هو معکم اینما کنتم و نحن
اقرب الیه من حبل الورید و میگوید ما یکون من نجوی ثلثة و گفت و ان خفتم الا تقسطوا فی
الیتامی فانکحوا و اعدل در ایتام نکاح زنان نمی نماید و نه هم زنان یتیم باشند و فرمود و ما ظلمونا

آیه جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
بداود ع فرستاد در محراب تا آخر ع

ولکن کانوا انفسهم یظلمون جکونه بر خدا ظلم کرد وآن ظلم کدامست ومیکوید وما ارسلناک الا رحمة
للعالمین ومخالفان مذهب را می بینم که بر باطل میروند وسقیم شده اند وازان نمیکردند واهل مذهبها
مختلف خود را لعن میکنند پس رحمت کجاست وشمایل عام که خبر داده است وفضل رسول صلعم بر
جمله انبیا نهاده است ومی بینم بیشتر ازانکه اولیا کفته است اورا عیب میکنند وازان مرتبت فرو
می آرند بچیزی چند که مثل آن هیچ نبی خطا نکرده است چنانکه میکوید ولو شاء الله لجمعهم علی الهدی
ولا تکونن من الجاهلین ومیکوید لولا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیا قلیلا اذا لاذقناک ضعف
الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا ومیکوید وتخفی فی نفسک ما الله مبدیه وتخشی الناس والله
احق ان تخشاه ومیکوید ما ادری ما یفعل بی ولا بکم ومیکوید ما فرطنا فی الکتاب من شیء وکفت
کل شیء احصیناه فی امام مبین وچون چیزها بر سمرده است واو وصی نبی باشد بطریق نبی اولی که
همه چیزها داند وخدا بدو فرماید او کفت نمیدانی که با من وشما چه خواهند کرد واین جمله لا حاجت
متناقض است وامور مشکل اکر رسول وکتاب حقند من هالک باشم که دران بشکم واکر باطل است
هیچ باک نیست چون زندیق ازین سوالات فارغ شد امیر المومنین علیه السلام کفت سبوح قدوس
رب الملائکة والروح تبارکت ربنا الاعلی وهو الحی الدایم علی کل نفس بما کسبت لا ظلم الیوم
ان الله سریع الحساب کفت اکر در چیزی دیکر شک میکنی بکوی کفت یا امیر المومنین علی انچه کفتم کفا[یت]
امیر المومنین علیه السلام فرمود ترا خبر دهم از تاویلات این آیات بتوفیق خدای تعالی وعلی الله فلیتوکل
المومنون مومن باید که توکل بر خدای کند اما انچه کفتی الله یتوفی الانفس ودیکر میفرماید ملک
الموت قبض روح آدمی میکند وآیه دیکر در سوال یاد کردی خدای عز وجل ازان بزرکترست که خود
قبض ارواح خلایق میکند اما چون فعل ملائکه بامر وفرمان اوست قومی را از ملائکه برکزیده است
ایشان واسطه اند میان خدای وخلق چنانکه کفت والله یصطفی من الملائکة رسلا ومن الناس
یعنی باری جلت عظمته ملائکه چند برکزیده است برسولی واز بنی آدم هرچند که ایشان واسطه باشند
میان خدا وخلق وچون فعلی که ایشان کنند بفرمان او باشد قبض ارواح بامر وفرمان او باشد ازین
جهت اضافه فعل بخود میکند ونه از بهر انکه او بنفس خود قبض روح میکند وچون وقت موت
بود اکر شخص از اهل صلاح وایمان است ملک الموت ملایکه رحمت را که در فرمان وبیند بفرماید
تا قبض روحش کنند براحت وآسانی واکر از اهل معصیت باشد ملایکه عذاب که در فرمان اویند

بفرماید

بفرماید تا قبض روحش کند بعذاب والم وچون فعل ملایکه بفرمان ملک الموت است وفعل
ملک الموت بفرمان خدا ازین سبب اضافهٔ فعل بخود کرد که الله یتوفی الانفس حین موتها ومعنی
آن بود که چون وقت مرگ بملک الموت فرشته که یاری او رسید هد فرماید تا قبض روح اوکند بر طریق
عذاب ورحمت چنانکه خواهد زانکه او بنفس خود جان کسی لبستاند اگرچه اضافت فعل ایشان بخود
کرده است دیگر آنکه میگوید ومن یعمل من الصالحات وهو مومن یعنی هرکه عمل صالح بکند عمل او
ضایع نکند دیگر گفت بیامرزم اورا اگر توبه کند وعمل صالح بعد ازان براه راست رود وعمل بی ایمان سود
ندارد ونه هرکه اسم ایمان بر او افتاد او مومن حقیقی بود ونجات یافت چنانکه بعضی ضال وگمراه بمجرد
اسم مغرور شده اند واگر بمجرد لا اله الا الله کفایت بودی نجات یافتندی اهل امم سالفه وآنکه اقرار
میکنند بتوحید از ابلیس وغیر او جمله ناجی بودندی وخدای تعالی در قرآن بیان فرموده است چنانکه ما
زاغ البصر وما طغی یعنی کسانیکه بزبان گویند که ایمان آوردیم وایمان در دل ایشان نباشد آنگاه بیان
کرد که اهل نجات کدامند گفت وگور دوده اگر رد با رسول کنند وبا اولو الامر که اولو الامر را دانند ودر آیه
دیگر میگوید که آن کسانی که ایمان آوردند وظلم نکردند ایمن باشند از عذاب براه راست باشند وایمان را
حالی وشرحی هست یکی آنکه ایمان بر دو وجهست ایمان بدل وایمان بزبان جمله منافقان که در عهد
رسول بودند چون ایشان را بشمشیر مقهور کردند از ترس بزبان گفتند ایمان آوردیم در دل ایشان
ایمان نبود پس ایمان بدل آن بود که اوامر ونواهی مالک الملک مسلم دارند وچون مسلم داشته باشند
منقاد باشند بهر امری که فرماید وخود را بزرگ ندانند که اگر خود را بزرگ داند عمل وتوحید اورا سود
ندارد مثل آن لعین که سجدهٔ آدم صلوات الله وسلامه علیه نکرد توحید اورا هیچ سودی نداشت
وعمل بسیار اورا هیچ سودی نداد وآن چهار هزار سال سجده بودن نه از بهر حق تعالی بوده وغرضش
آن بود که اورا مهلت دهند وقدرت بر امور دنیوی اکنون توحید وطول سجود وعبادت اورا
نفع نبود وبیشترین خلایق از طاعت انبیا وسنن ایشان بیرون رفتند پس درست دانستیم
که نماز وروزه وزکوة وحج وجهاد سود ندارد الا بعد از تحصیل راه نجات وتبع راه حق شدن واین
میسر نشود الا بدوستی محمد وآل محمد علیهم السلام تا نجات یابند وخدای عز وجل رسل وکتب و
ملایکه فرستاد وراه راست وحق بیان کرد چنانکه مصنف درین رساله بیان کرد از آیات و
اخبار ومتابعت آل رسول علیهم السلام کردن واجبست از برای آنکه حق تعالی راه راست نمود بعث

وانبیا ورسل تا خلایق را عذری نباشد ودر قیامت حجت نیاورند چنانکه فرمود رسلا مبشرین و
منذرین لئلا یکون للناس علی الله حجة بعد الرسل تا خلق را حجتی نباشد بعد از فرستادن رسل وهیچ
زمانه خالی نبوده است از کسی که عالم بود بانچه خلق محتاج آن باشند وایشانرا راه نجات بیان کند
وآن قوم که طلب نجات کنند اندك باشند وخدای تعالی بیان کرده است در امتان انبیای گذشته وا
شال ساخت قومی را که از پس ایشان آیند در حق قوم نوح میگوید من آمن معه الا قلیل وایمان نیا
الا اندکی در حق امت موسی ع میگوید ومن قوم موسی امة یهدون بالحق وبه یعدلون یعنی در بنی
اسرائیل بعضی هستند که راه حق نیدانند وبدان کار میکنند ودر حق عیسی ع وقومش از
بنی اسرائیل میفرماید که عیسی بنی اسرائیل را گفت شما انصار منید خواریان گفتند ما انصار خدا
که ایمان بخدا آورده ایم گواه باش ما مسلمانیم یعنی تسلیم میکنیم فضل اهل فضل وجز از حواریان
کسی اجابت عیسی نکرد قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا کونوا انصار الله کما قال عیسی ابن مریم للحواریین
من انصاری الی الله قال الحواریون نحن انصار الله حق تعالی عالم را وانچه خلق بدان محتاج باشند
از احکام دین قومی را نصب کرده است چنانکه فرموده است واطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولوا الامر منکم فرمان خدا برید وفرمان خداوندان امر وجای دیگر میفرماید که ولو ردوه الی
والرسول اگر رد بارسول کند وبا اولوا الامر دانند در آیه دیگر میگوید ای کسانیکه ایمان آوردید
از ... خدا ورسول ترسید وصادقان باشید ومیگوید وما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم تاویل قران ندانند الا خدا وایشان که در علم استوار باشند واین نبی نباشد یا وصی
نبی ومیگوید واتوا البیوت من ابوابها بیوت خانهای علم است که انبیا علم بودیعت در انجا نهاده
وابواب اوصیای ایشانند هر عمل که کنند از اعمال خیر که آن نه بفرمان خدا وحدود شرایع دین
انبیا واوصیا بود آن نه قبول بود واهل آن بمحل کفر باشد واگرچه در خاطر ایشان ایمان نبود
نه یعنی که جلت قدرته میفرماید که وما منعهم ان یقبل منهم نفقاتهم الا انهم کفروا بالله وبرسوله وما
وهم کافرون میفرماید در حق قومی که مالی چند نفقه کردند وآن قبول نبود از برای آنکه ایشان
کافر بودند بخدا ورسول وبر کفر بودند اگر بظاهر لا اله الا الله محمد رسول الله میگفتند چون
منکر اوصیا بودند بقول ایشان وسنت انبیا کار نکردند وایشان بر کفر بودند از بهر آنکه
ترك نجات کردند وانکار اولیا واوصیا نمودند توحید بزبان میگفتند وعمل نمیکردند که

سود نداشت در قیامت وخاسر وزیان کار باشند واین در قران بسیارست بدانکه هدایت
که در قران مددمیکند بدان دلالت میخواهد چنانکه پیغمبر میفرماید یتول الله ورسوله والذین
آمنوا فان حزب الله هم الغالبون درین موضع ایشانرا میخواهد که امینانند بر خلایق از
وصیا وایمه در هر زمانی بعد از زمانی پیغمبر میفرماید که هر که تفویض امور دین بخدا ورسول و
کسانی کند که ایمان آوردند یعنی اوصیا وایمه حزب خدا باشد وچون خدا غالب باشد ونه هر که
مقر باشد از اهل قبله بشهادتین او مومن باشد ومنافقان در زمان رسول صلی الله علیه و
آله وسلم میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله بظاهر اقرار میکردند بانچه آورده بود از شرایع
دین وبراهین نبوت وانچه میگفت در حق انبیا واوصیا واحکام کار ایشان کاره آن بودند
وعزم کرده بودند که چون توانند نقض آن کنند بدان عمل نکنند وخدا تعالی آنرا بر رسول ص
روشن وظاهر کرد قوله تعالی فلا وربك حتی یحکموا وآل محمد فیما شجر بینهم ثم لا یجدوا فی
انفسهم حرجا مما قضیت ویسلموا تسلیما میفرماید که مومن نباشد که ترا حاکم کنند در
خصومتی وخلافی که میان ایشان باشد پس دارند درون خود هیچ خلاف وانکار نباید
از انچه تو حکم کرده وتسلیم کنند ومیگویند وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل
گذشتند اگر بمیرند یا او را بکشند شما باز گردید مرتد شوید ومیفرماید لترکبن طبقا عن
طبق یعنی راه امم گذشته بگیرید که با اوصیا غدر کردند بعد از انبیا صلوات الله وسلامه
علیهم وامثال این در قرآن بسیار است ورسول صلی الله علیه واله وسلم میدانست کار شیوخ
واتباع وخدا تعالی معلوم او کرده بود که ایشان هلاك شوند وحی فرستاد بر رسول علیه السلام
فلا تذهب نفسك علیهم حسرات ولا تاس علی القوم الکافرین وما آنچه گفت واسئل من ارسلنا
من رسلنا یعنی بپرس از رسولان که پیشتر از تو فرستادیم این از معجزات رسول است که خدا تعالی
بوی فرستاد وبدان حجت بر جمله خلایق واجب گردانید از بهر آنکه چون رسول بود وخاتم انبیا
او را بر جمله خلایق فرستاد واز امم ورسل وغیر ایشان او را مخصوص گردانید بمعراج وبر آسمان
بردند در آن شب جملهٔ انبیا را جمع کرد تا رسول صلوات الله علیه از ایشان سوال کند که ایشانرا
بچه فرستاده اند از اوامر ونواهی ایشان اقرار کردند بفضل وی ومومنان که بفضل ایشان معترف
شدند ودر طاعت ایشان بودند وانچه گفتی که خدا تعالی زلات انبیا ظاهر کرده است پیش از

فان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم
فتنقلبوا خائبین یعنی محمد رسول الله است
وپیش از و رسلم

آنکه مدحش کرده است ونام ایشان ظاهر کرده وقومی از ظالمان که جرم ایشان بسیار است نام بد
نکرده وبکنایات میکوید بدانکه قولی بدین دلیل اینست که برحمت خدا جل جلاله وقدرت قاهر و
عزت ظاهر از بهر آنکه او را معلوم بود که معجزات انبیا نزد امتانش وقعی بسیار دارد تا بحدی که بعضی
دعوی ربوبیت ایشان کنند چنانکه نصاری کفتند عیسی ثالث ثلاثه است پس خدا تعالی
زلات ایشان باز کرد تا خلق را معلوم شود که ایشان کمال آن ندارند وخدایی را نشایند نه بینی که در
صفت عیسی مریم علیهما السلام میکوید کانا یاکلان الطعام یعنی که آنکه طعام وشراب میخورد خدایی را
نشاید یعنی در دنیا طعام خورد او را ثقلی باشد وهر که را ثقلی وحاجت باشد دعوی که نصاری کردند
در حق او باطل باشد وخدا تعالی خبر نداد از اسما انبیا وزلات ایشان زیاده از آن منافقان وظالمان
وکنایات آن نامهای منافقان وظالمان از فعل خداست بلکه از فعل ایشانست که تغیر وتبدیل کردند
از بهر دنیا ودین بدنیا بفروختند چنانکه در قصه پیغمبران یاد کرده است که فویل للذین یکتبون الکتاب
بایدیهم ثم یقولون هذا من عند الله میفرماید که وای بر کسانی که بدست خود چیزی مینویسند ومیکویند
این از نزد خداست تا بهای اندک بستانند از بهر آنکه اندک میخواهند هر که دنیا بدین میفروشد اکر جمله
مال دنیا بوی دهند در جنب دین اندک باشد ومیکوید ان منهم لفریقا یلوون السنتهم بالکتاب
میکوید از ایشان قومی هستند که زبان میکردانند یعنی دروغ میکویند وبر قرآن می بندند تا شما پندارید
که قرآنست ومیفرماید که اذ یبیتون ما لا یرضی من القول یعنی چیزی می اندیشند بشب وبروز
میکویند این رسول خدا صلی الله علیه واله وسلم کفت وبدان تقویت باطل میدهند وکج را براست
بدل میکنند چنانکه در یهود ونصاری کردند وبعد از آن از موسی وبعد از آن از عیسی علیهما السلام
که تغیر توریت وانجیل کردند وتحریف کلام از موضع خود وکفت قوله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله
بافواههم یعنی چیزی چند بکذاشتند که دلیل است بر آنکه تحریف کردند وبیان تلبیس ودروغ ایشان
آنچه پوشیده می داشتند واشکارا کرد آنجا که کفت ولا تلبسوا الحق بالباطل چرا وامی پوشانید حق را
بباطل وحق را پنهان میکنند پس از امثال کفت حق تعالی فیذهب جفاء واما ما ینفع الناس
فیمکث فی الارض درین موضع کلام آن زیاده میکردند در قرآن وآن باطل ومضمحل شد وما ینفع
الناس تنزیل حقیقی میخواهد یعنی هرکز باطل نشود چنانکه باری تعالی میفرماید قوله تعالی لا یاتیه الباطل
من بین یدیه ولا من خلفه ودلها را قبول وازمن درین موضع محل علم ومعدن آن میخواهد وجون

دهم

زمانه زمان تغییر است اسمای آن قوم که تغیر کردند تبدیل از بهر آنکه حجتهای اهل تعطیل و ملتها
منحرف باشد و ابطال علوم که موافق و مخالف اعتماد بران کرده اند و اقرار داده اند که اقتدا بدان و حجت
و بدان راضی شده اند و همیشه اهل باطل از اهل حق بیشتر بوده اند و بر اولیا امر صبر کردن واجبست بدلیل
استدلال آنکه خدای عز و جل رسول ص میگوید فاصبر کما صبر اولوا العزم از رسل صبر کردند و مثل
این از اوصیا واجبست و چون بنده مصنف محمد بن زید درین رساله هیچ تقیه نکرده است شرح
اظهار اسم اعدا که تغیر و تبدیل آیات و احادیث کردند و با اهل بیت مخاصمت و آنرا بتاویل فاسد
بیان کردند و ابطال علوم ظاهر کردند و از حق دور شدند و منع اخماس و فدك از اهل بیت
رسول ع باحتیال دفع کردند و با اعادی آل رسول یکی شدند و ایشانرا اهل بقول باریتعالی و
بگفت رسول کار نکردند و پشت بر اهل حق کردند و رو با اهل نفاق و شرك آوردند ندانستند
که جملهٔ نعمت دنیا و ملك دنیا در جنب آخرت اندکست خاتمه و شرح این از پیش رفت و درین
باب که منافقان کردند و گفتند و اندیشیدند و ابطال کار اهل بیت و نفاق اشکارا
کردند بعد از رحلت رسول شیوخ بودند و اتباع ما ایشان یکی شدند و دین بدنیا
بفروختند و حق تعالی فرمود که آن نعمت دنیا در جنب اخرت اندك است ندانستند زیراکه
بصر ایشان را مهر کفر و ضلالت گرفته بود و حق تعالی رسول را علیه السلام برحق آگاه کرده شده
بود بعد از رسول مرتد شوند لاجرم امیر المومنین ع را بصبر فرمود که مثل انبیای سلف و گفت
فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل طریقه الوالعزم و رسل گرفتن هیچ خذلان با رنیا و رد و شیوخ
صبر اکار نفرمودند و بی ناحقی رفتند لابرم خذلان با ر آورد و چون علمای سلف را مجال
نبود که بکلی اظهار دین حق کنند تقیه کردند مصنف چون زمان یافت اظهار اسم اعادی
بر آنکه وقت ظهور مولانا و صاحب الامر حجة الله علی الخلق ابو القاسم محمد بن الحسن صلوات
و سلامه علیهما ست اظهار کرد و آنچه درین موضع گفتم تا لیس است چون اساره با زندیق
میرود مصنف نیز اشارهٔ این بیان با زندیقان میکند و اکنون باز سر سخن رویم و آنچه گفتی
خدای عز و جل میگوید وجاء ربك والملك صفا صفا و قوله تعالی ولقد جئتمونا فرادی و گفت
هل ینظرون الا ان تاتیهم الملائکة تا آخر آیه آن حق است و صواب و آمدن بود چون ما بنده کان
و آفریننده هر چیز است از کتاب و تاویل آن غیر تنزیل بود و تاویلش بسخن بشر نماند و نه بفعل

بشر ومن تراشانی که آن کفایت بود انشاء الله تعالی بیان کنم وآن حکایت که خدا یتعالی از ابراهیم علیه السلام

میکوید مثال اینست که انی ذاهب الی ربی من نزد خدای تعالی خواهم رفت تاویلش آنست که من بعبادت

خدا تعالی خواهم رفت ودر آن جد وجهد خواهم نمودن این تاویلست وجای دیکر میفرماید که وانزل

لکم من ثمانیة ازواج وکفت وانزلنا الحدید فیه باس شدید با نزال اینجا آن میخواهد که از اسباب زیر

نه انکه هشت جفت جهار پایان وآهن از آسمان فرو فرستادم وایضا میکوید قل کان للرحمن ولد

وانا اول العابدین اینجا میکوید یعنی بکو این قوم را که دعوی میکنند که عیسی پسر خداست اکر خدا را

پسری است من کسی باشم که انکار آن صانع کنم زیرا که هرکه او را پسر باشد خدائی را نشاید وایضا

کفت هل ینظرون هل تاتیهم الملائکة او یاتی بعض ایات ربک این خطاب با رسول صلعم استکه

میکوید این منافقان ومشرکان ایمان نمی آرند واین همه معجزات از تو می بینند انتظار آن میکنند

که ملایکه بایشان آیند ومعاینه ملایکه را به بینند یا خدا یتعالی بایشان آید معنی آن بود که فرمان

خدا تعالی بایشان آید یا خدای بدیشان فرستد وبآیات اینجا عذاب میخواهد در دنیا چنانکه با

امت سلف فرستاد وایشان را هلاک کردانید قوله تعالی اولم یروا انا ناتی الارض ننقصها من

اطرافها یعنی بعضی را خراب کنیم وآنرا ایتان کفت یعنی امدن واو از آن منزه هست ومیکوید

قاتلهم الله انی یوفکون یعنی لعنت بر ایشان باد چکونه دروغ میکویند ولعنت را قتال نام

کرد وکفت قتل الناس ما اکفره بکشته شد آنرا کافرست ومیکوید بدین قتل لعنت میخواهد یعنی

لعنت بر وباد چه کافرست ومعنی دیکر آن باشد که این نعمت امیر المومنین لعنت بر وباد که او را بعد از

نبی خلیفه ندانست وشیوخ را بعد از نبی خلیفه داند لعنت خدا بر انکس که کافر شد بنعمت خدا که

الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام ومیکوید قوله تعالی یقتلوهم

ولکن الله قتلهم وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی فعل رسول را صلعم فعل خود خواند از بهر آنکه بفرمان

بود پس دانستی که تاویل این آیه بخلاف ظاهر تنزیلست وکفت بلهم بلقاء ربهم کافرون یعنی ببعث کافرند

بعث را لقا نام کرد وهمچنین میکوید الذین یظنون انهم ملاقوا ربهم آنکسانی که یقین میدانند

که ایشانرا بر انکیزانند یقین را ظن خواند وبعث را لقا نیز وسوس بعث وبعث وبر انکیختن وغیره

کافر از نظر معاینه دیدن وبعضی از ظن کافر یقین بود چنانکه حق عز وعلا کفت ورای المجرمون النار

فظنوا انهم مواقعوها یعنی کفار چون آتش را به بینند که ایشانرا در دوزخ می باید رفت واز آنجا

باز نخواهند گشت

بازنتواهند کشت وانچه درحق شیوخ ومنافقان میکویند وتظنون بالله الظنونا بدین ظن شك
بخواهند ظاهر لفظ هردو یکیست امّا تاویلش مختلف است وانچه قوله الحق الرحمن علی العرش
استوی یعنی فرمان وتدبیر خدا تعالی بر عرش مستوی فرمانش عالی وانچه میکویند وهو
الذی فی السماء اله وفی الارض اله ومیفرماید که وهو معکم اینما کنتم وکفت ما یکون من نجوی
ثلثة الا هو وبدین آیات جمله استیلای امینان خود میخواهند بقدرتی که او در ایشان ترکیب
کرده است وایشان را قوت داده بر جمله خلایق فعل ایشان فعل خود میخواند بدانچه کفتیم نیك فهم کن
ودین شرحی زیاده نمیکویم ولیکن چنانکه دل نور روشن شود ودل انکسانیکه بعد از ما ایشان زاید
شك افتد چنانکه ترا افتاد کسی را بیابید چنانکه جواب ایشان دهد از کثرت اهل طغیان
رفتند واضطرار واهل علم از ان پوشیدند تاویل از خوف ظالمان وطاغیان ورمانی باید که
حق پوشیده باشند وباطل ظاهر ومشهور این آن زمان باشد که اولیتر شخص عدوی او باشد
والحاد بسیار بود وفساد ظاهر شود وقوله تعالی هنالك ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا
یعنی مومنان در بلا افتند والقاب واسماء بدترین قوم را بدیشان نهند ومومن چندان کند
که نفس نکاهدارد از کسانی که بدو نزدیك باشند حال بدین انجامد خدا تعالی فرج دهد و
صاحب الامر را بر اعدای خود کمارد واکنون این زمان است که ما بعین الیقین می بینیم که حق
پنهان وپوشیده است وظلم وفساد وخون ناحق آشکارا کرد وظلم بر سادات آل رسول میرود
ودر میان امت هیچ وقعی ندارند وقت ظهور مولانا امام بحق الهادی الی الخلق نور دیده ایمان
چشم چراغ مومنان سلطان العادل والی الکامل محمد بن حسن صاحب الزمان وقاطع البرهان
خلیفة الرحمن صلوات الله وسلامه علیه وآبائه ظاهر شود ودنیا خراب ودین مزور بوجود
از زمین او آبادان کردد وظلم پنهان شود وعدل آشکارا واو را بر اعدای خود کمارد انشاء الله وحده
العزیز وانچه میکویند یتلوه شاهد آن حجتست که قایم کرده است بر خلق وایشانرا معلوم کند که
بر منبر ومقام رسول صلعم او تواند نشست وقایم مقام او تواند بود که در عصمت وطهارت مثل
رسول بود نه کسی که از مشرکان بوجود آمده بود وسجدهٔ بت کرده اکر خود یکبار کرده بود وبعد از آن
اسلام آورده بود پس خدا تعالی تاکید حجت کرد بر آنکه بت پرستیده باشد ودعوی کند که او
قایم مقام ولیست وآن ظالمان که یاری او دهند بر ان ظلم از بهر آنکه خدا تعالی حرام کرده است آنچه

بانبیا و اوصیا داد و تفویض بدیشان کرد برانکس که ازو کافر بوجود آمده باشد مثل کنعان از نوح علیه السلام

گفت لاینال عهدی الظالمین یعنی مشرکان که خدا تعالی را شرک خواند انجا که گفت ان الشرک لظلم عظیم

و چون ابراهیم را ع معلوم شد که عهد امامت بکسی نرسد که او بت پرستیده باشد و گفت واجنبنی

و بنی ان نعبد الاصنام گفت خدایا نگاه دار مرا و فرزندان مرا از بت پرستیدن بدانکه هر که منافق

بر صادق برگزیند کافر را بهر انکه خدا تعالی در کتاب فرق میان حق و باطل و طاهر و نجس و مومن و کافر

کرده و اگر کسی قایم مقام او تواند که باشد در محل او فرو آید در فضل و طهارت و راست گفتن نتواند

جز امیر المومنین علی علیه السلام و فرزندانش علیهم السلام و انجه یاد کردی از امانت آن امانتی

کرد هیچکس نتوان یافت الا در انبیا و اوصیا صلوات الله علیهم از بهر انکه ایشان امنان خدا اند بر

خلایق و حجتان اویند در زمین و سامری و ایشان یعنی شیوخ و یاری او دادند در پرستیدن گوساله

چون موسی علیه السلام غایب بمناجات رفت از ان گوساله پرستیدن حق تعالی و موسی را چه

نقصان بود و نصرت انکه کاوری باطاغیان دعوی امانت نکردند که الا آن پاکان نتوانند بود که

ترک ان تحمل ورزد و بال کرد و فرزندان آن ملعونان که تبع او شدند و او را یاری دادند تا ایشان

نیز بر سنت سامری رفتند و در امانت خیانت کردند و در پی فساد رفتند حق تعالی و امیر المومنین

چه نقصان از ان بود که نواصب یاری ایشان دادند چنانکه رسول صلعم میفرماید که هر که سنتی

بنهد او را ثواب آن باشد و مثل وزر آن قوم که بدان عمل کنند تا روز قیامت از قول رسول صلعم

گواهی از قرآن چنانکه باری جلت عظمته در قصه هابیل میگوید که من اجل ذلک کتبنا علی

بنی اسرائیل انه من قتل نفسا بغیر نفس فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا درین موضع

میخواهد که او را راست نماید که آن حیات ابدیست از بهر انکه هر که باری تعالی او را حی خواند و هرگز

نمیرد بلی از دار محنت و بلا از مغفرت و عطا نقل کند و انجه گفتی که درین موضع نفس خود را بانفراد

و جدا یاد کرده و در موضعی بجمع خدا تعالی فرداست و منزه چنانکه خود صفت کرده بوحدانیت

نور ازلی قدیمست و هیچ بدو نماند و تغییر بدو راه نیابد حکم کند و برگزیند چنانکه خواهد و رد

نباشد حکم او و رد نتوان کرد و انجه آفریده در ملک او تغییری نپذیرد و آنچه نیافریده نقصان ملک

اوست مراد از آفریدن اظهار قدرت و پیدا کردن ملک و ملکوت بود و بیان براهین حکمت بیانات

و آنچه خواست و براند فعل بعضی اشیا بر دست کسانی که ایشان را برگزیدان انبیا فعل او فعل ایشان

بود چنانکه

بود چنانکه گفت من یطع الرسول فقد اطاع الله هرکه طاعت رسول صلعم برد طاعت خدا برده باشد
مان و زمین موضع و مکان ساخت آنرا که خواهد از خلق خود تا پاک از پلید ظاهر شود چنانکه در سابق
اری بود و آنرا امثال کردانید اولیا و انبیای خود را و خلایق را منزلت فضایل اولیای خود معلوم
د و طاعتشان واجب کردانید بر جمله خلایق مانند طاعت خود و حجتشان لازم کرد که اگر خطاب
اشد بایشان کرد دلیل باشد بر وحدانیت و انفراد وی و انجا که جمع کرد اظهار آن کرد که او را اولیا
و انبیا هستند که افعال و احکام ایشان مانند فعل ویست و ایشان بندکان عزیزاند و مکرمشان
کرده است بقول سبق میروند بر خدای یعنی از خود چیزی نکویند و بفرمان او کار کنند ایشان
روح خود قوت و یاری داده است و معلوم کرده خلق که ایشان عالم باشند بعلم غیب چنانکه
اری جلت عظمته میکوید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احدا الا من ارتضی من رسول او وصی
میکوید دانای غیب اوست کسی را بر غیب اطلاع ندهد الا آنرا که مرتضی باشد یعنی برکزیده
و پسندیده و این نعیم است که از ان سوال کنند از بهر آنکه خدای برایشان انعام کرده است
یعنی بر قوم که تبع اوصیا باشند پس سایل گفت این حجتها کدام اند گفتند امیر المومنین ع
فت رسول صلعم و آنکه مجلس چون محل رسول بود از کزیدکان بارتعالی چنانکه گفت فاینما
تولوا فثم وجه الله انکسانیکه ایشانرا بانفس خود برابر کرده بر طاعتشان واجب کردانید مثل
آن خود ایشان والیان امور و بینند انجاکه گفت قوله تعالی و اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و آیات که پیش ازین یاد کردیم پس سایل گفت امر چیست امیر المومنین ع
ت آنچه ملایکه فرو آرند آنشب که تفریق امر کنند از رزق و عمل داخل و حیات و موت
و علم غیب آسمانها و زمین معجزاتی که آن جز کزیدکان خدایرا نبود که ایشان رسولانند
سان خدای عزوجل و آن وجه شرک میفرماید فثم وجه الله آن تقیه است یعنی حضرت
مهدی صلوات الله و سلامه علیه و آبایه و انکه در آخر زمان بیاید و زمین پر از عدل
کند انکاه که پر از جور باشد و از آیات او دانستن غیب باشد و بپوشانید در حال ظهور
فساد و غلبه اهل طغیان و حلول انتقام و اکرام که ترا بیان کردم خاص از آن
رسول الله بودی خطاب که کردی دلیل بودی بر فعل کذشته نه بر دوام و امر و
مستقبل پس بایستی که کفتی که تنزل الملایکة والروح یعنی که ملایکه فرود آمدند و

وگفتی یفرق کل امر حکیم تفریق کردند هر امری را وگفتی تنزل الملائکة والروح فیها
کل امر حکیم دیگر باره خدا تعالی زیاده کرد در بیان اثبات حجت در حق اوصیا و اصفیا علیهم السلام
گفت ان تقول نفس یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله تعریف خلق میکند که ایشان را
مرتبه است نزد خدا تعالی چنانکه گویند فلان در جنب فلانست یعنی بدو نزدیک است وحق
تعالی این رمز در قرآن گفته است که معنی آن خدا داند و اوصیا و اصفیا از بهر آنکه او را معلوم
بود که بر جماعتی که نامهای اوصیا از قرآن بیندازند و تغییر و تبدیل کنند تا باطل خود قوی کنند
ممتاز گردانید پس این رموز در قرآن یاد کرد و دل و دیدهٔ ایشان کور گردانید تا این معنی بر ایشان
پوشیده ماند و دیگر آن خطاب روشن یاد کرد چنانکه ظاهر و باطن آن میداند از درختی
آفرید نکه اصل آن ثابت و فرعش در آسمان توتی اکلها کل حین باذن ربها یعنی ظاهر شود
عالم در هر زمانی بعد از زمانی واعدای ایشان را شجرهٔ ملعونه نام کرد آن قوم که خواستند
که نور حق بپوشانند یعنی اوصیا را هلاک کنند و تا دین حق برداشته گردد یعنی شیوخ و اتباع
نتوانستند کما قال الله تعالی ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره ... منافقان دانستندی که ایشان را چه لازم
میشود از نزول این آیات که من از بهر تو بیان کردم این آیات را از کتاب بیندا[ختن] اما خدا تعالی
خواست که حجت را بر خلق موکد گرداند چنانکه گفت قل فلله الحجة البالغة ایشان کور و کر
شدند از آنکه اندیشه کنند در معانی این آیات آنها را بحال خود باز گذاشتند و از آن ناگه
نشدند سعدا از معانی آن ادراک با نبیا باشد و اشقیا کور و غافل باشند قال الله تعالی
ومن یجعل الله له نورا فما له من نور پس باریتعالی [illegible] و رحمت و راحت او بر خلق وعلم او
احداث کنند مبدلان و مغیران کتاب و کلام خود را سه قسم کرد یکی آنکه جمله دانند از او
و غیر اوصیا دوم چنانکه معنی ندانند الا آنکه ذهن صافی و حسی لطیف دارد و تمیز [illegible]
و دل او روشن بود بنور ایمان سیوم جز خدا تعالی نداند و راسخان در علم او نداند و از بعد آن
کرد تا مبطلان و متغلبان دعوی نتوانند کرد که میراث رسول صلعم نزد ماهست که [illegible]
بایشان نداد تا ایشان مضطرب باشند بفرمان برون آنکس که خدا تعالی او را امیر کرد و رسول
فرمود تا او را نصب کرد و علم کتاب و آنچه خلق بدان محتاج باشند بدو داد و ایشان جمله
کردند یعنی آن جمله خطاب باشیوخ میرود با خدا تعالی افترا کردند و دروغ گفتند و بکثرت اتباع

وجمال

وجهال که یاری ایشان دادند بغرور شدند وعناد کردند با خدا ورسول اما آن قسم از کتاب که
عالم وجاهل آنرا داند قوله تعالی واطیعوا الله واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم وقال الله تعالی
من یطع الرسول فقد اطاع الله وگفت عز وجل ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین
آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما یعنی فضل آنکس که بر شما خلیفه ووصی کرده اند تسلیم کنند وسلم
دارند واین آنست که ترا خبر دادم که تا دلیلش آنکس داند که ذهن صافی وحس لطیف دارد و
همچنین قال الله تعالی سلام علی ال یس والقرآن المبین انک لمن المرسلین زیرا که خدا را معلوم بود که اگر
گوید سلام آل محمد بیندازند چنانکه دیگر چیزها را انداختند ورسول صلعم پیوسته استمالت ایشان
میکرد وبانواع تلطف وبرمیمن ولیارشان می نشاند تا آن وقت که خدا تعالی فرمود که شیوخ واتباع
را دور کن چنانکه گفت واهجرهم هجرا جمیلا وگفت فما الذین کفروا قبلک مهطعین عن الیمین و
عن الشمال عزین چه بوده است ترا که ایشان کافر شدند نزد تو می آیند بشتاب واز چپ
وراست تو می نشینند متفرق وطمع میدارند که هریک از ایشان در نعیم بهشت شوند یعنی بد
بهشت نشوند گفت یوم ندعوا کل اناس بامامهم هرکس روز قیامت بامام خود بحشر آیند
ونام ایشان ومادر وپدرشان یاد نکرده وگفت کل شیء هالک الا وجهه وایشان فرمود که کل
شیء هالک الا وجهه یعنی هر چیز هالک شود الا دین زیرا که محال است که باری تعالی همه هالک
شود الا وجه واو جل عز اسمه منزه است از اجزا وبفنا وزوال آن چیز هالک شود که غیر
اوست چنانکه گفت کل شیء ومن علیها فان ویبقی وجه ربک فرق کرد میان وجه خلق وایشان
گفتی وان خفتم الا تقسطوا فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم من النساء عدل میان نکاح بستی
ندارد ونه همه زنان یتیم باشند بدانکه این معنی چنانست که گفتند وان میان الا تقسطوا
فی الیتامی فانکحوا ما طاب لکم چیزی افکنده اند واین جهت وامثال این معطلان وملحدان
طعن زدند در قرآن اما آنچه گفت وما ظلمونا ظلم بر ما نکردند بلکه ظلم بر نفس خود کردند خلق شد
ومنزلت ایشان نزد خدا تعالی بدانند وآنکه ظلم بر ایشان کند همچنان بود که ظلم بر خدای کرده با
اولیای ما را دشمن داشتند ویاری اعدای ایشان دادند ظلم بر نفس خود کردند که از ثواب
محروم شدند وبهشت بر خود حرام کردند وخلود دوزخ بر خود واجب کردند وآنچه سفرهای
الله تعالی قل انما اعظکم بواحدة خدا تعالی عزایم وشریعت وآیات فرایض در اوقات مختلف فرو

فرستاد چنانکه آسمان و زمین بشش روز بیافرید و اگر خواستی بطرفة العینی بیافریدی اما
غرض آن بود که آهستگی و مدارا با آنها آموزد و حجت بر خلق واجب کرد تا اول ایشانرا در قید
آورد تا اقرار کردند بوحدانیت و ربوبیت و گواهی دادند که جز او خدائی نیست چون اقرار کردند
بعد از آن اقرار بستد به نبوت و رسالت محمد صلعم که بعد از آن واجب کرد پس زکوة و آنگاه روزه
و حج و غزا کردن بعد از صدقات و آنچه امثال آن باشد از تطوعات شیوخ گفتند چیزی
دیگر بر ما واجب خواهد کرد تا نفس ما سکون گیرد و دانیم که چیزی نخواهیم کرد آیه آمد که قل انما
اعظکم بواحدة یعنی شما را پند میدهم و تخویف میکنم بیکی دیگر و آن ولایت وصی است بعد از
آن آیه آمد که انما ولیکم الله و رسوله الآیه و خلاف نیست میان امت که در آن روز زکوة نداد در
رکوع جز از یک کس و اگر نام او را در قرآن یاد کردی بینداختندی چنانکه چیزهای دیگر انداختند
و این رمزها و چیزها که در قرآن بینداختند تا ولی معنی آن و امثال آن تواند رسانیدن یعنی از آن
آیه فرستاد که الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا میگوید
که امروز دین شما کامل کردم یعنی بولایت علی و معرفت امام و راضی شدم از شما بدین و اسلام
و هر که امام زمان خود را نداند بر غیر اسلام میرود و آنچه گفتی خدا و رسول را برحمت عالمیان کرد
من می بینم که اهل جمله ملتها و کفار و منافقان تا این غایت بر کفر ایستاده اند و از آن بر نمیگردند
اگر رسول رحمت ایشان بودی ایمان آوردندی و از دوزخ نجات یافتندی فرمود که بدانکه
رحمت آن میخواهد که راه راستست و هر که تبع او شود نجات یابد و خدا انبیا را قبله ساخت
و ایشان بلفظ صریح بخلق رسانیدند بتعریض و محمد صلعم امر و نهی بخلق رسانید چه
خدا فرموده بود هر که اجابت کرد از جمله خلایق رستگار شد و نجات یافت و هر که خلاف
او کرد هلاک شد و انبیای متقدم خدا فرو آمدن صاعقه و عذاب از آسمان و خسف یا مسخ
یا زلزله و باد و صاعقه از اصناف عذابها که امت انبیای سلف بدان هلاک شده اند و خدای
تعالی را معلوم بود که رسول و اوصیای او که ائمه اثنی عشر صلوات الله و سلامه علیهم
طاقت آن دارند که صبر کنند در محنتها و رنج کشیدن از کفار و مشرکان و منافقان لیکن
صلعم بتعریض فرمود در اکثر اشیا نه بتصریح و اثبات حجت وی بتعریض گفت من کنت
مولاه فهذا علی مولاه گفت هر که من مولای اویم این علی مولای اوست و گفت او از من

بمنزلت هرونست از موسی الا انکه بعد از من نبی نخواهد بود واز خلق وخوی وحکمت او
نباید بود که سخنی کوید که آنرا معنی نباشد پس امت را لازم شد که نبوت واخوت هر دو در
هرون وموسی موجود بودند ودران کس که رسول صلی الله علیه وآله اورا بمنزلت هرون
بعد ومند لازم شد که اورا خلیفه کرده باشد برامت چنانکه موسی هارون را علیهما السلام
خلیفه کرده باشد انجا که کفت لهرون اخلفنی فی قومی یعنی خلیفه باش برامت من واکر بدین
فتی تقلید بامت مکنید الابفلان شخص که اورا امام ندانید عذاب برشما فرود آمدی
هلاک شدندی باریتعالی امت محمد را مهلت داده است پس ازین محمد رحمت عالمیانست
بلاهای که در امم سالفه فرو آمد در بقای دین محمد فرو نیامد ورسول صلعم چون فرمود که
درهای مردم را از مسجد بکیرند ویک دررا بکذاشت وکفتند درهای مابکرفتی واز ان علی
بکذاشتی او بسال ازما کوچکتر است کفت نه من در برشما بکرفتم و در او بکذاشتم باریتعالی
چنین فرمود فرمان بردم وانچه کفتید او بسال ازما کوچکترست خدایتعالی یوشع بن نون را کوچک
داشت چون بموسی ع فرمود که اورا وصی کن یوشع را دران وقت هفت سال بود وهمچنین حال
عیسی ع که شمعون را وصی کرد واورا نیز همین مقدار عمر بود زیرا که خدای عز وجل عالم است
بعواقب امور واورا معلوم بود که اوصیا بعد از انبیا کافر نشوند واز عقب بیرون نیایند
چون سوره برات فرود آمد رسول صلعم دانست که بعد از رسول اورا فرا پیش دارند یعنی ابوبکررا
ی اختیار کنند سوره برات را بابکر داد تا اورا براهل موقف خواند چون از نزد رسول
ت وصی فرستاد تا خط ازو بازستاند واورا بازکرداند ووصی خط براهل مکه خواند در
رنف وکفت خدایتعالی وحی فرستاده وفرموده که جز از تو نرساند الا انکه از تو باشد وآزادلیل
بر خیانت انکه دانست که امت اورا فراپیش وصی دارند پس اورا بازکردانید صاحب ولی واورا
ی ابوبکر وعمر را تحت لوای عمرو بن عاص کرد وبغزا ذات سلاسل فرستاد وعمرو بن عاص
بانرا فرموده بود تا بشب حراس لشکر کردندی وختم کار ابوبکر وعمر بران کرد که نزد وفات
ود ایشانرا زیر علم اسامه بن زید کرد وفرمود که مطیع او باشند بانچه فرماید وبه تبوک روند
ام واخر عهد رسول بود که لحظه بلحظه میکفت لشکر اسامه را بفرستید بحضور صحابه و
ش تاکید حجت بود تا ندانند که انکس را فراپیش می باید داشت که مستحق انست ورسول

اورا واتباع کرا استیلا کردند بر میراث رسول صلعم جمله را یاد کنم قصه دراز شود از اول بعد از
کار در کردن خود انکند ابوبکر وبدان قیام نمود از عجز وقصور ومعرفت باحکام شریعت بقلب
علم تاویل آنچه از و سوال کردندی بر منبر رسول اقالت خود که مرا ازین کار عفو کنید پس بدین
قناعت نکرد که در زمان خود حکم میکرد در چیزی که نه حق او بود ونه احکام وشرایط از امید آنست
که در وقت مرگ بعمر تفویض کرد و عمر طعنه میزد در رای وتدبیر ابوبکر وقدح میکرد احکام او
تمیز برداشت از قوم که اول خون ایشان مباح کرده بود بر اصحاب بعضی حمل داشتند عمر آنرا
رد کرد وباز نزد شوهران فرستاد که اول بود با حمل اورا نهی کردم از قتال اهل قبله کفت مرا معاونت
اهل کفر میکنی واو با ایشان کفر از ایشان اولیتر بود عمر میکوید در حق ابوبکر وپیوسته عیب ابوبکر
اظهار میکرد ومیکفت بیعت ابوبکر فتنه است یعنی بی مشورت بود هر که بعد ازین مثل
آن کند اورا بکشید چون ابوبکر زنده بود کفت کاشکی ما را حسنه بودی از حسنات ابوبکر
یا موئی بودمی بر سینه ابوبکر وامثال این قولها متناقض که داعیان اسلام از آن حجت مولد سازند بعد
از آن چون مرگ نزدیک رسید امر را شوری کرد وجماعتی از اهل جهل ونفاق وفساد رای و میل
بطغیان از امقرر کردند وبر آن رفتند وعثمان وضع چیزی چند کرد از امت ندانست که چه کند از
جور وظلم وفساد ومنافقان مستولی کرد تا مهلت که خدای تعالی داده بود با آخر رسید ویحق القول
علی الکافرین لیس وعد حق نزدیک رسیدی چنانکه خدای تعالی در قرآن میفرماید وعد الله الذین
امنوا وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم آن وقت بود
که از اسلام نامی مانده بود واز قرآن رسمش وصاحب امر غایب شده باشد واین آن زمانست
که ما در آنیم که سال بر هفتصد وچهل وسه است آنگاه حق تعالی دین قوی کند بالشکری که آن
ندیده باشید ودین رسول ظاهر اگرچه مشرکان از خوش نیاید وآنچه کفتی که با رسول صلعم با درشتی
خطاب کرده است وعیب بر شمرده با آنکه اورا تفضیل نهاده بر جمله انبیا علیهم الصلوة والسلام
جواب بدانکه خدای عز وجل هر رسولی را ونبی را اعدائی آفریده است از مشرکان ومنافقان
در قرآن یاد کرده است وچون جلالت وکرامت رسول صلعم نزد خدای تعالی بیش از انبیای دیگر بود
واعدای بیشتر بودند از مشرکان واهل نفاق وشقاق ورنج او زیاده از انبیا بود ودفع تو
میکردند ودیوانه وکذاب وساحر میکفتند ومخالفت میکردند واز ولایت وصی او نصرت بنکر

واغوای خو

و اغوای خلق میکردند بر دشمنی او و تغییر انچه توانستند از کتاب کردند و بدانچه قادر بودند
از فضایل او پوشانیدند چنانکه خدای تعالی در قرآن یاد کرده است واما الذین یلحدون فی
آیاتنا لا یخفون علینا و گفت یریدون ان یبدلوا کلام الله کتاب را حاضر کردند تمام با تاویل و
تنزیل و محکم و متشابه و ناسخ و منسوخ و خاص و عام چنانکه حرفی از الف تا لام از انجا نیفتاده
بود و چون واقف شدند از نامهای حق و باطل چنانکه خدای عز و جل بیان کرده است و نقض
عهد ایشان کرده بود ظاهر شد و پیدا گشت عیوب ایشان گفتند ما محتاج شما نیستیم چنانکه من
قرآن بر ایشان عرض کردم و گفتند انچه نزد ماست ما را کفایتست کما قال الله تعالی فنبذوه وراء ظهورهم
واشتروا به ثمنا قلیلا فبئس ما یشترون باری تعالی که قرآن او را واپس پشت انداختند و دین بدنیا
بفروختند بر معاملتی بود که ایشان کردند دیگر باره چون مسایلی چند واقع میشد که جواب نمی
توانستند داد و باحکام قرآن جاهل بودند و از رای خود چیزی میگفتند چنانکه در خاطر ایشان
می آمد پس از حال ضرورت منادی کردند که هر کس نزد او چیزی هست از قرآن باید که حاضر کند
و کسانرا بر نوشتن آن موکل کردند و با سیم آوردند که در معادات اولیا و اوصیا و انکه باری تعالی
ایشانرا اختیار کرده بود نه موافق بودند هر که بتامل و تفکر از سر معرفت دران اندیشه کرد او را
معلوم شد که ظاهر گردد از حالات اولیا و اسمای اعدای ایشان و سیرتشان بیفکندند و انچه بدانستند
کرد دلیل ایشانست بگذاشتند و در موضع چند چیزی زیاده کردند بنداشتند که اصلاح میکنند
و آن افساد بود چون خدای را معلوم بود که بر اولیا و اصفیا پوشیده نماند گفت ذلک مبلغهم من العلم
دعوا رد و تخلیط شیوخ بر اهل دین معرفت پوشیده نماند ایشان عوار و عیوب بنی افترا کردند
و چون باری جلت عظمته عالم بود که شیوخ و اتباع ایشان چون کنند گفت وانهم لیقولون منکرا
من القول و زورا و چون حق سبحانه و تعالی معلوم رسول صلعم کرد که شیوخ و تابعان بعد از و تبدیل
کنند در کتاب گفت وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله
ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته یعنی انبیا و اولیا را نگاه دارند از کفر و ضلالت و شبه شدن اهل
کفر و طغیان آنها که خدای تعالی راضی شد که ایشانرا با بهایم راست کند با گفت جلت عظمته اولئک
کالانعام بل هم اضل ایشانی که از چهارپایان گمراه ترانند نگاه دار انچه بتو گفتم و بدان عمل کن بدانکه انچه
ترا می باید پرسید پیش از انست که ترک کردی و نپرسیدی و من ترا اندکی از تاویل

تفسیر آن کفتم از بهر انکه جاهلان علم اند و رغبت مردم کم است وکم ازین که من بتو کفتم خدای دو
دانش را بروی بکشاید این قدر کفایتست عقل و تمیز .. کفت مرا این قدر بسست یا مولانا
که شك از دل من برداشتی و مرا ان شرك و تاریکی کفر و کذب بیرون آوردی خدای تعالی یا امیرالمؤمنین
ترا جزای خیر دهاد که او بر جمله چیزها قادر است و صلوات اول و آخر بحد و عدد بر انوار هدایت
و اعلام نبوت محمد و خاندان او آیات و ارباب بلاغت باو در اناء اللیل و اطراف النهار و بر
شیعه و تابعان و خاندان عصمت و طهارت باد و صد هزار لعنت از اهل بحر و بر نصیب
اعدای اهل البیت رسول باد بحق محمد و علی و آلهما الطیبین الطاهرین اکنون مبدا کنیم بناظم
جاثلیق با ابوبکر بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله و سلم و غلبه کردن جاثلیق بر ابوبکر و
اهل مجلس از ان عاجز شدن در میان مسجد بحضور صحابه رضی الله عنهم باب
سی و هشتم در ذکر مناظره کردن جاثلیق با ابوبکر و اهل مجلس از ان عاجز شدن و امیرالمؤمنین علی
علیه السلام جواب سوال او کفتن سلمان رضی الله عنه کفت از بلاها که قریش بدان مبتلا
شدند از رسول ص تا ایشان عجز خود بدانند و جمل نفس خود در اخذ دعوی کردند و خلافت
و امامت که حق ایشان نبود بدست فرو کرفتن چون رسول صلعم از دار فنا بدار البقا
رحلت کرد شیوخ و اتباع دفع حق اهل بیت او کردند از امامت و میراث رسول صلی الله علیه
و آله و سلم بکتاب خدا و حق تعالی فضل وصی خود را دران روز روشن کرد و نقصان
شیوخ و تباع ظاهر کرد و ایشان از اعدای اهل بیت رسول صلعم بوده اند آن دلیل
بود بر تفضیل اهل بیت و ذریت رسول علیهم السلام و دل مومنان بدان روشن کردانید و
نفع آنرا عام کردانید اولیا را و برهان ایشان را پیدا کرد دران وقت خبر بملك روم رسید
که رسول ص از دنیا رحلت کرده است و امت بعد از و متفرق و مختلف شدند در اختیار
کردن امامی از بهر خود و ترك سنن انبیا علیهم السلام کردند در وصی رسول که امیرالمؤمنین
علی علیه السلام دعوی کردند شیوخ که رسول وصیت نکرده است بکسی تغیر و ایشان را مهمل
نکذاشت تا از بهر خود امامی اختیار کنند آنرا که خواهند از جانب نه از اقربای نبی صلی الله
علیه و آله و سلم شیوخ امامت و خلافت ایشان باحتیال تمام دفع کردند القصه ملك
روم علمای خود از روم خفیه جمع کرد و قصه قریش با ایشان باز کفت که بعد از رسول صلی الله علیه و آله

وسلم آنکه کار دین فرو گذاشت و وصیت نکرد تا از بهر خود امام را اختیار کنند آنرا که خواهند
ایشان جواب وحجت بر امت محمد درین دعوی باز بگفتند وحجت مخالفت و از ملک روم در
خواستند تا علما را بمدینه فرستند تا با مسلمانان مناظره کنند که چرا امت رسول دفع سنت
انبیای سلف کردند به برهان وحجت بر امت محمد درین دعوی باو بگفتند وحجت مخالفت ترا
باطل کنند واسلام ونبوت محمد را فاسد کردانند پادشاه روم جاثلیق را فرمود تا اصحاب خود را
از سابقه برگزینند چندانکه میخواهد جاثلیق صد نفر بگزید وبا او بیرون آمدند وقصد مدینه
کردند وجاثلیق مقدم ایشان بود وجمله مقر بودند بفضل جاثلیق در علم ودانش وسخن بر توالی
راندی واخراج معنی کردی وآنرا واکردانیدی بعد از ایرادش وهر فرعی با اصلی بروی نه سر سبک
بودی وبه سبق بردی بر کسی که آغاز سخن کردی یعنی او خاموش شدی وچون سوال کردندی
جواب دادی وجب محکم کردی چنانکه خواستی القصه چون بمدینه رسیدند بدان صد نفر تا
چهار پایان به بستند واز اهل مدینه پرسیدند که قایم مقام رسول کیست بعد از وفات او
اهل مدینه ایشانرا دلالت کردند بر ابو بکر ودر مسجد بود با جماعتی از قریش وعثمان وعمر وابو عبیده
جراح وخالد بن ولید وغیرهم حاضر بودند وسلمان رضی الله عنه درمیان ایشان نشسته بود
سلمان گفت آن قوم با جاثلیق در آمدند وبایستادند وبزبان رومی سلام کردند وگفتند السلام
علیک ابو بکر وجماعت که حاضر بودند ندانستند که ایشان چه میگویند سلمان پاشاره که ایشان
کردند واحترام نمودند گفت عجب است که سلام میکنید جاثلیق نگاه کرد خاتمی از نقره در دست
ابو بکر دید بعد از آن غلامی از آن او در مسجد آمد وشمشیری حمایل کرده برسم عرب وآن شمشیر
مطلا بود بزد وبالای سر ابو بکر بایستاد جاثلیق چون آن بدید گفت یا شیخ این نه طریق اوصیاست
که آنکس که وصی باشد از نیما غازی باشد مرا یقین شد که تو نه بر حقی ودرین مقام نصب متمکن شده
بعد از آن گفت عجب حالی بهتم ازین قوم گفتیم ما را راه نمایند بقایم مقام بعد از نبی که ما قومی از
رومیم وبر دین مسیح علیه السلام وجاثلیق زبان عرب هم میدانست گفت چون خبر وفات نبی شما
بما رسید واختلاف شما شنیدیم آمده ایم تا سوال کنیم از صحت نبوت رسول شما وطلب هدایت
میکنیم دین خود را بر دین شما عرض میدهیم اگر دین شما فاضلتر بود در دین شما آییم وسلم دادیم
واز شما هدایت قبول کنیم بطوع ورغبت واگر برخلاف آن باشد که رسول بدان آمده ومسیح

آنرا آورد رد کنیم که نزد ما عهدی از خدا و رسول انبیاست دلیلی و نوری روشن که لم از شما صاحب
امر است بعد از نبی شما عمر خطاب گفت این ابوبکر صاحب ما و اولو الامر ماست که بعد از نبی ما و اشاره
ابوبکر کرد و گفت ولی امر شماست این پیر جاثلیق گفت ای شیخ تو وصی و قایم مقام پیغمبری در امت
و تو عالم و مستغنی از امت با آنچه ترا اموخته است نبی تو از خاصه علم او و ایشان بتو محتاجند و تو
از ایشان مستغنی ابوبکر گفت من نه وصی نبی ام جاثلیق گفت پس چیستی عمر گفت او خلیفه رسول است
جاثلیق گفت یا شیخ تو خلافت بتو داد و ترا بر امت در بردم بیرون آمد مرا دید که می لرزیدم از غضب
گفت ای سلمان ترا چه بوده است گفتم ایمان و اسلام رفت بعد از رسول و هلاک شد و اهل کفر بر ما
غلبه کردند بحجت روشن برابوبکر غالب امدند بدانچه خدا یتعالی فضیحت کردانید اهل نفاق را
و عیوب ایشان پیدا کرد در میان امت دلیلی کرد بر وصی رسول علیهم السلام دین رسول را
دریاب یا امیر المومنین که چیزی بدین قوم رسید که ایشان طاقت آن نیست که تو امروز مفرح اندوهی
و کشف کننده بلاها و صاحب نشان و کلید درهای بسته و چراغ تاریکی و روشن کننده هر مشکلات
و حل هر معضلات پس امیر المومنین علیه الصلوة والسلام برخاست و گفت آن چیست یا سلمان
گفت از نزد ملک روم صد مرد آمده اند از علما و اشراف و اساقفه و جاثلیق مقدم ایشانست و مثل
او ندیده ام ایراد سخن میکند بر معانی و باز میگرداند بر توالی و مثل او نشنیده ام از مکنون علمش
نزد ابوبکر آمد و او در میان جماعتی نشسته بود و او ندانست که او چه میگوید که بزبان رومی سخن
میگفت و سوال کرد از مقام وصیت رسول و او را باطل کرد و الزام کفرش بدعوی خلافت کرده
عیبش کرد به جهل او بمنزلت خلافت پس مسئله چند ایراد کرد بر ابوبکر که بدان او را از اسلام بیرون
برد و الزام کفر و شرک در دین و مذلت و خواری بر ابوبکر مستولی شد متحیر ماند در دین محمد و مجال
و مجال سخن گفتن نداشت و ندارد و گویا عقل و هوش از و رفته است از خجالت و بیم است که است بر
دین جاهلیت روند دریاب یا امیر المومنین علی علیه الصلوات والسلام که حالی نزد ابوبکر و اتباع آمده
است که ایشان طاقت ان نمی آرند سلمان روایت کند که امیر المومنین علی برخاست تا بمسجد رفتیم
آن ذل و خواری و حیرت بر ایشان مستولی شده ابوبکر با اصحاب برخاستند بر امیر المومنین علی
سلام کردند امام جواب باز داد و بعد از ان گفت ای نصرانی روی بمن کن و سوال از من کن که
جواب همه علومی نزد منست و در هر چه محتاج آن باشی و ترا از انچه ترک بایدکرد و بالله التوفیق

جاثلیق

جاثلیق روی با میر المومنین علی علیه السلام کرد وکفت ای جوان ما در کتب انبیا یافتیم که خدای عز و جل
هیچ نبی نفرستاد الا او را وصی بود که قایم مقام او باشد وخبر اختلاف است بما رسید که ایشان
بعد از نبی اختلاف کردند ودعوی قریش بر مهاجر وانصار وایشان بر قریش اختیار کردند
ایشان از برای نفس خود بخلاف قول خدا وانبیای سلف پس ملك روم فرستاده است تا
بحث کنیم از دین محمد ومعرفت او وشناختن سنت انبیا علیهم السلام وسخن قوم او شنیدن که دعوی
حق میکنند که آن حق است یا باطل یا بدروغ میکویند چنانکه امم انبیا بر انبیا دروغ کفتند ودفع
انبیا علیهم السلام کردند از حقوق ایشان ما قوم موسی دیدیدیم که خلاف ایشان کردند وبعد از و
کوساله پرستیدند ما را راه بدین شیخ نمودند که دعوی میکند که امر از ان ولیت بعد از نبی از و
پرسیدیم که ترا نبی وصی کردند انست وپرسیدم از قرابتش با محمد که در دعوت ابراهیم که سبق برد است
در آل ایشان که ایمه اند وظالمان نیابند الا ذریة بعضها من بعض وهیچ ظالم آن را نیامد الا بآل مصطفی
وبرکزیده از قرابت نبی مرسل واز سنت محمد پرسیدم چنانکه سنن انبیاست واختلاف بر
وصی چنانکه خلاف کردند بر اوصیای کذشته وشناختن نزد ایشان که اکر این وصی رسول
بودی قایم بعهد او نبی باشد ونزد او باشد انچه خلق بآن محتاج باشند از امور دین از ان جواب دهد
از اسباب بلایا ومنایا وفصل خطاب واز انچه بدو خواهد رسید در هر سال وانچه فرود آید از
ملایکه وروح نبوت او را مصدق داریم واجابت دعوت کنیم بوصیتش وبدو ایمان آوردیم وبکتاب بنی
وانچه بیاوردند رسل از و اقتدا کنیم بخلافت او واکر نه چنین باشد باز ببلاد خود رویم وبر دین خود
بایستیم وبدانیم که احمد را همچنان نفرستاده اند ومن از شیخ پرسیدم در نزد او تصحیح نبوت محمد
نیافتم ومعلوم شد از سخن این شیخ که محمد بغلبه مالك قوم شد وبقهر ایشان را مطیع خود کرده ونزد
او هیچ اثر نبوت نبوده است وسنت انبیاء وانچه ایشان آورده بودند ضایع کرد وامت را مهمل
فرو کذاشت تا بعضی بر بعضی غلبه کردند وبا دین جاهلیت رفتند مثل انکه بودند برای خود اختیار
میکنند از آنکه میخواهند آن دین وملت که خواهند ومحمد را از سبیل انبیا بدر بردند ورسالت
او نشناختند ودفع وصیت کردند ودعوی کردند که شاید که جاهل قایم مقام عالم باشد ودر بنی
هلاك حرث ونسل وفساد بر و بحر باشد وحاشا که خدای نبی فرستد الا پاك ومطهر وبرکزیده جمله
عالمیان که عالم وامین باشد بر جاهل تا قیامت پس از نامش پرسیدم آنکه در جنب او نشسته است

یعنی عمر کفت او خلیفهٔ رسولست کفتم این نام ندانم لیس از نبی اما مکرار یعنی عرب آمده باشد اما خلافت
الا داود و آدم علیهما السلام و انکه مثل ایشان باشد از انبیا و اوصیا علیهم السلام نشاید کفت و شما
بدین اسم دروغ عظیم بر خدای می بندید و او نفی عالم کرد و عقد آورد که مردم راضی شدند و مرا بدین
نام میخوانند و کفت در امت عالمتر هست من کفایت کردم بانچه او حکم کرد بر نفس خود و بر ایشان که
اورا اختیار کردند و من بدان آمده ام که طلب حق کنم و از امت بدان بحث کنم اکر روشن شود تابع
او شوم و چیزی نکنم که لایق و مستوجب ملامت باشم نزد تو هست ای جوان چیزی که شفا دهد از انچه در
دلهای ماست امیر المومنین علی عم کفت بلی نزد من هست شفای انکه در دلهای شماست و روشنائی
شما باشد شرح انکه طلب میکنی بیابی بیقین که شك دران نبود و اختیار کار شما باشد و برهان
مطلوب شما روی بمن آر و سامع را فارغ ساز و دل و دین حاضر و نکاه دار انچه من ترا میکویم
خدا تعالی بمنت و فضل خویش و علوّ راست کرد بذات خود او راست ملك و حمد و زنده کند و بمیراند
او بر همه چیز قادر است باریتعالی محمد را مخصوص کرد و بر کزید و پاك کرد و راه نمود و ازو راضی شد و
اختیار کرد او را از بهر رسالت بکافهٔ خلایق رحمت خود و بعالمیان فرستاد برافت و رحمت خویش
و طاعت او بر اهل آسمان و زمین واجب کرد و او را امام انبیا کرد که پیش ازو بودند و خاتم انکه بعد ازو
بود از خلق مواریث انبیا علیهم السلام بمیراث بوی دادند و مقالید دنیا و آخرت در حکم او کرد و او را
نبی و رسول و خلیل و امام خود کرد و جاه و منزلت بوی داد و رفعت داد و بعرش خود نزدیك کرد
و بجائی که هیچ ملك مقرب و نبی مرسل بدانجا نرسیده است و وحی کرد بدانچه چشم دید و دل تکذیب
آن نکرد و علامات او با نبیا علیهم السلام فرستاد و از ایشان عهد و مواثیق بستد که بدو ایمان آورند
و نصرتش کنند چنانکه حق تعالی فرمود که اقرار کردید و عهد بستدید انبیا علیهم السلام کفتند
ما اقرار و عهد از تو بستدیم باریتعالی فرمود یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل یامرهم
بالمعروف وینهیهم عن المنکر ویحل لهم الطیبات ویحرم علیهم الخبائث و او را از دنیا بیرون
نبرد تا مقامش تمام نکرد و وسیلت بدو داد و ذکرش بلند کردانید و ذکر باری نکنند الا انکه ذکر محمد
صلی الله علیه و آله و سلم بان ضم کنند و همتا کرد باریتعالی باذکر خود و طاعتش با طاعت خود مقرون
کردانید و پیوسته و واجب کرد چنانکه کفت من یطع الرسول فقد اطاع الله و کفت ما اتیکم
الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه فانتهوا و تبلیغ رسالت کرد از خدای عز و جل و دلالت برهان روشن

کرانید وایت محکم وشریعت بنهاد واحکام وراه نمود ودلیل کرد بر طریق نجات برانکه
در مدینه حکمت است وعلم انبیای سلف بدو بشارت داد امت را وعیسی بن مریم علیهما السلام
روح الله وکلمته بدو بشارت داد چنانکه در انجیل کفت احمد العربی صاحب الناقة الجمل
الاحمر والقضیب ووصی بار برداشت از بهر امت او که علت علم وموقع سر وباب حطه اوست
واهل کتاب داند واورا با کتاب در میان امت بگذاشت وتاکید حجت کرد وامت از بهر کتاب
وعترت کفت در میان شما باز گذاشتم اگر چنگ در دست در ان زنید گمراه نشوید ثقل اکبر حبلی است
کشیده از آسمان بزمین طرفی بید خدای تعالی وطرفی بدست شما عترت واهل بیت من واینان
از هم جدا نشوند تا بحوض کوثر بمن رسند فرمود که فرا پیش ایشان بایستید تا نجات یابید
واز ایشان دور وباز پس مایستید تا هلاک نشوید وبایشان میاموزید که ایشان از شما
عالمتراند یا جاثلیق من وصی آدمم وقایم بامرش وولی کتاب ودانا بحلال وحرام ومحکم ومتشابه
وناسخ ومنسوخ وخاص وعام وغیر وکردش آن ونزد منست آنچه امت بدان محتاج اند بعد از
انها بیتاده وبجیده ونزد منست علم بلایا ومنایا وقضایا واسباب آن وفصل خطاب ومولد
اسلام ومولد کفر من صاحب منبرم وفاروق اکبر وصاحب کرامت ودول از من بپرسید هرچه
تا عهد نبی بود که خدای تعالی فرستاد بخلقان واز هر خیر وفتنه وگمراه شوند یا راه یابند واز
سایق آن فتنه ویا عقبش وفواید تا روز قیامت واز هر آیتی که فرود آید از کتاب در شب یا روز از
توریت وانجیل وزبور وصحف وفرقان رسول صلی الله علیه واله وسلم هیچ از من پوشیده نداشت
از اصناف علوم که امت بدان محتاج باشند واصناف ملاحده وادیان مختلف که رسول خاتم الانبیا
علیهم السلام بود ووارث ایشان ورسالت وکتب ایشان وعلم بدو رسید وبر ایشان فرض کرد ایمان
بدو وطاعت ونصرت او واسجد ونعی می یابند نوشته نزد ایشان در توریت وانجیل وزبور وصحف
وفرقان وصحف اولی وصحف ابراهیم وموسی واو صلوات الله علیه تضییع عهد آن کرد در بندکان
وبلاد وامت را مهمل نگذاشته بعد از خود چگونه کند وخدای تعالی وصف برافت ورحمت کرده باشد
وعفو از ایشان وامر معروف ونهی منکر واقامت عدل خدای تعالی وحی بنوح وانبیاء سلف علیهم السلام
کرد وبر ابراهیم وموسی وعیسی علیهم السلام تصدیق خدای کرد وتبلیغ رسالت ومن بر آن گواهی
بدهم که خدای عز وجل کفت فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید وجئنا بک علی هؤلاء شهیدا

وکفت قل کفی بالله شهیدا بینی وبینکم ومن عنده علم الکتاب نزد منست خدا تعالی تصدیق او کرد و وسیله
بخود و وصیتش امت را فرو بکذارد و وسیله بخدا و رسول وکفت قوله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
وابتغوا الوسیلة وجاهدوا فی سبیله لعلکم تفلحون وکفت یا ایها الذین اتقوا الله وکونوا مع الصادقین
وما صادقانیم ومن برادر رسولم در دنیا و آخرت و وسیله میان او و امتش وکسوا از ایشان بر ایشان
ومن و فرزندان من ذریت رسولیم ومن وایشان چون سفینهٔ نوحیم در قومش هرکه دران نشیند نجات
یابد وهرکه ازان باز پس ایستد هلاک شود ومن و فرزندان من مثل باب حطه ایم در بنی اسرائیل ومن
ازو بمنزلت هارونم الا آنکه بعد از و نبی نخواهد بود ومن شاهدم از و در دنیا و آخرت ومن هستم از خدای
و رسول وبفرض طاعت ومحبت من خدا تعالی تمیز کرد میان اهل کفر و ایمان و اهل نفاق وهرکه مرا دوست
دارد مومن باشد وهرکه مرا دشمن دارد کافر بود بخدا که دروغ نکفتم ومتابعان من دروغ نکفتند وکمراه
نشدند ومن بر بینت و راه راستم که خدا تعالی از ان بیان کرده از بهر رسول ص و او از بهر من بیان کرده از من
پرسید آنچه بود وآنچه خواهد بود تا روز قیامت وازین لفظ بسیاری بکفت جاثلیق نکاه بقوم
خود کرد وکفت والله که ناطق است بعلم ورایق وفایق آن امید دارم که بخط رسیم و نزد هدایت یابیم
والله که این مرد حجت انبیا و اوصیاست از انبیا بر استشان پس نکاه بامیر المومنین علی ع کرد وکفت
چکونه این امت از تو فرو کردیدند ودعوی کردند بچیزی که تو بدان سزاوار تری از ایشان وقوم را
می بینم که بدین معنی ظلم بر نفس خود کرده اند واوصیا را زیان ندارد وخذلان قوم چون با ایشان
علمیست که بدان خلق مستغنی اند واستحقاق بمقام انبیا دارند وانکه دفع حق ایشان کنند او را ابتر بود
که خدا تعالی مولی وولی ایشان است ای حکیم عالم سوال از تو میکنم از من وتو نزد خدای حال تو چیست
وحال من چکونه امیر المومنین علیه السلام کفت من نزد خدای مومنم ونزد خود مومن وموفق بفضل
و رحمت وهدایت ونعمت خدای بر من وهمچنین خدا تعالی از من میثاق فرا کرفت بر ایمان و راه نمود
بمعرفت دران وهیچ شک نکنم همیشه بران میثاق بودم که از من فرا کرفت تغییر وتبدیل نکردم بر حجت
ومنت خدای بر من در بهشت باشم لامحاله و دران شک نکنم که شک باشد بدان نعمت که خدای
تعالی بمن داد اما تو نزد خدای کافری بجحود میثاق و اقراری که خدا تعالی از تو بستد بعد از انکه از
شکم مادر بیرون آمدی وبعقل رسیدی ونیک از بد شناختی وخیر از شر واکر برین حال بمیری
لامحاله در دوزخ روی جاثلیق کفت خبر ده مرا از جای تو در بهشت وجای من در دوزخ امیر المومنین ع

گفت اما به بهشت و دوزخ در نرفته ام که مکان تو و مکان خود دیده باشم اما میدانم از کتاب خدای
عزوجل که محمد صلعم را براستی بخلق فرستاد و کتابی عزیز بدو فرستاد که باطل از پیش و پس او نیاید و
لا یاتیه الباطل من بین یدیه و لا من خلفه جمله علم در انجاست و خبر داد رسول عم از بهشت و درجات
منازل آن و قسمت کرد بهشت میان خلق عالم یکی را از ایشان ثواب و جزای نیک داد و ایشان را
در آن فرود آورد بر قدر منازل ایشان فضایل در اعمال و آن درجاتست نزد خدایتعالی و وصف
منازل آن کرد در قدر و فضل و عمل و ایمان و تصدیق خدایتعالی کردیم و تعریف ما کرد از منازل
ابرار و منازل فجار ان الابرار لفی نعیم و ان الفجار لفی جحیم و آتش ساخته است از بهر ایشان از عذاب
آتش قال تعالی لها سبعة ابواب لکل باب منهم جزء مقسوم و گفت ان فی ذلک لآیات للمومنین
رسول صلی الله علیه و آله متوسم بود هر کس را بسیمای وی نشناختی سیماهم فی وجوههم
من اثر السجود و من بعد از و متوسم و بعد از من ائمه از ذریت رسول و من متوسمند تا بروز
قیامت و خدایتعالی خبر داده است از قصص و اخبار امم و هلاک ایشان که بچه سبب
از اسباب کفر و ظلم و عدوان هلاک شوند و خدا تعالی در حق ایشان بر رسول صلعم از قرآن
آیه فرستاد و گفت ان فی ذلک لآیات للمتوسمین و انها لبسبیل مقیم و آن وصیت بعد از نبی جاثلیق
نگاه در قوم خود کرد و گفت مراد خود یافتم و امید وارم که بر حق ظفر یابم چنانکه طلب میکنم اما
یک مسئله دیگر مانده است اگر این جوان جواب آن بدهد اندیشه کنیم در کار خود و سخن از و
قبول کنیم امیر المومنین علی عم گفت اکنون خدا بر تو گواهست در راعی و کفیل که چون ترا روشن شود
هدایت بدانی تو و اصحاب تو در دین ما در آیند جاثلیق گفت خبر ده مرا که خدایتعالی عرش بچه
برگیرد امیر المومنین عم گفت باریتعالی عرش و سموات و زمین را بقدرت نگاه میدارد تا از جای
خود زایل نشود قوله تعالی و لئن زالتا ان امسکهما من احد من بعده انه کان غفورا رحیما جاثلیق گفت
خبر ده مرا از قول خدا که گفت و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة خدا تعالی میفرماید که امروز عرش را
هشت ملایکه برداشته باشند و تو فرمودی که باریتعالی حامل آسمانها ست و زمینها امیر المومنین علی
علیه السلام فرمود که خدا عرش را از چهار نور آفرید نوری سرخ که سرخیها از ان پدید آمد و نوری سبز که سبزیها
از آن پدید آمد و نوری سفید که سفیدیها از آن پیدا شود و نوری زرد که زردیها از ان پیدا شود و آن
ملک که خدایتعالی بر آن نهاده است و نوری از انوار عظمت باریتعالی و بعظمت و بنور دلهای مومنان روشن

شد و بعظمت حاملان با او سعادات کردند و بنور عظمت او سکان سموات و ارضین و جمله خلایق وسیله
کردند و باعمال مختلف و ادیان ناموافق و همه چیز محمولست بنور عظمت و قدرت او و مالک نفع و
ضر و موت و حیات و نشور خود بهیت همه چیز محمولست و خدای تعالی نگاه دارنده آن و محیط است
بدان حیات جمله چیزها از وست و نور همه سبحانه و تعالی عما یقولون علوا کبیرا گفت مرا خبر ده
که خدای تعالی کجاست امیر المومنین عم گفت اینجا و اینجا از یمین و یسار و امام و خلف و فوق و تحت
و محیط همه و با ماست و از ما جدا نشود چنانکه گفت قوله تعالی ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم
و لا خمسة الا هو سادسهم و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم هر کجا باشند با ایشان بود و او با ایشان
نزدیکتر از رگ گردن است و عرش محیط سماوات و زمینهاست و خدای آفریننده عرش و بر همه
اعلاست و بر جمله اشاره بجاست بچشمهای او در نیابند و او چشمها را دریابد و لطیف و خبیر است
لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر و گفت له ما فی السموات و ما فی الارض و ما
بینهما و ما تحت الثری پس حاملان علما اند که خدای تعالی علم بر ایشان نهاد و هیچ از ان انوار جهان که
خارج نباشد از آنچه خدای آفریده است در ملکوت و آن ملکوتیست یعنی خدای تعالی جلت عظمته
با انبیا علیهم السلام نمود و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض و لیکون من الموقنین
پس چگونه عمال عرش حمل باری کنند و بحیات او دلهای ایشان زنده است و بروشنی نور راه نیافتند
او نیافتند جاثلیق رو باصحاب خود کرد و گفت والله که حق است از نزد خدای تعالی بر زبان مسیح و انبیا
و اولیا و اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین جاثلیق گفت خبر ده مرا از بهشت که در دنیاست
یا در آخرت و خبر ده که کجاست از دنیا و آخرت کجا اند امیر المومنین عم گفت دنیا و آخرت است
و آخرت محیط است بر دنیا که نقل حیات بموتست و آن ظاهرست در دنیا و آخرت و آخرت و دنیا
نه دنیا آخرتست و نه آخرت دنیا و از جدا نست و اگر مید انند پس دنیا رسم آخرتست و آخرت رسم
دنیا چون روح مفارقت کرد از بدن هر یک با مقر خود شود و همچنین بهشت و دوزخ موجودست
در دنیا و دنیا موجودست در آخرت زیرا که چون بنده وفات یافت او را به بقعه برند اما قبر او
در روضه باشد از ریاض بهشت یا حفره از حفرهای دوزخ یکی ازین دو سرای دارد یا در
نعمتی مقیم که هرگز نمیرد یا در عذابی الیم که در ان عذاب هرگز نمیرد رسمی موجود است و روشن
عقلا را گفت کلا سوف تعلمون تا آخر سوره و ذکر جبل کافر کرد تا آخر چنانکه میفرماید قوله تعالی

اولک

اولئك كانت اعينهم فی غطاء عن ذكری وكانوا لا يستطيعون سمعا اكر انسان علم ان بدانستی
كردانت ناكاه بمردی از ترس وبیم انكه نجات سبق برد بر فضل یقین جاثلیق كفت خبر ده مرا
از قول خدای عز وجل قوله تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات الآیه از قول خدا والارض
جمیعا قبضته یوم القیمه والسموات مطویات بیمینه چون سموات در پیچد وزمین فرا كیرد بهشت
ودوزخ كجا باشد وآنچه در زمین است امیر المومنین علی ع فرمود تا دوات وكاغذ بیاوردند انكاه
آیات بهشت ودوزخ بران نوشت ودر پیچید وبنصرانی داد وكفت این كاغذ نه پیچیده است
كفت بلی كفت باز كن باز كرد وكفت نشان بهشت ودوزخ از كاغذ نرفته است كفت نه كفت همچنین
بقدرت خدا تعالی چون آسمان در نوردد وزمین قبض كند وبهشت ودوزخ بحال خود باشد
چنانكه در كاغذ می بینی كفت خبر ده مرا از قول خدای عز وجل كفت همه هلاك شوند الا وجه
وكفت وجه چیست وچونست وكجاست ودلیل بران چیست امیر المومنین علیه السلام كفت
ای غلام هیزم وآتش بیار قنبر رفت وبیاورد وبفرمود تا برافروخت وكفت تو این آتش را
روی می بینی جز از روی كفت نه كفت از همه روی است چون بد وآئی روی باشد امیر
المومنین ع كفت چون این آتش ضعیف سوزان كه زود نیست شود وتو او را نمی یابی دون
روی واو را خدای عیدانی كه قصد او كنی بدانكه آن وجه اوست معدوم وموصوف
بحدود چگونه انكه آتش بیافرید وانچه در ملكوتست وانچه موجودست از اشیا وعلم او بدان
محیطاست او را وصف توانی كرد بوجه باحدی توان نماد از حدود یا مصیر او را توان یافت
باعلم كسی بدو محیط شود یا وهم او را ضبط كند پس ما را دلیل حاصل شود كه خدای عز وجل
مثل ومانند ندارد واو سمیع وبصیر است جاثلیق كفت راست كفتی ای وصی عالم نیكوكار رحیم
رفیق حكیم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله واشهد انك
وصی رسول الله كواهی میدهم كه خدا یكی است واو را شریك ومثل ومانند نیست ومحمد رسول او ست
او را بخلق فرستاده وبشارت دهنده وبیم كننده وتو وصی اوئی وولی هر كه ترا دوست دارد و
تولا بتو كند او را راه راست نمائی وهر كه از تو بر كردد وترك راه تو كند غبن كرده باشد خط
وتابع هوا شده بی هدایت از خدا تعالی ورسول او وما را البر است وكفایت كردی تهدیدست
نور خود شفای خلق را پس جاثلیق نكاه باصحاب كرد وكفت ای قوم در سنت خود خطا دیدید

بسنت رسول کروید و تابع سنت رسول شوید تا راه راست بیابید چه چیز شما را بران داشت

که خلاف کنید که من هیچ عذر نمی یابم شما را بعد از امامت و اثبات حجت بر شما کواهی دهم که سنت

خدا یتعالی است در ایشان که از پیش کذشتند لا تبدیل لکلمات الله خدای عز و جل شما را از پیروی امت

بطاعت اوصیا بعد از انبیا علیهم السلام این چه دلهای سخت است و حسد ظاهر و کینه استوار

کرده و دروغ روشن جاثلیق چون این بکفت اصحابش که با او بودند کفتند که ایمان آوردیم بمحمد

صلی الله علیه و آله و سلم کواهی دادیم که او رسول برحق است وصفت و نعت او در توریت و انجیل و

زبور و صحف خدا یتعالی کرده است اقرار کردیم بوصیت او با آنکه امیر المومنین علی ع وصی رسول است

پس عزم آن کردند که باز نزد ملک روم روند و آنچه دیدند و شنیدند او را معلوم کنند امیر

المومنین را وصی رسول میدانیم و کفت حمد و ثنای خدای که برهان روشن کردانید بمحمد صلی الله

علیه و آله و سلم و راست کرد وعده و عزیز کرد دینش ظاهر کردانید بر همه دینها و اکرچه مشرکان را

خوش نیامد قوم بشاشت نمود بحجتهای علی و ایضاح بیان خواری و مذلت از ایشان و در

کردانیدن یعنی ابوبکر و قریش و خلیفه رسول و اصحاب او کفتند خدای ترا جزای خیر دهاد

ای ابو الحسن از نبی که قیام نمودی بحق او و تقویت دین او کردیم خدای ترا در میان ما باقی دارد تا

با ما باشی با آنچه باشیم کفت چون قوم متفرق شدند جاثلیق و اصحاب او خواستند که عزم رحلت

کنند پس امام بیرون آمد و با ایشان بنشست جاثلیق کفت ای وصی رسول و پدر ذریت او امت را هلاک — رفتن امیر المومنین ع و سلام و بوداع کردن ستوری خواستند که عزم رحلت کنند پس

می بینم مثل هلاک آنان که کذشتند از بنی اسرائیل و از قوم موسی که ترک هرون علیهما السلام کردند و مثل

هلاک آنان که مقیم شدند بسامری کویا حق تعالی این مثل زده است بامت رسول که شما نیز متابعت

قوم موسی میکنید و ما یافتیم که هر نبی که خدا یتعالی فرستاد او را اعدا بودند شیاطین جن و انس خدای تعالی

نمود وعد و صادقان از معرفت هلاکت این قوم یا امیر المومنین علی و حال ایشان بر ما روشن شد

که بر تو ظلم کردند اکنون بر ما روشن کردان و تمنا کردن ما را با آنچه نا پیدا شدند یعنی شیوخ و اتباع

ایشان و ما دوستان توئیم و بر دین و ملت محمد بفرمان هرچه خواهی اکر خواهی اینجا مقیم شویم و نصرت

تو دهیم بر اعدای تو و اکر خواهی برویم و من می بینم که تو صبر میکنی در حال ایشان بد آنچه این قوم با تو

میکنند و خدای یار تو است و سیرت اوصیا چنین باشد و سنتشان بعد از انبیا و محمد علیهم السلام

هیچ عهدی با تو کرده است بر این حال که تو در آن صبر میکنی امیر المومنین علیه السلام کفت نزد من

عمری هرچ

بعدی هست از رسول صلی الله علیه وآله وسلم منزلت هارونست از موسی علیه السلام ومنزلت شمعون
از عیسی علیهم السلام نمیدانند که امت عیسی بهفتاد ویك فرقه شدند جمله هالك باشند الا یك
فرقه ومن برنیتم از خدا تعالی ورسول صلعم وعالمم بحال قوم وعاقبت ایشان امدتی واجلی معلوم هست
قوله تعالی وان ادری لعله فتنة لکم ومتاع الی حین وخدا تعالی قتل اوایشان بدان خواهند رسید
پس ذکر نفاق وجزوغایت وپیدا کردن کینها وقساوت مرض بعد از مفارقت نبی شرح داد
واین آیه فرو خواند یحذر المنافقون ان تنزل علیهم سورة تنبئهم بما فی قلوبهم قل استهزءوا ان الله
مخرج ما کنتم تحذرون پس برخواند قوله تعالی ولئن سالتهم لیقولن انما کنا نخوض ونلعب
قل ابالله وایاته کنتم تستهزئون تا آخر آیه لا تعتذروا یعنی عذر میاورید فقد کفرتم یعنی که
شما کافر شدید بعد از ایمان بدان عهدها که با رسول صلی الله علیه وآله کردید از بهر وصی
که بروی تقدم نکنید اگر عفو کرد خدای از طایفه را عذاب کنید که ایشان مجرمند پس
ایشانرا عفو کردم از قتل ورسول مرا وعده کرده است که غالب شوم بر اهل فتنه وامر از آن من
باشد واگر مبطلانرا کراهیت نباشد ونزد من کتابی هست از رسول صلعم بخط من واملای
رسول در مصالحه وصیاد مادام که حدثی ظاهر نکنند ویاری کسی ندهند که در دین فساد
روا کنم مادام که وفا کنند یعنی خطاب این جمله آیات با شیوخ میرود وایشانرا عهد ذمت
هست مادام که بعهد وفا کنند وبرمثل آن باشد ایشانرا واین زمان نه وقت نصرت
نصرت منست وشمشیر از میان بیرون آوردن وبر ایشان قیام نمودن زیرا که ایشان درین
کار مستحکم شده اند اگر با ایشان محاربت کنم با سنت جاهلیت کردند ومرتد شوند وبکلی
دین رسول خراب شود وچون ایشان روی بمن بیاورند وسخن من قبول نکنند وفرمان
نبرند که این بر ایشان واجبست از خدا ورسول مثل فرایض دیگر از نماز وزکوة وروزه
وحج واین حدود تمام نباشد الا بعالمی که بدان نماید این عالم وقایم از ایشان فاضلتر باشد
زیرا که او راه بحق نماید واولیتر باشد که تابع او شوند وحق تعالی آیتی در قرآن فرو فرستاد
قوله تعالی قل هل من شرکائکم من یهدی الی الحق افمن یهدی الی الحق ان یتبع من لا یهدی الا
ان یهدی اما طاعت من از فریضه است از خدا ورسول بر ایشان وفاضلترین فرایض
وسنن متابعت کردن منست وجامعتر بر خیرات ومحکمتر دوام ایمان وشرایع اسلام

وانچه امت بدان محتاج باشند در اصلاح وفساد ایشان از بهر دنیای دنی وطمع مال ومنال از من
برگردیدند ورسول صلعم امامت فرض کرده بر کافه خلایق وایشان جهل پیش گرفتند وبجهل از علم مستغنی
شدند وشما دیدید آن ذل وصغار وبطلان حجت که بر ایشان مستولی شد وچگونه ثابت کرد
درآمدن شما وچگونه فراموش کردند عهد رسول وتاکید که او کرده بود در طاعت من وایشان را
خبر کرده بود رسالت بحق که اراده در احتیاج ایشان بعلم من بدانچه خدا تعالی بمن داد من غم
نخوردم برانکه حق کنند بعد از انکه او را راه روشن شده باشد پس این آیه برخواند قوله تعالی
افرایت من اتخذ الهه هواه فاضله الله علی علم وختم علی سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوه انگاه
گفت هدایت خدا راه راستست وآن دو راست راه بهشت وراه دوزخ ودنیا وآخرت هر که مستحق
عذاب باشد چنانکه قوم پیش شدند وتبدیل کلام خدای کردند دیدی وشنیدی که چه بدیشان
فرود آمد وچگونه سنت جاهلیت در آنان که باقی اند بر شما باد که تمسک بحبل خدا کنید واز
حرب خدای باشید وآن رسول وعهد ومیثاق خدا ورسول نگاه دارید که اسلام غریب
وغریب خواهد شد خنک باد مرا که درین غریب باشند چون اصحاب کهف وبر شما باد که
سنن خود ظاهر کنید بر اهل وفرزند ودوست وقرابت که دین خدا تعالی است وتقیه در آن
دوست دارد اظهار کنید شما را بکشند واگر فرصت یابند بر ملک باوی بگویند بعد از انکه
دانید که قبول کنند که باب خدای عز وجل وخط ایمان دران نرود الا انکه خدای ورسول
عهد ومیثاق از دل وی استده باشد واو ایمن باشد بر نفس خود باز گردید بابلا وخواستن
بران عهد که مرا بران یافتید بعد از یکچند ملوک ظالم ظاهر شوند که دین خدای تغیر کنند وتبدیل
کلام واولیای خدای عز وجل ذلیل باشند واعدا را عزیز کنند وبدعت بسیار شود بعد از آن
خدا تعالی ما کشف آن بلا وظلم بکند از اهل دین در روی زمین پر از عدل گرداند چنانکه از جور
وظلم پر بوده باشد ورسول صلعم مرا گفت که امامت در سنه خمس وعشرین از موت من بتو رسد
فتنه واختلاف امت ظاهر شود وقومی از دین بیرون شوند ومرا بقتال ناکثین قاسطین ومارقین
فرموده هر که از شما آن زمان دریابد وخواهد که جهاد صافی بود بکتاب خدای وسنت رسول از انها
باشید که ترک خانه کنید در نصرت ما واظهار امور دین انکه بمیرد از شما مرابط باشد وانکه
بماند دریابد انچه چشمش بدان روشن بشود انشاء الله شما را الزام کنند بر ترک از جمل خود

شما اقامت عهد نبی کنید واموزانیدم شما آنچه می باید کرد وآنچه ترکش واجبست وان شما
ملوکی چند باشد که نزد آن عهد مندرس شوند وفراموش کنند انچه کفتند وعذاب
ایشان فراموش کنند وانچه کفتند وعذاب بایشان فرود آید چنانکه امم پیشین تا بظلم و
فسا رانجامد از درازی زمان وسختی محنت که من بر آن صبر کردم وتسلیم فرمان خدا تعالی
در آن سختی وآن محنتی باشد که کودک را دران بالغ شود وجوان پیر شود وچو مومن دریغ
باشد تا با خدای رسد آه آه از مستمسکان که دست در تلقین زده باشند وبران اعتماد
نموده آه از فوج آل محمد از خلیفه مستخلف ظالم خلفا من خلف حلفم بکشد خدایا تو زمین
از حجت خالی نکنی اما ظاهر واما پوشیده تا حجت انبیا پوشیده نشود عالمی که دین تو از و فرا
کیرند در دولت اهل باطل داد نجات آن کس بود که تابع شود واقتدا کند بدو کفت کجا اید
ایشان کفت اندک باشند بعدد بزرک باشند بقدر درمدد از فضل ایزد اکرچند
کرچه از روی عدد ایشان کمند حق تعالی ببرکت ایشان علم وحکمت نکاه دارد تا در سینهای
ایشان وامثال خود را بیاموزند علم بر ایشان به سبب آن بروح یقین انس کرفتند بدانچه
جاهلان ازان مستوحش بودند ونرم شدند از انکه معتمدان دران درشت شدند وصحبت کردند
با دنیا در جسمهای ایشان معلق شد بمحل اعلی ایشان حجتان خدا اند در زمین وامینان او بند بر خلق
واشوقاه بدیدار ایشان واعجبا بر صبر کردن ایشان واعدای خود در زمان ایشان خدا جمع کند ما
را وایشان جمع کند ما وایشانرا در بهشت بدن با صالح ابا واجداد ایشان وازواج وذریت ایشان پس
امیر المومنین ع بکریست وقوم نیز بکریستند وایشانرا وداع کرد وایشان کفتند کواهی میدهیم
بوصیت وامامت تو وبر رسول صورت وصفت ونعت تو نزد ماست وبعد ازان نزد قریش آئیم و
وصورت تو بر ایشان عرضه دهیم وصورت فرزندان تو واهل بیت علیهم السلام وآن نزد ما محفوظ است
وما بنزدیک ملک میرویم تا اورا خبر دهیم بانچه تو وعده فرمودی مارا از کنوز هدایت وبرهان
ذکر تو در دنیا وما رابطیم بدولت تو وعظیم درازست این مدت که کفتی بر ما واز خدای توفیق
میخواهیم در ثبات فرزند رسید والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته پس کفتند ما باولاد خود
وصیت کنیم خلفا بعد از خلف که برین طریقه باشند که تو مارا وصیت کردی وما از تو آنرا قبول
کردیم که ولد وسانیم تا بروز قیامت وما چون ترا یافتیم از علم وفضل تو بهرمند شدیم امیدوارم

که حق تعالی ما را با شما حشر کند واین نبود الا آنکه تو ما را هدایت نمودی وما را براه راست داشتی وای
برین قوم که از تو برگردیدند ودین حق را بدنیا فروختند از بهر مال ومنال وعمر روزه روزه از دین
برگشتند لاجرم فردای قیامت روی رسول نه بینند وشرمسار گناه وعصیان خود باشند
ودایم ازین معامله که با تو کردند وترا از حق تو محروم کردند البته عقوبت آن بخشند ودر دوزخ
بود که ایشان ایمان بخدای ورسول آورند زیرا که از تو که وصی رسولی برگشتند وروی
از حق آگاه گردانیدند ودست از متابعت وموافقت تو برداشتند وعنقریب بجزای
اعمال خود خواهند واصل شد **باب سی ونهم در ذکر مسایلی که از عمر پرسیدند وعاجز
شدن او از جواب آن وجواب دادن امیر المومنین علیه السلام آن را** از ابن عباس منقولست که چون امامت بعمر رسید
وی در مسجد رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشسته بود ووجوه مهاجرین وانصار گرد وی در آمده
مردی پیش وی آمد وگفت یا امیر من فتنه را دوست میدارم وحق را دشمن دارم وگواهی
دهم بر انچه ندیده ام عمر گفت ترا در اسلام نصیبی نمانده است گردنش بزنید مرد را بردند
که گردنش بزنند ومردمان جمع آمدند وسیاف ده بار دستوری خواست ومیگفت که تو امامی
واین حکم تست درین بودند که امیر المومنان وامام متقیان وعالم اسرار حیدر کرار علیه السلام
در رسید عمر را گفت چرا در کارها تعجیل میکنی عمر گفت که وی گوید که من فتنه را دوست
میدارم وحق را دشمن میدارم وگواهی میدهم بآنچه ندیده ام امیر المومنین ع گفت راست
میگوید زن وفرزند را دوست میدارد وان فتنه است قوله تعالی انما اموالکم واولادکم
فتنة الآیه وحق را دشمن میدارد وآن مولست وگواهی میدهد بنادیده رسول صلی الله
علیه وآله وسلم را ندیده است گواهی میدهد ویا خدایرا ندیده است گواهی میدهد بر وحدانیت
وی عمر گفت لولا علی لهلك عمر روایت کرده از ابو سلمه بن عبد الرحمن که شخصی را نزد عمر
آوردند که او را دو سر ودو بینی ودو دهان وچهار چشم ویك رو بود ودو ذکر ودو دبر داشت
گفتند میراث این چگونه دهیم عمر اصحاب رسول را حاضر کرد وحسن بن علی علیهما السلام
حاضر بود گفت حکم کنید بر میراث این شخص هر یکی چیزی گفتند عمر گفت نه صوابست
ابو الحسن کجاست گفتند او بجایی از آن خود رفته است یعنی زمین دیوار نسبت از بهر عمارت
آن گفت امام حسن نزد امیر المومنین علیهما السلام رفت واورا خبر داد امیر المومنین گفت

ای پسر این مشکلست ودنیک حکم دارد اما بیامد وقومی با او بودند عمر گفت یا ابا الحسن
حکم کن در میراث این شخص گفت او را بخوابانید اگر هر چهار چشم فرو گیرد واز هر دو
دهان غطیط کند در یک بدن است واگر دو چشم فرو گیرد واز یک دهان غطیط
کند دو شخص اند حکمش اینست ودرین حکمی دیگر بفرمود گفت او را طعام وآب دهید تا سیر شود
وبگذارید تا بول وغایط کند اگر هر دو مبال بیکبار وغایط کند یک بدن باشد واگر یک مبال
بول کند واز یک دبر غایط کند دو بدن است چون این حکم بفرمود خلق بیکبار فریاد بر آوردند
بتکبیر چنانکه غلغله در مدینه افتاد ومومنان خرم وشادمان شدند ومنافقان را قولنج بگرفت
عمر برخاست وبوسه بر سر امیر المومنین علی نهاد وگفت پس اند وهما که از مسلمانان برداشتی
ومشکلات که روشن کردی وبآخر گفت لولا علی لهلک عمر پس ایشان از روستاق مدینه
فرستاد بعد از مدتی بیامدند وطلب نکاح کردند عمر دیگر باره فرو ماند وندانست
که چه میباید کرد کس فرستاد نزد امیر المومنین علی ع بیامد عمر خبر باو گفت اما گفت ایشان
با خصومت کنند تو بگوی که نکاح شما نتوان کرد تا من جواب ایشان بدهم ایشان گفتند یا عمر
ما را زن بده عمر گفت نکاح شما درست نباشد گفتند خط ما از کتاب محو شد امیر المومنین
علی ع فرمود بلی دو فرج در یک فرج روا نباشد چهار چشم مینگرد دیگر باره خلق بتکبیر
گفتند چنانکه زلزله در مدینه افتاد پس ایشان را بموضع خود بردند امیر المومنین علی گفت
چون شهوت در ایشان بجنبد اندک تر بیند بساعتی قبل از آن دیگر بمیرد گفت بعد از سه
روز مردی می آمد بر ناقه نشسته مترک عمر برسید او بطلب کفن ایشان آمده بود وگفت
یکی وقت غروب آفتاب بمرد ویکی بین العشائین عمر گفت لولا علی لهلک عمر بعد از آن مومنان
صحابه گفتند والله اعلم حیث یجعل رسالته والسلام روایتست از زید اسلم که گفت یا اهل
مناسک پرسیدند که حرام گرفته بودند در وادی القری بگذشتند خایه اشتر مرغ یافتند
بشکستند وبخوردند پس اندیشه کردند که این خایه صید است بر ما چیزی لازم شود
چون بمدینه رسیدند نزد عمر رفتند وحکایت با او گفتند عمر مهاجر وانصار را جمع کرد
واز ایشان پرسید اختلاف کردند در ... شد چیزی لازم نیامد عمر گفت شما بحال
خود باشید که اینجا یکی مرد هست که هر چه در رو خلق افتد از و پرسیم واو جواب بگوید

کند اسلم را گفت بنگر که امیر المومنین علی ع در خانه است اسلم گفت بدی حه رفته است مزرعه
اثان خود عمر دراز گوش از ام عطیه بستد و بر آن نشست و نزد امیر المومنین بذی حته رفت و امام
اصلاح زمین میکرد و امام حسن نزد او نشسته بود و قنبر ایستاده قنبر گفت یا مولی عمر امد امیر المو منین ع
گفت یا ابا حفص بچه کار آمده گفت حاجتی بتو دارم گفت جماعتی از اهل شام محرم بوادی العری
بکن شتند خانه شتر مرغ یافتند بشکستند و بخوردند چه بر ایشان لازم آید امیر المومنین
بخندید و نگاه با امام حسن کرد و گفت جوابش بگوی امام حسن فرمود بفرمای تا بعدد خانه
فحل بر شتر افکند انچه بیارند انچه هدی باشد عمر گفت باشد که ناقه بچه بیند از د امام حسن
گفت خایه نیز فاسد بود و بچه از ان بیرون بیاید والله اعلم عمر گفت لولا علی لهلک عمر روایت کند
محمد بن علی ابراهیم از پدرش ابراهیم بن هاشم از محمد بن الولید از محمد بن الفرق از اصبغ بن
بناته که گفت پنج کس را نزد عمر آوردند که ایشان را بزنا گرفتند عمر گفت هر یک را حد بزنند امیر
المومنین حاضر بود گفت حکم ایشان نه اینست که تو گفتی عمر گفت تو ایشان را حد بزن امیر المو منین علی
گفت من حکم کنم چنانکه حق تعالی فرموده و حضرت رسول بیان آن با من گفت امام فرمود که
یکی را گردن بزنید دوم را رجم فرمود سیوم را حد بزدند چهارم را نیمه حد بزدند و پنجم را تعزیر
کردند عمر گفت پنج کس را در یک قضیه بیاوردند تو پنج حکم مختلف فرمودی که هیچ یک بدیگری
نمیماند امیر المومنین علی گفت حکم ایشان این بود که من کردم آن اول ذمی بود با زن مسلمان زنا
کرده بود از ذمت بیرون رفت حکم او قتل بود دوم محصن است زنا کرد رجمش واجب
بود سیوم نه محصن است زنا کرد صد تازیانه واجب شود چهارم بنده است اگر زنا کرد نیمه
حد برو واجب شود پنجم دیوانه است زنا کرد حکمش تعزیر باشد خلق مدینه عجب بماندند
از علم وی درین قضیه عمر گفت لولا علی لهلک عمر حکم دیگر قصه معروف و مشهور روایت
کنند که جمهور بن مغیره بکرفتند و او دوست عمر بود ابو بکره گواهی داد و دو کس دیگر پس زیاد بن
امیه چون دید که عمر را ناخوش آمد و میل او بدانست گفت حد بر مغیره ثابت نشود غلط کرد
در گواهی دادن گفت شکلی دیدم بالا شکلی متحرک عمر گفت الحمد لله که خدای تعالی فضیحت مردی نکرد
از اصحاب رسول پس بفرمود تا ابو بکره و آن دو شخص دیگر را هر سه حد بزدند چون از حد ابو بکره
فارغ شدند ابو بکره گفت گواهی دهم که مغیره زنا کرد عمر گفت یکبار دیگر او را حد بزنید که مغیره را

قذف کفت امیر المومنین حاضر بود کفت ابو بکره را حد میزنی بار دوم مغیره را رجم کن عمر خاموش شد بند
اینجه امیر کفت معنی لطف چون دران اندیشه کنی از بهر انکه جون ابو بکره کفت که کواهی دهم که مغیره
زنا کرد عمر کفت تا بار دوم او را حد بزنند امیر المومنین علی فرمود که اکر قول ابو بکره را حد میزنی بار دوم
مغیره را رجم کن معنی آن بود که اکر قول ابو بکره حکمی هست جهار کواه تمام شد مغیره را رجم واجبست
واکر قول او را حکمی نیست از بار دوم وجهی ندارد عمر را جون معنی سخن امیر المومنین علی
معلوم شد متحیر فرو ماند در امام عمر کفت لولا علی لهلك عمر روایت کنند از حمزه بن
العاصم که او کفت از جوانی شنید که میکفت از بهر انکه نه ماه مرا در شکم داشت ودو سال
شیر داد وجون بزرک شدم خیر از شر بشناختم ویمین از یسار مرا از پیش خود براند ومیکوید
که تو نه فرزند منی وترا نمی شناسیم عمر کفت مادر تو کجا می نشیند کفت در فلان کوجه عمر کفت او را
حاضر کنید زن بیامد وجهار برادر وجهل کواه نزد عمر کواهی دادند که کودك ظالم است و
دعوی بد روغ میکند واین زن بکر است وهرکز شوهر نکرده واین ظالم میخواهد که زن فرشته را
فضیحت کند در میان قبیله وعشیره عمر جوان را کفت جه میکوئی جوان کفت بخدا که این زن
مادر منست ونه ماه مرا در شکم داشت ودو سال شیر داد واین زمان که خیر از شر بدانستم
از من بیزار شد عمر کفت این زن سخن این جوان می شنوی جه میکوید زن کفت بدان خدای که بنو
در حجاب شد که جشمها او را نتواند دید بحق محمد واولاد محمد که من این شخص را نمی شناسم واو دعوی
باطل میکند ومیخواهد که مرا در میان قبیله فضیحت کند ومن بکرم عمر کفت ترا کواهان هستند کفت بلی
این قوم که حاضر اند آن جهل کس کواهی دادند که این زن بکرست وهرکز شوهر نکرده است واین
شخص دعوی باطل میکند تا این مستوره را فضیحت کند عمر کفت جوان را بزندان بردند تا
تفحص کنند از عدالت شهود اکر عدول باشند جوان را حد قذف بزنند دست جوان
کرفتند وبزندان می بردند جون میرفت امیر المومنین را در راه دید کفت ای ابن عم رسول
واین کشاینده مشکلات من کودکی مظلومم وعمر فرموده بزندان برند امیر المومنین علی
کفت او را بنزد عمر برید جون او را نزد عمر بردند فرمودم که او را بزندان برید جرا باز پیش
آوردید کفتند امیر المومنین علی فرموده که او را بانزد عمر برید وتو کفتی که عصیان علی نکنم
ایشان درین بودند که امیر المومنین علی برسید وکفت مادر جوان را حاضر کنید حاضر کردند

امام کفت ای جوان چه دعوی میکنی کفت این زن مادر منست و قصه باز کفت امیر المؤمنین
بعمر کفت دستوری میدهی که در میان ایشان حکم کنم عمر کفت چکونه حکم نکنی و من از
رسول بارها شنیده‌ام که کفت علی عالمتر از شماست امیر المومنین علی کفت ترا کواه است کفت
بلی این چهل نفر پیش آمدند و کواهی دادند چنانکه از پیش یاد کردیم امیر المومنین علیه السلام
کفت بخدا که امروز حکم کنم بر شما در آنچه رضای خدا و رسول در آن باشد آنگاه از زن پرسید
که ترا ولی هست کفت بلی این برادران منند امیر المومنین علی فرمود فرمان من در شما و خواهر
شما جایز است کفتند بلی همچنین است کفت زن مسلمانان من این زن را باین جوان دادم
بصداق چهارصد درم و صداق از مال منست و قنبر را فرمود تا چهارصد درم بیاورد
و بجوان داد و کفت بزن ده آن درمها را در کنار زن ریخت و کفت دست زن کیر و باید نزد
من نیائی الا آن وقت که اثر دامادی بر تو ظاهر کردد چون جوان دست زن بکرفت و کفت
برخیز تا برویم زن فریاد بر آورد و کفت الامان الامان یا ابن عم رسول مرا بزنی بفرزند
دادی بخدا که این جوان فرزند منست و مرا بکریبی دادند و این فرزند از وی بیاوردم چون
بزرک شد مرا الزام کردند برادران من که او را از خود نفی کن حال آنکه او فرزند و جکرکوشه
منست دل من سوخت اما این از بهر آن کردم که برادران من کفته بودند و کفت این
کواهان بدروغ کواهی داده بودند که رشوه کرفته بودند و زن دست پسر بکرفت و بخانه
رفت و حال قصهٔ دختر چنان بود که دختر یتیم بود و یکی او را نکاه میداشت و او را صورتی
پاکیزه بود و این مرد که دختر در خانهٔ او می بود اکثر اوقات بسفر بودی بتجارت که شغل
و عمل وی آن بود زن این بازرکان بترسید که مبادا شوهر وی را بزن کند بر و زخم بخورد
او داد و بزور و زجر چند زنان همسایه را بخواند تا او را بدست نکاه داشتند و زن بانکشت
بکارت او را ببرد و مبلغی وجوه تا آن زنان همسایه داد که با او یار شدند و این عمل کردند و چون
شوهر از سفر باز آمد زن کفت دختر را بکارت برده اند و جماعتی زنان که ویرا یاری داده بودند
در تباه کردن بکارت او کواهی دادند که این دختر زنا کرده است و دختر را نزد عمر بردند
و حال او معلوم کردند عمر ندانست که حکم آن چیست کفت برخیزید تا نزد ابو الحسن رویم عمر
با جماعت اصحاب نزد امیر المومنین رفتند و قصه با وی بکفتند امیر المومنین بزن آن مرد

زن اقرار کرد که امیر المؤمنین ع کفت
بکواهی خدا و رسول و این قوم حاضر اند

کفت

گفت ترا گواه هست که دختر زنا کرده است گفت این زنان همسایهٔ منند ایشان این حال
میدانند زنانرا حاضر کرده بود امیر المومنین ع تیغ از میان برکشید و نزد خود نهاد
و بفرمود تا هر یك از آن زنان بخانه بردند و زن مرد را بخواند و حال از و پرسید از قول
خود باز نه ایستاد پس بفرمود تا او را بموضع خود بردند از زنان گواه یکی حاضر کرد و بر سر زانو نشست
و گفت مرا می شناسی من علی بن ابیطالبم و این شمشیر است و زن این مرد گفت آنچه گفت اگر راست
نگوئی چنانکه آن زن گفت بدین شمشیر گردنت بزنم آن زن نگاه بعمر کرد و گفت الامان الامان تا
راست بگویم امیر المومنین گفت راست بگوی زن گفت ازین دختر هیچ بد بوجود نیامد اما
زن چون جمال دختر دید ترسید که او را شوهر بزن کند خمر بخورد داد و او را مست
کرد و ما را بخواند تا او را نگاه داشتیم و بانگشت بکارت او را ببرد امیر المومنین ع گفت الله اکبر
من اول کسی ام که تفریق کرده ام میان گواهان همچنانکه دانیال علیه السلام پس زنانرا حد قذف
بزد و تفرقه کرد میان زن و شوهر و مهر بر زنان گواه لازم کرد چهار صد درم و دختر را بدان
مرد داد بمهر چهار صد درم عمر گفت یا ابو الحسن میخواهم که قصه دانیال علیه السلام معلوم
کردانی امیر المومنین ع فرمود که دانیال یتیم بود و مادر نداشت زنی پیر از بنی اسرائیل او را
می پرورید و ملکی از ملوك بنی اسرائیل او را دو قاضی بودند و ایشان را دوستی زاهد بود
زنی پاکیزه داشت و زاهد بود تنها نزد ملك رفتی و با او سخن گفتی ملك را احتیاج آن شد
که شخصی را بجائی فرستد قاضیانرا گفت شخصی اختیار کنید از بهر من تا او را بجائی فرستم
بمهمی گفتند فلان زاهد لایق این کار است ملك او را بدان مهم فرستاد و زاهد بقاضیان
وصیت کرد که نظر با اهل خانه من کنید تا آمدن قاضیان وصیت زاهد قبول کردند و زاهد
بدان مهم مشغول شد و قاضیان هر روز بدر خانهٔ زاهد آمدندی و روی زن زاهد بدیدندی
و عاشق شدند و طلب زن زاهد کردند که مطیع ایشان شود نمی شد قاضیان گفتند اگر
مطیع نمی شوی نزد ملك گواهی دهیم بر تو بزنا و ترا متهم کنیم زن گفت هرچه خواهید بکنید
که من مطیع شما نشوم قاضیان نزد ملك رفتند که زن زنا کرده و او زنی معروف بود در بنی
اسرائیل بصلاح و عفوت و قوم بنی اسرائیل معتقد او بودند ملك بقاضیان گفت که قول
شما نزد من مقبول است اما سه روز مهلت دهید بعد از سه روز او رجم کنید منادی کردند

در شهر که فلان زن زاهد زنا کرده است فلان روز برجم او حاضر شوید که قاضیان کواهی میدهند که
او زنا کرده است مردم در سخن آمدند و عجب بماندند ازین سخن ملک بوزیر کفت هیچ حیله میتوانی
اندیشید در کار این عابده وزیر روز سیوم آخر ایام مهلت بیرون شد که اندیشه کند کودکان
خرد را دید برهنه که بخاک بازی میکنند و دانیال در میان ایشان بود با کودکان کفت بیائید
تا من ملک شوم و فلان کس زن عابده و فلان و فلان قاضیان که بر زن عابده کواهی دادند کودکان
کفتند چنین کن که ما راضی شدیم پس دانیال علیه السلام خاک جمع کرد و شمشیری از نی نزد
خود بنهاد و کفت این یک کواه را بفلان جای برید و وزیر ایستاده و آن حال میدید پس یکی از آن
کواهان که بیاورد کفت راست بکوی و اکرنه ترا بدین شمشیر بدو پاره کنم چه کواهی میدهی برین
زن عابده کفت کواهی میدهم که او زنا کرد کفت در کدام روز کفت در فلان روز کفت با که کرد کفت
با فلان کس کفت در کدام موضع کفت در فلان موضع دانیال کفت او را بموضع خود برید و کواهی
دیکر بیاورید دانیال با او کفت راست کوی که کواهی داری کفت کواهی میدهم که فلان زن عابده
زنا کرد کفت در کدام روز کفت در فلان روز کفت با که کفت با فلان پس کفت در کدام موضع
کفت در فلان موضع و کواهی آخر بخلاف اول بود دانیال ع کفت کواهی شما مطابق نیست با یکدیکر
و مسموع نباشد پس تکبیر کفت و جمله کودکان تکبیر کفتند دانیال علیه السلام کفت کواهی بدروغ
داده اند بر فلان زن عابده منادی کنید که قاضیان که کواهی بدروغ دادند فردا حاضر شوند
بقتل قاضیان وزیر رود نزد ملک رفت و حال معلوم کرد ملک کس فرستاد و قاضیان را حاضر
کردند و هر یکی را بموضعی بنشاندند برسم آنچنانکه دانیال کرده بود سخنان مختلف بود و موافق
نبود چنانکه کودکان را بفرمود تا منادی کردند که قاضیان کواهی بدروغ دادند بر فلان زن عابده
فردا حاضر شوید بقتل قاضیان روز دیکر خلق حاضر شدند و قاضیان را بکشتند اینچنین بود
حال که شنیدی عمر کفت جزاک الله بالخیر یا ابا الحسن که از علم تو مرا ازین غم و محنت بیرون
آوردی والله اعلم روایت کند ابو سعید خدری که با عمر در طواف میکشتیم چون بحجر الاسود رسیدیم
کفت میدانم که تو سنکی اسودی و زیانی نتوانی کرد اکرنه آن بود که دیدم که رسول صلعم بوسه بر
میداد من بوسه بر تو ننهادمی امیر المومنین ع کفت خاموش باش که او سود و زیان میکند
عمر کفت از کجا میکوئی کفت از قرآن کفت در کجاست قوله تعالی واذ اخذ ربک من بنی آدم من

ظهورهم

ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا ان یقولوا یوم القیامة انا
کنا عن هذا غافلین خدایتعالی بیافرید ذریت آدم علیه السلام را معلوم کرد که او آفریدگار
ایشانست و بر ایشان خطی نوشت و در میان این سنگ نهاد و گفت گواه باش که هر که نزد تو آید
سلام تو کند روز قیامت از بهر او گواهی ده پس او سود و زیان میکند عمر گفت پناه میگیرم
با خدا که من زنده باشم در میان قومی که علی در میان ایشان نباشد پس گفت لولا علی لهلک
عمر روایت کنند از ثقات و عدول که روزی عمر با امیرالمومنین ع گفت چیزی چند هست
که غافل شده ام از آنکه از رسول صلعم بپرسید می اگر نزد تو جواب آن هست مرا معلوم کردان
امیرالمومنین ع گفت آن چیست گفت وقت هست که در خواب چیزی چون از خواب
می شوی گوئی که در دست داشته و وقت هست که خواب می بینی و از اصحی نمی باشد
و یکی دیگر آنست که یکی را می بیند و او را دوست میدارد و یکی را نمی شناسد و او را دشمن
میدارد و ایشان را هیچ معرفتی نبوده است و یکی بچشم چیزی می بیند و بگوش می شنود
روزگار دراز پس فراموش میکند در وقت حاجت و در غیر وقت حاجت یادش می آید
مرا معلوم کردان امیرالمومنین علی سلام الله علیه گفت آنچه در خواب می بیند خدایتعالی
میفرماید الله یتوفی الانفس حین موتها والتی لم تمت فی منامها فیمسك التی قضی علیها
الموت ویرسل الی اخری الا اجل مسمی هیچکس نباشد که بخسپید که نشه موت در وی باشد
که آنچه در خواب دید در حال آنکه روح از بدن مفارقت میکند آن از ملکوت باشد و
هرچه آن وقت بیند که روح با تن می آید آن تماویل شیطان باشد و آنجا یکی را بیند و او را
دوست دارد بی معرفتی و دیگری می بیند و دشمن میدارد بی معرفتی حق تعالی ارواح را پیش
ابدان بیافرید بدو هزار سال و مقر ایشان در هوا بود بیکدیگر میرسیدند و بوی یکدیگر
میکردند چنانکه اسپان بوی یکدیگر کنند هر آنچه آن روز یکدیگر را بشناختند ایشان را
باهم الفت باشد و آنچه یکدیگر را نشناختند میان ایشان بغض و عداوت باشد اما آنچه
سالها دیده باشد و شنیده و در وقت حاجت فراموش کند هیچ دلی نیست که او را هاله
باشد چنانکه ماه چون هاله گرد ماه درآید چیزها فراموش کند آنچه دیده باشد و شنیده
عمر گفت که راست گفتی که بعد از تو مرا زندگانی مباد و نه در شهری باشم که تو در آنجا نباشی

روایت کرده اند از عطا از طاوس که کفت قومی از یهود نزد عمر آمدند در زمان امارت او
و بعمر کفتند تو والی امری بعد از نبی و ما آمده ایم که سوالی چند از شما بکنیم اکر جواب مانند هم
چنانکه حق باشد ایمان آوریم و تابع تو شویم و اکر از جواب ما در مانی سزاوار این مقام نباشی
که برجای نبی نشستی و نه حق تست زیرا که ولی امر رسول و وصی او بهمه علی ویرا معلوم باشد و
اکر نداند ولی امر بحق نبود عمر کفت بپرسید از هر چه خواهید تا جواب دهم کفتند یا عمر مارا
خبر ده از قفلهای آسمان و کلید های آن و خبر ده مارا از کوری که میرفت با خدا و ندش و خبر ده
مارا از موضعی که یکبار آفتاب بر آن طلوع کرد و هرکز دیکر آنجا طلوع نکند پس عمر از جواب ایشان
عاجز شد و جماعت یهودان زبان طعن و تشنیع کشیده ملامت عمر کردند و انواع سخنان
در حق او کفتند و مسلمانان پریشان حال کشتند سلمان فارسی رضی الله عنه حاضر بود این
حال مشاهده نمود و بخدمت حضرت ولایت پناه هدایت و وصایت دستکاه حلال مشکلات
امور و مبین معضلات جمهور امیر المومنین علی علیه السلام شتافت و کیفیت حال را
بدو عرض رسانید امیر کبیر لازم التوفیر بمسجد امد چون مسلمانان دیدند که امیر المومنین
رسید روی سوی او نهادند و فرحی عظیم دست داد بعد از ان امیر المومنین متوجه سایلان
یهود شد فرمود که سوال خود باز کویید تا جواب کفته شود بعد از سوال امیر المومنین عم فرمود
اما کوری که میرفت با خدا وندش پس آن ماهی بود که یونس را عم در شکم داشت کفت صدقت
یا امیر المومنین و اما آنکه از قوم خود نمود که نه از جن بود و نه از انس آن موری که در زمان نزول
عساکر سلیمان علیه السلام بقوم خود داد چنانکه در قرآن مجید آورده است قالت نملة یا ایها
النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده وهم لا یشعرون کفتند صدقت و اما موضع
که یکبار افتاب بران طلوع کرد و دیکر نکند زمینی بود که رود نیل از انجا منکشف شد ناموسی
و قوم موسی علیه السلام بران کذشتند و از دست فرعون خلاصی یافتند پس زبان بتحسین
کشودند و کفتند که تو امام مومنان و خلیفه محمد پیغمبر آخر الزمانی و از سر صدق و تحقیق بدست
آنحضرت مسلمان شدند و مسلمانان از طعن ایشان ایمن کشتند والحمد لله علی ذلک

باب چهلم در ذکر میلاد امیر المؤمنین علی علیه السلام و حکایت مثرم و ابو طالب

ثعلبی روایت کند از محمد بن عبد الله مولی بنی هاشم از علی بن صالح ابن مقاتل از احمد بن

مارا انکه از انذار قوم خود کرده بود
که او نه انس بود و نه جن و خبر ده

ابرهیم

براهیم از ابو یوسف یعقوب بن منصور الضریر از حسن بن عمران نسائی از شاذان بن
علا بن نصر و هم احمد بن محمد بن ابراهیم روایت میکند از یحیی بن احمد بن عبد العزیز
از عبد الصمد از مسلم بن خالد مالکی از ابو زید از جابر بن عبد الله انصاری که گفت
از رسول صلعم پرسیدم از میلاد امیر المومنین صلوات الله و سلامه علیه و اله گفت
آه ای جابر پرسیدی از بهترین مولودی که بوجود آمد مانند مسیح ع خدا تعالی
نور علی از نور من آفرید و ما هر دو از یک نوردیم چنانکه ذکر این حدیث از پیش رفت یا جابر
نور ما را بیافرید پیش از آنکه آسمان آفرید و زمین بدین درازی با پهنا با نور و ظلمت با هوا
بحر به پنجاه هزار سال پس خدای تسبیح نفس خود کرد و ما تسبیح او کردیم و تمجید نفس او کردیم
خدای تعالی شکر آن کرد از تسبیح من آسمان بیافرید هر که ملایکه تسبیح کند از نور که خدا تعالی
ما را بیافرید تا روز قیامت و ثواب آن از آن امیر المومنین علی و شیعه او باشد ای جابر پس
نور ما نقل کرد بصلب ادم علیه السلام من در جانب راست قرار گرفتم و برادرم علی بن ابی
طالب در جانب چپ بعد از آن خدا تعالی ما را نقل کرد از صلب آدم ع در صلبهای
طاهر و هرگز نور من نقل نکرد الا که نور امیر المومنین با من بود و همیشه چنین بودم تا
آن زمان که ما را از صلب پاک عبد المطلب بیرون آورد و در صلب عبد الله نهاد
و بهترین رحمها که رحم آمنه بود و فرود آورد و چون ظاهر شدم ملایکه بانگ بر آوردند
و فریاد کردند گفتند الهنا و سید نا چه بوده است ولی تر اکه نور او با نور محمد نبی بینیم و از
نور او هر جدا شده است یعنی از نور رسول صلی الله علیه و آله جداست باری جلت عظمته
ندا کرد که قرار گیرید که من بولی خود داناترم از شما و مشفقترم آنگاه حق تعالی امیر المومنین را ۴
از صلبی پاک بیرون آورد و آن صلب ابو طالب بود علیه السلام و آن پاکتر صلبی است از
بنی هاشم بعد از صلب پدر من بود یعنی در بهترین رحمی و آن فاطمه بنت اسد بن هاشم
است و چون امیر المومنین علیه السلام در رحم بود در آن زمان مردی بود عابد نام او مثرم
بن رغیب بن شقیبان رضی الله عنه بزرگی از زهاد آن وطن بود و دولیست و هفتاد سال
عبادت خدا تعالی کرده بود و او هیچ از خدای تعالی نخواسته بود خدا تعالی حکمت در دل او نهاد
و الهام سیداد به سبب آنکه عبادت خدای نیکو میکرد روزی از خدا تعالی در خواست که ولیّی

از اولیا خود بدو نماید حق سبحانه و تعالی ابو طالب را بدو فرستاد و چون مثرم رضه او را بدید
برخاست و بوسه بر سر وی داد و پیش خود بنشاند و بعد از آن بدو گفت تو کیستی که رحمت بر تو باد
گفت من مردی از اهل تهامه ام گفت از کدام تهامه گفت از بنی هاشم بن عبد مناف زاهد
برخاست بار دوم بوسه بر سر ابو طالب داد و گفت شکر خدای را که مرا نمیرانید تا ولی خود را بمن نمود
پس گفت بشارت باد ترا ای ولی خدا تعالی الهامی در دل من انداخت که ان در شرف گشت ابو طالب
علیه السلام گفت آن چیست گفت فرزندی از صلب تو بیرون آید که ولی خدای و وصی رسول خدا
و امام متقیان باشد اگر تو او را دریابی سلام من بدو رسان و بگوی مثرم سلام میکند و میگوید
که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله و بمحمد نبوت تمام شود
و بعلی وصیت تمام گردد ابو طالب علیه السلام بگریست و گفت نام آن فرزند چه باشد گفت نامش علی
بن ابی طالب ابو طالب علیه السلام گفت که من حقیقت آنچه تو گوئی ندانم الا ببرهان مبین و دلالتی بدین روشن
مثرم گفت چه میخواهی گفت میخواهم که بدانم که آنچه گفتی و خدا تعالی الهام تو کرده است مثرم گفت
چه میخواهی از طعامها تا از خدا تعالی بخواهم که بیاید در بن حال ابو طالب گفت درین وقت طعامی
خواهم از طعامهای بهشت زاهد دعائی کرد بخدای جابر گفت رسول صلعم فرمود ابو طالب سخن
تمام نگفته بود و زاهد دعا را باخر نرسانیده بود که طبقی میوه از بهشت آوردند و خوشه خرما
و انگور و انار در آنجا بود مثرم از آن نزد ابو طالب نهاد ابو طالب از آن میوه بهشت بخورد و بخانه
رفت و با فاطمه بنت اسد جمع شد چون نور علی بود بعیت نهاد در رحم فاطمه زمین بجنبید
هفت شبانه روز زلزله بود چنانکه قریش از آن زلزله عظیم بترسیدند و گفتند بتان را بر
سر کوه بوقبیس برید تا از ایشان درخواهیم تسکین زلزله بکنند و این رنج بر ما آسان کرد چون
جمع شدند و بر سر کوه رفتند کوهها می لرزید و زمین در اضطراب بود بتان جمله بروی
در افتادند چون بدیدند گفتند ما را طاقت نباشد ابو طالب بر سر کوه شد و او نه اند و هنالک بود آن
انجمه قریش در آن بودند ابو طالب گفت ای قوم خدا تعالی امشب حادثه بدید کرده است و حملی حاصل شده
و خلقی خواهد آمد اگر مطیع او شوید و اقرار کنید بطاعت او و گواهی دهید با مامتش که مستحق آنست
و اگر نه این زلزله ساکن نشود و شما را در تهامه مسکن نباشد قریش گفتند ای ابو طالب ما بدین اقرار
میکنیم که تو میگوئی ابو طالب بگریست و دست بر آسمان داشت و گفت الهی اسالک بالمحمدیة المحمودیة

والعلیة والفاطمة والبیضا که تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت جابر گفت رسول صلعم فرمود
ابوطالب سخن باخر نرسانیده بود که هیهنا و زمین ساکن شد و قریش از اندوه برستند جابر
گفت رسول صم فرمود بدان خدای که داند بشکافت و بنده را بیافرید که عرب این کلمه بنو شنیدند
بران دعا کردند روز سختیها در زمان جاهلیت و ایشان حقیقت آن نمیدانستند اما
ازلیان که امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام بوجود آمد در آن شب که او بوجود آمد آسمانها
روشن و ستارها مضاعف شد و قریش عجایبها دیدند و درهم افتادند و گفتند که امشب
در آسمان حادثه پیدا شده است این نور را ببیند و روشنی آسمانها و ستارها که مضاعف
شده است ابوطالب ع بیرون آمد و در کوچهای مکه و بازارها میرفت و آواز میداد که
ای قوم حجت خدای ظاهر شد در زمین و قوم نزد او می آمدند و از سبب عجایبهای
رسیدند و از آن روشنی که در آسمان پیدا شده بود ابوطالب میگفت بشارت باد شما را
که امشب ولی از اولیای خدا بوجود آمده که جمله خیر بدو ختم کند و امام متقیان و امیر
مومنان و ناصر دین خدای و هلاک کننده مشرکان و منافقان و زین عابدان و وصی
رسول پروردگار عالمیان باشد و امام هدی و ستاره علا و کوه بلندی و چراغ تاریکی
بود وجور بردارد و اندرون او پر از یقین بود و از شک و شبهات دور باشد و دین اسلام
بدو قوی شود همه شب در اندرون مکه و کوچها و بازارها میرفت و این الفاظ میگفت
تا وقت صبح چون باز آمد از مکه بیرون آمد و چهل شبانروز غایب شد جابر گفت
از رسول صلی الله علیه واله وسلم پرسیدم که او کجا رفت گفت بطلب مثرم رفت تا او را
بشارت دهد بمیلاد امیر المؤمنین علی علیه السلام و مثرم در کوه لکام وفات یافته بود و
ابوطالب با او عهد کرده که چون امیر المومنین علی بوجود آید بکوه لکام رود و اگر مثرم را زنده
یابد بشارت دهد و اگر مرده باشد او را اعلام کند جابر گفت از رسول صم پرسیدم که
کوه را چون بشناخت و مرده را چگونه اعلام کرد گفت ای جابر پوشیده دار این از آنچه می شنوی
که سرهای مکنون خداست و از علم مخزون مثرم او را وصف غاری کرده در کوه لکام
چون ابوطالب بدان غار رفت و در اندرون شد مثرم را مرده یافت در کفن پیچیده و
جامه بروی افکنده و دو مار را دید یکی سفید تر از ماه و دیگری سیاه تر از شب تاریک

جون ابوطالب در غار رفت سلام کرد خدای تعالی مثرم واین نوع کردانید برخاست ودست

بیرون فرود آورد وکفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله واشهد ان

علیا ولی الله بعده میکفت پس کفت یا ابوطالب بشارت ده مرا که دلم متعلق بود بتو تا

خدای تعالی منت نهاد بر من پرسید ای نقی ابوطالب کفت بشارت باد ترا که علی بوجود آمد کفت

علامت آن جه بود که بوجود آمد بشرح تمام مرا خبر ده از انجه دیدی ابوطالب کفت من حاضر

بودم که جون از شب دو دانك رفته بود فاطمه را حالت زنان پیدا شد او را کفتم تا زنانی جند

از قبیله تو بخوانم که یاری دهند ترا درین حالت کفت حکم تراست پس زنان قبیله جمع آمدند

ونزد فاطمه بنت اسد رفتند هاتفی آواز داد از بیرون خانه که ایشان را نزد فاطمه مکذار ای

ابوطالب الا دستهای پاك مس ولی خدا نکنند ونیز این فاطمه که سیدهٔ زنانست ولی خدا

و وصی رسول خدا بودیعت در شکم او نهاده اند سخن هاتف باخر نرسیده بود که رسول خدا

محمد بن عبد الله برادر زادهٔ من بیامد وآن زنان را بیرون کرد ناکاه جهار زن دیدم که در آمدند

وبر ایشان جامهای حریر سفید بود وبوی ایشان از مشك اذفر تیزتر او را کفتند که سلام خدا

بر تو باد ای ولیهٔ خدا فاطمه بنت اسد علیها السلام ایشان را جواب داد وایشان پس وپیش او

بنشستند وبا ایشان ظرفی بود از سیم بعد از لحظهٔ امیر المومنین علیه السلام بوجود آمد من

نزد ایشان آمدم واو را دیدم مانند ماه آسمان وافتاب تابان سجدهٔ کرد وکفت اشهد ان لا اله

الا الله واشهد ان محمدا رسول الله ومن وصی نبی ام محمد که بد وختم نبوت کردند وبمن ختم وصیت

ومن امیر مومنانم انکاه از ان جهار زن یکی او را در کنار خود نهاد جون نظر در روی کرد باواز

فصیح آواز بر او د وکفت علیك السلام ای پدر کفت جه خبر از پدر من داری کفت در نعمت خداست

ودر خیر نزد دیدر من ظاهر شد جون آن سخن شنیدم کفتم ای پسر من نه پدر توام کفت بلی

ولیکن من وتو از صلب آدمیم واین مادر منست حوا ابوطالب کفت جون این سخن بشنیدم

سر بپوشیدم بردای خود ودر زاویه رفتم از شرم حوا پس یکی دیگر فرا پیش آمد باوی ظرفی

بود از مشك علی را بر کرفت وجون نظر بر روی او کرد کفت سلام خدا بر تو باد ای خواهر کفت

علیك السلام ای برادر کفت عم من جونست کفت بسلامتست وخوش عیش کفتم ای پسر این

چه کس است وعم تو کیست وکفت این مریم بنت عمران است وعم من موسی علیه السلام است

وانكشت

وآن مشك كه از بهشت آورده بود در رو مالید و یكی او را بر كرفت و در جامه پیچید كه با وی بود ابوطالب
كفت من كفتم كه اكر غسلش بكنید بهتر باشد كفتند ای ابوطالب او پاك بوجود آمده است ملعونی كه
كرمی تیغ بد و چشاند الا كه خدا و ملایكه آسمان و زمین و كوهها او را دشمن دارند و لعنت بر و كنند و او را
دشمن دارد خدای تعالی و در دوزخ كند او را كفتم آن چه كس باشد كفتند ابن ملجم علیه اللعنه او را
در كوفه شهید كند در سال سی و سیوم از وفات رسول صم بعد از قول ایشان ناكاه رسول
بیامد و علی را از دست ایشان بستد و در دست خود كرفت و با وی سخن میكفت و چیزها
از وی می پرسید و میخواند آنچه خدای تعالی فرستاده است از توریت و انجیل و زبور و فرقان
پس محمد با علی سخن كفت و علی با وی سخن كفت اسراری كه در میان ایشان بود پس آن زنان غایب
شدند و من با خود میكفتم كاشكی من آن زنان را بشناختمی امیر المومنین ع آواز داد و كفت
آن یكی اول حوا بود مادر ما و آن دوم كه مشك در من مالید مریم بنت عمران بود و آن سیوم
كه مرا در میان جامه پیچید آسیه بنت مزاحم بود و آن چهارم كه ظرف مشك در دست او بود
او مادر موسی ع بود پس كفت نزد مثرم رو و او را از من سلام برسان و بشارت ده از آنچه
دیدی كه تو او را در كوه لكام یافتی و حال شهید شدن امیر المومنین حسین علیه السلام با من
بكفت و چون از مناظره محمد صم و آله و سلم و مناظره من فارغ شد باز بحال طفولیت رفت چنانكه
بود و من پیشتر آمدم ای مثرم تا ترا خبر دهم و قصه با تو باز كفتم چنانكه دیدم و شنیدم ابوطالب
كفت چون مثرم این حال بشنید سخت بكریست و ساعتی اندیشه كرد پس پای دراز كرد و جامه
بر خود افكند و مرا كفت این زیاده جامه من افكن من او را بدان جامه بپوشیدم بخفت و بمرد
چنانكه اول بود ابوطالب كوید سه روز آنجا اقامت كردم و سخن میكفتم و جواب نمی شنیدم
متوحش شدم و مارها هر دو بیرون آمدند و مرا كفتند برخیز و باز نزد ولی خدا و وصی
رسول خدا شو كه تو اولیتری بكفالت و نكاه داشتن او از دیكران من ایشان را كفتم شما
كیستید كفتند ما عمل صالح مثرمیم و خدای تعالی ما را بدین صورت آفریده است كه می بینی تا
برسیدن پس ابوطالب باز كشت جابر كوید رسول صم مرا كفت شرح آنچه از من پرسیدی با تو
كفتم نكاه دار كه امیر المومنین علی علیه السلام را چیزی هست كه هیچ ملك مقرب و نبی مرسل را نیست
كفتم او چیست یا رسول الله كفت دوستی او واجبست بر همه مسلمانان زیرا كه او قسیم بهشت و

و روز او را نكاه داریم تا روز قیامت یكی در پیش او باشیم و یكی از پس او دلیل او باشیم به بهشت

دوزخ باشد و هیچکس بر صراط گذر نکند الا بجواز امیر المومنین علی علیه السلام و بطریقی دیگر
روایت کرده اند از حسن بن محمد بن وری از ابو الحسن محمد بن زید از یزید بن نغب احمد الربعی از
احمد بن محمد عیسی از حسن بن محبوب از ابو اسحق بن مخالد از جعفر بن محمد الصادق علیهم السلام
از حسن بن زید از یزید بن نغب باجی که گفت من و عباس بن عبد المطلب نشسته بودیم
میان قومی از بنی هاشم برابر کعبه که فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بیامد و مادر
علی بن ابیطالب ع حامله بود نه ماه الا ایام روزی گذشته بود و اش وقت وضع حمل در وی پیدا
بود و برابر خانه کعبه بایستاد و نظر بر آسمان کرد در انساعت و گفت بار خدایا مرا یقین
است بتو و هرچه از تو بمن آورد از انبیا و رسولی از رسل و بهر کتابی که تو فرستادی و من ایمان
دارم بکلام جد خود ابراهیم علیه السلام و بانکه او بنای خانه تو نهاده است بحق این خانه که
که بنا نهاده است و بحق مولودی که در احشای منست و با من سخن میگوید و مناجات
میکند با تو که از ید کاری و مونس منست در سخن گفتن و مرا یقین است که او نشانی
است از نشانهای تو و آیتی از آیات تو و دلیلی از دلایل تو که این ولادت بر من آسان
کن عباس بن عبد المطلب و یزید بن نغب گفتند که در خانه کشوده شد و فاطمه بنت اسد
در اندرون رفت و از چشم ما ناپدید شد و در بسته گردید همچنانکه اول بسته بود و ما قصد
کردیم که نزد او رویم نتوانستیم رفت و جهد کردیم که در بگشاییم بکلید گشاده نشد گفتیم امری
هرکه بخدا ایمان آورد و فاطمه بنت اسد سه شبانروز در اندرون خانه کعبه بماند و کسی را
مجال نبود درین سه روز که در ان خانه رود بعد از سه روز در از بهر او کشوده شد و
جون بیرون آمد دیدیم که امیر المومنین علی علیه الصلوة والسلام را بر دست گرفته بود
جون بیرون آمد همچنان در بسته شد و قومی از ثقات معتبره و راویان مشتهره گویند که دیوار
خانه کشوده شد و از هم برفت دیگر باره جون فاطمه بنت اسد بیرون آمد باز بحال خود رفت
فاطمه گفت ای قوم خدا تعالی مرا برگزید و تفضیل نهاد بر گزیدگانی که از پیش رفتند آسیه
دختر مزاحم را گزید که او خدای را در سر می پرستید و مریم بنت عمران را برگزید که ولادت
عیسی علیه السلام بر او آسان کرد شاخ درخت از نخل خرما بجنبانید رطب جیده بر او افتاد
در بیابان و باری تعالی جلت عظمته مرا برگزید و تفضیل نهاد زیرا که من حمل بخانه کعبه نهادم

سه روز انجا بودم از میوه وطعام بهشت میخوردم جون خواستم که از خانه بیرون آیم وفرزند
با من بود هاتفی آواز داد که ای فاطمه نام او علی کن که او علی است ومن اعلی ومن اورا بیافریدم از
قدرو عدل وعز وجلال وعظمت ربوبیت نام اورا از نام خود مشتق کردم وامر خود را بدو
تفویض کردم واورا واقف کردانیدم بر غوامض اسرار خویش ودر خانه من بوجود آمد واول
کسی باشد که بربام خانه من بانک نماز کوید وبتان بشکند وبروشان در اندازد وتعظیم وتمجید و
تقدیس وتسبیح من کوید واو امام باشد بعد از حبیب من وبرکزیده من از خلق ومحمد رسول
وصفی من ووصی او ووارث او باشد واول کسی باشد که برسول من ایمان آورد خنک آنکس که برسول
ایمان آورد ومطیع او شود ووای برانکسی که عاصی او کردد وبامامت وخلافت او بعد از نبی
ایمان ندارد وشاعر در شرف ولادتش کوید شعر ولدته فی حرم الاله وامنه والبیت حیث فناؤه
والمسجد بیضا طاهرة الثیاب وکریمه طابت وطاب ولیدها والمولد فی لیلة غابة نحوس نجومها
وبدت مع القمر الاسعد ما لف فی خرق القوابل مثله الا ابن امنة النبی محمد روایتست از عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما که کفت جون فاطمه بنت اسد بامیر المومنین علی ع وحملش یقین شد با
ابوطالب کفت امشب بر سر کوه بوقبیس رویم نام نهادن فرزندان منست ابوطالب کفت نام فرزند
مرا می باید نهاد فاطمه کفت مرا می باید نهاد که بار حمل من میکشم هر دو این حکومت نزد ورقة
بن نوفل بردند ورقه کفت اکر پسر است نامش پدر بنهد واکر دختر باشد نامش مادر بنهد جون
امیر المومنین علی علیه السلام بوجود آمد ابوطالب را کفت نامش جه خواهی نهاد کفت حارث
فاطمه کفت من پسر را حارث نام نمی نهیم ابوطالب کفت از بهر جه فاطمه کفت که حارث نامی است
که نام از نامهای ابلیس ابوطالب کفت امشب بر سر کوه ابوقبیس رویم وخدایرا بخوانیم باشد که نام
او بیان فرماید جون شب در آمد بر سر کوه بوقبیس رفتند وابوطالب این شعر انشا کرد شعر
یا رب هذا الغسق الدجی والفلق المبلج المضی ابن لنا عن حتمک المقتضی لما تسمیه کذا الصبی
ناکاه ابوطالب خشخشه شنید یعنی آواز سلاح ابوطالب نظر کرد لوحی دید از زمرد سبز او بخته
بود وبران لوح جهار سطر از نور نوشته بود بر کرفت این نوشته بود که شعر خصصتما بالولد الزکی
والطاهر المنتجب الرضی واسمه من قاهر السمی علی اشتق من العلی ابوطالب وفاطمه هر دو خرم شدند
بدان بشارت شادی نمودند وابوطالب ده شتر عقیقه کرد وطعام بسیار ساخت واهل مکه را بران طعام

حاضر کردانید و آن لوح بر در کعبه اویخته بود تا زمان عبد الملک مروان که بحرب بعبد الله بن زبیر
آمده بود بمکه آن لوح برگرفت تا عوام آن سر نه بینند و بنو هاشم بدان لوح فخر آورد ندی اکنون
هویدا کنیم که او را علیه السلام چون شهید کردند و سبب چه بود و قاتل او چه کس بود والسلام

باب جمل و یکم در مقتل امیر المومنین علیه الصلوة والسلام روایت کرده اند از جمعی ثقات
که چون میان امیر المومنین علی ع و میان معاویه صلح رفت جمعی از خوارج مکه در مدینه حاضر شدند
و ترحم و صلوات فرستادند بر کشتگان نهروان و آنان که امیر المومنین علی ع ایشان را کشته بود گفتند
علی نسل ما را منقطع کرد و علی و معاویه فتنه بدید آوردند ایشان را اهلاک باید کرد عبد الرحمن بن
ملجم علیه اللعنه گفت من شر علی را از شما کفایت کنم عبد الله سلمی بگفت من کار معاویه را نیز کفایة
و عمرو بن بکر گفت من کار عمرو بن العاص کفایت کنم و وعده کردند با یکدیگر که در شب نوزدهم ماه رمضان
این کار را با تمام رسانند و صلوات بر زبیر و عثمان میفرستادند و میگفتند ما شاء الله خون
باز خواهیم اتفاقا شب نوزدهم رمضان عمرو بن عاص رنجور بود عبد الله بن حارجه تمیمی را بنیابت
خود بمسجد فرستاد گویند عامری عمرو او را بغلط بکشت و عبد الله سلمی بر کتف معاویه زخمی زد
کو کرنیامد خواستند که در حال او را اهلاک کنند گفت یا معاویه مرا رها کن که از بهر تو بشارتی
آورده ام گفت آن چیست گفت خبر برسید که عبد الله الرحمن ملجم علی را کشته باشد معاویه گفت
اگر این خبر راست باشد ترا امان باشد بفرمود تا او را محبوس کردند تا وقتی که خبر قتل امیر المومنین
علی برسد او را خلاص کنند القصه عبد الرحمن بیامد و این سر پنهان میداشت تا اتفاقا قطامه
لعینه روزی در خانه او رفت و عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه او را بدید و عاشق شد و خواست
که او را زن کند و استدعای عقد نکاح او کرد لعینه گفت مهر من سخت گران است گفت آن چیست
گفت آن سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و قتل علی بن ابیطالب شعر ثلثة مهر اساقه ذو سماحة
کمهر قطام من فصیح اعجم ﴿ وثلاث آلاف و عبد و قینة ﴾ وضرب علی بالحسام المصمم ﴿ فلا مهر اعلی
من علی ﴾ ولا قتل الا دون قتل ابن ملجم ﴿ الشقی تجری فی العذاب معجل ﴾ وطول حلود و ثاویا فی جهنم
ملعون گفت این جمله سهل است الا قتل علی که او گویا بهر عضوی چشمی دارد و این مسلم نشود آنگه
لعینه گفت طلب کن که او را غافل دریابی در نماز اگر بعد از قتل و عیش من با تو خوش باشد
و اگر ترا بکشند ثواب آخرت ترا بهتر باشد نعوذ بالله منها و آن ملعون شب نخره را که مذهب

حوایج

خوارج داشتی بیاری گرفت وآن سه ملعون رفتند واین سر با اشعث قیس درمیان نهادند
وقطامه در مسجد کوفه معتکف بود وکبود پوشیده که امیر المومنین علی علیه السلام پدر وبرادر
اورا بحکم خدا ورسول در نهروان کشته بود قطامه ملعونه حقدی تمام در دل داشت بدین
سبب وحجر بن عدی آنست که همه شب در مسجد بود ونماز میکرد وتجسس وحرکات
ظنی می برد ازین کار بیرون شد تا امیر المومنین علی ع را خبر دهد امام از راه دیگر در مسجد آمده بود
ام کلثوم علیهما السلام میگوید پدرم آن شب نخفت ونماز میکرد وچند نوبت بمیان سرای آمد و
گفت والله ما کذبت ولا کذبت وام کلثوم گوید من گفتم یا پدر ترا چه رسیده است گفت والله صبح
ملازم وزخم خورده باشم ودران سه لقمه زیادتی نکردی شفاعت کردند که زیاده کند قبول نفرمود
گفت میخواهم که با پیش خدا روم واز دنیا چیزی با من نباشد وهر وقت که از رعیت برنجیدی
دست بر محاسن نهادی وگفتی چه چیز مانع شد آن شقی را که این محاسن را خضاب کند
ازانجا واشارت بسر خود کردی ابو صالح گوید که من از امیر المومنین علی شنیدم که گفت من
رسول را در خواب دیدم وشکایت شیوخ وامت کردم گفت غم مخور که نزدیکست که تو برسی
واز دست غدر ایشان خلاصی یابی بعد از دو روز ازین خواب اورا زخم زدند تا چون موذن ابن
النباح بانگ نماز کرد خواست که بیرون آید وبمسجد رود ام کلثوم گفت باید مصلحت در آنست
که تو بیرون نروی جعده بن هبیره مخزومی را بفرمای تا امامت کند بر مردم امام فرمود که چنین
نکنم پس برخاست وگفت از مرگ نتوان گریخت قال الشاعر شعر اشدد حیازیمک للموت
فان الموت لاقیکا ۞ ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ۞ گویند آن روز که عبد عبد الرحمن لعین
بیعت کرد امیر المومنین علی ع گفت هفت بار از وی بیعت بستدم مولانا امام حسین بن
علی علیهما السلام گفت یا پدر این تقلید که با او میکنی با هیچ کس نکردی گفت اگر صد بار دیگر
چنین بیعت کند فعل خود نگذارد روزی امیر المومنین صلوات الله علیه در راهی میرفت اسپ
عبد الرحمن لعین فرو ماند وفرمود تا اسپی دیگر نیکو بوی دهند آن لعین برنشست وپشت
با امیر المومنین ع کرد امام گفت ارید حیاته ویرید قتلی عذیرک من خلیلک من مراد
وعمر خطاب گفت اگر در فرزندی خلاف افتادی اورا مقابل امیر المومنین علیه السلام
بروی اگر بخندیدی حلال زاده بودی واگر بگریستی حرام زاده بودی روزی رسول صلی الله علیه وآله وسلم

کفت که ابلیس میکوید که امیر المومنین علیه السلام را بکوی تا حق من بکذارد امام کفت یا
رسول الله حق آن لعین جیست بر من کفت ابلیس میکوید که بشارت باد امیر المومنین علیه السلام
را که هیچ دشمن او نباشد که با زن خود صحبت دارد الا آنکه من با وی شریک باشم کما قال الله
تبارک وتعالی وشارکهم فی الاموال والاولاد وعدهم الآیه وبحقیقت دشمنان خاندان بجز
حرام زاده نتواند بود بضرورت القصه امیر المومنین ع بیت اشدد حیازیمک للموت
یکبار دیگر برخواند جون بصحن سرا رسید دو بط در سرای او بودند جون او را در میان سرا
بدیدند بانک بر کرفتند و آواز میدادند ام کلثوم ایشان را از بانک کردن منع میکرد امام
کفت یا ام کلثوم بکذار ایشان که ایشان نوحه میکنند بر بدر تو ساعت دیگر بدانی و پایهای
امیر المومنین علیه السلام سست شده بود تا در مسجد آمد آن حرام زاده خفته بود و همه شب
بیدار و منتظر می بود آنکه خوابش در ربود امیر المومنین ع آواز داد که الصلوة ایها الجماعة
اشعث بجره علیه اللعنه برخاست و امیر المومنین در محراب شد و نماز در پیوست بجره علیه
اللعنه زخمی بزد واثر بسیار نکرد و آن حرام زاده علیه اللعنه بکریخت و عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه
در آمد و ضربتی سخت بزد و موثر آمد امیر علیه السلام جون در نماز رفتی او را از عالم خبر نبودی
نماز سبک کرد و خون روان شد از محاسن مبارکش خون بدست میکرفت و در طاق میمالید
که هنوز اثر خون آنجا باقی است و آن لعین نیز بکریخت اشعث بجره بخانه شد و حریر از میان
میکشود بصفرت کارد زنان یا مردان جنکی و او را پسر عمی بود مسلم نام کفت یا ملعون امیر المومنین
علی را تو کشتی خواست که کوید نه بر زبان او آمد که آری پسر عم او شمشیری بر کردن او زد و او را بدوزخ
فرستاد و عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه میکریخت و آوازه در شهر افتاد بقتل امیر المومنین علی ع وجماعتی
سوالیان بطلب عبد الرحمن رفتند کرماده کانی می آمد کلیم بر دوش انداخته جون عبد الرحمن
ملجم علیه اللعنه میکریخت او را بکرفت و کلیم در کردنش کرد و نزد امام حسن و امام حسین
علیهما السلام برد و بروایتی دیکر یافتم که بهر در مسجد که میرفت در لبسته دید و نتوانست کریخت
تا امام حسن و امام حسین علیهما السلام در رسیدند و آن ملعون را بکرفتند و جراح
بیاوردند و امیر المومنین را ع بخانه بردند و جعده لیر خواهر امیر المومنین علی را بفرمود تا
نماز بجماعت بکرد از بهر مردم و از بهر امام شربتی آوردند کفت بدان ملعون دهید که او تشنه است

مردم او را

مردم او را رنجانیدند که ای حرام زاده امیر المومنین علی ع را بکشتی او ابا میکرد که من او را نکشتم
آن سگ ملعون حرامزادهٔ خارجی دوزخی منکر بود جراح بیامد تا ببیند که حال جراحت او
چیست چون میل بجراحت فرو گذاشت و برآورد گفت یا امیر المومنین وصیتی که داری بگوی که این
ملعون کار خود کرده است عبد الرحمن ملجم علیه اللعنه گفت هزار درم بشمشیر دادم و هزار درم
زهر در وی تعبیه کردم و بالمله اگر کار نکرده باشد خدای تعالی آن ملعون بدبخت دوزخی را از رحمت
خود دور گرداناد امیر المومنین علیه السلام وصیت با امیر المومنین حسن علیه السلام کرد و گفت
باید نماز را بجای آوری و زنهار دست از نکاه داری و وصیتی که رسول صلی الله علیه و آله با او گفته
بود با امام حسن بگفت و گفت امام حسین علیه السلام بعد از تو وصی تو باشد و بعد از او علی زین
العابدین و تا آخر ائمه معصومین با وی اظهار کرد و گفت اگر من زنده باشم با ابن ملجم آنچه رای من
باشد بکنم و اگر مرا وفات رسد او را یک زخم بیش مزنید که اسیر شماست و باید که زخم او بهمان
شمشیر او باشد که او مرا زخم زند و چون او را کشته باشید جثهٔ خبیث او را بسوزانید چنانکه ختم های
کشندگان انبیا را بسوزانند بعد از قتل وی امام حسن ع آن لعین را با بو الهیثم دختر محصن داد
که او مومنه بود و او جثهٔ آن ملعون را بخواست و بسوزانید الحمد لله امیر المومنین علی ع شب بیست و یکم
رمضان متوفی شد و امام وصیت کرد که چون غسل و کفن من کنید پس سریر من بردارید که مقدم
من خود برخیزد و غسل او امام حسن ع داد و امام حسین ع آب میریخت و چون کفن در وی
پوشانیدند و امام حسن علیه السلام بروی نماز کرد و امام حسین علیه السلام با موالیان در عقب
وی بر وی نماز کردند و موخر سریر برداشتند و در راه میرفتند جمله ملایکه در تسبیح و تهلیل بودند
چون آواز نحل انگبین می شنیدند امیر المومنین حسن را گفته بود که آنجا مقدم سریر من
بر زمین آید آنجا مرا دفن کنید چون بنجف که آنجا را غرا گویند برسیدند سنگی سفید بر زمین
دیدند سریر آنجا بزمین آمد برکندند و قدم دو گز فرو رفتند گوری دیدند لحدی در وی کنده
و ساجی بر آن انداخته و بر آن ساج نوشته هذا ما ادخرت نوح لعلی بن ابیطالب این گور نیست
ع برای برادر خود و وصی رسول صلعم کنده است و امام را در آنجا دفن کردند و آدم ع
نیز مدفون است نوح علیه السلام از درجه وی آنجا خفته است در خبر است
که علی نبینا و علیه الصلوة و السلام در کنار نجف بود و شادوان و الارض فرشنا ها میرفت

که غدوها شهر و رواحها شهر در گذار بود چون بزمین نجف رسید شادروان والارض فرشناها بایستاد
و مجال رفتن نداشت سلیمان متفکر شد که چه حالتست که شادروان قرار گرفته است جبرئیل ع
فرود آمد و گفت یا سلیمان اینجا حرم کسی است که افضل انبیاست و وصی خیر المرسلین است و
او کسی است که بعد از لا اله الا الله محمد رسول الله او علی ولی الله است یا سلیمان اگر او را دوست
نداری بهشت باقی مقام تو نباشد آدم و نوح علیهما السلام از نقد او اینجا مدفون اند یا سلیمان
او را درجه باشد که هیچیک از انبیا و رسل را نباشد و اشقی الاشقیا عبد الرحمن بن ملجم او را
ضربتی زند و شهید گرداند سلیمان گفت خدایا تو گواه باش و یا جبرئیل تو شاهد شو که من که
سلیمانم چاکر آل رسولم و تابع ایشانم و بیزارم از دشمنان ایشان و از سر سلطنت فرود آمد و در
خاک نجف مراغه میزد و می غلطید و میگفت خدایا بحق امیر المومنین علی که بر سلیمان رحمت کن
و مرا با او و اولاد او بخش که ایشان خیر خلق اند بعد از رسول چون از گریستن فارغ شد جبرئیل ع آمد
و گفت یا سلیمان حق تعالی ترا سلام میرساند و میگوید که بدین اعتقاد خالص که نمودی و بر تولی
ولی ما و شیر ما کردیتی حق تعالی فردای قیامت از محبت امیر المومنین علی و اولاد او علیهم السلام
مر ترا نوری بخشد که جمله انبیا در آن حیران شوند و مناقب او بیشتر از آن است که در وصف
آید تا بدانی که بعد چندین سال سلیمان بدین خاندان تولا کرد و خود را بر فتراک دولت این
خاندان بست این مناقب او را بس است القصه با سر سخن رویم تا از فایده باز نمانیم و چون
امام را دفن کردند و قبر او پنهان کردند که او چنین فرموده بود که بدانسته بود که بدو بنی امیه
قوت گیرند و زحمت او و اولاد او دهند چون مومنان از سر قبر او باز گردیدند معجزه او را باز گفتند
که نوح پیغمبر بچندین هزار سال قبل از این برای او قبر کنده بود موالیان از غبت افتادند تا
زمان هرون الرشید روزی او بصید رفته بود گله آهوان بران تل خفته بودند چون از انجا برین
آمدندی سگان و یوزها قصد ایشان کردندی و چون بانجا رفتندی هیچ سگی و یوزی گرد ایشان
نمیتوانست گردید متعجب بماندند هرون الرشید حیران شد و انجا خیمه بزد و ملوفه فرستادند
و پیری مس را بخواندند و او را ازین حال پرسیدند گفت من پدر خود شنیدم که گفت قبر
امیر المومنین علی ع اینجاست هرون الرشید روز اینجا خیمه زده بود و تضرع میکرد و هر حاجتی
که او را بودی از حق تعالی مراد او بدادی و گویند امام جعفر صادق علیه السلام در مدینه بود او را

که بروند و آن معجزه را مشاهده کنند برفتند و بدیدند جمعی گویند که قبر همچنان پنهان بود

بخواند

بخواند تا رقعی بر کور امام کشید که چند وقتست تا هرون الرشید انجا رفته است و قبه ساخته و امروز قبله حاجات مسلمانان و مومنان است و کویند امام حسن و امام حسین علیهما الصلوة والسلام جون از دفن باز کردیدند ناله شنیدند و در عقب ناله رفتند پیری را دیدند در کوی کفتند ناله تو از چیست کفت مردی پیر و کورم مردی درین شهر بود که هر روز آمدی و تعهد کار من کردی و از بهر من طعام و آب آوردی و امروز سه روزست که بر من نیامده است امام حسن کفت نام او نپرسیدی کفت پرسیدم کفت بنده از بندکان خدای الا آنکه جون او نزد من آمدی نوری در اندرون من ظاهر شدی و جان من از بوی عصمت او معطر و مطهر شدی امام حسن و امام حسین علیهما السلام با موالیان در کریه افتادند و کفتند این نشان پدر ماست که او میکوید پیر کفت پدر شما که بود و شما چه کسانید ایشان کفتند ما حسن و حسینیم پسران علی ع پیر کفت پدر شما کجا شد کفتند ما او را امروز دفن کردیم و عبد الرحمن ابن ملجم علیه اللعنه او را شهید کرد پیر دست زد و دامن امام حسن ع کرفت و کفت بحق امام که مرا بر سر قبر او برید او را بر سر قبر بردند جون برسیدی روی بر قبر امام نهاد و بکریست بسیاری و کفت الهی بحق عصمت و طهارت امیر المومنین علی ع که قبض روح من کن که بعد از و زندکانی نمیخواهم و دعا میکرد تا زمانی که جان بحق تسلیم کرد و امام حسن و امام حسین علیهما السلام تجهیز و تکفین او کردند و امیر المومنین علیه السلام در وقت بعثت رسول دایما در مقاسات بودی با مشرکان و در زحمات عظیمه بود و جون رسول از دنیا رحلت کرد او را شیوخ در زحمت داستند منافقان او را امر بر ساختند بعهد و در زمان خلافت خویش در مقاسات بود و معاویه و محاربه او و با طلحه و زبیر و عایشه حرب کرد و با خوارج امثال این محاربه کرد و یک لحظه در جهان آسوده خاطر نبود و در پی هوای نفس نرفت و بما کولات و ملبوسات التفات نکرد و در جهان هیچکس را نه در زمان پیغمبر و نه قبل از وی و نه بعد از وی لقب امیر المومنین نبوده است الا وی را خاص و آن جمال که او را بود هیچ رسولی را نبوده و هیچ زنی جون فاطمه علیها السلام هیچ زن رسولی را نبوده و مربی جون محمد صلی الله علیه و آله و سلم که او را بود از زمان ظهور طفولیت تا روز موت هیچ رسولی را نبوده و اولادی جون حسن و حسین علیهما السلام جوانان اهل بهشت و کثرت اولاد که او راست از ائمه معصومین تا بقائم

آل محمد محمد بن حسن صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین وسادات کبار که بتعیین مشهورند در هیچ
هیچ رسولی را نبوده است ونسب رسول از وی بوده است وان فاطمه علیهما السلام ومناقب او
بیشتر ازانست که در عد وحد آید اکنون مبدا کنیم باسم والقاب وکنیت او بر سبیل ایجاز بیان
کنیم واستعانت از باریتعالی درخواستیم بجمع کردن این رساله والله اعلم باب

جمله دوم در ذکر کنیت والقاب ومدت خلافت امیر المومنین علی علیه السلام

بدانکه اسم انحضرت علی است وکنیت او ابو الحسن ولقب او مرتضی وولادت او بمکه در بیت الحرام
در جوف کعبه ومولود هیچ یک از بنی آدم انجا نبوده است نه پیش ازو ونه بعد ازو واین کرامتی است
بزرک حق تعالی بوی داد که بهیچ رسولی نداد وبدین مرتبه او را خاص کردانید وولادت او روز آدینه بود
در سیزدهم ماه رجب وبروایتی روز یکشنبه یازدهم رجب بعد از عام الفیل بسی سال وپدرش ابو طالب
بن عبد المطلب وکویند عبد مناف بود وبروایتی دیکر عمران ومادرش فاطمه بنت اسد بن هاشم بن
عبد مناف واو را رسول بمنزلت برادر وپدر بود زیراکه او را درکنار پرورده بود واز زمانی که داشت
سبقت داشت در اسلام وهجرت بمدینه وسر وجان فدای رسول کرد وکفن داد او رسول را کفن خود
تا جنده ازو دور شود وجنده خود را از معصومان دور باشد ودر کور تلقین کرد مادر او را بولایت
وامامت او چنانکه مسطور است ومشهور که رسول صلی الله علیه وآله فرمود که اینک امیر المومنین
علی صلوات الله وسلامه علیه هاشمی بوده از والدین واسمای او نهصد ونود ونه است وحضرت
رسول صلی الله علیه وآله او را ابو تراب خواند چنانکه ذکر آن برفت ونقش خاتم او شرف قدره وصاع امره
اسم ملک زمان ولادتش شهریار بن هرمز بود وعدد اولاد او بیست وهفت فرزند بود از مذکر و
مونث از فاطمه بنت رسول علیهما السلام چهار فرزند بود حسن وحسین وز... ... ام کلثوم
ودیکران از مادرهای پراکنده بودند محمد بن حنیفه وعباس وجعفر وعثمان وقاسم وعبد الله وعمر
ورقیه ومحمد اصغر المکنی بابی بکر وعبید الله ویحیی وام الحسن ورمله وام کلثوم صغری وام هانی
وام الکرام وجمانه واسامه وام سلمه ومیمونه وخدیجه وفاطمه واز پنج فرزند اولاد شد از حسن
وحسین ومحمد وعباس وزینب وکویند از عمر نیز اولاد شد دعوت او سی سال بود بعد از رسول
و وفاتش جمل وچهار از هجرت مدت خلافتش سی سال بود سبب وفاتش لسیف المسموم
قاتل او عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه موضع ضربت محراب جامع الکوفه شمشیر از دست عبد الرحمن با جازه

بوابادوسلمان ناد... وایام وفات او شب آدینه نوزدهم رمضان سال ٤٠

معاوم

معاویه موضع مرقدش در نجف ونحن کلام الصوم بالسیف روایتست از عبد الله بن هشام
از عبد الکریم بن عمر الجعفی از حابه ابو الولید که کفت امیر المومنین علی ع را دیدم که بر در مسجد
نشسته بود کفتم یا مولای چیست دلالت امامت کفت بمن ده آن سنک ریزه چون بدادم بر کف
نهاد و کف را برهم سود نرم کرد و آن نکینی کرد از لعل ومهر کرد بانکشتری و بمن داد بر خواندم
اسم دوازده امام علیهم السلام بران نقش کرفته بود یا حبابه چون مدعی دعوی امامت
کند از بوی ده اکر مهر تواند کرد بدانکه او امام است ومفترض الطاعه غایب نباشد
یا حبابه بر امام چیزی که خواهد حبابه کوید چون امام را شهید کردند نزد امام حسن ع
رفتم واو در مجلس بود ومردم از و از هر نوع سوالات میکردند مرا کفت حبابه الوالبیه کفتم
اری ای سیدی ومولائی آری کفت بیار انچه داری آن سنک ریزه را بوی داد او نیز
همچنان مهر کرد چون امیر المومنین ع وبعد از امام حسن نزد امام حسین رفتم واو
در مسجد نشسته بود کفت یا حبابه دلالت امامت کنم کفتم آری کفت بیار انچه داری
آن ریزه را بوی دادم او نیز همچنان مهر کرد چون علی بن حسین علیهما السلام را دیدم
سخت پیر شده بودم ودران روز مرا سیصد وسیزده سال بود واو مشغول بود بعبادت
کردن رکوع وسجود ومن فراموش کرده بودم که دلالت امامت از وی پرسم اشارت
کرد بانکشت سبابه جوانی بمن بازکشت وجوان شدم بعد از ان کفت انچه با تو است بیار و
بمن ده آن سنک را بوی دادم ومهر کرد وبمن داد وبعد از و آمدم بر امام محمد باقر علیه
السلام او نیز همچنان مهر کرد بعد از و پیش امام جعفر علیه السلام آمدم او نیز مهر کرد
وبعد از و پیش امام رضا علیه السلام آمدم او نیز همچنین مهر کرد وهمچنین پیش
یکیک میبردم تا بقایم برسد وحق بدعای امام علی زین العابدین حبابه را جوان کرد و
عمر داد تا بقایم علیه السلام واین دلالتی است روشن بر امامت ایمه علیهم السلام که
ذکر کرده آمد ودر آخر کتاب ذکر دلالت ایمه دوازده کانه از اخبار وحدیث کفته آید
محمد بن اسمعیل روایت کند از پدر وپدرش از پدر تا بابا قوع که چون حبابه که مولانا علی
بن الحسین در حق او دعا کرد وجوانی بدو باز آمد وچون بانکشت سبابه اشارت کرد
که مولانا بوی دران وقت صد سیزده سال بود اکنون مبدا کنیم بمعجزات خیر النسا فاطمه

دختر خیر البشر علیهما الصلوٰة والسلام صد هزار صلوات بر خاندان اهل بیت رسالت باد بالنبی وآله الامجاد باب چهل و سیوم در ذکر معجزات و مدت عمر سیدة النساء فی العالمین ام الایمة النجباء والنقبا فاطمه زهرا علیها السلام معجزات اول

روایت کند مجاهد از عبد الله بن عباس رضی الله عنهما که گفت چون رسول صلعم خدیجه را علیها السلام بزنی کرد زنان مکه از وی هجرت کردند و هیچیک از ایشان نزد خدیجه نیرفتند و با وی سخن نمیگفتند چون او بفاطمه علیها السلام حامله شد هر وقت که رسول از خانه بیرون رفتی فاطمه از شکم خدیجه با خدیجه مکالمه کردی و مونس مادر بودی چون رسول صلعم در خانه رفتی شنیدی که خدیجه با کسی در سخن بودی پرسیدی که ای خدیجه با که سخن میگوئی گفتی یا رسول الله با فرزندی که در شکم منست چون تو بیرون میروی و من تنها میمانم با من سخن میگوید رسول صلعم گفت یا خدیجه این برادر من جبرئیل است که میگوید ای خدیجه حق تعالی میفرماید دلتنگ مشو که ترا دختر در شکم است خدیجه گفت یا سید ولد آدم چون است که مریم را شوهری نبود حق تعالی او را پسر داد و مرا چون تو شوهری هست مرا دختر میدهد گفت یا خدیجه غم مخور که حق تعالی از شکم وی یازده امام امام بظهور آورد که آخر ایشان قائم آل محمد محمد مهدی علیه السلام والصلوٰة باشد و عیسی بن مریم چاوش سر لشکر او باشد و در پی او نماز گذارد او کمراهان از راه نماید و دین مرا بر سنت اول برد که منافقان آنرا ابتر کرده باشند و احیای مذهب حق کند و عالم بوجود نازنین او آبادان گردد که سراپرده کفر و ضلالت گرفته باشد و ظلم آشکارا شده و حق پنهان شده باشد از دولت او باطل پنهان شود و حق ظاهر گردد خدیجه علیها السلام خرم شد چون وقت وضع حمل بود کس فرستاد بزنان مکه تا حاضر شوند بولادت فاطمه و خدیجه را یاری دهند در آنچه زنان حامله را محتاج اند در حال وضع حمل ابا کردند و جواب فرستادند بخدیجه که تو قول ما نشنیدی و زن کسی شدی که درویش است و چیزی ندارد ما نزد تو نمی آئیم و یاری نمیدهیم و نخواهیم آمد خدیجه از آن سخنها غمناک شد و در اندیشه بود که چهار زن نزد وی آمدند که بزنان مکه مشابه نبودند یکی از ایشان گفت من آسیه ام دختر مزاحم و این صفوراست دختر شعیب ع و بروایتی گویند گفت کلثم است خواهر موسی ع و آن دیگر ساره است زن ابراهیم ع

وان دیگر

این دیگر مریم است دختر عمران علیها السلام ای خدیجه غم مخور که خدای عز و جل
ما را نزد تو فرستاده است تا مدد تو شویم و یاری تو دهیم در آنچه تو بدان محتاج باشی و هر چهار
که خدیجه در آمدند و ممد شدند تا فاطمه علیها السلام بوجود آمده طاهره و مطهره عبد الله
بن عباس رضی الله عنهما گوید که چون فاطمه بزمین رسید زمین پر از شکوفه شد و بیابانها
پر از ریاحین گشت و کوهها و تلها روشن شد و خوشبوی گردید و ملایکه بر زمین آمدند
و اهل مکه نوری دیدند چنانکه آن روز که رسول صلعم بوجود آمده بود پس رسول نزد خدیجه
رفت و گفت غم مخور که اگر زنان مکه نزد تو نیامدند زنانی آیند خرم و خوشدل و خوشبوی
از بالای ایشان نوری تابان و بوی مشک می آمد چنانکه اهل مکه راست کردندی و بهتر از آن
پس ایشان در آمدند و سلام کردند در قصه دراز تا آن زمان که فاطمه را بستند و در طشتی
نهادند از نور و بحلهای بهشت او را خشک کردند و در قماط پیچیدند و چون فارغ شدند
بر آسمان رفتند و ثنا میگفتند و بروایتی دیگر آمده است که آن زن که پیش خدیجه نشسته بود
و فاطمه را به آب کوثر بشست و خدیجه خرقه سفید بیرون آورد از شیر سفیدتر و بویش از مشک
و عنبر خوشبوتر و او را در آن حریر پیچید و آن زن دیگر مقنعه بر سر او کرد پس فاطمه علیها السلام
باواز آمد و گفت گواهی میدهم که خدا یکی است و جز او وی خدائی نیست و پدر من رسول خدا است
شوهر من ولی خدا و وصی رسول خدا و سید اصفیا و اولیاست و پسران من سیدان جوانان
بهشت اند و بر آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام خود بر خواند ایشان روی بدو آوردند و با
روی خنده در آمدند و خرمیها کردند و حور عین بشاشت مینمود بولادت او و در آسمان نوری پیدا شد
بصفتی که ملایکه مثل آن ندیده بودند زنان با خدیجه گفتند بستان او را طاهره و مطهره و پاکیزه و
میمونه ای خدیجه خدا تعالی در و در نسل او برکت کرده است خدیجه او را فرا گرفت بشادی و خرمی و
پستان در دهن او نهاد شیر روانه شد و در روزی چندان زیاده شدی که از آن دیگران بماهی
زیاده شود و در ماهی چندانکه از آن دیگری بسالی زیاده شود **معجزه دویم** نزول آمدن ملایکه از آسمان
جهت تزویج او با امیر المؤمنین علی علیه السلام روایت کند سلیمان اعمش از ثابت بن مالک که گفت
شنیدم از رسول صلعم که روزی در مسجد نشسته بودم ملکی نزد من و او را بیست سر بود من برخاستم
تا بوسه بر سر او دهم گفت مکن ای احمد که تو نزد خدا گرامی تر از آنی که بوسه بر سر من دهی و او بوسه

بر سر من داد من جنان بنداشتم که او جبرئیل است کفتم ای دوست من این جه صورتست که هرکز
در مثل این صورت بمن فرود نیامدی کفت من جبرئیل نیستم من ملکی ام که نام من محمود است و
میان هر دو کتف من نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله و وصی رسول الله و حق تعالی
مرا فرستاده است که نور بنور دهم کفتم نور کدام است کفت فاطمه را بعلی ده و اینک جبرئیل و میکائیل
و اسرافیل و عزرائیل حاضر شده اند صاحب آسمان و زمین با هفتاد هزار فرشته رسول
کفت یا علی بتو دادم آنرا که خدا تعالی بتو داده است از بالای هفت آسمان لبستان رسول صلعم نظر
بمحمود کرد و کفت از جه وقت باز این کلمه بر کتف تو نوشته اند کفت بدو هزار سال بیش از آنکه
آدم را بیافرید پس جبرئیل قدحی از بهشت برسول داد و کفت ای دوست من ای محمد این را
بفاطمه ده و بکو تا در سر و تن مالد فاطمه آنرا در سر و تن مالید بعد از آن هر کاه که فاطمه سر بجاری
اهل مدینه بوی بهشت و عطر از و شنیدی صلوات الله علیهما معجزه سیم از کردش آسیا
دست روایتست از صادق علیه السلام که کفت رسول صلعم زنبیلی از خرما بابوذر رضی الله عنه
داد و بفاطمه علیها السلام فرستاد ابوذر کفت جون بدر خانه آمدم کفتم السلام علیکم کس
جواب نداد فاطمه آواز من نشنود زیرا که دستآس میکردید ابوذر کفت باپیش رسول صلعم
آمدم کفتم یا رسول الله توبه میکنم از آنکه کردم کاری عظیم بود که کردم رسول کفت جه کردی
یا ابا ذر قصه با رسول بکفتم رسول کفت فاطمه ضعیف شده است او را ملائکه یاری میدهند
بر کارها معجزه جهارم روایت کرده اند از جمعی ثقات از ابوجعفر محمد بن علی التقی صلوات الله
و سلامه علیهما که او کفت رسول صم سلمان را رضی الله عنه از بهر مهمی نزد فاطمه علیها السلام
فرستاد کفت بدر خانه توقف کردم پس سلام کردم شنید که فاطمه عم قرآن میخواند و دست
آس میکردید و کندم خرد میکرد و کسی نزد او نبود و با آنکه آسیا کرداند رسول صلعم تبسمی
کرد کفت یا سلمان خدا تعالی دل و جوارح دختر من پر از نور ایمان و یقین کرده است از سر تا بپای
از بهر فاطمه میکرداند او را کفایت کرده است مؤنت دنیا و آخرت معجزه پنجم اسامة بن زید
کفت روزی رسول صلعم امیر المؤمنین عم را عید کفت طلب کنید برادرم را در دنیا و آخرت
آنرا که حکم کند روز قیامت در بهشت طلب کنید آنرا که لوای من بدست او باشد در مقام
محمود کفت جون این شنیدم از رسول بشتاب بخانه علی رفتم رسول از پس من بشتاب می آمد

کفت ای اسامه بشتاب برو و خبر او نزد من آور وان میان نماز پیشین و پسین بود کفت در اندرون
رفتم علی را دیدم همچون جامه در زمین در سجده با خدا مناجات میکرد و میکفت سبحان الدایم
الملک المغارم رزاق البهایم لیس فی دیمومیته ابتداؤه بلا زوال ولا انقضاء نخواستم که قطع دعای
او کنم که قطع دعای او کنم تا آن وقت که سر بر دارد او از دست آس شنیدم برفتم بقصد آنکه سلام
بر فاطمه کنم و او را خبر دهم از قول رسول صلعم و فاطمه خفته بود بر دست راست روی بچادری
پوشیده وان پشم شتر بود و دست آس میکردید آرد پران می آمد و کفی دیدم که دانه برو میکرد
آن کفها را نوری بود که از شعاع آن بدو نمیتوانستم نکریست و بدان کس نمیدیدم عظیم شاد شدم
زان کرامت که خدا تعالی با فاطمه کرده بود با نزد رسول صلعم رفتم تا قصه علی بخوانم قصه با او کفتم پس برفتم
تا فاطمه را سلام کنم او خفته بود و قصه تا آخر بکفتم رسول کفت یا اسامه میدانی که دست آس میکردانید
کرد آس دانه می انداخت از بهر فاطمه خدا تعالی شوهر او را بسجده بیامرزید و هفتاد مغفرت بدو داد
یکی از زلات کذشته و آینده شصت و نه ذخیره کرد از بهر زلاتی که بعد از آن واقع شود از محبان
وی و آنچه واقع شده است تا روز قیامت کناهان ایشان بیامرزد و خدای عز و جل رحمت بر فاطمه
کرد از زاری عبادت به سبب رنج آسیا کردن روز از آن شوهر و فرزندان او و حق تعالی دو ولد
را از ولدان مخلدین بفرمود تا بطرفة العین فرود آمدند یکی دست آس میکردانید و یکی دانه
در وی می افکند و ترا از بهر آن فرستادم تا ایشان را ببینی و دیکران را خبر دهی از نعمت خدا تعالی
بر ما و تو با مردم بکوی اکر ایشان خود را از تو یا اسامه ظاهر کردندی عقل تو برفتی از حسن جمال
ایشان داد از من که پدرم خادمی خواست که خدمت وی کند من منع کردم خدا تعالی عوض
آن هفتاد هزار ولدان بدو داد در بهشت و اینان که تو دیدی از ایشان اند حق تعالی آخرت
باقی از بهرها بر کزید بر ... فی معجزه ششم ظاهر شدن از دیک و آتش روایت کند
حماد بن سلمه از حمید ... ر انس بن مالک که کفت حجاج بن یوسف حدیث آتش و دیک
فاطمه دختر رسول و آنکه بدست آس میکردانید از من برسید کفتم عایشه در خانه فاطمه رفت
او را دید که حریره میکرد از آرد و شیر و پیه کوسفند از بهر حسن و حسین صلوات الله علیهما
نزدیکی و دیک بر سر آتش بود و می جوشید عایشه چون بدید و فاطمه ع انچه در دیک بود با انکشت
می جنبانید تا از سر دیک بیرون نرود که دیک سخت میجوشید و آنچه در دیک بود او بدست

می جنبانید ابوبکر بدختر گفت این خبر عظیم کاریست پنهان دار از خلق این خبر بسمع رسول رسید
بر منبر شد وحمد وثنای باری جلت قدرته کرد وگفت عایشه وپدرش انچه دیدند وشنیدند
از معجزهٔ فاطمه ازدیک وآتش بدان خدای که مرا برسالت بحق بخلق فرستاد وبرگزید مرا از
بهر نبوت که خدای عز وجل خون وگوشت وموی وعصبهای فاطمه وفرزندان او علیهم السلام
بر آتش حرام گردانیده است آتش را بر شیعهٔ او واز نسل او کسی پیدا شود در اخر الزمان که آفتاب
وماهتاب وستارها وکوهها وآتش مطیع او باشند وجن وانس پیش او شمشیر زنند وتو...
کنند انبیا بعهد وگنجهای روی زمین بدو دهند وبرکات از آسمان فرود آید وای بر آنکس
که در فضل شک کند ولعنت بر آنکس باد که دشمن شوهر او باشد تا روز قیامت وفاطمه را
در قیامت موقفی باشد وشیعهٔ او را موافقی باشد نیکو وفاطمه را بیارند وحله در بر پوشانند
واو را مقام شفاعت دهند وشفاعت او را قبول کنند در حق زنان شیعهٔ وی برغم دشمنان
وی معجزهٔ هفتم در ذکر طعام که خدای تعالی از بهشت بدو فرستاد روایتست از زینب دختر
امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیهما که گوید رسول صلی الله علیه وآله روزی نماز بامداد
بگذارد وروی بامیر المومنین ع آورد وگفت نزد تو طعامی هست گفت سه روزست که من طعام
نخورده ام ودر خانه طعامی نگذاشته ام چون بیرون آمدند رسول صلی الله علیه وآله فرمود که
برخیز تا نزد فاطمه رویم نزد فاطمه آمدند واو از گرسنگی می پیچید وفرزندان همچنین رسول
بفاطمه گفت پدر فدای تو باد هیچ طعام نزد تو هست گفت شرم داشتم وگفتم بلی برخاستم ودو
رکعت نماز گزاردم حسی شنیدم نظر کردم ظرفی دیدم پر از ثرید وگوشت برگرفتم ونزد رسول
آوردم وبنهادم امیر المومنین ع ومن وحسن وحسین نزد رسول صلعم جمع شدیم امیر المومنین
نظر تیز بفاطمه کرد ومتعجب بماند ومیگفت من از خانه بیرون رفتم هیچ طعامی درین خانه نبود
این از کجا آمد واز کجا آوردی قالت هذا من عند الله این از نزد حق است ان الله یرزق بغیر
حساب خدای تعالی روزی دهد هر کرا خواهد بی توقف رسول صلعم بخندید وگفت حمد
وثنا خدای را که اهل بیت مرا مانند زکریا ومریم بیافرید ایشان طعام میخوردند سایلی گفت السلام
علیک اطعمونی مما تاکلون یا اهل البیت سلام بر شما باد ای اهل بیت مرا طعام دهید از آنچه
میخورید رسول صلعم گفت مدهید این کلمه سه بار بگفت امیر المومنین ع گفت یا رسول الله مرا از وی

کربال

سایل باز نکردانم این کیست که تو اورا اختیار میکنی و اخسا رکلمه ایست که لیک میکویند جون بانک
دارد یعنی خاموش باش انکاه رسول ص کفت یا علی این ابلیس است بدانست که طعام بهشت
است بصورت سایل امد تا از طعام بدو دهی پس رسول و علی و حسن و حسین با فاطمه علیهم
الصلوة والسلام آن طعام بخوردند تا سیر شدند و کاسه برداشتند معجزه هشتم جابر بن عبد الله
انصاری کوید که رسول صلی الله علیه و آله وسلم جند روز طعام نخورده بود و آن بر وی سخت شده
در خانهای زنان بکردید هیچ طعام نیافت بخانه فاطمه علیها السلام رفت و کفت ای دختر نزد
تو هیچ هست تا اکل کنم که کرسنه ام کفت نه والله جون بیرون رفت کنیزکی از آن وی دو نان و پاره
کوشت نزد وی فرستاد بستد و در کاسه نهاد و سر آن بپوشانید و کفت والله بخورد رسول
هم و من و دیکران ازین نخوریم و ایشان محتاج طعام بودند و امام حسن و امام حسین را بطلب
رسول صلعم فرستاد رسول بیامد و کفت خدا تعالی مرا جیزی بفرستاد از بهر تو نهادم کفت
بیاور و سرپوش از سر آن برکرفت جفنه پر از نان و کوشت بود جون آنرا بدید حیران شد
و دانست که آن از نزد خداست حمد و ثنای خدا کفت و صلوات بر رسول فرستاد و فرا پیش
رسول نهاد جون رسول صلعم آنرا بدید کفت این از کجاست کفت هذا من عند الله والله
یرزق بغیر حساب رسول صلعم امیر المومنین را ع بخواند و رسول و علی و فاطمه و حسن و
حسین صلوات الله علیهم بخوردند تا سیر شدند و زنان رسول ع نیز بخوردند فاطمه ع
کفت جفنه همچنان پر از طعام بود همه بدرویشان و همسایها دادم و خدا تعالی خیر و برکت
در آن کرده بود معجزه نهم روایت کند عاصم بن الاحول از زر بن حبیش از سلمان رضی الله عنه
کفت روزی از خانه بیرون آمدم بعد از وفات رسول امیر المومنین علی را ع دیدم کفت
ای سلمان بذم از ما باز کرفته کفتم یا امیر المومنین بر تو پوشیده نباشد حزن بموت رسول مرا
از زیارت شما باز داشته امیر المومنین علی ع فرمود که نزد فاطمه رو که او ترا می طلبد و میخواهد
که تحفه بتو دهد که از بهشت بدو فرستاده اند سلمان کفت یا امیر المومنین بعد از وفات
رسول تحفه بدو فرستاده اند امام کفت بلی یا سلمان پس من بشتاب برفتم تا بدر خانه
فاطمه و در بزدم فضه بیامد و دستوری خواست در اندرون رفتم فاطمه علیها السلام
نشسته بود و خود را بکلیمی پوشانیده بود کفت ای سلمان بنشین و فهم کن که من دیروز نشسته

بودم متفکر در وفات رسول ع و از جور اعدا مضطرب و غصه و اندوه در اندرون من دوران میکرد
من در حجره فرو کرفته بودم و بدست خود بسته در لیسته بود کشوده شد بی انکه کسی بکشاید وسه
دختر را دیدم که پیش من آمدند که چشم بینندکان نیکوتر از ان صورت ندیده بود و تازه روی
از ایشان نشنیده چون باندرون آمدند برخاستم و انکار کردم که ایشان را نمی شناختم
کفتم شما از اهل مدینه اید یا مکه کفتند ما نه از اهل مدینه ایم و نه از اهل مکه و نه از اهل
زمین ما حور العینیم و خدای تعالی ما را بتو فرستاده است تا تعزیت تو باز دهیم بوفات خیر
المرسلین محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کفتم نام شما چیست اول کفت نام من ابوذره
است کفت ای دوست من چرا نام ذره کرده اند کفت از برای انکه مرا از برای ابوذر آفریده است
صحابه بدر تو رسول خدا دیکری را کفتم نام تو چیست کفت سلمی از بهر انکه مرا از بهر سلمان آفریده اند
سیوم را کفتم نام تو چیست کفت مقدوده از بهر انکه مرا از بهر مقداد آفریده اند چهارم را کفتم
نام تو چیست کفت عماره از برای انکه مرا از بهر عمار آفریده اند صحابه رسول صلعم پس مرا هدیه
آوردند نصیب ترا ضبط کردم پس طبقی سفید بیرون آورد و رطب در ان بود بزرکتر از
از نارنج و سفید تر از برف و خوشبوی تر از مشک و پنج رطب دادم را کفت چون افطار کنی
این را بخور و استخوانش را بیاور از خدمت او بیرون رفتم بهر که میرسیدم از اهل مدینه میکفتند
یا سلمان بوی مشک از تو می آید تو مشک داری و من از مردمان پنهان میکردم تا بخانه آمدم
چون وقت افطار بود بدان افطار کردم هیچ استخوانش نبود بامداد نزد فاطمه ع آمدم و در زدم
و دستوری خواستم و در اندرون رفتم و کفتم ای دختر رسول در ان خرما هیچ استخوان نبود تو
فرمودی که استخوانش بیاور فاطمه تبسمی کرد و پیش از ان نخندیده بود بعد از موت رسول ص
پس مرا کفت ان رطب از نخلی بود که خدای تعالی از اد در دار السلام آفریده است بدعائی که بدرم
بمن اموزانیده است و من آنرا بامداد و شبانکاه میخوانم کفتم ای سیدهٔ زنان دعا را بمن بیاموز
کفت اکر میخواهی که چون بخدای عز و جل رسی از تو راضی باشد و بر تو خشمناک نکردد و وسوسه
شیطان ترا زیان ندارد تا زنده باشی آنرا میخوانی و در روایتی دیکر کفت اکر میخواهی که تا در
دنیا تب نکیرد این دعا را پیوسته میخوان سلمان کفت مرا بیاموز فاطمه کفت بسم الله النور بسم
الله النور النور بسم الله نور علی نور بسم الله الذی هو مدبر الامور بسم الله الذی خلق النور و انزل النور

علی الطور وکتاب مسطور فی رق منشور والبیت المعمور والسقف المرفوع بقدر مقدور وعلی
نبی محبوب بسم الله الذی بالعز مذکور وبالخیر مشهور وعلی السراء والضراء مشکور سلمان گفت
از یاد گرفتم وهر ارکس زیاده اموزانیدم از اهل مکه ومدینه ان ایشان که تب داشتند تب از ایشان
برفت ومرا بعد ازان وسوسه شیطان نبود وحق رزق مرا از آسمان میفرستاد سلمان گفت بسیار
وقت دست آسیا گردیدی در خانه فاطمه ع واو بکاری دیگر مشغول شدی یا خفته بودی و
این معروفست نزد اصحاب حدیث معجزه دهم آن بودی که دیگ بی آتش جوشیدی روایت
کنند زادان از سلمان رض که گفت روزی بخانه فاطمه ع رفتم اورا دیدم خفته بود وگلیمی در خود کشیده
ودیگی پیش او نهاده وبی آتش میجوشید بشتاب نزد رسول رفتم چون نظر رسول بر من افتاد
بخندید گفت یا اباعبد الله عجب ماندی از انچه دیدی از حال دختر من فاطمه گفتم بلی یا رسول الله
گفت عجب میداری امروز زنان خدای تعالی وخدای عز وجل ضعف فاطمه من میداند واورا
موید کرده است بملایکه کرام تا یاری او دهند معجزه یازدهم از ثقات که اصحاب حدیثند
روایتست که امیر المومنین ع مدتی چیزی از یهودی قرض کرده بود وچادر فاطمه علیها السلام
بگرو کرده بود وان از پشم بود یهودی اورا در خانه نهاده بود چون شب درآمد زنش در خانه
رفت که چادر فاطمه ع در خانه نهاده بود نوری درخشان دید در خانه رفت وشوهر را خبر داد کرد
از انچه دیده بود یهود متعجب بماند وفراموش کرده بود که چادر فاطمه ع در انجاست یهودی برخاست
ودر خانه رفت نور چادر دید منتشر شده گویا مشعله ایست که از بدر منیر می درخشد عجب
بماند نظر نیک در چادر کرد معلومش شد که نور از چادر است یهودی بیرون آمد ونزد خویشان
خود رفت وجمله را حاضر کرد وزنش نزد خویشان خود رفت وجمله را حاضر کرد تا هشتاد نفر
از یهود حاضر شدند وآن نور دیدند وهمه یکبا مسلمان شدند وگفتند اشهد ان لا اله الا الله
واشهد آن محمدا رسول الله وعلی ولی الله معجزه فاطمه علیها السلام بسیارست اما درین رساله
بدین قدر اختصار کردیم وابتدا کنیم بمیلاد وی وکنیتهای وی والقابهای وی صلوات
الله وسلامه علیها باب چهل وچهارم در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر فاطمه زهرا
صلوات الله علیها روایتست از صادق علیه السلام که ولادت فاطمه علیها السلام در مکه
بود فاطمه را نه نام بود فاطمه وصدیقه ومبارکه وطاهره وزکیه ومرضیه ومحدثه وزهرا ورسول صلعم

کفت ازان دختر مرا فاطمه نام نهادند که حق تعم دور کردانید اورا و هرکه اورا دوست دارد از آتش دوزخ
ایمن بود و رسول اورا بتول نام کرد و بدرستی که نیست فاطمه چون زنان دیکر و او را علت نشود و در حالت بهشت
که او را هرکز خون حیض و نفاس نبود و این ازان بود که چون رسول بمعراج رفت و در بهشت میوه
و آب بهشت بخورد همان شب بیامد و با خدیجه صحبت کرد و حضرت فاطمه علیها السلام در وجود
و از باقر ع پرسیدند که فاطمه بعد از رسول چند بزیست کفت چهار ماه و بروایتی کفته اند نود و نه
روز و بروایتی دیکر هفتاد و دو روز و بوقت وفات بیست و سه ساله بود و بروایتی دیکر هژده
ساله بود و وفات او سیوم جمادی الاخر سنه احدی عشر من الهجرة و امیر المومنین علی را ع ولی
کردانید اسمای بنت عمیش روایت کند از حضرت فاطمه علیها السلام وصیت کرد که او را بشویید
الا من و امیر المومنین ع او را دفن کرد و او را امیر المومنین علی و امام حسن و امام حسین علیهم
السلام و شیعه خاص پنهان بشب که فاطمه ع وصیت کرده بود که مرا بشب دفن کنند تا شیوخ و
اتباع برو نماز نکنند اما در موضع قبر او اختلافست بعضی کویند در بقیع است و بعضی کویند در
حجره او دفن کردند و بروایتی دیکر میان قبر رسول صلعم و منبر دفن کردند که اشاره قول رسول
تربت فاطمه بود و احتیاط آنست که در هر سه موضع زیارت کنند والسلام اکنون ابتدا کنیم
بمعجزات امیر المومنین علیه السلام

باب چهل و پنجم در ذکر معجزات امام حسن علیه السلام

روایت کنند که چون امیر المومنین ع بجوار رحمت حق پیوست مولانا حسن بن علی علیهما السلام
بمنبر برآمد و خطبه بلیغ برخواند و فرمود که دوش مردی ازین میان مفارقت کرده است که تا زنده
بود از ذکر خدا تعالی خالی نبود و هیچ کس از سابقان و لاحقان بروی سبق نبرده اند و تا زنده بود از برای
رسول ص باوامر و نواهی قیام کرد و بسبب جهاد او عمود دین برجای بماند و به تیغ او دین آشکار
شد و رسول صلعم او را چون بلشکری فرستادی جبرئیل بر دست راست بودی و میکائیل بر
دست چپ و نصرت خدای در پیش و در هیچ حربی منهزم نشد و او را وفات رسید در شبی که
عیسی بن مریم را ع بر آسمان بردند و وصی موسی هارون درین شب متوفی شد و از زر و سیم هیچ
از وی باز نماند مکر هفتصد درم ز بقایای صدقات و مرا وصیت کرد که از بهر دختران او ب
دهم و کریه در کلوی امام حسن ع افتاد و جمله قوم او بکریستند پس عبدالله برخاست و کفت
یا قوم این رسول خداست آنکه پیغمبر شماست و وصی او امام شماست بروی بیعت کنید خلق

بروی بیعت کردند و جمله قبول کردند که با دشمنان او حرب کنند و جان را فدای او کنند و پنجاه هزار مرد بروی
جمع شدند چون معاویه خبر وفات امیر المومنین ع شنیدند بشاشت کرد و شماتت نمود و بشارت
بزد بر خانه خود سه شبانه روز و دو شخص را بفرستاد تا امام حسن را ع بکشند اینحال معلوم وی شد
و آن هر دو را که معاویه فرستاده بود بگرفتند و بکشتند و معاویه قصد عراق کرد امام حسن ع با لشکر
آراسته برخاست و روی بمعاویه کرد و مقدمة الجیش عبید الله بن عبد الله بن عباس را بفرستاد
از طریق معجزه گفت اگر عبید الله را کاری افتد امیر لشکر قیس بن عباده بن سعد خزرجی باشد
معاویه عبید الله را بمال بفریفت چون شب در آمد عبید الله با خاصکیان جانب معاویه
رفت قیس در حال نامه بنوشت بجانب امام حسن ع و روسا و ملوک عراق نامها نوشتند
بمعاویه که اگر میخواهی تا حسن را دست بسته یا کشته سرش پیش تو فرستیم این حال معلوم شد
و نامها پیش امام حسن فرستاد که تو بدین لشکر با من حرب خواهی کرد امام حسن ع می آمد
بساباط در اندرون رفت و روز دوم خطبه برخواند و در اثنای خطبه گفت من خیر شما می خواهم
و شر شما طلب نمیکنم خلق در یکدیگر نگاه کردند و گفتند این مرد ازین سخن که گفت مگر با معاویه
سر صلح دارد غوغا کردند و بر امام حسن ع برآمدند و خیمه و خرگاه او را بغارت بردند و سجاده
که در زیر قدم او بود برگرفتند و در اغراز دست بر بودند و بجز شمشیر با او نماند که در گردن انداخته
حمایل کرده بود امام حسن علیه السلام سوار شد و بفرمود که ربیع و همسایه را آواز کنید تا
این غوغا دور کنند و این دو قبیله از بنی مرادیان و موالیان بودند چون امام حسن ع بساباط
تاریک رسید جراح بن سنان معول زخمی بر ران امام حسن ع زد امام حسن ع را زد چنانکه
زخم باستخوان رسید و آن لعین با امام در آویخت و میخواست که امام حسن را هلاک کند جمعی
مومنان و عبد الله بن حنظله آن ملعون را بکشتند و امام حسن را بمحفه بمداین بردند
و بخانه سعید بن مسعود ثقفی فرود آمد و روز بروز لشکر عراق بمعاویه پیغام میفرستادند
که اجازت ده تا امام حسن را کشته یا بسته نزد تو فرستیم و عهدنامها نوشتند و معاویه را بعراق
خواندند و معاویه بیامد و با امام حسن ع عهدی بکرد که لعنت بر علی نکنم و نفرمایم و موالیان
علی را عزیز دارم و شیعه علی را نرنجانم بشرط آنکه امام حسن بگوشه ساکن شود و بر این جمله عهدنامه
نوشت و برای یزید بیعت نبندد و امام حسن ع از آنجا بمدینه شد چون بمدینه رسید مروان

از خطبه خواندن منع کرد و مروان را بشام فرستاد و او مردم را تحریض میکرد بقتل امام حسن و معاویه
با مروان گفت برو با مدینه و چنانکه مقدور باشد لیکن مروان بمدینه آمد و دران میکوشید که امام
حسن را هلاک کند اکنون هلاک امام حسن و زهر دادن در آخر مجلس یاد کنیم و این زمان ابتدا کنیم
بمعجزه و باز بر سر سخن آئیم معجزه اول روایتیست از راویان معتبر و ناقلان مشتهر که امام حسن ع
سوار شده بود که از مدینه بیرون رود در بازار مدینه در گذار بود خلق شهر از صورت او متعجب مانده
بودند و در صورت او نگران بودند زیرا که او مانند رسول صلعم بود هر که امام حسن علیه السلام را
دیدی گفتی مگر حضرت رسول علیه السلام که در گذارست زیرا که همه خصایل نبی در وجمع بود چون امام
حسن ع در بازار میگذشت خلق دست و پای او می بوسیدند و او تدارک ایشان میفرمود و خلق را
بلطف می نواخت ناگاه تازیانه از دست او بیفتاد و مفلوجی نشسته بود خواست که برخیزد و تازیانه برگیرد
و با امام دهد گفت چه بودی که من درست بودمی تا تازیانه برگرفتمی و بدست امام دادمی تا مرا در قیامت
او و جدا و شفیع بودندی چون این قصد کرد در حال از سر اعتقاد برخاست و تازیانه بدست امام
حسن ع داد خلق متعجب بماندند که این مفلوج چگونه درست شد دیگری گفت مگر خبر ندارید
که او کیست او فرزند رسول خداست شد دیگری خداست و نور چشم علی مرتضی و فاطمه زهرا علیهم السلام
این معجزه از وی عجب مدارید که مفلوج درست شد که اگر امام حسن ع دعا کند هر کور و شل
که در عالم است همه ببرکت او درست شوند معجزه دویم روایتیست از ثقات و عدول که امام
حسن ع بیرون میرفت بعزم آنکه عمره بگزارد چون در کوچه و محله گذار میکرد خلق در دنبال او بودند
و زیارت میکردند و دست و پای او می بوسیدند و صلوات میفرستادند بر محمد و آل او علیهم السلام
سید دادند تازیانه از دست امام حسن ع افتاد سیاهی ایستاده بود از سر اعتقاد و مودت که با او داشت
دوتا شد و تازیانه برداشت از خلوص اعتقاد بدست امام داد و بر و دعا کرد هنوز دعا تمام نکرده بود که
سیاه سفید شد از معجزه او خلق که در دنبال امام بودند متعجب بماندند که چگونه سیاه سفید شد
آنچه موالیان بودند یقین ایشان زیاده شد و خرم و تازه روی شدند و آنچه نواصب و منافقان
و مخالفان بودند گفتند که این سحر بنی هاشم عجب نیست که ایشان را این سحر موروثیست که از جد ایشان
بدیشان رسیده و این و صد چندین از خاندان عصمت و طهارت میدیدند و باور نمی کردند از شقاوتی
که با اهل البیت داشتند لاجرم در دنیا و آخرت خاسر باشند معجزه سیم جابر رضی الله عنه گوید که

امام حسن

امام حسن علیه السلام با معاویه صلح کرد زیرا که لشکرش موافق او نشوند و یاری او نمیدادند جماعتی که
موافق بودند ایشان را عظیم سخت بود من که جابر جعفی ام یکی بودم از ایشان که منکر صلح بودند نزد او رفتم
و او را ملامت میکردم مرا گفت یا جابر ملامت مکن و رسول را صادق دان که گفت این پسر من سید است
خدای تعالی بدو میان دو گروه مسلمانان با صلاح آورد جابر گفت دل من از این قرار نگرفت گفتم باشد که چیزی
بود که بعد از این خواهد بود و بدین صلح میخواهد با معاویه نه از بهر هلاک مومنان و خواری ایشان
گفت امام حسن ع دست بر سینه من نهاد و گفت یا جابر بشک افتادی و در اندرون خود چنین
اندیشیدی میخواهی که رسول صلعم را بگواهی خوانم تا از و بشنوی من عجب بماندم از قول او پس حرکتی
و آوازی شنیدم و زمین از زیر پای من شکافته شد رسول و امیر المومنین علی و حمزه و جعفر
علیهم السلام دیدم که از آنجا بیرون آمدند من برجستم لرزان و ترسان امام حسن گفت یا
رسول الله جابر مرا ملامت میکند بر آنچه کردم رسول صلعم گفت یا جابر تو مومن نباشی اگر آنچه
امام کند مسلم نداری و بر امام اعتراض کنی آنچه پسر من کرده است که حق آنست که او کرد و دفع هلاک
از گرندگان و مسلمانان بدین فعل که او کرد بفرمان خدای عز و جل من گفتم یا رسول الله مسلم داشتم
پس رسول و علی و حمزه و جعفر در هوا میرفتند و من در ایشان نگاه میکردم تا آسمان اول گشاده
شد و در آنجا رفتند و آسمان دوم گشوده شد و در آنجا رفتند و همچنین آسمان سیوم و چهارم و پنجم و
ششم و هفتم رسول در پیش و ایشان در پی **معجزه چهارم** روایت کند جابر بن جعفر جعفی از ابو جعفر
محمد بن علی الباقر ع که گفت قومی نزد امام حسن ع آمدند و گفتند از عجایبات چیزی بما نمای
گفت شما بدان ایمان ندارید گفتند بلی ما بدان ایمان داریم امام حسن ع دعا کرد مرده زنده شد
بفرمان خدای تعالی همه گفتند ما گواهی دهیم که تو پسر امیر المومنین علی بحقی و او مثل این معجزات
بسیار نمود **معجزه پنجم** در ذکر ثمره از درخت خشک پیدا شدن بفرمان خدای تعالی
روایت کند اسمعیل بن مهران از مسند که ای از صادق علیه السلم که گفت امام حسن ع از مدینه
بیرون رفت بر عزم عمره و زبیری از فرزندان زبیر با او بود با امامت امام حسن مقر بود که ناگاه
بر نخلستانی خشک رسید با موالیان گفت زمانی اینجا فرود آییم تا گرما ساکن شود زیر درخت
نخل پاک کردند و جلسه از برای امام حسن ع بگستردند و او بنشست و زیر نخل دیگر پاک کردند
برابر امام و از بهر زبیری جایگاهی بیند اختند و او نیز بنشست بعد از آن گفت یا مولا چه خوش

باشد که برین نخلها رطب باشد امام حسن گفت ترا اشتهای رطب خوردن هست گفت اگر بودی
بغایت پسندیده بودی امام حسن سر بسوی آسمان کرد و دعائی خواند که کس فهم نکرد فی الحال
نخل سبز شد و ورق بر آورد پس رطب شد و چندان بر آورد که چندانکه گرفتند و میخوردند تا آنجماعت
جمله سیر شدند و هیچ از آن رطبها کم نشد و شتربانان که شتر بکرایه داده بودند میگفتند بخدای
که این سحر است و کینه سحر بنی هاشم است امام حسن ع گفت یا اعرابی این نه سحر است ولیکن
دعای پسر پیغمبر است که مادر نبی زاده است و پدر ولی زاده و جوان اهل بهشت است موالیان را
یقین زیاده شد والحمد لله علی ذلک **معجزهٔ ششم** در ذکر اظهار کردن احوال آخرت در دنیا علی بن ابی
گوید از صادق ع شنیدم که گفت شخصی نزد امام حسن ع آمد و گفت چرا موسی ع عاجز بود از
ابعد از حضرت ع می پرسید و نمیدانست گفت آن سر برین ظاهر کن امام حسن دست بر منکب
او زد و گفت معجزه بدبین و در حال پای بر زمین زد شکافته شد و شخصی دید که بر سر سنگی نشسته
و از تبش آتش سرخ شده بود و بخاری کنده از آنجا می آمد چنانکه از ابهای گندیده می آمد و در
ران زنجیری در گردن بود و بر هر یک شیطان موکل بود و ایشان می گفتند یا محمد یا محمد یا محمد ما
صحابه تو بودیم بد کردیم با وصی تو که امیر المومنین علی ع السلام بر دید مهدی بود که ما کردیم و خلافت
و امامت که حق او بود بظلم و جور از و بدست فرو گرفتیم این عقوبت سزای آنست که میکشیم یا محمد
شیطانان میگفتند چرا قول خدا تعالی و سخن پیغمبر خود نشنودید این زمان پشمانی سود ندارد
و شما دروغ میگوئید که صحابه رسول بودید صحابهٔ رسول سلمان و عمار و ابوذر و مقداد بودند
و نیکان اسم صحابهٔ که مومن بودند یاد میکردند که خلاف امر خدا و رسول نکردند و بر امیر
المومنین ع تقدم شما کردید ایشان فریاد میکردند یعنی ابو بکر و عمر و عثمان امام حسن اشاره
کرد که ای زمین فراهم شو تا وقت معلوم که تا خیر و تقدیم در آن نزود یعنی از روز که حجة الله علی الخلق
امام محمد مهدی صلوات الله و سلامه علیه ظاهر شود و شیوخ در آن عذاب بخلایق جمله دنیا
و تابعان نماید تا خلق خدا بدیده ایشان از راه خطای چندین ساله باز گردند و بدانند که ایشان
بر حق نبودند و دین خود را بدنیا فروخته بودند احوال مذموم و فعل مقبوح ایشان بر خلایق و لوا
روشن شود و اگر نه خلایق را چنان محبت شیوخ در دل محکم شده است که هر چه با ایشان گویند
قبول نکنند تا آنگاه شیوخ را بدان علامات بخلایق نماید صاحب الزمان ع حکم فرماید

سوال از بهر سری بود و موسی
از آن سر واقف بود آن شخص گفت
یا حسن شل آن م

خلایق را

خلایق را معلوم کرد که شیوخ و تابعان همه کافر بودند و مردند چون آن شخص این حال بدید کفت این
سحر است و برفت بقصد آنکه آن سر با خلق بکوید و خبر دهد بمعجزهٔ امام حسن ع در حال کنگ
شد و سخن نتوانست کفت و درین معجزه دو روایتیست یکی آنکه معجزه خود ظاهر کرد دوم آنکه ابو بکر
و عمر را بران نواصب اظهار کرد تا بدانند که ایشان در چیزی نیستند و شیعه را یقین زیاده کردد
و منافقان و نواصب میدیدند و باز نمیکردند از بدبینی که داشتند **معجزهٔ هفتم** در بیان آنکه
مرد زن شد و زن مرد کردید روایتیست از جماعتی ثقات و علما رضوان الله علیهم اجمعین که مردی
از اهل شام با زن خود نزد امام حسن آمد و کفت ای پسر ابو تراب شما خود را بزرک می بینید و
سخنی چند زشت بکفت که لایق نیست ذکر آن کردن کفت اکر آنچه شما دعوی میکنید راستست
و شما صادقانید دعا کن تا من زن شوم و زن مرد شود و این سخن بطریق استهزا میکفت امام
حسن صلوات الله وسلامه علیه و علی جده و ابیه و اخیه و امه خشم کرفت و نظر تیز در وی
کرد و لبها میجنبانید و دعا میخواند چنانکه فهم نمیتوانست کرد پس چشم را تیز تیز در ان مرد و زن
کذاشت مرد زن شد و زن مرد کشت مرد شامی چون آن بدید از خجالت سر پیش انداخت
زنان دست بر روی کرفت و زن و مرد هر دو برفتند و زن با مرد کفت یا شوهر من مرد شدم
شوهر بزن کفت من زن شدم شامی کفت مدتی از شرم مردم از میان خلق بیرون رفتم
و در آن مدت فرزندی زائیدم بعد از آن با خود کفتم ایشان اهل بیت نبوت اند این معجزه
از ایشان بعید نیست هیچ بد از ان نیست که هم باز پیش او روم برخاستم تا نزد امام حسن ع
رفتم و تضرع و زاری بسیار کردم و توبه کردم از آنچه کفته بودم و پشیمان شدم بدل و جان و
و اعتقاد درست دوستدار این خاندان شدم و کفتم یا مولای دعا کن تا باز بحال خود شوم که من بعد
دوستدار شما و اهل بیت شما ام و از دشمنان شما که معاویه و یزید علیه اللعنه و دیگران که بودند
تبرا کردم و تولا بخاندان شما کردم و تا زنده باشم دشنام و نفرین و لعنت بدشمنان شما میکنم امام
حسن ع از شامی چون این سخنها بشنید دستها بر داشت و سر سوی آسمان کرد و کفت خداوندا
اکر این توبه راستست و تبرا از دشمنان کرده است و اعتقاد و تولا بخاندان ما دارند ایشان را
باز بحال خود بر چنانکه اول بودند مرد زن شد که در اول زن بود و زن مرد شد که در اول
مرد بود و بسیار دعا و تضرع بکردند و بر دوستی این خاندان بماندند تا وقت وعدهٔ مرک

وبر محبت آل رسول مردند لاجرم در بهشت عدن باشند اگر لبر خطاب را آن منزلت باشد
که در مدینه دره بر زمین زند قیصر در روم از تخت بیفتد و پیشانی او بشکند دختر زادهٔ
رسول که امام حسن ع بماد ربنی زاده بود و به پدر ولی زاده این از وی عجب نباشد نه مثل دروغی
که بر شیوخ ببستند والسلام علی من اتبع الهدی معجزه هشتم در ذکر بزرگواری و مرتبهٔ امام حسن
و امام حسین علیهما السلام روایت است از ثقات و عدول که سلیمان پیغمبر صلوات الرحمن علیه
پادشاه قاف تا قاف پسر داود زرباف بود ملك جن و انس بود و پادشاه با تخت و کرسی و حاکم
نمل و جراد و صاحب صافنات الجیاد یکروز مطالعهٔ احوال فرزندان مصطفی صلوات الله
وسلامه علیهم اجمعین میکرد دید که منشور لولاك لما خلقت الافلاك بنام محمد است تاج
لعمرك بر سر محمد ست با این همه بزرگواری وقتی باشد که حسن و حسین علیهم السلام از رسول
صلعم آرزوی خربزه کنند و خواجه بر بهای خربزه قادر نباشد چون بدین احوال رسید سلیمان ع
بگریه در آمد و گفت عالم همه از آن رسول است و طفیل اوست سلیمان نیز میخواست که خود را بر
فتراك این خاندان بندد تا بدولت این خاندان رستگار بود گفت چه بودی من در آن روزگار
بودمی تا سر و جان فدای آن خاندان کردمی موری حاضر بود گفت ای سلیمان سلیم دل وای
ملك عادل اگر امانتی از برای امام حسن و امام حسین علیهما السلام بمن می سپاری بیاد
تا نگاه دارم باشد که مرا نیز ببرکت این امانت در حضرت مصطفی صلعم آب رویی باشد سلیمان
علیه السلام درهمی بودیعت بوی داد جبار عالم ببرکت اهل بیت رسول علیهم السلام و این ودیعت
آن مور را چندانی عمر داد که بروزگار رسول صلعم رسید یکروز رسول نشسته بود و امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بر ران راست و چپ او نشسته بودند آواز از محلت برآمد که من یشتری
البطیخ خربزه که می خرد امام حسن و امام حسین گفتند یا جد ما را خربزه می باید نه در کیسه چون
بود و نه در خانه نیم جو حضرت رسول را دل در بند فرزندان بود و مور در انتظار بود تا کی فرصت
یابد و ودیعت بگذارد چون وقت فرصت دید زیر پای رسول بخارش افتاد رسول نگاه کرد
مور را دید میان بسته درهمی در دهان گفت یا نبی الله این امانت سلیمان پیغمبر داده است
تا بخدمت تو بسپارم تا در وجه بهای خربزه جهت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
صرف کنی خواجه عالم درم بداد و خربزه بخرید و حمال آن خربزه ملکی مقرب بود ابلیس دانست

کاز بهشت آورده اند بدریوزه بدر حجرهٔ نبوت وطهارت رفت امام حسن برخاست تا چیزی
بوی دهد حضرت رسول ع گفت او ابلیس است ودوزخی را بطعام بهشت چه کار است ای برادر
تا بدانی که احوال ومنقبت وفضیلت این خاندان بیش از آنست که در قلم آید و در خاطر کسی
گنجد سلمان با آن منزلت چاکر ومحب این خاندان بود ومنافقان که در خدمت حضرت
رسول صلعم نشسته بودند وآن فضیلت میدیدند وایشانرا بجادو میخواندند **معجزهٔ نهم** در آوردن
جبرئیل میوهٔ بهشت روایت کند ابو الحسن عامری عبد الله از پدرش صادق از پدران
خود از حسن بن علی علیهما السلام که گفت پیش رسول صلعم رفتم جبرئیل را دیدم در پیش
رسول نشسته برصورت دحیه الکلبی چون از شام بار آمدی از بهر من وبرادرم امام حسین ع
خرنوب وکنار بیاوردی ما پنداشتیم که او دحیة الکلبی است بعادت هر بار آستین اورا
میطلبیدیم جبرئیل گفت چه میطلبید وچه میخواهند رسول صلعم گفت یاد را ایشان ترا
دحیة الکلبی می پندارند زیرا که چون او بشام رفتی وباز آمدی از برای ایشان کنار وخرنوب
بیاوردی جبرئیل چون چنان بدید که فرزندان که تازه برید رکنند ~~وان بید واز بید~~ وازو آرزوها
طلب کنند جبرئیل شادمان شد زیرا که میدانست که قرب ایشان نزد پروردگار چگونه
است پیش جد ایشان بوقت طفولیت گهوارهٔ ایشان را جبرئیل بجنبانیدی وایشانرا
چون دایه بودی زیرا که ایشانرا پرورده بود خاطر ایشان را دست دراز کرد واز بهشت
خرنوب وبه وانار وسیب بچید وبدیشان داد چنانکه دامن هردو پر شد گفت ما
بیرون آمدیم خرم وخندان وپدر را دیدیم چون ما را بدید بپرسید وبنواخت بر عادت
پدران وبا ما ثمرهٔ بهشت بدید از بهر یک برادر یکی بستد ونزد رسول رفت وانرا
میخورد حضرت رسول فرمود یا ابن عم بخور ونصیب من نیز بده که برادرم جبرئیل ازو
تناول فرمود وامام حسن وامام حسین علیهما السلام انچه بخانه بردند نصیب حضرت
فاطمه بدادند تا بدانی که قدر ایشان نزد خدا وجبرئیل ورسول چگونه بود وانچه دشمنان
در حق فرزندان رسول کردند در جهان کسی نشان ندهد که با فرزندان رسول خودان
معامله کردند که ذکر ایشان بباید حسبنا الله نعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر **معجزهٔ دهم**
روایت است از ابو اسامه زید بن شحام از صادق المصدق امام جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

که کفت روزی امام حسن ع پیاده بمکه میرفت واین خبر از صادق روایت میکند که پایهای
او آماس کرده بود بعضی از موالیان کفتند یا ابن رسول الله اکر بر شتر نشینی آماس کمتر شود
والم کمتر باشد امام حسن ع کفت دنیا خانهٔ مشقت است آن بهتر که مشقت کشیم اما چون
بمنزل رسیم شخصی سیاه بیاید با او روغنی باشد که آن مداوات درد من باشد چون بیاید
از وی بخرید بهر بها که خواهد وبا او مکیس مکنید موالیان کفتند یا مولا مادر و پدر ما فدای
تو باد از پیش ما منزلی نیست که آنجا دوائی فروشند امام حسن ع کفت این زمان نزد ما آید
پس انکه ما بمنزل رسیم کفتند میلی چند برفتیم سیاهی می آمد امام کفت اینک آن شخص
که روغن میفروشد از و بخرید و بهایش بدهید موالیان برفتند تا روغن از سیاه بخرند سیاه
کفتند از برای امام ع کفت مرا نزد او برید او را نزد امام بردند سیاه کفت یا مولای مادر
و پدرم فدای تو باد ندانستم که ترا حاجت بروغن است و روغن از برای تو میخواهند سیاه کفت
یا امام من از جملهٔ موالیان توام بهای روغن بستانم اما دعا کن تا خدای تعالی مرا پسری دهد تمام
خلقت و دوست شما باشد واهل بیت شما زیرا که من زن را کذاشتم و او را طلق کرفته بود و وقت وضع
حمل بود امام کفت بخانه رو که زن تو پسری آورده است تمام خلقت و پسندیده و او از شیعهٔ ما است
سیاه خرم شد از سخن امام و چون بخانه رسید زن پسری آورده بود مادر و پدر سیاه
باز نزد امام آمدند و از برای فرزند وی دعای خیر کرد بسیار تضرع نمود و دست و پای امام
حسن ع ببوسید و شادمان برفت بعد از آن امام آن روغن در پای مالید در حال ورم ساکن
شد و همچنان پیاده میرفت تا بمکه رسید و بشغلی که داشت مشغول شد معجزهٔ یازدهم
روایت کرده اند از امام محمد باقر از پدرش علی بن حسین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین
واز حذیفه الیمان رضی الله عنه روایتست که کفت روزی رسول بر سر کوهی نشسته بود با جماعتی
از مهاجر و انصار حسن بن علی ع می آمد با وقار و تمکین چون رسول نظر بروی انداخت
انها که با رسول بودند همه چشمها بروی او باز کردند تعجب مینمودند بلال کفت یا رسول الله
می بینی امام حسن را ع که چون راه کرفته است و نزد تو می آید رسول کفت یا بلال جبرئیل
ولیت واو را می نماید و میکائیل او را برسد آدمی وار د او لبر هست بلال کفت پدر و مادرم
فدای تو باد پس رسول برخاست و با اصحاب میکفت یا حسن تو میوهٔ دل منی و دوست آرام

کفت روغن از برای که میخواهید ع

رامینی پس دست حسن بگرفت ومیرفت وما میرفتیم بعد از زمانی بنشست وما بنشستیم نظر کردیم
دیدیم که رسول ع چشم از امام حسن ع میکرداند انگاه گفت حسن بعد از من هادی ومهدی باشد
ومهدیه نیست از خدا یتعالی میان بن ما از من خبر دهد واثار وسنت من زنده کرداند وبخلق آموزاند
وخوی من کیرد در افعال وخدا یتعالی نظر بدو کند وبرو رحمت کند بر انکس یاد کر این او بشناسد
ربا او نیکوئی کند از برای خاطر واورا کرامی دارد ورسول صلعم سخن باخر رسانید اعرابی پیش آمد
بجوبی در زمین کشید چون پیغمبر را نظر بروی افتاد گفت ای قوم مردی می آید که با شما سخن
درشت کوید چنانکه شما از آن بلرزید وسوالی چند از شما کند در سخن جافی کند اعرابی بیامد وسلام
بکرد وکفت محمد از شما کدام است ما کفتیم چه میخواهی رسول کفت آهسته باش با اعرابی پس کفت
ای محمد ترا دشمن میدادم ازین جهت نزد تو نمی آیم واکنون مرا بغض تو زیاده باشد رسول صلی الله
علیه واله تبسمی کرد وما که صحابه بودیم خشم کرفتیم وخواستیم که اعرابی برنجانیم رسول اشاره بما کرد
که خاموش شوید اعرابی کفت تو ئی که دعوی میکنی که من رسولم ودروغ بر انبیای سلف می نهی
وبا تو هیچ معجزاتی ودلیلی چنانکه انبیای سلف را بوده است نیست واین دعوی تو دروغ است
رسول کفت ای اعرابی از چه دانستی که مرا معجزه نیست اعرابی کفت اکر راست میکوئی که پیغمبری
مرا خبر ده از نزاهت خود یعنی نفس خود را از زشتیها چکونه نکاه میداری رسول کفت اکر
میخواهی ترا خبر دهم که چکونه از خانه بیرون آمدی ودر میان قوم چکونه بودی واکر خواهی
عضوی از اعضای من با تو سخن کوید از احوال تو پس اشاره کرد وکفت یا حسن برخیز وخبر ده
از احوال او اعرابی کفت او کودک است چکونه خبر دهد از احوال من رسول کفت تو اورا
عالم یابی بانچه میخواهی امام حسن ع کفت یا اعرابی آهسته باش زبان دراز کردهٔ ویا از حد خود
بیرون نهادهٔ نفس تو با تو مکر وخدیعه میکند تا اعرابی از ینجا نروی الا ان زمان که ایمان آورده
باشی انشاء الله تعالی رسول تبسمی کرد وکفت یا حسن بکوی امام حسن ع کفت یا اعرابی با قوم
خود در مجلس نشسته بودی وندا میکردی که از جهل وسرسبکی محمد درخت صنوبر است یعنی
او الفرزند نیست وجمله عرب دشمن ویند واکر اورا بکشند کس طالب خون او نباشد یا اعرابی
تو دعوی میکنی که محمد را بکشی ورنج وغصهٔ خود از دین او کفایت کنی ونفس خود را بران
داشتی ونیزه را بر داشتی وآمدی که اورا بکشی راه بر تو سخت شد وبصیرت کور کردید

ونفس خود را ذلیل کردی و بدانجا آمدی از بیم آنکه قوم بر تو استهزا کنند و نیامدی الا از بهر
چیزی که بتو خواهد رسید پس امام حسن ع گفت ترا خبر دهم ازین سفر تو ای اعرابی در
در شبی تاریك بیرون آمدی و بادی سخت می آمد و ابر باران میریخت و تو متحیر مانده بودی
مانند کسی که اگر فرا پیش رود او را بکشند و اگر باز پس رود او را بکشند آواز و حس کس نمی شنیدی
و تاریکیها بهم جمع شده بود و ستارها ناپدید شده بودند نه علی درخشنده بود و نه ستارها
ظاهر بدان راه می بردی و در موجهای تاریك می افتادی و در بیابان دور و دراز سر
گردان شده بودی بعد از دشواری تمام بر بالا آمدی باد ترا در میر بود بسای خارها میگرفتی
در بادهای عظیم و برقهای جهنده ترا غمناك کرده بود و از آن دشواری و مشقت که
میکشیدی امید سلامت نداشتی تا این زمان که بنزدیك رسیدی چشمت روشن شد
و دینت ظاهر گشت و بد دلی منقطع شد اعرابی گفت ای کودك ابجد گفتی خبر از اندرون
من باز دادی و یك کلمه بر تو پوشیده نیست و نشد راست امام حسن ع گفت الله اکبر
یا اعرابی بگو اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا ولی الله
و وصی رسول الله پس اعرابی ایمان آورد و مسلمان شد و پیغمبر خرم شد و بدان مباهات
نمود و جمله مسلمانان خرم شدند رسول صلعم فرمود که از قرآن چیزی بوی آموزید اعرابی
گفت میخواهم که نزد قوم روم و ایشان را خبر دهم رسول صلعم او را دستوری داد بعد از
روزی چند باز نزد رسول آمد و جماعتی از قوم خود با وی بودند و ایمان آوردند بعد از آن
چون مهاجر و انصار نظر با امام حسن کردندی گفتندی چیزی باو داده اند که هیچکس
از عالمیان نداده اند معجزه دوازدهم روایت کرده اند از امیر المومنین علی علیه السلام که در
رحبه نشسته بود مردی برخاست و گفت من از رعیت و بلاد اهل توام امام فرمود نه از
رعیت منی و نه از بلاد منی اما این اصفر مسایلی چند از معاویه بنهان با من گفت چنانکه
کس ندانست یا امیر المومنین تو ظاهر کردی امیر المومنین علی ع پرسید و گفت یا سایل
ازین دو پسر من هر کدام که خواهی بپرس نزد امام حسن ع آمد و گفت آمده ام که بپرسم
که میان حق و باطل چنداست و میان مشرق و مغرب چنداست و قوس و قزح چیست
و مونث چیست و کدام ده چیز است که بعضی از بعضی سخت تراست امام حسن گفت میان

حق و باطل

وباطل چهار انگشت است یعنی از چشم تا بگوش چهار انگشت است آنچه بچشم دیدی حق بود
آنچه بگوش شنیدی ممکن است که باطل بود و میان اسمان و زمین مد بصر است و دعوی
مظلوم میان مشرق و مغرب چندانکه افتاب بروزی قطع کند و قوس و قزح نام شیطان است
و قوس و قزح ان قوس خداست و نشانهٔ ارزانی طعامها و امان اهل زمین از غرق و
موت نداند که او مرد است یا زن صبر کند اگر مرد بود احتلامش رسد و اگر زن بود حیضش
آید و اگر نه او را بفرمایند تا بول کند بر دیوار اگر بولش بر دیوار رسد مرد باشد و اگر بولش بدیوار
نرسد و بر پایهای او فرود آید همچنان که اشتران زن باشد و آن ده چیز که بعضی از بعضی
سخت تر است سخت ترین چیزهائی که خدا یتعالی آفریده است سنگ و آهن است و آهن از
سنگ سخت تر است زیرا که بدان توان شکستن و آتش سخت تر است از آهن که بدان توان گداختن
و آب از آتش سخت تر است که آتش را بمیراند و ابر از آب سخت تر است که آب را بر میگیرد و باد
از ابر سخت تر است که ابر را میراند و ملک از باد سخت تر است که باد را رد میکند و ملک الموت
از ملک سخت تر است که ملک را بمیراند و موت از ملک الموت سخت تر است که او را بمیراند
و امر خدا یتعالی از موت سخت تر است که دفع موت کند و آنچه تو گفتی کدام چشمه است
که ارواح مومنان بدان رود کدام چشمه است که ارواح کافران و مشرکان بآن رود آنرا
برهوت و آنچه ارواح مومنان بدان رود از اسلمی خوانند پس شامی گفت گواهی میدهم که تو
پسر رسول خدائی بحق و امیر المومنین بحق اولیتر است از معاویه پس شامی این جوابها نوشت
و نزد معاویه برد و معاویه انرا بملک روم فرستاد ملک جواب نوشت بمعاویه که سخن دیگری
جواب من میدهی و بزبان دیگری با من سخن میگوئی سوگند میخورم بحق مسیح که این نه
سخن تو است و این سخن نیست الا از معدن نبوت و این جواب سخن نبی است یا وصی نبی
مرا معلوم است که این سخن تو است بلکه این از علم مکنون و کتاب مخزون است و تو بدین
علم واقف نباشی **معجزهٔ سیزدهم** در جواب دادن امام حسن ع از مسایل خضر ع و
جواب دادن او روایت کند ابو هاشم بن داود بن قاسم جعفری از ابو جعفر محمد بن علی علیهم السلام
او گفت روزی امیر المومنین علی و امام علیهما السلام و سلمان فارسی رضی الله عنه
ایشان بود و امام تکیه بر سلمان کرده بود امیر المومنین علی در مسجد رفت و بنشست مردی

در آمد که هیاتی و جامهٔ نیکو داشت سلام کرد بر امام او جواب داد و بنشست و کفت یا امام سه
مسله از شما خواهم پرسید اکر مرا جواب ان بدهید دانم که قوم بر تو ظلم کرده اند که حق تو بدیشان
فرو کرفته اند ایشان در دنیا و آخرت در لعنت و نفرین خدا اند و اکر جواب نتوانی داد تو
مثل ایشانی امیر المومنین علی ع فرمود که بپرس تو از هرچه میخواهی تا جواب بشنوی کفت
خبر ده مرا چون سخن بخفت روح او کجا رود و آن مردم چکونه چیزها یاد دارند فراموش کنند
و از مردی که چکونه فرزندش با عمام و اخوال ماند امیر المومنین علی ع نکاه با امام حسن ع کرد
و کفت یا ابا محمد جواب مسله او بکوی امام حسن ع روی بان سخن کرد که ابچه پرسیدی که
مرد چون در خواب شد روح او کجا میرود روحش متعلقست بباد و باد متعلق است تا وقتی که
خدای تعالی او را حرکت دهد و بیدار شود اکر خدای تعالی دستوری دهد آن روح را که باکالبد
آن شخص رود روح باد را بکشد و باد هوا را و با تن او رود در مقام خود ساکن شود و اکر خدای
عز و جل دستوری ندهد که با تن او رود در مقام خود ساکن شود و اکر خدای عز و جل دستوری
ندهد که با تن او نرود و هوا باد را بکشد و باد روح را بکشد پس با موضع خود نرود تا وقت بعث
و ابچه کفتی از حال یاد آوردن و فراموش کردن اشیا بدانکه دل اشیا در حقه است و بر سر حقه
طبقی هست اکر شخص صلوات فرستد بر رسول صلعم صلواتی تمام آن طبق منکشف شود
دل روشن شود و ابچه فراموش کرده باشد با یادش آید و اکر صلوات بر محمد و آل ندهد یا
نقصان کند طبق بران حقه منطبق شود ابچه داند فراموش کند و آنچه کفتی که فرزند با عمام
و اخوال ماند بدانکه مرد بدلی فارغ و عروق ساکن با اهل خود موافقت کند نطفه در اندرون
رحم قرار کیرد فرزندی که بیرون آید به پدر و مادر ماند و اکر مرد نه فارغ بود و عروق نه ساکن
نه مضطرب باشد با اهل مجامعت کند نطفه مضطرب باشد در حال اضطراب در بعضی
عروق افتد اکر در عروق اعمام افتد فرزند با عمام ماند و اکر در عروق اخوال افتد فرزند با اخوال
ماند آن شخص کفت کواهی دهم که خدا یکیست و همه عمر بدان کواهی داده ام و کواهی دهم
که تو یا امیر المومنین وصی رسولی و قایم بحجت او و همیشه بدان کواهی داده ام که حسن وصی
پدر است و قایم بدو و کواهی دهم که حسین وصی حسن است و قایم بحجت او بعد از و کواهی
که علی بن حسین قایمست بعد از حسین بفرمان او و کواهی دهم که محمد بن علی قایم است بعد

پدر و گواهی دهم که جعفر بن محمد قایم است بفرمان پدر و گواهی دهم که محمد بن علی بن موسی قایم است
از خدای تعالی و پدر و گواهی دهم که محمد بن علی قایم است بفرمان خدا و پدر و گواهی دهم که علی بن محمد
قایم است بفرمان خدا و پدر و گواهی دهم که حسن بن علی قایم است بفرمان خدا و پدر و جهان پر از
عدل کند چنانکه پر از ظلم شده است و سلام خدا بر تو باد امیر المومنین و فرزندان تو و رحمة الله و
برکاته پس برخاست و سر و روی امام حسن و امام حسین علیهما السلام ببوسید و بیرون
رفت امیر المومنین گفت یا حسن از پی او برو که کجا میرود امام حسن بر اثر او برفت و باز
گردید و گفت او را پیش از پای از مسجد بیرون نهاد ندانم که کجا رفت امیر المومنین علی گفت
یا حسن او را شناختی گفت خدا و رسول و وصی رسول بهتر داند گفت ای فرزند او خضر
بود و این دلیل بس است که خضر گواهی داد بر اثبات اثنی عشر و دلیلی قاطع است و معجزه و
منقبت و فضیلت این خاندان بیشتر از آنست که آنرا حصر توان کرد و معجزات امام حسن ع
بسیار است اما درین رساله بدین قدر اختصار کنیم دفع ملال را و سبب در احتجاج او
صلوات الله و سلامه علیه باب چهل و ششم در ذکر احتجاج امام حسن ع
با معاویه و عمرو عاص روایت کند شعبی و ابو مخنف و زید بن ابی حبیب مصری و گفتند
که روزی در اسلام بود که در و خصومت نرفت در محفلی که درو فریاد داشتند و غلبه
کردند در سخنهای سخت و در جوابهای آن سخت تر از آن که آن روز که معاویه و عمرو و عثمان
بن عفان و عمرو عاص و عتبه بن ابی سفیان و ولید بن ابی معیط و مغیره بن شعبه
که نزد معاویه نشسته بودند جمله گفتند کسی بفرست و حسن را حاضر کن که او امر و سیرت
پدر زنده کرده است و قومی در دنبال او افتاده و هرچه او میفرماید فرمانش میبرند
و اگر سخنی میگوید باورش میدارند و این هر دو معنی مرد را بمنزلت بزرگ رساند اگر او را
حاضر گردانی ما او را خوار و حقیر گردانیم و دشنام او و پدرش دهیم و قدر او و پدرش ناچیز
گردانیم و برای آن نشسته ایم و میگوییم تا ترا محقق شود معاویه گفت میترسم که او قلادهای چند
در گردن شما کند که عیب آن بر شما بماند تا وقتی که در گور روید بخدا که من هرگز او را ندیدم
که جناب او را نخواستم و از عتاب او نترسیدم و اگر او را نخوانم او را انصاف دهم از شما
عمرو بن عاص گفت با معاویه می ترسی که باطل او بر حق ما غلبه کند و بیماری او بر صحت ما

بچرید معاویه کفت پس اورا حاضر کن عتبه کفت این رای ندانم جون باشد بخدا که شما نتوانید که
بدو کوئید بیشتر از انکه در اندرون شما باشد واو بشما نکوید بیشتر از انکه در اندرون ویست
از او از خاندان جدال وخصومتست پس باتفاق کس فرستادند بطلب امام حسن ع جون مرد
بیامد وکفت معاویه ترا میطلبد امام حسن ع کفت که انجاست فرستاده کفت فلان تا جمله کسان
بشمرد امام حسن ع تعجب نمود که سقف خانه برسر ایشان فرو نمی آید که جندین معلونان دران مقام
اند پس کنیزک را کفت برخیز جامه بیاور وانکاه کفت اللهم ادرانك فی نحورهم وادعوك من
شرورهم واستعین بك علیهم من شئت من حولك وقوتك یا ارحم الراحمین وبفرستاده معاویه
کفت این سخن فرح است وجون امام حسن ع نزد معاویه آمد اورا تلطف کرد ونوازش دست
بر دست امام نهاد امام کفت انجه تو کردی سلامتست ومصافحه امنست معاویه جنین
این قوم کس فرستاده اند وفرمان بردند وترا حاضر کردند تا بحجت ترا مقر کردانند که عثمان را
بظلم بدر تو کشته است سخن ایشان را بشنو وایشان را جواب بده واحتراز مکن از ایشان
از برای جاه من امام حسن ع کفت جاه بهتر است که در اخرت باشد بقدر علم وعمل وعمل
بحجست ای معاویه که تو بجاه دنیا مغرور شده واخرت را فراموش کرده ومتابع این شیطانان
شده جون رعیت که محکم باشند سبحان الله در خانه تو وفرمان برادران تو اکر جواب ایشان دهم
بانجه ایشان میخواهند شرم دارم از تو که سخن فحش بکویم واکر ایشان غلبه کنند بانجه تو
میخواهی پس ایشان حاکم تو باشند نه تو واین جواب سخن معاویه است که کفت نخواستم که ترا
حاضر کنم پس امام حسن ع کفت اکر بدانستمی که ایشان مرا از برای جه حاضر میکنند مثل
عدد ایشان از بنی هاشم با خود بیاوردمی اکر جه مرا وحشت از ایشان نیست زیرا که خدا تعالی
ولی منست امروز بعد از امروز همیشه حق قوی بود وباطل ضعیف اکر در دنیا ما ضعیفیم
نزد ایشما والمروز ایشما قوت دارند فردا که موقف سیاست وحشر ونشر باشد ما قوی باشیم وشما
خوار وبجواب آن مشغول شوم ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اول عمر بن عثمان سخن آغاز
کرد کفت به بینم وبشنوید این روز که از بنی عبد المطلب یکی زنده نماند بر روی زمین حتی از
ایشان بر روی زمین نماند کفت بعد از انکه عثمان بن عفان را بکشتند که خواهر زاده ایشان
بود وفاضل بود ودر اسلام بمنزلت وخاص رسول صلعم وبرکزیده وی بود وکرامتی بود که با او کرد

وبظلم خون او بریختند و از حسد فتنه انگیخند از بهر چیزی که اهل آن نیستید با آنکه او را سابقه
و منزلتی بود نزد خدا و رسول او و لا کر حسن و جمله بنو عبد المطلب و کشندکان عثمان بر روی
زمین میروند و عثمان خون آلوده در زیر خاك باشد با آنکه ما را نوزده خون از شما طلب می باید
کرد از آل بنی امیه که ایشان را در بدر بکشتید یعنی مشرکان که رسول ایشان را بکشت چون
سخن تمام کرد بنشست دوم عمرو عاص سخن آغاز کرد و اول حمد و ثنای خدا تعالی گفت
بعد از آن گفت ای پسر ابو تراب ترا خوانده ایم تا مقر شوی که پدر تو زهر بخورد ابو بکر داد و پدر
قتل عمر شریك ابو لولو بود و خود عثمان مظلوم را بکشت و دعوی چیزی کرد که نه حق او بود
یعنی خلافت و امامت و در ناسزای امیر المومنین علی و اولاد او علیهم السلام مبالغه کردند
و ذکر فتنها و حربها و امثال آن بگفت یا بنی عبد المطلب خدا تعالی ملك بشما نداد که چیزها
کنید که آن روا نباشد دیگر گفت ای حسن می پنداری و با خود خیال می بندی که مثل پسر
امیر المومنین یعنی یزید ملعون و ترا عقل آن نیست و رای و خدای تعالی عقل از تو باز گرفت و ترا
احمق کرد و در قریش باز گذاشت از افعال بد پدر تو از بهر آن خوانده ایم تا سب تو و پدر تو کنیم و تو
نتوانی که ما را بدان عیب کنی و نتوانی که ما را بدروغ بر آری اگر میدانی که ما دروغ گفتیم و باطل
سگالیدیم یا خلاف حق گفتیم سخن گوی و اگر نه بدانکه تو و پدر تو بدترین خلق خدا شید اما
پدر تو خدای او را بکشت و ما را کفایت کرد از کشتن او و این عجوبه نگر که عثمان را علی کشت و علی را خدای
پس بمذهب ایشان هر دو را خدای کشته باشد نعوذ بالله منها اما ای حسن تو در دست مائی
با تو چنانکه خواهیم کنیم و چنانکه خواستند کردند آن ملعون دیگر گفت یا حسن اگر ما ترا بکشیم
ما را نزد خدا هیچ بزه نباشد و نزد خلق نیز بر ما عیب نبود اگر ایشان بخدای ایمان داشتندی
ایشان را بزه بودی و عیب و هم و سخن درین نوع بسیار است اول سخنش این بود که ای حسن پدر تو
بدترین قریش بود مال قریش را برنده بود خونهای قریش را و تو از قاتلان عثمانی و حق آنست که ترا
بخون او باز خواهیم کشت و قصاص در کتاب خدا بر تو واجبست و ما ترا بقصاص او باز کشیم
اما پدر تو خدای او بکشت و از کشتن او تو امید داشتی خلافت را و بدان نخواهی رسید و
بسیار هذیان بگفت بعد از و ولید بن عقبة بن ابی معیط آن نوع که ایشان گفته بودند گفت
و گفت ای بنو هاشم اول کسی عیب عثمان طلبید و خلق را بر و انگیخت شما بودید با او

بکشتید واز حرص ملک قطع رحم کردید وهلاک امت خواستید وریختن خونشان از حرص
ملک وطلب دنیای دون ودوستی جاه ومال بود وعثمان خال شما بود ونیک خال وداماد
شما بود واول کسی که بروحسد برد وطعن برو زد شما بودید واورا بکشتید می بینید
آنچه خدا با شما کرد چهارم مغیرة بن شعبه سخن گفت وجمله سخن او دشنت ومعایب ودشنام
امیر المومنین بود پس گفت ای حسن عثمان را بظلم کشتیدید وتو دران نه عذر کسی بود که
بی کند باشد ونه عذر گرفتن آنکه گناه کار باشد اما ظن ما چنانست که چون آن کار قاتلان
عثمان کردند ایشانرا بولی دم چرا تسلیم نکرد واو بقتل عثمان راضی بود واورا زبان دراز بود
وشمشیر تیز که زندگانرا می کشت ومردگان را عیب میکرد وبنی هاشم را بهتر از بنی هاسم بنی
امیه را بود ومعایه ترا ای حسن به از آنکه تو معاویه را وپدر تو نصب عداوت رسول کرد
ولشکر بروجمع خواست کرد وخواست که رسول را بکشد ورسول را این معنی معلوم شد وبکر
نخواست که بیعت با ابوبکر کند تا اورا بزور بیاوردند ودیگر باره حیله ساخت وزهر بخورد
او داد واو ودیگر بار با عمر خلاف کرد وخواست تا گردن اورا بزند پس حیله ساخت تا اورا
بکشتند ودیگر طعن زد بر عثمان تا اورا بکشتند ودر خون همه شریک بودید شما را از خدا
چه منزلت ای حسن وخدا تعالی ولی دم را سلطنت داده است ومعاویه ولی مقتولست
وحق آنست که ترا وبرادر ترا بکشیم والله که خون علی بشل خون عثمان نیست وخدا تعالی نخواست
که نبوت وملک بشما دهد پس خاموش شد چون آن ملعونان خاموش شدند از کفر وزندقه
گفتن بعد از آن مولانا حسن بن علی علیهما الصلوة والسلام سخن گفت که الحمد لله وسپاس
خدایرا که اول شمارا باول ما نمود وآخر شمارا باخر ما ودرود وصلوات خدا بر رسول وآلش
باد اکنون گوش با من کنید ونیک فهم کنید وابتدا بتو میکنم یا معاویه آنکه گفت ای ازرق ابن
الزرقا وای ابن آکلة الاکباد مرا کسی دشنام نداد جز از تو وکس را یارای آن نباشد که دشنام
چون منی دهد دختر زادهٔ رسول خدا وپسر وصی مصطفی ام ومن ادب گوش داشتم
ودر میانهٔ سخن ایشان دم نزدم تا ایشان سخن تمام کردند ومن این زمان بجواب
ایشان مشغول شدم وچیزی نگویم الا که جواب ایشان باشد هرچه گفتند خدا تعالی
بدان گواه است که آن نه در پدر من بود ونه میدانی معاویه که دروغ نمیگویم وایشان بدان

بنی امیه

سخن که گفتند اولیتر ند وای معاویه ایشان سبّ من نکردند بلکه سبّ من تو کردی
و دشنام تو دادی و بدلیری تو گفتند و فحش را نذری بغی و عدوان تو بر ما و عداوت رسول
صلعم ترا قدیم است امّا من و ایشما در مسجد رسول محاجره میکردیم که مهاجر و انصار حاضر
بودندی از آنچه گفتندی یک کلمه نتوانستند گفت و مقابله با من نتوانستندی کرد بدانچه کردند
بشنوید از من ای قوم که حاضرید و یاری یکدیگر میدهید بر من و هرچه دانید که حق است می پوشانید
و ابتدا بتو کردم ای معاویه و من هرچه خواهم گفت کم از آنست که در تو است سوگند میدهم شما را
بخدا که میدانید که او مرد که شما او را دشمن دارید با رسول بد و قبله نماز کرد و تو آنرا ضلالت پنداشتی
و پرستندهٔ لات و عزّی بودی و با رسول بیعت کرد بیعت فتح و تو ای معاویه باول کافر بودی
و بدوم ناکث دیگر گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که من حق میگویم که امیر المومنین علی ع
بشما رسید روز بدر با تو رایت مشرکان بود که لات و عزّی می پرستیدند و با پدرم رایت
رسول بود و اعتقاد تو آن بود که حرب با رسول صلعم و مومنان فرض و واجبست و در روز
احد شما دیدید با او رایت رسول را بهمه حال خدایتعالی حجت او را ظفر میداد و دعوت او
حق میگردانید و تصدیق حوادث او میکرد و نصرت و رایتش میداد و رسول صلعم در همه
مواطن از و راضی بود و سوگند میدهم شما را که میدانید که رسول صلعم در حصار بنی نضیر
عمر را با رایت مهاجر و سعد بن عباده را با رایت انصار فرستاد سعد را مجروح کردند و او را
با جراحت باز آوردند رسول صلعم گفت علم را بکسی دهم که خدا و رسول او را دوست دارد و او خدا و رسول را دوست دارد
کرار غیر فرار یعنی حمله برنده که بهزیمت نرود و باز نگردد تا خدایتعالی آن قلعه را بر دست
او نگشاید ابوبکر و عمر و مهاجر و انصار پنداشتند که علم بدیشان خواهد رسید امیر المومنین
علی ع درد چشم داشت روز دیگر رسول صلعم امیر المومنین علی ع را بخواند و آب دهن
در چشم او انداخت چشم پدرم درست شد و رایت به پدرم داد و برفت و باز نگردید
تا خیبر بگشود بفرمان خدایتعالی ای معاویه تو آن روز در مکه بودی و عدوی خدا و رسول
بودی و این زمان مشرک چگونه راست باشد با کسی که او یاری دین خدای و رسول داده
باشد که دشمن خدا باشد و رسول و یا معاویه از ترس شمشیر پدرم بود که تو اسلام آوردی
و اکنون بدین منصب و مقام نشسته و زبان طعن بر وی دراز کرده و گذاشته که در حضور تو سبّ

بد دین کنند و سوکند میدهم ترا و خود نیز سوکند میخورم کہ دل تو هنوز مسلمان نشده است
اما بزبان از بیم و برای منصب چیزی میکوئی کہ در دل تو نیست و اکر بکلی اظهار شرك کنی ازین
منصب دور افتی و کلمهٔ شهادت بزبان میکوئی و کفر در اسلام پنهان کرده و خران شلم آن را از
تو قبول کرده اند و دین بدنیا بفروختی و ازین نوع بسیار بکفت و کفت سوکند میدهم شما را
و میدانید کہ چون رسول بغزوهٔ تبوك رفت پدرم را در مدینه بکذاشت منافقان کفتند
از ملالت و کراهیت او را در مدینه میکذارد و پدرم کفت یا رسول الله مرا در مدینه مکذار کہ
من در هیچ غزوه از تو جدا نبوده ام رسول کفت تو وصی و خلیفهٔ منی در اهل من بمنزلت
هرون از موسی ع پس دست امیر المومنین علی کرفت و کفت ای قوم هر کہ تولا بمن کرده تولا
بخدا کرده باشد و هر کہ تولا با امیر المؤمنین علیه السلام کرد تولا بمن کرده باشد و هر کہ طاعت
من دارد طاعت خدا تعالی داشته باشد و هر کہ طاعت امیر المومنین ع دارد طاعت من داشته
باشد و این حال چنان بود کہ داخل مدینه منافق بود و خارج مدینه مرتدان و با یکدیکر مشورت
کرده بودند کہ چون رسول بغزوه رود ایشان مدینه را غارت کنند و با زن و فرزند مومنان
فساد کنند بدین سبب حق تعالی با رسول کفت علی را در مدینه بکذار کہ در غزوهٔ تبوك
صلح خواهد بود و حاجت بآمدن امیر المومنین نیست نباید کہ مرتدان و منافقان چشم زخمی
و مکروهی باهل مدینه رسانند ازین سبب پدرم را در مدینه بکذاشت دیکر کفت سوکند
میدهم شما را بخدا کہ میدانید کہ رسول ص در حجة الوداع کفت ای قوم شما را رها کردم آنچه
کردست زنید کمراه نشوید حلال خدا حلال دارید و حرامش حرام و بحکم آن کار کنید و بمتشابهات
آن نکروید و ایمان آرید ولو امنا بما انزل الله من الکتاب و اهل بیت و عترت مرا دوست دارید
و تولا کنید بانکه تولا با ایشان کند و ایشان را نصرت دهید بر اعدای ایشان و ایشان در میان
شما باشند تا بحوض کوثر بمن رسند پس امیر المومنین علی ع را در بر کرفت و کفت اللهم وال من
والاه و عاد من عاداه خدایا هر کہ دشمن علی باشد او را در زمین مقعدی مده و نه در آسمان مصعدی
و او را در درك اسفل کن در دوزخ سوکند میدهم شما را کہ رسول صلعم او را کفت روز قیامت
از حوض من برانی یعنی دشمنان را چنانکہ شما اشتر غریب را از میان اشتران خود بیرون
میکنید و سوکند میدهم شما را بخدا تعالی کہ میدانید کہ او در پیش رسول صلعم رفت در آن

بیماری که رسول دران وفات یافت رسول بگریست پدرم گفت یا رسول الله از بهر چه
میگریی گفت از بهر انکه جماعتی از امت من کینه تو در اندرون دارند وظاهر نمیکنند الا بعد از
من وآن ابوبکر وعمر وعثمان وتو با معاویه واین جمع که نشسته اید واظهار عداوت
کرده اید وتو با ایشان درین ابواب متفق شدهٔ و سوکند میدهم شما را بخدا که چون و
فات رسول صلی الله علیه وآله وسلم نزدیک شد واهل بیت نزد او حاضر بودند گفت
خدایا دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد ونصرت ده ایشانرا بر دشمنان گفت
مثل اهل بیت من میان شما مثل سفینهٔ نوح است ع هر که در انجا نشست نجات یافت
وهر که از ان پس ایستاد غرق شد و سوکند میدهم شما را که میدانید که اصحاب رسول
سلام کردند بر امیر المومنین ع بولایت او در حیات رسول صلعم وسوکند میدهم شما را
بخدای که میدانید که اول کسی که لذات وشهوات دنیا بر نفس خود حرام کرد از اصحاب
نبی او بود حق عز وعلا این آیه فرستاد وحیث قال یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا
طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین وکلوا مما رزقکم الله
حلالا طیبا واتقوا الله الذی انتم مؤمنون وفصل خطاب وعلم رسول ومنزل قرآن
نزد او بود وصاحب تاویل بود که خدا یتعالی ایشانرا خبر داد که مومن اند وشما درمیان
قومی بودید که در هر یک بعد ایشان لعنت کردند ایشانرا واز زبان رسول صلعم گواهی
دهم شما را وگواهی دهم بر شما که خدا یتعالی بر شما لعنت کرده است بر زبان رسول
چنانکه ذکر او برفت درباب مقالات معاویه وآیات لعن وارتداد وی دیگر گفت
سوکند میدهم شما را بخدا که میدانید که رسول بتو که معاویهٔ کس فرستاد وترا خواند
تا خطی نویسی از رسول به بنی خزیمه دران وقت که خالد بن ولید ایشانرا غارت کرده
بود مرد باز آمد وگفت یا رسول الله معاویه نان میخورد ورسول سه کس فرستاد و
باز میگردیدند ومیگفتند معاویه نان میخورد رسول صلی الله علیه وآله گفت خدایا شکم
او سیر مگردان واین زمان آن می یابی در شهوت وتو قطعا بطعام خوردن هرگز سیر
نشوی اگر قوت ده مرد میخوری وآن دعای رسولست وسوکند میدهم شما را بخدا که میدانید
که حق میگویم با معاویه یاد میداری که پدرت را بر اشتر سرخ نشانده بودی وبرادرت

اشتر میکشید و تو میراندی در روز احزاب و رسول لعنت کرد برانکه بر شتر بود و برانکه می کشید
و برانکه میراند و سوکند میدهم شما را که میدانید که رسول خدا ابوسفیان را لعنت کرده است
در چهار موضع بار اول چون از مکه بمدینه میرفت ابوسفیان از شام می آمد سب رسول کرد و خواست
که رسول را هلاک کند و حق تعالی او را دفع کرد دوم دران روز که اشتران ابراند تا ببرد بدرم برفت
و اشتران را باز کردانید سیوم در روز احد که رسول صلعم کفت الله مولانا خدای مولای ماست
و شما را مولی نیست قوله تعالی اِنَّ اللهَ مَوْلَی الَّذِینَ آمَنُوا اِنَّ الکَافِرِینَ لَا مَوْلَی لَهُم و بدرت ابوسفیان
کفت ما را عزی هست و شما را عزی نیست رسول او را که ابوسفیان بود لعنت کرد و جمله ملایکه
و مومنان برو لعنت کردند چهارم در روز حنین ابوسفیان با قریش و هوازن بیامدند
و عتبه با عطفان و یهود بود خدای تعالی ایشان را دفع کرد چنانکه فرمود وَرَدَّ اللهُ الَّذِینَ کَفَرُوا
بِغَیْظِهِمْ لَم یَنَالُوا خَیْرًا و دو سوره فرو فرستاده است و در هر دو موضع ابوسفیان را کافر خواند
و تو ای معاویه در آن روز مشرک بودی بر دین پدرت بمکه و امروز مرتدی امیر المومنین علی ع
که پدر منست در آن روز با رسول صلعم بود و بر دین او بود پنجم که کفت وَالْهَدْیَ مَعْکُوفًا اَن یَبْلُغَ مَحِلَّهُ
تو و پدرت و مشرکان قریش رسول را صلعم باز داشتید رسول لعنت کرد ابوسفیان و ذریتش را
تا قیامت ششم در احزاب که ابوسفیان بیامد با جمیع قریش و عتبه بن حصین بن بدر بیامد
با عطفان رسول لعنت کرد بر قاده و ساقه و اتباع ایشان تا روز قیامت کفتند در اتباع ایشان
مومنان باشند کفت لعنت بمومنان و اتباع نرسد و در قاده نه مومن هست و نه ناجی و نه آنکه
اجابت کند هفتم در روزی که آن دوازده تن هلاک رسول صم خواستند هفت تن از بنی امیه
بودند و پنج تن از قریش حضرت رسول صم لعنت کرد هر که ثنیه بود چنانکه اسم ایشان از پیش
رفت غیر رسول و عمار یاسر و حذیفه که با رسول بودند و سوکند میدهم شما را بخدا که میدانید که
ابوسفیان پیش عثمان رفت دران روز که بیعت کردند بردند در مسجد رسول صلعم کفت ای ابن
برادر من اینجا کسی هست که ازو احتراز می باید کرد عثمان کفت نه ابوسفیان کفت بکردانید خلافت را
در میان بنی امیه بحق انکه نفس ابوسفیان در دست ویست که نه بهشت خواهد و نه دوزخ
اکر بخدا و رسول و بهشت و دوزخ ایمان داشتندی با آل آن معامله نکردندی و سوکند میدهم شما را
بخدا که میدانید که چون بیعت کردند بر عثمان ابوسفیان برد در مسجد رسول بود بحسین برادرم

کفت

گفت ای پسر برادر من اینجا کسی نیست مرا ببقیع بر حسین او را ببقیع غرقد برد چون بانجا رسید
گفت این بقیع غرقدست گفت بلی ابو سفیان آواز بلند برداشت و گفت ای اهل گورستان آنچه
شما از ان با ما قتال میکردید امروز در دست ماست و سما را استخوانها ریزیده امام حسین گفت
خدای نفرین کناد این پیر لعین ترا و او را رها کرد و باز گردید و اگر نه نعمان بشیر دست او نگرفتی و بامدینه
باوردی هلاک شدی این جمله با معاویه ازان تست و هیچ ازین دفع نمیتوانی کرد و از لعنت بر تو
آنست که پدر تو میخواست که اسلام آورد از ضرب شمشیر پدرم شعر گفتی و این بیتها به پدرم فرستادی
و او را ملامت کردی و ابیات اینست شعر یا صخر لا تسلمن طوعا و تفضحنا بعد الذین
ببدر اصبحوا مزقا جدی و خالی و عمی نا لهم لالی لوم و حنظلة الهوی وارقا لا ترکنن لامر تقلدنا
والراقصات الی نخلة الحرقا فالموت اهون من قول العداة لنا و از جمله عمر تولیت بتو داد و خیانت
کردی و عثمان ولایت شام بتو داد از نصرت او تقاعد کردی و عظیم تر ازین همه دلیری
و جسارت با خدای تعالی و با امیر المومنین علی ع که همنفس رسول بود مصاف کردی با آنکه
علم و فضل و سابقه او میدانستی و در چیزی که او بدان اولیتر است نزد خدا و رسول و خلق
از تو با او و خلایق خیانت کردی بمکر و خدیعت و خون چندین هزار خلق بریختی و با خلق خدا
تخلیط و تمویه کردی و اینها کسی کند که بقیامت ایمان ندارد و از عقوبت نترسد یا معاویه
چون اجل تو برسد بازگشت تو به بدترین موضعی باشد و بازگشت اهل بیت رسول صلعم
به بهترین جایی و با رسول خدا باشد در بهشت عدن والله لک بالمرصاد این خاص ازان
تو است با معاویه و آنچه یاد کردم از مساوی و عیوب تو از صد یکی گفتم و باقی را از بهر
آن ترک کردم تا سخن دراز نشود من حصر کردم و فسادی که تو در دین کردی اگر بیان کنم مدت
دراز تمام نشود حسبنا الله و نعم الوکیل دیگر در جواب دادن امام حسن علیه السلام آنچه
عمرو بن عثمان بن عفان گفت ای عمرو لقوا در حماقت سزاوار نیستی به تیغ و آنکه کارهای چنین
کنی اما مثل تو همچنانست که پشه بنحل انگبین گفت که ساکن باش که میخواهم از پشت تو فرود
آیم نحل او را جواب داد که مرا خبر نیست از افتادن تو بر من چگونه سخت باشد بر من فرود
آمدن تو والله ندانستم که تو توانی معادات من کنی تا بر من سخت باشد اما جواب تو میدهم
در آنچه گفتی خبر ده مرا که سب کردن تو امیر المومنین علی ع را این از بهر آن کردی که نقصان در حسب

امیر المومنین ع هست یا از قرابت رسول صلعم دورست یا از برای آن کردی که در اسلام بلاها
کشید یا در نصرت دین یا در حکمی جور کرد یا در دنیا رغبت کرد اگر کوئی یکی از اینها کرد دروغ
کفته باشی اما اینچه کفتی شمارا نوزده خون از مشرکان بنی امیه که در بدر کشته شدند از ما طلب
می باید کرد آن خدا و رسول ایشان را کشتند بلی بجان و سر من که شما از بنی هاشم نوزده کس بکشتید
و سه دیکر بعد از نوزده بعد از آن از بنی امیه نوزده در یك موضع بکشتید جز آنکه کشته باشند
از بنی امیه چندانکه عدد ایشان خدای داند رسول صلی الله علیه و آله کفت چون از وزغ سی مرد
باشد تمام مال خدای آن مرد برداردکه اورا دولت باشد و بندکان خدای با حشم و خدم خود
سازند و کتاب خدای تعالی را دام حیله سازند و چون آل عاص بسیصد و ده رسند لعنت
بر ایشان واجب بود و چون بچهارصد و هفتاد و پنج رسند هلاك ایشان زودتر از آن باشد
که ثمره را بخایند حکم بن عاص می آمد و ایشان در ذکر آن بودند رسول صلعم کفت آهسته
کوئید که این وزغ می شنود این آن وقت بود که رسول ایشانرا بخواب دیده بود که بر منبر وی
بودند و از آن دلتنك شد خدای تعالی آیه فرستاد إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا
لَيْلَةُ الْقَدْرِ لیلة القدر خیر من الف شهر کواهی میدهم بر شما و آن بهر شما بعد از قتل امیر المومنین
علی ع بیش از هزار ماه نباشد چنانکه خدای عز و جل یادکرد و بیان کرده است و بدترین
فعل قبیح وی کشت که در دین رسول بنهاده بود و عزیزان خدای را ذلیل کرده بود و ذلیلان
را عزیز کرده بود و ابداعی چند در دین کرده بود که خلاف قول خدا و رسول بود و بقتل
محمد بن ابی بکر رخصت داده نوشته بود که او را بقتل آرند مهاجر و انصار متفق شدند
و او را هلاك کردند اکر قتل او نا واجب بود قصاص از مهاجر و انصار طلب باید کرد و
جملهٔ عالم فتوی بجون وی دادند بنو هاشم خود دران کار در نیامدند و اکر بدرم خواستی
و دنیا طلب کردی چون شیوخ نکذاشتی که ابو بکر و عمر و بدرت خلافت کنند زیرا که او
دنیا را طلاق داده بود و بدو التفات نکرد و آنجمله از عصمت و طهارت وی بود و علم و فضل
وی و اکر شیوخ برو مقدم شدند از فضل او چیزی کم نیامد و شیوخ را مرتبه زیاده نشد
الا آنکه دین بدنیا فروختند و نافرمانی خدا و رسول کردند و نکث بیعت کردند لاجرم این آیه
در حق ایشان نازل شد إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ فَمَنْ نَكَثَ

فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما و پدرم بود که بعهد خدا
ورسول وفا کرد ومزدی عظیم یافت که حق تعالی بعهد وایمان او مجموع بهشت را بوی داد از جهت
عصمت وطهارت وقرابت رسول وابوبکر و عمر و پدرت را این مرتبه نبود وبغلبه والی شدند و
بظلم وجور این کار بدست فرو کرفتند وفائده آن در آخرت نبود الا خسران وعذاب وایشان
را ابنجه کردند زیان نه بیند قوله تعالی والعصر ان الانسان لفی خسر الا الذین آمنوا وعملوا
الصالحات وتواصوا بالحق وتواصوا بالصبر واو همیشه نصرت دین رسول کرد وحافظ شرع بود
بعد از و وهر بلائی که بشب وروز در اسلام ظاهر شدی شمشیر امیر المومنین علی ع بود از بهر آنکه
شما خاص خدا نه اید که خاصان حق تعالی وبرکزیدکان ما اهم اند از شما وازین باب بسیاری کفت
از آن شمه کفته شد زیرا که کتاب حمل آن نمیکند وسخن بتطویل می انجامد والله اعلم واحکم
ودیکر در جواب دادن مولانا امام حسین علیه السلام از ابنجه عمرو عاص کفت از عیوب کرد
وی نبود واو را بر امیر المومنین لبسته بود اما تو ای پسر عاص شانی ابتر تو سکی اول حال تو
آنست که از حرام بوجود آمدی در فراش مشترک معاملت کردند در تو جماعتی از قریش یکی از
ایشان ابوسفیان بود و ولید بن مغیره وعثمان بن حارث ونصیبه الحارثه بن زایده وعاص
وایل وغیره هریک کفتند ترا که از آن منست از میان ایشان که دعوی کردند بر تو قرار کرفت
از قریش آنکه حسب او لئیم تر است ومنصب او خبیث تر وفاسق تر وفاجر تر بودند بر غلبه
کردند پس عاص وایل برخاست که من شانی محمدم ومحمد ابتر است فرزند ندارد چون او متوفی
شد ذکر او منقطع شد خدا تعالی آیه فرستاد که ان شانئک هو الابتر ومادر تو در قبیلهای
بنی فزقیس در خانها ور احلها و وادیها فرود آمده بود مروان او را طلبیدی وبا او فساد کردی
ودر هر موضعی که رسول صلعم حاضر شدی تو دشمن تر از دیکر اعدای رسول بودی وتکذیب او از آن
دیکران زیادت کردی وتو در اصحاب صحیفه بودی چون از مکه هجرت کردند بحبشه نزد نجاشی بقصد
آنکه سعی بردی در خون عم من جعفر طیار علیه السلام وجمله مهاجر وانصار که بنجاشی رفته بودند
مکر بد تو کرد وتو در آمدن خوار وحقیر شدی وانجه طلب میکردی نیافتی وسعی خبیث تو باطل
کشت ودعوی که کرده بودید فاسد وناچیز شد ودوم بار هدیه چند ترتیب دادی چون خواستی
بروی این ابیات کفتی چون جماعتی سوال کردند که کجا میروی شعر یقولون این المسیر وما الیسر

پدرم جان فدا کردی وآنرا دفع وقطع
کردی شما این سلطنت که یافتید از ض

نقلت دعوی امرداربد بجاشی نی جعفر لا لوینة عنده کسرا فهم بما نحوه الاصفر ولا اثنی عن بنی عن بنی
هاشم بما استطعتم فی الغیب محضر این بار دیگر رفتی سعی تو هیچ کار نیامد خایفا خاسرا بازگردیدی
خود از شرم مردم بعمارة الولید که وی و من سلامت تو نکنم که تو در کفر و اسلام من دور و دشمن
بنی هاشم بودی و هفتاد بیت در هجو رسول م گفتی رسول گفت خدایا تو میدانی که من شعر
نمیتوانم گفت و خود نشاید که من شعر گویم بهر بیتی لعنتی بر عمرو عاص فرست و او را لعنت کن
و دعای رسول مستجاب بود و آن لعنت بتو رسد و بآخرت عقوبت آن بچشی اما انکه گفتی در
قتل عثمان ای بیحیای بی دین تو آتش فتنه برافروختی و خلق را بروی انگیختی در انتظار
آنکه حال او بکجا میرسد چون خبر قتل وی شنیدی خود را با معاویه دادی و دین را با خیثه
بدنیا بفروختی و من ترا به بغض و عداوت بنو هاشم ملامت نکنم و حب ایشان از تو طمع ندارم
بعلم از آنکه مادر تو در بنی نضیف کردیدی و با بندکان ایشان بودی تا با وی فساد کنند و چون
بوجود آمدی ده کس از قریش دعوی کردند که تو از ایشانی و ده کس قرعه زدند تا قرعه بعاص
بن وایل افتاد آنکه ترا عمرو بن عاص خواندند بدانکه آنچه حسن بن علی علیهما السلام در حق عمرو
عاص گفت که او حرام زاده است قرآن بدان گواهی میدهد بتصدیق و قول وی و خلاف نیست
میان امت رسول که عاص وایل در موسم حج برخاست و گفت من دشمن محمدم و محمد ابتر است و
فرزند ندارد و چون وفات یافت ذکر او منقطع شود خدا تعالی این سوره فرستاد که انا اعطیناک
الکوثر فصل لربک وانحر ان شانئک هو الابتر عاص وایل هو الابتر است و حق تعالی این سوره
در قصه عاص وایل فرستاده و جماعتی از اهل سنت گویند خدا تعالی میگوید ای محمد ما حوض
کوثر بتو دادیم و مردی جواد و سخی و آن کوثر است و در لغت کوثر مردی باشد سخی و گفته اند
نهریست در بهشت و روا باشد که اینجا بهر دو بر رسول منت می نهد و میگوید ای محمد غمناک
مشو بقول عاص بن وایل که میگوید محمد ابتر است که ما حوض کوثر بتو دادیم و مردی جواد و سخی
یعنی امیر المومنین علی ع اگر ترا پسر نیست نسل تو از نسل صلب امیر المومنین علی منقطع شود
فصل لربک وانحر یعنی نماز کن از بهر خدا و دشمن تو ابتر است هیچ مناسبت ندارد و
لایق کلام حکیمست و وصی او باشد که چون عاص وایل در موسم ندا کرد که دشمن محمدم خدا
تعالی سوره فرستاد که ای محمد ما خیر عظیم بتو دادیم و چنانکه رسول صلعم فرمود کل حسب

ونسب ینقطع الی نسبی ونسبی یعنی همه حسب ونسب منقطع شود الا حسب ونسب من وکفته است
ان الله تعالی جعل ذریتی فی صلب علی یعنی ذریت هر پیغمبری در صلب ویست و ذریت من در صلب
علیست معنی آن باشد که التفات بقول دشمن مکن و متغیر مشو از انچه ترا کفت پس نیست که جواب
سخن بنود ادم که نسل تو از صلب او باشد فصل لربك نماز عید کن و مشهورست که این سوره در منا
زود آمد چون عاص بن وایل این سخن بکفت وانحر و بعد از نماز قربان کن که دشمن تو ابتر است یعنی عاص بن
وایل و فرزند ندارد و این معنی و تغیر لایق کلام حکیمست از اول تا آخر و اثبات آن کرد که عمرو بن العاص
حرام زاده است از بهر انکه عاص ابتر است و فرزند ندارد و چون بقول حق تعالی عاص را فرزند نباشد
ترکه عمرو وی نماز و باشی و نه از عاصی و در حرامزادکی تو شکی نیست از بهر انکه از مادرت سوال کردند که این
از ان کیست او ده کس از حریفان خود بر شمرد از قریش کفت از یکی از اینهاست و او را شوهری نبود تا
کویند ممکن بود که از حلال بوجود آمده باشد از بهر این ده کس را از قریش تعین کردند تا چون قرعه
زنند بر یکی ازین قوم افتد و کویند نسب مرا تب وی از قریش است و اکرچه مادرا و بهرکس که رسیدی
از قریشی یا حبشی یا زنکی یا هندی از بنده و آزاد منعی نبود و مطیع ایشان شدی آنچه کفته اند
وانحر یعنی این کلمه آنست که در نمازها دستها بر سینه نه تعسف باز داشتن از بهر انکه درین
مسئله آنجا ظاهر است سه فرقه اند مالك و اصحابش کویند سنت است که در نماز دستها کذارند و
وهمچنین زیدیان خارودی و اکر دست برهم نهند نماز باطل نبود و نزد بقیه اهل سنت آنست
که اکر در حال اختیار دست برهم نهند نماز باطل بود و هیچکس از امت نکفته که دست برهم
نهادن واجب است و اکر کویند وانحر امر یدلست نه امر وجوب چون کفتی فصل لربك وانحر نماز
عید را میخواهد و نماز عید نزد ما مندوبست کوییم مسلم نیست که با وجود نبی یا امام معصوم
او را تعیین کرده بود نماز عید مندوب بود بلکه با وجود ایشان نماز عید نزد ما که شیعه ایم
فرض بود و اکر کویند قربان نه واجبست پس وانحر امر وجوب باشد کوییم خطاب من اوله الی آخره
با رسولست و رسول صلعم احرام بحج فرا کرفته بود و هدی با خود برده و هدی قارن واجب بوده
نه مندوب و اکر بلفظ قربان بدان نحر هدی میخواهد که بر رسول واجب بود پس درست شد
که فصل لربك وانحر هر دو امر مندوبست اکنون آمدیم با سر حکایت و جواب دادن امام حسن ع
ولید عقبه را کفت ترا ملامت نکنم بر دشمنی امیر المومنین ع زیرا که او ترا هشتاد تازیانه زده است

درحق خمر و بدتر ترا در روز بدر بکشت چگونه نسب او نکوی و خدای تعالی پدرم را در ده آیه قرآن مؤمن خواند و
ترا فاسق قوله تعالی أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ وجای دیگر گفت إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ
بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ وامثال این آیات بسیارست
وگواهی تو قبول نباشد بقول خدا که گفت تو فاسقی و تو نه قریشی زیرا که تو پسر علجی از اهل صفوریه
و نام او ذکوان بود و آنچه گفتی که عثمان را بکشتیم بخدا که عایشه و طلحه و زبیر نتوانستند و با این همه که با او
مصاف کردند که با امیر المؤمنین علی ع گویند که تو عثمان را کشتی تو چگونه میگوئی و اگر از مادر خود
میپرسیدی که پدر تو کیست دران وقت که تو ذکوان را ترک کرده بودی و ترا بعقبة بن ابی معیط
در رسانیدند و تو شان و منزلتی از بهر خود حاصل کرده بودی و آنچه خدای از بهر تو در دنیا
ساخته است از خزی و عار دنیا و آخرت و ما ربك بظلام للعبيد ذکر تو ای ولید بلید ست
والله که تو بزرگتری در میلاد از آنکه دعوی از بهر او میکردی و میکنی چگونه سب امیر المؤمنین
علی ع میکنی که اگر بنفس خود مشغول شوی و طلب اثبات نسب کنی با پدرت نه با آنکه بار
بری مادر تو گوید ای پسر پدر تو خبیث تر و لئیم تر از عقبه بود دیگر جواب دادن امیر المؤمنین
حسن ع عتبة بن ابی سفیان را گفت ای عتبة بن ابی سفیان تو نه آنی که نیك از بد بدانی
تا من جواب تو دهم یا عقلی داری که با تو عتاب کنم اما خدای تعالی ترا و مادر و پدر ترا آنگاه هست
و فرو نگذارد و تو از ذریت آن پدر را نی که خدای عز و جل میگوید عَامِلَةٌ نَاصِبَةٌ تَصْلَى نَارًا حَامِيَةً
تُسْقَى مِنْ عَيْنٍ آنِيَةٍ لَيْسَ لَهُمْ طَعَامٌ إِلَّا مِنْ ضَرِيعٍ و آنچه مرا وعید کردی که مرا بکشید چرا آنرا
نکشتی که در فراش خود با زن خود یافتی و غلبه بر تو کرده بود بر فرج او و شریك شد با تو تا فرزندی
که از و بوجود آمد تا فرزند بنو در رسانید که نه فرزند تو ست اولیتر آن بودی که بکینه خواستن
بد و مشغول می بودی و مرا وعید میکنی بکشتن و من ملامت تو نکنم در سب امیر المؤمنین علی ع
خال ترا در روز بدر امیر المؤمنین ع و حمزه علیه السلام جدت را بکشتند و بدوزخ فرستادند
تا در عذاب باشد همیشه و عم ترا از مدینه بیرون کردند بفرمان خدای تعالی و آنچه گفتی که من طمع
بخلافت میدارم اگر طمع خلافت کنم یا طالب آن باشم ان حق منست و نه تو مثل برادری و نه خلیفه
و برادر تو ان تو ستمکارتر است در عصیان خدای عز و جل و طمع ریختن خون مسلمانان بیشتر
خلق را بفریفت مثل شیطان و طلب چیزی کرد که نه حق او بود بمکر و حیله و خدیعه بدست آورد

روز کرفت والله که خیر الحاکمین و با امام مسلمانان و وصی رسول محاربه کردی بی امر و فرمان خدا
و رسول و پنجاه هزار مومن پاک اعتقاد را بقتل آورد که عقوبات آن جمله در کردن ولیست و این
زمان چیزی میطلبد که نه حق ولیست و برازان نبود که چون آخر عمر ولیست حق را رد کند یا صاحب
حق را ستمکار بود و ازین نمط بسیار بکفت و اما انچه کفتی که امیر المومنین علی بدترین قریش بود
درنکاه داشتن و برادرت که دنیا بر آخرت بر کزیند ما جب آخرت بر دنیا بر کزیدیم که نافع است
و دنیا فانی است شما آنرا ممیدانید دیکر در جواب دادن امام حسن علیه السلام مغیرة بن شعبه را
دران مجلس کفت ای مغیره تو عدوی خدایی و کتاب خدا را در پس پشت انداختهٔ و تکذیب رسول
صلعم میکنی و تو زانی که رجم بر تو واجب شد و عدول اتقیا کواهی دادند و ابوبکر رجم تو موقوف
داشت و حق را بباطل دفع کرد و خدای تعالی از بهر تو عذابی ساخته است و خزی در دنیا و
لعذاب الآخرة اخزی و فاطمه علیها السلام که دختر رسول بود او را رنجانیدی و خواری کردی
و خلاف امر خدا کردی و حرمت نداشتی و حضرت رسول صلعم کفت او سیدهٔ زنان بهشت است
خدای تعالی ترا بدوزخ رساناد و وبال آنچه کفتی ترا بچشاناد یکدام ازین پنج چیز که در امیر المومنین
علی ع است نقص توان کرد اول در نسبش دوم از قرابت رسول دور بود سیوم در حکمی جوری
و ظلمی کرده بود چهارم بر دنیا حریص بود پنجم بر مال راغب بود اکر کویی که از بیمنا در روی بود دروغ
کویی و خلق ترا بدروغ باز دهند دیکر دعوی میکنی که عثمان را بکشت بظلم این هم دروغ کفته باشی
زیرا که مهاجر و انصار باتفاق او را بکشتند و ترا بخون عثمان چکار که نه در حیاتش یاری دادی
و نه در مماتش با مشرکان میکردیدی و احیای اهل بیت شرک میکردی و سنت شرع و اسلام ناپدید
میکردی اما آنچه کفتی در حق بنی هاشم و بنی امیه غرض تو آنست که معاویه را ظن افتد که تو
دوست بنی امیهٔ و آنچه کفتی تو که ملک از بنی امیه است و فرعون چهارصد سال ملک بود و موسی
و هرون پیغمبران مرسل بودند نه ملک از آن خدا است بکافر و مسلمان و فاجر میدهد چنانکه
مصلحت میداند و خدای تعالی میفرماید وَاِنْ اَدْرِی لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَکُمْ وَمَتَاعٌ اِلٰی حِینٍ و جای
دیکر میفرماید اِنْ اَرَدْنَا اَنْ نُهْلِکَ قَرْیَةً اَمَرْنَا مُتْرَفِیهَا یَحِقُّ عَلَیْهِ الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِیرًا پس
امام حسن ع برخاست و جامه می افشاند و میکفت والله ای معاویه که خبیث بن خبیثی حق
تعالی کفت اَلْخَبِیثَاتُ لِلْخَبِیثِینَ وَالْخَبِیثُونَ لِلْخَبِیثَاتِ ای معاویه این تویی و قوم و قبیلهٔ تو که حق تعالی

در قرآن شما را شجرهٔ ملعونه خوانده است و ما را و اصحاب ما را و شیعه ما را الطیبات للطیبین و الطیبون
للطیبات اولئک مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم و شجرهٔ طیبه امیر المؤمنین علی است
و اصحاب و شیعه او پس بیرون آمد و میگفت بچشید وبال آنچه کسب کردید خدای تعالی برای تو
نهاده است خزی در دنیا و عذاب الیم در آخرت و معاویه با اصحاب خود گفت بکشید وبال
این جنایت که کردید ولید عقبه گفت والله ما نچشیدیم الا مثل آنکه تو چشیدی و این دلیری
نکرد الا بر تو یا معاویه آنکه معاویه گفت من بشما گفتم که نقص در روی نتوانید آورد چرا فرمان من
نبردید در اول تا شما را فضیحت کرد من خواستم که او را برنجانم و در شما چیز نیست نه امروز و نه بعد از
امروز شما نمیدانید که ایشان اهل نبوت و طهارت اند و هیچ چیز ایشان پوشیده نیست و علم
لدنی ایشان را حاصل است من گفتم که مصلحت نیست او را رنجانیدن و طلبیدن او و شما سخن
مرا رد کردید اکنون بدان فضیحت شدید و هر یک با یکدیگر میگفتند که از آن تو سخت تر گفت و ترا
رسواتر کرد که مرا ازین سخنها بغایت سرکوفته بودند و با یکدیگر نمیتوانستند نگریست و از یکدیگر
خوار و خجل بودند چرا که هر یک را اصل و بنیاد که آنرا معلوم کس نبودی امام حسن ع آنرا فاش کرد
و ایشان فضیحت شدند بدان عمل قبیح راوی گفت که چون خبر آن فعل قبیح بمروان رسید که مولانا
امام حسن علیه السلام چه کرد با معاویه آمد و همچنان اصحابش پیش وی نشسته بود مروان حال پرسید
و گفت شنیدم که امام حسن شما را رنجانیده است گفتند چنین بود مروان گفت چرا مرا خبر نکردید
بخدا که من سب او و پدرش و برادر و اهل بیتش کنم چنانکه اگر شما تابع من شوید در آن معاویه و اصحابش
گفتند که چیزی فوت نشده است و ایشان را وقاحت و فحش و سد بی مروان معلوم بود گفت ای
معاویه او را بخوان معاویه کس فرستاد و امام حسن را بخواند چون فرستاده بیامد امام حسن ع گفت
چه میخواهد این طاغی بخدا که اگر دگر باره سخن کند گوشهای او را چنان کنم که عار و شامت او بماند
تا بروز قیامت و چون بانجا رسانید برخاست امام حسن ع و بیامد آنها همچنان نشسته بودند
الا آنکه مروان حاضر شده بود امام حسن ع برفت و بر تخت بنشست با معاویه و عمرو عاص نشستند
همچنان امام حسن با معاویه گفت مرا از بهر چه خواندید مگر شما را تمام نیست آنچه شنیدید معاویه
گفت نه من کس فرستادم مروان فرستاده است آنگاه مروان گفت یا حسن تو سب رجال قریش میکنی
امام حسن ع گفت چه میخواهی مروان گفت بخدا که سب پدرت و اهل بیت تو کنم چنانکه تبع من نشوند

امام حسن گفت نه سب تو من کردم و نه سب پدرت تا تو سب من و پدرم کنی لیکن ایزد تعالی جل جلاله
لعنت کرده بر تو و پدر تو و ذریت تو و هر چه از صلب پدرت بیرون آید تا روز قیامت بر زبان رسول
تو آن کار لعنت میکنی و میتوانی کرد و نه آنکه حاضر بود و از رسول شنیدی ای آن خود و از آن
پدرت پیش از تو بد آنچه خدا فرمود و تخویف کرد و ترا هیچ سود نداشت بلکه طغیان و کفر زیاده کردی
و خدای عز و جل در کلام مجید گفت والشجرة الملعونة فی القرآن ونخوفهم فما یزیدهم الا طغیانا
وکفرا و رسول صلی الله و آله نیز فرمود ای مروان تو و ذریت تو شجره ملعونه اید در قرآن از خدا و رسول
معاویه دست بدهان امام حسن ع باز نهاد و گفت یا ابا محمد تو تند فحاش بودی امام حسن ع
گفت سب که مردم کنند از عداوت آنرا محل دانند عقلا زیرا که او از دشمنی گوید سب شما جماعت
خدای تعالی گفت و رسول شما را معلوم کردانید و بیدار کرد که باز گردید از راه خطا و شما بیدار نشدید
و همچنان خفته خواب غفلتید و بیدار نمیشوید زیرا که بکلی پشت براه حق کرده اید و رو بباطل
آورده اید صواب آن بود که از کرده پشیمان شوید و حق را با اهل رو کنید تا روز قیامت بعقوبت
آن گرفتار نشوید و این در دل شما اثر نمیکند که دل شما زنگار کفر و ضلالت گرفته است و هرگز
صیقل نپذیرد بعد از آن امام حسن برخاست و جامه می افشاند و بیرون آمد قوم با یکدیگر
گفتند نیک نبودی که ما آن سخنان شنیده میبودیم و تو محروم می ماندی اکنون با ما موافقت
کردی و آنچه ما چشیدیم تو نیز چشیدی و از آنجا متفرق شدند بخشم و روی سیاه و محزون
والمنة لله والله اعلم بالصواب **باب چهل و هفتم در ذکر وفات امام حسن بن علی ع و کنیت**
و القاب و مدت عمر آنحضرت روایتست از ثقات معتبر و راویان با خبر که چون میان معاویه
و امام حسن ع صلح برفت امام بمدینه رسید مروان را از خطابت معزول کرد و مروان
بشام رفت چنانچه ذکر رفت و معاویه را تحریص میکرد بقتل امام حسن علیه السلام
ملعونان که ذکر ایشان برفت که با امام حسن ع مشاجره و مناظره میکردند و حجت میگرفتند
و امام بر ایشان اعتراض میفرمود آن حقد در گلوی ایشان مانده بود با مروان هم دست
شدند و بعد او برخاستند که مصلحت چنان می بینیم که مروان را بمدینه فرستی معاویه
باشارت ملعونان برو بمدینه و می سگال چنانکه مقدور باشد و امام حسن را بقتل آور
خال مومنان از آنکه وصیت میکند بمروان که دختر زاده رسول را صلعم بقتل آورای

صد هزار لعنت بیمر از خالق بر وی باد بر روح وی و آن آنها که او را نایب دانند و لعنت بر او
جایز ندانند و معذور انگیرند که او توبه کرده القصه چون مروان باز بمدینه آمد روزی
الیونیه که کنیزک عبدالله بن عمر بود در خانه رفته بود و آن لعینه در سراهای بزرگان
تردد کردی و خواجه او عبدالله بن عمر را محمد حنیفه ع کشته بود در حرب صفین و آن
ملعونه دشمن این خاندان بود مروان حالها از وی پرسید و بآخر گفت سری دارم که اگر اظهار
نکنی گفته شود لعینه گفت با مروان من هرگز ابوتراب و فرزندان او را دوست ندارم
خاصه که خواجه مرا عبدالله عمر بکشته شد جهان بر چشم من تاریکست که فرزندان ابوتراب
می بینم آن لعینه از مروان قبول کرد که این کار را آخر رساند برخاست و نزد جعده رفت
و گفت امام حسن را بکش که معاویه میخواهد که ترا به پسر خود یزید دهد و ترا بزرگ
گرداند و ملک عرب بتو تسلیم کند آن لعینه قبول کرد الیونیه بیامد و احوال با مروان بگفت
که جعده زهر میخواهد مروان غلام خود را مبارک نام نزد معاویه فرستاد با نامه و احوال
باز نمود و معاویه چون از سر نامه واقف شد و از مضمون خبر یافت هزار دینار زر بدو
داد و هدایای بسیار و زهر بدو داد و بمروان نوشت که کار تمام کن چون مروان از نامه
معاویه خبر یافت الیونیه را بخواند و بجعده فرستاد جعده زهر بستد و هدایا قبول کرد
از لعل و مروارید و انگشتری ملک و پادشاهی و آن ملعونه در تربیت قتل امام حسن
بود و آنحضرت عسل دوست میداشت چون بخانه آمد لعینه جعده پاره زهر در انگبین
کرد و نزد امام حسین ع آورد و محمد حنیفه حاضر بود از راه مکه آمده بود امام حسن گفت
یا محمد انگبین مخور که حرارت راه مکه در تو اثر کرده باشد تا عسل بحضرت رساند امام حسین
در آمد جعده لعینه قدحی دیگر بفرستاد بی زهر از برای امام حسین ع و امام حسن ع
زهر بخورد و بوی آن بمشام وی رسید او را درد زهار پدید آمد و قی بسیار کرد و مدت
کردند بشیر جوشانیده روز دوم امام حسن را ع درد زهار بگرفت و زیاده تر شد شربتی
از بهر او بساختند لعینه کفجه زهرآلود در میان شربت برآورد چند کرت چون امام
حسن ع شربت زهرآلود بچشید درد زهار زیاده شد امام حسین ع برخاست و بر سر
روضه رسول شد و قدری خاک روضه برداشت و بفرمود تا در شربت ریختند و بدو دادند

آن درد

ان درود ساکن شد و مدت جهل روز طعام از خانهٔ امام حسین ع جهت ادمی آوردند روزی جعدهٔ
لعینه کفت از باغ مار طبی جند آورده اند برنی و سیحانی عجوه بیاورم کفت شاید لعینه طرفی زهرآلود
و طرفی خالی بکذاشت وخود از طرفی کرخالی بود میخورد و امام حسن ع را از طرف زهر آلود میداد جون
آنحضرت دانهٔ جند بخورد درد زهار زیاده تر شد آن لعینه را کفت این حال جیست لعینه کفت رطب
در طبقی بود و طبق بی عشاوه بود مکر مار یا کژدم سر فرا رطب کرده باشد امام حسن ع بکار او متهم
شد و جهل روز بخانهٔ او نیامد و نصرانی طبیب مداوای او میکرد باخر با برادرش امام حسین ع
کفت هوای کرم است و مرا عزم موصل است که آنجا هوای سرد است مروان بمعاویه نوشت که امام حسن
جند نوبت زهر خورد و اثر نکرد از کار او غافل مباش که او بموصل رفت معاویه صوفی کور را بخواند
و جند دینار بوی داد و سنان عصای او را زهر آلود کرد آن لعین بموصل رفت و با امام حسن ع دعوی
محبت کرد و در خدمت امام تردد میکرد روزی عزم کرد که زیارت امام حسن ع کند بعادت
صوفیان که دست شیخ بوسند و سنان عصا بر پشت پای امام حسن ع نهاد و فرو برد جندانکه زور
داشت مردم خواستند که آن حرام زاده را بکشند امام حسن نکذاشت و از انجا بیرون آمد بقصد انکه
بشام رود عبد الله عباس آن لعین را در راه دید بفرمود تا غلامان کردن آن کور بزدند و جراح بیاوردند
و آن بدید ریشه آن را بمکید و کفت کوئیا مار زده است یا سید قصد جان تو کرده اند اسمعیل نام
حاکم موصل بود و خدمت امام بوجه نیکو کردی روزی خربزهٔ جند بیاورد و کاردی زهر آلود
بیاورد و بدان خربزه می برید و با امام حسن ع میداد بکاردی دیکر می برید و خود میخورد و بدیکران
میداد امام حسن ع از تلخی خربزه متهم شد مردم قصد اسمعیل کردند امام کفت بر ما حقی نهاد
و خدمت ما کرد دوزخ ابد او را تمام است و غلام امیر المومنین علی ع سعد نام بشام بود می آمد
بموضعی رسید شخصی دید کشته جون بدید شکم او دریده بودند و آنجا انداخته و شتری رمیده
توبرهٔ پیش کشته افتاده سعد پیش آمد و توبره را بکاوید نامهٔ معاویه بود که باسمعیل اسحق موصلی
نوشته بود و سیشهٔ زهر هلاهل داده بود که با امام حسن ع دهد جون سعد برسید امام حسن را ع
بخورد بدید بکریست و نامه بوی داد امام حسن برخواند و زیر بالش پنهان کرد سعد مسعود ثقفی که عم
مختار ابو عبیده ثقفی بود ایشان را مجال آن نبود که با امام حسین جیزی کویند اشارهٔ بعبد الله عباس
کردند عبد الله جرات کرد و آن نامه برکرفت و بدیشان داد سعد مسعود کفت ما شب و روز با دشمن

نشسته ایم وان ان بخبریم مختار قصد اسمعیل کرد امام حسن ع کفت تو مرد کرمی نباید که غوغائی بر آید
و عون بن علی علیهما السلام برفت و اسمعیل را حاضر کرد امام حسن ع کفت یا اسمعیل آل یاسین در امت
کیست کفت علی و فاطمه و تو و برادرت علیهم السلام و نامه معاویه بوی داد مختار برخاست و در حال
سر آن لعین را ببرید و بخانهٔ او رفت و کوشک او را غارت کردند و یک لیرا او را بکشت امام حسن ع
از انجا بکوفه رفت و زیارت امیر المومنین علی ع کردند و با مدینه شدند و کویند که بشام رفت و ابلاغ حجت
کرفت بر معاویه و او سوکندهای مغلظه یاد کرد که مرا ازین حال خبر نیست مکر عمرو عاص کرده است
و دیکر باره عهد تازه کرد و سوکندها یاد کرد قصد امام حسن ع نکند و نفرماید و رضا بکار ان
بدان باز ننهد و عهدنامه نوشت بکواهی عرب و عجم که خلافت در دست معاویه بامانت است
و حق امام حسن ع و بعد از وفات معاویه کسی با امام حسن ع مخالفت و منازعت نکند و امامت
و خلافت حق وی است و بعد از ان صد و پنجاه خروار از نقد و جنس با امام داد بکرفت و بمدینه آمد دیگر
باره معاویه زهر فرستاد و الماس با عطار لبیاب و تجدید عهد جعده کرد جعده خود را بیاراست
تا ببالین امام حسن آید که وی ازو احتراز میکرد و ببالین امام حسن ع امد و کفت اکر کنیزکان
و خواهران بیدار باشند کویم بر شوهر خود آمده ام و اکر مرا نه بینند من کار خود بسازم لعینه نردبانی
بر بام خانه نهاد و بالا آمد جمله را خفته دید و کوزه را دید سر بمهر کرده الماس بر سر کوزه نشاند و
بانکشت بمالید و جمله در کوزه کرد و از انجا بزیر آمد و نردبان را بنهان کرد چون امام حسن ع بیدار
شد کوزه بمهر خود دید و احتیاط تمام میکرد و از غدر جعده احتراز مینمود چون آب بخورد درد
زیاده تر شد فریاد بر آورد و امام حسین ع را بخواند و وصیتها بکرد و لباس و سلاح رسول
و از آن امیر المومنین ع که بدو سپرده بودند بدو داد و مومنان و شیعه و شریعت اسلام بوی
تسلیم کرد و کفت میدانم که مرا زهر داده اند و چکونه بود اما زینهار که از بهر من کسی را نرنجانی و از
بهر خون من خون کسی نریزی و چون غسل و کفن من کنی مرا بر سر روضهٔ جدم بری و دانم
که مرا نکذارند که در روضه دفن کنی مرا بکورستان بقیع بری نزد خالم ابراهیم بن محمد رسول الله
و جده ام فاطمه بنت اسد و امام حسین ع خواست که از ان کوزه آب خورد امام حسن ع کوزه را بکرفت
و بر زمین زد و خورد و کفت ای برادر این نصیب منست نصیب تو در کربلا نهاده است و آنچه می بایست
کفتنی با او بکفت و در وقت صبح بجوار حق پیوست و چنانکه وصیت وی بودی امام حسین ع از غسل و تکفین

او فارغ

و فارغ شد و او را در تابوت نهاد و عزم کرد که بر سر روضهٔ رسول آورد عایشه کس بمروان
فرستاد و لشکر حاضر کرد قریب پنجاه هزار نفر و عایشه بر اشتری سوار شد و در پیش لشکر بایستاد
و میان او و امام حسین ع و عبد الله بن عباس مناظرهٔ بسیار رفت و امام حسین ع گفت
شعر تجملت تبغلت ولو عشت تفیلت لك التسع من الثمن و بالکل تملکت روزی بر اشتر سوار شده
بجنگ بدر آیی و روزی بر اشتر سوار شده بجنگ پسر آیی نام و ننگ رسول ببردی و ان ماجرا
در خانه ساکن نشوی چنانکه خدای تعالی فرموده است عایشه تیر و کمان از مروان بخواست و
تیر بر جنازهٔ امام حسن ع انداخت غلام امیر المومنین علی ع سعد نام شمشیر برکشید
و در میان ایشان افتاد بنی هاشم بمدد او برخاستند امام حسین ع سوگندها داد که نباید
که فتنه ظاهر شود و برادرم وصیت کرده است که چون نگذارند که او را بر روضهٔ رسول برند او را
به بقیع بریدم جماعت قول امام حسین را ع قبول کردند و تیغها در نیام کردند و عایشه
همچنان تیر بر تابوت امام حسن رضوان الله علیه می انداخت و میگفت مگذارید که دشمن
و دشمن زادهٔ مرا بخانهٔ من درآرند و او را از خانهٔ من دور کنید نعوذ بالله منها و چنانکه
وصیت امام حسن ع کرده بود او را به بقیع برده دفن کردند و گفت اگر نه وصیت برادرم بودی
بکردمی آنچه می بایست کرد و آن لعینه جعدهٔ بنت اشعث بخانهٔ مروان رفت و مروان او را بشام
فرستاد و جمله حالها از وی پرسید و باخر گفت ای لعینه از خدا و رسول شرم نداشتی که با فرزند
رسول چنین فعلی کردی بفرمود تا او را بجزیره بردند و انجا هلاك کردند آن شنیعه لعینه خسر الدنیا
و عذاب الآخرة ذلك هو الخسران المبین واقع شد اکنون مبدا کنیم بمولد و کنیت و القاب آنحضرت ع
مولد او بمدینه بود روز پنجشنبه نیمهٔ رمضان سنه ثلاث و عشرین من الهجرة و اسماء او الحسن الرضا
و کنیت او ابو محمد و القاب المجتبی و الزاهد و الامین در روز هفتم از مولد او جبرئیل ع آمد و گفت او را
حسن نام کنید و در وقت وفات رسول صلعم هشت ساله بود که قیام کرد بامامت و خلافت
و مدت خلافت او بعد از پدرش ده سال و سه روز بود و گویند هشت سال و نقش خاتم او
العزة لله و اسم ملك زد ولادت او یزدجرد بن شهریار بود و عدد اولاد او یازده بودند مذکور و مونث
و گویند شانزده بودند و حبابه و ام الحسین و ام الحسن و حسن و عمر و ابو بکر و عبد الله و قاسم
و عبد الرحمن و حسین الملقب بالاثرم و فاطمه و ام عبد الله و ام سلمه و رقیه و رباب و ی شعیب

بود ماه وفات او بیست وششم صفر سال وفات او سنه احدی وخمسین من الهجرة سبب وفات او
زهر والماس رسانندهٔ زهر اسما بنت جعده وگویند جعده بنت اشعث باجازهٔ معاویه نام ملک
نزد معاویه بن ابی سفیان بن صخر بن حرث قبر او بقیع ومن کلامه علیه السلام من قل دل وخیر وفات او
غنی القنوع وشر الخضوع وثواب زیارتش قال رسول الله صلعم یا بنی من آتیک زایرا بعد موته
فله الجنة مدت عمر او چهل وهفت سال بود اکنون مبتدا کنیم بمعجزات امام حسین علیه السلام

باب چهل وهشتم در ذکر معجزات امام حسین بن علی ابن ابی طالب ع معجزه اول

روایت کند جابر بن عبد الله انصاری که چون امام حسین ع عزم عراق کرد که بعراق رود نزد او رفتم
وگفتم تو فرزند رسولی ویکی از سبط رسول مصلحت چنانست که با این طاغی باغی معاویه صلح کنی
چنانکه برادرت کرد وآن موافق بود سید علیه السلام گفت یا جابر برادرم آنچه کرد بفرمان خدا
ورسول کرد اگر میخواهی رسول وپدرم را بگواهی آورم همدران ساعت گفتم یا مولای ایشان را چون
حاضر کنی که هردو وفات یافته اند ودر بهشت عدن آرمیده اند امام حسین ع گفت یا جابر این
این از امام معصوم عجب نبود در حال دیدم که در آسمان گشوده شد ورسول وامیر المومنین
علی ع وحمزه وجعفر طیار وعقیل علیهم السلام فرود آمدند ونزد امام حسین ع بنشستند من چون
آن حال بدیدم ترسان ولرزان برجستم از آن هیبت رسول صلعم گفت یا جابر من نگفتم در حال حسن
پیش از حسین گفت یا جابر وقتی مومن باشی که هرچه امام کند آنرا مسلم داری وبر ایشان اعتراض
نکنی میخواهی یا جابر که مقام معاویه واتباع ترا بنمایم وجای مقام حسن وحسین علیهما السلام
به بینی گفتم بلی یا رسول الله پای مبارک بر زمین زد شکافته شد بحری از آتش دیدیم ودر میان
آن معاویه واتباع ویزید وولید ومغیره وابوجهل در زنجیر کشیده وبعضی از اتباع شیطان
با ایشان قرین بودند وعذاب ایشان سخت تر از اهل دوزخ بود وچون مقام معاویه وغیرهم
بدیدم شکر خدا کردم که ایشان را دران عذاب دیدم بر آن ظلم که ایشان بر اهل بیت رسول
کردند ویقین من زیاده شد که آنرا بعین الیقین بدیدم پس رسول صلی علیه وآله وسلم مرا
گفت یا جابر احوال منافقان ومرتدان بدیدی گفتم بلی یا رسول الله پس مرا فرمود که سر سوی
آسمان کن نگاه کردم درهای آسمان گشوده شد وبهشت بر بالای آن دیدم پس رسول صلعم
بلشان دست بر چشم من فرومالید فرمود بهشت دیدی فلان موضع مقام منست واهل بهشت

بر بالای

بر بالای ان دیدم بعد از ان رسول صلعم بالجمله در هوا بر فتند و رسول آواز داد که یا حسین یا
حسین امام حسین در بالا بر رفت پس رسول میرفت تا در بهشت قرار گرفت **معجزهٔ دوم**
ابن ابی برص روایت کنند از صالح که گفت من و عابد بن ربیعی در پیش زنی رفتیم نامش
حبابة الوالبی پوست پیشانی او بمرتبه درشت شده بود که از سجود بماند گفت ای حبابه این
پسر برادر تست گفت کدام برادر گفت پسر برادر منست والله ای برادر زاده خبر دهم
شما را از چیزی که از حسین بن علی علیهما السلام شنیدم و دیدم گفت بلی یا عمه
گفت بزیارت امام حسین رفتم ناگاه مرض برص بر پیشانی من ظاهر شد و من بدان
سبب در خانه نشستم و از آن جهت از خدمت مولانا امام حسین ع باز ماندم چون
روزی چند بگذشت از جماعت حال من پرسید و گفت حبابه را نمی بینم امام
و جماعت بخانه من آمدند و من درین موضع نشسته بودم گفتند ای حبابه چرا
پای از ما باز گرفتی که چند روز شد که ترا ندیدیم گفتم یا ابن رسول الله مانع از خدمت
تو این برص است که در پیشانی من بدید آمده است و کراهیت داشتم با این حال
بخدمت تو آمدن پس امام نظر مبارک بران کرد و مقنعه از و دور کرد و آب
دهن بران مالید و فرمود ای حبابه نگاه در آینه کن چون نگاه در آینه کردم اثری
ازان نمانده بود حمد و ثنای آفرید کار کردم پس مرا گفت یا حبابه دیگر آن آزار بتو نرسد
معجزهٔ سیوم در تغیر لون بعد از انکه سفید شده بود جماعتی از ثقات روایت کنند
از ابو خالد الکاملی که گفت از مولانا امام حسین علیه السلام

باب جهل و نهم در ذکر احتجاج امام حسین علیه السلام با عمر بن الخطاب و معاذ

روایتست از ثقات و عدول که عمر بر منبر رسول صلی الله علیه و آله رفت و خطبه بخواند و در میان خطبه گفت من بمومنان اولیترم از نفسهای ایشان با ایشان امام حسین علیه السلام از گوشهٔ مسجد آواز داد و گفت فرود آی از منبر پدر من که نه منبر پدر تست عمر گفت راست گفتی که منبر پدر تست نه منبر پدر من این کی ترا آموزانیده است مرا معلومست که پدر تو علی ابن ابی طالب بتو آموزانیده است امام حسین ع گفت اگر من فرمان پدر برم بدانچه مرا فرماید او هادیست و نفس رسولست و چنانکه طاعت رسول واجبست طاعت او نیز واجبست و بیعت او در گردن خلایق است و تو اول کسی که بدو بیعت نمودی و اول کسی که نکث بیعت و انکار امامت او کرد تو بودی و انکار امامت او نکند الا آنکه منکر کتاب خدای و سنت رسول باشد بلک آنرا بیداانید و بزبان انکار آن میکنید وای بر تو ای عمر و بر آنکه انکار حق ما کند چه بینید پاداش این در قیامت از رسول ص بغیر از غضب و سختی عذاب از آنکه خلاف امر او کردید و از جادهٔ شریعت کردید ید و خود را و خلقی را در هلاکت بکفر و عصیان انداختید و این را آنکسی کند که بخدا و رسول ایمان ندارد و آن تو بی ای عمر و آنکه متابع تو باشد بشک نیست که دین بدنیا فروختند و اخرت را با پس پشت گذاشتند عمر

کرد

گفت ای حسین هر که انکار حق شما کند از آنچه بر شمردی از لعنت و سخط باری گرفتار خواهد شد
مردمان مرا امیری دادند تا من امیر شدم و اگر امیری به پدر تو دادندی مطیع او میشدم
امام حسین ع گفت چیزی که خدا و رسول بپدرم دادند و شما سلام بروی کردید بامرت
المؤمنین امیری که خدا و رسول بپدرم دادند اگر بتو دادندی ما نیز مطیع تو میشدیم و نبی هاشم
از پیروی تو و افضل صحابه تقاعد نمودندی چیزیکه خدا و رسول خدا بما داد باطلست و
چیزی که مردمان بتو داده اند حق است پس امر مردمان واجبست بقول تو نه امر حق و دیگر
گفت ای پسر خطاب کدام مردمان ترا بر خود امیر کردند پیش از آنکه تو ابو بکر را بر خود امیر کردی
و این از بهر آن کردی که او ترا امیر کند بر مردم بی حجتی از رسول و رضای خدا و رسول رضا نیست
بلکه رضا رضای شماست اگرچه رسول ساخط باشد اما بخدا که اگر زمان اشقالی تصدیق
حق بودی مومنان بدان غنی بودندی یعنی اگر خلق فرمان خدا و رسول بردندی و از آن
کاره نبودندی کار بر ما تمام شدی و اهل خلق برحق بودندی نه بر باطل زیرا که خلق بعد از
رسول صم جمله مرتد شدند بدانکه خلاف قول خدا و رسول کردندی و اگر حقد و حسد
و کینه که در اول جاهلیت داشتند آغاز نکردندی و بمذهب جاهلیت نگرویدندی تو پای
بر گردن آل محمد ع نتوانستی نهاد که بتعدی و غضب و بغیر حق ایشانرا بگیری و بر ایشان حکم
کنی بکتاب خدا که با ایشان فرود آمده و معجم آنرا ندانی و بتاویل آن عاجز باشی و جاهل و ترا از
قرآن جز سماعی نباشد و مخطی و مصیبت نزد تو یکسانست و بدانکه ما عالمیم بدان نه تو محکم
از متشابه و خاص از عام و ناسخ از منسوخ ندانی و این همه از بهر آنست که منافقان و مرتدان
از حقد جنگ بدر و حنین و اُحُد و اخراب از ما خونی دل بودند و کینه و عداوت ما در دل
داشتند و در زمان رسول صلی الله علیه و آله اظهار آن نتوانستند کرد بعد از رسول اظهار
کردند و با شما یکی شدند و شما نیز با ایشان یکی شدید و این فساد در دین ظاهر شد حق تعالی
بزودی تابعان ترا جزا دهد و از تو پرسد بر آنچه کردی و در موقف سیاست ترا خواهند داشت
و از امامت پدرم که تو بر و تقدم کردی حق تعالی سوال خواهد کرد قوله تعالی وَقِفُوهُم اِنَّهُم
مَسئُولُونَ مَا لَکُم لَا تَنَاصَرُونَ و ترا آن روز نصرت کننده نباشد و از روی رسول که بهترین
انبیاست خجل و شرمسار باشی بدین عمل قبیح و لا بُد این را از تو پرسند بر سیدن سخت

وازین نمط سخنان بسیار بگفت که اگر بدان مشغول شویم از غرض باز مانیم عمر چون این سخنان
بشنید از منبر فرود آمد بخشم و جمله نواصب با او برفتند تا بدر حجره امیر المومنین علی صلوات
الله وسلامه علیه ودستوری خواست ودر اندرون رفت وسلام کرد وگفت یا ابا الحسن
چه خواری امروز دیدم از پسر تو حسین آواز من بلند برداشت در مسجد رسول واهل بلد را
برمن برانگیخت حسین ع گفت که بر مثل من که پسر رسول خدایم گونه بگردانند وخشم گیرند
ودعوی مسلمانی کنند بندگان خدا آنانند که از عامة الناس خشم فرو برند والکاظمین الغیظ
والعافین عن الناس نه آنکه بر دختر زاده رسول خشم گیرند واین نباشد الا از بهر دشمنی
وحقد کسی که وی را هیچ حکمی نیست وسخن گوید پیش طعامی از اهل این خود بخدا اگر تو نیافتی این کار
الا بیاری طعام لعنت خدای باد بر آنکس که تحریص طعام کرد وگفت امیر المومنین علیه السلام
گفت آهسته باش یا ابا محمد تو نزدیک تعصب نیستی ونه لئیم چون سخن بد بشنوی در سخن
تعجیل مکن برمن عمر گفت یا ابا الحسن ایشان در اندرون خود همت در چیزی بسته اند که آنرا
نتوان یافت الا بخلافت امیر المومنین ع گفت ایشان برسول ص نزدیکترند از دیگران
وآن نیست که با ایشان بی نسبت باشد که همت در آن باید بستن ایشانرا اگر ایشان خلافت
کنند دختر زاده رسولند واگر نکنند دختر زاده رسول وسبط ویند واگر شرف خلافت ار دوزخ
ایشان بود ترا بود که این صماک حبشیه واگر نه ایشان جوانان اهل بهشت اند وهرکه نجات یافت
از دوزخ بدوستی ایشان یافت که عضوی از اندام رسولند وتو که خلافت بدست فرو گرفته
از آن نخواستی الا که ترا فخری باشد وشما بی فخر شوید وبی دین وفخر نباشد در دنیا و آخرت الا بعلم
وعصمة وطهارت وتو ازین نزهی ایشانرا راضی کن بحق ایشان تا دیگران از تو راضی باشند
عمر گفت رضای ایشان چیست یا ابا الحسن گفت رضای ایشان باز گشتن از گناه پاک
شدن از معصیت بتوبه یعنی امامت وخلافت که حق تو نیست با اهل حق رد کن که حق من
ایشان است عمر گفت یا ابا الحسن ادب ایشان بکن وبگوی تا محاکا نکنند با سلاطین که حاکم
روی زمین باشد امیر المومنین علی ع گفت که من ادب اهل معاصی میکنم از عصیان واگر
ادب از عصیان می باید کردن ترا باید کرد که عصیان خدا ورسول کردی وچیزی بدست فرو گرفته
که آن نه حق تست اکنون ادب تو نمیکنم تا مکروهی بمومنان نرسد که آن قبل باشد پس بسبب

خاطر

ایشان وحفظ دین رسول ترک ادب شما کردم وحق تعالی وعده کرده است با دب شما وزفات امت
وانکه کفتی که از سلاطین روی زمینم سلاطین آن بود که حق تعالی سلطنت بوی دهد وجمله کافران
در دنیا سلطنت کرده اند مثل فرعون وشداد ونمرود وضحاک وغیرهم که ایشان سلطنت
کرده اند پس فخر باین سلطنت آن بود که در سرای باقی باشد نه در سرای فانی وانکه کفتی که اورا

نتوان کرد سلطنت

ادب کن کسی که از رسول ادب یاد کرفته باشد ورسول ادب از آفریدکار آموخت نه آنکه از راهب
ادب آموخته وراهب از لات وعزی چنین کسی را ادب باید کرد که با دین حق رود نه بعد
رسول با دین جاهلیت رود وقرآن وشرع رسول را دام سازد واز دین رسول خبر نداشته باشد
ما مصلحت وخیر آن باشد که ایشان را راضی کنی که هر که ایشان از وی راضی نباشند رسول
از وی راضی نباشد وهر که رسول خدا ازو راضی نباشد حق تعالی نیز از وی راضی نباشد وهر که
حق تعالی از وی راضی نباشد کافر ومرتد بود ومقام وی سعیر وجحیم باشد واز این نوع سخنان
بسیار بکفت که اکر بذکر آن مشغول شویم بتطویل انجامد ودر عمر هیچ اثر نکرد زیرا که بقول
وی اورا ان سلطنتی بود عمر بیرون آمد عثمان وعبد الرحمن عوف را دید کفت چه کردی
یا ابا حفص که حجت کرفتن شما دراز شد عمر کفت کسی با علی بر نیاید وحجت نتواند کرفت عثمان
کفت ایشان بنو هاشم وبنو عبد مناف قریشا وخلق لا غیر یعنی ایشان عالمانند ودیکران
جاهل عمر کفت من فخر نمیشمارم ابجد تو بحماقت بدان فخر می آری کویند عثمان جامه عمر بکرفت
وفرا پیش کشید وباز پس انداخت وکفت ای پسر خطاب انکار این میتوانی کرد که من کفتم
عبد الرحمن در میان افتاد وایشانرا از هم جدا کرد وهریک پی کار خود رفتند

حجت کرفتن امام حسین علیه السلام با معاویه بن ابی سفیان علیهما علیه دران وقت
آن لعین فرمود که لعنت بر امیر المومنین علی علیه السلام ومحبان او کنند وسلیمان بن قیس الهلالی
ید معاویه در امارت خود بمدینه آمد وبحج میرفت اهل مدینه استقبال کردند ودیرا معاویه نظر
جمله قریش بودند واز انصار کس ندید چون فرود آمد کفت حال انصار چیست که استقبال
نکردند کفتند ایشان محتاج شده اند وچهارپای ندارند معاویه کفت نواضح ایشان
چه رفت یعنی اشتران ایشان که آب چاه کشیدندی از بهر باتین واین استهزایی بود
کرد با انصار قیس بن عباده خزرجی که سید انصار بود حاضر بود کفت نواضح نیست

شدند در روز بدر و در روز احد و احزاب و غیر آن از مشاهد که با رسول ص در آن وقت که شمشیر
با تو و پدرت میزدیم از بهر اسلام تا اسلام و فرمان خدا ظاهر شود و شما کاره اسلام بودید
معاویه خاموش شد قیس گفت رسول صلی الله علیه و آله خبر داد که بعد از من رنجهای
به بینید معاویه گفت شما را چه فرمود بران رنجها قیس گفت ما را فرمود که بران صبر کنید
معاویه گفت پس صبر کنید پس معاویه بحلقه بگذشت از آن قریش چون او را بدیدند
برخاستند الا عبدالله بن عباس رضی الله عنه که او قیام نکرد معاویه گفت یا ابن عباس
چه چیز ترا منع کرد از قیام چنانکه اصحاب تو برخاستند و این نیست الا آنچیز که در روز
از من با شما جنگ کردم روز صفین از بهر آن خشم مگیر یا ابن عباس و اگر من خشم بگیرم
بر شما که بنی هاشمید رواست زیرا که پسر عم من که عثمان بود بکشتید ابن عباس گفت عمر خود
که کشت گفت عمر را کافری کشت عبدالله گفت عثمان را که کشت معاویه گفت مسلمانان عبدالله
گفت این باطل کننده تر است حجت ترا معاویه گفت من بهمه جا خطها نوشتم و فرمودم که کسی
ذکر مناقب علی و اهل بیت او نکند عبدالله گفت ای معاویه نهی میکنی ما را از قراءت قرآن
و آنچه خوانید و سوال بدان نکنید که خدا تعالی بدان چه میخواهد دیگر گفت کدام بر ما واجب تر
قراءت یا عمل کردن بدان گفت چگونه عمل کنیم و ندانیم که خدا تعالی بدان چه میخواهد و چه خواست
معاویه گفت بپرسید از کسی که تفسیر آن کند خلاف آنکه تو و اهل بیت تو تفسیر میکنید ابن
عباس گفت قرآن با اهل بیت فرو فرستاده اند تفسیرش از آل ابوسفیان بپرسیم ای معاویه
نهی میکنی ما را که خدا بپرستیم بقرآن و آنچه در قرآنست از حلال و حرام اگر از امت بپرسید تا بدانند
هلاک شوند و در اختلاف افتند ملعون گفت قرآن بخوانید و تاویلش بگوئید اما آنچه در حق
اهل بیت فرود آمده است تفسیر آنرا نگوئید و روایت فضایل ایشان نکنید و آنچه در حق دیگران
است تفسیر آنرا بگوئید و احادیثی که در حق اهل بیت باشد روایت نکنید عبدالله عباس
گفت حق تعالی در قرآن میگوید یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَیَأْبَى اللَّهُ إِلَّا أَنْ یُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ
کَرِهَ الْکَافِرُونَ معاویه گفت یا ابن عباس نفس خود را بپرهیز و زبان از آنکه مدح را گو لابد
حق ایشان چیزی باید گفت و روایت کرد باید که پنهان باشد و بر ملا چیزی نگوئی و کسی
نشنود و بخانه رفت و صد هزار درم بوی فرستاد و بفرمود تا منادی کردند که خویش

هرکس که مناقب علی و اهل بیت روایت کند و این معنی بر اهل کوفه سخت بود از بهر آنکه در آن زمان
شیعه در کوفه بسیار بودند پس ولایت عراقین و بصره را بزیاد بن امیه داد و آن ملعون شیعه را
می شناخت بعضی را گردن میزد و بعضی را بحلق می آویخت و قومی را چشمها بر میکند تا چنان
کرد که در عراقین از شیعه کسی نماند پس معاویه نامها نوشت بعمال و قضاة که گواهی کسی که
از شیعهٔ علی و اهل بیت باشد مشنوید و شیعهٔ عثمان و دوستداران بنی امیه و محبان وی
و کسانی که بفضایل و مناقب ایشان مقر و معترف باشند عملها بدیشان بفرمایید و هر که
روایتی کند در فضایل عثمان نام او بنویسید که رعایت او کنند پس جماعتی احادیث وضع کردند
و نزد قضات و عمال بردند و ایشان نامهای آن قوم را با حدیث موضوعه ایشان نزد معاویه میفرستادند
و معاویه خلعت و جایزه بایشان میداد تا آنکه احادیث موضوع بسیار شد در دیار اسلام پس
معاویه نامها نوشت بعمال که فضایل عثمان بسیار شد و از حد درگذشت من بعد بفرمایید
تا فضل من که معاویه ام و مناقب آل ابوسفیان روایت کنید تا غم و اندوه ایشان زیاده شود
عمال و قضات در هر دیار خلق را جمع میکردند و نامها بر ایشان میخواندند ایشان از بهر جاه
و مال احادیث موضوعه ثابت کردند پس زیاد نامه نوشت که حضرموتیان از شیعهٔ علی اند
معاویه فرمود که ایشان را بکشند هزار آدمی بودند جمله را هلاک کردند دیگر معاویه نامه نوشت
بعمال که چون دو کس گواهی دهند بر شخصی که او از محبان خاندانست او را بکشند و بعد از چند
روز نامهٔ دیگر نوشت بعمال و حکام که حاجت بگواهی نیست هر کرا تهمت برند که او از شیعهٔ
علی و محبان اوست او را بکشند بعد از آن کس را امان ندادند و اگر شخصی را با شخصی عداوتی
بودی پیش والی رفتی که فلان کس دوست علیست او را می کشتند اگرچه ناصبی بودی و کار
بجائی انجامید که هر کس که بکفر و زندقه معروف بودی او را تعرض نرسانیدندی و اگر
تهمت بکسی میکردندی که او محب اهل بیت است او را هلاک کردندی و این قصه دراز است ترک
کردیم تا خواننده را ملال نباشد و از غرض باز نمانیم و چون معاویهٔ لعین امام حسن بن علی
علیه السلام را زهر داد و او بجوار رحمت ایزدی پیوست کار بر شیعه و محبان خاندان که مانده
بودند بسیار دشوار شد پیش از مردن معاویه بدو سال و امام حسین ع بحج رفت و جمله
بنی هاشم و موالی و آنچه مانده بود از مهاجر و انصار و اولاد ایشان با خود برد خواه جمعی که

که آنرا دوست دارم از همه چیز و چشم
بدو روشن شود و محبان اهل بیت را
کنم ۳

حج کرده بودند وخواه آنانکه حج نکرده بودند وچون حضرت امام حسین ع بمنا فرود آمد هزار آدمی باری
بودند زیاده وجمله صحابه وتابعین کرد وی در آمده بودند امام حسین ع برخاست وحمد وثنای حق
عز وعلا بگفت وبر رسول وآلش صلوات فرستاد پس گفت که می بینید که این طاغی باغی لعین معاویه
با محبان وموالیان ما چه کرد وچه میکند ومن میخواهم که چیزی چند از شما بپرسم اگر راست
بود مرا راست گوی دارید واگر دروغ بود گوئید دروغ میگوئی وسخن مرا بشنوید وپنهان دارید وچون
بشهر خود ومیان قبایل وعشایر خود رسید باکسانی دیگر که ایشان امین باشند وشما را بر ایشان
اعتماد باشد بگوئید که من میترسم که حق مندرس شود والله متم نوره ولو کره الکافرون پس آغاز کرد
وهیچ آیت نگذاشت که در حق ایشان فرود آمد الا که آن را فرو خواند وتفسیرش با قوم بگفت وهمچنین
هر حدیثی که رسول صلی الله علیه وآله گفته بود روایت کرد که اگر جمله را یاد کنیم جلدی دیگر باید واز غرض
باز می مانیم پس از انجماعه که در خدمت امام حاضر بودند هم که صحابی بود میگفت راست گفتی ما این
جمله از رسول ص شنیدیم پس گفت شما را سوگند میدهم که چون بوطن خود روید انهر که امین
باشید واهل باشد بگوئید توبیخ وملامت کردن امام حسین علیه السلام معاویه باغی طاغی
علیهما علیه را بر قتل شیعه ومحبان امیر المومنین علی علیه السلام حجر بن عدی را واصحاب روایت کند صالح بن کیسانه که گفت چون معاویه ع ل
وی را بکشت ودران سال بحج رفت حسین علیه السلام را دید گفت یا ابا عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی
واصحاب وی وشیعه پدر تو چه کردم امام حسین ع گفت چه کردی گفت ایشان را بکشتم وغسل وکفن
کردم وبر ایشان نماز گزاردم ودفن نمودم امام حسین ع بخندید وگفت ای معاویه قوم حجت بر تو
ثابت کردند اگر ما شیعه ترا بکشیم بر ایشان نماز وغسل وکفن ودفن نکنیم یا معاویه بمن رسید
که تو سب امیر المومنین علی ع ونقص ما بنو هاشم میکنی چون این کرده باشی بانفس خود کرده باشی
وازان بترس که حق ازان ولیت یا بر وی است اگر بزرگتر یا کوچکتر عیب تو باشد وما بر تو ظلم
کرده باشیم یا معاویه کمان بدخود بر زه مکن وتیر بر نشانه خود میندار وتیر عداوت پیش ازین
بر میندار تو مطیع مردی شده در حق ما که اسلام او نه مقدم است ونفاقش نه محدث است ونظر او
نه از بهر نفس تست الا از بهر نفس خود خوب نظر کن آنجا انچه گفت که مطیع مردی شده یعنی
عمرو عاص خجل معاویه هیچ جواب بگفت نامه نوشتن امام حسین علیه السلام بمعاویه در جواب
نامه که معاویه باو نوشته بود که جماعتی باو گفته بودند که امام حسین ع با تو حرب خواهد کرد

نامه تو بمن رسید که قومی چند سخنی نقل کرده اند با تو من که حسینم از آن مستغنیم و آنچه میگوئی که
من در آن راغبم یعنی در امامت و امارت من بغیر آن از تو سزاوارترم و آنچه بتو رسانیده اند
من نمایانست و کسانی که طلب فتنه میکنند و تفریق میان اُمّت می اندازند نظر بر مطالب
خود دارند آنجماعت که این سخن گفتند دروغ گفتند من عزم کارزار ندارم و نه با تو خلافت
خواهم کرد سوگند میخورم که من از خدای میترسم بر ترک آن و نمی پندارم که خدای تعالی بترک
آن از من راضی باشد و عذر من در حق تو لی انکه اورا عذر خواهم و آن فاسقان و گروه ظالمان
و یاران شیطان با تواند نه حجر بن عدی کندی را گذارند و نه دیگران او حجر بن عدی و اصحاب
وی را که صالحان و مطیعان عزّ و جل بودند بکشتی و دشمنان خدا و رسول که مطیعان تو و
شیطانند رها کردی اگر حجر بن عدی نیز خل آن ملعونان بودند که نزد تواند او را اخلاص
و امان بودی چون تو بی ایمانی کی ایمانداران را دوست داری و تو لایق آنانی که با تو اند جمله
مرتد و کافر و فاسق و منافق و جمله از تخم طلقای رسولند و حجر و یاران وی را از بهر
آن کشتی که انکار ظلم و جور تو میکرد و منکر بدعت تو بودند و بر و حکم کتاب خدای بودند
و بعد از آنکه با ایشان سوگندهای عظیم و مغلظه خورده بودی و عهود و مواثیق موکد
کرده بودی که ایشان را نکشی و نه فرمائی و بکینهٔ که در اندرون تست انتقام نکشی آخر
ایشان را بظلم بکشتی و نه عمرو بن الحمق را که صاحب رسول بود بکشتی و او صالح و عابد و زاهد
بود که در عبادت گونه زرد کرده بود و تن نزار شده بعد از آنکه قسم خورده بودی و اورا امان
داده بودی و عهود و مواثیق کرده بودی که سخن مردم را در حق ایشان نشنوی و اعتماد بر تو
و سوگندان مغلظه تو کرده نزد تو آمده اند با خدای تعالی جرأت نمودی و بعهود و مواثیق و قسم
استخفاف کردی و او را هلاک کردی نه زیاد بن سمیه را که او ان فراش بندگان بنی ثقیف
بوجود آمده بود دعوی کردی که از ابوسفیان بوجود آمده است و رسول صلی الله علیه و آله
میفرماید که الوَلَد بِالفِراش و العاهر الحجر ترک سنت رسول صلعم کردی و تابع هوای نفس
شدی و او را بر اهل عراق مسلط گردانیدی تا خلقی را بکشت و جمعی را بردار کرد و جمعی را
دستها و پایها ببرید و جمعی را چشمها برکند و جمله مومنان و موحدان بودند که ایشان را
هلاک کرد گویا که تو نه از امّتی یا ایشان نه از امّت بودند نه ابن سمیه یعنی زیاد پلید نامه نوشت

بتو که برادر اویی که حضرموتیان محبان و شیعهٔ امیر المؤمنین علی علیه السلام اند فرمودی که ایشان
را بکشت و صلب کرد و دین امیر المومنین و لیراو انست که با پدر تو شمشیر میزدند و با قبیلهٔ
تو با ایشان را بدو دخ فرستادند و تو در این مجلس بشمشیر پدر م لشتهٔ و اکر نه شمشیر
پدرم بودی برزکتر فضل و شرف تو و پدرت رحلة الشتاء والصيف بودی ببرکت ما
خدا یتعالی منت نهاد و آنرا از شما برداست و آنچه کفتی که صلاح نفس و دین خود و امت
محمد نکهدار و عصای جماعت مشکاف و ایشانرا در فتنه میفکن بدانکه هیچ فتنه بزرکتر
از ولایت تو نیست بر امت جدم و هیچ نظر نیست نفس مرا و فرزندان و امت جدم را
فاضلتر از جهاد تو اکر با تو جهاد کنم ان قربی باشد بخدا یتعالی و اکر ترک کنم استغفار
می باید کرد از خدا یتعالی توفیق و ارشاد کارها خواستم و آنچه کفتی که اکر من انکار تو
کنم تو انکار من کنی و اکر من با تو کید کنم تو با من کید کنی عادت و خوی تو چرا از کید
کردن چیزی دیکر نیست با صلحا مثل برادرم امام حسن ع که سبط بتول و نور چشم
رسول و میوهٔ دل علی مرتضی بود و جوان اهل بهشت و عالم و تقی و معصوم بود با وی چند
نوبت عهد کردی و میثاق کرفتی و سوکند خوردی که با وی بدی نکنی و بدسکالی نفرمائی
با وجود آنکه قدر او پیش رسول دانستی که خلف مصطفی و مرتضی بود با وی کید کردی و
خدیعت انکیختی و بقهر و جور زهر در جام انجام او کردی و فرمودی که الماس بوی دادند
و ویرا هلاک کردی و از ان وقت که ترا آفریده اند جز کید کاری و مکر ترا نبوده است هم
کیدی که میخواهی بکن که من امید دارم که کید تو مرا زیان نداشته باشد و تو بر هیچکس زیان کار
تر از ان نباشی که بر نفس خود زیرا که چون تو کید کنی دشمن پیدا کرده باشی و نفس خود را در
مهلکه انداخته باشی چنانکه با این قوم کردی و بعد از سوکند و عهود و میثاق ایشانرا
هلاک کردی بی جرمی بلکه میمردند پیش از انکه تو ایشانرا بکشتی بشارت باد ترا ای معاویه
که بها و به روی بقصاص کار رسان بهر حساب باز دادن بدانکه خدای عز و جل را کتابی
هست که نه کوچک را باز کذارد و نه بزرک را و خدا یتعالی فراموش نکند اولیای وی را که تهمه
پراکنده کردی ایشانرا از دار الحرب بدار الغربت و وحشت فرستادی و بیعت ستدی
تو از بهر پسرانست که خمر میخورد و بکعب بازی میکند یعنی قمار می بازد نمی بینیدم ترا که

نفس

نفس خود را خاسر و دین بدنیا فروختی و با رعیت غش کردی و در امامت خیانت
کردی و بسخن منصبت جاهل غره میشوی یعنی عمرو بن العاص و بجمل حکیم را میترسانی
چون معاویه چون نامه امام حسین بن علی علیه السلم را بخواند گفت در اندرون وی پیش
از آن بوده است که من پنداشتم یزید لعین و عبد الله بن ابی عمرو بن حفص گفتند جوابی
سخت بنویس چنانکه نفس او را خواری و افعال برتیری باشد معاویه گفت حاشا که
من خواهم که عیبی کنم علی را که آن حق باشد نتوانم کرد و هر عیب که کسی کند که خلق بدان نشنوند
که در وی نیست التفات بسخن او نکنند چون باطلی میگوید و من چه عیب توانم گفت
در حق حسن و حسین که هیچ عیبی نیست در ایشان الا آنکه من خواستم که چیزی نویسم
با و و او را بیم کنم و گویم جاهلی و سفیه و ترک آن کردم پس چیزی ننوشت که خاطر حسین
برنجد هزار درم هر سال میفرستاد جز از نوع متاعها حجت گرفتن امام حسین علیه
السلام بر معاویه روایت کرده اند موسی بن عقبه که گفت جماعتی بمعاویه گفتند که خلق چشمها
بر امام حسین ع گذاشته اند و او را احترام میکنند اگر او را بگوئی که بر منبر رود و خطبه
گوید که در وی حصری نیست و در زبانش گرفتگی هست معاویه گفت که این ظن به حسین
علیه السلام مبرید که اگر او بر منبر رود و خطبه خواند از منبر فرود نیاید تا در چشم مردم
بزرگتر شود از انچه باشد و شما و ما را فضیحت کند قوم بر و مبالغه و الحاح بسیار کردند معاویه
با امام حسین ع گفت یا ابا عبد الله اگر بر منبر روی و خطبه گوئی غایت لطف و کرم باشد
حسین ع بر منبر رفت و حمد و ثنای خدای عز و جل بگفت و صلوات بر رسول و آلش
علیهم السلام و نستاد شخصی پرسید که این کیست که خطبه میخواند حسین ع گفت نمیدانی
که ما چه کسانیم ما لشکر خدائیم ها لبا و عترت رسولیم و نزدیکتر برسول ع از ما کسی نیست و ما
پاکانیم و از ثقلین اویم و کتاب خدای که تفصیل همه چیزها در انجاست و باطل از پیش و پس آن
نیاید تفسیر و تاویل آن بر ما پوشیده نباشد و ما تبع حقایق آن باشیم فرمان ما برید که طاعت
ما واجبست و با طاعت خدا و رسول همتاست خدا یتعالی گوید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول
و اولی الامر منکم و گفت فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله و الرسول و گفت و لو ردوه الی
الرسول و الی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و لولا فضل الله علیکم و رحمته لاتبعتم الشیطان

الا قلیلا به پرهیزید از خوابند شیطان شما را که او عدو شماست و ما که اولیا آن خداییم شما را بخدا
و ایمان برسول و آل و اولاد آن سرور دلالت میکنیم و از متابعت شیطان شما را نهی میفرماییم اگر
شما اطاعت ما چنانکه خدا امر کرده است نکنید جواب خدا خواهید گفت و ازین نمط سخنان بسیار
بگفت انگاه معاویه گفت یا ابا عبد الله بس است آنچه گفتی بنهایت رسانیدی پس امام حسین ع
از منبر فرود امد محمد بن صایب گوید روزی مروان بن الحکم با امام حسین ع گفت اگر نه فاطمه
بودی شما فخر بکه می آوردید بر ما امام حسین ع بر جست و گلوی مروان بگرفت و بیفشرد
و دستار در گلوی او کرد و گفت سوگند میدهم شما را که بگویید اگر من راست میگویم مرا تصدیق
کنید و در روی زمین که میدانید که رسول صلعم دو کس را دوست تر از همه خلق عالم میداشت
جز من و برادر من نا بر روی زمین دو پسر از رسول خدا میشناسید جز از من و برادر من گفتند
نه و من نمیدانم که در روی زمین ملعون هست جز از مروان و پدرش طرید رسول صلعم از جا بلقا
تا جابلسا که یکی مشرق و یکی مغرب باشد و دو مرد دیگر که دعوی اسلام کنند ازین دشمن تر خدا را
و اهل بیت رسول را از تو و پدرش و علامت قول من آنست که چون تو خشم گیری ردا از دوش تو
بیفتد محمد بن سلیب گفت بقدرت خدا مروان از جای خود بر نخاست تا خشم گرفت و خود را
بیفشاند و ردا از دوش او بیفتاد چنانکه امام حسن ع گفته بود باب پنجاهم در مقتل امام
حسین علیه السلام روایت کند حمید و اصحاب او که چون معاویه بهاویه رسید یزید
علیه اللعنه هفت روز تعزیه بداشت روز هشتم خطبه خواند و خلق را بتجدید بیعت امر فرمود
و دعوت کرد و از منبر بزیر آمد و امرا را تشریف ها داد و با وزرا مشورت کرد در حال امام حسین ع
و عبد الله زبیر و عبد الرحمن بن ابی بکر وزرا گفتند بمدینه فرست تا از ایشان بیعت بستانند و الا
ایشان را بتو فرستند نامه نوشت بولید بن عتبه بن ابی سفیان بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم
من عبد الله یزید امیر الکافرین الی الولید بن عتبه بن ابی سفیان اما بعد بدان که معاویه بقضاء
و مات باجل و نامهٔ بنهان و مختصر نوشت اما بعد فان حسینا خذه و ابن عمه و ابن ابی بکر و ابن
زبیر اخذ شدید التی فیها رخصة حتی یبایعونی چون نامه بولید بن عتبه که والی مدینه بود و
مروان که نایب او بود رسید دو نفر بطلب امام حسین ع فرستادند و دو نفر بطلب عبد الله
زبیر امام حسین را در مسجد یافتند گفت چنان می نماید که معاویه بهاویه رفته است و ما را

بیعت

به بیعت یزید میخوانند عبد الله بخانه رفت و با برادرش ابراهیم بن زبیر بگریخت و از بی راه
بمکه رفت روز دوم هشتاد نفر بطلب او رفتند امام حسین ع بخانه رفت و پنجاه نفر از اقربای
خود با سلاح جهای تمام با خود برد و گفت بر در خانه بنشینید اگر بر من جوری رود آواز بردارم
درآئید و مرا دریابید امام حسین ع در خانه ایشان رفت و سلام کرد مروان و ولید عتبه بر تخت نشسته
بودند و قومی بپای ایستاده چون امام حسین ع بنشست نامهٔ یزید علیه اللعنه بوی خواندند امام
از مضمون آگاه شد گفت تا امشبی اندیشه کنم و فردا آنچه صلاح باشد پیش گیرم برخاست و از تخت
بزیر آمد مروان بسیار بگفت که ولید او را رها مکن که فردا برو قادر نباشی و از یزید عتابها یابی
و این زمان بر حسین قادری او را هلاک کن که دیگر او را نیابی بعد از آنکه خونهای بسیار بریزند
مروان علیه اللعنه چند کرت این سخن تکرار کرد که امام حسین علیه الصلوة والسلام را بگیرد
امام ع کرسی آهنین انجا نهاده بود برگرفت و بمروان انداخت مروان در خانه گریخت کرسی بر دیوار
آمد و بشکست و این حال در بیست و هفتم رجب سنه ستین من الهجرة بود چون امام حسین ع
بخانه رفت و دویست و پنجاه شتر ترتیب کرد و جملهٔ قبایل هاشم را با خود برنشاند از مردان
و زنان الا محمد حنفیه که در مدینه بود با قیس پسر سعد عباده امام حسین گفت که تو با دویست
مرد در عقب ما بیا اگر کسی بطلب ما آید از جانبین یکسو تو باشی و یکسو ما و ایشانرا در میان
گیریم و همه را بکشیم گفت یا حسین اگر براهی اختیار کنی چنانکه عبد الله زبیر و برادرش اختیار
کردند دور نباشد امام حسین ع گفت نعوذ بالله که من این ذل بر خود نگیرم و بزوم الا بجازة اعظم
آدمی را از بهر راه آفریده اند و شبی از مدینه بیرون آمد فَخَرَجَ عَلٰی قَوْمِهٖ فِي زِينَتِهٖ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا
يَتَرَقَّبُ برخواندند روز بیست و هشتم رجب بود که از مدینه بیرون آمدند و روز سیوم شعبان
بمکه رسیدند و چون نظر امام حسین ع بمکه افتاد این آیه برخواند که وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ
قَالَ عَسٰى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ و چون حسین ع بمکه رسید به بطحا فرود آمد و قدم
او بر عبد الله زبیر گران آمد زیرا که اهل مکه برای مناسک حج و حلال و حرام و شرعیات نزد او
تردد میکردند چون امام حسین علیه الصلوة والسلام درآمد و قدم مبارک او برسید همه
رو بامام حسین ع نهادند و عبد الله زبیر هر روز یکبار بخدمت آنحضرت میرفت فصل در
دعوت اهل کوفه با امام حسین ع را روایت کند حمید از آنحضرت که هفتاد رئیس بزرگ

واشراف کوفه بخانهٔ شریح قاضی آمدند و وعدها کردند و سوگندها خوردند که امام حسین ع را
مدد کنند و بمال و جان بازنمانند نامها نوشتند و دعوت کردند و قاصدان متواتر میفرستادند
تا باندک روزگار چهارصد نامه نوشتند و گویند مجموع هزار و سیصد و پنجاه نامه بود و امام
حسین بمکه و مدینه بود و بروایتی دیگر گویند سه هزار نامه نوشتند و چون حجت بر امام
ثابت شد که رعیت بنصرت امام وعدها میدادند امام حسین ع خایف بود و بتقیه زندگانی
میکرد مسلم بن عقیل را بخواند و نامه نوشت و بدو داد و شرح نامها در کتاب عاشور نامه مسطور است
و در نامه شرح داد که مسلم مردی امین است و پسر عم منست و او را بشما فرستادم تا حالها
باز داند و مرا اعلام کند و من در عقب او میرسم مسلم اجازت خواست و براه مدینه بیرون
آمد و زیارت رسول و زیارت امام حسن علیهما السلام بکرد و گفت شاید که دیگر باز پس
نیایم و همچنان بود و چون بمدینه رسید شب احیا کرد در مسجد رسول و وداع عیالان
کرد و دو دلیل بگرفت و به بیراه می آمد ناگاه در راه آب نیافتند و هر دو دلیل بمردند و او
باندک رمقی بموضعی افتاد که آنرا مضیق گویند از بطن الخبیث و نامه نوشت و بسعد صیداوی
داد و بخدمت امام حسین ع فرستاد که حال چنین شد و مرا بفال بد آمد مرا عفو فرمای
امام حسین ع جواب باز نوشت که چارهٔ نیست ترا بانجا باید رفت که نامهای اهل کوفه هر روز
میرسد و حجت رعیت بر ما لازم و موکد شد مسلم بیامد و بکوفه رسید و بخانهٔ مختار ابو عبیدهٔ
الثقفی فرود آمد و رؤسا و اشراف کوفه بخدمت او جمع آمدند و اعزاز و اکرام بجای آوردند
و نامهای که امام حسین در جواب ایشان نوشته بود بدیشان داد جمله بخواندند و بوسه دادند
و بر سر نهادند و خبر رسیدن مسلم به نعمان بن بشیر رسید که او والی عراق بود از قبل یزید
علیه اللعنه و منزل او بقصر الاماره بودی روز دوم چون خبر یافت از مقدم مسلم بن عقیل
که کوفیان نصرت امام حسین ع کنند و او را بدست دشمن باز ندهند و اگر محتاج باشد
قتال کنند نعمان بشیر از قصر الاماره بیرون آمد و بر منبر شد و بسیار تهدید بکرد که لشکر شام
بس گرانست و یزید علیه اللعنه سلطان و قتست مبادا که عتابی و آسیبی از و بشما رسد
پس عبد الرحمن بن حضر نعمان را گفت که الملک عقیم مسلم را بگیر و بکش نعمان مردی نیکوسیرت
بود ازین معنی ابا کرد و نامهٔ یزید نوشت و اعلام رسیدن مسلم بن عقیل کرد یزید که آن نامه را

برخواند عبید الله را که بنصب کرد بمشورت مرجون و بوصیت معاویه آن لعین
در بصره حاکم بود ومد از بهر او بنوشت عبید الله لعین برادر خود عثمان زیاد را
خلیفهٔ خود کرد اینجا در بصره وخود بالشکر گران قصد کوفه کرد چون بکوفه رسید روی
خود را برسم عرب بربست مردم گمان بردند که او مگر امام حسین است جمعی گفتند این
نه طریق حضرت امام است و چون بدر قصر الاماره بردند که او مگر رسید روی بکشود
وگفت منم عبید الله زیاد و ثانیا گفت مرا امیر الفاسقین گویند علیه اللعنه بدین کار فرستاده
است آنکه در قصر الاماره رفت و روسای ولایت باوی برفتند لعین گفت آنچه شما با من
خواستید کردید من با من باشما چنان کنم جمله از خوف دستها بدادند و با او بیعت کردند
و او بر منبر آمد و خطبه برخواند و بعد از آن گفت یزید لعنة الله شهر بمن داد تا نیکوخواهان
او را احسان کنم و هرکه بر یزید عاصی شود سرش بردارم و باو فرستم و منادی کرد که هرکه
دشمن یزید را در خانه دارد و بدست من باز ندهد خانهٔ او را بسوزانم و او را بکشم و مال
او بتاراج دهم مسلم از خانهٔ مختار بیرون آمد و بخانهٔ هانی بن عروه رفت و هانی اگرچه از
عبید الله خایف بود اما از سر اعتقاد مسلم را جای داد و جای او را در خانه خود باز کرد و عبید الله را
جاسوسی معقل نام بود باز داشت تا خبر مسلم و شیعیان باز داند چون خبر مسلم بدانست و او را
در خانهٔ هانی بن عروه یافت عبید الله را خبر کرد ملعون هانی را بخواند و بنشانید و چون قبیله
هانی بسیار بودند غوغا بر سر عبید الله بردند شریح که قاضی بود آن فتنه را بنشاندند و مسلم از خانه
هانی بیرون آمد چهار هزار مرد بر وجمع شدند چون بدر مسجد جامع رسید پانصد نفر با او
بودند باقی گریخته بودند مسلم با ایشان بدر قصر اماره آمد لشکر کمتر بود حرب در پیوست عبید الله
برخود بترسید کوفیان از در می آمدند و در کوشک می شدند و دو لعین بر بام کوشک
شدند و منادی کردند که ای خلق از یزید بترسید و از لشکر شام که بحجاب است و تهدید بسیار
کردند مردم می آمدند و دست قرابات خود میگرفتند و بخانهای بردند و مسلم از شجاعتی که
داشت روی از حرب نمیگردانید تا آفتاب فرو رفت سی نفر با او مانده بودند و نزدیک بسی مرد آن
اول گرد آمده بودند از غوغای شهر بترسیدند و بگریختند و الا سی تن مانده بودند چون مسلم
بمسجد شکر رفت سی تن نیز بگریختند اینجا تنها بماند و فرید و وحید مسلم از مسجد بیرون آمد

وکوچه بکوچه میکریید تا بدر خانهٔ رسید از شیعهٔ خاندان ر[illegible] زن طوعه بود مسلم
ازو آب خواست او را آب داد و در خانه شد طوعه چون [illegible] آمد بعد از ساعتی
مسلم را دید چون او را بدید کفت چون آب خوردی [illegible] را در شب ایستادن در اینجا
رخصت نیست سه نوبت از خانه بیرون آمد و نصیحت کرد مسلم خاموش می بود با آخر کفت ای
بندهٔ خدا من درین شهر غریبم و هیچکس ندارم شاید که امشبی مرا در خانه خود جای دهی طوعه
کفت تو چه کسی حال خود با طوعه بکفت طوعه او را در خانه برد و فرشی باز کسترد و طعام حاضر
کرد مسلم کفت طعام نتوانم خورد آب ده تا وضو کنم که این شب آخر عمر منست و در ان شب بیدار
بود و عبادت میکرد و این طوعه را پسری بود بلال نام از لشکر عبید الله زیاد بسیاری از کذشته
بود بخانه آمد طوعه کفت ای جان مادر چرا دیر آمدی کفت امیر وعدهای بسیار داد و قبول
عطایای کلی کرده بکسی که مسلم را پیدا کند بطلب مسلم رفته بودم طوعه در انشب نزد دبسیار
در خدمت مسلم میکرد بلال متهم شد در کار مادر و در تفحص آن شد که باعث تردد مادر معلوم
کند و الحاح بسیار با مادر نمود که باعث تردد تو چیست مادر او را سوکند داد و آن ناجوانمرد
سوکندان مغلظه یاد نمود که سر مادر ظاهر نکند انکاه طوعه با او کفت ای فرزند بشارت باد
ترا که شرف دنیا و آخرت ما را حاصل شد که مسلم در خانهٔ ماست و ما او را پنهان کنیم و فردای
قیامت بشفاعت مصطفی و مرتضی و فاطمهٔ زهرا محظوظ و بهره مند باشیم و از دوزخ ما را
خلاصی باشد لعین کفت خوب باشد چون روشنی برامد بلال بیرون شد و اعلام عبید الله ملعون
کرد و او لعین هفتاد مرد بمحمد بن اشعث داد که برو و مسلم را بکیر و بیار چون آواز شیههٔ اسبان
برآمد مسلم دعا میخواند بتعجیل دعا را باخر رسانید و سلاح در پوشید و کفت ای طوعه آنچه
بر تو بود از نیکی بجای آوردی شفاعت رسول نصیب تو باد دوش در خواب بودم عم امیر المؤمنین
علیه السلام را دیدم مرا کفت فردا شب پیش ما باشی درین سخن بود که لشکر رسید و بر در سرای
جنک شد مسلم ترسید که مبادا آتش در سرای زنند از خانه بیرون آمد و چهل و دو نفر را بکشت
و باقی دیکر بهزیمت شدند و ساعت بساعت عبید الله زیاد ملعون مدد میفرستاد و
میکفت که شما شرم ندارید که چندین کس از یک کس میترسید محمد اشعث بعبید الله زیاد
کفت مکر ضرب بازوی بنی هاشم را فراموش کردهٔ از اطراف و جوانب مسلم را در میان کرفتند

دو جلد

وزخم بسیار باو رسید وچند بار ایشانرا هزیمت داد وبآخر از حرب فروماند وهیچکس را زهره آن نبود که
نزدیک او درود ومحمد اشعث اورا امان داد وپیش عبید الله زیاد لعین برد وبا او گفت که من اورا امان داده ام
او گفت تو من ترا بکرفتن او فرستاده ام نه بامان دادن او وچون مسلم را نزد آن لعین آوردند سلام نکرد اورا
گفتند چرا سلام نکردی گفت که درین سلام نه سلامتی دنیست ونه سلامتی آخرت پسر زیاد مدتی
سر در پیش افکنده بود بعد از آن سر برداشت وبا مسلم گفت چرا بر امام زمان بیرون آمدی مسلم گفت
امام زمان امام حسین بن علی علیه السلام است بفرمان او بدینجا آمدم ودر آنچه کردم رضای حق
تعالی راجستم یا ابن المرجانه میدانم که مرا خواهی کشت کسی را بفرمای که از قبیلهٔ قریش باشد نزد من آید
تا وصیتی که دارم بشنود عمر سعد آنجا ایستاده بود عبید الله گفت ببین که وصیت دارد مسلم
گفت ای پسر سعد بنابر قرب قرابتی که مرا با تو هست سه وصیت میکنم ملتمس آنکه وصیت مرا قبول
کنی وصیت اول آنست که هفتصد درم وام دارم واسب مرا نعمان حاجب دارد وابستانی وسلاح
که در بر دارم بفروشی ووام مرا اداکنی وصیت دوم آنست که چون مرا شهید کنند میدانم که سرم را نشام
خواهند فرستاد تن مرا درجا[illegible]ب دفن کنی ووصیت سیم آنست که با امام حسین علیه السلام
نامه نویسی ودر آنجا ذکر کنی که کوفیان با پسر عمت بیوفائی کردند وبا او یاری او نکردند تا کشته شد
زنهار که بکوفه نیائی وبسخن ایشان دم فریب نخوری که ایشان اعتماد را نشایند آنکاه عبید الله
علیه اللعنه با ابکر حمران الحمیری گفت اورا بر بام قصر الاماره بر و گردن بزن مسلم حمد وثنای
خدای میگفت ودرود بر رسول وآل میفرستاد وکلمهٔ شهادت میگفت تا بدرجهٔ شهادت
رسید سلام الله علیه وپسر زیاد هم در آن روز هانی عروه را بکشت باد ومرد دیکر که با مسلم بودند
وسرهای ایشانرا بشام فرستاد وکویند آن دو مرد هر دو فرزندان مسلم بودند یکی محمد ویکی
ابراهیم وچون سرهای ایشان را پیش یزید علیه اللعنه بردند آن ملعون بسیار شاد شد وپسر زیاد
فرمود که جملهٔ راهها را بکرفتند تا کسی خبر با امام حسین علیه السلام نبرد اکنون مبدا کنیم بخروج
امام حسین علیه السلام واکر کسی زیاده ازین خواهد چون اخبار بسبیل اختصار مرقوم شد رجوع
کند بکتاب روضة الشهداء الکبیر **فصل در خروج امیر المومنین حسین علیه السلام از مکه
بکوفه وشهادت یافتن** روایت کنند چنانکه یزید بجملهٔ حجاز وملوک وروسا کس فرستاده بود بطلب
امام علیه السلام وبحکام مکه نوشته بود که امام را بکیرید امام علیه السلام خایف شده بود چون ماه

ذی حجه در آمد احرام بست بحج کردن و چون خوف بدید آمد حج را عمره کرد و عزم عراق نمود فرزدق
شاعر که از موالیان امیر المومنین علیه السلام بود و در آن سال مادر خود را از طرف عراق بحج آورده
بود بخدمت امام حسین ع آمد و از مناسک حج مسایلی چند که مشکل بود بپرسید و گفت یا امام
ما اعجلک عن الحج قال لو لم اعجله فاخذت یعنی اگر تعجیل نکنم مرا بگیرند فرزدق گوید مرا گفت
تو از کجائی گفتم مردی ام از عرب و مرا فرزدق شاعر میگویند امام علیه السلام گفت اخبرنی
عن الناس خلفک فرزدق گفت عن الحسین سئلت اصدقا گفت الصدق ارید فرزدق
گفت القلوب معک و السیوف مع بنی امیه امام حسین علیه السلام گفت ما اراک الا صدقا
الذنالون امام حسین ع او را دعای خیر کرد و روانه شد و چون امام حسین علیه السلام بذات
الرمل رسید عبد الله بن یقطر گفت قیس بن مسهر صیداوی را باهل کوفه باید فرستاد و اعلام مقدم
خود کرد قیس نامه امام علیه السلام را گرفته روی بکوفه نهاد چون بقادسیه رسید حصین بن نمیر
با جمعی انجا راه نگاه میداشتند قیس را گرفته بکوفه فرستادند عبید الله زیاد گفت او را بر بالای
قصر اماره برده بزیر اندازند او فریاد بر آورد که ای اهل کوفه من ... امام حسین علیه السلام
مرا فرستاده است که شما را معلوم کردانم بمقدم وی و امام حسین علیه السلام را حال مسلم معلوم
نبود بیامد تا بزباله نزول کرد و در ان شب متفکر بود تا آخر شب و این ابیات میخواند لامیر المومنین
علی علیه السلام لئن کانت الارزاق قسما مقدرا فقلة الحرص للمرء بالکسب افضل وان کانت الدنیا
تعد نفیسة فدار ثواب الله اعلی واجزل وان کانت الابدان للموت انشئت فقتل امرء بالسیف
فی الله افضل وان کانت الاموال للترک جمعها فما بال متروک المرء یبخل علیکم سلام الله یا آل احمد
فانی اراني عنکم سوف ارحل و از انجا منزل بمنزل می آمد تا روزی یکی از اصحاب امام حسین ع
تکبیر کرد و گفت الله اکبر جمله مردم تکبیر کردند و امام علیه السلام نیز تکبیر کرد و گفت چه حالتست که تکبیر
میکنید گفتند خرماستان کوفه ظاهر شد او مرد اسدی که با امام حسین ع همراه بودند گفتند کوفه درست
نخلستان نباشد امام ع گفت احتیاط کنید گفتند سرهای نیزه لشکر ست امام حسین علیه السلام
از اسدیان طلب آب کرد در ان نزدیکی آبی بود بدانجا راندند حر بن یزید الریاحی با هزار سوار رسید
وقت نماز بود امام علیه السلام نماز بجماعت بکرد پیشین و دیگر را با هر دو قوم و حسین ع بطریق موعظه
با ایشان گفت که شما مرا بخواندید اگر نادم شدید از طلب کردن من باز کردم حر گفت یا امام مرا [illegible]

نفرستاده اند بلکه حصین بن نمیر مرا فرستاده است که از تو مفارقت نکنم تا ترا بعبیدالله زیاد رسانم
اما بطریق معجزه گفت بتو نرسد … ازین کار و هر کجا امام حسین علیه السلام میرفت و میراندند
حر با لشکر خود از وجدا نمیشد حر نامه بعبیدالله زیاد نوشت که امام حسین ع رسید و میگوید که
اگر کوفیان از طلب کردن من پشیمانند باز گردم و بسر روضه جد خود روم عبیدالله زیاد لعین گفت
باز نامه بحر نوشت که امام حسین را رها مکن و از وجدا مشو و در موضعی او را فرود آور که آنجا
نه آب باشد و نه آبادانی چون نامه آن ملعون بحر رسید حر نامه را بامام حسین ع نمود امام علیه السلام
حر را گفت بگذار تا درین دیهها فرود آئیم که عیال و کودکان باشند و تاب تشنگی ندارند حر گفت
حکم امیر علیه اللعنه اینست که خواندی امام حسین علیه السلام براند و در زمین کربلا فرود آمد
حر نیز در مقابل او فرود آمد چون روز شد آن روز پنجشنبه بود رسول عبیدالله زیاد رسید و نامه
بحر آورد بدین عبارت فجعجع بالحسین وحین یکفل کتابی هذا ولا تنزله الا بالعراء فی غیر حصین و
علی غیر ماء وقد امرت رسولی ان یلزمک ولا یفارقک حتی یاتینی امری والسلام امام حسین علیه السلام
چون از احوال نامه واقف شد متحیر بماند **فصل در نزول امام حسین ع بکربلا** راوی گوید
که چون امام علیه السلام بکربلا رسید خاک را رنگ زرد شد و گرد و غباری از آن برخاست و بر
سر و روی امام ع نشست مقارن این حال عمر سعد علیه اللعنه با لشکری انبوه از نزد عبیدالله
ملعون بجنگ امام علیه السلام آمد و در نینوی فرود آمدند و این در سال سنه احدی و ستین
بود از هجرت و رؤسای کوفه که حاضر بودند با عمر سعد لعین هر کرا میگفت که برسالت نزد امام
حسین علیه السلام برو و با او بگوی که اینجا بچه کار آمده ملعونان کوفه که ناکثان عهد بودند قبول
نمیکردند و میگفتند که ما از جمله آنانیم که نامها بدو فرستاده ایم و او را خوانده ایم با آخر کثیر بن عبدالله
الشعبی که از قتالان عرب و دشمن خاندان نبی بود قبول کرد و آن لعین بعمر سعد گفت که همین ساعت حسین را
بنزد تو آرم روانه خدمت امام شد چون برسید ابو ثمامه او را پیش آمد و گفت شمشیر بنه آنگاه
نزد امام حسین علیه السلام رو آن لعین قبول نکرد گفت قبضه شمشیر بنه تا نگاه دارم تا تو بروی
آنچه گفت نه آخر آن ملعون رسالت نگذارد و باز گردید عمر سعد علیه اللعنه قره بن قیس حنظلی را
بفرستاد و رسالت بگفت امام حسین ع گفت مرا اهل شهر شما فرستاده اند و بخوانده اند اگر
انکار کنند یا نادمند باز گردم عمر علیه اللعنه این حال را بعبیدالله زیاد نوشت جواب نامه او را

نوشت بدین عبارت که لان ان علقة فی السانه یرجوا النجاة ولات حین مناص پس بنوشت که از امام حسین
و اصحاب او از بهر یزید بیعت بستان و او را نزد ما فرست تا آنچه صلاح دانیم چنان کنیم و اگر اباکند
و اصحاب او را نزد ما فرست پس عبید الله زیاد بمسجد آمد و منادی کرد که اهل شهر باید جمله سلاحها
برگیرند و از شهر بیرون روند و هر مردی که در شهر باند او را بکشند ساعت بساعت لشکر میرسید
تا هفتاد هزار سوار و پیاده جمع شدند عمر سعد لعین در نینوا عرض لشکر داد و در قتال با امام ع
تعجیل میکرد زیرا که از بهر او منشور ایالت ری و قزوین و دیلم نوشته بودند با اجرت جنگ با فرزند
رسول خدای الحمد لله که آن لعین روسیاه ازل شد و ابد الآباد مقیم دوزخ خواهد بود و بمراد خود
نرسید و آرزوی حکومت ری وغیره را با خود بجهنم برد حجاج زبیدی را با پانصد سوار بکنار فرات
فرستاد تا آب را بر امام حسین علیه السلام و لشکر او ببستند و منع کردند که هیچ کس از لشکر امام را
نگذارند که بکنار آب روند امام حسین ع در آن شب عمر سعد را بخواند و در میان هر دو لشکر خیمه
بزدند و آنجا حاضر آمدند امام علیه السلام گفت با عمر که ما را رها کن تا بسر روضه جدم رسول روم
یا بشهری از شهرهای مسلمانان روم یا نزد یزید بشام روم عمر سعد حال را بعبید الله علیه اللعنه
نوشت آن لعین جواب نوشت که یزید سوگند خورده است که آرام نگیرد و بر بستر نرم پهلو ننهد و بالش
در زیر سر نگذارد و نان سیر نخورد تا وقتی که سر بهترین عالم را پیش او نبرند شمر ذی الجوشن علیه اللعنه
حاضر بود پسر زیاد را گفت یا امیر صید بدام آمده است او را رها کرد عبید الله لعین نامه بعمر سعد نباید
نوشت که شمر را با چندین هزار مرد فرستادم اگر قتل امام حسین ع اختیار میکنی خوب والا لشکر را
با منشوری که بجهت تو نوشته ام بشمر تسلیم کن که او قبول این امر نموده است عمر لعین چون از مضمون
نامه پسر زیاد واقف شد طبل بزد و لشکر برنشاند و با هفتاد هزار مرد روی بلشکر امام علیه السلام
نهاد و امام حسین علیه السلام تکیه بر قبضه شمشیر کرده در خواب شده بود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
را بخواب دید که گفت یا فرزند فردا شب بدرجه شهادت رسی و نزد ما باشی عمر سعد ملعون بیامد
و تیر در کمان نهاد و بجانب لشکر امام حسین ع انداخت و گفت ای قوم گواه باشید که اول کسی که تیر بر لشکر
امام انداخت من بودم آنگاه حضرت امام علیه السلام نزد عمر سعد لعین کس فرستاد که ما را امشب
مهلت ده تا بعبادت بگذرانیم که شب آخر عمر ماست و آن نهم محرم بود عمر لعین ابا کرد و مهلت نداد عمرو بن
حجاج بن عبد بغوث الزبیدی گفت که اگر امام حسین علیه السلام از کافران روم و فرنگ مهلت خواستی

داد بزد

یزیدی خاصه شما که دعوی مسلمانی میکنید و حسین علیه السلام فرزند رسول خداست عمر
سعد لعین آنشب او را مهلت داد و امام حسین ع بخیمهٔ خود آمد و جوانان و پیران را از اصحاب خود
بخواند و گفت چون شب در آید هر یکی دست زن و فرزند خود بگیرید و در جهان پراکنده شوید که مقصود
ایشان منم جمله باتفاق گفتند جان ما فدای تو باد از ما این کار نیاید و فردای قیامت با خدا و مصطفی
و مرتضی علی و فاطمه زهرا و امام حسن مجتبی چگوییم شمشیری نازده و تیری ناخورده لا والله که تا از
ما یکی زنده باشد نگذاریم که رنجی به تن مبارک تو رسد تو امام و فرزند رسول مایی امام حسین ع
جمله را دعای خیر کرد و گفت این آخرین شب عمر شماست بحمد و ثنای خدا و درود بر مصطفی
و نماز و استغفار مشغول باشید و بتلاوت قرآن شب را بروز آورید و حضرت امام زین العابدین
علیه السلام گفت آن روز من رنجور بودم پدرم بخیمه آمد بعد از آنکه نماز شام و خفتن بجا آورده
و غلام ابوذر غفاری را بخواند که وی در کار سلاح دستی داشت او را گفت عمارت سلاحها بکن و عمه‌ام
زینب حاضر بود و تعهد رنج من میکرد امام زین العابدین ع گفت من از پدرم شنیدم که میگفت
یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق والاصیل من صاحب و قتیل وانک والک من الجلیل وکل
حی سالک سبیل مرا معلوم شد که مرگ بما نزول کرد من صبر کردم عمه‌ام طاقت نداشت سر برهنه
پیش برادر رفت و فریاد بر آورد که و ارکالیت الموت اعدمنی الحیات الیوم ماتت امی فاطمة الزهرا
وابی علی واخی الحسن ویا خلیفة الماضی و سمار و امثال این جزعها میکرد که آن جمله در کتاب مقتل
کبیر مسطور است و امام حسین علیه السلام گفت یا اختاه لایذهبن الشیطان و آب در چشم آورد
و گفت ای خواهر لو ترک العطاء لنام حال بدین گونه است زینب بیهوش شد امام حسین ع آب خواست
و بر روی او زد تا بهوش آمد و گفت ای خواهر اتقی الله وتعزی بعز الله واعلمی ان اهل الارض تموتون
واهل السماء لا یبقون وکل شیء هالک الا وجهه الذی خلق الخلق بقدرته الیه وهو فرد واحد و گفت
ای خواهر پدر و مادرم بهتر از من بود جمله وفات یافتند من نیز بایشان میرسم و او را ساکن کرده
بازگردانید و از خیمه بیرون و بفرمود تا طناب خیمها بهم کشیدند تا بهم نزدیک شوند که عدو ناگاه
شبیخون نکنند و قرآن میخواندند و استغفار میکردند و میگفت شب آخرین عمر ماست و از تن قفس پرواز
خواهیم کرد **فصل در ترتیب حرب کردن امام با مشرکان** ضحاک مشرقی روایت کند که
روز با امام حسین علیه السلام سی و دو مرد سوار بودند و چهل پیاده میمنهٔ لشکر خود را بزهیر بن

قیس بعلی ومیسره را بحبیب بن مظاهر ورایت را به برادر خود عباس بن علی علیه السلام
داد و گفت خلقی عظیم نیستیم بلکه خلقی اندکیم بدو جانب حرب نتوانیم کرد از عقب خیمها خندق
بکنید تا اعدا نتوانند آمد وحرب از یک جانب آسان تر باشد خندق بکندند وهیزم جمع
کردند وچون روز شد آتش در خندق انداختند بجهت دفع اعدا وآن روز آدینه دهم
شهر محرم الحرام سنه احدی وستین من الهجرت بود ودر کوفه وحوالی آن هیچ مرد نمانده بود
الا که جمله را طوعا اوکرها بکربلا رانده بودند با تیر وشمشیر وکارد وسنگ وعصا وهر چه در دست
می آمد وساعت بساعت از همه طرف مدد ملعونان میرسید وسه روز آب بر امام حسین
علیه السلام واصحاب او بسته بودند واز گرمی هوا وبی آبی زبان در دهان ایشان تفسیده
عمر سعد ملعون لشکر شوم را آراسته کرده میمنه را بعمرو بن الحجاج ومیسره را بشمر ذی الجوشن
لعین داد وعروه بن قیس را بر سواران حاکم کرد وشبث ربعی را بر پیادگان وچون آفتاب
بر آمد لشکر کفار طبل وکوس زدند وعزم میدان کردند وهفتاد هزار نابکار پر سلاح جنگی
باچندین هزار پیاده در مقابل هفتاد ودو تن رکیبه بایستادند وامام حسین علیه السلام
برای ابلاغ حجت در میان هر دو صف بایستاد وگفت ای قوم مرا حقست دست ذلت
وحقارت بشما نخواهیم داد ده روز یا ده سال گذشته گیرید اما کلمه چند از من گوش
کنید جمله لشکر شام وکوفه که آنجا بودند خاموش شدند وگوش بسخن امام داشتند
امام حسین ع نزدیک ایشان شد وآواز بر آورد وگفت مردمان سخن من بشنوید ودر
کشتن پسر رسول خدای تعجیل مکنید ومن کلمه چند بطریق موعظه از روی شفقت ومهربانی
با شما میگویم بدانچه لایق دانید وخیر دنیا وآخرت شما در آن باشد بعمل آورید ومن الزام
حجت بشما کردم وعذر بر گرفتم اگر انصاف من بدهید نیکبخت دنیا وآخرت خواهید بود و
اگر بی انصافی کنید فَاجْمَعُوا أَمْرَكُمْ وَشُرَكَاءَكُمْ ثُمَّ لَا يَكُنْ أَمْرُكُمْ عَلَيْكُمْ غُمَّةً ثُمَّ اقْضُوا إِلَيَّ
وَلَا تُنْظِرُونِ إِنَّ وَلِيِّيَ اللَّهُ الَّذِي نَزَّلَ الْكِتَابَ وَهُوَ يَتَوَلَّى الصَّالِحِينَ پس گفت نسبت من
بنگرید وبدانید که من کیستم وبا نفس خود رجوع کنید وملامت نفس خویش بکنید و
که شما را جایز است خون من ریختن وکشتن وعرض حرمت من بردن ومال مرا غارت کردن وعیال
مرا اسیر کردن پس گفت هر که مرا بشناسد خود چنانست که میداند وهر که مرا نمیداند من خود

نابداند من حسین بن علی ابن ابی طالبم علیه السلام پسر فاطمه زهرا دختر رسول خدا و پسر وصی رسول
خدا و پسر ابن عم رسول خدا و امام شما پدر من امیر المومنین علی علیه السلام اول کسی است که ایمان آورد
بخدا و تصدیق نبوت رسول کرد و بدانچه رسول از حق به خلق آورد و حمزه علیه السلام که سید الشهداست
عم پدر منست و جعفر طیار رع که با دو پر با ملایکه در بهشت میپرد عم منست و رسول صلی الله علیه و آله
در حق من و برادر من گفت که ایشان سیدی شباب اهل الجنة اند و گوشوارهٔ عرش خدای و ریحانهٔ
دل منند و اگر باور نمیدارید که سخن من حقست و بر من اعتماد ندارید بپرسید از جابر بن عبد الله
انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن الساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک و احزاب ایشان
که در میان شمااند که این احادیث بکرات و مرات از حضرت رسول صلی الله علیه و آله شنیده اند یا نه
و آیات قرآن در شان من و برادرم استماع نموده اند و برین گواهی میدهند یا نه هیچکس از ان
منافقان امام را بلا و نعم جواب ندادند پس گفت یا اهل کوفه آنچه از من شنیدید شما را چه چیز
ازین ساعی بار دبر قتل من و قتل اهل بیت من من از شما کسی نکشته ام که قصاص آن از من میطلبید
یا مالی از شما نبرده ام که عوض آن میخواهید و فسادی در زمین کسی نکرده ام تا تادیب من کنید
و جرمی و خطائی از من صادر نشده است که در مقام قتل من و ایذای من باشید نه آیه یخرج
منهما اللؤلؤ والمرجان در حق من و برادر من نازل شده و نه آیه مباهله که فقل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم در حق من و برادر من و پدر و مادر و جد من فرود
آمده است و محبت من و برادر و پدر و جد من و مادر من بر شما واجبست بمدلول آیه کریمه لا اسالکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی و اگر نمیدانید این را میدانید که از جابلقا تا جابلسا امروز کسی نیست
که پسر دختر رسول خدا و پیغمبر شما باشد بجز من و چون آیه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نازل
شد جملهٔ اصحاب بخدمت رسول صلعم رفتند و گفتند یا رسول الله چون تو رحمت مائی ما نجات
یابیم از آتش دوزخ زیرا که از رحمت آتش خشم و غضب دور باشد و حق تعالی این فضیلت کرامت
را داده است بامت هیچ یک از انبیای سلف نداده است انبیا سلف آیه عذاب از خدا درخواستند
و حق تعالی ترا با آیهٔ رحمت بفرستاد اصحاب درین سخن بودند که حق تعالی این آیه فرستاد که قل لا
اسالکم علیه اجرا یا رسول الله ما امت ترا برگزیدیم و ترا رحمت ایشان کردیم و از کنار دوزخ بکنار بهشت
ردیم از ایشان سوال کن که بدین سبب که ما ترا رحمت ایشان کردیم چه چیز بدین بتو خواهند داد

رسول صلی الله علیه و آله از اصحاب سوال کرد و آیه بر ایشان خواند گفتند یا رسول الله اگر مال تمام عالم
از آن ما باشد و جمله را در راه خدا صرف کنیم و سر و جان فدای رسول سازیم مگر مزد آن باشد
جبرئیل علیه السلام بار دیگر بیامد و گفت یا رسول الله اگر مال جمله جهان از ایشان باشد و همه را
در راه خدا و رسول صرف کنند و سر و جان و اهل و عیال جمله فدای تو کنند مزد این نباشد رسول
صلی الله علیه و آله اعلام صحابه کرد اصحاب بهای مشتری از این رحمت نیست اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی
الْقُرْبیٰ الا دوست داشتن خویشان و نزدیکان تو دوستی ما را بر شما واجب گردانید و بر همه
اهل عالم از امت جدم پس آواز برآورد و گفت یا شبث ربعی و یا حجار بن ابجر و یا قیس بن
اشعث و یا یزید بن الحارث و یا بنجاه تن از رؤسای کوفه را برشمرد و گفت نه شما مرا خواندید
و بمن نامها نوشتید قد اینعت الثمار و اخضرت الجنات و انما تقدم جند مجند لک مرا بوعدهای
نیک طلب کردید و تعجیل مینمودید در زود آمدن اکنون که بنامهای شما بدین جانب آمده‌ام و
بر در شهر شما رسیده‌ام اغماض عین میکنید جرمی که ما را بوده یا صادر شده کدام است تا عذر
آن خواسته شود بلکه برضا و فرموده یاغی باغی طاغی یعنی روی بقتال من نهاده اید اگر شما
بر آن نامها که بطلب من نوشته اید ندامتی حاصل آمده پندارید که مرا ندیدید بگذارید تا من
باز گردم و بر سر روضه مقدسه جدم رسول الله روم و بطاعت مشغول شوم و بترسید از آن
روز که وَیَوْمَ نَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا ثُمَّ نَقُولُ لِلَّذِینَ اَشْرَکُوا اَیْنَ شُرَکَاؤُکُمُ الَّذِینَ کُنْتُمْ تَزْعُمُونَ
مگر این آیه فراموش کرده اید وَیَوْمَ یَحْشُرُهُمْ جَمِیعًا یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ قَدِ اسْتَکْثَرْتُمْ مِنَ الْاِنْسِ
وَقَالَ اَوْلِیَاؤُهُمْ مِنَ الْاِنْسِ رَبَّنَا اسْتَمْتَعَ بَعْضُنَا بِبَعْضٍ وَبَلَغْنَا اَجَلَنَا الَّذِی اَجَّلْتَ
لَنَا قَالَ النَّارُ مَثْوَاکُمْ خَالِدِینَ فِیهَا و مگر ترس از آن روز ندارید که قاضی خدای باشد و ترازو
عدل بیاویزد و مفلحان آن روز ترازو گران باشد حیث قال الله تعالی وَالْوَزْنُ یَوْمَئِذٍ الْحَقُّ
فَمَنْ ثَقُلَتْ مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ شک نیست که در آن روز مفلحان که ترازوی ایشان
از اعمال صالح گران باشد رستگارند و وای بر شما که در آن روز ترازوی عدل حق تعالی
آویخته باشد قوله تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِینَ الْقِسْطَ لِیَوْمِ الْقِیٰمَةِ و آن روز شما خاسر و خایب و ظالم
نفس خود باشید کما قال وَمَنْ خَفَّتْ مَوَازِینُهُ فَاُولٰئِکَ الَّذِینَ خَسِرُوا اَنْفُسَهُمْ بِمَا کَانُوا
بِآیَاتِنَا یَظْلِمُونَ و بدانید که آیات خدا مائیم که شما بر ما ظلم میکنید لاجرم خاسر باشید روز

موعود

عود ووای برشما بدین افعال کہ میکنید بافرزند رسول خدا وحشرناهم فلم نغادر منهم احدا وحقیقتا دوستان ما در بهشت جاودان باشند ودشمنان ما عاوی وخاسر در دوزخ

قوله تعالی وازلفت الجنة للمتقین وبرزت الجحیم للغاوین ووای برشما آنروز که نامه عمل شما بدست شما دهند ومعاینه ابخه کرده اید آنرا ببینید چه عذر آورید وکل انسان الزمناه طایره فی عنقه ونخرج له یوم القیمة کتابا یلقاه منشورا اقرا کتابك وقومی که محبان ما باشند بهشت برند ودشمنان مارا بدوزخ رانند درسیق الذین کفروا الی جهنم وکفت

واکر شمارا شرم وحیا ومردی میبود با فرزند رسول خدا قتال نمیکردید ومرا چه باك است مرا بقتل آورید شهید باشم وباجد وپدر ومادر وبرادر در بهشت باشم وچه بهتر از این باشد اما مرا رحم می آید برشما که بی تقریب بجهت دولت دوروزهٔ دنیای فانی خودرا درمعرض غضب خدا ورسول در می آورید وهرچند ازین نمط سخنان با آن سنکدلان کافر کفت در ایشان اثر نکرد زیرا که ایشان بجهت حب دنیا بکلی از آل رسول برکشته بودند وبواسطهٔ محبت آل ابوسفیان کمر عداوت اولاد رسول را بر میان جان بسته بودند وکافر بالله وبالرسول بودند وکفر را ایمان نام نهاده بودند لعنهم الله فی الدارین

فصل در توبهٔ حر بن یزید الریاحی در خدمت امیر المومنین حسین ع

روی کوید که چون حر از امام حسین علیه السلام آن مقالات بشنید دانست که آن لعینان دست از امام نخواهند داشت وحضرت با ایشان جدال وقتال خواهند کرد با خود کفت نفس خود را درمیان بهشت ودوزخ مخیر کردم چه بهتر از آن باشد که بهشت اختیار کنم پیش عمر سعد علیه اللعنه آمد وکفت با امیر البته با فرزند رسول حرب خواهی کرد کفت آری حربی که کمترین حالت سرها درمیدان چون کوی کردان شود وبازوها چون مرغ پران کردد هوا حر کفت یا عمر بدین وعظ که با شما کفت چه میکوئی در شما هیچ اثر نکرد عمر کفت اکر کار با من بودی با او مخالفت نکردمی لیکن امیر شما صلاح پذیر نیست حر باز آمد واسب خودرا آب داد وروی بخدمت امام حسین علیه السلام نهاد وچون بخدمت رسید از اسب فرود آمد وروی بر زمین کذاشت وتوبه کرد وکفت یا بن رسول الله توبه کردم واکر از من بی ادبی واقع شده باشد حضرت عفو فرمائید یا بن رسول الله آیا توبهٔ من قبول باشد

امام فرمودند بلی توبهٔ تو قبول باشد و تو در دنیا و آخرت چنانکه مادرت ترا حرّ کرد از آتش
دوزخ آزاد باشی قال انت حرٌّ کما سمّیتک امّک **فصل فی مبدا القتال** راوی گوید که
حرب در پیوست از لشکر امام حسین علیه السلام و از لشکر ملعونان یکیک مبارزت مینمودند
و داد مبارزت میدادند و چون تفصیل آن بشرح و بسط از رجز خواندن و مفاخرت کردن
در میدان و مبارزت نمودن و نام و نسب خود ظاهر کردن در کتاب مقتل مسطور است
اینجا بر سبیل اختصار کلمهٔ چند گفته شد تا خواننده را ملال نباشد القصّه هر مرد بود که
صد مرد میکشت از آن لعینان و ایشان چون چنان دیدند گفتند اگر ما بدین صفت قتال
کنیم از ما یکی زنده نماند صلاح در آنست که همه بیکبار حمله بریم عمرو بن الحجاج لعین با لشکر
کوفه حمله کرد بر میمنهٔ لشکر امام حسین و لشکر امام علیه السلام نیزها بر ایشان راست کردند
و تیراندازان بران بی دینان تیرباران کردند اسبان ایشان رمیدند و منهزم گردیدند و خلقی بسیار
از ایشان کشته گردید عمرو بن الحجاج آواز برآورد که ای احمقان شما بمبارزت نیامده اید شما نیز تیرباران
و سنگ باران کنید عمر لعین گفت این نیک رایست و هزار تیرانداز بمدد آنها فرستاد و جنگ صعب شد
حرّ بن یزید الریاحی درین حمله کشته شد و داد مردی و مردانگی بداد و از کشته پشته کرد و مسلم بن
عوسجه از اصحاب امام حسین علیه السلام کشته گردید و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه با لشکر خویش بر
میسرهٔ لشکر امام حمله کرد و اصحاب امام حسین ع پای مردی استوار کرده از جای نجنبیدند و بضرب
سنان جانگداز و پیکان ابدار رخنه در جان آن کافران بی دین کردند و قتالی عظیم نمودند چنانکه
لشکر کوفه هراسان شدند اما چون اصحاب امام حسین سی و دو سوار بودند و چهل پیاده و بهر طرف
که حمله میبردند لشکر کفار بهزیمت میشد و منافقان از حد شمار بیرون بودند عروة بن قیس فریاد
برآورد که سواران بیشتر کشته شدند بر دست این معدودی چند پیاده عمر سعد علیه اللعنه تیر
انداز بسیاری بمدد او فرستاد تیرانداز بسیاری فراهم آمدند و تیرباران کردند اصحاب امام علیه السلام
را و تمام مردان و اسبان ایشان زخمدار و مجروح گشتند و شمر ذی الجوشن علیه اللعنه با مدد هبیرة بن
قیس بجلی باده مرد برین نامردان حمله کرد جمله بهزیمت رفتند و هرچه از اصحاب امام حسین ع
کشته میشد چون کم بودند ظاهر میشد و آنچه از لشکر کفار کشته میشد چون از حد قیاس بیرون
بودند معلوم نمیشد و بدین نمط قتال میکردند تا آفتاب راست بایستاد امام حسین علیه السلام

نماز

بگذارد و از اصحاب امام حسین اول کسی که شربت شهادت چشید حر بن یزید الریاحی بود و مسلم
بن عوسجه بعد از وسعید بن حنظ شامی پس عمرو بن خلف الازدی و بعد از و خالد بن عمیر
و آنکه حبیب بن مظاهر و بعد از و وهب بن کلبی آنکه مادر وهب بمیدان آمد امام حسین علیه السلام
وی را باز گردانید و گفت یا اُمّاه ارجعی فلیس للنساء قتال یعنی قتال بر زنان واجب نیست زن
باز گردید و بعد از آن غلام ترکی که از آن امام حسین علیه السلام حرب کرد تا کشته گردید و بعد از
وی غلامی سیاه سفید دل بیرون آمد و کشته شد بعد از آن زهیر بن قیس البجلی بیرون آمد
و کشته شد و بعد از وی رافع بن هلال و بعد از وی غضرهٔ غفاری و بعد از وی بریر بن حصیبه و
بعد از وی حماد بن الحارث و بعد از وی عبد الله یزنی و گویند مزنی و یزید بن مظاهر و بعد از وی
عمر بدنجی و بعد از وی ضحاک شرقی اجازت خواست از امام حسین که مبارزت کند و جان
فدای خاندان نماید امام علیه السلام گفت یا ضحاک تو بجنگ مرو و باز گرد و احوال ما را باز
کوی وی روایت کند که چون کواکب سبعه از آسمان شریعت و متابعت پنهان شد و ماه آن شاهان
در محاق افتاد نوبت باهل بیت رسول صلعم رسید و ایشان هژده تن بودند از خویشان و برادران
و برادرزادگان و فرزندان و اول کسی که عزم میدان کرد علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
بود و چون دید که کوفیان بی وفا و شامیان کافر کردار امام علیه السلام را فرو گرفته اند اگرچه علی بن
الحسین بیمار بود اما با روی چو ماه و عارضی چون مشک سیاه سوار شده خواست که بحرب
رود امام حسین ع او را رخصت نداد و باز گردانید و گفت ای پسر باز گرد که نسل من بتو باقی
ماند و تو پدر ائمهٔ اهل بیت خواهی بود و نسل تو تا قیامت منقطع نخواهد گشت من ترا وصی خود
ساخته عورات را بتو میگذارم و اماناتی که از پدر و جد نزد منست بتو می سپارم اول قرآن که
کلام الهی و مجمع حقایق نامتناهی است دیگر مصحف فاطمه و جفر ابیض و جامع و جفر احمر و علم
نیافه و مرموز و باقی علوم که غیر از ائمه کسی را بدان اطلاعی نیست پس امام زین العابدین را بخیمه آورده
بنشاندند و اما نمتا بدو پسر دو عبد الله بن مسلم عقیل دستوری حرب خواست زیرا که در مفارقت
پدر و برادران که در کوفه شربت شهادت چشیده بودند دل خسته شده بود آهنگ حرب کرد و
چندی از آن نابکاران را روانهٔ جهنم نمود و آخر شربت شهادت چشیده بهشت خرامید و بعد از
وی عبد الرحمن بن عقیل و بعد از وی جعفر بن عبد الله جعفر طیار و بعد از وی محمد بن عبد الله

بن جعفر طیار و بعد از و ابوبکر علی و عثمان علی و محمد علی و گویند عمر علی در کربلا حاضر نبود و با امام علیه السلام
نیامده بود گفت اسیم لا اعرف و بعد از و جعفر بن علی و بعد از و عبد الله بن علی و بعد از و قاسم بن حسن ع
نوجوان بود و نو داماد و فاطمه دختر امام حسین ع زن او بود و بعد از و برادرش عبد الله و بعد از و علی اکبر
و بعد از و عباس بر کنار فرات کشته شد زیرا که عباس بطلب آب رفته بود القصه اصحاب امام یکیک
و دو دو می آمدند و حرب میکردند و سواران و پیادگان کافران را میکشتند تا وقتی که شربت شهادت
میچشیدند آن شیر دل صف شکن اصحاب خود را کشته یا نیم کشته تا در خیمه زنان می برد و از
اولاد و اصحاب و ابنای عم و احباب که اسم ایشان ذکر رفت عصمت و طهارتشان بکمال بود و در
شجاعت و مردانگی هر یک یگانهٔ روزگار بودند و صبر و سکونت حضرت امام علیه السلام بحدی
بود که چندین برادر و فرزند و برادر زاده و احباب ویرا که بقتل در آوردند ذرهٔ تغیر در روی مبارک پدید
نیامد زهی صبر و تحمل و جوانمردی صلوات الله و سلامه علیه و چون برادران و هواخواهان امام
علیه السلام جمله ببال شهادت ببهشت خرامیدند اعدا دلیر شده روی بامام حسین علیه السلام
نهادند و آنسرور قتالی عظیم بکرد و خلقی انبوه از ایشان بکشت و تشنگی بروی غلبه کرد بر اسب
ذو الجناح سوار شد و گویند عباس علی پیش افتاده قصد فرات کردند و عباس بر کنار فرات شهید
شد و سواران و پیادها که بنگاه داشتن آب تعین بودند لعینی تیری بر پیشانی امام حسین ع
زد امام تیر از پیشانی بکشید و مرکب بر انگیخته سه صف لشکر اعدا را برهم دریده راه کشاده کرده
بر لب آب فرات آمد و همین که اسب در آب راند و کفی آب بر گرفت که بیاشامد یاد از تشنگی فرزندان
آورد و یکی آواز داد که ای حسین آب میخوری و لشکر در خیمهٔ عورات افتاده غارت میکنند امام را
غیرت آمده آب را بریخت و چون باد بر در خیمه راند کسی را ندید دانست که آن سخن بمکر و غدر
گفتند اما تقدیر چنان بود که امام حسین آنشب روزه را بشربت بهشت کشاید آورده اند که
امام حسین ع از لب آب تا بخیمه رسیدن چهارصد مرد بیفکنده بود و چون بخیمه رسید
فرود آمد و قدم در سراپرده نهاد و مخدرات اهل بیت همه بخدمت حاضر آمدند فرمود که ای بیکیان
حرم نبوت و امامت چادرها بر سر کنید و میانها استوار بر بندید و مصیبت مرا آماده باشید
اما چادر تدرید و جزع منمایید پس امام زین العابدین علیه السلام را در بر گرفت و بر دیدهٔ او
بوسه داد و از خیمه بیرون آمد و روی باعدا آورد و جمعی را هلاک گردانید سالک کندی شمشیری
بر امام ..

بر امام علیه السلام انداخت و زخمی عظیم بوی رسانید و امام ع با شمر علیه اللعنه و مردم او حرب بسیار
بود و جمعی کثیر از ایشان بدار البوار فرستاد و بهر جانب که تاختن آوردی از کشته پشته ساختی و
لشکر اعدا روی بهزیمت آوردی و کس را با او مجال محاربت نبودی و همچنان حرب میکرد تا از
مردان و دوستان سه کس باقی ماند امام ایشان را در مقابل اعدا بداشت و خود بخیمه آمد
و زخمها را به بست و بیرون آمد و در کتاب کشف الغمه آورده که محاسن مبارک را خضاب کرده
بود بوسمه و حنا از جهت هیبت در دل اعدا و با آن تیره بختان حرب میکرد تا آن سه نفر نیز شهادت
یافتند امام حسین علیه السلام تنها بماند چون شیر غران روی بمیدان آورد و بسیاری از آن
مردودان بکشت و از حمید بن مسلم روایت کنند و او از دوستداران اهل بیت بود و لعینان بدین
او را جبراً قهراً بحرب آورده بودند و زینب خواهر امام حسین و مولانا علی بن الحسین زین العا
علیهم السلام روایت میکنند که امام حسین علیه السلام بهر جانب که حمله بردی اگر هزار
بودندی چون گوسفند از شیر می رمیدند و کسی را زهره آن نبود که در مقابل او بایستد
عمر سعد لعین چون چنان دید گفت که ای شیر مردان عرب آخر یکمرد بیش نیست و چندین
زخم خورده و تشنه و مانده گردیده شرم ندارید که چندین هزار کس از یک کس میگریزید جمله
بیکبار تیرباران کردند و رو بامام حسین علیه السلام آوردند و از اطراف و جوانب او در آمدند
حمید گوید که امام چندانی از ایشان بکشت که بشمار راست نیاید و سیصد و شصت زخم نیزه
تیغ و تیر بر بدن مبارک آنسرور رسیده بود بمرتبه که از بسیاری تیر حضرت امام پیدا نبود
و خون بسیاری از زخمهای او میرفت و از بسیاری تردد و خون که از بدن مبارکش رفته بود
غش کرد آنگاه لحظه بر سر نیزه تکیه کرد و در میان خلق بایستاد و مدهوش گشت زرعه بن شریک علیه اللعنه
شمشیری بزد بر دست راست آنسرور و سنان بن حجر نیزه بزد و امام حسین علیه السلام را بینداخت
و حرامزاده دیگر که او را خولی بن زید گفتندی فرود آمد تا سر مبارک امام حسین ع را ببرد دستش
بلرزید شمر علیه اللعنه والسخط ابداً در آمد و سر مبارک آنحضرت را از تن جدا کرد انا لله و انا الیه راجعون
و به خولی بن زید داد و گفت احمله الی الامیر یعنی بردار و ببر نزد عمر سعد علیه اللعنه والعذاب حمید
روایت کند که بشجاعت امام حسین ع هرگز کسی نبود زیرا که چندین اقربا و احباب خود را کشته دید
و تغیر در مردی و مردانگی او پدید نیامد و تنها چندان شوکت و مردی نمود که از لشکری نیاید

و بعد از آنکه آنسرور شهید شد آن کافران مردود سلاح آنحضرت را قسمت کردند و بخیمهٔ عورات در آمدند
و هرچه دیدند غارت کردند عمر سعد علیه اللعنه بدر خیمهٔ زنان آمد عورات و کنیزان فریاد بر آوردند
که هرچه بود مردم بغارت بردند عمر لعین سوار و پیادهٔ چند موکل کرد و گفت آنچه هر کس برده باشد
بگیرند از آنجماعت و بجای خود آورند هیچکس سخن آن نابکار را نشنید و آنچه برده بودند ندادند
و چون امام زین العابدین علیه السلام را دیدند قصد قتل او کردند حمید گوید من مانع شدم عمر سعد
علیه اللعنه گفت مردی باید از ایشان که بر سر ایشان بوده باشد این کودک را مکشید عورات از
خیمه بیرون آمدند و بر سر امام زین العابدین علیه السلام گرد آمدند و هرچه ایشان را بود اهل کوفه
بتاراج بردند حمید بن مسلم روایت کند که اسحاق بن جنس و اخنس بن یزید با ده سوار لعنهم الله
بیامدند و اسب بر سر امام حسین علیه السلام براندند و جملهٔ استخوانهای بدن مبارک او را
درهم شکستند و اسب بر تن جملهٔ کشتگان دوانیدند صد هزاران هزار صلوات نامیات
و تحف تحیات زاکیات بر ارواح شهدای کربلا و بر امام معصوم مقتول شهید و اصحاب و اولاد
طیبین و طاهرین او علیهم السلام باد و صد هزاران هزار لعنت بیش از خلق بحر و بر از آدمیان
و ملایکه و دیو و پری بر یزید و معاویه و ابوسفیان و دوستان و تابعان وی روان باد و بر آنکسانی
که بر دشمنان اهل بیت لعنت نکنند و اعدای اهل بیت خسر الدنیا و الآخرة اند باب

پنجاه و یکم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر حضرت امیر المومنین حسین علیه السلام

بدانکه کنیت او ابو عبد الله و لقب او الطیب و مادرش فاطمهٔ بنت رسول الله و گویند لقب او سید المبارک
الشهید الوفی ولادت او در مدینه بود سیوم شعبان شب پنجشنبه و گویند میان ولادت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام شش ماه بود و نام وی الحسین الشهید علیه السلم و مدت عمر او پنجاه
و هفت سال بود با رسول صلی الله علیه و آله هفت سال بود و با پدرش سی و هفت سال و با برادر چهل
و هفت سال و مدت خلافت او ده سال بود و قاتل او یزید بن معاویه علیه اللعنه و کشندهٔ او شمر ذی الجوشن
لعنه الله ابدا و سنان بن انس و زرعة بن شریک و دلالت امامت بعد از طریق عقل و نص نقش خاتم
او الطبب الشفقه اسم ملک عند ولادته یزدجرد بن شهریار و اولاد او شش بودند و بقولی دیگر هفت
علی زین العابدین و علی اصغر و علی اکبر و جعفر و عبید الله و سکینه و فاطمه علیهم السلام بواب او را
شد البحری ملک عند الشهادت یزید ابن معاویه علیه اللعنه موضع قبر کربلا و من کلامه علیه السلام

لولاثلث ما وضع ابن آدم رایت لشیء الفقر والمرض والموت تاریخ شهادتش سنه احدی وسبعین من الهجرة و هژده تن از اهل بیت با او در کربلا بودند عباس و عبدالله و عثمان و عون و ابوبکر که ایشان برادران امام حسین علیه السلام بودند و قاسم و عبدالله و ابوبکر فرزندان امام حسن علیه السلام اند و محمد و عون فرزندان عبدالله بن جعفر و عبدالله و مسلم بن عقیل و عبدالرحمن و جعفر فرزندان عقیل بن ابوطالب بودند و محمد بن ابی سعد بن عقیل چاهی بکند و ایشان را همه در آنجا دفن کرد از جانب پایین پای امام حسین علیه السلام الا عباس ع که قبر او مشهورست و از مرقد مطهر امام حسین و دیگر شهدا پاره دورست و قتل او روز آدینه بود و گویند روز شنبه اما روایت اول مشهورست اکنون شروع کنیم باحوال سرها که بشام بردند و حال عورات و اطفال و فرزندان امام حسین علیه السلام و خواستیم که این نسخه خالی از معنی نباشد زیرا که در بسیاری از کتب احوال سرها بشرح و بسط نبود از کتب متقدمین نقل کرده شد تا ظلم و جور اعادی بکلی ظاهر و فاش گردد والله اعلم

باب پنجاه و دوم در ذکر احوال سرهای شهدای کربلا و بردن بشام و آنچه از معجزات که ظاهر شده

روایتست از امام زین العابدین علیه السلام و حمید بن مسلم و ضحاک مشرقی که چون شمر علیه اللعنه سر مبارک آنحضرت را از قفا ببرید بترسید و رنگ رویش سیاه شد و بگردید و لشکری که حاضر بودند و آن حال مشاهده کردند دستها برو بیما گرفتند و بآخر گفتند اکنون چه فایده که قضا رفت و هم در آن روز سر امام حسین ع را بخولی بن یزید و حمید بن مسلم و ضحاک مشرقی دادند و بکوفه فرستادند و سرهای باقی اقربا و احباب امام که جمله هفتاد و دو تن بودند از خون پاک کردند و بدست شمر لعین و قیس بن اشعث و عمر بن حجاج علیهم اللعنة والعذاب فرستادند و عمر سعد علیه اللعنه آن روز آنجا بود و روز دوم جمعی جوان و معتمدان بر امام زین العابدین و عورات اهل بیت و دیگر زنان موکل کردند و جمله بیست زن و کودک بودند و امام زین العابدین علیه السلام در آن روز بیست و دو ساله بود و امام محمد باقر علیه السلام چهار ساله و هر دو در کربلا بودند و حق تعالی ایشان را محفوظ داشت زیرا که امامت ایشان ظاهر نشده بود بر خلق حفظ او واجب بود و چون عمر سعد علیه اللعنه از کربلا کوچ کرد قومی از بنی اسد از غاضریه کوچ کرده میرفتند بکربلا رسیدند و آن حالت بدیدند امام حسین علیه السلام را تنها دفن کردند و علی بن الحسین را در پایین پای او و عباس را

بکنار فرات در همه انجا که شهید شده بود دفن کردند و علی بن الحسین را در پایین پای او و عباس کنند
و همه را در یک قبر دفن کردند و حر بن یزید ریاحی را بای او بقبیله خود بردند و از گور شهدا معلوم عنه
که قبر هر یک کدامست الا آنکه لاشک حایر محیطست بر جمله از جانب پایین قبر امام حسین ع و قبر علی اصغر
نزدیکتر است به پایین پای امام حسین ع و بنی اسد فخر کنند که ما بر امام حسین علیه السلام کردیم و دفن
او و اصحاب او نمودیم و گویند چون فتح خیبر شد جهودی چند از انجا گریختند و نزدیک کربلا بر کنار
فرات حصنی ساختند و آنجا ساکن شده بودند بزرگان ایشان دو برادر بودند ابراهیم و روبیل
چون لشکر از کربلا برفت ایشان بر بام خانه بودند نوری دیدند که از انجا بر می آمد و باسمان
می پیوست رعایا را جمع کردند و ایشان نیز بعین الیقین مشاهده آن نور کردند و گفتند شک
نیست در آنکه اینها قومی بزرگند نزد خدای تعالی که شب همه شب نور بر ایشان نازل میشد
روز دویم رفتند و شهدا را انجا که سپردند و در آنروز که سرها را از کربلا بکوفه آوردند
عبید الله زیاد عمر سعد علیه اللعنة را در قصر اماره طلب نمود و بار عام داد و سر امام حسین
علیه السلام افتاد از خرمی بخندید و قضیبی برداشت و آن قضیب را بر ثنایای امام معصوم
و لبهای مبارک او میزد زید بن ارقم حاضر بود و او از مشایخ کبار و صحابه رسول صلی الله علیه و آله
بود گفت ارفع قضیبک عن هاتین الشفتین فو الله لا اله الا غیره لقد رأیت شفتی رسول الله
مالا احصاه بتره شفتیهما و در گریه افتاد لعین گفت ابکی الله عینک اتبکی لفتح الله لولا انک شیخ
خرف و ذهب عقلک لضربت عنقک زید چون آن بشنید گریه کنان برخواست و بمنزل خود رفت
ان کافر لعین بفرمود تا فرزندان و اهل بیت را به پیش او آوردند زینب خواهر امام حسین ع
که از حضرت فاطمه علیها السلام بود در آمد و بگوشه از کوشک بنشست و کنیزان گرد او در آمدند
لعین گفت من هذه التی انحازت معهما نساء زینب جواب باز نداد و او چند کرت تکرار کرد یکی
از کنیزان گفت این خواهر امام حسین علیه السلام است از فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله
عبید الله لعین گفت الحمد لله الذی فضحکم و قتلکم و اکذب احدوثتکم قال زینب گفت علیها السلام
الحمد لله الذی اکرمنا بنبیه محمد و طهرنا من الرجس تطهیرا و انما یفتضح الفاسق و یکذب
الفاجر و هو غیرنا لعین گفت رأیت فعل الله باهل بیتک زینب علیها السلام گفت کتب الله علیهم
فبرزوا الی مضاجعهم سیجمع الله بینک و بینهم لتحاجون الیه و تختصمون عنده فغضب ابن زیاد

لعین در خشم

لعین در خشم شد حریث عمر حاضر بود کفت انها امرأت والمرأت لا تؤخذ بشیء من منطقها
ابن زیاد لعین کفت قد شفی الله نفسی من طاغیتک والعصات من اهل بیتک زینب
علیها السلام در کریه افتاد بو کفت لعمری لقد قتلت کهلی وبراءت اهلی وقطعت فرعی
واجتثثت اصلی فان تشفک هذا فقد اشتفیت ابن زیاد کفت ان هذا شجاعة لعمری لو کان
ابوها شجاع زینب کفت ما للمرأت والشجاعة ارکی عن الشجاعة لسفلا ولکن صدری نفث
با قلت و مولانا علی بن الحسین صلوات الله وسلامه علیهما را در پیش آن لعین آوردند کفت
من انت قال علی بن الحسین علیه السلام لعین کفت الیس قد قتل الله علی بن الحسین کفت لن لعین
بل الله وقتل امام زین العابدین علیه السلام کفت الله یتوفی الانفس حین موتها ان لعین
کفت جرات بجوابی وقتل للرد علی اذهبوا به فاضربوا عنقه فتعلقت به زینب علیها السلام
جنک در وی زد و کفت یا ابن زیاد حسبک ما دماءنا عجبا للرحم والله انی لاظنها ودت انی
قتلها معه دعوت فانی اراه لما فیه واز آن مجلس برخاست روز دوم بفرمود تا سر امام حسین
را بر نیزه کردند و در جمله کوچها و قبایل بکردانیدند و صد هزار خلق بنظارهٔ آن بیرون آمده بودند
بعضی بتعزیت و بعضی بتهنیت و از زید بن ارقم روایتیست که کفت سر امام حسین بر نیزه بود
بر من بکذرانیدند و من بر غرفه نشسته بودم از دور که سر مبارک می آمد لب آنسر و میجنبید و تسبیح
و تهلیل میکفت چون نزدیک من رسید شنیدم که این آیه میخواند ام حسبت ان اصحاب
الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا از هیبت موی بر تن برخواست آواز برآوردم و کفتم یا ابن
رسول الله والله عجب واعجب وعزیزی دیکر فرمود که چون سرها بد رکوشک پسر زیاد رسید
و از نیزه فرو میکرفتند من نزدیک سر امام حسین علیه السلام ایستاده بودم دیدم که لب مبارک
میجنبید کوش فرا داشتم این آیه میخواند ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون وکویند ابن زیاد
لعین بر تخت نشسته بود چون سر امام علیه السلام را آوردند برکرفت و در کنار خود نهاد و تعجب
میکرد ناکاه قطرهٔ خون از آن بچکید و بر ران ابن زیاد لعین افتاد از ران او کذر کرد و بر تخت رسید
و از تخت کذشته بزمین فرو رفت و در ران ابن زیاد آن سوراخ بماند و چون مردار پوسته بوی
کند از آن می آمدی آن ملعون همیشه نافهٔ مشک با خود داشتی تا بوی کند آن را کسی نشنود و داشتن
با خود او را فایده ندادی و آن ملعون از آن برنجت بود تا بدوزخ واصل شد روز دوم سر امام و

وکفت والله لا فارقه فاذ قتلته فاقتلنی معه ابن زیاد ساعتی دران حال بنکریست وکفت

اصحاب او را بزهیر بن قیس وجمعی دیکر داد که نزد یزید بن معاویه لعنهم الله وخذلهم الله بشام برند
وامام علی زین العابدین واهل بیت را نیز فرستاد وشمر ذی الجوشن ومحفر بن ثعلبه را لعنهم الله بر
ایشان حاکم کرد وغل کران بر کردن امام زین العابدین علیه السلام نهاد وچنانکه دست مبارک آنحضرت
با کردن او بسته بود تا نیمهٔ راه شام بسرهای شهدا رسید که میبردند وامام علیه السلام روز وشب
بحمد وثنای خدا وتلاوت قرآن مجید واستغفار مشغول بود وبا هیچکس حرف نمیزد الا با عورات
اهل بیت ویزید علیه اللعنه چون آن لعینان را که سر امام واصحاب وعورات اهل بیت را بردند
بدید کفت مَن کنت اَقنَعُ وارضیٰ من طاعتکم بدون القتل الحُسَینْ اما انی لو کنت صاحبه او موت عنه
وچون امام زین العابدین ع واهل بیت را اموال واسباب وشتران خاصه جمله بغارت برده وشتری چند
لاغر با ایشان کذاشته بودند یزید چون آن شتران را چنان بدید پرسید که این شتران خاصه ایشانست
یا ابن زیاد داده محفر لعین کفت شتران ایشانست وآواز بر آورد که هذا محفر بن ثعلبه اتی امیر المؤمنین یزید
باللیام الفجرت امام زین العابدین ع کفت ام محفر شر لام القصه آن کافران لعین که سر مبارک امام حسین
علیه السلام واصحاب او را که بشام میبردند از قبایل عرب خایف بودند وراه شام که بعراق بود ترک
کردن وبیراه میرفتند وچون نزدیک قبیله میرسیدند علوفه طلب میکردند ومیکفتند که سر
خارجی چند داریم وبدین صفت میرفتند تا به بعلبک رسیدند وقاسم بن ربیع والی آنجا بود شهر را
آیین بست وخلایق بسیار با چندین هزار دف وچنک ونای وطبل وکوس استقبال کرده سرها را
بشهر بردند وچون مردم آن شهر را که قاسم ابن ربیع والی آنجا بود معلوم شد که سر امام حسین علیه السلام
واصحاب اوست یک نیمهٔ شهر خروج کردند وآیینها را سوختند وچند روز فتنها پدید آمدن کافران
بی دین که با سرها بودند از آنجا بیرون شدند تا بدمشق رسیدند وآن اول شهریست از شهرهای شام
ونضر بن عتبه لعین حاکم آنجا بود از جانب یزید علیه اللعنه شهر را فرمود تا آیین بستند وبازفاصان
ومطربان سرها را بشهر در آوردند وبعیش وعشرت وخوردن خمر مشغول شدند ناکاه ابری در هوا
پدید آمد وآیینها را با خلقی بسیار بسوخت وجمعی که از سوختن برق مانده بودند با آن لعینان وشمر ذی
الجوشن علیه اللعنه کفتند که شما شومید از شهر ما دور شوید آنها را از شهر بیرون کردند از آنجا بفارقین
رفتند ورؤسای شهر با یکدیکر خصومت کردند وهریک از ایشان میکفتند که سرها را از دروازه محله ما
در آورید وهریک آیینها بسته بودند ومیان ایشان جنک واقع شد وخلق بسیار کشته شد وآتش

در آتشها که

درآیینها بتر بودند افتاده جمله بسوخت بقدرت خدا و معجزه امام حسین ع و اهل کوفه ده روز آنجا
بماندند و از آنجا بامیدیه آمدند و از امید به نصیبین رفتند و ملک نصیبین منصور بن الیاس
حاکم آنجا بود دشمن اهل بیت بود شادیها کرد و آیین بسیار بسته بود و با ساز دف و چنگ
و موسیقار و کوس سرها را بشهر میبردند یعنی که سر امام حسین علیه السلام را داشت
خواست که در شهر رود اسبش رم کرد و فرمان نمیبرد و چند اسب دیگر آوردند که آن لعین
که سر داشت سوار شود که سر را بشهر درآورد اسپان فرمان نمیبردند و بشهر درنرفتند ناگاه
اسب رم کرد و سر حسین ع از نیزه بیفتاد و ابراهیم موصلی آنجا بود چون سر را نیک احتیاط
کرد دید که سر امام حسین علیه السلام است آن خلق را ملامت بسیار کرد شامیان ملعون
او را شهید کردند و سر امام علیه السلام را در بیرون شهر بداشتند روز سیوم
گرد و غباری برآمد و جهان تاریک شد و برقی بجست و در آیینها افتاد و جمله را
بسوخت مردم بدگمان شدند کوفیان گفتند که شما شومید زود از آنجا بروید
و اگر نه شما را میکشیم آن ملعونان از آنجا بشهر شیزر راندند و شیزریان عهد کردند که
علوفه بدیشان ندهند و احترام نکنند و اگر حاجت افتد با ایشان قتال کنند کوفیان
این حال دیدند دانستند که فتنه میشود از آنجا نقل کردند و شیزریان در عقب ایشان افتاده
بر ایشان لعنت میکردند و چون بکنار شهر شام رسیدند ایشان را بر در شهر سه روز بازداشتند
تا شهر را بیاراستند و هر حلی و زیور و زینتی که در شهر بود جمله را آیین بستند بطریقی که
کسی آنچنان ندیده و نشنیده و قریب پانصد هزار مرد و زن با دف و نی و طبل و کوس و بوق
و دهل رقص کنان باستقبال برون رفتند و جمله شهر و ولایت دست و پا خضاب کردند
و لباسهای فاخر پوشیدند و شرابهای ناب درکشیدند و روز چهارشنبه شهر محرم بود که
در شهر درآمدند و از کثرت خلایق بسیار گویی روز رستخیز بود و چون آفتاب طلوع نمود آن
ملعونان بی دین سرها و اهل بیت و عورات را بشهر درآوردند و از بسیاری ازدحام خلایق
راه عبور کردن بسته شده بود و پیش پیش سرها جمعی کثیر از یزیدیان اهتمام مینمودند و رقص
کنان و طبل و دف و بوق زنان میرفتند تا وقت زوال بخانه یزید لعین رسیدند آن ملعون
تیره روزگار تختی مرصع نهاده بر بالای آن قرار گرفت و امرای شام را خلعتهای فاخره داده

وکرسیهای زرین بانواع حلی وحلل آراسته کرده برچپ وراست تخت شوم خود جای داد بعد از آنکه مجلس
مجلس اراسته شد حاجب بیرون آمدند وبزرکانی که با سرها همراه بودند پیش او بردند وایشان را
بازپرسید آن ملاعین در جواب کفتند که بدولت امیر وما از خاندان ابوتراب بر آوردیم وحالها با
کفتند وسرهای شهدا وعورات اهل بیت مصطفی صلی الله علیه وآله چون اسیران [illegible] وزنک
آنجا بداشتند ودر مدت چهل روز که نکهبانان یزید با ایشان بود هیچ بشری از ترس سلام بر ایشان
نتوانستی کرد درآن میان پیری شامی بیامد وروی بامام زین العابدین علیه السلام کرد وکفت شکر خدا
که سران وبزرکان شما را بکشتند امام علیه السلام کفت یا شیخ قرآن خوانده ومیدانی کفت بلی کفت
آیه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی خوانده کفت بلی کفت قربی مائیم واین آیه در شان
ما نازل شده پس کفت وآت ذا القربی حقه والمسکین وابن السبیل مائیم وآیه انما یرید الله لیذهب
عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا در شان ما آمده آن شیخ خجل شد وکفت تا امروز آن را
میخواندم ومعنی این آیها را نمیدانستم الحمد لله که حالا دانستم انکاه دست برداشت وکفت اللهم انی
ابرء الیک من اعداء آل محمد ومن قتل آل محمد القصه حاجبان آمدند وآن سرها را نزد آن ملعون
بردند وسر مبارک امام حسین ع ودیکر سرها را یکیک برو عرض کردند ومی پرسید که این سر کیست
میکفتند از فلان وفلان جمعی بوستان که در آن میان بودند کریه میکردند ومیسوختند یزید را خوش
شد این بیت کفت یا صیحة احمد من صوایح ما اهون الموت علی النوایح وکفت بلعینی که طشت دارد
تا عشاوه بر سر طشت انداخته پیش یزید کافر برد وآن روسیاه دنیا وآخرت قضیبی در دست داشت
طرفین آن در زر کرفته بدان قضیب عشاوه را از سر مبارک امام حسین ع دور کرد وآن قضیب را
بر لب وثنای امام حسین علیه السلام میزد واین ابیات که دلالت بر کفر آن لعین دارد انشا کرد
لیت اشیاخی ببدر شهدوا   جزع الخزرج من وقع الاسل   لاستهلوا واستطاروا فرحا   ولقالوا
یزید لا تشل   قد قتلنا من اشیاخکم   مثل شمع الفعل الامل مضل   لست من خندق ان لم انتقم
من بنی احمد ما کان فعل   لعلتهما ما من رجال اعرب علینا وهم کانوا اعسق واظلما   حین اراد الملک
والملک دونه   اسنته اقوام مسح له دما   کذلک یسمی بحر عشمتم بعیش مدادا بکلا صنیعها   وما رایت الورد س
سافع   فان کان یوما دا الکواکب مظلما   صبرنا وکان الصبر منا سجیته   باسیاف ایقطعن کفا
معصما   واین شاعر از جمله دوستداران اهل بیت ودر انجلس حاضر بود در جواب یزید لعین این ابیات

بکفت

بکفت لهام باذل الطفار فی قرابته من ابی المزیاه الصدوی الحسب الوعل امته اسی نسلهما حصن
الحسین وبنت رسول الله لیس فیما نسل یزید لعین دست برسینه ایمان بن یحیی زد وکفت اسکت
کویند که ایمان بن یحیی از انجا برون آمد ودیکر کسی او را ندید نه زنده ونه مرده پس یزید روی با امام
زین العابدین علیه السلام کرد وکفت یا ابن الحسین ابوك قطع رحمی وجهل حقی ونازع سلطانی
فصنع الله تعالی ما قد رایت امام زین العابدین ع کفت مَا اَصَابَ مِن مُصِیبَةٍ فِی الاَرضِ وَلاَ فِی
اَنفُسِکُم اِلاَّ فِی کِتَابٍ مِن قَبلِ اَن نَبرَأهَا اِنَّ ذَلِكَ عَلَی اللهِ یَسِیر یزید لعین روی به پسر خود خالد کرد
وکفت ارد وعلیه کافر بچه جاهل بود کفت وَمَا اَصَابَکُم مِن مُصِیبَةٍ فَبِمَا کَسَبَت اَیدِیکُم وَیَعفُوا عَن
کَثِیرٍ یزید بدبخت ازین درهم شد وکفت عورات اهل بیت را درآورید چون ایشانرا با چادرها
جرکن وکهنه بدید او را خوش نیامد وکفت قبح الله ابن مرجانة لو کَانَت بَینَکُم وَبَینَهُ قرابة ورحم
ما فعل هذا بکم ولا بعث بکم علی هذا فاطمه بنت امام حسین ع کفت شامی زرد رنك انجا حاضر بود
روی به یزید کرد وکفت این کنیزك را بمن ده ومراد او من بودم که فاطمه ام من بترسیدم ودست در عمه ام
زدم زینب علیها السلام کفت این نتواند بود وحق تعالی این معنی را از ما برداشته وکسی اهل بیت رسول را
بکنیزی نبرد دل فراغ دار دیکر بار که شامی این بکفت زینب کفت کذبت والله یا شامی ولومت ما ذلك
لك ولا له یزید کافر ازین در خشم شد وکفت کذبت ان ذلك لی ولو شئت افعلت زینب علیها السلام
کلا وحاشا ما جعل الله ذلك لك الا ان تخرج من ملتنا وبدین تعرها یزید کافر در خشم شد
وکفت اما ی سقلین حمرا بهذا انما خرج من الدین ابوك واخوك زینب علیها السلام کفت
بدین الله ودین اَبِی وَاَخِی اهتدیت انَّ وجدك وَاَبُوكَ ان کنت مسلما یزید کافر کفت یا عدو الله
زینب ع کفت انت امیر تشتم ظالما وتقهر بسلطانك یزید خجل شد وبشرم افتاد وخاموش کشت
شامی باز آن سخن را از سر کرفته کفت این کنیزك را بمن ده یزید بانك بران ملعون زد وکفت اعزب
ذهب الله حتفا قاصاه کویند دران روز رسول ملك روم عبد الشمس نامی حاضر بود کفت ای یزید
قریب بشصت سال باشد که من تجارت میکردم واز قسطنطنیه بمدینه رسول علیه السلام رفتم
آنحضرت در خانه ام سلمه علیها السلام بود انس بن مالك اجازت خواست ومرا بخدمت آنحضرت
راه داد ومن دو برد یمانی ودو نافه مشك ودو من دیکر عنبر داشتم این هدایا را بخدمت رسول ص
بردم وبنهادم از من قبول فرمود ومرا عبد الوهاب نام کرد ومن اسلام آوردم لیکن از خوف ملك

روم و اعدا پنهان میدارم در خدمت رسول صلی الله علیه وآله بودم که امام حسن ع و امام حسین علیه التحیة
والثنا در آمدند رسول ص بوسها بر روی مبارک ایشان داد و ایشان را بر ران مبارک خود نشاند
امروز تو سر مبارک او را از تن جدا کرده و بدان هنوز خرسند نیستی و قضیب بر ثنایای امام حسین ع
که بوسه گاه حضرت رسول است میزنی و ازین کردار شرم نداری و دعوی مسلمانی میکنی در دیار
دریائی هست و بر کنار آن جزیره ایست و در آن جزیره صومعه ایست و در انجا سم خریست گویند
عیسی علیه السلام روزی بر آن خر سوار شده و آن سمها را در زر گرفته اند و در صندوقی نهاده اند
و جمله سلاطین و امرا و اهالی روم در انجا بمذهب خود طواف آن میکنند و هر ساله بزیارت آن میروند
و حریری که بر آن سمها پیچیده اند تازه میکنند و حریر کهنه را پاره پاره نموده بتحفه بجاها برند شما
فرزند رسول خدا را بدین صفت میکشید و قضیب بر لب و دندان مبارک او میزنید علیه اللعنة
گفت کار بر ما تباه کردی و میخواهی که خلق را بر من بشورش آوری بفرمود تا عبد الوهاب را
گردن زدند و سر عبد الوهاب در خانه یزید زبان بر گشود بکلمه شهادت و اقرار به نبوت محمد رسول الله
و امامت امیر المومنین علی و حسن و حسین علیهما السلام و فرزندان ایشان اورد و ایمان را بار دیگر
تازه کرد و لعنت بر یزید و آل و آبا و اجداد او کرد و گویند در آن روز زهیر نام مسخرهٔ عراقی در خدمت
یزید بود گفت یا امیر این کنیزک را بمن ده و اشاره بام کلثوم کرد و قصد کرد که چادر از سر آنحضرت دور
کند ام کلثوم بعربی گفت دستت بریده باد از ما دور شو زهیر که زبان عربی شنید متعجب بماند
پرسید که اینها چه طایفه اند که بزبان عربی سخن میگویند و او پنداشت که اسیران روم و فرنگ اند
امام زین العابدین علیه السلام گفت این دختر پسر رسول خداست و این عورات همه دختران فاطمه
بنت محمد صلی الله علیه وآله وسلم اند زهیر بیرون رفت و دست راست خود ببرید و باز آمد و از دست
او خون میچکید و گفت یا بنت رسول الله مرا بحل کن که دعای تو مستجابست و عذر خواست و گریه بسیار
کرد و از انجا بیرون آمد و دیگر هیچ کس او را ندید و سهل بن سعد الساعدی گوید که من بعد از آنکه حج
کردم بعزم زیارت بیت المقدس بیرون شدم چون بدمشق رسیدم شهری دیدم آراسته و خلایق
لباسهای خوب پوشیده خرم و خندان و جمعی را دیدم در مسجدی پنهان شده نوحه و زاری
میکردند گفتم شما چه کسانید که امروز تمام اهل شهر همه لباسها پوشیده خرم و خوشحال اند و شما سوگوار
و ماتم زده اید گفتند ما از موالیان اهل بیت رسولیم و سر امام حسین علیه السلام را امروز بشهر می آورند

سهل گفت

سهل کفت بصحرا شدم از کثرت خلق وشیههٔ اسپان وآواز کوس راه بر مردم بسته شده بود
م که سرها را می آوردند بر نیزها کرده اول سر عباس علی بود که می آوردند نکاه کردم پنداشتی
بخندد وسر امام حسین علیه السّلام را از عقب جمله سرها می آوردند با شکوهی تمام
روزی عظیم از و تابان بود ملحیة مدوره قد خالطها الشیب وقد خضب بالوسمة ادعج العین
ازج الحاجبین واضح الجبین اقنی الانف مبتسما الی السماء شاخصین ببصره الی نحو الافق
والریح تلعب بلحیته یمینا وشمالا وعمامه امیر المومنین صلوات الله وسلامه در دست منذر
بن عمر الهمدانی بود با نیزه که سر امام حسین علیه السّلام بر آن بود واز پس سرها عورات اهل
بیت را می آوردند سهل کوید که ام کلثوم را دیدم پنداری که مکر فاطمه زهراست علیها
السّلام چادری سخت کهنه در سر کرفته وروبندی در روی بسته فرا پیش رفتم وبر امام
زین العابدین ع وبر و سلام کردم وبر دیکر عورات اهل بیت صلوات الله وسلامه نیز
سلام کردم وکریه وزاری بسیار نمودم مرا کفت ای مرد مومن اکر توانی چیزی بدین شخص
بده که سر امام حسین علیه السّلام دارد تا پیشتر رود که از انظار کیان ما را زحمت است و
اطفال که سر پدران خود را می بینند جزع فراوان مینمایند من برفتم وصد درم بدان لعین
که سر امام حسین علیه السّلام را داشت دادم تا سر مبارک آنحضرت را پیشتر برد تا نظاره کیان
از پیش عورات دور شوند وبدین منوال میرفتند تا سرها را نزد یزید علیه اللّعنه بردند
یهودی آنجا حاضر بود کفت یا امیر این سرها از آن کیست کفت این سر یکیست که در عراق
بر من خروج کرده بود فرمود عبید الله زیاد او را کشت وسر او واصحاب او را بمن فرستاد کفت
از نسل واولاد کیست این کفت از نسل علی وفاطمهٔ بنت محمد ص یهودی کفت ای بیمروت
بی دین از من تا بداود علیه السّلام هفتاد ودو پدر است یهودان خاک پای مرا سجده میکنند
ودر چشم میکشند واکر موسی ع را نسلی بودی چون جان او را امید اشتیم ومعبود ما بودی
تو فرزند رسول خدا را ونبودی که کشتند ودعوی امتی او میکنی یزید علیه اللعنه کفت که اکر
او بودی که رسول صلی الله علیه وآله فرموده که مَنْ اَذَی ذِمّیًّا فقد اذانی والا میفرمودم تا
کردنت را میزدند یهودی کفت عجب وقاحتی داری ای کاذب بی دین هرکاه رسول با تو برای یهودی
خصومت کند از برای فرزند خود نخواهد کرد یزید علیه اللعنه کفت که او را کردن بزنند یهودی

زبان بکلمهٔ طیبهٔ لا اله الا الله کشود و اقرار به نبوت حضرت محمد رسول الله و امامت امیر المومنین
علی و حسن و حسین و امام زین العابدین علیهم السلام نمود و بر جبهت و سر مبارک امام حسین
را برداشت و بوسه میداد تا دست او را گرفتند و بمیان سرا بردند و شهید کردند یزید لعین گفت
او از بهر آن ایمان آورد تا من او را نکشم گویند روزی یزید ملعون با امام زین العابدین علیه السلام
گفت از روی الحاح که با پسر من کشتی بگیر امام علیه السلام گفت اگر البته چنین باید کرد و کشتی
باید گرفتن پس کاردی بمن ده و یکی باو تا مردی ما به بینی و مرد از نامرد بدید آید یزید گفت هیهات
هیهات تلد الحیة البنوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة و معدن التاویل و التنزیل من الذین
قال الله تعالی سلام علی آل یاسین یا ویلک لا یقاس صخر بن حرب بابی طالب و لا معاویة بعلی بن تبارک و
ابی طالب و لا انت یا ابن الهند بحسین بن علی و لا ابنک بعلی ابن الحسین و مدتی امام زین العابدین علیه السلام
را در دمشق باز داشتند و هر روز مردم سیل میکردند بخاندان عزت و زنان دمشق بتعزیت حاضر
می آمدند و نوحه و گریه میکردند و نزدیک بود که ملک بر یزید کافر تباه شود امام زین العابدین
را بخواند و گفت حاجتی که داری بخواه امام زین العابدین علیه السلام گفت چهار حاجت دارم اول
آنکه سر پدرم را بمن دهی دوم آنکه مرا بگذاری تا بمدینه روم سیوم آنکه قاتل پدرم را بمن دهی تا قصاص
کنم چهارم آنکه بگذاری تا بر منبر روم و خطبه بخوانم گفت سر پدرت را بتو دادم و چند شبانه روز سر مبارک
امام حسین بر منار مسجد آدینه دمشق آویخته بود و سر دیگر برادران و فرزندان و اصحاب او بر در مسجدهای
دیگر و روزی چند بر در خانه یزید علیه اللعنه نیز آویخته بود بعد از آن امام گفت قاتل پدرم را بمن ده
که قصاص او بر منست هر کرا حاضر میکردند منکر میشدند تا آخر یکی گفت که امام حسین را آنکس کشت
که در خزانهٔ بیت المال را بگشود و بلشکر داد و لشکر عراق را بر سر امام حسین جمع کرد یعنی یزید لعین
او را کشت آن کافر بی دین چون این را بشنید خاموش شد و درین باب روایات و احادیث و اخبار
بسیار است باتفاق علما و گویند آن روز که سر امام حسین علیه السلام را پیش او نهادند بفرمود
تا فقاع ساختند و مردم را گفت که تا فقاع بیاشامند و خود نیز بشکرانه آنکه سر امام حسین را پیش
آورده اند فقاع بیاشامید و فقاع در اسلام هم حرامست و هم نجس و هر که فقاع ببیند باید که
آن را بریزد و لعنت بر یزید کند و تابعان او و صلوات بروح مطهر امام حسین فرستد و اصحاب او
و بعض شیعه آنست که یزید علیه اللعنه آن روز خمر خورد و چنگ و عود و دیگر سازها مینواختند در مجلس

ادوچنگ

او جشن عظیم بکرد و مورخان حکایت اینمقدمه را در مجلدات ضبط کردند و کتابها ساخته اند و اکر
ما خواهیم که آنرا بتفصیل بیان کنیم این کتاب حامل آن نتواند شد اما انچه ضرورت بود خالی از اشعار
و ابیات که جنیان و آدمیان کفته اند خواه بزبان عربی و خواه بپهلوی بیان نمود ایراد آن ابیات در خرافات
و غیره نکرد که بسیار بود اما احوال سرها را بتفصیل نوشت تا کتاب احسن الکبار خالی از آن نباشد
و هرچه از راویان معتبر استماع شد مرقوم نمود تا دوستداران اهل بیت را حقیقت معلوم شود
و هر لعنی که بر یزید و متابعان او کنند در ثواب آن شریک باشد القصه کویند که چون کشنده پدر را
بد و تسلیم نکرد امام زین العابدین ع کفت دستوری ده تا خطبه بخوانم روز آدینه یزید کفت
شاید چون روز آدینه شد لعینی بود در شام بسیار فصیح و دشمن خاندان پیغمبر یزید او را طلب
کرد و کفت بر منبر رو و هرچه بر زبان تو آید از هذیانات و افترها در حق امیر المومنین علی و امام حسن
و امام حسین بکوی و ثنای شیوخ و اوصاف بنی امیه را زیاده از حد برخوان آن مردود که از دین
بدنیا فروخته بر منبر رفت و هر هذیانی و مزخرفاتی که دانست و توانست نسبت با امیر المومنین علی
و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بکفت و بیان کردن آن روا نیست و مدح شیوخ و بنی
امیه بسیار کفت پس امام زین العابدین علیه السلام کفت اجازت ده تا من نیز خطبه بخوانم
آن ملعون میدانست که اکر رخصت دهد او را ندامت حاصل خواهد شد آن لعین کفت مصلحت
نیست که تو خطبه بخوانی اکابر دمشق التماس کردند که ما کلام اهل حجاز نشنیده ایم او را رخصت
ده که خطبه بخواند یزید قبول نکرد خالد پسر یزید کفت ای پدر وی کودکست و او را قوت ان نخواهد
بود که خطبه باخر رساند و امرا و اهالی دمشق نیز میل شنیدن کلام اهل حجاز دارند او را رخصت
ده یزید کفت شما در کار او و خاندان او بشک اید ربید ایشانرا علم و فصاحت و بلاغت موروثیست
میترسم که ازین کار فتنهٔ حادث شود که ملک از دست برود و وبال ما باشد آخر آن ملعون حسب
الالتماس پسرش و اکابر دمشق رخصت خطبه خواندن امام زین العابدین ع داد و امام علیه السلام
بر منبر رفت و خطبهٔ بخواند و آن اینست خطبهٔ امام زین العابدین علیه التحیة و السلام
اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی لَا بِدَایَةَ لَهُ وَالدَّائِمِ لَا انْفِادَ لَهُ وَالْاَوَّلُ الَّذِی لَا اَوَّلَ لِاَوَّلِیَّتِهِ وَالْآخِرُ الَّذِی
لَا آخِرَ لِآخِرِیَّتِهِ وَالْبَاقِی بَعْدَ الْخَلْقِ قَدَّرَ اللَّیَالِی وَالْاَیَّامَ وَقَسَمَ فِیمَا بَیْنَهُمُ الْاَقْسَامَ فَتَبَارَکَ اللّٰهُ
الْمَلِکُ الْعَلَّامُ بدین ترتیب خطبه میخواند تا باخر رسانید و روایتی دیکر دیده ام که این خطبه نخوانده اند

الحمد لله الذی شمر لشمور شرفیته شعلة الشرد من الشطر الشجر فی تقدیر اقتدار اقتداریته مقدر قدّر قدرته
فلا بتا الد ریر من قطر المطر صور بتقدیر تصوریته خلقته زمرة الصور من قطر الوطر ذو بتدبیر تنویر
کرت النجم والشمس والقمر خالق السمع والبصر رازق الجن والبشر فالحظر الحظر والحذر الحذر انا کل
خلقناه بقدر وما امرنا الا واحدة کلمح بالبصر ملک بذاته مقتدر وبصفاته منتظر المحرم من هیبته
مندفع مفتقر ان المتقین فی جنات ونهر فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر ... نمط خطبه بخواند
تا باخر رسید پس گفت حق تعالی علم وحکمت وحلم وشجاعت وسخاوت ومحبت در دل مومنان بما داده
و رسول و وصی و سید الشهدا و طیار در بهشت و دو سبط این امت و مهدی که دجال را بکشد
و عیسی ع در پی او نماز کند از ماست ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی ومن لم یعرفنی اسما به
بحسبی ونسبی انا ابن المکة والمنا وانا ابن الزمزم والصفا وانا ابن من حمل الرکن باطراف
الردا انا ابن من اتزر وارتدی انا ابن خیر من طاف وسعی انا ابن خیر من حج ولبی انا ابن
من اسری به من المسجد الاقصی انا ابن من بلغ به الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان
قاب قوسین او ادنی انا ابن من اوحی الجلیل الیه ما اوحی انا ابن الحسین القتیل بکربلا انا ابن
علی المرتضی انا ابن محمد المصطفی انا ابن فاطمة الزهرا انا ابن خدیجة الکبری انا ابن سدرة المنتهی
انا ابن شجرة طوبی انا ابن المزمل بالدنیا انا ابن من بکی علیه الجن فی الظلما انا ابن ناح علی الطیور
فی الهوی چون بدینجا رسانید غریو از خلق برآمد یزید پلید گفت که بانگ نماز بگویند مؤذن برخاست
وگفت الله اکبر الله اکبر امام علیه السلام گفت نعم الله اکبر واعلی واجل واکرم ما اخاف واحذر چون
مؤذن گفت اشهد ان لا اله الا الله امام گفت نعم اشهد ان لا اله الا الله مع کل شاهد واحمل کل
جاحد ان لا اله غیره ولا رب سواه چون مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله امام علیه السلام
عمامه از سر بمؤذن انداخت وگفت بحق محمد که ساعتی خاموش باش و روی به یزید لعین کرد و گفت
ای یزید این رسول عزیز کریم جد من بوده است یا جد تو اگر گوئی که جد تو بوده عالمیان دانند که
دروغ میگوئی واگر گوئی که جد من بوده که علی بن الحسین ام پس چرا پدر مرا بی گناه شهید کردی و
عورات اهل بیت را به بردگی آوردی ومال ما را تاراج کردی پس دست دراز نهاد وجامه بر تن
خود بدرید وبگریه افتاد وگفت بخدا که امروز در دنیا کسی نیست که رسول خدا را فرزند باشد غیر از
من پس چرا این مردود پدر مرا بکشت بظلم و ما را چون اسیران روم وفرنگ بیاورد آنگاه گفت

ای یزید اینقسم کاری کردی و میکوئی محمد رسول الله و روی بقبله میکنی وای بر تو ای شقی در روز
قیامت که جد و پدر و مادر من خصم تو باشند یزید گفت عند این کلام و تهدید بانک برزدن
زد که قامت بکوی ولوله و شورشی عظیم در خلق افتاد و بعضی نماز کرده و بعضی نا کرده از آنجا
بیرون شدند و پراکنده کردیدند پس ام کلثوم و زینب کس پیش یزید لعین فرستادند که
اجازت ما بده تا تعزیه امام حسین علیه السلام بداریم آن لعین اجازت داد و گفت ایشانرا
بدار الحجاره برند تا آنجا عزا بگیرند و گریه و نوحه کنند بدانجا رفتند و هفت روز آنجا تعزیه
داشتند و هر روز چندان زنان بر ایشان جمع میشدند که از حساب عدد آن بیرون بود
و بسیار مردم را اراده آن بود که در سرای یزید آمد ریزند و کار او را بسازند مروان لعین را
این حال معلوم شد پیش یزید آمد و حقیقت را خاطر نشان او کرد و گفت که از مصلحت دور است
که علی بن الحسین و عورات اهل بیت را در دمشق نگاه میداری صلاح در آنست که کار
سازی ایشان نمائی و ایشانرا دلاسا نموده بمدینه فرستی والا کار ملک تباه شود بسبب بودن
ایشان در دمشق یزید لعین امام زین العابدین علیه السلام را بخواند و پیش خود بنشاند و
استمالت بسیار بداد و وعدهای نیک کرد و گفت لعنت خدای بر پسر مرجانه که اگر من در کوفه
بودمی نگذاشتمی که کار بدینمقام بکشد و آنچه حسین از من بخواستی بدو دادمی و حاجت
وی روا کردمی ولیکن قضا گذشت باید که بمدینه روی و هر کاری و حاجتی که داشته باشی
بنویسی و اعلام کنی بعز قبول مقرونست و رخصت امام زین العابدین و اهل بیت بداد و
بجهت عورات تشریفها فرستاد لیکن ایشان چیزی قبول نکردند و در روایت آمده که
ام کلثوم و زینب در دمشق برحمت حق واصل شدند یزید علیه اللعنه عمرو بن خالد قریشی را
بخواند و گویند نعمان بن بشیر را و عمرو مومن بود و پاک اعتقاد اما پنهان داشتی و سیصد مرد
بدو داد و گفت این کودک و عورات اهل بیت را با او بمدینه رسان و باید که بشب راه بروی
نه بروز تا چشم تو و دیگر کسی بر ایشان نیفتد و همیشه پیش پیش ایشان روی تا ایشانرا نبینی
و چون فرود آئی دور از ایشان فرود آئی تا وقت وضو ایشانرا نبینی و ایشان شرم آید و رعایت
خاطر ایشان بسیار بجای آری و چون پاسبانان پاسبانی میکرده باشی تا ایشان بمدینه رسند
عمرو بن خالد این شرطها قبول کرد و ایشانرا بسلامت بمدینه رسانید مردان و زنان مدینه چون

خبر آمدن امام زین العابدین علیه السلام واهل بیت را شنیدند با گریه وزاری استقبال کردند
وتعزیهٔ امام حسین علیه السلام بداشتند واشعار ومراثی بسیار در باب امام حسین علیه السلام
گفته اند که اگر جمله را در قید ضبط کسی خواهد درآورد در دو سه جلد نخواهد گنجید از جمله شیخ
مطلبی گوید **شعر** تاوب همی والفواد کئیب ۞ وارق نومی والرقاد غریب ۞ ومما نفی نومی شیب ملتی
تصاریف ایام لهن خطوب ۞ فواکبدی من حزن آل محمد ۞ ومن زفرات ما لهن طبیب ۞ فمن مبلغ عن
الحسین رسالة ۞ وان کرهتها انفس وقلوب ۞ قتیل بلا جرم ثیابه ۞ صبغ بماء الارجوان خضیب
فللسیف اعوال درمحه رنة ۞ وللخیل من بعد الصهیل نحیب ۞ وعارت نجوم واقشعرت کواکب
وهتک استار وشق جیوب ۞ تزلزلت الدنیا لآل محمد ۞ وکادت لهم صم الجبال تذوب ۞ یصلی علی
المهدی من آل هاشم ۞ ویعزی بنوان ذا العجیب ۞ لئن کان ذنبی حب آل محمد ۞ فذلک ذنب لست منه
اتوب هم شفعاء یوم حشری وموقفی ۞ وحبهم للشافعی ذنوب اکنون ابتدا کنیم بمعجزات نور دیده
بینش ارباب یقین امام بحق امیر المومنین علی بن الحسین زین العابدین صلوات الله وسلامه

باب پنجاه وسیم در ذکر معجزات امام بحق علی ابن الحسین زین العابدین علیه السلام

گویند حق تعالی چون قلم را بیافرید قلم را گفت بنویس احوالی که در دنیا خواهد رفت قلم گفت
خداوندا چون نویسم که من جمادم وجان ندارم احوالها چون دانم حق تعالی گفت ای علم وتوفیق شما
رفیق قلم شوید تا بنویسید آنچه در عالم خواهد بود قلم می نوشت در دنیا از عدل مردم وظلمی که
ایشان کنند چون بحال امام حسین علیه السلام رسید قلم می نوشت که بر سر او چه بلاها رسد
وامت بیوفا با او جفاها کنند پس بایستاد وگفت خداوندا میخواهم که موافقت امام حسین
علیه السلام سر مرا نیز ببرند مراد وی برآمد وهر خبری که سر او ببرند نرود الا قلم که چون سر او
ببرند نیکوتر شود **معجزهٔ اول** روایت کنند جماعتی ثقات وعدول از صادق علیه السلام
که گفت محمد حنفیه نزد علی بن الحسین علیه السلام رفت وگفت یا علی مقر هستی که من امام
هستم بر تو گفت ای عم اگر مرا معلوم بودی خلاف تو نکردمی وطاعت من بر تو واجبست تو
نمیدانی ای عم که من وصی پدرم ووصی برادر خود بود ساعتی میان ایشان محاکا رفت آخر
امام زین العابدین ع گفت راضی هستی که حجر الاسود میان ما حکم باشد محمد حنفیه گفت
سبحان الله من ترا بمیان مردم میخوانم وتو مرا بحجر الاسود میخوانی که سخن نتواند گفتن

امام زین العابدین

امام زین العابدین علیه السلام گفت من ویرا بسخن آورم یا عم تو نمیدانی که روز قیامت
حجر الاسود بوضع حساب آید و ویرا دو چشم و زبان و لبها باشد از بهر آنکه هر کس که حج
کرده باشد وی گواهی دهد که فلان حج گزارده است بیا تا من و تو هر دو نزدیک وی رویم
و دعا کنیم تا خدای تعالی اورا بسخن آورد از بهر ما با هر که وی باواز آید او حجت خدا باشد
بر خلق و این دلیل امامت بود که سنگ سخن گوید پس هر دو برین قول راضی شدند و برفتند
نزد مقام و هر یک دو رکعت نماز بگزاردند و نزدیک حجر الاسود رفتند و محمد حنفیه با
امام زین العابدین ع گفته بود که چون حجر گوید که تو حجت خدائی اگر من اجابت تو کنم بدانچه
مرا بدان میخوانی ظالم باشم امام علیه السلام گفت یا عم تو پیش رو که بسال از من بزرگتری
محمد حنفیه پیش رفت و گفت ای سنگ از تو میپرسم بحرمت خدا و بحق رسول و هر مومنی
که در دنیاست اگر تو میدانی که من حجتم بر علی ابن الحسین با من سخن گوی و بیان آن کن
از حجر الاسود هیچ آواز بر نیامد و هر چند محمد حنفیه تضرع و زاری کرد جواب نشنید بآخر
با زین العابدین گفت که تو فرا پیش رو و بپرس امام علیه السلام فرا پیش رفت و چیزی
آهسته خواند چنانکه محمد فهم نکرد و گفت ای حجر از تو میپرسم بحق خدا و رسول و بحرمت علی و
فاطمه و حسن و حسین صلوات الله وسلامه علیهم که اگر تو میدانی که من حجت خدایم بر خلق
بعد از پدرم حسین علیه السلام با من سخن گوی و بیان آن کن تا عم من بداند و ترک این
اعتقاد کند حجر الاسود آواز داد که ای محمد بن علی سمیع و مطیع باش علی بن الحسین زین
العابدین علیه السلام را که او حجت خداست بر خلق عالم و هر که اورا امام و حجت خدای نداند
بر خلق کافر و ظالم باشد محمد حنفیه چون این سخن از حجر شنید سمیع و مطیع گشت و اقرار
بامامت امام زین العابدین کرد معجزه دویم در مرده زنده کردن روایت کند ثابت بن دینار
از ثور بن زید بن علاقه که گفت محمد حنفیه نزد امام زین العابدین علیه السلام آمد و لطمه بر
روی وی زد و گفت تو نئی که دعوی امامت میکنی امام گفت ای عم از خدا بترس و دعوی
چیزی مکن که آن نه حق تست محمد گفت والله که امامت از آن منست امام زین العابدین ع
گفت بو خیر تا بگورستان رویم تا ترا روشن شود که امامت از آن منست یا از آن تو محمد
حنفیه گفت که گورستان میداند که تو امامی امام زین العابدین ع گفت بدانکه هر که او مرده

زنده کند او امام و حجت خدای باشد بر خلق پس هر دو برفتند تا بگوری رسیدند تازه امام گفت
این مرده درین چند روز وفات نموده است از وی پرس تا او بتو خبر دهد که تو امامی واگر نه من اورا
بخوانم تا نزد من آید و ترا خبر دهد از امامت من محمد گفت این نتواند بود و ممکن نیست که من مرده
زنده توانم کرد یا علی تو پیش رو امام زین العابدین پیش رفت و پیش گور بایستاد و دعا کرد بدانچه
میخواست و مرده را نزد خود خواند ناگاه شخصی از گور بیرون آمد و خاک از خود می افشاند و میگفت
امامت حق امام زین العابدین است نه حق محمد حنفیه زیرا که امام زین العابدین حجت خداست
بر خلق محمد حنفیه چون آن بدید بر زمین افتاد و بوسه بر پای امام زین العابدین علیه السلام
داد و گفت یا امام از بهر من استغفار کن از آنچه با تو گفتم و کردم و اگر این حجت گرفتن از بهر آن بوده
باشد که خلق با امامت او راغب بودند که او پسر امیر المؤمنین علی علیه السلام است و او بر امام حجت
گرفت تا عالمیان بدانند که وی امام نیست و امام و مقتدای عالمیان امام زین العابدین است
و خلایق را تنبیهی باشد و او را امام ندانند و بیقین بدانند و بشناسند که امام بحق امام
زین العابدین است معجزه سیم روایتیست از محمد بن الباقر علیه السلام که گفت پدرم سه شبانروز
نخورده بود موالیان روز چهارم اورا گفتند یا مولا اگر طعام خوری اولی بود امام علیه السلم گفت
میل طعام ندارم زیرا که با حضرت رسول صلعم بودم و آن سرور شیر بخورد و بمن داد اکنون من سیر شده ام
و اگر طعام بخورم اسراف کرده باشم و اسراف کردن حرامست بعضی از حاضران در شک افتادند
که تواند بود یا نتواند بود امام علیه السلم بنور ولایت دریافت و از جاریه طشت بخواست بیاورد و در پیش
امام نهاد امام شیر قی کرد و آنها که بشک افتاده بودند استغفار کردند معجزه چهارم عبد الله
مبارک روایت کند که وقتی به حج خانه خدا میرفتم در بادیه از قافله دور ماندم و بتوکل میرفتم کودکی را
دیدم در میان بیابان که می آمد و چنان گمان بردم که هفت ساله یا هشت ساله باشد و جامه کوتاهی
پوشیده و ایزاری مختصر در سر بسته و نعلینی در پا کرده و عصائی در دست گرفته نه زادی و نه راحله
و نه همراهی گفتم سبحان الله بادیه بدین خونخواری و کودکی بدین خوردی چگونه میرود و حیران شده
بودم ازین حال و تفکر میکردم تا کودک بمن رسید گفتم ای کودک از کجا می آئی گفت من الله گفتم بکجا
میروی گفت الی الله گفتم چه میخواهی گفت رضاء الله گفتم زادت کجاست و راحله ات چیست و
مرادت کیست گفت زادی تقوائی و راحلتی رجلای و مرادی مولای بخندید و زاد پرهیزکاری

منت

منت وراحلهٔ من پای منت ومرادمن خدای منت ازو عجب داشتم وگفتم این زهد وتوکل
ازکسی ندیده‌ام خبرده مرا که توکیستی وچه نام داری گفت ترابانام من چه کار واز محنت روزگار
نچه میپرسی وچه میخواهی گفتم البته التفات نموده بگوی گفت نَحْنُ قَوْمٌ مَظْلُومُونَ نَحْنُ قَوْمٌ
مقهورون این قدر بگفت واز چشم من ناپدید شد من بدان راه که او رفته بود میرفتم بعد از زمانی
بقافله رسیدم دانستم که این از برکت معجزات آن کودک است ودیگر اورا ندیدم تا درمیان رکن ومقام
رسیدم بازاورا دیدم ایستاده وخلقی بسیار بروجمع شده وازوی مسئلهٔ حلال وحرام می‌پرسیدند
واوجواب میگفت پرسیدم که این کودک کیست جمعی مرا گفتند تونمیدانی که این کیست این علی بن
الحسین امام زین العابدین ع است دویدم ودر دامنش آویختم ودست وپای اورا بوسیدم و
گفتم ای امام وای نوباوهٔ خاندان نبوت وامامت انت زهد وتوکل واینت علم که می‌بینم الله اعلم حیث
یجعل رسالته معجزهٔ پنجم ازنماز کردن اهل آسمان بروی روایت کند زهری بن المسیب وعبد الرزاق
بن المعمر ازعلی بن زید که گفت سعید مسیب راگفتم توخبردادی مراکه علی بن الحسین ع صالح است
ونفس زکیه است وتوکسی را مثل او ندیده ونمیدانی گفت چنین است واین نه مجهولست که من میگویم
گفت بخدا که مثل او ندیده اند درزمان او وعلی بن زید گفت اورا گفتم والله که امام زین العابدین حجت
موکدست ازخدای برتوای سعید واو وفات یافت وتوبروی نماز نکردی سعید گفت شنیدم از
زین العابدین علیه السلام که گفت پدرم مرا خبرداد ازپدرخود امیرالمومنین علی ع واو از رسول ص
واو ازجبرئیل وجبرئیل ازحق جل وعلا که گفت هیچکس نباشد که بمن ایمان آورد وترا صادق داند و
درمسجد تو دورکعت نماز بگزارد دروقتی که کسی آنجا نباشد الا که من گناهان اورا بیامرزم آنچه از
ازپیش کرده باشد وآنچه پس ازین کند من گواهی یافتم از امام زین العابدین ع بدین حدیث وچون
او وفات یافت مومن وفاجر برجنازهٔ او حاضر آمدند وصالح وطالح ثنای او میگفتند وچون جنازهٔ
اوبنماز بند باخود گفتم اگرمن امروز درمسجد رسول دورکعت نماز بکنم هرگز نتوانم کرد وبك زن وبك
مرد درمدینه مانده بودند ایشان بیرون رفتند من برخاستم که دورکعت نماز بگزارم از اهل آسمان
تکبیر شنیدم واز زمین نیز تکبیر شنیدم بترسیدم وبیفتادم اهل آسمان هفت تکبیر کردند
ونماز برامام زین العابدین ع گزاردند ومردم درمسجد آمدند ومن دورکعت نماز نتوانستم گزارد
ونه نماز برامام زین العابدین ع کردم واین خذلان وخسران بمن رسید پس سعید بگریست وگفت

من حرمیخواستم کاشکی نماز برجنازهٔ امام زین العابدین ع کردمی که کسی مثل او ندیده بودم و درین ندامت

میسوزم وفایده ندارد وآن غنیمت از دست دادم معجزهٔ ششم کهٔ از وی ظاهر شده در نرم شدن غل

آهن در دست وی روایت کند ابن شهاب زهری که کفت حاضر بودم که امام زین العابدین علیه السلام

از مدینه بشام میبردند نزد عبد الملك مروان علیه اللعنه وعلهای آهنین بر دست وپای وی بود عظیم

کران وجماعتی بروی موکل بودند ودستوری خواستم تا بروی سلام کنم ووداع او کنم مرا دستوری دادند

باندرون رفتم او در قبه نشسته بود وبند بر دست وپای مبارك او نهاده بودند بوه چنان دیدم بکریستم

وکفتم وخواستم که من بجای تو بودمی وتو بسلامت بودی امام زین العابدین کفت ای زهری تو پنداری

این بند وزنجیر بر کردن ودست وپای منست واین قید مرا اندوهناك میدارد اکر من خواهم این بر دست

وپای من نباشد وغلها از کردن وپای مبارك بیرون آورد وکفت ای زهری من با اینها بیش از دو منزل

نروم از مدینه بعد از چهار روز موکلان او بمدینه بطلب او آمدند واورا نیافتند از موکلان

پرسیدم که حال چون بود کفتند شب فرود آمده بودیم چون صبح شد اورا نیافتیم وبندها وزنجیرهای

آهن در محل خود افتاده بود زهری کوید که من بعد از آنکه بشام رفتم نزد عبد الملك مروان او حال امام

زین العابدین ع از من پرسید اورا از ان واقعه خبر دادم کفت آن روز که موکلان اورا نديدند عبد الملك

کفت او نزد من آمد ومرا کفت من از کجا وتو از کجا اورا کفتم نزد من می باش کفت نمیخواهم وبقهر در من

نکاه کرد وبیرون رفت عبد الملك کفت یا زهری بحق خدا که من از ترس او در جامه حدث کردم زهری

کفت بعبد الملك کفتم که امام زین العابدین علیه السلام نه چنانست که تو کمان میبری واو بخود مشغولست

وهر کاه زهری نام امام ع بردی بکریستی ابو نعیم اصفهانی این قصه را در کتاب حلیة الاولیا یاد کرده است

ومصنف این رساله از کتاب نزهة الکرام وبستان العوام نوشت از مصنفات مولی الموالی العظام

قدوة العلما فی الانام محمد بن حسین الرازی نور الله قبره معجزهٔ هفتم در فرمان بردن وحوش وغیره

روایت کند ابو خدیجه از صادق ع که کفت امام زین العابدین ع با اصحاب خود در راه مکه میرفت روباهی

بروی بکذشت در وقتی که فرود آمده بودند وطعام میخوردند امام زین العابدین ع کفت ای روباه

تو امانست روباه بیامد ونزد وی فرو افتاد حضرت امام کوشت پارهٔ بوی انداخت روباه آنرا

بر کرفت وبخورد امام کفت که عهد میکنید که اورا نکیرید تا من دیکرش بخوانم کفتند بلی یا مولای

امام دیکر باره اورا بخواند روباه بیامد مردی از ایشان روی ترش کرد روباه بدوید امام کفت

از شما

از شما کیست که عهد بشکست امیری که روی ترش کرده بود کفت من بودم امام کفت استغفر الله
خاموش شد معجزهٔ هشتم جابر جعفی روایت کند از باقر علیه السلم که کفت زین العابدین ع
با اصحاب میرفت آهوئی از صحرا بیامد و در برابر او بایستاد و همهمه کرد بعضی از ایشان کفتند یا ابن
رسول الله این آهو چه میکوید فرمود که فلان قریشی بچهٔ او را کرفته میکوید بچهٔ من از دیروز
باز شیر نخورده میخواهم که بفرمائی تا او را بمن باز دهند امام کس فرستاد بدو که آهو بچه را
نزد من فرست آهو بچه را نزد امام فرستاد چون آهو را نظر بر بچه افتاد همهمه کرد امام بچهٔ او را
باو باز داد و با او همهمه میکرد مثل همهمه آهوی دیکر و دست بر زمین زد آهو با بچه برفت
اصحاب کفتند یا امام آهو چه کفت فرمود که آهو دعای خیر کرد که خدا تعالی شما را اجزای
خیر دهاد بدانکه خدا تعالی بهایم را الهام داده است بتعظیم و قدر آل رسول تا خلایق بدانند
که ایشان را چه قدر و منزلتست نزد حق تعالی معجزهٔ نهم روایتست از ثقات و عدول از
محمد بن علی بن الحسین ع از فاطمه بنت حسین ع که کفت امام محمد باقر پنج ساله بود و من شغلی
بدرون خانه رفتم و امام زین العابدین نماز پیشین میکزارد و باقر علیه السلام در میان خانه میکردید
چاهی در میان خانه بود که از قدیم آب از آنجا میکشیدیم و آب آن خشک شده بود ناکاه امام
محمد باقر علیه السلام در آن چاه افتاد و آوازش بکوش من رسید از خانه بیرون دویدم
باقر ع در چاه افتاده و پدرش همچنان نماز میکزارد فریاد برآوردم که فرزندم در چاه افتاده است
و تو فارغ البال نماز میکزاری وی را کفتم بیکبار زین عابدان شدی و ترا چندان از نماز افتاده
که بفرزند نمی پردازی و او را رسول صلی الله علیه و آله سید عابدین نام نهاده بود و این
القاب از فاطمه بنت حسین ع بود و بالجمله القصه فاطمه بر سر چاه میدوید و نزد امام
زین العابدین می آمد و فریاد میکرد تا امام نماز تمام کرد و تعقیب نماز بخواند و پرسید
که یا فاطمه ترا چه بوده است فاطمه کفت باقر در چاه افتاده امام زین العابدین بکنار چاه
آمد و طرف دستار در چاه آویخت و کفت یا محمد طرف دستار بکیر و بالا آی امام محمد باقر ع
طرف دستار بکرفت و بالا آمد و اصلا ضرری بدو نرسیده بود از برکت معجزهٔ پدرش معجزه
وی بر حق تعالی واجبست او را نکاهداشتی بقدرت خود زیرا که هنوز بمرتبه امامت نرسیده
بود کویند آن چاه چهارصد ارش بود معجزهٔ دهم در ظاهر شدن معجزات از وی از عجایبات

روایت از عبد الله بن عطاء التمیمی که گفت با امام علی زین العابدین در مسجد بودم عمر
عبد العزیز بگذشت و نعلینی در پای داشت شراک آن از سیم و او جوان بود و چنان میرفت
که هر چه فراز پایش می آمد درهم میکوفت چون نظر امام بر وی افتاد گفت یا ابا عبد الله این
مشرک را می بینی نمرد تا امیر شود و بر خلق حکم کند این فاسق اما امارت او اندک بود گفتم
لا اله الا الله گفت دو سال و نیم بود امارت او و چون بمرد اهل آسمان او را لعنت کنند و اهل
زمین او را استغفار کنند معجزه یازدهم از غایبات ابو الجارود روایت کنند که کنکر کابلی
نزد امام زین العابدین ع رفت امام او را گفت یا وردان او گفت این نام من نیست و غلطست
امام زین العابدین ع گفت از روز که تو از مادر به وجود آمدی نامت وردان نهادند و این
مادرت کرد و چون پدرت بیامد نام تو کنکر نهاد او گفت گواهی میدهم که خدا یکیست و او را
شریک نیست و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی پدرهی و امام زمانی و حجت خدائی
بر خلق و گواهی میدهم که مادر خبر داد مرا از آنچه تو گفتی و راست میگوئی معجزه دوازدهم
هم از غایبات روایت کنند از صادق ع که گفت چون عبد الله زبیر را بکشتند و سعید
عبد الملک مروان بر ملک مستولی شد بحجاج بن یوسف که در آن زمان عامل حجاز
بود بنوشت که بسم الله الرحمن الرحیم از عبد الملک مروان بحجاج بن یوسف اما بعد نظر کن
در دماء بنی عبد المطلب و خون ایشان را مریز که من آل ابو سفیان را دیدم مولع بودند
بخون ریختن ایشان و زود هلاک شدند و بقائی نداشتند و نامه را در سر بهد و فرستاد
و امام زین العابدین ع بعبد الملک نوشت در فلان روز و در فلان ساعت در فلان
ماه نامه نوشتی و خدا یتعالی بر تو شکر کرد و ملک بر تو ثابت گردانید و خوشی در آن زیاده
گردانید پس نامه را در روز دید و مهر کرد و بغلام داد و بعبد الملک فرستاد و چون او نامه را
بخواند در تاریخ و ماه و روز و ساعت نقصان نبود و آنچه امام زین العابدین ع فرموده بود
چنان بود و او نامه امام را بحجاج فرستاد و او را نیز معلوم شد و شک نکردند در صدق امام
زین العابدین ع و عبد الملک از آن نامه بغایت خرم شد و غلامی که نامه رسانیده بود شتر
بار زر کرد و او را نزد امام ع فرستاد بشکرانه آنکه نامه امام زین العابدین بدو رسیده بود
معجزه سیزدهم روایت کنند از زهری که گفت مرا دوستی عزیز صالح بود و همیشه عبادت

خدای تعالی میکرد واورا عظیم گرامی و دوست میداشتم واو در جهاد روم بدرجهٔ شهادت
رسید من خرم شدم ودر دل من شادی وفرحی پیدا شد از جهت انکه او درجهٔ شهادت یافته
بود ومن تمنا میکردم که کاشکی من با او بودمی در همان شب اورا در خواب دیدم گفتم خدای تعالی
با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید بدین عزا که کردم بدوستی آل محمد صلعم وجای مرا در بهشت کرد وقدر
صد هزار ساله راه زیاده هر جانب بمن داد گفتم خواستمی که من نیز چون تو شهادت یافتمی چنانکه تو
یافتی آن دوست مرا گفت جای تو بهزار مرتبه ازجای من بیشتر وبهتر است گفتم از بهر چه گفت
از بهر انکه تو هر جمعه امام زین العابدین را می بینی واورا سلام میکنی وچون روی مبارک وی
صلوات بروی وآل وی میفرستی واحادیث از وی روایت میکنی درین زمان که زمان بنی
امیه است وخود را بر چیزی عرضه میدهی که جای خوفست واما خدای تعالی ترا نگاه میدارد از
بلاها که کس المی بتو نمیتواند رسانید ببرکت امام زین العابدین وایمه معصومین وچون بیدار
شدم گفتم ممکن باشد که اضغاث واحلام بوده باشد بار دوم در خواب شدم همان شخص را
در خواب دیدم که مرا گفت در شک افتادهٔ شک مکن که اگر شک کنی کافر شوی واین خواب با کسی
مگوی که امام علی زین العابدین علیه السلام ترا خبر دهد از خواب تو چنانکه رسول صلعم ابو بکر
را خبر داد از خواب او در راه شام زهری گوید چون بیدار شدم ونماز گزاردم امام زین العابدین
مرد بفرستاد ومرا بخواند برخاستم وبخدمت او رفتم وسلام کردم جواب داد واحترام کرد چون
بنشستم گفت ای زهری دوش چنین خوابی دیدی وهرچه من دیده بودم باز گفت چنانکه
در آن زیاده ونقصانی نبود وخدا گواه منست که این غایت صدق بود وکسی را برین اعتراضی
نبود هر کرا دین ودیانت بود چو کرامات شیخ بنگی فاسق لواطه گر ببیند گوید حق است پس امام
معصوم که از نسل رسول صلعم باشد وزاهد وعابد وصالح ومتقی ومعصوم بدان اولیتر از
دیگرانست معجزهٔ چهاردهم از غایبات روایت کند ابو خالد کابلی که چون امام حسین را شهید
کردند امام زین العابدین ع در خانه منزوی شد شیعهٔ اهل بیت متحیر بماندند وتردد میکردند
نزد حسین بن حسن ع ومن نیز برفتم وشیعه از وی مسایل میپرسیدند در جواب تامل میکرد
ابو خالد گوید من متحیر ماندم ونمی دانستم که امام کیست روزی بدو گفتم جانم فدای تو باد سلاح
رسول نزد تو است خشم گرفت وگفت پیوسته از من سوالات میکنی من دلتنگ واندوهناک شدم

وازخدمت او بیرون رفتم وندانستم که بکجا میروم تا بدر خانهٔ امام زین العابدین ع برگذشتم وقت
پیشین بود امام ع را در دهلیز خانهٔ خود دیدم ایستاده بود بر من نظر کرد وگفت یا کنکر گفتم لبیک جانم
فدای تو باد بخدا که جز مادر و پدرم که مرا بدین نام خوانند کسی دیگر را معلوم نیست پس گفت نزد
حسن بن حسن بودی گفتم بلی یا مولای گفت اگر خواهی من بگویم واگر خواهی تو بگوی که چه رفت میان
تو واو گفتم پدر و مادرم فدای تو باد از لفظ مبارک تو خوبتر باشد بفرمای امام گفت از وی پرسیدی
که سلاح رسول صلعم نزد تو است او خشم گرفت وگفت ای شیعی بخت برما میکنی وپیوسته سوالات
می پرسی گفتم جانم فدای تو باد چنین بود امام آواز داد کنیزک را سفط نزد من آر سفطی نزد وی آورد
ومهری بر آنجا نهاده بود مهر برگرفت وسر آن سفط بگشود وگفت این درع رسولست وآنرا در پوشید
تا نیمه ساق او بود آنرا گفت بر من تمام شو چنان شد که دامنش در خاک میکشید باز گفت کشیده
شو باز بحال خود رفت گفت حضرت رسول صلعم چون آنرا در پوشیدی بدو همچنان گفتی وگردی
و دراز و کوتاه شدی من نیز مثل آن گفتم که حضرت رسول صلعم گفته بود معجزهٔ پانزدهم
روایتست از ثقات وعدول که عبد الملک مروان روزی طواف کعبه میکرد امام زین العابدین ع پیشتر
از وطواف میکرد وبدو التفات نمیکرد عبد الملک روی او ندید گفت کیست که در پیش من طواف
میکند گفتند امام زین العابدین ع است بجای خود بنشست وگفت اورا باز گردانید ونزد من آرید
امام ع را طلب کردند ونزد وی آوردند اورا گفت یا علی ابن الحسین من نه قاتل پدر توام تو چرا پیش
من نمی آئی امام ع گفت قاتل پدر من دنیا بر پدر من تباه کرد و پدر من آخرت بروی تباه کرد اگر میخواهی
تو او باشی کار را باش گفت حاشا ولیک نزد من می آی تا از دنیای من چیزی بتو رسد امام زین العابدین
علیه بنشست وردائی که بر دوش داشت بر زمین گسترانید و دعا کرد وگفت خدایا بدو نمای حرمت
اولیای تو وقدر ایشان نزد تو نگاه کردند ردا پر از زر شده بود بمرتبهٔ درخشان که چشمها در و خیره میشد
پس گفت هرکه او را نزد خدا این حرمت باشد محتاج بدنیای تو نباشد بعد از آن گفت خدایا این زر را
باز ستان که محتاج بدان نیستم همان زمان آن زر ناپدید شد معجزهٔ شانزدهم زهری روایت کند که
نزدیک امام زین العابدین بودم مردی از اصحاب او گفت یا ابن رسول الله چهارصد درم وام دارم
وهیچ وجه آن ندارم وعیالانم بی برگی میکشند امام ع بگریست مرد گفت جانم فدای تو باد چرا میگریی
گفت مصیبتی ازین سخت‌تر کدامست که برادر مومن را بی برگ وبدحال بیند واورا توقع مدد باشد که

در حق وی انعامی واکرامی از و برسد برغم انکه رنج بی برک با نعام او از خود دفع کند پس دعا کرد و
اندك زمانی توانکر شد **معجزهٔ هفدهم** بعضی از مخالفان این سخن را بطعن کفتند که عجب
داریم از جماعت که آسمان و زمین وهمه چیزها ایشان را مطیع اند و خدا تعالی دعای ایشان را رد
نکند هرچه خواهند وانکه معترف شوند که ما عاجزانیم با انکه حال برادر خود نیکو کردانیم این سخن بسمع امام
رسید آواز داد که ای فلان شام وسحر که من بدان افطار میکنم نزد من ار کنیزك دو قرص بنزدیك وی
آورد کفت فرا از آن مرد بر که خدا تعالی فرج تو بنزدیك آورد این دو قرص فرا کیر که بیشتر از این نیست و خدا تعالی
این رنج از تو کشف کرد د خیر بسیار بدهد مرترا بدین دو قرص ان مرد فراستد و روانه شد و ندانست
که بان دو قرص چه کند شیطان اورا وسوسه میکرد که این قرصها چه کفایت کند کار ترا وعیال بسیار
و کار بخلل است القصه ماهی فروشی نشسته بود و در پیش او چند ماهی تباه شده نهاده بود که کس
آنرا نمیخرید آن مرد نزدیك ماهی فروش رفت و کفت ای مرد ماهی تو تباه شده است و این یك
قرص من تباه شده خواهی که این قرص تباه شده و اکیری و ماهی تباه شده بمن دهی کفت خواهم
ماهی تباه شده بدو داد و نان بستد و بر دیکری بکذشت که پارهٔ نمك داشت نزد او رفت و کفت
خواهی که این قرص بستانی و پارهٔ نمك بمن دهی کفت خواهم قرص از و بستد و پارهٔ نمك بدو داد
بخانه آمد و کفت این ماهی را با نمك نیکو سازم چون شکم ماهی بشکافت دو مروارید فاخر شفاف از شکم
ماهی بیرون آمد ان مرد چون آنرا بدید شاد شد و خدایرا شکر کرد و این از معجز حضرت امام بود تا در
دین بود یکی در خانه کوفت چون بدیدم ماهی فروش بود کفت هر چند جهد کردم دندانم برین کار کر نیست
و چنان میدانم که حال تو مختل است من آن ماهی را بتو بخشیدم تو قرص باز ستان خداوند نمك نیز قرص
باز آورد و همین کفت مرد آن قرصها بستد و در خانه رفت چون ساعتی بر آمد رسول امام زین العابدین ع
آمد و کفت امام میکوید که خدا تعالی ترا فرج داد طعام ما باز فرست که جز ما کسی دیکر نتواند خورد آن مرد
آن دو قرصها باز فرستاد و مروارید ها ببازار آورد و بهای تمام بفروخت و ز انجا وام باز داد و شغل خویش
بساخت و حالش نیکو شد بعضی مخالفان کفتند بسیار فرقست میان این دو حال یك وقت نمیتوانند
که اورا چیزی دهد و یك وقت اورا می سازد چکونه است امام زین العابدین ع کفت قریش کفتند
حضرت رسول را همین کفتند چکونه است که محمد بر یك شب به بیت المقدس رود و آثار انبیا به بیند
و هم در شب بمکه باز اید و کسی قادر نباشد که از مکه به مدینه رود الا بده روز انکاه ابوطالب کفت

بخدا که ایشان جاهلند بکار خدا و انبیای خدا و مراتب رفیعه را در نیابند الا تسلیم کردن خدا یراحل جلاله
و اعتقاد تازه کردن و رضا دادن بانچه خدا تعالی مصلحت داند بر محنتها و مکروهات چنانکه هیچ کس
با ایشان برابر نبود دران و خدا تعالی جزای صبر ایشان بدهد و روا کند حاجات ایشانرا لیکن ایشان
در نخواهند از خدا تعالی الا انکه خدا تعالی از ایشان به پسندد و امام محمد باقر ع گفت پدرم نماز میکرد
و در شبانروزی هزار رکعت و چنان شده بود که باد او را چون شاخ و خوشه بر سر شاخ بجنبانیدی
معجزه نهم طاوس گفت که در حجره شدم شب تاریک امام زین العابدین ع را بدیدم که بپاید
و بایستاد و نماز میگزارد و چندانکه خواست نماز گزارد و سجده کرد با خود گفتم او مردی بزرگست و اصلی
بزرگ دارد پیش او بروم و از و بشنوم تا چه میگوید چون رفتم شنیدم که امام ع در سجده میگفت عبیدک
بفنائک فقیرک بفنائک سائلک بفنائک یشکوا الیک مما لا یخفی علیک طاوس گفت هیچ اندوه بمن نیامد
که هرگاه که بدین دعا خدا را خواندم الا که خدا تعالی مرا فرح داد ازان غم و عمر بن دینار گوید که زید بن اسامه را
وفات نزدیک رسید میگریست امام زین العابدین ع نزد او آمد و گفت چرا گریه میکنی گفت پانزده
هزار درم وام دارم و هیچ چیزی ندارم که بدان وام وفا کند امام ع گفت گریه مکن که من آنرا ادا کنم
و گردن ترا از آن آزاد کنم انگاه وام او را باز داد و امام گفت ما امام مسلمانانیم و امام اهل زمینیم
و حجت خدائیم بر عالمیان و سید مومنانیم و مهتر سفید رویان و سفید دست و پایان و این
نشان بهشتیان باشد و مولای مومنانیم و امام اهل زمینیم چنانکه ستارگان امامان اهل آسمانند
و مائیم که ببرکت ما خدا تعالی آسمانرا نگاه میدارد تا بر زمین نیفتد و زمین نگاه میدارد تا خلق
زمین بزمین فرو نشوند و ببرکت ما باران فرستد و ببرکت ما رحمت فرستد بر خلقان و ببرکت
ما نبات از زمین بروید و اگر ما نباشیم خلقان همه در زمین فرو روند و هرگز زمین از وجود ما خالی
نبوده است و تا خدا آدم را آفریده است از حجتی از حجتهای خدا از ما ظاهر و مستور هرگز خالی نباشد
از وجود ما تا روز قیامت و اگر چنین نبود خدا یرا نپرستند و سلیمان بن اعمش گفت مرا صادق ع
گفت مردمان چگونه نفع بر گیرند از حجتی که پنهان باشد و او را نه بینند گفت چنانکه از آفتاب تمتع گیرند
و میغ او را پوشیده باشد طاوس روایت کند که بحجر بگذشتم شخصی را دیدم که سجود و رکوع میکرد
تامل کردم امام زین العابدین ع بود گفتم مردی صالح است از اهل بیت محمد ص و الله که غنیمت گیرم و دعای
وی گوش کنم گوش فرا وی میداشتم تا از نماز فارغ شد و دستها برداشت و همی گفت سیدی سیدی قدمیتها

لك بالذنوب مملوة وعيناه بالرجاء ممدودة وحق لمن دعاك بالندم تذللا ان تجيبه بالكرم تفضلا يعني
ای سیدی دستها بتو برداشته ام پر گناهان و چشمها بامید بنهاده ام و سزا بود آنکس را که بتضرع ترا بخوانند
تو با و خدایی بکرم وی را اجابت کنی بتفضل سیدی ا من اهل الشقاء خلقتني فاطيل بكائي ام من
اهل السعادة خلقتني فابشر رجائي یعنی ای سید من اگر از اهل شقاوت آفریدهٔ مرا تا بسیار بگریم و اگر
اهل سعادت آفریدهٔ مرا بشارت و امید دهم خویش را بمقصودها سیدی ا لضرب المقامع خلقت
اعضائي ام لشرب الحميم خلقت امعائي ای سید من گوئی که مرا از بهر زخم تیرها آفریدی مرا و اعضای مرا یا
بهر خوردن زقوم آفریدهٔ امعای مرا سیدی لو ان عبدا استطاع الهرب من مولاه لكنت اول الهاربين
منك لكني اعلم اني لا افوتك ای سید من اگر بندهٔ توانستی که از خدای بگریزد اول کسی که بگریختی من بودمی
لیکن یقین میدانم که هیچکس از تو فوت نشود سیدی لو ان عذابي يزيد في ملكك لسئلتك الصبر عليه
غير اني اعلم انه لا يزيد في ملكك طاعة المطيعين ولا ينقص منه معصية العاصين ای سید من اگر عذاب
بملك زیادت کندی من از تو صبر خواهمی بر آن عذاب ولیکن میدانم که طاعت مطیعان هیچ در مملکت
تو نیفزاید و معصیت عاصیان هیچ از مملکت تو کم نکرداند سیدی من انا وما خطري هبلي بفضلك
وجللني بسترك واعف عن توبيخي بكرم وجهك ای سید من من کیم و مرا چه خطر باشد مرا بفضل
خویش ارزانی دار سیدی ارحمني محمولا قد تناول الاقرباء اطراف جنازتي وارحم في ذلك
البيت المظلم وحشتي وغربتي و وحدتي ای سید من بر من رحمت کن در آن حال که بر گرفته باشند
خویشانم کنارهٔ جنازهٔ مرا و در آن جای تاریك رحمت کن بر وحشت و تنهائی و غریبی من طاوس
گفت من فرا گریستن ایستادم تا که آوازم بلند شد وی آواز من بشنید که میگریستم گفت
چرا میگرئی بدانکه این جای جای گناه کارانست من گفتم حبیبی حق بود بر خدای تعالی که
ترا رد نکند و جد تو محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد فضیلت و معجزهٔ وی بسیار است
بدین قدر اختصار کنیم و مبدا کنیم باحتجاج وی ع

باب پنجاه و چهارم در ذکر حجت گرفتن امام زین العابدین علیه السلام در چیزی چند از علوم دین

آورده اند از دیلم بن عمر که گفت بشام بودم در آن وقت که سر امام حسین و فرزندان وی بدمشق آوردند و
بر در مسجد بداشتند بدان موضع که بردگان را بدارند و علی بن الحسین صلوات الله علیهما در میان
ایشان بود پیری بیامد از اهل شام گفت حمد و ثنای آن خدای را که شما را بکشت و هلاك کرد و

سخن را منقطع کرد و دشنام بسیار داد چون او از آن سخن فارغ شد امام زین العابدین ع خاموش
بود تا سخن با آخر رسانید گفت سخن با آخر رسانیدی و آنچه در اندرون تو بود از بغض و عداوت
آل محمد علیهم السلام ظاهر کردی خاموش باش در سخن گفتن چنانکه من بودم در سخن گفتن
تو تو نیز خاموش گفت بگوی تا چه خواهی گفتن امام زین العابدین ع گفت کتاب خدای خوانده
گفت بلی گفت این آیه خوانده که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی گفت
ما آن قربی ایم گفت در سوره بنی اسرائیل حقی هست که ما را خاصه که دیگر مسلمانان را نیست در آن
حقی گفت نه امام ع گفت وَآتِ ذی القُربی حقه گفت بلی گفت ما آن قومیم که خدای رسول صلعم را
گفت که حق ایشان بده شامی گفت شما ایشانید گفت بلی آنگه گفت این آیه خوانده وَاعْلَمُوا اَنَّمَا
غَنِمْتُم مِن شَیءٍ فَاَنَّ لِلّهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِی القُربی شامی گفت بلی امام زین العابدین ع
گفت ما آن ذی القربی ایم تو در سوره احزاب حقی از آن ما خاصه میدانی که کس را در آن شرکت
گفت نه امام زین العابدین ع گفت این آیه مگر نخوانده که اِنَّمَا یُرِیدُ اللهُ لِیُذْهِبَ عَنکُمُ الرِّجس
خدایا من توبه کردم سه بار این کلمه را بگفت در این مدت عمر قرآن خوانده ام و معنی آن ندانسته ام
و عمر بضایع تلف کرده ام والسلام حجت گرفتن وی در چیزی از علوم دین روایت
کنند از جماعتی ثقات و عدول که مردی از اهل بصره نزد امام زین العابدین ع آمد و گفت
یا امام جد تو امیر المومنین علی بن ابیطالب ع مومنان را بکشت امام زین العابدین ع آب از دیده
مبارک فرو بارید چنانکه کنار آن حضرت تر شد و گفت ای بصری نه والله و سه کرت تکرار کرد
امیر المومنین ع مومنان را هرگز نکشت مگر بعضی را که مسلمان نبودند و بعد بر خود نام مسلمانی بسته
بودند و کفر و ضلالت و گمراهی در اندرون داشتند و اسلام ظاهر میکردند و چون معاونت
یافتند آن کفر درون را ظاهر کردند و بنیاد بدعملی و فعلهای بد کردند از جمله خداوند هودج که
بعضی او را بر آن داشتند و کردند و اصحاب رسول صلعم هم میدانند که اصحاب جمل و اهل صفین
و اهل نهروان ملعونند و رسول صلعم بر ایشان لعنت کرده است و نومید بود هر که دروغ
گوید مردی از اهل کوفه گفت یا علی بن الحسین جد تو علی بن ابیطالب ع گفت برادران تو
بر ما باغی شدند امام زین العابدین ع گفت قرآن نمیخوانی خدای عز و جل میگوید وَاِلی عَادٍ
اَخَاهُم هُودًا ایشان هم مثل ایشان بودند و خدای تعالی هود را نجات داد و ایشان را که با هود

بودند

بودند وعاد را هلاك كرد بباد عقيم بر بعضى عذرها خواست روايت كرده اند از ثقات
و عدول كه امام زين العابدين ع ذكر ان قوم ميكرد كه حق تعالى ايشانرا قردة كردانيد از بنى اسرائيل
بقصه ايشان ميكفت كه چون باخر رسيد كفت خداى عز وجل ايشانرا قرده كردانيد از بهر انكه
ايشان ماهى روز شنبه ميكرفتند چكونه باشد احوال كسى كه اولاد رسول را بكشند وهتك حرم وى
كنند خدا تعالى ايشانرا مسخ نكرد اما انچه از بهر ايشان در آخرت اند وخته است اضعاف آنست
كسى كفت يا بن رسول الله ما اين حديث از تو شنيديم قومى از نواصب ما را كفتند اكر قتل حسين ع
باطل بود نزد خدا تعالى بزركتر باشد از ماهى كرفتن روز شنبه چرا از بهر او خشم نكرفت بر قاتلش
چنانكه خشم كرفت بر انكه ماهى كرفت روز شنبه امام زين العابدين عليه السلام كفت علو انواصب را
كه عصيان ابليس بزركتر از عصيان ايشان كه كمراه شدند مثل قوم نوح وقوم فرعون وقوم عاد
عصيان ابليس بزركتر چرا ابليس را هلاك نكرد و ايشان را هلاك كرد و او را مهلت داد تا كفر و
خزى ميكند وخداى عز وجل عالم وحكيم است تدبير او بحكمت بود آنرا كه هلاك كند چنان مى بايد
و آنرا رها كند چنان مى بايد همچنين حال اين قوم كه ماهى كرفتند روز شنبه و حال امام حسين ع را
كه كشتند وبروى خوارى كردند در هر فرقت آن كرد كه دانست كه بصواب اوليترست و بحكمت نزديكتر
قوله تعالى لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْأَلُونَ باقر ع كويد چون پدرم اين حديث كفت بعضى از ان كه حاضر بودند
كفتند يا بن رسول الله چون اين اخلاف را ملامت و توبيخ ميكنند كه اسلاف ايشان كردند و ميفرمايد
قوله تعالى وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ امام زين العابدين كفت قرآن بلغت عرب فرود آمده است واو خطاب
با اهل لغت ميكند بلغت ايشان نه بينى يكى شخصى را كويد كه از بنى تميم باشد وايشان غارت شهرى
با قبيله كرده باشند كويد فلان شهر را غارت كرديد وفلان قوم را كشتيد وعرب كويد ما بنى تميم چنين
كرديم وبنى فلان را بغارت بياورديم وفلان شهر را غارت كرديم نه آن خواهند كه ايشان بنفس خود مباشرت
كرده باشند و آن خواهند كه قوم ايشان چنين كرده باشند پس خداى عز وجل توبيخ ايشان ميكند از
بهر انكه بفعل اسلاف و بد كردن راضى شدند وايشان را حق ميدانند پس روا بود كه اضافت
ايشان با ايشان كنند چون ايشان بفعل ايشان راضى شدند والسلام روايتست از ابو حمزه ثمالى رضى الله عنه
كه كفت قاضى القضات كوفه در پيش امام زين العابدين رفت وكفت جان من فداى تو باد خبر ده مرا
از معنى قول خدا تعالى جل جلاله وَجَعَلْنَا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا

در هیچ موضع شهر بیشتر از مکه ندیدم شخصی گفت پس چه میخواهند مردم

الَّتِی سِرْتُمْ فِیهَا لَیَالِیَ وَأَیَّاماً آمِنِینَ امام زین العابدین ع فرمود اهل عراق چه میگویند گفت بدانکه

مکه میخواهند امام ع گفت بدان مردان میخواهد سایل گفت مثل این در قرآن کجاست امام ع گفت

قوله تعالی وکاین من قریة عتت عن امر ربها ورسله وایضا واسئل القریة التی کنا فیها والعیر التی

اقبلنا فیها وجایی دیگر فرموده وَتِلْكَ الْقُرَى أَهْلَكْنَاهُمْ لَمَّا ظَلَمُوا سوال از ده واشتران کرد یا از

مردان کدامند گفت مایم وانچه سیر ها باید سیر وا فیها ولیالی ایام امنین یعنی تابع ایشان باشید

و امثال این آیتی چند بر خواند شخصی گفت جان من فدای تو باد این مردان

تا از کمراهی دور شوید هر که تابع اهل البیت شد از کمراهی برست وهر که تابع اعدای ایشان شد در ضلالت

بماند روایت کنند که عباد بصری در راه مکه زین العابدین ع را دید گفت یا ابن رسول الله جهاد ترک کردید

از بهر انکه سخت است وحج میروید که آسانترست وحق تعالی در کلام مجید میفرماید ان الله اشتری من

المؤمنین انفسهم بان لهم الجنة تا آخر آیه فرو خواند امام زین العابدین ع گفت اگر امروز ان قوم بودندی

از مومنان که نفس ومال خود بفروختندی از بهر انکه ایشان را دین درست شدی وبدان عمل بهشت

باقی یافتندی وبمکافات حور وقصور رسیدندی اگر اغنیا قومی بودندی که در پی حق روند واز باطل

اجتناب نمایند جهاد کردن فاضلتر بودی وچون خلق از پی جاه وحب مال میروند جهاد منسوخ

شد والسلام از امام زین العابدین ع پرسیدند که چگونه در باب بنید گفت قومی از فاسقان

خورده اند وقومی از صالحان گفتند که حرامست گواهی این قوم که دفع لذت وشهوت خود کردند گواهی

ایشان اولیتر بود از گواهی آن قوم که گواهی میدهند تا شهوت ولذت خود برانند پس گواهی ایشان

مسموع نباشد وحق با صالحان بود ومتابعت صالحان واجب بود روایت کنند از عبد الله بن سنان

از صادق ع که مردی با امام زین العابدین ع گفت که فلان کس نسبت تو بکمراهی وبدعت میکند امام

زین العابدین ع گفت حق صحبت نگه نداشتی چون حدیث او با من نقل کردی وحق من

نگه نداشتی چون از برادری از آن من نقل کردی من میدانم که هر دو بخواهیم مردن وشما هر دو را حشر

خواهند کرد در قیامت وعلم گاه باخود بود وخدای تعالی میان ما حکم خواهد کرد واز غیبت احتراز کنید

که آن عدم سکان دوزخ است تا بتوانی غیبت مکن ثابت بنانی گوید من با جماعتی زهاد بصره مثل

ابو ایوب سجستانی وصالح مری وعتبة الغلام وحبیب عجمی ومالک بن دینار بحج رفته بودم چون بمکه رفتیم

آب اندک بود وخلق در رنج بودند از تشنگی واز قلت باران اهل مکه وحاج ما را شفاعت کردند تا

نماز استسقا کنیم از بهر ایشان در مسجد شدیم وطواف کعبه کردیم پس دعا کردیم بتضرع وخضوع وخشوع

خشوع واجابت

راجابت نبود تا کر جوانی را دیدم حلالت روزکار او را اندوهناك کرده و غصهای زمانه او را بیقرار ساخته
انا زری از جبین او نابان شده که افتاب بر وی رشك میبرد و ماه از حسن جمال و جاه او خجل مانده طواف
کعبه کرد بچند شرط پس روی بمن کرد و کفت ای بنانه وای مالك دینا وای ابو ایوب وای صالح مردی وای
عتبة الغلام وای حبیب العجمی وای سعید وای صالح اعجمی وای سعدانه وای جعفر بن سلیمان ما کفتیم
لبیك ای جوان خوب صورت کفت در جواب ما که کسی در میان شما نیست که خدا تعالی او را دوست
داشتی و دعای وی اجابت کردی پس به پیش کعبه رفت و سر بسجود نهاد و شنیدم که در سجود میکفت
که بدوستی داشتن تو مرا که ایشان را باران فرستی کفت سخن وی با آخر نرسانیده بود که باران آمد مثل
انکه از کلوی مشك آب بیرون آید کفتم ای جوان از کجا میدانی که او ترا دوست میدارد کفت اکر مرا
دوست نداشتی و زیارت بمن ندادی چون زیارت بمن داد دانستم که مرا دوست میدارد بدوستی او از وی
باران خواستم اجابت کرد و باران فرستاد و این نباشد الا بمحبت و دوستی پس برخاست و بلند و این
و این ابیات را میخواند شعر من عرف الرب ولم تغنه معرفة الرب فهذا الشقی ما مضر فی طاعة مالم
و فی طاعة الرحمن ماذا لقی ما یصنع العبد بعز الغنی والعز کل عز و التقی و این جوان حضرت امام
زین العابدین بود که حق تعالی بدعای وی باران فرستاد و دعای مشایخ قبول نیامد پس آری
دعای معصومان مستجاب بوده البته روایت کنند علمای شریعت و سالکان طریقت و حقیقت از
ابو محمد حسن العسکری ع که کفت مردی در پیش امام زین العابدین آمد و شخصی را بیاورد و کفت
این پدر مرا کشته است و قاتل اقرار کرد و قصاص بر وی واجب شد آنکه بولی دم کفت او را عفو کن
تا خدا تعالی از این ترا ثواب بسیار دهد ولی دم کفت دل بدان خوش نمیشود امام زین العابدین ع
کفت بولی دم که اکر میدانی که این قاتل را بر تو فضلی و نعمتی هست این جنایت به بخش و این کناه از وی
در کذران که ثواب یابی ولی دم کفت یا بن رسول الله او را بر من حقی هست اما نه چندان که مقابل خون
پدرم باشد اکر برای آن حق میخواهی که با او مصالحه کنم بدین و ترك قصاص کنم روا بود امام زین العابدین
ع کفت بکو حق او بر تو چیست ولی دم کفت بتوحید و عدل و نبوت و امامت حضرت امیر المومنین
و ایمه ع را بمن تعلیم داده امام زین العابدین ع کفت این برابر خون پدر تو هست بلی والله که این برابر جمله
خون اهل زمین و اسمان است جز انبیا و رسل و ایمه علیهم السلام و این قصه دراز است این قدر
یاد کردیم که منزلت و مرتبه استاد چه مقدار بزرکست چون او را براه راست دارد و با او تقریر حق کند

این قدر بیشتر دارد و معجزات و احتجاج وی بیش از آنست که بیان آن توان کرد اما این قدر برای زینت کتاب گفته شد چون ذکر ائمه ع میرود از معجزات و احتجاج بر موجب ایجاز یکان یکان گفته شود والسلام

باب پنجاه و پنجم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر و نام امام علی زین العابدین علیه السلام

نام وی علی بن الحسین علیه السلام کنیت وی ابو محمد بود و ابو الحسن و ابو القاسم و لقب وی زین العابدین و السجاد و ذی الثفنات روز مولود وی آدینه پانزدهم جمادی الآخر سنه ثلاث و ثلثین من الهجرة و گویند ثالث عشر صفر بود و مدت عمر او پنجاه و هفت سال بود و مولود وی بمدینه بود و نام مادر او شاه زنان بن کسری بن یزدجرد در ایام امامت او بقیه ملک یزید و معاویه بن یزید و مروان حکم و عبد الملک بن مروان و در زمان ولید در شهادت یافت سبب وفات وی بزهر باجازت هشام بن عبد الملک مروان علیه اللعنه نقش خاتم الصبر غنی امامت وی سی و چهار سال و گویند سی و سه سال و بواب وی ابو خالد الکابلی ملک نزد وفات وی ولید بن هشام قبره بالبقیع من المدینة اسم ملک عند وفات عبد الملک بن مروان سنه وفات ثمانیه و تسعین من الهجرة کلامه علیه و آله و سلم لا یهلک مومن بین ثلاث خصال شهادة ان لا اله الا الله و شفاعة محمد رسول الله و سعة رحمة الله و ثواب الزیارة قال الصادق علیه السلام من زار و صلی عنده اربع رکعات کتب له حجة و عمرة عدد اولاد او پانزده بود امام محمد باقر و ابو الحسن و زید و عمر و عبد الله حسن و حسین الاصغر و عبد الرحمن و سلیمان و علی و خدیجه و محمد اصغر و فاطمه و ام کلثوم و گویند وفات او سنه خمس و التسعین من الهجرة دلیل بر امامت او بعد از حدیث حبابة الوالبیه که از پیش برفت و دیگر آنست که در زمان او خوف و تقیه و اضطرار بود و ممکن نبود که شیعه ذکر فضایل او و چندین معجزات و غایبات و غیره که از پیش برفت و در جهان فاش گشت و آشکارا شد و طریق عقلی آنست که تا جایست که در هر زمانی امام واجب العصمة باید که یکی باشد و در زمان امام زین العابدین ع معصوم جز از وی نبود و مذهب کیسانیه باطل است از آنکه محمد حنفیه معصوم نبود و شرط در امامت عصمت است و ایشان دعوی حیات شخصی میکنند که معلومست وفات وی از امام جعفر صادق ع روایتست که سید حمیری بامامت محمد حنفیه مقر بود و صادق ع او را بر قبر محمد حنفیه برد و او را زنده کردانید

محمد کو

ومحمد کفت امامت حق جعفر بن محمد علیهما السلام است وسید حمیری ازان مذهب بکشت
ومذهب کیسانیه رها کرد واثنی عشری شد واشعار او در مناقب اهل البیت مشهور است
وعلی بن الحسین ع که پیش حجر الاسود رفته بود با محمد حنفیه این دعا میخواند اسئلك بالذی
جعل فیك میثاق الانبیاء ومیثاق الاوصیاء لمن اخبرتنا بلسان عربی مبین من الوصی
والامام بعد الحسین ع حجر الاسود چنان در جنبش آمد که خواست از جای خود منتقل کند
پس بسخن در آورد خدا تعالی او را تا کفت امامت ووصایت بعد از حسین ازان علی بن الحسین
زین العابدین علیهم السلام است محمد ازان باز کشت وبامامت او معترف شد واز انچه رفته
بود عذر خواست وابو الخالد کابلی کیسانیه بود بقول محمد شرح حجر الاسود ازان مذهب باز کشت
وبامامت امام زین العابدین ع مقر کشت واخبار درین باب بیش از آن است که حصر توان
کرد والله اعلم بالصواب **باب بنجاه وششم ذکر معجزات مولانا باقر العلوم محمد
بن علی علیه السلام معجزهٔ اول** روایت کرده اند از مفضل بن عمر وکه کفت ابو جعفر بن
محمد بن علی الباقر علیهما السلام از مکه بمدینه میرفت بجماعتی رسید در راه شخصی را دید که
دراز کوش وی بسقط رفته بود ورختها انجا افتاده ومیکریست چون باقر ع را دید کفت یا ابن
رسول الله دراز کوشم سقط شده ورختها بزمین مانده وبرعنی توانم کرفت بفریاد من برس
که درماندهام باقر ع دعا کرد در حال دراز کوش زنده شد وبار را بر کرفت **معجزهٔ دوم**
مفضل روایت کند از شیخ خود ابو جعفر بن ابی الحسین السوهانی شنیدم در خانهٔ وی
بمشهد رضا صلوات الله علیه که کفت مردی از شام بسیار نزد باقر ع رفتی روزی کفت که
ملازمت تو از بهر آن نمیکنم که ترا دوست میدارم بلکه از فصاحت تو پیش تو می نشینم باقر ع
تبسمی کرد وهیچ نکفت بعد ازان چند روز او را ندید پرسید از حالت شامی ایشان درین
سخن بودند مردی در آمد وکفت یا ابن رسول الله آن جوان شامی که همه اوقات پیش تو می آمد
وفات یافت ووصیت کرده است که تو بروی نماز کنی باقر ع کفت چون او را شسته باشند
بر تخته رها کنید وکفن در مپوشانید تا من بیایم پس برخاست ووضو کرد ودو رکعت نماز
کزارد ودعا کرد وسجده دراز کرد پس برخاست ونعلین در پا کرد وردای رسول صلعم
بر دوش انداخت وبخانهٔ شامی رفت وچون بانجا رسید او را شسته بودند وبر تخته نهاده

کفشد نجورست ع

بودند بی کفن آواز داد شامی کفت لبیک و سر برداشت و باز نشست باقر ع شربتی بخواست
و بدو داد و باز خورد و کفت حال تو چیست کفت بیشک قبض روح من کرده بودند چون
روح تسلیم کردم آوازی شنیدم که از آن خوشتر نشنیده بودم که روح با وی زد کنید
که محمد بن علی باقر ع از ما درخواست نمود که روح با وی دهید اکنون من بخاندان شما تولا کردم
از حق تعالی درخواه تا مرا بمقام خود برد تا روز قیامت از زمرهٔ محبان شما باشم همچنانکه درخواست
کرد دریافت و هر که تولا بدین خاندان کرد رستکار شد و سر او از دنیا و آخرت کردند و هر که
ازین خاندان تبرا کرد خاسر و ملعون شد و دوزخ او را مقام بود و هرکز از انجا خلاص نیابد
معجزه سیوم روایت کند محمد بن مسلم از ابو عتبه که کفت مردی از اهل شام پیش باقر ع کفت
یا مولا همیشه تولا بشما کرده ام و تبرا از اعدای شما و پدر من که خدای تعالی بدو رحمت مکناد تولای
بنی امیه کردی و ایشانرا بر شما تفضیل نهادی من او را دشمن میداشتم از بهر تولای بنی امیه
و او مرا دشمن میداشت از بهر تولای شما و در زندکانی خود بر ما جفا کردی و مال خود از
من دریغ داشتی و او را مال بسیار بود وفات یافت و جز از من فرزند نداشت و مسکن او
در مکه بود و او را مخزنی بود که خود آنجا رفتی چون او بمرد مال او در هر مقام طلب کردم نیافتم
و البته میدانم که در مقامی دفن کرده است تا من بدان راه نیابم خدا ازو راضی مباد باقر ع کفت
میخواهی که او را ببینی و ازو سوال کنی که مالت کجاست مرد کفت میخواهم که بسیار محتاجم باقر ع
کفت اکرچه میدانم که مال کجاست اما ترا پیش وی فرستم تا خود بپرسی که مال کجاست و او را بدان مدفون مع
صفت ببینی و یقین تو زیادت شود و بدانی که از محبت بنی امیه وی را چه فایده داده است از
بهر وی خطی نوشت بر ورق سفید و آنرا مهر کرد و کفت این را ببر به بقیع و چون بمیان
بقیع رسی آواز ده که یا بادزجان مردی بیاید دستار بر سر خط را بوی ده بکو که من رسول محمد بن
علی بن الحسین علیهم السلام هم و هرچه خواهی ازو بپرس شامی خط بر کرفت و برفت و روز
دیکر بخدمت باقر ع آمد و کفت من رفتم بقصد آنکه حال شامی بدانم او را دیدم بر در خانه
ایستاده بود و انتظار میکشید تا دستوری دهند من با وی در اندرون رفتم شامی کفت
وَاللّٰهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسَالَتَهُ شامی کفت یا امام دوش خط بردم و در میان بقیع بایستادم
و آواز دادم یا بادزجان مردی بیامد و دستار وی بر سر کفت من بادزجانم چکار داری کفتم

محمد رسول

من رسول محمد بن علی ع م و این خط اوست کفت خوش آمدی ای رسول حجت خدای عز و جل
بر خلق خط بستد و بخواند کفت میخواهی که پدر خود را ببینی کفتم بلی کفت از اینجا مرو تا من بروم
و او را بیاورم که او بوادی ضجیان است برفت بعد از لحظه بیامد مردی سیاه را بیاورد ریسمانی
سیاه در کردن وی کفت این پدر تو است اما سوزش و دود او را چنین کرده است و از حرور
جحیم و عذاب الیم بدینسان شده کفتم یا پدر این چه حالتست کفت تولا به بنی امیه میکردم و
تفضیل مینهادم ایشان را بر اهل بیت رسول صلعم خدا تعالی مرا بدان عذاب میکند و تو تولا بخدا
و اهل بیت او میکردی من ترا دشمن میداشتم و مال از تو پنهان میکردم و دریغ میداشتم تا
اکنون ندامت میخورم انکه کفت برو بمخزن من و زیر آن جنب کوچك بکن و مال برکیر و آن صد و
پنجاه هزار دینار است پنجاه هزار دینار از آن بباقر ع ده و باقی از آن تو کفت من خواهم رفت که
مال بیاورم ابو عبد الله کفت چون سالی بر آمد من از باقر ع پرسیدم که حال آن شامی بچه رسید
امام کفت پنجاه هزار دینار بیاورد قرضی چند بود کزاردم و باقی زمین خریدم و جماعتی که محتاج
بودند بدیشان دادم و چندی باهل بیت و غیر ایشان دادم و آنچه میت ندامت خورد او را سود
نداشت از تفریطی که کرده بود و حق ما ضایع کرده بود چون این سخن از امام ع بشنیدم رقت
من حاصل شد و شادی بسیار بدل من رسید **معجزهٔ چهارم** در ظاهر شدن و روشن کردن
چشم کور روایت کنند مثنای بن الولید از ابی بصیر که کفت پیش باقر ع رفتم و کفتم شما اهل بیت
رسول صلعم اید کفت بلی کفتم شما قادر باشید بر مرده زنده کردن و چشم کور روشن کردن و پیس را
برص بردن کفت بلی بفرمان خدا تعالی مرا کفت نزد من ای یا محمد من نزدیك وی شدم دست
بر روی من مالید و بر چشم من آفتاب و آسمان و زمین بدیدم و جمله چیزها پس کفت میخواهی که
همچنین بمانی و باشد ترا آنچه دیکران را باشد یا با آن حال شوی که در اول بودی و در روز قیامت
ترا بهشت خالص باشد کفتم با آن حال روم که بودم دست بر چشمهای من مالید بهمان حال که اول
بودم شدم علی بن محکم کوید که هر که در سر کار ایمه شك آورد پشك کافرست **معجزهٔ پنجم** در بیرون
آوردن میوه از درخت خشك روایت کنند جماعتی ثقات از عبد الرحمن بن کثیر از صادق ع
که کفت پدرم باقر صلوات الله و سلامه علیه بوادی فرود آمد و خیمه بزد پس بیرون آمد تا بنخلی
رسید خشك شده حمد و ثنای خدای عز و جل کفت پس چیزی بخواند که مثل آن نشنیده بودم

پس کفت ای نخل ما را بده از انجه خدا تعالی در تو نهاده است رطب از ان فرو افتاد سرخ و زرد با تفاق
بخوردیم و ابو امیهٔ انصاری با وی بود بدیدم کفت یا ابا امیه این معجزهٔ مثل معجزهٔ مریم بود جون نخل
بجنبانیدی رطب فرو ریختی معجزه ششم روایتست از لیث بن سعد که او کفت که من بر کوه ابو قبیس
بودم دعا کردم مردی دیدم که خدا تعالی را میخواند و در میانهٔ دعا میکفت خدایا من انکور میخواهم مرا روزی
کن دیدم که ابری سفید بیامد و سایه بروی افکند جنانجه بر سر او رسید دست دراز کرد بران ابر و سلهٔ
انکور فرو کرفت و بپیش خود بنهاد بار دوم دست دعا بر داشت و کفت خدایا من برهنه ام بپوشان دیدم
که دیکر باره آن ابر بوی نزدیک شد و جیزی از ان فرو کرفت بجده درجامه بود پس انکور بخورد و نه در ان
زمان انکور بود من نزدیک وی شدم و سلام کردم جواب شنیدم و دست دراز کردم بسله و دانه
جند از ان انکور بر کرفتم با من کفت جه میکنی کفتم من شریک توام در انکور کفت از کجا می کوئی کفتم
جون تو دعا میکردی من آمین میکفتم و انکه آمین کوید شریک باشد کفت بنشین و انکور بخور بنشستم
و انکور بخوردم و جون از انکور خوردن فارغ شدیم سله بر بالا شد بجایکاه خود که آمده بود انکه بر خاست
و کفت یکی ازین جامها بر کیر کفتم من محتاج نیستم بجامه کفت تو پشت با من کن تا جامه در پوشم
من پشت باو کردم یکی را در میان بست و یکی را بردا افکند و بپیجید و از ابو قبیس فرود آمد جون
جون نزدیک صفا رسید مردی پیش وی آمد جامه را بوی داد از آن شخص پرسیدم که این کیست
کفت این پسر رسول خداست محمد بن علی باقر صلوات الله وسلامه علیهم معجزه هفتم جابر بن
زید الجعفی کوید از باقر صلوات الله وسلامه علیه پرسیدم از معنی قول خدای عز وجل وَكَذَلِكَ
نُرِي إِبْرَاهِيمَ مَلَكُوتَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَلِيَكُونَ مِنَ الْمُوقِنِينَ او نظر بزمین کرد و دست بالا داشت
سقف شکافته شد نوری درخشنده دیدم که جشم من خیره شد او را نتوانستم دیدن کفت
ملکوت السموات همجنین دیدی پس مرا کفت سر در پیش انداز سر در پیش انداختم کفت سر بر دار
بر داشتم سقف بحال خود بود معجزه هشتم در ظهور معجزات وی ع و خبر دادن از غایبات
روایت کند عیسی بن عبد الرحمن بن ابان بن تغلب از پدرش که کفت ابن عکاشه محض ابن الاسدی
نزد باقر ع رفت و صادق ع پیش وی ایستاده بود کفتم از بهر جه زنی بصادق نمیدهی که او را وقت زن است
کفت پیش وی صره زر نهاده بود پس کفت نخاسی بیاید از اهل بربر در خانهٔ میمون فرود آید بدین
صره زر که نهاده است کنیزکی از بهر وی بخرم کفت جند روز بکذشت روزی در پیش وی رفتم

کفت خریدم

گفت خبر دهم شما را از نخاس که من گفتم امروز آمد بروید و آن کنیزک را بدین صره زر بخرید گفت صره
برگرفتم و نزد وی رفتم و صره زر پیش وی بنهادم نخاسی گفت با من دو کنیزک هست یکی بیمار از یکی
بهتر گفتم بما نمای تا ببینم بیرون آورد گفتیم این مالیه را بما بچند فروشی گفت بهفتاد دینار گفتم به
این نیکوی گفت از هفتاد دینار هیچ کم نیست گفتم با این صره زر وی را میخرم چند انکه هست و نمیدانم
که در اینجا چند است مردی پیر آنجا نشسته بود گفت مهر برگیرید و بسنجید نخاس گفت بگشای که اگر از
هفتاد دینار حبه کم باشد نفروشم پیر گفت فرا پیش آی برفتیم پیر آن صره را بگشود هفتاد دینار بود
نه زیاده و نه کم کنیزک را بردیم تا پیش باقر ع و صادق ع پیش وی ایستاده بود حال با وی بگفتیم
حمد و ثنای خدای تعالی بگفت پس کنیزک را گفت نام تو چیست حمیده باقر ع گفت در دنیا و
آخرت محمود باش گفت خبر ده مرا که بکری یا ثیب گفت بکرم گفت چگونه است که چیزی که در دست
نخاسان افتد الا که ایشان بفساد آورند و بکارت او ببرند گفت هرگاه که خواجه نزد من آمدی
و خواستی که نزدیکی کند خدای تعالی مردی سر و ریش سفید بر وی مسلط کردی و لطمه بر روی
وی زدی بالضروره برخواستی چند نوبت قصد من کرد آن پیر او را بلطمه از من دور کرد باقر
با صادق علیهما السلام گفت برگیر که از آن تو است راوی گوید که صادق ع او را برگرفت و او
در آن زمان و ایام بهترین اهل بیت زمین بود و موسی بن جعفر ع از حمیده بوجود آمد منجزم
لم از عایبات روایت کنند از داود رقی که او گفت روزی پیش باقر صلوات الله وسلامه
علیه بودم و عبد الله بن علی بن عبد الله بن الحسن بن علی علیهم السلام دعوی میکرد که او امام
است هفتاد و دو کس از اهل خراسان بیامدند و با ایشان مال و جواهر بسیار بود گفتند خواهیم
که از کسی بپرسیم که امام کیست درین سخن بودند که عبد الله بن علی کس فرستاد و گفت امام شما را
منم ایشان برخاستند و پیش عبد الله رفتند از وی پرسیدند که دلالت امامت چیست
گفت درع رسول ص و انگشتری و عصا و ردا پس گفت ای غلام صندوق بیار صندوق
بیاوردند و پیش وی بنهادند بگشود از او زرهی بیرون آورد و پیش خود بنهاد و بعد از آن
در پوشید و دستار بر سر نهاد و تکیه بر عصا کرد و خطبه خواند بعد از آن از آن مردم بر بعضی
نگریستند و گفتند فردا بخدمت آییم ان شاء الله تعالی داود رقی گوید امام محمد باقر صلوات الله وسلامه
مرا گفت بدر خانه عبد الله بن علی رو و بر گوشه دکانی بایست که در حال هفتاد کس از مردم

خراسان از انجا بیرون آیند وهریك را از ایشان بنام خود وپدرش برخوان داود کفت بفرموده

امام که مرا تلقین کرده بود برفتم وبرطرف دکانی بایستادم ایشان بیرون آمدند من هریك را

بنام خود وپدرش برخواندم ونام مادر ایشان بکفتم تعجب کردند وحیران بماندند کفتم بیایید بنزد

صاحب من کفتند صاحب تو کیست کفتم محمد بن علی الباقر علیهما السلام با من بیامدند من ایشانرا

بخدمت امام ع بردم امام محمد باقر ع کفت ای اهل خراسان کجا میروید اوصیای محمد صلی الله

علیه وآله وسلم نزد خدای عز وجل کرامی تر از آنند که موالی خود را ندانند پس نظر با صادق

کرد وکفت ای پسر انکشتر بزرك من بیاور امام ع انکشتری بیاورد نکینش عقیق ونزد

پدر بنهاد امام محمد باقر صلوات الله وسلامه علیه لبها بجنبانید وانکشتر بر کرفت ودرع

رسول صلعم وعمامه وعصا از انکشتری بیفتاد ودرع رسول صلعم را در پوشید وعمامه

رسول در سر بست وعصا را در دست کرفت پس درع را بیفشاند درهم آمد ویك ارش کم

شد دیکر باره بیفشاند ارشی دراز شد وزیادت کشت انکه دستار از سر فرو کرفت

ودرع بیرون کرد وپیش خود بنهاد وعصا در دست لبها بجنبانید درع وعمامه وعصا با

انکشتری رفتند پس رو باهل خراسان کرد وکفت اکر نزد پسرعم ما درع وعمامه وعصای

رسول صلعم در صندوق است ونزد ما نیز در صندوق باشد ما را بر ایشان فضلی نباشد ای

اهل خراسان هیچ امام نباشد که کنج قارون در فرمان او نباشد اما این مال که آورده اید

از بهر دوستی شما وپاکی نفوس شما را قبول میکنم مال بدو تسلیم کردند وبامامت وی

اقرار کردند وبیرون رفتند معجزهٔ دهم از غایبات روایتست از موسی بن عبد الله

بن الحسن که او کفت محمد بن عبد الله بن الحسن دعوی امامت کرد وخروج کرد عم

اسمعیل بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب را بیاوردند پیر وضعیف ویك چشم

وی رفته بود ومفلوج شده چنانکه او را در پشت کرفتندی یا بر چهار پای نشستی

عبد الله کفت ای پسر برادر من بیعت کن اسمعیل کفت من مردی پیر وضعیفم

من بجای آنم که تو با من نیکوئی کنند عبد الله کفت از بیعت کردن لابد است کفت

بیعت من ترا چه سود دارد بیش از آن نباشد که اکر نامها نویسی من جای نام مردی کرفته

باشم او را سخنهای درشت کفت والزام بیعت میکرد کفت جعفر بن محمد الباقر علیهما السلم

وانجوان

را بخوان باشد که هر دو بیعت کنیم صادق ع را بخواند اسمعیل کفت جان فدای تو باد اکر خواهی
او را بیابان کن باشد که دست از من بدارد صادق ع کفت سوکند خورده ام که با وی سخن نکویم
که هر چه خواهد بکن اسمعیل بصادق ع کفت سوکند میدهم ترا که یاد داری آن روز که
من پیش باقر ع آمدم و او جامهٔ زرد پوشیده بود و نظر در من میکرد و کفت مرا کریه
می آید و بکریست کفتم از بهر چه میکریی کفت ترا بکشند در پیری و کسی طالب خون تو نباشد
کفتم چه وقت باشد کفت آن وقت که ترا بر باطل خوانند و تو فرمان نبری چون نظر کنی باجا
میشوم هم نام من از فرزندان حسن یعنی محمد بن عبد الله بن الحسن بر منبر رسول صلعم
شود و خلق را بخود میخواند و خود را بنام خود خواند و اظهار بدعت کند و صیت کیشش
که ترا بکشد در آن روز یا روز دیکر صادق ع کفت یاد دارم بخدای کعبه و از رمضان روزه
نکیری الا اندکی که ترا بود بیعت می نهم نزد خدا تعالی یا ابو الحسن خدای ما را مزد بسیار دهاد در
موت و خلافت نیکوتر از آن که شان تو رها کنی انا لله و انا الیه راجعون پس اسمعیل را کرفتند
والله که شب در نیامده بود که از فرزند معاویه بن عبد الله در اندرون رفتند و او را بکشتند
و این حدیث دراز است تمامش در معجزات صادق علیه السلام یا کنیم انشاء الله وحده العزیز
معجزهٔ یازدهم از غایبات روایت میکند ابو بصیر که او کفت از باقر صلوات الله علیه شنیدم
که از یکی می پرسید از اهل خراسان که پدر تو چونست کفت بسلامتست باقر ع کفت چون تو بیرون
آمدی پدرت وفات یافت آن روز که تو بجرجان رسیدی پس کفت برادرت چونست کفت چون
من بیرون آمدم بسلامت بود کفت همسایهٔ او او را بکشت در سحرکاه فلان نام در فلان ساعت
مرد بکریست و کفت انا لله و انا الیه راجعون این چه مصیبت بود باقر ع کفت خاموش که ایشان
هر دو ببهشت رفتند و بهشت ایشان را بهتر از دنیاست مرد کفت جانم فدای تو باد پسرم بکذاشتم
و سخت رنجور بود حال او از من نپرسیدی کفت بهتر شد و عمش دختری بوی داد چون تو
با خانه روی پسری آمده باشد و نام او علی نهاده باشند و از شیعهٔ ما باشد و اما پسر تو نه از
شیعهٔ ما باشد و او از اعدای ماست تو هیچ بعبادت و خضوع و خشوع او و بنفسه مشو مرد
از پیش او برخاست کفتم جانم فدای تو باد این چه کس است کفت یکی از اهل خراسان است
و از شیعیان ماست معجزهٔ دوازدهم از غایبات محمد بن مسلم کوید از ابو جعفر محمد باقر

صلوات الله علیه شنیدم که شخصی را میگفت حال فلان راشد چونست گفت من او را صبح بسلامت گذاشتم گفت رحمة الله علیه
که مرد و من بروی نماز کردم بدو روز بعد از آنکه تو بیرون آمدی گفتم انا لله و انا الیه راجعون والله که من بیرون
آمدم او تندرست بود باقر ع گفت آنکه بی علت بمیرند بیش از آنست که بعلت بمیرند من پرسیدم یا امام را
چه کس بود گفت شخصی از اهل افریقیه از محبان ما و شیعهٔ ما بود بجوار حق پیوست **معجزهٔ سیزدهم**
از غایبات ابو بصیر گوید چون علی ذراع از دنیا رفت من بمدینه رفتم پیش ابو جعفر محمد باقر ع بمن گفت
که علی ذراع را وفات رسید گفتم بلی رحمة الله علیه گفت فلان و فلان تا هیچ چیز رها نکرد از وصیت که
که او با من گفته بود الا جمله باز گفت چون فارغ شد از کلام گفتم والله که هیچکس نزد ما نبود چون این
سخنها با من گفت و من با کسی نگفتم تا او بتو رساندی یا مولای تو از کجا دانستی دست بر ران من
بمالید و گفت هیهات هیهات یا ابا بصیر این ساعت سلمان شدی تو نمیدانی که علم اولین
و آخرین نزد ما روشنست و ما اولیای خدائیم **معجزهٔ چهاردهم** از غایبات ابو حمزهٔ ثمالی رضی الله عنه
گوید که من و سلیمان بن خالد با ابو جعفر محمد بن الباقر ع ببستانی رفتیم از بساتین مدینه چون میلی رفته
بودیم گفت این ساعت دو مرد پیش ما آیند چیزی دزدیده اند و جایگاهی محکم کرده اند که مرا معلوم است
که کجا نهاده اند اندکی برفتیم دو کس را دیدیم باقر ع با غلامان گفت این هر دو دزد را بگیرید ایشان را
بگرفتند و پیش باقر صلوات الله و سلامه علیه آوردند گفت دزدی کرده اند بخدا سوگند خوردند
که ما دزدی نکرده ایم باقر ع گفت اگر نیارید آنچه دزدیده اید کس فرستم بدان موضع که سرقه نهاده است
و شما را با آن سرقه پیش خداوند مال فرستم انکار کردند و گفتند ما هیچ ندزدیده ایم باقر ع ایشان را
محکم ببست و گفت ای سلیمان بدین کوه رو و اشارت بکوهی کرد در آن جانب بر کوه روید و ایشان و غلامان
بیایند باقر بر سر کوه واشکفتی است آنچه آنجا نهاده است بردارید و بیارید سلیمان گفت بکوه رفتم
و در آن شکاف دو جامه دان پر از جامه برگرفتم و نزد باقر ع آوردم امام ع گفت فردا ازین عجیبتر
ببینید روز دیگر باقر ع ایشان را نزد والی مدینه حاضر گردانید و آن شخصی که صاحب مال بود و قومی
آورده بود که ایشان مال من برده اند و والی مدینه بر آن بود که ایشان را عقوبت کند باقر علیه السلام باندرون
رفت گفت یا والی این قوم که تو حاضر کرده هیچ کدام دزد نیستند دزدان مال نزد منند پس بخداوند
مال گفت از تو چه برده اند گفت جامه دانی و فلان چیز در آنجاست خداوند مال دعوی چیزی
میکرد که در آنجا نبود باقر ع گفت چرا دروغ میگوئی بدانچه از تو برده اند از من عالمتر نیستی

برخاست

برخاست که اورا برنجانند باقر ع منع کرد پس بغلام گفت فلان عیبه بیار غلام بیاورد باقر ع گفت اگر زیاده دعوی
کنی دروغ میگوئی وجمله را تمام برشمرد که این واین در جامه دانست پیش از آنکه نکشوده بود خداوند مال
قرار شد که راست میگوید وکم وزیاد نگفت باقر ع گفت نزد من جامه دانی دیگر هست ازان مردی
دیگر بعد از چند روز دیگر پیش تو آید واو از مردم بربر است چون نزد تو آید اورا پیش من فرست
واین دزدانرا حد شرعی بزن وتا دست ایشان نبری من از پیش تو بیرون نروم والی دزدانرا حاضر
کرد یکی از دزدان گفت دست ما می برید پیش از آنکه دزدی بر ما ثابت شود وما اقرار نکردیم
والی گفت کسی بر شما گواهی میدهد که اگر گواهی جملهٔ اهل مدینه دهد من گواهی او بشنوم چون
دستهای ایشانرا ببریدند یکی ازین دزدان گفت یا ابوجعفر گواهی بحق دادی ومن شاد می بودم
اگر خدای توبهٔ من بر دست دیگری دادی ومرا پناهی نیست از بیرون مدینه ومن میدانم که شما
اهل بیت نبوت ومعدن علمید ابوجعفر ع را رقتی آمد وگفت تو برخیز که باخیر خواهی کردید
پس نظر بوالی کرد وجماعتی که حاضر بودند وگفت والله که دست این تن به بیست سال پیش ازین
به بهشت رود وسلیمان بن خالد گوید با ابا حمزه ثمالی گفتم دلالتی دیدی عجیبتر ازین باقر ع گفت
این عجوبه در جامه دانی دیگر هست سلیمان گوید بعد از سه روز مردی بربری آمد وقصهٔ
جامه دان با والی بگفت والی اورا نزد باقر ع فرستاد باقر گفت خبر دهم ترا بدانچه در جامه دان
تست پیش از آنکه مرا خبر دهی بربری گفت اگر تو مرا خبر دهی دانم که تو امامی وخدای جل جلاله
طاعت تو بر خلق واجب کرده است باقر صلوات الله وسلامه علیه گفت در آنجا هزار دینار
ازان تست وهزار دینار ازان دیگری وفلان وفلان جامه مرد گفت نام خداوند هزار دینار
چیست گفت محمد بن عبد الرحمن واو بر در است ایستاده است وانتظار تو می کشد خبر دادم ترا
بانه بربری گفت ایمان آوردم بدان خدای که یکیست وبی شبه وشریکست واورا مثل ومانند نیست
ومحمد صلعم بنده ورسول او وگواهی دهم که شما اهل بیت رحمتید الَّذِينَ أَذْهَبَ اللهُ عَنْهُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا باقر ع گفت هدایت باد ترا که راه راست دادند سجده کرد
سلیمان گوید بعد از ده سال بحج رفتم اقطع را درمیان اصحاب ابوجعفر ع دیدم یعنی
آن مرد که دست بریده بودند **معجزهٔ پانزدهم** از غیابات روایت کنند از محمد بن عمر النخعی
که گفت مردی از اصحاب ما از بنی اسد مرا خبر داد واو از اصحاب باقر ع بود گفت با عبد الله بن

معاویه بفارس بودم با جماعتی نشسته بودم عبد الله گفت چرا خاموشی و سخن نمیگوئی بخدا که
من دانا ام از چیزی که بچشم خود دیدم باعتقاد تو و تو بر حقی ای پسر ترا خبر دهم که من بگوش خود
شنودم از ابو جعفر الباقر صلوات الله وسلامه علیه پس گفت در مدینه قومی چند بودند از آل
مروان روزی یکی از آنها کسی فرستاد و مرا بخواند من نزد آن مروانی رفتم گفت ای عبد الله
بن معاویه از بهر آن ترا خوانده ام که من بیقینم و میدانم که سخن من کسی بغیر از تو نرساند
میخواهم که پیش این دو احمق محمد بن علی و زید بن علی روی و ایشانرا گوئی امیر میگوید خود را
نگهدارید از آنچه می شنوم از شما یا مرا رها کنید من از پیش وی بیرون آمدم و نزد باقر ع رفتم
او را دیدم میخواست که بمسجد رود چون نزدیک وی رسیدم تبسمی کرد و بخندید پس گفت
آن طاغی کس فرستاد و ترا خواند و گفت آن احمقان پسران عم خود فلان را این سخن بگوی
و آنچه مروانی گفته بود جمله باز گفت گوئی که خود آنجا حاضر بود **معجزه شانزدهم**
در ظاهر شدن معجزه از وی صلوات الله وسلامه علیه وعلی آبائه در هر نوع روایت کنند
از صادق ع که او گفت زید بن الحسن ع خصومت میکرد با پدر من از بهر میراث رسول صلعم
که با من قسمت کن که من از تو اولی ترم که من فرزند بزرگم بن ده میراث رسول را پدرم دفع
میکرد و او را بقاضی برد و زید با او نزد میکرد پیش قاضی روزی در میان خصومت
زید بن حسن بر زید بن علی زین العابدین گفت خاموش باش یا بن السندیه زید گفت زشتی باد
خصومتی که در آن نام مادر برند بخدا که هرگز با تو سخن نگویم تا آن وقت که زنده باشم و نزد
باقر ع آمد و گفت ای برادر سوگند میخوردی باعتماد تو دانستم که تو مرا الزام بکنی سوگند خوردم
که هرگز با زید سخن نگویم و با او خصومت نکنم و آنچه میان ایشان رفته بود باز گفت باقر ع گفت
این سوگند تو منعقد نشود او را از خصومت عفو کن زید بن الحسن را خوش آمد بعد از این
خصومت من با محمد بن علی باشد او را ایذا کنم او مال خدا عرض کنند زید بن الحسن غلبه کرد در باید
گفت بقاضی رویم باقر ع گفت برویم رفتند بر در خانه قاضی باقر ع گفت با زید با تو سبیکه هست
پنهان کرده از بهر من گواهی دهد که من اولی ترم از تو که خاموش شوی و من بعد با من
خصومت نکنی زید گفت بلی و سوگند خورد که خلاف آن نکند باقر ع گفت ای سبیکه باواز
آی بفرمان خدا تعالی سبیکه از دست زید بن الحسن بر جست بر زمین پس گفت یا زید

نوظم بیکی

تو ظلم میکنی بر محمد بن علی عم او بدان اولیتر است از تو اکر تو ترک خصومت وی نکنی
من ترا بکشم زید بیفتاد و از خود برفت باقر عم دست او کرفت و بر پای داشت پس کفت
اکر این سنک که ما بران ایستاده ایم باواز آید قبول کنی کفت بلی سوکند خورد سنک از ان
جانب که زید ایستاده بود بلرزید چنانکه خواست که شکافته شود و از جانب باقر عم
بجنبید سنک آواز داد که یا زید تو ظالمی و محمد بن علی عم از تو اولیترست بدین امر یعنی
امامت و میراث رسول صلی الله علیه واله وسلم زید دیکر باره بیفتاد و از خود برفت پس
باقر عم دست او کرفت و بر داشت پس دیکر کفت یا زید اکر این درخت سخن کوید امامت من
قبول کنی و ترک این میراث بکوئی و زید کفت بلی باقر عم درخت را بخواند بیامد و زمین
میشکافت و سایه بر ایشان افکند پس کفت ای زید تو ظلم میکنی بر محمد بن علی الباقر عم او از
تو اولیترست بدین امر دست از وی بدار و اکرنه ترا بکشم زید از خود برفت باقر عم دست او کرفت
و باز نشاند و درخت بموضع خود رفت و زید سوکند خورد که بعد ازین تعرض بباقر عم نرساند
و با وی خصومت نکند و برفت ... باقر عم و هم در روز قصد شام کرد و پیش عبد الملک
مروان رفت و کفت از نزد ساحری می آیم که کذابتری از و نباشد و قصه من اوله الی آخره
با وی بکفت عبد الملک نامه نوشت بعامل مدینه که محمد بن علی الباقر عم را نزد من فرست بقید
بر نهاده آنکه زید بن الحسن کفت اکر من کشتن او بتو فرمایم ویرا بکشی زید کفت بلی بکشم
چون نامه عبد الملک بعامل رسید و از مضمون نامه خبر یافت و عامل جواب نوشت که نامه
تو بمن رسید و بر مضمون واقف شدم که نامه من بتو نوشتن نه خلاف تو و نه رد فرمان تو میکنم
اما مراجعت بتو میکنم از بهر نصیحت و مصلحت تو و شفقت که بر ابر تو است و استقامت و ثبات
ملک بر تو و انکه تو طلب وی میکنی امروز در روی زمین بزهد و عفوت و ورع او کسی نیست
او در خانه خود شب و روز قرآن میخواند و نزد او طیور و وحوش و سباع جمع میشوند و از قرائت
صوت و لهجه او بمزامیر آل داود میماند و او عالمترین خلق است و در اجتهاد و عبادت نظیر خود
ندارد و از بهر امیر المومنین نمیخواهم که او را تعرض رسانم إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا
بِأَنْفُسِهِمْ چون نامه عامل بعبد الملک مروان رسید خرم شد و دانست که نصیحت او کرده است
و ثبات ملک او میخواهد **معجزه هفدهم** جابر بن زید الجعفی کوید با باقر عم بحج رفته بودم و من پیش او

نشسته بودم در شانی بیامد بر جوب محمل نشست و ترنمی بکرد من قصد او کردم که او را بکیرم باقر ع بانك

بر من زد که مکن یا جابر که او بجوار ما آمده است کفتم چه شکایت کرد با تو کفت می کوید که سه سالست که

درین کوه بچه می نهم و ماری می آید و بچه مرا میخورد از من درمیخواهد که دعا کنم تا خدا تعالی او را

هلاك کرداند پس برفتیم وقت سحر مرا کفت فرود آی یا جابر من فرود آمدم و مهار شتر بکرفتم

و او نیز فرود آمد و از یمین و یسار میرفت و میکفت خدایا ما را آب ده سنکی دیدم سفید که در

میان ریك ظاهر شد آن برکند چشمه آب صافی پیدا شد از آن آب وضو کردیم و باز خوردیم پس

برفتیم صبح بر آمد ما بنخلستان و دههائی چند رسیدیم و باقر ع نزدیك نخلی شد و کفت ای نخل خشك

ما را رطب ده نخل را دیدیم فرو خمید چنانکه ما را دست بثمره وی میرسید و میچیدیم و میخوردیم

اعرابی دیدم که میکفت ساحری مثل این ندیدم باقر ع کفت ای اعرابی دروغ میکوئی مانند ساحریم

ما اهل بیت نبوتایم کسی از ما ساحر نبود و نه کاهن اما اسمائی چند از نامهای خدا تعالی میدانیم

که بدان دعا کنیم ما را اجابت کند ببرکت آن نام و حرمت ما و چیزی که خواهیم بما دهد بفضل و انعام

خود و معجزات وی بسیار است اما بدین قدر اختصار کردیم اکنون مبتدا بر احتجاج وی کنیم

باب پنجاه و هفتم در ذکر احتجاج باقر العلوم محمد بن علی علیه السلام با جماعتی در اصول دین و غیر آن

روایت کند محمد بن مسلم از باقر ع در معنی قول خدا تعالی وَمَن كَانَ فِي

هَٰذِهِ أَعْمَىٰ فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَىٰ کفت هر که آفرینش آسمان و زمین و اختلاف شب و روز و دوران

فلك الشمس و قمر و آیات عجیب و لیل نشناسد و نداند که ورای اینها چیزی دیکر می باید که خالق

اینها باشد و در آخرت کورتر باشد از بهر آنکه بدانچه می بیند و اعتبار نمیکرد و نافع ابن ازرق از باقر

پرسید مرا خبر ده که خدا تعالی کی بود کفت مرا خبر ده که کی نبود تا من ترا خبر دهم که کدام وقت بود سبحان

مَن لَمْ يَزَلْ وَلَا يَزَالُ فَرْدًا صَمَدًا صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا روایت کند محمد بن مسلم که باقر صلوات الله و سلامه علیه

کفت در صفت قدیم یکی است فردا احدا و احد المعنی نه معانی بسیار مختلف است کفتم جانم فدای تو باد

قومی دعوی کنند که او می بیند بغیر از آنکه می شنود نه بدانچه می شنود کفت دروغ کفتند و ملحد شدند

که خدا یرا بخلق مانند کردند اکر شنود بدانچه بیند و نبیند بدانچه شنود کفتم میکویند بینا است چنانکه

ما فهم کنیم بدانچه معقول و لیت کفت باری منزه است عقل در حق کسی جایز بود که او بصفت مخلوق

باشد و او متعالی است از صفت مخلوق روایت کند از عبد الله بن سنان از پدرش که کفت حاضر بودم

نزد باقر ع جمعی از خوارج نزد وی آمدند وگفتند یا ابا جعفر چه میپرستی گفت خدای تعالی را
گفتند اورا دیدی گفت بلی چشمها بمشاهده بصر اورا ندید اما دلها بحقایق ایمان اورا توانند دید
اورا بقیاس نتوان دانست وبحواس در نتوان یافت ومشابهت با مردم نتوان کرد وموصوفست
بآیات ومعروفست بدلایل چون وچرا نکند در حکم آن خدائیست که جز او خدائی نیست بیرون رفتند
ومیگفتند اللّه اعلم حیث یجعل رسالته روایت کنند از ثقات وعدول که عمرو بن عبید در پیش
باقر ع رفت وگفت جان من فدای تو باد قول خدای تعالی میفرماید ومن یحلل علیه غضبی فقد هوی
آن غضب کدامست گفت عذاب یا عمرو وخشم مخلوق گیرد چون چیزی بیند که موافق طبع او نباشد
تغیر در خدای تعالی بدید آید وخدایرا وصف کرده باشد بصفت مخلوقات واین کفر محض بود محمد
بن مسلم گوید از باقر ع پرسیدند که خدای تعالی میفرماید ونفخت فیه من روحی این نفخ چگونه
باشد گفت روح متحولست مثل باد واز بهر آن اورا ارواح میخوانند که اشتقاق آن از ریح گرفته اند
واز بهر آن لفظ روح گفت که اورا با باد نسبتی هست واز بهر آن اضافه با خود کرد وگفت روحی چنانکه
رسولرا از رسول برگزید وگفت خلیلی وحبیبی واین جمله مخلوق ومتبوع ومدبر ومربوب خدا است
جلت عظمته وتقدست اسماءه روایت کند عبد الرحمن الزهری که گفت هشام بن عبد الملک بحج
رفته بود وتکیه بر سالم مولای خود کرده بود در مسجد الحرام محمد بن علی الباقر صلوات اللّه وسلامه علیهما
در مسجد نشسته بود سالم بهشام گفت این محمد بن علی بن الحسین است هشام گفت اینست که اهل عراق
بروفتنه شده اند گفت بلی گفت بپیش وی رو وبگوی امیر میگوید که خلق در قیامت چه خورند وچه آشامند
تا آنکه خدای تعالی میان ایشان حکم کند سالم بیامد وآنچه هشام گفته بود باز گفت باقر ع گفت چون خلق را
حشر کنند در جائی که مثل قرص سفید در آنجا جویها باشد روان از آن میخورند ومی آشامند تا
آن وقت که از حساب فارغ شوند هشام پنداشت که ظفر یافت گفت اللّه اکبر در آنروز کجا پروای طعام
وشراب باشد ایشانرا از هول وترس سالم باز آمد وگفت هشام چنین وچنین میگوید باقر ع گفت
هول قیامت سخت تر از آتش دوزخ نخواهد بود وچون اهل دوزخ در میان آتش غافل نخواهند بود و
نمی شوند از اکل وشرب که گویند ان افیضوا علینا من الماء او مما رزقکم اللّه اهل قیامت نیز از اکل وشرب
غافل نباشند هشام چون این سخن بشنید خاموش شد ومجال گفتن نداشت روایت کند ابو الجارود
که باقر ع گفت چه میگوئید در حق حسن وحسین علیهما السلام گفتم گویند ایشان نه پسران رسول اللّه اند

کفت ع شما با ایشان بچه حجت دلیل میکیرید کفتیم یا ابن رسول الله بقول خدای عز وجل در حق عیسی ع
ذریة داود تا انجا که میکوید کل من الصالحین عیسی را ذریت ابراهیم ع کرد ونیز حجت کرفتیم بقول خدای تعالی
فَقُل تَعالَوا نَدعُ اَبناءَنا وَاَبناءَکُم کفت ایشان چه کفتند کفتیم میکویند فرزندان دختر اند اما نه از صلب
باشند باقر ع کفت یا ابا الجارود آیتی از قران بشما کویم که ایشان ولد صلب رسول ع اند وایشان رد آن
نتوانند کرد الا انکه کافر بود کفتم جان من ونفس من فدای تو باد کجاست این آیه که فرمودی کفت حق تعالی
فرموده است حُرِّمَت عَلَیکُم اُمَّهاتُکُم وَبَناتُکُم تا آنجا که میکوید وحلائل ابنائکم الَّذینَ مِن اَصلابِکُم
یعنی زنان وفرزندان که از صلب شما اند دیکر کوی ایشانرا که فرزندان حسن وحسین علیهما السلام
بر رسول حلال بودند یا نه اکر کویند بلی حلال بودند دروغ کفته باشند واکر کویند حرام بودند ایشان
پسران رسول ع اند از صلب او واکرنه از صلب او بودندی زنان ایشان بر رسول صلعم حرام نبودی
روایت کند ابو حمزه ثمالی از ابو الربیع که او کفت با ابو جعفر الباقر ع بحج رفته بودم وهشام بن عبد الملک
مروان دران سال بحج آمده بود ونافع مولای عمر بن الخطاب با وی بود نافع طواف مکه میکرد
وباقر ع را دید بر رکنی از ارکان خانه نشسته بود نافع کفت یا امیر کیست که این همه خلق کرد وی در آمده اند
کفت محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام نافع کفت بروم واز وی مسئله بپرسم که جواب آن
نتواند کفت الا نبی یا وصی نبی هشام کفت برو شاید که او را خجل کنی نافع نزد باقر صلوات الله علیه
آمد چنانکه تکیه بر مردم کرد ونظر با مام کرد وکفت یا محمد بن علی من توریت خوانده ام وانجیل وزبور
وفرقان وحلال وحرام دانسته ام آمده ام که از تو مسایلی چند بپرسم که کس جواب آن نتواند
داد الا نبی یا وصی نبی باقر ع سر برداشت وکفت بپرس از هرچه خواهی کفت خبر ده مرا که میان
محمد وعیسی علیهما السلام چند بود باقر ع کفت بقول تو جواب دهم یا بقول خود کفت بهر دو قول
مرا جواب ده کفت بقول من پانصد سال وبقول تو ششصد سال کفت مرا خبر ده از قول خدای تعالی
یَومَ تُبَدَّلُ الاَرضُ غَیرَ الاَرضِ وَالسَّمواتُ محمد ع پرسید که میان او وعیسی ع پانصد سال بود این
آیه برخواند سُبحانَ الَّذی اَسری بِعَبدِهِ لَیلاً مِنَ المَسجِدِ الحَرامِ اِلَی المَسجِدِ الاَقصَی الَّذی بارَکنا
حَولَهُ لِنُرِیَهُ مِن آیاتِنا آیت که خدا تعالی بدو نمود این بود که انبیا ورسل اولین وآخرین جمع کرد پس
جبرئیل را علیه السلام فرمود تا بانک کفت هر کلمه دو بار وقامت کفت همچنین ودو بار حی علی خیر العمل
کفت پس محمد صلعم فرا پیش رفت وجمله انبیا از پس سر وی نماز کردند چون فارغ شد خدای تعالی

فرمود

رسود واسئل من ارسلنا من قبلك من رسلنا من دون الرحمن آلهة يعبدون رسول صلعم
کفت چه کواهی میدهید وچه می پرسید کفتند کواهی میدهیم که خدا یکیست بی شریك وتو رسول
خدایی عهود ومیثاق از ما بستدند کفت راست کفتی ای ابو جعفر دکر کفت مرا خبر ده از قول
خدا تعالی یوم تبدل الارض غیر الارض والسموات کدام زمین را بدل کنند باقر کفت زمینی
سفید از نان بیافرینند از آن میخورند تا از حساب فارغ شوند کفت ایشان مشغول شوند
باکل وشرب واکل وشرب بر خاطر ایشان کذرد از هول قیامت باقر کفت هول وخوف ایشان
در عرصات بیش بود یا در دوزخ نافع کفت در دوزخ خوف وترس بیش بود باقر کفت خدای
تعالی میفرماید که اصحاب دوزخ آواز دهند اصحاب بهشت را که ان افیضوا علینا من الماء
او مما رزقكم الله ای ترس دوزخ ایشان را از آن باز نداشت که طلب طعام وشراب کردند
حمیم وزقوم بجورد شان دادند نافع کفت راست کفتی یا ابا جعفر پس کفت مسئله دیکر مانده است
با تو کفتم کدام است کفت خبر ده مرا که وجود باری تعالی کی بود باقر کفت کدام وقت نبود که
من خبر دهم که کدام وقت بود سبحان الله از آن خدایی که همیشه بود وهمیشه باشد فردی صمدی
که نه یار دارد ونه انباز ونه زن ونه فرزند پس نافع نزد هشام رفت کفت چه کردی کفت رها کن
سخن والله که عالمترین خلایق است وپسر رسول خدا است روایت کند ابان بن تغلب که کفت
طاوس یمانی برفت که طواف کند با رفیق خود امام محمد باقر را دید که طواف میکرد در پیش
طاوس میرفت وامام جوان بود طاوس برفیق خود کفت این جوان عالم است چون باقر از طواف
ونماز فارغ شد بنشست طاوس بیار خود کفت امی برخیز تا پیش ابو جعفر رویم ومسئله از و
بپرسیم نمیدانم که نزد او جواب آن باشد یا نه هر دو بیامدند وسلام کردند جواب شنیدند
پس طاوس کفت یا ابا جعفر میدانی که کدام روز دو دانك آدمی بمردند باقر کفت یا ابا رحمن
آدمی هرکز نمردند در یك روز اما چهار یك آدمی میخواهی بکویم کفت چکونه بود کفت آدم وحوا
وقابیل وهابیل بودند قابیل وهابیل را بکشت چهار یك ایشان کشته باشد طاوس کفت
راست میکویی باقر هم کفت میدانی که با قابیل چه کردند کفت ندانم باقر کفت ویرا در آفتاب
آویخته اند وآب کرم بروی میریزند تا فردای قیامت روایت کند ابان بن تغلب که کفت
پیش باقر رفتم که امتحان او کنم واز وی مسئله پرسم کفت جان من فدای تو باد مرا خبر ده از

قول خدای عز وجل أَوَلَمْ يَرَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ كَانَتَا رَتْقًا فَفَتَقْنَاهُمَا این رتق
وفتق چیست محمد بن علی الباقر صلوات الله وسلامه علیهما گفت آسمان لبسته بود و باران نمی بارید
وزمین بسته بود ونبات نمی رست آسمان را بگشود و باران فرستاد و زمین را بگشود ونبات برویانید
عمر بن عبید هیچ اعتراض نتوانست کرد برخاست وخوار وخجل شد وبرفت ومجال گفتن نداشت
روایت کند ابو حمزه ثمالی که حسن بصری نزد محمد بن علی الباقر صلوات الله وسلامه علیهما آمد و گفت
آمده ام که چیزی از تو پرسم از قرآن باقر گفت نه تو فقیه اهل بصره گفت میگویند امام گفت در بصره
کسی هست که تو علم از و فرا میگیری گفت نه گفت اهل بصره جمله از تو می آموزند گفت بلی باقر گفت
تقلید کاری عظیم کرده چیزی از تو بمن رسیده است نمیدانم که چنانی یا دروغ بر تو می بندند
حسن بصری گفت آن چیست گفت دعوی میکنند که تو میگوئی که خدا تعالی خلق را بایشان واگذاشت
وتفویض امور ایشان بدیشان کرد حسن خاموش شد باقر گفت آیتی برخوانم وترا خبر دهم از
خطابی که پندارم که تو تفسیر آن کرده باشی نه بر وجه خرد وحق اگر تو آن کرده باشی هلاک شوی
وای بر تو که قومی را هلاک کردی حسن بصری گفت کدام آیتست گفت قوله عز وجل وَجَعَلْنَا
بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْقُرَى الَّتِي بَارَكْنَا فِيهَا قُرًى ظَاهِرَةً وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ
یا حسن شنیده ام که گفتی آن مکه است گفت بلی باقر گفت آن قومی راه میزنند ومال حاج میبرند
باز گفت همچنین است گفت اهل مکه را خوف هست یا نه گفت بلی هست باقر گفت پس که این باشد
گفت ندانم باقر گفت خدا تعالی این مثل بما آورده است ما آن قری ایم که خدای تعالی دران برکت
کرده است چنانکه حق تعالی گفت هر که مقر شود بفضل ما چنانکه خدا فرمود بیابند بما آنچه مقصود ایشان
باشد یعنی نجات بدوستی ما و گفت وجعلنا بینهم وبین القری التی الی اخر آیه یعنی میان ایشان و شیعه
ایشان وقری ظاهرة بمعنی رسل وناقلان که از ما نقل بشیعه ما کنند وشیعه نقل کنند بشیعه دیگر
وانچه فرمود وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا این مثل علمست لَيَالِيَ وَأَيَّامًا بدان آن علم میخواهد که در شبها و
روزها از ما بدیشان میرسد از حلال وحرام وفرایض واحکام آمنین یعنی چون علم از ما فرا گیرند ایمن
باشند از شك وشرك وضلالت در آنچه نقل میکنند از حلال وحرام زیرا که علم از جائی فرا میگیرند
که از انجا فرا می باید گرفتن از بهر آنکه علم از آدم با نبیا علیهم السلام رسیده تا بذریه مصطفی صلوات الله
علیهم اجمعین قوله تعالی ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ اصطفا بشما رسیده است بلکه این اصطفا بما رسیده است

وبما است وما ئیم صلحایم آن ذریت نه تو وامثال تو یا حسن چون کویم ترا که چون دعوی کردی از چیزی
که در تو نیست ای جاهل بصره نکفته باشم الا انچه در تو است ومیدانم که چند فتنه از تو ظاهر شده است
از احداث که آن همه خلل دین رسول است ویکبارکی از دین بیرون شده ومرتد کردیده واظهار بی دیانتی کردی
ومیان است تفرقه انداختی در مسئلها که تو بدان عالم نیستی وچون مسایلی از تو فراکیرند که آن از عقل
وشرع فراکیرد وقبول کند پس خودرا در معرض هلاکت انداخته باشی وامت که در ان متابعت تو کنند پرهیز کنند
از اعتقاد کردن انچنین که کوئی خدا تعالی تفویض امور بخلق کرده است وکند واین محال بود ونه عادت
حکیم باشد وحق تعالی تفویض کارها بخلق نکرد از وهنی وضعفی ایشانرا بجبر بر معاصی نداشت واین قصه
دراز است اما انچه مقصود بود کلمهٔ چند یاد کردیم باشد که نواصب از راه خطا باز کردند واز اعتقاد
فاسد دور شوند واین ممکن نباشد مکر بفرّ همایون ودولت حافظ شریعت ومفتی بر حقیقت
سلطان سلطان شرق وغرب مولانا ابوالقاسم محمد بن الحسن صلوات الله علیهما که کار دین بنظام شود
زیراکه امروز دین مرده است ودنیا خراب بوقت ظهور وی زنده شود ودنیا آبادان روایت کنند از ابو بصیر که
کفت باقر صلوات الله وسلامه علیه در حرم نشسته بود طاوس یمانی آمد جماعتی از اصحاب وی بودند
باقر ع کفت دستوری میدهی که سوالی کنم کفت بپرس از هرچه خواهی کفت از هابیل وقابیل کدام یک
پدر خلق اند امام کفت هیچ یک پدر خلایق نیستند الا پدر خلایق شیث ع است کفت راست کفتی
دیکر کفت آدم علیه السلام را چرا آدم میخوانند کفت از بهر انکه اورا خاک از روی زمین بر کرفتند کفت
حوارا چرا حوا میخوانند کفت از بهر انکه اورا از پهلوی زنده بیرون کردند وبیافریدند یعنی از پهلوی
آدم علیه السلام کفت از بهر چه ابلیس را ابلیس میخوانند کفت از بهر انکه نومید شد از رحمت خدا تعالی
که هرکز امید ندارد که برحمت خدای عز وجل رسد دیکر کفت جن را چرا جن میخوانند بکفت زیراکه از
چشم مردم پوشیده اند وایشان را نتبینند کفت خبر ده مرا از احوال چیزی که اول دعوی کرد کفت
آن دعوی ابلیس کرد که کفت انا خیر منه یعنی من از آدم بهترم کفت خبر ده مرا از قومی که کواهی حق دادند کفت
ایشان منافقان بودند که نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند وکفتند نشهد انك رسول الله والله
یعلم انك لرسوله والله یشهد ان المنافقون لکاذبون کفت خبر ده مرا از مرغی که هرکز نپریده بود
بپرید وبعد از ان دیکر نپرید وخدای آن را در قرآن یاد کرده است کفت طور سینا که خدا تعالی آن را به
پرانید تا سایه بر بنی اسرائیل انداخت پرها بالوان عذاب تا توریت قبول کردند چنانکه خدا تعالی

در کلام مجید فرموده واذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انهم واقع بهم کفت خبر ده مرا از رسولی
که نه از جن بود ونه از انس ونه از ملایکه کفت کلاغ بود که خدا تعالی فرستاد تا قابیل را بنمود تا هابیل را
دفن کرد فبعث الله غرابا یبحث فی الارض کفت خبر ده مرا از انکه انذار قوم خویش کرد واو نه از جن بوده
نه از انس بود ونه از انس کفت آن مور بود که چون لشکر سلیمان را بدید قوله تعالی یا ایها النمل ادخلوا
مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان وجنوده وهم لا یشعرون کفت خبر ده مرا از انچه دروغ بروی نهادند
که نه از جن ونه از انس ونه از ملایکه کفت آن کرک بود که دروغ بروی نهادند برادران یوسف علیه السلام
کفت خبر ده مرا از چیزی که اندک آن حلالست وبسیاران حرام وخدای عز وجل در قرآن یاد کرده است
کفت اذ طالوت الا من اغترف غرفة بیده کفت که صلوة فرض کم بی وضو درست باشد کدامست کفت صلوات
بر رسول وآل وعلیهم السلام وکفت آن صوم که منع اکل وشرب نکرد کدامست کفت قوله تعالی انی نذرت للرحمن
صوما فلن اکلم الیوم انسیا صلوات بر رسول وآل وعلیهم السلام کفت خبر ده مرا از چیزی که زیاده
شود وکم نشود از چیزیکه زیاده شود ونقصان پذیرد وآنچه زیاده نشود وکم شود باز صلوات الله علیه کفت
آنچه زیاده شود ونقصان پذیرد قمر بود وآنچه زیاده شود ونقصان نپذیرد دریا بود وانچه زیاده نشود
ونقصان پذیرد آن عمر بود طاوس کفت راست کفتی وسخن درین باب بسیار است بدین قدر اختصار
کردیم والله اعلم **باب پنجاه وهشتم در ذکر کنیت والقاب ومدت عمر امام محمد بن علی**
صلوات الله علیهما روایتست از جابر بن عبد الله الانصاری که رسول صلی الله علیه وآله کفت مرا
لعلک تبقی حتی تلقی رجلا من ولدی یقال له محمد یهب الله النور والحکمة فاقراه منی والسلام جابر کفت
چندان بزیستم که سلام رسول ع بباقر رسانیدم جابر کفت مولود وی بمدینه بود روز آدینه غره رجب
الاسم سنه سبع وخمسین من الهجرة اسم مبارک او محمد کنیت ابو جعفر لقب باقر اورا ازبرای آن باقر
خواندند که وی باقر علم بود معنی آن باشد که باقر جمع بقرست یعنی همچنانکه کاو زمین را ازهم می شکافد
وی علم را ازهم می شکافت مادر او ام عبد الله فاطمه بنت الحسن ع وکویند لقب وی الباقر والشاکر
والهادی با جد حسین علیه السلام چهار ساله بود وبا پدر سی ونه سال ومدت امامت او هژده
سال وکویند بیست ویکسال ومدت عمر او پنجاه وهفت سال وکویند پنجاه وهشت ملک زمان او
ولید بن عبد الملک نقش خاتمش الفنوع الغنی بواب او جابر بن یزید الجعفی وقت وفات وی
یوم الاثنین سنه اربع وعشر مایه من الهجرة شهر وفات سابع ذی الحجه وکویند در ایام امامت او

بقیه ملاء

بقیهٔ ملك وليد بود وملك سليمان وعمر بن عبد العزيز ويزيد بن عبد الملك ودر ملك هشام درجهٔ
شهادت يافت سبب وفات زهر با جارهٔ هشام بن عبد الملك روايتست از ابی جعفر كه چون علی بن
الحسين عليهما السلام را وفات نزديك شد گفت بيرون آريد فلان صندوق را چون بمرد برادران
بعد از پدر در آن صندوق دعوی كردند امام محمد باقر ع گفت والله ما لكم فيه شیء ولو كان فيه شیء
ما دفعه الی ودر صندوق ميراث رسول وامير المومنين علی عليهما السلام بود وكتب شريعت وحكمت بود
واز معجزات او بعد از حديث حيانة الوالية وانچه از پيش ياد كرديم قبره بالمدينة كلامه عليه السلام قال
الجاخط جمع الباقر صلاح الدنيا لحد منبرها فی كلمتين صلاح المعايش والعاشر هكيال ثواب زيارته
قال الصادق ع زار مكن زار رسول الله صلعم وعدد اولاد وی هفت بود جعفر وعبد الله وابراهيم
وعلی وعبيد الله وزينب وام سلمه ذكر معجزات وی ودلالت بر امامت وی بسيار است
وما انجا بديقدر اختصار كرديم والسلام باب پنجاه ونهم در ذكر معجزات صادق
المصدق مولانا جعفر بن محمد عليه السلام معجزهٔ اول روايت كنند از جمل بن دراج كه
زنی نزديك صادق ع آمد وگفت پدرم بمرد صادق گفت مگر نمرده باشد برخيز بخانه رو وغسل
كن ودو ركعت نماز بگزار وبعد از ان بگو وهب لی ولم يكن شيا احد ولی هيبته پس او را بجنبان و
با كس مگو زن بخانه آمد وبفرمودهٔ امام ع كار كرد در حال مرده باز گشت بفرمان خدا تعالی
معجزهٔ دوم ابو هاشم الحميری گويد نزد صادق ع رفتم وگفتم يا ابن رسول الله شنيدم كه
تو ميگوئی كه سيد حميری نه بر حق است ونه طريقهٔ حق دارد ومذهب فاسد دارد ومن عمر خود را
در محبت شما صرف كرده ام واز جملهٔ خلق هجرت كرده ام از بهر شما صادق ع گفت نه تو در حق
محمد ميگوئی حتی متی والی متی فكم مدی يا ابن الوصی وانت حی برزق ثری برضوی لا تزال
ولا ترى اشكوا و نما وليك من الصبابة او الف ويا سيد نه تو ميگوئی كه محمد بن حنفيه بكوه
رضوی نشسته است شيری بر دست راست وی وپلنگی بر دست چپ ايستاده است او ميگوئی
كه بامداد وشبانگاه طعام نزد وی می آورند رسول وعلی وفاطمه وحسن وحسين صلوات الله
عليه وعليهم بجوار حق رسيدند وسكرات مرگ چشيدند وتو يا سيد مرگ بر محمد حنفيه روا
نميداری مذهبی ازين فاسدتر می باشد سيد حميری گفت هيچ دليلی باشد بر موت وی صادق
ع گفت بلی پدرم مرا خبر كرد كه نماز بر او كردم واو را دفن كردم ومن آيتی بتو نمايم دست سيد حميری كرفت

ومیرفت تا بکور محمد حنیفه رسید صادق ع دست بکور وی نهاد و دعا کرد کور شکافته شد مردی
سر و محاسن و موی سفید بیرون آمد و خاک از خود بیفشاند و گفت یا ابا هاشم مرا می‌شناسی
گفتم نه گفت من محمد حنفیه ام گفت یا سید بدانکه امام بعد از حسین علی بن الحسین و بعد از
وی محمد بن علی الباقر و بعد از وی این صادق صلوات الله علیهم امام است یا سید قول صادق ع قبول
کن بعد از آن بکور شد و کور فراهم آمد چون معجزه و برهان از صادق ع بدید توبه کرد و مذهب
کیسانیه بگذاشت و قصیده درین باب گفته است شعر ردت علیه الشمس لما فاته وقت الغروب
ومن دست من مغرب حتی تلج نورها فی وقتها للعصر ثم موت نوی الکواکب وعلیه قد حبست
ببابل مرة اخری وما حبست بخلق معرب الا لاحول وله ولودها ولحبیها تاویل امر معجب
این قصیده دراز است اما این قدر اینجا نوشته شد معجزه سیوم داود رقی گوید شخصی از
اصحاب ما بحج رفته بود در پیش جعفر صادق ع رفت و گفت مادر و پدرم فدای تو باد زنم از
دنیا برفت و من وحید و فرید مانده ام و بیکس صادق ع گفت او را دوست میداری گفت بلی صادق
گفت با خانه رو چون بخانه رسی او در خانه تو نشسته باشد و چیزی میخورد گفت چون از حج باز گردیدم
زن من در خانه نشسته بود و خرما و مویز بر طبقی نهاده بود و میخورد خرم شدم و دانستم که این
از معجزه صادق ع بود معجزه چهارم محمد بن راشد گوید به پیش قومی از آل محمد رفتم تا مسئله
بپرسم از قومی پرسیدم که عالمتر آل محمد کدامست مرا راه نمونی کردند بمحمد بن عبدالله بن حسن ع
پیش وی رفتم و ازو سوال کردم گفت من این نمیدانم گفتم نه مردم میگویند که شما جمله علوم میدانید
گفت جمله علوم امام داند و من نه امامم گفتم امام را کجا یابم گفت نزد جعفر بن محمد علیهما السلام
رفتی گفتم نه گفت نزد وی رو که جمله علوم نزد ویست برخاستم و بخانه صادق علیه السلام رفتم
گفتند سید اسماعیل بن محمد از دنیا رفته است و امام بجنازه وی رفته نزد وی رفتم سلام
کردم مرا جواب داد چون برخاستم جامه من بگرفت و بخود کشید گفت شما اصحاب حدیث
جمله ترک علم کرده اید او را گفتم رحمک الله تو امام زمانه گفت بلی والله من امام زمانه ام گفتم
بچه علامت و دلیل گفت بپرس از هرچه خواهی تا ترا خبر دهم ان شاء الله گفتم برادر من بمرد و
گورش درین مقبره است دعا کن تا زنده شود گفت اهل لها ای برادر تو چه نام دارد گفتم احمد گفت
احمد برخیز بفرمان خدا تعالی و معجزه جعفر بن محمد برخاست و مرا گفت یا برادر تبع وی باش و مرا بطلاق

وعتاق

دعنا ق سوکند داد که با کس نکویم الا بمولیان خاندان معجزهٔ نجم روایت کند علی بن محمد النقی
از جدش موسی بن جعفر الصادق صلوات الله وسلامه علیهم در حدیثی دراز و ما بقدر حاجت
بنجا یاد کردیم کفت ملك هند کنیزکی در غایت جمال با تحفهای عظیم و هدیهای بسیار بفرستاد
و تمی از ثقات خود و نامه نوشت بصادق ع بدین عبارت که بسم الله الرحمن الرحیم
از ملك هند به پیشوای عالمیان و امام حق سلالهٔ رسول یادکار بتول اعنی مولانا جعفر بن محمد
الصادق علیهما السلام اما بعد بعضی از عمال من کنیزکی بمن فرستادند که من بجمال و صورت او
ندیده ام و در غایت کمال بود کفتم این کنیزك لایق منست مرا اروی فرزندان آید چون نظر بوی
کردم عجب بماندم یك شبانه روز پیش من بود و من اندیشه میکردم در حالت و جوانی او کسی را
ندانستم که سزاوار او باشد جز او تو خواستم او را با بعضی حلل و جواهر بتو فرستم جمله عمال و وزراء و
امناء خود را جمع کردم و از میان ایشان هزار مرد برکزیدیم و از آن هزار صد و از آن صد ده برکزیدیم
که اهل امانت و دیانت بودند و از آن ده یکی برکزیدیم که نام او میراب بن خیانست و در مملکت
خود بامانت و دیانت او کس ندیدیم این هدایا را با کنیزك بخدمت فرستادم و حامل نزد من
اهل امانت و دیانت است چون میراب بمدینه رسید چند روز دستوری میخواست صادق
ع او را دستوری و راه بخود نمیداد و بعد از چند روز شفاعت بسیار کرد بصادق ع ارسانیدند
کفت باز کرد ای خاین چنانکه آمدی و هدیها باز پس بر امین کفت که مشقتهای عظیم
کشیدم درین راه دراز و یکسال سرکردانی بردم با این همه چون بخدمت رسیدم قبول نمیکنی
هدیه و تحفه ملك رد میکنی صادق ع کفت ترا پیش من جواب نیست و من این تحفه و هدیه
قبول نخواهم کرد که تو در امانت خیانت کردهٔ بعد از آنکه ترا امین کردند و با هدیه بجای فرستادند
میراب کفت والله که من خیانت نکردم نه با تو و نه با ملك صادق ع کفت با این همه خیانت که کردی
خرسند نیستی که سوکند بدروغ میخوری مکر سوکند کفارت آن خیانت است میراب کفت
سوکند بدروغ نخوردم صادق ع کفت اکر بعضی از جامهای تو کواهی دهند که خیانت کردهٔ مقر
شوی کفت بلی پس فرمود تا پوستین از بالای جامه او بیرون کردند و آن پوستین در خانه در
کوشه بنهادند صادق ع برخاست و دو رکعت نماز بکزارد برکوع و سجود دراز و دعا کرد بدانچه
خواست آنکه سر از سجود برداشت روی از وی میدرخشید کفت ای جامه مطیع امر رب العالمین

شو وسخن کوی بدانچه دیدهٔ وسیدانی وصفت کن مرا بدانچه رفت میان میراب وکنیزک کستریده
شد پس فراهم آمد تاچون غوغا شد که کوئی جنک خواهد کرد وهرکه دران مجلس بود دیدند و
شنیدند کفت ای پسر رسول صادق بدانکه ملک هند این مرد را امین دانست تا این کنیزک و
تحفها نزد تو آرد واو را وصیت کرد بحفظ این هدایا ما می آمدیم تا بصحرائی رسیدیم باران در کرفت
تا هرچه با ما بود جمله تر شد یکماه دران موضع بماندیم تا آفتاب برآمد وهرچه تر بود رختها
انداختیم تا خشک شود خادمی با کنیزک بود وخدمت آن کنیزک میکرد ونام او بشر بود او را بخواند کفت
ای بشر درین شهر رو واز بهر ما طعامی بخر ان چیزی که لذیذ باشد تا این رختها خشک شدن وما
نیز از طعام این شهر خورده باشیم درهم بسیار بدان خادم داد او را بشهر فرستاد و میراب فرمود
تا کنیزک از قبه بیرون آمد وچیزی چون قبه از بهر وی ترتیب کرده بودند تا آفتاب بروی کار نکند
او را درانجا نشانده بودند کنیزک از قبه بیرون آمد کل بسیار بود او ساقهای خود برهنه کرد وجامه
بربالا کرفت ومقنعه از سر وی بیفتاد از بادی که می آمد یا امام این خاین را نظر بروی افتاد وحسن
وجمال او را بدید مرا بر زمین بکسترانید وکنیزک را بالای من بخوابانید وباوی فساد کرد وبا تو
خیانت کرد این خاین است وقصهٔ وی چنین که شنیدی ومن از تو درمیخواهم بدان خدای که خیر
دنیا وآخرت جمع کرد از بهر تو که از خدای درخواهی که مرا عذاب نکند بدانچه ظاهر شد از فجور ایشان
بر سر من ومرا پلید کردند موسی بن جعفر کفت پدرم صادق عم بکریست ومن نیز بکریستیم وآن قوم که حاضر
بودند جمله بکریستند ولونهای ایشان زرد شد ومتغیر کشت وکفت زلزلهٔ در قوم افتاد میراب بکریست
ولرزه عظیم در وی افتاد ودر سجود رفت وکفت یا مولای سیدا عم که جد تو بر مومنان رحیم بود وایشان
را رحمت میکرد تو نیز بر من رحم کن که ترا اسوتی هست باخلاق جد خود ملک قصه وحال من بمید الله
ومن خطا کرده ام صادق عم کفت رحمت نکنم بر تو الا که اقرار کنی بدانچه کردهٔ میراب اقرار کرد بدانچه
پوستین تقریر کرده بود وخبر داده بعد از ان میراب پوستین در پوشید چون پوشیده شد رنک
وی سیاه شد صادق کفت ای برده رها کن وی را پوستین کفت سوکند میدهم ترا بدان خدای که ترا
امام خلق کرد وقومی ناسپاسی کردند واز تو رها دستوری دهی تا او را بکشیم امام کفت رها کنید
این پلید را تا پیش ملک شود واو اولیتر است بعقوبت این واما چون برفت وملک را احوال خاینی او
معلوم شد او را بعبرتی وعقوبتی هرچه تمامتر هلاک کردانید وای بران ملعونان که کتاب خدا واهل بیت

سول که امانت بودند پیش امت وبران خیانت کردند لاجرم عقوبت ایشان بدوزخ باشد

معجزه ششم در خبر دادن ضمایر روایت کنند از حمران بن اعین که گفت پیش صادق ع نشسته بودم

ابوهارون نابینا برابر او نشسته بود دو خصم از بهر خصومتی نزد صادق ع آمدند امام نظر با بوهارون

کرد گفت دروغ گفتی وگفتی که سخن ایشان نزد رب العزة میرود وابوهارون گفت جان من فدای تو

باد از کجا دانستی گفت از آنچه درمیان گوشت وخون می آید ومیرود ابوهارون گفت راست گفتی واندرون

من خبر دادی معجزه هفتم روایت کنند از معمر بن زیات که گفت من طواف میکردم وابو عبد الله

صادق ع در طواف بود نظر بوی کردم بخود گفتم طاعت او فرض است واو از دیگران بمال وحسن

وجمال زیاده نیست در حال بمن بگذشت ودست بر منکب من نهاد وگفت ابشرا منا واحداً نتبعه انا

اذا لفی ضلال وسعیر ومرا بکشید جماعتی از اصحاب ما بیامدند پرسیدند که چه گفت با تو گفتم

من در نفس خود اندیشه کردم او را باز گفت معجزه هشتم روایت کنند از ابن اعین که گفت عبد الله

بن عباس را در کوفه محبوس کردند مرا گفت صادق را ع سلام من برسان وبگو تا دعا کند تا من ازین

حبس خلاص یابم وروز عرفه بود در موقف گفتم یا مولای ابن عباس را فراموش مکن دستها

برداشت ولبها بجنبانید پس گفت او را رها کردند ابن اعین گفت چون بکوفه آمدم پرسیدم

از ابن عباس کی خلاص یافت وچه وقت بود گفتند فلان روز وفلان ساعت وهمچنان بود که صادق

علیه السلام گفته بود معجزه نهم از ضمایر روایت کنند از خالد بن نجیح که او گفت در پیش صادق ع بودم

خلقی آنجا بودند ودر هر باب سخن میگفتند من در گوشه نشستم وسر در پیش افکندم ودر اندرون

خود گفتم عجب غافل قومی اند نمیدانند که کجا سخن میگویند صادق ع آواز داد وگفت والله که من

بنده مخلوقم ومرا پروردگاری هست که او را میپرستم مرا عذاب کند باتش دوزخ گفتم نه والله که

من بعد ازین سخن نگویم در حق تو الا آنچه در حق خود میگوئی وامثال این او را در ضمایر بسیار است

اکنون مبدا کنیم سخن غایبات که از وی روایت کرده اند ناقلان وغواصان بحار علم که از وی درهای

لآلی بیرون آمده ودر دریای فکر تعمقی کرده اند ودست تولا بدامان آل یس زده اند لاجرم ولابد که بدین

سطر نجات یافته اند الحمد لله علی ذلک معجزه دهم از غایبات ابو کثیر گفت که پیش صادق ع رفتم

وگفتم یا ابن رسول الله میخواهم که چیزی از تو باز پرسم گفت یا داود زنی فریبنده متعه کنی واو ترا

حیلت در صندوق کند آن وقت از دست وی خلاص یابی که هزار درم بدهی داود گفت چون

این سخن از امام ع شنیدم سوال که خواستم کردن از خاطر من برفت بیرون آمدم از خدمت وی متحیر بماندم
از سخن وی که چون تواند بود من زنده باشم و کسی چگونه مرا در صندوق کند پس متفکر بودم ازین سخن
پس در کوچهای مدینه میگردیدم دختری بغایت پاکیزه دیدم در من آویخت گفت میخواهی که ساعتی با
ما بنشینی و لذتی برگیری و از آنچه خدا تعالی بتو داده است یعنی از خواسته و مال ما را فایده باشد گفتم
روا باشد و از خوبی دختر و پاکیزگی او شهوت بر من غالب شد و سخنی که امام ع با من گفته بود فراموش
کردم یعنی که مرا در صندوق کند القصه در خانه وی رفتم و بنشستم تا کار بد برم متعلقی از آن وی
بیامد و در بکوفت دختر مرا گفت درین صندوق رو که می ترسم که ترا ببیند و مرا هلاک کند من
از ترس متعلق وی قصه که امام با من گفته بود فراموش کردم و بتعجیل در صندوق رفتم دختر قفل
بر صندوق زد پس گفت در جای بدی افتادی اگر نفس خود را ازین صندوق بیرون آمدن خواهی
هزار درم بازخری مگر خلاص شوی واگرنه ترا بدست والی مدینه سپارم تا ترا عقوبت کند
و صندوق همچنین نزد وی برم تا تو رسوا شوی اندیشه کردم تدبیر این کار را بغیر از هزار دینار
دادن و خود را اخلاص کردن چاره ندیدم هزار دینار بدادم و از صندوق بیرون آمدم چون
خلاص یافتم پیش صادق ع آمدم چون نظر بر من افگند گفت یاد آور این زمان خلاصی یافتی از
صندوق و از دست دختر و هزار دینار بدادی اکنون حمد خدا تعالی کن در خلاص یافتن از دست او
معجزه یازدهم از غایبات روایتست از حسین بن خلف که گفت نزد صادق ع بودم ذکر زید بن
علی میکرد و او در مدینه بود و گفت گوئی می نگرم و می بینم که او خروج کند بعراق و او را بکشند و
سر وی بر نیزه کرده باشد و تن وی را مصلوب کنند و اشارت بدان موضع کرد که سر وی آنجا بود
والله که آنچه از صادق ع گفت بگوش شنیدم و بچشم دیدم که سر وی را بیاوردند بهمان موضع که
صادق ع گفته بود و بزلی کردند و دران زیادت و نقصان نبود **معجزه دوازدهم** خبر داد ان
از مغیبات روایت کنند از صفوان بن یحیی که حکایت کرد با من محمد بن جعفر بن الاشعث
و گفت میدانی سبب آمدن ما درین امر چه بود و از چه دانستم و پیش ازین ما ان اندانستیم گفتم
نمیدانستم که سبب آن چه بود ابو جعفر دوانقی گفت محمد بن الاشعث شخصی طلب کن از بهر من
که او را عقلی باشد که از من پیغامی برساند گفتم خال من ابن مهاجر لایق این کارست که تو میخواهی
گفت او را حاضر کن او را پیش ابو جعفر بردم گفت ای پسر مهاجر این مال بستان و بمدینه بر نزد

عبدالله بن حسن و جماعتی از اهل بیت مثل جعفر بن محمد الصادق ع و غیر او برو بگوی که
من مردی غریبم چون مال تسلیم کردم میخواهم که خط شما باشد که من وجه رسانیده‌ام این
مهاجر مال بگرفت و بمدینه برد و تفرقه کرد و باز آمد و محمد بن الاشعث پیش ابوجعفر دوانقی
نشسته بود گفت چه کردی با این مهاجر گفت مال تفرقه کردم و خطها بستدم الا جعفر بن محمد
الصادق که پیش وی رفتم و بنشستم و گفتم چون باز گردد از دنباله وی بروم چنانکه دیگران را
گفتم نیز او را بگویم او تعجیل کرد و باز گردید و نظر با من کرد گفت از خدا بترس و اهل رسول را
غره مکن که ایشان قریب العهداند بدولت بنی عباس محتاج نیستند گفتم چه میفرمائی گفت
سر فرا پیش آر سر پیش وی بردم جمله حکایت که میان من و تو رفته بود جمله باز گفت گوئی پیش
ما حاضر بود ابو دوانقی گفت بدان ای مهاجر که هیچ اهل بیت نبوت نباشد الا که محدث باشند و ابو جعفر ع بن محمد م
محدث این خاندانست محدث آن بود که از غیب باز گوید ایشان منزلت این خاندان دانستند الا
از بهر حکومت و جاه اخفا میکردند و ایشان را هلاک میکردند خسر الدنیا والاخره والعذاب
ذلک هو الخسران المبین **معجزهٔ سیزدهم** از غایبات روایت است از حارث بن حصین الازدی
که گفت مردی از اهل کوفه بخراسان رفته بود و خلق را بولایت و امامت صادق ع میخواند
آن قوم سه فرقه شدند فرقه اقرار کردند و فرقه انکار کردند و فرقه توقف کردند یعنی نه اقرار کردند
نه انکار از هر فرقه شخصی پیش صادق رفتند و چون بمجلس وی آمدند متکلم آن شخص بود که
دعوی ورع کرده بود در توقف بایستاد تا آن وقت که ظاهر شود و با بعضی از آن قوم که از خراسان
آمده بودند کنیزکی بود و آنکه سخن گفت پیش صادق ع با آن کنیزک فساد کرده بود چون پیش
صادق ع رفت گفت مردی از اهل کوفه بخراسان نزد ما آمد و مردم را بولایت تو میخواند قومی
قومی اجابت کردند و قومی انکار کردند و قومی در توقف داشتند تا ظاهر شود و این بورع
نزدیکترست صادق ع گفت فلان روز که با کنیزک فلان کس فساد میکردی چرا ورع را کار
نفرمودی و توقف نکردی توقف کردن در فساد اولیتر و بورع نزدیکتر است که از طاعت
امام تقاعد نمائی مرد چون این سخن بشنید خاموش شد و خجل گردید و هیچ نگفت از خجالت
مقصود که این مرد که از خراسان می آید در راه با کنیزک از آن رفیق که با او بود فساد کرده بود
صادق ع باز گفت که او در راه خراسان چه کرد **معجزهٔ چهاردهم** روایت کنند از ابو نصیر

که کفت صادق ع مرا کفت یا ابا محمد حال حمزهٔ ثمالی چیست انشاء الله که ویرا مرضی نیست کفتم چون من
بیامدم وی بسلامت بود کفت چون نزد وی روی اورا از من سلام برسان و بکوی که او فلان
روز و فلان ساعت بمیرد کفتم جان من فدای تو باد او مردی خوش خلق است و از شیعهٔ شماست
کفت هرکه از شیعهٔ ما بود پرهیزکار بود و از خدای تعالی ترسد و او در روز قیامت با ما باشد و
در درجهٔ ما باشد ابو بصیر کوید چون بکوفه آمدم دران روز و دران ساعت که صادق ع کفته
بود ابو حمزهٔ ثمالی را وفات رسید و در قول وی زیاده و نقصان نبود معجزهٔ پانزدهم هم
از غایبات حیان بن سدید کوید که بخواب دیدم که نزد رسول ع رفتم طبقی رطب پیش وی نهاده
بود و دستاری بر سر وی افکنده از ان میخورد کفتم یا رسول الله مرا نیز بده یك یك بمن میداد
و میخوردم تا هشت خرما بخوردم کفتم یا رسول الله دیکر بده کفت آنچه نصیب تو بود خوردی روز
دیکر پیش صادق ع رفتم طبقی پیش وی نهاده بود و میخورد و دستاری بر سر طبق پوشانیده بود
مثل آنکه در خواب دیده بودم کوئیا آن بود کفتم یا امام نصیب من بده یکیك خرما میداد تا هشت
خرما خوردم کفتم یا امام دیکر بده که بغایت لذیذ است و تا عمر منست ازین نوع رطب نخورده ام کفت
ترا پس آنچه نصیب تو بود دادم و اکر رسول صلعم زیاده از هشت بتو داده بودی من نیز میدادم نه در خواب
رسول صلعم هشت رطب بتو داد من نیز مثل آن دادم عجب ماندم ازان احوال با خود کفتم او امام
زمانه است و وارث انبیا این ازوی عجب نباشد معجزهٔ شانزدهم در ظاهر شدن از خبرهای
چند مختلف سعد بن اسکاف روایت کند از سعد بن طریف که کفت نزد صادق ع بودم مردی بیامدند
و از کوهستان هدیها و ظریفی چند پیش صادق ع آوردند و انبانی درمیان آن تحفها بود پر از قلیه
و نان آن انبان پیش صادق ع بر زمین نهاد صادق کفت قدید ازینجا برکیر و بسکان ده که مردار است
مرد کفت از مسلمانی خریدم که کیش ان اکشته است صادق ع بدان مرد کفت این انبان از درخانه
برو و در کوشه بنه پس صادق ع دعای خواند که ما فهم نکردیم و آوازی شنیدیم از کوشت قدید که
این قوم مثل انبیا و اوصیا ان ما نخورند زیرا که من مردارم و مردار لایق معصومان نباشد مردم
خجل شد انبان بر کرفت و پیش صادق ع آمد و از قدید شنیده بود با او بکفت صادق ع کفت ای
هارونی نمیدانی که ما دانیم آنچه دیکران ندانند و هرچه انبیا را معلومست ما نیز مثل آن معلوم داریم
مرد کفت بلی جان من فدای تو باد که معجزات تو مثل معجزات انبیاست مرد انبان کرفت و بیرون آمد

من از دنبال او

من از دنبالهٔ وی برفتم دیدم که آن ابکان داد که بخورند **معجزهٔ هفدهم** روایت کنند از حسین بن
نضل بن علی که او کفت از موسی بن عطیهٔ نشاری شنیدم که کفت جماعتی از علما و بزرکان از شیعه
بخانهٔ من جمع شدند و مرا اختیار کردند و ابو لبابه و طهمان را با جماعتی دیکر و کفتند بشمار اضی شدیم
که بمدینه روید و تفحص کنید که امام و خلیفه کیست تا ما پیروی او کنیم که میکویند که باقر ع وفات یافته
است و ما را معلوم نیست که امامت کرا داده است و وصی وی کیست و بر که نصب کرد از آل رسول ع از
فرزندان فاطمه صلوات الله علیهما و صد هزار دینار بما دادند و کفتند این بر کیرید و بروید تفحص کنید
که امام کیست و چون یکی کوید که من امامم ذو الفقار و قضیب و ردا و دراعه و جفر جامع و لوح
که نامهای ائمهٔ در اینجا نوشته است و انکشتری و درع بطلبید از فرزندان علی و فاطمه صلوات علیهما که
آن نباشد الا پیش امام معصوم هر که این چیزها نزد وی یافتید مال بدو تسلیم کنید موسی کوید
ترتیب راه بساختیم و مال بر کرفتیم و روی بمدینهٔ رسول صلعم نهادیم پس روزکاری بکذشت که
ما بمدینه رسیدیم و در مسجد رسول ع فرود آمدیم و دو رکعت نماز بکزاردیم و طعام تناول کردیم
و من بعد از قوم پرسیدیم که قایم با مور دینی و خلیفه کیست کفتند زید بن علی و پسر برادر وی جعفر بن
محمد علیهم السلام موسی کفت ما قصد زید بن علی کردیم او را در مسجد یافتیم سلام کردیم جواب شنیدیم
کفتیم از کجا می آیید کفتیم از زمین خراسان کفت بچه کار آمده اید کفتیم ما بدانیم که امام کیست و بکه تقلید
امور خلق کرده اند کفت برخیزید و با من بیایید با وی برفتیم ما را بخانه برد و طعامی نزد ما نهاد بخوردیم
پس کفت چه میخواهید کفتیم دلیل امامت میخواهیم که ذو الفقار و قضیب و ردا و انکشتری و جفر
جامع و لوح که اسماء امامان بران نوشته است که آن نباشد الا نزد امامان میخواهیم که ببینیم موسی
کوید که کنیزکی را بخواند سفطی بیرون آورد و شمشیری از آنجا بیرون آورد و والای سبز بران بسته و درع ادیمی
سرخ کرفته و دوالی سبز بران بسته و کفت این ذو الفقار است و قضیب نیز در آن سفط بود و درجی
سمین بخواست و انکشتری و ردا از آن بیرون آورد و لوح بیرون نیاورد که اسماء ائمه بر آن نوشته بود
و ابو لبابه کفت برخیزید تا فردا نزد مولانا آییم و استیفای چیزهای دیکر کنیم و آنچه با ماست تفویض
کنیم کفت بیرون آمدیم و پیش جعفر بن محمد الصادق ع رفتیم متعلقان وی کفتند بنستان
خود رفته است بعد از ساعتی دیکر بیامد کفت ای موسی بن عطیه نیشابوری و ای ابو لبابه
و ای طهمانه و این فلان بن فلان جمله را نام برشمرد بغیر از آنکه از کسی نام ایشان استیفا کرده بود

یکان یکان را نام بگفت وگفت ای موالیان که شما از جانب خراسان آمده اید ای موسی ظن بد ببری

در حق خدا یعز وجل وامام آن نقره چرا با نقرهٔ دیگر بیامیختی خواستی که امتحان کنی ومارا بیازمائی که

نزد ما چیزیست که آنرا دلالت امامت بود آنکه گفت یا موسی جملهٔ مالی که با تست صد هزار دینار است

پس گفت ای موسی بن عطیه روی زمین وهر مالی که در زیر ویست از آن خدا ورسول وایمه علیهم السلام است

شاید که شما از اعتقاد بگردید بآنچه از عم من دیدید واگر خواهید آنجمله باز گویم اگرچه آن احوال کسی با من

باز نگفت وآنچنان بود که شما نزد عم من زید بن علی بن الحسین رفتید سفطی پیش شما آورد وفلان

وفلان چیز از آنجا بیرون آورد چنانکه دیدید وتعجب کردید از آنکه آن مختص چیزیست ای اهل خراسان

وای موسی احوال شما باز خواهم گفت آنچه در اول بر سر شما گذشته است وحال چنان بود که اهل

شهر شما جمله جمع شدند وشما را باینجا فرستادند تا حال امام بدانید وطلب نشان امامت

کنید که آن شمشیر وقضیب وانگشتری ولوح وجفر جامعه وعمل سنه که آن دعوات ایمه است

از وطلب کردید وزید آنجمله بشما نمود پس صادق ع اشارت کرد ونگین از انگشتری برکند پس گفت

سبحان الله از آن خدائی که ذخایر بود بعث نهاد نزد ولی خود نایب در میان خلق بدید کرد تا قدرت

خود بدو نماید تا حجت باشد بر خلق وچون ایشان را بدوزخ برد گویند أَلَيْسَ هَٰذَا بِالْحَقِّ قَالُوا بَلَىٰ

خداوندا که حق است قَالَ فَذُوقُوا الْعَذَابَ بِمَا كُنتُمْ تَكْفُرُونَ عذاب بچشید بسبب آنکه انکار حق کردید بعد از

آن از میان انگشتری ردا وقضیب ولوح که نام ایمه علیهم السلام بر آن نوشته بود وجمله نشانها عرض

کرد بر ایشان آنکه گفت سبحان الله از آن خدائی که همه چیز مسخر او کرد ومقالید آسمان و زمین در فرمان

او کرد تا نایب خدا تعالی باشد تا اقامت حدود کند در میان خلق چنانکه بد وفرموده است تا حجت

خدای بر خلق ثابت شود از بهر آنکه امام حجت خداست بر خلق پس گفت درانددرون آیید واین جمله میگفت

وایشان در بیرون بودند وبعد از آن گفت ای جماعه که با تو حاضرند باخلاص ویعنی واعیان اند ما با جماعت

در اندرون رفتیم گفت یا موسی آن رکوه کریمی چنانکه در صفه نهاده است بیار آن را پیش وی بردم باد

بزنی بر سر آن نهاد وچیزی آهسته میخواند موسی گفت دو دستهای زر دیدم که از آنجا بیرون

می آورد تا چندان بیرون آورد که حایل شد میان من واو پس گفت ای موسی بسم الله الرحمن الرحیم

لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ فَقِيرٌ وَنَحْنُ أَغْنِيَاءُ بدرستی که کافر شدند آنکسانی که گفتند که خدا

درویش است وما توانگر ما مال شما نمیخواهیم از بهر آنکه ما درویشیم بلکه از بهر آن می ستانیم که بدین نفقران

نه دلیل امامت بود وشما را آن در خاطر نشست و بر ایشان کردید ونزد من امدید وآن ۴

صرف

صرف کنیم وخدای تعالی بر شما واجب کرده است وخدای عز وجل میگوید قوله تعالی انّ الله اشتری
من المؤمنین انفسهم واموالهم بانّ لهم الجنّة وگفت اذا اصابتهم مصیبة قالوا انّا لله وانّا الیه
راجعون تا آخر آیه فرو خواند پس اشارت کرد بدان زر تا در سوراخی رفت که آنجا بود پس گفت یا جماعت
نیکی کنید با برادران مومن واز ایشان مبرید که چون شما بدیشان بپیوندید از ما باشید واگر از ایشان
ببرید عصمت میان ما وشما منقطع شود این مال برگیرید وبآن قوم رسانید که فرستاده اند
که ما محتاج آن نیستیم وبا خداوندان برسانید وبگوید بر اولیا وشیعهٔ ما صرف کنند که چون بر شیعهٔ ما
صرف کنند بما رسیده باشد ومکافات آن بر ما باشد پس گفت ای موسی تو واصلح نزد من آیید
فراپیش وی رفتیم صادق ع دست بر سر آن اصلح بمالید موی برآمد وابولبابه را دانهٔ سفید
در چشم بود آب دهن در آن انداخت آن سفیدی برفت پس گفت این معجزاست که چون کسی
از شما پرسد که این که کرد بگوئید که امام ما آنکه ما را وداع کرد وما ویرا وداع کردیم واو امام ماست
تا روز قیامت وپدران او امام بودند وفرزندان او امام باشند وباشهر خود شدیم وبدین
امام بر جملهٔ خراسان مباهات میکردیم **معجزهٔ هجدهم** سدید صیرفی گوید صادق صلوات
الله وسلامه علیه بر دراز گوشی نشسته بود وبمدینه میرفت گوسفندی از گله باز ایستاده بود واز
دنبال دراز گوش میدوید صادق ع دراز گوش را بداشت تا گوسفند نزد وی رسید پس اشارت
بگوسفند کرد که ترا چه بوده است گفت ای پسر رسول خدا داد من ازین شبان بستان گفت
شبان بر تو چه ظلم وجور میکند که انصاف میخواهی گفت با من فجور وفساد میکند صادق ع
بایستاد تا شبان برسید امام با وی گفت ای منحوس شوم چرا با این گوسفند فسق وفجور میکنی
که حق تعالی از تو نپسندد واز تو بیزار شود شبان گفت تو از جنی یا از انس یا ملکی یا از انبیا ورسل
گفت از اینها که شمردی نیستم ولی پسر رسول خدا ام اگر توبه کنی از بهر تو استغفار کنم واگر توبه
نکنی دعا کنم بر تو وسخط ولعنت که درین ساعت به تو رسد وتو هلاک شوی شبان گفت
توبه کردم یا ابن رسول الله از آنچه میکردم از بهر من استغفار کن صادق ع با گوسفند گفت با گله
شو که توبه کرد وعهد کرد که من بعد دیگر مثل آن نکند گوسفند میرفت ومیگفت گواهی
دهم که خدا یکیست ومحمد رسول ویست وتو حجت خدائی بر خلق لعنت بر آنکس باد که بر شما ظلم کند
ومعجزات ازین نوع بسیارست اگر جمله یاد کنیم بتطویل انجامد بدین قدر اختصار کردیم اکنون ابتدا کنیم

با احتجاج وی والله اعلم بالصواب باب شصتم در ذکر احتجاج صادق صلوات الله علیه وآله
روایت کنند از هشام بن الحکم که ابن ابی العوجا در پیش صادق ع رفت صادق ع با ملعون زندیق
گفت خبر ده مرا که مخلوقی یا نه گفت نه من مصنوعم یعنی مرا صانعی وخالقی نیست صادق ع گفت
اگر نه مصنوع بودی چگونه خواستی بود نه ترا صانع وآفریده باشد وتو مصنوع وی باشی زندیق
منقطع شد وهیچ نگفت وبیرون رفت بعد از آن ابوشاکر دیصانی بیامد وگفت ای صادق مرا
دلیلی کن بر معبود من صادق ع گفت بنشین کودکی آنجا ایستاده بود وبیضهٔ مرغی در دست داشت
وبازی میکرد صادق ع آنرا از کودک بستد وگفت ای دیصانی این حصنی استوار به
بین یعنی بیضه که پوستی دارد درشت و زیر آن پوستی دیگر تنك و زیر آن نقره هست روان
یعنی سفیده و در میان آن زرده است ونه سفیده وزرده مختلط میشود ونه زرده در سفیده
می آمیزد وبرین حالت نه چیزی مصلح از آن بیرون می آید که در اندرون رود که خبر دهد از فساد
آن ونه میدهند که از برای نر آفریده اند یا از برای ماده وشکافته میشود مثل الوان طاوس از آن
بیرون می آید وآنرا هیچ تدبیری نیست از ذات خود چنین می باشد یا مدبری هست واگر چنین
حصنی آفریده است بقدرتی که در وی راه نیست وچندین رنگ در وی مرکب کرده است و هر یك را
طعمی ورنگی داده اینچنین کسی را دست دهد که وی صانع باشد واین دلیل هستی وی است تعالی الله
ابوشاکر لحظهٔ سر در پیش افکند وفکری میکرد پس سر برداشت وگفت اشهد ان لا اله الا الله
وحده لا شریك له واشهد ان محمدا عبده ورسوله وگواهی دهم که تو حجت خدائی بر خلق ومن
توبه کردم ومسلمان شدم الحمد لله روایت کنند از هشام بن الحکم که گفت در مصر زندیقی بود
آوازه صادق ع بشنید که میگفتند که وی علمی وفضلی دارد بغایت ودر عصر کسی همتای وی
نیست از مصر قصد مدینه کرد چون بمدینه رسید احوال وی پرسید گفتند بمکه رفته است
زندیق از مدینه عازم مکه شد چون بمکه رسید امام در طواف بود وما نیز با وی بودیم زندیق
پیش صادق ع آمد وسلام کرد صادق ع گفت نام تو چیست با آنکه بمعجز نام او میدانست
که چیست ومقصود وی آن بود که ویرا تنبیه کند گفت نام من عبد الملك گفت کنیت تو چیست
گفت عبد الله گفت آن ملك کدامست که تو بندهٔ اویی از ملوك آسمانست یا از ملوك زمین خبر ده
مرا که پدرت بندهٔ ملك آسمان بود یا بندهٔ ملك زمین زندیق هیچ جواب نگفت صادق ع گفت

چون از طواف فارغ شوم نزد من آی چون صادق ع از طواف فارغ شد زندیق بر وی آمد و
پیش صادق ع بنشست و هشام که نامست این حدیث را گفت با جماعتی از موالیان حاضر بودیم که
امام ع گفت زندیق را که میدانی که زمین در زیر ماست گفت بلی گفت در زیر زمین رفته زندیق گفت
نه گفت میدانی که در زیر زمین چیست گفت نمیدانم اما گمان من چنانست که زیر زمین هیچ
نیست صادق ع گفت ظن عجز بود چون تمیز نشود پس گفت ع بر آسمان رفته گفت نه گفت میدانی
که بر آسمان چیست گفت نه گفت بمشرق رفته و رسیده گفت نه گفت میدانی که از پس مشرق و مغرب
چیست گفت نه صادق ع گفت این عجب است که با آسمان و زمین نرسیده و بمشرق و مغرب
نمیدانی که از پس آن چیست و تو انکار میکنی از آنچه از پس مشرق و مغربست و از آنچه در آسمانست
و عاقل نشاید که انکار چیزی کند که نداند زندیق گفت این را کسی با من نگفت جز از تو صادق ع
گفت از آن تو بشکی شک چنان باشد گفت ممکن بود صادق ع گفت ای شخص کسی که جاهل بود او را
حجت نباشد بر آنکه عالم بود ای مصری فهم کن که آنچه من میگویم و نه می بینی که آفتاب و ماهتاب
بشب و روز میگردند و میروند و باز می آیند مضطرب الحال ایشان را جائی نیست و چرا از آن
موضع که در پیش آمد اگر ایشان قادر بودندی بر آنکه بروند چرا باز میآمدند و اگر ایشان را اختیاری
بودی چرا روز شب نمیشد و شب روز ای مصری خدای عز و جل ایشان را بیافریده و مسخر امر خود
کرده است و آنچه شما ظن میبرید که آن دهرست اگر زمانه ایشان را میبرد چرا باز نیارد و اگر ایشان را
آورد چرا نمیبرد نه بینی که آسمان برداشته است و زمین فرو نهاده است که آسمان بر زمین نمی
افتد و زمین بر سر او نمی افتد خدای تعالی مدبرست آنها را و میدارد بقدرت و کمال خود و خالق
و مبدع آنست زندیق بر دست صادق ع مسلمان شد و او را بهشام بن الحکم سپرد تا او را
توحید و شریعت بیاموزاند که او گمراه بود روایتست از ثقات معتبر و راویان مشتهر که زندیقی
بر صادق آمد و از وی سوالهای بسیار کرد و جمله را جواب داد که اگر جمله را یاد کنیم بتطویل انجامد
اما اندکی از جمله سوالات وی یاد کنیم از بهر احتیاج کتاب زندیق گفت از بهر چه خمر حرام است
و هیچ لذتی [کفت] از بهر آنکه ام الخبائث است چون از وجز شر و فساد بوجود نیاید و خدا برا حرمت شود
نشاید زیرا که آن زمان زمام وی در دست شیطانست و او را میکشد چنانکه میخواهند تا اگر او را
و باید که سجده بت کن فرمان برد و دیگر آنکه از طاعت دور میشود و بمعصیت نزدیک

و رای ان نیت صادق ع

زیرا که در آن وقت ترک معصیت نکند و قطع صله رحم کند ع

وجملهٔ کناهان درخانه نهاده است ودرآن خانه بسته است وکلید آن خانه خمرست وچندین فساد ازوی
حاصل میشود واکر جمله تقریر کنیم ترا ملال خیزد از شنیدن آن اندکی کفتیم دیکر زندیق کفت از بهرچه
خون ریختن حرام کرده است کفت از بهر انکه دل سخت کند و رحمت از دل ببرد وکونه را بکرداند
وجرام حاصل شود وقطع رحم کند وقطع رحم حرام است کفت نشید چرا حرام کرده است کفت زیرا که
اجرام ازو پیدا شود کفت مردار چرا حرام کرده است کفت تا فرق باشد میان آنکه اورا بتسمیه کشته باشد
یعنی بنام خدای ومیان انکه بمیرد ونیز چون مرد خون در تن او مرده شد از خوردن آن رنجها وعلتها
پدید آید واز حکمت دور بود ونشاید که حکیم کاری کند که آن از حکمت دور بود کفت ماهی مرده است
ومیخورند کفت کشتن ماهی آنست که اورا از آب بیرون آورند زنده ورها کنند تا بمیرد ونیز آنرا
وملخ را خون نباشد تا در تن ایشان مرده شود واز ان رنجها خیزد ازین سبب حلالست کفت چرا
زنا حرام کرده کفت از بهر انکه در آن فساد موارث است وانقطاع نسل وزن نداند که از که آبستن
است وفرزند نداند که پدر وی کیست کفت لواطه چرا حرام کرد کفت از بهر انکه اکر لواطه حلال بودی
مردمان بدان مشغول شدندی از لذت وشهوت وبدین سبب تولد در جهان کم شدی ونسل منقطع
کشتی واست رسول صلعم از امت دیکر پیغمبران کمتر بودی کفت چرا مباشرت بهایم حرام کرد کفت
از بهر انکه مرد آب خود ضایع کرده باشد واکر بهایم آبستن شود غیر شکل آدمی بوجود آید واکر
مباح کردی واکثر خلق بدان قناعت کردندی وهریک در از کوشی باز داشتندی وشهوت بدان
میراندندی ونسل منقطع شدی وخدای تعالی زنان را از بهر مردان آفرید تا مونس ایشان باشد
وموضع شهوت ایشان ومادر فرزند ایشان باشد ونغایت لبسندیده باشد وایشان همجنس وهم
نوع یکدیکرند وحیوانات نه از نوع انسانست زندیق کفت چون مجامعت بر زن حلال شد چرا غسل
واجب میشود صادق ع‍م کفت جنابت بمنزلت حیض است از بهر انکه نطفهٔ آدمی خونیست تمام
ناشده وجماع نبود الا حرکتی وشهوتی سخت والبته چون مرد فارغ شود رایحهٔ ناخوش بیابد ووی را
از آن نفرت آید ودیکر انکه بوقت انزال منی مرد مرده میشود تا منی از وی جدا میشود انکه باخود آید
بدین سبب غسل واجب باشد تا ان بوی ناخوش ونفرت از و برخیزد ودیکر انکه آدمی بوقت مردن
جون وفات یافت از وی آب منی جدا میشود بدین سبب غسل بر مرده واجب میشود وحق تعالی
چنین امر کرده است که طهارت کنند از هر نجسی زندیق کفت یا امام چه کوئی اکر کسی کوید که

تدبیر کواکب

بر کواکب هفت کانه است نه تدبیر صانع صادق ع گفت آنرا دلیل باید گفت این عالم اصغر و

بزرگتر از ندبیر ستارگانست که در افلاک میگردند از پی یکدیگر بخلاف آن نمیتوانند بود و توقف نمی‌توانند

کرد گفت ایشان بمثل بندگانند مامور زیراکه ایشان را میفرمایند و نهی میکنند اگر ایشان مامور

نبودندی و اگر کسی گوید که همیشه تناسل و توالد بود و قرنی میروند و قرنی می‌آیند اعراض و امراض

ایشانرا هلاک میکند قرن آخر از اول خبر میدهد و همیشه برین طریق یافتیم بمنزلت درختان

و نبات که در هر زمانی حکیمی دانا ظاهر شود و خلق را مصالح بیاموزاند و دانا بود بتالیف کلام و سخنی

چند فصیح و دیگرانرا جمع کند و بخلق آورد و ایشانرا بکارهای خیر فرماید و از بدیها و فساد باز دارد

تا فساد در عالم ظاهر نشود و خلق یکدیگر را نکشند صادق ع گفت آنکه وی از ما بوجود آید و فردا خواهد

نت چگونه عالم بود بدانچه گذشت و بدانچه خواهد آمد و انسان از دو حال بیرون نبود یا خود را

بیافرید یا دیگری ویرا بیافرید یا خود همیشه بوجود بود آنچه نباشد چیزی نتواند آفرید و آنکه نبود

پس بوجود آمد و نداند که ابتدای او چون بود و اگر انسان قدیم بودی حوادث در وی پدید نیامدی

و بطول ایام متغیر نشدی و پیر نگردیدی با آنکه ما می‌بینیم که بنائی بی گلگر نتواند بود و درپی دیگر دروغ

و نقشی بی نقاش و جسمی بی مؤثر اگر کسی گوید که پدر و مرا بیافرید گویم پدر را که آفرید که اگر آفریدی

چنان آفریدی که خود خواستی از جمال و خوبی و درازی و کوتاهی و نر و ماده و عمر کوتاه بدو ندادی

و رنج و بیماری و پیری از و باز داشتی و نگذاشتی که بمیرد زیراکه هر که برآفریدن قادر بود و روح در تن

روان کردن تواند در دفع مرگ و باز آوردن او قادر بود چنانکه خواهد و سوالات این زندیق و جوابات

که صادق ع فرموده است بسیارست بدو جزو باخر نرسد اما بدین قدر اختصار کردیم تا ملال

نه انجامد و نیز سوالی چند از غیر این زندیق یاد کنیم نامربوط بود سخن گفتی والله اعلم در ذکر بوده

مسئله که صادق ع از طبیب هندی پرسیده در مجلس منصور و طبیب جواب نتوانست داد

روایت کند صهیب بن عباد از پدرش ربیع از منصور که گفت روزی صادق ع پیش منصور خلیفه

آمد طبیبی هندی پیش او نشسته بود و کتاب طب میخواند و صادق ع می‌شنید چون هندی فارغ

شد صادق ع گفت ای ابو عبدالله ازین علم که با منست و من میدانم چیزی میخواهی امام گفت نه گفت

از بهر چه گفتی نه امام گفت زیراکه آنچه با منست بهتر از آنست که با تست هندی گفت آن چیست

که با تست گفت مداوای گرم بسرد کنم و مداوای سرد بگرم و خشک به تر و تر بخشک و مشیت

از حال خود بگردیدندی و تغیر برایشان روا نبودی و انتقال و زوال برایشان روا نبودی ۳

آن باخدای تعالی اندازم واستعمال قول رسول صلعم کنم معده خانهٔ دردست وپرهیز کردن داروی آنست وبر
هر نفسی آن برم که عادت او بر آن رفته است هندی گفت خود طب اینست صادق ع گفت بنداری این
من کتب طب فرا گرفته‌ام نه والله که این علم خدای تعالی بمن داده پس گفت مرا خبر ده که من عالمترم
بطب یا تو هندی گفت عالمترم بطب صادق گفت چیزی از تو بپرسم جواب ده گفت بپرس اوّل
گفت از بهر چه جای اشك در سر است گفت نمیدانم دوم گفت از بهر چه موی بالای آن نهاده اند
گفت نمیدانم سیوم گفت چرا پیشانی از موی خالی کرده است گفت نمیدانم چهارم گفت چرا خطها
در پیشانی نهاده است گفت نمیدانم پنجم گفت از بهر چه ابروها بالای چشم بنهاده گفت نمیدانم
ششم گفت چرا چشمها چون بادام کرد گفت نمیدانم هفتم گفت چرا بینی را میان دو چشم بنهاد
گفت نمیدانم هشتم گفت چرا سوراخ بینی از زیر کرد گفت نمیدانم نهم گفت چرا دارك بپس کرد
گفت نمیدانم دهم گفت دندانهای پیشین چرا تیز کرد گفت نمیدانم یازدهم گفت چرا مردان را
ریش داد گفت نمیدانم دوازدهم گفت چرا بر کف دست موی نیست گفت نمیدانم سیزدهم
گفت چرا در موی وناخن حیات نیست گفت نمیدانم چهاردهم گفت چرا دل چون دانهٔ صنوبر کرد
گفت نمیدانم پانزدهم گفت چرا شش بدو پاره کرده است وحرکت وی در موضع خود باشد گفت
نمیدانم شانزدهم گفت چرا میان قدمها باریکست گفت نمیدانم هفدهم گفت چرا جگر را حدب
کرد یعنی پشت برآمده گفت نمیدانم هجدهم گفت چرا گردها را چون لوبیا آفرید گفت نمیدانم
نوزدهم گفت چرا پیچیدن زانو از پس کرد گفت نمیدانم صادق ع گفت من میدانم هندی گفت
مرا خبر ده ازین معنی که جمله حکمت است ومرا معلوم نیست صادق ع گفت اوّل جای اشك در سر از
بهر آن نهاد که مجوفست واگر در آن فصل نباشد زود ترشکسته شود وچون در میان وی فصلی وجدائی
باشد دیرتر شکسته شود دوم موی سر از بالای آن بنهاد که تا بواسطهٔ موی روغن بدماغ میرسد
وبخار از دماغ ومشام بیرون می‌آید دفع گرما وسرما میکند که از بیرون بدو میرسد سیوم پیشانی را
از موی بهر آن خالی کرد که مصب نور است از دماغ نور بدانجا میرسد واز آنجا بچشم چهارم خطوط
کرد در پیشانی بنهاد تا عرق که از سر وی فرود آید در آنجا بایستد ودر چشم نرود وچندانکه شخص
آنرا پاك کند مثل جویها که آب در ان باز ایستد پنجم ابروها در بالای آن بنهاد تا بقدر کفایت
نور دارد کنند براستی هر فصلی از ان چشمی باشد زیرا که اگر ابرو نبودی روشنی آفتاب یا چراغ وغیره

وچشم افتاد

بر چشم افتادی تا تباهی در وی پدید آمدی حاجبه را بارهٔ چشم کرد تا کو و خاک در وی کمتر
رود و حاجبه آنرا دفع کند **ششم** چشمها را همچون بادام کرد تا میل دران برود بدان روی
که دران میکشند و درد از آن بیرون می آید و اگر کرد بودی یا چهارسو میل دران نرفتی و دارو
بدان نرسیدی و ریخ از آن بیرون نیامدی **هفتم** سوراخ بینی از زیر کرد تا ریخها که از دماغ
فرود آید بیرون آید و بویها بمشام رسد و اگر سوراخ بینی از بالا بودی ریخ از وی فرو
نیامدی و بویها بالا نرفتی **هشتم** شارب و لب از بالای دهان بنهاد تا منع آن بکند که
از دماغ بیرون آید و اگر نه آن بودی آنچه از دماغ فرود آمدی در دهان رفتی و طعام و
شراب بد و منقص شدی و اینها منع میکنند تا آنها دفع شود **نهم** مرد را ریش بداد تا
مستغنی بود از عورت برهنه کردن و نمودن و نیز فرق باشد میان مرد و زن **دهم**
دارک را پهن کردن تا طعام بدان توان خاییدن و پایها را طهز کرد تا اهراس و اسنانرا
کند مثل ستونها **یازدهم** دندانهای پیش تیز کرد تا چیزها بدان بکوند **دوازدهم**
کفها را خالی کرد از موی که بلمس اشیا بکفها میکنند و اگر پر از موی بودی چیز نرم از درد
لشناختندی و همه یکسان بودی **سیزدهم** موی و ناخن از بهر آن از حیات خالی کرد
که چون دراز شوند زشت باشد اگر حیات در وی بودی چون ناخنها بچیدندی یا موی
تراشیدندی برنج آمدندی و هیچ کس از درد آنرا نبریدندی و قبیح بودی ازین سبب
حیات در وی ننهاد **چهاردهم** دل را مانند دانهٔ صنوبر کرد از بهر آنکه سرش بزیر
سرش را باریک کرد تا در میان شش برود و راحت یابد از سردی شش تا دماغ جوشیده
نشود از حرارت دل و دل را گرم آفرید و مغز را سرد تا سردی مغز به دل میرسد و اگر
دل بسوختی و گرمی دل بمغز میرساند و اگر نه فسرده شدی و چون دماغ فسرده شود آدمی
هلاک شود و شش را مروحة القلب خوانند و از برای آن دو پاره آفریده تا آنچه تکیه بر وی
کرده است در میان وی باشد و راحت می یابد بحرکت شش که چون بادبیزن است بر دل
پانزدهم جگر را بر پشت کرد از بهر آنکه معده سنگی است و بر سر جگر ایستاده و جگر را
می فشارد تا بخاری که در ولیست بیرون می آرد **شانزدهم** گرده مثل دانهٔ لوبیا کرد که
منی بر انست نقطه نقطه که اگر گرد بودی یا چهارسو نقطهٔ اولین دفع آن دوم نکردی

وشخص فاعل لذت نیافتی از بیرون آمدن آن زیرا که منی از پشت مهره فرود می آید تا بمثانهٔ وی رسد
همچون بندق شود که از کمان کروهه بیندازد **هفدهم** بیخ زانو را از پس کرد از بهر آنکه آدمی از پیش
میرود چون بیخ زانوها از پس بود حرکات معتدل باشد و اکر نه چنین بودی بیفتادی و بر نتوانستی
خواستن یا شکسته شدی **هیجدهم** میان قدم از بهر آن باریک کرد که هرچه یکبار در زمین
افتد کران شود مثل سنک آسیای کران و اکر بر کنار افتاده باشد کودکی آن را بتواند غلطانیدن و اکر بر روی
افتادی برکرفتن آن دشوار بودی هندو از این تقریر حکمت و بلاغت وی حیران شد و کفت این
علم از کجا آموخته کفت از پدر و پدر از پدر تا با امیر المومنین علی ع و امیر المومنین از رسول صلعم
و رسول که جدم است از جبرئیل ع و وی از رب العالمین و او آن خدائیست که اجسام و ارواح آفرید
هندی کفت راست کفتی و من کواهی دهم که خدا یکیست بی شریک و بی مثل و محمد رسول و بندهٔ
اوست و تو عالم اهل زمانه و مسلمان شد بحضور خلیفه و جملهٔ خدم از وزرا و نواب و حجاب از
فصاحت و بلاغت و علم او متحیر شدند **سوال ابو حنیفه از صادق ع** روایت کنند از مصعب بن
یزید لنا ابو عمرو الزهری و بعضی از اصحاب شیعه که چون صادق ع را نزد ابو جعفر دوانقی آوردند
فرود آمد ابو حنیفه بقومی از متعلقان خود کفت برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم و مسائلی
چند از وی بپرسیم و او را متحیر کردانیم برخاستند و بدر خانهٔ صادق ع رفتند و دستوری
خواستند و در اندرون رفتند و سلام کردند جواب شنیدند و بنشستند و چون صادق ع
دید که آن قوم احترام کردند مر ابو حنیفه را پرسید این شخص کیست کفتند ابو حنیفهٔ متکلم اهل
کوفه صادق ع کفت یا ابا حنیفه چرا با اصحاب خود کفتی برخیزید تا پیش امام رافضیان رویم
و من مسائلی چند از وی بپرسم و او را متحیر کردانم چنانکه او جواب نتواند کفت ابو حنیفه کفت
راست کفتی چنین بود جان من فدای تو باد صادق ع کفت ای ابو حنیفه کلام تو از دو حال بیرون
نیست یا راست کفتی یا دروغ اکر راست کفتی که ما امام رافضیانیم غیبت باشد و خدای و رسول
از آن نهی کرده است و اکر دروغ کفتی بهتان باشد و حق تعالی بهتان را عظیم میخواند سبحانک هذا
بهتانٌ عظیمٌ بدو وجه سخن تو محال است و اکر استحلالی از آن نخواهی کافر مرده باشی ابو حنیفه
از آن سخن که کفته بود خوار و خجل شد صادق ع کفت بیا ای ابو حنیفه تا چه خواهی بپرسید **سوال**
ابو حنیفه کفت مرا خبر ده که شما را چه تفضیل نماند بر دیکران **جواب امام ع** کفت ما را بدان

تفضیل

پیش دیگران نهادند که جمله امت تمنا کنند که از ما باشند و ما تمنا نکنیم که از دیگران باشیم او و اصحابش
گفتند والله که جواب سوال گفت **سوال** پس گفت مرا خبر ده از قول رسول صلی الله علیه و آله که گفت
امر بمعروف کنید و نهی از منکر و اگر نه خدای تعالی اشرار را بر شما مسلط کند اخیار شما دعا کنند
مستجاب نباشد امام ع ابوحنیفه را گفت امر معروف نزد تو چیست گفت نزد ما آن بود که شخصی را بینی
که بعصیان مشغولست او را از ان منع کنی **جواب** صادق ع گفت این نه امر معروفست و نه نهی منکر
این چیزیست که فوایدش درست داشته ابوحنیفه گفت پس امر معروف کدامست صادق ع گفت
ای ابوحنیفه امر معروف در زمین و آسمان امیر المومنین علیست ع ابوحنیفه گفت منکر کیست
و چیست گفت منکر ایشانند که برو ظلم کردند و حق او بستدند و خصم را برو غالب کردند یعنی
شیوخ سه گانه و اتباع ایشان ابوحنیفه گفت خبر ده مرا از قول خدای تعالی ثُمَّ لَتُسْأَلُنَّ يَوْمَئِذٍ
عَنِ النَّعِيمِ این نعیم کدامست که از ان سوال خواهند کرد گفت نزد تو چیست یا ابا حنیفه گفت
امن در اهل و قبیله و صحت تن و قوت خاطر گفت یا ابا حنیفه اگر خدای تعالی ترا باز دارد روز قیامت
از بهر طعامی که خورده یا از هر شرابی که چشیده باشی پس ایستیدن دراز شود ابوحنیفه
گفت پس نعیم چیست گفت نعیم ماییم که خدای تعالی شما را از ضلالت رهانید و راه بنجات نمودیم
و علم بخلق تعلیم کردیم تا از جهل بیرون آمدند و از امامت و خلافت ما سوال خواهد بود که هر که از
ما دور شده است و که بما نزدیک و سوال از دوستی و محبت ماست که حق تعالی از ان کند و هر که
از ما دور شد بدوزخ نزدیک شد و هر که بما نزدیک شد از دوزخ دور شد و بهشت جاودان
وی را باشد بیشک و شبهه **ابوحنیفه** گفت مرا خبر ده که سلیمان ع از مرغان چرا هدهد را طلب
میکرد و نمی یافت امام گفت هدهد آب را در زمین بیند چنانکه روغن در شیشه بیند ابوحنیفه
بخندید و گفت ظفر یافتم بر تو صادق ع گفت ظفر یافتی ابوحنیفه گفت هدهد چگونه آب در
زیر زمین بیند که او تله در زیر خاک نه بیند تا گلوی او بگیرد و کودکان او را بگیرند گفت ای ابوحنیفه
نمیدانی که چون قدر در آید بمذهب تو بصر کور شود چنانکه چشم تو کور گردید درین مسئله که
پرسیدی و بر معنی آن خود واقف نبودی تا نزد اصحاب خود فضیحت شدی و ایشان را معلوم
شد که تو چیزی نمیدانی و بمسایل شرعی راه نمیبری وای بر تو که خلق را گمراه کردی و چیزی
بخلق می آموزی که بدان عالم نیستی ترک این مذهب بکن که اعتقاد تو فاسد است و طریقهٔ بهتر گیر

کدامان تو از آتش باشد و این نوع بسیاری کفت والله اعلم روایت کنند از بشیر بن یحیی العامری
از ابن ابی لیلی که کفت من و ابو حنیفه در پیش صادق ع رفتیم مرا بنشاندند پس مرا کفت ابن لیلی
این کیست کفتم ابو حنیفه او را رای و بصیرتی هست کفت انکه قیاس میکند اینست کفتم بلی کفت
صادق ع کفت ای ابو حنیفه میتوانی که قیاس سر خود بکنی کفت نه کفت پس قیاس چیزی نتوانی
کردن صادق ع کفت میدانی که شوری آب چشم از چیست و تلخی آب کوش و سردی آب بینی
و خوشی آب دهن را میدانی که از بهر چه اینچنین نهاده است ابو حنیفه کفت نمیدانم صادق ع
کفت کدام کلمه است که اولش کفر است و آخرش ایمان ابو حنیفه کفت نمیدانم ابو لیلی کفت جان
من فدای تو باد ما را در جهل مکذار و تاریکی از ما بردار و ما را از انچه کفتی خبر کن جواب
صادق علیه السلام کفت خبر داد مرا پدرم از پدران خود که رسول صلعم کفت اول چشمهای آدم را از
پیه آفریده است و شوری در آنجا نهاده است که اکر شور نبودی پیه در تابستان بکداختی و در
زمستان فسرده شدی و دیکر هر چه در اینجا افتد شوری او را بکدازد و ازین جهت آنرا شور آفرید
دوم آنکه چرك کوش را تلخ کردانید تا حجاب دماغ شود و چون حیوانی در کوش رود از بوی
تلخ باز کردد یا بمیرد و اکر آب تلخ نبودی جانور بدماغ رسیدی و شخص هلاك شدی و کوش
را مناره آفرید که اکر ناکاه بانکی عظیم شنود هلاك نشود ازین سبب راه وی را پیچا پیچ آفرید
و این عظیم حکمتی است سیوم آب بینی را سرد و کنده آفرید تا حجاب دماغ بود و اکر سردی در
بینی نبودی مغز از تپش دل بسوختی و بکداختی و فرود آمدی و شخص هلاك شدی و
دیکر کنده آفرید تا هر بوئی و طعمی که بدان رسد طعم و بوی بداند چهارم عذوبت و خوشی
در دهان نهاد تا آدمی لذت طعام و شراب شناسد و اکر چنین نبودی عیش آدمی منقص
شدی پنجم از کلمه که اولش کفر است و آخرش ایمان کلمهٔ لا اله الا الله است پس با بو حنیفه کفت
بر تو باد که قیاس نکنی که من از پدرم شنیدم و او از پدران خود که رسول صلعم کفت که هر که
قیاس کند در شریعت خدای عز و جل فردای قیامت او را قرین ابلیس کند از بهر آنکه اول
کسی که قیاس کرد در دین ابلیس علیه اللعنه بود که کفت من از آدم ع بهترم که مرا از آتش
آفرید و آدم را از خاك ای ابو حنیفه ترا نصیحت میکنم که از رای و قیاس خود دور شوی و
ترك آن کن که دین را خدا بقیاس ننهاده است و روایتی دیکر آمده است که چون ابو حنیفه

در پیش صادق ع رفت گفت تو کیستی گفت ابوحنیفه‌ام مفتی اهل عراق گفت بچه فتوی میدهی گفت
بکتاب خدای گفت تو بکتاب خدای عالمی و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام میدانی گفت بلی
صادق ع گفت خبر ده مرا از قول خدا تعالی وَقَدَّرْنَا فِيهَا السَّيْرَ سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ وَأَيَّامًا آمِنِينَ کدام موضعست
ابوحنیفه گفت میان مکه و مدینه است صادق ع روی با قوم کرد و گفت سوگند میدهم شما را که هرگز
درمیان مکه و مدینه رفته اید که شما از مال و نفس نه ایمن بوده اید گفتند بسیار صادق ع گفت یا ابو حنیفه
خدای عز و جل نه بود الا حق خبر ده مرا از قول خدای وَمَنْ دَخَلَهُ كَانَ آمِنًا کدام موضع است گفت
بیت الله الحرام گفت سوگند میدهم شما را که میدانید که عبد الله زبیر و سعید بن جبیر در کعبه
رفتند و از قتل ایمن نبودند حجاج بن یوسف ایشان را بیرون آورد و صلب کرد یعنی بیاویخت گفتند
چنین بود صادق ع گفت ای ابوحنیفه پیش ما واضح است ابوحنیفه گفت مرا علم قرآن نیست من
قیاس نیک میدانم و بدان کار کنم صادق ع گفت نظر در قیاس کن اگر صاحب قیاسی مرا خبر ده
که نزد خدا تعالی قتل بزرگتر یا زنا ابوحنیفه گفت قتل بزرگتر و عظیمتر صادق ع گفت چرا در قتل
دو گواه بس است و در زنا چهار گواه می باید دیگر گفت نماز فاضلتر یا روزه ابوحنیفه گفت نماز صادق
ع گفت چرا بر حایض قضای نماز واجب نیست و قضاء روزه واجب و بقیاس تو نماز از روزه فاضلتر
می باید که قضای آن فاضلتر و لازم بود دیگر گفت بول پلید تر بود یا منی گفت بول امام ع گفت بر قیاس
تو که میگوئی که بول پلید تر است می باید که غسل از بول واجب بودی نه از منی و خدای عز و جل از منی
غسل واجب کرد ابوحنیفه گفت من صاحب رایم صادق ع گفت شخصی بندهٔ را آزاد کرد و بنده را
زن داد و خود نیز زن کرد و در یک شب خود و بندهٔ آزاد داماد شدند و طی زنان کردند بعد از آن هر دو
بسفر رفتند و زن بنده و زن خواجه هر دو در یک خانه می بودند و هر یک پسری آوردند خانه بر
سر زنان فرود آمد و هر دو زن بمردند و هر دو کودکان بماندند در رای تو کدام خواجاست و کدام
بنده و کدام مورث و کدام وارث ابوحنیفه گفت من صاحب حدودم صادق ع گفت چگونه در کوری که چشم
بینا برکند و دست بریده که دست شخصی برد حکم ایشان در حدود چون باشد ابوحنیفه گفت من
مردی‌ام که علم مبعث انبیا علیهم السلام نیک میدانم صادق ع گفت خبر ده مرا از قول خدای تعالی
لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَخْشَى لعل از تو معنیش شک بود گفت بلی صادق ع گفت از خدای هم شک باشد ابو حنیفه
گفت نمیدانم صادق علیه السلام گفت دعوی کردی که عالم بکتاب خدا تعالی و میدانم که تو از آن

تومی کہ کتاب خدا تعالی بتو میراث رسیده است ودیکر دعوی کردی که صاحب قیاسم واول
من قیاسی ابلیس این قیاس ابلیس کرد وتو خود را با ابلیس مقابل کردی بلکه کمتر از و واز قیاس
نیز سوال کردم جواب ان ندانستی ودیکر دعوی کردی که صاحب رایم وآن رای رسول صلعم
بود که صواب بود واز دیکران خطا حکم کن میان ایشان بدانچه بتو نموده است ودعوی کردی
که صاحب حدودم وانکه حکم وحدود بدیشان فرستادند از تو عالمتر وتو نیز از ان خبر نداری
ودعوی کردی که علم مبعث انبیا میدانم وعترة خاتم الانبیا صلوات الله علیهم از تو عالمتر
بمبعث وازان نیز هیچ اثری بتو نرسیده است وتو ازان بیخبری وآن مارا معلوم باشد که
عترت خیر خلقیم واکرنه آن بودی که قوم کویند که ابو حنیفه در پیش پسر رسول خدای رفت
وهیچ از و نپرسید من هیچ سوال از تو نکردمی اکنون قیاس کن اکر صاحب قیاسی ابو حنیفه
کفت دیکر بعد ازین قیاس نکنم در دین صادق ع کفت حب جاه وریاست ترا نکذارد که
تو ترک قیاس کنی واین قصه دراز است ذکر این قدر کفایتست تا شیعه را یقین بیفزاید
والسلام روایتست از یونس بن یعقوب که جماعتی نزد صادق ع آمدند هشام بن الحکم
درمیان ایشان بود واو جوان بود ابو عبدالله صادق ع کفت یا هشام خبر ده مرا که
با عمرو بن عبید مناظره چون کردی هشام کفت جان من فدای تو باد من شرم دارم
از خدمت تو سخن کفتن وزبان من کار نکند صادق ع کفت یا هشام خبر ده چون ترا
چیزی فرمایم مطیع باش أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ کفت اولو الامر
مائیم طاعت ما کردن واجبست هشام کفت امر تو برسر منست ومن فرمان بردارم هشام
کفت یا ابن رسول الله شنیدم که در جامع بصره عمرو بن عبید می نشیند وجماعتی
چیزی میخوانند این حال بر من سخت آمد از کوفه بیرون آمدم چون ببصره رسیدم
روز آدینه بود حلقهٔ بزرک دیدم کرد عمرو بن عبید نشسته وعمرو شملهٔ سیاه در میان
بسته وشملهٔ دیکر در خود پیچیده ومردم از وی سوال میکردند من درمیان مردم رفتم
ودر آخر همه بدو زانو نشستم پس کفتم ای عالم من غریبم دستوری میدهی که سوالی کنم از تو
کفت بپرس کفتم ترا چشم هست کفت ای پسر این چه سوال است که تو میپرسی کفتم مسئلهٔ
من اینست کفت بکوی اکرچه سوال تو احمقانه است که تو می پرسی کفتم جواب من در آن بده

کفت بپرس تا جواب دهم کفتم ترا چشم هست کفت بلی کفتم از بهر چیست کفت از بهر آنکه بدان
چیزها ببینم از الوان واشخاص کفتم بینی داری کفت بلی کفتم بدان چکنی کفت بو بها بدان بشنوم
کفتم زبان داری کفت بلی کفتم بدان چکنی کفت بدان سخن کویم کفتم کوش داری کفت بلی کفتم
بدان چکنی کفت بدان آوازها بشنوم کفتم دستها داری کفت بلی کفتم بدان چکنی کفت
بدان چیزها را کرم ونرم از درشت بشناسم کفتم پایها داری کفت بلی کفتم بدان چکنی
کفت بدان آمد شد کنم کفتم دهان داری کفت بلی کفتم بدان چکنی کفت بدان تمیز کنم از حالاتی
بجوارح رسد کفتم جوارح مستغنی اند از دل کفت نه کفتم چون اعضا درستند چرا محتاج
دلند کفت چون این جوارح را شکی افتد در بوئی که شنیده باشند یا در ذوق که چشیده
چشیده باشند حوالت بدل کنند ودل آنرا یقین کرداند وشك زایل کند کفتم پس
وجود دل از بهر شك جوارح است کفت بلی کفتم پس از دل کزیر نیست که اکر دل نباشد
جوارح را یقین حاصل نشود کفت بلی کفتم ای بدر مردان خدای تعالی جوارح را بی امامی نکذاشت
ودل را امام کرد تا در حال شك با و باز میکردد وتا ایشانرا یقین حاصل می شود وشك زایل میکند
چکونه حق سبحانه وتعالی خلق عالم را در شك وحیرت وضلالت بکذارد واز بهر ایشان امامی
نصب نکند تا در حال شك وحیرت وضلالت باوی کروند واحکام دین ومشکلات از وی
بپرسند واز بهر جوارح تو نصب امامی کرد تا در حال شك با و میکروی واز و طلب یقین میکنی
عمرو بن عبید خاموش شد ومجال سخن کفتن نداشت وهیچ نکفت بعد از زمانی اندیشه کرد آنکه
کفت مکر تو هشامی ویا باوی مجالست کرده کفتم نه کفت تو از کجائی کفتم از بصره پس کفت تو هشامی
آنکه مرا در کنار کرفت وپیش خود بنشاند وبعد از ان کسی از وی سوال نکرد صادق ع بخندید وکفت
ای هشام این که بتو آموزانید کفتم یا ابن رسول الله اینچنین بر زبان من برفت بی آنکه از کسی آموزم
صادق ع کفت ای هشام بحق خدا ورسول وپدران من که آنچه تو کفتی در صحف ابراهیم وموسی صلوات
الله علیهما نوشته است معروف ومشهور است پیش ما اکنون مبدا کنیم بکنیت والقاب والله اعلم
بالصواب باب شصت ویکم در ذکر کنیت والقاب مولانا امام جعفر الصادق علیه السلم
ولادت وی بمدینه بود بیستم ربیع الاول سنه ثلاث وثمانین من الهجرة وبروایتی دیکر رابع صفر سنه
مذکور روز مولود اود وشنبه عمر وی پنجاه وشش سال وبروایتی دیکر شصت وپنج سال با جد

طعام‌ها خورم ولذت هر طعام شناسم
کفتم دل داری کفت بلی کفتم بدان چکنی
کفت بدان ۳

دوازده ساله بود ایام امامت او سی و چهار سال بود نام او جعفر کنیت او ابو عبدالله لقب صادق
الفاضل الصابر و او را از بهر آن صادق خوانند که ابو جعفر دوانیقی او را بخواند تا او را آزمایشی کند
یا هلاک کند صادق ع در اندرون رفت او در مسند نشسته بود دید که یک شیر از جانب راست
وی می آمد و یکی از جانب چپ و بیم بود که او را با تخت فرو برند چون آن حال بدید بیهوش شد چون
او را با هوش آوردند گفت انت الصادق انت الصادق و گویند هر مسئله که وی گفت راست گفت
و در قول او هرگز خلاف نبود مادر وی ام فروه بنت قاسم بن محمد بن ابی بکر اسم ملک وقت ولادت
ولید بن عبد الملک ایام امامت او بقیه ملک هشام و ملک ولید و یزید بن ولید الملقب بالناقص
و ابراهیم بن ولید و مروان بن محمد آنکه حاکی با بومسلم خراسانی افتاد سنه اثنی و ثلثین و مائه
آنکه ان ابومسلم با بو العباس بن عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس کشنده او ابو منصور [ابوجعفر]
الدوانیقی بود برادر او ابو العباس که ملک از برادر بوی رسیده بود سبب وفات او بزهر باجازه ابو
الدوانیقی سال وفات ثمان و اربعین مایه و بروایتی دیگر سنه احدی و اربعین مایه شهر وفات
نصف شوال ایام وفات او روز دوشنبه موضع قبر وی بمدینه در گورستان بقیع با جد و
عم کلام وی ع آفة الدین العجب والحسد والفخر بواب وی معقل بن عمرو نقش خاتم وی
الوفا شجر الکرم عدد فرزندان وی اسمعیل و عبدالله و ام فروه و موسی و اسحق و محمد و فاطمه
و عباس و علی و اسماء و در امامت او اعتبا کنیم و آنچه معتبر بود در امامت بدان و ما بیان
کردیم درین کتاب که امام دوازده می باید که آن در آخر کتاب بیان خواهیم کردن و دیگر دلیل است
که زمانه از امام خالی نبود و نواصب گویند که شاید که امام معصوم نبود و ما بیان کردیم درین
رساله که امام واجب العصمة می باید و امام معصوم در زمان وی جز او نبود و شیعه باجمعهم
اتفاق کرده اند و روایت کرده اند از ابو جعفر محمد بن الباقر علیهما السلام که نظر کرد بجعفر صادق ع
و گفت او از کسانی است که حق تعالی گفت وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمُ
الوارثين ابو بصیر روایت کند که اصحاب را دیدم که میرفتند نزد جعفر صادق ع من نیز با ایشان
برفتم امام بمن گفت یا ابا بصیر بندانی که در خانۀ انبیا و اوصیا جنب درنروند من خجل شدم
و شرمنده گفتم یا ابن رسول الله چون اصحاب می آمدند گفتم ترک فرصت نتوان کرد علی الخصوص
که فایده باشد اکنون یا مولای توبه کردم که دیگر چنین نکنم و دلیل بر امامت وی بسیار است و از آن

اسام

رساله خود جمله دلیل و براهین بر امامت است **باب شصت دوم در ذکر معجزات**
مولانا موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما معجزه اول در مرده زنده کردن
روایت کنند از مغیره بن عبدالله که گفت که کاظم ع در منا بر زنی بگذشت کودکی چند پیش وی
نشسته بودند زن و کودکان میگریستند کاظم ع فرا پیش شد و پرسید که از بهر چه میگریستی زن گفت
ای بندهٔ خدا این یتیمان بند گاوی داشتم که معیشت من و یتیمان من از آن بود این زمان مرده و من و
یتیمان عاجز و بی برگ مانده ایم کاظم ع گفت میخواهید که من او را از جهت شما زنده گردانم گفت بلی
کاظم فرا پیش رفت و دو رکعت نماز بکرد پس دستها برداشت و دعا کرد و لب می جنبانید و پیش گاو
رفت پس پای بر گاو زد گاو برخاست زن فریاد بر آورد و گفت اینک عیسی بن مریم بخدای کعبه
کاظم ع ناپدید شد **معجزه دوم** روایتست از علی بن یقطین و جماعت که گفت هارون الرشید
طلب شخصی میکرد که کاظم را خجل گرداند در میان مجلس معزمی بود گفت من او را خجل گردانم پیش آوردند
و سفره بنهادند معزم عزیمتی بر نان خواند چون کاظم دست کرد تا طعام اکل کند و خواست که نان
برگیرد از پیش کاظم ع میرفت هارون عظیم خندان شد پردهٔ چند بر منصب او آویخته بود و
صورت شیری بزرگ در آنجا بود کاظم ع اشاره بآن شیر کرد که بگیر این عدوی خدا را آن صورت
شیر که بزرگتر از همه شیران بود بر جست و آن معزم را فرو برد هارون و مردم مجلس جمله بیفتادند
و بیهوش شدند از ترس آنچه دیدند بعد از زمانی چون با خود آمدند هارون مر کاظم را ع گفت
بحق خدا که صورت را بگو تا آن شخص را رد کند کاظم ع گفت اگر عصای موسی حبل سحره را رد کردی
این صورت شیر نیز معزم را رد کردی چون هارون آن معجزه بدید در بند آن شد که کاظم را هلاک کند
معجزه سیم در سخن گفتن در مهد یعقوب سراج گوید که در پیش صادق ع رفتم وی را دیدم بر سر موسی
کاظم ع ایستاده بود و او در گهواره خفته صادق ع میگفت دراز بنشستم تا او فارغ شد برخاستم
مرا گفت فرا پیش رو و مولای خود را سلام کن من فرا پیش وی رفتم و سلام کردم با آوازی فصیح جواب
من بداد و گفت برو و نام دخترت بگردان که وی بروی نهاده که آن نامیست که خدای تعالی
دشمن میدارد و مرا دختری بوجود آمده بود و نام بروی نهاده بودم صادق ع گفت فرمان وی
بر تا راه راست یابی **معجزه چهارم** خالد بن نجیح گوید در پیش کاظم ع رفتم مرا گفت یا خالد فارغ شو
از معاملات مردم از سال صد و هفتاد و چهار و معاملت مکن تا نامهٔ من بتو رسد و آنچه نزد

تراست بمن فرست وبعد ازان از هیچکس چیزی قبول مکن کاظم ع برفت وخالد در مکه بود یا نزده
روز زنده بود در روز شانزدهم وفات یافت معجزهٔ پنجم روایت کنند از خالد که گفت بکاظم ع گفتم
که جماعتی از کوفه رسیده اند ومیگویند مفضل رنجورست دعا کن تا شفا یابد گفت او مرد واین سخن
بعد از موت او گفته بودم وهم ازوی روایت کنند که گفت کاظم ع در مکه بود در پیش وی رفتم و گفتم
اینجا از اصحاب شما هشت کس برشمردم گفت چهار کس ازین میان بد کن در حق آن چهار دیگر
هیچ بگفت روز دیگران چهار بمردند وچهار دیگر بسلامت بیرون رفتند معجزهٔ ششم عبد الرحمن
بن حج گوید که کاظم ع مالی از شهاب بن عبد الله قرض کرده بود وخطی نوشت وبمن داد و گفت اگر
مرا واقعهٔ افتد این خط را بدر عبد الرحمن گوید بمکه رفتم کاظم ع مرا دید در منا گفت یا عبد الرحمن
خط را بدر من خط را بدریدم چون بکوفه رسیدم حال شهاب پرسیدم دران وقت از دنیا
رفته بود معجزهٔ هفتم حسن بن علی الرشاد روایت کند از هشام که گفت خواستم که در منا کنیزکی
خرم خطی بکاظم ع نوشتم که مصلحت است یا نه جواب نوشت که روز دیگر من پیش خداوند کنیزک
ایستاده بودم کاظم ع بمن برگذشت وآن کنیزک پاکیزه نشسته بود سخن میگفت نظر بوی کرد
و گفت نیکست اگرچه عمرش کوتاه است من همچنان در مکه بودم که وفات یافت وسخن کاظم
راست شد معجزهٔ هشتم از گفتن ضمایر روایت کند خالد بن نجیح که به پیش صادق ع رفتم
واو در میان سرای ایستاده چون او را دیدم با خود گفتم پدرم ومادرم فدای تو باد مظلوم و
مقهوری پس فرا پیش وی رفتم وبوسه بر پیشانی وی دادم وبنشستم نظر بمن کرد و گفت ای خالد
ما عالمتریم بدین کار وحال این اندیشه در اندرون مکیر گفتم بخدا که درین اندیشه سخن بد نخواستم
وچیزی بدینند نشیدم گفت ما عالمتریم بدین حال از دیگران اگر خواستمی بما آوردندی واین
قوم را مددی وآیتی هست وازان آنها گزیر نیست گفتم یا مولای من بعد در اندرون وخاطر نگردانم
گفت هرگز مثل این در خاطر مگردان تا وبال وبزه آن نیابی که ما باختیار خود از دنیای فانی در
گذشته ایم وفضل ما ازین ثابت میشود وظلم دیگران بر خلق فاش میشود با فضل وصبر وشکر
بدانند وظلم وقهر دیگران واگر این نبودی قدر آفتاب نبودی ما آفتاب سعادتیم هرکه بما پیوست
سعادت یافت ومنکران ما بر ضلالت اند هرکه با ایشان پیوست در تیه ضلالت ابد بماند هیهات
هیهات کجا ظلمی یابد معجزهٔ نهم از ضمایر خلق از اندرون ایشان هشام بن سالم گوید چون

صادق

صادق علیه السلام بجوار حق پیوست شیعه مختلف شدند بعضی میل بعبدالله بن جعفر کردند
وبعضی میل بمحمد بن جعفر کردند مرا معلوم شد که ایشان هردو امام نیستند ازین جهت
شیعه غمناك بودند گفت در مسجد رسول صلعم رفتیم و دو رکعت نماز بگزاردیم و دستها
بدعا برداشتیم وچشمها گریان ودل غمناك میگفتیم خداوندا کجا رویم بمرجیان یا بخوارج یا
معتزله یا بمجبره پیش که رویم که مولای صادق ع بیامد ومارا نزد کاظم برد چون درآمدیم
رفتیم وسلام کردیم جواب شنیدیم نظر بما کرد پیش ازانکه ما سخن گوئیم گفت نه بمرجیه نه بخوارج
نه بمعتزله انکه مارا معلوم شد که او امامست بحق که از ضمیر ما خبر داد ومارا یقین شد
امامت او **معجزهٔ دهم** روایت کند عثمان بن سعید از ابوعلی راشد که گفت چون شیعهٔ
نیشابور جمع شدند در زمان صادق ع گفتند ما در انتظار فرجیم وهرسال آنچه برما
واجبست بمولا میفرستیم ودروغ گویان بسیار شدند هرکسی دعوی میکنند که ما امامیم طریق
آنست که ما امینی اختیار کنیم وبفرستیم تا تعرف حال کند شخصی اختیار کردند نام وی
محمد بن ابراهیم نیشابوری ومالی که در آن زمان برایشان واجب شده بود بوی دادند وآن
سی هزار دینار بود وپنجاه هزار درم نقود وهزار جامه بدو تسلیم کردند وپیرزنی شیعه یک
درمی وجامه خام که خود رشته قیمت آن چهار دینار گفت حق امام در مال من بیش ازین
نیست این را بمولای من رسان محمد بن ابراهیم گفت ای پیرزن من شرم دارم که درمی وجامهٔ
خامی پیش امام برم پیرزن گفت مکن که خدای تعالی از حق شرم ندارد واین قدر با خود
ببر که چون من بقیامت آیم امام راهیچ حق از اندك وبسیار بر ذمهٔ من نباشد اولیتر ازانکه
درمی کرباسی بر ذمت من باشد ونام پیرزن شطیطه بود محمد بن ابراهیم درم آن پیرزن
درمیان دراهم انداخت وآن کرباس را در رزمهٔ بست که سی گز کرباس درآنجا بود وآن
آن دو برادر از اهل بلخ که ایشان پسران نوح بن اسمعیل بودند وشیعه هفتاد ورق کاغذ
بیاوردند وسوالها که از امام درخواست نموده بودند ومسئلها سوال کرده در زیر آن بیاض
گذاشته تا جواب برانجا نویسد وهردو ورق بجزء کرده بودند ومهر بران نهاده وگفتند
اینها بامام دهید تا جواب بازدهد واورا گفتند این اجزاها را بامام ده وشبی بگذار وبامداد
برو وطلب کن اگر مهر بحال خود مانده باشد مهر برگیر وجواب بخوان واگر جواب نوشته باشد

بی انکه مهر شکسته باشد بدانکه او امام است و مال بدو تسلیم کن و اگر مهر شکسته باشد و جواب
نوشته مالها نزد آور که او امام نیست محمد بن ابراهیم گوید که از نیشابور بیرون آمدم جون بکوفه
رسیدم ابتدای زیارت امیر المومنین علی ع کردم جون بدر مسجد رسیدم پیری دیدم ابروها
بچشم فرو آمده و بردیباتی برمیان بسته و یکی برخود کرفته و خلقی کرد وی در آمده از حلال
وحرام مسئله ازوی میپرسیدند و او بمذهب امیر المومنین علی ع جواب میداد از شخصی
پرسیدم که این پیر کیست کفتند ابو حمزهٔ ثمالی پیش وی رفتم و سلام کردم و بنشستم حال
من پرسید با وی بکفتم خرم شد و مرا فرا خود کرفت و پیشانی من بوسه داد من نزد وی
بنشستم سخن میکفت ناکاه چشمها باز کرد و نظر بخلق کرد پس کفت شما می بینید آنچه من می بینم
کفت مردی بر ناقه می آید ما نظر کردیم مردی و دیدیم بر شتر نشسته بیامد و شتر بخوابانید و
نزد ما آمد و سلام کرد و بنشست پیر کفت از کجا می آیی کفت از یثرب کفت حال چیست کفت
جعفر بن محمد الصادق ع بجوار حق پیوست پشت من بدان سخن پاره شد کفتم کجا روم ابو حمزه
کفت کرا وصی کرد کفت سه کس اول منصور و پسر خود عبد الله و پسرش موسی ابو حمزه بخندید و نظر | خوارج
با من کرد و کفت غم مخور که امام شناختم کفتم چکونه شناختی ابو حمزه کفت امام وصیت از
بهر آن با بو منصور کرد تا حال امام بپوشاند و وصیت پسر بزرکتر و آن کوچکتر از بهر آن کرد تا عیب
آن بزرک ظاهر شود که امامت را نشاید که اکر امامت را شایستی وصیت بکوچکتر نکردی
وصیت بکوچک کرد یقین شد که موسی کاظم امام است از بهر آنکه رسول ع با میر المومنین علی
ع کفت امامت در بزرکترین فرزندان تو باشد یا علی اکر در وی عیبی نباشد جون وصیت به بزرک
و کوچک کرد یقین شد که عیب بزرک ظاهر کرد نزد موسی رو که او امام است محمد بن ابراهیم
کفت ابو حمزه ثمالی را وداع کردم و بمدینه رفتم و رخت در خانه بنهادم و بمسجد رسول صلعم رفتم و زیارت
کردم جون بیرون آمدم از اهل مدینه پرسیدم که صادق ع کرا وصی کرده است کفتند عبد الله
افطح کفتم فتوی میدهد کفتند بلی من بدر خانهٔ وی رفتم غلامی چند دیدم که بر در خانهٔ امید
مدینه ندیدم منکر شدم دیکر با خود کفتم که با امام جون و چرا نمیتوان کرد دستوری خواستم
غلام بیرون آمد کفت از کجایی کفتم این نه امام است دیکر کفتم تقیه میکند کفتم از خراسان دستوری
داد در اندرون رفتم او را دیدم در مسند نشسته و غلامان به پیش وی بپای ایستاده با خود

کفتم

گفتم امام در مسند ندیدم دیگر گفتم این هم فضولی است امام هرچه خواهد کند سلام کردم مرا
پیش خود بنشاند و دست در دست من نهاد و مرا نزدیک خود بنشاند و بسیاری پرسش کرد
پس گفت بچه کار آمدهٔ گفتم آمده ام که مسایلی چند بپرسم و بحج روم گفت بپرس از هرچه خواهی
گفتم در دویست درم چند زکوة لازم شود گفت پنج درم و نیم گفتم نکو گفتی یا مولای چه میفرمایی
در حق مردی بزن گوید ترا طلاق دادم بعد د ستارگان آسمان گفت سه کفایت باشد با خود گفتم
چیزی نمیداند دستوری خواستم و گفتم بخدمت میرسم بیرون آمدم گفت اگر ترا حاجتی باشد
تقصیر نکنم از پیش وی باز گردیدم و نزد تربت رسول صلعم رفتم و برگور وی افتادم و گفتم
یا رسول الله مادر و پدرم فدای تو باد پیش که روم و مسایلی چند پرسم پیش یهود روم یا نصاری
یا مجوس یا پیش فقهای نواصب کجا روم ای خلاصهٔ کونین وای بدد خافقین من میگریستم
و از استعانت میخواستم در حال شخصی مرا بجنبانید سر برداشتم غلامی سیاه دیدم گفت
ای ابومحمد بن ابراهیم نیشابوری مولای من موسی بن جعفر علیهما السلام میگوید نزد من
آی نه بیهود و نه بنصاری و نه با اعدای آل رسول و نه بمجوس و نه پیش فقهای نواصب پیش
من آی که حجت خدا ام و جواب و مسئله از مسایل که در جزو نوشته است درمی و دو دانگست
و در آن کیسه است که چهارصد درم در انست از آل لولوی بربری و جامه شطیطه جزو را بیاورد
درهم شطیطه که درون انکه در خرمه پسران نوح بن اسمعیل بلخی بسته است محمد بن ابراهیم
گفت چون این سخنان شنیدم مدهوش شدم و عقل از سرم برفت یا پیش رخت آمدم و رخت را
بگشودم جزو و کیسهٔ زر و رزمه را برگرفتم و نزد کاظم ع رفتم او را دیدم در خانهٔ خراب و کس بر در خانه
روی بنود الا آن غلام سیاه که بدر خانه ایستاده بود چون مرا دید در اندرون رفت و من با وی
در اندرون رفتم کاظم ع گفت نومید نشدی و پناه با یهود و نصاری و مجوس نبردی ای محمد بن
ابراهیم من حجت خدایم و ولی او ابوحمزه ثمالی ترا معلوم کرد بر در مسجد جامع کوفه گفت چون این
شنیدم مرا یقین زیاده شد و شک نماند در امامت وی پس مرا گفت کیسه بیار چون بیاوردم
و بگشود و دست در کیسه کرد و درم شطیطه بیرون آورد و مرا گفت این درم شطیطه است
گفتم بلی رزمه را بگشود و جامه او را بیرون آورد و بیست و پنج گز بود گفت ای محمد او را از من باز پرس و
بگو من جامهٔ تو کفن خود ساختم و جامه شستر بداد و گفت این بدو ده بگو از کفن منست از پنبه ضیعه ما ده

فاطمه علیهما السلام تو این را کفن خود ساز و تخم این پنبه از آنست که فاطمه ع بدست مبارک خود بکاشت
از بهر فرزندان خود و خواهر من حکیمه دختر صادق ع رشته است پس کنیزک را گفت دراهم نفقه ما
بیار کیسه پیش وی آورد چهل درم از انجا بیرون آورد و گفت شطیطه را سلام برسان و درم او در
میان چهل درم افکن گفت او را بگوی بعد از آنکه تو به نیشابور رسی او نوزده شب دیگر زنده باشد و
شانزده درم ازین نفقه خود کن و بیست و چهار درم بصدقه ده و آنچه لازم شود صرف کن و من نماز
بر تو کنم محمد بن ابراهیم گفت مرا بینی که بنماز شطیطه حاضر شوم باید که با کسی نگوئی پس مرا گفت آن
مهرها بگشای از کاغذ و بنگر که من جمله را جواب نوشته ام بی آنکه مهر از انجا برگرفته ام و کاغذ بدست
تست و مهر تو و من جواب داده ام یا نه پیش از آنکه مال بیاری چنانکه ترا گفته اند و وصیت کرده اند
رسول گفت مهرها را نگاه کردم جمله درست بود بگشودم و سوالها را جمله جواب نوشته دیدم حیران
شدم با خود گفتم کاغذ در دست ما رسولان بود و مهر خداوندان مال بر آن و این زمان که مهرها بگشودم
جوابها نوشته می بینیم این نیست الا از معجزهٔ امام ع بغایت خوشحال و خرم شدیم از ینحال سوال
نوشته بود چگوید امام در حق شخصی که گوید خدایرا بر منست که هر بندهٔ قدیم که در ملک منست آزاد کنم
و او را چند بنده باشد زیشان نوشته بود جواب موسی بن جعفر گوید که هر بنده که پیش از شش ماه در
ملک وی آمده باشد آزاد باشد و دلیل این قول خدای عز و جل است انجا فرموده حَتّٰی عَادَ کَالعُرجُونِ
القَدِیمِ و میان عرجون قدیم و نو شش ماه باشد مهر دیگر برگرفتم نوشته بود سوال چه گوید امام ع در حق
شخصی که گوید خدایرا بر منست مال بسیار که بصدقه بدهم هشتاد چهار درم بصدقه دهد و اگر از اصحاب
دنانیر است هشتاد و چهار دینار بصدقه دهد و اگر از اصحاب گوسفند است هشتاد و چهار گوسفند
بدهد و اگر از اصحاب اشتر است هشتاد و چهار شتر بدهد دلیل این قول خدا تعالی است انجا که فرموده
لَقَد نَصَرَکُمُ اللهُ فِی مَوَاطِنَ کَثِیرَةٍ وَیَومَ حُنَینٍ و غزوات پیش از حنین هشتاد و چهار بود مهر دیگر
بگشودم سوال نوشته بود چه گوید امام در حق شخصی که سر گور باز کند و سر مردهٔ ببرد و کفن وی ببرد
جواب از کفن بیرون آوردن از گور از حرز دستش ببرند چنانکه حق تعالی فرموده السَّارِقُ وَ
السَّارِقَةُ فَاقطَعُوا اَیدِیَهُمَا و دیت سر بریدن مرده صد دینار بستانند که آن بمنزلت بچه باشد
در شکم مادر پیش از آنکه روح در تن وی آید بدین نمط بیست دینار از آن نطفه و بیست دینار از آن
علقه و بیست دینار از آن مضغه و بیست دینار از آن لحمه و بیست دینار از آن تمام شده خلقت

جواب نوشته بود اگر آنکس که این
سوگند خورده بود خداوند او از
اصحاب دراهم است ۳

و اگر روح

واکر دوح در وی آمده بودی هزار درم واجب بودی وآنچه از دیت بستانند جهت مرده بصدقه
دهند و وارث را از آن هیچ نرسد واکر جمله سوالات ضبط کنیم بیك جزو دو جزو با آخر نرسد
وکتاب تحمل آن نکند که بغایت سخن دراز شود دفع ملال را بدین قدر اختصار کنیم محمد بن
ابراهیم کوید در حال بخانه رفتم ومتاع بخانه بردم وپیش وی میبودم تا در خدمت وی بحج رفتم
وبخراسان آمدم قوم استقبال من کردند شطیطه در میان الیشان بوده واورا سلام کردم
وحال بحضور ایشان با او بکفتم وجامه ودراهم بوی دادم نزدیك آن بود که زهرهٔ وی شکافته
شود از خرمی و هیچکس نبود الا که حسد میبردند بر شطیطه وتاسف واندوه میخوردند بر
منزلت او واجزا که امام ع جواب نوشته بود بدیشان دادم وجواب بخواندند بخط مولانا
رسیدنا موسی بن جعفر علیهما السلام جوابها دیدند وخط امام را بوسیدند وتاج
تارك ساختند وبدان مباهات نمودند وشطیطه مدت نوزده روز زنده بود چنانکه
امام فرموده بود وبعد از آن وفات یافت وجملهٔ شیعه بنماز وی حاضر شدند کاظم ع را
دیدم بر ناقهٔ سوار می آمد از آن فرود آمد ونماز بر وی کرد و زمام ناقه میکشید و
با جنازهٔ وی بکورستان آمد وخاك در کور وی انداخت وآن سنت رسول صلعم بود و کفت
هذا ما وعدنا الله ورسوله وصدق الله ورسوله وآن وآن خاك از قبر حسین بن علی علیهما السلام
بود چون از دفن وتلقین وی فارغ شد بر ناقه نشست وسوار شد وراه بیابان کرفت ومرا کفت
شیعه را از ما سلام برسان وبکو که من وهر امام که باشد بوقت وفات شیعه بجنازهٔ وی
حاضر شویم در هر موضع که باشد واز خدا تعالی بترسید وعمل صالح کنید تا یاری میدهید
از خلاص خود وشفاعت کردن ما از بهر شما تا از دوزخ نجات یابید وبهشت عدن را مقیم
شوید وآن بعمل صالح باشد وبمحبت ما اهل بیت چون او برفت من معلوم جماعت کردم ایشان
نظر کردند او در رفتن بود وتا قوی میدوید نزدیك آن بود که زهرها شکافته شود از اندوه وغم
انکه امام را ندیدند وتاسف میخوردند از آن والسلام

باب شصت وسیوم در ذکر احتجاج موسی بن جعفر الکاظم صلوات الله علیهما با هارون الرشید وابوحنیفه

روایت است از ثقات وعدول که ابوحنیفه با عبد الله بن مسلم بمدینه رسیدند عبد الله کفت
بیا تا پیش جعفر بن محمد علیهما السلام رویم واز فواید کریم جوئیم چون بدر خانهٔ او رفتند جماعتی

از شیعه منتظر بودند تا امام بیرون آید یا ایشان را دستوری دهد که ناکاه کودکی بیرون آمد خلق
جمله برپای خاستند ابو حنیفه از عبد الله بن مسلم پرسید که این کیست کفت این موسی بن جعفر
علیهما السلام ابو حنیفه کفت والله من او را خوار و خجل کردانم میان شیعه عبد الله کفت نتوانی
مکر نمیدانی که ایشان از خاندان عصمت و طهارتند و علم بدیشان فرود آمده است ابو حنیفه کفت
والله که من بکنم پس ابو حنیفه کفت ای کودک غریب کجا حدث کند در شهر شما کفت از چشم خلق
پنهان شوند از پس دیوارها در آب روان و ایستاده و کنارهای جوی که مردم آب برکیرند و زیر درخت
میوه دار و دخانهای سوزان و در راه مردم و جائی که مردم لعنت کنند و جائی که کاروان فرود آید
و رو بقبله و پشت بقبله نکنند بعد از آن هر کجا که خواهد فارغ شود ابو حنیفه عجب بماند از دانش وی
و علم او پس کفت ای کودک معصیت از کیست الجواب کاظم ع کفت بد بین نمط المعصیة اما من العبد
او من ربه او منهما فان کان من الله تعالی فهو اعدل و اصف من ان یظلم و یاخذ بما لم یفعل و ان کانت المعصیة
منهما فهو شریکه والقوی و اولی بانصا[ف] عبده ضعیف و ان کانت المعصیة من العبد وحده فعلیه
دفع الامر یوجه المدح والذم و هو احق بباب الثواب والعقاب و وجبت له الجنة والنار ترجمه این
اینست که کفت علیه السلام ای شیخ العقاب از سه حال بیرون نبود یا از خدا باشد و بنده را در آن هیچ
تدبیر نبود و حکیم نشاید که دیکری را بجنایت خود بکیرد یا از خدا و بنده بود و شریک قوی تر نشاید که مواخذه شریک
ضعیف کند بلکه شریک قوی مواخذت شریک قوی بملامت سزاوارتر بود از ضعیف و یا از بنده باشد
و خدای را در آن فعلی نبود اکر عفو کند تفضل باشد و احسان و اکر عقوبت فرماید عدل باشد عبد الله
بن مسلم کفت کوئی ابو حنیفه را سکته برسید و هیچ نتوانست کفت من او را کفتم نه ترا کفتم که بچشم
حقارت در اولاد رسول ص منکر که کسی ایشان را بسوال و جواب منقطع نتواند کرد که ایشان را علم اولین
و آخرین موروثی است والله اعلم بالصواب روایتست از ابو احمد هانی بن محمد العبدی از بعضی
از ثقات که موسی بن جعفر را ع پیش هارون الرشید بردند سلام کرد جواب شنید کفت ای موسی
دو خلیفه در زمین باشد که خراج بدیشان برند کفت ترا در پناه خدای آرم که باز نکردی و کناه
من و آن خود و سخن باطل از اعدا ما قبول نکنی میدانی که از آن وقت که رسول ص رحلت فرمود
دروغ بر ما می بندند و بفرا[ی]نی که مرا با تست اکر دستوری دهی چیزی بکویم که پدرم خبر داد از
آبای خود و از جدم رسول صلعم هارون کفت بکوی کاظم ع کفت که رسول صلعم کفت که چون رحم

کشتن

کنند خون در حرکت آید و مضطرب شود دست بمن ده هارون کفت نزدیك شو کاظم ع
نزدیك شد هارون اورا فرا خود کرفت و معانقه دراز بکرد یعنی در کنار کرفت اورا پس اورا
کفت بنشین ای کاظم و فارغ باش کفت نظر کردم اشك از چشم وی بچکید کفت راست کفت بدر تو
و جد تو که خون من بجنبید و رکهای من در اضطراب آمد و چشمهای من اشك برنجیت
من میخواهیم که چیزی چند از تو بپرسم که در اندرون من میکردد و از کس نپرسیده ام
اکر تو جواب آن رادهی ترا رها کنم و قول کس در حق تو نشنوم و مرا معلوم شده است که تو
هرکز دروغ نکوئی و راست کوئی با من ابجه از تو خواهم پرسید که در اندرون منست و خاطر
مرا شوش میدارد کاظم ع کفت هر ابجه از من بپرسی از علم و آن علم آن نزد من باشد ترا خبر دهم
اکر مرا رها کنی کفت اکر تو با من راست کوئی و ترك تقیه کنی که شما بنی فاطمه اید و بدان معروفید
کاظم ع کفت بپرس هرچه خواهی پرسید هارون کفت مرا خبر ده که از بهرچه شما را بر ما تفضیل
می نهند که ما جمله از یك درختیم از عبد المطلب و ما و شما از یك درجه ایم و ما اولاد عباسیم
و شما اولاد ابو طالب و هردو برادر و هر دو عم رسول صلعم بودند و قرابت یکسانست جواب
کاظم علیه السلام کفت ما نزدیکتریم هارون کفت از بهرچه کفت از بهر انکه ابو طالب و عبد الله
از یك مادر و پدر بودند و پدر شما عباس نه از مادر عبد الله و ابو طالب بود سوال هارون
کفت از بهرچه دعوی میکنید که میراث رسول صلعم از آن شماست و عم پسر عم را بیفکند و در سول
که وفات یافت و عباس زنده بود و ابو طالب وفات یافته بود و کاظم ع کفت مرا عفو کن از جواب
این سوال و از چیزی دیکر بپرس هارون کفت البته جواب باید کفت کاظم کفت مرا ایمن کن که
حق را بکویم هارون کفت من ترا ایمن از سوال یمن کردم جواب کاظم ع کفت بقول امیر المومنین
علی ع با فرزند صلبی اکر نر بود و اکر ماده کس را میراث نرسد جز از زن یا شوهر و مادر و پدر
یا والد صلبی عم را میراث ثابت نیست در قرآن الا انکه تیم و عدی و بنی امیه کفتند عم پدر راست بی
حقیقتی نه در قرآن هست و نه از رسول خبری آمده و هر که حکم بقول امیر المومنین علی ع کند
قضایای دیکران باشد نوح بن دراج درین مسئله حکم بقول امیر المومنین علی میکند و تو
که هارونی اورا قضای بصره داده و آنرا با تو رسانیدند و اورا حاضر کردی و ایشان اکر بغداد
بودند و میکویند مثل سفیان ثوری و ابراهیم مدنی و فضیل عیاض و ایشان نزد تو کواهی دادند

از میراث

که این قول امیر المومنین علی است ع و دین مسئله تو بدلیشان کفتی چرا شما بدان فتوی میدهید
و نوح بن دراج بدان حکم میکند کفت شد او را جسارتی و دلیری هست ما میترسیم و تو امضای
آن حکم کرده بودی که نوح بن دراج کرده بود بقول قدمای عامه از انکه رسول صلعم کفت اقضاکم
علی و همچنین عمر کفت علی اقضانا و اسم قضا نام جامع است هرچه رسول اصحاب را بدان مدح
کرده است از علم فرایض و قرات جمله داخل است در تحت قضا هارون کفت زیادت کن یا موسی
امام ع کفت مجلس امانت است خصوصا مجلس تو کفت باکی نیست کاظم ع کفت رسول صلعم
میراث نداد انرا که هجرت نکرد و ولایتش ثابت نشد هارون کفت چه دلیل کاظم ع کفت
بقول خدای تعالی کما قال الله تعالی وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَمْ يُهَاجِرُوا مَا لَكُمْ مِنْ وَلَايَتِهِمْ مِنْ شَيْءٍ
و عم من عباس هجرت نکرد هارون کفت سوکند میدهم یا موسی که این سخن را با هیچکس
از اعدای ما کفته یا با فقهای کاظم ع کفت کس از من این مسئله نپرسیده است غیر از تو
هارون کفت چرا شما را خاص و عام میکویند یا ابن رسول الله و شما فرزندان امیر المومنین
علی اید و فرزندان را نسبت با پدران باشد نه با مادر و فاطمه ظرفی است و رسول جد شما است
از قبل مادر کاظم ع کفت اکر رسول را حشر کنند و او دختر ترا خواهد تو دختر با و دهی کفت چرا
ندهم و بدین معنی فخر آورم بر عرب و عجم و جمله خلایق کاظم ع کفت رسول دختر من نخواهد
و اکر خواهد بدو ندهم هارون کفت چرا موسی ع کفت از بهر انکه من از و بوجود آمده ام و تو نه
از و بوجود آمده هارون کفت نیک کفتی یا موسی سوال پس هارون کفت چکونه میکویی
که ما ذریت رسولیم و رسول ع را عقب نبود و ذریت فرزند پسر باشد نه فرزند دختر کاظم ع
کفت بحق قرابت و قبر رسول صلعم که مرا از جواب این مسئله عفو کن کفت عفو نکنم الا که مرا خبر دهی
بحجت و شما که فرزند علی اید و اقوام تو و تو عالم ترا ایشانی چنین مرا خبر دادند و از هرچه از تو خواهم
برسید ترا عفو نکنم الا که جواب آن بکویی و دلیل از قرآن بیاری و شما دعوی میکنید که فرزندان
علی اید که هیچ الف یا واو نیست الا که تاویل آن نزد شما است بدلیل و قول خدای عز و جل و الایه
مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ و شما از رای و قیاس فقها مستغنی اید جواب کاظم ع کفت دستوری
هست که جواب باز کویم کفت بلی کاظم ع کفت اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بسم الله الرحمن الرحیم
وَمِنْ ذُرِّيَّتِهِ دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ وَأَيُّوبَ وَيُوسُفَ وَمُوسَى وَهَارُونَ وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ

وزکریا

وَزَکَرِیّا وَیَحیی وَعیسی وَاِلیاسَ کُلٌّ مِنَ الصّالِحینَ امام ع گفت پدر عیسی که بود هارون گفت
عیسی را پدر نبود کاظم ع گفت او را الحاق بذریت انبیا از مریم بود همچنین ما ذریت رسولیم از قبل
فاطمه ع دیگر گفت زیادت خواهی بدین دلیل گفت بگوی کاظم ع گفت قوله تعالی قل تعالوا ندع ابناءنا
وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین و رسول و علی
و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در زیر گلیم وابناءنا حسن و حسین ونساءنا فاطمه
وانفسنا علی صلوات الله سلامه علیهم و گفت اتفاق علما ست که جبرئیل در روز احد گفت این برابری
کرد نست بار و رعبا رسول ص گفت علی از منست و من از علی ام جبرئیل ع گفت من از شما ام
یا رسول الله لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار و این همچون مدح ابراهیم خلیل است ع چون
چون گفت فتی تذکرهم یقال له ابراهیم ما فخر می آوریم بقول جبرئیل ع که گفت من از شما ام هارون
گفت یا موسی سخن نیکو گفتی پس هارون بکاظم ع گفت حاجتی که داری بخواه گفت اول حاجت
آنست که دستوری دهی تا بحرم جدم روم بنزد اهل و عیال گفت اندیشه کنم انشاء الله تعالی
و روایتی دیگر هارون گفت مسئله دیگر بپرسم امام گفت بپرس سوال هارون گفت شما را
نسبت بعلم نجوم میکنند که شما نیکو میدانید و فقهای عامه گویند که رسول صلعم گفت چون اصحاب
مرا یاد کنند خاموش باشید و چون در نجوم سخن گویند خاموش باشید و روایت کرده اند که
امیر المومنین علی ع عالمتر خلایق بود بعلم نجوم و همچنین میگویند فرزندان وی عالمند بعلم نجوم
و همچنین میگویند که فرزندان او در همه علی عالمترند که شیعه ایشان را امام دانند و تو آن امام
جواب امام موسی کاظم ع گفت این حدیث ضعیف است و در اسناد آن طعن زده اند اگر
آن صحیح بودی خدا تعالی مدح نجوم و انبیاء که بدان عالمند در حق ابراهیم خلیل فرموده وکذلک
نری ابراهیم ملکوت السموات والارض لیکون من الموقنین تا آخر آیه میگوید فنظر نظرة فی النجوم
فقال انی سقیم و اگر او عالم نبودی بعلم نجوم نظر در آن نکردی و نگفتی که من بیمار خواهم شد پس ادریس
عالمتر اهل زمانه خود بود بعلم نجوم تا خدا تعالی در مدح او تاکید کرد وانه لقسم لو تعلمون عظیم
دیگر گفت والنازعات غرقا تا اینجا که میفرماید که فالمدبرات امرا بدان دوازده برج میخواهد
و هفت کوکب و آنچه در شب و روز پیدا شود از حوادث بفرمان خدا تعالی و بعد از علم قرآن
هیچ علمی از این شریفتر نیست و این علم انبیا و اوصیاست علیهم السلام و این علما که ورثة الانبیااند

جنانکه باری تعالی میفرماید وعلامات وبالنجم هم یهتدون واین علم مستدات تمه آن انکار نکنیم هارون

کفت یا موسی این علم نزد جاهلان وعوام الناس ظاهر مکن تا بر تو تشنیع نزنند ومن میترسم که جماعه

بر تو فتنه شوند جون این علم از تو بشنوند وخود را پوشیده دارد در حرم جد خود بنشین پس هارون

کفت مسئله بپرسم بحق قرابت تو با رسول صلعم که مرا خبر ده که من پیش از تو بمیرم تا تو پیش از من

هارون کفت مسئله مانده است ومیخواهم که الحاح کنم اکر دستوری بود این مسئله دیکر بپرسم کفت بپرس

تا جواب دهم **سوال** کفت جماعتی از مقامات مرا خبر دادند که خلق همه بندکان شما اند وزنان کنیزکان

آنها که حق شما نمیرسانند از آنچه در مالهای ایشان واجب است وهر که حق شما نرساند نه مسلمان است

جواب کاظم ع کفت آنچه دعوی کردند که ما میکوییم که خلایق بندکان ما اند دروغ میکویند اکر

خلایق همه بندکان ما بودندی بیع وشرای ما با ایشان درست نبودی از بهر آنکه اجماع امتست که خرید

وفروخت خواجه با بنده درست نباشد ونیز ما کنیزک وغلام میخریم از دیکران اکر بندکان ما

بودندی خریدن ایشان از دیکران درست نبودی وما جون بنده بخریدیم او را پسر میخوانیم وکنیزک را

دختر میخوانیم وایشان را با خود بنشانیم تا با ما طعام خورند وتقرب بخدا میکنیم ورسول صلعم وصیت

کرد بنزدیک موت نه نیکی کردن با ایشان که کفت الصلوة او ما ملکت ایمانکم نماز بپای دارید

وبا بندکان نیکی کنید وما ایشان را آزاد میکنیم اما قومرا غلط افتاد در تاویل که ما دعوی میکنیم که

ولاء جمله خلایق آن ماست یعنی ولای ایشان از جملست بر ولای ما بلکه جهل کردند ودعوی

ولای دین از بهر آن میکنیم که رسول صلعم روز غدیر خم کفت من کنت مولاه فهذا علی مولاه یعنی

هر که من مولای اویم امیر المومنین علی مولای اوست وبدین ولای دین میخواهد نه ولای ملک وآنچه نزد

ما می آرند از زکات وصدقات آن بر ما حرامست مثل خون مردار وکوشت خوک واما غنایم و

خمس مال بعد از رسول صلعم شیوخ ازان منع کردند ورسول ص در حیات خود آنرا به بنی هاشم

میرسانید وجون مارا ازان منع کردند محتاج آن شدیم که آنچه در دست مردم است از موالی ما

بولای دین نه بولای ملک اکر کسی هدیه با آورد ونکوید که صدقه است قبول کنیم که رسول ص میکوید اکر

مرا بکراغ خوانند اجابت کنم وکراغ دهیست در مدینه یعنی اکر مرا بضیافت خوانند بکراغ روم بدین

نمط ولو هدی کراغ تقبلت کفت اکر اجه کی سقطندی هدیه بمن فرستند قبول میکنم واین سنتی است

باقی تا روز قیامت واکر کسی هدیه پیش ما آرد بپرسیم اکر زکوة باشد رد کنیم واکر هدیه باشد قبول کنیم

کاظم ع کفت موت من پیش از تو باشد
والله که دروغ نکفتم ونکویم ووفات
من نزدیک است

وابنجوار

٧٥٩

واین جواب سوالیست که تو کردی هارون او را دستوری داد تا برفت رفت بعد از سوال وجواب
پس اعدای دین معاونت کردند در حق او با هارون الرشید وگفتند که شیعه نزد او بسیار
میروند از اهل حجاز وعراق وخراسان واموال بسیار نزد او می برند وکار او بالا گرفت واین
نتواند بود غیر از آنکه او خروج کند وطلب ملك وریاست کند دیگر بار فرمود تا کاظم ع را بعراق آوردند
وبدست سندی بن شاهك دادند ومدتی او را حبس کرد چنانکه کناغ رضعیف شد ودر خبرآمده است
که در زندان چنان ضعیف شده بود که روزی با سندی بن شاهك گفت از تو توقع دارم که یك لحظه
مرا رها کنی تا بر بام زندان روم تا بادی بر من وزد سندی بن شاهك اجازت داد تا کاظم ع بر بام
رفت ودو رکعت نماز بگزارد وباوراد مشغول شد درین مدت که در حبس بود او را جز این کاری نبود
القصه زمانی در خواب شد وچنان سبك شده بود که باد او را میگردانید ازین کنار بام بآن کنار
وازان طرف بدین طرف واحوال او بدینموجب بود از دست اعدا ومن بعد او را قلعی وارزیر وغیره
در حلق ریختند ودر میان بازار بغداد بخوابانیدند که امام مسلمانان بموت خود بمرد واین عمل
سندی بن شاهك کرد باجازهٔ هارون الرشید واین قصه دراز است بدین قدر اختصار کنیم که
کتاب مطول میشود وحمل آن نمیکند که ما حالات را جمله یاد کنیم که آنچه با اولاد رسول صلعم کردند
با هیچ یك از اولاد انبیا ورسل نکردند باب شصت وچهارم در ذکر کنیت ومدت عمر مولانا
اما موسی الکاظم علیه السلام ولادت کاظم ع بالوا بود وآن منزلیست میانه مکه ومدینه فی یوم الاحد
سابع صفر سنه ثمان ومایه وبروایتی دیگر ثامن رجب الاصم بود سنه ثمان وعشرین مایه
مادر او را مصطفی نام بود وگویند حمیدة العربیه نام او موسی وکنیت ابو ابراهیم وابو الحسن وابو علی
ولقب عبد صالح وکاظم واو را کاظم ازین سبب میخوانند که روزی دست مبارك وی ملوث
بود کنیزك را گفت که آب بر دست وی ریزد آب بر دست امام ریخت چون دست شستن تمام
شد کنیزك خواست که آفتابه به بازپس کند لوله آفتابه بر پیشانی موسی بن جعفر ع آمد وپیشانی
او بشکست وخون روان شد نگاه بکنیزك کرد بترسید وگفت والکاظمین الغیظ والعافین عن
الناس امام خشم فرو خورد اسم کاظم بروی افتاد وجفای روزگار وظلم بنی عباس که بروی
کردند فرو خورد وهمان زمان کنیزك را آزاد کرد وصد دینار دیگر بوی داد القصه مدت عمر او
پنجاه وچهار سال بود وگویند پنجاه وپنج سال مدت امامت او بیست وپنج سال بود قیام او با مامت

بیست ساله بود و در ایام او بقیه ملک منصور بود آنکه مهدی بن موسی بن محمد و هارون
الرشید روز وفات او دینه بود سابع عشرین رجب سنه ثلث وثمانین ومایه کشنده او هارون الرشید
نقش خاتم او ومن اتوبه رات غفلته سلامه موضع قبر وی بکرخ بغداد بباب وی محمد بن الفضل
ثواب زیارت او پرسیدند از صادق ع گفت من زار ابی کمن زار رسول الله صلی الله علیه وآله
دلیل بر امامت او جمله آن پیش یاد کردیم از معجزات باتفاق شیعه در کل بلاد اما درین موضع
بقدری یاد کنیم عیسی بن عبد الله العلوی العمری گفت که گفتم ابو عبد الله ع را که اگر ترا نبینم کرا
پیشوای خود سازم اشارت کرد به پسر خود موسی ع گفتم اگر او را حالتی افتد گفت فرزند او را

ابو بصیر روایت کند که علی بن یقطین را هارون الرشید خلعتی فاخر و دراعه بخشید و
علی بن یقطین آنرا با خمس مال خود پیش موسی بن جعفر ع فرستاد امام دراعه باز پس فرستاد
بدست غیر آرنده مال و بوی نوشت که دراعه را نگهدار که روزگاری بود که ترا بکار آید و احتیاج
افتد خادمی از آن علی بن یقطین چون ازو رنجیده شد پیش هارون الرشید شد و قصه
علی بن یقطین ادا کرد که او رافضی است و خمس مال خود با آن خلعت که خلیفه بوی داده
بود بموسی بن جعفر فرستاد هارون بر علی بن یقطین خشم گرفت و فرمود تا ویرا حاضر کردند
و گفت آن دراعه را که برای کرامت بتو داده بودم بگو تا بیارند بی آنکه او برود در صندوق
نهاده با عظم الحال و معطر بانواع غالیه چنانکه امام ع فرموده بود چون دراعه از صندوق
بیرون آوردند بوی آن بدماغ هارون رسید بدید که جامه ویرا چنان احترام کرده
بود و در صندوق نهاده و بفرمود تا خادم او را هزار تازیانه بزدند و بمرد الحمد لله القصه
اولاد وی سی و هفت بودند از مونث و مذکر اسمعیل و جعفر و هارون و حمزه و
محمد و احمد و قاسم و عباس و ابراهیم و علی الرضا و حسن و عبد الله و زید و حسین
و فضل و سلیمان و سالم و سعید و فاطمه کبری و فاطمه صغری و رقیه و کلثوم و ام جعفر
و لبابه و زینب و خدیجه و علیه و حسنه و بریهه و عایشه و ام سلمه و میمونه و ام کلثوم
و حلیمه و رقیه صغری و زینب صغری اکنون ابتدا کنیم بمعجزات الرضا علیه السلام و احتجاج
وی

باب شصت و پنجم در ذکر معجزات امام المعصوم والشهید المسموم علی بن موسی الرضا صلوات الله علیهما

معجزه اول روایت کنند از ابو سعید بن محمد

زیاد

زیات و علی بن محمد از حسن عسکری از پدرش علی التقی از جدش محمد بن علی التقی که گفت
چون مامون رضا ع را ولی عهد خود کردی باران منقطع شده نمی آمد قومی از حسودان گفتند
برکت آنکه امام را ولی عهد خود کردی باران منقطع شد و آن بگوش مامون رسانیدند
او را سخت آمد و برضا ع گفت اگر دعا کنی که خدا تعالی باران فرستد که خلق محتاجند غایت
لطف باشد امام ع گفت بلی مامون گفت کی خواهی کرد رضا ع گفت روز دوشنبه و آن روز
آدینه بود که مامون این بگفت رضا ع گفت جدم رسول صلعم و پدرم امیر المومنین علی را ع
بخواب دیدم گفتند روز دوشنبه بصحرا رو و باران بخواه که خدا تعالی باران بفرستد و خبر
دهی ایشان را علم زیادت شود بفضل وجاه تو نزد خدا تعالی روز دوشنبه رضا ع بر منبر رفت
و خلق بسیار بیرون آمدند و نظارهٔ وی میکردند و رضا ع حمد و ثنای خدا تعالی کرد و
بر رسول صلعم درود و صلوات فرستاد و گفت خدایا بحق تو که ما اهل بیت را بزرگ کرده بارانی
فرست که نه زیان کار باشد بعد از آنکه مردم بخانها رفتند گفت بدان خدای که محمد را صلعم
بحق بخلق فرستاد که دیدم که بادها ابرها را پر آب کرد و رعد و برق بدید آمد خلق در
حرکت آمدند که بروند تا باران ایشان را تر نکند امام ع گفت بحال خود باشید ای قوم که این
ابر نه از آن شماست این را بفلان شهر میفرستند همچنین ابر دیگر آمد با رعد و قوم عزم رفتن
کردند رضا ع گفت فارغ و آسوده خاطر باشید که این نه از شماست این را بفلان شهر فرستاده اند
و همچنین ابرها با برق و رعد می آمد و امام ع میگفت این نه از آن شماست بفلان شهر میفرستند
تا ده ابر بگذشت بعد از آن ابری می آمد با رعد و برق رضا ع گفت این ابر بشما فرستاده اند
خدای را شکر کنید بفضل و انعام وی که بر شما کرد برخیزید و بخانهاء خود روید که این
ابر بر بالای سر شما ایستاده است و باران نمی ریزد تا آنکه شما بموضع و منازل خود رسید
بعد از آن باران بیامد چنانکه جمله وادیها و کوهها پر شود و چون خلق بخانها رسیدند بارانی
عظیم بیامد چنانکه امام ع فرموده بود و جمله وادیها و کوهها پر آب باران شد خلق میگفتند
نوشت بادای فرزند رسول خدا و سلالهٔ علی المرتضی مامون را در حق وی ارادت زیاده شد
معجزهٔ دوم در سنگ باز کردن علی بن اسباط گوید روز عرفه نزد رضا ع رفتم مرا
گفت زین بردار گوش نه زین بردار گوش نهادم برگشت و از مدینه به بقیع رفت بزیارت

ایمه علیهم السلام ومن با وی بودم گفتم یا بن رسول الله چند سلام کنم گفت سلام کن بر حسن
و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد صلوات الله وسلامه علیهم سلام کردم بر سادات
آل محمد باز گردیدیم چون پارهٔ بیامدم چون پاره گفتم یا سیدی و مولائی درویشم و چیزی ندارم
که خرج کنم سر تازیانه بر زمین نهاد و بر سنک مالید پس دست کرد سبیکه زر برگرفت و بمن داد
صد دینار بود مرا گفت این را نفقه کن از آن در پنهانی خرج کردم معجزات سیم ابراهیم بن موسی
گوید از رضا ع درخواستی کردم که مرا چیزی دهد که از بهر مهمی مرا ضرور بایست او مرا وعده داده بود
که بدهد روزی از مدینه میرفت باستقبال والی مدینه و من با وی بودم نزدیک قصری از آن
شخصی رسید بزیر آمد من نیز فرود آمدم ما هر دو بودیم گفتم جان من فدای تو باد چند بار مرا وعده
دادی و من بیازد درویشم و بردمی قادر نیستم امام ع بتازیانه زمین را بخراشید پس دست
کرد و دو سبیکه برگرفت از آن موضع که زمین خراشیده بود و گفت بستان و این را خرج کن
و با اعدای ما نگوی آنچه دیدی معجزات چهارم در خبر دادن از ضمایر مردم و غیر آن
حسن بن علی بن فضل روایت کند از ابو عبد الله بن المغیره که گفت من امام را نمیشناختم
بعد از موت کاظم ع بحج رفتم چون بمکه رسیدم و حج بگزاردم و در حلقهٔ کعبه آویختم و اندیشه
در دل من آمد تا من بر دین حق باشم گفتم خدا وندا و پادشاها و پروردگارا قصد و غرض
من میدانی که چیست مرا رهنمایی به بهترین دینها در دل من افتاد که پیش رضا ع روم بمدینه
باز گردیدم بدر خانه رضا ع رفتم غلامی را دیدم بر در ایستاده گفتم مولای خود را بگو که یکی
از موالیان بر در ایستاده است آواز برداشت در اندرون خانه و گفت ای عبد الله بن المغیره
خدای تعالی دعای تو مستجاب کرد و راه نمود ترا بدین حق چون درون رفتم و این سخن از وی
شنیدم گفتم گواهی دهم که تو امامی و حجت خدائی و بدین مقر شدم معجزات پنجم
هم خبر دادن از ضمیر مخبر بن حلاد که گفت ریان بن الصلت هروی مرا گفت میخواهم که دستوری
خواهی از بهر من تا سلام رضا ع کنم و درخواست جامه کنم تا بدهد از جامهای خود و از آن
دراهم که بنام وی زده بودند چیزی بمن دهد در پیش رضا ع رفتم گفت ریان بن الصلت
میخواهد که مرا سلام کند و جامه میخواهد از جامهای من و عطایی از دراهم من بی آنکه من
سخن گویم او را دستوری دادند و در اندرون رفت و سلام کرد او را و جامه داد و سی دینار

برگرفت

برکرفت وخرم بیرون آمد وبرفت **معجزات ششم** علی بن ابراهیم کوید ریان بن الصلت کفت
جون عزم عراق کردم با خود کفتم بروم و وداع رضاع کنم و از وجامه خواهم از ان وی از بهر کفن
ودرهمی جند از بهر دختران که با نکشتری کنم جون نزد وی رفتم وسلام کردم و زمانی توقف
کردم انکه وداع کردم از کریه وغم ومفارقت وی آنرا فراموش کردم جون از پیش وی بیرون
آمدم آواز داد ومرا باز خواند وکفت یاریان باز کرد باز کردیدم کفت انجه اندیشه کرده بودی
نمی خواهی مرا با یاد آمد پیراهنی از ان خود بمن داد تا کفن خود کنم ودرهمی جند از بهر دختران انکشتر
کنم کفتم یا مولای بخاطر داشتم که بخواهم از غم فراق تو از خاطر برفت آنرا بر کرفتم ودیکر بار وداع
کردم وبیرون آمدم از ان حال یقینم زیاده شد **معجزهٔ هفتم** همچنین روایت از احمد بن محمد
بن ابی نصر البزنطی که کفت من شک داشتم در امامت رضاع نامه نوشتم ودستوری خواستم که
بخدمت وی روم در دل خود کفتم جون بنزد وی روم سه مسئله از وی بپرسم وآنها در دل خود
ثبت کرده بودم جواب نامه فرستاد که عافیت دهد ترا خدا تعالی ودستوری خواستی ودر
پیش من آمدن سختست برین قوم که ملازم منند این ساعت نتوانی پیش من آمدن وبعد ازین
انشاء الله تعالی میسر شود وجواب آن سه مسئله که در دل خود داشتم واندیشه میکردم وباهیچکس
نکفته بودم نوشته بود وفرستاده یقینم شد که او امام بحق وحجت آفرید کارست که از ضمیر من
خبر داده **معجزهٔ هشتم** در خبر دادن اجل بعضی از مردم حاکم از ناسابادی روایت کند باسناد
از سعید بن سعد که رضاع نظر بشخصی کرد وکفت یا عبد الله وصیت کن بدانچه میخواهی وکار
بسا ز از انچه کزیر نیست بعد از سه روز که وصیت کرد از کار رسازی از کفن وانجه دیر بایست
بود وفات یافت **معجزهٔ نهم** هم بدین معنی روایت کنند از یحیی بن محمد جعفر که کفت پدرم
رنجور بود رضاع به پرسش وی آمد وعم من اسحاق نشسته بود ومیکریست نظر با من کرد و
کفت عمت بچه میکرید کفتم از بهر پدرم که سخت بیمارست این زمان باشد وفات وی با زمانی
دیکر رضاع تبسمی کرد وکفت ثنایای وی پیدا شد کفت غم مخور که عمت اسحاق پیش از پدرت
بمیرد کفت پدرم صحت یافت وعمم بمرد وسخن امام راست شد **معجزهٔ دهم** هم برین مثل
روایت از حسن بن یسار که کفت پیش رضاع نشسته بودم مرا کفت عبد الله بن محمد را بکشند
کفتم یا مولای عبد الله بن هارون محمد بن هارون را بکشد کفت بلی جنین باشد عبد الله که

در خراسان است محمد بن زبیده را بکشتند کرد ربغداد دست همچنان بود که رضاء کفته بود معجزه
یازدهم روایت کند احمد بن علی بن الحسن الثعلبی انا ابو احمد بن عبد الله بن عبد الرحمن معروف
بصفوانی که کفت قافله از خراسان بکرمان میرفت دزدان راه بزدند وشخصی را بکرفتند وظن میبردند
بردند که او را مالی بسیار است وپنهان کرده او را در میان برف بداشتند ودهان وی پر از برف
کردند وزبانش بکرفت چنانکه سخن نمیتوانست کرد چون بخراسان آمد خبر رضاء شنید که در
نیشابور است در خواب دید که شخصی او را کفت که فرزند رسول صلعم در خراسان است برو از وی
بپرس تا بکوید که دوای آن چیست تا زبان تو به شود کفت بخواب چنان دیدم که من بخدمت وی
رفتم وشکایت کردم از انچه با من کرده اند مرا کفت زیره وسعتر ونمک هر سه را بکوب ودو بار از آن
در دهن کن که سودمند بود کفت چون بیدار شدم اندیشه نکردم از انچه در خواب دیده بودم تا بید
نشابور رسیدم کفتند علی بن موسی الرضا اینجا نیست واز نشابور برباط سعد رفت مرا در دل
من افتاد که بروم وحال خود معلوم وی کنم پیش وی رفتم وکفتم ای پسر رسول خدا بکرمان میرفتم
وحال حیله با وی بکفتم که زبان ودهان من فاسد شده است وسخن نمیتوانم کفت الا بدشواری مرا
دوائی بیاموز که سودمند بود رضاء کفت نه ترا آموزانیدم بدوا انچه ترا در خواب کفتم کار فرمای
مرا از آن تعجب آمد که وی را چون معلوم است که چیزی که من در خواب دیده بودم بکویید او حجت خدا است
بحق وهمه چیز او را معلوم باشد کفتم یا پسر رسول خدای یکبار دیکر باز فرمای کفت زیره ونمک
وسعتر خورد بکوب ودو بار یا سه بار در دهان کن تا به شود مرد ازان کار فرمود بهتر شد وباحال
خود رفت چنانکه اول بود معجزه دوازدهم از غایبات محمد بن موسی جعفر روایت کند که نا پیش
رضاء نشسته بودیم جوانی از بنی هاشم بر ما بکذشت وجامه کهنه پوشیده بعضی با بعضی نکاه کردند
وبخندیدند بر حال وی رضاء کفت بچه خندیدید که زود باشد که او را به بینید با مال وخواسته
وتبع بسیار وکفت یکماه بر نیامد که او را دیدیم والی مدینه بود وبر ما میکذشت با خادمان بسیار
معجزه سیزدهم از غایبات روایت کند ابو الصلت الهروی که من روزی پیش رضاء ایستاده
بودم مرا کفت یا ابا الصلت دران قبه رو که کور هارون است وپاره خاک از چهار جانب آن برکیر و
بمن آور برفتم وبیاوردم کفت مرا ده این خاک که از نزد کور وی برکرفتی بد وادم ببوئید وبینداخت
کفت درین موضع قبر من باشد سنکی ظاهر شود که اکر جمله کلنکها که در خراسانست حاضر کنند

ازا

آنرا نتوانند کندن پس درین موضع مرا کور کنند و بفرمای تا هفت پایه فرو برند و میان کور بشکافند
اکر کویند لحد بکنیم بفرما تا دو کز و یک وجب فراخی آن بکنند که خدا تعالی خود فراخ کند از بهر
من چنانکه خواهد چون این کرده باشید تربتی بینی آنچه من بتو اموزانم بخوان که لحد پر آب شود
و ماهیان کوچک در آنجا باشند نانی چند بتو دهم خرد کن و در آنجا انداز چون آن را خورده باشند
ماهی بزرک بیرون آید و آن ماهیان را جمله فرو برد چون هیچ نماند آن نیز ناپدید شود و چون ناپدید
شود دست بر آب نه و این دعا که من بتو آموزانم بخوان که آب جمله فرو شود و هیچ نماند و این مکن
الا بحضور مامون پس کفت یا ابا الصلت فردا در پیش این فاجر فاسق شوم و چون بیرون
آیم اکر چیزی در سر نکرفته باشم با من سخن کوی و اکر من سر پوشانیده باشم با من سخن هیچ وجه
مکوی ابو الصلت کفت روز دیکر بامداد جامها در پوشید و در محراب بنشست و انتظار میکشید
تا غلام مامون بیامد و کفت مامون ترا میخواند نعلین در پا کرد و ردا بر انداخت و مرا فرمود تا از
پس وی میرفتم تا پیش مامون رفت طبقی انکور و طبقهای فواکه نهاده بود و خوشه انکور
در دست داشت چون رضا ع را بدید برخاست و او را در کنار کرفت و بوسه بر پیشانی او داد و
با خود بر تخت نشاند پس خوشه انکور بر کرفت و بوی داد و کفت یا ابن رسول الله انکور بهتر ازین
دیده رضا ع کفت انکور نیک است انکه بعقبه با آن کرده بداست انکور بهشت ازین بهتر بو رضا ع کفت
ازین انکور خوردن مرا عفو کن او کفت از خوردن این انکور کزیر نیست مکر بر من تهمت میبری خوشه
انکور را از رضا ع بستد و دانه چند بخورد که زهر در آن نبود و بر رضا ع داد رضا ع بستد و سه دانه
بخورد و باقی بینداخت و کفت مقصود تو بر آمد آنچه خواستی کردی و هرکز از جزا و عقوبت
آن نرهی و برخاست مامون کفت کجا میروی رضا ع کفت بدانجا میروم که مرا فرستادی یعنی
بمردن و بیرون آمد و ردا در سر کرفت و عرق و تاثیر زهر در پیشانی وی اثر کرده و هیچ نکفت
تا خانه رفت و این قصه دراز است ترک کردیم چون روح تسلیم کرد مامون بفرمود تا کور کنند
من حاضر بودم جمله چیزها که امام ع کفته بود ظاهر شد و آنچه فرموده بود بجا آوردم چون مامون
آب و ماهیان دید کفت پیوسته رضا ع عجایب بما مینمود چه در حیات و چه در ممات و نیز
مامون کفت میدانی این چه آیت بود که بتو نمود مامون کفت نمیدانم کفت ترا خبر داد که
مثل ما و شما ای بنی عباس چون است یعنی کثرت شما مثل این ماهیان کوچک است که بزرک آمد

وهمه را فرو برد تا چون حال شما با آخر رسد و اثر شما منقطع کرد و لیکن خدای عز و جل یکی را بر شما مسلط
گردانید تا همه را بر دارد مامون گفت راست گفت این تصدیق مامون هم از نفاق و شرک بود خذلهم الله
فی الدارین شعر اگر خوارج صد ره شود بمشهد طوس ؛ که دشمنست ازو هیچ دوستی منیوش ؛
از آنکه او نه بایمان شود بگور رضا ؛ چه راه بگذرد او را چه راه مشهد طوس ؛ و این قصه هم دراز است
چند کلمه یاد کردیم جهت احتجاج را و این چند کلمه از روایت و طریق مخالفانست از آن سبب یاد
کردیم حجت ایشان را هم از روایت و کتب ایشان استفادت را و آنچه بنی امیه و بنی عباس با آل
رسول صلعم کردند بدو جلد تمام نشود بلکه جمله کتاب که اهل شیعه تالیف کرده اند ذکر اعادی اهل بیت
و ظلم که ایشان کردند بر آل رسول صلعم از شیوخ سلف ماضی تا آخر بنی عباس در کتب ثبت کرده اند
و خاصه کتاب احسن الکبار که اظهار ظلم جمله خلفا و ابداع شیوخ ثلاثه من اوله الی آخره در وی
ثبت است بی تقیه زیرا که اجازه از مولانا محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیه آمده است

باب شصت و ششم در ذکر احتجاج رضا علیه السلام با اهل کتاب و مجوس

روایت کنند
از حسن بن محمد النوفلی که گفت چون رضا ع نزد مامون رسید فضل بن سهل را فرمود که اصحاب
مقالات را جمع کنید تا باوی مناظره کنند مثل جاثلیق و راس الجالوت و موبد و روسای صابیان
و اصحاب زردشت و قسطاس رومی تا سخن ایشان بشنود فضل بن سهل ایشان را جمع کرد و مامون
ایشان را خبر داد که شما را از بهر چیزی حاضر کرده ام و میخواهم که با این پسر عم من که از مدینه آمده است
مناظره کنید و فردا حاضر شوید جمله باتفاق حسن نوفلی گوید ما نزد رضا صلوات الله وسلامه
نشسته بودیم که یاسر بیامد و گفت یا سیدی مامون سلام میرساند و میگوید که اصحاب
ادیان و ملل و مقالات و متکلمان جمع شده اند اگر بامداد تجشم نمائی و پیش ما حاضر
شوی تا با ایشان سخن گوئی و سخن بشنوی غایت لطف باشد و اگر فرمائی ما بخدمت آئیم
رضا صلوات الله وسلامه علیه گفت من بامداد بیایم انشاء الله تعالی حسن بن محمد النوفلی
گفت چون یاسر باز گردید رضا ع نظر با من کرد و گفت یا نوفلی تو از عراقی و اهل عراق صاحب
خاطر باشند چه میگوئی در جمع کردن مامون اصحاب مقالات را بر ما گفتم جان من فدای
تو باد میخواهد که امتحانی کند بدان علم که نزد تو هست دنیا نه بر اصلی استوار نهاده است
رضا ع گفت چه نهاده است گفتم اصحاب کلام و بدع خلاف علما باشند از بهر آنکه علم انکار

حتی نکر

حق نکنند واهل مقالات وادیان انکار حق کنند اکر کوئی خدا یکیست کویند درست بکن و اکر
کوئی محمد رسولست کویند اثبات رسالت بکن ومرد را متحیر کردانند بمغالطه وانکار حق کنند
اکر انکار حق نکنند تا قول خود رها کنند از ایشان بر حذر باش رضا صلوات الله وسلامه علیه
تبسمی کرد که یا نوفلی از ایشان میترسی که مرا قطع کنند کفتم هرکز نترسیدم بر تو اما امید میدارم
که بر ایشان مظفر باشی کفت یا نوفلی میدانی که مامون ندامت خورد انکه که مرا بیند که
حجت کیرم بر اهل توریت بتوریت ایشان وبر اهل انجیل وایشان وباهل زبور بزبور وبر صابیان
وبعبران ایشان وبر هرابذه بهلوی ایشان وبر رومیان برومی وبر اهل هر مقالات که بلغت
بکنند وبا قول حق آیند مامون را معلوم شود که نه مستحق این موضعست یعنی خلافت وامامت
آن وقت ندامت خورد لاحول ولا قوة الا بالله العلی العظیم حسن بن نوفلی کوید روز دیکر
فضل بن سهل آمد وکفت جان من فدا یتو باد مامون انتظار میکشد واهل مقالات جمع
شده اند رای تو چیست در حاضر شدن رضا صلوات الله وسلامه علیه کفت تو از پیش
برو که من از عقب می آیم پس وضو کرد وشربتی از سویق باز خورد وما نیز باز خوردیم وبیرون
آمد وما در خدمتش بودیم ونزد مامون رفتیم وخلقی بسیار حاضر بودند محمد بن جعفر
باجماعتی طالبان وبنی هاشم نشسته بودند وعبید وحشم مامون ایستاده وچشم در راه رضا ع
بودند چون رضا ع در اندرون رفت ومامون وجمله اهل مجلس برخواستند مامون ورضا ع
بنشستند وایشان همچنان ایستاده بودند تا آن وقت که امام کفت بنشینید مامون با رضا ع
سخن میکفت پس نظر بجاثلیق کرد وکفت یا جاثلیق این عم من علی بن موسی بن جعفر است
از فرزندان فاطمه دختر رسول صلعم وپسر علی بن ابیطالب علیه السلام ومن میخواهم که با وی
مناظره کنید بانصاف جاثلیق کفت چکونه با وی مناظره کنیم که بکتابی بر من حجت کیرد
که من منکر آنم وبپیغمبر رسولی که من ایمان بدو ندارم رضا ع او را کفت یا نصرانی اکر بر تو حجت
کیرم بانجیل مقر شوی جاثلیق کفت من دفع انجیل نتوانم کرد بلی والله که مقرم رضا ع کفت
بپرس از هرچه خواهی وجواب بشنو سوال جاثلیق کفت چه کوئی در نبوت عیسی ع وکتاب
او که انکار آن میکنی جواب رضا ع کفت من مقرم بعیسی وکتاب وی وبدانچه بشارت
داده است امت را وحواریان بدو اقرار کردند وتو نیکو کافرم بنبوت مر عیسی که اقرار نکرد بر نبوت

یعنی هر صنفی اهل کتابی را بزبان ایشان منقطع سازند زیرا که بمقالات خود ایشان
بانجیل

محمد صاحبم جاثلیق گفت نه حکم بدو گواه عدل ثابت میشود رضا ع گفت بلی جاثلیق گفت دو گواه
عدل بیار که نه از ملت تو باشند که گواهی دهند بر نبوت محمد از قومی که منکر نصرانیه نباشند
و از ما درخواه مثل آن از غیر ملت ما رضا ع گفت انصاف یادی ای نصرانی از من قبول کن
عدل مقدم که نزد مسیح ابن مریم علیه السلام است جاثلیق گفت این عدل کدامست نامش بگوی
رضا ع گفت چه گوئی در حق یوحنای انجیلی جاثلیق گفت بخ بخ نام کسی بردی که او دوست
ترین خلقست بعیسی ع رضا ع گفت سوگند میدهم ترا که در انجیل ناطق است که یوحنا گفت
که مسیح مرا خبر داد بدین محمد عربی و مرا بشارت داد بدو و گفت یوحنا این روایت کرده است
از مسیح و بشارت داده است به نبوت مردی و اهل بیت وی و وصی وی اما نگفت که خبر وقت
باشد و نام وی با ما نگفت تا ما ایشان را شناسیم رضا ع گفت اگر کسی بیارم که انجیل بخواند و
نام محمد و وصی و اهل بیت و امت او برخواند تو بدان ایمان آری گفت لابد رضا گفت بقسطاس
که سفر سیم از انجیل یاد داری گفت نه براس الجالوت گفت تو انجیل میخوانی گفت بلی رضا ع گفت
سفر سیم نگاه دار تا من برخوانم اگر ذکر محمد و وصی وی و اهل بیت علیهم السلام و امتش باشد
گواهی ده مرا و اگر نباشد گواهی مده پس رضا ع سفر سیوم آغاز کرده میخواند از انجیل تا آنجا که
بذکر محمد و اهل بیت و امت او رسید بایستاد و گفت سوال میکنم از تو ای نصرانی بحق مسیح و
مادرش که میدانی که من عالم بانجیل گفت بلی چون ذکر محمد و اهل بیت و امت بخواند گفت چه میگوئی
یا نصرانی اگر تکذیب انجیل کنی تکذیب عیسی ع کرده باشی و چون انکار ذکر محمد و آل او کنی کشتن
واجب بود از بهر آنکه انکار خدا و رسول و کتاب خود کرده باشی جاثلیق گفت که انکار آن نکنم
که مرا روشن شود از انجیل و من مقرم بدین رضا ع گفت بپرس از هر چه میخواهی سوال
جاثلیق گفت مرا خبر ده از حواری که چند بودند و علماء انجیل که چند بودند رضا ع گفت که از دانا
میپرسی گفت بلی جواب اما حواریان دوازده مرد بودند و فاضلترین ایشان بالوقا بود اما
علمای نصاری سیزده تن بودند یوحنا اکبر ماحی و یوحنا بقرقیا و یوحنا دیلمی بن حار و ذکر
رسول و اهل بیت و امت نزد او بود و او بشارت امت عیسی داد از بنی اسرائیل پس گفت یا
نصرانی والله که مؤمنم بعیسی که ایمان آورد بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم و هیچ در عیسی
شما نبود الا آنکه ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت جاثلیق گفت علم خود را

فاسد

ناسد کردی وحال تو ضعیف شد و من پنداشتم که تو عالمترین اهل اسلامی رضا ع برای چه
جاثلیق گفت از بهر انکه گفتی که عیسی ع ضعیف بود و نماز کم میکرد و روزه اندک میداشت و
عیسی هرگز بروز نان نخورد و بشب خواب نکرد همه عمر صایم الدهر و قایم اللیل بود رضا ع گفت
نماز از بهر که میکرد و روزه از بهر چه میداشت جاثلیق منقطع شد و هیچ نتوانست گفتن رضا ع
گفت ای نصرانی مسئله از تو میپرسم گفت بپرس اگر دانم جواب گویم گفت ای نصرانی از بهر چه انکار
میکنی که عیسی بنده بود و مرده زنده میکرد بفرمان خدایتعالی جاثلیق گفت از بهر آن انکار میکنم
که هرکه مرده زنده کند و کور را بینا کند خدا باشد و مستحق پرستش باشد رضا ع گفت الیسع کرد
مثل انکه عیسی بکرد و بر سر آب برفت و مرده زنده کرد و کور بینا کرد و برص از ابرص ببرد اورا
پرستیدند و گفتند او خداست و حزقیل نبی بکرد مثل انکه عیسی کرد و الیسع ع سی و پنج هزار آدمی
زنده کرد بعد از شصت سال از مرگ ایشان پس نظر براس الجالوت کرد و گفت یا راس الجالوت
میدانی که اینها از جوانان بنی اسرائیل بودند در توریت خوانده گفت بلی خوانده ام که بخت النصر
ایشانرا از سبطی از بنی اسرائیل برگزید در ان وقت که بغزای بیت المقدس رفته بودند و ایشان را
ببابل برد و خدای عز و جل حزقیل را بفرستاد تا ایشانرا زنده کرداند در توریت است دفع آن
نکند الا کافر راس الجالوت گفت شنیدیم و میدانیم گفت راست میگویی رضا ع گفت یا یهودی
گفت لبیک گفت نگهدار تا من از سفر توریت بخوانم آیاتی چند از توریت برخواند یهودی
میلرزید و عجب مانده بود از قرات رضا ع پس رضا ع نظر بنصرانی کرد و گفت ای نصرانی
اینها پیش از عیسی بودند یا بعد از عیسی گفت پیش از عیسی ع رضا ع گفت قریش جمع شدند
نزد رسول صلعم و ازو درخواستند که مردگان ایشانرا زنده کند امیرالمومنین علی را ع با ایشان
فرستاد و گفت بگورستان رو و آواز بلند بردار و بنام ایشان را که ازو درخواهند بگو فلان
و فلان و فلان محمد رسول الله میفرماید که برخیزید بفرمان خدای عز و جل برخاستند و خاک
از خود بیفشاندند و قریش احوال از ایشان باز پرسیدند پس ایشان را خبر دادند که محمد را برسالت
فرستادند گفتند کاشکی او را دریافتمی تا بدو ایمان آوردیمی و ابرای اکمه و ابرص و مجانین کرد
و با بهایم سخن گفت و همچنین با طیور و شیاطین پس او را نپرستیدند و نگفتند که خداست
اگر عیسی را خدا میدانید باید که یسع و حزقیل را علیهما السلام بخدایی فرا گیرید که آنچه عیسی کرد

ایشان کردند وقومی از بنی اسرائیل که ایشان هزار بودند واز دیار خود بیرون رفتند از ترس طاعون که
ایشانرا هلاک کند خدایتعالی ایشانرا بمیرانید در یکساعت واهل آن شهر دیواری کرد ایشان کشیدند
وبدان حال بودند تا استخوانهای ایشان ریخته شد پیغمبری از بنی اسرائیل بر ایشان برگذشت
عجب بماند از بسیاری استخوانهای ایشان پوسیده وریخته خدایتعالی وحی کرد باو که بگوی استخوانهای
ریزیده برخیزید بفرمان خدایتعالی همه برخاستند وخاک از خود بیفشاندند وحکایت ابراهیم علیه السلام
وزنده کردن مرغان مشهورست ذکر قصهٔ موسی ع وآن هفتاد کس که اورا اختیار کرده بودند چون
بمناجات میرفت ایشان گفتند که ما ایمان نیاوریم تا خدایرا معاینه نبینیم آتشی از آسمان بیامد
وجمله بسوزانید موسی ع تنها بماند وگفت خداوندا هفتاد کس را برگزیدم وباخود بیاوردم چگونه
تنها باز گردم ومرا راست گوی ندارند چنانکه معروفست وذکر آن درین رساله مسطورست خدایتعالی
ایشانرا زنده کرد وآنچه من گفتم از اینها دفع نتوانی کرد وتوریة وانجیل بذکر آن ناطق است عیسی ع بدان
خدا میگویید که مرده زنده میکرد واینها همه مرده زنده کرده اند خدا باشند چه میگویی یا نصرانی جاثلیق
گفت قول قول تست خدا یکیست بی شریک وبی همتا وایمان آورد پس رضا ع براس الجالوت گفت
روی با من کن سوگند میدهم ترا بدان ده آیه که خدایتعالی بموسی ع فرستاد که در توریة خبر رسول
واهل بیت وامت یاد کرده است تا بدانجا که میگوید چون امت آخر ساید تبع راکب اشتر باشند و
تسبیح خدای میکنند در مسجدها نو باید که بنی اسرائیل پناه بایشان برید بملک ایشان تا دلهای
ایشان قرار گیرد که در دستهای ایشان شمشیرها باشد واز کفار انتقام خواهند در اقطار زمین
راس الجالوت گفت این معنی در توریت نوشته است پس جاثلیق گفت کتاب شعیا میدانی گفت
بلی حرف بحرف میدانم اکنون بدیشان هردو گفت میدانید که شعیا گفت صورت راکب جمل دیدم
جلبابهای نور در پوشیده وراکب بغیر را دیدم نورش مثل نور ماه هردو اقرار کردند وگفتند این قول
شعیاست پس رضا ع گفت یا نصرانی عیسی میگوید که من میروم نزد رب خود ورب شما النا
قلیطنا جایی گواهی دهد از بهر من بحق چنانکه من اورا گواهی دادم واو تفسیر همه چیزها بگوید باشما
وفضایح امم ظاهر کند وعمود کفر بشکند جاثلیق گفت هیچ از انجیل یاد نکردی که انکار آن توانم کرد گفت
این در انجیل نوشته است گفت بلی رضا ع گفت یا جاثلیق مرا خبر ده از انجیل اول چون اورا گم کردند نزد که باز یافتند
واین انجیل از بهر شما که بنهاد گفت روزی نیافتیم وروزی دیگر یوحنا ومتی آوردند تا باز نزد ما آوردند

رضا ع کفت ترا حال انجیل معلوم نیست اکر چنین بود که تو میکوئی چرا خلاف میکنی و
خلاف در انجیل اینست که امروز در دست شماست اکر انجیل اول بودی دران خلاف نبودی
اما من ترا معلوم کنم بدانکه چون انجیل را کم   نصاری نزد علما رفتند وکفتند که عیسی ع را
کشتند وانجیل را نمی یابیم شما علمائید چه میفرمائید الوقا ومرقانوس کفتند ما را انجیل
حفظ است ویک سفره هر روز یکشنبه بیرون آریم شما غم مخورید وبکلیسا روید که ما املا
کنیم تا جمله بنویسند والوقا ومرقانوس ویوحنا ومتی این انجیل بنهادند وایشان
شاکردان قوم اول بودند جاثلیق کفت من این ندانستم این ساعت مرا معلوم شد وظاهر
کشت که تو انجیل میدانی که حق است ولبیار چیزها از تو معلوم کردم که آن معلوم نبود
رضا ع کفت کواهی ایشان نزد تو چونست کفت اینها علمای انجیل اند کواهی ندهند
الا بحق رضا ع کفت یا اهل مجلس کواه باشید همه کفتند که کواهیم پس رضا ع کفت
ای جاثلیق بحق پسر ومادر که میدانی که متی کفت مسیح بن داود بن اسحق بن یعقوب بن
یهود بن خضرون ومرقانوس در نسب وی کفت عیسی ع کفت کلمهٔ خداست در جسد آدمی
فرود آورد واین ساعت انسانست والوقا کفت عیسی ومادرش دو انسانند از خون وکوشت
وروح قدس در ایشان فرود آمده وتو میکوئی از قول عیسی ع بر نفس حق میکویم شما بر آسمان
نروید الا آنکه از انجا فرود آمده باشد الا راکب اشتر خاتم الانبیا که او بر آسمان رود جاثلیق
کفت این قول عیسی است رد آن نتوان کرد رضا ع کفت چه میکوئی در کواهی الوقا ومرقانوس
ومتی وعیسی ابجد ایشان اورا نسبت کردند جاثلیق کفت دروغ کفتند رضا ع کفت ای قوم
نه تزکیه ایشان کرد وکفت علمای انجیل اند وقول ایشان حق است جاثلیق کفت ای عالم
مسلمانان مرا عفو کن از حال ایشان رضا ع کفت عفو کردم بپرس ای نصرانی هرچه خواهی
جاثلیق کفت والله که دانستم که در میان مسلمانان کسی عالم تر از تو نباشد پس رضا ع کفت
ای راس الجالوت تو پرسی از من یا من از تو کفت من سوال کنم وحجت تو قبول نکنم الا از توریت
یا انجیل یا از زبور یا از صحف ابراهیم ع رضا ع کفت قبول مکن الا ازین کتبها کفت از کجا نبوت
محمد صلعم اثبات میکنی رضا ع کفت داود خلیفهٔ خدا تعالی بود وموسی ع کواهی داد بر نبوت
او کفت اثبات قول موسی کن رضا ع کفت میدانی که موسی ع وصیت به بنی اسرائیل کرد وکفت

که نبی شما آید از برادران شما او را راست دارید و ازو بشنوید تو میدانی که بنی اسرائیل را برادران
چند هستند جز از اسمعیل اگر از قرابت اسرائیل از اسمعیل ع میدانی راس الجالوت گفت این
قول موسی است دفع نتوان کرد رضا ع گفت میدانید که در توریت نوشته اند که نور از طور سینا
بیامد و روشن شد خلق را از کوهسار عیر و بر ما آشکار اشد از کوه فاران راس الجالوت گفت
این کلمات در توریت هست اما معنی این نمیدانم رضا ع گفت شما خبر دهم گفت نور از کوه طور
سینا بر آمد بدان وحی میخواهد که خدای تعالی بموسی ع داد بر کوه طور و آنچه گفت ظاهر شد خلق را
از کوه ساعر و ساعر آن کوه است که میان مکه و میان آن یک روزه راه هست و شعیا گفت چنانکه
تو و اصحاب میگوئید که در توریت دو راکب را دیدم که زمین از بهر ایشان روشن شد یکی بر حمار
و یکی بر اشتر راس الجالوت گفت نمیدانم رضا ع گفت عیسی ع بر خر نشست و محمد صلعم بر شتر انکار
آن میکنی گفت نتوانم کرد رضا ع گفت صیقوق نبی را می شناسی گفت بلی گفت در کتاب او میگوید
خدا بیان بیاورد از کوه فاران و آسمان و زمین پر شد از تسبیح احمد و امت او اسبان را در بحر
برانند چنانکه در بر رونده کتابی تو بیاورد بعد از خراب شدن بیت المقدس و کتاب قرآن
میخواهد بدین ایمان داری راس الجالوت گفت این قول نبی است انکار نکنم رضا ع گفت سدی
که داود ع در زبور میگوید و تو میخوانی خدایا بفرست آنرا که اقامت سنت کند بعد از فترت
غیر از محمد صلعم پس میدانی که اقامت سنت کرد بعد از فترت راس الجالوت گفت این قول
داود ع است انکار نتوان کرد اما بدان عیسی ع میخواهد و آن فترت رضا ع گفت جهل کفتی
عیسی هیچ سنت ننهاد و او موافق سنت توریت بود تا آن وقت که او را باسمان بردند در انجیل
نوشته است که پسر بره خواهد رفت و الباء فلیطا بیاید از پس او تخفیف بر نهاد ایشان کند و
جمله چیزهای ایشان را بیان کند و گواهی دهد مرا چنانکه دادم او را من امثال بشما آوردم
و او تاویل بیاورد بدین ایمان داری گفت در انجیل است انکار نتوانم کرد رضا ع گفت از نبی
تو میپرسم بچه حجت نبوت موسی ع اثبات میکنی یهودی گفت او معجزه چند بیاورد که انبیای
دیگر علیهم السلام نیاوردند رضا ع گفت مثل چه یهودی گفت مثل شکافتن دریا و عصا ثعبان
شد چنانکه میگویند و شکافتن سنگ و بیرون آمدن آب از آن و علاماتی که خلق بدان قادر نشدند
ید و بیضا رضا ع گفت راست گفتی که دلیل نبوت موسی علیه السلام بود و خلق بر مثل آن قادر نشدند

نه هرکه دعوی نبوت کرد چیزی آورد که خلق بمثل آن قادر نباشند تصدیق آن واجب بود گفت
نه موسی بمکانی بود از خدای عز وجل و نزدیک ما واجب نباشد تصدیق او کردن تا معجزات
مثل آن موسی ع بیاورد و رضا ع گفت چگونه اقرار کردی به نبوت انبیا که پیش از موسی ع بودند
وایشان فلق بحر و ید بیضا و قلب عصا و ثعبان نیاوردند یهودی گفت ترا خبر دادم که هرکه
چیزی آرند که خلق از مثل آن عاجز باشند تصدیق آن واجب باشد اگر مثل آن موسی باشد
واگر غیر آن رضا علیه السلام گفت چرا اقرار نیاوردی بعیسی ع که احیای مرده کرد و کور بینا کرد
و بهق و برص از مردم ببرد و از گل شکل مرغ میساخت و باد در آن دمید زنده می شد و می پرید
بفرمان خدای راس الجالوت گفت آن بگرد ما ندیدیم رضا ع گفت معجزات موسی ع دیدید
اینجا حاضر بودید گفت آن باخبار از ثقات و اصحاب موسی بما رسیده است رضا ع گفت
اخبار متواتر آمده است که عیسی ع اینها بکرد چرا موسی ایمان داری و بعیسی کافر شدی هیچ
نتوانست گفت رضا ع همچنین حال محمد صلی الله علیه وآله وسلم وانچه بیاورد و حال هر نبی که
خدا تعالی بخلق فرستاد و از معجزات او یکی آن بود که یتیم بود و کتابی نیاموخته بود و پیش هیچ
معلم نرفته بود قرآن بیاورد که قصص انبیا و اخبار از آنچه گذشته بود و آنچه مانده بود در
انجا بود ذکر ایشانرا خبر میداد و از اسرار ایشان و آنچه در خانها میکردند و شکافتن ماه و معجزات
او بیش از انست که درین ساعت بر توان شمرد راس الجالوت گفت خبر عیسی و محمد نزد ما
درست نشد در روا نباشد اقرار کردن بچیزی که درست نشده باشد رضا ع گفت گواهان
عیسی و محمد دروغ میگویند هیچ نگفت رضا ع موبد را بخواند و گفت خبر ده مرا از زردشت
که دعوی همی کنی که او نبی بود بچه حجت میگوئی گفت او چیزی بما نیاورد که بعد از و نیاوردند
ما او را ندیدیم الا انکه از اسلاف ما آن خبر تواتر بما رسیده است که او همه چیز را بر ما حلال
کرد که غیر او نکرده بود تبع او شدیم رضا ع گفت همچنین جمله امم بگذشتند خبر بدیشان رسید
از انبیا بدانچه ایشان آوردند و آنچه موسی و عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین آوردند چرا
ترک اخبار ایشان کردی که او چیزی آورد که دیگران نیاوردند منقطع شد و هیچ جواب نتوانست
داد رضا ع گفت ای قوم کسی که در میان شما هست که بر خلاف اسلامست و میخواهد که سوال کند
گو بپرس و شرم مدار عمران صابی برخاست و گفت ای فاضل و عالم خلایق اگر نه آن بودی که فرمودی

که سوال کنید من سوال نکردمی و من بکوفه و جزیره و شام کردیده‌ام و متکلمان بسیار دیدم هیچکس نیافتم
که اثبات یکی بکند که او دیگری نباشد دستوری میدهی که سوال کنم رضا ع گفت اگر در میان قوم
عمران صابی هست تو ئی گفت بلی من عمرانم رضا ع گفت بپرس و انصاف بده و خبط و جور مکن
گفت والله میخواهم یا سیدی که چیزی بیان کنی مرا که دست در آن زنم و از آن نگردم گفت بپرس از
هرچه خواهی که خلق بعضی نا نزد بعضی شدند و رحمت کردند سوال عمران صابی گفت مرا خبر ده از
کائن اول و آنچه بیافرید جواب گفت سوال کردی فهم کن او یکیست که همیشه یکی بود و با او هیچ نبود
و بحدود و اعراض زایل نشد پس خلق را بیافرید ابتدای مختلف باعراض و حدود مختلف نه در
چیزی اقامت آن کرد و نه در چیزی حد آن نهاد و نه بی چیزی کرفت آفرینش خلق را بعد از آن بیافرید
کزیدگان و غیر کزیدگان موافق و مخالف و الوان و ذوقها و طعمها نه از بهر آنکه محتاج بود بدان نه
از بهر آنکه فضل و منزلتی بافرینش بدان رسید و نه زیادتی و نقصانی دید خود را معقول در آنچه
آفرید از بهر حاجت گفت بدان ای عمران اگر آنچه آفرید از بهر حاجت آفریده بودی نیافریدی الا
آنکه یاری وی دادی درجات را اضعاف آن بیافریدی آن بیافریدی که اگر آفرید از بهر آنکه تا در آن هم
که بلشند صاحب ایشان قوی تر باشد پس سوال و جواب میان ایشان و عمران دراز شد و در
اکثر مسایل او را الزام داد تا بدان انجامید که عمران گفت یا سیدی گواهی دهم که انچنین است که
تو صفت او میکنی اما یك مسئله دیگر مانده است رضا ع گفت هرچه خواهی بپرس سوال
عمران گفت سوال میکنم از حکیم خدای عز و جل که او در چیست و هیچ کرد وی در آمده است و از چیزی
بچیزی نقل کند و محتاج بچیزی باشد جواب رضا ع گفت خبر دهم ترا ای عمران فهم کن آنچه
گفتی این از مشکلات چیزهاست که از خلق پرسند از مسایل و کسی که زیرك و عاقل نباشد فهم
این نتواند کرد که خداوندان عقل از فهم این عاجز میشوند اگرچه منصف باشند اما اول آنچه
آفرید از بهر آنکه بدان محتاج بود روا بودی که کسی گفتی که نقل کند بدانچه آفرید از بهر آنکه بدان محتاج
بود اما خدا تعالی هیچ از بهر سیاحت نیافرید و همیشه ثابت بودند در چیزی الا آنکه مخلوقات
بعضی بعضی را نگاه میدارند و بعضی در بعضی میشود و بیرون می آید خدا تعالی جمله را نگاه میدارد بقدرت
خود و او در چیزی نرود و از چیزی بیرون نیاید و نگاهداشتن آن او را رنج نیاورد و او عاجز نشود
و هیچکس از خلق نداند که او چگونه است آن نگاهداشتن الا خدای تبارك و تعالی ایشان او بر آنه

مطالعه کرده

مطلع کرده است از انبیا و ابرار و خازنان و حافظان علیهم السلام که قایمند بحفظ شریعت و فرمان
او کلم بالبصر است یا نزدیکتر چون چیزها کوید کن فیکون بشت و ارادت او و هیچ از مخلوقات
بدو نزدیکتر از چیزی دیکر نیست و نه بعضی داورتر از بعضی فهم کردی یا عمران کفت بلی یا سیدی
فهم کردم و کواهی دهم که خدا یکیست و چنانست که تو وصف کردهٔ و محمد بنده و رسول او بحق بخلق
فرستاده پس روی بقبله آورد و سر بسجود نهاد و مسلمان شد مامون و اهل مجلس جمله از
علم و فصاحت رضا صلوات الله و سلامه علیه حیران شدند و از بلاغت وی کفتند لابد که
این فرزند رسول خداست و عالم امت است و مفتی ایشان جمله نصاری و یهود که حاضر بودند
کفتند او هرچه کفت از علم مکنون و کتاب مخزون کفت و علم او را موروثی است زیرا که از
خاندان عصمت و طهارت است چون خلق آن را بدیدند جمله صاحب ارادت وی شدند و
مامون پشیمان بود از آن مناظره کردن زیرا که علم و فضیلت او مشهور شد پیش مخالف و موالف
و جمله نصاری و یهود و صابیان مسلمانان شدند والله اعلم بالصواب باب شصت و

هفتم در ذکر کنیت و القاب علی بن موسی الرضا علیه السلام و مدت عمر وی

روایت است از ثقات معتبر و راویان مشتهر که وی را رضا از آن سبب کفتند که جمله برادران وی
هریک کفتند که ما امامیم برادر مهتر کفت هر کرا در وی صفت امام باشد او امامست و آن
صفت آنست که هر که در آفتاب بایستد سایهٔ وی بر زمین نیفتد و بدان شرط که کرده بودند
او امام باشد بدین قول جمله برادران راضی شدند و یکیک در آفتاب می ایستادند و سایهٔ
ایشان بر زمین می افتاد چون نوبت برضا م رسید او در آفتاب بایستاد سایهٔ وی بر زمین
نیفتاد و بدان شرط که کرده بودند جمله رضا دادند که وی امام است ازین سبب وی را رضا خواندند
که برادران بر امامت او رضا دادند و راضی شدند که وی امامست ازین سبب و روایتی دیکر آنست
او را رضا از بهر آن کفتند که راضی شدند وی مخالف و موالف و راضی بود بحکم خدا و رسول
نام وی علی کنیت او ابو محمد و کویند ابوالحسن و لقب رضا و مادر او را نجیمه کویند کلثم ام ولد
و افضله و اشرف زنان عصر خود بود و بعقل و کفایت بود موضع ولادت وی بمدینه بود سنه ثمان
و اربعین مایة روز مولود وی یوم الخمیس عاشر رجب عمر وی پنجاه و پنج سال بود و نقش خاتم
وی مَن رَفَضَ شرّ الدّنیا هَواهُ کفی اسم ملک وقت ولادت محمد بن رشید و در بقیهٔ امامت او

بقیه ملك رشید بود و ملك محمد امین و ابراهیم بن مهدی عم مامون و بعضی از ملك مامون عدد
اولاد وی کویند او را یك پسر بود و محمد التقی علیه السلام و بروایتی دیکر کویند دو پسر داشت
و دو دختر و مدت امامت و دعوی وی بیست و پنج سال بود بوابش عمر و ابن الفرات بود روز
وفات وی یوم الاثنین رابع صفر سنه ثلاث و مائتین من الهجرة کشنده او مامون الرشید بالماس
قبر وی بطوس من نزد سناباد و کویند وفات وی در آخر صفر بود روز آدینه اکنون مبدا کنیم
بمعجزه مولانا محمد التقی الجواد صلوات الله و سلامه علیه و علی آبایه الطاهرین و امهات الطاهرات

باب شصت و هشتم در ذکر معجزات امام محمد التقی بن علی بن الرضا علیهما السلام

معجزه اول در مرده زنده کردن روایت کنند از احمد الحضرمی که میکفت ابو جعفر التقی ع بحج رفته
بود چون بزباله فرو آمد زنی ضعیف دید که پیش کاوی مرده نشسته بود و میکریست ابو جعفر
صلوات و سلامه علیه کفت سبب کریه چیست زن برخاست و کفت یا ابن رسول الله زنی
ضعیف و عاجزه ام و از مال دنیا جز این کاو نداشتم عیش من از این کاو بود که بمرد ابو جعفر ع
کفت اکر خدای تعالی او را زنده کند تو چه کنی کفت اکر زنده کند خدای عز و جل را شکر کنم و بر تو
دعا کنم تا زنده باشم محمد التقی ع دو رکعت نماز بکزارد و دعا کرد و پای بر کاو زد و کفت برخیز
بفرمان خدای تعالی کاو برخاست زن بانك برداشت کفت تو عیسی بن مریمی علیهما السلام
که مرده زنده میکنی تقی ع کفت این مکوی که ما بندکان خدا و اوصیا و انبیائیم و کرامی کرده
الیهم و اولاد رسولیم این از ما عجب مدار معجزه دویم در سخن کفتن در کهواره روایت کند
علی بن علی از حلیمه دختر موسی ع که او کفت چون ولادت محمد التقی صلوات الله و سلامه علیه
نزدیك شد رضا مرا و قابله و مادر وی را در خانه کرد و در ببست و در میانه شب چراغ بمرد غمناك
شدیم از جهت مردن چراغ در حال ابو جعفر ع بوجود آمد و خانه از نور وی روشن شد بمادرش
کفتم خدای ترا از چراغ بی نیاز کرد وی را در طشت نهاد او بنشست در طشت و دست بر عورت
نهاد و بر تن وی چیزی تنك بود مانندهٔ نور چون روز شد رضا ع بیامد و او را در مهد
نهاد و مرا کفت ملازم مهد وی باش و چون روز سیوم شد چشم بر آسمان کرد و از پس و
پیش و چپ و راست بنکریست آنکاه کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و اشهد
ان محمدا ص عبده و رسوله حلیمه کفت برخاستم ترسان و لرزان و پیش رضا ع رفتم و او را کفتم

عجب بی دیدم گفت چه دیدی گفتم این کودک این ساعت چشم بر آسمان داشت وقصه تا
آخر بگفت رضا ع تبسمی کرد وگفت ای وی عجایب بسیار بینی ای حلیمه **معجزه سیوم**
چون مامون خواست که دختر خود ام الفضل را بزنی بوی دهد روایت کنند از ریاد
بن شبیب که او گفت چون مامون علیه اللعنه خواست که ام الفضل را بابو جعفر صلوات الله
وسلامه علیه دهد واین قصه بسیار است اما آنچه مقصود است اندکی بیان کنیم گفت عباسیان
جمله نزد مامون رفتند ودفع آن میکردند مامون گفت من از بهر آن اختیار وی کردم که
او فاضلترین جمله فضلاست وبکودکی وی منگرید که این از جمله عجایبست من امیدوارم
برخلق ظاهر شود آنچه من از وی میدانم وشما نمیدانید که رای صایب اینست که من دیدم
گفتند او کودکست واو را معرفتی بعلم فقه نباشد اگرچه ترا با وی نظری هست وترا بشگفت
آورده است او کودکست رها کن تا چیزی از آداب فقه بداند بعد از آن هرچه صواب بینی بکن
مامون گفت من او را از شما بهتر میدانم واهل بیت را از خدا تعالی ماده والهامی هست وپدران
وی همیشه از علم دین وآداب مستغنی بوده اند ایشان کاملند ورعایا ناقص اگر شما میخواهید
امتحان کنید وبیازمایید ایشان گفتند ما راضی شدیم که امتحان کنیم اگر علم وی بکمال باشد ما
سخن ترا قبول کنیم واگر در علم وی نقصان باشد ما سخن تو قبول نکنیم ونگذاریم که تو دختر بوی دهی
پس آن جمع جمله برخاستند ونزد یحیی بن اکثم رفتند واو قاضی بود در آن زمان وعالم ایشان بود از وی
درخواستند تا مسئله بپرسد از ابو جعفر علیه السلام که او جواب نتواند داد ومال بسیار بدو
دادند پس بنزد مامون آمدند وگفتند که روزی اختیار کن که ما یحیی بن اکثم را گفتیم که با وی
مباحثه کند مامون ایشان را وعده داد بروزی تا در آن روز جمع شوند با یحیی بن اکثم ومامون
بفرمود تا از بهر ابو جعفر ع مسندی بنهادند با دو بالش ومامون در دستی نشست ومحمد التقی
در دستی متصل بکدیگر ویحیی بن اکثم پیش مامون بنشست وگفت دستوری از وی بخواه یحیی بن
اکثم با بو جعفر ع گفت جان من فدای تو باد دستوری میدهی که مسئله بپرسم گفت بپرس
سوال یحیی بن اکثم گفت چگوئی در حق محرمی که صیدی بکشد **جواب** ابو جعفر جواد علیه السلام
گفت در حل کشت یا در حرم عالم بود یا جاهل بعمد کشت یا بخطا آزاد بود یا بنده کوچک بود صید
یا بزرگ مصر بایستاد یا پشیمان شد ابتدا کشت یا عود کرده بود صید از مرغان بود یا وحوش صید

بشب کشت یا بروز احرام بعمره کرفته بود یا بحج یحیی بن اکثم حیران شد از علم وی سخن میکفت و عیدانست
که چه میکوید و اهل مجلس را معلوم کشت انقطاع یحیی و عجز وی مامون کفت حمد خدایرا بدین
نعمت و توفیق و رای لبس با عباسیان نکریست و کفت شما را معلوم شد آنچه منکر آن بودید چون
خلق متفرق شدند و قومی از خواص ماندند مامون با بوجعفر ع کفت جان من فدای تو باد اکر تفصیل
کنی این که در حق محرم فرمودی بکویی یا را فایده باشد ابوجعفر ع کفت محرم چون صیدی کشت در
حرم و صید در حل بود از مرغان بزرك کوسفندی لازم نشود و اکر بچه مرغ بود و اکر صید از
وحوش باشد در قتل خر وحشی کاوی لازم شود و اکر شتر مرغ باشد شتر پنج ساله لازم شود
و اکر آهو بود کوسفندی لازم بود و اکر در حرم کشد جزا مضاعف شود و هدی کعبه باشد و چون
جنایتی کند که بدان هدی واجب شود و احرام بعمره کرفته باشد آنرا بمکه بکشد و اکر بحج کرفته باشد
آنرا بمنا و جزای صید عالم بعالم و جاهل یکسان باشد و چون بعمد بکشد با جزاء بزه حاصل شود
و چون بخطائی بود بزه نباشد و چون قاتل آزاد بود کفارت بر نفس وی باشد و اکر بنده بود بر سید
لازم شود یعنی خواجه وی و بر کودك کفارت نباشد و بر بزرك لازم بود و انکه نادم شود اجرت
از وی بیفتد و اکر مصر باشد اجرت از وی نیفتد بدین قدر اختصار کنیم تا از فایده باز نمانیم
معجزه چهارم در سخن کفتن عصا روایت کند محمد بن العلا از یحیی بن اکثم قاضی القضاة
که او کفت بعد از انکه جهد تمام بکردم و چند بار با بوجعفر ع مناظره کردم و محاوره و ملاطفه و ظرایف
چند بوی فرستادم و از علوم آل محمد علیهم السلام میپرسیدم و میکفت بکویم جواب جمله را بشرط انکه
پوشیده داری تا من زنده باشم بعد از موت من خود دانی کوید روزی در مدینه در مسجد رسول ص
رفتم تا زیارت رسول بکنم ابوجعفر ع را دیدم طواف قبر رسول ص میکرد سوالی چند از و پرسیدم جمله را
جواب داد کفتم مسئله میخواهم که بپرسم و شرم میدارم کفت ترا از ان خبر دهم پیش از انکه تو
سوال کنی میخواهی که بپرسی که امام کیست کفتم این میخواهم کفت من امامم کفتم بچه علامت عصائی
که در دست داشت عصا باواز آمد و کفت مولای من امام زمان است و حجت خدا معجزه پنجم
روایت کنند از علی بن خالد که کفت من بسر راهی بودم شنیدم که میکفتند شخصی محبوس است
و او را از شام آورده اند و قومی میکویند که او دعوی نبوت میکند بدر زندان رفتم و چیزی
بو کلانان دادم و در پیش وی رفتم مردی عاقل و زیرك دیدم کفتم ترا چه حالست کفت من شخصی ام

در حل بره لازم شود کر از شیر باز کرفته باشند و اکر در حرم کشته قیمت بچه لازم شود ۱۲

مامون کفت نیکو کفتی خدای ترا نیکی دهاد و این حدیث دراز است ۱۲

ازاهل شام

از اهل شام عبادت خدای تعالی میکردم در آنموضع که سر امام حسین بن علی علیه السلام نهاده بودند
شبی در محراب نشسته بودم و ذکر خدای تعالی میکردم شخصی دیدم پیش من ایستاده بود مرا گفت
برخیز برخاستم و با وی برفتم ساعتی بگذشت خود را در مسجدی دیدم و آن مسجد کوفه بود
گفت میدانی که این چه موضع است گفتم جامع کوفه است نماز کرد و من نیز نماز بکردم پس بیرون
آمدیم و گامی چند برفتیم خود را در مکه دیدم طواف کردیم و باز گامی چند برفتیم خود را در موضع
خود دیدم در شام آن شخص غایب شد من متحیر بماندم سالی دیگر همان شخص را دیدم که مرا بخواند
و با وی برفتم مثل آن کردیم که بار اول کرده بودیم چون مرا با موضع خود آورد در شام گفتم بدان
خدای که ترا این قدر و منزلت داده که مرا بگوی که تو کیستی گفت من محمد بن علی موسی الکاظم ع ام
این خبر بمحمد بن عبد الملک بن زیاد رسید مرا بگرفت و غلها بر نهاد و بعراق فرستاد و مرا اینجا
آوردند و آوازه در افکندند که دعوی نبوت میکند گفتم من قصه نویسم از بهر تو بمحمد بن عبد الملک
گفت بنویس من قصه از حال او نوشتم او بر پشت قصه نوشت که او را بگوی که با آنکس بگو یکه
ویرا از شام بکوفه برد و از کوفه بمکه و از مکه بشام آورد بیک شب تا ویرا از حبس بیرون آورد من
غمناک و دلتنگ شدم و به نزد وی نرفتم روز دیگر رفتم تا حال وی معلوم کنم چون بدر زندان
رسیدم خلقی عظیم دیدم آنجا از سواران و موکلان با صاحب بسجن در هم افتاده بودند
گفتم چه بوده است گفتند آنشخص که دعوی نبوت میکرد برفته است و بند رها کرده و کس نمیداند
که کجا رفته و چون رفت علی بن خالد گوید زیدی بودم چون این حال بدیدم دانستم که از معجز ابو جعفر ع
است که او را از بند بیرون کرده است امامی شدم معجزهٔ ششم روایت کنند از ریان بن شبیب
که او گفت ابو جعفر ع در بغداد بود و میخواست که بمدینه رود با ام الفضل زن وی دختر مامون
چون بشارع کوفه رسید خلق بسیار با وی بودند که بوداع وی رفته بودند چون نزدیک سرای
شبیب رسید آفتاب فرو رفت فرود آمد و در مسجد رفت و در میان مسجد درخت کناری
بود بر بنیاورده زکوة پر آب بخواست و در بن درخت ریخت و بنماز مشغول شد و خلق از پس وی نماز
گزاردند و در رکعت اول الحمد و اذا جاء نصر الله بخواند و در دوم الحمد و قل هو الله احد و قنوت
بخواند پیش از رکوع و نماز تمام کرد و سلام باز داد و زمانی توقف کرد پس برخاست و چهار
رکعت نماز نافله کرد و دعای تعقیب بخواند و سجدهٔ شکر بکرد پس برخاست و پیش درخت رفت

کار بسیار برآورده بود خلق عجب بماندند و از آن بخوردند کاری بود شیرین و هیچ استخوان نداشت
آنگه خلق را وداع کرد و موالیان دست و پایش بوسیدند و برفتند معجزهٔ هفتم در ذکر دانش وی در
آجال روایت کند از ابراهیم بن محمد الهمدانی که او گفت من با ابوجعفر ع بودم و در دست آنست که گفت
ابوجعفر ع نامه بمن نوشته بود و فرموده بود که آنرا نگشایم الا بعد از موت یحیی بن عمران و گفت نامه دو سال
پیش من بود آن روز که یحیی بن عمران بمرد سر نامه بگشودم نوشته بود که قیام نماید بدانچه یحیی بدان قیام
نموده بود محمد بن عیسی و یحیی و اسحق پسران سلیمان بن داود گفتند ابراهیم بن محمد این نامه بر ما خواند
آن روز بود که یحیی مرده بود در گورستان چنانکه ابوجعفر الجواد ع گفته بود زیادت و نقصان نبوده
ابراهیم بن محمد گفتی که من از مرگ بیشتر بسم مادام که یحیی پسر عمران زنده است معجزهٔ هشتم روایت
است از امیه بن علی که گفت بمدینه بودم و هر روز نزد ابوجعفر ع رفتمی و رضا ع بخراسان بود و خویشان
و عمان رضا ع نزد او می آمدند بسلام وی روزی چون بیرون رفتند کنیزک را بخواند و گفت ایشانرا
بگوی تا کار سازی ماتم کنند چون پراکنده شدند پرسیدم که ماتم که روز دیگر نزد وی رفتم او
نیز جامه تعزیت پوشیده بود گفتم ماتم کیست گفت ماتم بهترین آنها که در روی زمین اند بعد از
چند روز خبر موت رضا ع دادند و در آن روز وفات یافته بود که ابوجعفر ع گفته بود زهی علم و حلم
و صبر و سکونت این خاندان که با این فضیلت التفات بدنیا نکردند و لیست پای زدند معجزهٔ
نهم روایت کند محمد بن ابو القاسم که گفت عامهٔ اهل مدینه روایت کنند که رضا ع نامه
نوشته بود که بارهای چند بدو فرستند و غیر آن چون آنرا بردند بعد از چند روز ابوجعفر ع
کس فرستاد و ایشانرا باز گردانید ندانستند که سبب چه بود چون خبر فوت رضا ع برسید بدیدند
رضا ع در آن وقت یافته بود که ابوجعفر ع فرموده بود که باز گردید معجزهٔ دهم روایت کند محمد بن
ابو القاسم که گوید از پدر خود شنیدم که او گفت من شنیدم از عمرو بن الفرج که او گفت چیزی
شنیدم از ابوجعفر ع که اگر برادر من آنرا بدیدی حیران شدی پرسیدند که آن چه چیز است
گفت روزی در مدینه بود طعام بیاوردند گفت مخورید و طباخ را بیاورید او را بیاوردند
گفت ترا که فرمود که مرا از هر دهی گفت فلان کس لیس بفرمود تا طعام برگرفتند و طعامی دیگر بیاوردند
معجزهٔ یازدهم برهمین طریق محمد بن القاسم گفت قومی از اهل مدینه مرا خبر دادند که ایشان
تردد میکردند نزد ابوجعفر ع و او در کوشک یوسف بن احمد فرود آمده بود گفتند یا اباجعفر

تزیر

ترتیب راه ساختیم وهمه روز غم آن میخوردیم تقی ع گفت بیرون نروید تا آب بدستها بر نگیرید از بن
درها که می بینید ایشان تعجب کردند وحال چنان شد که از آنجا بیرون نیامدند تا بدستها
آب از آنجا بر گرفتند معجزه دوازدهم روایت کند محمد از پدر خود ابو القاسم که قومی از اهل
مدینه گفتند که چون مامون ابو جعفر ع را بخواند واو بتکریت بود وعزم روم داشت ودر
راهی میرفت که گرمائی گرم بود ودران نه آبی بود ونه حوضی تشنه شد ابو جعفر ع باغلام
گفت دم اسب من ببرید مردم عجب بماندند وایستاده بودند تا دم اسب بربست وعمرو بن
ابی الفرج عجب بمانده بود واستهزا میکردند قدر دو میل برفتند آبی دیدند که از جوی
بالا افتاده بود وجمله صحرا پر آب بود واو بگذشت وجمله خلق باز ایستادند تا دمهای اسب
اسب بر بستند واز آن آب بگذشتند عمرو بن ابی الفرج گوید اگر برادر من آنرا بدیدی حیران
شدی معجزه سیزدهم حسن بن عثمان همدانی گوید جماعتی از اصحاب ما واز اهل
ری پیش ابو جعفر ع آمدند وبا ایشان شخصی زیدی بود از ابو جعفر ع مسئله پرسید غلام را
گفت دست این زیدی را بگیر واورا از خانه بیرون کن که زیدی است صح
گفت گواهی دهم که خدا یکی است ومحمد رسول وبندهٔ اوست وتو امام وحجت خدائی
معجزهٔ چهاردهم روایت کند عباس بن سندی بن بکیر که گفت با ابو جعفر ع گفتم عمهٔ من
رنجور است واز باد در رنج است گفت اورا پیش من آر اورا نزد ابو جعفر ع بردم گفت از چه
می نالی گفت از درد زانو دست از بالای جامه بر زانوی وی مالید وبیرون آمد واورا هیچ
رنجی نماند بفرمان خدا تعالی معجزه پانزدهم روایت کند یوسف بن زیاد از حسن بن
علی که او گفت مردی نزد محمد تقی صلوات الله وسلامه علیه آمد وگفت ای پسر رسول خدا
پدر من بمرد واورا دو هزار دینار بود نمیدانم که کجاست وفرزندان بسیار دارم واز نوالی
شما ام گفت چون از نماز خفتن بگزاری صد بار صلوات بر رسول وآلش علیهم السلام فرست که پدر
تو خبر دهد که مال کجاست آنمرد بعد از نماز خفتن صد بار درود وصلوات بر رسول
واولاد او علیهم السلام فرستاد چون بخفت پدر را در خواب دید وگفت ای فرزند مال در
فلان موضع نهاده است برفت وآن دو هزار دینار برگرفت وپدر ایستاده بود وگفت
ای پسر ولی پسر رسول خدا را خبر ده که من ترا راه نمودم که او مرا فرمود که برو واعلام پسر کن
که مال کجا نهاده است اگرچه اورا معلوم بود الا مرا فرستاد تا یقین تو زیاده کرد واو پیش

جواد ع آمد و او را خبر داد گفت حمد و ثنا خدای را که ترا گرامی کرد و برگزید و پیشوای خلق گردانید

دیدهای آنکس کور باد که بخاندان شما ایمان نیارد **معجزهٔ شانزدهم** روایت کنند از صالح

بن عطیه که گفت بحج رفته بودم چون نزد ابو جعفر صلوات الله وسلامه علیه رسیدم شکایت

کردم از تنهائی گفت از حرم بیرون نروی تا کنیزکی بخری و خدا تعالی ترا پسری دهد از وی

گفتم میفرمائی که بخرم گفت بلی برخاست و با من بنخاس آمد و کنیزکی را دید گفت این را

بخر خریدم پسرم محمد از و بوجود آمد چنانکه امام فرموده بود **معجزهٔ هفدهم** روایت کنند

از عمران بن محمد اشعری که او گوید در پیش ابو جعفر الجواد ع شدم چون از همه حاجات فارغ

شدم گفتم والده حسن سلام میرساند و جامهٔ میخواهد از ان تو از بهر کفن خود گفت او از ان

مستغنی است بیرون آمدم و ندانستم که معنی این سخن چیست تا بمن خبر رسید که الحال چهارده

روز است که وی مرده است از ان وقت که من طلب کفن میکردم **معجزهٔ هجدهم** ابن اورمه گوید

که معتصم بعضی از وزرا و نزدیکان خود را بخواند و گفت گواهی دهید از بهر من بدروغ بر محمد

بن علی بن موسی الکاظم صلوات الله علیهم و خطهای چند نویسید که میخواهد که خروج کند

پس جوا علیه السلام را بخواند که میخواهی که خروج کنی بر من ابو جعفر ع گفت این خلاف است

و من ازین بهتان خبر ندارم معتصم گفت ازین حال فلان و فلان خبر دارند و گواهی

میدهند ایشان را حاضر کرد و گفت اینها همه گواهند و گفتند ما این نامها همه از غلامان

تو لیسیدند ایشان را حاضر کرد و گفت اینها همه گواهند و گفتند ما این نامها همه از غلامان

تو لیستدیم راوی گوید که ابو جعفر ع دستها بر داشت بر آسمان و گفت خدایا اگر دروغ بر من

بستند تو که آوند کاری ایشان را بگیر گفت آن غرفه در لرزش افتاد و هرگاه که یکی از ایشان

خواستی که برخیزد فرو افتادی معتصم گفت یا ابن رسول الله دعا کن بخدا تعالی تا ساکن گرداند

که ما از ترس لرزش هلاک خواهیم شد و بیم آنست که غرفه بیکبار بر سر ما فرود آید ابو جعفر ع

گفت توبه کردیم ابو جعفر گفت خدایا ساکن گردان که تو میدانی که ایشان عدوی تواند و عدوی

من بفرمان خدا تعالی و معجزهٔ نقی م از ان لرزش ساکن شد ابو جعفر ع برخاست و برفت

معتصم با کابر و گواهان گفت دیدید که چه معجز نمود اگر یکساعت دعا نمیکرد ما جمله هلاک

میشدیم ترتیب قتل وی می باید کرد که اگر آنچه ما دیدیم عامهٔ خلق ببینند جمله بوی بگروند

اگر ایشان ازین گواهی که بدروغ داده‌اند توبه کنند این لرزش ساکن گردد ۳

وملا

وملك از دوست ما برود ایشان گفتند چنین باید کرد خذلهم الله فی الدارین معجزهٔ نوزدهم
روایت کند محمد بن میمون که من با رضا ع در مکه بودم پیش از آنکه بخراسان رفت گفتم میخواهم
که بمدینه خطی نویسی تا من با بو جعفر ع رسانم تبسمی کرد و خط نوشت چون بمکه رسیدم
چشمهای من بدرد آمد و روشنی آن برفت برخاستم و بخانهٔ رضا ع رفتم با خدمتکاری که مملوک
من بود و اجازت خواستم و در اندرون رفتم سلام کردم و جواب شنیدم خادم ابو جعفر ع
را از مهد بیرون آورد و نامه از من بستد و بموفق خادم داد و گفت سر نامه بگشا و باز
کن او سر نامه باز کرد و پیش ابو جعفر ع بگسترانید و او نظر در آن میکرد پس گفت یا محمد
چشم ترا چه رسید گفتم یا ابن رسول الله چشمم بدرد آمد و روشنائی آن برفت گفت دست
دراز کرد و بر چشم من فرو مالید روشن شد پای او بوسه دادم و باز گشتم بچشمهای بینا
بمعجزه وی ع که بدان طفلی بود و از مکتوب که میخواند و مطالعه میکرد عجب بماندم
معجزهٔ بیستم اسمعیل بن عباس هاشمی گوید روز عید نزد ابو جعفر صلوات الله علیه
رفتم و شکایت میکردم از تنگدستی گوشهٔ مند برگرفت و از میان خاک تیره سبیکه برداشت
و بمن داد ببازار بردم شانزده مثقال زر سرخ بود آنرا در مهمات خرج کردم و معجزات
ایمه علیهم السلام بیش از آنست که در یک جلد تمام شود اما از هر امامی اندکی گفته میشود
بموجب اختصار والله اعلم بالصواب باب شصت و نهم در ذکر کنیت و القاب
و مدت عمر امام محمد التقی صلوات الله و سلامه اسم وی محمد و کنیت ابو جعفر الثانی
و لقب وی تقی و جواد و مرتضی و او را جواد از بهر آن گفتند که رضا ع در طوس وفات یافت
و محمد الجواد در بغداد بود در غان شام راه بغداد گذارد و نماز صبح در طوس از این سبب ویرا
جواد خواندند و ولادت وی بمدینه شب آدینه هفدهم رمضان سنهٔ خمس و تسعین
ومائة و گویند منتصف رجب بود و مادر او را نام سکینه بود و گویند خیزران مدت عمر وی
بیست و پنج سال و بروایتی دیگر بیست و شش سال اسم ملک زمان ولادت او مامون و گویند
او را دو پسر بود و دو دختر و بروایتی دیگر او را پنج فرزند بود علی و موسی و حلیمه و خدیجه و ام کلثوم
و مدت دعوت امامت او هفده سال بواب وی عمار بن الفرات شهر وفات او سابع عشر
ذی الحجه بود روز شنبه سال بر دویست و بیست و گویند آخر ذی قعده سنه خمس و عشرین و

مانتین کشنده او واثق باجازهٔ معتصم وسبب وفات او لیم بود ملک زمان دنبالش معتصم عباسی
قبر وی در بغداد در پهلوی موسی الکاظم ع نقش خاتم او من کثرت شهواته دامت حسراته اکنون
مبدا کنیم بمعجزهٔ مولانا علی النقی صلوات الله وسلامه علیه باب هفتادم در ذکر معجزات
امام علی النقی صلوات الله وسلامه علیه معجزهٔ اول روایت کند از محمد بن حمدان
از ابراهیم بن بلطون از پدرش که گفت من حاجب متوکل بودم از درگاه باد خرد بد و فرستاده بودند
مرا فرمود که ایشان را محافظت کنم وکارسازی ایشان کنم بهرچه ایشان را در بایست باشد چون
سالی بگذشت روزی پیش وی ایستاده بودم ابوالحسن علی النقی ع در پیش وی آمد چون بنشست
مرا فرمود تا غلامان را بیرون آرم از مقام ایشان ایشان را بیرون آوردم چون نظر غلامان بر نقی ع
افتاد جمله سجده وی کردند و دست و پای وی بوسیدند نقی ع باشارت ایشان را بنواخت
متوکل را حرکت نماند برخاست و بیرون رفت و پا بمیان در زمین میکشند تا در پس پرده شد امام ع
زمانی بنشست وبعد ازان بیرون رفت ومتوکل را معلوم شد که امام بیرون رفت وی بیرون آمد
وگفت یا ابن بلطون این چه بود که غلامان کردند گفتم والله که نمیدانم از ایشان بپرس از ایشان
پرسید که چرا چنین کردید غلامان بنشیند ومارا علم تعلیم کند واو وصی پیغمبر مسلمانانست
وما از وی معجزات دیده ایم چون کلام غلامان باخر رسید مرا فرمود که ایشان را بکش هر پنجاه را
بکشتم چون شب درآمد وایشانرا دفن کرده بودم گفتم پیش نقی ع روم برخاستم تا پیش وی روم وحال
با وی بگویم خادمی بر در خانه ایستاده بود گفت یا ابن بلطون امام ترا میطلبد روانه شدم وخادم
مرا دراندرون برد نقی ع نشسته بود گفت یا ابن بلطون حال غلامان چیست گفتم جمله را بکشتم گفت
میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی وایشانرا من کشتم وفرمودم که دفن کردند چگونه ایشانرا ببینم
مولانا نقی ع اشارت کرد وگفت دراندرون پرده رو تا حال ایشانرا بدانی چون دراندرون
رفتم ایشان را دیدم نشسته بودند ومیوه میخوردند معجزهٔ دوم با درخت وآب بن هرثمه گوید
که من وابوالحسن علی نقی ع از مدینه بسامره میرفتیم در زمان متوکل در راه تشنه بودیم من و جمله
رفیقان گفتم تشنگی بر ما غالب شد نقی ع گفت همین ساعت باب شیرین رسیم اندکی برفتیم
درختی دیدیم و زیر درخت چشمه آب سرد خوش بود آنجا فرود آمدیم بخوردیم و چهارپایان
آب سیر بخوردیم و راه پیما برکردیم و برفتیم ومن شمشیر بشاخ درخت آویخته بودم فراموش کردم

چون پاره راه برفتم مرا بیاد آمد بغلام گفتم که باز گرد که شمشیر بر درخت گذاشته ام غلام اسب بدوانید
وشمشیر برگرفت و می آمد مدهوش و لرزان گفتم ترا چه شده بوده است گفت نزد درخت رسیدم
شمشیر را دیدم معلق ایستاده نه چشمهٔ آب بود و نه درخت من این حال بانقی ع باز گفتم سوگند
بخورد که این سخن را با کس نگوئی الا که شیعهٔ ما باشد **معجزهٔ سیم** از ریگ و سنگ زر کردن ابوهاشم
جعفری گوید قومی را دیدم که از مدینه رسیده بودند و نقی ع از سامره باستقبال بیرون رفته بود چون
ایشان برسیدند از بهر امام غاشیه زین بگسترانیدند و نقی علیه السلام بر آنجا نشست و از ایشان
احوال می پرسید من نیز فرود آمدم و پیش وی بنشستم با من سخن میگفت و من شکایت میکردم
از دست تنگی و محنت روزگار و ناسازگاری زمانه مرا گفت غم مخور که این رنجها از تو کفایت کنم دست
در میان ریگ و سنگ کرد در آنجا که نشسته بود و مشتی از آن بمن داد و گفت ترا این قدر کفایت باشد
گفتم یا مولای من سنگ را کجا برم و مرا بچه کار آید گفت یا هاشم اینها را پنهان دار که آن نه سنگ زره
باشد من آنرا ضبط کردم و بازگردیدم بعد از زمانی نظر بآن کردم دیدم که چون آتش میدرخشید
و می افروخت و زر سرخ شده بود صائغی را بخانه بردم و گفتم این را بگداز زرگر گفت که من هرگز
زر از این سرخ تر ندیده ام بریگ می ماند از کجا بدست تو افتاده است که عجیب تر از این ندیده ام
گفتم که این چیزیست که مرا بود از روزگار قدیم پیرزنان ما از بهر ما ضبط کرده بودند القصه آنرا وجه
معاش خود کردم و مدتی مارا کفایت بود **معجزهٔ چهارم** ابوهاشم گوید بحج رفتم در آن سال
که نقی بحج رفته بود چون بمدینه رسیدم پیش مولانا علی النقی ع رفتم او را دیدم که بر نشسته بود و
باستقبال بقا میرفت سلام بروی کردم مرا جواب داد و گفت اگر میخواهی با من بیا با وی برفتم
تا از مدینه بیرون رفتیم و بصحرای رسیدیم نظر بغلام کرد و گفت برو و احوال باز دان که بقا رسید
غلام برفت پس مرا گفت فرود آی و اندیشهٔ من چنان بود که از وی چیزی بخواهم و شرم میداشتم
و در آن تفکر میکردم مولانا علی النقی ع نگه با من کرد و تبسمی کرد و گفت یا اباهاشم چه فکر میکنی
میخواهی که از من چیزی خواهی و شرم ترا مانع میشود گفتم یا مولای بغایت دست تنگ شده ام و شرم
داشتم که چیزی خواهم و ترا بنور ولایت معلوم شد نقی ع تازیانه برداشت و بر زمین بکشید و
نقش انگشتر سلیمان ع بر زمین ماند نظر کردم در حرف اول نوشته بود که بستان و در آخر حرفی
نوشته بود که پنهان دار پس بتازیانه آنرا از زمین برگرفت و بمن داد سبیکه نقرهٔ صافی بود چهارصد دینار

کفتم جانم فدای تو باد عظیم محتاج بودم وشرم میداشتم کفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَاتِهِ معجزه پنجم
ابو هاشم کوید در پیش تقی ع رفتم با من سخن کفت بهندی نتوانستم که جواب دهم و وی اندانستم
که خود چه کفت پس کفت یا ابا هاشم میخواهی که ترا زبانها بیاموزانم کفتم چکونه آموزم زکوه پیش وی
نهاده بود پر از سنک ریزه از آن برکرفت ولخط در دهان نهاد آنکه بیرون آورد و بمن داد و کفت در دهان
نه آنرا در دهان نهادم والله که چون از آنجا بیرون آمدم بهفتاد و دو زبان سخن کفتم ومی توانستم
اول هندی وبا هر قوم بزبان ایشان سخن کفتمی وخلق را تعجب آمدی که این زبانها چون اموختهٔ وبا
شیعه احوال باز کفتم که این از معجزهٔ مولانا ابو الحسن علی النقی ع است وشیعه را این معنی معلوم شد
معجزهٔ ششم از آجال خلق روایت کنند از خیران اسباطی که او کفت نزد علی النقی رفتم بمدینه کفت چه
چیز داری از واثق کفتم جانم من فدای تو باد من که بیرون آمدم او بسلامت بود و ده روزست که
من از پیش وی بیامدم کفت مردم میکویند بمرد ومرا معلوم شد که از خود میکویند پس کفت
حال جعفر چیست کفتم محبوس است کفت ابن زیاد چه میکند کفتم مردم با اویند وحکم وفرمان
از آن ویست کفت آن شوم است بروی آنکه خاموش شد پس کفت واثق مرد وجعفر متوکل
بامارت نشست وابن زیاد را بکشتند کفتم چه وقت بود کفت بشش روز بعد از آنکه تو بیرون
آمدی چون باز کردیدم حال همچنان بود که وی کفته بود واثق مرده بود وابن زیاد را کشته بودند
وجعفر متوکل بامارت نشسته بود یقین من زیاده شد که ان احوالها دیدم وبا شیعه باز کفتم
معجزه هفتم محمد بن الفرج الرزجی روایت کند که مولانا علی النقی ع خطی نوشت وکفت یا محمد مال
خود پنهان کن وبر حذر باش کفت ندانستم که این سخن از بهر چه میکوید وبدین چه میخواهد که
ناکه رسولی آمد ومرا بند آهنین بر نهاد واز وطن ببرد وجمله املاك من موقوف کردند ومدت
هشت سال در حبس بماندم پس نامهٔ تقی ع بمن رسید که یا محمد بن الفرج در جانب غربی
فرو میا کفتم سبحان الله ابو الحسن تقی ع این بمن نوشت ومن محبوسم این عجیبست بعد از چند
روز بندها از من برکرفتند وبیرون آوردند ومن خطی نوشتم که امام دعا کند تا املاك
من باز دهند جواب نوشت که اندوهناك مباش که املاك تو باتو دهند جواب نوشت
که اندوهناك مباش که املاك تو باتو دهند واکر ندهند ترا زیان ندارد محمد بن علی نوفلی
کوید چون محمد بن الفرج را بسر من رای آوردند فرمان نوشتند که املاك باوی دهند

فرمان

زمان بدو نرسیده بود که وفات یافت **معجزهٔ هشتم** روایت کند ابو یعقوب که مولانا علی النقی
صلوات الله وسلامه علیه را دیدم که با محمد الخطیب میرفت نقی ع آهسته میراند ابن الخطیب
کفت جان من فدای تو باد اسب را بران نقی ع کفت تو متقدمی در بند بعد از جهار روز بند
بر پای ام الخطیب نماند وبعد از جند روز او را بکشتند **معجزهٔ نهم** روایت کند از حسن
بن محمد جمهور که کفت مرا دوستی بود او ادیب پسر بقا بود مرا کفت جون از سرای پسر خلیفه
باز کردیده بود کفت نقی ع را حبس کردند وباکراه بدست من دادند شنیدم که میکفت من نزد
خدای کرامی ترم از ناقهٔ صالح قوله تعالی تمتعوا فی دارکم ثلاثة ایام ذلک وعد غیر مکذوب
وآیه را آهسته بخواند وسخن را فصیح کفت کفتم این جه معنی دارد کفت حق تعالی وعید کرده است
بعد از سه روز سیم وزر با غز وبعد ول دامش با جماعتی او را بکشتند وپسرش منتصر با مادر
نشست **معجزهٔ دهم** سعد بن سهل وبه بصری المعروف بالملاح کوید که ولیمهٔ بود از یکی
از خلفا نقی ع را بدانجا خواندند جون درون رفتیم از مهابت وجلالت نقی ع جمله
خاموش شدند اما جوانی درمیان ایشان بود او را وقار نمی نهاد وبازی میکرد و
میخندید امام روی با وی کرد وکفت بهمهٔ دهان میخندی واز ذکر خدای تعالی غافلی تو بعد از
دو روز دیکر از اهل کورستانی سعد کفت طعام بخوردیم وبیرون آمدیم روز دیکر جوان رنجور
شد وروز سیوم بامداد بمرد وبسین وفنش کردند **معجزهٔ یازدهم** سعد روایت کند که مولانا
علی النقی ع را بولیمه خواندند بسامره جون درون رفتیم مردی بازیها میکرد ونقی را ع
وقار وتمکینی ننهاد ابو الحسن علی النقی ع با ما کفت او ازین طعام بخورد وخبر بعضی از اهل
او بدو رسد که عیش منغص کند جون طعام بیاوردند مرد کفت بعد ازین هیج نخواهد
بودن وسخن نقی باطل شد خواست که دست بطعام دراز کند که درحال غلامش آمد
ومیکریست کفت مادرت را دریاب که از بام افتاد ونزدیکست که بمیرد هیج از طعام
نخورد وبرخاست وبیرون رفت جعفر کفت در امامت نقی ع بشک بودم جون این دیدم
مرا یقین شد که امام بحق است **معجزهٔ دوازدهم** ابن یعقوب کوید محمد بن الفرج بسر
من رای بردند بیش از مرک او بما زنشام مولانا علی النقی ع او را دید نظر تیز در وی کرد
ابن یعقوب کوید که با من کفت نزدیک وفات ویست روز دیکر محمد بن الفرج الرخجی

رنجور شد من بعیادت وی رفتم بعد از چند روز کفت ابو الحسن علی النقی ع جامهٔ بمن فرستاد
و بجده و با من کفت که وقت وفات تست و جامه را در زیر سر من نهاده بود ابن یعقوب
کفت محمد وفات یافت و اورا دران جامه کردند و دفن نمودند معجزهٔ سیزدهم در ذکر غایبات ثبت روایت
کنند از منتصر بن المتوکل که او کفت پدرم مورد در باغی کاشته بود چون آن مورد برآمد و نیک بلند
فراشان را بفرمود تا جامهٔ بیفکنند میان باغ بدان موضع که مورد کاشته بودند و من پیش
وی ایستاده بودم مرا کفت برو پیش آن رافضی یعنی نقی ع و از وی بپرس از زردی این مورد
مکر شاخ موردی زرد شده بود در میان موردها که او میکوید که من غیب میدانم تا چرا از میان
این همه مورد این شاخ زرد شده است منتصر کفت با متوکل که یا امیر او دعوی غیب نمیکند تو امتحان
او کن و روز دیکر منتصر بامداد پیش علی النقی ع آمد و حال و قصه با وی بکفت کفت برو و بن
آن مورد زرد را بکن که کلهٔ سر آدمی ریزیده در زیر آنست و آن شاخ از بخار آن کله زرد شده برفتیم
و زیر شاخ مورد را بکندیم کلهٔ سری بدید آمد چنانکه نقی ع کفته بود پس مرا کفت پدرم متوکل
که این سخن را با کس مکوی الا کسی که دشمن آن خاندان باشد معجزهٔ چهاردهم ابو هاشم
جعفری کوید که بمدینه بودم دران وقت که بغا آنجا بود در زمان واثق مولانا علی النقی ع کفت بیا
تا بیرون رویم و این ترک را ببینیم چون بیرون رفتیم ترکی بیامد و برما بکذشت علی النقی بترکی
با وی سخن کفت آن ترک از اسب فرود آمد و بوسه بر سم اسب وی نهاد کفت باز پس ایستاد
و از ترک پرسیدم که چه میکفت بترکی با تو ترک با من کفت این جوان نبی است کفتم وی نبی نیست
اما فرزند رسول ع است و وارث علم انبیا است ترک کفت من چیزی از وی شنیدم که
مرا عجب آمد و مرا بنامی خواند که بکودکی مرا بدان نام خواندندی در بلاد ترکستان و تا این
زمان کس ندانست و علم چنین کسی بغیر از انبیا نداند پس ترک کفت مرا معلوم شد که او از
خواص است معجزهٔ پانزدهم روایت است از حسن بن جمهور که کفت از سعید حاجب
شنیدم که کفت پیش علی بن صالح حاجب رفتم کفتم یا ابا عثمان من نیز از اصحاب تو شده ام
و سعید امامی شده بود کفت هیهات بلی والله کفتم چون بود کفت متوکل مرا بفرستاد تا که
نزد علی بن محمد نقی ع روم و حال او باز دانم که چه میکند چون برسیدم او نماز میکرد و من بر پای
ایستاده بودم تا او فارغ شد آنکه روی بمن کرد و کفت ای سعید متوکل از دنیا الا من باز نمیکردد

تا آنکه اورا

تا انکه اورا پاره پاره کنند مرا گفت برو و بدست اشاره کرد من ترسان ولرزان بیرون آمدم ودهشت
وی در من چنان کار کرده بود که وصف نتوانم کرد چون بازند متوکل میرفتم آواز گریه شنیدم گفتم
حال چیست گفتند متوکل را بکشتند مرا معلوم شد که او امام است از انجهت امامی شدم و
ترك مذهب باطل کردم معجزه شانزدهم عبد الله بن طاهر کوید که متوکل مرا بخواند از بهر کاری
ومن نیز بسامره بودم پس عزم بغداد کردم خطی بابو الحسن علی النقی ع نوشتم و دستوری خواستم
جواب نوشت که بعد از سه روز محتاج تو باشد و در چیز بدید آید من بصید رفتم و جواب
نامه نقی ع که بمن نوشته بود فراموش کردم باراه مطره کردیم جندی برفتم چون فرود آمدم جماعتی
خاصکیان با من فرود آمده بودند و نشسته بودند نگاه کردم صد سوار دیدم از پس ایشان
صد دیگر دیدم که می آمدند گفتند منتصر ترا میخواند گفتم حال چیست گفتند متوکل را
کشتند و با منتصر بیعت کردند و احمد بن الخصیب را وزارت دادند معجزه هفدهم
در چیزی چند غریب آمده است صالح بن سعید کوید که پیش مولانا نقی ع رفتم آن روز که
بسامره رسید در خان صعالیك اورا فرود آورده بودند گفتم جان من فدای تو باد در همه چیزها
نقص و اهانت تو میخواهند تا حدی که ترا در خان صعالیك فرود آوردند گفت بدینجا بنگر ای
ابن سعید و بدست اشارت کرد نگاه کردم مرغزاری دیدم که در آنجا آبهای روان بود و چیزهای
خوش متحیر شدم امام ع گفت یا صالح هر کجا ما باشیم این از آن ماست و از بهر ما آفریده اند و بما
داده اند و تو نه پنداری که ما در خان صعالیك ایم و تو هنوز ندانی که منزلت ما نزد آفریدکار
چونست و تو ندانی که هر موضع که ما بدان فرود آییم از قدوم ما آن گلشن شود اکنون اگر دشمنان ما
قدر ما نزد آفریدکار بدانستندی با ما ظلم و جور نکردندی واگرچه نزد ایشان معلومست اما
از غایت جهل و نادانی و حب جاه آنرا اخفا کنند نور خود نور باشد و ظلمت ظلمت باشد و عاقلان
دانند و می بینند که منزلت ما نزد آفریدکار چونست و تو ندانی که هیچکس با ما جفا نکرد الا که
ان جفا و عقوبت بدو بازگشت و ما را میل بدنیا و جاه نیست و جهال بدولت پنج روزه مغرور
گشتند و حق جلت عظمته ما را دولت ابد داده است و هرگز آن دولت از ما منقطع نشود و
همه عالم روز قیامت محتاج شفاعت جد ما و ما باشند و ما محتاج کس نباشیم
و موالیان ما در عرصات بر جمله خلایق مباهات کنند و ایشان را وجد عظیم باشد که

باماست کس را از امت آن درجه نباشد یا اباصالح درون خود صافی دار بمحبت ما که هرچه از آن ماست در هر موضع
که ما باشیم تو دل را گران مکن که پنداری که ما در خان صعالیکیم که ما در خان جنتیم و جنت را بار تعالی
مسخر ما کرده است تا هر کجا که خواهیم حاضر شود اکنون سخن دراز شد والسلام معجزهٔ هجدهم
محمد بن الحسن الاشتر علوی گوید که من با پدر بدر خانهٔ متوکل بودم و جماعتی از اشراف حاضر بودند
از طالبی و عباسی و جعفری و مولانا علی النقی ع بیامد جمله با وی برفتند تا او در اندرون رفت بعضی
با بعضی میگفتند چرا از بهر وی احترام کردید و در عقب وی پیاده میرفتید او از ما نه شریفتر است
و نه بسال از ما بزرگتر و نه علم او از ما بیشتر گفتند بعد ازین با وی نرویم ابو جعفر هاشمی گفت والله
که چون دیر آبه ببینید با وی بروید خوار و ذلیل که او را این مهابت موروثی است درین سخن بودند
که ناگاه ابوالحسن علی النقی ع بیرون آمد با هیبت و کیاست جمله دنبال وی میدویدند ابوهاشم جعفری
گفت دعوی کردید که با وی نروید گفتند چون او را بدیدیم مجال نداشتیم که با وی نرویم از فر و بزرگواری
و مهابت او از پی وی رفتیم معجزه نوزدهم حسن بن علی گوید شخصی نزدیک نقی ع آمد و میگریست
و میلرزید گفت یا ابن رسول الله والی پسر مرا گرفته است و میگوید که تو از موالی علی النقی ع او را آبدست
فلان کس داد از حاجبان خود و فرمود که بفلان جای برید و از سر کوه در اندازید و هم آنجا در خاک
کنید نقی ع گفت چه میخواهی گفت آنچه پدر شفیق بفرزند خواهد گفت برو که فردا نماز شام پیش تو آید
و ترا خبر دهد از عجایبی که چند مرد برفت شادمان روز دیگر چون شب در آمد پسر را دید بصورتی
هرچه تمامتر آمد پدر گفت خبر ده مرا که با تو چه کردند پسر گفت فلان حاجب مرا در پیش کوه برد چون
بدانجا رسیدیم خواست که آنجا بخسبد و روز دیگر بر بالای کوه برد و بزیر اندازد و گوری از برای من
آنجا بکنند و من میگریستم و ده کس از موکلان مرا نگاه میداشتند و ده کس را دیدم که بیامدند که
صورت از صورت ایشان نیکوتر ندیده بودم رویهای نیکو و جامهای پاکیزه و بویهای خوش از ایشان
می آمد موکلان ایشان را نمیدیدند گفتند این چه گریه و زاریست که میکنی گفتم ای خوش صورتان
نمی بینید که گور کنده اند و اینها بر من موکلند و مرا میخواهند که برین کوه برند و بزیر اندازند و درین
گور دفن کنند بلی می بینیم اگر ما این حاجب را برین کوه بریم و بزیر اندازیم و درین گور دفن کنیم تو نفس خود را
نگاه میداری که بروی و خدمت تربت رسول ع کنی گفتم بلی برفتند و حاجب را میکشیدند و او فریاد
میکرد و موکلان نمیشنیدند او را بر بالای کوه بردند و بزیر انداختند و پاره پاره شد و پیش تو آوردند

چون موکلان آن بدیدند فریاد برآوردند
و از من غافل شدند آن دو مرد مرا برگرفتند

وایشان

وایشان انتظار من میکشند که مرا بمدینه رسول برند تا خدمت تربت رسول صلعم کنم و کودک
ایشان برفت بدر او روز دیکر بپیش نقی ع آمد و حال باز کفت در حال خبر رسید که حاجب را
از کوه بزیر انداختند و آن شخص بکریخت نقی ع تبسمی کرد و به پدر جوان کفت ایشان نمیدانند
آنچه ما دانیم هرکه تولا بدین خاندان کند او را مکروهی نرسد نه در دنیا و نه در آخرت معجزه بیستم
ابو هاشم جعفری بمولانا علی النقی ع کفت چون از پیش تو ببغداد میروم عیشم منغص میکردد
از اشتیاق تو دعا کن از بهر من که نمی توانم بکشتی نشستن از بهر آنکه مرا بکشتی باز پس می باید رفتن
و بجز این اسب ضعیف اسبی دیکر ندارم دعا کن تا خدای تعالی او را قوی کرداند و مرا قوت
دهد تا بر خشکی بزیارت تو آیم نقی ع کفت خدا ترا و اسب ترا قوت دهاد بعد از آن چنان شد که
ابو هاشم نماز بامداد بکزاردی در سر من رای در خدمت امام علیه السلام و هم بر آن اسب نماز
شام در بغداد بودی و از بغداد تا سر من رای سه روزه راهست ابو هاشم این منزلت بدعای نقی ع
حاصل کرد معجزه بیست و یکم روایت کند علی بن مهران که چون بسر من رای رسید زینب نام
زنی آنجا بود و دعوی میکرد که من دختر امیر المؤمنین علی فاطمه ام متوکل او را حاضر کرد از آن
باز نکردید بقوم کفت چکونه بیان این توان کرد فتح بن خاقان کفت مولانا علی النقی را ع حاضر کن که
او بیان این بکند او را حاضر کردند متوکل او را خود بر تخت نشاند و کفت یا نقی این زن دعوی
چنین میکند نقی ع کفت آزمودن آنچه او میکوید سهلست خدای تعالی کوشت جمله فرزندان
فاطمه و حسن و حسین را بر جمله سباع حرام کرده است او را در پیش شیران انداز اکر راست
میکوید او را نخورند و هیچ تعرض نرسانند و اکر دروغ میکوید او را بخورند این معنی با زینب
بکفتند اقرار کرد که دروغ میکویم او و دخترش بر دراز کوش نشستند و در راه سامره میرفتند
و آواز بلند برداشت که من زینب کذابه ام مرا با رسول و فاطمه هیچ کاری نیست و بشام رفت
معجزه بیست و دوم روایتست از ثقات که بعد از چند روز نزد متوکل حکایت نقی ع میکذشت
که کفته بود که فرزندان علی و فاطمه و حسن و حسین را سباع نخورد علی بن الجهم کفت یا خلیفه
اکر این در نفس او بیازمایی ترا حقیقت این معنی معلوم میشود متوکل بدان قوم که کوشت
بشیران میدادند کفت که تا سه روز کوشت بشیران ندهند در آن سه روز هیچ بشیران
ندادند و ایشان را در میان قصر باز داشتند و متوکل در غرفه بنشست و در به بست و کس

فرستاد که نقی ع را حاضر کنند امام ع امد و شیران در صحن قصر ایستاده بودند و متوکل از
غرفه می نگریست که شیران با امام چه خواهند کرد علی بن یحیی و ابن حمدون گفتند
ما در میان قوم بودیم چون نقی ع بیامد و متوکل فرموده بود تا در ببندند تا نقی ع بر غرفه
نرود و شیران بصفتی بی غرید ند که گوشها از آن کر میشد نقی ع خواست که پای بر
دریچهٔ غرفه نهد شیران از پیش وی باز پس رفتند و آن غرش ساکن شد و خود را در
وی می مالیدند و نقی ع دست با آستین بسر ایشان می مالید و شیران خود را در پای
مبارک او انداختند و دیگر غرش نکردند متوکل می نگریست که شیران چگونه مطیع او شده
بودند که اگر هزار آدمی را دران گرسنگی پیش ایشان می انداختند از هم بدریدند متوکل
حیران مانده بود که اگر متوکل فرمود تا در بگشودند نقی ع بر بالا رفت متوکل از شرمساری
در اندرون رفت نقی ع ساعتی بنشست پس برخاست و بزیر آمد شیران هم مثل بار اول
کردند و خود را در امام می مالیدند تا از قصر بیرون آمد پس برنشست و روانه و ثاق شد
متوکل مال بسیار در عقب وی فرستاد علی بن الجهیم گوید که بمتوکل گفتم که امامی و خلیفگی
مثل این بکن متوکل گفت ای ابله مرا همچنین با جامه بخورند والله که این معنی با کس نگویی
که کردن تو و انجماعت که باز گویند بزعم علی بن الجهیم گفت با کس نیارستم گفت تا آن زمان
که متوکل هلاک شد و بدوزخ رسید و بدانچه مستحق آن بود بوی رسید و فتنهٔ او از
ازجهان منقطع شد بعد ازان با شیعه و موالیان گفتم و این خبر منتشر شد باب
هفتاد و یکم در ذکر کنیت و القاب و مدت عمر علی بن محمد التقی صلوات الله و
سلامه علیهما روایتست از ثقات که ولادت وی بمدینه بود روز سه شنبه پانزدهم
ذی الحجه سنه اثنی و عشر و مائتین من الهجرة و گویند سال سابع رجب بود و مدت عمر او
چهل و یکسال بود و ماهی چند و گویند چهل و دو سال بود و مادرش سمانه نام بود و نام او
علی و کنیت ابو الحسن الثالث لقب او نقی و عالم و فقیه و الطیب و الهادی و او را ازان
نقی خواندند که نقی از نقاوت مشتق است و نقاوت پاکیزگی باشد و بالحان وی کس
دران روزگار نبود روایتست که چون قرآن آغاز کردی اگر هزار تن بودندی جمله در گریه
افتادندی و مدهوش شدندی از الحان وی ایام امامت او و دعوت بیست و نه سال آیام

اقامت

اقامت او بقیه ملک معتصم بود و واثق و متوکل و منتصر و مستعین و معتمد و در آخر ملک
او شهید شد عدد اولاد او سه بودند حسن عسکری و جعفر و یک دختر و بواب او
یمن بن الفرات نقش خاتم وی من اعتز بالله آمن سال وفاتش اربع وخمسین ومائتین
روز وفاتش یوم الاثنین سبب وفاتش بالسم عن الهادی اسم ملک المعتمد قبرش
بسامره دلیل بر امامت وی معجزات ولیست چنانکه از پیش برفت و روایت از ثقات
که اسمعیل بن مهران گفت چون ابوالحسن ع نخست باری که از مدینه به بغداد میرفت
گفتم بر تو میترسم یا مولای مرا بنمای که والی و مهتر و امام بعد از تو کیست گفت چنان
میدانم که امسال باکی نیست دوم بار معتمد استدعای حضور وی کرد چون بیرون شد
از مدینه که به بغداد رود گفتم یا ابوالحسن والی و امام و حاکم بعد از تو کیست بگریست
چنانکه محاسن شریف وی تر شد و بمن نگریست و گفت این بار خطرست والی و امام بعد از
من حسن العسکریست ع اکنون مبدا کنیم بمعجزات عسکری علیه السلام باب
هفتاد و دوم در ذکر معجزات مولا حسن عسکری صلوات الله علیه معجزه اول
روایت کند ابو جعفر الهاشمی که نزد حسن العسکری ع بودم دستوری خواستند از بهر شخصی
از یمن آمده بود دستوری داد شخصی درآمد طولانی و نیکو روی و بزرگ هیکل و سلام کرد
بلغت عجیب امام ع جواب داد بلغت بولایت امام گفت بنشین پیش من بنشست با خود گفتم
این کیست امام ع گفت این از فرزندان اعرابی است صاحب حصات انکه پدران من
بانگشتری مهر بران مینهادند با خود آورده است میخواهد من نیز مهر کنم گفت بیار آن
حصات را آن شخص سنگی بیرون آورد گوشه املس بود ابو محمد ع بستد و بانگشتری خود
مهر کرد و گوئی من این ساعت مهر انگشتری میخوانم از یمانی پرسیدم که پیش ازین او را دیده
گفت لا والله که دیر لیست که میخواستم که او را ببینم این ساعت میسر شد پس یمانی برخاست
و میگفت رحمة الله و برکاته علیکم اهل البیت ذریة بعضها من بعض گفت گواهی میدهم
که حق تو واجبست مثل حق امیر المومنین علی و ائمه علیهم السلام و حکمت و امامت امانت بتو رسیده
است از ایشان و تو ولی خدائی و عذری نباشد آنرا که ترا نداند ابوهاشم گفت من نام او پرسیدم
از امام ع گفت نام مهجع بن صلت بن سمعان بن غانم ابن غانم و این ابن عرابیه یمانیه است

خداوند حصاة که امیر المؤمنین علی ع مهر بر آن نهاد و این ام غانم عنزحبابه الوالبیه است معجزهٔ
دوم باز گفتن از ضمایر مردم ابو هاشم جعفری گوید از ابو محمد ع شنیدم که بهشت را دری هست
نامش معروف باشد بدان در اندرون روند و می آیند تا بموضع خود حمد خدای کردم و خرم
شدم بدانچه من کار مردم میکردم ابو محمد ع نظر با من کرد و گفت بلی فرا پیش باشد بدانچه تو
میگوئی که اهل معروف در دنیا اهل معروف باشد و در آخرت خدا تعالی ترا از ایشان کند
و بر تو رحمت کناد معجزه سیم ابو هاشم جعفری روایت کند که محمد بن صالح الامنی گوید از قول
خدای تعالی لله الامر من قبل پیش از انکه بفرماید من با خود گفتم این تاویل قول خدای عز و جل است
الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین امام ع روی با من کرد و گفت همچنانست که در دل
خود اندیشه کردی الا له الخلق والامر تبارك الله رب العالمین گفتم گواهی دهم که تو حجت خدائی
و بدان تو حجت خدائید بر خلق معجزهٔ چهارم ابو هاشم گوید در پیش عسکری ع رفتم تا ارزو
پارهٔ نقره خواهم که با انگشتری کنم بنشستم و آن از خاطر من برفت چون بیرون آمدم و او را وداع کردم
انگشتری بمن انداخت و گفت خواستی که نقره طلبی از بهر انگشتری انگشتری بتو دادم تا از نگین
و اجرت فارغ باشی ابو هاشم جعفری گوید گواهی دهم که تو امامی و طاعت تو فرض است بر ثقلین
گفت خدا ترا بیامرزاد یا ابا هاشم با جملهٔ موالیان معجزه پنجم روایت حسین بن ظریف
که مسئله اندیشه کرده بودم که از ابو محمد العسکری ع بپرسم نامه نوشتم که قایم ع بچه حکم کند و مجلس
وی کجا باشد که در آن حکم کند و خواستم که بنویسم از تب ربع و علاج آن فراموش کردم جواب
نامه رسید که سوال کردی که قایم بچه حکم کند بعلم خود حکم کند چنانکه داود ع طلب هست نکند
و خواستی که از علاج تب ربع بپرسی و فراموش کردی بر کاغذی نویس و بر انکس بند که تبش میگیرد
یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم گفت بنوشتم و بوی دادم تب وی برفت معجزه ششم
ابو هاشم گوید دست تنگ بودم خواستم که خطی نویسم و از ابو محمد ع چیزی خواهم شرم داشتم
چون بخانه رفتم غلام از پی من بفرستاد با صد دینار زر و خطی نوشته بود که چون ترا حاجت باشد
شرم مدار و بخواه که بتو رسد هرچه از ما میخواهی معجزه هفتم ابو هاشم گوید نزد عسکری ع رفتم
و سوال کردم از قول خدای عز و جل ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه
ومنهم مقتصد ومنهم سابق بالخیرات باذن الله ایشان کدامند گفت جمله از آل محمد ع و ظالم نفس آنکه

انکار

انکار امام کند و مقصد آنکه امام را شناسد و بدو مقر بود سابق بالخیرات باذن الله امام است گفت
بگریستم و در اندرون اندیشه میکردم در آنچه خدایتعالی بآل محمد ع داده است نظر بمن کرد و گفت کار از آن
بزرگتر است که اندیشه میکنی در بزرگواری آل محمد حمد خدای کن که ترا از آنها کرد که دست در دامان
ایشان زده و ترا روز قیامت بایشان خوانند چنانکه هر قومی را بامام خود خوانند قوله تعالی یوم
ندعوا کل اناس بامامهم بشارت باد ترا یا ابا هاشم که تو براه راستی و بهشت عدن ترا واجب
شده است در دوستی ما باعتقاد درست پسندیده در دوستی ما متفق شدندی حق تعالی
دوزخ نیافریدی و بهشت را از برای دوستان ما آفریده است و دوزخ از برای دشمنان ما
دوستان ما در نعیم باشند با حور و قصور و دشمنان ما با حمیم و زقوم در جحیم باشند و هرگز
ایشان را خلاصی نباشد از دوزخ الحمد لله معجزه هشتم ابوهاشم گوید محمد بن صالح الارمنی
از ابومحمد حسن العسکری ع پرسید از قول خدای عز و جل یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده
ام الکتاب حسن عسکری ع گفت محو نکند الا آنکه موجود بود و اثبات نکند الا آنکه معدوم
بود من با خود گفتم این خلاف مذهب هشام است او گوید آن وقت بچیزها پیش از آنکه
وجود آنها خالق بود و مخلوق نبود و رب بود و مربوب نبود قادرست که پیش از وجود مقدور بود
گفتم گواهی دهم که تو حجت خدائی و ولی او بر منهاج امیرالمومنین علی ع معجزه نهم
خبر داد از غایبات محمد بن حجر گوید خطی بعسکری ع نوشتم و شکایت کردم از عبدالعزیز
بن خلف و یزید بن عبدالله جواب نوشت که شر عبدالعزیز را از تو کفایت کردم اما یزید
ترا دادرا مقامی باشد نزد خدایتعالی ترا بهشت و او را دوزخ عبدالعزیز بمرد و یزید ابن عبدالله
محمد بن حجر عدی را بکشت معجزه دهم روایت کند ابراهیم از ابوالفرات که او گفت عظیم مشتاق
آن بودم که حق تعالی مرا فرزندی دهد مولانا حسن علی العسکری سلام الله علیه می آمد سواره
سلام کردم و او مرا جواب داد گفتم یا مولای گوئی که الله تعالی مرا فرزندی دهد بسر اشارت کرد که
بلی گفتم یا مولای پسری خواهد بود اشارت کرد که نه حق تعالی مرا دختری داد چنانکه امام ع فرموده
بود معجزه یازدهم حمزه بن محمد بن احمد بن جعفر بن زید بن علی ع گوید خدایتعالی پدر مرا
فرزند نمیداد و عظیم دلتنگ بود از ین سبب با خود گفت پیش این روم که او امام است یعنی
عسکری ع پدرم گفت چهارپائی بکرایه گرفتم و بسامره رفتم چون آنجا رسیدم روز آن بود که خلیفه

بشکار رود چون برنشست عسکری ع باوی برنشست چون بصحرا رفتند وخلیفه مشغول شد
بطلب صید عسکری ع بکوشه رفت وغلام وی غاشیه زین بکسترانید و وی بنشست
خرابه نزدیک وی بود من چهارپای درآنجا ببستم وبرابر وی بنشستم آواز برداشت وکفت یا ابا محمد
نزدیک من بیای که مرا انکه میدارند و تو نیز میترسی در دل باخود کفتم که این نیز از مخرقه
امامست او جه میداند که من بچه کار آمدم حال آن بود که غلامش بیامد وصرهٔ زر باوی بود
وسیصد دینار کفت مولانا میکوید آمده تا شکایت کنی از موت فرزندان بمن دعا کنم تا حاجت
تو روا شود وترا فرزندان بسیار باشد ودرمیان ایشان صالحان باشند این سیصد دینار
بستان ودروجه معاش خود صرف کن خدا تعالی ترا دران برکت کناد آن سیصد دینار کم
نمیشد چندانکه خرج میکرد واورا باخود داشت چون وفات یافت دویست وهشتاد
دینار مانده بود ما قسمت کردیم پس کنیزکی ازان ما کفت من بیست دینار ازان بر کرفته
بودم بعد از موت خواجه مرا احلال کنید ازان مظلمه وبرا احلال کردیم معجزه دوازدهم
ابوالقاسم بن ابراهیم المعروف بالحربی کوید بدرم از مدینه بیرون رفت وندانستم که بکدام راه
رفته است کفتم عسکری ع داند که او کجاست بستر من رای رفتم چون بدر خانهٔ وی رسیدم
درخانهٔ وی بسته بود آنجا بنشستم تا کسی بیرون آید یا درآید زون زود آواز در شنیدم و کنیزکی
از پس در کفت یا ابا القاسم مولانا سلام میرساند ومیکوید که این بیست دینار نفقه راه
کن تا به پدر رسی واو در کوهستانست اورا ببستدم وقصد کوهستان کردم ودر کوهستان
به پدر رسیدم دیناری ازان بیست دینار مانده بود به پدرم دادم وقصه باوی بکفتم پدرم
کفت ای پسر ایشان از خاندان نبوت وعصمت وطهارت اند وعلم غیب ایشانرا معلومست
معجزهٔ سیزدهم علی بن علی بن الحسین بن شابور کوید در سامره قحط بود در زمان مولانا
ابومحمد حسن العسکری ع خلیفه کی بحجاج رسید کفت اهل مملکت را تا باستسقا روند
سه روز بپای بمصلی رفتند ودعا میکردند باران نیامد جاثلیق روز چهارم بصحرا رفت
با رهبانان وراهبی درمیان ایشان بود هرکه که دست برآسمان داشتی باران آمدی روز
دوم بیرون رفت باران بیشتر آمد خلق بشک افتادند ومیل بدین نصاری کردند چون
آن بدیدند خلیفه کسی پیش ابومحمد ع فرستاد واو محبوس بود اورا از حبس بیرون آوردند

پیش

وپیش خلیفه بردند گفت امّت جد خود را در باب که هلاک شدند عسکری ع گفت من فردا
بیرون روم و شک از دل ایشان زایل کنم روز سیوم جاثلیق با نصاری و راهب بیرون رفت
عسکری ع با اصحاب نیز بیرون رفت چون امام دید که راهب دست برداشت یکی را از قوم خود
گفت دست راست او را بگیر و آنچه در میان انگشتان دارد از دست او بستان آن شخص
بفرمودهٔ امام ع کار کرد دست وی بگرفت استخوان سیاه از میان انگشتان وی بیرون
آورد پس ابو محمد ع او را گفت این زمان دعا کن دستها برداشت و دعا کرد ابر برفت و آفتاب
بدید آمد خلیفه گفت یا ابا محمد این استخوان چیست امام ع گفت این راهب مردیست از قوبر
انبیا این استخوان نبی است هر که که استخوان ظاهر کند در حال باران ببارد رهبان خوار و خجل
شد چندانکه دعا کرد باران نیامد خلیفه با امام ع گفت توقع بخدمت عمیم تو آنست که تو دعا کنی
تا حق تعالی باران بفرستد ابو محمد ع دعا کرد سه شبانروز باران آمد و برکها پر آب شد و
کشتها تازه گردید خلیفه متحیر شد از قرب وی نزد خدا تعالی و شیعه بغایت خرم شدند
و یقین ایشان زیاده گردید و شکر باریتعالی بجای آوردند معجزهٔ چهاردهم ابو هاشم جعفری
گوید خطی نوشتم بعسکری ع و شکایت کردم از رنج حبس و ثقل بندهای آهنین جواب
نوشت که امروز نماز پیشین در خانهٔ خود گزاری چون وقت پیشین بود مرا از حبس بیرون
آوردند و نماز پیشین در خانه خود بگزاردم و سخن امام راست شد معجزهٔ پانزدهم ابو هاشم
گوید در حبس بودم و چیزی نداشتم که خرج کنم خواستم که رقعه نویسم و چیزی طلبم شرم میداشتم
ترک کردم چون با خانه آمدم هشتصد دینار بخادمی داد و از برای من فرستاد و خطی نوشت
که چون محتاج باشی شرم مدار و بخواه هر چه میخواهی که بتو رسد انشاالله معجزهٔ شانزدهم
روایت کند اسمعیل بن محمد بن علی بن اسمعیل بن عبدالله بن عباس که بر سر راهی نشسته بودم که
ابو محمد حسن عسکری ع میگذشت گفتم والله که هیچ ندارم گفت سوگند بدروغ خوردی دویست
دینار در خانه دفن کرده و این از بهر آن میگویم تا سوگند بدروغ نخوری بغلام گفت آنچه محتاج
باشد او را بده صد دینار بمن داد عسکری ع روی بمن کرد و گفت تو از آن نذر محروم شوی
وقتی که محتاج بآن باشی و او راست گفت والله که دویست دینار در زیر زمین نهاده بودم
چون آن صد دینار را امام بمن داد نفقه کردم گوئی بعد از آن درهای روزی بر من بسته شد

خواستم که آن دویست دینار بیرون آورم و نفقه کنم ندانستم کجا نهاده ام چندانکه اندیشه کردم
بیادم نیامد پسر من سید آنست که کجا نهاده است بر گرفت و بگریخت و خبر از آن بمن رسید
معجزهٔ هفدهم ابو هاشم جعفری گوید من محبوس بودم در حبس و عبدالله حرون و حسین
بن محمد العقیقی و حمزه و محمد بن ابراهیم عمری و ابو محمد العسکری سلام الله علیه و برادرش جعفر را
آنجا آوردند ما گرد وی درآمدیم و یکی از بنی جمح با ما بود میگفت علوی ام زندانبان صالح بن الوصیف
بود ابو محمد ع گفت اگر نه آن بودی که یکی در میان شما هست و اشارة بجمحی کرد من بگفتمی که چه وقت
شما را رها کنند چون جمحی بیرون رفت از بصر و ضو حسن عسکری ع گفت ازین جمحی احتراز
کنید که نه از شماست و قصه با خود دارد که بسلطان نوشته است و در آنجا ذکر کرده است که
شما بدی سلطان میگوئید یکی برخواست و جامه وی بجست قصه وی بیرون آورد چیزی
چند در آنجا نوشته بود و بخون ایشان سعی کرده و این قصه دراز است این قدر یاد کردیم از برای
احتیاج و معجزهٔ امام ع معجزه هجدهم در ذکر معانی چند غیر از معجزات در غایبات احمد بن
الحرب القزوینی گوید با پدر بسامره بودم و بیطاری میکردم در پایگاه مولا و مقتدانا امام حسن
عسکری ع و مستعین را استری بود که مثل آن کس ندیده بود از بزرگی و نیکوئی و کس نمیتوانست
که زین بر آن استر نهد و لگام در دهان وی کند جمله رایضان را جمع کردند هیچکس بروی نتوانست
نشست یکی از ندیمان مستعین بد و گفت که کس بفرست و حسن بن عسکری را ع بخوان و بگوی
تا برین استر نشیند تا او را بیندازد و بکشد و تو باز رهی مستعین کس فرستاد و حسن عسکری ع
را بخواند پدر من با وی رفت چون بدانجا رفتیم پدر من گفت عسکری ع آن استر را بدید برفت
و دست بر کفل آن استر نهاد پیش از آنکه کسی بد و گوید در حال عرق از وی روانه شد ابو محمد ع
نزد مستعین شد مستعین تواضع کرد و او را در جنب خود بنشاند و گفت یا حسن لجام
بر سر این استر کن امام ع به پدرم گفت لجام بر سر این استر کن مستعین گفت تو این را لجام کن
ابو محمد ع طیلسان از سر بنهاد و لجام بر سر استر کرد و بجای خود آمد بنشست دیگر باره مستعین
گفت زینش بر نه ابو محمد ع زینش بر نهاد و باز گردید مستعین گفت بر استر نشین امام بر استر نشست
و او منع نکرد و خاموش شده بود و تن خود را تسلیم امام کرده بود مستعین گفت در خانه اش بران امام ع
در خانه براند پس فرود آمد آنگه مستعین گفت چونه می بینی این استر را ابو محمد ع گفت بهتر از این استر

برنیم

ندیدم گفت از آن نیت بخانه بر امام ع گفت لایق امیر نیست مستعین گفت آن اسب تو بخشیدم امام ع
گفت از اصطبل من بیرون آن اسپ رام شد ببرکت دست امام ع **معجزهٔ نوزدهم** سیف بن لیث گوید که
پسر من بیمار بود و در مصر گذاشته بر من خطی نوشتم بابو محمد ع که دعائی کن از بهر پسر بزرگم جواب نوشت
که بیمار صحت یافت و پسر بزرگتر که قیم و وصی تو بود وفات یافت خدایرا حمد کن و جزع مکن بعد از آنکه
مرد بخانه آمد پسر صحت یافته بود اما پسر بزرگتر مرده بود در آن روز که خط ابو محمد ع رسیده بود
و زیاده و نقصان در آن نبود **معجزهٔ بیستم** علی بن محمد روایت کند که چون ابو محمد ع را بدست نحریر
اسیر دادند او را امیر بخایند زنش او را ملامت و گفت نمیدانی که این کیست که در خانهٔ تواست
و این فرزندزادهٔ رسول خداست و دلبند علی مرتضی است و میوهٔ دل فاطمهٔ زهراست او را
مرنجان و من میترسم که بلائی و رنجی بتو رسد گفت والله که او را در میان شیران اندازم تا او را
هلاک کنند پس آن ملعون ابو محمد را ع در میان شیران انداخت چون نگاه کردند او نماز میکرد
و الم بوی نرسیده بود و شیران ایستاده بودند **معجزهٔ بیست و یکم** احمد بن اسحق گوید در
پیش ابو محمد ع رفتم و گفتم من غمناکم از بهر چیزی که میخواستم از بهر تو بپرسم و اتفاق نیفتاد گفت
آن چیست گفتم بمن رسیده است از پدران تو که انبیا بر پشت باز خسپند و مومنان بر دست
راست و منافقان بر دست چپ و شیاطین بروی خسپند گفت همچنین است گفتم من جهد
میکنم که بر راست خسپم نمی توانم و خوابم نمیگیرد ساعتی خاموش شد پس گفت نزدیک من
آی نزدیک وی رفتم گفت دست در زیر جامه بر دست در اندرون بر و امام دست در زیر
جامهٔ من کرد و دست راست بر جانب چپ من بمالید و سه بار الحمد گفت از آن وقت باز نمیتوانم
که بر جانب چپ بخسپم اکنون مبدا کنیم بکنیت و القاب وی **باب هفتاد و سیم در ذکر
کنیت و القاب و مدت عمر امام حسن عسکری علیه السلام** روایتست از ثقات و علما
که ولادت او بمدینه بود روز آدینه هشتم ربیع الآخر سنه اثنین و ثلاثین و مائتین و گویند رابع
ربیع الاول مادر او را نام ام حدیث و گویند ریحانه ام ولد نام او حسن کنیت وی ابو محمد
لقب او هادی و سراج و خالص و عسکری از بهر آن گفتند که سر لشکر ائمه علیهم السلام بود
و جد و پدر دانش او را تعریف باین رضا کردندی مدت عمر وی بیست و هشت سال و بروایتی
دیگر گویند شصت و پنج سال مدت امامت او بیست و نه سال و خلافت او شش سال

وبروایتی دیکر جهار سال ودو ماه ومدت امامت بقیه معتمد بود انکه شد دی بن احمد المعتمد
علی الله ودر ملك او درجه شهادت یافت وهمه از دنیا بیرون رفتند وشهید شدند و
از صادق ع روایتست که کفت والله ومامنا الا مقتولا شهیدا وکویند فرزندی بجز از صاحب
الزمان نبود وکویند یك دختر دیکر داشت نام ملك نزد وفات الوارث المعتصم بواب
او سعید بن الفرات نقش خاتم ومن لا یتکلم حسب محمد کشندهٔ او زهر قاتل ملك نزد وفات
معتمد بود وفات وی بسامره بود در ثامن ربیع الاول روز آدینه سنه ستین ومائتین وقبر
شعر سلام علی من سر من رای محله ٭ سلام علی المرجو فی محکم الذبر ٭ سلام علی اولاد زمزم
والصفا وخیف ومنا والبیت والرکن والحجر ٭ علی خمسه منی السلام وشیعته ٭ لقلتم ان یشفعوا لی
فی الحشر ٭ وکذی انصاری فی جهم لبیهم ٭ یمشون وهو فی قری بنی بحران ٭ والمسلمون بحب آل بیتهم
یرمون فی الآفاق بالنیران ٭ اکنون مبدا کنیم بمعجزات مهدی علیه السلام ومعجزات ائمه پیش از آن است
که بدین جلد باخر رسد اما از معجزهٔ هر ائمه اندکی کفته شد تا شیعه را یقین زیاده شود باب
هفتاد وجهارم در ذکر معجزات صاحب الزمان محمد بن الحسن علیه السلام معجزهٔ اول
ساری روایت کند از نسیم دایه شنیدم که کفتند جون صاحب الزمان ع از شکم مادر بیرون آمد
عطسه اش آمد بزبان فصیح کفت الحمد لله رب العالمین وصلی الله علی نبیه محمد واله الطاهرین زعم
انی الله دعما وا احر اصاغر اغیر منکف ولا متکبر ولا مستنجیر وکفت بندهٔ یاد خدا کرد ونتك ندا شتت
وکردن کشی نکرد پس کفت دعوی کردند که حجت خدا باطل شود اکر مرا دستوری بودی در
سخن کفتن این سقف زایل شدی جون این سخن بکفت بحال کودکی رفت معجزهٔ دوم
ابو علی الحسن کوید که من از کنیزك شنیدم که مرا بهدیه با بو محمد ع بردند کفت جون محمد بن الحسن
صلوات الله وسلامه علیهما را دیدم که بوجود آمد نوری روشن دیدم که از و باسمان رسید
ومرغان سفید دیدم که از آسمان فرو می آمدند وپرها بر سر وی فرو میدا شتند بعد از ان
برفتند من با بو محمد ع کفتم بخندید وکفت اینها ملایکه بودند که از بهر تبرك فرود آمده بودند
وایشان انصار وی باشند بوقت خروج وی در آخر الزمان معجزه سیم در ذکر معجزات
وی در حال طفولیت سعد بن عبد الله بن خلف القمی روایت کند در حدیثی دراز اما
آنچه مقصود است یاد کنیم کفت بسر من رای رفتم با احمد بن اسحق بزیارت ابو محمد حسن العسکری

ومشکلات

ومشکلاتی چند بود که از وی بپرسم چون بدانجا رسیدم بدرخانه رفتیم و دستوری خواستیم
ما را در اندرون بردند احمد بن اسحق انبانی بر دوش نهاده بود و گلیمی طبری پوشیده
وصد و شصت صره در انجا بود از زر و نقره هر صره بمهر خداوند سعد گوید نور از روی
ابو محمد ع مانندهٔ ماه بدر تابان بود و بر ران وی کودکی نشسته بود بمشتری میماند
پیش او گوئی زرین نهاده بودند مرصع بجواهر گفتند بعضی از روسای بصره بابو محمد ع
فرستاده بودند پیش وی میگردانید تا او بدان مشغول میشد و ابو محمد ع چیزی
مینوشت سلام کردیم جواب داد و تلطف کرد و اشارت کرد که بنشینید چون از
کتابت فارغ شد احمد بن اسحق انبان بیرون آورد از میان گلیم و پیش وی نهاد
و عسکری ع روی با کودک کرد و گفت مهر برگیر از هدایای شیعه تو که بتو فرستاده
اند گفت روا باشد یا باید که من دست پاک بمالهای پلید نجس کنم حلال با حرام
آمیخته است ابو محمد ع گفت ای پسر اسحق تو بیرون آور هر چه در انبان است تا او جدا
کند حلال از حرام او صره که محمد بن اسحق بیرون آورد گفت این از فلان بن فلان است
از فلان محلت شصت و دو دینار از بهاء حجره که از میراث بوی رسیده است و چهارده دینار
از بهای هشت جامه و سه دینار از اجرت دکان عسکری ع گفت راست گفتی ای پسر دلیلی
کن بر آنچه حرام است درستی بیرون آورد لبکرهٔ ری که بعضی از آن نقش محو شده بود و قراضهٔ
املی بوزن دانگی و نیم گفت علت تحریم این آنست که خداوند این زر یکمنی ریسمان بجولاهه
داد بعد از چند گاه آنرا دزد برد آن نساج حقیقت معلوم وی کرد قبول نکرد یک من و نیم
ریسمان باریک از وی جولاهه بستد و جامه از آن ببافت و بدین درست و قراضه بفروخت
چون سر صره بگشود خطی در میان آن بود چنانکه قایم ع گفته بود آن درست و قراضه از
انجا بیرون آورد بعد از آن صره دیگر از انجا بیرون آورد کودک گفت این از فلان بن فلان است
از فلان محلت نشاید که ما دست بر آن نهیم ابو محمد ع گفت از بهر چه گفت از بهر آنکه این از
بهاء گندمست که در قیمت آن حیف کرد بر برزگر که آن خود بکیلهٔ بزرگ پیموده بود و آن
برزگر بکیلهٔ ناقص گفت راست گفتی ای پسر پس با احمد گفت این را بدو ده تا بخداوند رساند که
ما محتاج او نیستیم و جامه بیرون آور احمد بن اسحق گفت جامه در جعبهٔ از آن من بود

فراموش کردم چون احمد برفت تا جامه بیارد مولانا حسن عسکری ع نظر با من کرد وکفت
ای سعید بچه آمدهٔ کفتم احمد اسحق مرا مشتاق مولانا کردانید کفت آن سایل بچه رسید که
خواستی پرسید کفتم بحال خود مانده است کفت از قرة العین من بپرس اشاره بکودك کرد
کودك کفت بپرس از هرچه خواهی سوال کردم جواب داد سوال در اوایل کتاب کفته شد
حاجت بتکرار نیست زمانی رها کردم ابو محمد ع برخاست با کودك من باز کردیدم بطلب
احمد بن اسحق اورا دیدم که کریان می آمد کفتم که چرا دیر آمدی ومیکریی کفت جامه نمی بینم
که مولانا حسن عسکری ع طلب کرد کفتم باکی نیست با وی بکوی برفت پیش مولانا بعد از
زمانی باز کردید ومیخندید وصلوات میداد بر رسول وآلش علیهم السلام کفتم خبر
چیست کفت جامه را دیدم زیر پای مولانا افکنده نماز بران میکرد سعد کفت خدایرا شکر کردیم
وبعد از آن تردد میکردم نزد امام ع هر روز کودك را دیکر پیش وی ندیدیم چون روز
وداع بود احمد بن اسحق ودو وکیل از شهر ما پیش وی رفتیم احمد بایستاد وکفت یا مولای
رفتن نزدیك شد واشتیاق سخت میشود ما میخواهیم از خدا تعالی که صلوات فرستیم بر جد
تو مصطفی وبر پدرت علی المرتضی وبر مادرت فاطمه سیدهٔ زنان وبر سیدان وجوانان اهل
بهشت وبر پدران تو وفرزندان تو صلوات الله علیهم تا منزلت تو عالی کند ودشمنان ترا کور
ونکونسار کرداند واین آخر عهد ماست مبادا که محروم مانیم احمد بن اسحق این کلمه کفت
ابو محمد ع آب در چشم بکردانید پس کفت ای پسر اسحق دور در مشو در دعا که تو درین راه که
باز کردی با خدا رسی احمد از خود برفت وبیفتاد چون با خود آمد کفت بحق خدا وبحرمت جد تو
رسول که مرا مشرف کن بخرقه که کفن من باشد دست در زیر بساط کرد وسیزده دینار برون
آورد وکفت این را نفقه کن واز چیزی دیکر نفقه مکن وآنچه خواستی بتو رسد یعنی کفن
وخدا تعالی رنج نیکوکاران ضایع نکند سعد کفت چون بسه فرسنکی حلوان رسیدیم احمد بن
اسحق رنجور شد سخت طمع از خود ببرید انکه کفت از پیش من بروید ومرا رها کنید هریك
با پیش رخت خود رفتیم سعد کفت چون نزدیك صبح بود یکی پای بر من زد کفت برخیز
چون چشم باز کردم کافور را دیدم غلام مولانا ابو محمد ع کفت خدای شمارا مزد دهاد در
مصیبت از غسل وتکفین صاحب شما فارغ شدیم برخیزید تا ویرا دفن کنیم که محل او پیش

مولانا پیش از شما بود برخواستیم دیدیم که غسل وتکفین وی کرده ونماز بروی کرده بود امام علیه السلم
اورا دفن کردیم وتلقین وی بکفتیم رحمة الله علیه **معجزه چهارم** در احوال مردمان ابو عقیل بن
نصر کوید که علی بن زیاد صنیری چیزی نوشت وطلب کفن کرد از قایم صلوات الله وسلامه جواب
نوشت که در سال هشتادم بدان محتاج باشی چون سال بهشتاد رسید بمرد چون نزدیک
مرک او بود کفن او با ورسید که امام مولانا محمد بن الحسن سلام الله وسلامه علیه فرستاده
بود **معجزه پنجم** ابو عبد الله صفوانی روایت کند وکوید که قاسم بن علا را دیدم که او را صد
وشانزده سال بود پیش عسکری ع آمد هشتاد سال برآمده بود ودرست بود وبعد از
آن هشتاد سال دیکر چشمهای وی برفت پیش از مرک شبه روز وحال آن بود که در شهری
از شهرهای آذربایجان بود وپیوسته توقیعات قایم صلوات الله وسلامه علیه بر دست
ابو جعفر عمری بوی می آمد وبعد از وی بدست ابو القاسم بن روح قریب دو ماه آن مکاتبات
منقطع شد او بفکر اکشت روزی پیش وی بودم دربان بیامد وکفت عراق کشودند
قاسم سجده کرد وکهلی در آمد کوتاه اثر فتوح بروی ظاهر بود جبه مصری پوشیده بود ونعلین
محاملی در پای وتوبره بر دوش قاسم برخاست واو را در کنار کرفت توبره بنهاد وطشت
آب بخواست دستها پشت قاسم او را در جنب خود بنشاند وطعام بخوردیم ودستها بشستیم
مرد برخاست ونامه بیرون آورد بزرکتر از نیمه درجی بقاسم داد قاسم برخاست وبوسه
بران داد وبکاتب خود داد ابو عبد الله بن ابی سلمه او برخواند وبکریست قاسم کفت یا ابا عبد الله
خیری داده است که ترا نا خوش آمد کفت نه کفت پس از بهر چه میکریی کفت خبر داده است
از موت شیخ بعد از رسیدن نامه بچهل روز روز هفتم از وصول نامه بیمار شود وخدای تعالی
بعد از آن چشمهای وی روشن کرداند وهفت جامه فرستاده است قاسم کفت دین من بسلامت
باشد کفت بلی قاسم بخندید وکفت بعد ازین عمر چه خواهم کرد واز وجه امید دارم آن شخص
که نامه آورده بود سه دستار ودو جامه ومیزری از توبره بیرون آورد قاسم ببستد وپیش قاسم
خلعتی بود که مولانا علی النقی ع بوی داده بود واو را دوستی بود از بهر مهمات دنیا او را
عبد الرحمن بن محمد سری خواندند پیش قاسم آمد قاسم نامه بوی داد خواند کفت من
هلاک وی نمیخواهم کاتب کفت جماعتی از شیعه تحمل این نکنند فکیف عبد الرحمن

قاسم نامه بعبد الرحمن داد کفت این را بخوان تا موضع خبر مرک قاسم رسید کفت از خدای
بترس و تو درین واصلی و خدا تعالی میفرماید ما تدری نفسٌ ماذا تکسب غداً و ما تدری
نفسٌ بایّ ارضٍ تموت و همچنین میفرماید عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً الّا
من ارتضی من رسولٍ او وصی مولای من مرتضی است بعد از رسول قاسم کفت دانستم
که تو این سخن کوئی اکنون آزمایشی کن و تاریخ بنویس اکر من پیش از آن روز یا پس
از آن روز بمیرم بدانکه من نه براه راستم اکر آن روز بمیرم تو سلامت نفس خود طلب کن
یعنی شیعه شو عبد الرحمن تاریخ بنوشت و قوم متفرق شدند روز هفتم از رسیدن
نامه قاسم را تب کرفت و رنج بر وی زیادت شد تا آن وقت که مدت نه روز مانده بود
بوفات او و ما نشسته بودیم پیش او دستها در چشم مالید مانند آب کوشت از آن
بیرون آمد انکه نظر به پسر کرد و کفت یا حسن پیش من ای نظر کردیم حدقهای او
درست بود خبر در شهر فاش کشت خلق عامه می آمدند و او را میدیدند قاضی القضات
بغداد ابو قنایب عتبة بن عبد الله المسعودی بیامد و کفت یا ابا محمد این چیست
که میکویند و انکشتری فرا پیش وی داشت کفت این انکشتری نقره ایست و نکینش
فیروزه است و سه سطر بر آن نوشته من نمیتوانم خواند و کفت چون پسر را دید میان
سرا ایستاده کفت خدایا حسن را الهام طاعت ده و از معصیت تو او را نکاه دار سه باد
این کلمه بکفت و انکه وصیت نامه بنوشت و کتاب املاک صاحب الامر صلوات الله
و سلامه علیه که در دست وی بود که پدرش بد و وقف کرده بود بد و داد و از جمله
وصایا که به پسر کرد کفت حضرت اکر ترا اهل وکالت داند قوت تو از نیمه مزرعه باشد
از آن من که آنرا فرخند خوانند و جمله ملک مولانا صاحب الزمان است ع و چون
صبح روز چهلم شد قاسم وفات یافت عبد الرحمن بیامد سر برهنه در بازار فریاد
میکرد و میکفت یا سیداه خلق آنرا منکر بودند و او را ملامت میکردند و میکفت
خاموش باشید که من چیزی دیده ام که شما ندیده اید و امامی مذهب شد و ترک نواصب
و نصب بکرد و بعد از ان چند توقیع صاحب الزمان ع بحسن پسر قاسم رسید که خدا تعالی ترا الهام
طاعت دهد و از معصیت نکاه دارد و این آن دعا نیست که پدر از بهر تو کرد و مستجاب آمد

بیستم

معجزهٔ ششم در ذکر خبر دادن وی ع روایتست از احمد بن روح گفت زنی از اهل دینور کس فرستاد
و مرا بخواند نزد وی رفتم گفت ای پسر روح امانت و ورع تو بیش از آنست که در ناحیت ماست میخواهم
که امانتی بتو دهم و آن در گردن تو باشد تا برسانی گفتم چنین کنم ان شاء الله گفت این دراهم
که درین کیسه است مهر کرده ام مهر بر نگیری و نگشائی تا آن وقت که بدان کس برسانی که ترا خبر
دهد که در کیسه چیست و این گوشوار منست و ده دینار زر و دو سه لولو درانست که بهاء آن لولو
ده دینار است و مرا حاجتی است بولاء امیر میخواهم که مرا خبر دهد پیش از آنکه ازو سوال کنم
گفتم حاجت تو چیست گفت ده دینار قرض کرده بود مادر من در عروسی من نمیدانم که از که قرض
کرده بود تا قرض او را ادا کنم اگر ترا خبر دهد این بانکس ده که او فرماید ابن روح گوید که من بران
بودم که جعفر ابن علی النقی امام است گفتم این آزمایش ایست میان من و جعفر سال برگرفتم
و به بغداد رفتم و در پیش حاجز بن یزید الوشا شدم و سلام کردم و بنشستم گفت حاجتی داری
گفتم این مال بمن داده اند تا بتو رسانم بعد از آنکه بگوئی که چیست و چند است گفت مرا نفرموده اند
که بستانم و این رقعه که بمن رسید در حق تست رقعه بخواندم نوشته بود که مال از احمد بن
روح مستان و او را بفرست بسامره گفتم که لا اله الا الله این بزرگ چیزیست که طلب میکنم
بسامره رفتم گفتم ابتدا بدیشان کنم اگر مدینه شود و اگر نه پیش جعفر بن علی نقی روم بدر خانهٔ ابو محمد ع
رفتم خادمی بیرون آمد گفت تو احمد بن روحی گفتم بلی رقعهٔ بمن داد و گفت بخوان در آنجا نوشته بود
بسم الله الرحمن الرحیم ای احمد بن روح عاتکهٔ دختر دیرانی کیسهٔ بتو داده است بزعم او
هزار درم نه چنانست که گفت و تو امانت نگاه داشتی و کیسه نگشودی و آن هزار درم و پنجاه
دینار زر است و دو گوشواره است با نگین ده دینار از زر و سه دانهٔ لولو که بده دینار خریده است
و بیش از ان قیمت آنست آنرا بفلان کنیزک ده که ما آنرا بدو بخشیده ایم و ببغداد رو و
مال بحاجز بن یزید ده و آنچه بتو دهد از بهر نفقهٔ راه بستان و آنچه گفت مادر وی ده دینار
قرض کرده است در عروسی وی نمیداند که خداوند زر کیست او میداند که از کلثم دختر
احمد قرض کرده است اما از بهر آنکه او ناصبیه است نمیخواهد که بدو دهد و میخواهد که بخواهرا
ن مثل خود دهد دستوری دادیم که تفرقه کند بر ضعیفان و گفته بود و نوشته که بعد ازین
مگوی که جعفر بن علی النقی ع امام است و او را دوست مدار چون بخانهٔ خود روی دشمن تو بمیرد

واهل ومال او میراث بتو رسد کفت چون ببغداد آمدم وکیسهٔ زر بحاجز دادم هزار درم بود وپنجاه
دینار در سی درم بمن داد وکفت مولانا فرموده است که این قدر بتو دهم از بهر نفقه آنکاه بستدم و
بمنزل آمدم که رخت بنهاده بودم در حال خبر رسید که پدر تو بمرد وزن میکوید که باز کرد وبخانه
آی چون بخانه رفتم سه هزار دینار وصد هزار درم بمن رسید از مال وی اکنون بدین اختصار
کنیم که سخن دراز شد وغرض آن بود که از معجزات هریك از ایمه علیهم السلام اندکی کفته شود تا
یقین عوام در حق ایمه صلوات الله وسلامه علیهم زیاده شود وبدان مستوجب ثواب ونعیم
دایم شوند ومترجم را بدعا یاد آورند ومعجزهٔ مولانا محمد بن الحسن ع بوقت ظهور دعوت وی
باشد وآن معجزات که در بیست وچهار هزار نقطه بود در قایم ع باشد وازوی معجزه ظاهر شود
که از هیچ انبیا مثل آن نباشد ومثل دعوت او که بجملهٔ ثقلین رسد وخلق عالم دعوت اورا
قبول کنند ویك دین ویك مذهب شوند واختلاف ازمیان علما برخیزد وهفتاد وسه فرقه
یکی شوند وکار سادات وعلما وشیعه باوج رسد ونواصب خوار ومقهور شوند الحمد لله علی ذلك

باب هفتاد وپنجم در ذکر ولادت صاحب الزمان صلوات الله علیه والدلیل در خروج وی

روایت از ثقات وعدول از بشر بن سلیمان که از فرزندان ابو ایوب
الانصاری واز مولیان ابو محمد وابو الحسن بود کفت مولای من ابو الحسن علی بن محمد العسکری ع
مرا فقه بنده خریدن وفروختن بیاموخته بود ومن هیچ نخریدمی ونفروختمی الا که بدستوری باوی
بردمی تا چنان شدم که آن علم نیك بدانستم وفرق می توانستم میان حلال وحرام شبی از شبها در خانهٔ
خویش بودم کسی در بکوفت چون برد سرا رفتم کافور بود خادم مولای من ابو الحسن ع کفت امام
ترا میخواند چون بدر سرا رسیدم حدیث میکرد وخواهر وی حکیمه در پس پرده بود چون بنشستم
کفت یا بشر تو از فرزندان انصاری وشمارا این منزلت بوده است خلفا عن سلفا وشما معتمدان
ما اهل بیتید ومن ترا شغلی خواهم فرمود که بر شیعه مقدم شوی بشرفی که من ترا بدان اطلاع
خواهم داد انکاه ملاطفهٔ نوشت بخط رومی ولغت رومی ومهر بروی نهاد به انکشتری خود وسفارهٔ
بیرون آورد ودویست وبیست دینار در آنجا بسته کفت که این را بستان وببغداد رو وبر لب فرات
بنشین فلان روز شبانکاه چون زورقها در رسد که در آنجا بندکان وکنیزکان باشند و
خریداران درآیند ووکیلان وسرهنکان بنی عباس وغیر ایشان حاضر آیند تو از دور بنشین

ونکاه

ونگاه میکن تا آنگاه که کنیزکی را بیرون آرند صفت وی چنین و چنین بود و جامهٔ خز پوشیده
بود و روی باز نگشاید و نگذارد که وی را عرضه کنند و آنکه وی را به نخاس برند وی بانگ کند برومی
یعنی آن بانگ آن باشد که وا پوشید کیا برخی از خریداران گویند قیمت وی سیصد دینار بدهیم
که مارا رغبت افتاد در عفاف و نهفتگی وی آن کنیزک گوید بتازی که اگر تو در لباس سلیمانی
بر تخت و مملکت وی مرا هیچ رغبتی بتو نیست بر مردمان خویش شفقت کن نخاس گوید بهر حیله
که هست بباید فروخت وی گوید چه شتابست صبر کن تا من خریداری اختیار کنم که دل من
قرار گیرد بر امانت و عفاف وی آنکه تو برخیز و فرا نزدیک وی شو و عمرو بن یزید نخاس را بگوی
که من نامهٔ دارم بخط رومی از بعضی اشراف و بلغت رومی در آنجا صفت سخا و کرم و وفای
خویش نوشته است آن را بدین کنیزک ده تا برخواند اگر میل من کند بدو من خریدارم
او را جهت وی که من وکیل ویم بشر بن سلیمان گفت این جمله که مولای من مرا فرموده
بود بجای آوردم چون نامه بکنیزک دادم بگریست گریستنی سخت و به عمرو بن یزید نخاس
گفت مرا بدین خداوند نامه فروش و سوگندهای عظیم بخورد با خداوندش که اگر
امتناع کنی و مرا بدین مرد نفروشی من خود را بکشم آنکه من خریداری کردم وی را و با من
مکیس همیکرد و من با وی تا آنکه که قرار گرفت بدان مبلغ که مولای من بمن داده بود
بدو دادم و کنیزک را بمن تسلیم کردند کنیزک را بیاوردم شادان و خندان بحجرهٔ خویش
و او را در بغداد قرار بود چون نامهٔ مولای من برخواندی بوسه دادی و بر روی و چشم
مالیدی و بدان مباهات نمودی گفتم عجب کاریست که تو نامهٔ کسی می بوسی که وی را نمی
شناسی و ندیده کنیزک گفت ای عاجز ضعیف تو نمیدانی محل و قدر انبیا و اولاد انبیا
گوش فرا من دار تا با تو گویم احوال خویش را تا تو واقف شوی بر سر من ای امین بدانکه
من ملیکه ام دختر یشوعا بن قیصر ملک روم و من از فرزندان حواریانم و نسبت
ما با شمعون کنند وصی عیسی ع و اگر خواهی چیزی از این عجیبتر بگویم ترا گفت بدانکه جد من
قیصر خواست که مرا به برادر زادهٔ خویش دهد و من سیزده ساله بودم بفرمود تا جمع کردند
از فرزندان حواریان از قسیسان و رهبانان سیصد مرد را از بزرگان ایشان و هفتصد
مرد از امیران لشکر و اقوام خود تختی نهادند مقدار چهل پایه و انواع جواهر در آنجا نشاندند

وبرادرزادهٔ خویش را بر انجا نشاند و صلیبان بنهادند و اسقفان یعنی دانشمندان کرد بر کردش
بایستادند و انجیل باز کردند چون این همه بکردند خواستند که عقد کنند آن صلیبها فرو افتادند
و عمودهای عرش شکست و وی از انجا بیفتاد و از هوش برفت و رنگ اسقفان بکردید
و لرزه بر ایشان افتاد و جمله بیهوش شدند چون باهوش آمدند مهتر ایشان بجد من کفت
ایها الملك ما را ازین کار عفو کن که این نحوستی است که دلیل میکند بر زوال دین مسیحی
جد من ازین کار عظیم متحیر شد و با سقفان کفت تا عمودها راست کردند و صلیبها باز
نشاندند بار دوم همان قضیه افتاد که بار اول افتاده بود و مردمان از ترس متفرق شدند
و جد من قیصر غمناك شد و من در قصر شدم و پرده فرو کذاشتم آن شب بخواب دیدم که عیسی
و شمعون و جماعتی از حواریان با ایشان مجتمع بودند در کوشك جد من و منبری بنهادند که با آسمان
برابر بود در ان جایکاه که جد من آن عرش بنهاده بود و حضرت محمد صلعم با جماعتی جوانان
و فرزندان خود در آمدند و عیسی ع از جای برخاست و دست بکردن وی در آورد و محمد صلعم
بوی کفت یا روح الله من بخواستکاری آمده ام از وصی تو شمعون فرزند ویرا ملیکه از
بهر پسر خود و اشارت کرد با بو محمد ع مسیح ع بشمعون کفت شرف روی بتو نهاد به پیوند
رحم خویش برحم رسول خدای و خطبه کرد مرا به پسر خویش ابو محمد الحسن ع و فرزندان وی کواه
شدند و حواریان نیز کواه بودند چون بیدار شدم ترسیدم که این خبر به پدر و جد کویم که مرا
بکشند پنهان میداشتم و ظاهر نمیکردم بر ایشان و دوستی ابو محمد ع در دل من غلبه کرد تا
از طعام و شراب باز ایستادم و تنم ضعیف شد و بیمار شدم در شهرهای روم هیچ طبیب نماند
الا که جدم ویرا حاضر کرد و از علت من میپرسیدند چون نا امید شدند جدم مرا کفت ترا هیچ
آرزو میکند درین دنیا تا آنرا حاضر کنم از بهر تو ای قرة العین من کفتم درهای فرج بر من بسته
است چنان دانم که اکر تو کسانی را که اکر محبوس کرده از اسیر مسلمان رها کنی و ایشانرا چیزی
بخشی امید که مرا خدا عافیت دهد و شفا یابم وی همه را آزاد کرد من از خویش دلیری نمودم و اندکی
طعام بخوردم جد من بدان شاد شد و اسیران مسلمانانرا کرامی همی کردانید تا آنکه بعد از چهارده
شب بخواب دیدم که سیدهٔ زنان عالم فاطمهٔ زهرا صلوات الله علیها بزیارت من آمد و مریم
بنت عمران با وی بود و هزار وصیفه از وصیفیان بهشت با ایشان بودند مریم مرا کفت این سیدهٔ

زنان عالم است مادر شوهر تو ابو محمد دست در وی زدم و شکایت کردم و بگریستم از آنکه ابو محمد ع
نزدیک من نمی آید سیدهٔ زنان بمن گفت پسر من ابو محمد ترا زیارت نکند تا تو مشرک باشی
و بر مذهب ترسایی باشی و اینک خواهر من مریم از دین تو بیزارست اگر خواهی که خدا از تو خشنود
بود و پسر من محمد بزیارت تو آید بگوی اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا
رسول الله و ان امیر المومنین علی ولی الله من شهادت آوردم که خدا یکیست و محمد رسول اوست
و علی ولی او چون این بگفتم سیدهٔ زنان مرا با سینهٔ خویش گرفت و گفت اکنون چشم میدار بزیارت
پسر من که وی را نزدیک تو فرستم از خواب بیدار شدم و میگفتم و اشوقاه بدیدار ابو محمد ع دیگر شب
بخواب دیدم که ابو محمد ع بخواب من آمد بوی گفتم چرا جفا کردی با من یا حبیب من پس از آنکه دل
من در بند تو افتاد وی جواب داد که من از آن نمی آمدم که تو مشرک بودی اکنون چون اسلام
آوردی هر شبی ترا زیارت کنم تا آنکه خدای میان ما جمع کند در عیان پس بشر بن سلیمان
گوید با وی بگفتم تو چگونه در میان اسیران افتادی گفت ابو محمد ع مرا شبی خبر داد که جدت
لشکری بقتال مسلمانان خواهد فرستاد تو فلان روز از پس ایشان برو و باید که بر سیرت
خادمان با کنیزکی چند خویشتن را در میان ایشان افکنی بر فلان راه چنان کردم که وی گفت
طلایهٔ مسلمانان بمن باز خوردند و مرا بگرفتند و ندانستند که من دختر ملک رومم تا کار
بدین جایگاه رسید که تو می بینی و این پیر که من در نصیب وی افتادم نام من پرسید نام
خود نگفتم گفتم نام من نرجس است وی گفت نام کنیزکانست ترا گفتم بلی گفت عجب دانم که تو
رومی باشی و زبان تو عربیست گفتم جدم مرا بسیار دوست میداشت زنی که وی عربی میدانست
بفرمود تا بنزدیک من آمد و مرا عربی بیاموخت تا زبانم راست شد بشر گفت ما از انجا با
آمدیم وی را نزدیک مولای خویش ابو الحسن ع بردم با وی گفت چگونه دیدی عز اسلام و ذل
ترسایی را وی گفت چگونه صفت کنم بچیزی که تو از من بهتر میدانی آنکه گفت کدام دوست تر داری
ده هزار درم یا آنکه ترا مژده گانی دهم گفت مژده گانی دوست تر دارم از صد هزار درم گفت مژده گانی
ترا بفرزندی که مالک دنیا گردد از شرق تا بغرب و زمین پر داد و عدل کرداند چنانکه پر ظلم
و جور کرده باشند دیگران و گفت این فرزند از که بود گفت از آنکس که رسول خدا صلعم ترا از بهر وی
از مسیح بخواست و از وصی وی شمعون اندر فلان شب در فلان ماه از فلان سال گفت مسیح

وشمعون ترا بکه دادند در آن شب کفت به پسر تو ابو محمد ع کفت تو ویرا دانی کفت هیچ شب خالی نبوده ام
از آن وقت که بر دست وی اسلام آوردم آنکه ابو الحسن ع کفت یا کافور خواهرم حکیمه را بخوان
در آمد ابو الحسن ع کفت اینك آن زن و حکیمه ویرا در کنار کرفت و بسیار بپرسید آنکه ابو الحسن ع کفت
یا دختر رسول خدای ویرا بخانهٔ خود بر و فرایض و سنن بیاموز که وی مادر قایم علیه السلام
خواهد بود **ذکر ولادت قایم آل محمد صاحب الزمان محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیه**
روایت کند حکیمه بنت محمد بن علی بن موسی بن جعفر صلوات الله وسلامه علیهم که ابو محمد ع کس بمن فرستاد
و کفت یا عمه امشب روزه نزدیك من بکشای که شب نیمه شعبان است و امشب خدای عز و جل ظاهر کرداند
کسی را که حجت وی باشد در زمین کفت من با وی کفتم مادرش کیست کفت ملیکه که ویرا نرجس
میخوانند من کفتم جعلت فداك والله که من بر وی اثر ولادت نمی بینم کفت آن بود که من تراکویم من در
آمدم و سلام کردم و بنشستم نرجس بیامد تا موزهٔ من بکشد کفت یا سیدتی چکونهٔ تو دی امشب کفتم
بلکه تو سیدهٔ من و سیدهٔ اهل منی ویرا عجب آمد کفتار من کفت یا عمه این چه سخن است که
میکوئی من کفتم یا دختر من خدای تعالی ترا پسری دهد امشب که سید دنیا و آخرت باشد ویرا
از من شرم آمد آنکه چون نماز خفتن بکزاردم و بخوابکاه رفتم و بخفتم چون از شب نیمی بکذشت برخاستم
و نماز بکزاردم وی همچنان خفته بود و هیچ اثری بر وی ظاهر نبود ساعتی چیزی خواندم آنکاه دیکر
بار بخفتم ساعتی دیکر بیدار شدم وی خفته بود آنکاه برخاست و نماز بکزارد و باز بخفت آنکاه
من بیرون آمدم تا طلب صبح کنم و وی خفته بود و نکاه کردم فجر اول بر آمده بود پس شك در دلم آمد
از وعدهٔ ابی محمد ع پس مرا آواز داد از حجره که شك مکن که کوئی این ساعت ویرا بینی ان شاء الله
حکیمه کفت من از ابی محمد ع شرم داشتم از آنچه در دلم آمد و با خانه شدم از خجالت و بنشستم و الم سجده
و یس بر خواندم تا من در این بودم که نرجس بیدار شد که سوخته و ترسان از خانه بیرون آمد من
بر در خانه بدو رسیدم کفتم جانم فدای تو باد هیچ حسی می یابی کفت آری یا عمه بدرستی که کار سخت
می یابم کفتم بر تو خوفی نیست ان شاء الله پس بالشی بر کرفتم و در میان خانه بینداختم و ویرا بر آنجا نشاندم
و در پیش وی بنشستم پس وی دست من سخت بکرفت و کلمهٔ طیبهٔ شهادت بکفت آنکه نور و سستی
باو در آمد مرا نیز در آمد و در خواب شدیم باواز قایم ع از خواب بیدار شدم و ولی خدا قایم را دیدم بسجده
در افتاده بود پس او را بر داشتم و در کنار خود نشاندم وی پاك و پاکیزه بود و از وی فارغ شده بودند پس

ابو محمد ع

ابی محمد ع ندا در داد که یا عمه پسرم را پیش من آر پیش وی بردم وی زبان خود در چشمهای وی بسود چشم
باز کرد انکه زبان در دهنش کرد و ویرا تحنیك کرد انکه در کوش و مفاصل وی بمالید انکه ویرا بر دست
راست خود بنشاند ولی خدا راست بنشست انکه دست بسرش فرود آورد و کفت سخن کوی ای پسر
وی کفت اشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صلعم و صلوات فرستاد بر امیر المومنین علی علیه السلم
و بر ائمه علیهم السلام یکیك تا بپدرش رسید انکه ابو محمد ع کفت یا عمه جون روز هفتم شود بنزدیك من
ای حکیمه کفت روز دهم شد بامداد بیامدم تا ابو محمد را ببینم و سلام کویم پرده برکرفتم با سیدنا ایشانرا ببینم
ندیدم ابو محمد ع را کفتم جعلت فداك کجا باشد سید من کفت یا عمه بزینهار بنهادم ویرا بدانکه مادر
موسی ع موسی را بزینهار بد و بنهاد حکیمه کفت جون روز هفتم شد بیامدم و سلام کردم و بنشستم
کفتم بیارید سید مرا ویرا بیاوردند جنانکه روز اول حضرت ابو محمد ع کرده بود کرد و زبان در دهن
وی کرد کفتی که شیر و انکبین میدهد ویرا انکه کفت یا پسر ع که سخن کوی بفرمان خدای تعالی وی کفت
اَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيمِ وَنُرِيدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْاَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ اَئِمَّةً
وَنَجْعَلَهُمُ الْوارِثِينَ قوله تعالی وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْاَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهامانَ وَجُنُودَهُما مِنْهُمْ
ما كانُوا يَحْذَرُونَ و صلوات و درود بر رسول خدای صلعم و امیر المومنین علی ع و باقی ائمه فرستاد
و یکیك را نام برد تا به پدرش رسید انکه ابو محمد ویرا بمن داد و کفت یا عمه ویرا بمادرش ده تا چشمش
بدو روشن شود و اندوهکین نکردد تا بداند که وعده خدای تعالی حقست پس ویرا بمادرش دادم
و جون فجر دوم برآمده بود پس فریضه بکزاردم و تعقیب کفتم تا که آفتاب برآمد انکه ابو محمد را وداع
کردم و با منزل خود شدم و جون بعد از شب بود مشتاق شدم بدیدار ولی خدا پس نزدیك ایشان
رفتم و ابتدا بدان حجره کردم که سوسن در انجا بود هیچ اثری ندیدم و هیچ ذکر نشنیدم و نزدیك
ابی محمد ع شدم و شرم داشتم که ابتدا کنم بسوال از وی پس ابو محمد ع ابتدا کرد و کفت یا عمه اوست
در کنف و حرز و ستر و غیب خدائی تا که ویرا دستوری دهد پس جون خدای شخص مرا غایب کرداند
و مرا وفات رسد و توبینی که اختلاف کردن کیرند و بدرستی که خدا تعالی ولی خود را از خلق بوشیده
و از بندکان خودش در حجاب دارد تا که جبرئیل از برای وی اسب فرا پیش آرد تا که زنده کرداند خدای
که کرده بود و در روایتی دیکر هست از جماعتی شیوخ که حکیمه این حدیث کرد و کفت مادرش
نرجس بود و روایتیست از محمد بن ابراهیم بن اسحق از حسن بن زکریا از ابی عبدالله بن محمد بن خلیلان

که گفت حدیث کرد مرا پدرم از پدرش از جدش از عتاب بن اسد که گفت خلف مهدی را ع ولادت
روز آدینه بود مادرش ریحانه بود ویرا نرجس گویند و صیقل گویند و سوسن گویند الا صیقل
بسبب حمل گویند و روایتست که خدای تعالی آن روز را دراز بکند که ظاهر کرد مردی از
فرزندان من که نام وی مانند نام من باشد و زمین را پر داد و عدل کرداند چنانکه پر جور و ظلم کرده اند
و امام بعد از ابو محمد پسر وی بود مهدی منتظر علیهما السلام بدلیلها که از پیش یاد کرده آمد
و نیز باید که جهان خالی نبود از معصومی که لطف بود مکلفان را در وجود وی که خلقان از او
بصلاح نزدیک باشند و از فساد دور و چون لطف بر خدا واجب بود باید که جهان هیچ
وقت از امام معصوم خالی نباشد تا که بقای تکلیف بود و رسول صلعم گفت روزگاری
برسد که خدا تعالی ظاهر کرداند مردی را از اهل بیت من آنکه بگشاید بر دست وی
مشرق و مغرب را و امیر المومنین ع گفت که رسول صلعم گفت ایمان آرید بشب قدر که در آن
شب فرود آید هرچه در آن سال خواهد بود و آن کار را اولیا آن باشد بعد از رسول صلعم
ابن عباس گفت ایشان که باشند گفت من باشم و یازده فرزند از صلب من امامان
محدَّث یعنی فرشتگان با ایشان حدیث کنند ابو جعفر الباقر ع گفت خدا تعالی محمد صلوات الله
و سلامه علیه را بفرستاد و بجن و انس بعد از وی دوازده وصی پدیدار کرد بعضی از ایشان
گذشته اند و بعضی مانده اند و هر وصی بر نبی بوده اند و اوصیا بعد از محمد صلعم بر سنت
اوصیاء عیسی ع اند و ایشان دوازده بوده اند و امیر المومنین علی بر سنت مسیح بود
جابر انصاری گفت در نزدیک فاطمه ع شدم لوحی در پیش وی نهاده بود و نامهای اوصیا
و ائمه از فرزندان وی بر آنجا نوشته بود بشمردم دوازده نام بود آخر ایشان را نام قایم بود و سه کس
ایشان را نام محمد و سه کس ایشان را نام علی مسروق گفت ما وقتی بنزدیک عبدالله بن مسعود
بودیم و مصحفهای خویش عرضه میکردیم جوانی برخاست و گفت با شما هیچکس گفته است
که بعد از رسول صلعم چند خلیفه باشند عبدالله بن مسعود رضی الله عنه گفت تو جوان ترین
قومی و این مسئله پیش از تو کسی نپرسیده است از من بدانکه ما را خبر داد پیغمبر صلعم که بعد از وی
دوازده خلیفه باشد بعد نقباء بنی اسرائیل شعبی گفت همیشه کار امت ظاهر بود تا که دوازده
خلیفه بگذرند جمله از قریش جعفری گفت فرا ابو محمد علیه السلام شدم و گفتم جلالت تو

مرا منع

مرا منع میکند از آنکه سوال کنم از تو اکر دستوری ندهی کفت بپرس آنچه خواهی کفتم ای سیدی
ترا هیچ فرزند هست کفت نعم کفتم اکر ترا کاری باشد یعنی وفات من کجا طلب کنم وی را کفت
بمدینه عمر الاهوازی کفت ابو محمد ع پسر خویش را بمن نمود وکفت این صاحب شماست بعد از من
داود بن قاسم بن ابی الجعفری کفت شنیدم از ابو الحسن علی بن محمد علیهما السلام که کفت
خلف پسران من حسن بود و شما چکونه کسید با آن خلف که پس از حسن بود کفتم جعلنی الله فداک
چرا کفت از آنکه شخص وی را نه بینی و نشاید شما را نام او بردن کفتم پس چکونه خوانیم وی را
کفت کوئید حجت آل محمد محمد بن اسمعیل کفت حکیمه بنت محمد بن علی که عمه امام حسن عسکری
ع بود و ابو عمرو العمری و ابو علی بن مطهر و ابو عبید بن صالح و ابراهیم بن ادریس و جعفر بن
علی و ابو نصر ظریف الخادم جمله صاحب الزمان ع را دیده اند و بعضی از ایشان صفت
وی وصفت قدس یاد کرده اند علامت خروج مهدی علیه السلم چون خروج سفیانی
وقتل حسنی واختلاف بنی عباس در ملك دنیا وکرفتن آفتاب در نیمه ماه رمضان وکرفتن ماه
در آخر ماه رمضان بخلاف عادت خسف ببیدا وخسفی بمشرق و بایستادن آفتاب از وقت
زوال تا بنزدیك دیکر وکشتن نفس زکیه که ظاهر کردد بکوفه با هفتاد کس از صالحان و
کشتن مردی هاشمی میان رکن ومقام و ویران شدن دیوار مسجد کوفه وبدید آمدن رایات
سیاه از خراسان وخروج یمانی وظهور مغربی بمصر و مالك کردد بر شامات و فرود آمدن
ترکان بجزیره و رومیان و ستاره بمشرق برآید که روشنی دهد چون ماه آنکه کج شود تا نزدیك
بود که هر دو سرش باهم آید و سرخی بدید آید در آسمان و در آفاق پراکنده شود و آتشی ظاهر
کردد بمشرق وسه روز در هوا بماند وکویند هفت روز و عرب بر ملك خویش بیرون آیند و
بلاد خویش فرو کیرند و عجم از سلطان بیزار شوند واهل مصر امیر خویش را بکشند وشام
خراب کردد وسه رایت مختلف آنجا بدید آید و رایات قیس و عرب بمصر برند و رایات کنده
بخراسان برند وخیلی از مغرب بیایند تا میان جزیره عرب و رایتهای سیاه از سوی مشرق
بیایند و فرات کشاده کردد تا آب در کوچهای کوفه روان کردد و شصت کذاب ظاهر کردند
که دعوی نبوت کنند ودوازده تن از آل ابو طالب بیایند و دعوی امامت کنند ومردی بزرك
قدر را از شیعه بنی عباس بسوزند میان جلولا و خانقین و بلی کنند ببغداد از سوی

کرخ نزات و بادی سیاه برآید ببغداد در اول روز زلزله آید که بسیار کس از آن بزمین فرو شوند و
خوف و فتنه پدید آید و اهل عراق را جمله مرگ فاش گردد و در میان ایشان نقصان پدید آید و
ملخ پدید آید و زرعها و غلها بخورند نفع و ریع اندک بود زمین را و دو گروه از اهل عجم با یکدیگر
خلاف کنند و خون بسیار در میان ایشان ریخته شود و بندگان از طاعت خداوندان بیرون
شوند و خداوندان را بکشند و قومی را از اهل بدعت خدای تعالی مسخ گرداند چنانچه کپی و خوک
کردند و بندگان بر شهرها مهتران غلبه کنند و آوازی آید که اهل زمین جمله بشنوند که هر کس بلغت
خویش بداند و صورتی پدیدار شود در چشمهٔ آفتاب چنانچه سینه و روی آن صورت ظاهر
شود بر مردمان و قومی از مردگان را زنده گردانند تا با دنیا آیند و یکدیگر را باز شناسند و یکدیگر را
زیارت کنند آنگه ختم کنند این جمله را و بیست و یک باران بیاید از آسمان که زمین مرده بدان زنده
شود و برکات آن ظاهر گردد و همه فتنها و بلاها زایل گردد از معتقدان حق و شیعهٔ مهدی ع و مردمان
بدانند که وی ظاهر گردید بمکه روی بوی نهند از بهر نصرت وی و از جملهٔ این علامات بعضی آنست
که محتوم است که لابد شود و بعضی آنست که مشروطست بشرطی صادق ع گفت قایم خروج کند
الا در سال طاق سنه احدی یا ثلاث یا خمس یا سبع یا تسع و نیز ع آواز دهد بنام صاحب الامر
صلوات الله و سلامه علیه در بیست و سیوم ماه رمضان که وی خروج کند و روز عاشورا گوئی
که در وی نمینگرم روز شنبه بود دهم ماه محرم و گویند روز آدینه و وی ایستاده بود میان رکن
و مقام جبرئیل ع بر راست وی آواز دهد که به بیعت ولی خدا بشتابید شیعهٔ وی از اطراف
زمین روی بسوی او نهند و زمین را در نوردند تا بدو رسید ع گفت که مهدی ع در کوفه شود و سه
وسعت کنند و حق تعالی زمین را از و عدل کند چنانچه پر جور و ظلم بوده باشد ابو جعفر الباقر
رایت در کوفه بود و اضطراب همی کنند و کوفه ویران شود و بر منبر کوفه شود و خطبه کند و مردمان ندانند
که وی چه میگوید از گریستن و چون دیگر شود بفرماید تا بر غری خطی بکشند و آنجا نماز جمعه کنند با مردمان
آنکه بفرماید تا جوئی بیارند از مشهد امام حسین علیه السلام و آنرا به نجف آرد و بدان جوی آسیا کنند
و بلمها بدان جوی کنند و گوئی من در پیره زنی می نگرم که بیاید و زنبیلی بر سر و در آسیا آرد کند کوری
و نیز ع گفت گوئی که بقایم همی نگرم بر نجف کوفه از مکه آمده بود با پنجهزار فرشته جبرئیل بر دست راست
وی بود و میکائیل بر دست چپ بود و مومنان در پیش وی باشد و وی لشکرها بشهرها فرستد
صادق ع گفت که قایم ع ملکت راند و خدای تعالی روز و شب را از برای وی دراز گرداند تا سالی

مقدار ده سال باشد ازین سالها و آن هفت سال ملکت وی مقدار هفتاد سال باشد ازین سالها و چون
وقت خروج وی بود باران آید در ماه جمادی الاخر و ده روز از رجب بارانی آید که خلقان مانند آن هرگز
ندیده باشند و خدای تعالی بدان باران گوشتهای مومنان برویاند و زنده گرداند ایشانرا گوئی که
من در ایشان مینگرم که می آیند از جانب جهینه و خاك از مویهای خود می افشانند و نیز ع گفت که قایم ع
وقتی که ظاهر گردد روی زمین بنور او روشن گردد و مردمان مستغنی گردند از روشنی آفتاب
و کس بود در روزگار او که چندان عمرش بود که هزار پسر آید او را و هیچ دختر نیاید و زمین گنجهای
خویش ظاهر کرداند و چنان گردند مردمان که یکی از شما هر چند طلب کنید کسی را که زکوة و صدقه
بوی دهید هیچکس را نیابید از انکه همه خلق مستغنی باشند بفضل و رزق خدا باقر ع گفت
در حدیث درازی که چون قایم ع خروج کند و بکوفه آید چهار مسجد خراب کند آنجا و در روی زمین
هیچ کنگره نگذارد در مسجد و راهها فراخ گرداند و همه قابلها خراب کند و ناودانها از راهها
بیفکند و هیچ بدعت نگذارد الا که ترك دهد و هیچ سنت نبود الا که اقامت کند و قسطنطنیه بگیرد و چین
بگیرد و کوههای دیلم بگیرد و مدت هفت سال بماند مقدار هفتاد سال ازین سالها پرسیدند
که چگونه دراز گردد گفت خدای تعالی فلك را بفرماید تا درنگ کند و حرکت دیرتر کند تا روزها
و سالها دراز گردد من گفتم ایشان میگویند که اگر فلك از حال خویش بگردد فاسد و تباه شود
باقر ع گفت این قول زندیقان است و مسلمانان چنین نگویند و خدای تعالی ماه بشکافت از بهر رسول ص
و آفتابرا باز گردانید از بهر یوشع بن نون ع و خبر داد که روز قیامت روزی بود چند پنجاه هزار سال
صادق ع فرمود که چون قایم ع خروج کند مردمان را بتازگی باسلام خواند و دعوت کند و هدایت
کند ایشانرا بکاری خوب بعد از انکه گمراه شده باشند و ازین جهت ویرا مهدی گویند که مردمان
از ضلالت و گمراهی براه حق آورد و هدایت کند و قایم از آن گویند که وی قیام کننده بود بحق و نیز
ع فرمود که چون خدای تعالی قایم ع را بفرماید تا خروج کند وی بر منبر رود و مردمان را با خود خواند
و سوگند بر ایشان دهد و حق بر ایشان عرضه کند و وعده دهد ایشانرا که بسیرت رسول خدای
بروند و بعمل رسول خدای عمل کنند خدای تعالی جبرئیل ع را بفرستد تا بنزدیك وی آید بر حطیم مکه
و گوید چه دعوی میکنی قایم ع ویرا خبر دهد جبرئیل ع گوید من اول کسم که بیعت میکنم بر دست
تو و دست بر دست وی زند و سیصد و سیزده تن بدو رسیده باشند و نیز ع فرمود که چون

قایم ع خروج کند بکوفه جماعتی بر وی پانصد کس را از قریش گردن بزنند باقر ع گوید در حدیث نعمانی
که چون قایم ع خروج کند بکوفه جماعتی بر وی بیرون آیند زیاده از ده هزار مرد که ایشانرا بتریان
گویند و با وی جنگ کنند و گویند باز گرد و بدانجا برو که آمدۀ که ما را فرزندان فاطمه بکار نمی آید
قایم ع گوید من بفرمان خدای تعالی آمده ام تا دین حق بر شما ظاهر گردانم و بدعت از میان شما بر دارم
و ایشان قبول نکنند شمشیر در ایشان نهند و همه را بکشند و آنگاه در کوفه رود و هر منافق و جاحد
که بیند بکشند و کوشکها ویران کند و مقاتلانرا بکشند و رضای خدای تعالی طلب کند روایت
کند علی بن عقبه از پدرش که گفت چون قایم ع خروج کند حکم بعدل کند و راهها ایمن کند
و زمین برکات بیرون آورد و همه حقها باهل حق رساند و دین اسلام ظاهر گرداند و یک
مذهب و یک ملت شوند و همگان بایمان مقر شوند چنانکه خدای تعالی فرماید وَلَهُ أَسْلَمَ
من فی السموات والارض طوعا وکرها و حکم کند میان مردمان چون حکم داود علیه السلام
بدین محمد صلعم آنگه زمین گنجهای خویش ظاهر گرداند و برکتها بدید آید که هیچ جا مستحق زکوة
و فطر روزه نیابند که همگان مستغنی باشند بفضل خدای آنگه گفت دولت ما آخر جمله
دولتهاست و دیگران دولت خویش از پیش برانده باشند و چون سیرت ما به بینند بگویند
که چون ما را دولتی باشد ما نیز چنین کنیم و این قول خداست وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ باقر ع گفت
که چون قایم ع خروج کند بفرماید تا سراپردهٔ بزنند و کسی را نصب کند تا مردمانرا قرآن بیاموزانند
بر وجهی که خدای فرو فرستاده است و کسی را دشوارتر باشد که قرآن آموخته باشد از آنکه
تالیف آن مخالف این بود صادق ع فرمود که با نزدیک قایم ع رسند بر در کعبه کسانی که باری
جلت عظمته ایشانرا بدنیا فرستد بیست و هشت مرد پانزده مرد از قوم موسی علیه السلام
باشند آنان که خدا خبر میدهد از ایشان قوله تعالی وَمِن قَوْمِ مُوسَىٰ أُمَّةٌ يَهْدُونَ بِالْحَقِّ و
هفت از اصحاب کهف و یوشع بن نون ع و سلیمان و ابودجانة الانصاری و مقداد و سلمان
فارسی و مالک اشتر رضوان الله علیهم اجمعین در پیش وی باشند و از رسل خضر و الیاس
و عیسی و ادریس علیهم السلام در پیش وی انصار وی باشند و حاکمان باشند و علما و سادات
و عالم و فاضل و امین و حاکم ولایتها و شهرها باشند از قبل وی و نیز باقر ع گفت که قایم ع
آل محمد بحکم داود ع خبر دهد هر کس را بدانچه در دل دارد و دوست را از دشمن باز داند بفراست

چنانکه

چنانکه خدای فرموده است إنّ فی ذلک لعبرة للمتوسمین نقل کرده اند ان ثقات و عدول ان ائمه علیهم السلام
که مهدی صلوات الله علیه از دنیا برود پیش از قیامت بچهل روز انکه شورش و فتنه و علامات
قیامت بدید آید والله اعلم باو ع فرمود که عمر بن الخطاب پرسید از امیر المومنین علی ع
از نام مهدی ع وی گفت دوست من بمن گفته است که هیچکس را بنام وی خبر ندهم تا که وی
ظاهر گردد گفت خبر کن مرا از صفت وی گفت جوانی بود دو برحسنه دراز و نه کوتاه نیکو روی بود و نیکو باشد
موی وی بدوش او فرو افتاده باشد و نور رویش بر سیاهی مویش غلبه کند فی ذکر ولادت
وی علیه السلام مولود وی در سامره بود روز آدینه نیمه شعبان سنه خمس و خمسین و مائتین
اسمه محمد المهدی صلوات الله علیه کنیت ابو القاسم و لقب صاحب الزمان المنتظر المهدی
یعنی نیک از بد جدا کند و مادر او ملیکه و گویند نرجس و ریحانه و گفته صیقل و سوسن و بواب
وی عثمان ابن سعید بود اسم ملک عنده لادت الوارث معتصم عدد اولاده بمشیة الله تع
سبب غیبت وی از جهت عم او بود جعفر الکذاب اسم ملک نزد غیبت المتوکل موضع غیبت
در سامره ثواب زیارت من دار السرداب امن من العذاب و گویند بواب او عزیزی وقت
غیبت سال بر دویست و شصت و او پنج ساله بود که پدرش وفات یافت قوله تعالی و آتیناه
الحکم صبیا اگرچه پنج ساله بود که پدر وی وفات یافت اما مثل بیست و پنج ساله بود و بوقت
ولادت صلوات بر رسول و ائمه تا پدر میفرستاد چنین روایت کند موسی بن محمد که جندکس
از اهل بیت ایشان همچنین روایت کنند از محمد بن عثمان العمری که گفت از ابو محمد حسن عسکری ع
پرسیدم از خبری که از آبای وی روایت کرده اند که زمانه خالی نباشد از حجت خدا تعالی
بر خلق تا روز قیامت بدرستی که هر که بمیرد و امام زمان را نداند جاهل مرده باشد ابو محمد ع
گفت آن حقست پرسیدند از و که یا ابن رسول الله امام بعد از تو کیست گفت امام بعد از
من محمد ست و امام و حجت خدای است هر که بمیرد و او را نشناسد جاهل مرده باشد اما
او را غیبتی باشد که متحیر شوند اندران جاهلان و مبطلان و دروغ گویند که خروج وی کی بدید آید
و گویا می نگرم با علام که آفتاب در سر او می تابد بنجف و کوفه و چون بدلیل عقلی و نقلی معلوم شد
که محال باشد که خدای تعالی زمانه را از دار التکلیف خالی کرد اندر عبادات از وجود امام معصوم که اکمل و افضل
اعلم تر از رعایا باشد تا این رعایا را بر وجود او صلاح اقرب باشد و از فساد ان ابعد و ثابت

وجون نص انکس که آن وصف اوست از خلقان وظاهر شدن معجز که دلالت کند واست بروی که ممیز است
ازجز او وعدم این صفات در هر یکی بعد از وفات ابو محمد حسن عسکری ع که دعوی امامت کردند جز از امامت
فرزند او که قایم مقام او بود اگر خارج از قول امت بود ومشهورست که دعوی امامت کردند که نص کرد رسول صلعم
بروی چنانکه روایت کرد جابر بن عبد الله الانصاری رضی الله عنه که رسول صلعم فرمود که المهدی من ولدی
اسمه اسمی وکنیته کنیتی اشبه الناس بی خلقا وخلقا ویکون له غیبة وحیرة تضل فیه الامم ثم یقبل
کالشهاب الثاقب یملأها عدلا وقسطا کما ملئت ظلما وجورا وهمچنین روایتست از ائمه علیهم السلام بنص
امامت او بعد از حسن عسکری ع او امام بحق بود روایتست از ابو علی بن همام که گفت نامه نوشتم بحضرت
صاحب الزمان ع وسوال کردم از ظهور فرج وتوقیع بدید آمد که گفت کذب الوقاتون وگفت نور روی او
غلبه کند بر آفتاب آسمان وسیاهی موی محاسن او غلبه کند بر سیاهی شب روایت میکند میمون بن
اللبان از ابی عبد الله الحسین ع که گفت چند چیز باشد پیش قیام قایم ع خروج الیمانی والسفیانی
والمنادی ینادی من السماء ویخسف البیداء وقتل النفس الزکیه اما غیبت صاحب الزمان ع از انست
که او را خوفست بر نفس خود با وجود خوف واجب بود که غایب بود اما آنکه خوف ظاهرست وانکه چون
خوف بود غایب باید شد از بهر آنکه حفظ نفس واجبست عقلا وشرعا ونیز عند الخوف انبیا غایب
شدند ودلیل دیگر آنست که بوقت غیبت چون اظهار امامت نکرده بود بر حق تعالی واجبست او را
محافظت کردن وبوقت ظهور بر خلق واجب بود محافظت امام کردن وواجبست او را متابعت
کردن واین معنی مگر موجود نیست والا او ظاهر شدی وباید که در غیبت او نیز طعنی نبود واگر
استبعاد از طول حیات است از مقدورات باری جلت عظمته بدیع وبعید نیست زیراکه باتفاق
امت خضر والیاس علیهما السلام را سالهاست که حیات داده است ونیز مشهورست که نوح علیه السلام
را هزار سال عمر بود ازین معنی در جهان بسیار بوده اند که ایشان را هزار وپانصد وچهارصد سال
عمر بوده باید که جمعی از عداوت آل محمد علیهم السلام ازین استبعاد نکنند حق تعالی فرموده ویوم نحشر
من کل امة فوجا ممن یکذب بآیاتنا ورسول صلعم در حق خروج مهدی سلام الله علیه گفت لو لم یبق من الدنیا
الا یوم واحد لطول الله ذلک الیوم حتی یخرج رجل من ولدی یواطی اسمه اسمی وکنیته کنیتی یملأ الارض
عدلا کما ملئت ظلما وجورا واخبار بتمامی در آخر رساله در باب آنکه ائمه دوازده می باید بیان کنیم چون
امام محمد مهدی ع در غیبت رفت روایت کرد با بو القاسم ووصیت کرد به ابو الحسن علی بن محمد السمری

رحمه الله علیه

رحمة الله علیه چون ویرا وفات رسید کفتند وصیت بکه میکنی وی کفت ان الله بالغ امره قایم ع در انتظار
دولت حق می باشد و مولودش پنهان بود کار پوشیده باشد از صعوبت روزکار و بسیاری دشمنان
و عظیمی سلطان کار ویرا از انچه ظاهر شده بود از مذهب شیعه که وی امام است و مهدیست
بحق و صاحب الزمانست و دولت همکنان بدولت وی تباه خواهد شد و مردمان در انتظار
خروج وی خواهند بود و زوال همه مملکتها بقیام وی خواهد بود و بدین سبب قصد سلاطین
بدو زیادت از پدرانش بود از بهر آن ولادت وی پنهان بود و بیشتر خلق ویرا ندیدند و بر کار
وی اعلام و اطلاع نیفتاد ایشان را و بدین سبب جعفر بن علی برادر امام حسن عسکری
ترکه و میراث وی فرا کرفت و کنیزکان ویرا محبوس کرد و زنانش را مقید ساخت و تشنیع میکرد
بر اصحاب وی بحکم انکه ایشان منتظر فرزند حسن عسکری ع اند و پیوسته در طلب وی اند و
اعتقاد بامامت وی درست دارند بدین سبب از حبس و بند و تهدید و استخفاف
اصحاب و اهل بیت ایشان تقصیر نکردند و مقصود سلطان و از ان جعفر کذاب بر نیامد چرا
که ظفر نیافتند بر فرزند ان ابو محمد قایم ع و جعفر بن علی کذاب خواست که بجای برادر نشیند و
جهد بسیار کرد تا بمنزلت ایشان رسد شیعه کثرهم الله او را قبول نکردند و هیچکس
اعتقاد بامامت او نکرد بحکم آنکه از و هیچ دلیل ندیده بودند که موجب امامت وی بود
و بنزدیک سلطان وقت شد و مال بسیار خرج کرد و در بند برفت و کفت مرا در مرتبه برادر
بدار تا هر سال بیست هزار بتو دهم هیچ سود نداشت و مقصودش بر نیامد اکنون در از شد
ابتدا کنیم در ذکر اعداد ایمه که دوازده است **باب هفتاد و ششم در ذکر آنکه امام دوازده اند
و دلیل بر ان از احادیث و آیات و اخبار بخلاف نواصب** بدانکه امام دوازده اند و ان جما
حدیث است و دلیل بر ان آنست که اکثر اشیا دوازده است بخلاف ملاحده که ایشان کویند امام
هفت است یعنی امیر المومنین علی و حسن و حسین و علی زین العابدین و محمد باقر و جعفر
صادق صلوات الله و سلامه علیهم و اسمعیل بن جعفر الصادق و بخلاف نواصب که ایشان
کویند امام چهار است ابو بکر و عمر و عثمان و علی رضی الله عنهم اما علماء امامیه متفق بر انست
و حدیث وارد است از رسول صلعم که امام دوازده است و شیخ ابو عبد الله احمد بن عبید الله
بن الحسن بن عباس روایت کند باسنادی از اصحاب حدیث که ایشان اهل سنت و جماعت اند که

که گویند امامت باختیار است نه بنص و بعد از رسول ابوبکر بود و این اختیار نزد ایشان درست است
و نواصب برین متفق اند و بعضی در صحاح بخاری مسلم و باقی در صحاح دیگران مثل ترمذی
و نسائی و سجستانی وغیره از کتب سیر و تواریخ متفقند بر آنکه شیعه روایت کرده اند از ائمه
و رسول صلعم و این معنی معجزه ایست که اگر مخالفان از سر انصاف بنگرند و بدانند که قول ایشان را
صحتی نیست و درین حدیث که ما یاد خواهیم کرد از کتب ایشان اگر درین تفکر و اندیشه کنند
ایشان را معلوم شود و از تعصب دور شوند و ایشان را یقین شود که عدد امامان دوازده است
دلیل بر آنکه این معجزه ایست که باری تعالی را معلوم بود که اهل کتاب از یهود و نصاری و مجوس
انکار نبوت رسول صلعم کنند و در توریت و انجیل و زبور و صحف ابراهیم علیه السلام چند جا ذکر بعثت
و رسالت محمد صلوات الله و سلامه علیه اثبات کرد و انبیا را فرمود تا بدان عهد و میثاق از امم
سابقه واستدند تا حجت باشد بر ایشان و نتوانند گفت در کتبهای خدای عز و جل نیست
و انبیای ما تقدم امت را از آن خبر ندادند و اگر محمد رسول بودی انبیا اعلام امت کردندی
و همچنین باریتعالی را معلوم بود که نواصب و اکثر امت بعد از رسول صلی الله علیه و آله و سلم انکار
نصب کنند و گویند امامت بعد از رسول اختیار است نه بنص ایشان را بر آن داشت که
که احادیث چند روایت کرده اند از رسول صلعم که عدد امام دوازده است و این دلیل است
بر بطلان اختیار و اثبات نص و غرض خدا تعالی که تا ایشان را در قیامت هیچ حجتی نبود و
نگویند ما جاء من بشیر و لا نذیر و دلیل بر امامت ائمه علیهم السلام نقل از کتاب نواصب
کردیم و شیعه را دلیل بر اثبات ائمه بسیار است چنانکه جمله رساله بدان ناطق است و حدیث
وارد است از نقل مخالف و موالف **دلیل اول** از عبد الله بن مسعود رضی الله عنه روایت
کنند و از ابن عباس رضی الله عنه و از عبد الصمد بن علی و محمد بن عتاب و محمد بن ثابت
الصیدلانی از قاضی اسمعیل بن اسحق از سلیمان بن حرب الواشحی از حماد بن زیاد از مجالد
از شعبی از مسروق که او گفت نزد عبد الله بن مسعود نشسته بودیم و قرآن بر او میخواندیم شخصی
او را گفت یا ابا عبد الرحمن از رسول صلعم پرسیدی که بعد از و چند خلیفه باشند عبد الله
گفت تا من بعراق آمدم کس از من این سوال نکرد و از رسول صلعم پرسیدم گفت بعدد نقباء
بنی اسرائیل و حق تعالی بدین آیه مثل زده است قوله تعالی منهم اثنا عشر نقیبا **دلیل دوم**

آنست که از انس بن مالک روایت کنند و ابن عباس از ابو الحسن علی بن ابراهیم بن حماد الازدی
از ابو ریش از محمد بن مروان از عبد الله بن ابی امیه مولای بنی مجاشع از یزید رقاشی از انس بن
مالک که او گفت که رسول صلعم گفت مادام که این دین قایم باشد تا دوازده کس از قریش بوند
چون ایشان هلاک شوند ماجت الارض باهلها زمین در اضطراب افتد با ایشان
که در زمین مانده باشند چون موج دریا یعنی امن و استقامت نماند و تکلیف منقطع شود
و چون امام بمیرد و ماه و آفتاب شوند و ستارکان فرو ریزند دلیل سیم جابر بن سمرة الاخمشی
روایت کند از محمد بن محمد بن الفضل بن معاویه از زیاد بن خثیمه از اسود ابن سعید الهمدانی
که گفت شنیدم از جابر بن سمره که او گفت که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود بعد از من
دوازده خلیفه باشند جمله از قریش گفتند یا رسول الله بعد از آن چه باشد گفت فرج آید و
بخاری این حدیث از شعبة بن عبد الملک روایت کند از جابر ابن سمره که از رسول ع بعبارت
مختلف بعد از من دوازده باشند جمله از قریش دلیل چهارم عبد الله بن ابی اوفی الاسلمی روایت
کند از ابو العباس احمد بن سعید الهمدانی از عبد الله بن احمد المستورد از مخول بن احمد بن
مکران از زیاد ابن منذر از عبد الرحمن بن حصیره که گفت شنیدم از عبد الله ابن ابی
اوفی الاسلمی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت بعد از من دوازده خلیفه باشند قریش
از پس آن فتنه دوازده شد یعنی کردان عبد الرحمن ابن حصیر گفت لعبد الله ابی اوفی گفتم که تو
از رسول صم شنیدی گفت بلی و برعنده آن روز بر لس در بعثت قائم گفت بلی دلیل پنجم عبد الله
عمرو العاص السهمی روایت کند از ابو علی الحسن بن احمد بن سعید المالکی الحربی از احمد بن عبد الجبار
الصوفی از یحیی بن معین از عبد الله بن صالح از لیث ابن سعد از خالد ابن یزید بن هلال
از ربیعه بن سیف اصبحی گفت نزد سیف اصبحی بودم او گفت از عبد الله بن عمر شنیدم که او گفت
که از رسول صلی الله علیه و آله شنیدم که او گفت از پس من دوازده امام باشند بعضی از ثقات
و روات گفته اند نامهای ایشان را بگفت بدانکه عدد خلفا چنانکه رسول صم گفت در صحابه جر سائی
و نه در بنی امیه دیر اگر نزد ایشان از حجاج حجاج ربودند و از بنی تیم از دوازده بیش بودند و از بنی
عباس سی و شش رسیدند و هیچ فرقه از فرقه اسلام دعوی نکردند که عدد امامان ایشان
دوازده باشد جز از فرقه ناجیه امامیه پس انکه رسول صم فرمود که امام دوازده باشند دلالت کند

که این عدد چنانکه رسول علیه الصلوة والسلام گفت امامان امامیه باشد از آل رسول علیهم السلام

دلیل ششم در اعداد ائمه معصومین و نامهای مبارک ایشان از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کند ابو علی احمد ابن محمد بن جعفر الصوفی البصری عن عبد الرحمن بن صالح بن دعبل از حسین بن حمید از عمش از محمد ابن خلف الازدی از ابو ابان از سلمان فارسی رضی الله عنه که او گفت در پیش رسول صلی الله علیه واله رفتم چون نظر رسول بر من افتاد گفت یا سلمان خدای عز و جل هیچ نبی و رسولی بخلق نفرستاد الا که او را دوازده نقیب فرستاد سلمان گفت یا رسول الله این را از اهل توریت و انجیل معلوم کردم رسول صلعم گفت یا سلمان نقبای دوازده گانه مرا میدانی و می شناسی که خدای تعالی ایشان را اختیار کرده و برگزید از بهر رهنمونی امت من بعد از من گفتم خدا و رسول بهتر دانند و عالم ترند گفت ای سلمان خدای عز و جل مرا از صفوت نور خود بیافرید و بخواند مطیع شدم و امیر المومنین علی علیه السلام را از نور من آفرید و بخواند مطیع شد و از نور امیر المومنین علی و فاطمه حسن و حسین علیهم السلام را بیافرید و ایشان را بخواند مطیع شدند پس پنج نام از نامهای خود بر ما نهاد و خدای تعالی محمود است و من محمد و او علی است و این علی و او فاطر است و این فاطمه و او احسن است و این حسن و او محسن است و این حسین پس از نور من و علی و فاطمه و حسن و حسین نه امام بیافرید و ایشان را بخواندند مطیع شدند پیش از آنکه آسمانها را بنا کرد و زمین را بگسترانید و هوا و آب و ملک و بشر بیافرید و ما بعلم او ابرار بودیم و تسبیح او میکردیم و سمیع و مطیع بودیم سلمان گفت یا رسول الله پدر و مادر من فدای تو باد چه باشد آنرا که ایشان را بشناسد و ایشان را دوست دارد و از دشمنان ایشان بیزار شود رسول صلی الله علیه واله گفت ای سلمان هر که ایشان را دوست دارد و از دشمنان ایشان بیزار شود و بحق المعرفه بشناسد و اقتدا بایشان کند بخدا که او از ما باشد و برسد بآنجا که ما برسیم و ساکن شود در آنجا که ما ساکن شویم گفتم یا رسول الله ایمان بایشان درست بودی آنکه اسما و انساب شان دانند رسول صلعم گفت تا بحسین میدانی پس از وی زین العابد الخیر سید عابدان علی بن الحسین پس الباقر الانور محمد بن علی الباقر علم اولین و آخرین از انبیا و رسل پس الناطق الابصر جعفر ابن محمد لسان الله الصادق پس المرتضی الاتم موسی ابن جعفر الکاظم که خشم فرو برد خدای را و صبر کند پس پسرش الرضی الافخر علی ابن موسی الرضا بفرمان خدا پس پسرش الداعی الابصر محمد ابن علی برگزیده از خلق خدا پس

پسرش الحامد الاشکر علی ابن محمد الهادی راه نمایند بخدای عزوجل پس پسرش الخطیر الاخطر
حسن ابن علی العسکری خاموش امین بر سرهای خدا پس فلان نامش نگفت پسر حسن که قایم
بود بحق خدای المنتظر الاستر صلوة کثیرا عدد الحصبی والحجر والثری والمدر والشوك والشجر
وصلی اللهم علیه وعلیهم ما احضر الروض بالحبضر وازدان بالسفر سلمان گفت بگریستم وگفتم
یا رسول الله مرا مهلت باشد ما زمان ایشان گفت ای سلمان این آیه برخوان قوله تعالی فَإِذَا جَاءَ
وَعْدُ أُولَاهُمَا بَعَثْنَا عَلَيْكُمْ عِبَادًا لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ فَجَاسُوا خِلَالَ الدِّيَارِ وَكَانَ وَعْدًا مَفْعُولًا
ثُمَّ رَدَدْنَا لَكُمُ الْكَرَّةَ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا سلمان
گفت گریه شوق من سخت شد گفتم ای رسول خدای این کدامست رسول گفت این عهدیست
از من وعلی وفاطمه وحسن وحسین ونه امام هر یکی از ما ست او مظلوم است از بهر ما والله
ورسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت ای سلمان پس ابلیس ولشکر او راجمع کند هر مومن
خالص بود وکافر خالص ناقص وکینها باز خواهد ولا یظلم ربك احدا وحقیقت شود تاویل
این آیه قوله تعالی جلت عظمته وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ
ائمة وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مَا كَانُوا
يَحْذَرُونَ سلمان رضی الله عنه گفت برخاستم وگفتم باك ندارم که مرا موت دریابد واین
آیه تشبیه است بشیخین **دلیل هفتم** هم از سلمان رضی الله عنه روایت کنند بلفظی دیگر
روایت کند ابو محمد بن عبد الله بن اسحق بن عبد العزیز خراسانی عدل از احمد ابن عبید الله ابن
آدم بن ناصح از ابراهیم بن الحسن بن زید الهمدانی از محمد بن عبید الله از پدرش از شهر ابن
جوشب از سلمان رضی الله عنه که گفت نزد رسول صلعم بودم گفت امیر المومنین حسین بن
علی بر کنار وی نشسته بود رسول نظر بروی او کرد وگفت یا ابا عبد الله تو سیدی وپدر ساداتی
وتو امام ابن امامی وپدر نه امامی که نهم ایشان قایم باشد عالمتر وحکیمتر وفاضلتر **دلیل هشتم**
روایت کند محمد بن عثمان بن محمد الصیدلانی وغیر او از اسماعیل بن اسحاق الواسطی از
حماد بن زید واز عمر بن دینار از جابر بن عبد الله الانصاری که گفت از رسول صلی الله علیه
وآله شنیدم که گفت از روزها روز آدینه برگزید واز شبها شب قدر واز ماهها ماه رمضان
ومرا از همه خلق برگزید وعلی وحسن وحسین وحجت کرا هان نهم ایشان قایم صلوات الله

علیهم باشد عالمتر وحکیمتر وروایتی دیگر آمده است از سعید ابن غزوان واو روایت کند از ابو بصیر از
صادق ع از پدرش از جدش از رسول صلوات الله علیه وعلیهم که گفت خدا تعالی از روزها روز
جمعه را برگزید واز شبها شب قدر واز ماهها ماه رمضان واز خلق انبیا واز انبیا رسل واز رسل
اولوالعزم ومرا از جمله برگزید واز من امیر المومنین علی را واز علی حسن وحسین را واز حسن وحسین
اوصیای ایشان را علیهم السلام تا دور کنند از دین خدا تعالی تحریف غالیان ودعوی مبطلان
وتاویل جاهلان ونهم ایشان فاضلتر ظاهر وباطن باشد دلیل نهم روایت کند ابی الحسن بن علی بن
سنان الموصلی عدل از احمد ابن ریان بن مسلم از عبد الرحمن بن یزید بن جابر سمره که گفت شنیدم
از اسلام بن ابی عمر گفت شنیدم از ابو سلمی راعی رسول که گفت شنیدم از رسول صلی الله علیه وآله وسلم
که گفت مرا بمعراج بردند خالق ذو الجلال گفت آمَنَ الرَّسُولُ بِمَا أُنزِلَ إِلَيْهِ مِن رَّبِّهِ من گفتم وَالْمُؤْمِنُونَ
كُلٌّ آمَنَ گفت راست گفتی یا محمد که را خلیفه کردی بر امت گفتم بهترین خلایق علی ابن ابی طالب را آوردگار
تقدس وتعالی گفت یا محمد نظر کردم بزمین علی را ترا برگزیدم مرا یاد نکنند در جایی الا که ترا نیز با من
یاد کنند دوم بار نظر کردم بزمین علی را برگزیدم ونامی از نامهای خود بروی نهادم من علام
من اعلی ام واو علی یا محمد من ترا وعلی وفاطمه وحسن وحسین را علیهم السلام از اصل نور خود
آفریدم وولایت شما را بر اهل آسمان وزمین عرض کردم هر که قبول کرد از مومنان باشد نزد من
وهر که انکار کرد از کافران باشد یا محمد اگر بنده عبادت من کند تا وقتی که نفس او منقطع شود یا چون
مشک کهنه شود چون بمن رسد ومنکر ولایت شما باشد او را نیامرزم ما دام که اقرار بولایت شما
نکند پس گفت یا محمد میخواهی که ایشان را ببینی گفتم بلی گفت نظر با راست عرش کن نظر با راست
عرش کردم علی وفاطمه وحسن وحسین وعلی ابن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی ابن
جعفر وعلی ابن موسی ومحمد ابن علی وعلی ابن محمد وحسن ابن علی ومهدی صلوات الله علیهم را
دیدم در موضعی فراخ از نور ایستاده نماز میکردند ومهدی در میان ایشان مانند کوکب دری
میدرخشید گفت یا محمد ایشان حجتهای تواند واین مهدی کینه خواهنده عترت تست بجلال
ذو الجلال وعز من که این حجت واجبست واین از اولیای منست انتقام خواهد از اعدای من
واین حجت باقیست از من ومهدیست بحق دلیل دهم در ذکر اعدا وآیه که در زمین کعبه
یافتند روایت کند ابو الحسن بن عبد الله الهاشمی بسامره در سال سیصد وسی ونه از عمرو

ابن ابو موسی بن عیسی از زبیر بن بکار از عتیق بن عتیق بن یعقوب از عبد الله بن ربیعة المکی
که گفت پدر من مرا خبر داد بحدیثی و گفت نکه دار این را و با کس مگوی تا من زنده باشم تا
خدای دستوری دهد چنانکه خواهد گفت پدر من گفت من با آن قوم بودم که در کعبهٔ معظمه
بفرمودهٔ پسر زبیر کار میکردند عبد الله زبیر گفت که چنین بزمین فرو روید گفت فرو رفتیم تا
بسنگی رسیدیم موصورت استری و بر بعضی از آن سنگها خطی یافتیم آن خط بر گرفتیم
و پنهان کردیم چون بمنزل خود آمدیم خواستیم که آنرا بخوانیم نتوانستیم خواند و ندانستیم که
بر آنجا چیست و چه نوشته است الا آنکه در میتوانستیم بجهد پس در آن اندیشه نموده نوشته
بود باسم الاول لا تمنعوا الحکمة من اهلها فیظلموها یعنی منع حکمت مکنید از اهل آن که ظلم کرده باشید
و بنا اهل مدهید که ظلم بر حکمت کرده باشید خدا نور خود برساند بدانکه خواهد و بکند آنچه
خواهد بسم الله بنام خدا که اولیت بی نهایت و قایست بر هر نفس و عرش او بر آب بود
پس خلایق را بیافرید بقدرت و صورتشان بنگاشت بحکمت و تمیز کرد چنانکه خواست و ایشان را
بشعوب قبایل پیوست کرد بعلم سابق خود پس از آن قبایل قبیلهٔ مکرمه معظمه نام ایشان
قریش کرد و ایشان اهل امامت اند پس از آن قبیله خانه خاص کرد برفیع نسبان که ایشان فرزندان
عبد المطلب بن هاشم اند حافظان کعبه و عمار و سکان و ولاة آن پس از آن خانه شخصی
برگزید نام او محمد و در آسمان او را احمد خوانند و در آخر الزمان خدای تعالی او را برسالت بخلق
فرستد تا تبلیغ آن کند و خلق را بدین خدای عز و جل خواند و نعت او در کتب انبیا یاد کرده
و بدو بشارت دهند و علم او بمیراث با وصیای او رسد و او را چهل سال باشد که وحی بدو آید
و نزدیک آنکه شرک ظاهر شود و وحی منقطع و فتنه آشکارا خدای عز و جل اسلام بدو ظاهر
کرداند و دیو را براند و دور کند و رحمن پرستد قولش فضل باشد و حکمش عدل و خدای عز و جل
نبوت بدو دهد و سلطنتش در مدینه از مکه هجرت بطیبه یعنی مدینه و قبرش آنجا باشد
و شمشیر بکشد و با مخالفان حرب کند و اقامت حدود کند بر آنکه تبع وی نشود و او بر امتان گواه
باشد و در قیامت شفیع ایشان باشد خدا او را قوت و نصرت دهد به برادران ابن عم
و داماد و وصی در امت و بعد از و او حجت خداست بر خلق و نصب کند او را آن بهر خلق نزدیک
وفاتش و او باب خداست هر که نزد بدرا و آید عملش نه قبول باشد و او را درامت باز کنار دو مثله

عمود بعد از آن که بقول ایشان ایمان کند چنانکه رسول صلعم کردی و او قایم و امام و خلیفه باشد بعد از وی
در امت او و را دشمن دارند و بروی حسد برند و از حق خود ممنوع باشد از بهر کینها که در دلهای ایشان باشد
از علو مرتبت و عظم منزلت و علم و حلمش و وارث علم بود و مفسر همه کس از و پرسند و او از کس نپرسد
عالم بود نه جاهل کریم بود نه بخیل و لئیم کرار غیر فرار و چیزی نکند که مستوجب ملامت باشد و قبض
روحش کند خدای و شهید و مقتول شود بشمشیر و دفن کنند او را در موضع معروف بنجف
بغری کوفه و خدای تعالی جمع کند میان او و رسول و قایم بعد از وی پسرش حسن و حسین سیدی
شباب و زین العباد حسن را بزهر بکشند و دفنش کنند به بقیع مدینه و بعد از وی حسین ع امام
عدل حرب بشمشیر کند و مهمان از طعام دهد و بشمشیر کشته شود بکنار فرات در ایام راکبات بنو الطامت
و اولاد بغیات او را بکشند در زمین کربلا و دفنش کنند هم در آنجا قبرش پر نور و ضیا و علم بود بعد از و
سید عابدان و سراج مومنان بموت خود بمیرد و دفنش کنند در بقیع مدینه پس از و قایم ستوده
فعال محمد باقر علم و معدنش و مفسر و گستراننده آن وفاتش در مدینه بود و دفن او در بقیع و امام
بعد از و جعفر الصادق بحکمت ناطق مطهر بهر معجز چراغ امت مولودش بمدینه و دفنش در بقیع
امام بعد از و آنکه خلاف کنند در دفنش هم نام موسی عمران موسی بن جعفر بزهر کشته شود
در حبس سندی در دور ابو یعنی بغداد و امام بعد از و رضا المرتضی لدین الله امام بحق بزهر
کشته شود در زمین عجم و قایم و امام حق بعد از وی پسرش محمد بن علی ناصر و ولی خدا و مولدش در
بغداد و دفنش هم در آن موضع و قایم بعد از و علی بن محمد سید الاتقیا معدن الوفا ولد المصطفی
و المرتضی دفنش بمدینه محمدیه بعد از وی پسرش حسن وارث علم و نبوت و معدن حکمت تاریکیها بد و روشن
شود موت و دفنش در مدینه محمدیه یعنی سامره و امام بعد از و المنتظر نامش نام نبی بنیاد عدل کند
و بعدل فرماید و از منکر نهی کند و بپرهیزد و خدای عز و جل تاریکیها بد و روشن گرداند و شک و غم
بر داند در زمان او گرگ و میش با هم چرا کنند و ساکنان آسمان و زمین و طیور هوا و ماهیان دریا
از و راضی باشند ای عجبا گرامی کیست او نزد خدا تعالی خنک او را که مطیع باشد و وای بر آنکه
عصیان وی کند طوبی آن که پیش وی حرب کند یا کشته شود صلوات و رحمت خدای بر ایشان
باد که هادی و مصلح و فایض باشند بیشک و شبهت والسلام **دلیل یازدهم** در ذکر مسایل
که یهود آمدند بمدینه و سوال کردن از عمر در زمان وی و وی درماند و امیر المؤمنین علی

صلوات الله

صلوات الله وسلامه جواب داد وان ذکر دوازده وصی است بعد از رسول صلعم روایت کند ابو علی
الحسین بن علی السلمی بن ایوب از محمد بن یحیی از وی از سعید بن عامر از جعفر بن سلیمان از
هارون از عمرو بن سلمه که گفت بموضعی حاضر شدم که هرگز از ان عجیبتر ندیده بودم و نه چیزی
که وقعش در دل من مثل آن بود گفتند یا ابا جعفر چه حال بود گفت چون پسر ابو قحافه بمرد خلق
می آمدند و بیعت بر پسر خطاب میکردند یهودی بیامد که جمله یهود مدینه بفضل او و پدرش
مقر بودند و بر آنکه عالمترین یهود بود نزد عمر رفت و گفت یا عمر عالمترین امت کیست بکتاب
خدا و سنت رسول ص عمر اشارت با امیر المؤمنین علی کرد یهودی گفت پس تو چرا بر مکانی
نشسته که نه لایق عمر در میان قوم خجل شد و مجال گفتن او نماند یهودی نزد امیر المومنین
علی ع آمد گفت یا علی تو چنانی که عمر دعوی کرد امیر المومنین علی ع گفت چه دعوی کرد گفت که
عالمترین امتی بکتاب خدا و سنت رسول ص امیر المومنین ع گفت چه سوال داری ای یهودی از
هر چه خواهی ترا جواب گویم انشاء الله تعالی من از سه و یکی از تو خواهم پرسید تا جواب گوئی امیر المومنین
علی ع گفت چرا نگوئی هفت گفت نگویم که هفت اما سه بپرسم اگر جواب گوئی آن دیگر را سوال کنم
و اگر دانم که در میان شما عالمی نیست بروم امیر المومنین علی ع گفت بپرس بدان خدای که می پرستی
پرسی که اگر جواب گویم از هر چه بپرسی آن من دین خود ترک کنی و در دین اسلام آئی یهودی گفت
بلی امام گفت بپرس از هر چه خواهی پرسید گفت خبر ده مرا از اول قطرهٔ خون که بر زمین
چکید و خبر ده مرا از اول چشمهٔ آب که بر روی زمین روان شد کدامست و اول درختی
بر روی زمین بجنبید کدام بود امیر المومنین علی گفت ای هارونی شما گوئید که اول قطرهٔ خون
که بر زمین چکید چون هابیل پسر آدم ع بود که قابیل او را بکشت و نه چنانست بلکه اول قطرهٔ خون
که بر زمین چکید خون حیض حوا بود پیش از وجود شیث ع یهودی گفت راست گفتی ای
امیر المومنین دیگر بار گفت ای یهودی شما گوئید که اول درختی که بر روی زمین بجنبید
درخت زیتون بود که نوح پیغمبر ع از آن کشتی ساخت و نه چنانست که شما میگوئید لیکن آن
عجوه است که آدم ع از بهشت با خود بیرون آورد و آن عجوه ایست که جملهٔ انواع نخل از آنست
یهودی گفت راست گفتی امیر المومنین علی ع گفت شما گوئید که اول چشمه که بر روی زمین
روان شد چشمه ایست که در بیت المقدس است و نه چنانست ولیکن آن چشمهٔ حیاتست که موسی ع

با یوشع بن نون بدان رسیدند. و ماهی شور با ایشان بود در آب افتاد و زنده شد و خضر ع در مقدمه
ذو القرنین بیامد در طلب آب حیات خضر ع از ان بیافت و بخورد ذو القرنین بیامد و طلب میکرد
و از ان در کذشت و نیافت یهودی کفت راست کفتی بدان خدای که جز وی خدائی نیست که چنین
نوشته است پدرم هارون از املاء موسی علیهما السلام سؤال پس کفت مرا خبر ده از سه کانه دیکر
و بکو که محمد را چند امام باشد و در کدام بهشت باشند و که با وی باشد در ان موضع و خبر ده از
سنکی که اول بزمین آمد جواب امیر المومنین علی ع کفت ای هارونی محمد را صلعم دوازده امام
باشد عدل ایشان را زیان ندارد و ظلم انکس را که بر ایشان ظلم کند و دلتنك نشوند از مخالفت انکه
بر ایشان خلاف کنند و در دین استوارتر از ان باشند که کوهها ست و جای محمد صلعم در بهشت عدن
باشد که خدا تعالی کفت کن فکان و رودهای بهشت جمله ازانجا روانه شود و آن دوازده امام با او باشند
و در ان موضع ساکن شوند و آن سنك که اول بزمین آمد شما کوئید که صخره بیت المقدس است
و نه چنانست که شما میکوئید بلکه آن سنکست که بیت الله حرام است و جبرئیل ع آنرا فرود آورد و
سفیدتر از برف بود از کناه بنی آدم سیاه شد هارونی کفت راست کفتی بدان خدای که جز وی خدائی
نیست که من در کتاب پدر خود هارون ع چنین یافتم بخط هارون و املاء موسی ع پس هارونی
کفت یکی دیکر مانده است امیر المومنین ع کفت بپرس سؤال کفت خبر ده که عمر وصی پیغمبر چند باشد
و او را بکشند یا بموت خود بمیرد کفت ای هارونی من وصی محمدم صلعم شصت و سه سال عمر من باشد
پس شخصی بتر از انکس که ناقهٔ صالح را کشت ضربتی بر سر من زند چنانکه از خون آن محاسنم سرخ
شود هارونی بکریست و کفت که خدا یکیست بی شریك و محمد بنده و رسول اوست و تو وصی محمدی
و باید که تو فوق همه باشی و کسی فوق تو نباشد و ترا بزرکوار دانند و تو بامور دین و خلافت رسول سزاوار
تری از دیکران هارونی کفت ای عمر من هرکز نماند پس تو نکنم امیر المؤمنین علی ع کفت ای هارونی
خاموش که او بآن خود برسد و حق تعالی مکافات وی بکند بدانچه کرده است و دفع حق من کردند
او و صاحبش ابوبکر پس هارونی خطی از آستین بیرون آورد بعبرانی نوشته بامام داد امیر
المومنین ع چون در انجا نظر کرد بکریست هارونی کفت بچه میکریئی کفت ای هارونی نام من
در اینجا نوشته است این خطی است بعبرانی کفت نام خود بخوان و بنمای پادشاه مردان که در کدام
موضع نوشته است امیر المومنین علی ع انکشت بر انجا نهاد کفت راست کفتی این نام منست

کفت مرا دو دو

کفت مرا در توریت هابیل خوانند و در انجیل هیدار هارونی کفت راست کفتی بدان خدای که جز او خدائی نیست کاین خط پدرم هارون است و املاء موسی علیهما السلام و بمیراث بمن رسیده است پس امیر المومنین ع میکریست و میکفت الحمد لله حمد و ثنا خدایرا که مرا از فراموشان نکرد و حمد خدایرا که نام من در کتب و صحف ابرار ثبت کرد والعجب ازان قوم که میدیدند که یهودان بدو ایمان می آوردند و او را وصی رسول میخواندند و میکفتند که خلافت و امامت حق اوست بکرات و مرات چنانکه درین رساله ذکر آن برفت وای بدان شوخ چشمان که عبرت نمیکرفتند و خود را از دایره مسلمانی بیرون بردند بسبب حب و جاه و مال دین بدنیا بفروختند طوبی بنی اسرائیل را که چون حق میدیدند و می شنیدند ایمان می آوردند و ایشان بکلی ترک اسلام کردند پس امیر المومنین علی ع دست هارونی کرفت و او را بخانه برد و شرایع و احکام دین بدو تعلیم کرد دلیل دوازدهم در حکایت ام سلیم خداوند سنک و انچه روایت کرده است از رسول صلعم بدانکه این ام سلیم نه حبابه والبیه است و نام او ام خاتم خداوند آن سنک و این ام سلیم غیر آنست اما از طریق اهل سنت روایت کنند از ابو صالح سهل ابن محمد الطرسوی القاضی که کفت ما رسید در شام در سال سیصد و چهل از هجرت ابو قروه زید بن محمد رهاوی از عمار ابن مطران ابو عوانه از خالدین علقمه از عبیده ابن عمر وسلمانی و کفت شنیدم از عبد الله بن حیان بن الارت که او را خوارج بکشتند کفت شنیدم از سلیمان فارسی رضه و براء عازب که ایشان کفتند ام سلیم کفت و از طریق شیعه روایت کنند ابو القاسم بن علی حبشی نوبی از جعفر بن مالک الغزاری از حسین بن احمد المقری التمیمی از حسن بن محبوب از ابو حمزه ثمالی از زره بن حبش اسدی از عبد الله بن حیال بن الارت قتیل خوارج از سلمان و براء عازب رضی الله عنهما کفت که ایشان کفتند ام سلیم کفت میان روایت اهل سنت و جماعت و شیعه در الفاظ اختلافست اما در عدد دوازده امام خلاف نیست و اما الفاظ این حدیث از طریق اهل سنت یاد کنیم روایت کرده اند که ام سلیم کفت من در توریت و انجیل خوانده بودم و نام اوصیا و انبیا علیهم السلام میدانستم میخواستم وصی محمد صلعم را بشناسم چون رکاب ما بمدینه رسیدند رکاب راعی عرب رها کردم و میرفتند و من نزدیک رسول صلعم رفتم کفتم یا رسول الله هیچ نبی نبود الا که او را دو خلیفه بود یکی پیش از نبی وفات یافت و یکی بعد از نبی خلیفه موسی ع در حیاتش هارون ع بود و بعد از وفات یوشع بن نون و وصی عیسی ع در

در حیات کالب بن یوفنا بود و بعد از وفاتش شمعون الصفا پسر عم مریم ع و در کتب اول
نظر کردم و وصی تو یکی یافتم در حیات تو و بعد از وفات تو بیان کن مرا که جان من فدای تو باد
تا وصی تو کدامست رسول صلعم گفت وصی من یکیست در حیات و در ممات گفتم کدام است
گفت سنگی بمن ده سنگی از زمین برگرفتم و برسول ع دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید
تا خورد کرد چون آرد پس آنرا تر کرد بآب دهن و یاقوتی سرخ کرد و بانگشتری مهر کرد چنانکه نقش
در وی پیدا کرد بمن داد پس گفت ای ام سلیم هر که مثل این بکند وصی من باشد دیگر گفت
ای ام سلیم وصی من مستغنی باشد از دیگران در همه حالات چنانکه من مستغنی ام نظر کردم
برسول دست راست بر سقف زد و دست چپ بر زمین بی آنکه قدمها از زمین بردارد گفت
بیرون آمدم ترا دیدم یا سلمان که ملازم امیر المومنین علی ع بودی با خود گفتم سلمان کتب اوایل
خوانده است پیش از من و اوصیا را می شناسد و نزد وی علمی هست که من نمیدانم ممکن بود که
هر که وصی پیغمبر تو بداند پیش وی رفتم و پرسیدم مرا دلالت بامیر المومنین علی ع کرد پس
پیش امیر المومنین علی رفتم و گفتم تو وصی محمدی گفت بلی گفتم علامتش چیست گفت حصاءی
بمن ده سنگ ریزه از زمین برداشتم و بدو دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید تا چون
آرد شد بعد از آن تر کرد باب دهن و یاقوت سرخ کرد و بانگشتری مهرش نهاد چنانکه نقش
روشن بود قصد خانه کرد و من دنبال وی میرفتم تا طلب علامت دیگر کنم نظر با من کرد و مثل
آنچه رسول صلعم کرده بود او نیز بکرد من گفتم وصی تو کیست یا ابو الحسن گفت آنکه مثل این
بکند ام سلیم گفت مولانا حسن ع را دیدم گفتم تو وصی پدری گفت بلی و مرا عجب می آمد از
کودکی وی و سوال من با وی با آنکه صفت وی در کتب انبیا خوانده بودم و آن جمله ائمه را صلوات
الله علیهم و آنکه پدر ایشان فاضلتر و بزرگتر از ایشان باشد گفتم علامت آن چیست گفت حصاءی
بمن ده سنگی بوی دادم در میان هر دو کف نهاد و بمالید تا چون آرد شد و بآب دهن تر کرد
دهن تر کرد و یاقوتی سرخ کرد و بانگشتری خاتم نقشی روشن بر آن نهاد و بمن داد گفتم وصی تو
کیست گفت آنکه مثل این بکند پس دست راست دراز کرد تا از بامهای مدینه بگذشت و ایستاده
بود و دست چپ بر زمین نهاده بی آنکه بجنبد در نفس خود گفتم که وصی پدر اینست از پیش وی
بیرون آمدم مولانا حسین ع را دیدم [illegible] نعت وی در کتب انبیا دیده بودم و معلوم کرده و آن نه

اولیا و امام کر از فرزندان اویند صلوات الله علیهم اما چون او سخت خورد بود و طفل در
در صفا آتش لبنک بودم نزد او رفتم و او در گوشهٔ رحبهٔ مسجد نشسته بود گفتم یا سیدی و مولائی
تو چه کسی گفت من آنم که طلب میکنی ای ام سلیم من وصی اوصیا ام و پدر سه امام راه نمایندهٔ
و وصی برادرم و برادرم وصی پدرم امیر المؤمنین علی ع و پدرم وصی جدم رسول صلعم من از قول
وی عجب بماندم و از فصاحت وی و آنگه بمن گفت گفتم علامتش چیست گفت حصاهٔ بمن ده
سنگ ریزهٔ چند برگرفتم و بوی دادم میان هر دو کف نهاد و بمالید خورد شد و ترکرد بآب دهن
و یاقوتی سرخ کرد و مهر کرد بانگشتری و نقشی روشن بر آمد بمن داد و گفت یا ام سلیم نظر کن تا چه
می بینی محمد و علی و حسن و حسین و نه امام اوصیا از فرزندان حسین صلوات الله علیهم دیدم
نامشان موافق یکدیگر الا سه نام یکی جعفر و دوم موسی و سیم حسین و من در توریت خوانده بودم
و همچنین ام سلیم گفت خدای عز و جل دلایلی چند بمن داد که بدیشان که پیش از من بود نداده
بد و گفتم یا سیدی و مولائی علامت دیگر مانده است بخندید و او نشسته بود برخاست و دست
راست دراز کرد بر آسمان گوئی عمودی بود بر هوا ماند نور تا آن از چشم ناپدید شد و نور ایستاده بود
و حرکت نمیکرد و ام سلیم گوید نعرهٔ زدم و از هوش رفتم چون با خود آمدم شاخ موردی دیدم در
دست مولانا حسین ع بر سوراخ بینی من زد در نفس خود گفتم چگویم معدا زین برخاستم گفت
بخدای تا این ساعت بوی آن مورد می شنوم و آن شاخ مورد نزد منست و خشک نشده است
و در بویش نقصان نیامده و من قوم خود را وصیت کرده ام که آن شاخ مورد را با من در گور نهند
پس بد و گفتم یا سیدی وصی تو کیست گفت آنکه مثل این بکند گفت بزیستم تا مولانا امام زین
العابدین را ع دیدم زرابن حبیش گوید جز از راویان دیگر از جماعتی شنیدم از تابعین آنچه از
تمامی این حدیث است و از ایشان یکی میثار بود و مولانا عبدالله بن عوف و سعید ابن المسیب
از ام سلیم که او گفت پیش امام زین العابدین ع رفتم و او در خانهٔ خود ایستاده بود و نماز میکرد
دراز و شبانروزی هزار رکعت نماز بکردی ساعتی بنشستم تا از نماز فارغ شد خواستم که برخیزم
گفت مرو یا ام سلیم تا بتو آن نمایم که طلب میکنی پس نماز زود کرد و سلام باز داد و گفت ای
ام سلیم حصاهٔ بمن ده سنگ ریزهٔ چند بوی دادم در میان هر دو کف نهاد و خورد کرد و تر
کرد بآب دهن و یاقوتی سرخ کرد این و مهر کرد و نقشی ظاهر شد در و نظر کردم در ان اسما ائمه و اوصیا

صلوات الله علیهم دیدم چنانکه حسین ع مهر کرد گفتم یا سیدی وصی تو کیست گفت آنکه مثل این کند
و تو بعد از من مثل این بدنیا بی ام سلیم گفت خواستم که علامت دیگر بپرسم چنانکه رسول و امیر المؤمنین
علی و حسن و حسین علیهم السلام کرده بودند چون از خانه بیرون آمدم آواز داد و گفت یا ام سلیم
گفتم لبیک گفت باز گرد باز گردیدم در میان سرا ایستاده بود تبسم کرد و در خانه رفت و گفت بنشین
پس دست راست دراز کرد تا از بامهای مدینه بگذشت و از چشم من ناپدید شد بعد از آن گفت
بستان یا ام سلیم بمن داد پاره چند و کو سواری چند و نگینهای جزع که از آن من در حقه بود در
خانه من آنرا بمن داد گفتم یا سیدی و مولای حقه می شناسم و آنچه در دست گفت برگیر و برو برگرفتم
و بیرون آمدم و با خانه خود رفتم طلب حقه کردم نیافتم پس آن حقه من بود ام سلیم گفت ایشان را حق
المعرفة بشناختم از آن روز باز ابو بکر بن محمد بن عمر حصانی گوید ام سلیم از بنی نمر بن قاسط است و او
معروفست در میان زنان که از رسول صلعم روایت کرده اند و این ام سلیم انصاریه است مادر انس نه
ام سلیم درسیه و نه ام سلیم حافظه که ختنه زنان کردی در زمان رسول صلعم و نه ام سلیم دختر
مسعود ثقفی دلیل سیزدهم در ذکر امامان دوازده از روایت صاحب حدیثان اهل سنت
روایت کند ابو علی الهروی از وکیع بن الجراح از ربیع بن سعد از عبد بن سابط که گفت شنیدم از
مولانا حسین بن علی ع که گفت دوازده مهدی از ما باشد اول امیر المؤمنین علی و آخر هم از فرزندان
من قایم باشد بحق خدای تعالی زنده کرداند ببرکت او زمین و بدو دین و اشکارا غالب کرداند بر همه دینها
و اگرچه مشرکان را خوش نیاید و کراهیت باشد ایشان را و او را غیبتی باشد که بعضی در آن مرتد
شوند و بعضی ایمان آورند و ایشانرا گویند کی خواهد بود آنجا میگویند هر آنکه صبر کند بر رنج در
زمان غیبت و چون او را تکذیب کنند بمنزلت آن مجاهدان باشند که در زمان رسول صلعم شمشیر
زده در پیش وی دلیل چهاردهم از طریق اهل سنت از روایت عبد الله عمر و این حدیث ابو جعفر بن
علی الباقر علیهم السلام روایت کرده است از سالم بن عبد الله بن عمر از پدرش عمر بن الخطاب
و این موافق حدیث ام سلیم است که یاد کردیم در حدیث اول درین باب روایت هشام بن عبید الله
الدستوانی از عمر بن شمر از جابر بن یزید الشمر از ابو جعفر الباقر ع از سالم بن عبد الله بن عمر از عمر بن
خطاب که گفت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت خدای تعالی وحی کرد بمن در شب معراج گفت
یا محمد کرا در زمین خلیفه و وصی خود کر[illegible] و دانا تر خلق بود بعد از تو گفتم برادرم گفت علی بن ابی طالب

احمد ابن زیاد الهمدانی از علی بن ابراهیم
بن هاشم از پدرش عبد الرحمن بن صبیح

کفتم

کفتم بلی کفت یا محمد من نظر کردم بر زمین و ترا بر کزیدم بعد از تو مرا یاد نکنند الا که ترا با من یاد کنند من
محمودم تو محمدی پس نظر کردم بر زمین امیر المومنین علی ع را بر کزیدم و وصی تو کردم تو سید انبیایی و او سید
اوصیا پس نامی از نامهای خود بر کزیدم و برو نهادم من اعلی ام و او علی یا محمد من علی را بیافریدم و حسن و
حسین و ایمه صلوات الله علیهم از یک نور پس ولایت ایشان بر ملایکه عرضه کردم هر که قبول کرد
از مقربان باشد و هر که منکر آن باشد از کافران باشد ای محمد اکر بنده از بندکان من عبادت من
کند تا منقطع شود پس بقیامت آید و منکر ولایت ایشان در دوزخش کنم پس کفت ای محمد
میخواهی که ایشان را ببینی کفتم بلی کفت فرا پیش رو فرا پیش رفتم امیر المومنین علی و جمله ایمه را دیدم
تا حجت محمد بن الحسن صلوات الله علیهم کویی که او کوکبی دری بود در میان ایشان کفتم یا رب این چه
نوری اند کفت ایشان ایمه اند از نسل تو و علی و او قایم و حجت منست حلال مرا حلال کند و حرام مرا حرام کند
و کینه باز خواهد از مخالفان ایمه علیهم السلام چنانکه شیخ ابو عبد الله احمد ابن عبید الله بن
حسین بن عباس رحمة الله علیه در منقبت الاثار روایت کرده است **باب هفتاد و هفتم**
در ذکر آنکه جمعی از نواصب کفته اند که باید که امام چهار بود و قومی از ملاحده چیزی بر شمرند که
آن هفت است و در یاد کردن نامهای ایمه صلوات الله علیهم در توریت موسی ع دلیل بر آنکه
از روی جهل نواصب کویند که باید که امام چهار باشد و ابو سعید خرکوشی در کتاب لوامع کوید
که امام چهاری باید و دلیل بر آنکه امامان چهارند آنست که اشهر حرام چهارند ذو القعده و
ذی الحجه و محرم و رجب و کوید ابن عباس روایت کند از انس بن مالک از رسول صلعم که کفت
خدا تعالی از روزها چهار روز بر کزید و از شهرها چهار و بعد از من چهار و چهار کس را در قیامت
بر انکیزند و ایشان راکب باشند و بهشت با ایشان مشتاق است یعنی بچهار کس و از کلام چهار کلمه
بر کزید اما از کلام سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر و از ایام روز جمعه و روز عید فطر
و عید اضحی و روز عاشورا و از زنان مریم دختر عمران و آسیه دختر مزاحم و خدیجه دختر خویلد
و فاطمه دختر محمد رسول علیهم السلام و از شهرها مکه و مدینه و بیت المقدس و آن موضع که موسی ع
بوجود آمده و از رودها سیحون و جیحون و نیل و فرات و از کوهها طور سینا و احد و ارقان و لبنان
و از مردان ابو بکر و عمر و عثمان و علی و اینها که سوار بقیامت آیند رسول و صالح و فاطمه و بلال موذن
و آن چهار که بهشت مشتاق ایشانست علی ابن ابیطالب و سلمان فارسی و مقداد بن اسود کندی و ابوذر غفاری

واینها بر شمرند و گویند این دلیل است بر انکه امام چهارست و چون عدد امامان چهار باشد لازم است
وغیر ایشان امام نباشد و ملاحده خذلهم الله گویند عدد امامان هفت است از بهر انکه چند چیز است
که عدد آن هفت است وآن دلیل است بر اعداد ایمه بدانکه جمله خرافات که ایشان یاد کنند چنانکه نواصب
یاد کردند ملاحده گویند که دو چشم و دو گوش و دو سوراخ بینی و دهان هفت باشد این دلیل است
بر اعداد ایمه و گویند آدمی از هفت چیز است گوشت و پوست و استخوان و مغز و عصب و موی
و صوا باید که امام هفت بود که نشانهای نفس است چنانکه حق تعالی فرمود سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی
انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق الآیه و آفاق هفت است بدانکه ابجد نواصب و ملاحده بر اعداد ایمه نه
چیزیست که آنرا اصلی است یا آیه از قرآن بذکر آن ناطق است و نه در کتب انبیای سلف در توریت
و انجیل و زبور و صحف نیامده است یا عقل دلیل میکند بران و هرچه امثال این باشد
این را تمنا و خیالات و خرافات و رای و استحسان و قیاسات خوانند اما ایشان این را دلیل
ساخته اند تا عوام سرگردان شوند و اعتقاد کنند که این صوابست و اعتماد را لتشابه امامت
از برای قبول عوام الناس خود را بشك می افکنند و شیعه را دلیل بصوابست و از کتب تواریخ
نقل است بحدیث رسول صلعم دلیل از آیه قرآن که ایمه دوازده است چنانکه از پیش رفت
و آن چهارده حدیث است نقل از ثقات و عدول اما نواصب و ملاحده را دلیل عقلی
و نقلی نیست و این قطعه اینجا بغایت مناسب است قطعه اذنبی رد و قبول عامه خود را خرسان
زانکه بود نزد عامه جز جزی یا خرخری کاو را دارند باور درخدایی عاسیان نوح را باور ندارند
پیغمبری چون نواصب که دعوی کردند که امام چهار است و ملاحده که گفتند که عدد ایمه هفت است
و چیزی چند دلیل ساخته اند که جهال بدان فریفته شوند ما نیز در مقابل قول ایشان بیان
کنیم که اعداد اکثر اشیا دوازده است بدانکه از بهر انکه عدد بعضی اشیا چهار بود لازم بود که
چهار باشد و چون عدد بعضی اشیا هفت است واجب کند که عدد امام هفت باشد در همه
اعداد لازم شود که چون اکثر اشیا دوازده باشد باید که امام دوازده بود اول انکه خدای
تعالی نام ایمه با نام خود قرین کرده است لا اله الا الله دوازده حرفست دوم الرحمن الرحیم
دوازده حرفست سیوم العزیز الجبار دوازده حرفست چهارم الحنان المنان دوازده
حرفست پنجم الخالق الباری دوازده حرفست ششم الظاهر الباطن دوازده حرفست

هفتم السمیع البصیر دوازده حرفست نهم الفتاح الرزاق دوازده حرفست دهم الواحد الکریم دوازده
حرفست یازدهم المحسن المجمل دوازده حرفست دوازدهم المنعم المفضل دوازده حرفست
سیزدهم المحی الممیت دوازده حرفست چهاردهم الغفور الودود دوازده حرفست
پانزدهم الشکور الرؤف دوازده حرفست شانزدهم دیان یوم الدین دوازده حرفست این
اسمهای باریتعالی وتقدس دلیل بود برانکه عدد ایمه دوازده است وازین نمط بسیارست
پس اعداد ایمه با توحید مقرون کرد اول محمد رسول الله دوازده حرفست دوم البشیر النذیر
دوازده حرفست سیوم امیر المومنین دوازده حرفست چهارم القران الکریم دوازده حرفست
پنجم السادات السفره دوازده حرفست ششم الکرام البررة دوازده حرفست هفتم
قوامین بالقسط دوازده حرفست هشتم علی بن ابیطالب دوازده حرفست نهم الحسن والحسین
دوازده حرفست دهم فاطمه بنت محمد دوازده حرفست یازدهم العروة الوثقی دوازده حرفست
دوازدهم آدم خلیفه الله دوازده حرفست سیزدهم نوح خالصة الله دوازده حرفست
چهاردهم ابراهیم خلیل الله دوازده حرفست پانزدهم موسی کلیم الله دوازده حرفست
صلوات الله علیهم اجمعین پس اول فرایضی از فرایض شرع که بربندکان واجبست آن طهارت
باری جلت قدرته میفرماید یا ایها الذین امنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم
اول روی شستن بردوازده وجهاست عضوست پیشانی وبینی وچشم وصدغین وبینی
وخدین ودهان وذقن وحاجبین دوم کفت وایدیکم الی المرافق وانجه اجماعست وسنت آنست
آنقدرکه سرقطع بران واجب بود وآن ده انکشت است ودوکف دوازده باشد وسیوم
درانکشتان بندها دوازده است وآن ابهام دو عقدست وآن دلیل است بررسول وفاطمه
چهارم از سرانکشتان تانکیب هم دوازده فصل است پنجم پس کفت حق تعالی وامسحوا برؤسکم
وان دلیلیست که رسول صلی الله علیه واله وسلم کفت سرایمه واصل وسل است وباقی دوازده حرفست
ششم دکرکفت وارجلکم الی الکعبین ده انکشت ودوقدم دوازده باشد هفتم کفت واقیموا الصلوة
یعنی نماز واجب است برمرد وزن وآزاد وبنده وتوانکر ودرویش دوازده حرفست چنانکه
بادکریم یعنی رسولست ودوازده امام علیهم السلام هشتم واتوا الزکوة دوازده حرفست ودلیل بر
آیت قرآن کرد پیغمبر میکوید دلالت میکند براثبات ایمه صلوات الله علیه اول ان عدة الشهور

شهور دوازده ماه است ... دوازده ماهست

ند الله المبين مورده انکشت و دو قدم دوازده باهم کفت واقیموا الصلوة یعنی نماز کبوا جلیست برمرد
زن دوازده حرفست وما هها دوازده ولین آیه دلیل است برانکه ایمه دوازده است دوم در طرز
میکوید ذلك الدین ازین آیه دوازده ماه ورسول ودوازده امام ع میخواهد ازبهر انکه قامت دین برسول
وامام بود نه بماهها واکر سال یکماه بود یا ده یا شش یا هشت وامثال این در قیامت هیچ تفاوت
نکند پس معلوم شد که بدان امامان میخواهد سیم انکه کفت منها اربعة حرم دوازده حرفست
بدان دوازده ایمه میخواهد وآن چهار که حرام است ایشانرا خلافت واماست ابوبکر وعمر وعثمان و
معاویه است واین چهار میخواهد که نام شان علی است ودر ماههای دوازده کانه در چهار ماه
حرف عین است وآن اشارت بچهار علی است اول ربیع الاول وربیع الآخر وشعبان وذی القعده
چهارم کفت منهم اثنا عشر نقیبا پنجم کفت وقطعناهم اثنا عشر اسباطا ششم کفت فانفجرت
منه اثنتا عشرة عینا قد علم کل اناس مشربهم واین جمله آیه مثل است که حقتعالی فرموده است لاشك
که دوازده ایمه برحق اند وبر موز کفت تا منافقان از قرآن بیرون نکنند ومثل آیتهای دیکر بوجهی دیکر
تاویل آن باشد که اهل هر عصری ووقتی امام زمان خود بشناختند واز علم ایشان بهره یافتند شما
نیز شراب محبت ایشان بیاشامید چنانکه امم سالفه آشامیدند شما که امت رسولید امام خود
بشناسید واز علم ایشان بهره مند شوید زیراکه واجبست که بدلیل وآیات وحدیث ورسول صلعم
کفت که هر که امام زمان خود نشناسد جاهل مرده است قوله ع من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة الجاهلیة وراوی این حدیث عبد الله بن عمر است کواهی خصم قبول باشد هفتم کفت الم ذلك
الکتاب وآن دوازده حرفست هشتم کفت الم الله لا اله الا هو دوازده حرفست دلیل بود بر دوازده امام
نهم کفت سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم مشهور است پیش علماء محققه که دلیل آفاق
دوازده برج است که مجری آفتاب وماهتاب وکواکب باشد که بدان روز از شب پیدا شود و
اوقات نماز وسنین ودهور واحصاء سالها وموالید بدان بدانند در زمین ونیز دوازده ایمه
علیهم السلام پدید کرد تا خلق احکام شرع وحلال وحرام وحق از باطل بدانند وامت را فرمود
رسول ع که پیروی ایشان کنند تا راه هدی بدانند وچنانکه قوام آسمان بستاره کانست قوام
زمین اهل بیت رسول اند که ایشان دوازده ایمه علیه السلام اند دهم کفت صراط المستقیم دوازده
حرف است مالك یوم الدین دوازده حرفست اشارتست یعنی هر که خواهد که روز قیامت ایمن بود

ودیگر

ودین لبیلامت دست تولا در دامن اهل بیت رسول زند تا رستکار بود سه ایام را دوازده ماهست

بر زمین واحکام را دوازده برجست بر سما اسلام را دوازده بهشت بود امام تا هم زمین دلیل بود

هم سما کواه یازدهم السموات السبع دوازده حرفست دوازدهم شب دوازده ساعتست و

روز دوازده ساعتست سیزدهم کفت سبع سنبلات خضر دوازده حرفست دلیل دوازده ائمه علیهم

السلام است و در قرآن ازاین آیه بسیارست بدین قدر اختصار کنیم و بار یتعالی آدمی را بر دوازده نوع

آفرید جسم و روح و نفس و عقل و کوشت و استخوان و مغز و خون و عصب و ناخن و پوست و موی

اول همچنین از کل آفرید پس نطفه پس علقه پس مضغه پس لحم انکه خلقت راست کرد و روح دران

دمید پس چهار طبایع دران ترکیب کرد آب و آتش و هوا و خاک و درین روایت از جعفر صادق

آمده است که کفت طبایع چهار کونه یکی خونست و آن ممکن بود که خواجه را بکشد دوم باد و او ملک

است با وی مدارا باید کرد سیوم بلغم و آن خصم است جون از جانبی او را ببندی از جانبی دیکر

کشوده شود چهارم مره است و آن زمینست جون بلرزد صاحبش بلرزد و این را از بهر

تصحیح طبایع در چند موضع یاد کردیم دیکر باریتعالی حاسه انسان را دوازده کرد دو چشم و

دو کوش و دو دهان و بینی و شم و ذوق و ملمس و دو عام چهارده آورند اشارت محمد و فاطمه و دوازده امام علیهم

السلامست و دلیل دیکر بر عدد ائمه دو ساق و دو ران و دو رکب زانو و دو کتف و دو عضد و دو

ساعد و مویها که طهارت آن واجب بود در وقت اداء فریضه غسل دوازده است موی سر و

موی ابرو و چهار پلکهای دو چشم و هر دو سبال و موی زنخدان اینها آیات نفس است و اما

این حدی ندارد اکر جمله را یاد کنیم ملالت خیزد و ممکن بود که با آخر نرسد و در بطلان سخن نواصب

و ملاحده خذلهم الله این قدر و کم ازین کفایتست اکر کویند اسماها که یاد کردیم که دوازده حرفست

و جایکاه هست که با حروف دوازده کانه دو تشدید هست و در بعضی یک تشدید و نزد ارباب

نحو و لغت تشدید بدل حرفی باشد که آنرا ادغام کرده اند پس دوازده حرفست بیش است در جواب

کوئیم اکر یک تشدید بود حرف سیزده بود و آن دلیل بود بر رسول صلعم و اکر دو تشدید بود حرف

چهارده بود و آن عبارت از رسول و فاطمه و ائمه دوازده کانه علیهم السلام اکر ملاحده ملاعین

کویند ما اعتقاد داریم در ائمه دوازده کانه امامی کوئیم که آن شش کانه اوصیا و آن هفتکانه

بودند کوئیم این انقطاع باشد و جون حجت بر شما ... کشت و دعوی شما فاسد و باطل شد

این عذر که آورده‌اید دران هیچ فایده نیست وشما را سود ندارد وعالمیان را معلومست که شما اعتقاد صانع
ندارید وبحشر ونشر وقیامت اری ملاحده از بهر تخلیط وفریفتن جهال خرافاتی چند وضع کرده‌اند
وکویند امامان هفت اند سابع شان اسمعیل پسر صادق ع واجماع امتست که او پیش از
صادق ع وفات یافت ودو امام در یک زمان صورت نه بندد پس باطل شد که اسمعیل امام
بود واز امیر المومنین تا صادق ع شش امامند وشما اعداد هفتکانه دلیل ساخته‌اید بر عدد
امامان پس درست شد که قول شما را اصلی نیست وهیچکس از متقدمان شما از کاظم تا مهدی ع
که اوصیاء ایمه پیشین اند ایمان ندارید چگونه توان گفت که او وصی امامانست اما چون دلیل
وبرهان دوازده امام علیهم السلام ظاهر شد پس درست شد که دفع نمی توان کرد ودعوی
محال کردن وانکار دلیل واضح وبرهان روشن میکنند شما ونزد عقلا این معنی مذمومست
وشما را ازین معنی خلاصی نبود الا باقرار کردن بر امامت ایمه دوازده‌گانه یا ترک تخلیط کردن
وبر اعتقاد اول ایستادن وانکار صانع ورسل وکتب وحشر ونشر کردن چنانکه از عقیده شما
معلومست واما جواب نواصب را درین رساله بیان کردیم بدلیل وآیات واحادیث که امام و
خلیفه بعد از رسول صلعم امیر المومنین علی ع وفرزندان وینند علیهم السلام اینجا تکرار لازم نشود
درین موضع وجواب نواصب گفتن که مجموع رساله بذکر آن ناطق است والسلام اما از نامهای
ایمه ع که در توریت است یاد کنیم کوری چشم نواصب را روایت کند ابو الحسین ثوابه بن احمد الموصلی
الحافظ از عروه بن حسین بن ابی محمد معشر الخراسانی از موسی بن عیسی بن عبد الرحمن الا
وریقی از حسام بن عبد الله الدستوانی از عمرو بن شمر از جابر بن عبد الله الجعفی که او گفت من
شنیدم از ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام که او گفت شنیدم از سالم بن عبد الله
بن عمر که او روایت کرد از پدر خود وجد خود عمر که او گفت از رسول صلعم شنیدم که او گفت
خدا تعالی وحی کرد بمن در شب معراج وگفت یا محمد کرا برامت بگذاشتی در زمین واو بدان عالمتر
بود گفتم برادرم علی بن ابیطالب گفت یا محمد من نظر کردم بر زمین ترا برگزیدم مرا یاد نکنند
الا که ترا با من یاد کنند من محمودم وتو محمد پس نظر کردم دیگر بار علی را برگزیدم ووصی تو کردم
تو سید انبیای واو سید اوصیا پس نامی از نامهای خود بر وی نهادم من اعلی ام واو علی و
ومن که آفرید کادرم علی وفاطمه وحسن وحسین وایمه علیهم السلام را از یک نور او دیدم وولا...

ایشان

ایشان بر ملایکه عرض کردم هر که قبول کرد از مقربان است و هر که قبول نکرد از کافران است

یعنی هر آدمی که ولایت ایشان قبول کرد از مومنان و هر که قبول نکرد از کافرانست و ملایکه که

ایشان روحانیان اند و کناه صغیره و کبیره از ایشان صادر نمیشود و هر که بواسطه آنکه

ولایت اهل بیت قبول نکند از جمله شیاطین است با وجود ایمان و طاعت که حق تعالی بر ایشان

واجب کرده است لاجرم ملایکه چیزی در قیام و قومی در رکوع و بهری در قعود و بعضی در

سجود اند از ان وقت باز که حق تعالی ایشان را آفریده است با وجود این طاعت اگر ولایت اهل بیت

رسول ع قبول نکنند کافر اند وای بر آنکه ولایت ایشان قبول نکرد و از پی مال و منال و حب جاه رفت

القصه کفت یا محمد اگر بنده عبادت کند که تا روز قیامت منقطع نشود و منکر ولایت ایشان باشد

او را در دوزخ کنم یا رسول الله میخواهی که ایشان را ببینی کفتم بلی کفت فرا پیش رو و نظر کن فرا

پیش رفتم و نظر کردم امیر المومنین علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن

محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و مهدی بن حسن

صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را دیدم مثل کوکب دری در میان ایشان کفتم یا رب ایشان

چه قومند کفت ایشان ایمه اند و آن قایمست محمد بن الحسن المهدی حلال من حلال کند و

حرام من حرام کند و انتقام خواهد از دشمنان من یا محمد او را دوست دار که من او را دوست

میدارم و هر که او را دوست دارد من او را دوست دارم جابر کوید که چون سالم از حجره باز کشت

از پی او برفتم کفت یا ابا عمرو سوکند میدهم ترا بخدا که جز از پدر تو کسی دیگر بدین نامها خبر داد

کفت کفت روایتیست این حدیث از رسول صلعم اما من نزد کعب الاحبار بودم شنیدم از و که

ایمه این امت بعد از رسول ع بر عدد نقبای بنی اسرائیل باشند نظر کردیم امیر المومنین علی ع

می آمد کعب کفت این اول ایشانست و یازده از فرزندان وی باشند پس کعب الاحبار نامهای

ایشان بر شمرد از توریت بدین نمط کفت ایلیا و بروایتی دیگر کفت تقوبیث بیداد آذوبیل

مفسام مشماع اودما میثا هدا وتیما بیطول یا فیش - وانیدما عامشتوا ابد

حمودی از بحره یعنی زمین کربلا بود و از احبار یهود بود نامش اعشوا ابن اوساوا و عالم

بود بعلم توریت این نامها از وی پرسیدم کفت این صفات از کجا بدانستی کفتم این نه اسم است

بلکه صفاتست که اگر اسما بودی منکر شدی در اشخاص دیگر اما صفات و نعوت است بعبری لازم

این قوم بعین در توریت نوشته است و اگر از غیر من پرسی ندانند و اگر دانند نگویند گفتم از بهر چه گفت

تا بدان جاهل بود و ندانند و اگر دانند نگویند تا حجت موکد نباشد بر وی و من ترا از بهر آن خبر دادم از این

نعوت که من از اولاد هارونم و بمحمد ایمان دارم و آن بیود پنهان کنم و بر کس ظاهر نکنم بغیر از تو تا بمیرم گفتم

از بهر چه گفت از بهر آنکه در کتب آبای می یابم از فرزندان هارون که ما ایمان بیاوریم اما در باطن مومن

باشیم تا آن وقت که قایم بیرون آید از فرزندان محمد صلعم که مهدی باشد و آنکه از ما او را دریابد ایمان

ظاهر کند و بدانچه نعت کرده است محمد را فرزند آخرین او را بدان نعت کرده است پرسیدم که بچه نعت

کرده است گفت بدان قوله تعالی لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ چنانچه محمد بن الحسن ع ظاهر شود

عیسی ع بزیر آید و موافق وی باشد در دین رسول صلعم گفتم مرا تفسیر این نعوت بگو گفت بگویم اما بشرط آنکه

نگهداری و با کسی نگویی الا آنکه اهل دل بود و موضع امانت اول نعوت آن معنی دارد که اول اوصیا

باشد و وصی آخر انبیا یعنی محمد صلعم و مقدار دوم اوصیا باشد و اول عترت و دوم عترت بود و سید

شهدا بود و سید عالمان باشد سیوم وارث علم اولین و آخرین باشد و چهارم مظهر و مفسر مشکلات

بود و میشا بهترین محبوسان بود در حبس ظالمان پنجم آنکه دور بوده باشد از وطن و ممنوع بود از

رجوع با وطن ششم آنکه عمرش کوتاه بود و آثار علم او بسیار بطول نام چهارم بود نام اول یا نفس هم

نام جد بود یعنی حسن و اینده ما یعنی آنکه غایب شود از مادر و پدر و تبار و قوم و قبیله بفرمان خدای تعالی

وقایم بود و حجت باری جلت عظمته والسلام در ذکر آنکه روایت کرده اند مخالفان از حسن بصری

روایت کند ابو الحسن عبد الصمد بن علی طبی از ابو محمد حسن بن علی علویه قیطان از اسمعیل بن علی عیسی

عطار از داود بن موقان و مبارك بن فضاله از حسن بصری که او موقوف که رسول صلعم گفت جبرئیل ع

آمد و گفت یا محمد خدای تعالی میفرماید که فاطمه را ببرادر خود علی بن ابیطالب دهی رسول صلعم کس فرستادم

و امیر المومنین علی را بخواند و گفت دختر من فاطمه سیده زنان عالم دوست ترا خلایق بمن بعد از تو بزنی

بتو خواهم داد و از شما دو جوانان و سیدان اهل بهشت بوجود آیند و ایشان شهیدان باشند و ایشان را

بکشند و در زمین مقهور باشند بعد از من و برگزیدگان ظاهر آنانی که خدا ظلم بدیشان دفع کند

حق بدیشان زنده گرداند و باطل را بمیراند عدد ایشان عدد ماههای سال باشد و آخر ایشان را عیسی ع

از پس او نماز کند روایت کند عامر بن واثله کنانی از ابو سهل بن محمد بن زیاد بن قیطان از محمد بن غالب بن

الحرب الطبی معروف ببهنام و از هلال بن عقبه معروف بیار در قبیصه بن عقبه از جابر

ابجابر

ابی بشر العنوی از معروف بن خربوذ که گفت شنیدم از ابو طفیل که گفت شنیدم از عامر بن واثلة الکنانی

که گفت شنیدم از امیر المومنین علی ع که گفت در شب قدر هر سال فرود آید با وصیا آنچه در آن سال

واقع شود گفتم یا امیر المومنین اوصیا کدامند گفت من و یازده فرزند من ایشان امامان محدثون

باشند یعنی خدای تعالی چیزهای پوشیده بر ایشان ظاهر کند و سخنهای غیب بر زبان ایشان

راند معروف گفت ابو عبد الله مولای ابن عباس را دیدم بمکه این حدیث با وی بگفتم گفت من

این حدیث از ابن عباس شنیدم که میگفت و این آیه فرو میخواند قوله تعالی وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ

مِن رَّسُولٍ وَلَا نَبِيٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ و گفت ایشان محدثانند و این عجبتر روایت مخالفان در اعدای

ائمه ع از داود بن ابی عبد الله روایت کنند و او روایت کند از ابو الحسن عبد الصمد بن علی الطبسی

از احمد بن موسی الاسدی از داود بن کثیر الرقی گفت در پیش مولانا جعفر بن محمد الصادق علیهما السلام

رفتم گفت چرا پای از ما باز گرفته گفتم مهمی بکوفه داشتم از آن جهت از خدمت باز ماندم گفت چه

دیدی بکوفه گفتم عم ترا دیدم زید بن علی زین العابدین بر اسپی نشسته و مصحفی در بر افکنده و فقهای

کوفه گرد او در آمده و او میگفت [illegible] سل کوفه من علم میان شما و میان خدای تعالی و آنچه در کتب

خداست از ناسخ و منسوخ صادق ع گفت یا سماعة بن مهران آن صحیفه بیار صحیفه بیاورد

سفید لبستد و بمن داد و گفت برخوان این آنست که خدای تعالی بما داده است که اهل بیت بمیراث

از بزرگ ببزرگ میرسد از زمان رسول صلعم آنرا بخواندم دو سطر بر آنجا نوشته سطر اول

لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِندَ اللَّهِ اثْنَا عَشَرَ شَهْرًا فِي كِتَابِ اللَّهِ

يَوْمَ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ مِنْهَا أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذَٰلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ امیر المومنین علی بن ابیطالب والحسن

والحسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن

علی و علی بن محمد و حسن بن علی و محمد بن [illegible] صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین پس

گفت ای داود میدانی که کی بود که این صحیفه نوشتند گفتم یا ابن رسول الله خدا و رسول و شما

دانید گفت پیش از آنکه آدم علیه السلام را آفریدند بدو هزار سال کجا بود حسود تر خلق بر ما آنکه نزدیکتر

بود و از روایات شیخ ابو الحسن عبد الصمد [illegible] ایت کند ابو الحسن عبد الصمد که در سال دویست

و هشتاد و پنج از سماعة بن عبید بن کثیر از ابو سعید العامری از یحیی بن اعمش از پدرش از

زید بن وهب از ابو حنیفه سنوانی از سوات بن عامر و حارث بن عبد الله الحارثی الهمدانی و حارث بن

توب که جمله گفتند نزد امیر المومنین علی ع بودیم چون مولانا حسین بن علی ع بیامد امیر المومنین ع گفت
مرحبا جان من فدای نام تو بادای پدر پسر بهترین زمان قوم گفتند یا امیر المومنین چه بوده است شما را
که بحسین میگوئی و پسر بهترین زمان کرامت گفت رانده رسید که او را بیاید محمد بن الحسن بن
علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین و امیر المومنین دست مبارک بر سر
امام حسین نهاد و اخبارهای غریب در اعداد اسما ائمه علیهم السلام از طریق مخالفان و شیعه
که مرفوعست برسول صلعم خبر داد جاروت بن منذر و خبر داد نه او از قیس ابن ساعد روایت کند
ابو جعفر محمد لاحق بن سابق بن قرین الانباری از جد خود نضر ابن سابق بن قرین در سال دویست و هفتاد
وهشت بانبار در سرای ما از ابو المنذر هاشم بن محمد السایب الکلبی از پدر خود شرقی بن قطامی از تمیم
بن وغلة المزنی از جاروت ابن عبد المنذر العبدی و او نصرانی بود و در سال حدیبیه مسلمان شد
و عالم و دانا بود و کتب انبیای سلف خوانده بود فلسفه و طب نیک میدانست عقلی و تمیزی و طلعتی
و منظری نیکو داشت خبر داد مارا از امارت عمر بن الخطاب گفت ما قومی از عبد القیس نزد رسول
آمدیم خداوندان عقول و فصاحت و بیان و حجت و برهان چون رسول صلعم را بدیدند از منظر
و مخبر او عجب بماندند و سخن نتوانستند گفت رئیس قوم مرا گفت فرا پیش رو که بقصد او آمده که ما
نتوانیم کلمه گفتن من وا پیش رفتم و پیش وی بایستادم و گفتم السلام علیک یا رسول الله مادرم و پدرم
فدای تو باد پس انشا کردم و این قصیده میگفتم شعر یا نبی الوری اتیک رجالا: قطعت فردا او
الاما لا: جابت البیت والمهابة حتی: قالها من طول السری لمنالا: وطعدونك الصباح بهوی: لا
تعد دالکلال کالالا: کل او هیبة بقرض الطرف عنها: ان قتلها فلا اصبار قالا: وطونها العناق بحج
فیها بکماه مثل النجوم تلالا: ثم لما راتك احسن مراة: فحبت عنك هیبة وجلالا: فلك الحوض و الشفاعة
والکوثر: والفضل ابیض سوالا: بناء الاولون ماسمك فینا: وباسماء تعد تبالا: رسول صلی الله علیه
و آله وسلم روی بمن کرد نورا زوچون برق می تافت و گفت ای جاروت تو و قومت در وعده تاخیر کردید
و من وعده داده بودم که در سال اول با قوم نزد وی آیم آن سال گذشت بیامدم و در سال حدیبیه
بیامدم گفتم جان من فدای تو باد یا رسول توقف من از آن بود که قوم اجابت نمیکردند تا این وقت
که بر تو آمدند و راه حق گرفتند تا بهره مند شوند از آن چیز که نزد تو است و ایشان که نیامدند حظ خود فوت
کردند که بزرگتر عقوبتست اگر آوازه تو شنیده بودندی یا ترا دیده بودندی از نزد تو نرفتندی که برهان حق

منزلتست ودر اصل تو یعنی در اولاد تو و من در دین نصاری بودم پیش از آنکه نزد تو آیم چون نزد تو آمدم
ترك آن کردم که نزد تو هست وآنچه ثواب بسیار دارد وگناهها محو سازد و پروردگار را راضی کند
رسول صلعم گفت تو بدان سزاواری اکنون نزدیك شو بوحدانیت وترك کن نصرانیت گفتم که
گواهی دهم که خدا یکیست واورا شریك نیست ~~و توئیت~~ و تو بنده و رسول اوئی اسلام آوردم
پیش از آنکه ترا واخبار ترا شناخته بودم رسول صلعم تبسمی کرد گوئی اورا معلوم بود با آنچه میخواهم
روی با من کرد وبا قوم من گفت که در میان شما کسی هست که قیس بن ساعدهٔ ایادی را میشناسد
گفتیم یا رسول الله همه اورا می شناسیم الا من که با اخبار او وازیشان عالمترم وبر آثار او واقف تر قیس
بن ساعده سبطی بود از اسباط عرب وپانصد سال عمرش بود پنج دانك عمر در بیابانها میکرد ودید
وتسبیح وتهلیل خدای عز وجل میکرد بر منهاج عیسی ع نه بموضعی قرار داشت ونه بمنزلی
دیوار و بنا اورا همسایه بود در رهبانیت فاتر وسست نمی شد وبر دین وحدانیت بود ویلاس
میپوشید وحسرت اشامید درساخت در میان انعام واعتبار میگرفت بنور ظلام
میدید ودر آن اندیشه میکرد وبفکر وحی آزمود وبحکمت او مثل زدندی راس حواریان
دریافته بود مثل شمعون ولوقیا ویوحنا وامثال ایشان وکلام ایشان دانسته بود وازیشان
علم آموخته بود وروزگار آزموده واز کفر احتراز کرده واو در شوق علاط میگوید شعر
ودا البحار وشرق وغرب بافق ورطب واجاج وعذب وحصبات وجمع واشتاب وآباء
وامهات وذهاب ومآب ونسور مولود ووه معقود بملالا وبایا الغفلة لیصلحن العامل
عمله قبل ان نعقد اجلده کلا بل هو الولید لیس بمولود ولا ولد امات واحیی وخلق الذکر
والانثی وهو رب الآخرة والاولی پس گفت ذکر القلب من حراة اذا کان ولیال خلالهن
فما بره وشموس یحسها قمر اللیل وکل متابع وجبال شوامخ راسیات وبحار میاههن عذاب
وصغیر واشمط ورضیع کلهم فی السعیر یوما کل هذا هو الدلیل علی الله فقد لنا هدی واعتبار
پس آواز برداشت وگفت ای قوم آیا کجا شدند ثمود وعاد وآبا واجداد وبیماران وعواد وطالبان
وراد هریك را ازیشان معادی هست سوگند میخورد قیس برب عباد وگسترندهٔ مهاد و
آفرینندهٔ عباد آسمانهای عماد وحشر کند بانفراد از دور ونزدیك چون دردمند در صور
ونقر کنند در ناقور زمین روشن کند بنور شد وواعظ بیدار شد وخفته بیدار کرد وسخن گفت

کرینده و وای بر انکه از حق روشن فرو کردد و انکار روز محشر کند در روز فصل و میزان علا
پس روی با صحابهٔ رسول کرد و کفت ایمان آورده اند از سر علم پیش از مبعث چنانکه من آورده
و اشارت نمی دی کردند و کفتند این صاحب و طالب او بوده است از روزکار پیشین و در دنیا
سا بهتر از و و فاضلتر از و نیست بنکرلستم پر نورانی بود در پیشانی او بدید بود که تمارست
علم و حکمت کرده است او را نمیشناختم کفتم چه کس است کفتند سلمان فارسی است رضی الله عنه
صاحب برهان عظیم و شان قدیم سلمان کفت چکونه بدانستی او را پیش از آنکه نزد او آمدی
ای عبد قیسی نظر با رسول کردم روی وی دیدم که او می افروخت مثل نور از شادی کفتم
یا رسول الله قیس عظیم تفحص زمان تو میکردم و از آیات تو خبر میداد و آواز میکرد بنام
تو و نامهائی چند که آنها را نزد تو نمی بینم و نه در میان اینها اند که تبع تو شده اند سلمان کفت
مارا خبر ده من ایشانرا خبر دادم و رسول صلعم شنید و قوم کوش فرا کرده بودند کفتم یا رسول الله
قیس را دیدیم که بیرون آمد از محفلی از محافل باد بموضعی فراخ رفت که آنجا درخت و خار
بسیار بود در شبی که روشن بود مثل روز بایستاد و کلیم در خود پیچید و روی با آسمان
کرد و دست برداشت نزدیک وی رفتم شنیدم که میکفت اللهم رب هذه الشیعة الا... نفته
السوی ... معیة و سمی الکلیم الشرعته اولئک النقباء السبعة درسته الانجیل و حفظیه
التنزیل و الذین علی عدد النقباء من بنی اسرائیل محامات الاضالیل الضاق الاباطیل الصادقون
القیل علیهم یقوم الساعة بهم تنال الشفاعة ولهم من الله فرض الطاعة پس قیس کفت کاشکی
من ایشانرا دریافتمی در تنکی و اکرچه برسم پس باز کردید و اشک می بارید و ناله میکرد مثل ناقه
که بچه کم کرده باشد و قیس بن ساعده که این حکایت از و باز کفتم از قول جاروت و این شعر و بیت و
رسول صلعم را دریافت و موتش پیش از مولود رسول بو... نظم و نثر در حق رسول و ایمه دوازده
کانه علیه و علیهم السلام کفته است پس جاروت چون از حکایت قیس بن ساعده و از شعرش فارغ
شد کفت یا رسول مرا خبر ده ازین نامها که ... دیده ام و قیس ندیده ذکر ایشان میکرد رسول
صلعم کفت ای جاروت در شب معراج حق تعالی وحی کرد بمن که باز پرس از رسولانی که پیش از تو
فرستاده ایم تا ایشانرا بچه فرستاده ام من از رسل پرسیدم و ایشان در بیت المعمور حاضر بودند
کفتم شما را بچه فرستادند کفتند بر ... رسالت تو بخلق و ولایت امیر المومنین علی بن ابیطالب

بامر صنین المرعیة و بمجد الثالثة
الحاملة معه والعلمین الاربعة و
سبطه السبیر و الارقعبه ...

وایمه علیهم

وایمه علیهم السلام از فرزندان تو و علی پس خدای تعالی وحی فرد که نظر با عرش من کن نظر کردم علی و
حسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی بن موسی
ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی والقایم الحجة محمد بن الحسن المهدی صلوات الله
علیهم اجمعین دیدم در موضعی فراخ از نور ایستاده بودند ونماز میکردند باری جلت قدرته
فرمود که اینان حجت واو   ند واین حجت یعنی مهدی کینه باز خواهد از دشمنان من
جاروت گوید سلمان فارسی رضی الله عنه مرا گفت ای جاروت اینان ائمه اند در توریت و در انجیل
و زبور یاد کرده است پس جاروت با قوم باز گشت شیخ عبد الله گوید واز پیش یاد کردیم باسناد
صفات ایمه علیهم السلام در توریت از کعب الاحبار وبروایتی دیگر اسماء ایشان یاد خواهیم کرد
از توریت روایت کند ابو ثوابه بن احمد الموصلی از حسن بن احمد بن حازم الصیصی از حاجب بن سلمان
احمد از ابو موراح السدوسی گفت عثمان بن خاقان را دیدم در بیت المقدس واو پیش ابو جعفر
بن منصور رفته بود وبر دست وی مسلمان شده واو عالم بود وحجت میگرفت وبیان میکرد
از اسماء رسول وایمه دوازده گانه چنانکه یهود انکار آن نمیتوانستند کرد از بهر آنکه او عالم بود
به توریت روزی مرا گفت یا مورخ سیزده نام است اول محمد بعد از آن دوازده از اهل بیت وی اوصیا
وخلفاء محمد باشند وبعد از آن خدای عز وجل در توریت یاد کرده است وایمه که بعد او امارت
کردند بنی تیم وبنی عدی وبنی امیه وهیچ یک را نام در آن اسما نیست وایشان بناحق بر آن مقام
نشستند ونه حق ایشان بود وظن من چنانست که آنچه شیعه میگویند حق است یعنی که ائمه نه بر
ایمان واسلام مردند بلکه بی ایمان واسلام از دنیا رفتند گفتم اول مرا خبر ده از اسماء ایشان یعنی
ایمه دوازده گانه گفت با من عهد کنی که با شیعه نگویی که بر من غلبه کنند گفتم مرا خبر ده آنانکه میرسی
ملک از آن بنی عباس نیست ودر میان اسما نام هیچ یک از ایشان نیست بلکه ایمه از اولاد محمد اند
علیه السلام مورخ گفت که با وی عهد کردم که با شیعه نگویم الا بعد از موت وی اگر زنده
باشم چون عهد ومیثاق از من بستد بر شمرد محبل شما مجو دهشتی بر

حسن علی محمد

حتی اشو یامدشم عورشور عمم یولید وسرایعوی قویوم کوردخاف

حسین علی بن الحسین محمد باقر جعفر صادق موسی کاظم علی الرضا محمد الجواد علی هادی

لامدود وموسی صلوات الله وسلام علیه وعلیهم اجمعین کفت در توریت میکوید کاز بث

حسن عسکری محمد الحسن

مبارك شموعیل که صلوات من برو باد فرزندی بیرون آید واین ائمه از نسل او باشند وحکر

وذکر ایشان باقی باشد تا بقیامت وقیامت بدیشان برخیزد خنك انکسی که ایشان را بتحقیق

بشناسد شموعیل نام اولست وانچه از صلب او بیرون آید یعنی فاطمه که مادر یازده امامست

صلوات الله علیهم واین باب را بذکر صاحب الزمان ختم خواهم کرد بحکایتی از قول ساسان روایت کنند

از ابو عبد الله الحسین بن علی بن سفیان البزوفری از محمد بن علی بن الحسین ابو شجاعی از پدرش از ابو شجاع

بن تورکان که کفت جدم مرا خبر داد کفت که چون لشکر فرس از قادسیه برفتند وخبر بیزدجرد بن

شهریار رسید وبیك آمد که رستم را با جمله لشکر بکشتند وپنجاه هزار مرد از لشکر فرس کشته

شدند یزدجرد با اهل وعیال بیرون آمد تا بکریزد بر در ایوان بایستاد وکفت سلام خدا بر تو باد

اینك میروم تا از فرزندان من که بتو آید وزمان او نزدیك رسیده است سلیمان دیلمی کوید نزد

صادق صلوات الله علیه رفتم واین حال ازو پرسیدم کفت آنچه میکوید که یکی از فرزندان من

بتو آید وزمان او نزدیك نرسیده است کدام خواهد بود کفت صاحب شما قایم بفرمان خدای

ششم از فرزندان او فرزند یزدجرد است از قبل مادر امام زین العابدین علیه السلام شهربانو

دختر یزدجرد بن شهریارست حکایت روز قادسیه روایت کنند از محمد بن جعفر آدمی

از اصیل عبید بن ناصح از حسین بن علوان کلبی از وهب بن منبه که کفت موسی ع در آن شب

که ندا شنید نظر کرد جمله سنکها و درختان ونبات وکوه طور ناطق بودند بذکر محمد ودوازده

وصی از بعد او علیه وعلیهم السلام موسی علیه السلام کفت الهی وسیدی هیچ نمی یابم از مخلوقات

تو که الا ناطق بذکر محمد واوصیا دوازده کانه وی منزلت وی نزد تو چیست باری جلت قدرته خطاب

کرد که ای موسی بن عمران من نور ایشان بیافریدم پیش از آفرینش نورها و در خزانه قدس خود ضبط کردم

و در ریاض مشیت من بود وشمم نسیم جبروت وجد اهل اقطار ملکوت من میکنند تا آن وقت که خواهم

انفاذ کنم ای پسر عمران متمسك باش بذکر ایشان که ایشان خازنان علم منند وداعیه علم ومعدن

نور منند حسین بن علوان کفت این معنی صادق ع بکفتم کفت حق است این خبر وایشان دوازده اند

از آل محمد وعلی وحسن وحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد وموسی بن جعفر وعلی

بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد وحسن بن علی والمهدی صلوات الله علیهم اجمعین بعد الله

ابنجه

بخدا خواهد گفت جان من فدای تو باد از بهر آن می ترسم تا مرا یقین شود گفت من و پسر من اشارت
بموسی کاظم کرد و گفت پنج فرزند از فرزندان وی شخص وی غایب شود و نشاید که او را بنام خود خوانند
و اخبار درین باب وارد است از طرق مخالفان من باب اشراط الساعة من الصحاح فی مصابیح
عن محی السنة فی مذهب الشافعی عن ابن مسعود قال النبی صلعم لا یذهب الدنیا حتی یملک العرب
رجل من اهل بیتی یواطی اسمه اسمی و فی روایة عن ام سلمه رضی الله عنها قالت سمعت النبی صلعم
المهدی عن عترتی من اولاد فاطمه عن ابی سعید الخدری عن النبی صلعم قال المهدی منی اجلی
الجبهة اقنی الانف یملاء الارض قسطا و عدلا کما ملیت ظلما و جورا یملک سبع سنین و کذا
عن ابی سعید الخدری عن النبی صلعم [illegible] مهدی قال فیجی الیه رجل فیقول یا مهدی
اعطنی قال فیحی له فی ثوبه ما استطاع ان یحمله عن النبی صلعم قال یکون اختلاف عند موت خلیفه
فیخرج رجل من اهل المدینة هارب الی مکه فیاتیه ناس من اهل مکه فیخرجونه و هو کاره فیبایعونه
من الرکن و المقام و یبعث الیه بعث من الشام فیخسف بهم بالبیداء بین مکه و المدینه فاذا رای الناس
ذلک اتاه ابدال الشام و عصائب اهل العراق فیبایعونه ثم ینشو رجل من قریش اخواله کلب فیبعث
الیهم بعثا فیظهرون علیهم و ذلک بعث کلب و یعمل فی الناس بسنة نبیهم و یلقی الاسلام
بجرانه فی الارض فیلبث سبع سنین ثم یتوفی و یصلی علیه المسلمون عن ابی سعید قال ذکر النبی صلعم
بلاء یصیب هذه الامة حتی لا یجد الرجل ملجا یلجا الیه لا یدع السماء من قطرها شیئا الا صبته مدرارا
و لا یدع الارض من نباتها شیئا الا اخرجته و حدیث درین معنی درین رساله احسن الکبار از آنچه
از کتب مخالفان ذکر کردیم اکنون خاتمه این رساله بحکایت شهرستان سلیمان ع کنیم و آن او لاست
بر آنکه ایمه دوازده کانه حق اند نخواست که این [illegible] عجایب خالی باشد اکنون ابتدا کنیم باب
هفتاد و هشتم در ذکر فتح موسی بن نصیر [illegible] عامل عبد الملک بمغرب بطلب شهرستان
سلیمان بن داود علیهما السلام و عجایبها که آنجا بر دیوار نوشته بود روایت کنند از ابو القاسم
بن عبد الله بن القاسم البلخی از ابو مسلم سکجی عبد الله بن مسلم از ابو السمح عبد الله بن عمیر
الشفعی از هرمز بن حوران از فراش از شعبی که گفت عبد الملک بن مروان مرا بخواند و گفت
یا ابا عمرو عامل مغرب موسی بن نصر العبدی نامه بمن نوشته است از مغرب که مرا خبر دادند
که شهری هست در وادی مغرب که سورش از مس است و دیوار او را بنا کرده اند که خدای عز و جل

نرم کرد از بهر سلیمان ع و آن در بیابان اندلس است آخر زمین از مغرب و گنجهای سلیمان م در انجا
نهاده است خواستم که قصد کنم و بانجا روم کسانی که عالمند بدان راهها مرا خبر دادند که آن راه سخت
است و ترتیبی باید از مرکوب و زاد و راحله تا بدانجا توان رفتن و مسافتی دور است و هیچ کس قصد
او نکرد الا که از ان قاصر آمد و بمقصود نرسید مگر دارای بن دارا و چون اسکندر و یرا بکشت گفت
جمله اقالیم بریدم و روی زمین دیدم و خلق مطیع من شدند و هیچ زمین نیست که من بدانجا
نرسیده بودم الا زمین اندلس و دارا بن دارا انجا رسیده بود پس اسکندر یکسال تمام ترتیب
آن داد و رواحل و زاد انچه بکار بایست ساخت و پنداشت که کار تمام کرده است و پیکان فرستاده
بود و استکشاف آن راه کرده جمله باز آمدند و اسکندر را خبر دادند که موانعی چند هست
در ان راه و او بدان نتوانست رسید و مجال نیافت برفتن بدان موضع پس عبد الملک بن
مروان نامه نوشت بموسی بن نصر العبدی که باید که کارسازی کنی و یکی را قایم مقام خود بداری
و بطلب آن شهر روی موسی بن نصر انچنان که عبد الملک گفته بود کار ساخت و شخصی را
بنیابت خود بداشت و خود بدانجا رفت و آنرا بدید چون باز آمد حال را به عبد الملک عرضه داشت
نمود در آخر نامه گفته بود که چون روزی چند رفته بودیم و مشقت کشیده و توشه باخر رسید
نزدیک بجزیره رسیدیم که درختان بسیار بود آنجا سوری که هیچ دری نداشت من گرد آن سور
میگشتم به جایی رسیدم از سور کتابتی بعربیه دیدم بر انجا نوشته آنرا بخواندم و بفرمودم تا بنوشتند
چنانکه بر سور آن شهر نوشته بود اینست که بخدمت فرستادم و جز این یک بیت ننوشتم شعر
لیعلم المرء ذو العز المنیع ومن یرجو الخلود وما حی بمخلود و چون عبد الملک نامه برخواند و طالب بن
مدرک که نامه آورده بود او را خبر داد از ان عجایب که دیده بود محمد بن شهاب الزهری حاضر
بود عبد الملک گفت عجوبه شنیدی زهری گفت ظن می برم که جن موکلند بران خزاین و خیال
انگیزند تا هر که برسول رود عبد الملک گفت ... شنیدی که انکه بنام وی ندا آمد از آسمان
که باشد زهری گفت از این در گذر گفت از من چگونه در گذرم و آن بزرگترین مطلوبات منست
هر چه از ان سخن پیش تو است بگو اگر مرا شاد کند و اگر اندوهگین زهری گفت خبر داد مرا
علی بن الحسین زین العابدین علیهما السلام که آن مهدی باشد از اولاد فاطمه ع عبد الملک
بن مروان گفت دروغ میگویی تو و علی بن الحسین لا یزال شما دروغ گویید آن زمان کی باشد

گفت من از زین العابدین ع روایت کردم از و پرس بر من هیچ ملامت نیست اگر راست است و اگر دروغ
وبال این دروغ بر دلیست زهری گفت بشما رسد بعضی از آنچه وعده میدهد عبد الملک گفت
حاجتم به بنی ابو تراب نیست سوال کردن پنهانی دار و آنچه رفت از این حال ای زهری چنان
کن که هیچکس از تو نشنود گفت چنین کنم بدانکه اگر هیچ دلیل دیگر نبودی بر آنکه عدد ایمه دوازده است
الا این شعر کفایت بودی اگر گویند که این شعر در زمان سلیمان علیه السلم بر آنجا نوشته اند بلکه
کسی از شیعه بدان سور رفته و این شعر را نقش کرده گوییم این جهل و عدم قلتست که شما میگویید
موضعی را که ذو القرنین ساز راحله و زاد کرد و نتوانست بانجا رفت چگونه کسی از شیعه برای
این کار بدانجا رفت و این شعر نقش کرد و نه نزاد غیب میدانست یا شنیده بود که موسی بن نصیر
بدانجا خواهد رفت که این شعر را بدین سور نقش کند تا او بخواند سوال اگر گویند این شعر
تازیست و زبان سلیمان نه تازی بود جواب گوییم مسلم نیست شما از کجا دانستید که سلیمان
ع نه تازی بود اگر مسلم داریم چرا نشاید که سلیمان ع با لغت خود تازی نیز میدانست والعجب که
ما عوام الناس می بینیم که نه از عرب‌اند و نه خوانده بمیان عرب میروند و لغت ایشان
ضبط میکنند و عنقریب تازی میگویند اگر رسول خدا سلیمان بن داود علیهما السلام
با لغت خود تازی نیز داند عجب نبود و چون سلیمان ع منطق الطیر داند چرا نشاید که تازی
داند حکایت این شهر و بعضی از عجایب این شهر شخصی از بلاد اندلس نام وی محمد بن
عبد الرحمن بن سلیمان بن ربیع القیسی کتابی کرده است در سال پانصد و ده از هجرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم المغرب فی عجایب المغرب و این شخص در کتاب خود میفرماید که مولد
من در آخر مغرب بوده است در جزیره که او را اندلس خوانند و در آن جزیره جمله پاره شهرهاست
من از شهری ام که نامش غرناط است و نزدیک آن شهریست که نامش لوشه و آنجا یک
کهفی است در زیر زمین برابر بنات النعش آفتاب آنجا بجهد هفت مرد در آن کهف خفته اند
شش به پشت بدیوار کهف باز داده است و هیچ از اعضای ایشان نیفتاده است و نه
تغیر پذیرفته و پیش پای ایشان سگی خفته است بر بریده و در بالای کهف مسجدیست
که آنجا دعا مستجاب باشد و جامهای بسیار بر آن قوم پوشانیده اند و هر قومی چند جامه
ببرند و ایشان را بدان بپوشانند و اهل آن شهر گویند بشب نور از آن ظاهر میشود و اگر

آن بودی که ابن عباس در تفسیر گفته است که اصحاب کهف را نشناسید ما میگفتیم که ایشان
اصحاب کهف اند که در قرآن یاد کرده است و نزدیک شهر غرناطه کوهیست که هرگز برف
از انجا منقطع نشود و از کثرت برف هیچکس بر انجا نتوانند رفت و زیر آن کوه کینهٔ هست و چشمه
آبی و درخت زیتون و در زمان ربیع روزی معین است هر سال مردم آن شهر نزد آن درخت
و چشمه روند و در آن روز معین چون آفتاب برآید از ان چشمه آب روان شود و شکوفه
بر درخت زیتون بدید آید پس زیتون شود و بزرگ شود قوم از آن چشمه آب برگیرند از
بهر مداوات تا سالی دیگر و هم بدان روز معین پیش آن چشمه و درخت روند و همیشه
برین نسق باشد بعد از ان گوید در اندلس شهری ساخته اند دیوان از بهر سلیمان ع از مس
و دور آن شهر چهل فرسنگ است و بالای سورش پانصد گز و آن معروف و مشهور است
و آن شهر را هیچ در نیست و اساسی استوار دارد و موسی بن نصر با لشکر بسیار بدانجا رفت
و در جنب آن شهر بنائی عظیم بنهاد چنانکه از شهر و سور بلندتر بود و نردبانی از چوب
ببالای آن بنا نهاد مالی چند بشخصی داد که او توانا بود تا بر سر بنا رود و نظر کند در آن
شهر و خبر باز دهد مرد چون بر سر بنا رفت بخندید و خود را در شهر سلیمان ع انداخت
و از اندرون شهر آوازهای سهمناک شنیدند شخصی دیگر را بخواندند و مال بسیاری داد
از و عهد و میثاق بستد که در اندرون شهر بر بالای آن بنا رفت و شهر را دید و بخندید
و خود را در اندرون شهر انداخت پس آوازهای سهمناک شنیدند پس ساعتی صبر
کردند تا آوازهای سهمناک ساکن شد مردی دیگر را بخواندند از مبارزان دلاور و مالی
عظیم بدو داد و ریسمان قوی در میان او ببستند و چون بر بالای بنا شد و نظر در ان
شهر کرد و بخندید و خود را در اندرون شهر انداخت خلقی بسیار ریسمان میکشیدند
تا او را باز پس آورند نتوانستند جهد میکردند تا آن وقت که مرد بدو نیمه شد و در اندرون
شهر افتاد و انچه ریسمان بسته بود بر زمین افتاد معلوم شد ایشان را که جن در اندرون
شهرند و کسی را بدان ظفر نباشد و خبر آن شهر معروفست و کتابی در عجایب ان ساخته اند
و ما چند کلمه از انجا یاد کردیم تا معلوم شود که جز از صاحب الزمان هیچکس بر آن ظفر نیابد
چنانکه سلیمان ع انرا ساخته است از برای وی و اعدای آل محمد را خوش نیاید و انکار آن

بد و خود را در انجا نیداند و ایشان را
خبر دهد از احوال آن شهر و او نیز هم

کنند

کنند واکر در موضعی بود که انکار آن نتوانند کرد کویند در حق امامان و مقتدایان ماست چنانکه
عبد الملك بن مروان بزهری کفت که تو و زین العابدین دروغ میکویید که مهدی ع از ما خواهد
بود شك نیست که چون نفاد ایشان باشد مثل معاویه که مادرش جکر حمزه علیه السلام خورده
باشد و پدرش چهار دندان رسول صلی الله و آله و سلم را شکسته باشد و عمه دارد که حمالة الحطب
فی جیدها و پسری مثل یزید یا چون مروان طرید که رسول او را و پدر و مادرش را از مدینه بیرون
کرده باشد از انکه قرین منافقات بودند و میکویند مهدی ع از نسل ما باشد صد هزار لعنت خدا و
رسول و ملایکه و جمله خلایق بر ایشان باد و بر دوستان و اتباع ایشان باد و بر انکه حق و دلایل
بیند و انکار کند از جمله و درین کتاب کوید نزدیك این شهر که دیوارش از مس است ده لوح بزرك
از سنك است و در انجا مواعیظ و وصایا نوشته است و ذکر انبیا و نامهای ایشان و ذکر رسول و
ایمه دوازده کانه و کرامت و مرتبه ایشان نزد خدا تعالی و آنچه دیکر خبر کرده است از بهر رسول صلی الله
علیه و آله بران لوح نوشته است طلسم پیش آن سور از مس صورتی هست بشکل بتی از سنك
و لوحی از مس در دست دارد بران نوشته است که از لیس من راهی نیست یعنی نشاید رفت
و از پیش او بیابانی عظیم است قومی از لشکر موسی بن نصیر در ان بیابان رفتند شکل مور بسیار
دیدند هر یك چند شتری آن قوم را بخوردند و قصد لشکر موسی بن نصیر کردند چندانکه عدد
ایشان از خدای داند چون نزدیك آن صنم رسیدند نتوانستند که فرا پیش آیند خلق را معلوم
شد که این طلسم مور است که سلیمان بن داود علیهما السلام ساخته است و اکر نه این طلسم
بودی موران حیوان آن دیار را جمله هلاك کردندی و بخوردندی و ممکن بود که وادی نمل که
باری جلت قدرته در قرآن یاد کرده است آن باشد که از عقب طلسم است و انجا که کفت ده لوح از
سنك هست ذکر انبیا و مواعظ و وصایا و ذکر ملوك و ذکر رسول صلعم و ذکر ایمه که اوصیای
اویند و ذکر امتش دقیقهٔ لطیف است و سری عجیب و سر آنست که سلیمان را ع معلوم بود که
ایمه را اعدا باشند و قصد کنند در ابطال حق بر دیوار شهر مس نقش کرده اند تا کسی ابطال حق
نتواند کرد و ثابت بماند تا روز قیامت و بران لوح سنك ننوشت که اکر انجا نوشتی از بهر
عداوت ایشان لوح سنك بشکستندی و هم نام ایشان و هم نام ملوك و انبیای دیکر محو شدی
و اسماء ایمه علیهم السلام را بر سور مس نقش کردند و آن دیکر آنرا بر لوح لاجرم هر دو مانده است و محو نشده

بدانکه بعد از اول این رساله احسن الکبار تا اینجا یاد کردیم از اخبار و روایات و اشعار جمله دلیلی
روشن است و بیانی واضح بدانکه اعداد ایمه دوازده است و این امامان از عترت ر باشند
طاهر و مطهر و هر که دعوی امامت کرد غیر ایشان نه او امام بود بغلبه لشکر و اتباع تصرف در حق
ایشان کردند و هر که تصرف در حق کسی بی دستوری وی کند غاصب باشد اما قومی احسد
و عداوت کینه اهل بدر را از ایشان باز خواهند و چون حقشان بدست فرو گرفتند خونشان
ریختند و بدین نیز خورسند نشدند بفرمودند تا هزار ماه در بلاد اسلام بر ایشان
ناسزا میگفتند و هر که نمیگفت او را هلاک میکردند و از موالیان که خروج کردند مثل مسیب
بن قعقاع الخزاعی و مختار ابو عبیده الثقفی و صفیه بن مالک اشتر و ابراهیم بن مالک
رضوان الله علیهم و ما از آن ملاعینان بر آوردند بعد از آن جماعتی که مانده بودند خود را
اهل سنت و جماعت نام نهادند و گفتند آن قوم را هیچ نشاید گفت و دشمنان خاندان
رسول را ع نشاید لعنت کرد و آنکه ایشان را دشمن دارد رافضی و گمراه باشد و هر که یکی از اصحاب
مثل ابوبکر و عمر و عثمان و معاویه و غیرهم دشمن دارد ضال و گمراه باشد و مستوجب غرامت باشد
پانصد سال بلکه ششصد و پنجاه سال است که شیعه امیر المومنین علی ع تفحص میکنند که علت
چیست که دشمن ضال و گمراه باشند و برائت از ایشان واجب و دشمنان امیر المومنین علی
و اولاد رسول علیهم السلام تفحص میکنند و اولاد رسول ع را دوست نمی باید داشت و دشمنان
ایشان را لعنت نشاید کرد بهیچ طریق معلوم نمیشود خدایا تو داور بحق باش آن قوم آنچه با اهل
بیت رسول ع و با شیعه کردند و میکنند در هر دم هزار لعنت و نفرین بر اعدای آل محمد علیه
و علیهم السلام و دوستان و اتباع و تابعان ایشان باد لعنتی که هرگز منقطع نشود و چند آنکه
خواستند که مناقب و معجزه اهل بیت رسول اخفا کنند نتوانستند علماء شیعه در چندین هزار
کتب ایراد کردند از علم امیر المومنین علی ع و هر کتب علی که بهمت رجوع با وی کنند از علم وی ع نکته
در خاطر مولف آمد درین موضع از آن نتوانست گذشت روایت کنند راویان اخبار و ناقلان
آثار از شریح قاضی که وی گفت روزی در کوفه زنی پیش من آمد جا در بر خود گرفته دو مرد با وی
بودند زن گفت ای قاضی مسلمانان من آلت زنی و مردی دارم و این شوهر منست و این پسر از
وی دارم و این ساعت رغبت آن دارم که زنی بکنم که شهوت مردی بر من غالب شده است

اکنون

اکنون توجیه میفرمائی دردآیین زنانم یا مردان و زن توانم خواست بشرع مطهر بانه بیان کن تا بر من روشن
شود شریح گوید که من درین مسئله بغایت فروماندم و گفتم این مشکلات را هیچ کس حل نتواند کرد
الا مدینه علم یعنی علی بن ابیطالب ع آن زن گفت یا شریح برخیز تا بخدمت امیرالمومنین علی ع رویم
و این مسئله از وی بپرسیم بجمع برخاستیم و بخدمت حضرت امام علیه السلام رفتیم چون بخدمت
حضرت امیرالمومنین ع مشرف شدیم با زن گفتم حاجت خود بخدمت امیرالمومنین علی ع باز
گوی زن جمله احوال باز گفت امام قنبر را فرمود که به بازار رو و قصاب را بیاور قنبر بفرمان وصی
رسول و زوج بتول ع قصاب را حاضر کرد امیرالمومنین علی ع قصاب را فرمود با این زن در اندرون
خانه رو و جامه از وی بردار و استخوان پهلوهای او را بشمار شریح روایت کند که چون زن این سخن
بشنید گفت یا شاه مردان من چون با مرد بیگانه در خانه روم امام گفت این مرد حادست زن
چون این سخن بشنید با مرد قصاب باندرون رفت جامه از وی برداشت و پهلوهای زن را بشمرد
پهلوی راست زن هشت عدد بود و پهلوی چپ هفت عدد قصاب بیرون آمد و گفت یا امام
احوال این زن برین موجبست امیرالمومنین علی ع فرمود تا من بعد چادر در سر نگیرد گفت ای شخص
تو مردی نه زن می باید که من بعد در میان زنان نروی جماعتی که حاضر بودند بر امام دعای فراوان
کردند و این سخن یادگار بماند تا بدانی که بچه غایت نواصب دشمن اهل بیت اند که شخصی از کرامت گمان
کرده است از جمله خرافات کرد در انجا گفته است حدیث که رسول صلعم فرمود انی تارك فیکم الثقلین
کتاب الله و عترتی بعترت سنت میخواهد از بهر انکه سنت موافق قرآنست ملعون کور بود که در عقب
عترت گفت اهل بیتی میگوید که عترت اهل بیت اند چون رسول صلعم عترت را با اهل البیت کرد چگونه
تو گفت که سنت است با انکه کتاب و سنت هر دو محتاج مفسر ند و حافظ اگر گویند حافظ و
مفسر کتاب و سنت اند گوییم نشاید که امت حافظ و مفسر کتب باشند از بهر انکه امت هفتاد
و سه فرقه اند و هر فرقه تاویلی می نهند قرآنرا و سنت بر وفق مذهب و اعتقاد خود اما اقوال
یا جمله حق بود و یا باطل یا بعضی حق بود و بعضی باطل اگر جمله حق باشد لازم شود که هفتاد و سه فرقه
اهل حق باشند و این کفر بود و اگر جمله باطل باشند هم کفر لازم شود از بهر انکه حق از میان امت
محمد بیرون باشد پس لازم شود که بعضی حق باشند و بعضی باطل و هر یك دعوی میکنند که حق
با ماست چون اختلاف ظاهر شود قول فرقتی از ان دیگر نا اولیتر باشد و این معنی قول رسول صلعم است

لا بد که ممیز حلال و حرام بکار آید
که تمیز کنند میان حق و باطل ولا بد امام
معصوم باشد م

که عترت را قرین قرآن کرد چنانکه کتاب حجت باشد امام نیز حجت و باری جلت عظمته میفرماید

فَاسْئَلُوا اَهْلَ الذِّکْرِ و اهل بیت رسولند چنانکه حق تعالی فرماید قد انزل الله الیکم ذکرا رسولا یتلوا علیکم آیات الله

واز باقر سلام الله علیه پرسیدند که اهل ذکر کدامند کفت نَحْنُ اَهْلُ الذِّکْرِ واز رسول صلعم پرسیدند

کیست که علم کتاب نزد اوست کفت امیر المومنین علی ابیطالب ع کرامیه در آن کتاب کوید انچه

نبی کفت جلت من دنیاکم الطیب والنسا وقرت عینی فی الصلوة بدان عادت را میخواهد و کوید

که رسول صلعم کفت ستارکان اماما ن آسمانند واهل بیت من اماما ن ا[illegible] این زندیق با صحاب

کردانیده است سبحان الله مکر عثمان نه از اهل زمین بود که مهاجر وانصار اورا امان ندادند و سرش

بر مصحف بریدند وهفتاد هزار کس در صفین کشته شدند وبیست ودو هزار کس در جنک

جمل کشته شدند هم از اهل زمین بودند پس این صحابه اماما ن ایشان نباشند بلکه عذاب

وعقوبت ایشان باشند اما شک نیست که هر که اماما ن او ابوسفیان ومعاویه وبرادرش عتبه

بن ابی سفیان وعمرو بن عاص ومروان وپدرش حکم بن ابی عاص بن امیه وبرادرش وامثال

ایشان باشند حال شان در دنیا چنین بود ودر آخرت قرین ایشان باشند در دوزخ خالدا مویدا

دیکر کوید دران کتاب از ابن عباس که کفت در دیا رطبریه پیش از قیامت مردی بیرون آید از

بهر شخصی پرسید که آن شخص کیست وچه کس باشد کفت قایم آل محمد علیه السلام که عیسی

از پس وی نماز کند پس کوید عبد الله عباس کفت از امیر المومنین ع پرسیدم که هیچ کس مالک

روی زمین شده کفت بلی دو کس مومن ودو کس کافر از مومنان سلیمان وذو القرنین واز کافران

بخت النصر وضحاک وپنجمین ازین امت که مالک روی زمین شود جمله کفتند که باشد کفت قایم آل

محمد ص باشد وجمله کافران بر دست او مسلمان شوند ودین یکی باشد پس فرو خواند قوله تعالی

لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدِّیْنِ کُلِّهِ وَلَوْ کَرِهَ الْمُشْرِکُوْنَ ودرین کتاب از پیش یاد کردیم که روایت کند ابن کرامی

از شعیب بن حرب المداینی که او کفت نزد سفیان ثوری رفتم وکفتم ای سفیان مرا حدیثی کوی

که اهل سنت وجماعتم وآنرا با برادران باز کویم از تو و روز قیامت چون خدای تعالی از من سوال کند

کویم سفیان ثوری مرا چنین کفت تا دست از من بدارند واز تو سوال کنند کفت سفیان درست

بنشست وکفت ای شعیب بن الحرب تاکید ومبالغت کردی بدانکه ایمان قولست وقول سود ندارد

الا بعمل وقول وعمل سود ندارد الا به نیت وقول وعمل ونیت سود ندارد الا به سنت کفتم سنت چیست

کوی

کفت تقدم شیخین کفتم شیخین کدامند کفت ابوبکر و عمر کفتم دیکر جه کفت این سود ندارد تا عثمان را
بر علی تفضیل ننهی کفتم دیکر جه کفت این همه نافع نباشد الا که اعتقاد کنی که نیك و بد از خدای
بود و او میکند کفتم دیکر جه کفت آنجه کفتم هیج سود ندارد تا آن وقت که اصحاب محمد را دوست
نداری کفتم دیکر جه کفت این جمله که بتو کفتم و نوشتی هیج سود ندارد تا آن وقت اکر کوئی کس از
امت محمد در بهشت بود جز از عشرهٔ مبشره اول ایشان ابوبکر و آخر ایشان ابو عبیدهٔ جراح
کفتم دیکر جه کفت این جمله هیج سود ندارد تا آن وقت که اعتقاد کنی که نماز از پس زاهد و فاسق
درست باشد تا روز قیامت کفتم جمله نمازها کفت الا جمعه و عیدین که آن از پس ولات باید کرد
اما در مسجد های کوجك از پس کسی باید کرد که بر دین او واثق باشد کفتم دیکر جه کفت این جمله
که بتو کفتم سود ندارد الا که اعتقاد کنی که ترك قنوت فاضلتر از قنوت خواندن است در نماز
بعد از ین جه باید کرد کفت هر جه نوشتی سود ندارد اکر اعتقاد نکنی که مسح بر موزه فاضلتر از
از شستن پایهاست شعیب کفت پس نظر بمن کرد و کفت یا شعیب هر کجا شخصی بینی که
سب معاویه کند او را متهم دان در شیخین ناسزا کوید متهم دان در حق رسول و جون
در حق رسول جیزی کوید او را زندیق و معطل شناس بدانکه هر که او را از دین اسلام
خبر باشد در کفر این کرامی که وضع این حکایت کرده است شك نکند که شیخین و معاویه را
با رسول صلعم برابر کرده است جون میکوید که هر که تبرا کند از معاویه متهم دان در شیخین
و جون در حق شیخین متهم باشد در حق رسولش متهم دان و جمله بنی امیه را که خوارج اند
و اعدای آل رسولند هیج تعرض نرسانید از بهر آنکه نزد کرامیه دشمنی علی از جملهٔ سنت است
و کویند رسول کفت هر که اندك مایه بغض علی در دل ندارد و دشمن او نیست نه از منست یعنی
نه از امت منست و من که محمدم بیزارم از و و جای او در دوزخ است اکر این معنی در حق شیخین
و معاویه کویند نواصب کفت شدی که رافضی و ضال است اما جون عثمان را بر علی تفضیل نهاد
و معاویه را با ابوبکر و عمر و رسول برابر کرد از اهل سنت و جماعت و در حق او هیج نشاید
کفت تا بدانید که عداوت اهل بیت بمیراث بنواصب رسیده است و در دلهای ایشان
ثابت شده و وقتهای آنرا ظاهر کنند و باشد که بی اختیار از ایشان ظاهر شود اما آنجه کفت
هر جه نوشتی سود ندارد الا آنکه اعتقاد کنی که عثمان از علی فاضلتر است در جلالت و بزرکواری

حضرت شاه مردان امیر المومنین صلوات الله وسلامه علیه اصلا خللی و قصوری نشود واکر
کسی را اعتقاد فاسد در حق آنحضرت باشد امیر المومنین علی را ع دران زیانی نبوده نکرد را
بود که باری جلت قدرته فضل او نمند با رسول صم جنانکه حضرت در الحم ودم و برادر خود خواند
وکفت مرا و علی را از یك نور آفریده اند و ما هر دو یکیم و هر که ما را از هم جدا کند لعین است اکر
زندیقی یا مرتدی دیکر انرا بر کزیند آن جه فایده دهد شخص باید که خدا و رسول او را بر کزیند وسخن
معاند بکار نیاید اما انکه در بند این نبود که انصاف دهد وسخن را از تعصب کوید هر جه
خواهد میتواند کفت اما حکیم سنائی خوش میکوید شعر آنکه او را بر سر حیدر همیخوانی
امیر از ره معنی نیارد کفش قنبر داشتن لیکن درین روزکار اولی آن بود که با نواصب
سخن نکویند و ایشان را در ان ضلالت بکذارند که ایشان لایق نعیم و حور و قصور نیستند
و بر بی بصیری می باید کرد و رنج در اندرون باید داشت تا از شر اهل شرك و ضلالت رسته باشند
و از باری جلت قدرته از ان صبر ثواب یابید علماء آن زمانه را مجال نبود که سخن حق کویند
و از نواصب احتراز می کردند مولف تقیه نکرد زیراکه این زمان جون خروج مولانا و
سیدنا سلطان جهان صاحب الزمان محمد بن الحسن صلوات الله وسلامه علیهما
عنقریب است احتراز از نواصب نکرد زیراکه اشارت از حجت الله مهدی ع آمد سخن بی
تقیه کفت که درین وقت اعداء آل محمد علیه و علیهم السلام خوار و مقهور ند و بنای محبت
این خاندان میکردند دانستند که طریقه طریق ال محمد است و دیکران بر حق نبودند و
پیروی ایشان کفر و ضلالتست مع هذا اکر نواصبی که از دین و دیانت بیرون رفته باشد
بداند که محب آل محمد بچشم حقارت در تو نکرد و از هفتاد و سه فرقه هیچکس را از شیعه و
دشمن تر ندارند از عداوت ال محمد که بعد از رسول صلعم ظاهر کردند و تا خروج مهدی حجت الله
باقیست و بمرور ایام زیادت میشود و کدام عداوت ازین بیشتر باشد که سفیان ثوری جون
شعیب بن حرب را اعتقاد می آموخت کوید ترا این همه آن وقت سود دارد که صحابه رسول
را جمله دوست داری جون مروان و پدرش حکم و مثل ابو سفیان و عمرو بن عاص و معاویه که
بیست سال کفت که ناسزا کویند علی را بر منابر و منارها و حسن بن علی علیه السلام را زهر داد
و امثال این کردارهای بد از و سر زد و امثال این منافقان که هر که ایشان را دوست ندارد

عمل او سود ندارد و حق تعالی بر آنکس رحمت نکند که این را باور دارد و اعتقاد

کند که کسی که بر عداوت آل محمد صلوات الله علیه و علیهم اجمعین مرده باشد از دوزخ

بیرون آید و خدا تعالی برو رحمت میکند و بهشت را نیافریده اند الا از برای انبیا

و اوصیا و ائمه علیهم السلام و محبان ایشان و تابعان و موالیان خاندان اهل البیت

که عترت رسول نبی صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین و دوزخ را نیافریدند

الا از برای اعدای انبیا و اوصیا خاصه برای اعدای آل محمد لال رسول الله بالخیف بن

منی و بالرکن و التعریف و الجمرات و بانز علی الحسین و جعفر و جمرت و السجاودی

العمات منازل الصلوة و التقی و الصوم و التطهر و الحسنات و بار لعبد الله

بالخیف من منی و السید الراعی آل الصلوات منازل وحی الله ینزل بینها علی

احد المذکورات فی السورات فسائل الدار التی حیف اهلها و این الاولی

سطت بهم غیر عطاعنهم فی الانسال فی کل مشهد لقد سرفوا بالفضل و البرکات

اذا ذکر و قتلی ببدر و خیبر حنین اسلوا العبرات و کشف یحبون النبی و اهله

و هم ترکوا احشاهم و اعراض یعنی آنچه بر آل رسول رفت از هوان و مذلت و ظلم و جور

و تعدی رفت نتیجهٔ آن بروز کار آن نتوان گفت و از کار زارهاست که در بدر

و حنین کردند و صادق علیه السلام گوید که این روایت در حق اهل ولایت ما

و در باب اهل عداوت ما فرود آمده است فَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ

وَرَيْحَانٌ وَجَنَّتُ نَعِيمٍ یعنی آنکس که از مقربان بود در روح و ریحان بود با بهشت

در نعمت آخرت وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزُلٌ مِنْ حَمِيمٍ

وَتَصْلِيَةُ جَحِيمٍ یعنی آنکس که مکذبین و گمراهان بود نزول وی حمیم بود و در

گورش تصلیه جحیم و در آخرت دوزخ تافته بود و چون منافقان علی را دوست دارند

که اول ایشان را بسوخته است بالم مصیبت بدر و جد و ما درین رساله آنچه بیان

کردیم بدلیل قرآن و احادیث رسول صلی الله علیه و آله و سلم که متابعت آل محمد واجب

و لازم است و تبرا از دشمنان و نقل از راویان مخالف و اکثر مناقب از کتب ایشان

تا نواصب را بران حجت نباشد و اخبار که در حق ائمه وارد شده است اند که درین

رساله یاد کردیم تا سخن به تطویل نه انجامد وشکر باری تعالی گزاردیم که حق تعالی توفیق
بخشید تا کتاب احسن الکبار فی معرفة ائمة الاطهار تمام شد بعون
الله الملك المنان المستعان انشاء الله تعالی برخواننده وشنونده وکاتب
ومترجم رحمت کناد رحمتی که هرگز منقطع نشود وحق عز وعلا بر آن شخص
رحمت کناد که چون سهوی یا خطائی بیند درین رساله اصلاح کند که مترجم که
این کلمات رانده است بقدر علم نگفته است الا بفر دولت ویمن همت سلطان
سلاطین حجة الله الحق علی الحق وبرهان المطلق المنتظر مولانا صاحب الزمان
موکل الایمان قاتل وقاطع البرهان وخلیفة الرحمان منبع الجود والامن والامان
محمد بن الحسن المهدی صلوات الله وسلامه علیهما که از حضرت او اشارت آمده
وبنور محبت آل محمد علیهم السلام که در درون مترجم موج میزد لاجرم در بحار
فکر واندیشه غواصی کرد وچند دُرر ولآلی بدست آورد واز کتب علماء سلف که آنرا
در سلك عبارت کشیده اند استخراج کرد که ائمهٔ دین وعلمای یقین اند کثرهم الله
عدوهم واخص مد ظله فی الدارین وانصر احیاءهم وکبت اعداءهم یوم الدین
وبحق محمد واله الطاهرین والسلام علی محمد وفی افضل الانبیاء والاولیاء المرسلین
محمد عبده ورسوله واهل بیته الطاهرین فی اجمعین ورحمکم الله
وایانا ولجمیع المؤمنین والمؤمنات والمسلمین والمسلمات
والاحیاء منهم والاموات وتابع بیننا و
بینهم بالخیرات انك مجیب الدعوات ه

تمت الکتاب احسن الکبار
بعون الملك الستار الغفار
کتبه العبد الاقل ابن حاجی محمد تقی
ابو الحسن شیرازی غفر ذنوبه
فی تاریخ بیست نهم شهر صفر ختم
بالخیر والظفر سنه ۱۱۳۱ الهجریه النبویه